مجموعه مقالات

رهاورد اندیشه

نگاهی به تحولات
و چالش‌های
دنیای معاصر

پروفسور حمید مولانا

جلد اول

بسم الله الرحمن الرحیم

ره‌آورد اندیشه

مجموعه مقالات

(نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر)

ناشر برگزیدهٔ

هفدهمین، بیستمین، بیست‌ودومین، بیست‌وسومین

و بیست‌وچهارمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

ره‌آورد اندیشه

مجموعه مقالات

(نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر)

جلد نخست

سقوط امپراتوری‌ها

مقاله‌های سال‌های ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۶

نویسنده

پروفسور حمید مولانا

تهران ۱۳۹۱

سرشناسه : مولانا، حمید، ۱۳۱۵ ـ
عنوان و نام پدیدآور: ره‌آورد اندیشه: نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر / نویسنده: حمید مولانا.
مشخصات نشر : تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۰ ـ
مشخصات ظاهری : ج.
شابک : ج.۱ ۴ ـ ۲۶۰ ـ ۱۲۱ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸ دوره: ۱ ـ ۲۶۱ ـ ۱۲۱ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸
مندرجات : ج.۱. سقوط امپراتوری‌ها: مقاله‌های سال‌های ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۶
موضوع : سیاست جهانی ــ مقاله‌ها و خطابه‌ها
موضوع : علوم سیاسی ــ مقاله‌ها و خطابه‌ها
شناسهٔ افزوده : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۰ ۹ر۸۵م/۴۴۳ D
رده‌بندی دیویی : ۹۰۹/۸۲
شمارهٔ کتابشناسی ملی : ۲۲۴۵۷۷۵

ره‌آورد اندیشه: مجموعه مقالات
(نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر) (جلد نخست)
سقوط امپراتوری‌ها (مقاله‌های سال‌های ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۶)
نویسنده: پروفسور حمید مولانا
چاپ نخست: ۱۳۹۱؛ شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه
حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
لیتوگرافی: مینا؛ چاپ: عطا؛ صحافی: دلشاد

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ ادارهٔ مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۲۵؛ کدپستی: ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق‌پستی: ۹۶۴۷ ـ ۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۷۰ ـ ۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲
آدرس اینترنتی: info@elmifarhangi.ir www.elmifarhangi.ir
○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۷۲؛ کدپستی: ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۴۳ـ۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶
آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com www.ketabgostarco.com
○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب، روبه‌روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۶۴۰۰۷۸۶

مقدمه

این کتاب، علوم انسانی واجتماعی عصر ما را به آزمایش گذاشته و نظریات و تفکرات حاصله از آن را به چالش می‌کشد. رویدادها و تحولات جهانی آزمایشگاه ما هستند و رشته‌ها و مطالعاتی چون علوم سیاسی و اقتصادی،جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، مردم‌شناسی وزبان‌شناسی و حوزه‌هایی چون روابط بین‌الملل و ارتباطات، فلسفه و اخلاق، دین و مذهب مورد توجه ما می‌باشند. مجموعه مقالات و نوشتارهای این کتاب کوشش دارد تا حد توان و امکان به چهار سؤال اساسی زیر پاسخ دهد:

۱. بزرگ‌ترین و مهم‌ترین عوامل تغییر درسازمان‌های بشری چه می‌باشد؟

۲. معنا و شاخص‌های تکامل و پیشرفت انسان و جوامع انسانی چیست؟

۳. علل افول، سقوط و زوال قدرت‌ها را چگونه می‌توان دریافت؟

۴. آیندهٔ ما دست کیست؟

انسان مفسر زندگی است و زندگی مفسر انسان. به یک اعتبار، زندگی تفسیرشدهٔ آدمی است و هر تفسیری که انسان ارائه می‌کند در واقع زندگی او و دست کم زندگی تفسیرشدهٔ اوست. کوتاه سخن این‌که زندگی هم می‌تواند آن‌گونه که ما می‌دانیم و درک می‌کنیم و در مواردی آن گونه که می‌خواهیم، تفسیر شود، و هم می‌تواند آن‌گونه که خود هست تفسیر شود. در واقع، زندگی هرگز از محدودهٔ فکر فاصله نمی‌گیرد و نمی‌توان انتظار داشت که روزی زندگی از حریم فکر بیرون رود. عکس این گفتار نیز صادق است: تصور نمی‌رود روزی، فکر از محدودهٔ زندگی خارج شود.

عنوان این کتاب، ره‌آورد اندیشه را در وسیع‌ترین معنای ممکن می‌توان مترادف تاریخ و تفسیر

رویدادهای معاصر، با توجه به تجربه‌های ذهنی گوناگون بشری دانست. اگر عنوان مزبور را به این معنا بگیریم، ما انسان‌هایی هستیم که کیفیت تحولات جهان را با ذهنیت خود به معرض تجربه و آزمایش می‌گذاریم.

نظریه‌ها و به‌طور کلی برداشت‌های هر فرد از واقعیت ممکن است مورد قبول سایرین نباشد. همچنین، تفسیر و نظریات ما نیز پس از گذشت زمان می‌تواند با واقعیات و جریان‌های دیگر پیوند خورده و مورد چالش و سؤال قرار گیرد. این تلقی تا حدود زیادی می‌تواند مقرون به صحت باشد که بسیاری از آنچه با عنوان فن و دانش و هنر از آدمی در عرصهٔ زندگی به منصهٔ ظهور رسیده است، برآمده از به هم پیوستگی سه عنصر همزاد بوده است: انسان و فکر و زندگی.

رمز تداوم فلسفه، ادبیات، تاریخ و اغلب علوم انسانی و اجتماعی و همچنین راز پویایی اندیشه‌هایی که هر بار به گونه‌ای ظهور یافته و بروز می‌کنند در این سه مفهوم نهفته است. بر این اساس است که می‌توان گزاره‌های زیر را حقیقی و صحیح دانست: انسان نمی‌تواند نباشد؛ انسان نمی‌تواند زندگی نکند؛ انسان نمی‌تواند فکر نکند؛ انسان نمی‌تواند بی‌قرار نباشد؛ انسان نمی‌تواند خلق نکند، و در نهایت، انسان نمی‌تواند روایت نکند. این‌که ممکن است برخی از اجزا و شئون حیات و هویت آدمی بیش از آن‌که عینی و حقیقی باشد، روایت عینیت و حقیقت باشد، از این‌جا ناشی می‌شود که روایت در تمام انواع خویش برآیند سه عنصر انسان و فکر و زندگی است.

تمامی وجه نظر در این نوشتار نشان دادن عواملی از تمدن‌های غربی و شرقی است که به طور جداگانه یا مشترک عناصر جدیدی را در تاریخ فرهنگ و اندیشه بنیان نهاده‌اند. بی‌جهت نیست که مقولهٔ فکر و اندیشه ــ به طور مطلق ــ هرگز پایان نمی‌یابد و دو مقولهٔ انسان و زندگی که در خانهٔ هستی و لانهٔ عالم هر روز از سر گرفته می‌شوند، چونان مخزنی بی‌انتها و پایان‌ناپذیر، همواره نوشدگی و تازگی هر نوع پرواز فکری را نوید می‌دهند. بدون تفکر نمی‌توان به حقیقت زندگی دست یافت و زندگی بدون تفکر سپری نمی‌شود. در واقع زندگی بستر اندیشه و تفکر است.

البته این وضع خاص ذهنی و اجتماعی و روانی متفکر است که بیش از هر چیز دیگر کیفیت برداشت‌های او را از جهانی که با آن ارتباط دارد تعیین می‌کند. این ویژگی فراگیر همهٔ افراد در همهٔ دوران‌ها و در همهٔ مکتب‌ها بوده است و من نیز از آن مستثنا نیستم. در عین حال معرفت بشری شاهد بروز آرا و عقاید و نظام‌های متنوع فکری و هستی‌شناختی بوده است. موقعیت‌های متنوع متفکران در ارتباط با انسان و جهان، مسائلی متناسب آن موقعیت‌ها را به وجود می‌آورد. به طور کلی اندیشهٔ شرق مملو از حقایق ماورای طبیعی است، در حالی که فکر و اندیشهٔ غرب بیشتر طبیعت‌گرا است. تجربهٔ بیش از نیم قرن زندگی و کار و پژوهش من در غرب همراه با زندگی و رشد و نمو اولیه در دنیای

پرتلاطم شرق و ایران به‌ویژه در دهه‌های پرتحول سال‌های جنگ جهانی دوم و بعد از آن، بی‌شک در دیدگاه‌ها و نظریاتم تأثیرگذار بوده است.

اکنون که مجموعه مقالات صاحب این قلم حلیهٔ نشر می‌یابد، بی‌فایده نخواهد بود که پیرامون تکوین و تدوین آن‌ها در مقدمه‌ای که اینک پیش رو گشوده است، اشارت‌هایی چند گفته شود و مورد تذکر قرار بگیرد.

اشاره به این موضوع اشاره‌ای طبیعی است که این سلسله مقالات طولانی‌ترین سلسله مقالاتی است که توسط یک شخص در یک نشریه (روزنامهٔ کیهان) و تحت عنوان ویژهٔ خودش «ستون چشم‌انداز» در تاریخ مطبوعات و رسانه‌های ما به وجود آمده است و در حقیقت موضوع دامنه‌دار و طولانی و درازآهنگی است که به طور متداوم و به سنت همیشگی خودش هر هفته روزهای پنجشنبه در آن روزنامه در جایگاهی ثابت منتشر می‌شود و هرگز تعطیل نشده و از روال و جریان خود بازنمانده است. تا آن‌جا که اطلاعات تاریخ مطبوعات تا امروز نشان می‌دهد، هیچ ستونی تا این اندازه مداومت نداشته و از عمری چنین طولانی برخوردار نشده است و این موضوع بی‌علت نیست. انتشار منظم این مقالات در مدت قریب به دو دهه آن هم در یک روزنامهٔ خاص و به صورت منظم هفتگی در ایران بی‌سابقه و در سایر نقاط دنیا کم‌سابقه است. به عقیدهٔ بنده، این وضعیت خود از برکات انقلاب اسلامی ایران و نظام جمهوری اسلامی است که علی‌رغم تغییرات در دولت‌ها نوعی ثبات بر آن حاکم است که فضای مساعدی برای اندیشه‌ورزی فراهم می‌آورد.

در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۱ هجری شمسی برابر با ۱۷ مهٔ ۱۹۹۲ میلادی بود که به دعوت روزنامهٔ کیهان این سلسله مقالات با یک بررسی و تحلیل از «ریشه‌های بحران و نارضایتی در جامعهٔ امریکا» شروع شد. در آن هفته سیاهپوستان امریکا علیه تبعیضات نژادی در لوس آنجلس دست به شورش زده بودند و ده‌ها نفر در آن حادثه کشته شده و قسمت مهمی از ناحیهٔ این شهر زیر شعله‌های خشم و آتش اعتراضات این قشر جامعهٔ امریکا علیه بی‌عدالتی‌ها با خاک یکسان شده بود. این قیام و شورش سیاه‌پوستان و مستضعفان امریکا موقعی صورت می‌گرفت که بیش از یک سال از سقوط ابرقدرت و رقیب اصلی امریکا یعنی شوروی نمی‌گذشت و هنوز واشینگتن به موفقیت خود در جنگ خلیج‌فارس و حملهٔ اولیه به عراق و صدام حسین که پایان یافته بود مباهات می‌کرد.

دولتمردان و نخبگان استراتژیست امریکایی از «پایان تاریخ» و «انتهای ایدئولوژی» صحبت می‌کردند و این خوراک مقلدان آن‌ها در کشورهای دیگر شده بود. ولی خوشحالی و جشن تنها ابرقدرت باقیماندهٔ این دنیا، موقتی و در حقیقت بسیار کوتاه بود. بیست سال قبل ارزیابی من از وضع داخلی امریکا در اولین مقاله‌ام در «چشم‌انداز» در این چند جمله خلاصه می‌شد: «زنگ‌های نارضایتی

برای تنها ابرقدرت جهان به صدا درآمده است ولی در امریکا گوش‌های شنوا روز به روز کمتر می‌شود... حقیقت این است که قوری امپراتوری اقتصادی و اجتماعی داخلی امریکا ترک برداشته است ولی آبدارچی‌های این دستگاه دانسته یا ندانسته آن را تکذیب می‌کنند. به عقیدهٔ من این خود می‌تواند بزرگ‌ترین بحران‌ها را در آیندهٔ امریکا به وجود آورد.» و همین‌طور هم بود و شد.

شورش در لوس‌آنجلس نشان می‌داد که بزرگ‌ترین دشمن و سرچشمهٔ اصلی بحران‌های امریکا در زیرساخت‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی این کشور قرار دارد و نه در فراسوی مرزهای ایالات متحده. آن عده از نخبگان امریکا که نظریه‌ها و دیدگاه‌های آنان در نتیجهٔ سقوط ناگهانی شوروی و اسطورهٔ جنگ سرد گسیخته بود، در جست‌وجوی دشمن جدید، مشغول تحریر رساله‌هایی مانند برخورد تمدن‌ها بودند. در سال ۱۹۹۲ امریکا علی‌رغم سقوط شوروی و پایان جنگ سرد در بحران و رکود اقتصادی عمیقی قرار گرفته بود.

جورج بوش ارشد (پدر جورج دبلیو بوش رئیس‌جمهور سابق ایالات متحده) رئیس‌جمهور آن زمان که هم شاهد فروپاشی کمونیسم بود و هم جنگ خلیج‌فارس را دامن زده بود و محبوبیت داخلی او در ترازوی سنجش افکار عمومی امریکا از مرز ۸۰ درصد می‌گذشت، در انتخابات آن سال امریکا از بیل کلینتون نامزد حزب دموکرات‌ها شکست خورد و شوک بزرگی به عظمت جنگ‌جویانهٔ رژیم او وارد شده بود.

اکنون که مشغول نوشتن این مقدمه هستم، پیچیدگی‌ها و تعارضات در ایالات متحده و کل جهان فزونی یافته است. در سال‌هایی که از انتشار ستون چشم‌انداز می‌گذرد نظام بین‌المللی و جهانی شاهد تحولات بزرگی بوده است. بسیاری از این رویدادها در درون تحلیل و تفسیر و اندیشه‌های بیش از ۸۰۰ مقالهٔ منتشره مورد بحث قرار گرفته است. از کشتار و نسل‌کشی مسلمانان در بوسنی و هرزگوین در قلب اروپا گرفته تا حمله به خاک افغانستان و عراق، از انتفاضهٔ فلسطین گرفته تا پیروزی اصولگرایان اسلامی در منطقهٔ بزرگ‌تر خاور میانه، از انقلاب و کودتای به‌اصطلاح مخملی گرفته تا شکست پروژه‌های به‌اصطلاح اصلاح‌طلبانهٔ امریکا و قدرت‌های اروپایی در نقاط مختلف دنیا، ستون چشم‌انداز کوشش کرده است تا حد امکان مفاهیم، واقعیات، اسطوره‌ها، شبهات و پدیده‌های عصر کنونی همچون آزادی، دموکراسی، مشارکت، مساوات، عدالت، حاکمیت، مشروعیت، نوگرایی و جهانی‌سازی را بر روی تاریخ شکافته و خوانندگان را با پدیده‌های نوآور و پایدار که برههٔ امروزی ما را به‌چالش می‌طلبند آشنا سازد.

علاوه بر این، در خلال تحلیل وقایع ایران و جهان نظریات و نگرش‌هایی ارائه گردیده است که گذشت زمان اکنون این امکان را در اختیار خوانندگان قرار می‌دهد که با این رویدادها وپیش‌بینی‌ها

گام به گام همراه گردیده و خود در مورد صحت و سقم آن‌ها قضاوت و ارزیابی داشته باشند.

در مجموع، این مقالات و سلسله نوشتارها در بردارندهٔ یک دورهٔ بیست سالهٔ جامع است. این دوره از سقوط امپراتوری شوروی و اقمار آن در بلوک شرق آغاز شده و به افول امپراتوری ایالات متحدهٔ امریکا و بحران بی‌سابقهٔ اقتصادی جهان ختم می‌شود که در مجموع بخشی از مهم‌ترین مسائل این دو دهه را در سطح بین‌المللی و در رابطه با ایران و انقلاب اسلامی ایران در بر می‌گیرد. با توجه به تحولات داخلی، دورهٔ زمانی بعد از جنگ ایران و عراق و ارتحال بنیانگذار کبیر انقلاب اسلامی ایران حضرت امام‌خمینی قدس سره در این دو دهه، می‌توان از این دوره به عنوان یک مقطع خاص یاد کرد که اهمیت آن هنوز برای بسیاری از مردم به‌خوبی آشکار نگردیده است.

نگاه به تاریخ همواره برای بشر آموزنده و کارگشا است و تاریخ به عنوان معلمی برای انسان‌ها مطرح بوده است. بسیاری از وقایع به طرز مشابهی در طول تاریخ تکرار شده‌اند و این تکرار نشان می‌دهد که تاریخ طبق فرمول خاصی هدایت می‌شود و باید مورد ارزیابی دقیق قرار گیرد. مسیری که در این مقالات پیموده شده است صرفاً بیان تاریخی نیست بلکه از آن به عنوان پلکانی برای نظریه‌پردازی استفاده شده است و می‌توان هریک از وقایع تاریخی را به شکل نظریه دید که مبنای نظریه‌پردازی در شرایط کنونی و آینده قرار می‌گیرد.

در این مقالات لابه‌لای مسائل جاری و اتفاقاتی که در این سال‌ها روی داده است، قدم می‌زنیم و با سیر و جست‌وجو در آن‌ها، درک و آگاهی از این رویدادهای مهم را تحقق می‌بخشیم. بنابراین مقالاتی که به ترتیب تاریخ انتشار به صورت کتاب درآمده است، خوانندگان را در جریان سیر وقایع قرار می‌دهد.

می‌گویند دنیای امروز دنیای ارتباطات است و این ارتباطات از جنبه‌های مختلفی مهم است. این مجموعه به ما می‌گویند که جهان اسلام چگونه در فرآیند و گفتمان اندیشه و آرمان تولید علم پرچمدار است. در جهانی که فرهنگ‌های مختلف رفته رفته به حقیقت اسلام و نیز انقلاب اسلامی ایران علاقه‌مند می‌شوند، به‌خوبی برمی‌آید که گفتمان جدید و پویای انسانی و اخلاقی فرهنگ دینی ما در حال عبور از مرزهای تفکر و اندیشه است. اما همیشه این سؤال مطرح است که این موفقیت‌ها در عرصهٔ جهانی چگونه به وجود می‌آید؟ بی‌شک مطالعه و تأمل در این موفقیت‌ها برای نسل جوان بسیارتعیین‌کننده و با اهمیت است. بدین ترتیب حرکت به سوی قله‌های موفقیت با شتاب بیشتری میسر خواهد بود. این موفقیت، موفقیت گفتمان ساختاری، انتقادی و نواندیشی است و در اثر حاضر از جنبه‌های مختلف مورد توجه قرار می‌گیرد.

این مجموعه همچنین دیدگاه‌های یک فرد را از رویدادهای جهان نشان می‌دهد و نگاه او را از

دیگران جدا می‌کند و تفاوت‌هایی را نشان می‌دهد که برخاسته از آموزه‌های فرهنگ، زندگی و تجربهٔ اوست. این‌ها همه، در اثر عنایات الهی است که به دنبال بیش از نیم قرن زندگی و سکونت و کار و بررسی در غرب به‌ویژه امریکا و مسافرت‌های متعدد به کشورها و بازدید از مراکز مختلف و مجامع گوناگون وسازمان‌ها و نهادهای مختلف ممکن شده است و من خداوند را بابت این توفیق شکرگزارم.

در پایان لازم می‌دانم از حمایت و تشویق مؤسسهٔ کیهان تشکر و قدردانی نمایم. همچنین، از مسئولان و کارکنان محترم شرکت انتشارات علمی و فرهنگی که زحمت ویراستاری و انتشار مجموعهٔ حاضر را متقبل شده‌اند، ممنون و متشکرم. در این مقدمه مجال برای شرح یاری و حمایت و پشتیبانی از دوستان و همکاران و خوانندگان بی‌شماری که در طی دو دههٔ گذشته و تا به حال مرا تشویق و راهنمایی نموده‌اند نیست و شرح و توصیف کمک‌های فکری و معنوی آن عدهٔ بسیاری که آثار مرا مطالعه کرده‌اند و نظر داده‌اند از حوصلهٔ این نوشتار خارج است. بار دیگر از همهٔ کسانی که در تهیه و گردآوری و تنظیم این مجموعه ما را کمک و یاری نموده‌اند صمیمانه تشکر کنم.

حمید مولانا

فهرست مطالب سال ۱۳۷۱

شورش در امریکا: ابرقدرت در بحران ۱
پول، تلویزیون، رسوایی؛ مثلث انتخابات در امریکا ۶
از ابن خلدون تا کنفرانس ریودژانیرو: گناهکاران محیط زیست و توبه‌های مصلحتی ۱۱
شناسنامهٔ «جهان سوم» گم شده است: دگرگونی بین‌المللی و جست‌وجو برای جنبش جدید و رهبری ۱۶
غروب آسودگی در اروپا ۲۱
نگرانی غرب از تأسیس اولین جمهوری اسلامی در اروپا ۲۳
کاروان جدید و کاروانسرای قدیم: نگاهی به زیارتگاه سیاسی اروپا ۲۶
ایران و فنلاند و دگرگونی‌های جهان ۲۹
تهاجم ایدئولوژی: لیبرالیسم نو یا استراتژی جهانی غرب ۳۲
از جنگ خلیج‌فارس چه آموختیم؟ ۳۴
روش جدید جهانی در تهاجم مغزی ۳۷
نظام بی‌نظمی و سرنوشت مسلمانان ۴۱

فساد و رشوه‌خواری و تنزل مشروعیت نظام‌ها ۴۵
شیعیان عراق و سیاست امریکا ۴۹
قیمت وابستگی و اقتصاد جنگ‌گرا ۵۱
بحران در سوپر مارکت اروپا ۵۴
اسطوره‌شناسی افسانهٔ وحدت، و سیاست تجزیه در اروپا ۵۷
آوارگان بین‌المللی ۵۹
انتخابات یا مراسم تاج‌گذاری در امریکا؟ ۶۳
برنده‌ها و بازنده‌ها در امریکا ۶۶
عصر روشنگری یا بازگشت به جهالت؟ ۶۹
کلینتون و فردای امریکا ۷۲
رقابت برای تسخیر بازار ایران ۷۵
تراژدی زمستان ۹۲: آیا تاریخ تکرار می‌شود؟ ۷۷
کوزووو: صرب‌ها به دنبال یک قتل‌گاه دیگر ۸۰
حرمان از مدرنیسم و خشونت در آلمان ۸۲
دخالت امریکا در سومالی یا رفتگری پس از کثافت ۸۵
دول کشورهای اسلامی و فرصت‌های از دست رفته ۸۸
روسیه و اروپای شرقی: درس‌هایی از «جهان سوم» ۹۱
نهضت اسلامی در الجزایر و گسترش جنبش مسلمانان ۹۴
دگرگونی‌های جهانی و مشروعیت سازمان ملل ۹۷
تسلیحات اتمی برای «ما» و خلع سلاح برای «دیگران»! ۹۹
سخنی با بیل کلینتون ۱۰۲
یک نگاه جدید به خلیج‌فارس ۱۰۵
تقسیم بوسنی و هرزگوین یا رسوایی سیستم بین‌المللی ۱۰۸

ریشه‌ها و خوشه‌های انقلاب اسلامی ... ۱۱۱
اثرات انقلاب اسلامی در نظام‌های ملی و بین‌المللی ... ۱۱۴
ماهواره‌های ارتباطی، بازارهای جهانی، و ارزش‌های اجتماعی ... ۱۱۸
افسانهٔ جهانی‌شدن ویدئو و سایر رسانه‌های جمعی ... ۱۲۲
ویدئو در خدمت کیست؟ ... ۱۲۵
خبر و دیدگاه‌ها در سالی که گذشت ... ۱۳۰

سال ۱۳۷۲

روسیه در جست‌وجوی خویش! ... ۱۳۵
غرب‌گرایی بی‌پایان و بحران‌های نامرئی ... ۱۳۹
کشتار مسلمانان و بحران مشروعیت در نظام‌های حاکم ... ۱۴۳
عصر تناقضات و کاهش اعتماد ... ۱۴۵
روسیهٔ یلتسین، پس از همه‌پرسی؟ ... ۱۴۸
بوسنی ـ هرزگوین، افکار عمومی و سیاست خارجی امریکا ... ۱۵۰
سرگیجهٔ امریکا در بحران بوسنی ـ هرزگوین ... ۱۵۲
جنگ سرد همچنان ادامه دارد ... ۱۵۵
تحولات جهانی و جنگ‌های روانی ... ۱۵۷
پروپاگاندا و اختراع مفهوم‌ها ... ۱۶۱
دکترین زور و تبلیغات ... ۱۶۶
جهالت سیاسی و نظام بی‌نظمی بین‌المللی ... ۱۷۰
در جست‌وجوی دشمن ... ۱۷۳
اقتصاد غرب در سراشیبی نامعلوم ... ۱۷۶
روسیه آماج تهاجم فرهنگی کاپیتالیسم ... ۱۸۰

نقشهٔ جدید در سخن‌پراکنی بین‌المللی امریکا ۱۸۳
رئالیست‌های بین‌المللی در جست‌وجوی فرهنگ و تاریخ ۱۸۶
اصول‌گرایی غرب و تصویر اسلامی ۱۸۹
تزلزل و شکاف در وزارت خارجهٔ امریکا ۱۹۱
تجزیهٔ رقت‌انگیز بوسنی ـ هرزگوین ۱۹۳
سیری در تاریخ: از غرناطه تا سارایوو ۱۹۷
محلهٔ محرومان: الگوی جدید در نظام‌های سیاسی ۲۰۰
بحران‌های نامرئی ۲۰۲
رؤیای صلح و واقعیت تسلیم ۲۰۶
آشوب در روسیه: دریچه‌ای به بحران‌های آینده ۲۰۹
بحران مشروعیت سیاسی ۲۱۲
شورش در روسیه و اضطراب در امریکا ۲۱۵
سیاست خارجی امریکا در بن‌بست ۲۱۷
غرب در حالت تدافع ۲۲۱
موقعیت ایران و بیداری اسلامی ۲۲۴
هویت و اضطراب در دنیای عرب ۲۲۶
ملی‌گرایی و بحران هویت ۲۲۹
مسائل هویت و حاکمیت در آسیای میانه ۲۳۲
هویت اسلامی و حکومت اسلامی ۲۳۴
بی‌سوادی فرهنگی سیاست خارجی امریکا ۲۳۷
سنت و اقتدار سیاسی: چرا امریکا در سومالی شکست خورد؟ ۲۳۹
شکایت فرانسه و اروپا از تهاجم فرهنگی امریکا ۲۴۴
سیاست‌های نادرست و درس‌های تلخ ۲۴۶

انحطاط اجتماعی: بیلان سال در غرب ۲۴۹
فرهنگ خشونت ۲۵۲
خشونت در تلویزیون و ویدئو ۲۵۵
معمای «گات»: تجارت و صیانت از منافع ملی ۲۵۸
اروپا: قارهٔ بی‌ثبات ۲۶۲
انقلاب اسلامی و دگرگونی جهانی اقتصاد ۲۶۶
اهداف انقلاب اسلامی ایران و جهان امروز ۲۶۹
فرهنگ قتل عام ۲۷۲
دیپلماسی و فرهنگ سیاسی ۲۷۵
گناهان بی‌بخشش ۲۷۸
در آستانهٔ یک فروپاشی دیگر؟ ۲۸۱
دنیا در سالی که گذشت ۲۸۲

سال ۱۳۷۳

کاپیتالیسم و پرخاشجویی فردی و اجتماعی ۲۸۵
جنایت و مجازات و برخوردهای فرهنگی ۲۸۷
سازمان ملل یا سازمان قومیت‌ها؟ ۲۹۰
صعود آفریقای جنوبی و نزول اروپا ۲۹۳
جشنوارهٔ مطبوعات و آیندهٔ رسانه‌ها ۲۹۶
بزرگراه‌های اطلاعاتی: آیا روی خط هستید؟ ۲۹۸
در مقابله با ماهواره‌های تلویزیونی و اطلاعاتی ۳۰۲
موقعیت ممتاز ایران برای استفاده از خلأ سیاسی در غرب ۳۰۵
دستور روز چیست؟ ۳۰۹

افزایش فساد و تبهکاری ۳۱۳
جام جهانی فوتبال و امریکا ۳۱۵
اروپا در مسیر ناسیونالیسم بزرگ‌تر ۳۱۷
نگرانی امریکا از دگرگونی‌های جدید در خاور میانه ۳۱۹
در جست‌وجوی دشمن یا دوست؟ ۳۲۲
از آسیا تا اقیانوسیه: دگرگونی‌های جدید ۳۲۵
قدرت‌ها چگونه دنیا را تقسیم می‌کنند؟ ۳۲۷
فاجعه‌های انسانی و مسخ حقوق بشر ۳۲۹
سازمان ملل و صدور جواز مداخله‌گری ۳۳۱
امریکا و مسیر تجدید امپراتوری روسیه ۳۳۴
تلاش قدرت‌ها در قفقاز و آسیای مرکزی ۳۳۷
تبلیغات جهانی یا جنگ بی‌پایان ۳۴۰
تغییر محیط سیاسی در امریکا ۳۴۳
گردش اطلاعات در دنیا: از قاهره تا تامپره ۳۴۵
رشد جمعیت و اخلاق اجتماعی ۳۴۸
تهاجم امریکا و اشغال هائیتی ۳۵۱
امریکا و روسیه و سیاست‌های مداخله‌گرانه ۳۵۵
مبارزهٔ مردم امریکا علیه تهاجم فرهنگی ۳۵۸
معمای عراق و سرگیجهٔ غرب و دنیای عرب ۳۶۱
نظام سیاسی و مسئلهٔ کاهش مشروعیت ۳۶۴
اعراب و امپراتوری امریکا ۳۶۶
سیاست خرابکاری و نظام جهانی ۳۷۰
انتخابات و بحران‌های اجتماعی در امریکا ۳۷۳

تزلزل در نظام پارلمانی: قانون و قانون‌گذاران ۳۷۶
سیاست‌گذاری در صنایع اطلاعاتی و فرهنگی ۳۷۹
درس‌هایی که باید از مصیبت بوسنی آموخت ۳۸۲
اروپا در جست‌وجوی امنیت ۳۸۵
نهضت مقاومت اسلامی چچن ۳۸۸
تلاش‌های استعماری در آخرین دههٔ قرن بیستم ۳۹۱
تشنج سیاسی و بحران اقتصادی در مکزیک ۳۹۴
بحران‌های سیاسی و فرهنگی در کانادا ۳۹۷
تحولات و دگرگونی‌های جدید در امریکای لاتین ۴۰۰
بحران قدرت و رهبری در امریکا ۴۰۴
ماجراجویان سلاح‌های اتمی ۴۰۷
نهضت‌های وحدت‌گرا و رهایی‌بخش ۴۱۰
سیادت و کرامت امت اسلامی ۴۱۳
گردهمایی اجتماعی جهانی ۴۱۷
زیرساخت اطلاعاتی برای کیست؟ ۴۱۹
جنگ و صلح تجارتی ۴۲۳
تزلزل پولی و بحران دلار ۴۲۷

سال ۱۳۷۴

سیاست و حکومت در سالی که گذشت ۴۳۱
بحران مشروعیت سیاسی در ممالک اسلامی ۴۳۳
سیاست فروماندهٔ امریکا علیه ایران ۴۳۷
ترس و اضطراب در امریکا ۴۴۰

سیاست مستقل ایران برنده می‌شود ۴۴۲
برکات و آفات تبلیغات ۴۴۴
اقتدار سیاسی ۴۴۶
فشار اقتصادی و جنگ تجارتی ۴۴۸
اضطرار در جهان سرمایه‌داری ۴۵۰
داستان دلار ۴۵۲
شاخص جدید اقتدار ملی در غرب ۴۵۴
خودباختگی فرهنگی تونس: سنت آگوستین یا ابن خلدون ۴۵۶
رابطهٔ مسلمانان و غرب و بحران ارزش‌ها در جهان «متمدن» ۴۶۰
انحصار اطلاعاتی در امریکا گسترش می‌یابد ۴۶۳
فتوحات کروآت‌ها و طرح جدید غرب برای بوسنی ـ هرزگوین ۴۶۶
تحولات تازهٔ عراق و اقتدار سیاسی در خاور میانه ۴۶۸
نهضت زنان ۴۷۱
تلویزیون و دگرگونی جامعهٔ امریکا ۴۷۵
ثروت ملی چیست؟ ۴۷۷
توطئهٔ غرب در بوسنی و فلسطین: صلح بدون عدالت! ۴۷۹
کودکان کارگر ۴۸۲
دسته‌بندی‌های نژادی در امریکا: آتش زیر خاکستر ۴۸۴
سیاهپوستان امریکا در جست‌وجوی رهبری ۴۸۶
«سازمان ملل متحد» یا «سازمان دول مختلف» ۴۸۹
جدایی و اتحاد ملت‌ها: شکاف در دنیای صنعتی ۴۹۱
یونسکو: دانشسرا یا وزارتخانه؟ ۴۹۴
انگیزه و منافع امریکا در بوسنی ۴۹۷

قرارداد تحمیلی صلح، یا تجزیهٔ بوسنی ۵۰۰
امریکا، حقوق بشر و مشروعیت حکومت‌های مورد حمایت ۵۰۳
نقش هویت و مشروعیت و حقانیت در تثبیت و تزلزل نظام‌ها ۵۰۵
تفاوت افغانستان و بوسنی و تبلیغات غرب علیه مسلمانان ۵۰۸
احزاب سیاسی و بحران نظام‌ها ۵۱۱
سیاست امریکا، لجاجت یا منطق؟ ۵۱۴
اصل حاکمیت و مسئلهٔ احزاب سیاسی در غرب ۵۱۶
علل تزلزل احزاب سیاسی در غرب ۵۱۹
جایگاه احزاب سیاسی در نظام اسلامی ۵۲۱
جنایت بدون مجازات: کشتار جمعی مسلمانان ۵۲۴
امریکایی‌ها به همدیگر و به مؤسسات خود اعتماد ندارند ۵۲۷
انقلاب اسلامی و امت اسلامی ۵۲۹
انتخابات امریکا و بی‌اعتمادی و بی‌تفاوتی مردم ۵۳۲
خیزش اقتصادی و عدالت اجتماعی در آسیا ـ پاسیفیک ۵۳۶
جلوه‌ای دیگر از ریاکاری غرب: به سوی بردگی یا فرار از بردگی؟ ۵۳۹
لیبرالیسم ایدئولوژی نیست، بت‌پرستی است ۵۴۲
بیداری اسلامی و تشدید بحران‌های اجتماعی در غرب ۵۴۴

سال ۱۳۷۵

اتحادیه و تفرقه در اروپا ۵۴۹
کشورهای اسلامی و مشکل جهانی مسکن ۵۵۲
سیاست خارجی امریکا: اشتباهات و امیدها ۵۵۵
نقش ایران در امنیت منطقه ۵۵۸

دانش و برتری قدرت: تیغ تیز اطلاعات در دست کیست؟ ۵۶۰
اشتباه دکارت و عقب‌گرد بزرگ غرب ۵۶۳
آثار منفی تحریم اقتصادی ایران و ترقی قیمت بنزین در امریکا ۵۶۷
دانش اسلام‌گرایی و گرایش‌های شرق‌شناسان غربی ۵۷۰
بحران دموکراسی و تلاش قدرت‌ها ۵۷۴
انتخابات روسیه و اسرائیل: امنیت فردی و امنیت ملی ۵۷۷
ترکیه، عامل نگرانی ۵۸۰
بحرین در تلهٔ بحران؛ راه نجات چیست؟ ۵۸۱
چگونه تحولات روسیه را درک و ارزیابی کنیم ۵۸۴
عربستان و بحران مشروعیت و هویت ۵۸۸
بزرگ‌ترین ناقض حقوق بشر کیست؟ ۵۹۱
غرب سکولار و متاع نادر سیاست بین‌المللی ۵۹۴
بازی‌های المپیک، نموداری از نظام جهانی ۵۹۶
امنیت داخلی و محدودیت آزادی‌های فردی در امریکا ۵۹۹
مشکلات امریکا در مبارزه علیه ایران ۶۰۲
فرهنگ و ارتباطات: سلطه‌جویان جهانی و مقاومت‌کنندگان بومی ۶۰۵
نقش عراق در سیاست خارجی امریکا ۶۰۸
محور جنگ و امپراتوری امریکا ۶۱۱
نقش مطبوعات در سیاست خارجی ۶۱۴
تجاوز و دفاع در فلسطین ۶۱۸
دموکراسی یا انگاره‌سازی در امریکا ۶۲۰
طالبان، وسیلهٔ امریکا برای تسلط بر منطقه ۶۲۳
پیشنهاد برای حل بحران افغانستان ۶۲۷

ریشهٔ گسیختگی و بحران‌های سیاسی ۶۳۰
ریاست جمهوری «امپراتوری» ۶۳۳
عامل بحران پاکستان چیست؟ ۶۳۶
آوای مرگ و دکترین «تجارت آزاد» ۶۴۰
جابه‌جایی قدرت: اسلام‌گرایی و قوم‌گرایی و حکومت در مالزی ۶۴۴
اخلاق و بداخلاقی مطبوعاتی ۶۴۷
پیشنهاد تأسیس انجمن جهانی روزنامه‌نگاران مسلمان ۶۵۲
پایه‌های اسلامی اخلاق مطبوعاتی ۶۵۶
ضرورت مطبوعات اسلامی برای نظام اسلامی ۶۵۸
ویژگی‌های مطبوعات اسلامی ۶۶۲
پیامد انگاره‌سازی‌های جنگ خلیج‌فارس ۶۶۵
دنیای عرب و تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات ۶۶۸
امریکای کلینتون و گینگریچ ۶۷۱
ریشه‌های پیروزی انقلاب اسلامی ۶۷۴
عدم شناخت امریکا از نیروهای اجتماعی در ایران ۶۷۷
انقلاب اسلامی و سردرگمی جامعه‌شناسی غرب ۶۸۱
سیاست‌های غرب و «اسلام میانه‌رو» ۶۸۴
احیای معنویت اسلامی در چین ۶۸۷
چین و ایران و ترکیه، سه نمونهٔ بارز سیاست دوگانهٔ امریکا ۶۹۰

سال ۱۳۷۶

اصلاحات یا انقلاب؟ نگاهی به اقتصاد امریکای لاتین ۶۹۵
ورشکستگی سیاست‌های مداخله‌جویانهٔ غرب ۶۹۸

شکست تدریجی امریکا و پیروزی ایران ۷۰۰
تشکل سیاسی در ایران و انتخابات ریاست جمهوری ۷۰۴
شناخت تشکل سیاسی و انتخابات در غرب ۷۰۷
شناخت ریاست جمهوری در نظام اسلامی ۷۱۰
نتایج انتخابات؛ نگاهی به ایران و اندونزی ۷۱۲
انتخابات فرمایشی در الجزایر ۷۱۵
تشکل سیاسی در مردم نهفته است نه در احزاب ۷۱۸
کودتای آرام در ترکیه ۷۲۲
تکنولوژی ارتباطات و جامعهٔ چندفرهنگی ۷۲۵
محدودیت‌های جریان آزاد علمی و فرهنگی ۷۲۸
بحران مسمومیت محیط‌زیست: فاجعهٔ نامرئی ۷۳۰
روابط امریکا و ایران: نیازکدام یک بیشتر است؟ ۷۳۳
کودتای ۲۸ مرداد و سانسور شدید دولتی در امریکا ۷۳۶
خشونت و نقش تلویزیون ۷۳۹
زوال استعمار در آفریقا و عقب‌نشینی فرانسه ۷۴۲
مسائل هویت و امنیت در روسیه ۷۴۵
جامعهٔ مدنی و جامعهٔ اسلامی ۷۴۸
جامعهٔ اطلاعاتی و جامعهٔ اسلامی ۷۵۰
جامعه‌شناسی دانش ۷۵۳
در جست‌وجوی جامعهٔ سالم ۷۵۶
ریشه‌های مذهب‌گرایی در امریکا ۷۵۸
جامعه‌شناسی و امت اسلامی ۷۶۱
ممالک مشترک‌المنافع و جوامع مختلف‌المنافع ۷۶۵

جنایات ضد بشری در الجزایر و افغانستان ۷۶۸
یونسکو و دول اسلامی و روابط میان فرهنگی ۷۷۱
کنفرانس سران ممالک اسلامی و مسائل فرهنگ و ارتباطات ۷۷۳
همکاری واشینگتن و بغداد و آتش‌افروزی در منطقه ۷۷۷
پیشنهاد تأسیس دانشگاه جهانی اسلامی ۷۸۰
اجلاس تهران و تمدن اسلامی ۷۸۳
لزوم حضور فعال امت اسلامی در عرصهٔ جهانی ۷۸۷
دو سالگرد تاریخی: کریسمس و انتفاضه ۷۹۰
تقویم سال ۷۹۲
رابطهٔ ایران و امریکا و مأموریت مقدس و تاریخی انقلاب اسلامی ۷۹۵
ابعاد تمدن امریکا ۷۹۸
تمدن امریکا و اشتباه دو توکویل ۸۰۱
انقلاب اسلامی و پیوستگی رهبری و جامعهٔ اسلامی ۸۰۵
قدرت‌طلبی، سلطه‌گرایی و تمدن امریکا ۸۰۹
نقش ایران در تحولات کنونی و آیندهٔ خلیج‌فارس ۸۱۳
تمدن سیاسی امریکا و داستان صدف و مروارید ۸۱۵
آزادی بیان چه شد؟ ۸۱۷
بحران کوزوو: تلاش سازمان‌یافتهٔ غرب ۸۲۱
جامعهٔ مطلوب سال نو و دیدگاه نو ۸۲۵

سال ۱۳۷۱

شورش در امریکا: ابرقدرت در بحران (۱۳۷۱/۲/۲۷)

زنگ‌های نارضایتی برای تنها «ابرقدرت» به صدا درآمده ولی گوش‌های شنوا در امریکا روزبه‌روز کمتر می‌شود. شورش مردم در لوس آنجلس، دومین شهر پرجمعیت و بزرگ امریکا واقع در ایالات کالیفرنیا، این ناحیه را برای چند روز به آتش کشید و نزدیک به ۴۰ نفر کشته وبیش از ۴۰۰ نفر مجروح به جاگذاشت و قریب به ۳۵۰۰ نفر را به زندان فرستاد. حملهٔ شورشیان به مؤسسات دولتی و خصوصی، که آمیخته با غارت و تاراج بود، مسئولان دولتی ایالتی و فدرال این کشور را مجبور کرد تا حدود پنج‌هزار سرباز انتظامی به لوس آنجلس بفرستند.

روزهایی که این شورش ادامه داشت، خیابان‌های شهر به صحنه‌های جنگ بین پلیس و مردم، بین سیاه و سفیدپوست، بین نژاد زرد و لاتین و فرقه‌های مختلف دیگر تبدیل شده بود.

خسارات مالی وارده تقریباً یک هزار میلیون دلار تخمین زده شد، ولی خسارات انسانی و اجتماعی هنوز قابل سنجش نیست. اعتراض مردم در شهرهای دیگر امریکا به اندازهٔ لوس آنجلس نبود ولی تظاهرات علیه ظلم و ستم، که در این جامعه مشهود است، در ایالات مختلف به وقوع پیوست. دولتمردان و دیوان‌سالاران شهرهای نیویورک، واشینگتن، شیکاگو و دیگر مراکز پرجمعیت امریکا دست به دعا بودند که این بحران به شهرهای آن‌ها سرایت نکند ولی هیچ معلوم نیست که در جرقه‌های احتمالی آتشین آینده نواحی دیگر امریکا از این بحران مصونیت داشته باشند.

رسانه‌های خود آرای امریکا که وسعت جهانی دارند این شورش را یک مسئلهٔ جدا از امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جلوه دادند و دلیل آن را تبرئهٔ چهار پلیس سفیدپوست لوس آنجلس شمردند که چندی پیش سیاه‌پوستی امریکایی را با خشونت بی‌حد به کتک و شلاق بسته بودند. فیلم این واقعه با ویدئو ضبط و در سراسر امریکا پخش شده بود. این سنت مطبوعات و رسانه‌های جمعی امریکا شده که هر تظاهرات و بحران نامطلوب را در هر گوشهٔ دنیا آغاز انقلاب و نارضایتی از نظام آن بدانند ولی اختلافات و بحران‌های داخلی خود را دیوانگی چند نفر در جامعهٔ امریکا معرفی کنند. حقیقت این است که قوری امپراتوری اقتصادی و اجتماعی داخلی امریکا ترک خورده است و آبدارچی‌های این دستگاه دانسته یا ندانسته آن را تکذیب می‌کنند. این می‌تواند بزرگ‌ترین بحران‌ها را در آیندهٔ امریکا به وجود بیاورد.

اگر شورش و تظاهرات لوس آنجلس در آفریقا و آسیا و حتی اروپا اتفاق می‌افتاد، خبرگزاری‌ها و مطبوعات و مفسران امریکا آن را دلیل ورشکستگی سیاسی این ممالک می‌شمردند. اغلب بحران‌ها و شورش‌های دههٔ اخیر در ممالک صنعتی نیمکرهٔ شمالی، از جمله اروپا و شوروی سابق و امریکای امروز به وجود آمده ولی متأسفانه نیمکرهٔ جنوبی غیرصنعتی یا جهان سوم، به علت سلطهٔ فکری اروپا و امریکا بر آن‌ها، نتوانسته است به نحوی شایسته از این بحران‌ها به نفع خود استفاده کند.

شورش در لوس آنجلس، مانند جنایتکاری و آدمکشی در شهرهای بزرگ امریکا، ریشه‌های عمیق اقتصادی، اجتماعی و نژادی و فرهنگی دارد. تبرئهٔ چهار پلیس متهم به خصومت و خشونت و کتک‌کاری یک سیاهپوست در دادگاه کالیفرنیا، تنها جرقه‌ای بود که این آتش نارضایتی را به وجود آورد. هسته‌های شورش گروه‌ها و طبقات و نژادهای مختلف امریکا را باید در چهارچوب تحولات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی این کشور در دو دههٔ اخیر مطالعه کرد.

شکاف طبقاتی و اقتصادی در جامعهٔ امریکا یکی از نمودارهای اصلی تحولات دهه‌های اخیر در این کشور بوده است. درست یک هفته قبل از شورش در لوس آنجلس پژوهشگران بانک مرکزی امریکا به نام فدرال‌رزرو، و ادارهٔ مالیات بر درآمد دولت فدرال، آمار جالبی از وضع درآمد سرانه و تقسیم ثروت در این کشور منتشر کردند که تا به امروز سابقه نداشته است. این آمار نشان داد که چگونه یک درصد از جمعیت امریکا، که میلیونر و میلیاردرها را تشکیل می‌دهند، توانسته‌اند در دههٔ گذشته، مخصوصاً هنگام ریاست‌جمهوری ریگان و به‌نام برنامه‌های اقتصادی او، ۳۷ درصد کل ثروت را مالک باشند. شش سال قبل از این، یک درصد جمعیت ۳۱ درصد ثروت امریکا را در دست داشتند. در ردهٔ دوم ۹ درصد از امریکا ۳۱ درصد ثروت این کشور و بقیهٔ ۹۰ درصد مردم امریکا فقط مالک ۳۲ درصد از ثروت ملی هستند. به بیان دیگر، ۱۰ درصد از جمعیت امریکا ۶۸ درصد ثروت این کشور را در اختیار دارد.

آمار نشان می‌دهد که درآمد سرانه و سالیانهٔ خانواده‌های متوسط و پایین امریکا، با مقایسهٔ افزایش قیمت‌ها، به نسبت قابل توجهی کمتر شده است. یک درصد جمعیت امریکا ۶۴ درصد کل سهام شرکت‌های خصوصی و بنگاه‌ها و بورس‌ها، ۶۴ درصد تمام تجارت و معاملات و ۴۵ درصد تمام املاک وزمین‌ها را دارند. به علت کافی نبودن سیستم حمل و نقل عمومی مثل اتوبوسرانی و ترن‌های سریع‌السیر بین شهری، شهروندان امریکایی مجبورند یک‌سوم تا یک‌چهارم درآمد سالیانهٔ خود را برای اتومبیل و تعمیر و بیمه و نگاهداری آن بپردازند. اتومبیل و تلویزیون در جامعهٔ امریکا جایگاه خانواده و دوستان را گرفته است. عدهٔ زیادی در این کشور بیشتر وقت خود را در تنهایی و سرگرمی و تفریح با تلویزیون می‌گذرانند. این گزینش به مرور زمان افراد را از جامعه دور و یک نوع حس خودپسندی در آنان به جود می‌آورد.

در دهه‌های اخیر ۲۵ درصد درآمد ملی امریکا صرف اسلحه، نظامیان و تدارکات دفاعی شده است درحالی‌که فقط یک درصد از آن صرف بهبود شهرها و وضع اجتماعی آن‌ها شده است. تحولات صنعتی و اقتصادی و تکنولوژی در جهان مخصوصاً در بازارهای تجارت دنیا باعث شده که سرمایه‌داران و کارخانه‌داران امریکا از نیروی کارگران خارج از امریکا، مخصوصاً کشورهای آسیای شرقی، برای تولید کالاهای خود استفاده کنند. ارزانی کارگر در خارج از امریکا وکاهش آموزش و پرورش جدید صنعتی بین کارگران امریکا به بیکاری و تعطیلی بسیاری ازکارگاه‌ها منتهی شده است. در دههٔ گذشته، با خودکار وکامپیوتری شدن، صنایع ذوب آهن در ایالات ایندیانا پنجاه درصد از کارگران خود را از دست دادند. رقابت ژاپنی‌ها و اروپایی‌ها با امریکا، مخصوصاً در صنایع اتومبیل‌سازی و نساجی، باعث بیکاری و تعطیلی این صنایع در امریکا شده است. برای مثال، بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ میلادی ۱۲۵۰ کارخانهٔ نساجی در ایالات‌کارولینای شمالی تعطیل شد و کارگران آن بیکار شدند. در حقیقت، مبارزه با فقر، که در سال‌های دههٔ ۱۹۶۰ م با بحران‌ها و آتش‌سوزی‌های آن زمان شروع شده، امروز پس از دو دهه به جنگ با فقرا و بین فقرا تبدیل شده است.

اختلاف نژادی و فرهنگی

تمرکز مهاجران وملیت‌های دیگر در شهرهای بزرگ امریکا نه تنها به این وضع ناشایسته بهبود نبخشید بلکه بحران ارتباط فرهنگ‌ها را به وجود آورده است. لوس‌آنجلس، مثل دیگر شهرهای بزرگ امریکا، محل زندگی گروه‌های مختلف نژادی و ملی مثل مکزیکی‌ها، سیاهپوستان، سرخپوستان بومی، کره‌ای‌ها وچینی‌ها و دیگر ملیت‌های تازه‌وارد برای خود و بین خود گروه‌هایی را تشکیل

دهند، بدون این‌که این‌گونه گروه‌ها با همدیگر ارتباط اجتماعی مشترکی داشته باشند. رقابت و خودخواهی برای استفاده از منابع محدود بین گروه‌های مختلف، مخصوصاً در دوران بحران سیاسی و اقتصادی، ریشه‌های شورش اجتماعی را آبیاری می‌کند. در مرکز لوس آنجلس رقم بیکاری بین جوانان سیاهپوست بین سنین ۱۶ تا ۲۴ به ۴۰ درصد می‌رسد، در حالی که رقم بیکاری برای سراسر امریکا به طور متوسط در حدود ۷ تا ۸ درصد است. رشد اقتصادی و بهبود اختلافات نژادی و فرهنگی امریکا در سه سال حکومت بوش از تمام ادوار ریاست‌جمهوری‌های امریکا پس از جنگ دوم بین‌المللی کمتر بوده است.

اگرچه در دو دههٔ گذشته وضع اقتصادی و فرهنگی وسیاسی عده‌ای از سیاهپوستان بهبود یافته و عده‌ای از آن‌ها به مقامات بالاتر، مثل ریاست شهرداری و غیره، ارتقا یافته‌اند ولی این عده حاکم و رئیس شهرهایی شده‌اند که قدرت مالی و سیاسی و اجتماعی در آن‌ها بر اثر بحران‌های بیست سال گذشته تنزل پیدا کرده است. فرمانفرمایی بر نقاط بی‌پول و بحرانی و پر از امراض اجتماعی قدرت سیاسی چندانی به حساب نمی‌آید. این گسیختگی سیاسی در لوس آنجلس کاملاً واضح بود، مخصوصاً وقتی که تام بردلی، شهردار سیاهپوست این شهر، در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی در روزهای شورش آن شهر گفت که در تمام سیزده ماه گذشته او و رئیس پلیس لوس آنجلس، که یک سفیدپوست است، یک کلمه با یکدیگر صحبت نکرده‌اند.

سقوط حکومت و رژیم‌های دست‌پروردهٔ امریکا در دنیا در دو دههٔ گذشته، فقر و پایین بودن سطح زندگی در بعضی از نقاط دنیا، و عوامل سیاسی واجتماعی دیگر سبب شده است که عدهٔ قابل توجهی از هواداران این رژیم‌ها به اضافهٔ عدهٔ زیادی از مردم عادی و طبقهٔ کارگر و حرفه‌ای کشورهای خود را ترک کنند و به نقاطی مثل کالیفرنیا که به آب و هوای مطلوب و محیط کار وعیش وعیاشی در امریکا معروف است هجوم آورند. آن عده که میلیون‌ها دلار پول با خود آورده‌اند جزو محیط مصنوعی هالیوود وبادیه‌نشینان مدرن کالیفرنیای جنوبی شده و غالباً در گروه‌های دست راستی و محافظه‌کار امریکا صف کشیده‌اند. دیگران که چیزی با خود ندارند و به امید روزی بهتر جزو آوارگان و مهاجران شده‌اند هنوز نتوانسته‌اند خود را با محیط و فرهنگ امریکا هماهنگ کنند. نتیجه این شده است که بعضی از شهرهای بزرگ این کشور، مثل لوس آنجلس، قادر به ایجاد وحدت اجتماعی و حس اعتماد نیستند و محیطی هم متمول و هم فقیر به وجود آمده که طبعاً با بومیان و سیاهپوستان و کارگران و دهقانانی که برای کسب حقوق فصلی به نقاطی مثل کالیفرنیا مهاجرت می‌کنند در تصادم هستند.

یکی از دلایل سلب اعتماد مردم از دولت امریکا تنزل خجلت سیاسی است. حریم شرمندگی در

مقابل کارهای خلاف و غیراخلاقی و حتی جنایی در بین رهبران و دولتمردان امریکا به قدری از بین رفته که محکومان دادگاه‌های دیروز مدیران شرکت‌های امروزی شده‌اند و دولت‌مندانی که به علت تجاوز و سوء استفاده از حقوق مردم محکوم و چند روزی در زندان بوده‌اند خاطرات خود را به صورت کتاب‌های پرتیراژ و مصاحبه و سخنرانی‌های عمومی به منفعت و درآمدی هنگفت مبدل کرده‌اند.

خلافکاری یکی از راه‌های معروف شدن و پول درآوردن در این کشور شده است و اقرار به خلافکاری خجالتی همراه ندارد. یکی از ریشه‌های شورش اخیر در امریکا را باید در گسترش فساد و رشوه‌خواری و تقلب‌بازی در مؤسسات دولتی و خصوصی دانست که خود باعث کاهش اعتماد مردم به نظام سیاسی و اقتصادی شده است.

در ریاست‌جمهوری ریگان و بوش چندین نفر از صاحب‌منصبان عالی دولت به علت فساد استعفا کردند. در دو هفته قبل از شورش لوس‌آنجلس، کنگرهٔ امریکا به حساب ده‌ها نفر از نمایندگان این مجلس که سال‌ها بدون موجودی کافی در حسابشان به بانک کنگره چک می‌نوشتند، رسیدگی می‌کرد. چک‌های برگشتی بعضی از نمایندگان کنگره در حدود ۵۰۰ تا ۸۰۰ فقره بود. در هفته‌ای که شعله‌های آتش خانه و مغازه‌های لوس‌آنجلس را می‌سوزاند، یک هیئت منصفهٔ قضایی دولت فدرال امریکا علیه جوزف مکدید، یکی از اعضای ارشد کمیتهٔ بودجهٔ کنگرهٔ امریکا، به علت رشوه‌خواری و سوء استفاده اقامهٔ دعوا کرد. دو سال قبل از آن در اثر سوء استفادهٔ مدیران بسیاری از بانک‌های پس‌انداز و رهنی امریکا، دولت مرکزی مجبور شد در حدود سیصدهزارمیلیون دلار (سیصد میلیارد دلار) تعهد پرداخت حساب‌های مشتریان این بانک‌ها را از طریق مالیات درآمد مردم عهده‌دار شود. این بزرگ‌ترین سوء استفادهٔ اقتصادی در تاریخ مدرن امریکا بود.

جو سیاسی امریکا در ده سال اخیر بیش از پیش محافظه‌کار شده است. برنامه‌های فرهنگی، اجتماعی، آموزش و پرورشی دولت فدرال مرکزی امریکا کاهش یافته و کمک وزارتخانه‌های مختلف در واشینگتن به دولت‌های ایالتی، مخصوصاً شهرهای بزرگ مانند نیویورک، لوس‌آنجلس، شیکاگو و دیترویت، کاهش قابل توجهی یافته است. یکی از علل عدم رضایت در شهرهای بزرگ سهل‌انگاری دولت‌های ایالتی، مخصوصاً دولت مرکزی، برای بهبود سلامت و امنیت و توسعهٔ شهرنشینان بوده است.

در دو دههٔ گذشته جمعیت طبقهٔ متوسط و بالا، به علت عدم امنیت، شلوغی و آلودگی، از شهرها به نواحی خارج و حومهٔ شهرها پناه بردند و مراکز شهر جایگاه طبقات پایین و مهاجران جدید شده است. در طغیان لوس‌آنجلس این عدهٔ محروم و صدمه‌دیدهٔ اقتصادی و اجتماعی شهر بودند که به مؤسسات و بنگاه‌ها که سمبل پول و ثروت بودند یورش بردند و شورش کردند.

به طور خلاصه، شورش لوس آنجلس و تظاهرات در شهرهای مختلف امریکا تنها اعتراض به عمل خشونت آمیز چند تن از افسران پلیس نبود، بلکه ریشه‌های عمیق‌تری داشت که در سال‌های اخیر در نتیجهٔ تنزل سطح اقتصادی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی آبیاری می‌شد. فساد و سوء استفاده در طبقات بالا از مشروعیت نظام کاست و این جرئت را به مردم داد که از فرصت‌هایی مثل لوس آنجلس استفاده کنند و به نفع خود وارد معرکه شوند. شورش لوس آنجلس همچنین نشانهٔ آن است که، علی‌رغم توانایی و قدرت نظامی و تکنولوژی ابرقدرت‌ها در سطح ملی و جهانی، کشورهایی مثل امریکا از تشنجات سیاسی و شورش‌های داخلی که نظام اقتصادی و سیاسی آن‌ها را به لرزه دربیاورد مصون نیستند. به گفتهٔ بسیاری از ناظران و مفسران غرب که سال‌ها سر در برف کرده، گوش به حرف دیگران نمی‌دادند، دنیای غرب از جمله امریکا دورهٔ تحولاتی سریع را می‌گذراند. در عرض دو سال، یکی از دو ابرقدرت و امپراتوری بزرگ غرق و نابود شد و حداقل پانزده کشور جدید و «مستقل» متولد شده‌اند. ریگان، که تا چهار سال پیش به رهبران شوروی سابق ناسزا می‌گفت، هنگام شورش لوس آنجلس به میخائیل گورباچف در مزرعهٔ خود درکالیفرنیا خوش آمد گفت و روز بعد عکس این دو شخصیت سیاسی، هر دو مزین به کلاه کابویی، در صفحهٔ اول نیویورک تایمز چاپ شد. کیست که نگوید این دورهٔ «آخر تاریخ» است.

پول، تلویزیون، رسوایی؛ مثلث انتخابات در امریکا (۱۳۷۱/۳/۱۶)

در غرب خبری نیست، هرچه هست، رپرتاژ و تصویر است. ایالات متحدهٔ امریکا که در سال‌های اخیر به عنوان سخنگوی دموکراسی و انتخابات عادلانه به ممالک دیگر نصیحت می‌دهد، خود در گرداب مشروعیت انتخاباتی و بحران رهبری قرار گرفته است. در سال قبل رئیس‌جمهور پیشین امریکا، جیمی کارتر با سر و صدای زیادی همراه یک هیئت به نیکاراگوئه رفت تا ناظر انتخابات آن‌جا باشد و مهر «صحیح است» به دموکراسی آن‌جا بزند. در دو سال اخیر، دخالت امریکا برای برقراری «دموکراسی» در اروپای شرقی و آسیای مرکزی یکی از اهرم‌های سیاست خارجی این کشور بوده است. مضحک است که خود امریکا برای حفظ «دموکراسی» خودش احتیاج به نصیحت دارد و دنبال کارشناس است تا سیستم خود را معماری کند. آن عده از افراد و ممالکی که شیفتهٔ الگوهای سیاسی و اقتصادی امریکا شده و تمایلی به آن سیستم پیدا می‌کنند، بهتر است قبل از تصمیم‌گیری و مشخص کردن سیاست‌های خود، برش و توانایی و تداوم سیستم امریکا را با چشم باز و با دقت فوق‌العاده مورد مطالعهٔ ذره‌بینی قرار دهند. جریان انتخابات رئیس‌جمهوری و کنگرهٔ امریکا یک آزمایشگاه برای مطالعهٔ این امر است. امروز سه ضلع مثلث انتخابات امریکا که بر این سیستم حاکم هستند عبارتند از: ۱ـ پول ۲ـ

تلویزیون ۳ـ رسوایی. این سه عامل اهرم‌های سیاسی داخلی امریکا شده‌اند و تأثیر قابل توجهی در سیاست داخلی و توازن امور بین‌المللی در حال حاضر و آینده خواهد داشت.

شعار تاریخی سرمایه‌داری اجتماعی امریکا همیشه این بوده است که «وقت، پول است» ولی شعار جدید دهه‌های اخیر این بوده که «پول، همه چیز است». پول عامل بزرگی در تعیین صلاحیت کاندیداهای ریاست جمهوری و کنگرهٔ امریکا است. برای مردم، عادی است وقتی که در رسانه‌های جمعی می‌بینند که فلان کاندید ریاست جمهوری یا نمایندگی کنگره چون نتوانست از مؤسسات و اشخاص مختلف جهت مبارزات خود پول تهیه کند، از نامزدی کنار کشیده و استعفا داده است. همچنین عادی است وقتی که در مطبوعات و رادیو و تلویزیون گفته می‌شود که فلان کاندیدا در انتخابات فلان ایالات موفق خواهد شد، چون او بیشتر از کاندیداهای دیگر پول دارد، نه این‌که این فرد بیشتر از افراد دیگر صلاحیت و ایده و آمال و برنامه‌ریزی مشخصی داشته باشد. پول مخصوصاً در سال‌های اخیر شاخص اصلی موفقیت و قدرت انتخابی در امریکا شده است. در آغاز انتخابات مقدماتی رئیس‌جمهوری امریکا در ماه‌های اخیر، ده نفر کاندیداهای اولیهٔ حزب دموکرات خودبه‌خود حذف شدند و بالأخره بیل کلینتون فرماندار ایالات آرکانزاس پیشرو و تنها کاندیدای قابل توجه حزب دموکرات‌ها اعلام شد. علت اصلی این بود که کاندیداهای کم‌پول در مقابل کاندیداهای ثروتمند و باپول نمی‌توانستند مقاومت کنند. در انتخابات مقدماتی ریاست جمهوری امریکا در تابستان امسال، تخمین زده شده که حزب جمهوریخواه حدود ۴۰ میلیون دلار برای مبارزات و آگهی هزینه خواهد کرد.

افراد بانفوذ و ثروتمند، کمپانی‌های بزرگ صنعتی، صاحبان و سهامداران و مدیران کارخانه‌ها از جمله منابع اصلی تهیهٔ پول برای کاندیداها هستند. در چند سال گذشته، به علت نفوذ بی‌حد و حصر این عده، کنگرهٔ امریکا قانونی تصویب کرد که مطابق آن مقدار «هدایا»ی مالی کمپانی‌ها محدود شد، ولی اخیراً دلالان سیاسی امریکا راه‌های جدیدی پیدا کرده‌اند که این مصوبات رابی‌معنی می‌کنند. آن عده از ناظرین که به سیاست داخلی امریکا آشنا هستند، می‌دانند که شام و ناهار سیاسی در امریکا مفت نیست، بلکه صورت‌حساب یک جوجه کباب با فاصلهٔ جغرافیایی مهمانان باکاندیداها مربوط است. در شام سیاسی اخیر که حزب جمهوری‌خواه اخیراً در واشینگتن تشکیل داده بود، قیمت بلیت شام مدعوین با فاصلهٔ میز آن‌ها با رئیس‌جمهور، رابطهٔ مستقیم داشت. قیمت لژ جلو نزدیک به رئیس‌جمهور ده هزار دلار بود و قیمت لژهای آخر به هزار دلار تنزل پیدا می‌کرد. در دموکراسی و انتخابات امریکا، جای مهمانان بادانش و تقوا و پرهیزکاری و معلومات و لیاقت او رابطه ندارد. توانایی جمع‌آوری و اندوختن پول شاخص اصلی موفقیت بازیگران سیاست امریکاست. حزب

جمهوری‌خواه موفق شد با این بازار حراج‌بازی، میلیون‌ها دلار از ثروتمندان و دلالان بانفوذ جمع‌آوری کند.

پدیدهٔ جدید این‌که، اخیراً راس پرو میلیاردر بزرگ ایالات تگزاس، فوراً خود را کاندیدای ریاست جمهوری اعلام کرده و گفته است که حاضر است برای موفقیت خود یکصد میلیون دلار از پولش را برای مبارزات و کسب رأی عمومی صرف کند. پرو تا ماه‌های اخیر برای مردم امریکا شخص معروف و شناخته‌ای نبود. او یک ثروتمند نسبتاً گمنام ولی کارچاق‌کنی است که در حدود ۳ میلیارد دلار سرمایه دارد و اوایل انقلاب اسلامی ایران با مصرف میلیون‌ها دلار و «عملیات کماندویی» توانست کارمندان یکی از شرکت‌های خود را از ایران فراری دهد. امروز پرو تصمیم گرفته با پول اندوختهٔ خود انتخابات امریکا را به قیمت بالاتری بخرد. این‌جاست که ضلع دوم مثلث انتخاباتی امریکا وارد عمل می‌شود. تلویزیون در بین رسانه‌های جمعی نقش بسیار مهمی در انتخابات امریکا در دهه‌های اخیر بازی کرده است.

شبکه‌های بزرگ امریکا چون بازرگانی هستند و توسط کمپانی‌های بزرگ اداره می‌شوند، تمایل شدید دارند که از میلیون‌ها دلار هزینهٔ تبلیغاتی که توسط کاندیداها مصرف می‌شود استفادهٔ مالی کنند. از آن‌جا که بین رسانه‌های امریکا، تلویزیون و رادیو تنها وسیلهٔ همگانی هستند که شبکه‌های مرکزی و سراسری کشوری دارند و در آن می‌توانند سراسر امریکا را پوشش دهند، کاندیداهای ریاست جمهوری و کنگرهٔ امریکا از این وسیله به صورت فروش یک کالای سیاسی استفاده می‌کنند. بر خلاف گذشته که مبارزات انتخاباتی توسط تشکیلات و سازمان‌های احزاب به مردم عرضه می‌شد، امروز ۹۰ درصد پیام‌های انتخاباتی توسط مطبوعات و رادیو و تلویزیون بسته‌بندی و مجهز به تکنیک‌های روانی و اجتماعی، به مردم مستقیماً عرضه می‌شود.

از زمان ریاست جمهوری کندی که تلویزیون به عنوان یک عامل و وسیلهٔ اصلی انتخابات در امریکا رایج شد، دسترسی مستقیم مردم امریکا به کاندیداها به طور قابل توجهی نزول کرده است و بر خلاف گذشته کاندیداها کمتر میان مردم عادی رفت و آمد می‌کنند. استودیوهای بزرگ تلویزیون با همکاری مدیران روابط عمومی و بنگاه‌های آگهی و پروپاگاند، صحنه‌های مصنوعی از دیدار کاندیداها با کارگران و خانواده‌ها و کارمندان و کودکان تشکیل می‌دهند. تزئین کاندیدا به لباس‌های مختلف، پودر و ماتیک آن‌ها به دست کارمندان و کارشناسان («مغزها»)، همه در جهت این است که کالاهای بسته‌بندی شدهٔ سیاسی مورد توجه مصرف‌کنندگان که آرای عمومی امریکا را تشکیل می‌دهند قرار گیرد. تکنولوژی و سیستم اقتصادی و سیاسی تلویزیون امریکا وقت مبارزات و مصاحبه‌ها و سخنرانی‌ها را کوتاه و از ساعت‌ها به دقیقه‌ها تبدیل کرده. تکیهٔ پیام روی متن و تحلیل و

تغییر و توضیح نقشه‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی کاندیداها نیست، بلکه در رُفو کردن تصاویر خلاف و آفریدن تصاویر مناسب و مورد نظر است. این رپرتاژها و تصاویر است که مردم امریکا را احاطه کرده، نه حقایق و مسائل اصلی. در دو دهه پیشتر، این تکنیک‌های تبلیغاتی توسط تلویزیون در تعویض مغزها و موفقیت ریچارد نیکسون در رسیدن به‌رئیس‌جمهوری به قدری موفقیت پیدا کرد که کتاب یکی از ناظرین امریکا (جومگینیس) تحت عنوان فروش رئیس‌جمهور پرتیراژترین کتاب سیاسی سال اعلام شد. در چند سال اخیر این پدیده وسعت و بعد جدیدی به خود گرفته است. اخیراً راس پرو، میلیاردر امریکایی، قدم جدیدی در شاهراه پول و ارتباطات برداشت، که تا به حال در امریکا به این حد سابقه نداشت. او که مستقیماً خارج از تشکیلات احزاب دموکرات و جمهوری‌خواه برای کاندیداتوری خود فعالیت می‌کند، شبکهٔ ماهواره‌ای مستقلی برای خود و با پول خود تشکیل داد که قادر است توسط تلویزیون، مصاحبه‌ها و آگهی‌ها و پیام‌های او را مستقیماً به مردم امریکا عرضه کند. پرو با این عمل خود می‌خواهد قدرت تشکیلاتی احزاب رسمی امریکا و رسانه‌های جمعی معمولی امریکا را آزمایش کند و در صورت امکان آن‌ها را نادیده گیرد و از مفهوم «نیشن الکترونی» استفاده کند و مستقیماً با هدف‌های خود ارتباط داشته باشد. پرو اغلب اوقات خود را این روزها در استودیوهای تلویزیون صرف می‌کند، نه در تماس مستقیم با مردم و مسافرت انتخاباتی. رسوایی و افتضاح‌گری، ضلع سوم مثلث انتخاباتی امریکا را تشکیل داده است. صعود و سقوط کاندیداهای ریاست جمهوری و کنگرهٔ امریکا در سال‌های اخیر بیش از پیش با رسوایی همراه بوده است. لغت scandal به معنای «رسوایی» در لغت‌نامهٔ مفاهیم سیاسی امریکا جای ویژه‌ای پیدا کرده است. چهار سال قبل سناتور گری هارت از ایالات کلورادو و نامزد پیشروی ریاست جمهوری امریکا از طرف دموکرات‌ها، با رسوایی مهمی مواجه شد. افشای خبر روابط جنسی نامشروع او با یک زن نه تنها صدمهٔ بزرگی به پیوستگی خانوادگی او وارد آورد بلکه وضع سیاسی حزب دموکرات‌ها را در حد فوق‌العاده‌ای نزول داد. امسال از سه نامزد اصلی ریاست جمهوری امریکا یعنی جورج بوش و بیل کلینتون و راس پرو، هر سه به خلافکاری و افتضاح‌گری اجتماعی و سیاسی متهم شده‌اند.

جورج بوش رئیس‌جمهور کنونی، هنوز متهم به همکاری با خلاف‌کاری‌های اطرافیان رئیس‌جمهور سابق امریکا رونالد ریگان است. مدارک جدیدی که اخیراً چاپ شده نشان می‌دهد که برعکس آنچه به افکار عمومی امریکا گفته شده، جورج بوش تا ساعات آخر که صدام حسین به کویت حمله کرد از او دفاع کرد و کمک‌های اقتصادی و سیاسی سرشاری علیه ایران در اختیار صدام گذاشته است. تناقضات گفتار و کردار جورج بوش در جنگ خلیج فارس مخصوصاً در مقابله با عشایر و اقوام محلی و مسلمانان و پشتیبانی او از دولت‌های غیرمردمی این منطقه رسوایی سیاسی داخلی و

خارجی برای او ایجاد کرده است. بیل کلینتون کاندیدای حزب دموکرات‌ها برای ریاست جمهوری که در اوایل مبارزاتش متهم به روابط نامشروع جنسی شده بود، هنوز نتوانسته است به طور کامل از جنبهٔ اخلاقی خود را در مقابل رأی دهندگان تبرئه کند. راس پرو کاندیدای مستقل هم داستان طولانی و مخصوص به خود را دارد. نوشته‌ها و مدارکی که از کارهای او اخیراً در مطبوعات امریکا چاپ شد نشان می‌دهد که چگونه ایشان از نفوذ نمایندگان کنگره از ایالات تگزاس و پول خود جهت گرفتن امتیاز قراردادهای ساختمانی دولت فدرال امریکا میلیون‌ها دلار به نفع خود استفاده کرده است. راس پرو در یکی از این قراردادها، چند سال پیش دولت فدرال امریکا را وادار کرد تا در زمین چند هزار هکتاری او به هزینهٔ دولت جاده و فرودگاه و برج هواپیما ایجاد کند و قیمت زمین را صدها بار بالا ببرد. او از هواداران حکومت ریچارد نیکسون بود که در زمان ریاست جمهوری‌اش رسوایی «واتر گیت» به وجود آمد و منجر به استعفای رئیس‌جمهوری شد. مدارک جدید نشان می‌دهد که راس پرو سعی کرده با نفوذ و توصیه مدت خدمت نظام وظیفهٔ خود را در ارتش امریکا به نصف تقلیل دهد.

دگرگونی این سه عامل پول و تلویزیون و رسوایی در وضع امریکا، باعث شده که مشروعیت سیاسی داخلی سیستم ایالات متحدهٔ امریکا تنزل کند. من از اواخر دوران ریاست جمهوری دولت آیزنهاور یعنی از سال ۱۹۵۸ میلادی تاکنون، قریب ۳۵ سال است ناظر انتخابات ریاست جمهوری و جریان سیاسی داخلی امریکا بوده‌ام. به عقیدهٔ من انتخابات امریکا و جریان داخلی سیاسی این کشور بدون شک ضعیف‌ترین و سست‌ترین دورهٔ خود را طی می‌کند و این خود تأثیرات بزرگی درسیاست خارجی و روابط بین‌المللی این کشور در آینده خواهد داشت.

به خاطر دارم که در پائیز ۱۹۵۸ که برای اولین بار انتخابات امریکا را در کالیفرنیا مطالعه می‌کردم، ادموند براون پدر جری براون یکی از کاندیداهای کنونی ریاست جمهوری حزب دموکرات امریکا، برای فرمانداری ایالت کالیفرنیا مبارزه می‌کرد. او که در انتخابات فرمانداری موفق شد، بیشتر وقت خود را با مردم کالیفرنیا گذراند و در طول انتخابات کت و شلوار خود را عوض نکرد.

امروز پسر او جری براون سعی دارد به عنوان کاندیدای «آلترناتیو» یا جدید در محیط محافظه کار امریکا خود را در تلویزیون با ساعات و محیط محلی همرنگ می‌کند. مشکل او این است که با این‌که فرمانداری ایالت کالیفرنیا را از پدر خود به ارث برد و توانست در سال‌های بعد از او انتخاب شود و به کالیفرنیا حکومت کند، امروز با تغییرات جو سیاسی امریکا دچار سرگردانی و گیجی سیاسی شده است. علاوه بر این او نه پول جمهوری‌خواهان و نه ثروت راس پرو را دارد و نه شخصیت سیاسی سنتی پدرش را. یکی از واکنش‌های سیاسی به این وضع در سال‌های اخیر در امریکا این بوده که اشخاص نخبه و دانا از سیاست دوری گزیده و این صحنه را به دست اشخاص متوسط‌تری داده‌اند.

نتیجه همان‌طوری که از دوران ریاست‌جمهوری رونالد ریگان معلوم شد، این است که رئیس‌جمهور ابتکار و آمال و بصیرت اجتماعی برای آینده ندارد و کارهای مهم داخلی و خارجی او به دست اشخاص آماتوری مثل آلیور نورث و دیگران می‌افتد. امروز با سقوط رژیم کمونیستی شوروی و تجزیهٔ ابرقدرت سوسیالیستی، بازیگران سیاسی امریکا، لولوی خوفناکی را که سال‌ها باعث تجهیز مردم امریکا و تحریک آنان در دوران بحران سیاسی بوده از دست داده‌اند. امریکا احتیاج به پس‌انداز سیاسی جدیدی دارد تا به کمک آن از این بحران بگذرد.

از ابن‌خلدون تا کنفرانس ریودژانیرو:
گناهکاران محیط زیست و توبه‌های مصلحتی (۱۳۷۱/۳/۲۰)

آیا بشریت در آغاز خودکشی تدریجی و انهدام خود است؟ این سؤالی است که در دههٔ اخیر توجه کارشناسان بین‌المللی، دانشمندان علوم مختلف، دولت‌های مختلف و حتی مردم عادی را به خود جلب کرده است. کنفرانس اخیر «محیط زیست و توسعهٔ سازمان ملل متحد» در شهر ریودژانیرو در برزیل که با شرکت بیش از ده هزار نماینده از کشورهای مختلف وسازمان‌های ملی و حفاظت محیط زیست تشکیل شد بسیج مهمی از نیروهای گوناگون بین‌المللی است که می‌خواهد به اهمیت این موضوع مشروعیت جهانی دهد.

تقریباً شش ماه قبل گزارشی از طرف مقامات بهداشتی برزیل منتشر شد که کمتر در مطبوعات دنیا منعکس شد. این گزارش نشان داد که در اثر توسعهٔ کارخانجات صنعتی و شهرنشینی به چندین ناحیهٔ بومی‌نشین قسمت آمازون برزیل، اهالی بومی این سرزمین تعادل روانی و فرهنگی خود را از دست داده‌اند و به دلیل تناقضاتی که در زندگی صلح‌آمیز و آرامشان به وجود آمده دست به خودکشی می‌زنند. چند خبرنگار امریکایی و اروپایی که توانستند به این منطقه در برزیل سفر کنند گزارش دادند که عدهٔ انتحار و خودکشی بر اثر توسعهٔ اقتصادی و تکنولوژی نامناسب و بی‌حد در میان بومیان افزایش یافته است.

اثرات آلودگی و مسمومیت محیط زیست که در سطح جهانی به وجود آمده مخصوصاً در کشورهای صنعتی اروپا و ژاپن و امریکا برای آن عده که در این مناطق زندگی می‌کنند واضح و برای بقیهٔ دنیا جزو اخبار روز شده است. الگوی توسعه و نوگرایی بدون حد و نقشه که با فرهنگ و خصوصیات روانی مردم مغایرت دارد ناامنی و ناسالمی و تهدید بزرگی برای همه چه در کشورهای صنعتی و چه در کشورهای غیرصنعتی به وجود آورده. آلودگی آب و هوا و غذا ویژهٔ ممالک فقیر نیست. در بسیاری از کشورهای صنعتی اروپا من‌جمله نواحی شمالی اروپا آب آشامیدنی به صورت

لوله‌کشی وجود ندارد. آب پاک و تمیز را باید در سوپرمارکت خرید. این تنها کاپیتالیسم اروپا و امریکا نبود که محیط را آلوده کرد. سوسیالیسم شوروی سابق نه تنها نتوانست محیط پاک برای آب آشامیدنی در بسیاری از شهرهای خود به وجود آورد بلکه رقابت صنعتی و نظامی مسکو با امریکا و اروپا در دهه‌های گذشته، باعث شد بسیاری از مناطق پاک آسیای میانه به آلودگی صنعتی و مسمومیت اتمی دچار شود. در لنینگراد سابق و سن پترزبورگ امروزی هتل‌ها به مسافرین اخطار می‌کنند که از آب شهر برای آشامیدن استفاده نشود. دریای بالتیک سال‌هاست که طبیعت معمولی خود را از دست داده و به صورت دریای مرده و آلوده درآمده است که سواحل کشورهای مثل دانمارک و غیره را تهدید می‌کند. یکی از علل نارضایتی و شورش در جمهوری‌های بالتیک و آسیای میانه در دو سال گذشته آلودگی بی‌حد و حصر محیط این مناطق در دست بوروکرات‌های جماهیر شوروی سابق بود. آقای گورباچف در هیاهوی دگرگونی این جمهوری‌ها در سال‌های گذشته چندین بار به این امر اعتراف کرد.

مطبوعات اروپا و ژاپن و امریکا که با فرهنگ و سنت اسلامی آشنایی ندارند اغلب در صفحات خود از حجاب و نقاب‌های بانوان در ممالک اسلامی صحبت می‌کنند. ولی چیزی که برای سایرین مضحک به نظر می‌رسد نقاب‌ها و پرده‌های حفاظت از هوای مسموم است که در ژاپن و سایر کشورها مردم عادی به صورت خود می‌زنند و به تدریج جزو فرهنگ زندگی مدرن عصر ما شده است. در اروپا و امریکا و ژاپن هر خانه‌ای که به فروش می‌رسد باید از امتحان و آزمایش مصونیت از سموم محیط و هوا بگذرد. این خود هزینهٔ بزرگی برای ساکنین خانه‌ها و آپارتمان‌ها ایجاد کرده است.

عبدالرحمن ابن‌خلدون، متفکر بزرگ اسلامی که به «مورخ وجامعه‌شناس» معروف است اولین دانشمند علوم اجتماعی بود که در قرن ۱۴ میلادی به طور بارزی تئوری محیط زیست و همچنین جمعیت‌شناسی را به دنیا ارائه داد. این ابن‌خلدون بود که قرن‌ها پیش از تامس رابرت مالتوس و سایر دانشمندان در مطالعات علمی جغرافیایی و اقتصادی خود ثابت کرد که ثبات سیستم‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی با محیط زیست و از جمله آب و هوا و متد کشاورزی و دامپروری و شهرنشینی و بادیه‌نشینی رابطهٔ مستقیم دارند. من مطالعهٔ نوشتهٔ ابن‌خلدون را در مورد محیط زیست به همه مخصوصاً به دانشجویانی که به این رشته علاقه دارند توصیه می‌کنم. در کنفرانس ریودژانیرو متأسفانه به علت غفلت و سهل‌انگاری و عدم استراتژی تبلیغاتی از طرف ممالک اسلامی، یادی از این متفکر بزرگ نشد و میدان تبلیغات توسط کارشناسان روابط عمومی مؤسسات انتفاعی و اقتصادی غرب طبق معمول شامل قهرمانی مؤسسات و افراد اروپایی و امریکایی بود.

همان طوری که کنفرانس ریودژانیرو نشان داد امروزه افراد و گروه‌ها و دولت‌های مختلف در

مسئلهٔ محیط زیست شرکت دارند. ولی در سطح جهانی دو گروه به‌خصوص را می‌شود به آسانی از هم متمایز کرد. گروه اولی گناهکاران محیط زیست هستند که در یک قرن اخیر مخصوصاً پس از جنگ دوم بین‌المللی با توسعهٔ بی‌تناسب اقتصاد خود و با اسراف و مصرف بی‌حساب نه تنها به کاهش منابع حیاتی زیست مثل جنگل و مراتع و آب و حیوانات کمک کرده‌اند بلکه بسیاری از برنامه‌های اقتصادی و نظامی و تکنولوژی آن‌ها به مسمومیت محیط زیست منتهی شده است. در رأس این کشورها و سازمان‌ها اروپایی‌ها و امریکایی‌ها و ژاپنی‌ها قرار دارند. این گروه مسئول هشتاد درصد از تمام معضلات محیط زیست هستند. گروه دوم افراد و کشورها و حتی دولت‌هایی هستند که مدافع محیط زیست و در حقیقت جزو مستضعفان و قربانی‌های عملیات دستهٔ اول هستند. گروه اول یعنی رهبران ممالک صنعتی اروپا و امریکا و ژاپن سال‌ها بود که به عملیات و گناه‌کاری‌های خود آگاهی داشتند و نواحی خود را و سایرین را در سطح زمین آلوده می‌کردند ولی از پنج سال پیش آگاهی پیدا کردند که این آلودگی فقط در سطح زمین و رودخانه و هوا نیست بلکه در سطح اتمسفر و جو زمین رسوخ پیدا کرده و مرزهای جغرافیایی مانعشان نیست و در صورت صدمهٔ تدریجی و یا ناگهانی، سیستم و جمعیت خودشان در خطر خواهد بود. این خودخواهی و تشخیص منافع شخصی بود که باعث شد چند سال قبل اولین کنفرانس محیط زیست در فرانسه به سخنگویی آقای میتران رئیس‌جمهور فرانسه تشکیل شود. در حقیقت این گروه گناهکاران اصلی هستند که امروزه با توبهٔ مصلحتی به کنفرانس ریودژانیرو رفته‌اند. سمج‌تر و یاغی‌تر این گروه امریکا و پررروتر آن‌ها انگلیس و فرانسه و آلمان و ژاپن و چند کشور صنعتی دیگر هستند. امریکا که بزرگ‌ترین قدرت صنعتی و آلوده‌گر اصلی است، راجع به محیط زیست صحبت می‌کند ولی حاضر نیست که عهدنامهٔ «تنوع بیولوژی» محیط زیست را که از نابودی حیوانات و نباتات جلوگیری می‌کند و آزمایش‌های نامطلوب و نامشروع تکنولوژی را در این کشور کاهش خواهد داد، امضا کند. امریکا قبولی شرایط این‌گونه عهدنامه‌های بین‌المللی را با برنامه‌های اقتصادی خود، مخصوصاً با نفوذی که کمپانی‌های صنعتی در این کشور دارند، متناقض می‌بیند. با این سیاست بین‌المللی، امریکا خود را در محافل جهانی محیط زیست منزوی کرده.

انگلیس و ژاپن و آلمان و سایر کشورهای صنعتی دیگر اگرچه با اصول عهدنامهٔ مورد نظر در ریودژانیرو مخالفتی ندارند ولی حاضر نیستند که تعهد مالی و بودجه‌ای اصلاح محیط زیست و اجرای مصوبات منشور کنفرانس برزیل را به عهده بگیرند. موافقت اروپایی‌ها با اصول کنفرانس ریودژانیرو به این جهت است که در ده سال اخیر مردم و ساکنین اروپا آگاهی بیشتری از مسمومیت و آلودگی محیط زندگی پیدا کرده‌اند و به دول خود، مخصوصاً در موقع انتخابات فشار بیشتری وارد می‌آورند. علاوه بر این ممالک اروپا و ژاپن به علت محدودیت و کوچکی محیط مسکونی خود و جمعیت زیاد

تأثیرات موجود فعلی و محتمل آیندهٔ مسمومیت محیط زیست را تهدید و خطر بزرگی می‌شمارند.

مدافعان محیط زیست و کشورهای نیمه‌صنعتی دنیای سابق سوم نیز در یک دو راهی و مشکل بزرگ قرار گرفته‌اند. این عده می‌خواهند از جنبهٔ صنعت و تکنولوژی به اروپایی‌ها و امریکایی‌ها برسند ولی این هدف با قربانی آمال اصلاح محیط زیست همراه است. از طرفی با خودداری امریکا و سایرین در مورد عهده‌دار شدن هزینه‌های اصلاح محیط زیست، این کشورها مثل هند و چین خود توانایی و قدرت اجرای برنامه‌های سلامتی محیط زیست را ندارند.

سؤال این است که به عنوان مثال هند و چین با جمعیت یک میلیارد و هشتصد میلیون نفر چگونه با نوگرایی و صنعتی شدن در زندگی مقابله کنند تا محیط زیست خود و سایرین را تمیز نگه دارند. هند با جمعیت ۸۰۰ میلیونی در حال حاضر یک میلیون اتومبیل دارد. با صنعتی شدن و بالا رفتن سطح زندگی اگر ارزش اتومبیل داشتن معنی غربی خود را حفظ کند، هند به جای یک میلیون، صد میلیون اتومبیل خواهد داشت. معنی این نوگرایی برای محیط زیست واضح و مسلم است. عوض کردن مد لباس در چین با جمعیت یک میلیاردی یک مسئلهٔ اقتصادی و محیط زیستی است. اگر قرار باشد یک دکمه فقط برای پیروی از مُد به پیراهن چینی‌ها اضافه شود، این کشور باید فکر یک میلیارد دکمهٔ اضافی کند!

ممالک دنیا که قسمت اعظم این بخش از کرهٔ زمین را تشکیل می‌دهند در سال‌های اخیر با تبلیغاتی که روی محیط زیست شده به آلودگی و مسمویت هوا و فضا پی برده‌اند ولی هنوز نتوانسته‌اند و در خیلی موارد تشخیص نداده‌اند که چگونه برنامه‌های رشد اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خود را با اثرات ناشی از مسمومیت محیط زیست هماهنگی دهند. در این میان کشورهای خاور میانه و خلیج‌فارس و اروپای شرقی که از سلطهٔ سوسیالیسم کمونیست و سیستم آن آزاد شده‌اند، و شوروی سابق و مخصوصاً جمهوری‌های آسیای میانه که تمایلی به برنامه‌ریزی‌های جدید دارند، باید با آگاهی‌های بیشتر و برنامه‌های ملی سازندگی‌های اقتصادی و تکنولوژی خود را با احتیاط پیاده کنند. غفلت حال صدمات و تخریبات نسل‌های آینده را در بر خواهد داشت.

علم و تاریخ درس‌های مهمی می‌توانند آموزش دهند ولی بصیرت و درایت و دیانت لازم است که مردم و جامعه‌ها را به راه صحیح سوق دهد. در ۴۱۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بشر آن روز برای اولین بار در اطراف سواحل فرات دربین‌النهرین به کشاورزی پرداخت ولی با رسیدن سال‌های ۱۷۰۰ قبل از میلاد یعنی ۲۴۰۰ سال بعد متد کشاورزی آن‌ها منتهی به نمکی شدن زمین شد و ساکنین این منطقه ۴۰ درصد از مراتع وزمین‌های مورد کاشت خود را از دست دادند. از زمان انقلاب صنعتی در اروپا یعنی تقریباً سیصد سال پیش تاکنون، حجم دی اکسید کربن اتمسفر ۲۵ درصد اضافه

شده است. بیولوژیست‌ها تخمین می‌زنند که در اثر مسمومیت کرهٔ زمین و اتمسفر ۳۵ درصد از یک میلیون و نیم جانوران و حیواناتی که تا به حال شناسایی شده‌اند از بین بروند. در حالی که با همهٔ پیشرفتی که در علم بیولوژی و علوم دیگر به وجود آمده، به عقیدهٔ دانشمندان، هنوز ده میلیون از جانداران کره زمین شناخته و طبقه‌بندی نشده است. نتیجه این است که در اثر مسمومیت محیط این جانداران به‌تدریج کاهش پیدا کنند قبل از این‌که حتی ما از وجود آن‌ها آگاهی پیدا کنیم.

فراموش نکنیم که صنعتی شدن انگلیس در قرن نوزدهم باعث شد که رودخانهٔ معروف تِمز در لندن به فاضلاب و کثافت‌های کارخانجات آلوده شود و این خود در سال ۱۸۵۰ میلادی باعث رسوایی بزرگ و گسترش مرض حصبه در لندن شد. از جنگ بین‌الملل دوم رودخانهٔ تِمز با برنامهٔ اصلاحاتی که عمل شد به حالت نسبتاً عادی برگشته است. پاکسازی زمین‌های آلوده ۲۵ درصد در سال ۱۹۰۰ میلادی و ۷۵ درصد بعد از سال ۱۹۱۵ انجام شد.

ذخائر و ثروت‌های طبیعی با سرعت در حال از بین رفتن است. جمعیت دو هزار سال قبل دنیا را حدود دویست میلیون تخمین زده‌اند. امروز جمعیت دنیا نزدیک پنج میلیارد است و مطابق پیش‌بینی‌های بانک جهانی و سایر مؤسسات این رقم در اواسط قرن بیستم و یکم به ۲۸ میلیارد خواهد رسید. اکثر این جمعیت در دنیای به‌اصطلاح «جهان سوم» زندگی خواهند کرد. با این‌که کارشناسان عقیده دارند که این افزایش جمعیت تا اواسط قرن دیگر متوقف می‌شود و دیگر از ۲۸ یا ۳۰میلیارد تجاوز نمی‌کند، مع‌الوصف سؤال مهم این است که چگونه احتیاجات این عده با منابع کنونی و آینده برطرف می‌شود و مصرف بی‌حد و حصر دول صنعتی تا چه حد به انحطاط وضع زندگی جمعیت عمومی دنیا تبدیل می‌شود.

آلودگی و مسمومیت محیط زیست همراه با مسائل اجتماعی باعث کنترل محیط زیست افراد توسط مؤسسات و دولت‌ها شده است و این بیش از همه در کشورهای صنعتی مخصوصاً امریکا و اروپا و ژاپن محسوس است. در بسیاری از مدارس امریکا و اروپا و ژاپن در و پنجرهٔ کلاس همیشه بسته است و حرارت داخلی و هوای محل کار و درس به طور مصنوعی توسط ماشین کنترل می‌شود تا خردسالان از مسمومیت و آلودگی‌های محیط مصون باشند. در بسیاری از هتل‌های بزرگ و مدرن امروزی دنیا در امریکا و اروپا و ژاپن پنجرهٔ اتاق‌ها همیشه بسته است و فقط یک شیشه دنیای داخل و خارج را برای ساکنین آن جدا می‌کند. این هوای آزاد نیست که ساکنین هتل از آن استفاده می‌کنند بلکه هوای کنترل شده و مصنوعی است که دمای آن با فصل مورد نظر ربطی ندارد. در بهار امسال در حالی که شکوفه‌های درختان را می‌دیدیم و هوای بسیار مطلوبی در شهر اوزاکا (اوساکا) در ژاپن و میامی در فلوریدای امریکا وجود داشت، متأسفانه مثل هزاران نفر دیگر موقع ورود به اتاق مدرن و

بزرگ خود، به علت بسته و مهر و موم شدن پنجره، من از هوای آزاد بهاری محروم بودم. دستگاه تهویه دمای محیط زندگی مرا در اتاق تعیین می‌کرد. این خود نه تنها طبیعی نبود بلکه در محیطی مثل فلوریدا و ژاپن که به هوای بهاری مطلوب مشهور هستند، به کار بردن‌ماشین تهویه اتلاف بزرگ انرژی است. یکی از مدیران هتل در فلوریدا علت مسدود کردن پنجره‌ها را چنین بیان کرد: ۱) جلوگیری از ریختن آشغال و بطری و شیشه و امثال آن از ساختمان‌ها مخصوصاً از هتل‌ها و آسمان‌خراش‌ها، ۲) جلوگیری از پریدن کسانی که قصد خودکشی ممکن است داشته باشند، ۳) کنترل ارتباط ساکنین هتل با محیط خارج!

خوشبختانه هنوز هتل‌هایی که بالکنی داشته باشند و پنجره‌هایش باز شود در شهرهای مختلف مخصوصاً در کشورهایی که به سنت محیط زیست احترام می‌گذارند وجود دارد. فقط موقع رزرو کردن باید هوشیار بود و پرسید آیا پنجرهٔ اتاق‌ها باز می‌شود یا نه؟

شناسنامهٔ «جهان سوم» گم شده است:
دگرگونی بین‌المللی و جست‌وجو برای جنبش جدید و رهبری (۱۳۷۱/۳/۲۵)

رئیس کمپانی کوکاکولا اخیراً اشاره به جهانی شدن بازارها و کالاها کرد و ضمن اعتراف به کمبود این آشامیدنی در آسیا و امریکای لاتین، استراتژی تسلط بر بازارهای جهان سوم را این‌طور بیان کرد: در حالی که مصرف کوکاکولا در ایالات متحدهٔ امریکا ۲۹۳ بطری در سال برای هر یک نفر است این رقم درفیلیپین ۹۲، در کرهٔ جنوبی ۶۳، در تایوان ۴۲، و در تایلند ۴۲ است. او اظهار داشت که اندونزی یکی از کم‌مصرف‌ترین کشورهای این آشامیدنی است و تعداد بطری‌های مصرفی برای یک نفر در سال در اندونزی از ۴ تجاوز نمی‌کند. وی اضافه کرد: «وقتی که من به اندونزی فکر می‌کنم که در مدار گرمسیر قرار گرفته و با ۱۸۰ میلیون جمعیت و سن متوسط ۱۸ سال مردم این کشور مسلمان از آشامیدنی‌های الکلی منع هستند، در واقع من بهشت (انتفاعی) را جلوی چشم خودم می‌بینم.»

تحولات و دگرگونی اخیر جهانی در اقتصاد و سیاست و تکنولوژی ارتباطات باعث شده دردنیای صنعتی غرب نقشه‌های جدیدی برای دنیای سوم «پر از امکانات» بریزند. سؤالی که برای جهان سوم باید مطرح شود این است که آن‌ها برای کشورهای صنعتی و غرب مثل امریکا و بازار مشترک اروپا چه نقشه و استراتژی دارند تا ازموقعیت‌های حاصله به نفع خود استفاده کنند.

ششمین کنفرانس عمومی ائتلاف خبرگزاری‌های عضو جنبش عدم تعهد که این هفته در تهران گشایش یافت، در حقیقت جلوه گر سه موضوع مهم است که سال‌ها توجه ناظرین بین‌المللی را به خود معطوف کرده است. این سه موضوع عبارت‌اند از: «جهان سوم»، «جنبش ممالک غیر متعهد» و مسئلهٔ «خبر و اطلاعات و ارتباطات».

جنبش عدم تعهد مانند مفهوم «جهان سوم» در اثر تغییراتی که در جو سیاسی و اقتصادی و فرهنگی دنیا اخیراً به وجود آمده در حال سکوت و حتی بحران است. واژهٔ جهان اول و دوم و سوم نمایندهٔ یک دیدگاه ایدئولوژیک و کلی بود که پس از جنگ دوم بین‌المللی گروه‌های سرمایه‌داری غرب و سوسیالیسم کمونیستی شرق و دنیای کم‌صنعتی را از یکدیگر مشخص کرد. این تقسیم‌بندی یک بنیاد علمی و دیدگاه عمیق و دقیق نداشت بلکه یک عکس‌العمل جهانی بود در مقابل دو بلوک سیاسی شرق و غرب. اگر اقتصاد و ثروت و صنعت یکی از شاخص‌های جدایی این سه جهان از یکدیگر بود، شکاف اقتصادی بین کشورهای ثروتمند و فقیر در جبههٔ جهان سوم خود یک تناقض قابل مشاهده به نظر می‌رسید. واژهٔ «عدم تعهد» از واژهٔ «جهان سوم» نیز سست‌تر بود زیرا تنها تعهدی که این گروه خارج از دو بلوک شرق و غرب داشتند این بود که عضو پیمان‌های نظامی ناتو و ورشو نبودند وگرنه وابستگی و تعهد بعضی از این ممالک به دو ابرقدرت امریکا و شوروی سابق واضح بود.

دنیای جهان سوم و جنبش عدم تعهد دوران تولد و رشد خود را در سال‌های دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی تحت نفوذ شخصیت‌هایی مثل نهرو در هندوستان، ژنرال تیتو در یوگوسلاوی، جمال عبدالناصر در مصر و سوکارنو در اندونزی گذراند. ولی برنامه‌های توسعهٔ ملی این عده از کشورهای جهان سوم که بر ناسیونالیسم و سوسیالیسم نهاده شده بود با تشنجات داخلی و خارجی همراه شد و حاصلی مفید که آنان را الگوی سایرین قرار دهد از خود نشان نداد. این باعث دههٔ بعدی یعنی سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ میلادی به دههٔ اعتراض و خواسته‌ها تبدیل شود. جهان سوم و جنبش عدم تعهد در اواسط این دهه نیروهای خود را بسیج کرد و با استفاده از جنگ ویتنام و سایر بحران‌های غرب، برای اولین بار موفق شدند صدای خود را در سازمان‌های بین‌المللی مثل مجمع عمومی سازمان ملل و یونسکو بلند کنند و خواستار تجدید نظر در نظام‌های اقتصادی و اطلاعاتی بین‌المللی شدند. ولی دنیای غرب خصوصاً امریکا موفق شد با اعمال فشار اقتصادی و سیاسی با خودداری از پرداخت تعهدات مالی سالیانه به سازمان ملل و خارج شدن از یونسکو اتحاد کوتاه مدت گروه جنبش عدم تعهد و جهان سوم را به تفرقه تبدیل کند.

تناقضات سیاسی و اقتصادی و مردمی نبودن بعضی از کشورهای جهان سوم خود صدمهٔ بزرگی به آمال و آرزوهای آن‌ها در سازمان ملل و سایر مجامع زد.

آغاز دههٔ ۱۹۸۰ میلادی دو پدیدهٔ جدید به همراه داشت. در وهلهٔ اول پس از ۴ دهه دو ابرقدرت بزرگ از جنبهٔ بوروکراسی و نظامی و جهانی تقریباً یک هدف اصلی را دنبال می‌کردند و فاصلهٔ بین امریکا و شوروی سابق روزبه‌روز کمتر و ناچیزتر به نظر می‌رسید و از طرفی آثار فقر و ظلم اجتماعی که سال‌ها در طبقات مختلف دنیای سوم خود را نشان داده بود در جهان اول و دوم نیز مشهود

به نظر می‌رسید مسائل توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی مسائل هر سه جهان شده بود، نه فقط جهان سوم. در حقیقت واژهٔ جهان سوم و دوم و اول دیگر چیزی بیش از یک واژه نبود. جهان سوم تحت نفوذ و سلطهٔ دو جهان دیگر و تحت تأثیرات تکنوکرات‌ها و «روشنفکرانی» که از اروپا و امریکا و شوروی آب خورده بودند، اصالت مشروعی که جهت تحرک آن را مشخص کند و الگوی دیگری به اعضای خود ارائه دهد، نداشت. این پدیدهٔ دوم آغازجنبش‌های مشخص فرهنگی و سیاسی را سبب شد. انقلاب اسلامی ایران سرآغازجنبش‌ها و نمونهٔ نهضت‌های بعدی بود که تصویر جهان اول و دوم و سوم را به‌کلی عوض کرد. سکوت و عدم توانایی و حتی بی‌عرضگی بعضی از ممالک جهان سوم و اعضای جنبش عدم تعهد در حوادث جنگ تحمیلی ایران و عراق، اشغال افغانستان توسط شوروی، و حمله وکشتارهای اسرائیل در لبنان و فلسطین شک دربارهٔ جهان سوم و تردید در اتحاد اعضای آن را در جامعهٔ بین‌المللی قوی کرد.

جنگ خلیج‌فارس و حملهٔ متفقین امریکا به عراق نشانهٔ ائتلاف محافظه‌کاران سه جهان اول و دوم و سوم و سکوت عدهٔ زیادی از لیبرال‌های هر سه جهان بود. با خاتمهٔ جنگ خلیج‌فارس سازمان ملل کاملاً در اختیار امریکا ودوستانش افتاده بود و سیستم شوروی و سایر کشورهای اروپای شرقی که وجود آن‌ها دلیل اولیهٔ تقسیم دنیا به سه جهان بود، رو به زوال بودند. هند رهبر سابق دنیای سوم و عضوجنبش عدم تعهد ساکت بود و یوگوسلاوی عضو مهم دیگر رو به تجزیه بود و سایر کشورهای امریکای لاتین و آفریقا با مقابله با بحران‌های اقتصادی و اجتماعی دنبال رهبران جدید می‌گشتند.

در نوامبر سال ۱۹۹۰ میلادی (آبان ماه ۱۳۶۹) درست چهار ماه بعد از اشغال کویت توسط عراق و قبل از شروع جنگ‌های هوایی و حملات زمینی امریکا و متفقین او به عراق، من با راجیو گاندی نخست‌وزیر سابق و رهبر حزب کنگرهٔ هندوستان در خانه‌اش صحبت‌کردم و از سکوت هند و سایر دول در مورد خلیج‌فارس و بحران‌هایی که گرفتار شوروی سابق و اروپای شرقی شد، سؤال کردم. راجیو گاندی از تشنجات داخلی هندوستان و حوادث بین‌المللی مخصوصاً سقوط سیستم شوروی و کنترل سازمان ملل و شورای امنیت به دست امریکا مضطرب بود. او می‌گفت تعادل سیاسی و معادلات اقتصادی دنیای صد سال گذشته در اثر این پیشامدها عوض شده است و جهان سوم باید وضع خود را در چهارچوب این تحولات ارزیابی کند. راجیو گاندی که خانواده‌اش برای دو نسل سیاست بی‌طرفانهٔ هند را در دنیا هدایت کرده بودند چند ماه بعد در مبارزات انتخاباتی در هندوستان ترور شد.

برای بسیاری از ممالک «جهان سوم» آن روز، «عدم تعهد» جنبش عدم شرکت در تعهدهای نظامی شرق و غرب بود بدون این‌که عدم تعهد در پیمان‌ها و الگوهای اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی

را در نظر داشته باشد. به طور خلاصه تکیه کلام روی «نبودن» بود، نه یافتن چاره و راه جدید. امروزه از بوسنی گرفته تا الجزایر، از کشمیر گرفته تا آسیای میانه، جنبش‌ها صفات دیگری دارند. این جنبش‌ها، جنبش جهان عددی (یک و دو و سه) نیستند بلکه جهان صفتی هستند و بزرگ‌ترین صفتی که این جنبش‌ها را تزئین کرده تلاش برای رسیدن به یک جامعهٔ جهانی حقانی و عادل است.

پروپاگاند و تبلیغات همیشه از وسایل اعمال نفوذ و قدرت در امور بین‌المللی بوده است. ولی آنچه از پروپاگاند و تبلیغات جنگ خلیج‌فارس آموختیم این است که در دنیای امروز قدرت‌های متخاصم برای این‌که قدرت عمل را در دست داشته باشد باید خبر و اطلاعات و ارتباطات را مخصوصاً در مواقع جنگ و بحرانی جهانی کنند و به آن پوشش بین‌المللی بدهند. در حقیقت جنگ خلیج‌فارس شش ماه قبل از شروع حملات هوایی شروع شد. برای اولین بار امریکا ودوستانش با استفادهٔ زیربنایی از تشکیلات اطلاعاتی و خبری که در دست داشتند تبلیغات خود را برای راضی کردن مردم امریکا و سایرین جهت دخالت وسیع در خلیج‌فارس آغاز کردند. این توجه و آگاهی به خبرپراکنی و تأثیرات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی آن بود که ۱۷ سال قبل بسیاری از ممالک جهان سوم آن روز را تشویق و وادار کرد تا در لوای جنبش عدم تعهد ائتلافی از خبرگزاری‌های خود جهت مقابله با خبرگزاری‌های دنیای غرب تشکیل دهند. هشتاد درصد پخش خبر در دنیا توسط خبرگزاری‌ها و سازمان‌های بزرگ غرب انجام می‌گیرد و علی‌رغم تلاش‌های دنیای سوم کیفیت و کمیت این جریان نه تنها تغییری پیدا نکرده بلکه کنترل و خصومت دنیای غرب نسبت به فرهنگ دنیای «سوم» فزونی یافته است.

سازمان و قدرت عمل خبرگزاری‌های بعضی از کشورهای «در حال توسعه» یا جهان سوم بهبود یافته و تبادل خبر و اطلاعات همراه با پیشرفت وسایل تکنولوژیک دریچه‌های همکاری جدیدی را بین کشورهای آسیا و امریکای لاتین و آفریقا باز کرده است. مثلاً در دههٔ گذشته خبرگزاری‌های منطقه‌ای در دریای کارائیب در امریکای مرکزی و همچنین آفریقا ایجاد شده که به سهم خود در جنبش آزادی‌بخش ممالک آفریقای جنوبی و بهبود وضع اقتصادی و اطلاعاتی کشورهای دریای کارائیب در مرکز قارهٔ امریکا کمک کرده‌اند. ولی این پیشرفت‌ها در مقابل تحولات عظیم دنیا کوچک بوده است.

تأسیس خبرگزاری‌های کشوری در دهه‌های گذشته آغاز شد. خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، تشکیلات وسازمان‌های منطقه‌ای نوین مثل خبرگزاری آی پی اس متمایل به جهان سوم در ایتالیا، خبرگزاری «پانا» در آفریقا، «کانا» در امریکای مرکزی، و «آسیاویژن» در آسیا، تا حدی به جریان اطلاعات و اخبار در مناطق جهان سوم بهبود بخشیده ولی دوا و درمان اصلی برای دردهای قدیمی و جدید امروزی هنوز در دسترس نیست.

ائتلاف خبرگزاری‌های جنبش عدم تعهد یک مثال خوب برای روشن شدن این موضوع است. این ائتلاف خبرگزاری‌های جدیدبین‌المللی که کادر و تشکیلات به‌خصوص خود را داشته باشد و در جنبش به کار بپردازد به وجود نیامده زیرا ائتلاف این معنی را می‌دهد که اعضای این جنبش تا حد امکان تحت برنامه‌ها و تشکیلات تعیین شده تبادل خبر بین خود را شروع کنند. مسئولیت عمدهٔ این کار از جنبهٔ تکنیکی به خبرگزاری تانیوگ (Tanjug) یوگوسلاوی واگذار شده بود ولی با جنگ‌های داخلی و تجزیهٔ یوگوسلاوی ناکامی این خبرگزاری در کمک به دنیای سوم آشکار و واضح است.

از جمله دلایلی که سازمان‌هایی مثل ائتلاف خبرگزاری‌های «جنبش عدم تعهد» نتوانسته‌اند در سطح جهانی با خبرگزاری‌های بزرگ غرب رقابت کنند این است که این گروه از تشکیلات و آگاهی‌های حرفه‌ای و کارآموزی دنیای اطلاعاتی و ارتباطی امروز بهرهٔ زیادی ندارند و استقلال و آزادی حرفه‌ای و پایهٔ اقتصادی آن‌ها خیلی ضعیف است. علاوه بر این تبادل خبر بین آن‌ها و عرضهٔ آن به دنیا یک کار داوطلبانه تلقی می‌شود و نه یک حرکت منظم و ضروری و حرفه‌ای روزانه. هر کدام از این خبرگزاری‌ها تشکیلات مخصوص خود را دارند که با شرایط مملکتی باید هماهنگی داشته باشد و اخبار آن‌ها اغلب صورت رسمی و خشک و دولتی به خود می‌گیرد. علاوه بر این تولید خبر در دنیای امروز کافی نیست. این پخش خبر و توانایی تقسیم آن در بازارهای اطلاعاتی است که بنیاد و ستون قدرت شمرده می‌شود.

مسئلهٔ بزرگ و حقیقی این است که اگر جهان سوم و یا هر کشوری بخواهد بازیگر اصلی در بازارهای اطلاعاتی و خبری دنیا شود باید در این کار سرمایه‌گذاری کند و به‌تدریج مالکیت و ادارهٔ خبری این سازمان‌ها را به دست خود بگیرد. این کار البته آسان نیست ولی عدم توجه به این امر فرصت‌های نادری را که گاهی پیش می‌آید از دست می‌دهد.

مثلاً چندین سال است که یکی از پنج خبرگزاری بزرگ دنیا یعنی خبرگزاری یونایتدپرس اینترنشنال در بحران مالی است و بین دلالان و کمپانی‌های خبری غرب دست به دست می‌شود. همین هفته که کنفرانس ائتلاف خبرگزاری‌های جنبش عدم تعهد در تهران تشکیل شد، یونایتدپرس اینترنشنال در بازار خبری و اطلاعاتی به حراج گذاشته شده بود. سؤالی که پیش می‌آید این است که چرا جهان سوم و نهادهای آن و یا کشورهایی که از تعادل خبری شکایت می‌کنند، از این فرصت‌ها استفاده نمی‌کنند، این خبرگزاری‌ها را به صورت مشروع و مستقیم و غیرمستقیم نمی‌خرند و در آن‌ها سرمایه‌گذاری نمی‌کنند. برای قدرت و تسلط و برابری در دنیای امروز کافی نیست که در کارخانجات و مؤسسات ذوب آهن و ماشین آلات سرمایه‌گذاری شود. سرمایه‌گذاری در مؤسسات و بنگاه‌های اطلاعاتی و ارتباطی دنیا از جمله منابع نفوذ و قدرت و جلوگیری از سلطه‌گری دیگران است.

سرمایه‌گذاری در اطلاعات صحیح و سازمان‌های ارتباطی حرفه‌ای حداقل با خرید و سرمایه‌گذاری در پروژهٔ هواپیماهای جنگی برابر و در مواردی از آن‌ها نیز مهم‌تر است. اعتراف به این فرضیه آشکار و معمولی است ولی اقدام و سیاست‌گذاری در این باره بصیرت فردی و ملی لازم دارد.

آنچه در پی می‌آید، قسمتی از مطالب روزنامهٔ کیهان مورخ ۲۵ /۳ /۱۳۷۱ است، که غیر از ستون «چشم‌انداز» است، اما به دلیل سنخیت با مطالب «چشم‌انداز» مورخ ۲۵ /۳ /۱۳۷۱، به آن ملحق و به خوانندگان کتاب ره‌آورد اندیشه تقدیم می‌شود.

غروب آسودگی در اروپا (۱۳۷۱/۴/۲)

مفهوم «ملت ـ دولت» یا نظام «دولت ملی» که با سقوط ملوک‌الطوایفی و سیستم‌های امپراتوری قدیم در اروپا به وجود آمد و پایهٔ تشکیل کشورهای قرن بیستم و سیستم امروزی بین‌المللی است در حال بحران و مشروعیت آن از جنبه‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی مورد پرسش است.

تغییرات و دگرگونی‌های کشوری و جهانی در دههٔ اخیر مخصوصاً از زمان تشکیل یک نظام و دولت اسلامی در ایران تا سقوط نظام و دولت‌های بزرگ ملی مثل جماهیر شوروی و یوگوسلاوی، نشان‌دهندهٔ این است که سیستم بین‌المللی و جهانی وارد یک عرصهٔ جدید شده و در حال شکل‌یابی خود می‌باشد.

به طور مختصر، خواص دولت ملی که سیستم بین‌المللی به سوی آن سوق داده شد از جنبهٔ تئوری این شرایط را می‌بایست داشته باشد: ۱) تعلق حاکمیت به مردم یا توده‌ها که واژهٔ «ارادهٔ ملی» را در نظام‌های سرمایه‌داری و «خلاقیت طبقات کارگر» را در نظام‌های سوسیالیستی کمونیستی به وجود آورد، ۲) حاکمیت ارضی و جغرافیایی که باعث به وجود آوردن مرزهای جدید ولی اغلب مصنوعی شد، ۳) اولویت و برتری واژهٔ «ملی» به واژهٔ «ملیت» و «طوایف» که باعث افزونی حس ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی یا غرور ملی شد و در نظام‌های کمونیستی واژهٔ سوسیالیسم به جای ناسیونالیسم به کار برده شد، ۴) جدایی سیاست از مذهب و دین و تشویق جامعهٔ مدنی که در آن مردم از قوانین دولتی و ملی تبعیت کنند، و بالأخره ۵) مسئولیت دولت در مقابل ملت که شامل حفظ حقوق فردی، به جود آوردن امنیت مالی و اقتصادی، گسترش آموزش و پرورش رایگان برای همه و به طور خلاصه تأمین سلامتی و رفاه جسمی مردم.

به عبارت دیگر نظام «دولت ملی» سیری از مدرنیسم اروپا یا نوگرایی و نوخواهی اروپامنش بود که در سال‌های اولیه در امریکا نفوذ کرد و بعدها با سقوط مستعمرات اروپا و امریکا به سرزمین و جامعه‌های آسیا و آفریقا و امریکای لاتین تراوش کرد و حتی تحمیل شد. امروز این مدرنیسم سیاسی

است که در سرزمین مادری خود با بحران مواجه شده و واکنش‌های آن سیر جدیدسیاسی و اقتصادی و فرهنگی را در اروپا به وجود آورده که هنوز در حال شکل گرفتن است.

دو پدیدهٔ سیاسی متقابل و متضاد وضع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی اروپا را در حال حاضر تشریح می‌کند. پدیدهٔ اول تمایل پرسابقهٔ کشورهای اروپای غربی برای تشکیل یک بازار مشترک یا جامعهٔ مشترک اروپایی است که در آن دول شرکت کننده قسمتی از حاکمیت ملی خود را با بهره‌هایی که امیدوارند از اتحادیه‌های اقتصادی و تجارتی و گمرکی و ارتباطی به دست آورند از دست می‌دهند. در مقابل این پدیدهٔ جمعی دولت‌های ملی، یک پدیدهٔ دوم یعنی تفریقی یا تجزیه‌ای به وجود آمده است. دولت‌ها و سیستم‌های ملی بزرگ مثل یوگوسلاوی و چکسلواکی در حال پاشیده شدن هستند و از همه مهم‌تر البته نظام دولتی چندملیتی شوروی سابق بود که تجزیه شده و به چندین کشور کوچک مانند استونی، لیتوانی، و لتونی در اروپا و جمهوری‌های دیگر از جمله روسیه و کشورهای ماورای کوه‌های اورال یعنی آسیای میانه تقسیم شده است. این پدیدهٔ تفریقی یا تجزیه‌ای چندملتی منحصر به کشورهای سابق سوسیالیستی کمونیستی اروپای شرقی و شوروی نیست. سال‌ها است که ایرلندی‌های شمالی و حتی اسکاتلندی‌ها می‌خواهند از بریتانیای بزرگ جدا شوند. مسئلهٔ تجزیهٔ اسپانیا یاجنبش خودمختاری ملیت‌های باسک و کاتالان در شمال و شرق آن کشور سال‌ها است توجه این قسمت از اروپا را به خود معطوف داشته است. نه تنها یوگوسلاوی در خون و خاک به ملیت و جمهوری‌های کوچک‌تری مثل اسلوونی، کروآت، صرب، و بوسنی هرزگوین تقسیم شده بلکه چکسلواکی تصمیم گرفته به دو دولت کوچک چک و اسلواکی تقسیم شود. جنبش‌های خودمختاری ریزتری مثل مولداوی در روسیه، مقدونیه در یونان و یوگوسلاوی و کوزووو و صرب مشهود است.

این کشاکش‌های مختلف تجزیه و ترکیب هنوز معلوم نیست کاملاً به کجا انجامد ولی این دو پدیده در یک چیز با هم مشترک هستند و آن عدم رضایت و دور شدن از نظام «دولت ـ ملت» است که تقریباً به مدت یک قرن در اروپا و بعدها در سایر نقاط دنیا محور سیاسی و مرکز شکل‌گیری نظام‌های سیاسی بوده است.

در این مقاله فرصت نیست که تمام علل بحران این سیستم‌های مدرنیسم سیاسی یا دولت‌های ملی به‌اصطلاح متجدد این قرن در اروپا را شرح دهم. ولی چند عامل بسیار مهم سال‌ها است که ریشهٔ این تجزیه‌ها و واکنش‌های اخیر را در اروپا آبیاری می‌کند که لازم است برای تحلیل و تفسیر آن‌ها در مقالات آینده به طور خلاصه به آن‌ها اشاره شود. نخست این که با تحولات اقتصادی و مالی و پولی که در سطح جهان به وجود آمده مخصوصاً با تشکیل و فعالیت و گسترش کمپانی‌های چندملیتی یا جهانی در سطح دنیا، اختیار و کنترل اقتصاد و تجارت ملی از دست «دولت‌های ملی» خارج شده است.

با گسترش وسایل اطلاعات و ارتباطات و همراهی آن‌ها با مؤسسات عظیم تجارتی و مالی جهان امروز هیچ بانک مرکزی در اروپا نمی‌تواند ادعا کند که کنترل گردش پول آن کشور یا منطقه را در دست دارد. دوم این‌که «دولت‌های ملی» که قرار بود دیوار مستحکمی برای آسودگی خاطر و امنیت و رفاه فکری و مالی افراد باشند نتوانسته‌اند این مأموریت را با موفقیت به پایان رساند. بنابراین افراد و گروه‌ها و ملیت‌های مختلف یا به ملیت و طوایف خود بازگشت دارند و یا در جست‌وجوی آرمان‌های نظام‌های جدیدی هستند که به آن‌ها امنیت فکری دهد و جامعهٔ سالمی تشکیل دهند. سوم این‌که اروپا علی‌رغم پیشرفت‌هایی که در علم و صنعت و تکنولوژی کرده در این یک قرن نتوانسته است فرهنگ مشترکی که جوابگوی سؤالات اروپاییان امروز باشد به وجود آورد.

فرهنگ کشورهای مختلف اروپا در سال‌های اخیر با تمایل عده‌ای از این کشورها به تشکیل جامعهٔ مشترک مغایرت و تناقض دارد مگر این‌که این جامعه فقط جامعهٔ اقتصادی و پولی و گمرکی و مصرفی باشد که در حقیقت این‌گونه نیز هست. تعهد دانمارک در رفراندوم اخیر آن کشور برای یک اروپای متحد و تعهد اخیر ایرلند در پشتیبانی از این ایده و فکر سرگیجی این دو کشور کوچک را در مقابل قدرت هایی مثل آلمان و فرانسه و انگلستان نشان می‌دهد. در عین حال تحولات اروپای شرقی آسودگی خاطر کشورهای بزرگ اروپای غربی را که چند سال قبل با تشکیل بازار مشترک برای خود ترسیم می‌کردند، از بین برده است.

مدرنیسم سیاسی اروپا پس از جنگ جهانی دوم بیش از پیش پایه‌های خود را روی جنگ سرد و اقتصاد و صنعت نظامی برقرار کرد. وقتی این چهارچوب ضعیف و پوسیده شد بحران‌های کنونی بروز کرد. تئوریسین‌ها و دولتمردان اروپایی خونریزی و اغتشاش و جنگ‌های داخلی را مخصوصاً پس از جنگ دوم امر منحصر به دنیای سوم و در خاورمیانه آن را یک پدیدهٔ تاریخی و فرهنگی و حتی مذهبی شمردند. تزلزل امنیت ملی در اروپا و کشت و کشتارهای خونین اخیر فصول جدیدی را در دروس روابط بین‌المللی مطرح کرده است که هم برای خود اروپایی‌ها و هم برای کشورهای قاره‌های دیگر بسی آموزنده است.

نگرانی غرب از تأسیس اولین جمهوری اسلامی در اروپا (۱۳۷۱/۴/۱۰)

با سقوط سیستم شوروی سابق و پایان جنگ به‌اصطلاح «سرد» ظهور جمهوری‌های کوچک در اروپا و آسیای میانه برای غرب یک مسئلهٔ اجتناب‌ناپذیر بود. به همین جهت از دو سال پیش امریکا و اروپای غربی با ملاحظهٔ واقعیت‌های منطقه‌ای آوای آزادی سرزمین‌های اشغالی از شوروی کمونیست را شروع کردند و از استقلال و حاکمیت ملی چنین کشورهایی مثل اوکراین، لیتوانی، استونی و غیره

پشتیبانی کردند. در تجزیه و تحلیل مناقشات داخلی سیستم فدرال یوگوسلاوی نیز سیاست امریکا و اروپا پشتیبانی از کشورهای کوچک اسلوونی و کرواسی بود. ولی یک سال قبل وقتی که بوسنی هرزگوین، یکی از شش ملیت مختلفی که اتحادیهٔ یوگوسلاوی را تشکیل می‌داد، تصمیم به استقلال خود گرفت، امریکا و اروپا دچار سرگیجی و تردید شدند. علت پیچیدگی این امر برای واشینگتن، لندن، پاریس و سایر پایتخت‌های بزرگ اروپا و برای آن عده از ناظران که به تاریخ و جغرافیا و جامعه‌شناسی قسمت بالکان اروپا آشنایی دارند واضح بود. بوسنی هرزگوین با جمعیت قریب به چهار میلیون و نیم یک سرزمین و جمهوری مسلمان‌نشین است که در قلب یوگوسلاوی تجزیه‌شده قرار دارد و به دریای آدریاتیک و ایتالیا نزدیک و از کشورهای آلبانی، بلغارستان، رومانی و حتی مجارستان که اقلیت‌های مسلمان دارند چندان دور نیست.

باجنبش‌های اسلامی که سراسر آسیا و آفریقا را در بر گرفته، تشکیل احتمالی جمهوری اسلامی بوسنی هرزگوین در اروپا یک تهدید سیاسی و فرهنگی برای غرب به شمار می‌رود. برعکس ملیت‌های اسلوونی و کروآت که از جنبهٔ فرهنگی وسیاسی در اروپای غربی و مرکزی ادغام شده‌اند و از جنبهٔ مذهبی تحرک و تهدیدی از طریق آن‌ها برای اروپا نیست، سرزمین اسلامی بوسنی هرزگوین یک ملیت متشکلی است که علی‌رغم یک قرن تجاوز از طرف همسایه‌هایش، از جمله حملات ایدئولوژیک و فرهنگی وسیاسی ژنرال تیتو و همکارانش در چهار دههٔ گذشته، توانسته است فرهنگ و جامعهٔ مخصوص اسلامی خود را حفظ کند.

سارایوو پایتخت بوسنی هرزگوین، شهر اسلامی بزرگ است که مساجد و بازار و تکیه‌های آن هر بیننده‌ای را به یاد اماکن اسلامی تاریخی اصفهان و تبریز و اسلامبول و دمشق می‌اندازد. خط فارسی و عربی و ترکی در اماکن مختلف آن به چشم می‌خورد. متأسفانه تسلط ایدئولوژیک دو بلوک شرق و غرب به مدت پنجاه سال همراه با هجوم فرهنگی آن‌ها در ممالک اسلامی و گرایش «روشنفکران» مدنی ممالک اسلامی، فرصت آشنایی با جوامع مسلمان مثل بوسنی هرزگوین و تاجیکستان و ترکمنستان را از مردم مسلمان خاورمیانه و اروپا و آفریقا گرفته است. نتیجهٔ این پروپاگاند جهانی نیم قرن گذشته و غفلت رسانه‌های جمعی ممالک اسلامی در پوشش مناطقی مثل بوسنی هرزگوین، باعث شده است که نسل جدید و مخصوصاً تحصیل‌کرده و دانشگاهی، این روزها برای اولین بار با ممالک اسلامی و حتی اسم این نواحی آشنایی پیدا می‌کنند. از زمان انقلاب اسلامی ایران، سیاست گذاران و دولتمردان اروپا به‌سرزمین‌های اسلامی با مواظبت و دقت بیشتری نگاه می‌کنند. با انشعاب اسلوونی و کرواسی از سیستم فدرال یوگوسلاوی، امریکا و اروپا فکر می‌کردند که‌بوسنی‌ها و صرب‌ها ممکن است اتحادیه‌ای تشکیل دهند، ولی اعلام استقلال بوسنی هرزگوین و اظهارات مسلمانان این کشور،

تردید و نگرانی در امریکا و کشورهای بازار مشترک اروپا به وجود آورد. سیاست «مبهم» آن‌ها یک استراتژی حساب‌شده بود تا به صرب‌ها و دیگران اجازه دهد تا دقایق قبل از مرگ، بوسنی هرزگوین را به تمام معنی ضعیف و آمادهٔ خواسته‌های خود کنند.

طبق آمارهایی که منتشر شده، حداقل ۷۴۰۰ نفر که ۷۰ درصد آن‌ها غیرنظامی بوده‌اند، در حوالی سارایوو در ماه‌های اردیبهشت و خرداد کشته شدند. صرب‌ها که هم اکنون ۳۱ درصد جمعیت بوسنی هرزگوین را تشکیل می‌دهد، ۷۰ درصد از شهرها و دهات این کشور را اشغال کرده‌اند. کروآت‌ها ۱۷ درصد جمعیت بوسنی هرزگوین را تشکیل می‌دهند. سه ماه قبل وقتی که نظامیان کروآت در جنوب غربی بوسنی قسمت بزرگی از این کشور را جزو جمهوری جدید خود کردند و صرب‌ها در مرکز و شمال مشغول به ربودن قطعات این کشور بودند، امریکا و اروپا در مقابل این تجاوزات ساکت نشستند و فقط یک اعتراض ملایم دیپلماتیک کردند. کنفرانس ممالک اسلامی نتوانسته است جز صدور قطعنامه‌های اعتراض و فشار به سازمان ملل و شورای امنیت کار دیگری انجام دهد. فشارهای اقتصادی نیز سیاست بلگراد را عوض نکرده است. سازمان ملل و شورای امنیت با سیاست محافظه کارانه‌ای که از دو سال پیش با جنگ خلیج‌فارس در پیش گرفته و با ائتلاف رسمی که اکنون بین امریکا انگلیس، فرانسه، روسیه و حتی چین وجود دارد، نه تنها نتوانسته کار مثبتی برای نجات مسلمانان بوسنی هرزگوین انجام دهد، بلکه اغلب وقت مأمورین این سازمان بین‌المللی در یوگوسلاوی صرف حفاظت خودشان شده و نیروی بی‌تأثیری به شمار می‌روند.

عجیب نیست که تحت این شرایط وقتی نمایندگان صرب و کروآت در بهار امسال در شهر گراتس در اتریش جلسه تشکیل دادند و تصمیم به تقسیم بوسنی هرزگوین بین خود گرفتند، صدای اعتراض از پارلمان‌ها و کریدورهای وزارت خارجهٔ کشورهای اروپایی و سایر کشورها بلند نشد.

امریکا و متفقین اروپایی او که دو سال پیش برای حفظ منافع خود و ادامهٔ صدور نفت ارزان و ثبات موقتی دست‌نشاندگان خود حاضر بودند نیم میلیون سرباز به خلیج‌فارس بیفزایند امروز از اعزام چند صد چترباز برای شکست محاصرهٔ فرودگاه سارایوو به دست صرب‌های متجاوز خودداری می‌کنند. ولی تراژدی سارایوو و مصیبتی که به مسلمانان بوسنی هرزگوین وارد آمده به‌خوبی تبعیضات فرهنگی و نژادی را در سیستم بین‌المللی نشان می‌دهد. «طرفداران منشور حقوق بشر» کجا هستند؟ تصمیم اخیر دوازده کشور عضو جامعهٔ مشترک اروپا مبنی بر فرستادن نیروهای انتظامی جهت نجات بیش از سیصدهزار جمعیت سارایوو که با گرسنگی و بی‌آبی مواجه هستند فقط برای این است که ادامهٔ این محاصره و بحران کنونی مشروعیت اتحادیهٔ اروپایی‌ها را به خطر انداخته است. از جنبهٔ امریکا ادامهٔ بیشتر این محاصره توسط صرب‌ها، تأیید بی‌نظمی «نظام جدید جهانی» شده و بی‌اعتنایی دیپلماسی

نباید بیش از این ادامه یابد. در این میان رئیس‌جمهور فرانسه نیز از آب گل‌آلود ماهی می‌گیرد. برای ممالک اسلامی و امت اسلامی، کشتار در بوسنی هرزگوین یک مصیبت بزرگ است و جلوگیری از آن یک مسئلهٔ شرعی و عرفی است که امتحان تاریخی همراه دارد.

کاروان جدید و کاروانسرای قدیم: نگاهی به زیارتگاه سیاسی اروپا (۱۳۷۱/۴/۱۷)

دو سال بعد از دگرگونی یا انقلاب به‌اصطلاح «مخملی» در شوروی سابق و اروپای شرقی، این هفته سران ۵۲ کشور اروپایی و امریکای شمالی در هلسینکی پایتخت فنلاند جمع شده‌اند تا مسائل مربوط به اروپا و نواحی این قاره را مورد مطالعه و بررسی و بحث قرار دهند. من به عنوان یک کارشناس بین‌المللی و یک ناظر به هلسینکی دعوت شدم و در این اجلاسیه که به نام «کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا» معروف شده شرکت دارم. حس نگرانی و اضطراب امنیتی که این روزها بین شرکت‌کنندگان این کنفرانس مشاهده کرده‌ام، با این شدت در سال‌های قبل در اروپا وجود نداشت. آن شادی و جشن اولیه که با نخستین تغییرات سیاسی و مرزی اروپا سه سال قبل به وجود آمد به آهستگی جای خود را به تعمق و تفکر حقیقی داده است. بسیاری از سران سیاسی، رهبران و حتی مردم عادی اروپا مثل کسانی که تازه از رؤیا و خواب شیرین بیدار شده‌اند به آرامی به عواقب و تأثیرات این دگرگونی‌ها پی می‌برند. عده‌ای نیز بدون شک پشیمانند که چرا این دگرگونی‌های چند سال اخیر اصلاً به وقوع پیوست. گذشته برای این عده جایگاه راحت‌تر و امن‌تری بود.

«کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا» که این روزها به صورت یک سازمان نیمه‌رسمی کشورهای اروپا و آتلانتیک شمالی درآمده است تاریخ ۱۷ ساله‌ای دارد که ریشه‌های آن با جنگ سرد و نیز «همکاری مسالمت‌آمیز» دو بلوک سابق شرق و غرب و دو سیستم سوسیالیسم و سرمایه‌داری آبیاری شده است. در اولین کنفرانس که تحت این عنوان در سال ۱۹۷۳ میلادی در هلسینکی تشکیل شد، سران سیاسی اروپا و امریکا و بلوک شرق به تقسیم سیاسی و اقتصادی اروپا رسماً اعتراف کردند و حدود نفوذ خود را تعیین کردند ولی اعلام کردند که جهت حفظ امنیت اروپا در مسائل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و از جمله آزادی‌های فردی با هم همکاری خواهند کرد.

اصول «کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا» که به «سند نهایی هلسینکی» معروف شد، کم وبیش اروپا و امریکا و شوروی سابق را تا سال ۱۹۹۰ میلادی راضی نگاه داشت. امریکایی‌ها به دلیل این که چنین کنفرانس امنیتی به ثبات اروپا کمک می‌کرد و در ضمن به منافع امریکای شمالی سود خواهد رساند از آن پشتیبانی کردند. کشورهای اروپای غربی همکاری و سیاست مسالمت‌آمیز دو بلوک را یکی از شرایط موفقیت بازار مشترک خود شمردند. شوروی و کشورهای اروپای شرقی نیز چنین

کنفرانس دائمی را وسیله‌ای برای مشروعیت رژیم و سیستم‌های سیاسی و نظامی خود دانستند و امیدوار بودند که از این طریق اروپا را از امریکا دور و حتی جدا نگاه دارند. ولی دگرگونی و تغییرات در شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی همهٔ این نقشه‌ها را به هم زد.

سرعت تحولات بین‌المللی و عدم توانایی دولتمردان امریکا و اروپا درپیش‌بینی کردن این تحولات، ناامنی فکری و تشویش سیاسی فوق‌العاده‌ای در اروپا به وجود آورده است. در کنفرانس یالتا که در سال ۱۹۴۵ میلادی در دوران جنگ دوم بین‌المللی تشکیل شد استالین و سران دول غربی اروپا را میان خود تقسیم کردند. ولی در کنفرانس مالتا که در ۱۹۸۹ میلادی در آستانهٔ تغییرات اروپای شرقی تشکیل شده بود و گورباچف نیز در آن حضور داشت، فاتحهٔ سیستم کمونیستی به طور نیمه‌رسمی خوانده شد و تقسیم‌بندی جدیدی در مناطق مختلف دنیا صورت گرفت. گورباچف که دو سال قبل در «کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا» از «اروپای جدید» صحبت می‌کرد با انحلال سیستم شوروی از صحنهٔ سیاست خارج شد. نه تنها آلمان شرقی و غربی به هم پیوستند و رژیم‌های جدیدی در اروپای شرقی به وجود آمد بلکه کشورهای کوچک ناحیهٔ بالتیک در شمال اروپا استقلال خود را بازیافتند و ملیت‌های متعدد ناحیهٔ آدریاتیک در جنوب اروپا که یوگوسلاوی را تشکیل می‌دادند حاکمیت ملی و جدایی خود را از سیستم سابق اعلام کردند.

اجلاس رؤسای کشورهای اروپا در این هفته کاروان جدیدی را در صحنهٔ قدیمی اروپا نشان می‌دهد. «کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا» در شهر هلسینکی در حقیقت زیارتگاه سران سیاسی اروپا و رهبران دولتی و ملی این قاره است که در جست‌وجوی امنیت و همکاری جدید هستند، ولی تحولات اخیر بین‌المللی تناقضات جدیدی را در سیستم امنیتی اروپا به وجود آورده که به طور واضح در کنفرانس این هفتهٔ هلسینکی مشهود است.

اول این که علی رغم سازمان‌های امنیتی از پیمان ناتو گرفته تا بازار مشترک و «کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا»، هنوز جنگ و خونریزی در یوگوسلاوی سابق ادامه دارد و کشتار مسلمان به دست صرب‌ها از طرف اروپایی‌ها بی‌جواب مانده است. جوابی که شنیده می‌شود و بازیگران سیاسی اروپا به آن تکیه دارند این است که اختلافات و اغتشاشات کنونی بین دول اروپایی نیست بلکه بین ملیت‌های مختلف است و باید از طریق دیگری حل شود. ولی این عده از بازیگران سیاسی اروپا به‌خوبی می‌دانند که‌چنین اختلافات و اغتشاشاتی بود که بالأخره در اوایل این قرن و در همین ناحیه که امروز یوگوسلاوی نام دارد منجر به جنگ اول جهانی شد. به همین ترتیب هیچ معلوم نیست که اگر در آینده اختلافی بین روسیه و یکی از کشورهای کوچک ناحیهٔ بالتیک به وجود آید و منجر به جنگ بین این دو کشور شود، اروپایی‌ها و سازمان‌های امنیت و همکاری اروپا چه اقدامی در این مورد خواهند کرد.

دوم این که «کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا» که در این چند روزه درهلسینکی تشکیل شده لغت «اروپا» را به قدری انبساط و وسعت داده که آسیای میانه و جماهیر سابق سیستم شوروی از ازبکستان گرفته تا آذربایجان و ارمنستان و گرجستان رسماً به عضویت این کنفرانس اروپایی دعوت شده‌اند و رؤسای جمهور این دول مستقل کنونی شانه به شانهٔ فنلاند و سوئد و فرانسه و ایرلند واسپانیا درهلسینکی حضور دارند و عضو جدید «اروپای جدید» یا «بزرگ» محسوب می‌شوند. در حالی که اروپا قادر نیست و یا نمی‌خواهد از خونریزی در بوسنی جلوگیری کند، رؤسای شرکت کننده در این کنفرانس اروپایی در هلسینکی قطعنامه صادر کرده‌اند و آمادگی خود را برای جلوگیری از اغتشاشات و اختلافات در ناحیهٔ قره‌باغ در آذربایجان اعلام می‌دارند!

عضویت کشورهای اسلامی آسیای میانه در یک سازمان «امنیتی و همکاری اروپا» نه تنها معلمان و شاگردان درس جغرافیا را به سر گیجه می‌اندازد، بلکه این اشتیاق بی‌نظیر اروپایی‌ها در فرنگی و اروپایی کردن قسمتی از آسیای مسلمان، پیغام جدیدی را به دنیای اسلام روانه می‌کند. به گفتهٔ یکی از کارشناسان بین‌المللی فنلاندی، اروپا با قبول کردن عضویت جماهیر مسلمان‌نشین سابق شوروی در «کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا» سعی می‌کند جهان اسلام را تقسیم کند و در آن تفرقه بیندازد و از تشکیل یک اتحادیهٔ اسلامی جلوگیری کند. با این تصمیم اروپا می‌خواهد از بسیج و اتحاد ممالک و دول اسلامی تحت رهبری ایران جلوگیری کند.

مسئلهٔ سوم در طراحی نقشهٔ جدید امنیتی و همکاری اروپا، تناقضی است که بین سیاست‌های خودگرایی وسیاست‌های وسعت گرایی این قاره مشهود به نظر می‌رسد. در حالی که بعضی از کشورهای اروپا تمایل شدیدی به اهداف اروپایی در چهارچوب اروپای غربی یا مرکزی و شرقی (یا حتی اروپای غربی و شرقی همراه با روسیه منهای ماورای اورال) دارند، عدهٔ دیگری از اروپایی‌ها و از جمله امریکایی‌ها قارهٔ اروپا را جزو کمربند وسیعی حساب می‌کنند که از سیبری و ولادی وستوک در روسیهٔ آسیا شروع شده و تا سواحل کالیفرنیا و حتی جزایر هاوایی از طریق دریای آتلانتیک ادامه پیدا می‌کند. این سیاست و روش جدید را جیمز بیکر وزیر خارجهٔ امریکا در نطقی که تابستان سال گذشته در برلین ایراد کرد به‌خوبی روشن نمود. طبق اظهارات بیکر زیربنای امنیت جدید احتیاج به اشاعه و ترویج ارزش‌های سیاسی و اقتصادی اروپا و آتلانتیک شمالی دارد که از جملهٔ آن ایدئال‌های تاریخی رنسانس و «منورالفکری» و بیداری غرب و اروپا در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی است.

در حقیقت امروز یکی از پایه‌های تبلیغاتی و ایدئولوژی امریکا و اروپا این است که امنیت و صلح دائمی جهانی موقعی به وجود خواهد آمد که کشورهای جهان به اصول «دموکراسی» و «لیبرالیسم» غرب پای‌بند باشند و در مسیر اروپای غربی و امریکا قدم بردارند. به عبارت دیگر ارزش‌های سیاسی

و اقتصادی غرب الگوهای نهایی تمدن بشری است. البته این تز، مقولهٔ تازه‌ای نیست و در گذشته از آن بسیار صحبت شده و گوشه‌ای از تراوش افکار فیلسوف اروپایی ایمانوئل کانت است.

دو قرن پیش کانت ادعا کرد که صلح دائمی موقعی به دست خواهد آمد که سه عامل وجود داشته باشد: صدمات روز افزون جنگ، تأسیس حکومت‌های جمهوری، نمو و رشد امور بازرگانی و تجارت. تجارت دو قرن گذشته نشان داد که این متفکر اروپایی در اشتباه بود و توسعهٔ تجارت و جنگ‌های متوالی که هزاران کشته داد نتوانست از شروع جنگ‌های اول و دوم بین‌الملل (و تخریب اروپا به دست خوداروپایی‌ها) جلوگیری کند. سقوط رژیم‌های کمونیستی در شوروی و اروپای شرقی الزاماً به دلیل توسعهٔ ایده‌های دموکراسی در نقاط دیگر دنیا نیست. برعکس در چند سال اخیر در بسیاری از کشورهای اروپای غربی تمایل ضد دموکراسی، نژادپرستی و تخریب در بین گروه‌های به‌خصوص رو به افزایش گذاشته است. بسیاری ازاروپایی‌ها به این تناقضاتی که اشاره شد آگاهی کامل دارند. سؤال اصلی این است که آیا سران سیاسی و رؤسای دول اروپایی این عوامل را در تصمیمات خود درنظر می‌گیرند یا نه.

ایران و فنلاند و دگرگونی‌های جهان (۱۳۷۱/۴/۲۷)

پاوو وایرینن وزیر امور خارجهٔ فنلاند و کاندیدای احتمالی ریاست جمهوری آیندهٔ آن کشور از جمله سیاستمداران نسل جدید اروپا است که می‌خواهد فلسفه و دیده گاه جدید اروپا را در «عصر بعد از جنگ سرد» برای خود ودیگران تشریح کند. آنچه این کشور مسیحی پنج میلیونی شمال اروپا را برای کشوری مثل ایران جالب به نظر می‌آورد، تاریخ و فرهنگ و حتی سطح رشد اقتصادی فنلاند نیست، بلکه وضع جغرافیایی‌سیاسی، سیاست خارجی و مقابلهٔ این مملکت‌اسکاندیناوی بادگرگونی‌های اخیر جهان مخصوصاً سقوط رژیم کمونیستی شوروی سابق و ظهور جمهوری‌های همسایهٔ جدید است.

ایران و فنلاند دو کشور کاملاً متفاوت هستند ولی از جنبهٔ جغرافیای سیاسی و تجربیات قرن بیستم شباهت‌هایی بین این دو سرزمین وجود دارد که توجه به آن می‌تواند به درک هرچه بیشتر اثرات دگرگونی‌ها و پدیده‌های جهان چند سال اخیر کمک کند. شرکت من در یک سلسله سخنرانی و بحث که در مورد آینده اروپا در دانشگاه‌هلسینکی برگزار شده بود همراه باملاقات‌ها و صحبت‌هایی که به طور شخصی بامقامات دولتی و ملی این کشور از جمله وایرینن وزیر امور خارجه داشتم، تا اندازه‌ای مرا با نسل جدید بازیگران سیاسی و اقتصادی اروپا و فنلاند و با چهره‌های جدید فرهنگی که ممکن است نشانهٔ تغییر و تحولات آیندهٔ این قاره باشد، آشنا ساخته است.

اولین اشتراک بین دو کشور این است که ایران و فنلاند در قرن بیستم سال‌ها تحت نفوذ و فشار

ابرقدرت‌های روز بوده‌اند: ایران تحت سلطه و نفوذ روسیه و شوروی سابق و انگلیس و بعد امریکا و فنلاند تحت تسلط و فشار روسیه و شوروی سابق و امپراتوری سوئد و بعدها اروپای غربی و امریکا. این تجربهٔ تاریخی باعث شده است که مفهوم «بی‌طرفی» نقش مهمی را در سیاست خارجی قرن اخیر دو کشور بازی کند.

درحالی که سیاست بی‌طرفی و یا به‌اصطلاح «توازن منفی» ایران در جنگ‌های اول و دوم بین‌المللی و بعد آن از طرف متفقین نادیده گرفته شد و این کشور اشغال شد و بعدها تحت نفوذ انگلیس و امریکایی‌ها قرار گرفت، فنلاند توانست پس از جنگ دوم با سیاست بی‌طرفی به‌اصطلاح «توازن مثبت» از اشغال و نفوذ و فشار فوق‌العادهٔ دو ابرقدرت سیاسی تا حدی جلوگیری کند. این سیاست به مدت چهل سال به فنلاند فرصت داد تا در یک محیط ثبات سیاسی نسبی، پایه‌های سیستم اقتصادی و صنعتی دورهٔ جدید خود را زیربنایی کند و توسعه دهد. این سیاست بی‌طرفی فنلاند که در آغاز جنگ سرد از طرف غرب، مخصوصاً امریکایی‌ها مورد انتقاد قرار گرفت و آن را سیاست تسلیمی یا «فنلاندی شدن» نامیدند، در دهه‌های بعد مخصوصاً در سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ میلادی که جنگ سرد کمی فروکش کرده بود در آلمان و سایر کشورها مورد تقلید قرار گرفت و به نام دکترین روابط «مسالمت‌آمیز» شرق و غرب یا دتانت (détente) معروف گردید.

ولی این انقلاب اسلامی ایران در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ میلادی با شعار «نه شرق و نه غرب» بود که دکترین بی‌طرفی را در سطح جهانی وارد مرحلهٔ جدیدی کرد. این دکترین جدید که بر پایه‌های اسلامی نهاده شده بود در حقیقت یک سیاست مستقل بی‌طرفی مبارز و مثبت بود که تزلزل و سستی دو بلوک شرق و غرب را به‌خوبی روشن کرد. پس از چهارده سال اکنون به‌خوبی معلوم است که چگونه این دکترین که بر روی ارزش‌های جدید جهانی تکیه می‌کند، مورد توجه شدید دولتمردان اروپا و کشورهایی مثل فنلاند قرار گرفت. بدون این که آن‌ها به اساس و اصول ارزش‌های اسلامی آشنایی داشته باشند. فنلاند که امسال هفتاد و پنجمین سالگرد استقلال خود را جشن می‌گیرد، قرن‌ها تحت تسلط کامل امپراتوری سوئد و بعدها جزئی از امپراتوری تزاری روسیه بوده است.

اشتراک دوم بین ایران و فنلاند این است که این دو کشور طولانی‌ترین مرزها را با شوروی سابق داشتند و در اثر سقوط رژیم کمونیستی امروز بیش از هر کشور دیگر دنیا همسایهٔ جمهوری‌های جدید و نقاط تجزیه شدهٔ امپراتوری شوروی شده‌اند: ایران همسایه و هم‌مرز جمهوری‌های جنوبی سابق شوروی و آسیای میانه کنونی، و فنلاند همسایه و هم‌مرز جمهوری‌های شمالی و غربی شوروی سابق و کشورهای بالتیک کنونی. استقرار روابط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی با این جمهوری‌های تازه تولد یافته و ایجاد پیمان‌ها و اتحادیه‌های منطقه‌ای از جمله مسائل مهمی است که سیاست خارجی هر دو کشور با آن روبه‌رو است.

از این‌ها گذشته چندین تحول اخیر فنلاند از جنبهٔ سیاست امور خارجی حائز اهمیت است. اول این‌که رهبری کنونی فنلاند، به دست گروه جوانی افتاده است که بعد از جنگ متولد شده و ارزش‌های بین‌المللی جدیدی را در نظر دارند. سن نخست‌وزیر فنلاند، اسکو آهو، ۳۶ سال و سن وزیر امور خارجهٔ فنلاند پاوو وایرینن ۴۶ سال است. هر دو از حزب مرکزی فنلاند هستند که پایه‌های سنتی و کشاورزی ـ صنعتی دارند. وایرینن وزیر امور خارجه به من گفت با این که بازیگران و دشمنان قدیم جنگ سرد از بین رفته‌اند، ولی سیاست خارجی فنلاند هنوز روی اصول بی‌طرفی برقرار است. این بی‌طرفی جدید به عقیدهٔ وایرینن باید روی ارزش‌های مشترک انسانی که سیستم بین‌المللی به آن احتیاج دارد پایه‌گذاری شود.

تحول دوم، تمایلی است که در کشورهای اسکاندیناوی مخصوصاً فنلاند در مورد نقش دیانت و مذهب در دگرگونی امور بین‌المللی و جهان احساس می‌شود. اسکاندیناوی‌ها زیاد با فرهنگ و تاریخ اسلامی آشنایی ندارند و تبلیغات مسموم کنندهٔ بین‌المللی ده سال گذشته تأثیر منفی از پیشرفت‌های سرزمین‌های اسلامی در افکار عمومی مردم باقی گذاشته است، ولی در دانشگاه‌ها و مؤسسات تحقیقی این منطقه مثل هلسنیکی و استکهلم برای اولین بار پروژه‌های پژوهشی نسبتاً جامعی در مورد نهضت‌های اسلامی و مخصوصاً مسلمانان اروپا در حال تکمیل است.

باید به خاطر داشت که ۸۶ درصد از ۵ میلیون جمعیت فنلاند پیرو کلیسای لوتری پروتستان انجیل باور فنلاند هستند و مذهب علی‌رغم صنعتی و مدرن شدن فنلاند در این قرن نقش بزرگی را در امور سیاسی واجتماعی آن بازی کرده است. فنلاندی‌ها هنوز بین چهار تا شش درصد مالیات درآمد خود را از طریق دولت سالیانه به کلیساها می‌دهند و افتتاحیهٔ جلسهٔ پارلمان فنلاند در هر دوره در کلیسای بزرگ هلسینکی برگزار می‌شود.

سوم این که فنلاند با سقوط سیستم شوروی یکی از بازارهای بزرگ خود را از دست داده و باید راه‌های جدید برای صادرات و واردات با همسایه‌های جدید خود پیدا کند. بحران اقتصادی فنلاند در سال‌های آینده اجتناب‌ناپذیر است مگر این که دولتمردان این کشور به‌زودی جهت انتقال تکنولوژی و توسعهٔ تجارت خارجی این کشور با اروپای شرقی و غربی، از جمله بازار مشترک اروپا و دنیای «سوم»، اقدام اساسی کنند.

فنلاندی‌ها چین و ایران را دو مرکز مهم اقتصادی آیندهٔ قاره آسیا می‌شمارند ولی برعکس کشورهای دیگر اروپا مثل آلمان و انگلیس و ایتالیا و فرانسه، آشنایی آن‌ها با خاور میانه و آسیا طولانی نبوده است. دکتر علی‌اکبر ولایتی وزیر امور خارجهٔ جمهوری اسلامی ایران چندی پیش از فنلاند بازدید کرد و اخیراً نیز وزیر نفت ایران در این کشور بوده است. ولی تاکنون مقامات بلندپایه‌ای

از فنلاند به ایران سفر نکرده‌اند. وزیر امور خارجهٔ فنلاند قرار است در سال آینده به تهران سفر کند.

خلاصه این‌که، کشورهای اروپایی مخصوصاً نسل جدید اروپای غربی در این سال‌های بعد از جنگ سرد خود را در حال تحول و در چندراهی می‌بینند. این تحولات نه تنها ریشه‌های اقتصادی و سیاسی بلکه‌بنیادهای فرهنگی و سنتی و اجتماعی دارد که باید با دقت کامل مورد مطالعه و ملاحظه قرار گیرد.

تهاجم ایدئولوژی: لیبرالیسم نو یا استراتژی جهانی غرب (۱۳۷۱/۴/۳۱)

از جنبهٔ ایدئولوژی، استراتژی جهانی غرب در دههٔ آخر قرن بیستم میلادی شباهت‌فوق‌العاده‌ای با دههٔ آخر قرن نوزدهم دارد.

در مقابل‌جنبش‌های استقلال‌طلبانه و آزادی‌خواهانه و ضد استعماری که در دهه‌های آخر قرن نوزدهم در نقاطی مثل ایران، مصر، هندوستان، مکزیک، و ترکیه به وجود آمده بود، استراتژی غرب بر این بود که تحولات، انقلابات، و اصلاحات این کشورها در چهارچوب لیبرالیسم اروپا سوق داده شود.

مکتب و ایدئولوژی سوسیالیسم هنوز سال‌های اولیهٔ تئوریک خود را در اروپا طی می‌کرد و از جنبهٔ عملی هنوز سیستم‌سیاسی یا کشورسوسیالیستی وجود نداشت. نهضت‌های اسلامی که در آسیا و آفریقا با رهبرانی مثل‌سیدجمال‌الدین اسدآبادی و شخصیت‌های معروف آن دوره به وجود آمده بود تهدید قابل توجهی برای نیروهای استعماری آن زمان و ایدئولوژی «اروپایی شدن» و «غرب‌گرایی» محسوب می‌شد. ولی وضعیت نابسامان اقتصادی و سیاسی و اجتماعی داخلی ممالک اسلامی فرصت بسیج و برنامه‌ریزی به این کشورها نداد و طبیعتاً مورد تهاجم همه‌جانبهٔ غرب بودند. به طور خلاصه ایدئولوژی لیبرالیسم، استراتژی غرب برای اصلاح و رفورم شرق بود و این استراتژی توسط عده‌ای معدود ولی بانفوذ که برای اولین بار در مؤسسات و دانشگاه‌های اروپا تحصیل کرده بودند و یا مدتی در آن قاره مأموریت‌های دولتی داشتند باید عملی می‌شد.

اشاعه و ترویج این لیبرالیسم‌اروپایی در ابعاد مختلف و بدون توجه به فرهنگ و سنت کشورهای اسلامی باعث شد در مدت کوتاهی بدون این‌که نهال آزادی در این سرزمین‌ها رشد و نمو کند، سیاست از مذهب، مذهب از آموزش و پرورش، و آموزش و پرورش از سنت و فرهنگ ملی جدا شود و این کشورها مثل ترکیه و ایران و مصر و غیره در راه مدرنیسم یا تجدد و نوگرایی تحت تسلط اروپایی‌ها و بعداًآمریکایی‌ها قرار گیرند.

عقب‌افتادگی چند قرن این کشورها از پیشرفت‌های علمی و صنعتی، تمایل به انزوای فکری و

اجتماعی، همراه با گوشه‌گیری سیاسی، محیط غیرمتحرکی را به وجود آورد که عقاید خارجی در آن قابل رشد و نمو بود. بزرگ‌ترین مشکلی که لیبرالیسم اروپا برای جوامع اسلامی ایجاد کرد تهاجم فرهنگی بود. با تغییر اعتقادات و جهان‌بینی همراه با تبلیغ بی‌چون و چرای «راه زندگی = اروپا»، لیبرالیسم راه نفوذ و توسعهٔ سیاسی و اقتصادی خود را در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین هموار کرد.

این بازی یک‌طرفه بین روشنفکران غرب و غرب‌زدگان شرق تا جنگ اول و دوم بین‌المللی ادامه پیدا کرد. با ظهور سیستم‌های سوسیالیستی و کمونیستی در عرصهٔ سیاسی جهان، این تهاجم ایدئولوژی یک مسابقهٔ دوقطبی شد ولی خاصیت غربی بودن خود را حفظ کرد و در حقیقت انحصار رشد و نمو فلسفهٔ سیاسی و علوم اجتماعی قرن بیستم را تا سال‌های اخیر کاملاً به دست خود گرفت.

اکنون در آستانهٔ آخرین دههٔ قرن بیستم و با سقوط رژیم‌های کمونیستی وسوسیالیستی، لیبرالیسم غرب بار دیگر عرصهٔ جدید گرفته و در جست‌وجوی انحصارطلبی تاریخی خود می‌باشد، با این تفاوت که برعکس دههٔ آخر قرن نوزدهم، ایدئولوژی اسلام یک پدیدهٔ جهانی شده و یک تهدید و رقابت جدی برای لیبرالیسم اروپا و امریکا حساب می‌شود.

در حقیقت با سقوط سیستم سیاسی شوروی سابق و اروپای شرقی، سیستم ایدئولوژی و تبلیغاتی جهانی که به مدت چهار دهه کم وبیش موافق بود که عقاید عمومی و افکار سیاسی مناطق مختلف را تحت تسلط و نفوذ خود قرار دهد، دچار بحران شده و در جست‌وجوی عنوان و واژه‌های جدید هست تا به خود مشروعیت و قدرت بسیج و همگانی دهد. «لیبرالیسم نو» که این روزها در اروپا و امریکا از آن صحبت می‌شود، در واقع کلیدی است که امریکا و اروپایی‌ها امیدوارند خیلی از این مشکلات را در کشورهای اروپای شرقی و نقاط دیگر باز کند.

لیبرالیسم همچنین وسیله‌ای است که مخصوصاً غرب می‌خواهد توسط آن کشورهای آسیا و آفریقا و امریکای لاتین در این عصر «بعد از جنگ سرد» به بازارهای آزادبازرگانی اروپا و امریکا وصل شوند. به طور خلاصه «لیبرالیسم نو» یعنی خصوصی کردن بی‌حد و حصر مؤسسات و سرمایه‌های ملی، احیای «جامعهٔ مدنی» اروپامنش و امریکایی در قرن بیست و یکم، الگوی زندگی بر حسب تکنولوژی‌های ارتباطات و اطلاعات غرب، وفاداری به فلسفهٔ سیاسی و اجتماعی اصلاحیون اروپا و امریکا و بالأخره جهانی کردن سیستم سرمایه‌داری و از جمله جهانی کردن رابطهٔ تولید کنندگان و مصرف کنندگان کالاها.

ولی آنچه موفقیت ایدئولوژی «لیبرالیسم نو» را در دههٔ آخر قرن بیستم یک مسئلهٔ احتمالی و قابل تردید می‌سازد، کاهش مشروعیت این مکتب وبدبینی به آن در بین طبقات متوسط مخصوصاً تحصیل کردهٔ «روشنفکر» غرب و گرایش طبقات عامهٔ ممالک خاورمیانه، آسیای میانه، و آفریقای شمالی به اصول و ارزش‌های اسلامی است.

تهاجم اخیر فرهنگی امریکا و اروپایی غربی در روسیه و کشورهای سوسیالیستی سابق اروپای شرقی، طبقات مختلف این کشورها مخصوصاً روشنفکران را دچار سرگیجی کرده و اثرات منفی آن به‌تدریج بارز می‌شود. آنچه در سال‌های اخیر به‌جنبش‌های اسلامی، از کشمیر گرفته تا الجزایر، تحرک فوق العاده داد تنها این نبود که این جنبش‌ها علیه دیکتاتوری و استعمار و تسلط گری بودند بلکه برای اید ئولوژی اسلامی و ارزش‌های تاریخی و اجتماعی و سیاسی و حقوقی آن بود. در ممالک غیراسلامی مثل روسیه و اروپای شرقی جنبش‌های اخیر علیه هیئت حاکمهٔ وقت بود ولی برای مکتب مشخصی که با ارزش‌های سرمایه‌داری و سوسیالیستی فرق داشته باشد نبوده است. روشنفکران امروزی روسیه و چکسلواکی و مجارستان چیز تازه‌ای ندارند که به مردم ارائه دهند. تا موقعی که رژیم‌های سابق سر کار بود و این روشنفکران علیه آن بودند، مردم معمولی از آن‌ها و اتحاد آن‌ها استقبال کردند ولی پس از سقوط این رژیم‌ها فقر فکری و اید ئولوژی این طبقهٔ اروپایی بیشتر مشهود شد.

ارزش‌های «لیبرالیسم نو» به صورت آگهی‌های تجارتی، مغازه‌های ویدئو، اتومبیل‌های ب ام و و مرسدس بنز و رمان‌های ترجمه‌شدهٔ پرتیراژ، جایگزین قفسه‌های کهنه و گاراژهای خاک خوردهٔ سیستم سوسیالیستی سابق شده. هنرمندان، نویسندگان، کارمندان و حتی کارگران به این تحفهٔ «لیبرالیسم نو» می‌نگرند و به تناقض آنچه علیه آن مبارزه کردند و آنچه حاصلشان شده، آهسته پی می‌برند.

درسرزمین‌های اسلامی در الجزایر تناقضات حاصله از لیبرالیسم قدیم و نو به حد نهایت خود رسیده است. روشنفکران وابسته به تجدد اروپا مخصوصاً فرانسه، پس از سال‌ها حکومت انحصاری جرئت مشاهدهٔ انتخابات آزاد را که در آن مسلمان‌ها پیروز شوند نداشتند و دموکراسی را در مقابل جهانیان چند ماه قبل قتل‌عام کردند. کودتای نظامی الجزیره در سال جاری با رضایت و سکوت و حتی تشویق دول به‌اصطلاح «لیبرال» غرب صورت گرفت.

به طور خلاصه بحران بین‌المللی و جهانی امروز تنها یک دگرگونی سیاسی و اقتصادی نیست بلکه یک تحول اید ئولوژی و فرهنگی و اجتماعی است که پایه‌های نظام جدید دنیا را برای دهه‌های آغازین قرن بیست و یکم تعیین خواهد کرد.

از جنگ خلیج‌فارس چه آموختیم؟ (۱۳۷۱/۵/۸)

این هفته دو سال از حملهٔ عراق به کویت که منتهی به دخالت مستقیم نظامی امریکا و متفقین و شروع «جنگ خلیج‌فارس» شد، می‌گذرد. اشغال کویت توسط صدام حسین کارشناسان و ناظرین غرب را به

تعجب انداخت و لشگرکشی نیم میلیون سرباز امریکا و متفقین، همراه با حملات وحشیانهٔ این جنگ، صدمات جانی و مالی زیادی به مردم غیرنظامی وارد کرد و هزارها فرد عادی و نظامی و مسلمان این منطقه را فدای دسیسه‌های بین‌المللی و منطقه‌ای کرد.

دخالت نظامی امریکا و همراهانش، امیر کویت و خاندان او را به حکومت کویت بازگرداند، پادشاهی آل سعود عربستان را از تهدید آنی نجات داد، و رژیم زخمی شدهٔ صدام را که توسط انقلابیون مسلمان عراق در آستانهٔ سرنگون شدن بود، تا پیدایش جانشینی که مورد قبول غرب باشد، در عراق مستحکم کرد. امروز در آستانهٔ سالگرد این کشمکش بین‌المللی شایسته است چند نکتهٔ مهم جهانی که با این واقعهٔ تاریخی آبیاری شده است، مورد بررسی قرار گیرد.

جنگ خلیج‌فارس در حقیقت زاییدهٔ اشتباهات صدام حسین و امریکا و چند دولت بزرگ اروپای غربی و حکمرانان عرب خلیج‌فارس (از جمله کویت و عربستان سعودی) بود که ده سال پیش با جنگ تحمیلی ایران و عراق شروع شد. به طور خلاصه دخالت امریکا و متفقین در خلیج‌فارس سه دلیل و عامل اصلی داشت. اول این‌که امریکا و اروپا با حفظ حکومت‌های کویت و عربستان سعودی به نفت ارزان خلیج‌فارس دسترسی داشتند و برای تعیین قیمت بین‌المللی آن تصمیم به ادامهٔ نفوذ خود داشتند. دوم این‌که خلیج‌فارس علاوه بر نفت مرکز مهم درآمد پول و تهیهٔ سرمایه برای غرب است و از دست دادن این سرمایهٔ هنگفت اضافی با بحران‌های اقتصادی که درامریکا و اروپا وجود داشت وضع بین‌المللی و داخلی این قدرت‌ها را ضعیف می‌کرد. سوم این‌که با سقوط سیستم شوروی سابق و تحولات بین‌المللی، امریکا و متفقین تصمیم داشتند از تشنجات و تحولاتی که ممکن بودجنبش‌های اسلامی وحکومت‌های اسلامی را در این منطقه تقویت کند جلوگیری کنند و به طور جامع تامی‌توانند در امنیت این منطقه، مخصوصاً در حفظ حکومت‌های تحت نفوذ خود اقدام کنند.

در چند ماه گذشته مطبوعات ورسانه‌های جمعی امریکا و اروپا شروع به رپورتاژنویسی و «کشف حقایق» و بازرسی جوانب مختلف جنگ خلیج‌فارس کرده‌اند. مطبوعات بزرگ غرب آنچه را که قبل از شروع جنگ و زمان جنگ برای خود وبسیاری ازکارشناسان و ناظرین واضح و آشکار بود، ولی هیچ وقت در رسانه‌های امریکا و اروپامنعکس نشد، امروز به صورت اخبار جدید و شاهکارهای روزنامه‌نگاری به خورد خوانندگان داخلی و خارجی می‌دهند. به طور خلاصه اخبار و تفسیرهای پخش‌شده یک عزاداری بعد از چله است. در حقیقت این‌ها تکرار مکرراتی است که قبلاً وجود داشت، ولی مطبوعات در مقابل آن ساکت بودند.

برای مثال مطالب «تازه» و «کشف شده» بعد از جنگ خلیج‌فارس در مطبوعات امریکا و اروپا شامل مطالب ذیل بوده است:

ـ حملهٔ ناوگان امریکا در آب‌های ایران به هواپیمای مسافربری ایران

ـ همکاری سازمان جاسوسی سیای امریکا و رئیس آن با رژیم صدام حسین در جنگ تحمیلی ایران و عراق

ـ همکاری امریکا و عربستان سعودی در ده سال گذشته و حال برای پایین نگاه داشتن قیمت نفت صادراتی در دنیا

ـ آگاهی وزارت امور خارجهٔ امریکا و سایر دول (اروپایی) از عملیات تروریستی عراق و گروه‌های مختلف در بغداد در سال‌های بین ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۰

ـ صدور و فروش لوازم و مواد مخصوص اسلحه‌های اتمی توسط کمپانی‌های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و امریکایی به عراق تا روزهای آخر قبل از جنگ خلیج‌فارس

ـ کمک اقتصادی و نظامی و فنی امریکا به عراق جهت جلوگیری از شکست آن رژیم در جنگ تحمیلی عراق به ایران

ـ اغراق مقامات امریکا و اروپا دربارهٔ میزان و توانایی قشون عراق

ـ مسالمت با رژیم شکست‌خوردهٔ عراق بعد از جنگ به علت ترس از پیروزی مسلمانان و استقرار حکومت اسلامی در عراق

ـ اغراق وزارت دفاع امریکا و سایر دول متفقین در مورد مؤثر بودن اسلحه‌های خودکار مدرن در جنگ و کاهش تلفات افراد غیرنظامی

ـ عدم اعلام تعداد کشته شدگان نظامی و شخصی عراق در نتیجهٔ جنگ خلیج‌فارس که در حدود ۱۷۵ هزار و عدهٔ زخمی‌ها در حدود ۳۰۰ هزار و عدهٔ کودکان صدمه دیده‌بیش از چند صد هزار بوده است

ـ تجاوز درجه‌داران و سربازان امریکایی به زنان امریکایی که در سرویس نظامی هنگام جنگ در خلیج‌فارس خدمت می‌کردند از جمله هتک ناموس حداقل ۲۴ نفر از آنان (طبق گزارش‌ها و آمار پرونده‌های نظامی که هفتهٔ گذشته از طرف واشینگتن پست منتشر شد).

اکثر قریب به اتفاق این مطالب کم وبیش به طور مستند معلوم بود، ولی مطبوعات امریکا و اروپا مخصوصاً روزنامه‌ها و رسانه‌های بزرگ و پرنفوذ این کشورها از افشا یا تشریح و تحلیل مفصل آن خودداری می‌کردند. این روش مطبوعات برای آن عده ازکارشناسان و پژوهشگران سیاسی و ارتباطی که مطبوعات و سیاست خارجی امریکا و دول بزرگ اروپا را در قرن اخیر مخصوصاً بعد از جنگ دوم مورد مطالعه و تحقیق قرار داده‌اند، بیگانه نیست. تحقیقات آماری و علمی در چهار دهه نشان می‌دهد که مطبوعات بزرگ اروپا و امریکا «سخن شنو»ی خوب و ساکتی برای سیاست‌های خارجی

این کشورها بوده‌اند. از جنگ‌های کره و ویتنام گرفته تا جنگ خلیج‌فارس این مطبوعات و رسانه‌ها از اصول سیاست‌های کشورهای خود پشتیبانی کرده‌اند و صدای مخالفت وقتی بلند می‌شود که نقشه‌های نظامی مانند جنگ ویتنام در حال شکست است.

به طور خلاصه تمرکز صنایع اطلاعات و فرهنگی ورسانه‌های جمعی در دست یک تعداد شرکت و سرمایه‌دار بزرگ و محدود، همراه با همفکری روزنامه‌نگاران و سردبیران با دولتمردان و سیاستمداران مخصوصاً در امور بین‌الملل، استقلال این سازمان‌های خبری را به صورت یک منبع اطلاعاتی به طور فوق‌العاده پایین برده، ولی متقابلاً به اهمیت پروپاگاند و تبلیغات جهانی این رسانه‌ها افزوده است.

مثلاً از زمان خاتمهٔ عملیات نظامی جنگ خلیج‌فارس تاکنون، یعنی تقریباً در دو سال گذشته، در حدود بیست میلیارد دلار اسلحه‌های نظامی توسط امریکا وکشورهای اروپایی به کشورهای خاورمیانه فروخته شده است. با سقوط سیستم شوروی سابق فقط ۹ درصد از این اسلحه و مهمات از روسیه ولی هشتاد درصد آن از امریکا وارد شده است. ولی در مطبوعات اصلی امریکا و اروپا از این موضوع خبری نیست. معاملهٔ این مقدار اسلحه در این مدت کوتاه چگونه می‌تواند با برنامهٔ به‌اصطلاح «صلح» در خاورمیانه و خلع سلاح‌های بزرگ در این منطقه متناقض نباشد؟ شورای امنیت و سازمان ملل در این مورد چه کرده است؟

تعجب‌آور نیست که مطبوعات ورسانه‌های بزرگ غرب که ریشهٔ شبکهٔ اطلاعاتی و تبلیغاتی سیستم‌بین‌المللی امروز را تشکیل می‌دهند، نخواسته‌اند یا نتوانسته‌اند تحولات منطقه‌ای وبین‌المللی و جهانی دهه‌های اخیر راپیش‌بینی کنند. طلوع جنبش‌های اسلامی، تزلزل سیستم دوقطبی، سقوط سیستم شوروی، اشغال کویت توسط عراق و بحران اقتصادی کنونی در دنیا از جمله مسائلی هستند که سیستم خبری واطلاعاتی بین‌المللی نه‌تنها از درک آن عاجز بوده و توانایی درک آن را نداشته بلکه با وابستگی‌های اقتصادی وسیاسی و فرهنگی که بین مؤسسات اطلاعاتی و دولت‌ها به وجود آمده، رسانه‌های جمعی تبدیل به اسلحه‌ای روانی وتبلیغاتی شده‌اند، وکار عمدهٔ مطبوعات غرب واکنش در مقابل تحولات جهانی بوده است.

فاصلهٔ بین آنچه در حال وقوع است و آنچه گزارش داده می‌شود در سیستم اطلاعاتی بین‌المللی همیشه زیاد بوده است. در نظام جدید بین‌المللی این شکاف و فاصله بیشتر می‌شود و این خود اثرات مهمی در تزلزل و تحکیم سیستم‌هالی ملی و منطقه‌ای و جهانی خواهد داشت.

روش جدید جهانی در تهاجم مغزی (۱۳۷۱/۵/۱۴)

در امور بین‌المللی بیش از امور ملی و کشوری، ما واقعیت را «نمی‌بینیم». آنچه می‌بینیم فقط تصوری

است که به صورت واقعیت در مغز ما جلوه گر کرده‌اند. به طور خلاصه‌دانش مردم از تحولات‌سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی عصر ما یک برداشت انگاری، موهوم، و یک فرض تصوری و حتی خیالی است. انگاره‌سازان بزرگ مغزهای امروز قدرت‌های عظیم‌سیاسی و اقتصادی و فرهنگی هستند که به وسیلهٔ وسایل ارتباطی و برنامه‌های تهاجم مغزی، افکار عمومی و روشنفکران و دولتمردان کشورها و مناطق به‌خصوص را به نفع خود بسیج می‌کنند.

یکی از نمودارهای اصلی سیستم و نظام جدید بین‌المللی چند سال اخیر، جهانی شدن تهاجم مغزی است. در حالی که کشورهای آسیایی، آفریقایی، و امریکای لاتین و حتی اروپا از این موضوع بی‌اطلاع هستند و آگاهی عمیقی از آن ندارند، کشورهای امریکا و اروپای غربی پایهٔ سیاست‌های خارجی خود را، مخصوصاً در امور اقتصادی و نظامی و فرهنگی روی استراتژی تهاجم مغزی طرح کرده‌اند.

با پایان دورهٔ به‌اصطلاح «جنگ سرد» و سقوط سیستم‌های شوروی و اروپای شرقی، جنگ‌های خبری و تبلیغاتی و روانی که سال‌ها دوقطبی بود، جای خود را به تهاجم مغزی جهانی داده است که بازیگران اصلی آن امریکا و چند کشور اروپای غربی هستند. در حقیقت امروز تهاجم مغزی یک فکر تخیلی و یک شعار نیست، بلکه یک واقعیت است.

تحقیقاتی که در این دو سال در این موضوع از طرف دانشمندان و پژوهشگران علوم‌سیاسی، حقوق بین‌المللی، ارتباطات وجامعه‌شناسی صورت گرفته این پدیدهٔ جهانی را به طور مشخص تأیید می‌کند. تهاجم مغزی ابعاد فرهنگی،اطلاعاتی، و تصویری دارد که با یکدیگر مربوط هستند. در حالی که تهاجم فرهنگی پایه‌های دور و دراز و طولانی دارد، تهاجمات اطلاعاتی و تصویری باسیاست‌های اقتصادی و نظامی آمیخته شده و مدت و تشدید آن، نوسانات به‌خصوص خود را دارد.

سیاست‌های جهانی امروز بر اساس ژئوپولیتیک و جغرافیای سیاسی و قدرت‌های نظامی و منابع طبیعی به صورت قدیم و کلاسیک نیست. تفاوت کیفی بین عصر سیاسی بیسمارک اروپا و دورهٔ جدید جامعهٔ مشترک اروپا این است که این تسلط بازارها و منابع که هر روز از آن گفت‌وگو می‌شود باید با تسلط مغزی و فکری همراه باشد، نه با قدرت نظامی تنها مثل قرن نوزدهم.امریکایی‌ها خوب به این موضوع بعد از جنگ دوم پی بردند. کمونیست وسوسیالیست‌ها خواستند تهاجم مغزی را با ایدئولوژی خود به صورت یک حرکت جهانی درآورند، ولی در آخر کار به علت عدم آگاهی از واقعیت‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و تمرکز بی‌حد و حصر منابع خود در امور نظامی، در مقابله با امریکا و غرب، بالأخره با شکست مواجه شدند.

تناقضات غیر مشروعی که تهاجم مغزی آن‌ها در مقابل فرهنگ‌بسیاری از کشورها به وجود آورده

بود، بالأخره فاتحهٔ نظام کمونیستی این کشورها را خواند. در این که نتیجهٔ تهاجم جدید مغزی امریکا و اروپا به کجا بکشد و فرهنگ‌های مختلف با این پدیده چگونه مقابله کنند نمی‌توان به این زودی برداشت قاطع کرد. ولی آنچه مطالعات علمی و بررسی‌های چند سال اخیر نشان می‌دهد وجود و خیزش این تهاجم در سیستم بین‌المللی کنونی است.

یکی از پایه‌های آماری و مستند این تهاجم مغزی مطالعات ۳۴ کارشناس و محقق جهانی در ۱۹ کشور مختلف امریکای شمالی و جنوبی، اروپا، آفریقا و آسیا، در مورد جنگ خلیج‌فارس و نقش امریکا و متفقین او در تهاجم مغزی و استفاده از رسانه‌های جمعی جهانی در اهداف نظامی و سیاسی و ارتباطی خود می‌باشد. این پروژهٔ تحقیقی جهانی که مدت دو سال، یعنی از آغاز اشغال کویت توسط عراق شروع و اخیراً تکمیل شد و توسط من و دو نفر از همکارانم پروفسور جورج گربنر از دانشگاه پنسیلوانیا در فیلادلفیا و پروفسور هربرت شیلر از دانشگاه کالیفرنیا در سان‌دیه‌گو تدوین شده و ماه آینده به صورت یک کتاب تحت عنوان پیروزی تصویر: جنگ رسانه‌ها در خلیج‌فارس ـ یک تحلیل جهانی در امریکا و اروپا منتشر می‌شود، نتایج مهمی را در بر دارد که روش جدید چنین تهاجم مغزی جهانی را به صورت روشن و کامل نشان می‌دهد.

اول این که سیستم سیاسی و ارتباطی و اقتصادی دنیا در چند سال اخیر به قدری در یک دیگر القا شده و ترکیب جهانی به خود گرفته که اقدام به عملیات نظامی بزرگ در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی بدون تهاجم مقدماتی مغزی در سطح جهانی امکان‌پذیر و مشروع نیست. خاصیت اصلی جنگ خلیج‌فارس این بود که برعکس جنگ‌های بین‌المللی دوم و ویتنام و غیره که تبلیغات روانی آن‌ها در سطح ملی و منطقه‌ای صورت می‌گرفت، عملیات اطلاعاتی و تبلیغاتی این جنگ در سطح جهانی شروع شد و ادامه پیدا کرد.

حدود دو قرن پیش کارل کلاوزویتس متفکر و تئوری‌دان معروف جنگ در اروپا اظهار کرد که جنگ بدون پشتیبانی افکار ملی عملی نیست. امروز باید گفت که آغاز جنگ منطقه‌ای و بین‌المللی بدون تهاجم مغزی و «پشتیبانی ذهنی» افکار جهانی میسر نیست. جالب این جاست که دورهٔ تهاجم مغزی جنگ خلیج‌فارس (شش ماه اول) که از دورهٔ اشغال کویت (دورهٔ تهاجم نظامی و هوایی که چند هفته بود) طولانی‌تر بود. در این تهاجم امریکایی‌ها و اروپایی‌ها موفقیت داشتند.

دوم این که، سانسور و کنترل اخبار و اطلاعات در امریکا و اروپا در جنگ خلیج‌فارس از جنگ بین‌المللی دوم شدیدتر بود و به اعتراف روزنامه‌نگاران و سردبیران و رهبران سیاسی، افکار عمومی کاملاً تحت تسلط تصویرهایی بودند که ماه‌ها قبل وزارتخانه‌های دفاع ملی امریکا و انگلیس از عملیات طرح کرده بودند. تحقیقات و مطالعات نشان می‌دهد که کمبود سانسور و کنترل اطلاعاتی

دولت‌های امریکا و اروپا را مطبوعات و رسانه‌های بزرگ این کشورها به صورت داوطلبانه یا جاهلانه با خودسانسوری جبران کردند. اتحاد فکری تصمیم‌گیران و نخبگان دولتی، ملی، نظامی و سیاسی و فرهنگی امریکا و اروپا در انگلستان و فرانسه یک محیط خفقان همراه با تصویر مصنوعی «پیروزی در جنگ» به وجود آورده بود. برنامه‌های معمولی سینمایی و فیلم‌های تلویزیونی که در آن جنگ و کشتار وجود داشت، به دستور مقامات مربوطه از رسانه‌های جمعی امریکا و اروپا از جمله تلویزیون بی‌بی‌سی در لندن و سایر شهرها حذف شده بود تا مبادا مشاهدهٔ آن‌ها اثرات منفی در بیننده ایجاد کند و با عملیات این کشورها در خلیج‌فارس مغایرت داشته باشد.

سوم این که، تهاجم مغزی یک استراتژی عمومی و انتخابی و حساب‌شده است که اهداف جغرافیایی و فرهنگی را در نظر می‌گیرد و هدف‌های آن با خواسته‌های مهاجم همراه است. مثلاً در جنگ خلیج‌فارس مقامات وزارت دفاع امریکا نقشهٔ خبری پول [واژهٔ انگلیسی pool] یا ائتلافی را تشکیل دادند تا عدهٔ محدود و دست‌نشاندهٔ خود اخبار را به آن عده که در پوشش خبر شرکت نداشتند، اطلاع دهند. نه تنها روزنامه‌نگاران امریکا و اروپا به این نقشه اعتراض کردند و آن را نوعی کنترل و سانسور دانستند بلکه حتی در خود این شبکهٔ انحصاری جز خبرنگاران انتخابی و محدود امریکا و انگلیس و فرانسه و چند کشور دیگر مثل عربستان سعودی، اجازهٔ شرکت نداشتند.

نه تنها «دنیای سوم» به این شبکهٔ ائتلافی دسترسی نداشت، بلکه روزنامه‌نگاران و خبرنگاران بسیاری از کشورهای اروپایی مثل سوئد و نروژ و فنلاند اجازهٔ استفاده از تشکیلات و وسایلی را که برای امریکا و انگلیس و فرانسه ترتیب داده شده بود نداشتند.

نتیجه این بود که در سراسر جهان تصویرهای جنگ توسط مقامات امریکایی و انگلیسی پردازش می‌شد و توسط شبکه‌های بزرگ خبرگزاری و وسایل تلویزیونی مثل شبکهٔ جهانی سی‌ان‌ان امریکا به نقاط مختلف دنیا پخش می‌شد.

در هنگام عملیات زمینی جنگ خلیج‌فارس که در اسفندماه شروع شد من مدت یک هفته در توکیو بودم و با این‌که مطابق آمار گرفته شده، افکار عمومی ژاپن علیه جنگ بود، نه تنها این خبر در مطبوعات امریکا منتشر نشد بلکه در خود ژاپن با همهٔ وسایل تکنیکی خبرگیری، تصویرها و اخبار منعکس شده کپی شبکهٔ سی‌ان‌ان امریکا و دیگر تلویزیون‌های بزرگ امریکای شمالی بود. در کشورهای «جهان سوم» مانند مالزی و هند و برزیل نه تنها این کشورها دسترسی مستقل به پوشش جنگ نداشتند، بلکه تقاضای ویزای خبرنگاران آن‌ها از طرف مقامات امریکایی و عربستان سعودی رد شده بود. آگهی‌های چاپ شده در دهلی نو این موضوع را به‌خوبی نشان می‌داد: «برای دیدن پخش زندهٔ جنگ خلیج‌فارس توسط شبکهٔ سی‌ان‌ان به سالن رستوران .... تشریف بیاورید.»

این‌جاست که نکتهٔ چهارم یا نتیجهٔ اصلی دیگر ظاهر می‌شود. تهاجم مغزی و خبری و اطلاعاتی این بود که تصاویر جنگ خلیج‌فارس توسط امریکایی‌ها و متفقین، تصویر حماسهٔ جنگ بود نه تصویر واقعی کشته شدگان و خسارات وارده، اما به خوانندگان و شنوندگان وبینندگان رسانه‌ها تزریق شده بود که در حقیقت شاهد ساخت تاریخ هستند. مطالعات پژوهشگران ممالک هم‌جوار عراق در موقع جنگ نشان می‌دهند که این کشورها از تهاجم مغزی مصون نبودند. علی‌رغم مخالفتی که مطبوعات ورسانه‌های این کشورها علیه دخالت امریکا در جنگ خلیج‌فارس نشان دادند، اخبار جنگی اغلب از منابع غرب و خبرگزاری‌ها ورسانه‌های خارجی بود.

نتیجهٔ پنجم و شاید بزرگ‌ترین نتیجه‌ای که مطالعات این دو سال نشان می‌دهد این است که جریان و جهت این تهاجم مغزی چه در داخل امریکا و اروپا و چه در خارج و کشورهای دیگر یک پدیدهٔ ظاهری و آنی نبود بلکه ریشه‌های باطنی و عمیق داشته و هنوز هم ادامه دارد. امروز نه تنها مردم امریکا و اروپا و سایر نقاط دنیا چیز بیشتر و بهتری راجع به جنگ و خلیج‌فارس و تاریخ و فرهنگ این منطقه نمی‌دانند بلکه مطابق مطالعات موجود دانش و آگاهی آن‌ها از موقع قبل از جنگ هم تیره‌تر و آلوده‌تر شده است.

تهاجم مغزی آنی و یکباره نیست بلکه جریان پیچیده و روانی دارد که با تهاجمات قبلی وکنونی فرهنگی واطلاعاتی و تصویری آبیاری می‌شود. پیگیری این جریان و پی بردن به این روش‌های جدید تهاجم، اولین شرط در مقابله با آن و اولین قدم در درک منابع قدرتی سیستم بین‌المللی امروز است.

نظام بی‌نظمی و سرنوشت مسلمانان (۱۳۷۱/۵/۲۱)

اسارت و شکنجه وکشتار مسلمانان در بوسنی هرزگوین نظام بی‌نظمی جدید جهانی امریکا و اروپای غربی را بار دیگر به همهٔ جهانیان نشان می‌دهد. صحنه‌های غم‌انگیز کودکان و زنان و مردان مسلمان بوسنی هرزگوین که در زیر حملات وحشیانهٔ صرب‌ها مجبور به ترک خانه و شهر و روستای خود شده‌اند و بدون لوازم اولیهٔ زندگی جزو آوارگان جدید اروپا درآمده‌اند و یا در اردوگاه‌های نظامی منتظر «سرنوشت نهایی» خود هستند، بالأخره پس از ماه‌ها در تلویزیون و مطبوعات غرب به نمایش گذاشته شد.

بسیاری از مردم معمولی امریکا و اروپا که در هفتهٔ گذشته سرگرم شنیدن و دیدن مخلوطی از بازی‌های ورزشی المپیک و آگهی‌های کوکاکولا وکمپانی سونی و دیسکوهای رقص بارسلون بودند، برای چند لحظه در برنامه‌های خبری لذت خاتمهٔ «جنگ سرد» و شروع جنگ دیگری را مجدداً

تجربه کردند. این بار ژنرال‌های امریکایی و انگلیسی و فرانسوی برعکس جنگ خلیج‌فارس در صحنه حضور نداشتند تا به کمک کارشناسان خود از انتشار عکس و تصویر حقیقی جنگ و تلفات انسانی و مالی آن جلوگیری کنند.

هفتهٔ گذشته برای اولین بار فیلم اسرای مسلمان در اردوگاه‌های صرب‌ها منظره و خاطرهٔ اردوگاه‌های هیتلر و نازی‌ها در جنگ دوم بین‌المللی را در چشم بینندگان تلویزیونی زنده کرد. پس از ماه‌ها وجدان بسیاری از مردم معمولی در غرب در جنایتی که علیه مسلمانان به عمل می‌آید بیدار شده بود، ولی نه وجدان دولت‌ها! امریکا، انگلیس، آلمان، فرانسه، ایتالیا و روسیه و بقیهٔ دول اروپا و حتی شورای امنیت سازمان ملل متحد از این کشت و کشتار جلوگیری نخواهند کرد، تا موقعی که مشروعیت و ثبات دولت‌های آن‌ها در اثر این حوادث به خطر بیفتد و یا این‌که اعتراض جهانی مردم به این مصیبت تأسف‌آور وسعت یابد.

حملهٔ صرب‌ها به‌بوسنی هرزگوین نه تنها یک هجوم نظامی و سیاسی و جغرافیایی است بلکه یک حملهٔ فرهنگی نیز هست. منظور اصلی صرب‌ها، به گفتهٔ خودشان، «پاکسازی قومی» است. صرب‌ها که قوی‌ترین ملیت یوگوسلاوی متلاشی‌شده را تشکیل می‌دهند می‌خواهند بر سایر ملیت‌های این ناحیه برتری داشته باشند. اغلب صرب‌ها مسیحی ارتودوکس شرقی هستند و از جنبهٔ مذهبی خود را به روسیه و مسیحیان شرق نزدیک‌تر می‌بینند و حس ملیت گرایی یا ناسیونالیسم میان آن‌ها به طور تاریخی معمول بوده است.

من چندین بار در زمان تیتو و بعد از آن از بوسنی هرزگوین دیدن کرده‌ام. این فرهنگ و تاریخ و سنت اسلامی است که بیش از هر عامل دیگر بوسنی هرزگوین را از سایرین مشخص می‌کند و به این ملت شخصیت و همبستگی می‌دهد. تجزیهٔ این سرزمین توسط صرب‌ها در مقابل چشمان باز ممالک به‌اصطلاح «متمدن» اروپا چیزی جز تکرار روش تاریخی اروپا با مسلمانان و حکومت‌های اصیل اسلامی نیست.

از موقع سقوط امپراتوری عثمانی‌ها در جنگ بین‌المللی اول، قدرت نظامی و سیاسی ممالک اسلامی در اروپا از بین رفته است. این تنها بوسنی هرزگوین در این قرن نیست که مورد هجوم یک ملیت اروپایی قرار گرفته و بقیه در مقابل آن سکوت اختیار کرده‌اند. در سال‌های بین ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۷ میلادی فرانسه واسپانیا که مشترکاً مراکش را در ساحل دریای مدیترانه به عنوان تحت الحمایه در اختیار داشتند، علیه نهضت اسلامی مراکش که می‌خواست تحت رهبری عبدالکریم یک جمهوری اسلامی تأسیس کند وارد جنگ شدند.

اسپانیا که چند سال قبل از این جنگ معاهدهٔ عدم استفاده از اسلحه‌های شیمیایی را امضا کرده بود،

برای اولین بار، این معاهده را نقض کرد و علیه مسلمانان دست به استفاده از اسلحه‌های شیمیایی زد که در نتیجهٔ جنگ به نفع اسپانیا تأثیر بسیار گذاشت. به عقیدهٔ یک مورّخ آلمانی، تأسیس جمهوری اسلامی مراکش در آن موقع تهدید بزرگی علیه نفوذ اروپایی‌ها در مدیترانه محسوب می‌شد. نمایندهٔ فرانسه در مراکش مارشال لیوته، قیام مسلمانان مراکش در آن سال‌ها را «بزرگ‌ترین خطر برای تمدن و صلح غرب» اعلام کرد. نه تنها مطبوعات اروپا در آن موقع در مقابل وحشی‌گری‌های اسپانیا و فرانسه و استعمال اسلحه‌های شیمیایی علیه مسلمانان سکوت اختیار کردند و چیزی ننوشتند، بلکه خبرنگار تایمز لندن در آن زمان که جهت خبرنگاری به مراکش روانه شده بود، جاسوس اینتلیجنس سرویس انگلستان از آب درآمد که به گفتهٔ عبدالکریم رهبر مراکش بزرگ‌ترین ضربه را از پشت به مسلمانان زد.

سی سال بعد فرانسوی‌ها علیه جنبش استقلال‌طلبی و تأسیس جمهوری اسلامی در الجزایر وارد جنگ شدند و تحت لوای «حفاظت و دفاع از تمدن مسیحیان» مسلمانان را قتل عام کردند. فراموش نکنیم که همین آقای فرانسوا میتران رئیس‌جمهور کنونی فرانسه بود که در سال ۱۹۵۵ میلادی در مقابل نهضت اسلامی در الجزایر گفت: تنها طریق مقابله با الجزایر جنگ است.

حقیقت این است که در سیستم سیاسی بین‌المللی عصر ما وجدان و شئون تمدن و ارزش‌های انسانی حکومت نمی‌کند بلکه طمع و ریاکاری و منافع فردی و ملی‌گرایی دولت‌ها و مخصوصاً قدرت‌های بزرگ و جهان گرایی آن‌ها حاکمیت دارد.

شش ماه از کشتار مسلمانان بوسنی و هرزگوین گذشت تا بالأخره هفتهٔ گذشته روزنامه‌های نیویورک تایمز و واشینگتن پست سرمقالات خود را به‌جنایاتی که در یوگوسلاوی سابق صورت می‌گیرد، اختصاص دادند. نیویورک تایمز هنوز آماده نیست تا به آقای جورج بوش رئیس‌جمهور امریکا توصیه کند در یوگوسلاوی دخالت کند. این روزنامه رهبر صرب‌ها سلوبودان میلوشویچ را هیتلر نمی‌داند چراکه طبق گفتهٔ نیویورک تایمز هیتلر تمام اروپا را تهدید می‌کرد ولی میلوشویچ فقط مسلمانان را تهدید می‌کند!

ولی نویسندگان سرمقالات نیویورک تایمز و واشینگتن پست حاضرند از آقای جان میجر نخست‌وزیر انگلیس گلایه کنند که چرا ایشان یا همکاران اروپایی‌اش حاضر به دخالت در جنگ صرب‌ها علیه بوسنی هرزگوین نیستند. به عبارت دیگر امریکایی‌ها و اروپایی‌ها به همدیگر تعارف و بفرما بفرما می‌کنند. اروپایی‌ها می‌خواهند پای امریکا را در این جریان وارد کنند و واشینگتن امتناع دارد تا وارد غلطکاری‌های همکاران اروپایی نشود مگر این‌که مثل جریان کویت منافعش در خطر باشد.

از طرف دیگر برعکس اقلیت‌های دیگر، بوسنی و هرزگوینی‌های مقیم امریکا و اروپا عده‌ای نسبتاً کوچک هستند و از نفوذ داخلی بین دولتمردان واشینگتن و لندن و پاریس بهره‌مند نیستند. علاوه بر این تبلیغات مسموم علیه اسلام و مسلمانان در سال‌های اخیر در مطبوعات و رسانه‌های جمعی غرب محیط آلوده و مبهمی را در افکار عمومی این کشورها به وجود آورده است.

تراژدی بوسنی هرزگوین را نباید به‌تنهایی و در انزوای کشمکش‌های ملیتی و حتی اروپایی و بالکانی دید و گرنه این خونریزی مثل مسئلهٔ اسلوونی و غیره تا به حال خاموش می‌شد. مهم این است که کشتار و شکنجه و آوارگی مسلمانان بوسنی هرزگوین اسلوونی فقط فصل جدیدی از کتابی است که سال‌ها و حتی دهه‌های جلوتر شروع شده است.

در ده سال گذشته علی‌رغم ادعای غرب در مورد صلح بین‌المللی و پایان جنگ «سرد» و غیره، قریب به دو میلیون نفر در مخاصمات و جنگ‌های مختلف کشته شده و بیش از ۵ میلیون مجروح و قریب به ۵ میلیون دیگر آواره و پناهندهٔ بین‌المللی شده‌اند. هشتاد درصد از این تلفات در مسلمانان بوده و اغلب این جنگ‌ها در کشورهای اسلامی بوده که بدون استثنا یک یا چند قدرت اروپایی و امریکایی یا متفقین آن‌ها مستقیماً یا غیرمستقیم در آن دخالت داشته اند: حملهٔ اسرائیل به لبنان و کشتار مسلمانان، جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و استعمال اسلحه‌های شیمیایی و پشتیبانی امریکا و اروپایی‌ها توسط صدام حسین، اشغال افغانستان توسط شوروی سابق و کشتار و آوارگی مسلمانان، بمباران لیبی، مبارزات مسلمانان در فلسطین، کشمیر، الجزایر، سودان، مصر، تونس، اتیوپی و جماهیر آسیای میانه مخصوصاً آذربایجان و بالأخره کشتار مسلمانان در جنگ خلیج‌فارس و هم اکنون در بوسنی هرزگوین در اروپا.

این جنگ‌ها و تلفات و خسارات در سرزمین‌های اسلامی و علیه مسلمانان درست در دهه‌ای صورت می‌گیرد که نهضت‌ها وجنبش‌های اسلامی در نقاط مختلف پایه‌های حکومت‌های غیر مردمی و وابسته به اروپا و امریکا را مورد تهدید و حمله قرار داده‌اند. علاوه بر این کشورهای اسلامی مورد هجوم، از جمله سرزمین‌های سرشار از منابع طبیعی هستند.

تراژدی بوسنی هرزگوین تنها این نیست که در کشتار مسلمانان این سرزمین ممالک اروپایی یا سازمان ملل نخواسته‌اند دخالت و از آن جلوگیری کنند، بلکه تأسف بزرگ این است که ممالک اسلامی با منابع اقتصادی و جغرافیایی و فرهنگی که در اختیار دارند نخواسته‌اند مشترکاً در مقابل سکوت امریکا و اروپا کار مؤثری یا دخالت مناسبی که از این خونریزی جلوگیری کند انجام دهند. برعکس، اقدامات بعضی از کشورهای اسلامی در اختلافات و جنگ‌های ده سال گذشته همان طوری که می‌دانیم جز پشتیبانی از ابرقدرت‌ها وسیاست‌های تجاوزکارانهٔ روز چیز بیشتری نبوده است.

جنبش‌ها و نهضت‌های اسلامی سال‌های اخیر ریشهٔ مردمی داشته است و از این جهت به وسعت و گسترش امت اسلامی از اندونزی گرفته تا الجزایر کمک کرده است ولی از آن‌جا که دولت‌ها بازیگران مهم در سیاست بین‌المللی هستند، تا موقعی که سرزمین‌های اسلامی صاحب سیستم سیاسی و دولتی اسلامی نباشند، اتحاد کم و تفرقه زیاد خواهد بود. با بی‌نظمی و سرگیجی عجیبی که پس از سقوط شوروی در سیستم‌بین‌المللی به وجود آمده و با بحران‌سیاسی واجتماعی و اقتصادی که اروپا و امریکا با آن مواجه هستند، ممالک اسلامی فرصت تاریخی بزرگی دارند تا به عنوان یک فرهنگ سیاسی جهانی، تحولات اساسی در سیستم جهانی ایجاد کنند. این فرصت‌ها کمتر در تاریخ تکرار می‌شود. تراژدی بوسنی هرزگوین و تحولات دیگری که در آیندهٔ نزدیک ممکن است پیش آید زنگ‌های بیدار باش برای رهبران ممالک اسلامی و امت بزرگ اسلامی است تا وظیفهٔ تاریخی خود را انجام دهند.

فساد و رشوه‌خواری و تنزل مشروعیت نظام‌ها (۱۳۷۱/۶/۷)

مقامات گمرک و راهنمای فرودگاه سائوپائولو به من و سایرین که این روزها از برزیل دیدن می‌کنند اخطار می‌کنند که حصبه در این نواحی دیده شده و ما باید احتیاط کامل را به‌جا آوریم و شرایط بهداشتی مخصوصاً مقررات نوشیدن آب تصفیه شده و ضد عفونی کردن سبزیجات را مراعات کنیم.

ولی در این هفته که من در چهار شهر گواروژا، سائوپائولو، سانتوس و ریودژانیرو بودم، این بیماری حصبه نبود که مردم از آن صحبت می‌کردند بلکه مرض فساد و رشوه‌خواری است که از بالاترین مقامات دولتی و ملی گرفته تا طبقات پایین‌تر اجتماعی و سیاسی و اقتصادی این «غول امریکای لاتین» سرایت کرده و مشروعیت نظام جدید «دموکراسی» رئیس‌جمهور برزیل فرناندو کولور دی ملو را تهدید می‌کند.

فساد و رشوه‌خواری به عنوان یک پدیدهٔ نامطلوب و یک حرفهٔ زشت در تمام ادوار تاریخ وجود داشته ولی این طور به نظر می‌رسد که در تمدن‌صنعتی وبازرگانی واجتماعی امروز، مخصوصاً در دو دهٔ آخر قرن بیستم، این پدیدهٔ شخصی و گروهی به یک شکل ملی و منطقه‌ای و حتی بین‌المللی تبدیل شده است.

سال‌هادنیای به‌اصطلاح سوم مشهور به این بود که رشوه‌خواری و فساد و «هدیهٔ مصلحتی» از جمله عواملی است که باعث جلوگیری از توسعه و ثبات اقتصادی وسیاسی واجتماعی در این کشورهاست. ولی تجربیات این دههٔ اخیر به‌خوبی ثابت کرده است که نه تنها رشوه‌خواری و فساد یکی از نتایج بزرگ توسعهٔ بی‌حد و حصر است بلکه این فساد و رشوه‌خواری مخصوص یک فرهنگ به‌خصوص

نیست وبیش از همه درکشورهای صنعتی و در حال صنعتی شدن در رشد و نمو می‌باشد.

افتضاح‌های سیاسی واستعفاهای دولت‌ها و وزرا و مدیران شرکت‌های بزرگ در دهه‌های اخیر در امریکا، ژاپن، آلمان، ایتالیا، انگلستان و سایر کشورهای «توسعه یافته» نه تنها اساس سازمان‌ها و بانک‌ها و مؤسسات این کشورها را ضعیف کرده است، بلکه ادامهٔ این افتضاحات دامنه‌دار در غرب و شرق، در حکومت‌های سرمایه‌داری وسوسیالیستی، درکشورهای توسعه یافته و در حال توسعه، مشروعیت نظام آن‌ها را به خطر انداخته و تهدید می‌کند. فساد و رشوه‌خواری یک بیماری مسری و جهانی شده است.

کولور دی ملو رئیس‌جمهور ۴۳ سالهٔ برزیل که تقریباً دو سال قبل پس از بیست سال حکومت دیکتاتوری نظامیان، به این سمت انتخاب شد، طبق گزارشی که از طرف کمیسیون مخصوص پارلمان این کشور تهیه شده متهم است که در چند سال اخیر با شبکهٔ همکارانی که در اطراف ریاست جمهوری جمع شده و میلیون‌ها دلار سوء استفاده کرده‌اند، وابستگی دارد. فساد و رشوه‌خواری مخصوصاً در بین طبقات ثروتمند و دولتی برزیل تازگی ندارد و یکی از عوامل منفی اقتصادی و سیاسی و بوروکراسی کشورهای امریکای لاتین در دهه‌های اخیر بوده است. ولی آنچه خبر اخیر سوء استفادهٔ رئیس‌جمهور و همکاران او را در داخل و خارج، مخصوصاً در نیم قارهٔ امریکای جنوبی، مهم می‌کند این است که این آقای کولور دی ملو بود که با کمک تبلیغات تلویزیونی و شعار «جنگ علیه فساد و رشوه‌خواری» دو سال قبل انتخابات را برد و به ریاست جمهوری برزیل رسید. او از پشتیبانی امریکا و سرمایه‌داران بزرگ داخلی و خارجی برخوردار بود و حکومت او می‌بایست نشانهٔ ثبات و طلوع «دموکراسی» در امریکای لاتین به شمار می‌رفت.

از آن‌جا که سرمایه‌داران و صاحبان کارخانجات صنعتی، چه داخلی و چه خارجی، از سیاست نظام توسعهٔ آزاد برزیل بهره برداری کامل می‌کرده و می‌کنند، خبر سوء استفاده در دولت مرکزی و مقاماتی که قراردادهای صنعتی و تجارتی را با خارجیان امضا می‌کند، توجه مردم را به وابستگی‌ها و روابط بین دولت برزیل و شرکت‌های چندملیتی جهانی جلب کرده است.

ولی فساد و رشوه‌خواری، سوء استفاده از بیت المال ملت، و دزدیدن به نام کمیسیون بازی در مؤسسات بزرگ اقتصادی و بانکی، یک مسئلهٔ جدا و فردی که شرم ملی به وجود آورده نیست. ریشه‌های این‌گونه افتضاح‌های مداوم را باید در زیربناهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جست‌وجو کرد. تظاهرات دامنه‌داری که علیه دولت کولور دی ملو در چند روز اخیر صورت گرفته، نشانهٔ نارضایتی‌های اقتصادی واجتماعی و فرهنگی است که این کشور پرجمعیت را به دو طبقهٔ ثروتمند و فقیر تقسیم کرده است.

سلب اعتماد مردم از دولت کنونی که دو سال قبل محبوبیت آنی و تلویزیونی به وجود آورد دو هفته قبل که من وارد برزیل شدم به‌خوبی محسوس بود. رئیس‌جمهور این کشور برای این‌که به مخالفین خود جواب دهد در تجمع اتحادیهٔ رانندگان تاکسی از طرفداران خود در کشور تقاضا کرد تا در جهت پشتیبانی او پیراهن و دستمال سبز و زرد که نمایندهٔ پرچم برزیل است بپوشند. روز بعد تظاهرکنندگان به جای پرچم برزیل رنگ سیاه پوشیدند و بدین ترتیب اعتراض خود را کاملاً علنی کردند.

زاغه‌های سائوپائولو و ریودژانیرو که به موازات آسمان‌خراش‌های مسکونی و بازرگانی در این دو شهر و در چند متری یکدیگر سر کشیده، یکی از بزرگ‌ترین موزه‌های تمدن عصر صنعتی ما است که با آوای بینوایان همراه است و کمتر به این شدت و خشونت در شهرهای بزرگ دیگر دنیا مشاهده میشود. تبلیغات تجارتی و پروپاگاندهای روزانه که برزیل را نمونهٔ سیستم مدرنیسم صنعتی و پیشرفتهٔ امروزه معرفی می‌کند، این زشتی‌های توسعه را در نقاب خود مخفی نگاه داشته است.

حقیقت این است که برزیل مثل سایر ممالک امریکای لاتین که تجربهٔ استعمار و استمار داخلی و خارجی راکشیده و سال‌ها تحت تهاجم مهاجمین پرتغال و اسپانیا به توسعهٔ فرهنگ سیاسی «نظامیان کلیسای کاتولیک و فئودالیسم» پرداختند، سکه‌ای است با دو طرف و با سطوح متناقض.

یک طرف این سکه برزیلی است که منابع و جنگل‌های عظیم و رودخانهٔ عظیم آمازون و قهرمانان فوتبال جهانی و موسیقی و رقص‌های محلی در آن ترسیم شده. طرف دیگر این سکه که روزبه‌روز براق‌تر می‌شود، بابی‌امنیتی، آدم کشی، محیط آلوده، فقر، فساد و رشوه‌خواری همراه است.

پرش اقتصادی و انقلاب صنعتی برزیل که تئوریسین‌های غرب و سیاستمداران امریکا و اروپا سه دهه پیش از آن تمجید کردند و به عنوان الگوی توسعه به گلوی سایرین می‌چسباندند، امروز نمونهٔ ورشکستگی سیاسی و اقتصادی است که حتی کشورهایی مثل امریکا و آلمان و ژاپن قادر به مرمت آن نیستند. صنعتی‌شدن بی نقشهٔ برزیل تحت سلطهٔ سرمایه‌داران امریکا و اروپا و شرکت‌های چندملیتی جهانی در حقیقت «انقلاب سفید» زمامداران نظامی و آریستوکرات‌های امریکای لاتین بود که به جای این‌که مانند ایران منجر به انقلاب مردمی شود، به علت تهاجم فرهنگی که سال‌ها در این کشور جریان داشت و به علت سستی کلیسا و شئون سنتی، به تجدد و اصلاح‌گری سطحی مبدل شد. بومیان برزیل در صحنهٔ نابودی قرار گرفتند و مهاجرین اروپایی و نقاط دیگر که به برزیل حمله آورده بودند، نتوانستند سنت اجتماعی محکمی که این کشور ۱۵۰ تا ۱۸۰ میلیونی را در مقابل خارجیان محکم نگاه دارد و به وابستگی و اتکای ملی کمک کند، به وجود آورند.

رقص ونمایش‌های سامبا و لامبادا به‌تنهایی نجات‌بخش ملت برزیل نبوده و نخواهند بود. برعکس، شکاف طبقاتی، تنزل اخلاقی واجتماعی، و عدم یک قوهٔ محرک مکتبی که توده‌ها را به هم وصل کند، باعث شده قسمتی ازکشیش‌های کلیسای مسیحی را که به این کشور جهت تبلیغ رو آورده بودند، رادیکال از آب درآورد و نهضت «آزادی و دیانت» را محبوبیت دهد.

صنعتی شدن بی‌تناسب استان‌های جنوبی باعث مهاجرت دهقانان و بومیان از شمال به شهرهای سائوپائولو و ریودژانیرو شده است. مردان و جوانانی که خانواده‌های خود را در شمال رها کرده و به جنوب آمده‌اند، زاغه‌های کودکان یتیم امروزی را تشکیل می‌دهند. صدها هزار نوزاد این مهاجرین در سنین شش تا هیجده سال در تلاش معاش و به علت بیکاری به دزدی و تجاوز به عابرین و مسافرین و توریست‌ها مشغول هستند.

ناامنی ناشی از گرسنگی و بیکاری، و احتیاج به لوازم اولیهٔ زندگی به قدری در سائوپائولو و ریودژانیرو بالا رفته است که به مردم عادی و مخصوصاً مسافرت‌کنندگان به این شهرها اخطار می‌شود که شب‌ها در خانه و هتل‌های خود بمانند و روزها در خیابان‌ها به‌تنهایی حرکت نکنند و ساعت و گردنبند و لباس‌های گران قیمت نپوشند.

چند ماه قبل موقع اجلاسیهٔ کنگرهٔ محیط زیست در ریودژانیرو مقامات این شهر قریب به دویست هزار کودکان آواره و «دزد» این شهر را جمع آوری کردند و با پرداخت پول هنگفت به مدت دو هفته در اردوگاه‌های خارج از شهر نگاه داشتند تا از صدمهٔ جانی و مالی به شرکت‌کنندگان این کنگرهٔ بین‌المللی که به چندین هزار می‌رسید جلوگیری شود! ولی این آلودگی اجتماعی نیست که به‌تنهایی این جامعه را تهدید می‌کند. در اثر توسعهٔ بی‌حد و حصر کارخانجات فولادسازی و پتروشیمی در شهرهایی مثل سائوپائولو، دو نفر از یکصد بچهٔ متولد شده در اثر آلودگی محیط صدمه‌می‌بینند و علیل و علاج نشدنی به دنیا می‌آیند.

برزیل امروز زنگ خطر و هشداری برای سایر کشورهای به‌اصطلاح «در حال توسعه» است. فرناندو کولور دی ملو، رئیس‌جمهور این کشور، ممکن است به زودی استعفا دهد یا از مقام خود عزل شود. عزل رئیس‌جمهور و یک شخصیت سیاسی ممکن و حتی آسان به نظر می‌رسد ولی تغییر سیستم اقتصادی که آن را به وجود آورده مشکل است و ترمیم و اصلاح سیستم اجتماعی و فرهنگی دهه‌ها طول می‌کشید و ارادهٔ ملی و دین و اخلاق لازم دارد.

نقشه کشان و تصمیم گیران و سیاستمداران سایر کشورها بهتر است از برزیل دیدن کنند و تاریخ معاصر اقتصادی وسیاسی و اجتماعی این کشور را مورد مطالعه قرار دهند. برزیل در حقیقت قاره‌ای است در اندرون یک قارهٔ دیگر. زیبا ولی مورد تجاوز و غارت دیگران.

شیعیان عراق و سیاست امریکا (۱۳۷۱/۶/۱۲)

امریکا ناگهان به یاد حمایت از شیعیان جنوب عراق در مقابل حملات و کشتارهای صدام‌حسین افتاده و با اعلام این‌که از پرواز هواپیماهای بغداد در ناحیهٔ جنوب عراق جلوگیری خواهد کرد یک تبلیغات پر سر و صدا و گیج کننده به راه انداخته است. شیعیان که سال‌ها با واژه‌های تروریست و متعصب و انقلابی توسط دولتمردان و مطبوعات غرب مخصوصاً امریکا و فرانسه و انگلیس شناسانده می‌شدند موقتاً و به طور ظاهری برای چند روزی تغییر رنگ داده‌اند و کاخ سفید امریکا و متفقین اروپایی‌اش طرفدار حفظ جان و مال اهالی جنوب عراق از حملات احتمالی هوایی بغداد شده‌اند. مثل این‌که صدمات و آفات صدام‌حسین فقط از آسمان به شیعیان وارد می‌شود، نه از زمین و حملات وحشیانهٔ معمولی.

صدای حمایت ناگهانی از شیعیان جنوب عراق توسط امریکا و یارانش یک بازی‌سیاسی و یک قدم تاکتیکی است نه یک تصمیم استراتژیک یا تغییر سیاست. هدف اصلی امریکا برای عراق از زمان جنگ خلیج‌فارس بر سه موضوع پایه گذاری شده و هنوز هم ادامه دارد. اول، جلوگیری از سقوط ناگهانی صدام‌حسین وبالنتیجه جلوگیری از ائتلاف نیروهای ملی و مذهبی برای یک انتخابات آزاد که باعث برقراری یک حکومت اسلامی و موجب توسعهٔ نفوذ جمهوری اسلامی ایران در این منطقه باشد. دوم، اعلام و تشویق یک کودتای نظامی از افسران حکومت بعث که تمایل مذهبی نداشته و به اصول دیدگاه امریکا و متفقین اروپای غربی او در مورد امنیت خلیج‌فارس و خاور میانه اعتقاد داشته باشند. سوم، استفاده از عشایر کرد و اختلافات داخلی و جلوگیری از قدرت مکتبی و نظامی و استراتژیکی ایران به عنوان تنها نیروی انقلابی در این منطقه. با توجه به این سه اصل اساسی، اعلامیهٔ واشینگتن و همکارانش از یک ماه قبل مخصوصاً در هفتهٔ گذشته مبنی بر اعزام سربازان و چتربازان به کویت، مانوور مشترک در خلیج‌فارس، و بالأخره جلوگیری از پرواز هواپیماهای بغداد در جنوب عراق، قدم‌های تبلیغاتی و سیاسی و روانی هستند که انگیزه‌های مختلف دارند.

اول این‌که امریکا جریان عراق را بهانه‌ای کرده است تا به حضور خود در خلیج‌فارس مشروعیت بین‌المللی دهد. اصرار و تأکید دائمی امریکا در مورد امنیت خلیج‌فارس و برداشت فصلی و مصلحتی از حملاتی که از طرف بغداد به مسلمانان مخصوصاً در نواحی جنوب و نیز کردنشین شمالی می‌شود قدم‌هایی است که واشینگتن برای حضور تسلیحات نظامی و قوای خود به صورت دائمی در این منطقه برداشته است.

دوم این‌که با وخامت وضع مسلمانان بوسنی و هرزگوین و تصمیم غرب در مورد عدم دخالت نظامی در مقابل کشتار مسلمانان به دست صرب‌ها، واشینگتن و لندن وپاریس سعی دارند توجه افکار

عمومی و مطبوعات را از اروپا به خلیج‌فارس تغییر دهند و از شدت فشار مردم دنیا در مقابل سکوت ابرقدرت‌ها در جنایات علیه مسلمانان بکاهند. به عبارت دیگر اروپا و امریکا فکر می‌کنند خجالت و شرمندگی خود را در سیاست تبعیضی علیه مسلمانان در اروپا با پشتیبانی مصلحتی و ظاهری از شیعیان عراق در دنیای اسلام ترمیم کنند.

سوم این‌که با نزدیکی انتخابات امریکا و مشکلاتی که جورج بوش در انتخابات مجدد خود می‌بیند، کشاندن توجه افکار عمومی امریکا به یک مسئلهٔ سیاسی خارجی، مانند موضوع خلیج‌فارس و «مبارزه با صدام حسین»، به نظر عده‌ای از مشاورین کاخ سفید شاید تنها راهی باشد که تا حدی توجه مردم امریکا را از مسائل بحران اقتصادی داخلی این کشور به سیاست خارجی معطوف کند و در صورت تزلزل بیشتر حکومت صدام و پیدایش یک یا چند کودتاچی، انتقاد از سیاست خلیج‌فارس بوش به پیروزی او منجر شود.

دلیل چهارم، قول و قراری است که واشینگتن در چند ماه قبل جهت فشار به صدام حسین به عده‌ای از مخالفین او از جمله چند تن از رهبران عشایر و احزاب کرد که در واشینگتن جمع شده بودند داده است. واشینگتن که زمان شاه معدوم و دورهٔ وزارت خارجهٔ هنری کیسینجر چندین بار کردها را آلت سیاست‌های خارجی خود در خاور میانه کرد، بار دیگر به سران کرد اطمینان داده است که از خواسته‌های آن‌ها پشتیبانی می‌کند و در مقابل صدام قسمت شمالی عراق را حفظ می‌کند و با فشار متقابل در جنوب موجب تضعیف حکومت مرکزی در بغداد خواهد شد. به نظر می‌رسد که کردها هنوز از تاریخ سیاسی درسی یاد نگرفته و مانند افغان‌ها پس از استفاده در دورهٔ معین به فراموشی سپرده خواهند شد. یکی از اشتباهات بزرگ صدام حسین این بود که با ادامهٔ جنگ تحمیلی علیه ایران و با آغاز حمله به کویت، بیش از هر موقع دیگر دخالت مستقیم نظامی امریکا را به این منطقه دعوت و هموار کرد. توجه جدید نظامی امریکا و متفقین او به جنوب عراق و کمک‌هایی که پایگاه‌های نظامی عربستان سعودی در این مورد می‌کنند، علامت این است که در تحولات و دگرگونی‌های احتمالی آینده در جنوب عراق مخصوصاً شیعیان، واشینگتن به دنبال پیدا کردن نقشی برای خود و همکاران می‌باشد.

همدردی ظاهری واشینگتن با شیعیان جنوب عراق، تسلیتی است مصلحتی که غرب بعد از سال‌ها مصیبت برای مردم این منطقه می‌فرستد. در حالی که امریکا و غرب از دخالت مستقیم نظامی در اختلافات و تشنجات شمال (اروپا و یوگوسلاوی سابق و غیره) امتناع دارند، اشتیاق و تمایل آن‌ها در دخالت در امور کشورهای جنوبی حوزهٔ خلیج‌فارس و عراق و غیره ادامه پیدا می‌کند. امریکا و همکارانش در اروپا از «دموکراسی» و «جامعهٔ نوین مدنی» و «بی‌طرفی و عدم دخالت» صحبت

می‌کنند، در حالی که در خاورمیانه و خلیج‌فارس تکیهٔ آن‌ها روی «امنیت منطقه‌ای» و «خلع تسلیحات نظامی» و برقراری «نظام جدید بین‌المللی» است.

این تناقض در دنیای «اطلاعاتی و ارتباطی» امروز یکی از نقاط ضعف سیاست‌های ابرقدرت‌ها و مخصوصاً امریکا است.

قیمت وابستگی و اقتصاد جنگ‌گرا (۱۳۷۱/۶/۲۶)

نظام‌ها تا چه حد قدرت ایستادگی در مقابل تناقضات ملی و جهانی را دارند؟ صبر و تحمل مردم چه وقت به پایان می‌رسد؟ به نظر می‌رسد این دو سؤال، سؤال مهم سال‌های آخر قرن بیستم باشد.

بوسنی و هرزگوین در یوگوسلاوی متلاشی شده و اروپا تنها جایی نیست که مسلمانان با کشتار و مصیبت روزانه مواجه هستند. در سرزمین اسلامی سومالی در ساحل اقیانوس هند و نزدیک دریای سرخ در آفریقا، قحطی و گرسنگی هزاران تن از مردم این کشور را از زن و مرد و پیر و کودک به سوی مرگ می‌فرستد. در شهر بایدوآ در ایالات جنوبی بای هر روز صبح یکی از کارکنان بیمارستان با یک ارابهٔ دستی مریض‌هایی را که شب قبل مرده‌اند، جمع‌آوری می‌کند. در مراکز پخش غذا که متعلق به صلیب سرخ است و باید به درد گرسنگان برسند، روزانه یک کامیون هلال احمر سومالی اجساد مردگان را که اغلب کودکان هستند، جمع‌آوری می‌کند و برای دفن به گورستان می‌برد.

طبق گزارش رسمی در ماه گذشته این کامیون ۳۲۲۸ جسد پیدا کرد که فقط نصف تلفات این شهر بوده است. سومالی مانند سایر کشورهای آفریقا و ساحل اقیانوس هند سال‌ها محل رقابت و مورد توجه ابرقدرت‌ها بود تا نفوذ خودشان را در این ناحیهٔ استراتژیک دنیا تثبیت کنند. شوروی سابق که سه دهه قبل جهت توسعهٔ این کشور به این سرزمین دعوت شده بود، امروز خود در گورستان است. کمک غربی‌ها ناچیز است و مشکلات و جنگ‌های داخلی سومالی را به صورت یک کشور صدمه دیده و رقت‌آور بارآورده است.

سومالی عضو سازمان ملل متحد و حتی عضو سازمان کنفرانس اسلامی است، ولی تنها کشوری نیست که در جامعهٔ به اصطلاح متمدن بشر امروزی مردم آن فدای جنگ و قحطی و گرسنگی و آفات اقتصادی هستند. در حالی که میلیون‌ها تن از مردم این دنیا در فقر و بی‌سامانی به سر می‌برند، سیستم و نظام‌های جهانی و ملی منابع سرشار طبیعی و انسانی را فدا و صرف بقای قدرت‌های خود می‌کنند.

بیلان سالیانهٔ گزارش اقتصاد عرب که توسط سازمان‌های لژیون عرب، صندوق پول عرب، و سازمان صدور نفت کشورهای عربی اخیراً منتشر شده است، حاکی است هزینهٔ جنگ دو سال قبل در خلیج‌فارس برای کشورهای عرب از جمله کویت و عربستان سعودی و عراق ۶۲۰ میلیارد دلار تمام

شده است. این رقم را دوباره تکرار می‌کنم تا خوانندگان در اشتباه نباشند. بلی، ششصد و بیست میلیارد دلار برابر با ششصد و بیست هزار میلیون دلار!

طبق گزارش جلسهٔ رؤسای بانک‌های مرکزی امارات عرب، دولت‌های عربستان سعودی و کویت و امارات جمعاً ۸۴ میلیارد دلار مستقیماً جهت هزینهٔ جنگ خلیج‌فارس به کشورهای امریکا و انگلستان و فرانسه پرداخت کرده‌اند. علاوه بر این هزینهٔ کل ششصد هزار سرباز امریکایی و متفقین در خلیج‌فارس در ۷ ماه بین تابستان ۱۹۹۰ تا بهار ۱۹۹۱ که به ۵۱ میلیارد دلار می‌رسد اکثراً توسط دولت‌های عربستان سعودی و شیخ‌نشین کویت پرداخت شده است. خسارات وارده از جنگ خلیج‌فارس به کویت ۱۶۰ میلیارد دلار و به عراق ۱۹۰ میلیارد دلار بوده است.

به عبارت دیگر، نه تنها جنگ خلیج‌فارس برای امریکا و انگلستان و فرانسه و متفقین مثل مصر و سوریه خرج مهمی نداشته، بلکه پرداخت هزینه و بهای جنگ به این کشورها به اقتصاد آن‌ها و ایجاد کار کمک کرده است! از همه مهم‌تر همین کشورها چندین برابر این هزینه‌های جنگ را به طور اضافه و مجدداً جهت شرکت در ترمیم و بازسازی کویت و عراق و عربستان در سال‌های اخیر و آینده دریافت خواهند کرد. بازسازی این کشورها توسط کمپانی‌های خارجی باعث تولید کار در کشورهای غربی می‌شود. تعیین بازنده و برندهٔ این‌گونه اختلافات و جنگ‌ها در نظام کنونی جهانی احتیاج به دروس عالی ندارد. سؤالی که پیش می‌آید این است: محرک اصلی جنگ خلیج‌فارس و جنگ‌های مشابه چه کسانی هستند؟

آنچه مسلم است و ارقام و حقایق نشان می‌دهد، منابع سرشار طبیعی و انسانی سرزمین‌های اسلامی علیه مسلمانان و به نفع نظام‌های خارجی به کار می‌رود. قحطی و گرسنگی و بیکاری و گرانی و تلفات انسانی ذاتی نیستند بلکه علل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی دارند که با سیستم جهانی حرص و طمع و بقای قدرت‌های سلطه‌جوی داخلی و خارجی آمیخته هستند. چقدر از پول و منابع و ثروت هنگفت کشورهای اسلامی جهت از بین بردن مشکلات داخلی خود مسلمانان استفاده شده است؟

سیستم بین‌المللی امروز، علی‌رغم خاتمهٔ «جنگ سرد» بین دو ابرقدرت و سقوط سیستم شوروی، یک نظام اقتصاد جنگ‌گرا است. وابستگی سیستم‌ها به اختلافات و جنگ‌ها و در جست‌وجوی ثبات قدرت بودن، یکی از ارکان نظام کنونی جهانی است. در چنین سیستمی، معادلهٔ وابستگی، زیربنایی است و رابطه‌ای است که با تنزل مشروعیت حکمرانان و بحران اقتصادی و تورم پولی سر و کار دارد. در حقیقت قیمت وابستگی در بازار بین‌المللی در چند سال اخیر ترقی فوق‌العاده کرده است.

هفتهٔ گذشته جورج بوش با خوشحالی به کارگران کارخانجات اسلحه‌سازی جنرال‌داینامیکس در تگزاس اعلام کرد که امریکا به ارزش شش میلیارد دلار (معادل شش هزار میلیون دلار) هواپیمای

جنگندهٔ اف ۱۶ به کشور تایوان می‌فروشد. چند روز بعد در شهر سنت‌لوئیس در ایالت میسوری (میزوری) او با مسرت به کارگران کمپانی اسلحه وهواپیماسازی دیگری به نام مکدانل داگلاس خبر داد که عربستان سعودی ۷۲ هواپیمای جنگی اف ۱۵ به قیمت ۹ میلیارد دلار (معادل نه هزار میلیون دلار) از امریکا خریداری می‌کند.

این سفارش‌های خرید اسلحه از عربستان سعودی و تایوان در امریکایی که با بحران اقتصادی و بیکاری مواجه است، مجموعاً ۴۰ هزار کارگر و کارمند را به کار باز می‌گرداند. ریاست جمهوری بوش و حکومت حزب جمهوری‌خواهان با بحران اقتصادی و فشارهای اجتماعی تحت فشار و تهدید رأی‌دهندگانی است که دو ماه دیگر سرنوشت انتخابات ریاست‌جمهوری را تعیین خواهند کرد. میسوری و تگزاس از جمله ایالات مهمی هستند که می‌توانند در پیروزی کاندیداها بسیار موثر باشند.

پنهان نیست که در این فصل انتخاباتی، سفارش ۱۵ میلیارد دلار اسلحه از طرف عربستان سعودی و تایوان، تحفه‌ای است که قیمت وابستگی بین‌المللی را بالا برده است. با شکست عراق و حضور نظامیان و ناوگان امریکا در خلیج‌فارس آیا عربستان سعودی احتیاجی به این ۷۲ فروند هواپیمای جنگندهٔ اضافی که امنیت او را حفظ کند، دارد؟

در دهه‌های اخیر آن‌قدر اسلحه و هواپیما به عربستان فروخته و فرستاده شده که فرودگاه‌ها و انبارهای این کشور جای پارکینگ برای این مقدار اضافی ندارد.

تعجبی نیست که اسرائیل مخالفت جدی با خرید این هواپیماهای جنگی توسط عربستان سعودی ندارد. واشینگتن قرار است ده میلیارد دلار اعتبار جدید در اختیار دولت اسرائیل بگذارد. همیشه گردش پول جای خود را در هدف اصلی پیدا می‌کند و برای درک این، مخصوصاً در این روزهای بحرانی، هیچ کس احتیاج به داشتن درجهٔ دکترای اقتصاد ندارد.

سیستم اقتصادی امریکا از زمان جنگ بین‌المللی دوم وابستگی مخصوصی به صنایع نظامی و اسلحه‌سازی داشته است. این چیز تازه‌ای نیست. دوایت آیزنهاور رئیس‌جمهور اسبق امریکا دهه‌های پیش به این «کمپلکس نظامی صنعتی» اعتراف کرد. امروز رقابت با شوروی از بین رفته، ولی در زیربنای اقتصادی و صنعت جنگی تغییری حاصل نشده است. تا موقعی که این وابستگی اقتصادی و نظامی در داخل امریکا ادامه دارد و تا موقعی که این وابستگی‌ها به خارج سرایت می‌کند وابستگی‌های سیاسی و اقتصادی بین امریکا و سایر کشورها از بین نرفته، نظام تسلیحاتی و اقتصاد جنگ‌گرایی به روش خود ادامه خواهد داد.

از طرفی در چند سال اخیر نظام به‌اصطلاح «توازن قدرت‌ها» با تئوری «رقابت قدرت‌ها» به عقیدهٔ من به فرضیهٔ تلاش برای بقای قدرت‌ها تبدیل شده است. این خود تناقضات جدیدی در نظام‌های

کشوری و جهانی به وجود آورده است. به‌زودی صندوق پس‌انداز تناقضات در نظام‌بین‌المللی و ملی پر خواهد شد.

بحران در سوپر مارکت اروپا (۱۳۷۱/۷/۲)

از جنگ دوم به بعد اروپای غربی به دنبال تشکیل یک بازار مشترک بوده است تا بتواند نقش قدیمی خود را در تولیدات و تسخیر مصرف‌کنندگان بین‌المللی ایفا کند. قدم‌های اولیهٔ این بازار مشترک در دههٔ اول بعد از جنگ دوم با ایجاد روابط مشترک جهت به وجود آوردن بازارهای صنایع آهن و زغال سنگ و در دهه‌های اخیر با اعلام تشکیل «جامعهٔ اروپا» که وحدت اقتصادی تولید کند، برداشته شد. هدف اصلی این «جامعهٔ اروپا» این بود که تا حد امکان موانع مالی گمرکی و ارتباطی و پولی بین کشورهای صنعتی اروپای غربی ازبین برود تا بتوانند نه تنها با اقتصاد امریکا و ژاپن مقابله کنند، بلکه به بازهاری بلوک شرقی و جنوبی جهانی احاطه داشته باشند.

قرارداد ماستریخت که دسامبر سال ۱۹۹۱ در هلند بین یازده عضو جامعهٔ اروپا (بلژیک، بریتانیا، دانمارک، فرانسه، آلمان، یونان، ایرلند، لوکزامبورگ، هلند، پرتغال و اسپانیا) مورد بحث و موافقت سران این دولت‌ها قرار گرفت، پیام‌هایی خوش ولی هنوز امتحان نشده داشت. از جمله وعده‌های خوش این قرارداد ایجاد یک بانک مرکزی برای جامعهٔ اروپا در سال ۱۹۹۹ و خلق یک سیستم پولی واسکناس واحد در آخر سال ۱۹۹۷ و بالأخره وحدت سیاسی این کشورها تحت یک نظام واحد دفاعی و سیاست خارجی در پایان این قرن بود. به طور خلاصه امید این «کلوپ ثروتمندان» کشورهای اروپای غربی این است که بازار واحد اقتصادی باامکانات قریب به سیصد میلیون مصرف کننده در قارهٔ اروپا رسماً در ژانویهٔ ۱۹۹۳ یعنی کمی بیش از سه ماه دیگر افتتاح شود و با برداشتن تدریجی موانع گمرکی و رفت و آمد و تبادل و سایر مسائل اقتصادی در عرض این دهه، «جامعهٔ اروپا» به یک جامعهٔ واحدسیاسی نیز تبدیل شود.

گفته‌اند که «آرزو بر جوانان عیب نیست»، ولی به نظر می‌رسد که از جنبهٔ حقیقی و رئالیستی الگوی اروپای واحد الگوی یک سوپرمارکت بزرگ است تا وحدت‌سیاسی به صورت عملی. از این جهت طبقهٔ ثروتمند و متوسط کشورهای اروپای غربی که جوانان مصرف کنندهٔ دهه‌های اخیر را تشکیل می‌دهند ممکن است به درجهٔ اقتصادی و مالی هم‌قطاران خود در امریکای شمالی و ژاپن رسیده و حتی گامی نیز جلو افتاده باشند، ولی تشکیل یک جامعهٔ سیاسی واحد در اروپا جز یک تئوری و یک بحث دانشگاهی و یا یک تبلیغ سیاسی توسط دولتمردان اروپا چیزی بیش نیست. مبادلات کالا بدون موانع گمرکی، رفت و آمد بدون جواز و پاسپورت معمولی، خرید و مصرف

هنگفت توسط کارت‌های اعتباری پلاستیکی، احداث مطب برای یک دکتر دانمارکی در فرانسه، از خصایص این سوپرمارکت بزرگ است و شدنی است. ولی نامزد شدن و انتخاب شدن و ریاست یک یونانی یا پرتغالی در رأس شهرداری پاریس و دانمارک که شاخص وحدت سیاسی این جامعهٔ اروپایی باشد اگر هم غیرممکن نباشد، بسیار مشکل به نظر می‌رسد. منشور ماستریخت تأکید می‌کند و قول می‌دهد که از سال ۱۹۹۴ به بعد کشورهای اروپایی به «تابعیت اروپا» درمی‌آیند و اهالی هر کشور عضو جامعهٔ اروپا با استفاده از این تابعیت خواهد توانست بدون موانع در انتخابات شهرداری‌های هر ناحیه در اروپا که مایل باشند فعالیت کنند و کاندیدا شوند!

بحران پولی واشتیاق رفراندوم در اروپای غربی هفتهٔ گذشته نشانهٔ این واقعیات سیاسی و اقتصادی واجتماعی بود. تصویب قرارداد ماستریخت با اکثریت کم در رفراندوم فرانسه (۵۱ درصد موافق و ۴۹ درصد مخالف) از جهاتی آرزوی اروپا را برای ایجاد یک سیستم و نظام واحد به رؤیا تبدیل کرده است تا به واقعیت. تصمیم آلمان در دو سال اخیر در حفاظت از واحد پول خود، یعنی نرخ بهرهٔ مارک، و ارزیابی پولی سایر کشورهای عضو جامعهٔ اروپا از جمله انگلستان و ایتالیا و اسپانیا در مقابله با بحران‌های حاصله از آن، ترس عمیق‌تری از قدرت اقتصادی و سیاسی آلمان در اروپا ایجاد کرده است. جنبش اتحاد و یک‌پارچگی اروپا درماه‌های اخیر به علت سیاست پولی آلمان، که تصمیم دارد نرخ بهرهٔ مارک را بالا نگاه دارد و درعین حال از تورم اقتصادی در آن کشور جلوگیری کند، ضعیف شده است.

قرارداد ماستریخت چند ماه قبل در رفراندوم دانمارک از طرف اکثر مردم این کشور رد شد ولی پارلمان کشورهای ایرلند و لوکزامبورگ و یونان آن را تصویب کردند. آیندهٔ این قرارداد در انگلستان و آلمان و تمایل مردم به تصویب یا رد آن هنوز معلوم نیست. قرار است همهٔ کشورهای عضو جامعهٔ اروپا چه به صورت رفراندوم و چه به طریق پارلمانی در مورد تصویب یا رد این قرارداد تا آخر سال جاری مسیحی یعنی در مدت سه ماه دیگر تصمیم بگیرند.

مخالفت وسیع و فزاینده با قرارداد ماستریخت در رفراندوم فرانسه و دانمارک از یک جهت نشانهٔ نارضایتی مردم معمولی از دولتمردان و سران کشورهای عضو جامعهٔ اروپاست که بدون مشورت اولیه با مردم تصمیم به سیاسی می‌گیرند وچنین قراردادهایی که جهت‌گیری سیاسی واجتماعی و فرهنگی دارد منعقد می‌کنند.

پارلمان اروپا که ۵۱۸ عضو از ۱۲ کشور عضو جامعهٔ اروپا دارد تا امروز یک نهاد مشورتی و نه تصمیم‌گیری بوده است. ولی با تصویب قرارداد ماستریخت و اجرای احتمالی آن، این سازمان پارلمانی یک قوهٔ مقننه در مقابل پارلمان‌های ملی هر کشور خواهد بود. تا چه اندازه دول اروپای

غربی حاضر هستند حاکمیت ملی خود را فدای حاکمیت منطقه‌ای و قاره‌ای کنند معلوم نیست. آنچه معلوم است و تاریخ نشان می‌دهد این است که واژهٔ ناسیونالیسم به معنی کنونی ملی‌گرایی متولد قارهٔ اروپا و از اختراعات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی این قسمت از دنیا بوده است. این حس ملی‌گرایی همراه باسیاست‌های امپریالیستی و بازارگرایی بود که آتش دو جنگ بین‌المللی را در اروپا روشن کرد و دامن زد. تا چه حد اروپا و اروپائیان در این چهار دهه از جنبهٔ فکری و جهان‌بینی عوض شده‌اند، چیزی است که آینده بیشتر روشن خواهد کرد.

هفتهٔ گذشته تنها در اروپا نبود که بحران مالی و اقتصادی همه را نگران کرده بود. وزرای اقتصاد «گروه هفت» که از کشورهای صنعتی و ثروتمند اروپا و امریکا و ژاپن تشکیل می‌شوند در ملاقات و مذاکراتشان که در واشینگتن تشکیل شد بیش از پیش از همدیگر فاصله گرفتند و با یکدیگر اختلاف داشتند. امریکایی‌ها از سیاست پولی آلمان انتقاد و شکایت می‌کردند در حالی که اروپایی‌ها و آلمانی‌ها واشینگتن را سرزنش می‌کردند که چرا امریکا در این چند سال نتوانسته کسر بودجهٔ خود را ترمیم کند و به «دلار سر و سامانی دهد». امریکایی‌ها امیدوارند که پایین بودن نرخ دلار، صادرات این کشور را در بازارهای جهانی بالا ببرد ولی علی‌رغم این امیدواری صادرات امریکا در ماه ژوئیه بیش از دو درصد تقلیل یافت.

از طرفی پیش‌بینی می‌شود که علی‌رغم افزایش قیمت مارک، آلمان به علت تقلیل صادرات و بازسازی داخلی مخصوصاً در آلمان شرقی و ورشکستگی‌های جدیدی که به وجود آمده به طرف رکود اقتصادی گام برمی‌دارد. در فرانسه رستوران‌ها باز و پر از مشتری است ولی بوتیک‌های شیک پاریس به علت جنگ خلیج‌فارس و بحران اقتصادی در ژاپن خالی از مشتریان ثروتمند عربی و ژاپنی می‌باشد. در این ماه ده درصد فرانسوی‌ها بیکار هستند. در انگلستان لیرهٔ انگلیسی قیمت قبلی خود را از دست می‌دهد و این کشور دو سال است که با رکود و بحران اقتصادی همراه است و میزان بیکاری از ده درصد تجاوز می‌کند.

این بحران اقتصادی تأثیرات مهمی در دنیای نیمه صنعتی جنوب که وابستگی مستقیم به سرمایه‌های اروپا و امریکا داشته‌اند گذاشته است. مثلاً هند که تجارت مهمی با شوروی سابق و بلوک شرقی داشت به علت سقوط این نظام‌ها صادرات پایاپای خود را از دست داده و درست هنگامی به غرب رو کرده است که بحران‌های اقتصادی کشورهایی مثل امریکا و انگلستان و فرانسه را در بر گرفته است. طبق یک گزارش اخیراً صادرات چای هند ۲۵ درصد تقلیل یافته و کارخانجات جدید داروسازی آن به علت سقوط رژیم‌های شرقی و از دست دادن بازارها به تعطیلی تهدید می‌شود. در کشورهای آفریقا و امریکای مرکزی که درآمد حاصل از توریست‌های اروپا و امریکا قسمت مهمی از اقتصاد آن‌ها را تشکیل می‌دهد، به علت بحران اقتصادی جهانی تحت فشار بیشتری قرار گرفته‌اند.

به طور خلاصه، اقتصاد جهانی در نتیجهٔ تحولات چند سال اخیر به قدری پیچیده و کمپلکس شده است که دولت‌ها به علت تضعیف قادر به کنترل آن نیستند و با گسترش عملیات کمپانی‌های چندملیتی و جهانی، مدیریت پولی و مالی و اقتصادی در سطح جهانی برای هر کشوری به‌تنهایی مشکل شده است. کوشش برای تشکیل بازارهای منطقه‌ای چه در اروپا، چه درامریکای شمالی و چه در آسیای شرقی، سعی و همتی است برای خروج از این گرداب.

اسطوره‌شناسی افسانهٔ وحدت، و سیاست تجزیه در اروپا (۱۳۷۱/۷/۸)

مطالعه و بررسی روابط بین‌المللی اروپا فصل جانبی دراسطوره‌شناسی است. یکی از این اسطوره‌ها در امور بین‌المللی افسانهٔ وحدت اروپا و دیگری داستان ثبات سیاسی این قاره است. از آن‌جا که تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری بسیاری از کشورها در مورد اروپا روی این دو محور افسانه‌ای پایه‌گذاری شده است، تجربیات و نتایج حاصله بسی تلخ است و عواقب ناراحت‌کننده‌ای به همراه دارد.

برعکس آنچه که تا به حال جلوه داده شد و نوشته شده، قاره اروپا یکی از کم‌ثبات‌ترین نواحی جغرافیایی دنیا در یک صد سال اخیر بوده است. هیچ قاره‌ای مثل اروپا در قرن بیستم شاهد این همه جریانات تجزیه و ترکیب نبوده است. نقشهٔ اروپا در این مدت مثل قطرات آب روی کاغذ روغن‌دار است. با هر تکان آب روی کاغذ شکل‌های مختلف به خود می‌گیرد. لغزش آب، مرزهای حقیقی و خیالی ایجاد می‌کند. تاریخ فرهنگی و سیاسی و اقتصادی اروپا روغن تمدن اروپاست که در مقابل جهش‌های حاصله از دگرگونی‌های بین‌المللی واکنش نشان می‌دهد.

از آن‌جا که در یک صد سال اخیر مخصوصاً در چهار دههٔ آخر قرن بیستم، داستان اروپا توسط خود اروپائیان و مقلدانش به جهان ارائه شده است، برداشت سیاسی و اجتماعی مردم عادی و حتی دولتمردان بسیاری از کشورهای غیراروپایی و شرقی و حتی امریکایی‌ها از تحولات اروپا یک دیدگاه و بررسی غیرانتقادی و ساده می‌باشد. امریکایی‌ها در حقیقت فقط بعد از جنگ دوم بین‌المللی توجه عمیق‌تری به اروپا پیدا کردند. ولی از آن‌جا که تحلیل‌گران امریکا، گرایش ملی و نژادی به اروپای غربی و مرکزی داشتند و به جهت گزینش‌های به‌خصوصی که از جنگ سرد در افکار آن‌ها پیدا شده بود، بررسی وپیش‌بینی آن‌ها در مورد تحولات اروپا یک‌طرفه بود. از طرفی محیط «روشنفکری» و تجزیه و تحلیل امریکا بعد از جنگ دوم آمیخته با نظریات به‌خصوص عده‌ای از مهاجرین اروپای غربی و مرکزی مثل هنری کیسینجر و زبیگنیو برژینسکی بود که ترازوی قضاوت را در محافل و مطبوعات غرب به طرف دیدگاه‌های اروپائیان محافظه کار غرب و مرکز اروپا سوق می‌داد.

تحلیل جناح چپ و روشنفکران در امریکا و خارج از اروپا، با این که با تفسیر و بررسی گروه اولی که ذکر کردم تفاوت داشت ولی در حقیقت نوشته و صفحهٔ دیگری از یک سکهٔ واحد بود.جهان‌بینی این دو دسته را «جنگ سرد»کاپیتالیسم و سوسیالیسم کمونیست تشکیل داده بود و الگوهای مورد استفاده جهت حلاجی و دانستن پدیده‌ای بین‌المللی از دیدگاه‌های سیاسی و اقتصادی مخصوص و انحصاری تجاوز نمی‌کرد. در دنیای به‌اصطلاح سوم، به‌استثنای چند شخصیت و گروه کوچک، تحلیل و تجزیهٔ اوضاع اروپا از دیدگاه مطبوعات آن‌ها و از طریق نشریاتی مثل هرالد تریبون و لوموند و اکونومیست و سایر مطبوعات و خبرگزاری‌های غرب به مردم ارائه می‌شد. برای طبقهٔ به‌اصطلاح منورالفکر دنیای سوم، این نشریات، مطبوعات مقدسی شده بودند که مستقیماً با سلطهٔ تاریخی و فرهنگی که بر جامی‌گذاشتند مرتباً ترجمه و بدون نظر و تحلیل انتقادی به مردم داده می‌شد.

البته این روش در بسیاری از ممالک از بین نرفته و هنوز هم ادامه دارد و در مواردی از گذشته هم بدتر شده است. در تمام این مدت هر تجزیه و تحلیل مستقل که خارج از الگوهای جهان‌بینی «فرنگیان» علوم اجتماعی بود، خارج از دایره تلقی شده و نادیده گرفته می‌شد.

بنابراین تعجب نیست که پس از چهار دهه مطالعه و تحقیق،کارشناسان به‌اصطلاح بین‌المللی نه تنها در اروپا و امریکا قادر به‌پیش‌بینی تحولات چند سال قبل قارهٔ اروپا و شوروی سابق نبودند، بلکه‌بیش از همه گرفتار سرگیجه و اشتباهات بزرگ شدند. نزول ثبات‌سیاسی در اروپا در یک صد سال اخیر با افول چهار امپراتوری همراه بوده است:عثمانی‌ها، روسیهٔ تزاری، امپراتوری اتریش و مجارستان، و جماهیر سوسیالیستی شوروی. با ظهور و سقوط هر امپراتوری در این مدت چندین کشور ترکیب و تجزیه یافته و هر بار یک وحدت ناحیه‌ای کوتاه و مصنوعی به وجود آمده است.

ترکیب و تجزیهٔ کشورهای ناحیهٔ بالکان از حملهٔ یوگوسلاوی به آلبانی، ادغام کشورهای بالتیک مثل استونی و لیتوانی و لتونی و آزادی اخیر آن‌ها، تشکیل جمهوری‌هایی مثل چکسلواکی، آلمان شرقی و غربی، و دگرگونی‌های چند سال اخیر همه نشانهٔ نوسانات سیاسی و کم ثباتی این قارهٔ پرجمعیت و چندفرهنگی است. هشتاد درصد مرزهای سیاسی کشورهای اروپا در این یک صد سال حداقل بین یک تا چهار بار عوض و تغییر پیدا کرده است.

این قاره مرکز شروع دو جنگ جهانی، و حداقل ده جنگ داخلی و منطقه‌ای در این قرن بوده است. اروپا که شامل روسیه تا کوه‌های اورال می‌شود در نتیجهٔ این اختلافات بزرگ‌ترین کشتارگاه تمدن قرن بیستم بوده است.

طولانی‌ترین دورهٔ ثبات سیاسی اروپا چهار دهه بعد از جنگ دوم بین‌المللی است که این قاره به دو اروپای مصنوعی شرقی و غربی تقسیم می‌شود. در این مدت نه تنها مرزهای سیاسی مصنوعی و

مصلحتی هستند بلکه این ثبات به‌اصطلاح‌سیاسی باجنبش‌های‌سیاسی وقیام‌های ملی در هر دو بلوک کاملاً ظاهر و نمایان می‌شود: در بلوک شرق شورش و قیام‌مجارستان و آلمان شرقی و چکسلواکی در دهه‌های پنجاه و شصت میلادی، و در اروپای غربی شورش و مبارزات ایرلندی‌های شمالی، شورش دانشجویان در فرانسه، مبارزات مردم ناحیهٔ باسک در اسپانیا و اعتصابات و بی‌نظمی‌های اقتصادی و سیاسی در کشورهایی مثل ایتالیا و کودتا و تحولات رژیم‌های نظامی در یونان و پرتغال و اسپانیا. در حقیقت آسودگی تاریخ کوتاهی در اروپا داشته است.

بیهوده نیست که در سال‌های اخیر اروپای غربی قدم به سوی وحدت اقتصادی گذاشته است. شکی نیست که ممالک عضو «جامعهٔ اروپا» قدم‌های مؤثری برای حل مشکلات اقتصادی خود برداشته‌اند، ولی اروپای به‌اصطلاح متحد افسانهٔ دیگری است که دقیقاً باید مورد مطالعه قرار گیرد. تاریخ چند قرن گذشتهٔ اروپا کاملاً از واژهٔ «وحدت» دور است. وحدت اروپا برای اولین بار توسط رژیم‌سوسیالیست‌ها در شوروی و اروپای شرقی و بعداً توسط رژیم‌های سرمایه‌داری و سوسیال دموکرات‌های اروپای غربی بعد از جنگ به گوش رسید.

وحدت کمونیست‌های اروپا با پایین آمدن دیوار برلین و کودتای مسکو به پایان رسید، و وحدت بقیهٔ اروپا یعنی اروپای غربی هم اکنون با بحران‌های اقتصادی و جنایاتی که در بوسنی و هرزگوین صورت می‌گیرد یک واژهٔ ایدئالیستی به نظر می‌رسد نه حقیقی.

اگر اروپای غربی این روزها آرزو و ادعای وحدت‌سیاسی و اقتصادی دارد، اروپای شرقی و مرکزی برعکس در حال تجزیه و جدایی است. سیاست ابرقدرت‌های سیاسی و اقتصادی در دو قرن اخیر همیشه این بوده است: ترکیب و وحدت برای ما، تجزیه و جدایی برای شما. تا چند سال پیش اتحاد جماهیر شوروی سابق و ایالات متحدهٔ امریکا دو سیستم بزرگی بودند که وحدت و حکومت فدراسیونی را برای خود لازم و مطلوب می‌شمردند ولی برای دیگران حکومت ملی و ایجاد کشورهای کوچک را که مبنای حاکمیت جغرافیایی داشته باشند، مصلحت می‌دیدند. معادلهٔ ترکیب و تجزیه در سیستم بین‌المللی وارد مرحلهٔ جدیدی شده است. ترکیب شوروی مبدل به تجزیه شده و الگوی وحدت اروپا مشروعیت خود را با بحران‌های اقتصادی و کشتارهای سیاسی در اروپای شرقی از دست می‌دهد.

به طور خلاصه ثبات سیاسی قارهٔ اروپا رو به کاهش است. رابطهٔ شرق و غرب در اروپا به رابطهٔ جنوب و شمال تبدیل شده است. الگوی «دنیای سوم» جایگزین «دنیای دوم» در اروپا شده است.

آوارگان بین‌المللی (۱۳۷۱/۷/۱۶)

آوارگان بین‌المللی یک مسئلهٔ مهم جهانی شده است که در دههٔ آخر قرن بیستم و نیم قرن آینده

تأثیرات مهمی در تحولات ملی و منطقه‌ای و جهانی خواهد داشت. موضوع آوارگان بین‌المللی در حقیقت مسئلهٔ فرار از ظلم و ستیز است. خانه به دوشان و پناهندگان در گذشته اغلب حاصل عوامل کشوری و در بعضی از موارد مصیبت‌های طبیعی بودند، ولی امروز سیل آوارگی بیشتر نتیجهٔ اختلافات بین‌المللی، جنگ و ستیزه، وبیش از همه ظلم و فشاری است که نظام‌های ملی و منطقه‌ای و جهانی به وجود آورده‌اند. در حقیقت ما وارد دوره‌ای از تاریخ شده‌ایم که آوارگی وپناهندگی و خانه به دوشی، یک پدیدهٔ جهانی و یک مسئلهٔ بین‌المللی سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی شده است.

در گذشته اگر مسئلهٔ آوارگان در حومهٔ به‌اصطلاح «دنیای سوم» بود، امروزه این موضوع به همهٔ نقاط دنیا سرایت کرده است. آوارگان نواحی دنیای «اول» و «دوم» یعنی دنیای صنعتی و سرمایه‌داری و دنیای سوسیالیستی سابق و حاضر شکل پیچیده و بعد جدیدی به این مسئله داده‌اند.

این تنها در آسیا، آفریقا، امریکای لاتین و خاور میانه نیست که آورگان جنگ و ستیزه و ظلم سیاسی اقتصادی و فرهنگی خانه به دوش هستند. از آمستردام در هلند و سارایوو در بوسنی گرفته تا نیویورک و لوس آنجلس در امریکا آوارگان جهانی جمعیتی را تشکیل می‌دهند که تعداد آن‌ها روزبه روز در حال افزایش است و سیستم‌های سیاسی و اقتصادی به‌ظاهر ثابت را با بحران‌های جدید تهدید می‌کنند. به طور خلاصه جهانی شدن میلیون‌ها آواره و پناهنده مشکلات مسکن و بهداشت و غذا و آذوقه را از دایرهٔ فعالیت‌های سازمان‌هایی مثل سازمان صلیب سرخ و هلال احمر و سایر مؤسسات امدادی به ارگان‌های مختلف کشوری و منطقه‌ای وسعت داده و محیط زیست سیاسی و اقتصادی جدیدی ایجاد کرده است.

با توسعهٔ پیشرفت‌هایی که در وسایل ارتباطی و حمل و نقل ایجاد شده آوارگان و پناهندگان امروزی در صورت دسترسی به امکانات موجود و در جست‌وجوی امنیت سیاسی و اقتصادی و فردی به دورترین نقاط مهاجرت می‌کنند. مثلاً در یک سال اخیر دو کشور صنعتی آسیایی و اروپایی مثل ژاپن و فنلاند که همیشه از فشار آوارگان بین‌المللی به علت دوری و هم‌پارچگی نژادی و زبانی مصونیت داشتند، خود را درگیر پناهندگان خارجی یافته‌اند. فنلاند برای اولین بار امسال ورود یک هواپیما پر از پناهندگان آفریقایی و چند کشتی پر از آوارگان نواحی دریایی بالتیک را که تعلق به روسیه و کشورهای استونی و لیتوانی داشت، تجربه کرد و این خود یک شوک بزرگ برای دولت و مردم فنلاند بود که سال‌ها در آسودگی بودند و دور از مسائل آوارگان بین‌المللی در سیستم اقتصادی و فرهنگی خود حس امنیت داشتند. ژاپنی‌ها با نارضایتی تمام این روزها بزرگ‌ترین عده از پناهندگان و مهاجرین خارجی را در کشور خود دارند. ولی نارضایتی ژاپنی‌ها تناقضی است که از احتیاج این کشور

به کارگر ارزان و هجوم اقتصادی این کشور به بازارهای دنیا حاصل شده است. جهانی شدن صادرات ژاپن با جهانی شدن صادرات پناهندان به آن کشور همزمان شده است. در دهه‌های گذشته به علت تحولات بین‌المللی در آسیا و آفریقا و مخصوصاً امریکای لاتین میلیون‌ها پناهنده به غرب و مخصوصاً امریکا و کانادا روی آورده‌اند.

ولی آنچه مهم است و باید ذکر شود، و آمارسازمان‌های بین‌المللی به‌خوبی نشان می‌دهد، این کشورهای به‌اصطلاح در حال توسعه و کم‌ثروت و جنوبی هستند که خرج و هزینهٔ آوارگان جهانی را بیش از پیش به عهده دارند تا کشورهای اروپایی و امریکایی. به عبارت دیگر این ممالک غیرصنعتی یا کم‌صنعت و کم‌ثروت هستند که اکثر آوارگان و پناهندگان دنیا در آن متمرکزند. مثلاً در حالی که ایران و پاکستان با مشکلات اقتصادی و مالی در دههٔ اخیر مواجه بودند، مرزهای خود را به روی میلیون‌ها آوارهٔ جنگ در افغانستان و سپس در خلیج‌فارس و عراق باز کردند و متحمل میلیاردها دلار هزینهٔ ملی در این مورد شدند. عدهٔ پناهندگان این مصیبت‌ها به اروپا و امریکا از چند صد هزار تجاوز نکرد و آن عده که توانایی مالی داشتند و از طبقات نسبتاً مرفه بودند و مورد قبول اروپا و امریکا بودند توانستند توانایی مهاجرت و مسافرت را داشته باشند.

در حقیقت جریان سیر آوارگان و پناهندگان به اروپا و امریکا با مسائل و مشکلات اقتصادی و نژادی و فرهنگی مواجه شده است و این خود یکی از مهم‌ترین موضوعات حقوق بشر و نقض منشورهای سازمان ملل را پیش آورده است که امریکا و اروپا در مقابل آن سکوت اختیار کرده‌اند. تجربیات اخیر مثال آوارگان هائیتی به امریکا و بدون شک مسئلهٔ آوارگان کشتار در بوسنی و هرزگوین و ورود آن‌ها به کشورهای همجوار اروپایی است.

فراموش نکنیم که فقط چند ماه قبل بود که دولت امریکا از ورود پناهندگان کشور هائیتی که در جوار این قاره است و به علت ظلم و دیکتاتوری حکومت نظامیان با قایق به سواحل امریکا روی آورده بودند، جلوگیری کرد و وسط اقیانوس آن‌ها را به پایتخت هائیتی، پورتو پرنس، بازگرداند. سال‌ها بود که خانوادهٔ دووالیه در هائیتی، یعنی پدر (فرانسوا) و پسر (ژان کلود) این سلسلهٔ دیکتاتوری، به‌آسودگی در زیر حمایت واشینگتن به چپاول و تار و مار این جزیره پرداختند تا این که مردم این کشور در یک قیام عمومی رژیم دووالیه را سرنگون و بعداً در یک انتخابات عمومی یک کشیش مسیحی به نام ژان برتران آریستید را به ریاست جمهوری انتخاب کردند. ولی طلوع حکومت مردمی درهائیتی کوتاه بود و دولت آریستید در یک کودتای نظامی سقوط کرد و خفقان عمومی دوباره آغاز شد. آوارگان و پناهندگان هائیتی در این زمان رو به امریکا آوردند، ولی دیوان عالی کشور امریکا با سیاست عدم ورود آوارگان دولت جورج بوش موافقت کرده و از ورود هزاران هائیتی به امریکا به

عذر «غیرقانونی بودن» جلوگیری کرد. بسیاری از سازمان‌های ملی و بین‌المللی به این سیاست امریکا حمله کردند و آن را نقض حقوق بشر دانستند. عذر امریکا این بود که این عده پناهندگان و آوارگان سیاسی نیستند بلکه به دنبال امنیت اقتصادی هستند. کشور هائیتی اغلب از سیاه‌پوستان تشکیل شده است و یکی از فقیرترین ممالک دنیاست.

در کشتار کنونی بوسنی و هرزگوین به دست صربی‌ها علاوه بر شکنجه‌ها و رفتارهای غیرانسانی و تلفات زیاد، صدها هزار مسلمان این سرزمین به صورت آواره و خانه به دوش خواستار پناهندگی در کشورهای همجوار هستند. طبق گزارش‌های مقامات رسمی سازمان‌های ملی و مطبوعات دنیا نه تنها خروج مسلمانان از زنجیرهٔ محاصرهٔ شهرهایی مثل سارایوو مشکل و خطرناک شده، بلکه کشورهای همجوار کروآسی و اتریش و آلمان از ورود بیشتر آوارگان جنگ که به‌سختی موفق شده‌اند از ظلم و ستیزهٔ صرب‌ها فرار کنند، به مرزهای این کشورها جلوگیری می‌کنند. در حقیقت اروپایی‌ها حاضر به قبول خانه به دوشان و آوارگان خود نیستند و در عین حال جرئت دخالت و جلوگیری از جنایات صربی‌ها را هم ندارند! با نزدیکی زمستان و نبود آذوقه و ادامهٔ حملات صرب‌ها احتمال مرگ هزاران زن و بچه و مرد و پیر و جوان یک حقیقت باورنکردنی خواهد بود.

طبق گزارش نیویورک تایمز، ادارهٔ جاسوسی و اطلاعات امریکا (سیا) به کاخ سفید گزارش داده است که به علت نرسیدن آذوقه و ازدیاد آوارگان یک صد و چهل و هفت هزار نفر در زمستان امسال ممکن است از بین بروند. پیش‌بینی کمیساریای (کمیسیون) عالی پناهندگان سازمان ملل تراژدی بوسنی و هرزگوین را حتی عمیق‌تر می‌بیند. طبق گزارش کمیساریا در زمستان امسال در بدترین شرایط حداقل چهارصد هزار نفر در بوسنی و هرزگوین جان خود را از دست خواهند داد. طبق گزارش یک کمیتهٔ کنگرهٔ امریکا تا یک سال اخیر حداقل دو میلیون نفر در جنگ‌های یوگوسلاوی آواره و بی‌خانمان شده‌اند.

به طور خلاصه عدهٔ آوارگان و پناهندگان و خانه به دوشان دنیا در دههٔ معاصر میلیون‌ها نفر افزایش یافته است و آمار پیش‌بینی شده نشان می‌دهد که بدبختانه این رقم در سال‌های آینده نه تنها تقلیل پیدا نمی‌کند بلکه به جهات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی جهان ترقی خواهد کرد. این خود یک بار سنگین به نظام اقتصادی و سیاسی جهان وارد کرده است که عواقب آن نه تنها برای کشورهای در حال توسعه بلکه برای نقاط توسعه یافته و ثروتمند دنیا وخیم به شمار می‌رود. در حقیقت برای اولین بار در تمدن بشر یک گروه کثیر و یک فرهنگ به‌خصوص «آوارگان» به وجود آمده است که در سنوات سابق به هیچ‌وجه به این ترتیب سابقه نداشت.

در حالی که اروپا و امریکا در ده سال اخیر قسمت ثروتمند و تحصیل کرده وکارشناس این گروه

از آوارگان و پناهندگان را در خود ادغام کرده است، دنیای غیراروپایی و غیر امریکایی اکثریت این آوارگان را که احتیاج به کمک‌های اقتصادی و آموزشی و اجتماعی دارند در مرزهای خود تا حد امکان حفاظت کرده است. این روزها میلیون‌ها نفر آواره و پناهنده از کامبوج و ویتنام گرفته تا کشمیر وسومالی و اتیوپی، از فلسطین گرفته تا افغانستان و عراق و بوسنی و هرزگوین، از کرانه‌های برزیل تا سواحل مکزیک و هائیتی و کالیفرنیا، در کمترین شرایط تمدن امروزی در اردوگاه‌ها و زاغه‌ها و نواحی فقیر شهرها زندگی می‌کنند.

در آخرین دهۀ قرن بیستم، نظام‌های ملی و منطقه‌ای و جهانی یک کشور نامرئی در آوارگان به وجود آورده است که مرزهای آن مانند ریشۀ درخت در تمام سطح کرۀ زمین پراکنده شده است. این سرزمین نامرئی در حقیقت یک دهکدۀ مرئی یا دهکدۀ جهانی خانه به دوشان است. این دهکدۀ جهانی نه از مصیبت‌های طبیعی و نه از صدمات ناگهانی و اجتماعی مصونیت دارد. همان‌طوری که حادثۀ سقوط بوئینگ ۷۴۷ شرکت هواپیمایی اِل عال اسرائیل در ناحیۀ مسکونی مهاجرین و آوارگان آفریقایی و آسیایی در شهر آمستردام در هفتۀ گذشته نشان داد، نه تنها بیش از دویست نفر از ساکنین این محلۀ فقیر آمستردام که جهت تصویر نامطلوب اخیراً اسم خود را از «بیل مرمیر» به «آمستردام جنوب شرقی» عوض کرده بود) جان خود را از دست دادند، بلکه هویت مقتولین به علت این که نام آن‌ها جهت اسم‌نویسی و آمار وجود نداشت، توسط مقامات هلندی فقط با نام «مهاجرین» در مطبوعات ذکر شد. طبق گزارش مأمورین نجات و آتش‌نشانی آمستردام، خانه‌های این مهاجرین و پناهندگان به قدری سست و بی‌پایه بودند که نفوذ گاز و عفونت موجب جلوگیری عملیات اکتشاف و نجات بود!

انتخابات یا مراسم تاج‌گذاری در امریکا؟ (۱۳۷۱/۷/۲۳)

انتخابات ریاست جمهوری امریکا بیش از پیش شباهت به نوعی از تاج‌گذاری قرن بیستم دارد تا عملکرد نظام دموکراسی به معنی سنتی و قدیمی در غرب. من از اواخر سال‌های ریاست جمهوری دوایت آیزنهاور در دهۀ پنجاه میلادی تا امروز ناظر و شاهد انتخابات ریاست جمهوری امریکا بوده‌ام. نه تنها تماس مستقیم مردم با رهبران و کاندیداهای ریاست جمهوری به‌تدریج در این مدت کاهش یافته بلکه سخنوری انتخابات و کاندیداها از مرحلۀ تشریح و توضیح مسائل و برنامه‌های روز به مرحلۀ مراسم و تصویر و کنترل عقاید عمومی توسط بازاریابان و دلالان سیاسی و رسانه‌های جمعی مخصوصاً تلویزیون تبدیل شده است. با تحولات سیاسی و شهرنشینی و روابط اطلاعاتی که در چند دهۀ اخیر به وجود آمده، نه تنها احزاب سیاسی امریکا یعنی دو حزب دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان

نفوذ خود را در بین مردم امریکا نسبت به گذشته از دست داده‌اند بلکه فاصلهٔ کمی نیز که از جنبهٔ ایدئولوژی بین این دو حزب در مسائل داخلی و خارجی وجود داشت تدریجاً از بین می‌رود.

کاندیداهای ریاست جمهوری نه تنها محبوبیت دهه‌های گذشتهٔ خود را ندارند، بلکه رهبران سیاسی از جمله کاندیداهای ریاست جمهوری از میان اشخاص «میانه حال» به مردم عرضه می‌شوند نه از افراد نخبه و برجستهٔ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی. عدهٔ جمعیتی که صلاحیت رأی دادن را دارند ولی عملاً در انتخابات ریاست جمهوری شرکت نمی‌کنند، در انتخابات گذشته بیش از ۴۵ درصد بوده است. پریشانی و دلخوری مردم عادی از دو حزب اصلی دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان امسال به حدی رسیده است که کاندیدای سوم ریاست جمهوری راس پرو، میلیاردر تگزاسی، که به شکل کاندیدای مستقل چند ماه قبل وارد مبارزات انتخاباتی شد و بعداً کناره گرفت، اخیراً پشیمان شده و دوباره خود را وارد میدان سیاست کرده است. اما این بار مطابق آمارهایی که منتشر می‌شود رأی دهندگان حتی از راس پرو هم دلواپس شده و از «عوام‌فریبی» او و از این که از جو و خلأ سیاسی روز به طور واضح به نفع خود استفاده می‌کند، شکایت دارند.

اگر مباحثه و مناظرهٔ تلویزیونی جورج بوش، کاندیدای جمهوری‌خواهان، بیل کلینتون کاندیدای دموکرات‌ها و راس پرو کاندیدای مستقل، شاخصی برای تغییر در وضع سیاست داخلی و خارجی امریکا باشد، چیز تازه‌ای برای بینندگان و شنوندگان در این برنامه‌های به‌اصطلاح مباحثه وجود نداشت. کاندیداها به جای این که برنامهٔ خود را در سیاست خارجی، اقتصادی، بهداشتی، آموزشی و پرورشی به طور واضح و مسلم به مردم عرضه کنند، تمام مدت یا از اظهار نظر صریح خودداری می‌کردند یا این که تمام وقت خود را صرف حمله‌های شخصی که مورد توجه مخاطبان باشد می‌کردند. سعی کاندیداها این نبود که فلسفهٔ سیاسی یا افکار و آمال حقیقی خود برای آیندهٔ امریکا را به مردم بدهند بلکه با استفاده از روش‌ها و تکنیک‌های روانی و بازاریابی که در این کشور به اوج خود رسیده است، اهتمام این سه کاندیدا این بود که آنچه را که مردم باور نخواهند کرد به صورت باورکردنی برای آن‌ها بیان کنند. این روش‌های کنترل افکار عمومی و مغزها به قدری در انتخابات امریکا وسعت پیدا کرده و سطح گفت‌وگو و صحبت را به قدری در عرصهٔ سیاست داخلی امریکا پایین آورده است که امسال حتی برای اولین بار روزنامه‌هایی مثل نیویورک تایمز و واشینگتن پست و لوس‌آنجلس‌تایمز از آن شکایت می‌کنند.

ولی این ایجاد مصونیت برای خود و عدم اعتراف به اشتباهات سیاسی و اقتصادی است که بیش از همه انتخابات این دورهٔ امریکا را «شاهانه» کرده است. در مباحثه و مناظره بین کاندیداها و در مقابل تقریباً شصت میلیون بینندهٔ تلویزیون وقتی از بوش سؤال شد که چگونه به‌بیکاری سر و سامان خواهد

داد و با اقتصاد کنونی در آینده درگیر خواهد شد، او به جای شرح برنامهٔ خود گفت پس از پیروزی جیمز بیکر وزیر امور خارجهٔ خود را که اکنون رئیس تشکیلات کاخ سفید است صدا می‌کنم و تصدی تمام امور داخلی امریکا را به او می‌دهم و «از او خواهم خواست در مورد مسائل داخلی همان کار را کند که در مورد سیاست خارجی انجام داده است». بوش با این اظهارات خود نه تنها برای خود ولی عهد مشخص می‌کرد بلکه با گفته‌های خود به سخنان بیل کلینتون، کاندیدای دموکرات‌ها، که بوش را بدون برنامه معرفی کرده بود، مهر تأیید می‌زد. در حقیقت اگر جیمز بیکر لیاقت تصدی تمام امور و مسائل داخلی امریکا را دارد چرا ایشان به جای بوش کاندیدای ریاست جمهوری نباشد!

بوش در مقابل این سؤال که برداشت شما از اقتصاد امریکا چیست جواب داد «ما نه تنها در امور نظامی بلکه در وضع و سیاست اقتصادی مورد حسادت و غبطهٔ دنیا هستیم». عدهٔ محدودی از مردم امریکا و دنیا این ادعای رئیس‌جمهور امریکا را می‌پذیرند. در مدت نود دقیقه‌ای که مناظرهٔ بوش با رقبای او در تلویزیون امریکا جریان داشت، ایالات متحدهٔ امریکا هفتاد میلیون دلار به بدهی و قرضهٔ ملی خود اضافه کرده بود. بدهی ملی یا بدهی ملت امریکا امسال به چهار تریلیون دلار رسیده است! در دنیای امروز قدرت نظامی به‌تنهایی برای یک ابرقدرت کافی نیست. قدرت اقتصادی و وضع مالی سالم شرط استفاده از ابزار و آلات و اسلحه‌های نظامی است. سقوط سیستم شوروی درس اول «قدرت نظامی بدون قدرت اقتصادی» را به دانشجویان سال اول روابط بین‌المللی آموخت. دو سال جنگ خلیج‌فارس و پرداخت هزینهٔ آن توسط کویت و عربستان سعودی و سایر شیخ‌نشینان خلیج‌فارس و ژاپن، درس دوم یا محدودیت مالی تنها ابرقدرت جهانی را ثابت کرد.

در امپراتوری‌های عصر جدید، برعکس تاریخ باستان، تحفه‌ها به صورت گوسفند و گاو و شتر و اسب و فیل و حیوانات اهلی دریافت نمی‌شود. هدایاهای امروزی صورت قراردادهای چند میلیارد دلاری اسلحه‌ها و تدارکات نظامی و کنترات‌های بزرگ اقتصادی را دارد. به دنبال میلیاردها دلار سفارش‌های هواپیماهای نظامی از طرف عربستان سعودی به واشینگتن، این هفته در واشینگتن اعلام شد که کویت تصمیم گرفته است ۲۳۶ واحد ثابت جدید جنگی که با یدکی و غیره در حدود ۴ میلیارد دلار قیمت دارد از امریکا خریداری کند. طبق خبر نیویورک‌تایمز فعالیت فوق‌العاده و مستقیم بوش و معاون رئیس‌جمهور دان کوئیل و وزیر دفاع ملی امریکا دیک چنی با خانوادهٔ سلطنتی کویت باعث این سفارش‌های نظامی شده و در حدود پنج هزار کار در امریکا ایجاد خواهد کرد. کمپانی جنرال‌داینامیکس که کارخانجات خود را در ایالات اوهایو و میشیگان دارد سازندهٔ این تانک‌ها است و این دو ایالات پرجمعیت در انتخابات ریاست جمهوری امریکا رل مهمی را بازی می‌کنند.

جالب این که دو قدرت بزرگ نظامی جهان، امریکا و شوروی سابق (روسیهٔ امروز) علی رغم ادعای خاتمهٔ «جنگ سرد» حاضر نیستند زیربنای اقتصادی جنگی و نظامی خود را به اقتصاد «صلح و

بدون جنگ» تغییر دهند و به این ترتیب با فروش اسلحه به دنیا، مخصوصاً خاور میانه، تصمیم دارند اقتصاد صدمه‌دیدهٔ خود را بهبود بخشند.

در مسائل داخلی امریکا، از جمله مالیات مستقیم و غیرمستقیم، بیمه‌های اجتماعی، کمک به شهرها و ایالات و شهرداری‌های پرجمعیت و ورشکسته، تفاوت سلیقه بین کاندیداهای ریاست جمهوری وجود دارد و این مسائلی است که در گذشته جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها را از هم متمایز کرده است. ولی در سیاست خارجی مخصوصاً در مسائل مهم جهانی هر سه کاندیدای ریاست جمهوری به قدری به هم نزدیک هستند و شباهت دارند که یافتن تفاوت در آن‌ها مشکل است. مثلاً هیچ کدام از کاندیداها حاضر نیستند در مقابل تجاوزات و جنایات صرب‌ها در مورد مسلمانان بوسنی و هرزگوین به عملیات نظامی دست بزنند. سیاست هر سه در مورد خلیج‌فارس ادامهٔ سیاست ده سال گذشتهٔ امریکا در این منطقه می‌باشد. هر سه نفر به خاتمهٔ «جنگ سرد» اعتراف می‌کنند ولی حاضر نیستند از صدور اسلحه به نقاط مختلف دنیا جلوگیری کنند. در مورد نظام به‌اصطلاح جدید جهانی نه تنها هم‌فکر هستند، بلکه همگی موافقت دارند که هدف اصلی امریکا در آینده باید توسعه و حفظ سیستم سرمایه‌داری و بازارهای کنونی دنیا باشد.

معمولاً امریکایی‌ها بیش از هر کشور دیگر در انتخابات ریاست جمهوری خود وقت و پول صرف می‌کنند. مبارزات انتخاباتی در امریکا برعکس کشورهای اروپا مثل فرانسه و انگلستان بیش از یک سال طول می‌کشد. آنچه مردم امریکا این روزها سؤال می‌کنند، این است که با این همه وقت و انرژی ملی که در انتخابات صرف می‌شود اگر تغییرات کیفی به وجود نیاید، ارزش این مسابقات و مبارزات سیاسی چیست؟ فصل پاییز در سراسر امریکا فصل مسابقات و تفریحات ورزش‌های ملی فوتبال و رقابت‌های نهایی بازی‌های بیس‌بال است. از آن‌جا که ورزش‌های ملی همچنین یک متاع بازرگانی و تجارتی در امریکاست، احزاب سیاسی این کشور سعی کرده‌اند تا مباحثات و مناظرات انتخابات ریاست جمهوری در تلویزیون با برنامه‌های ورزشی مغایرتی نداشته باشد. زیرا مردم مطابق آمار به ورزش علاقه و توجه بیشتری دارند تا به انتخابات وسیاست‌های ریاست جمهوری امریکا! با تمام این‌ها، امریکا هنوز یک قدرت بزرگ جهانی است که تصمیمات دولتمردان و ریاست جمهور آن اثرات حیاتی در سرنوشت و زندگی بسیاری از کشورها می‌گذارد و این جاست که نظارت بین‌المللی بر انتخابات امریکا و روش‌های سیاسی این کشور یک امر مشروع به نظر می‌رسد.

برنده‌ها و بازنده‌ها در امریکا (۱۳۷۱/۷/۳۰)

هفتهٔ گذشته دیوید راکفلر سرمایه‌دار معروف امریکا و پدربزرگ سلسلهٔ کنونی سرمایه‌داران راکفلرها در یک مقالهٔ برجسته در روزنامهٔ نیویورک تایمز به طرفداری و پشتیبانی بیل کلینتون کاندیدای ریاست

جمهوری حزب دموکرات‌ها برخاست. خانوادهٔ راکفلر سال‌ها از حزب جمهوری‌خواهان پشتیبانی کرده و از پیشروان سیاست‌های بازرگانی و تجارت بی‌قید و شرط ایالات متحدهٔ امریکا بوده‌اند. دیوید راکفلر خود یکی از سهامداران و مدیران بزرگ بانکی امریکا، دوست و پشتیبان دائمی شاه معدوم ایران، و کسی است که سال‌های قبل هنری کیسینجر، استاد امور بین‌المللی دانشگاه هاروارد، تحت حمایت و پرورش او وارد صحنهٔ سیاسی واشینگتن شد و بالأخره به سمت وزیر خارجهٔ امریکا در زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون ارتقا پیدا کرد. به طور خلاصه دیوید راکفلر یکی از بانفوذترین شخصیت‌های مالی و سیاسی امریکا و یکی از سخنگویان شرکت‌های بزرگ ملی و چندملیتی وال استریت یا مرکز داد و ستد اقتصادی امریکا است.

در پشتیبانی از کلینتون راکفلر تنها نیست. در چند ماه اخیر صدها رهبر و مدیر مؤسسات صنعتی و بازرگانی و اطلاعاتی سوگند وفاداری خود را نسبت به حزب جمهوری‌خواهان فراموش کرده و با پشتیبانی از کلینتون غیرمستقیم وارد حمایت از حزب دموکرات‌ها شده‌اند. محبوبیت جورج بوش رئیس‌جمهور کنونی بین مردم معمولی و نخبگان اقتصادی و سیاسی به قدری تنزل پیدا کرده است که اگر حوادث غیرمترقبه در دو هفتهٔ آینده پیش نیاید، موفقیت بیل کلینتون در انتخابات امریکا و تحویل کاخ سفید از جمهوری‌خواهان به دموکرات‌ها یک امر قطعی به نظر می‌رسد.

سؤالی که پیش می‌آید این است که چرا سرمایه‌داران بزرگ امریکا از پشتیبانی جورج بوش و سیاست او دست کشیده و به طرف دموکرات‌ها که معمولاً معروف به پرخرجی در امور اجتماعی و دخالت نسبی دولت مرکزی در امور اقتصادی و صنعتی هستند پناه برده‌اند؟ جواب به این سؤال را باید در بیلان و کارنامهٔ سیاست داخلی و خارجی امریکا که به مدت دوازده سال تحت رهبری رونالد ریگان و سپس جورج بوش شروع شد جست‌وجو کرد. این سنت تاریخی اقتصادی و سیاسی امریکا بوده است که دولت مرکزی و حتی ایالتی نباید زیاد در امور اقتصادی و صنعتی و آموزش و پرورش و بهداشتی و اطلاعاتی و حتی هنری دخالت کند. در دوازده سال گذشته مخصوصاً از زمان ریاست جمهوری ریگان، مقررات مختصری هم که از طرف دولت در امور بانکی و اقتصادی و اطلاعاتی و حمل و نقل و بهداشتی و آموزش وجود داشت از بین برده شد. نه تنها قدرت اقتصادی امریکا به طور نسبی در جهان تنزل پیدا کرد و قیمت دلار امریکایی در بازارهای دنیا در مقایسه با واحدهای پولی آلمان و ژاپن و سایر کشورهای صنعتی پایین آمد، بلکه سیاست و الگوی دروازهٔ باز مخصوصاً در امور صنعتی و اجتماعی داخلی امریکا منجر به رکود اقتصادی و بحران کنونی سیاسی و اجتماعی شد.

در حقیقت تز تجارت آزاد و دروازه‌های باز که امریکا از زمان پایان جنگ دوم تا چند سال پیش در تمام مؤسسات و نشست‌های بین‌المللی به آن اصرار داشت به علت تحولاتی که در سیستم پولی و

اقتصادی و تکنولوژی و سیاسی دنیا به وجود آمده، بازده منفی خود را در امور داخلی امریکا نشان داده است. این گونه سیاست‌ها تا موقعی به نفع امریکا کار می‌کرد که این کشور تنها قدرت اقتصادی و مالی و تکنولوژیک در دنیا بود، ولی با رقابت‌های جدید که در دههٔ گذشته مخصوصاً از طرف ژاپنی‌ها واروپایی‌ها پیش آمده، امریکایی‌ها به‌تدریج این نفوذ خود را از دست داده‌اند. از جنبهٔ داخلی شکاف طبقاتی در امریکا فزونی یافته، تعداد فقرا زیاد شده، تعداد اعضای طبقات متوسط پایین رفته، و ثروت عدهٔ محدودی که از این سیاست‌ها بهره‌مند می‌شوند افزایش یافته است.

امروز نه تنها مردم معمولی امریکا از حکومت و سیاست‌های دهه‌های گذشته ناراضی هستند بلکه وضع اقتصادی و مالی و اجتماعی به قدری بحرانی شده است که نهادهای سیستم سرمایه‌داری امریکا از جنبهٔ داخلی تحت فشار و تهدید قرار گرفته و مشروعیت نظامی که باید به نفع مردم کار کند زیر سؤال رفته است. از آن‌جا که فرق زیادی بین دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه وجود ندارد، سعی افرادی مثل راکفلر این است که خود سیستم را نجات دهند. این تنها راکفلر به نمایندگی سرمایه‌داران بزرگ نبود که زنگ خطر را هفتهٔ گذشته به صدا درآورد. آلن گرینسپن رئیس بانک مرکزی امریکا («فدرال رزرو») که یکی از بانفوذترین شخصیت‌ها در سیستم دولتی و اقتصادی امریکا است با صدای بلند اعلام کرد که وضع مالی دنیا و امریکا به طوری حساس و بحرانی شده که به نظر می‌رسد هیچ کس و هیچ مؤسسه‌ای در کنترل آن نیست و بنابراین دخالت دولت و بانک‌های مرکزی در تعیین مقررات جدید بانکی و اقتصادی لازم است. به گفتهٔ دیگر، به عقیدهٔ مدیر فدرال رزرو الگوی «دروازه‌های باز» و سیستم بی‌قید و شرط و بدون مقررات بانکی و اقتصادی حتی برای امریکا کارایی ندارد.

به طور خلاصه، تز و الگوی اقتصاد «بی‌مقرراتی» و اقتصاد «آزاد» نه تنها مردم بلکه خود سیستم ملی و سرمایه‌داری را که باید در امریکا پایدار بماند تهدید می‌کند. به عقیدهٔ راکفلر و بقیهٔ سران بانفوذ امریکا، انتخابات ریاست جمهوری کنونی مسئلهٔ پیرزوی یک حزب نیست، بلکه مسئلهٔ بقای سیستم سرمایه‌داری امریکا است. به این علت از جورج بوش و همکارانش که نتوانسته‌اند به ترمیم این سیستم کمک کنند باید خداحافظی کرد و به بیل کلینتون و بقیه خوش‌آمد گفت و از طریق گروه دیگر به نظام سر و سامان داد.

راکفلر در مقالهٔ خودش با عنوان «چرا من به کلینتون اعتماد دارم» نه تنها از همهٔ همکاران بانکی و اقتصادی خود دعوت کرد که کلینتون را به نمایندگی خود به کاخ سفید بفرستند بلکه تأکید کرد برنامهٔ کلینتون با آمال و آرزوهای او برای امریکا و دنیا یکی است و کلینتون و همکارانش خواهند توانست امریکا را از گرداب بحران خارج کنند و حس اعتماد را در مردم ایجاد کنند. تأیید رؤسای جمهور با نوشتن مقاله از طرف خانواده‌ای مثل راکفلر تا به حال در امریکا بی‌سابقه بود ولی وضع کنونی امریکا به قدری بحرانی شده که این کار را ایجاب می‌کند.

به نظر می‌رسد که پس از نیم قرن جهت بقای سیستم اقتصادی، تز «اقتصاد بدون دخالت دولت» که توسط کارشناسانی مثل میلتون فریدمن اشاعه می‌شد، شیفتگی کامل خود را بین دولتمردان از دست داده و امریکا بالاجبار در آستانهٔ گرایش به تز «اقتصاد عام‌المنفعهٔ سرمایه‌داری» از اندیشمند معروف اقتصاد غرب جان مینارد کینز باشد. ماه‌های آینده این جریان را روشن خواهد کرد.

عصر روشنگری یا بازگشت به جهالت؟ (۱۳۷۱/۸/۷)

در تاریخ آمده است که وقتی نوح ابن‌منصور حکمران بخارا در قرن چهارم هجری (قرن یازدهم میلادی) وزارت این سرزمین را به دانشمند معروف صاحب ابن عَبّاد واگذار کرد، او از قبول این پست خودداری کرد و به حکمران بخارا گفت که برای آمدن به سمرقند چهارصد شتر لازم دارد تا کتابخانهٔ خود را به این شهر حمل کند. حکمران بخارا مشکل صاحب ابن‌عباد را درک کرد و او را از وزارت معذور داشت. کتابخانهٔ ایالتی بخارا در آن زمان، مانند سایر ممالک اسلامی، یکی از مؤسسات بزرگ علمی بوده و شرح عظمت آن در نوشته‌های فیلسوف و پزشک معروف ایرانی ابن‌سینا به‌دقت ذکر شده است.

در حقیقت قرون وسطای اروپا و سنوات تاریک آن، مقارن دورهٔ طلایی تمدن اسلامی و گسترش علوم و صنایع بی‌نظیر تاریخ بشر بود. قرن‌ها کتابخانه‌های بغداد و ری و قاهره و قرطبه مراکز مقدس علمی بودند که نظام جهانی و بین‌المللی آن دوره ضمانت حفاظت و استفادهٔ آن‌ها را داشت. اگر اروپایی‌ها در آن زمان به این مراکز علمی توجه داشتند و به آن‌ها پناه می‌بردند، اروپا لازم نبود که چهار قرن منتظر رنسانس معروف فرهنگی و علمی خود شود و حمله و آتش‌سوزی کتابخانه‌های اسلامی به دست مغول‌ها شاید آن تأثیر عمیق خود را در تاریخ تمدن نمی‌گذاشت. لازم است بدانیم که مطابق اسناد تاریخی که در دست است کتابخانه‌هایی مثل قاهره و بغداد در آن زمان هر کدام در حدود یک میلیون و نیم تا دو میلیون جلد کتاب داشتند و فیش‌بندی بسیار برجسته‌ای در این مؤسسات از آثار علمای آن زمان به وجود آمده بود.

با توسعهٔ مکتب و تمدن اسلامی در اروپای مرکزی و جنوبی، مخصوصاً منطقهٔ بالکان، در قرون پانزدهم تا اوایل قرن بیستم و جنگ بین‌الملل اول، کتابخانه‌ها و موزه‌های بزرگ و گران‌بها از آثار علمی و میراث تاریخی تمدن اسلامی و اروپا در شهرهایی مثل سارایوو و موستار در بوسنی و هرزگوین ایجاد شد. این کتابخانه‌ها بزرگ‌ترین منبع تحقیقاتی پیشرفت تمدن اسلامی و نژادهای اسلاو در منطقهٔ بالکان و اروپای جنوبی و زیارتگاه دانشجویان و معلمان مردم‌شناسی و فرهنگ‌شناسی بود. متأسفانه به نظر می‌رسد که عصر روشنگری در این منطقه به بازگشت به جهالت

تبدیل شده است. کتابخانه‌ها و موزه‌های این سرزمین در حال نابودی و انهدام است.

اسارت و کشتار و آوارگی مسلمانان بوسنی و هرزگوین به دست صرب‌ها تنها تراژدی و جنایتی نیست که سازمان‌های بین‌المللی عموماً و دولت‌های اروپا و امریکا به‌خصوص در مقابل آن سیاست سکوت مصلحتی و همزیستی اتخاذ کرده‌اند. حملات عمدی و متداوم صرب‌ها به کتابخانه‌ها و موزه‌ها و آثار تاریخی بوسنی و هرزگوین و بمباران آن‌ها در چند ماه اخیر صفحهٔ ننگ‌آوری را در تاریخ تمدن اروپا باز کرده است. گزارش‌ها و بررسی‌هایی که در چند ماه اخیر توسط مورخین و دانشمندان و کارشناسان موزه‌ها و کتابخانه‌ها در این منطقه جمع‌آوری شده و قسمتی از آن در بعضی از نشریات هنری از جمله آرت نیوزپیر (روزنامهٔ هنر) چاپ لندن درج شده است، حاکی است که صرب‌ها تقریباً تمام مدارک خطی و چاپی تاریخ بوسنی را که در موزه‌ها و کتابخانه‌های سارایوو و شهرهای دیگر نگاهداری می‌شد عملاً از بین برده‌اند تا به گفتهٔ خود در سیاست «پاک‌سازی» خود موفق شوند!

طبق گزارش عینی روزنامه‌نگاران، استادان دانشگاه، و ساکنین بوسنی و هرزگوین که بمباران شهرهای سارایوو و موستار توسط صرب‌ها را مشاهده کرده‌اند، تمام آرشیو روزنامه‌ها و مجله‌های کتابخانهٔ ملی سارایوو مورد حمله قرار گرفته و به‌کلی سوخته است. از جمله کتابخانه‌ها و موزه‌های ویران‌شده و انهدامی، کتابخانهٔ معروف باستانی بوسنی نزدیک یکی از مساجد این شهر و انستیتوی شرق‌شناسی سارایوو است که بزرگ‌ترین مجموعه آثار خطی اسلامی این منطقه در آن‌ها نگهداری می‌شده است.

چند هفته قبل ازکماندوهای صرب به رادیو بی‌بی‌سی انگلستان گفتند که هدف آن‌ها بمباران آثار موزهٔ مردم‌شناسی در یکی از موزه‌های محلی سارایوو است. جهالت و بی‌تمدنی صرب‌ها که دیوانه و مست ملی‌گرایی خود شده‌اند بیشتر واضح می‌شود وقتی که می‌بینیم این موزه‌ها نه تنها آثار اسلامی بلکه آثار قدیمی تاریخ خود صرب‌ها را حفاظت می‌کرده‌اند. شش ماه طول کشید تا بالأخره چند نشریهٔ اروپایی و غربی از جمله واشینگتن پست به این تجاوزات اعتراض کردند و هفتهٔ گذشته مقاله‌ای به نقل از سایر جراید در مورد این جنایت‌ها در روزنامهٔ هرالد تریبون در اروپا چاپ شد.

البته این اولین باری نیست که در دههٔ اخیر کتابخانه‌ها و موزه‌ها و آثار تاریخی مسلمانان مورد حمله و بمباران قرار گرفته است. صدمات وارده به آثار تاریخی و مذهبی در ایران، عراق، کویت، افغانستان و لبنان در جنگ‌ها و تجاوزات اخیر یکی از فصول سیاه تاریخ تمدن بشر در قرن بیستم است که این همه به پیشرفت علم و صنعت در عصر جدید می‌بالد. اگر قسمت کوچکی از این صدمات و ویرانی‌های تاریخی و فرهنگی نصیب یکی ازکتابخانه‌ها یا موزه‌های نیویورک و لندن و پاریس و آمستردام و رم و تل‌آویو می‌شد، عکس‌العمل رسانه‌های جمعی غرب وسازمان‌های بین‌المللی واضح

و تیتر روزنامه‌ها و دستورسمینارها و کنفرانس‌ها حاکی از محکومیت این عمل می‌شد. ولی همان طوری که تاریخ معاصر نشان داده است تبعیض و تعصب فرهنگی جزو سیستم بین‌المللی امروز است و اروپا و امریکا سهم بزرگی در این پدیدهٔ جهانی دارند.

در دههٔ گذشته امت اسلامی هدف دو هجوم فرهنگی بوده است. حمله و هجوم اولی جنبهٔ ایدئولوژی و فکری و سمبلی دارد و سعی شده است اصول سیاسی و اقتصادی و اجتماعی اسلام مخصوصاً در رابطهٔ «فرد با فرد» و «فرد با جامعه و آزادی‌های مورد نظر» تحت انتقاد قرار گیرد و به اصول آن توهین شود. این یک حملهٔ تصویری، یک جنگ سرد و یک استعمار فرهنگی بوده است که بازیگران آن و ابزار و آلات آن مشخص است. هجوم دوم، حمله و خسارات مادی به مؤسسات تاریخی و فرهنگی اسلامی و اهانت و حتی از بین بردن آن ثروت‌های گران‌بها بوده است. بمباران و انهدام کتابخانه‌ها و موزه‌های بوسنی و هرزگوین نمونهٔ جدیدی از این‌گونه عملیات وحشیانه است. علاوه بر این، چنین حملاتی نقض مسلم قوانین بین‌المللی و زیر پا گذاشتن تمام منشورات سازمان ملل و یونسکو و تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی است.

کتابخانه‌ها و موزه‌ها از جنبهٔ تاریخ اسلام و غرب یک بعد تاریخی دیگری دارد که با عصر منورالفکری غرب مربوط است. درست است که امروز بزرگ‌ترین کتابخانه‌های دنیا در مراکز تمدن غرب در اروپا و امریکا گسترش پیدا کرده وبسیاری از آثار و اسناد اسلامی در این کتابخانه‌ها و موزه‌ها موجود است، ولی این تمدن اسلام بود که هنر کتابداری و سنت کتابخانه‌ها را به غرب و اروپا داد نه اروپا به اسلام. به خاطر داشته باشیم که کتابخانه‌های اسلامی همچنین معنایی بسی وسیع‌تر از مرکز گردآوری اسناد و کتاب‌های روز را داشت. در سنت تمدن اسلامی شش عنوان، محیط روشنفکری و فضای علمی کتابخانه‌ها رابیان می‌کرد: سه عنوان از این شش عنوان، بیت (اتاق) و خزانه (صندوق‌خانه) و دار (خانه)، بیانگر قسمت‌های مختلف ساختمان کتابخانه و بیانگر تجهیزات مادّی کتابخانه بود در حالی که سه عنوان دیگر، حکمت، علم، و کتب، متن دانش نهفته در آثار تاریخی و علمی را بیان می‌کرد.

این لغات و واژه‌ها بودند که به هم آمیختند و در عهد خود نمایندهٔ تمدن اسلامی در چهارچوب کتابخانه‌ها و موزه‌ها شدند. عنوان‌های بیت‌الحکمة، خزانة‌الحکمة، دارالحکمة، دارالعلم، دارالکتب، خزانة‌الکتب و بیت‌الکتب فقط نمونه‌هایی از میراث امت اسلامی برای نسل‌های بعدی بود. کتابخانه‌های بوسنی و هرزگوین دنبالهٔ این سنت تاریخی بودند.

هفتهٔ گذشته در حالی که حملات صرب‌ها علیه مسلمانان بوسنی و هرزگوین ادامه داشت، «کنفرانس بین‌المللی اروپای جدید: خط مشی اطلاعاتی به مثابهٔ خط مشی فرهنگی» در کونیشس‌وینتر

در حومهٔ شهر بن (پایتخت آلمان) برگزار شده بود. در حدود یک صد نفر ازکارشناسان فرهنگی و اطلاعاتی ملی و دولتی از جمله متخصصین کتابخانه‌های کشورهای اروپای شرقی و روسیه در این نشست بین‌المللی شرکت داشتند. از من دعوت شده بود تا در جلسهٔ عمومی کنفرانس راجع به «شبکه‌های اطلاعات بین‌المللی و اثرات فرهنگی و اجتماعی» آن‌ها صحبت کنم. ولی در کنفرانس که اغلب شرکت‌کنندگان آن‌کارشناسان و متصدیان ارشد کتابخانه‌های اروپا هستند چگونه می‌توان از «اروپای نوین وسیاست‌های فرهنگی و اطلاعاتی» صحبت کرد بدون این که تحولات و تناقضات داخل اروپا که تراژدی بوسنی و هرزگوین جزو آن است مورد بحث قرار نگیرد، مخصوصاً وقتی که نماینده‌ای از جمهوری بوسنی و هرزگوین در این نشست شرکت ندارد.

کلینتون و فردای امریکا (۱۳۷۱/۸/۱۲)

دوازده سال حکومت جمهوری‌خواهان به رهبری رونالد ریگان و سپس جورج بوش به قدری به اقتصاد و روحیهٔ امریکا صدمه زده است که این بار امریکا بیل کلینتون فرماندار ایالات آرکانزاس را به ریاست جمهوری انتخاب کرد تا از «شر» جورج بوش راحت شود. تا چه حد حزب دموکرات‌ها و رئیس‌جمهور جدید بتواند به وضع رقت‌آور داخلی و سیاست پر از تناقض خارجی امریکا سر و سامانی دهد، هنوز معلوم نیست و آینده مسلماً روشن خواهد کرد.

گفتهٔ عامه در امریکا همیشه این بوده است که «هرچه برای کمپانی جنرال موتورز خوب است، برای امریکا هم خوب است».

این هفته هم کمپانی جنرال موتوزر و هم خود امریکا در بحران اقتصادی و سیاسی بودند. روز دوشنبه رئیس هیئت مدیرهٔ جنرال موتوز، بزرگ‌ترین کمپانی اتومبیل‌سازی امریکا، به علت رکود اقتصادی وبیکاری هزاران کارگر و زیان‌های متوالی مجبور به استعفا شد و مدیر کل جدیدی به جای او منصوب شد. روز بعد امریکا رئیس‌جمهور جدیدی انتخاب کرد تا به اقتصاد این کشور و به طور غیرمستقیم به وضع‌بی‌سامان‌کمپانی‌هایی مثل جنرال موتورز سر و صورتی بدهد.

کلینتون را هنوز مردم امریکا به‌خوبی‌نمی‌شناسند و شش ماه قبل انتخاب او به ریاست‌جمهوری یک فرضیهٔ غیرقابل قبول بود. ولی در این شش ماه وضع اقتصادی و اجتماعی امریکا به قدری تنزل کرد که تعویض ریاست‌جمهوری از جورج بوش به شخص دیگری که وجههٔ نسبتاً متوسطی داشته باشد، برای حفظ سیستم سیاسی امریکا ضروری به نظر رسید. شورش مردم علیه دستگاه دولتی و سیستم قضایی و اقتصادی که در تابستان گذشته در لوس آنجلس محسوس شد، همراه با ازدیاد بیکاری‌ها وورشکستگی‌های متوالی شرکت‌ها و بانک‌ها، آن جشن ظاهری و موقت درامریکا راکه با

جنگ خلیج‌فارس و انهدام سیستم کمونیستی در اروپای شرقی و شوروی سابق به وجود آمده بود، متوقف کرد. جورج بوش و جیمز بیکر وزیر خارجه و سایر کارکنان کاخ سفید امریکا تا شش ماه قبل به قدری از موفقیت خود در انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا مطمئن بودند که رکود اقتصادی و وضع داخلی امریکا را به عنوان عواملی که وضع حکومت آن‌ها را متزلزل کند، نادیده گرفتند.

اشتباه بوش و بیکر این بود که سقوط و انهدام رژیم‌های کمونیستی در شوروی سابق و اروپای شرقی را به غلط از ابتکارات خود و نه از اشتباهات خود آن ممالک دانستند و فکر کردند که «غلبهٔ» امریکا و متفقین آن در جنگ خلیج‌فارس علیه عراق خرمنی است که مدت‌ها می‌توانند از آن به نفع خود برداشت کنند. رقابت‌های چهل سالهٔ تسلیحاتی نه تنها شوروی را از جنبهٔ مالی و ظاهری از بین برد، بلکه ابرقدرت دیگر یعنی امریکا را نیز به بستر بیماری اقتصادی کشانده.

امریکا سال‌ها سعی کرده تا کمونیسم جهانی را شکست دهد. مبارزه علیه توطئهٔ کمونیست‌ها همیشه یکی از ابزار مهم بسیج افکار عمومی در انتخابات امریکا بود. ولی در مبارزات انتخابات اخیر امریکا کسی نبود که انهدام شوروی و سقوط کمونیست‌ها را جشن بگیرد. همهٔ مردم از جمله جورج بوش و بیل کلینتون و راس پرو کاندیدای فردی ریاست جمهوری از اقتصاد و آینده و تغییرات احتمالی در امریکا صحبت می‌کردند. نتیجه این بود که سیستمی که نتواند ابرقدرت اقتصادی باشد، ابرقدرت سیاسی نخواهد بود. این آواز و پیامی بود که امریکا در انتخابات خود شنید.

درس دیگری که انتخابات امریکا همراه دارد این است که در صورت بحران اقتصادی و سیاسی و نزول قدرت احزاب حاکم، احتمال پیدایش شخصیت‌های انفرادی مثل راس پرو که با تکیه به ثروت خود بتواند افکار عمومی را به طرف خود جلب کند زیاد شده است. راس پرو میلیاردر تگزاسی در انتخابات امریکا به قدری میدان مسابقه را خالی دید و نارضایتی مردم را از احزاب سیاسی احساس کرد که با استفاده از ثروت هنگفت خود و علی‌رغم پشیمانی و تصمیم اولیهٔ خود، در هفته‌های آخر مجدداً وارد صحنهٔ سیاسی شد و میلیون‌ها نفر از مردم امریکا را توسط سخنرانی و آگهی‌های سیاسی و تبلیغاتی خود علیه بوش و کلینتون بسیج کرد. در انتخابات آمرکیا محدودیتی برای هزینه و مصرف آگهی و تبلیغات سیاسی که از جیب خود افراد فراهم شود وجود ندارد و راس پرو طبق آمار، قریب به یک‌صد میلیون دلار یعنی بیش از دو کاندیدای دیگر برای مبارزات سیاسی و انتخاباتی خود در چند ماه اخیر پول خرج کرد. با توجه به دارایی کل این شخص این مبلغ یک صد میلیون دلار، به گفتهٔ یکی از شبکه‌های تلویزیونی امریکا، فقط نزول (ربای) یک سالهٔ ثروت او محسوب می‌شود. ولی آنچه عواقب صعود این گونه «ستاره‌ها»ی سیاسی را برای دولتمردان و نخبه گران و مردم امریکا حائز اهمیت می‌کند این است که در صورت ادامهٔ بحران‌های اقتصادی یا ایجاد بحران‌های اجتماعی در آینده چه

تضمینی وجود دارد که یک شخصیت نظامی یا یک فرد تندروتری نتواند قشر بزرگی از جمعیت ناراضی امریکا را به طرف خود و ایدئولوژی‌های جدید جلب کند و به قدرت برسد.

امریکا تنها جامعهٔ مصرف کنندگان نیست. بیش از هر کشور دیگر امریکا جامعهٔ بدهکاران و مقروضین است. فرهنگ اقتصاد امریکا، فرهنگ «نسیه» است نه فرهنگ نقد. پنجاه تا نود درصد «دارایی» افراد تا آخر عمر متعلق به بانک‌ها و بیمه‌ها و شرکت‌های رهنی است. مشکل بزرگ امریکا در این فصل انتخاباتی نه تنها این بود که قدرت خرید و مصرف پایین رفته بود بلکه قدرت پرداخت ماهانهٔ قروض حاصله از ثروت «نسیه» به صفر رسیده بود. بیست سال قبل امریکایی‌ها تقریباً از هر طبقه، در اروپا می‌توانستند به‌راحتی زندگی و سفر کنند. امروز فروشگاه‌های نیویورک و لوس آنجلس و شیکاگو و واشینگتن زیرزمین‌های حراج برای مسافرین اروپایی و خارجی شده است.

علی‌رغم تحولات مهمی که در صحنهٔ سیاسی جهان جریان دارد، این اولین انتخابات امریکا بعد از جنگ دوم بین‌المللی است که در آن مسائل اموربین‌المللی درحاشیه بوده و حتی غیرقابل ذکر است. علی‌رغم خودگرایی و گوشه‌نشینی مردم امریکا در چند سال اخیر، دولت جدید کلینتون باید به‌زودی با بحران‌های مهم خارجی روبه‌رو شود. گرچه در بحث‌های داخلی سیاست هر سه کاندیدای ریاست جمهوری مشابه هم بوده ولی انتظار می‌رود که حکومت دموکرات‌ها و مخصوصاً رئیس‌جمهوری بیل کلینتون سیاست‌های تندی که با جریان‌های روز و با هدف‌های سیاست داخلی آن‌ها سر و کار داشته باشد انتخاب کنند.

به طور کلی کلینتون پایه‌های اصلی سیاست خارجی امریکا را که در دهه‌های گذشته معمول بود، دنبال خواهد کرد ولی برای این‌که دموکرات‌ها از جمهوری‌خواهان عقب نیفتند، چند ماه اول دولت کلینتون شاهد برخوردهای سیاسی و تبلیغاتی با فیدل کاسترو در کوبا و ریاست «در حال تحول» چین خواهد بود. شکست جورج بوش ناراحتی بزرگی برای دول محافظه کار غرب حاصل کرده است ولی کلینتون سیاست جدید امریکا را در خاور میانه که در چند سال گذشته پایه گذاری شده است ادامه خواهد داد.

دولت جدید دموکرات‌ها سعی خواهد کرد سیاست اقتصادی قاطع‌تری در مقابل ژاپن و جامعهٔ اروپا پیاده کند. کلینتون نیروهای نظامی امریکا را در اروپا و کره محفوظ نگاه خواهد داشت و سعی خواهد کرد از حضور ناوگان و پرسنل نظامی خود در منطقهٔ خلیج‌فارس از جمله برای پشتیبانی از دولت‌های محافظه کار این حوزه استفاده کند.

در مورد مسائل خاورمیانه، تفاوت اساسی بین سیاست‌های جورج بوش و گفته‌های کلینتون وجود ندارد. جبهه گیری امریکا در مورد نهضت‌های اسلامی و واکنش واشینگتن در تجاوزات صرب‌ها و

جنایات دربوسنی و هرزگوین خط سابق خود را طی خواهد کرد. بدون شک عده‌ای از دموکرات‌های زمان جیمی کارتر در دولت جدید مجدداً وارد میدان سیاست خواهند شد ولی چهرهٔ جدید و سخن تازه‌ای که باسال‌های قبل تفاوتی داشته باشد، هنوز دیده نشده است. به طور کلی جهان‌بینی و نظریات اصلی سران جمهوری‌خواه و دموکرات‌ها و دولتمردان واشینگتن در مورد انقلاب اسلامی تغییری نکرده است ولی تحولات چند سال اخیر اروپا و آسیای میانه و شوروی سابق سرگیجهٔ بیشتری بین سیاستمداران و روشنفکران سیاسی امریکا به وجود آورده که مسلماً در سیاست‌های آیندهٔ امریکا بی‌تأثیر نخواهد بود.

- رقابت برای تسخیر بازار ایران (۱۳۷۱/۸/۲۱)

سه ماه قبل دعوت‌نامه‌ای از طرف یک شرکت مشاورهٔ مالی برای عده‌ای از کمپانی‌های صنعتی و تجارتی امریکا فرستاده شد واز آن‌ها تقاضا شد که در جلسه‌ای که در واشینگتن برای تشریح امکانات سرمایه‌داری و تجارت در ایران وجود دارد، شرکت کنند. در دعوت‌نامه ذکر شده بود که ایران یک بازار یک صد میلیارد دلاری است و از جمله کسانی که قرار بود در این سخنرانی شرکت کنند و توضیحاتی ارائه دهد، از یک مقام عالی‌رتبهٔ وزارت بازرگانی امریکا نام برده بودند.

چگونه و چرا امریکا که سال‌ها است سیاست تحریم تجارت با جمهوری اسلامی ایران را اتخاذ کرده است علاقه و حتی عجله به سرمایه گذاری و تجارت با ایران پیدا کرده است؟ جواب این سؤال را در خبررسانی‌ای که این هفته ــ مخصوصاً دو روز گذشته ــ مطبوعات امریکا و عده‌ای از دولتمردان این کشور از ایران داشتند، می‌توان دریافت. تیتر صفحهٔ اول روزنامهٔ واشینگتن پست (سه‌شنبه ۱۰ نوامبر مطابق با ۱۹ آبان)، «سیل تکنولوژی از غرب به ایران»، اظهار می‌دارد که این «مهمات برای مصرف شخصی و مملکتی است، ولی استفاده‌های نظامی هم دارد.» در همین شماره دو مقالهٔ دیگر تحت عنوان «امریکا سعی می‌کند از صدور تکنولوژی دوجانبه به ایران جلوگیری کند» و «عراق از بازخیزی ایران نگران است» جلب توجه می‌کند. در تشریح جریانات و تحولات اقتصادی و تکنولوژی در ایران، واشینگتن پست تنها نیست. روزنامهٔ نیویورک تایمز در همین تاریخ درمقاله‌ای به قلم یکی از سردبیران خود از «موفقیت ایران در استفاده از درآمد نفت در پیشرفت تکنولوژی نظامی و برتری و تفوق اصول‌گرایی در خاورمیانه» اظهار نگرانی کرده و در مقالهٔ دیگری که چند روز قبل (یکشنبه ۸ نوامبر مطابق ۱۷ آبان) چاپ کرده، صریحاً نوشته است که «اسرائیل به رئیس‌جمهور منتخب امریکا، بیل کلینتون، نصیحت کرده است که در سیاست خارجی مواظب ایران باشد».

در یک هفته‌ای که کلینتون به ریاست‌جمهوری جدید امریکا انتخاب شده است، ایران‌بیش از هر

کشور دیگر مورد نظر و بحث مطبوعات و ناظرین سیاست خارجی امریکا قرار گرفته است. در عصری که هیاهوی ترس و تهدید از کمونیسم جای خود را به «جنگ‌های تجارتی» در داخل بلوک غرب داده و تهدیدهای گمرکی بین امریکا و بازار جامعهٔ اروپا به صورت زشت‌تری درآمده است، ایران به عنوان یک جامعهٔ انقلابی و یک کشور اسلامی و یک مملکت پر از منابع و ثروت طبیعی و انسانی بیش از پیش توجه غرب مخصوصاً امریکا را به خود جلب خواهد کرد و در ماه‌های آینده بدون شک ایران مورد بحث بیشتر مطبوعات و دولتمردان اروپا و امریکا قرار خواهد گرفت.

قطع نظر از نوشته‌های مطبوعات امریکا و اروپا در مورد ایران، در باطن سه دلیل عمده برنامه‌های داخلی و سیاست خارجی ایران را در حال حاضر برای غرب مخصوصاً امریکا مهم می‌کند. یکی از این دلایل، رکود و بحران اقتصادی غرب، مخصوصاً امریکاست. دستیابی به بازارهای مهم دنیا، مخصوصاً کشورهایی مثل ایران که تصمیم به بازسازی دارد و برنامهٔ توسعهٔ پرقیمت و گرانی را عهده‌دار شده است، مورد هدف همهٔ ممالک صنعتی مخصوصا امریکا است. با بیکاری و کمبود سرمایه در غرب، خاور میانه و کشورهایی مثل ایران که درآمد قابل ملاحظه‌ای از نفت دارند (ایران در حدود ۱۸ میلیارد دلار درآمد سالیانه دارد) مورد نظر سیستم سرمایه‌داری جهانی هستند. طبق آماری که از طرف مقامات گمرک ایران چاپ شده است، در سال ۱۹۹۰ میلادی، ایران در حدود بیست میلیارد دلار واردات داشت که در مقایسه با یک سال قبل یعنی ۱۹۸۹ میلادی سی و شش درصد اضافه شده است. کشورهای آلمان و ژاپن و ایتالیا و انگلستان و امیرنشین دُبی به‌ترتیب بزرگ‌ترین صادرکنندهٔ کالای تجارتی به ایران بوده‌اند. امریکایی‌ها به این بازار حسرت می‌خورند و از این که سهم ناچیزی از هزینهٔ یکصد میلیارد دلاری بازسازی ایران نصیب کمپانی‌های امریکایی شود، ناراحت هستند. به طور خلاصه حسادت مادی یکی از انگیزه‌های سیاست تناقضی امریکا در امور اقتصادی است.

طبق آمار بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، واردات ایران در سال‌های گذشته به بیست و هشت میلیارد دلار رسید و در حقیقت سی درصد این رقم وارداتی نسبت به سال قبل افزایش مجدد یافت. در این مدت واردات از آلمان چهار برابر شده به پنج میلیارد دلار رسیده. از ژاپن سه برابر شده به دو و نیم میلیارد دلار رسیده. از ایتالیا چهار برابر شده و به دو میلیارد دلار رسیده. طبق نوشتهٔ واشینگتن پست صادرات امریکا به ایران از صفر در سال ۱۹۸۹ میلادی به ششصد و پنجاه میلیون دلار در سال ۱۹۹۳ رسیده است. گزارش این روزنامه همچنین حاکی است که با وجود محدودیت‌های اقتصادی بین دو کشور، کمپانی‌های نفت امریکا در امسال توانسته‌اند در حدود سه و نیم میلیارد دلار نفت از ایران خریداری کنند و به بازارهای اروپا و آسیا و به طور غیرمستقیم به خود امریکا بفروشند.

دلیل دوم نگرانی بیشتر امریکا از ایران در حال حاضر ناشی از این است که با شکست عراق در جنگ خلیج‌فارس و پایان جنگ ایران و عراق، و وابستگی شدیدی که کشورهایی مثل عربستان سعودی و کویت و مصر به امریکا دارند، ایران با استفاده از بازسازی و ساختمان جدید زیربنایی تکنولوژی و اقتصادی خود بتواند خودکفایی دفاعی و نظامی قابل توجهی در منطقهٔ خاورمیانه به دست آورد. امریکا بنابراین سعی دارد نفوذ خود را در منطقهٔ خلیج‌فارس حفظ کند و نه تنها از گسترش نفوذ ایران جلوگیری کند بلکه در آینده بتواند جایگاه به‌خصوصی برای خود پیدا کند. فشار واشینگتن به مسکو برای جلوگیری از فروش سه زیردریایی شوروی سابق به ایران وکوشش امریکا در راضی کردن عربستان سعودی در خرید و پرداخت بهای بیشتر برای زیردریایی‌ها نشانهٔ احتیاج روس‌ها به پول نقد و رقابت غرب در معاملات تسلیحاتی و بالأخره نگرانی امریکا از تجهیزات دفاعی ایران است.

دلیل سوم نگرانی غرب مخصوصاً امریکا از ایران و علاقهٔ بی‌نظیر مطبوعات و دولتمردان این کشور به تحولات و برنامه‌های عمرانی وبازسازی ایران این است که اگر جمهوری اسلامی ایران بتواند تا آخر این دههٔ میلادی و مخصوصاً در چند سال آینده با استفاده از تجربیات حاصله در دنیا از جنبهٔ علمی و تکنولوژی و اقتصادی وسیاسی، آرمان‌های انقلابی خود را به صورت الگوهای اسلامی پیاده کند و در آن موفق شود، این خود نمونهٔ بسیار بزرگی برای ممالک اسلامی، مخصوصاً آسیای میانه و سایر کشورهای «جهان سوم» می‌شود و این خود به گفتهٔ مطبوعات این‌ها «الگوی جدیدی از مدرنیسم یا نوگرایی» خواهد بود. جالب این‌جاست که مطبوعات غرب که تا چندی پیش ایران را به عقب‌رفتگی متهم می‌کردند و حکومت اسلامی را علیه «نوسازی» جلوه می‌دادند، هم اکنون از بهره‌برداری از علم و تکنولوژی روز دنیا جهت رسیدن به آرمان‌های مکتبی و مذهبی و میهنی انتقاد می‌کنند!

مسلم این که تحولات و دگرگونی‌های سیاسی و جغرافیایی و اقتصادی دنیا در سه سال گذشته وضع بسیار مناسبی از جنبهٔ بین‌المللی برای ایران و سیاست گذاران و برنامه‌ریزان این کشور ایجاد کرده است که بیش از هر موقع دیگر هوشیاری و بصیرت لازم دارد. به خاطر داشته باشیم که با وضع اقتصادی کنونی جهانی، بازار مناسب برای خریداران است نه فروشنده‌ها. تکنولوژی و روش‌های مدیریت بیش از هر عصر دیگر متنوع شده ولی عجله کردن و مطالعه نکردن هم بیش از هر موقع دیگر است. الگوهای توسعه واجتماعی و اخلاقی قدرت‌های مسلط و حاکم ورشکسته شده و احتیاج به نمونه‌ها وپایه‌های دیگر بیشتر شده است.

تراژدی زمستان ۹۲: آیا تاریخ تکرار می‌شود؟ (۱۳۷۱/۸/۲۸)

سال ۱۴۹۲ میلادی سال فاجعه و مصیبت برای مسلمانان شبه جزیرهٔ اسپانیا در اروپا بود. در زمستان آن سال فردیناند کاتولیک و ایزابل کاتولیک (شاه و ملکه، که به شاهان کاتولیک معروف بودند)

موفق شدند پس از مدت‌ها خط محاصرهٔ شهر غرناطه، پایتخت حکومت اسلامی را تنگ‌تر کنند و بالأخره با سقوط این شهر معروف سیاسی و علمی و تاریخی به حکومت هشتصد سالهٔ مسلمانان در اسپانیا و غرب اروپا و آفریقای شمالی خاتمه دهند. امسال درست پانصد سال پس از سقوط غرناطه، گروه دیگری از متعصبین و ملی‌گرایان اروپا، یعنی مسیحیان کاتولیک ارتودوکس شرقی یا صرب‌ها با جنایات خود و محاصرهٔ شهر سارایوو پایتخت بوسنی‌هرزگوین می‌خواهند میلیون‌ها مسلمان را همان طوری که فردیناند و ایزابل قرن‌ها پیش دراسپانیا انجام دادند، از زادگاه خود و میهن اسلامی برانند و بیرون کنند. زمستان ۱۹۹۲ تراژدی و فاجعهٔ دیگری برای مسلمان و تمدن بشر است.

یکی از نکات غم‌انگیز تاریخ‌نویسی در اروپای معاصر و همچنین آسیا و خاور میانهٔ فرنگی‌مآب و غربزده این است که در هر دو قاره به علت تعصبات ملی‌گرایی و فرهنگی تاریخ و توسعهٔ تمدن اسلام در اروپا و تحلیل و تفسیر مشروح و انتقادی و عمیق آن از صفحات کتاب‌های درسی و مطبوعات و مجلات و گفت‌وگوهای دانشگاهی به حد زیاد حذف شده است و آگاهی عموم مخصوصاً دانشجویان در این رشته سطحی و ناقص است. حذف و تحریف تاریخ اندیشه‌های سیاسی و علمی و اجتماعی در اروپای غربی و جنوبی بین قرون هشتم تا پانزده میلادی و همچنین بی‌اعتنایی به تاریخ سیاسی و فرهنگی اروپای شرقی و مرکزی و منطقهٔ بالکان بین قرون چهاردهم تا نوزدهم در بسیاری از کتب معاصر خود نشانهٔ تعصب نژادی و انحراف علمی است که هنوز هم ادامه دارد و در تحولات اخیر و دگرگونی‌های اروپا و مخصوصاً از هم پاشیدگی یوگوسلاوی و پوشش مسائل بوسنی هرزگوین دقیقاً مشاهده می‌شود. این دو دورهٔ تاریخ در اروپا ادوار توسعهٔ حکومت مسلمانان در اروپا و گسترش علم و زبان و فرهنگ اسلامی در این قاره می‌باشد.

قرون وسطا و دوران تاریک اروپای غربی قرون طلایی و منورالفکری مسلمانان اروپا در شبه جزیرهٔ اسپانیا و منطقهٔ مدیترانه بوده و دوره‌ای است که دانشگاه‌های بزرگ اسلامی قرطبه و غرناطه و طلیطله با پژوهش‌های بزرگ علمی خود پایه‌های رنسانس آیندهٔ اروپا را ریختند و اندیشمندان و فیلسوف‌هایی مثل ابن خلدون و ابن رشد فرضیات و مسائل جامعه‌شناسی و اقتصاد و تاریخ نویسی قرن‌های پانزده الی هیجده را پایه‌ریزی کردند. در شرق اروپا ناحیهٔ بالکان از سال ۱۳۸۹ میلادی وقتی که قشون صرب‌ها در منطقهٔ کوزووو از مسلمانان ترک عثمانی شکست خورد تا بیش از پانصد سال بعد یعنی زمان خاتمهٔ جنگ جهانی اول، میلیون‌ها اروپایی داوطلبانه به دین و فرهنگ اسلام روی آوردند و محیط این قسمت از قارهٔ اروپا را به کلی تغییر دادند. این تنها نفوذ علمی و فرهنگی مسلمانان در اروپا نبود که قرون بعد عقده‌های حقارت بین عده‌ای مسیحی اروپا ایجاد کرد. از جنبهٔ سیاسی و نظامی نیز تجربیات تاریخی اروپای مسیحی را از قوت ممالک اسلامی آن زمان باخبر کرد. بارها نوشته

شده است که اگر اروپایی‌های مسیحی موفق نشده بودند که اروپایی‌های مسلمان و ترک‌های عثمانی را از دروازه‌های وین در سال ۱۶۸۳ میلادی عقب برانند «قسمت اعظم قارهٔ امروز اروپا شاید مسلمان بودند!».

ولی این فتوحات نظامی مسلمانان نیست که سقوط شهر غرناطه در اسپانیا (۱۴۹۲) را با نبرد کوزووو بین صرب‌ها و ترک‌ها (۱۳۸۹) و محاصرهٔ سارایوو توسط صرب‌ها (۱۹۹۲) را مورد مقایسه و بحث قرار می‌دهد. آنچه مهم است و همه باید از آن آگاهی داشته باشند این است که به نوشتهٔ تمام مورخین اروپایی و شرقی، دورهٔ حکومت مسلمانان در اروپا چه در قرون وسطا و چه در سنوات بعدی همیشه همراه با آزادمنشی و صیانت حقوق اقلیت‌ها از جمله مسیحیان و کلیمیان بوده در حالی که غلبهٔ اروپاییان مسیحی علیه مسلمانان و حکومت‌های اسلامی سیاست به‌اصطلاح «پاک‌سازی» اروپایی‌ها را به صورت اخراج مسلمانان از حوزه‌های سکونت و همچنین به شکل کشتار و شکنجه همراه داشته است. ما در تاریخ نویسندگان این دوره‌ها می‌خوانیم که این آزادگذاری، رواداری، اغماض و بالأخره شکیبایی مسلمانان در اروپا بود که میلیون‌ها نفر را به سوی اسلام جلب کرد بدون این‌که حکمرانان مسلمان فشاری به سکنهٔ این نواحی بیاورند.

از طرفی اختناق و سلطه‌جویی شاهان کاتولیک و مسیحی این دوره بسیاری از اهالی این سرزمین‌ها، مخصوصاً غیرمسیحی‌ها از جمله کلیمیان را ناراضی نگاه داشته بود. مثلاً از موقعی که غرناطه سقوط کرد، فردیناند و ایزابل حکمرانان اسپانیا سیاست بازجویی و تفتیش را بین مردم شروع کردند وبیش از شش هزار مسلمان اروپایی را از ایالات غرناطه و قرطبه اخراج و آواره کردند.

از هم پاشیدگی یوگوسلاوی و جنایات و خشونت‌های بی‌حد صرب‌ها در بوسنی‌هرزگوین به‌تدریج توجه موزه‌ها وکتابخانه‌ها و مراکز تحقیقی و دانشگاهی را به این فصول و صفحات گم‌شدهٔ تاریخ جلب می‌کند. هفتهٔ گذشته در قسمت هنر روزنامهٔ نیویورک تایمز این تیتر چهارستونی بسیار مشخص بود: «همزیستی در قرون وسطای اسپانیا، حداقل تا سال ۱۴۹۳ میلادی». خبر نیویورک تایمز شرح کلکسیون هنری یکی از موزه‌های شهر نیویورک بود که اخیراً به معرض نمایش گذاشته شده و نشان می‌دهد که چگونه تحت حکومت حکمرانان مسلمان اسپانیا و قوانین اسلامی، عقاید مختلف، از مسلمانان گرفته تامسیحیان وکلیمیان، در صلح و آرامش زندگی کرده و تمدن هشت قرن این دوره را به وجود آورده‌اند.

تحقیق و اشاعهٔ علمی این ادوار تاریخ اروپا مخصوصاً از جنبهٔ تطبیقی باید در رأس برنامه‌های فرهنگی و تحقیقی قرار گیرد تا حوادث و اتفاقات سیاسی و اقتصادی واجتماعی امروز چه دربوسنی و چه در مناطق جغرافیایی دیگر در یک چهارچوب عمیق مطالعه شود.

کوزووو: صرب‌ها به دنبال یک قتلگاه دیگر (۱۳۷۱/۹/۵)

در زمستان امسال، یعنی در چند ماه آینده، اگر از تجاوز صرب‌ها در بوسنی هرزگوین جلوگیری نشود و دول اروپایی و غربی و سازمان ملل و مخصوصاً کشورهای اسلامی در مقابل جنایات این یک سال اخیر اقدام اساسی نکنند، احتمال بسیار زیادی وجود دارد که با شروع بهار، سال جدید کشتار و کشمکش بوسنی ـ هرزگوین به ایالات کوزووو در جنوب شرقی یوگوسلاوی سابق کشیده شود و مسلمانان این سرزمین که خود را مستقل و نزدیک به کشور آلبانی می‌دانند، مورد قتل عام قرار گیرند.

ایالات کوزووو از تاریخ تأسیس کشور فدرال یوگوسلاوی در ۱۹۱۸ کوچک‌ترین و در عین حال فقیرترین ایالات این ناحیه بوده و مردم آن از جنبهٔ ملیت و زبان خود را از اهالی آلبانی می‌دانند و مانند آلبانی‌ها قریب به ۷۰ درصد جمعیت آن مسلمان هستند. مطابق قانون‌اساسی یوگوسلاوی که در سال ۱۹۷۴ میلادی در زمان حکومت ژنرال تیتو به تصویب رسید، ایالات کوزووو با جمعیت‌بیش از دو میلیون نفر خودمختاری داخلی پیدا کرد و امور ایالتی آن تحت انجمن‌های محلی و توسط اهالی آن اداره می‌شد. ولی با درگذشت تیتو که شخصیت مهمی در اتحاد و یگانگی ملیت‌های یوگوسلاوی محسوب می‌شد، در سال ۱۹۸۹ با شروع تزلزل در امورسیاسی اروپای شرقی، جمهوری صرب که قوی‌ترین جمهوری یوگوسلاوی بود بدون اعتنا به آرای عمومی کوزووو، پایتخت آن یعنی شهر پریشتینا را اشغال کرد و ایالت کوزووو را جزء لاینفک حاکمیت ارضی صرب‌ها اعلام کرد.

اعتراض و مبارزات مردم کوزووو مخصوصاً مسلمانان آن که گروه‌ها و انجمن‌های گوناگون سیاسی واجتماعی و فرهنگی تشکیل داده بودند، متأسفانه انعکاس زیادی در مطبوعات غرب و شرق و اسلامی پیدا نکرد و امروزبیش از سه سال است که پایتخت کوزووو و سایر شهرها و روستاهای این ایالات زیر تانک و زره‌پوش‌های صرب‌ها حفاظت و کنترل می‌شود و خفقان بی‌نظیری در این منطقه به وجود آمده که در دهه‌های سابق نیز وجود نداشت. در بهار سال گذشته سازمان‌های اسلامی و آزادی‌خواه کوزووو که برای استقلال این ایالات و رهایی آن از دست صرب‌ها مبارزه می‌کنند، با بسیج عامی که به وجود آوردند، موفق شدند انتخابات این ایالات را برای تأسیس یک مجلس ملی به راه بیندازند، ولی دولت مرکزی صرب‌ها در بلگراد انتخابات را به رسمیت نشناخت. سران مذهبی و ملی توقیف شدند و از آن تاریخ دانشگاه پریشتینا به روی دانشجویان بسته شده است.

ایالت کوزووو مثل بوسنی هرزگوین از جمله ملیت‌های گوناگون منطقهٔ بالکان است که در طول تاریخ خود را به مقدونیه و آلبانی‌ها در جنوب نزدیک دیده است تا صرب‌ها در شمال و غرب. ولی از جنبهٔ فرهنگی واجتماعی و مذهبی و مکتب سنتی، کوزووو جزو امت بزرگ اسلامی اروپا است که به مدت هفتصد سال از مجارستان و رودخانهٔ دانوب در مرکز اروپا گرفته تا جزایر کرت و ساردنی در

دریای مدیترانه و جنوب اروپا، در سنوات مختلف تحت حکمرانی مسلمانان و حکومت عثمانی‌ها بودند. علی‌رغم شکست عثمانی‌ها در جنگ اول، و پیروزی‌سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در اختلاف بالکان در سال‌های بعد، نه تنها فرهنگ و دین و سنت اسلامی این ناحیهٔ وسیع جغرافیایی از بین نرفت، بلکه زیر سلطهٔ مسیحیان ارتودوکس شرقی و بعداً کمونیست‌ها، سنت و تعلیمات عمیق اسلامی هستهٔ اصلی و شناخت اصلی فرهنگی این سرزمین‌ها را تشکیل داد که تا امروز ادامه دارد.

از جنبهٔ ملیت و دین و فرهنگ عامل مشترکی که بین کوزووو و صرب‌ها وجود داشته باشد، نیست، ولی از دو جهت صرب‌ها به علت عملیات و تجاوزات وجنایاتی که دربوسنی‌هرزگوین شروع کردند و اقدامی در جلوگیری آن به عمل نیامده، حاضر خواهند بود به خونریزی جدید در کوزووو دست بزنند. دلیل اول و مهم این است که هدف دو سیاست اصلی صرب‌ها در بلگراد ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم صرب و توسعه و سلطه‌جویی به ممالک بالکان برای تأسیس یک «پان صربیسم» می‌باشد. برای وصول به این هدف صرب‌ها از هیچ اقدامی خودداری نخواهند کرد. مگر این که از طریق نظامی مورد تنبیه قرار گیرند و جامعهٔ بین‌المللی در مقابل تجاوزات آن‌ها بایستد. دوم این که، صرب‌ها اسپانیایی‌های متعصب مسیحی شرق اروپا هستند که حاضرند به هر قیمتی شده نفوذ مسلمانان را از اروپا ریشه‌کن کنند و عقدهٔ تاریخی خود را از بین ببرند. همان طوری که شاهان مسیحی اسپانیا با کمک کلیسای کاتولیک حکومت و تمدن مسلمانان را پس از هشتصد سال از شبه جزیرهٔ اسپانیا برانداختند، صرب‌ها نیز مایل هستند اگر موفق شوند، نفوذ اسلام را از منطقهٔ بالکان پس از هشت قرن به‌کلی از بین ببرند.

صرب‌ها از سال ۱۳۷۵ میلادی، که مسلمان‌ها از مجارستان تا مدیترانه حکومت می‌کردند، به حکومت‌های اسلامی مالیات می‌دادند و از آن‌ها اطاعت می‌کردند. ولی این نبرد معروف کوزووو در سال ۱۳۸۹ میلادی بود که در آن مسلمانان امپراتوری صرب را شکست دادند و به تصدیق تمام تاریخ‌نویسان، اهالی صربستان به علت ظلم و بیچارگی بی‌حدی که از طرف پادشاهان و اسقفان و پاپهای کاتولیک به آن‌ها وارد می‌شد از دین و آیین اسلام استقبال کردند. صرب‌ها هنوز این شکست را فراموش نکرده‌اند. ایالات کوزووو جای به‌خصوصی در تاریخ ملی‌گرایی صرب‌ها دارد و سرود ملی و کتاب‌های مدارس ابتدایی تا دانشگاهی آن‌ها نبرد کوزووو را همان طور یادآوری می‌کند که رژیم رضا خان پهلوی شکست ساسانیان را در مقابل مسلمانان و اعراب.

در این مقاله فرصت تشریح نفوذ مسلمانان و امت اسلامی چه در اروپای غربی و مرکزی و چه در اروپای شرقی وجود ندارد، ولی آن عده از خوانندگان و مخصوصاً جامعهٔ دانشگاهی که به امور بین‌المللی و تاریخ معاصر و دگرگونی‌های جهانی علاقه دارند حتماً باید نوشته‌های خود اروپایی‌ها که دربارهٔ نژادپرستی و تعصب و خرافات ملیت‌های اروپایی در مقابل مسلمانان اروپا نوشته شده مراجعه کنند.

اخیراً جورج کنی متصدی امور مربوط به یوگوسلاوی در وزارت امور خارجهٔ امریکا که به عنوان اعتراض به سیاست بی‌اعتنایی واشینگتن در مقابل جنایات صرب‌ها، از پست خود استعفا داده است، در یک مقاله اظهار داشت که یکی از هدف‌های صرب‌ها «انهدام سارایوو سمبل کشور چندفرهنگی بوسنی است». به تخمین او اگر کشورهای دیگر در جنگ بوسنی هرزگوین و صرب‌ها دخالت نکنند، در زمستان امسال بیش از سیصدهزار مسلمان بوسنی هرزگوین بر اثر سرما و بی‌آذوقگی جان خود را از دست خواهند داد.

در صورتی که صرب‌ها عملیات جنگی خود را به کوزووو بکشند، دولت آلبانی برای حمایت از کوزووو وارد جنگ خواهد شد زیرا که چنین عملیاتی باعث خواهد شد حداقل نیم میلیون مسلمان آواره به آلبانی و کشورهای مجاور از جمله مقدونیه مهاجرت کنند. در این صورت مقدونیه که یکی از جماهیر یوگوسلاوی سابق و مایل به جدایی از بلگراد است تصمیم خواهد گرفت که بهتر است به طرفداری از آلبانی و کوزووو وارد جنگ شود و بی‌طرفی را انتخاب نکند. در حدود سی تا چهل درصد جمعیت مقدونیه از ملیت آلبانی و اکثریت آن‌ها مسلمان هستند.

در صورتی که مقدونیه وارد جنگ شود این امر یونانی‌ها را نگران خواهد کرد چرا که قسمتی از مقدونیهٔ قدیم جزو کشور کنونی یونان است و یونانی‌ها ترس این را دارند که مقدونیهٔ یونان با مقدونیهٔ اصلی کشور جدیدی را تشکیل دهند. احتمال این کشمکش‌ها وسعت جنگ‌های جدید در منطقهٔ بالکان را زیاد می‌کند و آتیهٔ این ناحیه را تیره نگاه می‌دارد.

این دگرگونی‌ها نه تنها وضع اروپا را متزلزل خواهد کرد، بلکه دولت جدید حزب دموکرات امریکا را با یکی از اولین بحران‌های سیاست خارجی مواجه خواهد ساخت. بدون شک کشورهای اسلامی از عواقب این جریانات مصون نخواهند بود.

حرمان از مدرنیسم و خشونت در آلمان (۱۳۷۱/۹/۱۲)

خشونت، تعدی به جان و امنیت دیگران، راهپیمائی، تظاهرات و اعتراضات مسئلهٔ روز آلمان شده است. این روزها عدهٔ قابل توجهی از آلمانی‌ها نه تنها علیه «خارجیان»، «مهاجران» و «کارگران مهمان» دست به تجاوز زده‌اند، بلکه علیه خود نیز پرخاش می‌کنند: آلمانی‌ها علیه آلمانی‌ها، برلین غربی‌ها علیه برلین شرقی‌ها وبالعکس.

منبع این کج‌روی‌ها و افراط و تفریط در جامعهٔ آلمان چیست؟ چرا آلمان که الگوی «نظم و ترتیب»، «پرکاری و کوشش» و «علم و صنعت و مدیریت» بود، با بحران از خودبیگانگی، ملی‌گرایی، نژادپرستی، خودکامگی، و بدرفتاری و دسته‌بندی مواجه شده است؟ آیا این گونه ناآرامی و هرج و

مرج، حاکی از جهان‌بینی تاریخی فاشیسم در این سرزمین است؟ آیا آلمان از جامعهٔ فراگیر جهانی هراس دارد؟ آیا این مقدمهٔ یک جبارسالاری است که با تفکیک اجتماعی شروع شده است؟

ریشه‌های بحران امروزی جامعهٔ آلمان را در چندین عامل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی می‌توان حلاجی کرد، ولی مادر اصلی این نشانه‌ها، به عقیدهٔ من، حرمان و یأس و نومیدی از «نوگرائی» یا مدرنیسم است. من نگرانی و مقدمهٔ این بحران را در پاییز سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۳ میلادی) در ملاقاتی که با ویلی برانت صدر اعظم اسبق آلمان در برلین داشتم مشاهده کردم. ویلی برانت در این سال هنوز شهردار برلین غربی و یکی از سیاستمداران و رهبران حزب سوسیال دموکرات بود که از سیاست صدر اعظم سال‌های بعد از جنگ دوم، کنراد آدناوئر، رهبر حزب دموکرات مسیحی و قائم مقام او، لودویگ ارهارد، که مدت طولانی قائم مقام حزب و وزیر امور اقتصادی آلمان غربی بود، انتقاد داشت.

او که در اوج جنگ سرد در برلین غربی شاهد بالارفتن دیوار جدائی آلمان شرقی و غربی و وابستگی بدون چون و چرای آلمان به امریکا بود، باور نداشت که بازسازی و صنعتی شدن مجدد آلمان تحت الگوی اقتصادی امریکا و بدون توجه به مسائل اجتماعی، منافع این کشور را در آینده تضمین کند.

حقیقت این که، آلمان بعد از جنگ دوم با شکست رژیم فاشیسم هیتلری و الگوی اقتصادی سرمایه‌داری وابسته به آن، می‌توانست راه جدید و نظام اقتصادی و اجتماعی نوینی را که اصالت داشته باشد انتخاب کند. ولی برنامهٔ متفقین مخصوصاً سیاست امریکا تحت برنامهٔ کمک‌های مارشال این بود که آلمان وارد یک سیستم اقتصادی سرمایه‌داری جدید شود و در واقع به بازار و صنایع آلمان یک نوگرائی اضافی دهد. آلمان به سرعت به طرف سیستم و فرآیندهای مادی حرکت می‌کرد نه معنوی.

مدرنیسم بعد از جنگ آلمان مثل تمام نوگرائی‌های سابق اروپا و امریکا هستهٔ مادی داشت و چگونگی صیرورت آن نیز باید با نیروهای مادی تفسیر می‌شد. افراد، به عنوان موجوداتی زادهٔ اقتصاد و مؤثر بر آن در گردونهٔ مناسبات تولیدی و مصرفی که خود تعیین‌کنندهٔ مناسبات اجتماعی هستند، وارد دستور و حاکمیت روز شدند. آلمان تحت حفاظت نیروهای نظامی امریکا و اسلحه‌های اتمی که در اروپا برقرار شده بود سال‌های «معجزهٔ اقتصادی» خود را پشت سر گذاشت. ولی حتی لودویگ ارهارد، آرشیتکت این معجزه نیز مطمئن نبود که آلمان پس از پیروزی رشد اقتصادی، بتواند ارزش‌های دیگر از جمله معنویات را در کیفیت کار خود تلفیق کند.

در کتابی که ارهارد در سال ۱۹۵۷ به نام سعادت از طریق رقابت چاپ کرد، وزیر اقتصاد آن روز آلمان این طور نوشت: «من آگاهم که محدودیت‌های مشخصی در ارزشیابی مادیات وجود دارد. با

افزایش بهره‌وری و بالا بردن استعداد کارگری و انسانی، ما روزی به درجه‌ای از توسعه خواهیم رسید که باید از خود سؤال کنیم، کدام ارزش‌ها بهتر است: کار زیاد یا زندگی همراه با آسودگی و معنی‌دار و پر؟» ولی ارهارد عقیده داشت که آلمان هنوز به آن درجه رشد نرسیده است و باید به رشد اقتصادی خود تأکید کند. نتیجه این بود که پس از چهار دهه که از سیستم رشد این مملکت در چهارچوب نوگرائی بعد از جنگ گذشته شده بود، آلمان یک غول اقتصادی شده بود نه یک غول اجتماعی و آلمان قادر بود اتومبیل مطلوب و پرکار مرسدس بنز را به بازارهای دنیا تحویل دهد ولی نه شاعر و فیلسوف و مبتکر اجتماعی و اندیشمند نابغه. آلمان غربی یک جامعهٔ مصرف‌کننده و تکنوکرات شده بود که هدف اصلی توده‌های متوسط و پرکار آن رسیدن به سطح زندگی مادی امریکایی‌ها و ورود به جهان ماورای صنعتی و خوشگذرانی ظاهری و مصنوعی بود.

غافل از این که زندگی نسبتاً آسودهٔ چهار دهه بعد از جنگ دوم تحت لوای الگوی جنگ به اصطلاح سرد یک دورهٔ مصنوعی و موقتی برای آلمانی‌ها بود نه حقیقتی و دائمی. از طرف دیگر سیر آلمان از حاشیهٔ دنیای اقتصاد به مرکز و ثقل قدرت جهانی در این مدت مرهون کاربرد کارگران ارزانی بود که به عنوان «کارگران مهمان» اجازهٔ ورود به این کشور را پیدا کرده بودند و روزبه‌روز کارهای درجه پائین‌تر و سنگین‌تر به آن‌ها محول می‌شد. در حقیقت آلمانی‌ها به کارگران ترک و یونانی و پرتغالی و یوگوسلاوی اسم «کارگر مهمان» را داده بودند به امید این که وقتی مأموریت رسیدن آلمان به رشد اقتصادی پایان یافت این عده از مرزها عبور کنند و به وطن اصلی خود برگردند. آلمانی‌ها در این چهل و چند سال برنامه‌ای که بتواند میلیون‌ها ترک و یونانی را در جامعه و اجتماع آلمان جذب کند نداشتند. امروز بیشتر از شش میلیون کارگر خارجی و مهاجر در آلمان وجود دارد.

کارگران خارجی و مهاجران تنها فراموش‌شده‌های آلمان نبودند. شانزده میلیون آلمانی که در شرق این کشور تحت رژیم کمونیست‌ها زندگی می‌کردند، شکاف عمیق اجتماعی و اقتصادی و سیاسی در ملت آلمان به وجود آورده بود. مقامات آلمان غربی با وجود سیاست‌های همزیستی که در دورهٔ صدر اعظمی ویلی برانت بین غرب و شرق ایجاد شد و تا سال‌های بعد ادامه داشت، کمتر به خود جرئت دادند که فکر کنند روزی در آیندهٔ نزدیک جنگ سرد خاتمه پیدا می‌کند و دیوار برلین پائین می‌آید و اتحاد آلمان عملی می‌شود. آلمان شرقی‌ها برای بقیهٔ آلمان، از جنبهٔ اقتصادی و سیاسی و اجتماعی فقط یک درجه از «کارگران مهمان» بالاتر بودند. نتیجه این که آلمان شرقی تحت شرایط یک کشور «دنیای سومی» وارد جرگهٔ عمو اقلی‌های آلمانی خود شد.

برای آلمان غربی‌ها مخصوصاً طبقهٔ متوسط و پائین که منتظر یک زندگی مرفه مادی بودند، دگرگونی اروپا و سقوط رژیم کمونیستی در شرق یک جشن ۴۸ ساعته بیشتر نبود. در دو سال گذشته

این عده، هزاران «مهمان دعوت نشده» از مهاجران و آوارگان و بیکاران را سر سفرهٔ اقتصادی خود پیدا کردند بدون این که آمادگی روانی و اجتماعی و سیاسی پذیرش آن‌ها را در اجتماع خود کسب کرده باشند. در عین حال فرزندان «کارگران مهمان» دیروزی که که در آلمان متولد شده‌اند و نسل جدید غیر آلمانی ولی تحصیل کرده و نخبهٔ امروزی را تشکیل می‌دهند رقابت کاری و شغلی جدیدی برای خود آلمانی‌ها ایجاد کردند. با افزایش بیکاری در آلمان و هزینه‌های هنگفتی که اتحاد شرق و غرب آلمان به وجود آورده یک نگرانی فکری و یک‌بی‌امنیتی روانی این روزها در بین آلمانی‌ها به وجود آمده است.

نوگرایی یا مدرنیسم بهره‌وری اقتصادی دارد نه برابرانگاری. عدم برابرانگاری چیزی است که آلمان امروز از آن رنج می‌برد. نیروهای فردی و گروهی که امروزه بتواند رهبری جدیدی خارج از گروه‌های افراطی راست و چپ باشد در افق سیاست آلمان به نظر نمی‌رسد. ماه گذشته قتل خانم پترا کلی یکی از رهبران حزب محیط زیستی «سبز» و همکار او شوک بزرگی دربین جوانان ومیانه‌روهای سیاسی آلمان به وجود آورد. ترور و قتل یک خانوادهٔ ترک به دست افراطیون آلمان در هفتهٔ گذشته بحران اجتماعی این کشور را تیره‌تر کرده است.

درست است که آلمان یکی از زادگاه‌های ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی اروپاست، ولی تمایل نژادپرستی در این کشور چه در گذشته و چه در حال نتیجهٔ کاهش اطمینان آلمانی‌ها به هویت خود و در حقیقت یک عقدهٔ تاریخی است. ملی‌گرایی آلمان از جنبهٔ تاریخی انگیزهٔ دو عامل بوده است: گرایش به اتحاد ایالات مختلف آلمان تحت لوای یک دولت ملی، و مبارزه برای جلوگیری از نفوذ خارجیان در آلمان. نژادپرستی از موقعی در آلمان شروع شد، که قشون پروسی‌ها از ناپلئون فرانسوی شکست خورد. ملی‌گرایی و نژادپرستی دو طرف یک سکه هستند. بیسمارک اولین صدر اعظم امپراتوری آلمان در قرن نوزدهم، این دیدگاه را به خوبی مشخص کرد وقتی که به پارلمان کفدراسیون آلمان گفت: «بیائید آلمان را به اصطلاح معروف، سوار زین کنیم، آن وقت می‌بینید که این ملت چقدر قادر به تاخت و تاز است.» نیم قرن بعد در آستانهٔ صعود هیتلر به قدرت اوسوالد شپنگلر یکی از اندیشمندان معروف آن زمان آلمان نوشت: «ما آلمانی‌ها دیگر شاعرانی مثل گوته تربیت نخواهیم کرد، ولی امکان این که یک سزار دیگر خلق کنیم فراهم است.»

دخالت امریکا در سومالی یا رفتگری پس از کثافت (۱۳۷۱/۹/۱۹)

از جنبهٔ تاکتیکی دخالت امریکا در سومالی یک نوع رفتگری پس از کثافت است. وضع رقت‌انگیز سومالی نه تنها نتیجهٔ عوامل داخلی بلکه بیش از همه زائیدهٔ سیاست‌ها سی سال گذشتهٔ دو ابرقدرت

دنیا یعنی امریکا و شوروی است که با ارسال اسلحه و مهمات نظامی به دولت‌های دست‌نشاندهٔ خود در این کشور اختلافات داخلی را دامن زدند و جهت حفاظت منافع جغرافیائی خود در اقیانوس هند به رقابت در این منطقه پرداختند. از جنبهٔ استراتژی، عملیات نظامی این هفتهٔ امریکا در سومالی ادامهٔ سیاست سلطه‌گرائی انحصاری است که به دنبال سقوط امپراتوری کمونیستی شوروی و جنگ خلیج‌فارس دو سال قبل تحت عنوان «نظام جدید جهانی» اعلام و با ورود تفنگداران دریائی امریکا به سواحل سومالی دنبال می‌شود. پیام ظاهری این عملیات «کمک انسانی» به گرسنگان و آوارگان سومالی است ولی معنی باطنی آن این است که امریکا به عنوان تنها ابرقدرت نظامی و در پشت حمایت و مشروعیت شورای امنیت سازمان ملل که تحت نفوذ کامل واشینگتن قرار گرفته است هر موقع و در هرجا که «مصلحت جهانی امریکا» ایجاب کند دخالت مستقیم خواهد کرد.

واشینگتن کلانتر دنیا شده و نظامیان امریکا ژاندارم جهانی و پاسداران امنیت داخلی. تابستان گذشته سربازان امریکا به لوس آنجلس در کالیفرنیا رفتند تا شورش و بی‌امنیتی را خاموش کنند. این هفته بیست‌وهشت هزار نیروی نظامی امریکا در سومالی مستقر می‌شوند به این بهانه که می‌خواهند از غارت آذوقه به دست «خان‌های جنگی» محلی در سومالی جلوگیری کنند و به وضع بی‌سامان این کشور که حکومت مرکزی آن بیش از یک سال است سقوط کرده، سر و صورتی بدهند.

دیشب (چهارشنبه) ورود اولین تفنگداران دریائی امریکا به سواحل موگادیشو پایتخت سومالی طوری تنظیم شده بود تا در اولین ساعات شب مردم امریکا بتوانند مستقیماً اولین عملیات تئاتر سومالی را به طور زنده در تلویزیون مشاهده کنند. در آستانهٔ سال جدید و عید کریسمس در امریکا، واشینگتن سعی دارد تا به مردم امریکا بفهماند که این عملیات برای «سیر کردن و کمک به گرسنگان» سومالی است، همان طوری که عملیات خلیج‌فارس دو سال قبل برای «مقابله با متجاوزان» بود. برای مدت چند ساعت صفحهٔ تلویزیون امریکا شبیه استادیوم فوتبال بود که در آن سربازان امریکا بدون مزاحمت مثل بازیکنان و قهرمانان از قایق‌های خود وارد سواحل موگادیشو شدند و صدها خبرنگار و عکاس و فیلمبردار مثل صاحبخانهٔ امریکائی که به مهمان‌ها خوش‌آمد می‌گوید در سواحل سومالی صف می‌کشیدند، و تصاویر استیلا بر این مملکت آفریقائی مسلمان را به صفحهٔ تلویزیون میلیون‌ها خانوادهٔ امریکائی و از جمله شبکه‌های جهانی می‌رسانند ومنعکس می‌کنند.

ولی مردم امریکا نه از تاریخ و جغرافیا و فرهنگ سومالی چیزی می‌دانند و نه از دخالت و حمایت ابرقدرت‌ها مخصوصاً امریکا از حکومت‌های قبلی این کشور. آن عده که در ماه‌های اخیر به تصاویر کشتار و شکنجه در بوسنی و هرزگوین آشنائی پیدا کرده و ضمناً عکس صدها سومالیایی گرسنه و لاغر و نزدیک به مرگ را مشاهده کرده‌اند، می‌پرسند که چرا امریکا و شورای امنیت سازمان ملل در

سومالی دخالت مستقیم کرده‌اند ولی از کمک به مسلمانان بوسنی ـ هرزگوین در مقابل تجاوزات صرب‌ها خودداری می‌کنند؟

ابرقدرت‌ها روش و سیاست خارجی خود را روی «کمک‌های انسانی» و احسان نمی‌ریزند. سیاست خارجی ابرقدرت‌ها حتی «دوستی» نمی‌شناسد و فقط از چیزی که به آن «منافع ملی» می‌گویند آگاهی دارد. از سال ۱۹۶۰ که سومالی استقلال خود را به دست آورد، شوروی سابق و امریکا به این کشور و منطقه‌ای که به شاخ آفریقا معروف است و اقیانوس هند را به مراکز بزرگ نفت دنیا یعنی خلیج‌فارس ارتباط می‌دهد، علاقه پیدا کردند. نزدیکی سومالی به دریای سرخ، این کشور و همسایگان آن مثل سودان و اتیوپی را برای مسکو که در دهۀ ۱۹۶۰ به گسترش نیروی دریائی خود در مدیترانه و اقیانوس هند دست زده بود، مورد توجه قرار داد. برای مدت طولانی پس از جنگ اعراب و اسرائیل در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ بسیاری از کشورهای خاور میانه و آفریقا از جمله مصر و سوریه و سومالی رو به مسکو کردند و با کمک‌های نظامی که از شوروی سابق دریافت می‌کردند پایگاه‌های مهم دریائی و نظامی در مناطق دریای سرخ و مدیترانه و اقیانوس هند برای ابرقدرت‌ها و خود ایجاد کردند. در سال ۱۹۷۷ شوروی‌ها تصمیم گرفتند نفوذ خود را در اتیوپی توسعه دهند و این باعث شد که امریکائی‌ها با دولت سومالی کنار آیند و پایگاه‌های خود را از عمان و کنیا و حومۀ دیه گوگارسیا به این کشور ارتباط دهند و موفق شدند به کمک دولت دست‌نشاندۀ خود شوروی‌ها را از سومالی خارج کنند. از آن زمان تا سقوط رژیم کمونیستی شوروی امریکائی‌ها در سومالی نفوذ داشتند و این کشور را مثل شوروی‌ها در سال‌های قبل با اسلحه و مهمات نظامی سیر و راضی نگاه داشتند.

با پایان رقابت شوروی و امریکا دو سال قبل واشینگتن از کمک‌های نظامی به سومالی دست کشید و در نتیجه در ژانویۀ ۱۹۹۱ حکومت مرکزی موگادیشو سقوط کرد و هرج و مرج و جنگ‌های داخلی در سومالی شروع شد. سومالی مانند بسیاری از کشورهای دنیای سوم فاقد برنامۀ مستقل و خودکفائی و توسعۀ ملی بوده و سال‌ها فدای سیاست‌های استعماری و رقابت ابرقدرت‌ها بوده است. گرسنگی و قحطی در سومالی یکی از اثرات سیاست استعماری و سوء استفاده و بی‌کفایتی حکمرانان گذشتۀ آن است که آلت دست خارجی‌ها بودند. اکثریت مردم سومالی مسلمان هستند ولی سیاست‌های خارجی و داخلی این کشور را سال‌ها سوسیالیست‌های کمونیست و بعداً سرمایه‌داران غربی و غرب‌منش ترسیم کرده‌اند.

نفوذ اسلام در سومالی از قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) شروع شد و مدت‌ها این سرزمین تحت نفوذ و سیاست حکمرانان اسلامی زندگی مرفه و نسبتاً آسوده‌ای داشته است. فرهنگ سومالی‌ها

مخصوصاً شهرها و بنادر خلیج عدن و اقیانوس هند به فرهنگ «سواحیلی» آفریقا معروف و نزدیک است. لغت «سواحیلی» در آفریقا از عربی و لغت سواحل می‌آید و در قدیم به جمعیتی در آفریقا گفته می‌شد که در سواحل اقیانوس هند و اطراف آن زندگی می‌کردند. مورخین عرب زندگی سومالیایی‌ها را در قرن چهاردهم میلادی یک زندگی آسوده و تشکیلات دولتی و قضائی آن را که تحت قوانین و اصول اسلامی اداره می‌شد، یک سیستم برجسته در منطقهٔ اقیانوس هند نام برده‌اند. نفوذ و فشار استعمارگران انگلیسی و فرانسوی و ایتالیائی از یک طرف و تهدید دولت مسیحی اتیوپی از طرف دیگرسومالیایی‌ها را مانند سایرسرزمین‌های اسلامی آن زمان تحت حکومت اروپائی‌ها قرار داد. یکی از رهبران سومالی در اواخر قرن نوزدهم به نام محمدبن عبدالله سال‌ها علیه اروپائیان و نفوذ خارجی‌ها مبارزه و اعلام جهاد کرد ولی در دهه‌های بعدی نفوذ رهبران اسلامی در تحولات سومالی کاهش پیدا کرد. سقوط دولت مرکزی سومالی در سال گذشته، که مدت‌ها از طرف امریکائی‌ها حمایت می‌شد، همراه با توسعهٔ نهضت‌های اسلامی در سودان و کشورهای مجاور در شمال آفریقا و اقیانوس هند، اخیراً نگرانی دیگری برای امریکائی‌ها ایجاد کرده است. از این جهت امریکا با دخالت نظامی خود در این کشور سعی خواهد کرد که دولت جدید مرکزی سومالی یک دولت مورد اعتماد واشینگتن باشد.

این‌گونه دخالت نظامی امریکا در سومالی از چند جنبهٔ دیگر اهمیت دارد. یکی این‌که این عملیات نظامی فرصت مناسبی است برای گروه داخلی صنایع جنگی و نظامی امریکا، تا در مقابل کاهش احتمالی بودجهٔ نظامی پس از «جنگ سرد» از طرف کنگرهٔ امریکا، مخالفت کنند. دوم این‌که اعزام قوای نظامی امریکا به سومالی که بدون تصویب کنگرهٔ امریکا (ولی با رضایت و مشورت سران دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات) انجام گرفته، تناقضات قانونی ایجاد می‌کند و بحث قانون اساسی امریکا را به‌میان می‌آورد. سوم این‌که عملیات نظامی در سومالی و کمک به آوارگان و رساندن آذوقه به نقاط قحطی‌زده ممکن است تا حدودی از نگرانی و انتقاد مردم امریکا راجع به سکوت واشینگتن و عدم دخالت سازمان ملل در مقابل جنایات صرب‌ها بکاهد و در ضمن جلوی هیجان و دلواپسی آن قسمت از جناح سیاسی امریکا را که فکر می‌کنند توجه به مسائل داخلی و اقتصادی ممکن است نقش جهانی امریکا را عوض کند، بگیرد.

دول کشورهای اسلامی و فرصت‌های از دست رفته (۱۳۷۱/۹/۲۶)

سؤال، تنها این نیست که چرا نیروهای نظامی امریکا و مؤسسات وابسته به غرب در ممالک اسلامی و نقاطی مثل سومالی دخالت دارند. سؤال مهم‌تر به عقیدهٔ من این است که چرا دول کشورهای اسلامی با تمام منابع مالی و انسانی که در اختیار دارند در مقابل بحران‌هایی که امت اسلامی دنیا با آن مواجه است دخالت نکرده و اقدام مشترکی نمی‌کنند.

طبیعی به نظر می‌رسید، که دو سال پیش با سقوط رژیم کمونیستی در شوروی و اروپای شرقی و یک‌طرفه شدن قدرت جهانی، رهبران و دول ممالک اسلامی به فرصت‌های فوق‌العاده‌ای که پیش آمده بود توجه کنند، اقدام به تشکیل یک جبههٔ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی اسلامی کنند و از این طریق بتوانند با منابع سرشاری که در دست دارند در نظام جدید بین‌المللی نفوذ داشته باشند. متأسفانه اکثریت قریب به اتفاق دول اسلامی نتوانستند عادات یک قرن گذشتهٔ خود را در مورد سیاست‌های بین‌المللی از دست دهند و به طایفه‌گری و ملی‌گرایی و وابستگی به خارجیان خدا حافظ بگویند و دنبال یک سیستم آلترناتیو و جدیدی که در مقابل سیستم سرمایه‌داری غرب جلوه‌گری کند، بروند. نتیجه این شده است که با بحران‌هایی که در ممالک اسلامی به وجود آمده شکاف بین دولت‌ها و امت اسلامی زیادتر شده و از مشروعیت عملکرد سازمان‌های به‌اصطلاح اسلامی بین‌المللی که در دهه‌های گذشته تشکیل شده است، کاسته شود.

بیش از یک میلیارد نفر از جمعیت دنیا یعنی در حدود یک چهارم نفوس دنیا را مسلمانان تشکیل می‌دهند. با پاشیدن سیستم شوروی سابق و استقلال جمهوری‌های آسیای میانه، هم اکنون قریب به شصت کشور دنیا جزو منطقهٔ جغرافیایی اسلام هستند. منابع طبیعی و ثروت‌های زیرزمینی و حتی روی زمینی ممالک اسلامی از امریکای شمالی و قارهٔ اروپا تجاوز می‌کند. از اندونزی در آسیای شرقی گرفته تا مراکش در شمال آفریقا و نواحی مدیترانه، ممالک اسلامی اگر اراده و تعهد سیاسی داشته باشند می‌توانند میلیون‌ها سرباز و قشون و مهمات نظامی جهت منافع امت اسلامی بسیج کنند. دارایی نقد و سهام کشورهای اسلامی مثل عربستان سعودی، کویت، و امارات عربی و غیره در بانک‌های امریکا و اروپا و مؤسسات وابسته به‌میلیاردها دلار می‌رسد. سؤالی که مخصوصاً در سنوات اخیر پیش آمده و روز به روز بین امت اسلامی و افکار عمومی دنیا رو به تزاید است این است که چرا دول اسلامی با این همه توانایی انسانی و مالی در مقابل تجاوزات دیگران و مشکلات داخلی جوامع اسلامی قدم مؤثری برنمی‌دارند. البته یکی از جواب‌های واضح این است که علی‌رغم تمام این امکانات طبیعی واجتماعی و مالی و فرهنگی اکثر دول ممالک اسلامی نمایندهٔ حقیقی امت و جامعهٔ اسلامی نیستند و این اختلاف ایدئولوژیک افکار بین رهبران دولت‌های اسلامی است که فرصت دخالت غرب در امور شرق یا اسلام را بهتر و زیادتر کرده است.

سیاست‌های خودگرایی دول اسلامی در دهه‌های اخیر همراه با سیاست‌های «اختلاف بینداز و حکومت کن» ابرقدرت‌های جهانی و نیروی غرب و عدم آگاهی بسیاری از رهبران و نخبه‌های ملی و دولتی ممالک اسلامی از دگرگونی‌های جهانی، باعث شده است که امروزه:

ـ دول اسلامی بلوک و نیروی مؤثر در سازمان ملل و سایر مؤسسات بین‌المللی حساب نمی‌شوند.

ـ دول اسلامی در سازمان‌های بین‌المللی نفوذ و تسلط ندارند.

ـ دول اسلامی قدرت واحد نظامی و اقتصادی ندارند.

ـ دول اسلامی نتوانسته‌اند اتحادیه و جوامع مشابه که با امریکا و اروپای غربی رقابت کند به وجود بیاورند.

ـ دول اسلامی از ثروت و منابع خود به حد کامل به نفع امت اسلامی استفاده نمی‌کنند.

ـ دول اسلامی سیاست واحد تبلیغاتی و اطلاعاتی و فرهنگی ندارند.

ـ دول اسلامی از نیروهای انسانی و مغزهای مبتکر افراد خود استفادهٔ کامل نمی‌کنند.

ـ دول اسلامی از تشکیلات سنتی و زیربنایی اسلامی خود برداشت کامل نمی‌کنند.

ـ دول اسلامی گفتار و کردارشان با هم فرق دارد.

ـ و بالأخره دول اسلامی تک به تک مورد تعارض و تجاوز دیگران قرار می‌گیرند.

بیانیهٔ دولت و رهبران امریکا در مورد دلایل دخالت در سومالی وعکس‌العمل مطبوعات امریکا و اروپا در هفتهٔ گذشته شاهد خوبی برای چند عامل یادآوری‌شدهٔ بالا است.

یکی از دلایل اظهارشدهٔ امریکا در مورد دخالت نظامی در سومالی این بود که به گفتهٔ رئیس‌جمهور امریکا جورج بوش، امریکا تنها قدرتی است که توانایی این عملیات «مبارزه با گرسنگی» یا «تجدید امید» برای سومالی‌های مسلمان را دارد. دلیل دیگر این بود که این دخالت یک «مأموریت برای احسان» یا یک بخشش انسانی است. به عبارت دیگر دنیای غرب صدقه بده و دعاگو و مظهر ترحم و حمایت از ضعفا است. دلایل دیگری که رسانه‌ها و مطبوعات مخصوصاً به خوانندگان و شنوندگان خود یادآوری می‌کنند این است که در غیبت کمک دول اسلامی، امریکا تنها راه نجات گرسنگان سومالی بوده است. دخالت نظامی در سومالی مثل عدم دخالت غرب در بوسنی و هرزگوین همچنین اسلحهٔ مهم تبلیغاتی غرب علیه اسلام و سیستم سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آن شده است. یکی از روزنامه‌های امریکا این هفته نوشت که ادعای مسلمانان مبنی بر مساوات و مبارزه علیه طایفه‌گری و تبعیض، با حوادثی که در سومالی اتفاق افتاده، یک داستان و اسطوره‌بیش نیست. این گونه گفته‌ها و مقالات از طرف رسانه‌های غرب با عدم دخالت دول اسلامی در بوسنی و هرزگوین این روزها بیشتر به چشم می‌خورد.

حوادث این هفته در سومالی و سایر نقاط دنیا تصویرهایی از رابطهٔ غرب با دنیای اسلام و رابطهٔ دول اسلامی با امت اسلامی بود. دور روز قبل در مصاحبه پطروس غالی دبیر کل سازمان ملل بالأخره معلوم شد که دولت امریکا به طور محرمانه با شورای امنیت قرار گذاشته است که به هنگام دخالت در سومالی و رسیدن آذوقه و غذا به آوارگان و گرسنگان، گروه‌ها و احزاب مختلف سومالی را خلع

سلاح کند و زمینه را برای یک دولت مورد اعتماد فراهم کند.

پطروس غالی گفت که طبق اصرار مقامات امریکا موضوع خلع سلاح سومالیایی‌ها در قطعنامهٔ شورای امنیت به صورت «فراهم کردن محیط امنیت» ذکر شده است. این قرار و مدار امریکایی‌ها با شورای امنیت و صحبت‌های غالی من را به یاد مأموریت «سیاست تبسم» فرانسوی‌ها و ورود قشون آن کشور در سال‌های ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۵ میلادی به مراکش می‌اندازد.

عملیات «سیاست تبسم» یا دخالت لبخندآور ژنرال لوئی اوبر گونزالو لیوته در امور داخلی مراکش ادامهٔ سیاست استعمارگری و امپریالیستی فرانسه در شمال آفریقا بود که تا اواسط این قرن ادامه پیدا کرد.

در دنیای اسلام، این هفته کمبود بحران نبود. صرب‌ها حملات و بمباران خود را در سارایوو ادامه دادند و ساکنان این شهر را تشویق به فرار می‌کردند. ده‌ها نفر در زد و خوردهای داخلی افغانستان به دست گروه‌های مختلف کشته شدند. دوشنبه پایتخت تاجیکستان در جنگ‌های داخلی این جمهوری چند بار دست به دست شد. چهارده هزار پلیس و مأمور انتظامی مصر به زاغه‌های قاهره حمله بردند و بیش از دویست و پنجاه مسلمان مبارز را زندانی کردند. دولت نظامی الجزیره فشار خود را علیه مسلمانان و احزاب آزادی‌بخش اسلامی که سال گذشته در انتخابات ملی پیروز شده بودند، زیاد کرد. متعصبان هندی مسجد بابری مسلمانان را در هند ویران کردند. بسیاری از این حوادث هفتهٔ دیگر ادامه خواهد داشت!

روسیه و اروپای شرقی: درس‌هایی از «جهان سوم» (۱۳۷۱/۱۰/۳)

یکی از بزرگ‌ترین و بارزترین حقایق دهۀ آخر قرن بیستم این است که اروپای شرقی و روسیه پس از سقوط رژیم‌های کمونیستی، از جنبۀ بین‌المللی در حال حاضر در موقعیتی قرار دارند که «دنیای به اصطلاح سوم» در سال‌های بین ۱۹۴۰ تا ۱۹۵۰ میلادی بعد از جنگ دوم قرار داشت. به عبارت دیگر شرایط سیاسی و اقتصادی بین‌المللی روسیه و شوروی با شرایط ممالک دنیای سوم چهل سال قبل یکسان و مشابه است. با این که روس‌ها و اروپای شرقی‌ها از جنبۀ زیربنای صنعتی و نظامی و نیروهای انسانی از بسیاری از کشورهای جهان سوم آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین جلوتر هستند، مع‌ذلک شرایط و نحوۀ ورود آن‌ها به سیستم و نظام جدید بین‌المللی با شرایط جهان سوم در چهار دهه قبل مشابهت‌های زیادی دارد.

دولتمردان و رهبران اروپای شرقی و روسیه و مناطق امروزی موسوم به «جهان سوم» اگر این تز را قبول کنند فرصت‌های بسیار مناسبی خواهد بود که تجربیات تلخ کشورهای در حال توسعۀ چهل سال

گذشته در روسیه و اروپای شرقی تکرار نشود و در عین حال همکاری‌ها و ائتلاف‌های سیاسی و اقتصادی و تکنولوژیک بین این دو گروه در صحنهٔ بین‌المللی ایجاد شود و این خود موضعی باشد برای اروپای شرقی و روسیه و کشورهای آسیایی و آفریقا و امریکای لاتین در مقابله با قدرت‌های اروپای غربی و امریکای شمالی. در غیر این صورت روسیه و اروپای شرقی مثل «دنیای سوم» در حاشیهٔ نظام جدید بین‌المللی قرار می‌گیرد و حداقل تا چندین دهه زیر سلطهٔ اقتصادی و سیاسی امریکای شمالی و اروپای غربی واقع خواهد شد.

حداقل سه عامل مشابه و یک عامل متفاوت بین کشورهای جهان سوم بعد از جنگ دوم و کشورهای کمونیستی دگرگون شدهٔ اروپا و شوروی سابق وجود دارد. بلوک سابق کمونیستی اروپای شرقی و روسیه ودنیای سوم هر دو محصول استعمار و استثمار ایدئولوژی و سیستم خارجیان بودند و هر دو از زیر خاکستر تاریخ استعماری سر بیرون آورده‌اند. هر دو گروه و بلوک موقعی وارد سیستم جهانی می‌شوند که طبیعت و شکل اقتصادی وسیاسی این نظام جهانی قبلاً برای آن‌ها تعیین و تعریف شده است. در حقیقت هر دو وارد سیستم جهانی اقتصادی کاپیتالیسم می‌شوند بدون این که خود در تنظیم و تغییر آن شرکتی داشته باشند. و بالأخره هر دو گروه، دنیای سوم و بلوک شرق، موقعی آزادی نسبی خود را به دست آوردند که در میدان سیاست جهان درحاشیه قرار دارند نه در مرکز. تنها عامل بزرگی که بلوک شرقی اروپا و روسیه را با اروپای غربی و امریکا نزدیک می‌کند البته اشتراک فرهنگی و تاریخی و مذهبی و علمی آن‌هاست.

خلاصهٔ کلام این که اروپای غربی و امریکا روسیه و اروپای شرقی را «جهان سوم» بعد از جنگ سرد می‌شناسند. در حالی که روس‌ها و اروپای شرقی امید و آرزوی این را دارند که به زودی وارد جرگهٔ غربی‌های ثروتمند و باقدرت اروپا و امریکا خواهند شد حداقل برای چند دههٔ آینده این آرزو رؤیائی بیشتر نخواهد بود. «پردهٔ آهنین» دهه‌های جنگ سرد به پردهٔ فقر بین شرق و غرب درسال‌های اخیر تبدیل شده است. وضع اقتصادی و اجتماعی و بهداشتی روسیه و اروپای شرقی این روزها بسیار رقت‌آور و شکاف طبقاتی که در نتیجهٔ معرفی سیستم کاپیتالیسم در این کشورها ایجاد شده رو به گسترش است. ملی‌گرائی و افراط گرائی «راست» و ارتجاعی، زیربنا وبنیاد اتحاد کشوری و دولتی را تهدید می‌کند. فرار مغزها که یک پدیدهٔ چهل سالهٔ دنیای سوم بود با سرعت و شدت بیشتری در روسیه و اروپای شرقی شروع شده است. یکی از پروفسورهای معروف یک انستیتوی صنعتی اقتصادی روسیه اخیراً در یک کنفرانس بین‌المللی به من اظهار داشت که اگر رقم نسبی دانشمندان و کارشناسان و نخبگانی که روسیه را به دنبال کار و امکانات جدید دیگر ترک می‌کنند تا یک سال دیگر ادامه پیدا کند، این کشور پنجاه درصد از مغزهای متفکر علمی و صنعتی و نظامی خود را از

دست خواهد داد. روسیه و اروپای شرقی همان قدر در اقتصاد جهانی نفوذ دارند که دنیای سوم بعد از جنگ دوم در امور مالی و اقتصادی داشت.

چهارچوب سیستم مالی و اقتصادی امروز دنیا که بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را به وجود آورد و گرایش اقتصادی جهان را در دهه‌های گذشته و کنونی تعیین می‌کند حاصل تصمیم کنفرانس معروف «برتن وودز» بود که در شهری به این نام در امریکا بعد از جنگ دوم تشکیل شد. نمایندگان کشورهای صنعتی که بسیاری از آن‌ها مثل انگلستان و آلمان و فرانسه قدرت خود را از دست داده بودند با امریکا همکاری کردند و شالودهٔ نفوذ اقتصادی سال‌های بعدی را ریختند. دنیای سوم و نمایندگان آن در این کنفرانس شرکت نداشتند.

در واقع این سیستم اقتصادی و مالی کنفرانس «برتن وودز» بود که سال‌های بعد مورد اعتراض و انتقاد جهان سوم در سازمان ملل و مؤسسات دیگر بین‌المللی قرارگرفت و به درخواست دنیای سوم برای ایجاد یک سیستم و نظام جدید بین‌المللی اقتصادی منتهی شد. ولی همان طوری که می‌دانیم این تقاضا فقط یک بحث چندساله در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی بود و این فکر با تضعیف دنیای سوم در سال‌های دههٔ ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به فراموشی سپرده شد. امروزه روسیه و کشورهای اروپای شرقی جزو ممالک «ترجیح» داده شدهٔ مؤسسات پولی و جهانی دنیای کاپیتالیسم هستند ولی اگر نقشهٔ دراز مدتی که استقلال آن‌ها را در مقابل غول‌های اروپای غربی و امریکا تأمین کند نباشد، سرنوشت بدهی ملی و ورشکستگی اقتصادی کشورهای جهان سوم طی چند دههٔ اخیر، در روسیه و اروپای شرقی تکرار خواهد شد.

صنعتی شدن بی‌تناسب روسیه و اروپای شرقی در چهار دههٔ گذشته باعث شده است که بخش کشاورزی و صنایع متوسط این کشورها مثل جهان سوم ضعیف گردد. در عین حال سقوط سیستم سوسیالیستی در این کشورها بازار بزرگی از کارگران ارزان برای اروپای غربی و امریکا به وجود آورده است و این خود شباهت دیگری است با دنیای سوم دیروزی و امروزی.

روسیه و اروپای شرقی امروز در تارعنکبوت امید زندگی می‌کنند، امید این که روزی در آیندهٔ نزدیک وارد بازار مشترک اروپا و «جامعهٔ اتحادیهٔ اروپا» خواهند شد. رابطهٔ ترکیه با اروپای غربی و بازار مشترک اروپا در ده سال گذشته شاید درسی برای روسیه و اروپای شرقی‌ها باشد. ترک‌ها به امید این که روزی اروپای غربی آن‌ها را وارد جرگهٔ خود می‌کند و اجازهٔ ورود به بازار مشترک را خواهد داد، در ده سال گذشته بدون چون و چرا به تمام درخواست‌های «اصلاحی» و مالی و اقتصادی و اجتماعی اروپا «بلی» گفته‌اند. تجربه نشان داد که هرچه ترک‌ها بیشتر در مقابل اروپایی‌ها تعظیم کردند، بازار مشترک و جامعهٔ اروپا کمتر به آن‌ها اهمیت داد. چکسلواکی (یا دو کشور چک و

اسلواکی) و لهستان و مجارستان ممکن است تا چند سال دیگر به مرزهای بازار مشترک نزدیک شوند ولی سرنوشت روسیه و کشورهای بالکان و بالتیک اصلاً معلوم نیست.

بدتر از همه این که روسیه و اروپای شرقی با ملی‌گرایی و طایفه‌بازی‌های خود اشتباهات دهه‌های قبلی دنیای سوم را تکرار می‌کنند.

گسترش نهضت‌های اسلامی از اندونزی گرفته تا عربستان سعودی و سودان و الجزایر و گرایش به اصول سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی اسلام مخصوصاً پس از جنگ خلیج‌فارس یک پایهٔ اساسی اجتماعی و تاریخی دارد که با تجربیات جهان سوم در چهل سال گذشته آبیاری شده است. اروپای غربی و امریکا می‌خواهند روسیه و اروپای شرقی را زیر سلطه و نفوذ خود قراردهند. یکی از نقاط ضعف روسیه و اروپای شرقی، طبق مطالعات آماری جدیدی که صورت گرفته، این است که در تمام این کشورها بدون استثنا چهل درصد جمعیت هر کشور نسبت به ملیت‌های کشورهای همسایه که در کشور آن‌ها اقلیت‌ها را تشکیل می‌دهند اظهار دشمنی کرده‌اند. مثلاً بسیاری از لهستانی‌ها و مجارستانی‌ها و بلغارها عقیده دارند که قسمتی از خاک کشورشان در تصرف کشور همسایه است. چک‌ها و لیتوانی‌ها و آلمانی‌ها هم همین عقیدهٔ حساس را دارند.

روس‌ها و اروپای شرقی‌ها باید از خود سؤال کنند حال که سوسیالیسم و کمونیسم سقوط کرده، آیا کاپیتالیسم تنها راهی است که باید طی کنند؟ این‌جاست که حداقل همفکری اروپای شرقی‌ها و دنیای سوم برای جست‌وجو و ایجاد یک طریق و راه جدید می‌تواند فرصت‌های مناسبی در وضعیت جهانی به وجود آورد. دنیای سوم هنوز رشد صنعتی و تکنولوژیک و مدیریتی دنیای اول را ندارد ولی جمعیت و نیروهای انسانی، منابع سرشار طبیعی، از جمله نفت و گاز و مس و جنگل در این سرزمین‌ها قراردارد.

آینده نشان خواهد داد که رهبران دنیای سوم و روسیه و اروپای شرقی چه اندازه بصیرت و اصالت فکری دارند و چطور می‌توانند آن را به قدرت سیاسی و اقتصادی تبدیل کنند.

نهضت اسلامی در الجزایر و گسترش جنبش مسلمانان (۱۳۷۱/۱۰/۱۰)

یک سال بعد از آن که کودتاچیان نظامی الجزیره علیه نهضت اسلامی این کشور برخاستند و با لغو انتخابات آزادی که در آن جبههٔ نجات اسلامی اکثریت کامل را به دست آورده بود، حکومت را به دست گرفتند، آرمان سیاسی جدیدی در الجزیره به وجود آمده که در آن جنبش مسلمانان در حال گسترش است و احتمال سقوط نظامی که از آغاز مشروعیتی درمیان مردم نداشته بیشتر می‌شود.

درست یک سال قبل در این هفته بود که گروه‌های نهضت اسلامی الجزیره و تحت رهبری جبههٔ

نجات اسلامی در اولین انتخابات آزاد پارلمانی که از زمان استقلال الجزایر (سی سال قبل) انجام شده بود، از مجموع ۲۳۱ کرسی ۱۸۸ کرسی را به دست آوردند و آمادهٔ تشکیل یک دولت اسلامی بودند. ولی پیروزی جنبش اسلامی در الجزیره به قدری برای جبههٔ ملی این کشور که به مدت سه دهه حکومت را در اختیار خود داشت و تمایلات سوسیالیستی و غربی داشت غیر مترقبه و سنگین بود، که رئیس جمهور آن تصمیم به استعفا گرفت و با سکوت و حتی حمایت غرب در عرض چند روز یک گروه نظامی و شخصی حکومت را به دست گرفت و بدین ترتیب سرکوب و تبعید و زندانی شدن مخالفان رژیم و سران نهضت اسلامی شروع شد.

گسترش جنبش مسلمانان تحت لوای نهضت و دولت اسلامی در سال‌های اخیر در الجزیره گرچه برای اروپائیان و امریکائیان و روشنفکران و دولتمردان الجزیره‌ای متمایل به ایدئولوژی‌های غرب ناراحت کننده بود، ولی برای میلیون‌ها الجزیره‌ای که به سنت و مقدسات اسلامی پایدار مانده بودند و از حکومت غرب‌گرا واروپامنش سوسیالیستی جبههٔ ملی الجزیره نفع اقتصادی و فرهنگی برایشان حاصل نشده بود، این نهضت اسلامی طبیعی به نظر می‌رسید. تغییر و تحولات ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی، تزلزل ایدئولوژی‌های حاکم در غرب و طلوع انقلاب اسلامی در ایران، بیش از همه مشوق ومبین گردش و سیر افکار اسلامی بین جوانان و زحمتکشان و روشنفکران نسل جدید الجزیره بود.

در سفری که قبل از حوادث اخیر برای شرکت در یک کنفرانس بین‌المللی به الجزیره کردم، برای من واضح بود که این شکاف سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بین غرب‌گرائی و اسلام‌گرائی در این کشور بازتر و آشکارتر می‌شود. الجزیره رسماً استقلال یافته و خود را از استعمار فرانسوی‌ها رها کرده بود ولی نفوذ افکار و آمال و کردار فرانسوی هنوز در بسیاری از روشنفکران و دولتمردان که بر این سرزمین اسلامی و عربی حکومت می‌کردند همچنان باقی‌مانده بود. بسیاری از دولتمردان و تحصیل کرده‌های فرانسوی الجزیره به زبان عربی تسلط کامل نداشتند و پس از سال‌ها هنوز فرانسه، زبان رسمی و مکالمه‌ای روزانهٔ آن‌ها بود. برای این عده و هزاران الجزیره‌ای دیگر، از جنبهٔ آداب و عادات و لباس و حتی خوراک و آشامیدنی، هنوز پاریس قبله گاه اصلی به شمار می‌رفت. برای طبقات متوسط و پائین که از وضع اقتصادی ناله می‌کردند و دنبال کار و کسبی در خارج می‌گشتند، فرانسه تنها امید بود. امروز بیش از سه میلیون مهاجر الجزیره‌ای در فرانسه سکونت دارند. رابطهٔ بین پاریس و الجزیره از جنبهٔ رفت و آمد و اقتصادی و فرهنگی بیش از رابطهٔ الجزیره باکشورهای عربی واسلامی است.

نهضت اسلامی در الجزیره جنبشی است برای برقراری یک حکومت اسلامی و جست‌وجو برای یک هویت مستقل فرهنگی و اجتماعی. این جنبش همزمان با تحولات سیاسی و اقتصادی شوروی

سابق و اروپای شرقی (تحت تسلط رژیم‌های کمونیستی) است ولی به جهت این که شعارهای دموکراسی غربی را با دموکراسی اسلامی عوض کرده مورد انتقاد و بی‌لطفی مطبوعات غرب و دول اروپائی و امریکائی شده است. از طرفی برای این که این نهضت اسلامی و پیروزی قانونی و صلح‌جویانهٔ آن در کشورهای محافظه‌کار مانند تونس، مراکش، مصر و سایر کشورهای اسلامی تکرار نشود، سران این دولت‌ها نسبت به این نهضت و جنبش دشمنی دارند و با آن به دلیل «تخریبی بودن» مخالفت می‌ورزند.

از شروع نهضت اسلامی الجزیره در چند سال قبل تا به امروز، تمام همّ مطبوعات اصلی غرب این بوده است که این جنبش اجتماعی و سیاسی را کوچک جلوه دهند و مخصوصاً آن را با انقلاب اسلامی ایران متمایز نگاه دارند. گزارش آقای یوسف ابراهیم خبرنگار نیویورک تایمز از الجزایر در ۲۹ دسامبر سال گذشته (۱۹۹۱ میلادی) در آستانهٔ انتخابات الجزیره نشانه و مثال خوبی است. ایشان در نیویورک تایمز می‌نویسد: «در حالی که اغلب ایرانی‌ها به رسانه‌های غربی رغبتی نشان نمی‌دهند تقریباً تمام ۲۶ میلیون الجزایری فرانسوی صحبت می‌کنند و نصف این مملکت اخبار خود را از منابع فرانسوی کسب می‌کند و چهار میلیون الجزایری در فرانسه واسپانیا وایتالیا زندگی و به الجزایر رفت و آمد می‌کنند.»

در چند سال اخیر، مخصوصاً در سال گذشته، مردم الجزایر مثل مردم هر جامعهٔ اسلامی دیگر، از سنت‌های اسلامی و شبکه‌های ارتباطی محلی و بومی خود مانند مساجد حداکثر استفادهٔ بسیجی و تشکیلاتی و فکری را کردند. تجربهٔ الجزایر بار دیگر ثابت کرد که در جوامع اسلامی زیربناهای سنتی و شبکه‌های ارتباطی وابسته به آن مؤثرترین و قوی‌ترین وسائل تغییرات و تشکیلات نهضتی و اجتماعی است. از زمان انقلاب اسلامی ایران، غرب، هم مطبوعات و هم‌دانشگاهیانش، آهسته آهسته به مشروعیت وسایل و رسانه‌های سنتی اسلامی آگاهی پیدا می‌کنند. در گزارش مستندی که رابین رایت یکی از نویسندگان روزنامهٔ لوس‌آنجلس تایمز در ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۹۲ از الجزیره فرستاد، نشان داد که تا چه حد مساجد و تشکیلات اسلامی، از جمله انجمن‌های محلی اسلامی و تظاهرات «پشت بام»، در بسیج عمومی مؤثر بوده است.

در یک سال گذشته با اعلام این که جبههٔ نجات اسلامی غیرقانونی است، حکومت کودتای نظامی الجزیره قریب ده هزار مسجد را در الجزیره تحت کنترل قرار داده و از صحبت و سخنرانی‌ها و گردهمایی‌های سیاسی کاملاً جلوگیری می‌کند. در این مدت بیشتر از ۹ هزار عضو نهضت اسلامی به کویر صحرا تبعید شده‌اند و بیش از یکصد سرباز و افسر نیروهای نظامی به اتهام همکاری با جبههٔ نجات اسلامی دستگیر شدند و در انتظار محاکمه هستند. هفتهٔ گذشته دویست شورای محلی

شهرداری‌ها که در کنترل نهضت اسلامی بودند، از طرف دولت منحل و تعطیل شدند. نمازخانه‌های تمام مساجد تعطیل شد و تلویزیون دولتی از پخش صدای مسابقات فوتبال از ترس این که شعارهای اسلامی از طرف شرکت کنندگان شنیده شود خودداری می‌کند.

از بعضی جهات وضع سیاسی الجزایر شباهت زیادی به وضع ایران در اواخر حکومت شاه معدوم دارد. جالب این که نیویورک تایمز (سه‌شنبه ۲۹ دسامبر ۱۹۹۲ مطابق با ۸ دی ۱۳۷۱) از الجزیره گزارش می‌دهد که علی‌رغم تمام این فشارها نهضت اسلامی در این کشور در حال گسترش است و «دیپلمات‌های غرب انتظار دارند که در مدت یک سال، حکومت نظامی الجزیره سقوط کند و دولت اسلامی جانشین آن شود».

به نظر می‌رسد که دول غربی مخصوصاً رئیس جمهور انتخابی امریکا، بیل کلینتون، و وزیر خارجهٔ انتصابی او، وارن کریستوفر، در ماه‌های آینده با مسائلی در الجزیره روبه‌رو شوند که رئیس جمهور اسبق امریکا، جیمی کارتر، چهارده سال پیش در ایران با آن مواجه شد. با این تفاوت که بهانه و تهمت تحریکات «کمونیستی» از بین رفته و نهضت اسلامی یک جهش بین‌المللی و جهانی را طی می‌کند.

دگرگونی‌های جهانی و مشروعیت سازمان ملل (۱۳۷۱/۱۰/۱۹)

اگر سیستم جهانی از جنبه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در حال تحول و دگرگونی است، چرا سیستم سازمان‌های بین‌المللی از جمله سازمان ملل به حالت دهه‌های پیشین باقی مانده و تغییرات اساسی در آن‌ها به عمل نیامده است؟ برای مثال، چرا اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد که حق وتو (رد کردن یا حق عدم تصویب خواست‌های دیگران) دارند، همان پنج کشور بعد از جنگ جهانی یعنی امریکا، انگلیس، فرانسه، روسیه و چین هستند؟ چرا آلمان و ژاپن که هم اکنون دو ابرقدرت اقتصادی دنیا شده‌اند و نفوذ قابل ملاحظه‌ای در ساختار تحولات اقتصادی و سیاسی اروپا و آسیای شرقی دارند هنوز وارد جرگهٔ تصمیم‌گیری شورای امنیت نشده‌اند؟ با دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی که در کشورهای اسلامی خاورمیانه و آفریقا و اروپا در دهۀ اخیر در نتیجهٔ پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به وجود آمده و گسترش جهانی پیدا کرده، چرا ایران حداقل به عنوان یک دولت اسلامی و یا به نمایندگی امت اسلامی و کشورهای اسلامی، عضو دائمی شورای امنیت نباشد؟ چرا هند که دومین کشور پرجمعیت دنیا است و نفوس آن در دهه‌های آینده به یک میلیارد نفر خواهد رسید به اندازهٔ فرانسه و انگلستان که این روزها به قدرت‌های درجه دوم و سوم تنزل کرده‌اند، در شورای امنیت صدا و نفوذ دائمی نداشته باشند؟

به عقیدهٔ من با سقوط سیستم «جنگ سرد» بین امریکا و شوروی سابق یعنی روسیهٔ کنونی و با تنزل این کشور به درجهٔ مرئوسی و «جهان سومی» و با از بین رفتن رقابت‌های بلوک شرق و غرب یا سوسیالیستی و سرمایه‌داری و با گسترش نهضت‌های اسلامی خارج از الگوهای ناسیونالیستی و ایدئولوژی‌های قدیمی در ممالک مختلف که همزمان با ضعیف شدن جنبش کشورهای به‌اصطلاح «عدم تعهد» ادامه دارد و بالأخره با نفوذ یک‌طرفه‌ای که امریکا با حمایت و سکوت دیگران در سازمان ملل و مخصوصاً شورای امنیت اخیراً کسب کرده است، مشروعیت بین‌المللی و جهانی این مؤسسه و سیستم به عنوان سازمانی که خود را با حقایق و تحولات جدید تطبیق دهد، روزبه‌روز در حال تنزل است. به عبارت دیگر تصمیمات و اقدامات (در بسیاری از موارد عدم اقدام) سازمان ملل و شورای امنیت در سال‌های اخیر در مسائل امنیتی و صلح و جنگ، از جنگ تحمیلی ایران و عراق گرفته تا جنگ خلیج‌فارس، از تجاوزات اسرائیل در فلسطین گرفته تا جنایات صرب‌ها در بوسنی و هرزگوین، و تناقضاتی که در دهه‌های اخیر از خود نشان داده، وجود این سازمان را به عنوان یک مؤسسهٔ جهانی و جامعهٔ ملل و یک نیروی مؤثر در حل اختلاف و تضمین امنیت منطقه‌ای و جهانی دچار مسئله کرده است. سازمان ملل متحد تحت «نظام جدید جهانی» به جای این که به مسائل مهم جهانی بنگرد خود یک مسئله شده است.

برداشت من از وضع کنونی سازمان ملل این است که گفتهٔ معروف «چنان نماند وچنین نیز نخواهد ماند» در سال‌های آینده در مورد این سازمان صدق خواهد کرد. در سال‌های آخر جنگ بین‌المللی دوم که فکر تأسیس سازمان ملل به وجود آمد، یوسیف استالین رهبر شوروی و فرانکلین روزولت رئیس جمهور امریکا و وینستون چرچیل نخست‌وزیر آن زمان انگلیس با موافقتی که در کنفرانس سران دول متفق در تهران به وجود آمد، انتظار داشتند که این سازمان بین‌المللی چهارچوب مساعدی خواهد بود برای سیاست‌های سلطه گری بعد از جنگ این سه قدرت، با تصمیم اروپا و با تأسیس مناطق تحت سلطه، ابرقدرت‌های آن روز، همان طوری که تاریخ چهار دههٔ گذشته نشان داد، سازمان ملل را به یک اردوگاه سیاسی رقابت شرق و غرب تبدیل کردند، با این تفاوت که انگلیس و فرانسه قدرت امپراتوری قبلی خود را از دست دادند و سیستم دو قطبی امریکا ـ شوروی حاکم بر دنیا شد.

این روزها امریکایی‌ها به تناقضاتی که از نتیجهٔ تحولات جدید بین‌المللی در سیستم سیاسی و اقتصادی جهانی به وجود آمده پی برده‌اند ولی به روی خود نمی‌آورند. سازمان ملل متحد یکی از نشانه‌های این تناقضات است. امریکایی‌ها و چند تن از متفقین آن حتی تا امروز با استفادهٔ کاملی که از این سازمان بین‌المللی کرده‌اند هنوز بدهی‌های سالیانهٔ خود را که به چند صد میلیون دلار می‌رسد به خزانهٔ سازمان ملل پرداخت نکرده‌اند. در حقیقت سازمان ملل گروگان سیاسی و مالی امریکا و چند

کشور متفق او شده است. این خود به عقیدهٔ بسیاری از ناظران و اندیشمندان امور بین‌المللی توازن امنیتی جهانی را به خطر می‌اندازد.

بیل کلینتون «رئیس جمهور منتخب امریکا» دو هفتهٔ دیگر وقتی وارد کاخ سفید واشینگتن شود، وضعی را مشاهده خواهد کرد که هری اس ترومن رئیس جمهور امریکا و نماینده و کاندیدای دموکرات‌ها بعد از جنگ دوم بین‌المللی با آن مواجه شد. محیط زیست سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و حتی فرهنگی دنیا در هر دو مورد تغییر بسیار کرده است. جهان امروز جهان بعد از جنگ دوم نیست ولی جهان پانزده سال و دو سال قبل هم نیست.

مشاوران کلینتون هم اکنون به او پیشنهاد می‌کنند که سازمان ملل یک پایگاه امریکایی است ولی احتیاج به اصلاح دارد. شورای امنیت مرکز این تغییرات باید باشد و برای این‌که امریکا بتواند نفوذ خود را حفظ کند و از خطرات و تهدیدهای احتمالی آیندهٔ آلمان و ژاپن مخصوصاً در امور اقتصادی و تکنولوژی بکاهد باید این دو کشور را به عنوان دو عضو رسمی و دائمی وارد شورای امنیت کند. یکی از پیشنهادها این است که ژاپن و آلمان عضو دائمی شورای امنیت شوند، ولی فقط در امور غیرنظامی دخالت داشته باشند. پیشنهاد دیگر این است که علاوه بر ژاپن و آلمان جهت حل تناقضات حاصله و حفظ مشروعیت سازمان ملل، دو سه کشور دیگر مثل برزیل و هند یا حتی نیجر از آفریقا به عنوان نمایندهٔ این قاره‌ها عضو دائمی شورای امنیت باشند.

سؤال مهم برای بقیهٔ دنیا، و کشورهایی مثل جمهوری اسلامی ایران و «دنیای سوم» سابق این است که تا چه اندازه و با چه بصیرت و تیزبینی و نقشه‌ای خواهند توانست اصالت تاریخی خود را در این مراحل حساس در دنیای که در حال تغییر و تبدیل است، ادا کنند.

تسلیحات اتمی برای «ما» و خلع سلاح برای «دیگران»! (۱۳۷۱/۱۰/۲۶)

امریکایی‌ها که به عنوان یک «جامعهٔ مصرف کننده» اغلب به چاقی و داشتن اضافه وزن بین کشورهای سرمایه‌داری غرب معروفند، همیشه در دو هفته بعد از عید کریسمس که خوردن و نوشیدن بی‌تناسب چند کیلوی دیگر به وزنشان اضافه کرده است، مورد هجوم تبلیغات بنگاه‌ها و صنایع رژیم غذائی قرار می‌گیرند. این بار رادیو و تلویزیون و آگهی شرکت‌های تجارتی که تا چند روز پیش مردم را تشویق به خرید و مصرف هرچه بیشتر خوراک و آشامیدنی می‌کردند، کالاهای خود را به صورت برنامه‌های رژیم غذائی و شرکت در کلوپ‌های «تقلیل وزن» ارائه می‌کنند تا آن عده که به علت پرخوری خود را مقصر می‌دانند با روی آوردن به این کارها و برنامه‌ها، امید این‌که آن چند کیلو چربی اضافی را از بدن خود خارج کنند داشته باشند. البته این چرخهٔ معیوب ابتدا و انتهایی ندارد و بیماری چاقی همچنان به حال خود باقی می‌ماند.

امضای قرارداد دو هفته قبل بین امریکا و روسیه که طبق آن قرار است هر دو کشور تسلیحات اتمی خود را دوسوم تقلیل دهند و هر یک فقط بین سه هزار تا سه هزار و پانصد عدد بمب و موشک اتمی داشته باشند، مرا به یاد عادت و سرنوشت رژیم غذایی افراد چاق می‌اندازد. امریکا و روسیه (شوروی سابق) در چهار دهۀ گذشته به علت «جنگ سرد» و مسابقات تسلیحاتی آن‌قدر پرخوری و افراط کردند و منابع انسانی و ثروت‌های ملی خود و دیگران را فدای تولید و گسترش بمب اتمی کردند، که امروز مجبورند در مقابل سقوط سیاسی و اقتصادی یکی از این ابرقدرت‌ها، یعنی شوروی سابق، هر دو به رژیم غذائی دست بزنند. این نوع رژیم غذائی مانند تقلیل تسلیحاتی اتمی مشکلات و خطرهای حاصل از اسلحه‌های اتمی را از بین نخواهد برد و به هیچ وجه مانع جلوگیری از گسترش آن‌ها بین کشورهای دیگر نمی‌شود.

برای انهدام یک کشور و یک قاره و یک تمدن احتیاج به ده هزار و حتی سه هزار موشک اتمی نیست. یک بمب اتمی می‌تواند چندین شهر بزرگ و یک ایالت و استان را به کلی ویران کند. چند بمب اتمی آثار زندگی را در یک کشور و حتی در یک قاره می‌تواند از بین ببرد. طبق آمار رسمی منتشر شده از طرف امریکا و روسیه در سپتامبر ۱۹۹۲ (شش ماه قبل) امریکا ۹۸۶۲ بمب و موشک اتمی و شوروی ۱۰۹۰۹ بمب و موشک اتمی در اختیار دارد. از این تعداد روسیه ۷۷۶۲، اوکراین ۱۶۵۶، قزاقستان ۱۴۱۰ و روسیۀ سفید ۸۱ بمب و موشک اتمی در سیلوهای خود حفظ کرده‌اند. تقلیل این اسلحه‌های اتمی به سه هزار و پانصد عدد تا سال ۲۰۰۳ میلادی یعنی ده سال دیگر طول خواهد کشید و مثل رژیم غذایی افراد چاق بی‌خرج نیست. انهدام و تعویض این اسلحه‌ها و سیستم‌های مربوط به آن بافشار یک دگمه امکان ندارد و طبق اظهارات مقامات امریکایی و غرب میلیاردها دلار خرج خواهد داشت.

علاوه بر روسیه و امریکا و سه جمهوری شوروی سابق، امروز انگلستان با ۲۰۰ اسلحۀ اتمی، چین با ۴۱۵ بمب و موشک اتمی و فرانسه با ۵۲۵ و اسرائیل با ۵۰ تا ۲۰۰ بمب اتمی عضو انحصاری این کلوپ اتمی هستند. هند که اولین سیستم اتمی را هیجده سال پیش منفجر کرد توانایی ساخت اسلحه‌های اتمی را یافته و توان تولید موشک‌های متوسط اتمی را کسب کرده است. سؤالی که پیش می‌آید این است: حال که جنگ به اصطلاح سرد خاتمه یافته و رقابت چندانی بین شوروی سابق و امریکا نیست چرا قرارداد تقلیل اسلحه‌های اتمی به جای ۳۵۰۰ بمب و موشک برای هر کشور به صفر نرسد؟ مگر به قدر کافی اسلحه‌های معمولی و مدرن با تکنولوژی جدید در انبارهای نظامی امریکا و اروپا و سایر کشورها وجود ندارد که وسیلۀ دفاعی و «تنبیه» احتمالی «متجاوزان» باشد؟

جواب به این سؤال را باید در ابعاد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و روانی نظام بین‌المللی نیم قرن

گذشته پیدا کرد. اول این‌که از زمان اختراع بمب اتمی تا امروز، اعضای این کلوپ انحصاری به هیچ وجه مایل نبوده‌اند صیانت و حس سلطه‌جویی خود را رها کنند. سقوط یک ابرقدرت باعث از بین رفتن اسلحه‌های اتمی نخواهد بود. غربی‌ها، مخصوصاً امریکایی‌ها، عقیده دارند که فقط آن‌ها هستند که «استفادهٔ مشروع» از وجود بمب‌های اتمی خواهند کرد نه کشورهای غیر اروپایی و امریکایی. البته برای امریکایی‌ها و بعضی از اروپایی‌ها اسرائیل و چین جزو کشورهای استثنایی هستند. اسرائیل حتی تا امروز حاضر نشده است که قرارداد بین‌المللی عدم تکثیر اسلحه‌های اتمی را امضا کند. در حقیقت نژادگرایی یک بعد دیگر است. دوم این‌که پس از چهار دهه، مالکیت اسلحهٔ اتمی نه تنها یک مسئلهٔ روانی برای اعضای این کلوپ شده و پرستیژ مخصوصی برای آن‌ها پیدا کرده است، بلکه از همه مهم‌تر با سرمایه‌گذاری هنگفتی که این کشورها در توسعه و تولید اسلحه‌های اتمی کرده‌اند، اقتصاد و صنایع سنگین آن‌ها وابستگی شدیدی به برنامه‌ریزی و حفظ اسلحه‌های اتمی و تکنولوژی آن پیدا کرده است.

سوم این‌که توسعهٔ اسلحه‌های اتمی، حاصل و محصول سیستمی است که جنگ‌های بین‌المللی و بزرگ را به وجود آورده و تا وقتی که ریشه‌های اختلافات منطقه‌ای و بین‌المللی از بین نرود و تغییر اساسی و زیربنایی و اجتماعی در سیستم جهانی ایجاد نشود کشورهایی که تسلط و تمایل به این اسلحه‌های اتمی دارند حاضر نخواهند بود که خود را از این معرکه دور نگاه دارند. حتی باکاهش اختلافات و برقراری صلح تحت سیستم بین‌المللی امروز، مالکان اسلحه‌های اتمی ترجیح خواهند داد که به دلایلی رل «گرگ» را بازی کنند تا «گوسفند»!

این جاست که با سقوط سیستم دوقطبی جهانی، مسئلهٔ سلاح‌های اتمی و خلع سلاح بین‌المللی وارد مرحلهٔ جدیدی شده است که در آن مالکیت بمب اتمی و تکنولوژی آن عامل جدیدی در مدار توازن ملل به شمار می‌آید و عضویت و عدم عضویت در این گروه و استفاده از نیروی اتمی حتی برای استفاده‌های غیرنظامی مورد بحث و رقابت بین‌المللی قرار خواهد گرفت. تا چه حد اوکراین و قزاقستان حاضرند که اسلحه‌های اتمی در این دو کشور را که تا حدی به آن‌ها «مشروعیت» و «احترام» بین‌المللی در مقابل واشینگتن داده است در اختیار مسکو قرار دهند؟ از کجا معلوم است که سیستم کنونی سیاسی روسیه ثبات بیشتری از این دو کشور داشته باشد؟ با کمبود ارز خارجی و استقلال اقتصادی تا چه حد کشورهایی مثل اوکراین و قزاقستان و حتی فرانسه و انگلیس و چین حاضر نباشند که تکنولوژی اتمی را در مقابل کالاهای اصلی یا پول نقد در اختیار سایرین گذارند؟

تجربیات ده سال گذشته مخصوصاً در جنگ تحمیلی عراق و ایران، ثابت کرد که فرانسه، انگلستان، آلمان و امریکا حاضر بودند به جهات مالی وسیاسی و استراتژیک تکنولوژی و اسلحه‌های جدید را در اختیار عراق قرار دهند. تا چه حد ادعای غرب مخصوصاً امریکا بر این‌که ایران با استفاده

از تکنولوژی‌های وارداتی خود را برای اسلحه‌های اتمی آماده می‌کند صحت دارد و این خود یک استراتژی روانی و تبلیغاتی برای «جست‌وجوی دشمن» بیش نیست؟ تا چه کشورهایی مثل کرهٔ شمالی و برزیل و آفریقای جنوبی وارد جرگهٔ تکنولوژی اسلحه‌های اتمی شده‌اند؟

در این‌که سیستم سیاسی بین‌المللی عوض شده است شک نیست و به این‌که نظام جدیدی در حال تکوین است تردیدی نباید باشد ولی حتی برای واشینگتن و مسکو و لندن و پاریس معلوم نیست که آینده چه خواهد بود. این خود یک بی‌امنیتی روانی برای بسیاری از کشورها از جمله قدرت‌های غربی به وجود آورده است. موفقیت با آن عده از کشورهایی خواهد بود که به ضعف سیستم بین‌المللی پی ببرند و با الگوهایی جدید و آگاهانه مسائل را تجزیه و تحلیل کنند و بصیرت سیاسی و اجتماعی و اخلاقی داشته باشند.

به خاطر داشته باشیم که در این دو سالی که سیستم کمونیستی پاشیده شده هنوز اسلحه‌های اتمی در جای خود برقرار هستند. فروش اسلحه‌های معمولی ولی کشنده به جهان سوم نه تنها تقلیل نیافته بلکه بیشتر هم شده است. از خاتمهٔ جنگ خلیج‌فارس تا امروز در حدود ۲۵ میلیارد دلار اسلحه از غرب به خاورمیانه فرستاده شده است. نزدیک به یک میلیون نظامی و شخصی در جنگ‌های خلیج‌فارس و بوسنی و هرزگوین و سایر مناطق از جمله آسیای میانه کشته شده‌اند و میلیون‌ها نفر دیگر زخمی و آواره و بی‌خانمان هستند. در حالی که مسلمانان و اهالی سارایوو در توفان و برف زمستان محاصره هستند و انتظار کمک را دارند، جنگ روانی بین بوش و صدام (یا امریکا و عراق) که به مدت یک دهه دوستی و همکاری داشتند، دوباره مثل بازی موش و گربه از سر گرفته شده است و احتمال زیاد دارد که امروز و فردا هواپیماهای امریکایی در خلیج‌فارس مواضع عراقی‌ها را دوباره بمباران کنند.

قرارداد واشینگتن ـ مسکو تغییر اساسی در کاهش خطر اسلحه‌های اتمی ایجاد نکرده است ولی فصل آخری است در تأیید روسیه به عنوان یک قدرت درجه دوم. به عبارت ساده در سیستم تسلیحات اتمی و سیاسی قدرت‌های بزرگ آب از آب تکان نخورده: تسلیحات اتمی برای «ما» و خلع سلاح برای «دیگران».

* یادآوری می‌کنیم این مطلب یک روز قبل از حملهٔ امریکا به متحدانش به خاک عراق نوشته شده است.

سخنی با بیل کلینتون (۱۳۷۱/۱۱/۲)

آقای رئیس‌جمهور کلینتون:

چند روز گذشته، قبل از این‌که مراسم سوگند ریاست جمهوری شما به جا آورده شود و کار خود

را رسماً شروع کنید، در چندین جلسه و نشست اظهار کردید که طالب شنیدن نصایح و نظریات دیگران در امور ملی و بین‌المللی هستید. از آن جا که در چند هفتهٔ اخیر دولتمردان قبلی شما و مطبوعات امریکا موضوع ایران و تحولات منطقه‌ای و دنیای اسلام را بار دیگر به صورت منفی مطرح کرده‌اند، لازم دانستم چند نکتهٔ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی را به شما یادآوری کنم.

آنچه عرض می‌کنم نظریات شخصی خودم به عنوان یک فرد مستقل دانشگاهی و یک ناظر بین‌المللی است که از زمان ریاست جمهوری ژنرال آیزنهاور تا امروز، مخصوصاً در سال‌های اخیر، سیاست خارجی امریکا را دربارهٔ ایران و منطقهٔ خلیج‌فارس مشاهده کرده‌ام و مورد مطالعه قرار داده‌ام. آنچه البته به طور چکیده در این نامه بیان می‌کنم با نظریات معمولی و اظهار شدهٔ امروزه آن عدهٔ به‌اصطلاح «کارشناسان» که سال‌ها مشاور و مفسر سیاست‌های امریکا در ایران بوده‌اند، تفاوت و تضاد کامل دارد. سؤال مهم این است که تا چه اندازه شما علاقه دارید در سیاست خارجی امریکا تغییر و تحولات اساسی صورت گیرد و تا چه اندازه حاضر هستید تفکرات اساسی چند دههٔ گذشته که عامل اصلی بسیاری از شکست‌ها و مشکلات شما در مناطقی مثل خلیج‌فارس بوده است، تغییر یابد؟ آیا برنامهٔ شما در اصل ادامهٔ سیاست‌های پیشین چند دههٔ گذشته خواهد بود؟

به عقیدهٔ من یکی از علل بزرگ شکست رقیب شما، جورج بوش، در انتخابات امریکا این بود که ملت امریکا و وضع اقتصادی و سیاسی این کشور در چهار سال حکومت او تغییر کرد. ولی خود جورج بوش و افکار او در این مدت بی‌تغییر ماند. برای مردم امریکا اقتصاد و فقر و مشکلات داخلی مهم بود نه شکست کمونیسم و پیروزی علیه صدام حسین. امروز نظریات و بررسی و صحبت در مورد ایران در محافل رسمی واشینگتن و ادارات دولتی و رسانه‌های جمعی بزرگ توسط آن عده گسترش پیدا کرده که خود در سال‌های قبل عامل بزرگی در شکست سیاست خارجی امریکا در خاور میانه بودند و به طور مرتب پیش‌بینی‌شان در مورد ایران کاملاً غلط از آب درآمده است. تا چه اندازه ادامهٔ این خودگرایی و خودپسندی به نفع ملت امریکا و نسل آیندهٔ این کشور است؟

سیاست‌های بیست سال گذشتهٔ کارتر و ریگان و بوش در مورد ایران نه تنها سودی برای امریکا نداشت بلکه تناقض این سیاست‌ها با حقایق و وضع جهانی و منطقه‌ای باعث سلب اعتماد مردم از دولت و منجر به فساد و خلاف‌کاری‌هایی شد که خود شما به‌خوبی با آن‌ها آشنایی دارید. در چند هفتهٔ گذشته که از عمر دولت بوش چیزی باقی نمانده بود و انتقال قدرت به شما و همکاراتان یک جریان عادی به نظر می‌رسید، ناگهان حمله به ایران از طریق مطبوعات و بوروکراسی واشینگتن تشدید یافت. این بار تبلیغات روی این بوده که ایران سلطه‌جوی منطقهٔ خلیج‌فارس شده و اقدام به تجدید تسلیحات کرده و حتی در جست‌وجوی دستیابی به بمب اتمی است و علاوه بر این تظاهرات ضد دولتی و

نهضت اسلام‌گرایی یا «اصول گرایی» اسلامی در خاور میانه و آفریقا و آسیا و حتی اروپا از طرف ایران تغذیه می‌شود.

به عقیدهٔ من این گونه‌افسانه‌سازی‌ها سه جنبهٔ مهم‌سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را مطرح می‌کند که شما باید به آن‌ها توجه کامل داشته باشید. از جنبهٔ‌سیاسی وامنیتی، موضوع سلطه‌جویی و نگرانی از بازسازی نظامی ایران بیشتر توسط آن عده ازامریکایی‌ها و دول عربی مطرح می‌شود که پس از دو سال که از شکست صدام حسین در جنگ خلیج‌فارس گذشته، می‌خواهند دوباره بازگشت عراق را در مقابله با ایران در این منطقه تجدید کنند. این عده مجموعه‌ای از رهبران محافظه کار عرب و طرفداران این رژیم‌ها در وزارت خارجهٔ امریکا هستند که ده سال قبل با تشویق صدام حسین و با جنگ تحمیلی عراق به ایران خواستند انقلاب اسلامی ایران را از بین ببرند.

آقای کلینتون، به خاطر داشته باشید که دو سال و نیم پیش، این امریکا و فرانسه وانگلیس و دول محافظه کار عرب مثل کویت و عربستان سعودی بودند که همه گونه کمک مالی و نظامی به عراق و صدام حسین دادند تا از گسترش جنبش اسلامی ایران در منطقه جلوگیری کنند. پایگاه‌های نظامی و به‌اصطلاح اتمی عراق که از طرف جورج بوش این هفته مورد بمباران و هدف موشک‌ها قرار گرفت، با کمک و تکنولوژی و اعتبارواشینگتن و لندن و پاریس به وجود آمده بود. به عبارت دیگر سیاست خارجی امریکا در مورد ایران و خلیج‌فارس در ده سال گذشته یک اشتباه بزرگ و جبران‌ناپذیر بوده است. امنیت خلیج‌فارس بدون شرکت ایران به عنوان یک قدرت منطقه‌ای دست یافتنی نیست. حضور قوای نظامی و ناوگان امریکا در خلیج‌فارس جهت حفظ «امنیت» این منطقه و پشتیبانی از دول متمایل به‌واشینگتن نه طبیعی به نظر می‌رسد و نه می‌تواند دائمی باشد. جنگ و اقدام نظامی جهت وصول به اهداف خود نشانهٔ افول قدرت و شکست اعتبار بین‌المللی و دیپلماسی است. از جنبهٔ تاریخی این اقدامات نظامی همیشه شاخص ضعف ابرقدرت‌ها در حفظ منافع خود از طریق غیرنظامی و سیاسی بوده است.

از جنبهٔ سیاسی، مشکل سیاست خارجی امریکا در خلیج‌فارس و کشورهای خاور میانه و اسلامی، مشکل مشروعیت حکومت‌ها و دولت‌هایی است که‌واشینگتن از آن‌ها پشتیبانی و حمایت می‌کند. آقای کلینتون، آنچه که شما از خودتان باید بپرسید این اسمت که در دنیای امروز، مشروعیت حکومت‌هایی که شما این همه طرفدار آن‌ها هستید در بین مردم این منطقه چیست؟ سقوط رژیم سلطنتی ایران و تجربهٔ انقلاب اسلامی و تحولات سیاسی و اجتماعی در مناطق شوروی سابق و اروپای شرقی باید درسی برای شما باشد. دوستان و همکاران سابق و کنونی امریکا در خاور میانه در ردیف کسانی هستند که مردم عادی به آن‌ها سوء ظن دارند و ازمشروعیت آن‌ها روز به روز کاسته می‌شود.

و اما از جنبهٔ اقتصادی، تا موقعی که امریکا و دنیای غرب با اتکا به استفاده از منابع انرژی ارزان خاورمیانه نتوانند وضع مصرفی داخلی و سیاست انرژی خود را اصلاح کنند، چاره‌ای جز مقابله با کشورهای تولیدکنندهٔ انرژی در منطقهٔ خلیج‌فارس ندارند. از جنبهٔ ایران، بهبود وضع اقتصادی این کشور پس از هشت سال جنگ تحمیلی با عراق و توسعه و بازسازی زیربنایی و استفاده از تکنولوژی‌های موجود یک امر طبیعی است اما جلوگیری واشینگتن از انتقال تکنولوژی جدید به ایران نه تنها غیرعادی است، بلکه در درازمدت غیرعملی به نظر می‌رسد.

از جنبهٔ فرهنگی و تاریخی مشکل سیاست خارجی امریکا، عدم آشنایی با دنیای اسلام و مبارزه با نهضت‌های اسلامی است. اسلام‌گرایی یک جریان اجتماعی و یک جهش و جنبش تاریخی است. سیاست امریکا سعی می‌کند این سیر اجتناب‌ناپذیر را انکار کند. درست است که ایران پیش‌قدم و مرکز نهضت اسلامی است، ولی این ایران نیست که جنبش‌های اسلامی را به الجزایر و مصر و عربستان سعودی و نقاط دیگر صادر کرده است. جنبش‌های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی ریشه‌های عمیق و طولانی و قدیمی دارند. این جبر تاریخی است و امریکا نمی‌تواند آن را تغییر دهد، ولی اگر کوشش کند، می‌تواند آن را درک کند.

آقای رئیس‌جمهور! جهان امروز از جنبهٔ کیفیت و کمیت تغییرات بسیاری کرده است. منافع بشری اقتضا می‌کند که شما این نهضت‌های فرهنگی و سیاسی را درک کنید و بشناسید، نه این که با آن‌ها گلاویز شوید و مبارزه کنید. پیچیدگی سیاست بین‌المللی امروز تنها گره‌های استراتژی و نظامی و سیاسی ندارد. ابعاد اجتماعی و فرهنگی و مذهبی و تاریخی جزو لاینفک سیاست‌های خارجی عصر ما شده است. سؤال بزرگ این است که آیا سیاست خارجی امریکا در جهت مقابله با این تحولات، تغییرات اساسی به خود خواهد داد یا نه؟

یک نگاه جدید به خلیج‌فارس (۱۳۷۱/۱۱/۸)

این ماه دو سال از خاتمهٔ موقت جنگ خلیج‌فارس که در آن امریکا و چند کشور اروپا و چندین کشور عربی به دنبال اشغال کویت توسط عراق وارد عملیات نظامی در این منطقه شدند، می‌گذرد. لغت «موقت» را در این‌جا به کار می‌برم برای این‌که این آتش‌بس در خلیج‌فارس دائمی نیست و عملیات نظامی و بمباران در این ناحیه تکرار می‌شود و کم و بیش ادامه دارد. در این دو سال تغییر و تحولات مهمی در منطقهٔ خلیج‌فارس به وجود آمده که تجربه و تحلیل آن‌ها به صورت مجزا سودی ندارد و علاوه بر این واژه‌ها و مفهوم‌ها و الگوهای قدیم و کنونی مطالعات استراتژی و بین‌المللی به قدری کهنه و زنگ زده و پوسیده شده‌اند که این روزها کمتر می‌توان از آن‌ها بهره‌مند شد.

مسائل نظامی، امنیتی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی به قدری به هم وابستگی پیدا کرده‌اند که فقط یک مفهوم جدید محیط زیست‌سیاسی واجتماعی (یا اکولوژی‌سیاسی واجتماعی) که در این مقاله و مقالات آینده به آن اشاره خواهد شد می‌تواند چهارچوبی برای بررسی مسائل مورد نظر منطقه‌ای و جهانی باشد. نظر کلی من این است که در مطالعه و بررسی مسائل بین‌المللی و منطقه‌ای نه تنها ما با بازیگران مخصوص و منابع وابسته به آن‌ها (یا در دسترس آن‌ها) سروکار داریم و این روابط را از جنبهٔ یک سیستم و اجزای ترکیب دهندهٔ آن مطالعه می‌کنیم بلکه این بازیگران و این روابط در یک محیط مشخصی فعالیت می‌کنند، که این محیط تأثیر کلی و مستقیم بر روی آن‌ها دارد. همان طوری که عملیات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی حاصل این محیط زیست می‌باشد، محیط زیست نیز خود ساختهٔ عوامل و ابعاد سیاسی و اجتماعی است که ما باید به آن‌ها پی ببریم. محیط زیست بین‌المللی و جهانی ابعاد مختلف اطلاعاتی، اخلاقی، سیاسی، مسکونی، اقتصادی، نظامی، صنعتی و خدماتی دارد ولی آنچه سیستم جهانی امروز را از دیروز متمایز می‌کند این است که این ابعاد در سیستم کنونی دچار دگرگونی و وابستگی و پیچیدگی زیاد شده‌اند. تجزیه و ترکیب و آفرینش محیط زیست‌سیاسی و اجتماعی خود یک منبع بزرگ قدرت و یک شاخص مهم تغییر و تحول در جوامع کنونی است.

مثلاً محیط زیست امنیتی و نظامی خلیج‌فارس در دو سال گذشته تغییر کلی پیدا کرده است. از موقع خاتمهٔ موقت جنگ خلیج‌فارس در بهمن ۱۳۶۹ (فوریهٔ ۱۹۹۱) تا امروز امریکا قراردادهای مجزای «دفاعی» با سه دولت کویت و قطر و بحرین امضا کرده و قرارداد دراز مدت و قبلی خود را برای استفادهٔ نظامی از پایگاه‌های عمان با این شیخ‌نشین تمدید کرده است. رابطهٔ عربستان سعودی با امریکا از جنبهٔ نظامی و اقتصادی در این دو سال به قدری افزایش یافته است که امروز نه تنها امریکا یک چهارم نفت مصرفی خود را به ارزش بیش از یازده‌میلیارد دلار سالیانه از عربستان سعودی وارد می‌کند بلکه این کشور بزرگ‌ترین همکار اقتصادی و نظامی امریکا در خاورمیانه و در دو سال گذشته بزرگ‌ترین واردکنندهٔ اسلحه و مهمات نظامی دنیا از امریکا بوده است. واردات کالاهای اقتصادی و غیرنظامی عربستان سعودی از امریکا در پنج سال گذشته دو برابر شده است. واردات غیرنظامی عربستان سعودی (با جمعیت تقریبی ۱۷ میلیون) از امریکا (با جمعیت ۳۵۵میلیون) بیش از واردات چین (با جمعیت یک‌میلیارد و صد و سی و نه میلیون) از ایالات متحدهٔ امریکاست. از جنبهٔ سیاست خارجی و وابستگی‌های بین دو کشور و پیمان‌های مختلف، عربستان سعودی برای امریکا از بسیاری جهات در ردیف ژاپن و آلمان وانگلیس وبسیاری ازکشورهای اروپا قرار گرفته است.

سرمایه‌گذاری شیخ‌نشینان خلیج‌فارس و عربستان سعودی و کویت در امریکا وکشورهای غربی

صدها میلیارد دلار تخمین زده شده است. منطقهٔ خلیج‌فارس هم‌اکنون بزرگ‌ترین پایگاه امنیتی و نظامی امریکا در دنیا شده است.

تا شروع جنگ خلیج‌فارس کشتی‌ها و ناوگان دریایی امریکا اجازهٔ ورود رسمی به بنادر کویت نداشتند و در مورد عربستان سعودی، امریکایی‌ها معمولاً سه ماه قبل از ورود ناوگان خود به این کشور می‌بایست اجازهٔ رسمی مقامات سعودی را کسب می‌کردند. این مقررات و ضوابط سیاسی و نظامی به طور کلی در دو سال گذشته از بین رفته و بنادر تمام شیخ‌نشینان خلیج‌فارس و کویت و عربستان سعودی کاملاً به روی ناوگان نظامی امریکا باز است. دریاسالار دوم امریکایی «رینور اِی. کِی. تیلور» که فرماندهی ۲۶ کشتی و ناوشکن جنگی امریکا را در آب‌های خلیج‌فارس در دست دارد، شش ماه قبل (۵ سپتامبر ۱۹۹۲) به خبرنگار واشینگتن پست گفت: «ما چپ و راست در بنادر خلیج‌فارس کشتی داریم. چپ و راست کشتی و هواپیماها در عملیات و مانوورهای دوجانبه شرکت می‌کنند. فکر این‌که کشتی و ناوگان ما نتواند به کویت و عربستان سعودی برود دیگر وجود ندارد. ما دیگر ۹۰ روز منتظر نمی‌شویم تا وارد بنادر عربستان سعودی شویم.»

در حال حاضر بیش از ۲۵ هزار سرباز و تفنگدار در منطقهٔ خلیج‌فارس حضور دارند. علاوه بر این دو هفته قبل یک گروه هزار نفری سرباز وکارشناس تازه از امریکا عازم کویت شدند. به علت خرید اخیر هواپیماهای جنگی از امریکا نه تنها سفارش‌های عربستان سعودی و کویت قریب به سی‌هزار کارگر جدید را در امریکا مشغول به کار کرده بلکه بیش از سی‌هزار امریکایی غیرنظامی در مؤسسات مختلف در عربستان سعودی مشغول کار هستند.

گسترش این پیوستگی‌ها بین پادشاهان و امیران خلیج‌فارس و امریکا درست موقعی صورت می‌گیرد که دنیا شاهد سقوط قدرت کمونیست‌ها و پاشیدگی سیستم شوروی است و برعکس گذشته بهانه یا عذر تهدید نفوذ شوروی یا ابرقدرت دیگر در این منطقه وجود ندارد. عراق شکست خورده و قدرتی از جنبهٔ منطقه‌ای محسوب نمی‌شود. ایران با خاتمهٔ جنگ تحمیلی با عراق مشغول بازسازی اقتصادی است و با جمعیتی نزدیک به ۶۰ میلیون و هزینه‌های داخلی نمی‌تواند بیش از حد معمول دفاعی در صنایع نظامی هزینه کند. سؤالی که پیش می‌آید این است که تأثیر این محیط نظامی و اقتصادی و پیوستگی و وابستگی در سایر ابعاد محیط زیست مثل فرهنگ و ارتباطات فردی و جمعی در حفاظت محیط زیست طبیعی و جلوگیری از آلودگی محیط مسکونی چیست؟ به طور خلاصه محیط زیست سیاسی اجتماعی، تعریق ــ و صلح را در منطقه تغییر داده است. مفهوم «امنیت ــ» تحت این محیط زیست سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ــ فرق دارد.

هفتهٔ گذشته هنگام بمباران عراق و در حالی که کارشناسان سازمان ملل و شورای امنیت در حال

جست‌وجو و انهدام تسلیحات موشکی عراق بودند، دکتر اریک‌هاسکینز متخصص بهداشت همگانی و رئیس هیئت پزشکی دانشگاه هاروارد امریکا که مأمور مطالعه و بررسی مسائل بهداشتی حاصله از جنگ خلیج‌فارس بود در مقاله‌ای که در نیویورک تایمز منتشر کرد گزارش داد که رادیو اکتیو گلوله‌های توپخانه‌های امریکا و متفقین در دو سال قبل به قدری بالا بوده است که باعث مرگ و بروز سرطان بین کودکان عراقی شده است. طبق گزارش دکترهاسکینز مرگ کودکان کمتر از پنج سال در هشت ماه اول سال ۱۹۹۱ پنج برابر افزایش یافته و در این مدت پنجاه هزار کودک عراقی جان سپردند. گزارش محرمانه‌ای که مقامات انرژی اتمی بریتانیا تهیه کرده‌اند و قسمتی از آن در روزنامهٔ ایندیپندنت انگلستان چاپ شده حاکی است که در نتیجهٔ جنگ خلیج‌فارس چهل تن اورانیوم در کویت و عراق پخش شده است. اورانیوم بسیار خطرناک که باعث انهدام اعضای بدن و بروز سرطان گلو می‌شود. اخیراً مقامات بین‌المللی پیشنهاد کرده‌اند که این‌گونه اسلحه و گلوله‌های حاوی اورانیوم مانند اسلحه‌های شیمیایی در سطح بین‌المللی غیر قانونی شناخته شود و منع شود.

بیش از هر چیز دیگر، تحولات نظامی وسیاسی و اقتصادی چند سال اخیر در منطقهٔ خلیج‌فارس محیط زیست فرهنگی و اجتماعی این ناحیه را تحت تأثیر قرارداده است. تناقضات حاصله از تصادم دو فرهنگ مختلف غربی و اسلامی بدون شک تأثیر مهمی در شکل‌گیری سیاسی گروه‌های مختلف در این کشورها خواهد داشت و این خود فصل مهمی است که متفکران وکارشناسان استراتژی سیاسی و ارتباطی غرب و دوستان و همکاران داخلی آن‌ها کمتر به آن توجه کرده‌اند.

جنگ خلیج‌فارس و تحولات دو سال اخیر، از جنبهٔ محیط سیاسی داخلی، تقاضای افراد و گروه‌های مختلف را جهت استقرار یک سیستم مستقل مردمی وانتخاباتی که همه به آزادی بتوانند در آن شرکت کنند تشدید کرده و بالا برده است. جنبش‌ها و درخواست‌ها و بسیج افراد مختلف و گروه‌های خاص در عراق و کویت و عربستان سعودی گرچه هنوز بی‌جواب مانده ولی محیط زیست سیاسی خاص از افکار عمومی به وجود آورده است که «امنیت داخلی» و ادامهٔ حکومت‌های کنونی را تهدید می‌کند. به طور خلاصه ابعاد اجتماعی و فرهنگی و سیاسی منطقهٔ خلیج‌فارس تحولات اخیر نظامی و اقتصادی وامنیتی این ناحیه را عوض کرده و تأثیرات بزرگی در آن‌ها به جای خواهد گذاشت.

تقسیم بوسنی و هرزگوین یا رسوایی سیستم بین‌المللی (۱۳۷۱/۱۱/۱۵)

امسال دههٔ فجر و جشن انقلاب اسلامی ایران با سالگرد اعلام استقلال بوسنی وهرزگوین از طرف مسلمانان این سرزمین و آغاز تجاوزات وجنایات صرب‌ها در این کشور همزمان است. در بهمن ماه

سال گذشته بود که صرب‌ها به دنبال پاشیدگی یوگوسلاوی سابق و با اطلاع از این که مسلمانان بوسنی و هرزگوین پس از سال‌ها خفقان و ظلم سیاسی و فرهنگی می‌خواهند هویت اسلامی خود را زنده کنند و دولت و جمهوری مستقلی به وجود آورند به خاک این سرزمین تجاوز کردند و با اشغال قسمت مهمی از این کشور شروع به محاصره و بمباران شهرها و از جمله پایتخت آن سارایوو کردند.

در اوایل تابستان که هنوز جنایات صرب‌ها علیه مسلمانان بوسنی و هرزگوین به صورت تیتر اول در صفحات مطبوعات منعکس نشده بود، من مقاله‌ای در این ستون روزنامهٔ کیهان تحت عنوان «نگرانی غرب از تأسیس اولین جمهوری اسلامی در اروپا» (ده تیر ۱۳۷۱) نوشتم و پس از شرحی از تجاوزات و جنایات اولیهٔ صرب‌ها گفتم اگر این سیاست کشورهای اروپایی و امریکا و سازمان ملل متحد ادامه یابد نتیجه‌ای جز قتل عام مسلمانان و تجزیه و تقسیم بوسنی و هرزگوین در بر نخواهد داشت. امروز این پیش‌بینی تلخ حقیقت پیدا کرده است. پس از ماه‌ها بالأخره نقشهٔ تکه تکه کردن بوسنی و هرزگوین به ناحیه‌های خودمختار مذهبی و طایفه‌ای و نژادی تحت عنوان «طرح صلح مسالمت آمیز» توسط سایروس ونس میانجیگر سازمان ملل و لرد دیوید اوئن میانجیگر جامعهٔ مشترک اروپا آماده و اعلام شده است. ونس وزیر امور خارجهٔ اسبق امریکا در حکومت جیمی کارتر و اوئن دولتمرد و سیاستمدار انگلیسی است که هر دو استراتژی فرونشانی و تسکین بحران بوسنی و هرزگوین را پایه گذاری کرده‌اند، با امید این که قدرت‌های بزرگ که سکوت اختیار کرده‌اند، به سلامت از میدان به در روند.

با آماده کردن این طرح یعنی تقسیم بوسنی و هرزگوین به ده استان خودمختار مذهبی و نژادی که در آن صرب‌ها در واقع بسیاری از خاک اشغالی مسلمانان را در اختیار خواهند داشت، ونس و اوئن امیدوارند که سازمان ملل با این طرح موافقت کند و دولت جدید امریکا به سرکردگی کلینتون در اساس با آن مخالفت نکند. ولی چنین طرحی خاطرات پیمان مونیخ را به یاد می‌آورد که در آن انگلیس و اروپا قبل از شروع رسمی جنگ دوم بین‌المللی مهر موافقت بر تجاوزات اولیهٔ هیتلر زدند و بدین ترتیب مشوق تجاوزات و جنایات بعدی او شدند. نقشه و طرح تقسیم بوسنی و هرزگوین به استان‌های خودمختار مورد قبول مردم بوسنی نیست زیرا چنین طرحی نه تنها به تجاوزات و جنایات صرب‌ها مشروعیت و شناسایی می‌دهد، بلکه با ضعیف‌تر کردن حکومت مرکزی امکان تأسیس یک حکومت اسلامی از بین می‌رود و راه نزاع نژادی و مذهبی در آینده بیشتر می‌شود.

فاجعهٔ بوسنی و هرزگوین نشانهٔ یک تقویم رسوایی است. یک سال قبل صرب‌ها مبارزهٔ خود را علیه چهار میلیون و نیم مسلمان و اسلاوی در بوسنی و هرزگوین شروع کردند. با این‌که امریکا و بسیاری از ممالک اروپا بوسنی و هرزگوین را پس از استقلال به رسمیت شناختند و در آوریل ۱۹۹۲

مطابق با فرودین ۱۳۷۱ شورای امنیت سازمان ملل اظهار داشت که ممکن است ده هزار قوای نظامی برای صلح به بوسنی فرستاده شود. ولی اقدامی در این مورد نشد. در همین حال دول اروپایی و مخصوصاً واشینگتن از اعلام و پخش گزارش جنایات صرب‌ها از جمله اردوگاه‌های اسارت و شکنجه که در آن مسلمانان بوسنی و هرزگوین محبوس بودند، خودداری و جلوگیری کردند.

در اواسط بهار گذشته، جنایات و حملات صرب‌ها آوارگان جدیدی را در اروپا تشکیل داده بود که هر روز به تعداد آن‌ها اضافه می‌شد و نفوذ و هجوم آن‌ها پایتخت برخی از شهرهای اروپا را تهدید می‌کرد. اروپایی‌ها و امریکایی‌ها و سازمان‌های ملل به جای این که از این تجاوزات غیرانسانی و وحشیانه جلوگیری کنند فقط تصمیم به محاصرهٔ اقتصادی یوگوسلاوی گرفتند و از اعزام اسلحه به این کشور جلوگیری کردند. مسلمانان که برای دفاع از خود به اسلحه احتیاج داشتندبیش از همه تحت فشار این سیاست قرار گرفتند که هنوز هم ادامه دارد.

در اردیبهشت مطابق با ماه مهٔ میلادی صرب‌ها و کروآت‌ها رسماً بوسنی و هرزگوین رابین خود تقسیم کردند و محاصرهٔ سارایوو تنگ‌تر شد. سازمان ملل فقط یک عدهٔ محدود جهت کمک غذایی و آذوقه به سارایوو و فرودگاه آن فرستاد ولی از ارسال سرباز و قوا جهت جلوگیری از تجاوزات صرب‌ها ممانعت کرد. ممالک اسلامی به تجاوزات صرب‌ها اعتراض کردند، ولی دول کشورهای اسلامی از دخالت مستقیم و نظامی در مقابل تجاوزات صرب‌ها علیه مسلمان عاجز بودند. جنایات صرب‌ها تحت لوای سیاست «پاک‌سازی نژادی» در شش ماه گذشته شدت یافت و تا امروز یعنی در مدت یک سال بیش از یک صد هزار نفر از اهالی بوسنی و هرزگوین کشته و ناپدید شده و صدها هزار تن هم آواره وبی‌خانمان شده‌اند.

خسارات جانی و فرهنگی را نمی‌توان به‌دقت تخمین زد ولی از جنبهٔ سیاسی و نظامی بین‌المللی، فاجعهٔ بوسنی و هرزگوین و طرح اخیر تقسیم آن به‌استان‌های خودمختار برای سیستم و نظام‌بین‌المللی بسیار ضررآور خواهد بود. اول این‌که تجاوزات صرب‌ها مشوق تجاوزات در دیگر مناطق دنیا می‌شود و این خود آتشی است زیر خاکستر. به عبارت دیگر، علی‌رغم دخالت نظامی امریکایی‌ها و متحدین اروپایی در نقاطی مثل خلیج‌فارس و سومالی، بی‌ثباتی و اغتشاشات و اختلافات و تجاوزات منطقه‌ای در آینده توسعه خواهد یافت. بالکان و مدیترانه، روسیه و آسیای میانه، اروپای مرکزی، هند و قارهٔ آفریقا و منطقهٔ خاورمیانه از جمله مناطقی هستند که آمادگی بحران‌هایی مثل بوسنی و هرزگوین و مسائل شبیه به خاورمیانه را دارند. دوم این که، سیاست تجزیه و تقسیم بوسنی و هرزگوین نه تنها مشروعیت دکترین حاکمیت ملی را از جنبهٔ حقوق بین‌الملل سست‌تر خواهد کرد، بلکه تزلزل سیستم بین‌المللی، مخصوصاً از موقع سقوط حکومت شوروی سابق و اروپای شرقی، و تجزیه و تقسیم

کشورهایی که مشروعیت وجودی آن‌ها زیر سؤال بوده است، یک بی‌نظمی جدید در سیستم بین‌المللی به وجود خواهد آورد.

در واقع تقسیم و تجزیهٔ بوسنی و هرزگوین دعوت‌نامه‌ای است برای تجزیه و متلاشی شدن بیشتر آن عده از ممالک که حاکمیت نژادی و فرهنگی و زبانی و قبیله‌ای و حس ناسیونالیستی نهاد و موجودیت آن‌ها را تشکیل می‌دهد. سوم این‌که این‌گونه تجزیه‌گرایی و سکوت در مقابل تجاوزات غیرانسانی همراه با ملی‌گرایی و نژادگرایی، نه تنها با همکاری‌های اقتصادی و توسعهٔ تجارت بین‌المللی مغایرت دارد، بلکه مسئلهٔ اتحادیه‌های اقتصادی منطقه‌ای و توسعهٔ سیستم‌های عادلانه را مشکل‌تر می‌سازد.

ریشه‌ها و خوشه‌های انقلاب اسلامی (۱۳۷۱/۱۱/۲۴)

از مائو تسه تونگ رهبر کمونیست چین پرسیدند که به نظر شما معنی و اثر انقلاب فرانسه چه بوده است. او جواب داد: «هنوز خیلی زود است تا بدانیم!» انقلاب فرانسه بیش از دویست سال قبل اتفاق افتاد. مائو به‌کش دادن تاریخ معروف بود. در مقابل این گفتهٔ افراطی مائو در شرق، این روزها یک نظریهٔ تفریطی رسانه‌ای در غرب نیز به وجود آمده که ادعا دارد با توسعهٔ وسایل ارتباطی آنی و عینی ما شاهد فوری ساخت تاریخ هستیم و بنابراین قادر به درک معنی اتفاقات و حوادث دنیا!

برای سنجش و ارزیابی انقلاب شکوهمند اسلامی که امروز چهاردهمین سالگرد آن را جشن می‌گیریم، به عقیدهٔ من، ما احتیاج به معانی فوری و غیرفوری این جنبش تاریخی نداریم. درست است که تاریخ جامع این تحول عظیم انسانی هنوز در دست نگارش است، ولی حوادث و اتفاقات چهارده سال گذشتهٔ دنیا فرصت کافی ومناسبی می‌دهد که امروز ابعاد انقلاب اسلامی ایران را بار دیگر بررسی کنیم و اثرات این جهش تاریخی را در روابط بین‌المللی و جهانی مورد مطالعه قرار دهیم.

اولین درسی که باید بیاموزیم این است که نظریه انقلاب‌ها که معمولاً درکتاب‌های علوم اجتماعی امروزه رایج است و به خورد مردم داده می‌شود و در محافل به‌اصطلاح آگاه و «علمی» عمداً و سهواً به آن‌ها استناد می‌شود نه اعتبار و صحت تاریخی دارد و نه در مورد انقلاب اسلامی صادق می‌تواند باشد. یک بررسی تحلیلی و تطبیقی از انقلاب اسلامی نشان می‌دهد که این انقلاب نه‌تنها با انقلابات دیگری مثل فرانسه و روسیه و چین و کوبا تفاوت فراوانی دارد، بلکه ریشه و خوشه‌های انقلاب اسلامی که در ایران به وقوع پیوست مجموعه و ابعاد ویژهٔ خود را داراست که فقط کارکرد و تحرک این محورهای انقلابی نشانگر پیروزی، اصالت، توانایی و نفوذ و تأثیر آن در صحنهٔ جهانی و بین‌المللی به شمار خواهد رفت. ولی قبل از این که به تأثیرات این انقلاب در سطح منطقه‌ای و جهانی

بپردازیم باید ایجاد انقلاب اسلامی را که چهار ده سال قبل به این جهش و نهضت عظیم قوت داد به‌دقت بشناسیم. به عقیدهٔ من انقلاب اسلامی ایران ده صفت ویژهٔ خود را داشت که در مجموع این انقلاب را با انقلابات دیگر تاریخ کاملاً متفاوت کرد.

اولین صفت ممیز انقلابی که چهارده سال قبل به وقوع پیوست اصالت یا بعد اسلامی آن بود. برعکس انقلابات دیگر مثل سوسیالیستی بلشویکی در روسیه، کمونیستی در چین و کوبا، و ناسیونالیستی و سکولاریستی در فرانسه و امریکا که از منابع و ایدئولوژی‌های خارج تغذیه و آبیاری شده بودند، انقلاب اسلامی ایران از فرهنگ و ایدئولوژی یا مکتب مخصوص خود ریشه گرفت و به پیروزی رسید.

نشانهٔ ویژهٔ دوم انقلاب، کیفیت مکتبی آن یعنی جنبهٔ توحیدی و معنوی آن بود. انقلاب اسلامی ایران اولین انقلاب مذهبی ـسیاسی چند قرن اخیر بود. انقلاب فرانسه با برانداختن حکومت سلطنتی در فرانسه سیستم عرفی غیرمذهبی سیاسی و اجتماعی را به وجود آورد. انقلاب اسلامی با انهدام سیستم پادشاهی، الگوی شرعی و روحانیت سیاسی را جانشین آن کرد. انقلاب‌های اخیر تاریخ همه زمان و جای خود را در «آینده» و الگوی سعادت و پیشرفت را در آنچه که «به سوی آینده» می‌بینند جست‌وجو کردند. انقلاب اسلامی الگوی ایدئال خود را در آنچه که در گذشته اتفاق افتاده و در آینده‌پیش‌بینی شده است و انتظار می‌رود برقرار کرد. انقلاب اسلامی در واقع یک انقلاب فکری و ذهنی در مسیر تاریخ بود. تاریخ یک‌طرفه تلقی نشد. مفهوم زمان و مکان از تئوری توحیدی و امامت آبیاری شد. این دین نبود که باید خود را با زمان و انقلاب همراه و جور می‌کرد، این انقلاب بود که باید به اصول دین اعتقاد می‌داشت و وفادار می‌ماند.

سومین صفت اجتماعی انقلاب اسلامی، مردمی بودن و گسترش محبوبیت آن بین طبقات مختلف اجتماع بود. برعکس انقلابات پیشین که فقط حمایت شهروندان و یا کمک اولیهٔ دهقانان و کشاورزان و یا حمایت طبقاتی کارگران نیروی اصلی را به انقلاب داد، انقلاب اسلامی مردمی‌ترین و گسترده‌ترین و پرشورترین انقلاب هزار سال گذشتهٔ تاریخ است که در آن عموم مردم، زن و مرد، پیر و جوان، کارگر و دهقان، کارگر وکارمند، روحانی و شخصی، دانشجو و معلم، از همه دسته و گروه و طبقه در آن شرکت کردند.

چهارمین ویژگی انقلاب اسلامی ابعاد مبارزات داخلی و خارجی آن بود. از جنبهٔ داخلی این انقلاب انقلابی بود علیه سیستم ظلم و ستم و خفقان پادشاهی. از جنبهٔ خارجی انقلابی بود علیه استکبار بین‌المللی و جهانی، علیه امپریالیسم و سلطه‌جویی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی. به طور خلاصه انقلاب یک‌بعدی نبود، و جبهه‌ها و ابعاد متعددی را در بر داشت.

پنجم تشکل و طبیعت و ذات رهبری انقلاب و امامت و ثبات و عدم انحراف آن بود. این اولین انقلابی بود که رهبران و متفکرین و روشنفکران روحانی و اسلامی آن را پایه‌گذاری کردند و به پیروزی هدایت کردند. نه متجددین و مقلدین و روشنفکران مدرنیسم گذشته و حال. از این جهت رهبری انقلاب، اصالت ملی و مذهبی به‌خصوصی داشت که در تاریخ اسلام و ایران نمو کرده بود و از مشروعیت بهره‌مند بود. چنین مشروعیت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و رهبری در تاریخ معاصر انقلاب‌ها بی‌سابقه است.

نشانهٔ ششم انقلاب اسلامی، بعد سنتی آن بود. زیربنا و ابزار و چهارچوب بسیج انقلابی از سنت‌های مذهبی و یا ملی سرچشمه گرفته، از آن‌ها استفاده کرده و به آن‌ها وفادار بود. از یک جهت این انقلاب علیه سلطه‌گرایی مدرنیسم یا نوگرایی اروپایی و امریکایی بود. از طرف دیگر انقلاب اسلامی و رهبری آن به درستی به قدرت و عظمت زیربنای سنتی مثل مساجد و حوزه‌ها وحسینیه و تکیه و بازار که سال‌ها از بسیج و و ارتباطات جمعی دور مانده بودند، پی بردند و از این شبکه‌های اجتماعی و مردمی و سنتی حداکثر استفاده را برای پیروزی انقلاب به کار بردند. این انقلاب احزاب سیاسی و رسانه‌ای به صورت مدرن و صنعتی دویست سالهٔ اخیر نبود. این انقلابی نبود که در آن تصرف و به دست گرفتن مطبوعات و رادیو و تلویزیون و ادارات دولتی لازمه و شرط اول پیروزی باشد. این جنبشی بود که اشغال رسانه‌های جمعی و رادیو و تلویزیون و ادارات دولتی پس از پیروزی انقلاب صورت گرفت.

خلاصه این که سنت در انقلاب اسلامی نیروی محرک بود نه نیروی ایستاده و ساکت.

سنت الگوی نوگرایی ویژهٔ اسلام را تراوش داد و مدرنیسم و تکنولوژی در مقابل سنت اسلامی مغلوب و تسلیم شد. برای‌جامعه‌شناسانی که مدت‌ها شیفته و فریفتهٔ یک‌جانبهٔ تئوری‌های انحصاری غرب بودند، این تحول تاریخی تناقض علمی و ناتوانی فکری برایشان به وجود آورد.

صفت هفتم و اختصاصی انقلاب اسلامی جنبهٔ غیرنظامی و غیرمسلحانهٔ آن بود. برعکس بسیاری از انقلابات تاریخ که با جنگ‌های داخلی و کشتار میلیون‌ها فرد همراه است، انقلاب اسلامی با وجود جانبازی و فداکاری و شهادت هزاران نفر، تا روزهای پیروزی خود یک استراتژی و تاکتیک غیرمسلحانه و دور از خونریزی اتخاذ کرد. اعتصاب، تظاهرات، اعتراض، سخنرانی و تبلیغ وسایل حماسه‌ساز انقلابی بودند.

صفت هشتم انقلاب اسلامی غیرمترقبه بودن آن برای دیگران و عملی بودن آن برای معتقدین و رهبری آن بود. بسیاری در داخل و تقریباً همه در خارج از ایران گفتند این انقلاب عملی نیست و سقوط طاغوت در حال حاضر غیرممکن. به طور خلاصه و کوتاه انقلاب اسلامی جهان را به تعجب

انداخت و پیشرو اتفاقات و حوادث غیرمترقبهٔ آیندهٔ جهانی شد.

نهم این که انقلاب اسلامی ایران تا آن‌جا که مقدور بود از سیستم جمهوری سایر انقلابات تعبیت نکرد. اصل ولایت فقیه و مقام رهبری، اصیل‌ترین قسمت قانون اساسی این انقلاب و نهادی است که نظام انقلاب اسلامی را با انقلابات دیگر مجزا می‌کند و نهادی است که سیستم ملی ـ دولتی دویست‌سالهٔ انقلابات دیگر را که ایران مدرن آن را به ارث برده بود، به نظام و حکومت اسلامی نزدیک می‌کند و گرایش می‌دهد.

خصوصیت دهم و آخرین نشانهٔ یادآوری شده در این مقوله در مورد انقلاب اسلامی این است که این انقلاب در دهه‌ای به پیروزی رسید که دنیا کم و بیش به علت پیشرفت‌های تکنولوژی کامپیوتر و ماهواره‌ها و اختراعات دیگر وارد عهد «الکترونیکی» یا به‌اصطلاح ماورای صنعتی شده بود. انقلاب اسلامی از تکنیک و صنعت نوار و تلفن و ماهواره استفاده کرد، ولی به آن‌ها تکیه نکرد. دشمنان داخلی و خارجی به سیستم الکترونیکی و اطلاعاتی خود بالیدند و با انقلاب مقابله کردند ولی از ریزه‌کاری‌ها و انرژی‌های نهفته و نامرئی اجتماعی فرهنگ اسلامی ایران جز اطلاعی سطحی، چیزی نمی‌دانستند. انقلاب اسلامی بیش از هر انقلاب تاریخ معاصر، ستیز و دگرگونی ایدئولوژی و تکنولوژی بود. نه تنها در دنیای دوقطبی که مست تکنولوژی و مادیات و قدرت‌گرایی بود، الگوی جدیدی از انقلاب عرضه شد، بلکه شیوهٔ سخن و مفهوم جامعه که از زمان انقلاب فرانسه تا انقلاب کمونیستی به دنیا تحمیل شده بود، رو به تغییر گذاشت.

تحول این مشخصات و تأثیر ابعاد انقلاب اسلامی را در سیستم جهانی در مقالات آینده بررسی خواهیم کرد.

اثرات انقلاب اسلامی در نظام‌های ملی و بین‌المللی (۱۳۷۱/۱۱/۲۹)

تاریخ یکصد سال اخیر ممالک اسلامی به طور عام و کشورهای خاورمیانه و از جمله ایران به طور ویژه همیشه با یک دیدگاه یکطرفه بررسی و نوشته شده است: برخورد غرب با دنیای اسلامی و اثرات تحول و دگرگونی‌های اروپا و بعدها امریکا در پیشرفت و توسعهٔ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی دنیای شرق.

برای مثال از زمان انقلاب فرانسه و توسعهٔ تمدن صنعتی و طلوع ناسیونالیسم (یا ملی‌گرائی) و لیبرالیسم، تصمیم‌گیری و اصلاحات و نوسازی وبازسازی در شرق اغلب از زاویهٔ تأثیر تمدن غرب بر تمدن شرق مورد مطالعه و بحث قرار گرفته است. انقلاب مشروطه و نتایج حاصله از آن، برنامهٔ نوگرایی رضا خان پهلوی و پسرش محمدرضا، طلوع دورهٔ پارلمانی و حزب‌گرایی کوتاه سال‌های

بعد از جنگ دوم بین‌المللی و حتی فلسفهٔ آزادی عقاید و مطبوعات، همه و همه از جنبهٔ تأثیرات تمدن غرب بر تمدن شرق یا اسلامی مورد گفت‌وگو قرار گرفته است.

به طور خلاصه دستور صحبت در ایران تا آغاز انقلاب اسلامی همیشه روی برخورد و نفوذ و تأثیر «غرب بر شرق» دور زده بود. انقلاب اسلامی که اکنون چهاردهمین سالگرد آن را جشن گرفته‌ایم، این سیر یکطرفه را عوض کرد. برای اولین بار در یکصد سال اخیر، صحبت جهانیان و ناظران و رسانه‌های جمعی این نبود که تأثیر انقلاب فرانسه و لیبرالیسم و کمونیسم و آنارشیسم و سوسیالیسم و غیره در ممالک اسلامی ودنیای سوم چیست. سؤال اصلی چهارده سال گذشته این بوده که اثر انقلاب اسلامی بر روی نظام‌های جهانی و منطقه‌ای و ملی چه بوده و چه خواهد بود؟ چنین تغییر و تعویض در فکر و دستور جهانی کمتر در تاریخ اتفاق می‌افتد. به عقیدهٔ من این بزرگ‌ترین اثر انقلاب اسلامی ایران در دنیا بوده و اثرات دیگری را که به صورت یک گروه دهگانه در این‌جا عنوان می‌کنم، همه کم وبیش حاصل این پدیدهٔ انقلابی می‌باشد.

اول این‌که انقلاب اسلامی ایران، محرک اصلی نهضت‌های اسلامی کنونی سراسر جهان بوده و جنبش اسلام گرایی را از اندونزی گرفته تا بوسنی هرزگوین و از آسیای میانه تا قارهٔ آفریقا آبیاری کرد. گرایش به سوی نظام اسلامی، تلاش برای تأسیس دول اسلامی، ستیز و مبارزه علیه سیستم‌های ملی و منطقه‌ای و جهانی سلطه گرا که از دو قطب سرمایه‌داری و کمونیسم الهام می‌گرفتند و می‌گیرند، یکی از اثرات بارز این انقلاب بوده است. اسلام‌گرایی یک پایگاه قدرت و یک نهاد اصیل مکتبی در سیستم بین‌المللی امروز به شمار می‌رود. اسلام‌گرایی سبب کاهش مشروعیت نظام‌های غیراسلامی از جمله رژیم‌های پادشاهی و طایفه‌ای و قبیله‌ای درسرزمین‌های اسلامی شده است.

دومین اثر انقلاب اسلامی این بوده است که اسلام و اسلام‌گرایی وجنبش‌های اسلامی در دستور صحبت و گفت‌وگو و بحث روزبین‌المللی قرار گرفته است. تعیین دستور روز در روابط بین‌المللی یکی از ارکان قدرت سیاسی به شمار می‌رود. به مدت چهار دهه، یعنی از خاتمهٔ جنگ دوم بین‌الملل تا پیروزی انقلاب اسلامی، دستور روز جهانی، یعنی موضوع صحبت و توجه و بحث روز، کم وبیش توسط دو ابرقدرت جهانی یعنی امریکا و شوروی سابق تعیین می‌شد. رسانه‌های جهانی مسائلی چون مسابقه و تسلیحات اتمی و رقابت مکتب‌های کاپیتالیسم وسوسیالیسم و کمونیسم، وعناوین دیگر مورد علاقهٔ دو بلوک را در رأس موضوعات بزرگ روز در معرض افکار عمومی قرار می‌دادند. این انحصارگری و دستور بازی فقط مخصوص رشتهٔ دیپلوماسی وبین‌المللی نبود. در مسائل فرهنگی و اجتماعی، در کنفرانس‌های دانشگاهی و جهانی (بجز در کنفرانس به اصطلاح شرق‌شناسان) کسی جرئت و اجازهٔ مطرح کردن اسلام را به صورت یک مکتب و دیدگاه نداشت. انقلاب اسلامی حداقل

برای اولین بار در تاریخ معاصر دستور بین‌المللی را تغییر نسبی داد و آن را متنوع کرد. اسلام و مسلمانان و اسلام‌گرایی مورد توجه عام و خاص قرار گرفت. انقلاب اسلامی عمق و بعد جدیدی به دانستنی‌ها و اخبار و تفسیر روز داد. گرچه این خود باعث شد که تبلیغات ضد اسلامی شدت یابد، ولی موفقیت و اثر اصلی، عطف نظر جهانیان به اسلام بود.

سومین تأثیر انقلاب اسلامی ایران، بسیج مسلمانان در سطوح ملی و منطقه‌ای و حتی جهانی بود. انقلاب اسلامی وجنبش‌های آبیاری شده از آن ابزار و وسیله‌ای بودند که بسیج مسلمانان را به صورت گروه‌ها، تشکیلات، و امت اسلامی، به مرحلهٔ عمل نزدیک کرد. این بسیج نه تنها سیاسی بلکه اقتصادی واجتماعی و فرهنگی بوده و در نقاط مختلف اسلامی به صورت مؤسسات مالی واقتصادی و بانکی،بنیادهای صدقه و احسان، کنفرانس‌های حرفه‌ای و علمی و هنری، بروز و توسعه پیدا کرده است. میزان کتب و جزوات و نشریات مربوط به اسلام واسلام‌شناسی و ممالک و امت اسلامی چه در کتابخانه‌ها و چه در دانشگاه‌ها و مؤسسات تحقیقاتی هزارها بار افزایش پیدا کرده است. به طور خلاصه این بسیج سیاسی و اقتصادی و علمی و هنری آغاز یک دورهٔ جدید در تحولات و بسیج فکری است که پژوهش و تحقیق برای درک آن هنوز آغاز نشده است.

به وجود آمدن نسل جدید جوان و اسلامی در چهارده سال گذشته در ایران وبسیاری از ممالک اسلامی چهارمین اثر بزرگ انقلاب اسلامی بوده است. نسل جوان و جدید اسلامی با توجه به مشکلاتی که درپیش داشته، از جنگ و مبارزه گرفته تا مسائل ملی وبین‌المللی، در حقیقت یک نسل با تجربه‌تر، باهویت‌تر، مستقل‌تر، و متفکرتر از گذشته می‌باشد. این نسل نوجوان و دیدگاه‌سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آن است که رهبری بسیاری از ممالک اسلامی را در دو دههٔ آینده به دست خواهد گرفت. این نسل جوان برای اولین بار در یکصد سال اخیر این فرصت را دارد که برعکس گذشته در نسل‌های غرب‌زده و در مقابل تکنوکرات‌های ماورای صنعتی دنیای غرب تحلیل نرود، ادغام نشود و سازش‌های گذشته را تکرار نکند. به طور خلاصه نسل جوان این فرصت را دارد که به جای «عصری کردن اسلام» از طریق مبادی «پوزیتیویستی» و به اصطلاح نوگرایی علمی مثل گذشته مقلد بدون چون و چرای چند متفکر و معلم اروپایی و امریکایی نشود و فریفته گری و شیفته گری به افکار و عقایدی را که حتی در خود غرب قابل تأمل شناخته شده و خریدار زیادی ندارد، با روش مستقل و انتقادی شناخت جامعه تعویض کند.

این تلاش وکوشش برای استقلال فکری، اثر پنجم انقلاب اسلامی را به میان می‌آورد. قبل از انقلاب اسلامی آوای «پایان ایدئولوژی» و «خاتمهٔ تاریخ» از طرف بسیاری ازجامعه‌شناسان و ناظران غرب عنوان شده بود تا نشان داده شود که تمایل غرب به مرحلهٔ ماورای صنعتی و پیروزی سیستم

سرمایه‌داری بر سیستم کمونیسم فاتحهٔ مکتب‌ها و ایدئولوژی‌های دیگر دنیا را خوانده است و آنچه ماندنی است لیبرالیسم است و این در حقیقت فصل آخر تاریخ است. انقلاب اسلامی این توطئه‌ها را برملا کرد و نشان داد که عصر ما در حقیقت وارد مرحلهٔ جدیدی از تاریخ شده و رقابت مکتب‌ها در حقیقت عمیق‌تر و پرشکاف‌تر شده است. دنیا به دو قطب سکولاریستی و مذهبی تقسیم نمی‌شود. سیاست و ارزش‌های انسانی را نمی‌شود مجزا کرد. انقلاب اسلامی دوباره ایدئولوژی سیاسی ـ مذهبی را مطرح کرد و نشان داد که این جهان‌بینی و ایدئولوژی سیاسی ـ مذهبی با سیستم سیاسی مسیحیت قرون وسطا و دوره‌های بعد فرق دارد.

اثر ششم انقلاب اسلامی این بود که تمایل ناسیونالیستی و ملی‌گرایی را در بین مردم عادی ممالک اسلامی کاهش داد و از این جهت سیستم سیاسی ملت ـ دولت بسیاری از این کشورها را که به طایفه و نژادگرایی و جغرافیاگرایی تکیه می‌کردند متزلزل کرد. جالب این‌جاست که در چند سال اخیر حس ملی‌گرایی در بین نفوس ممالک اسلامی کاهش یافته در حالی که بر اثر سقوط رژیم کمونیستی، ملی‌گرایی در اروپا و روسیه و دنیای مسیحیت رو به افزایش گذاشته است. کاهش ملی‌گرایی بین جمعیت مسلمانان و گرایش به سوی یک جامعهٔ ایدئال امتی، خود می‌تواند یک نیروی مثبتی باشد برای برقراری حکومت‌های مردمی و پشتیبانی از همکاری‌ها و اتحادیه‌های منطقه‌ای و اسلامی در آینده.

هفتمین اثر انقلاب اسلامی در تغییر محیط بین‌المللی در چهارده سال گذشته این بوده است که مسئلهٔ نظام فرهنگی جهانی و نظام‌های سیاسی و اقتصادی و اطلاعاتی مورد بحث مردم و گروه‌ها و افراد مختلف قرار گرفته است. در حقیقت می‌توان گفت که انقلاب اسلامی یک انقلاب فرهنگی بود و بسیاری از مباحث و اختلافات بین دنیای اسلام و دنیای غیر اسلام مسائل فرهنگی بوده‌اند. امروز بیش از هر موقع دیگر مسلمانان دنیا به مسائل فرهنگی و محیط فرهنگی خود و جهان حساسیت نشان می‌دهند. انقلاب اسلامی بیش از هر پدیدهٔ دیگر بین‌المللی، مسئلهٔ بررسی و تجدید نظام فرهنگی دنیا را مطرح کرده است.

هشتمین، و یکی از مهم‌ترین اثرات انقلاب اسلامی، به عقیدهٔ من، تأثیر آن در تحولات سیاسی ممالک غیر اسلامی مخصوصاً اروپای شرقی و شوروی سابق بوده است. مطالعه و تحقیق در این مورد کم انجام شده است ولی از زمانی که انقلاب اسلامی به صورت تنازع بین ظالم و مظلوم در ایران به جهانیان نشان داده شد و پیروزی آن مسلم گردید، این پدیده مشوق بزرگی برای مبارزان اروپای شرقی و شوروی علیه حکومت‌های دیکتاتوری شد. مبارزهٔ لهستانی‌ها، چک‌واسلواکی‌ها، آلمان شرقی‌ها، روس‌ها و بسیاری از مسلمانان آسیای میانه درست پس از پیروزی انقلاب اسلامی شدت

می‌یابد. «اگر ایران بتواند حکومت پادشاهی مطلقهٔ دو هزار و پانصد ساله را در اواخر قرن بیستم واژگون کند، چرا ما اروپای شرقی‌ها و روس‌ها نتوانیم حکومت چهل تا هفتاد سالهٔ کمونیستی را بر هم زنیم؟» این سؤالی بود که بسیاری از روشنفکران، کارگران، و رهبران گروه‌های مختلف و حتی دولتمردان این مناطق موقع بازدید من از این کشورها از من می‌کردند. انقلاب اسلامی ایران با بسیج صلح‌جویانهٔ مردم در روزهای انقلاب، رهبری انقلاب وفعالیت‌های سنتی، اروپای شرقی و روس‌ها را به حیرت انداخته بود.

این‌جاست که اثر نهم انقلاب اسلامی ایران در صحنه بین‌المللی بروز می‌کند، یعنی توانایی «بت‌شکنی» در سیستم بین‌المللی، سیستمی که به مدت چهار دهه کم وبیش ثبات خود را حفظ کرده بود و بسیاری فکر می‌کردند که دنیا حداقل برای قرن‌ها با سیستم دوقطبی ادامه خواهد یافت. انقلاب اسلامی با پیروزی خود در سیستم‌سیاسی‌بین‌المللی «ترک» ایجاد کرد. از آن روز به بعد همهٔ حوادث و اتفاقات غیر مترقبه شد. برای اولین بار در تاریخ معاصر، یک نهضت اسلامی و شرقی برخورد و تأثیر قابل توجهی در تحولات غرب داشت. به خاطر داشته باشیم که مسافرت پاپ به دور دنیا درست از موقع پیروزی انقلاب اسلامی شروع شد.

اثر دهم انقلاب اسلامی، اثر تصویری و ذهنی در مسلمانان برای «آینده» بود. انقلاب اسلامی نه تنها تصویر گذشته و حال را برای مسلمانان ترسیم کرد بلکه به آن‌ها نگاره و تصویر و امید آینده را می‌داد. بحران غرب و در حقیقت بحران مسلمانانی که به غرب و ایدئولوژی آن روی آورده بودند این بود که در سال‌های آخر قرن بیستم به علت شکست‌های اقتصادی وسیاسی واجتماعی در غرب آن تصویر خوشی را که انتظار داشتند نمی‌توانستند برای آیندهٔ خود ترسیم کنند. انقلاب اسلامی این خلأ را پر می‌کرد. تصویر روشن وخوشایند و پرمعنا از آینده چیزی است که به زندگی کنونی اعتبار می‌دهد.

این اثرات دهگانهٔ انقلاب اسلامی که به طور خلاصه بررسی شدند، البته نسبی‌اند و مطلق و همیشگی نیستند ولی شناخت صحیح این عوامل و تأثیرات، ابعاد لازم برای قدرت‌سیاسی واجتماعی امت اسلامی است و برداشت اصیل و هوشمندانه از آن‌ها معیاری است ازکارنامهٔ آیندهٔ انقلاب.

ماهواره‌های ارتباطی، بازارهای جهانی، و ارزش‌های اجتماعی (۱۳۷۱/۱۲/۶)

جنگ سرد سیاسی بین دو بلوک قدیم غرب و شرق پایان یافته ولی جنگ سرد جدید اقتصادی و فرهنگی به صورت جنگ ماهواره‌های ارتباطی برای سلطه، بین همهٔ بلوک‌های امروزی و همهٔ مناطق سیاسی و اقتصادی گسترش یافته است. سیاست‌گذاران همهٔ ممالک، مخصوصاً کشورهای به‌اصطلاح

«در حال توسعه»، اگر به عمق و جوانب مختلف این پدیدهٔ اطلاعاتی و ارتباطی پی نبرند و با مطالعه و هوشیاری کامل سیاست‌های داخلی و خارجی ماهواره‌ای خود را ترسیم و مشخص نکنند، به طور کلی فدای سیاست‌های اطلاعاتی و تکنولوژیک دیگران خواهند شد.

این جنگ سرد جدید جهانی هنوز برای عامهٔ مردم یک جنگ نامرئی ولی برای خبرگان اقتصادی و اطلاعاتی، مخصوصاً در سال‌های اخیر، یک صحنهٔ رقابتی واضح و در عین حال دشوار است.

در رأس این جنگ سرد ماهواره‌ای بازارهای پرارزش چندمیلیارد دلاری ملی و منطقه‌ای و جهانی، اشاعهٔ ارزش و افکار اجتماعی و تسلط استراتژیک سیاسی و نظامی قرار دارد. ماهواره‌های مختلف فضایی، از جمله ماهواره‌های هواشناسی، سنجش منابع، عکس‌برداری و جاسوسی و همچنین ارتباطات از دههٔ پیش تا امروز وجود داشته ولی این گسترش و عملکرد و بهره‌برداری از ماهواره‌های ارتباطی پخش مستقیم است که در سال‌های اخیر رشتهٔ رادیو ـ تلویزیون، فیلم و سینما و تلویزیون‌های کابلی را کاملاً دگرگون کرده است. تحولات ماهواره‌های پخش مستقیم بیانگر تغییرهایی در ماهیت مقولهٔ ارتباطات بین‌المللی، بازاریابی، و فرهنگی است که همزمان با انقلاب اسلامی، در سراسر دنیا آغاز شده است. این تغییرها در جوهرهٔ خود بیانگر دگرگونی وسیع‌تری است که در ساختار جغرافیای سیاسی بین‌المللی صورت گرفته است و امروز تحت شرایط «نظام جدید جهانی» که سر و ته آن هنوز به طور کامل معلوم نیست به «جهانی شدن بازار اطلاعاتی» و بروز فئودال‌های اطلاعاتی و ارتباطی منجر شده است.

کرهٔ جنوبی مثال مناسبی از این پدیده و جنگ سرد ماهواره‌ای است. از آغاز جنگ کره در سال ۱۹۵۱ میلادی، کرهٔ جنوبی و کرهٔ شمالی مظهر ویژه‌ای از جنگ سرد بلوک سرمایه‌داری و سوسیالیستی بوده است که در آن امریکایی‌ها نفوذ اقتصادی و سیاسی و نظامی خود را در کرهٔ جنوبی و عدهٔ معدودی از کشورهای سوسیالیستی نفوذ خود را از جنبهٔ نظامی و تکنولوژی در کرهٔ شمالی توسعه دادند. در حقیقت چهل سال گذشته سال‌های «امریکایی شدن» کره جنوبی بوده است.

کرهٔ جنوبی همیشه از سیاست «سلطه گری و تبلیغاتی» کرهٔ شمالی نگران بوده و ناله می‌کرده است. این روزها خطر بزرگ و دشمن جدید برای کرهٔ جنوبی «امپریالیسم فرهنگی» و «امپریالیسم اقتصادی» است که در آن ژاپن و امریکا و اتحادیهٔ اروپا بازیگران اصلی هستند. با سقوط سیستم شوروی و اروپای شرقی سوسیالیستی، و با رقابت اقتصادی بین ژاپن و امریکا و اروپا، کرهٔ جنوبی برای اولین بار سیاست چهل سالهٔ خود را که همیشه از واشینگتن تراوش می‌کرد و کمک می‌گرفت مورد تجدید نظر قرار داده و جویای هویت ملی و سنتی خود شده است.

امریکایی شدن کرهٔ جنوبی در چهار دههٔ گذشته بازده منفی خود را از چندین سال پیش آغاز کرد

و امسال با تحکیم حکومت ملی و انتخاباتی غیرنظامی، کرهٔ جنوبی‌ها بیش از هر موقع دیگر سعی دارند تا در نظام جدید منطقه‌ای جایگاه نوینی برای خود ایجاد کنند.

چندی قبل کرهٔ جنوبی یک کنفرانس بین‌المللی در مورد «تغییر نظام بین‌المللی و سیاست‌های ارتباطی در آسیای شمال شرقی» تشکیل داد که من نیز در آن شرکت داشتم. مسئلهٔ بزرگ در این کنفرانس برای کرهٔ جنوبی‌ها این بود که ژاپنی‌ها با توسعهٔ سیستم ارتباطی و تلویزیونی خود و با استفاده از ماهواره‌های پخش مستقیم نه تنها توانسته‌اند مردم این کشور یعنی کرهٔ جنوبی را از جنبهٔ برنامه‌ها و آگهی‌های تجارتی تحت پوشش خود قرار دهند، بلکه این اقدامات، صنایع تلویزیونی و بنگاه‌های تجارتی کرهٔ جنوبی را هم از جنبهٔ اقتصادی تعضیف کرده و مورد تهدید قرار داده است.

ژاپنی‌ها، به عقیدهٔ کرهٔ جنوبی‌ها، در این نفوذ ماهواره‌ای و اقتصادی تنها بازیگر منطقه نیستند. کمپانی بین‌المللی «تلویزیون ماهواره‌ای منطقهٔ آسیا» که به نام کوتاه «استار تی وی» معروف است و مرکز آن در هنگ‌کنگ می‌باشد، با سرمایه‌های مختلف کمپانی‌های آسیایی و اروپایی به وجود آمده و با استفاده از ماهوارهٔ آسیاست (AsiaSat) که دو سال قبل به فضا پرتاب شد پنج کانال تلویزیونی از برنامه‌های تفریحی و موزیک و خبر اروپا و آسیا را (از جمله محصولات تلویزیونی انگلیسی بی‌بی‌سی) در اختیار چندین کشور آسیایی از جمله کرهٔ جنوبی گذاشته و از این جهت یک رقیب دیگر برای سیستم تلویزیونی ملی و محصولات داخلی کرهٔ جنوبی به شمار می‌رود.

تهدید سوم ارتباطی علیه صنایع تلویزیون و رسانه‌های جمعی کرهٔ جنوبی ــ به عقیدهٔ کارشناسان این کنفرانس ــ از امریکا و برنامه‌های تلویزیونی و سینمایی و فیلم‌های ارزان‌قیمت هالیوود در بازارهای دنیا سرچشمه می‌گیرد. این گونه برنامه‌ها با استفاده از ماهواره‌ها و کابل‌های تلویزیونی به طور وسیعی مورد استفاده قرار گرفته و باعث ورشکستگی و تضعیف صنایع ملی کرهٔ جنوبی می‌شود. یک نظر و نگاه کلی به فعالیت‌های اقتصادی شمال شرق آسیا مخصوصاً کشورهای ژاپن، کره، تایلند، هنگ‌کنگ و سنگاپور اهمیت بازارهای این منطقه را از جنبهٔ ماهواره‌ای و ارتباطی روشن می‌کند. مثلاً در سال ۱۹۹۱ میلادی صادرات ژاپن به کشورهای آسیا نه تنها از صادرات این کشور به امریکا بیشتر بود، بلکه در همین سال صادرات ژاپنی‌ها به کشورهای تایوان، کرهٔ جنوبی، چین و شش کشور دیگر آسیای شرقی، برونی (برونئی)، اندونزی، مالزی، فیلیپین و سنگاپور و تایلند جمعاً به یکصد و هفت میلیارد دلار رسید، در حالی که در همان سال صادرات امریکا به تمام این کشورها از شصت میلیارد دلار تجاوز نمی‌کرد. ماهواره‌های تلویزیونی از وسایل مناسبی است که برای تشویق این گونه صادرات مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در ده سال گذشته، درآمد سرانه در ژاپن از امریکا جلو افتاده و به بیش از ۲۰ هزار دلار در سال

رسید. درآمد سرانه در تایوان از ۴۴۳ دلار در سال ۱۹۷۱ به ۸۸۰۰ دلار در ۱۹۹۱ و هنگ کنگ به ۱۳ هزار دلار و کرهٔ جنوبی به بیش از ۵ هزار دلار افزایش یافت. این افزایش درآمد سرانه همراه با افزایش جمعیت یک بازار طبیعی و مناسب برای تجار بین‌المللی ایجاد کرده است. به موازات این رشد اقتصادی، درخواست نفوس آسیای شمال شرقی برای رسانه‌های جمعی مخصوصاً برنامه‌های تلویزیونی افزایش یافته است.

طبق یک گزارش تحقیقی در سال ۱۹۸۹، کودکان هنگ‌کنگی بین‌سنین ۹ تا ۱۵ سال روزانه به طور متوسط دو ساعت و نیم مشغول دیدن تلویزیون بوده‌اند. در همین سال عدهٔ بشقاب‌های ماهواره‌ای که مستقیماً برنامه‌های تلویزیونی را در اختیار کرهٔ جنوبی‌ها می‌گذاشت به چهارصد هزار رسیده و همچنان رو به افزایش است.

ماهوارهٔ «آسیاست» که شرکت «تلویزیون ماهواره‌ای منطقهٔ آسیا» از آن استفاده می‌کند، توانایی پوشش قارهٔ آسیا ــ از ژاپن گرفته تا ترکیه و ایران ــ را دارد. سطح توانایی برنامه‌های این شرکت مجموعاً دو میلیارد و هفتصد و پنجاه میلیون نفر جمعیت آسیا یا نصف جمعیت دنیا را پوشش می‌دهد. در عرض دو سالی که این شرکت عملیات بهره‌برداری خود را شروع کرده، عدهٔ مشترکین هندی برنامه‌های تلویزیونی آن از چهارصد هزار به یک میلیون و نیم نفر رسیده و به گزارش دفتر بازاریابی این شرکت، روزانه ۵۸۰۰ مشترک هندی به این رقم اضافه می‌شود.

سیاست ارتباطی و تلویزیونی کشور هند و مقررات جدیدی که در این کشور اخیراً وضع شده نفوذ برنامه‌های این شرکت را به قیمت کاهش محبوبیت برنامه‌های محلی تغییر می‌دهد. به طوری که اخبار پخش‌شده از تلویزیون بی‌بی‌سی باعث کاهش برنامه‌های اخبار ملی تلویزیون سراسری هند شد، و شنیدن و دیدن برنامه‌های موسیقی و رقص غربی بین نوجوانان و طبقات متوسط و بالای هند به قدری بالا رفته است که سیاست‌گذاران ارتباطی این کشور را نگران کرده است.

نتیجه‌گیری کنفرانس کرهٔ جنوبی نشان می‌دهد که در دنیای رقابتی ماهواره‌ای، قارهٔ آسیا با جمعیت فوق‌العاده و اقتصاد در حال رشد و منابع طبیعی، بزرگ‌ترین هدف کمپانی‌های چندملیتی و کشورهای صنعتی اروپا و امریکا از جمله ژاپن است. تحقیقات ارائه‌شده در این کنفرانس همچنین نشان می‌دهد که ممالک آسیایی از جمله کشورهای هستند که دانش و علم و سیاست‌گذاری و آگاهی آن‌ها از مسائل حقوقی ارتباطات ــ به‌خصوص در مورد ماهواره‌ها و تأثیرات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آن ــ ناقص و ضعیف است و از این جهت در معرض هجوم فرهنگی و اقتصادی و سیاسی کشورهای مقتدر غربی و صنعتی قرار دارند. آگاهی از مسائل تکنولوژی روز، تحولات و مسائل حقوقی منطقه‌ای و بین‌المللی، تأثیرات اقتصادی وسیاسی و فرهنگی تلویزیون‌های ماهواره‌ای، و آشنایی با تحقیقات این رشته، از قدم‌های اولیه برای ترسیم یک سیاست عاقلانهٔ ارتباطی به شمار می‌رود.

افسانهٔ جهانی‌شدن ویدئو و سایر رسانه‌های جمعی (۱۳۷۱/۱۲/۱۲)

«محصولات صنایع رسانه‌های الکترونی امریکا ــ فیلم، ویدئو، برنامه‌های رادیوئی، و صفحات و نوارهای موسیقی ــ چرخ‌هایی هستند که به وسیلهٔ آن‌ها ایده‌ها، تصاویر، و اطلاعات در سرتاسر امریکا و دنیا پخش می‌شود. این گونه رسانه‌ها می‌توانند عامل قدرتمندی در تغییرات سیاسی واجتماعی باشند.»

این جملات از منتقدان سیاست خارجی امریکا و ناظران تئوری «امپریالیسم فرهنگی» نیست. این تحلیل امریکا از خود امریکا است. این چند سطر، اولین پاراگراف کتاب جدیدی است که چند هفته قبل تحت عنوان جهانی شدن رسانه‌های جمعی از طرف «سازمان مخابرات و اطلاعات ملی» وزارت بازرگانی ایالات متحدهٔ امریکا در واشینگتن منتشر شده است. این سازمان که به نام اختصاری NTIA معروف است، ارگان پژوهشی و آرمان‌پرداز دولت فدرال امریکا در رشتهٔ مخابرات و اطلاعات است و انتشارات آن معمولاً سیاست‌های داخلی و خارجی و استراتژی دولتمردان امریکا را در این رشته منعکس می‌کند.

چهار موضوع در این کتاب سیصدصفحه‌ای مهم به نظر می‌رسد. اول این‌که در سال‌های آینده جریان «جهانی شدن» رسانه‌ها تشدید پیدا می‌کند و این پدیده وارد سیر جدیدتری خواهد شد و بنابراین امریکا باید در آن نقش مهمی بازی کند. «جهانی شدن» رسانه‌ها از طرف این سازمان به صورت جریانی تعریف شده است که در آن کمپانی‌های بزرگ دنیا جهت کسب منافع اضافی وارد بازارهای دنیا می‌شوند. به عبارت دیگر منظور از جهانی شدن این نیست که تمام کشورها در تولید و توزیع رسانه‌های جمعی دست خواهند داشت، بلکه برعکس، چند کمپانی بزرگ از طریق سرمایه‌گذاری و ادغام کمپانی‌های کوچک‌تر و با تکیه به ساختار زیربنایی بین‌المللی خود، کالاهای خود را جهانی می‌کنند و بازارهای بزرگ دنیا را در دست خواهند داشت. دوم این‌که «جهانی شدن» رسانه‌های جمعی یک مسئلهٔ بزرگ اقتصادی و تجارتی روز شده و بنابراین توجه به رسانه‌های جمعی و درآمدهای حاصله از آن‌ها جزو لاینفک سیاست اقتصادی امریکا مخصوصاً جهت کاهش بدهی‌های ملی و کسر بودجه و مبارزه با عدم توازن واردات و صادرات خارجی است. سوم این‌که رسانه‌های جمعی، مخصوصاً رسانه‌های الکترونی، ویدیویی، رادیو تلویزیونی، نوارها و صفحات موسیقی عوامل سیاسی و اجتماعی امریکا در جهان هستند و وسائلی هستند که حتی بیش از گذشته ارزش‌های فرهنگی وسیاسی واجتماعی و اقتصادی امریکا را در دنیا پخش می‌کنند و توسعه خواهند داد. به طور خلاصه همان‌طوری که این گزارش اقرار می‌کند این‌گونه وسائل ارتباطی عامل و ابزار تغییرات سیاسی هستند. چهارم این‌که امریکا جهت دسترسی به بازارهای جدید و پرجمعیت دنیا

مخصوصاً آسیا و اروپا تحت لوای «تجارت آزاد و بدون موانع» باید موانع موجود سرمایه‌گذاری خارجیان در رسانه‌های امریکا راکاهش دهد و بدین‌ترتیب محیط جهانی را جهت نفوذ بیشتر سرمایه‌های امریکا در سایر نقاط فراهم سازد. هم‌اکنون سرمایه‌گذاری خارجیان در صنایع رسانه‌های جمعی امریکا بجز رادیو و تلویزیون کاملاً آزاد است و بسیاری از کشورهای اروپای غربی و ژاپنی‌ها در قسمت‌های مختلف رسانه‌های جمعی امریکا سرمایه‌گذاری کرده‌اند. قوانین و مقررات رادیو و تلویزیون امریکا، مالکیت و سرمایه‌گذاری خارجیان را به بیست تا بیست و پنج درصد سرمایهٔ کل کمپانی‌های امریکایی محدود کرده است.

گزارش «اِن. تی. آی. اِی.» پیشنهاد می‌کند از آن‌جا که این محدودیت‌ها جهت جلوگیری از پروپاگاندا و نفوذ خارجیان در امریکا برقرار و جزو قانون شده و از آن‌جاکه با تحولات جدید دنیا و برتری نظامی و تکنولوژیک امریکا این گونه تهدیدات برطرف شده است، دلیلی ندارد که امریکا ورود سرمایه‌های خارجی به بخش رادیو تلویزیون امریکا را محدود نگاه دارد.

«نمایندهٔ تجارتی» امریکا در مذاکرات بین‌المللی اوروگوئه در مورد مقررات گمرکی و تجارتی، طرفدار تغییر در قوانین سرمایه‌گذاری در رادیو و تلویزیون است تا راه را برای نفوذ تجارتی فرامرزی در رشته‌های رسانه‌های جمعی برای امریکا در بازارهای دنیا باز کند. قانون کنونی امریکا با دکترین تجارت آزاد در رشتهٔ رادیو و تلویزیون و سرمایه‌گذاری در آن مغایرت دارد.

مطابق آمار وزارت بازرگانی امریکا، صادرات برنامه‌های سینمایی و تلویزیونی امریکا در سال ۱۹۹۱ به دنیا بیش از هفت میلیارد دلار بوده است.

در پنج سال گذشته درآمد استودیوهای هالیوود از بازارهای غیرامریکایی یعنی بین‌المللی دو برابر شده است. به عبارت دیگر در سال ۱۹۹۱ بازارهای خارجی ۳۹ درصد فروش کلی فیلم و برنامه‌های تلویزیونی یا درآمد این صنایع را در امریکا تشکیل داد. در حقیقت تجارت خارجی و سرمایه‌گذاری خارجیان در اقتصاد امریکا دو نکتهٔ مهم پایه‌های جدید سیاست خارجی و تجارتی امریکا هستند. به طور مثال، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجیان در اقتصاد امریکا در ده سال گذشته یعنی از ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۱ میلادی از ۸۳ میلیارد دلار به ۴۰۸ میلیارد دلار افزایش یافته است.

جالب این‌که سرمایه‌گذاری ژاپنی‌ها و اروپای غربی‌ها در صنایع فرهنگی و رسانه‌ای امریکا نفوذ و پخش برنامه‌های امریکایی را در جهان توسعه داده است، زیرا این‌گونه سرمایه‌داران دیدگاه مشترکی در متون برنامه‌ها با امریکایی‌ها دارند و فقط به انتفاع اقتصادی کالاهای فرهنگی علاقه‌مند هستند. برای مثال، در حال حاضر فیلم‌های سینمایی امریکا در یکصد کشور دنیا به نمایش گذاشته شده و بازارها را تحت تسلط خود درآورده است، و برنامه‌های تلویزیونی امریکا سهم بزرگی در ۹۰ کشور دنیا و

شبکه‌های رادیو ـ تلویزیونی آن‌ها دارند. امریکایی‌ها همچنین بزرگ‌ترین صادرات ویدئو را در دنیا در دست دارند و برنامه‌های تلویزیون کابلی دنیا اغلب از محصولات این کشور است. کمپانی‌های بزرگ برزیل و مکزیک جهت تسخیر بازارهای امریکای لاتین و کشورهایی که به زبان اسپانیایی و پرتغالی صحبت می‌کنند، برنامه‌های تلویزیونی خود را با سلیقه و برداشت‌های امریکایی تولید می‌کنند و امریکایی‌ها برای این‌که به این بازارها تسلط داشته باشند به سرمایه‌گذاری در کمپانی‌های امریکای لاتین اقدام کرده‌اند. برنامه‌های «تله‌نوولا» برزیل کپی برنامه‌های خیالی و «رمانتیک» امریکا است.

هجوم فرهنگی و الکترونی امریکا در ده سال گذشته در بسیاری از نقاط دنیا و حتی در اروپا حیرت‌آور بوده است و موجب عکس‌العمل‌های مختلفی شده است. در حال حاضر هفتاد میلیون خانواده در سرتاسر دنیا اخبار و برنامه‌های تفریحی شبکهٔ تلویزیونی «سی.ان.ان.» امریکا رامی‌بینند. برنامهٔ تلویزیونی «ام.تی.وی.» که فقط برنامه و صفحات تلویزیونی و موزیک پخش می‌کند به ۱۹۴ میلیون خانواده در سرتاسر دنیا و در ۷۱ کشور رسوخ پیدا کرده است. استراتژی امریکا و کمپانی‌های چندملیتی مقیم این کشور بر سه عامل استوار شده است. عامل اول این است که در سراسر دنیا طبقهٔ متوسط و مرفه که از درآمد نسبتاً مناسبی برخوردارند بیش از هر وقت دیگر علاقه به تفریحات و خوشگذرانی دارند و ساعات کار این عده کاهش یافته و در عوض این گروه‌ها دنبال وسیله‌ای هستند تا اوقات استراحت و اضافی خود را با آن صرف کنند. رسانه‌های جمعی الکترونی و برنامه‌های آن‌ها جوابگوی این تقاضاها است. عامل دوم افزایش جمعیت دنیا مخصوصاً در سنین بین ۵ تا ۳۰ سال می‌باشد. هدف امریکا و کمپانی‌های دیگر جهانی این است که این بازار وسیع که مطابق آمار کنونی در ۹ کشور بزرگ و پرنفوس دنیا یعنی چین، هند، اندونزی، ایران، کره، تایلند، ترکیه، پاکستان و برزیل وجود دارد، باید تسخیر شود. عامل سوم این است که رسانه‌های الکترونی باید به صورت مد روز در تمام کشورها جلوه یابد. این‌گونه رسانه‌ها و برنامه‌های آن‌ها باید با ایدئولوژی مدرنیسم، تجدد، نوگرائی، آزادی، و حتی فرانوگرایی و ماورای آن‌ها آمیخته شود. به طور خلاصه آمیختگی با محتویات این‌گونه رسانه‌ها باید شاخص زندگی مدرن روز باشد.

انعکاس و اثرات این پیشرفت‌ها و سیاست‌های ارتباطی و اطلاعاتی در نقاط مختلف دنیا چه بوده است؟ سیاست و برنامه‌های اطلاعاتی و ارتباطی کشورهایی مثل ایران در مقابل این پدیده‌ها چه باید باشد؟ این‌ها سؤالاتی است که احتیاج به تحلیل بیشتر دارد و در مقاله‌های آینده از آن‌ها صحبت خواهد شد. مسلم این است که در آخرین دههٔ قرن بیستم ابزارهای توزیعی رسانه‌های جمعی مثل ماهواره‌های ارتباطی، ویدئو، تلویزیون، فاکس و غیره ارگان‌های مهم قدرت فرهنگی و اجتماعی عصر ما شده‌اند، و سیاست‌های خارجی کشورهای اروپایی و امریکای شمالی این جنبهٔ مهم جهانی را

به طور دقیق مورد مطالعه و بررسی و برنامه‌ریزی قرار داده است. کشورهای در حال توسعه مخصوصاً ممالک اسلامی باید به این جنبهٔ جدید سیاست جهانی آگاهی کامل داشته باشند.

ویدئو در خدمت کیست؟ (۱۳۷۱/۱۲/۲۰)

در اواسط سال جاری در مجموع ۲۴۸ میلیون دستگاه ویدئو در دسترس خانواده‌های مختلف دنیا بود. در دو سال گذشته ۴۰ میلیون خانواده به رقم کل خانواده‌های صاحب ویدئو در دنیا اضافه شده است. اگر میلیون‌ها دستگاه ویدئوی دیگر را که در اختیار مؤسسات، فروشگاه‌ها، کلوپ‌ها، رستوران‌ها، و کافه‌ها وجود دارد به این رقم اضافه کنیم، آمار ویدئوهای مورد استفاده در جهان به چندصد میلیون دستگاه می‌رسد و همچنان در حال افزایش است.

سؤالی که پیش می‌آید این است که این تکنولوژی و ابزار اطلاعاتی و ارتباطی و تفریحی به طور کلی در خدمت کیست و چه کسی از آن برای چه ارزش‌ها و در چه جهات و هدف‌هایی استفاده می‌برد؟ البته این وسیلهٔ ارتباطی و تکنولوژی روز، می‌تواند در خدمت فرهنگ و آموزش و پرورش و تفریحات سالم و سایر مقاصد اجتماعی و سیاسی و اقتصادی به کار رود. ولی از آن‌جا که دستگاه ویدئو خصلت ویژهٔ ضبط فیلم، همیشه در دسترس بودن، و استفادهٔ شخصی و خصوصی را دارد، با رسانه‌های دیگر مثل سینما و رادیو و تلویزیون فرق دارد و می‌تواند تغییراتی در تقسیم کار و تفریح و آموزش اجتماعی به وجود آورد.

پژوهش‌ها و بررسی‌های علمی و آماری که اخیراً در مورد استفادهٔ ویدئو در کشورهای به اصطلاح صنعتی و نیمه صنعتی به عمل آمده نشان می‌دهد که بعد از دو دهه که از گسترش این فرایند ارتباطی می‌گذرد، پدیدهٔ ویدئو در بازارهای جهانی امروز ۱) به یک وسیلهٔ بازرگانی و ارتباطی تبدیل شده، ۲) ارزش‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی غرب، مخصوصاً امریکا را توسعه داده، ۳) به فردگرایی و تنهایی و انزوای افراد کمک کرده، ۴) افراد را به خود معتاد کرده و مزاحم وقت افراد گردیده، ۵) گیجی و عدم توازن فکری و تصاویر غیر حقیقی در افراد مخصوصاً کودکان ایجاد کرده، و بالأخره ۶) بالاخره باعث تنبلی و کسالت روحی و در بسیاری از مواقع به علت عدم فعالیت بدنی افراد و دوری از محیط طبیعی، باعث بروز امراض روانی و عوارض حاصل از آن گشته است.

تجربیات بیست سال گذشته و سیاست‌های اطلاعاتی و ارتباطی بسیاری از ممالک صنعتی و مخصوصاً نیمه صنعتی نتایج تلخ و بس ناپسندی به وجود آورده که اگر مورد بررسی دقیق قرار گیرد می‌تواند درس عبرتی برای آنان که تازه وارد این گود رسانه‌ای می‌شوند، باشد. مثلاً مطالعات چند سال گذشته در هند و کرهٔ جنوبی نشان می‌دهد که در هیچ یک از این کشورها برنامهٔ گسترش کلوپ‌های ویدئویی و تولید داخلی موفقیت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی برای این کشورها نداشته است.

در کرهٔ جنوبی صنعت تولید ویدئو در سال ۱۹۷۸ میلادی ایجاد شد و از آن سال رو به توسعه گذاشت. شرکت بزرگ سامسونگ کرهٔ جنوبی در آن موقع قراردادی با شرکت امریکایی آرسی‌ای بست تا در سطح داخلی دستگاه‌های ویدئو در این کشور تولید شود. چهار سال بعد یعنی در سال ۱۹۸۲ میلادی، دولت کرهٔ جنوبی که تصمیم گرفته بود استفاده از این دستگاه‌ها در کشور توسعه یابد، مالیات خرید و فروش ویدئو را از چهل درصد به چهار درصد تقلیل داد. در نتیجه تعداد دستگاه‌های ویدئو در کرهٔ جنوبی در سال ۱۹۹۱ میلادی به سیصد هزار رسید و در عرض یک دهه تعداد دستگاه‌های ویدئوی تولید شده و فروخته شده در کرهٔ جنوبی به یک میلیون و نهصد هزار افزایش یافت. امروز تعداد دستگاه‌های ویدئوی مورد استفاده در کرهٔ جنوبی به ۳ میلیون رسیده و تخمین زده می‌شود که ۳۰ درصد خانواده‌های کرهٔ جنوبی صاحب دستگاه ویدئو باشند. البته اینها نمودار خوبی از گسترش این تکنولوژی و شبکهٔ جدید تفریحی واطلاعاتی می‌باشند ولی اثرات منفی اقتصادی واجتماعی آن به زودی بروز کرد.

گسترش دستگاه‌های ویدئوبه‌تنهایی جریان این وسیلهٔ تفریحی و آموزشی را تکمیل نمی‌کند. هر دستگاه ویدئو احتیاج به نوار و برنامه دارد. ویدئو بدون نوار مثل اتومبیل بدون بنزین و بدون جاده است. بررسی صنایع ویدئو و پخش نوارها درجامعهٔ کرهٔ جنوبی در چند سال اخیر نشان داد که اغلب نوارهای مصرف شدهٔ داخلی، کپی فیلم‌ها وبرنامه‌های خارجی امریکا و اروپا هستند و اغلب مردم از دستگاه ویدئو برای مشاهدهٔ فیلم‌سینمایی و نه ضبط برنامه‌های داخلی و آموزشی استفاده می‌کنند، به عبارت دیگر ویدئو یک دریچهٔ دیگر از محصولات مبتذل صنایع ارتباطی وفیلم‌های مبتذل غرب و نه خوب امریکا و اروپا است. در چند سال اخیر صنایع ویدئوی کرهٔ جنوبی در مقابله با محصولات وارد شده از غرب بسیار ضعیف شده‌اند.

گزارش اخیر پروفسور هئونگ سو پارک رئیس دانشکدهٔ علوم‌بین‌المللی و ارتباطات دانشگاه «یُنسِی» در کرهٔ جنوبی که اخیراً به یک کنفرانس بین‌المللی که در سئول تشکیل شده بود ارائه شد نشان می‌دهد که ۱) محصولات و نوارهای تولید شدهٔ داخلی بسیار ضعیفند و نمی‌توانند با محصولات موجود در بازار جهانی رقابت کنند، ۲)کمپانی‌های کرهٔ جنوبی که محصولات و نوارهای داخلی را تهیه می‌کنند انحصاری هستند و ابتکاری از خود نشان نمی‌دهند، ۳) وابستگی کرهٔ جنوبی به نوارهای خارج از کشور افزایش یافته، ۴) نوارهای خارجی به صورت غیرقانونی وارد کشور می‌شود و در سطح گسترده برای مصرف عمومی تهیه و پخش می‌شود، و ۵)کمپانی‌های بزرگ کره مثل دوو و اِل‌کی‌سی و سامسونگ برنامه و نوار وفیلم‌هایی را واردمی‌کنند که اغلب جنایی و خشونت‌آمیز است به طوری که هشتاد درصد فیلم‌های تهیه یا وارد شده دارای صحنه‌های غیر اخلاقی و غیر اجتماعی هستند که با جامعهٔ کره مغایرت دارد.

این گزارش همچنین نشان می‌دهد که از ۱۲۰۸۸ عدد نوار تکثیری و تهیه شدهٔ ویدئویی در کرهٔ جنوبی ۷۵ درصد محصول خارجی است و بیش از نود درصد آن‌ها تفریحی هستند. به عبارت دیگر مسئلهٔ انتخاب آزاد نوار در بازارهای جهانی خودبه‌خود یک انتخاب محدود است زیرا محصولات موجود در بازارهای کنونی تنوع زیاد ندارند و به عقیدهٔ این پژوهشگر کرهٔ جنوبی «به نابودی فرهنگ بومی و وابستگی فرهنگی منتهی می‌شود».

گزارش‌های پژوهشی از صنایع و گسترش ویدئو در ممالک امریکای لاتین، هند، کشورهای عربی سواحل خلیج‌فارس و اروپای شرقی که در چند سال اخیر بدون مطالعهٔ جامع و سیاست دقیق اطلاعاتی دروازه‌های فضایی و زمینی خود را (مخصوصاً با علم به این‌که خود هنوز توانایی تولید برنامه‌های ویدئویی را ندارند) به روی خارجیان باز گذاشته‌اند، تجربیات کرهٔ جنوبی در پانزده سال گذشته را تصدیق و تأیید می‌کند. این خسارات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی فقط ویژهٔ کشورهای «در حال توسعه» نیست.

تلویزیون هلند که تا سال‌های اخیر به علت وجود اقلیت‌های مذهبی و زبانی و نژادی در این کشور برنامه‌های متنوع برای گروه‌های مختلف داشت، اخیراً به علت سیاست دروازه‌های باز و افتتاح شبکهٔ تلویزیون تفریحی در لوگزامبورگ ــ که برنامه‌های آن مستقیم و یا به صورت ویدئویی در هلند پخش می‌شود ــ با بحران به‌خصوصی روبه‌رو شده است. اغلب هلندی‌ها، مخصوصاً طبقهٔ جوان، به برنامه‌های بازرگانی و تجارتی خارج بیشتر گرایش دارند تا برنامه‌های اختصاصی داخلی هلند. در سفر ماه گذشته‌ام به آمستردام، صاحب هتل کوچکی که من در آن اقامت داشتم شکایت می‌کرد که چگونه هجوم فیلم‌های ویدیویی خارجی به این کشور وضع اجتماعی و خانوادگی هلندی‌ها را عوض کرده و چطور فرزندان او که هنوز در دبستان تحصیل می‌کنند از آداب و اخلاق و عادات امریکایی‌ها تقلید می‌کنند. مشکل بزرگ او این بود که چگونه این خردسالان را از برنامه‌های مبتذل تلویزیونی و ویدئویی خارجی دور نگاه دارد.

درحالی که پدران و مادران از گسترش فیلم‌های مبتذل ویدئویی و هجوم فرهنگی شکایت دارند، شرکت‌های بزرگ جهانی و کشورهای تولیدکنندهٔ این‌گونه فیلم‌ها و نوارها علی‌رغم درآمدهای سرشار، از استفادهٔ غیر مشروع از این حق تألیف و تکثیر توسط سایر کشورها ناله دارند. قبرس و امارات متحدهٔ عربی وفیلیپین از جمله کشورهایی هستند که بدون اجازه نوارهای ویدئویی را تکثیر و تولید می‌کنند و به کشورهای خاورمیانه و آفریقا و عربی ارسال می‌دارند.

مثلاً دوبی یک کارگاه تکثیر ویدئو با ظرفیت تولید ماهانه دویست هزار نوار ویدئویی دارد. کپی و تکثیر بدون اجازهٔ نوارهای موجود در بازارهای خارجی در هلند ۲۹ درصد، در یونان ۲۹ درصد،

در ایتالیا ۴۹ درصد، در لهستان و مجارستان ۵۰ درصد و در بحرین، امریکای مرکزی، اندونزی، کویت، لبنان، پاکستان، عربستان سعودی و روسیه صد درصد است.

سؤالی که پیش می‌آید این است که در دنیای تکنولوژی امروز آیا اشاعه و پخش این‌گونه برنامه‌ها یک امر اجتناب‌ناپذیر و طبیعی و حتی جبری است یا نه؟ در مقابل این گسترش یا هجوم تکنولوژیک و فرهنگی چه می‌توان و چه باید کرد؟ کشورهایی که قدرت تولید برنامه‌های متنوع سینمایی و ویدیویی و تلویزیونی را به دلایل اقتصادی و زیربنایی و انسانی و غیره ندارند و یا به علت نبود برنامه‌های تفریحی در داخل کشور، هدف هرچه بیشتر خارجیان می‌شوند، چه می‌توانند بکنند؟

جواب به این سؤال ساده نیست. درست است که در عصر ماهواره و تکنولوژی و ارتباطات امروز کنترل پیام‌ها در رسانه‌ها آسان نیست و کسی نیست که این امر را انکار کند، ولی ریزبینی و آگاهی از دگرگونی و پیچیدگی‌های اقتصادی و تکنولوژی و تبلیغات فرهنگی دنیای امروز می‌تواند راهنمای بسیار مؤثری برای یک سیاست فرهنگی و ارتباطی مستقل و ملی باشد.

آگاهی از استراتژی جهانی گسترش ویدئو مثل سایر رسانه‌های جمعی، قدم اولیه به‌شمار می‌رود. به طور خیلی ساده و خلاصه استراتژی گسترش و ترویج اقتصادی و تکنولوژی ویدئو توسط شرکت‌های چندملیتی یا کشورهای بزرگ تولیدکننده شامل سه فرایند است: ۱) گسترش متممی یا مکملی، ۲) گسترش افقی، و ۳) گسترش عمودی.

گسترش متممی یا مکملی، فرایندی است که در آن معرفی و اشاعهٔ یک کالا یا ارزش یا یک ایده باعث افزایش کالا و ایده و ارزش دیگر مورد نظر تولیدکنندگان می‌شود. مثلاً دستگاه ویدئو یک فرایند مکملی در مقابل نوارهای ویدئو می‌باشد. اختراع و اشاعه و فروش یکی باعث تکثیر و فروش دیگری می‌شود. ترویج و مشروعیت دادن به افکار و برداشت‌های غرب و قهرمان ساختن بازیگران و رفتار آن‌ها، و پخش و تبلیغ بدون انتقاد «راه زندگی» غربیان همه و همه یک استراتژی بازاریابی است که محیط را برای معرفی تکنولوژی‌های مربوطه و پیام‌های محتوی آن آماده می‌کند. مثلاً جوانی که فیلم خارجی و نوار ویدیویی اروپا و امریکا را تماشا می‌کند مباهات می‌کند که از دیگران جلو افتاده است. مفاهیم انتشار یافته در یک جامعه و معانی و برداشت مورد نظر از «تفریح» و «پیشرفت» و «آزادی» گرفته تا «حقوق فرد» و «تجربه» و «اختیار» مایه و سازندهٔ محیطی هستند که تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات از جمله ویدئو به آن تحمیل می‌شود. امروزه گسترش مکملی یک فرایند اصلی در پدیدهٔ به‌اصطلاح «جهانی شدن» رسانه‌های جمعی و کالاهای ارتباطی است.

گسترش افقی فرایندی است که به وسیلهٔ آن یک مؤسسهٔ تجارتی یا یک کشور و یا یک دولت، یک کالای به‌خصوص را در چندین کشور و فرهنگ مختلف در یک زمان تولید و تکثیر می‌کند.

مثلاً یک مؤسسهٔ ویدیویی با قراردادی که منعقد می‌کند انحصار تولید و پخش یک برنامهٔ به‌خصوص و یا یک نوار مخصوص را در چندین کشور در دست می‌گیرد. اخیراً شبکهٔ فرانسوی کابل تلویزیونی ویدیویی «کانال پلاس» که محصولات آن در اختیار ۸۵ درصد از دارندگان تلویزیون و خانواده‌های فرانسه می‌باشد، به علت نبود تلویزیون کابلی وبرنامه‌های مختلف درکشورهای همجوار، خود را وارد بازارهای اروپایی کرده و توسط ماهواره‌ها و وسایل دیگر، محصولات خود را در اختیار مشترکان ممالک مختلف اروپا قرار می‌دهد. این شرکت جدیدبین‌المللی در مدت چند سال اخیر توانسته است درآمد سالیانهٔ خود را در بازارهای خارجی اروپا به یک‌ونیم میلیارد فرانک فرانسوی برساند. توسعهٔ این‌گونه فرایندها توسط شرکت‌های امریکایی و اروپایی اخیراً باعث شد که اتحادیهٔ جامعهٔ اروپا طی بیانیه‌ای از اعضای خود درخواست کند تا اجازهٔ ورودبرنامه‌های تلویزیونی خارجی را جهت حمایت و پشتیبانی ازبرنامه‌های فرهنگی داخلی محدود کنند.

گسترش عمودی، استراتژی دیگری است در جهانی کردن بازار رسانه‌های جمعی از جمله برنامه‌های ویدئویی و تلویزیون و سینما. فرآیند عمودی موقعی عملی می‌شود که یک مؤسسهٔ جهانی یا کشوری، مراحل مختلف تولید و تکثیرکالاهای خود را تحت قرارداد به‌خصوص به کشور مصرف‌کننده انتقال می‌دهد.

در رسانه‌های جمعی مثلاً در فیلم وسینما و ویدئو، شرکت‌های بزرگ تایم وارنر و پارامونت (پَراماونت) و اِم‌سی‌اِی مشغول ایجاد ساختمان سینما در ژاپن و آلمان و انگلستان واتریش هستند و در بسیاری موارد در تولید و تکثیر برنامه‌های سینمایی و صفحات موسیقی و نوارهای ویدئویی با این کشورها همکاری دارند. آگاهی به این استراتژی‌های اقتصادی و حقوقی و فرهنگی و جمع‌بندی آن‌ها به عقیدهٔ من قدم بزرگی است برای تنظیم یک‌سیاست جامع اطلاعاتی، از جمله ویدئویی، برای یک جامعهٔ سالم.

یکی از قدم‌های مهم و بزرگ مبارزه با برنامه‌های مبتذل خارجی و جلوگیری طبیعی از پخش و مشروعیت یافتن آن‌ها به‌خصوص در میان جوانان وکودکان و خانواده‌ها، ایجاد یک محیط آموزشی رسانه‌ای و آگاهی در سراسر کشور و ترویج نتایج پژوهش ودانستنی‌های اثرات تلویزیونی و ویدیویی در ممالک مختلف است، تا مردم از طبقات مختلف به مضرات و مزایای این‌گونه برنامه‌ها پی ببرند و استفادهٔ نامشروع از این صنایع وکالاها امری ناپسندیده و زشت درجامعه جلوه داده شود تا همه به اثرات برنامه‌های غیرسالم پی ببرند.

متأسفانه تا آن‌جا که من اطلاع دارم‌چنین برنامه‌های جامع آموزشی و تبلیغاتی سراسری هنوز در کشورهای آسیا و امریکای لاتین و آفریقا و حتی اروپای شرقی و روسیه وجود ندارد و با همهٔ حسن

نیتی که ممکن است دولتمردان و اولیای امور این جوامع و کشورها برای حفظ فرهنگ خود و اشاعهٔ برنامه‌های سالم داشته باشند، حتی سیاستگذاران اطلاعاتی و ارتباطی این کشورها از کسب و دارا بودن دانش‌های مربوطه که آنان را در هدف‌ها و برنامه‌های خود راهنمایی کنند، بی‌نصیب هستند. تا موقعی که فاصلهٔ تئوری و عمل و نیت و علم در این رشته وجود دارد تنظیم برنامه‌های جامع اطلاعاتی برای یک جامعهٔ سالم، ناقص خواهد بود.

خبر و دیدگاه‌ها در سالی که گذشت (۱۳۷۱/۱۲/۲۷)

در دههٔ آخر قرن بیستم بیش از هر زمان دیگر ما در تیررس تصویرها و انگاره‌ها و نمادهایی هستیم که روزانه توسط رسانه‌های جمعی جهانی و کشوری ابعاد اتفاقات دنیا را برای ما ترسیم می‌کنند. نه تنها ما به آنچه که در تمام نقاط دنیا اتفاق می‌افتد دسترسی نداریم بلکه آنچه به عنوان خبر و دیدگاه‌های جهانی به ما می‌رسد چکیدهٔ تصمیم و کار دیگران است و ما چندان کنترلی روی آن نداریم. بنابراین می‌توان گفت که خبر، گزارش یک رویداد است نه خود رویداد. آنچه یک گزارشگر می‌نویسد خبر نامیده می‌شود.

البته صفات و جهاتی برای خبر قائل شده‌اند ولی تعریف‌هایی که از خبر به عمل می‌آید، غالباً از تمایز میان خبر و خبر گزارش‌شده عاجز است. به نظر می‌رسد که گرایش عمومی بر تعریف خبر، به مثابهٔ یک محصول نهایی و به عمل آمده، استوار است و از همین زاویه است که این کلیشه و گفتهٔ قدیمی شکل می‌گیرد: اخبار، سخن پراکنی، و محتویات رسانه یک نوع قصه‌گویی است با این تفاوت که در گذشته قصه‌گویان افراد بودند ولی این روزها این جریان و نقش خبر توسط مؤسسات بزرگ، خبرگزاری‌ها، کمپانی‌های چندملیتی و سازمان‌های دولتی و غیره انجام می‌شود!

حتی اگر بتوان به تعریفی نسبتاً «صحیح» از خبر دست یافت، شکل بعدی، چگونگی تحقق بخشیدن آن در عمل خواهد بود. در دو سوی فرآیند ارتباط، یعنی منبع و مقصد، مشکلات فراوانی بروز می‌کند. فرآیند اشاعهٔ خبر، یک روند پیچیده است. به عنوان نمونه، سنجش خبرهای منتشره از سوی یک خبرگزاری فرضی بین‌المللی و یا ملی و یا برآورد سادهٔ محتوای خبرها در یک روزنامه و یا یک رسانهٔ مفروض، ممکن است توصیفی صحیح از جریان خبر در یک کشور، یک نظام و یا کلاً در یک جمع تصمیم‌گیرنده نباشد. فرض گرفتن این نکته که ساختار اجتماعی یک نظام و یا یک کشور مفروض، می‌تواند در میزان اشاعهٔ خبرها، بررسی هنجارها، موقعیت اجتماعی و الگوهای مطالعاتی رشدزدایی و یا میزان اطلاعات‌جویی آن جامعه، حکم یک مانع و یا یک تسهیل کننده را ایفا کند، امری گریزناپذیر و جبری است.

بسیاری از رسانه‌های کشوری در دنیا این ادعا را ندارند که محتویات آن‌ها حاوی «همهٔ اتفاقات مهم» جهان است و از آن‌جا که سطح پخش این‌گونه رسانه‌ها محدود است نفوذ منطقه‌ای و جهانی را در بر نمی‌گیرند. ولی در مقابل بسیاری از رسانه‌های جمعی دنیا از جمله خبرگزاری‌ها، مخصوصاً در جهان غرب صنعتی شده و سرمایه‌داری، این ادعا رامی‌کنند که صفحات وبرنامه‌های رسانه‌ای و خبری آن‌ها «جهانی» است و این تصویر را به خوانندگان و شنوندگان خود می‌دهند که آن‌ها هر روز دسترسی به اخبار و وقایع مهم دنیا را دارند. قدرت گردآوری و پخش اخبار توسط این گونه رسانه‌ها در دنیای امروز رو به فزونی است و از این جهت بامشروعیتی که در سطح جهانی برای خود تحصیل کرده‌اند نفوذ قابل توجهی در تصویر کردن وقایع دنیا دارند.

برای مثال «ده خبر مهم سال» خبرگزاری امریکایی آسوشیتدپرس را که یکی از چهار خبرگزاری (چهار غول) عمدهٔ دنیاست در نظر بگیرید:

۱) انتخاب بیل کلینتون به ریاست جمهوری امریکا، ۲) شورش لوس‌آنجلس، ۳) طوفان «اندرو» که به ایالات فلوریدا صدمه زد، ۴) اعزام قوای نظامی امریکا به سومالی، ۵) جنگ‌های داخلی در یوگوسلاوی سابق، ۶) ادامهٔ بحران اقتصادی امریکا، ۷) اصلاحات در شوروی توسط بوریس یلتسین، ۸) رأی دیوان عالی کشور امریکا در مورد کنترل سقط جنین توسط دولت‌های ایالتی، ۹) آزادی گروگان‌های خارجی در لبنان، ۱۰) اعتراف جفری دامر به قتل ۱۶ نفر در شهر میلواکی (امریکا).

«ده خبر مهم سال» خبرگزاری دیگر جهانی، یونایتدپرس امریکایی، کم و بیش با اخبار انتخابی فوق برابر است، با این تفاوت که از نظر سردبیران این خبرگزاری «گفته‌های معاون سابق رئیس‌جمهوری امریکا در مورد ارزش‌های خانوادگی» در انتخابات اخیر این کشور یکی از ده خبر مهم دنیا بوده است! در این که مطبوعات و رسانه‌های جمعی هر کشور مسائل مهم روز را از نظر کشوری و منطقه‌ای‌می‌بینند شکی نیست. مثلاً از جمله «ده خبر مهم» برای سردبیران سرویس خبری «جِمینی» در لندن در سال گذشته، مشکلات ملکه الیزابت، این فرضیه که کریستف کلمب امریکا را کشف نکرده، و طلوع سرمایه‌داری در چین بوده است.

طبق آماری که در ماه گذشته (فوریهٔ ۱۹۹۳ ـ بهمن ماه ۱۳۷۱) در مجلهٔ ورلدپرس ریویو چاپ شده است به نظر می‌رسد سردبیران ممالک غیرامریکایی و اروپایی در انتخاب «ده خبر مهم سال» از سایرین جهانی‌تر اندیشیده‌اند و کمتر تعصب محلی و کشوری داشته‌اند. مثلاً در بین اخبار مهم انتخابی سال گذشته، سردبیران مطبوعات هنگ‌کنگ، بنگلادش، کاستاریکا، پرو و نیجریه، حوادث و اتفاقات ذیل را انتخاب کردند: کشتار و پاکسازی نژادی توسط صرب‌ها در بوسنی، بحران اقتصادی و نژادی در اروپا، اعتراض در آسیای جنوبی و دنیای مسلمان به انهدام مسجد مسلمانان در هند، تلاش برای

دموکراسی در آفریقای جنوبی، بیماری ایدز، شورش لوس آنجلس، جنبش مسلمانان در آفریقا و آسیا، مذاکرات صلح بین اعراب و اسرائیل، گرسنگی و قحطی در سومالی، انتخاب کلینتون به ریاست جمهوری، و بحران روسیه.

آنچه از این چند مثال و آمار سال واضح است و آنچه از تحقیقات علمی رسانه‌های جمعی در دو دهۀ گذشته جمع آوری شده این است که مطبوعات و رسانه‌های دنیا علی‌رغم تمام پیشرفت‌های فنی و تکنولوژیک، گرایش طبقاتی و ملی‌گرایی و تعصب نژادی و فرهنگی و سیاسی خود را نگاه داشته‌اند. «دهکدۀ جهانی» فرضیه‌ای است که هنوز ثابت نشده است. آنچه می‌بینیم دهکده‌هایی است مختلف در جهان بزرگ. امروز در مقابل رسانه‌های فروتن محلی و ملی، ما شاهد فعالیت‌های رسانه‌های مغرور به‌اصطلاح جهانی هستیم. رسانه‌هایی که دم از بین‌المللی بودن و جهانی شدن می‌زنند ولی در حقیقت نمایانگر تعصب‌های کهنۀ فرهنگی و سیاسی هستند:

نیویورک تایمز در امریکا، تایمز در انگلستان، لوموند در فرانسه، فرانکفورتر آلگماینه در آلمان، اکونومیست در انگلستان، هرالد تریبون در اروپا، شبکه‌های بی‌بی‌سی و سی‌ان‌ان در اغلب نقاط جهان. بدتر و تأسف‌آورتر از همه این که این‌گونه رسانه‌ها مورد توجه خاص «روشنفکران» ممالک غیر اروپایی و امریکایی بودند و دیدگاه وجهان‌بینی آنان را نظم و تشکیل می‌دهند.

در سالی که گذشت این گونه رسانه‌ها حاضر بودند شرح زندگی و فوت کارمندان درجه دوم بین‌المللی ممالک مورد نظر خود و شخصیت‌های به‌اصطلاح فرهنگی و مذهبی مکتب‌های مورد نظر خود را به عنوان خبر مهم چاپ کنند ولی به خود اجازه نمی‌دادند که خبر فوت یکی از بزرگ‌ترین اندیشمندان و رهبران و فقهای دنیای اسلام و شیعه، حضرت آیت‌الله العظمی سید ابوالقاسم موسوی خوئی (رضوان الله علیه) را در صفحات خود منعکس کنند و شرحی از این عالم دنیای اسلام ذکر کنند.

مثال هایی مانند این، فراوان است و خوانندگان به سلیقۀ خود می‌توانند قضاوت خبری خود را به کار برند.

از نظر بسیاری افراد بزرگ‌ترین اخبار سال گذشته در بعد جهانی به قرار ذیل بودند:

۱ـ مسئلۀ آوارگان جنگ و اختلافات
۲ـ گرسنگی و افزایش فقر در دنیا
۳ـ مسمومیت محیط زیست به دلیل توسعۀ صنعتی و نظامی
۴ـ افزایش جنایات در جوامع مختلف
۵ـ قساوت قلب و کشتارهای غیرانسانی
۶ـ اعتراضات و صدای محرومین و مستضعفین دنیا

۷ـ مسئلهٔ سلامت و بهداشت کودکان مخصوصاً از جنبهٔ اجتماعی
۸ ـ خودکشی تدریجی با توسعهٔ ایدز
۹ ـ نزول مشروعیت دولت‌ها، و اهمیت فرهنگ در سیاست
۱۰ ـ نزول ارزش پول و سطح زندگی در دنیا.

امید آن که سال آینده سال بهتری باشد و اخبار رسانه‌های جمعی، جهانی‌تر.

سال ۱۳۷۲

روسیه در جست‌وجوی خویش! (۱۳۷۲/۱/۱۱)

سؤال بزرگ سیاسی که ولادیمیر لنین در دهۀ اول قرن بیستم و قبل از وقوع انقلاب بلشویک‌ها در روسیه کرد این بود: «تحرک و بسیج مردم برای چه کسانی ایجاد می‌شود؟»

محرک قدرت تاریخ روسیه کیست؟ برای چه کسانی این تحرک ایجاد شده است؟ از هنگام سقوط سیستم شوروی سابق تا امروز، مخصوصاً در دو هفتۀ گذشته، این سؤال در حاشیۀ بحران رهبری سیاسی و برنامه‌های اقتصادی روسیۀ جدید بارز بوده است.

امروز روسیه معما و مشکل بزرگ سیاست بین‌المللی ندارد، ولی در سیستم جدید نظام جهانی جایگاه یک بیمار سیاسی و مریض اقتصادی را به خود اختصاص داده است. ابرقدرت سابق دنیا در عرض دو سال به ناقدرتی رسیده و هیچ بعید نیست که اگر بحران داخلی و مشکلات اقتصادی این کشور ادامه یابد، این ناقدرتی به بی‌قدرتی تبدیل شود.

تشنج اخیر بین رئیس‌جمهور روسیه، بوریس یلتسین، و پارلمان این کشور به موفقیت هیچ کدام نینجامید ولی صف‌آرایی سیاسی و مانوورهای داخلی و خارجی را مستحکم کرده و بحران این سرزمین تا مدت نامعلومی به شدت ادامه خواهد داشت. یلتسین موقتاً از اقدام پارلمان روسیه جهت عزل او از ریاست‌جمهوری جان به در برده و مخالفین او موفق نشدند دو سوم آرا را جهت برکناری او به دست آورند. از طرف دیگر طرفداران یلتسین در اقدام خود برای برکناری روسلان خاسبولاتوف،

رئیس پارلمان روسیه و یکی از مخالفان اصلی رئیس‌جمهور، شکست خوردند. پارلمان روسیه می‌خواهد قدرت سیاسی که در دست رئیس‌جمهور تمرکز پیدا کرده به خود برگرداند و از طرفی یلتسین تصمیم دارد اختیارات بیشتری برای خود کسب کند، و از طریق رفراندوم و یا از طریق پارلمان، قانون اساسی و قدرت نهادهای مختلف این کشور را تغییر دهد. جالب این‌جاست که اعضای پارلمان کنونی روسیه همگی پیش از سقوط رژیم شوروی به سمت خود انتخاب شدند ولی یلتسین اولین رئیس‌جمهور انتخابی روسیه بعد از کودتای شکست‌خوردهٔ یک سال و نیم پیش می‌باشد.

ولی بحران سیاسی و اقتصادی روسیه بسیار عمیق‌تر از آن است که به‌ظاهر دیده می‌شود. تشنجات اخیر که انتظار می‌رود در ماه‌های آینده ادامه پیدا کند حاصل عوامل باطنی و ریشه‌داری است که مدت‌ها گریبان‌گیر این سرزمین وسیع و جمعیت یک صد و پنجاه‌میلیونی بوده است. به عقیدهٔ من سه عامل و مشکل اساسی بیشتر از همه به بحران کنونی روسیه دامن زده است.

مشکل و عامل اول این است که سقوط سیستم کمونیستی شوروی دو سال قبل یک تغییر و تحرک انقلابی نبود بلکه یک جابه‌جایی فکری و رفتاری بود که در آن بسیاری از رهبران و اعضای حزب کمونیست در بیست و چهار ساعت از مارکسیسم و کمونیسم به کاپیتالیسم و لیبرالیسم تغییر جهت دادند. پاشیدگی سیستم شوروی در حقیقت نه‌تنها نتیجهٔ ضعف سیاسی و اقتصادی هفتادسالهٔ کمونیسم بود بلکه به دلیل بی‌ایمانی اعضا بود که عناصر این دیوان‌سالاری حاضر شدند یکصد و هشتاد درجه در عقیده و مکتب سیاسی خود تغییر جهت دهند و به جهتی که باد سیاسی می‌وزید تمایل پیدا کنند. به طور خلاصه بسیاری از کمونیست‌های دیروز به اصلاحیون کاپیتالیست امروزی (بازار آزاد)، رنگ عوض کردند بدون این‌که شغل و سمت‌های خود را از دست بدهند. آنچه باقی مانده بازی قدرت و شغل و سمت است نه مکتب و نظام مشخص و بااصالت جدید. روس‌ها آنچه را که دوست نداشتند از بین بردند بدون این‌که بدانند چه می‌خواهند! تغییر عقیده و تغییر نظر مصلحتی و آنی و انبوه در شوروی سابق و روسیهٔ امروزی باید یکی از پدیده‌های شگفت‌آور تمدن سکولاریسم قرن بیستم باشد. نتیجه این‌که در عرض دو سال سیستم سوسیالیستی کمونیستی به طرز تأسف‌آوری به سیستم مبتذل کاپیتالیسم بی سر و ته تبدیل شده است که جز یک عدهٔ محدود کسی از آن راضی نیست. مطابق آمار جدیدی که از سنجش افکار عمومی روس‌ها اخیراً چاپ شده، مردم این کشور از این تحفهٔ جدید دوساله شکایت بیشتری دارند. نه‌تنها وضع بهداشت و آموزش و پرورش و بیمه‌های اجتماعی به طور قابل توجهی تنزل پیدا کرده بلکه ۲۵ درصد از صنایع شوروی سابق از تولید بازمانده و تورم اقتصادی سر به آسمان کشیده است.

مشکل و علت دوم بحران روسیه وابستگی و تکیهٔ بی‌حد این کشور و دولتمردان آن به سیاست

غرب مخصوصاً امریکاست. امریکایی‌ها که در گذشته تمام پشتیبانی خود را متوجه گورباچف کرده و او را با کودتای ناموفق سران کمونیست مواجه کردند، این روزها تمام ورق‌های خود را روی یلتسین بازی می‌کنند، غافل از این‌که نفوذ و دخالت واشینگتن در امور داخلی روسیه، مشروعیت ریاست‌جمهوری روسیه را در مقابل «محافظه‌کاران» و «ناسیونالیست‌ها» و به طور کلی افکار عمومی ضعیف کرده و حس ضد خارجی یا ضد امپریالیستی را در بین مردم تشویق و یلتسین را به صورت یک مهرهٔ امریکا و اروپا به مردم معرفی می‌کند.

یلتسین در سیاست‌های اصلی اقتصادی و سیاسی بدون مشورت و موافقت واشینگتن قدمی برنمی‌دارد و همان طوری که دو هفته پیش مطبوعات غرب گزارش دادند در تحصیل اختیارات تام و رفراندومی که برای تغییر قانون اساسی نقشه کشیده، از واشینگتن و لندن و بن مصلحت و موافقت خواسته است. این امر باعث شده است شخصیت‌هایی مثل خاسبولاتوف، رئیس پارلمان، که یکی از اقتصاددان‌های این کشور است ادعا کند که «سیاست خارجی شوروی تحت نفوذ غرب درآمده است».

مشکل و علت سوم و اساسی بحران روسیه، ضعف رهبری و فقدان یک تشکیلات سیاسی است که از هنگام سقوط رژیم گذشته در این کشور پیش آمده است. احزاب و گروه‌های جدید به قدری ضعیف و مورد سوء ظن افکار عمومی هستند که پس از دو سال که از سقوط رژیم کمونیستی گذشته است، این کشور هنوز یک رهبری باقدرت و مشروع که بتواند اختلافات سیاسی جاری را سر و صورتی داده و در موقع احتیاج ملی از جنبهٔ سیاسی و معنوی افکار عمومی را حول خود بسیج کند، ندارد. اعتراض از هر طرف به گوش می‌رسد ولی ائتلاف برای کاستن اختلافات سیاسی در میان نیست. یلتسین در پارلمان روسیه اکثریت ندارد ولی اگر انتخابات مجدد برای پارلمان و رفراندوم برای تعیین قانون اساسی جدید این روزها انجام شود، یلتسین در رفراندوم پیروز خواهد شد ومخالفینش در پارلمان پیروز خواهند شد! این خود ضد و نقیضی رهبری و عدم اعتماد مردم به دیوان‌سالاری جدید و سرگیجی عمومی را نشان می‌دهد.

دو سال پیش در آستانهٔ سقوط گورباچف لغت «تاواریش» (رفیق) جای خود را به «برادران و خواهران دموکرات» داد و آوای این‌که روسیه به صف «کشورهای متمدن» پیوسته است همه جا به گوش می‌رسید. امروز لغت «تاواریش» به صورت نمودار اعتراض مردم به هجوم غرب دوباره به گوش می‌رسد و سخنرانی‌های ضد غرب در بسیاری جاها دوباره شایع شده است. لغت روسی «سووک» که مدت‌ها از طرف مردم به نوکران حزب کمونیست گفته می‌شد، این روزها به غرب‌زده‌ها وکاپیتالیست‌ها و لیبرالیست‌های تازه به دنیا رسیده نسبت داده می‌شود. بحران امروز روسیه از یک جنبه بحران اقتصادی و برنامه‌های اصلاحاتی یلتسین است ولی به نظر می‌رسد که رهبری

سیاست و نقشهٔ جامع اقتصادی که مخصوص جامعهٔ روسیه باشد، ندارد. این پارلمان امروزی روسیه بود که یلتسین را در مقابل گورباچف علم کرد و او را برای اولین بار به ریاست مجلس نمایندگان روسیه رساند. امروز همین پارلمان علیه یلتسین قیام کرده است. از جمله مخالفین سرسخت یلتسین معاون ریاست‌جمهوری الکساندر روتسکوی و والری زورکین رئیس دادگاه قانون اساسی این کشور هستند.

در نطقی که بیل کلینتون ماه گذشته در دانشگاه امریکن در واشینگتن در مورد سیاست خارجی اقتصادی امریکا ایراد کرد کمک به روسیه و موفقیت این کشور در تأمین «دموکراسی» مورد نظر غرب، به عنوان یکی از پنج اصل و شرط سیاست اقتصادی خارجی امریکا ذکر شد. در هفته‌های بعد از این نطق واشینگتن به‌سختی از گفتار و کردارسیاسی و اقتصادی یلتسین دفاع کرده است.

استراتژی امریکایی‌ها در روسیه روی سه اصل پایه‌گذاری شده است. اول این‌که واشینگتن می‌خواهد مطمئن شود که بحران‌های فعلی و بعدی تغییر منفی در حفاظت و امنیت اسلحه‌ها و موشک‌های اتمی روسیه به وجود نیاورده است و این اسلحه‌ها از دسترس اشخاص و گروه‌های نامطمئن به امریکا دور هستند. استراتژی و هدف دوم واشینگتن در روسیه برقراری یک حکومت مورد نظر غرب است که در آن اصول سیاسی با آمال و ایده‌های غرب یکسان باشد. هدف سوم و مهم امریکا این است که روسیه به بحران اقتصادی و سیاسی خود سر و سامانی داده و به طور کامل وارد جرگهٔ سیستم سرمایه‌داری اروپا و امریکا شود. روسیه با جمعیت بزرگ و منابع سرشار طبیعی بازار بزرگی برای آیندهٔ غرب به شمار می‌رود.

آنچه دولتمردان امریکا و روسیه را در حال حاضر بیش از همه نگران می‌کند مسئلهٔ انتخابات و پارلمان و قانون اساسی نیست بلکه ترس از این است که بحران‌های سیاسی و اعتراضات حاصله از آن به تشنجات و بسیج عمومی مردم تبدیل شود و راه را برای یک انقلاب خونین یا جنگ داخلی هموار کند. نظامیان چند میلیونی روسیه پس از سقوط شوروی، قشونی شده است بدون امپراتوری. صدها هزار سرباز روسی هنوز در شهرهای بزرگ قفقاز و بالتیک و آسیای مرکزی متمرکز هستند برای این‌که نداشتن مسکن و کمبود کار و غذا در شهرهای روسیه انتقال آن‌ها را به جمهوری روسیه مشکل کرده است.

ژنرال‌های روسی گفتهٔ ژنرال وُیچخ یاروزلسکی که ده سال قبل دستور برقراری حکومت نظامی را در لهستان صادر کرد و راه را برای اعتراضات عمومی باز کرد باید به خاطر داشته باشند. از ژنرال یاروزلسکی امسال پرسیدند که اگر دوباره می‌خواست در مورد بحران لهستان تصمیم بگیرد آیا حکومت نظامی را دوباره برقرار می‌کرد یا نه؟ ژنرال لهستانی جواب داد: «به جای حکومت نظامی، تپانچه را روی مغزم می‌گذاشتم.»

غرب‌گرایی بی‌پایان و بحران‌های نامرئی (۱۳۷۲/۱/۱۹)

سه سال قبل چه کسی باور می‌کرد که روسیه (شوروی سابق) از ابرقدرتی به بی‌قدرتی سقوط کند و همان طوری‌که ملاقات این هفتهٔ بوریس یلتسین و بیل کلینتون رؤسای جمهوری روسیه و امریکا نشان داد، ملاقات سران دو کشور نه برای تنظیم معادلات جهانی بلکه برای تحکیم رژیم بی‌ثبات روسیه و دادن صدقه و احسان و کمک اقتصادی به این کشور باشد؟

آیا کمک اقتصادی یک‌میلیارد و ششصد میلیون دلاری امریکا، روسیه را از بحران نجات خواهد داد؟ به عقیدهٔ من نه. از کنفرانس تاریخی سران دول بزرگ در تهران در جنگ جهانی دوم که در آن استالین و چرچیل و روزولت برای اولین بار با یکدیگر ملاقات کردند، تا ملاقات‌های دهه‌های بعدی سران ابرقدرت‌ها، امریکا و شوروی سابق همیشه در یک سطح مساوی با هم مذاکره می‌کردند. ولی کنفرانس ۱۹۸۹ مالتابین جورج بوش رئیس‌جمهور سابق امریکا و میخائیل گورباچف رئیس‌جمهور جماهیر شوروی سابق این معادله را عوض کرد و از آن ملاقات به بعد روسیه در سراشیبی سقوط بوده است. ملاقات این هفتهٔ سران امریکا و روسیه در ونکوور (کانادا) جلسه‌ای بود که در آن حضور وزرای خزانه‌داری و دارایی بیش از حضور وزرای امور خارجه لازم بود.

روسیه از سیصد سال پیش تا به امروز با یک بحران نامرئی ولی تاریخی روبه‌رو بوده است و مشکلات امروزی به طور کلی از آن سرچشمه می‌گیرد. این بحران نامرئی و تاریخی، پدیده و سیر غرب‌گرایی یا مدرنیسم در روسیه است. مدرنیسم به صورت غرب‌گرایی، اروپایی و امریکایی شدن، صنعتی شدن، عرفی شدن، به مادیات و مصرف اضافی روی آوردن، و سایر نمادهای آن، ابعاد مختلفی دارد که وقت و جای صحبت و بررسی آن این‌جا نیست. ولی پدیدهٔ مدرنیسم در کشورهایی مثل روسیه و مصر و ایران همیشه با دو مرحله همراه بوده است. مدرنیسم تقلیدی از زمان سلطنت پطر کبیر در اواخر قرن هفدهم شروع شد و به‌تدریج به مدرنیسم تحمیلی تبدیل شده و این جریان به عقیدهٔ من همچنان ادامه دارد و ملاقات یلتسین و کلینتون جهت نجات روسیه و انداختن آن به شاهراه کاپیتالیسم و مدرنیسم و «بازارهای آزاد» و دموکراسی امریکایی و اروپایی‌منش، صحنه‌های جدید این سیر تاریخی است.

روسیه تا اواخر قرن شانزدهم مرکز قدرت کلیسای مسیحی ارتدوکس شرقی بود و اسقف بزرگ مسکو تا سال ۱۵۸۹ تسلط زیادی بر مناطق بالکان و اروپای شرقی و روسیه کسب کرده بود. ولی با سقوط قسطنطنیه (اسلامبول امروزی) و پیروزی مسلمانان در این منطقه، قدرت کلیسای مسیحی به‌تدریج کاهش یافت و با سلطنت پطر کبیر اصلاح‌طلبی و تقلید از اروپا شروع شد و روسیه وارد مرحلهٔ اول غرب‌گرایی گردید. از سلطنت پطر کبیر تا سقوط امپراتوری سزاری در جنگ جهانی اول

به مدت دویست سال، سلاطین روسیه خواستند روسیه را اروپایی کنند بدون این‌که زیربنای اجتماعی و اقتصادی آن که فئودالیستی و رعیت‌داری (سِرف‌داری) بود، عوض شود. شهر سنت پترزبورگ (لنینگراد دیروزی) با الگوبرداری از پاریس بنا گذاشته شد. اصلاح‌طلبی و ترقی و نوگرایی و اروپایی شدن روسیه، از تأسیس دانشگاه‌ها گرفته تا معرفی و گسترش مطبوعات و مدرن شدن نظامیان و دیوان‌سالاری، همه در سطح بالا انجام شد. در آستانهٔ انقلاب بلشویک‌ها در دههٔ دوم قرن بیستم، اکثر ساکنان روسیه پس از دویست سال نتیجه‌ای از مدرنیسم ندیدند.

غرب‌گرایی روسیه مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی حاصله از جامعهٔ ارتودوکسی مسیحی شرقی را که قرن‌ها بر روسیه حکومت می‌کرد، حل نکرده بود. این‌جاست که مرحلهٔ دوم غرب‌گرایی روسیه با سیستم کمونیستی و سوسیالیستی و توسط لنین شروع می‌شود. این بار روسیه می‌خواهد مدرن شود بدون این‌که امراض حاصله از مدرنیسم را در خود درمان کند.

روسیه از جنبهٔ ارتودوکسی تعصبی مسیحی شرقی، به مادیت کامل و غیرمذهبی سیستم ملی رو می‌آورد ولی در مدت هفتاد سالی که از این مأموریت تاریخی می‌گذرد، روسیه یا شوروی سابق که به‌ظاهر می‌خواهد سیستم دیگر و مستقلی را برای خود بنا کند در عمل مقلد آمال‌های غرب، یعنی اروپا و امریکا می‌شود. سران این کشور از نیکیتا خروشچف در دههٔ شصت گرفته تا میخائیل گورباچف در این اواخر همه به مردم این سرزمین قول می‌دهند که روسیهٔ سوسیالیستی و کمونیستی به‌زودی به سطح زندگی اروپایی و امریکایی‌ها خواهد رسید. روسیه می‌خواهد از طریق سوسیالیستی و کمونیستی از ثمرات کاپیتالیسم بهره‌مند شود. مگر قرار نبود آمال و ایده‌های انسان جدید سوسیالیستی با ارزش‌های انسان کاپیتالیستی فرق داشته باشد؟ شکست سیستم شوروی از زمانی شروع شد که خود شوروی‌ها از جمله روس‌ها به آمال و ایده‌هایی که ترویج می‌کردند پشت پا زده و حتی آنچه را که قرار بود تبلیغ و عملی کنند فراموش کردند.

مرحلهٔ سوم غرب‌گرایی روسیه به سوی مدرنیسم و نوگرایی از کنفرانس مالتا (سه سال قبل) شروع شده و پس از سقوط سیستم شوری تشدید یافته و راه خود را ادامه می‌دهد. با این تفاوت که مسیر مدرنیسم این مرحله بیشتر تحمیلی است تا تقلیدی. غربی‌ها این بار شرایط ورود روسیه را به سیستم مدرن جهانی به یلتسین و سایرین دیکته کرده‌اند. انتخاب آنچه باید روسیه انجام دهد تا اجازهٔ ورود به «جامعهٔ متمدن غرب» را داشته باشد بستگی به شرایطی دارد که امریکا، صندوق بین‌المللی پول، و کنفرانس هفت کشور بزرگ صنعتی و سرمایه‌داری تعیین می‌کنند. به گفتهٔ یکی از روشنفکران روسیه، با سقوط سیستم سابق و ورود به سیستم سرمایه‌داری بدون انتها و نامعلوم، «روسیه آزادی خود را بازیافته ولی روحیات و شخصیت خود را از دست داده است».

این هفته در جریان ملاقات یلتسین و کلینتون، مقامات کاخ سفید امریکا مواظب بودند و توصیه می‌کردند که در برخورد با مقامات روسی لغت «کمک اقتصادی» و «کمک‌های انسان دوستانه» که برای روس‌ها ناپسند جلوه می‌کند به میان نیاید و خود کلینتون و سایرین از «همکاری و مشارکت» دو کشور صحبت می‌کردند.

ولی این مرحلهٔ سوم غرب‌گرایی روسیه موقعی آغاز شده است که خود غرب در بحران اقتصادی و سیاسی و اجتماعی است و واشینگتن و لندن و پاریس و بن مثل سابق ثروت اضافی برای تقسیم بین دیگران ندارند. در حقیقت در دو سال گذشته دول غربی نتوانسته‌اند به آنچه که در مورد کمک‌های مالی و اعتبارات، به روسیه قول دادند جامهٔ عمل بپوشانند. دو سال قبل اولین کمک‌های مالی و اعتباری امریکایی‌ها و روسیه به صورت ارسال مواد غذایی بازمانده از جنگ خلیج‌فارس صورت گرفت. آنچه از سفرهٔ غذای سربازان امریکایی و اروپایی و اعراب به جا مانده بود به صورت کمک‌های غذایی به شوروی سابق فرستاده شد. هفت کشور بزرگ صنعتی و سرمایه‌داری غرب که یک سال قبل تعهد کرده بودند بیست و چهار میلیارد دلار کمک اقتصادی و مالی به روسیه بکنند، فقط یک سوم این مبلغ یعنی فقط هشت میلیارد دلار به صورت کمک و اعتبار به روس‌ها دادند. بسیاری از این کمک‌های اقتصادی به صورت مواد غذایی و پزشکی و اعتبارات مخصوص جهت خرید غلات و غیره از امریکا و سایر کشورها بود. برنامه‌های جامع دور و درازی که بتواند دردهای اصلی روسیه را دوا کند هنوز ترسیم نشده است.

دول غربی جهت کمک به روسیه به این کشور مهلت داده‌اند تا پرداخت اقساط یازده‌میلیارد دلار بدهی خود به بانک‌ها و مؤسسات اقتصادی غرب را برای یک سال به تعویق بیندازد. ولی سؤال این است که آیا روسیه خواهد توانست در شرایط فعلی به وضع بحرانی خود در این مدت سر و صورتی بدهد؟ گرچه کمک غرب مخصوصاً امریکا بیش از اندازهٔ خود و به جهات سیاست داخلی در واشینگتن و مسکو در مطبوعات تبلیغ شده ولی از این‌که امریکا و دول غرب هنوز حاضر نشده‌اند موانع تجارتی بین روسیه و خود را که از زمان «جنگ سرد» برقرار بود تغییر داده و لغو کنند، کمتر سخن به میان آمده است. با تمام پشتیبانی که امریکا از یلتسین می‌کند، در مذاکرات این هفته در ونکوور حاضر نشد موانع صادرات بعضی از کالاها از جمله کامپیوترهای پیشرفته و تکنولوژی‌های برتر را به روسیه لغو کند و راه را برای گسترش بیشتر تکنولوژی‌های فوق در این کشور باز کند. جامعهٔ مشترک اروپا محدودیت‌های تجارتی خود را در مورد روسیه هنوز عوض نکرده است. اروپایی‌ها از ورود ماهی و غذاهای دریایی روسیه جز خاویار ممانعت می‌کنند.

دول غربی رسماً به روسیه اطلاع داده‌اند که اگر مواد تجارتی روسیه به بهای پایین‌تر از نرخ

بین‌المللی به بازارهای اروپا عرضه شود از ورود آن‌ها جلوگیری خواهند کرد. امریکا و اروپای غربی عوارض گمرکی فوق‌العاده‌ای برای اورانیوم و آلومینیوم روسیه وضع کرده‌اند و تصمیمات اخیر آلمان و فنلاند در مورد واردات پارچه و مواد پشمی از روسیه، کارخانجات چیت و پشم‌سازی این کشور را تعطیل کرده است. غرب حاضر نیست که از طریق تجارت و با پایین بودن مزد کارگران روسیه، بازارهای کنونی خود را از دست بدهد. به جهت موانع گمرکی و تجارتی غرب، سالیانه سه میلیارد دلار به اقتصاد روسیه ضرر می‌رسد.

در عین حال غرب و مخصوصاً امریکایی‌ها، سقوط سیستم شوروی سابق را فرصتی می‌بینند تا به بازار یکصد و پنجاه میلیون نفری آن دست یابند و در آیندهٔ آن سهیم شوند. از منابع سرشار طبیعی و وسعت جغرافیایی این سرزمین بهره‌برداری کنند و بالأخره با ثبات‌سیاسی و حکومت دلخواه خود، از وجود سلاح‌های اتمی در روسیه و سایر جمهوری‌ها نگرانی نداشته باشند. کلینتون این هفته در خاتمهٔ ملاقات خود با یلتسین شرایط چهارچوب نوگرایی جدید روسیه را این طور خلاصه کرد:

«ما موضع ایستادگی خود را می‌دانیم ... ما با دموکراسی روسیه هستیم. ما با اصلاح‌طلبی روسیه هستیم. ما با بازارهای روسیه هستیم ...»

امروز پس از دو سال که از سقوط شوروی سابق گذشته، خوشحالی اولیهٔ امریکایی‌ها واروپایی‌ها به نگرانی برای حفظ یکپارچگی روسیه تبدیل شده است. افکار عمومی در امریکا همیشه علیه کمک‌های خارجی بوده و کمک به روسیه مخصوصاً در شرایط فعلی اقتصادی امریکا، از این قاعده مستثنا نیست. حکومت جدید دموکرات‌ها در واشینگتن علاقه دارد تا می‌تواند سر و صورتی به بحران کنونی روسیه بدهد و برنامه‌های داخلی امریکا را برای بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی مردم عملی کند. بی‌ثباتی در روسیه و ادامهٔ بحران در آن کشور باعث خواهد شد که جناح صنعتی واسلحه‌سازی امریکا این امر را بهانه قرار داده و از کاهش بودجهٔ نظامی امریکا جهت مصرف برنامه‌های داخلی جلوگیری کند. از طرفی امریکایی‌ها نیز تشخیص می‌دهند با این‌که تنها ابرقدرت دنیا هستند ولی دیگر آن قدرت سابق چندین دههٔ قبل را ندارند. از طرفی یلتسین دولتمردی است که نه قدرت پطر کبیر و نه شرایط غرب‌گرایی او را دارد. یلتسین حتی ژنرال دوگل ۱۹۶۸ فرانسه نیست که به نجات روسیه بشتابد، چنان‌که دوگل در بحران چند دهه قبل فرانسه خودنمایی کرد.

پطر کبیر آنچه را که دید و دوست داشت تقلید کرد. لنین با نیروی انقلابی و انرژی جدیدی که داشت توانست به غرب‌گرایی پیشین «نه» بگوید و به نوگرایی جدید «بلی». یلتسین این قدرت و شرایط را ندارد. سرنوشت او برای آیندهٔ نزدیک با رفراندوم ماه آیندهٔ روسیه که قرار است تقسیم قدرت بین ریاست‌جمهوری و پارلمان را تعیین کند، بستگی دارد و حتی در صورت موفقیت، جادهٔ اصلاح‌طلبی برای او آسان نخواهد بود.

پطر کبیر اولین حکمران روسیه بود که دو بار به غرب سفر کرد و هر دو بار باسوغات‌های غربی و نوگرایی بازگشت. او وقتی در بهار ۱۶۹۷ با یک هیئت دویست و پنجاه نفری مسافرت مشهور خود را تحت عنوان «سفارت عظیم» به اروپا آغاز کرد، هفتصد و پنجاه مشاور خارجی و اروپایی در دربارش کار می‌کردند. در بازگشت به روسیه پطر کبیر دستور داد تامقامات دولتی ونظامیان روسی ریش خود را بتراشند و لباس فرنگی به تن کنند و از جمله‌اصلاحاتش این بود که تقویم قدیم روسیه را که آغاز سال در آن از ماه سپتامبر شروع می‌شد به ماه ژانویه و تقویم جدید تبدیل کرد. ولی تاریخ نشان داد که عوض کردن فرهنگ و زیربنای روسیه خیلی مشکل‌تر و پیچیده‌تر از اصلاحات و تصمیماتی بود که او برای این کشور گرفته بود. بررسی تاریخ اصلاح‌طلبی و نوگرایی سیصد سال گذشتهٔ روسیه برای یلتسین و رهبری امروزی روسیه می‌تواند بسیار ثمربخش و مفید باشد.

کشتار مسلمانان و بحران مشروعیت در نظام‌های حاکم (۱۳۷۲/۱/۲۶)

با آغاز سال جدید تراژدی بوسنی ـ هرزگوین وارد مرحلهٔ جدیدی شده است. بحران مشروعیت سیاسی و حقوقی نظام‌های حاکمی که سیاست آن‌ها نخواسته یا نتوانسته از تجاوز و جنایات صرب‌ها در منطقهٔ بالکان جلوگیری کند. بحران بوسنی ـ هرزگوین بحران مشروعیت نظام جهانی امروز شده است.

به طور خلاصه بیش از یک سال که از کشتار مسلمانان در یوگوسلاوی سابق می‌گذرد، سیستم‌های کشوری و منطقه‌ای و بین‌المللی که می‌بایستی در این مورد اقدام جدی و فوری می‌کردند، خود مورد سؤال و امتحان افکار عمومی قرار گرفته‌اند. تراژدی بوسنی ـ هرزگوین تناقضات سیاسی جهانی را بیش از هر موقع دیگر آشکارتر و روشن‌تر کرده است.

مسئلهٔ بوسنی ـ هرزگوین، بیش از هر موضوع دیگر، مسئلهٔ قتل عام و کشتار مسلمانان بوده است و از این جهت طبیعتاً مسئولیت به‌خصوصی برای حفاظت جان و مال مسلمانان به عهدهٔ امت اسلامی و ممالک اسلامی به وجود می‌آید. مع‌الوصف، در این یک سال نه‌تنها خط مشترک و قاطعی بین دولت‌های ممالک اسلامی در این موضوع نبوده است بلکه با تمام نیرو و قدرت و ثروت‌های اقتصادی و سیاسی که درسرزمین‌های اسلامی وجود دارد، جبهه و موضع مشترکی که بتواند نفوذ سیاسی و نظامی و اقتصادی در سطح بین‌المللی اعمال کند وجود نداشته است. این امر نه‌تنها اسلحه‌ای شده که دشمنان اسلام و مخالفین جنبش‌های اسلامی از آن به نفع خود استفاده کنند، بلکه شکاف و فاصلهٔ کنونی بین دولت‌ها و امت اسلامی را زیادتر کرده است. اگر دول ممالک اسلامی به طور مشترک نتوانند از تجاوزات علیه مسلمانان جلوگیری کنند، چگونه خواهند توانست از تجاوزات

احتمالی خارجیان علیه جمعیت و منطقهٔ خود در آینده دفاع کنند؟ کنفرانس اسلامی جز صدور قطعنامه و اقدامات محدود نتوانسته است قدرت و عامل مهمی در جلوگیری این جنایات بی‌نظیر باشد.

تجاوز صرب‌ها در بالکان همچنان نشان داده است که چگونه سیستم کنونی جهانی با سکوت خود به تمام مقررات حقوقی و سیاسی و جغرافیایی و انسانی پشت پا زده و به این طریق متجاوزین را در عملیات خود تشویق می‌کند. هفتهٔ گذشته سلوبودان میلوشویچ رئیس‌جمهور صرب از امریکا رسماً جهت این‌که در قضیهٔ تجاوزات در بوسنی ـ هرزگوین بی‌طرف بوده‌اند و دخالتی نداشته‌اند تشکر و سپاسگزاری کرد. به عبارت دیگر صرب‌ها جنایات و تجاوزات خود را باسیاست‌های امریکا هماهنگ می‌کنند و تا وقتی که امریکا و متفقین اروپایی از عملیات صرب‌ها فقط انتقاد می‌کند و دخالت نظامی ندارند، از این‌گونه سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی خشنود هستند. سیاست‌های ابرقدرت‌ها در ده سال گذشته، از جنگ عراق و ایران گرفته تا جنگ خلیج‌فارس، میلوشویچ و همکاران او را در سیاست‌هایی که انتخاب کرده‌اند تشویق کرده است.

از طرفی سازمان ملل متحد و شورای امنیت با تصمیمات خود در مورد منع اعزام اسلحه به مسلمانان و صرب‌ها، در حقیقت مسلمانان بوسنی و هرزگوین را در مقابل تجاوزات صرب‌ها که کمک‌های نظامی از روسیه و نقاط دیگر دریافت می‌کنند، بی‌دفاع و مورد تجاوز بیشتر قرار داده است.

علاوه بر این مذاکرات سایروس ونس نمایندهٔ امریکا و سازمان ملل و لرد اوئن نمایندهٔ انگلیس و جامعهٔ اروپا با مقامات صرب، مشروعیت تجاوز صرب‌ها را اضافه کرده و مشروعیت صلح‌جویی و جلوگیری از تجاوز سازمان‌های بین‌المللی مثل سازمان ملل متحد راکاهش داده است. متجاوز به جای تنبیه شدن در میز مذاکرات و سازش شرکت می‌کند.

تراژدی بوسنی ـ هرزگوین، امنیت مشترک اروپا، جامعه و بازار مشترک این قاره و قدرت پیمان ناتو را تهدید کرده و از مشروعیت آن‌هاکاسته و این‌گونه نهادها را بی‌اعتبار کرده است. دول اروپا، مخصوصاً اروپای غربی که با مشکلات اقتصادی و تفرقهٔ‌سیاسی دست به گریبانند، نه تنها حاضر نیستند سربازان و قشون خود را جهت دفاع مسلمان‌ها به بوسنی ـ هرزگوین بفرستند، بلکه انتظار دارند که امریکایی‌ها مانند گذشته کارهای دفاعی اروپا را برای آن‌ها انجام دهند. در عین حال بحران بالکان به اروپایی‌ها یادآوری می‌کند که این‌گونه تجاوزات و جنگ‌های منطقه‌ای ممکن است در آیندهٔ نزدیک در سایر نقاط اروپا از جمله بالتیک، روسیه، مدیترانه و اسپانیا، تکرار شود.

ادامهٔ کشتار مسلمانان و بحران سیاسی در بالکان همچنین نشانهٔ این است که هنوز در سیستم امروزی بین‌المللی، اهداف ملی به اهداف مشترک منطقه‌ای و جهانی غلبهٔ کلی دارد. دولت ـ ملت‌های امروزی دنبال منافع شخصی خود هستند و امنیت‌های منطقه‌ای دچار بحران سیاسی و اقتصادی

می‌باشند. نه‌تنها امریکا به جهات داخلی وسیاسی هنوز حاضر نیست در مسئلهٔ بالکان و تجاوز صرب‌ها به بوسنی ـ هرزگوین دخالت نظامی کند، بلکه حاضر است تصمیمات احتمالی شورای امنیت سازمان ملل متحد را در مورد فشار بیشتر اقتصادی به صرب‌ها، به علت تقاضای روسیه، به تعویق اندازد و مطمئن شود که بوریس یلتسین کاندیدای مورد علاقهٔ واشینگتن در رفرنداوم هفتهٔ آیندهٔ روسیه پیروز شود و موفق باشد. یلتسین که با بحران‌های داخلی و مشکلات سیاسی مواجه است از واشینگتن درخواست کرد تا مذاکرات دربارهٔ صرب‌ها و مسئلهٔ بوسنی ـ هرزگوین برای دو هفته به تأخیر بیفتد. روسیه از جنبهٔ تاریخی و فرهنگی و مذهبی با صرب‌ها رابطهٔ مناسبی داشته است.

خلاصهٔ کلام این‌که بحران بوسنی هرزگوین وارد مرحلهٔ جدیدی شده است که در آن مشروعیت سیاسی و حقوقی و اخلاقی نظام‌بین‌المللی و مؤسسات وابسته به آن بار دیگر مورد آزمایش و بررسی قرار خواهد گرفت. ممالک و امت اسلامی نمی‌توانند و نباید در این تحولات بی‌طرف و ناظر بی‌اثر باشند.

عصر تناقضات و کاهش اعتماد (۱۳۷۲/۲/۲)

پدیده‌های بسیاری عصر ما را با گذشته متفاوت می‌سازد. یکی از خصایص دهه‌های اخیر انبوهی و وسعت و تراکم فوق‌العادهٔ «اطلاعات» و داده‌ها و تبلیغات جهت کنترل و نفوذ مغزها و افکار عمومی است. خصلت دیگر و شاید پدیدهٔ مهم‌تر عصر ما ازدیاد تناقضاتی است که در اثر این‌گونه سخن‌پراکنی‌ها و «اطلاعات» در محیط سیاسی و اقتصادی واجتماعی کشوری و جهانی در دنیای امروز به وجود آمده است. ارتباط‌شناسی وتناقض‌شناسی دو هنر و رشتهٔ جدید عصر ما شده‌اند که رابطهٔ متقابل دارند و یکی را بدون بررسی دیگری نمی‌شود به‌خوبی تشخیص داد. ضد و نقیضی «اطلاعات» و «اظهارات» از اعتبار تبلیغات کاسته و مردم عادی و افکار عمومی بیشتر از هر موقع دیگر به پیام‌هایی که می‌شنوند بدبین شده‌اند.

شناخت تناقض، بدبینی به «اطلاعات رسمی» و عدم اعتماد کامل به دولتمردان و سیاستمداران در بسیاری از کشورهای مشرق‌زمین، تاریخ و فرهنگ به‌خصوص خود را دارد و در یک‌صد سال اخیر یکی از دلایل مهم کاهش مشروعیت دیوان‌سالاری و حکومت‌ها در این نواحی بوده است. ولی در مغرب‌زمین در اروپا و امریکا که دولت‌ها و بنگاه‌ها و مؤسسات سال‌ها از اعتماد مردم بهره‌برداری کرده و بدان تکیه داشتند، ازدیاد تناقضات روز وکاهش اعتبار در دهۀ اخیر یک بحران فزایندهٔ بزرگ برای نظام آن‌ها شده است.

درسیستم‌هایی که سنجش عقاید و بازاریابی، بنیاد برنامه‌ریزی و حفاظت نظام سیاسی و اقتصادی و

اجتماعی است، سلب اعتماد مردم از نظام‌ها و شناخت تناقضات روز، بدبینی و احتیاط گرایی به‌خصوصی به وجود آورده، به طوری که بسیاری از مردم عادی کشورهایی مثل امریکا و سوئیس و انگلستان از پاسخ‌گویی به‌پرسش‌نامه‌ها و مصاحبه‌ها خودداری می‌کنند. این خود مشکل جدیدی برای نظام‌های سیاسی به وجود آورده و حتی معرفی و تولید کالاهای جدید به بازارها به علت عدم اطلاعات صحیح از نظر مصرف‌کنندگان که از اظهار عقاید خود امتناع می‌ورزند مشکل قابل توجهی ایجاد کرده است.

این تناقضات در سطح کشوری و ملی هر روز آشکارتر می‌شود و رو به ازدیاد است. اخبار هفتهٔ اخیر در امریکا و روسیه نمودار بسیار کوچکی از این جریان بزرگ است. مثلاً به اخبار مهم داخلی ایالات کالیفرنیا و تگزاس در امریکا در چند روز گذشته توجه کنید: دادگاه لوس آنجلس دو پلیس کالیفرنیا را که متهم به خشونت شدید و کتک زدن یک رانندهٔ سیاه‌پوست بودند مجرم و محکوم دانسته و از این طریق به اضطراب اهالی این شهر که هر آن منتظر شورش و کشتار جدیدی بودند و این شهر را به یک اردوگاه نظامی و پلیسی مبدل کرده بود، خاتمه داد. امریکایی‌ها که از شورش سال گذشته ناراحت و نگران بودند، این بار یک نفس راحت می‌کشند.

ولی بیست و چهار ساعت بعد، پلیس فدرال امریکا، در ایالت تگزاس با تانک‌های نظامی به اردوگاه طرفداران یک فرقهٔ مذهبی و آیین مسیحی که ۵۱ روز بود مسلحانه خود را حفاظت می‌کردند و از تسلیم به مأمورین انتظامی خودداری می‌کردند، حمله کرده و در این جریان بیش از هشتاد نفر، از جمله پانزده کودک خردسال که در داخل اردوگاه بودند، کشته و تمام ساختمان‌های اردوگاه در مقابل دوربین‌های شبکه‌های تلویزیونی امریکا مثل صحنه‌های فیلم‌های هالیوود، نابود شدند.

مشاهدهٔ این گونه تراژدی‌های انسانی در تلویزیون همراه با آدم‌کشی‌ها و جنایات روزانه‌ای که در شهرها و روستاهای امریکا به وقوع می‌پیوندد و رو به افزایش است، مردم امریکا را بیش از هر موقع دیگر تکان داده است. چگونه امریکا ادعای ابرقدرتی جهانی را دارد در حالی‌که نمی‌تواند امنیت جوامع شهری و روستایی داخلی خود را حفظ کند؟ چه عواملی باعث نزول اخلاقی در جامعهٔ امریکا شده است؟ ریشهٔ این نارضایتی‌ها و تناقضات چیست؟ مقامات دولتی و رسمی امریکا در دو سال اخیر در مطبوعات از نظام جدید جهانی صحبت کرده‌اند ولی اکنون مردم عادی امریکا می‌گویند ما به نظام جدید داخلی و اخلاقی و اجتماعی احتیاج داریم.

در افزایش تناقضات روز در چند روز اخیر دولتمردان روسیه دست کمی از امریکایی‌ها و اروپایی‌ها نداشته‌اند. چند مثال از اخبار و اتفاقات جدید بین‌المللی این تناقضات سیاسی و اقتصادی و

اخلاقی را برای افکار عمومی امریکا و روسیه روشن می‌کند. بوریس یلتسین رئیس‌جمهور روسیه در ملاقات اخیر خود با بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا به مردم امریکا یادآوری کرد که اگر امریکا به کمک اقتصادی روسیه و دولت او نشتابد، کمونیست‌ها دوباره این سرزمین وسیع را در دست خواهند گرفت. یلتسین از فورمول قدیم سیاستمداران امریکا که «همهٔ فتنه‌ها زیر سر کمونیست‌ها است» استفاده کرد و می‌خواست افکار عمومی را با این پیام مرعوب کند بدون این‌که از تناقض صحبت خود باخبر باشد. مشاورین یلتسین باید چند سال از تاریخ عقب باشند. دشمن بزرگ امریکایی‌ها می‌پرسند حالا که کمونیسم با این افتضاح شکست خورده و قادر به تکان خوردن نیست، ترس یلتسین از چیست؟ این کمونیست‌ها هستند که ممکن است بازگردند یاناسیونالیست‌های متعصب و دست راستی‌های روسیه.

در حالی‌که یلتسین، کمونیست دیروزی وکاپیتالیست امروزی، تصویر وخیم و رقت‌آوری از اقتصاد روس‌ها به دنیا ارائه می‌داد، مطبوعات امریکا و روسیه گزارش می‌دادند که چگونه دو هموطن او، میخائیل گورباچف رئیس سابق حزب کمونیست شوروی سابق و سرگئی نیکیتیچ خروشچف پسر رهبر پیشین شوروی خود را کاملاً با سیستم سرمایه‌داری امریکا انطباق داده‌اند و از خرمن اقتصادی و مالی خوشه‌می‌چینند.

هفتهٔ گذشته در حالی‌که ایالت ویرجینیای امریکا جشن دویستمین سال تولد توماس جفرسون یکی از بنیان‌گذاران امریکا را جشن می‌گرفت، سه مؤسسهٔ فرهنگی این ایالات از جمله دو دانشگاه ویرجینیا و ریچموند از گورباچف دعوت کردند تا در این مؤسسات سخنرانی کند و درجهٔ دکترای افتخاری این دانشگاه‌ها را دریافت کند. ولی اعطای درجهٔ دکترا به آخرین رهبر سیستم شوروی کافی نبود. واشینگتن‌پست گزارش داد که گورباچف مجموعاً یکصد و بیست و پنج هزار دلار حق‌الزحمه از طرف این سه مؤسسهٔ فرهنگی امریکا برای سخنرانی خود دریافت کرده است! چه تناقض بزرگی. هم برای مردم عادی امریکا و هم مردم معمولی روسیه. اهالی مسکو که این روزها نان و پنیر در سفرهٔ آن‌ها نمانده دربارهٔ گورباچف که می‌خواست رژیم کمونیستی را دو سال قبل نجات بدهد چه فکر می‌کنند و از رژیم‌کاپیتالیستی جدید چگونه استقبال خواهند کرد؟ برای مردم امریکا همیشه درجهٔ دکترای دانشگاه یک افتخار بزرگ بوده و تناقضی که برایشان ایجاد شده این است که چرا این افتخار فرهنگی باید با حق‌الزحمهٔ هنگفت از مالیات مردم، به گورباچف همراه باشد، مخصوصاً در موقعی که بحران اقتصادی اهالی این ایالات کشاورز را به ورشکستگی کشیده است.

و اما سرگئی نیکیتیچ خروشچف، پسر ۵۷ سالهٔ نیکیتا خروشچف رهبر پیشین شوروی، کسی که می‌خواست کاپیتالیست‌ها را در گور خودشان دفن کند، تصمیم گرفته است که با همسر خود برای همیشه مقیم امریکا شود و امریکایی‌ها که مطابق مقررات و قوانین خود نباید کمونیست‌ها را برای

مهاجرت قبول کنند، سه روز پیش حاضر شدند به خروشچف و همسرش کارت اقامت دائمی بدهند. خروشچف که اخیراً در مقاله‌ای در نیویورک تایمز اظهار کرده که نباید به روسیه کمک اقتصادی شود، دیروز به خبرنگاران مطبوعات گفت: «من هنوز آپارتمان خود را در مسکو دارم، ویلای خارج از شهر خود را در روسیه دارم و همچنین استخر خود را باماهی‌های کوچک ... ولی ترجیح می‌دهم این‌جا در امریکا زندگی کنم. من مطمئن نیستم که سرنوشت روسیه چه خواهد بود!»

به‌ظاهر آقای خروشچف سیستم‌کاپیتالیستی روسیهٔ کنونی را هم قبول ندارد و لابد عقیده دارد که «چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند»!

روسیهٔ یلتسین، پس از همه‌پرسی؟ (۱۳۷۲/۲/۹)

رفراندوم روسیه مشکل سیاسی و اقتصادی بزرگ این سرزمین پهناور را حل نکرده است. بزرگ‌ترین نتیجهٔ رفراندوم این بود که بوریس یلتسین رأی عدم اعتماد از مردم نگرفت. در رفراندوم چهار سؤال از مردم شده بود: ۱) به رئیس‌جمهور روسیه بوریس یلتسین اعتماد دارید؟ ۲) با تصمیمات سیاست اقتصادی و اجتماعی دولت در یک سال گذشته موافق هستید؟ ۳) انتخابات زودتر و جدید رئیس‌جمهوری فدرال روسیه را لازم می‌دانید؟ ۴) با انتخابات جدید و زودرس نمایندگان مجلس فدرال روسیه (کنگره) موافقت دارید؟

در سه سؤال اول، یلتسین به نظر می‌رسد اکثریت رأی را بـه دست آورده است ولی در سؤال چهارم که می‌بایست حداقل بیش از پنجاه درصد آن عده که واجد شرایط رأی دادن هستند اسم‌نویسی کنند و با آن موافقت کنند، یلتسین موفقیتی به دست نیاورده است. بنابراین سرسختی و جدال یلتسین با کنگرهٔ نمایندگان فدرال روسیه که قبل از انحلال جماهیر شوروی به مقام‌های خود انتخاب شده‌اند، ادامه خواهد داشت. از آن‌جا کـه ازهم‌پاشیدگی جماهیر شوروی و تغییرات بعدی بـه صورت اصلاحات مصلحتی و نه به صورت تغییرات بنیادگرایانه بوده است، سؤالات رفراندوم این هفته نیز اساسی نبوده و فقط آمپولی بوده است برای تزریق به بیماری که احتیاج به ادامهٔ زندگی دارد و نه دوا برای درد اصلی و حل مشکلات اساسی.

در پایتخت‌های دول غربی از جمله واشینگتن سعی می‌شود این رفراندوم به پیروزی یلتسین و موفقیت‌های آیندهٔ او تفسیر شود. رئیس‌جمهور امریکا بیل کلینتون نه‌تنها در دو هفتهٔ گذشته جهت کمک به یلتسین، از اظهار نظر در مورد تجدید سیاست امریکا در مقابل جنایات صرب‌ها در بوسنی - هرزگوین خودداری کرد، بلکه به محض خاتمهٔ رفراندوم و بدون این‌که نتایج رسمی اعلام شود بـه یلتسین تلفن کرد و موفقیت رفراندوم را به او تبریک گفت. یلتسین تنها رئیس‌جمهور روسیه نیست که

با کنگرهٔ کشور خود درگیر شده است. کلینتون با کنگرهٔ امریکا در مورد بودجهٔ سال و لوایح مربوط به اصلاحات اقتصادی، از جمله کمک مالی به روسیه و قراردادهای تجارتی با کانادا و مکزیک، مشکلات فراوانی دارد. لئون پانتارنیس ادارهٔ مدیریت و بودجهٔ دولت امریکا از این‌که بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری اعتماد عمومی مردم به ترمیم وضع اقتصادی رو به‌کاهش است اظهار نگرانی کرده است.

در حالی‌که عدهٔ بسیاری در امریکا در مورد کمک به روسیه، به علت عدم‌اطمینانی که به ثبات دولت مرکزی در مسکو وجود دارد، بدبین هستند، واشینگتن و سایر کشورهای صنعتی در صندوق پول بین‌المللی گفته‌اند این سازمان بین‌المللی حاضر است در مورد وام به روسیه و کشورهای اروپای شرقی و آسیای میانه تسهیلات جدیدی در نظر بگیرد و در عرض چهار یا پنج سال آینده نزدیک به سی میلیارد دلار به روسیه قرض دهد تا این کشور به سیستم «دموکراسی بازار آزاد» یعنی کاپیتالیسم انتقال یابد. ولی در کشوری که به علت گسیختگی دولت مرکزی تسلط کافی بر ایالات خارج از مسکو را ندارد و هواپیمایی کشوری روسیه (اروفلوت) هنوز برای تأمین و ادامهٔ پرواز خود باید با فرودگاه شهرهای ایالتی مذاکره کند و قرارداد جداگانه ببندد، به ثبات‌سیاسی و رهبری مشروع‌بیش از کمک اقتصادی احتیاج دارد.

از جنبهٔ کشورهای همجوار روسیه مثل فنلاند، لهستان، اوکراین، کشورهای ناحیهٔ بالتیک، ایران و ترکیه، مسئلهٔ دیدگاه‌های سیاسی روسیه‌بیش از جریان‌کاپیتالیستی شدن این کشور حائز اهمیت است. تمایل به‌ناسیونالیسم افراطی در روسیه و سلطه‌گرایی در این کشور تجربیات تلخی در تاریخ برای ممالک آسیای میانه و ایران و فنلاند و کشورهای بالتیک در اروپا داشته است. در حقیقت از هم پاشیدگی شوروی و عدم ثبات داخلی نه‌تنها بازار بزرگی را از دست برخی از کشورهای همجوار روسیه مثل فنلاند گرفته است، بلکه وضع نامطلوب اقتصادی روسیه خطر مهاجرت دسته جمعی روس‌ها را به‌کشورهای همجوار تشدید کرده است.

امروز روسیهٔ‌کنونی گرچه بزرگ‌ترین جمهوری و وسیع‌ترین کشور در بین جماهیر شوروی سابق و حتی وسیع‌ترین کشور در کل جهان است، ولی خود روسیه یک سیستم فدرال است که از ایالات و قوم‌های مختلف تشکیل شده و عده‌ای از این ایالات تقاضای خودمختاری و جمهوری مستقل خود را دارند. از طرفی در دو سال گذشته نفوذ و قدرت دولت مرکزی در مسکو به قدری تنزل پیدا کرده است که امروز بسیاری از کمپانی‌های خارجی که در روسیه سرمایه‌گذاری و تجارت می‌کنند با دولت‌های محلی قرارداد می‌بندند و به آن‌ها تکیه دارند تا دولت مرکزی.

مطابق آماری که اخیراً توسط شورای مشترک تجارتی امریکا و روسیه در واشینگتن منتشر شده است، دویست کمپانی امریکا برای سرمایه‌گذاری در روسیه قرارداد منعقد کرده‌اند ولی سرمایه‌گذاری

کل این کمپانی‌ها در روسیه که یکصد و پنجاه میلیون جمعیت دارد و منابع گاز و نفت سرشاری را دارا می‌باشد از چهارصد میلیون دلار تجاوز نمی‌کند. در حالی‌که سرمایه گذاری کمپانی‌های غربی در مجارستان که فقط یازده میلیون جمعیت دارد در سال گذشته به‌تنهایی یک و نیم میلیارد دلار بوده است.

مسئلهٔ ثبات داخلی روسیه و تمایل به خودمختاری در بعضی از ایالات فدرال این کشور بحران‌های سیاسی و اجتماعی این سرزمین در چند سال اینده خواهد بود. مطابق گزارش‌هایی که امریکایی‌ها در دست دارند رقم خودداری از رفتن به خدمت نظام وظیفه و سربازی در روسیه در سال گذشته به هشتاد درصد افزایش یافته است. در یک سنجش افکار عمومی در سطح کشوری که از طرف دولت روسیه انجام شده است ۲۹ درصد از مردم در ایالتی که قریب به اتفاق آن‌ها روس‌ها هستند اظهار داشته‌اند که مرزهای روسیه باید به جمهوری‌های سابق شوروی گسترش یابد. ولی در نواحی غیر روسی، طبق این سنجش کشوری، چهل درصد اظهار داشته‌اند که مرزهای کنونی روسیه بیش از حد بزرگ است «یعنی مایل هستند از روسیه جدا شوند». ایالات یا جمهوری‌های خودمختار فدرال روسیه که در گذشته با اختیارات ریاست‌جمهوری یلتسین مخالت داشتند و امکان حرکت به سوی استقلال‌طلبی را دارند، عبارتند ازکارلیا، تاتارستان، ساخا (یاقوتستان)، باشقیرستان، کاباردینو ـبالکاریا، کوزباس (کسیرِوو) و توو‌ا.

بحران روسیه فقط اقتصادی و سیاسی نیست. ابعاد اجتماعی و فرهنگی و تاریخی وقایع و حوادث روسیه را سال‌ها در صفحات اول مطبوعات نگاه خواهد داشت. هر روز که می‌گذرد مأموریت رهبران روسیه مشکل‌تر به نظر می‌رسد نه آسان‌تر.

بوسنی ـ هرزگوین، افکار عمومی و سیاست خارجی امریکا (۱۳۷۲/۲/۱۶)

کشتار مسلمانان و قتل عام در بوسنی‌ـ هرزگوین، همراه باسیاست‌های مسالمت‌آمیز اروپا و امریکا با صرب‌ها، به قدری نظام تزویرگر جهانی را با بحران مشروعیت درگیر کرده است که بالأخره این هفته امریکا تصمیم گرفت اگر صرب‌های بوسنی قرارداد تدوین‌شدهٔ اوئن ـونس، نمایندگان انگلیسی و امریکایی اروپا و سازمان ملل متحد را قبول و اجرا نکنند واشینگتن با حمایت متفقین خود در اروپا، مواضع صرب‌ها را بمباران هوایی کند. سرکشی و سماجت رهبران صرب که با سکوت مصلحتی غرب در یک سال و نیم گذشته به اوج رسیده به جایی کشیده که تا چند روز پیش نمایندهٔ آن‌ها حتی حاضر نبود نقشهٔ تقسیم بوسنی ـ هرزگوین به ده استان خودمختار را که اوئن ـونس در قرارداد صلح گنجانده‌اند و شباهت زیادی به قراردادهای استعماری امپریالیست‌های قرن نوزدهم دارد، قبول کند.

قرارداد صلح اوئن ـونس با واگذاری مقدار قابل توجهی از خاک بوسنی‌ـ هرزگوین به صرب‌ها

رسماً از عمل تجاوزکارانهٔ آن‌ها حمایت کرده و نقض منشور سازمان ملل متحد را که هیچ عضوی نباید به مرزهای ممالک دیگر تجاوز کند نادیده می‌گیرد. به خاطر داشته باشیم که یک سال و نیم قبل بوسنی ـ هرزگوین به عنوان یک کشور مستقل به عضویت سازمان ملل قبول شده و عضو رسمی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا می‌باشد!

قرارداد صلح اوئن ـ ونس همچنین با تقسیم آنچه به نام بوسنی ـ هرزگوین باقی‌مانده به ده استان خودمختار، از تشکیل یک دولت و حکومت مرکزی اسلامی جلوگیری کرده و راه را برای اختلافات داخلی آینده بین این استان‌ها هموار می‌کند. در حقیقت قرارداد صلح امروزی بوسنی ـ هرزگوین در چهارچوب تجزیه است نه اتحاد و یکپارچگی. رهبران مسلمان بوسنی با صدمات و مصیبت‌هایی که در یک سال و نیم گذشته مواجه شده‌اند چاره‌ای جز امضای این قراداد ندارند تا حداقل به این وسیله از خونریزی بیشتر جلوگیری کنند.

بیل کلینتون، رئیس‌جمهور امریکا، با تصمیم جدید خود مبنی بر دخالت نظامی در بوسنی ـ هرزگوین وارد یک بازی شطرنج با صرب‌ها شده است. در صورتی که صرب‌ها قرارداد صلح اوئن ـ ونس را قبول کنند و دستور آتش‌بس دهند، واشینگتن به سه هدف خود رسیده است. اول این‌که امریکا با تهدید برای استفاده از قدرت نظامی مجدداً رهبری خود را در غرب تثبیت کرده و یک پیروزی جغرافیایی ـ سیاسی به دست آورده است. دوم این‌که با آرام شدن مناقشات در بالکان کلینتون بدون این‌که قوای نظامی و سربازان امریکا را مستقیماً وارد جنگ کند، به کارها و برنامه‌های اصلاحات اقتصادی که مورد علاقهٔ افکار عمومی است می‌پردازد. سوم این‌که از انتقاد و مخالفت سران نظامی امریکا که در مورد دخالت در بوسنی ـ هرزگوین بدبین هستند نجات یافته و احتیاجی به بسیج افکار عمومی امریکا جهت پشتیبانی سیاست‌های نظامی و جنگی در بالکان نخواهد داشت. ولی در صورتی که بلگراد و صرب‌ها به این تهدید اهمیت نداده و به تجاوزات خود ادامه دهند، امریکا و بیل کلینتون در مشکل بزرگی قرار خواهند گرفت. یکی از مشکلات بزرگ امریکا این است که گرچه افکار عمومی این کشور به علت پوشش دائمی رسانه‌ها، مخصوصاً تلویزیون، با جنایات صرب‌ها مخالفند ولی دخالت مستقیم نظامی امریکا را در بالکان ضروری نمی‌بینند.

افکار عمومی امریکا همیشه با دخالت نظامی این کشور در امور بین‌المللی، مخصوصاً در مواقعی که بحران‌های اقتصادی گریبان خود مردم را گرفته است، مخالف بوده است. در گذشته تهدید بالقوه یا بالفعل کمونیسم عامل بزرگی برای بسیج افکار عمومی در پشتیبانی از سیاست‌های نظامی خارجی امریکا بود. با از هم پاشیدگی شوروی سابق این بهانهٔ بزرگ دولتمردان امریکا جهت بسیج افکار عمومی از بین رفته و در جنگ خلیج‌فارس شش ماه طول کشید تا توسط حربه‌های تبلیغاتی و

جنگ‌های روانی تحت لوای شعارهای مختلف جهت دخالت نظامی در عراق و کویت آماده شوند. در جنگ و کشتارهای بالکان و بوسنی- هرزگوین چنین سیاست بسیجی و اطلاعاتی از طرف کاخ سفید یا سایر دولتمردان و متخصصان استراتژی امریکا وجود نداشته است. سیاست خارجی امریکا در جریانات بالکان و کشتارهای مسلمانان همیشه سیاست «صبر کن و تماشا کن» بوده است.

سه عامل بزرگ در تصمیم اخیر واشینگتن در مورد بمباران احتمالی صرب‌ها و یا اعزام قوای نظامی جهت برقراری آتش‌بس و صلح در بوسنی مؤثر بوده است. اول ادعا و حفظ قدرت امریکا به صورت تنها ابرقدرت نظامی جهانی و این‌که اگر امریکا اقدام و دخالتی نکند کسان دیگر قدرت سیاسی و نظامی این کار را ندارند. دوم پوشش و توجه تلویزیون امریکا به‌جنایات صرب‌ها که در چند ماه اخیر شدت یافته و مخصوصاً با افتتاح اخیر موزهٔ جنایات هیتلر و نازی‌ها و مراسم مربوط به آن در واشینگتن و سایر شهرهای امریکا تناقضات تاریخی و بین‌المللی را بیشتر روشن کرده است. سوم مقاومت بی‌نظیر مسلمانان بوسنی و جنایات وحشیانه و غیرانسانی صرب‌ها و عواقب بین‌المللی و منطقه‌ای آن‌ها.

تصمیم جدید امریکایی‌ها مبنی بر دخالت نظامی در بوسنی - هرزگوین حداقل چند مسئلهٔ بین‌المللی و منطقه‌ای را مطرح می‌کند: اروپا و پیمان ناتو چه نقشی در مناقشات این قاره بازی خواهند کرد؟ ممالک اسلامی چه سیاست مشترک یا اقدام فردی در تحولات اخیر بوسنی - هرزگوین اتخاذ خواهند کرد؟ نقش سازمان ملل متحد در این دخالت نظامی چه خواهد بود و آیا اگر صرب‌ها از قرارداد جدید راضی نبوده و به‌سیاست «پاکسازی قومی» خود ادامه دادند آیا وقت آن نرسیده است که صربستان یا یوگوسلاوی سابق از سازمان ملل اخراج شود؟ چه کسی نجات‌دهندهٔ مسلمانان بوسنی - هرزگوین معرفی خواهد شد؟ آیا الگوی خاموش کردن این مناقشات و جنایات و طرز دخالت و جلوگیری از آن، الگوی آیندهٔ دخالت برای مناقشات منطقه‌ای در اروپا و آسیای میانه و آفریقای شمالی و سایر نقاط خواهد شد؟

سرگیجهٔ امریکا در بحران بوسنی ـ هرزگوین (۱۳۷۲/۲/۲۳)

سرگیجهٔ امریکا در مورد کشتار در بوسنی-هرزگوین این هفته بیش از همیشه شدت یافته و امتناع دول جامعهٔ اروپا از دخالت نظامی جهت جلوگیری از جنایات صرب‌ها و جنگ وسیع‌تر در منطقهٔ بالکان همچنان ادامه دارد. بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا می‌خواهد در سیاست خود اروپایی‌ها را با تصمیمات واشینگتن شریک کند و دول اروپا می‌گویند دخالت احتمالی نظامی امریکا جنگ و مشکل ایالات متحده است و ترجیح می‌دهند به سیاست مصلحتی خودشان که یک سال و اندی است در

جریان است ادامه دهند. سیاستمداران امریکا و اروپا از یک طرف اظهار می‌دارند «ما نباید اجازه دهیم این پاکسازی ملیتی صرب‌ها ادامه پیدا کند» و از طرف دیگر حاضر به جلوگیری از تجاوز صرب‌ها نیستند و نمی‌خواهند دخالت نظامی کنند.

صرب‌ها دست امریکا و اروپا را خوب خوانده‌اند و پارلمان خودساز و کذایی به‌اصطلاح صرب‌های بوسنی پس از رد طرح اوئن ـ ونس که بوسنی ـ هرزگوین را به ده استان نیمه‌مختار تقسیم می‌کند، نه‌تنها به تهدیدهای امریکا وقعی نگذاشته‌اند بلکه تصمیم گرفته‌اند که قبول‌چنین طرحی را به همه‌پرسی از صرب‌های بوسنی واگذار کنند. امریکایی‌ها با موافقت اروپا و روسیه تصمیم گرفته‌اند تا آخر این هفته که این همه‌پرسی انجام خواهد شد از اقدام جدید علیه صرب‌ها خودداری کنند. با این عمل نه‌تنها امریکا و اروپا به صرب‌ها مشروعیت خاصی داده‌اند بلکه حاضرند که کشتار در بوسنی ـ هرزگوین همچنان ادامه پیدا کند تایاغیانی که علیه یک کشور مستقل دست به جنگ و تجاوز زده‌اند دوباره به ادامهٔ جنایات خود مشغول شوند.

به خاطر دارم در کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا که تابستان سال گذشته درهلسینکی پایتخت فنلاند تشکیل شد و من به عنوان ناظر شرکت داشتم، علی عزت بگوویچ رئیس‌جمهور بوسنی ـ هرزگوین گفت تا موقعی که اروپا ودنیای غرب کشتار دربوسنی ـ هرزگوین را به صورت یک ضایعهٔ اخلاقی و انحطاط حقوقی ندانند، کاری ازپیش نخواهد رفت. عزت بگوویچ فکر سیاستمداران اروپا را خوب حدس زده بود. مشکل در بوسنی ـ هرزگوین این است که از جنبهٔ امریکا واروپایی‌ها چاه و مخازن نفت در آن سرزمین وجود ندارد وگرنه امریکا و اروپا تا امروز همه نوع دخالت جهت «جلوگیری از تجاوز» و «حفظ دموکراسی» و «پاسداری از حقوق بشر» را در این منطقه جایز می‌دانستند.

عزت بگوویچ در کتاب خود اسلام بین شرق و غرب که چند سال قبل ازپاشیدگی یوگوسلاوی منتشر کرد به‌خوبی دیدگاه مادیت غرب و تضعیف اخلاقی و دینی آن راکه امروز به تراژدی بوسنی ـ هرزگوین منجر شده است، تصویر کرد. او در دیباچهٔ کتابش چنین نوشت: «امروز فقط سه دیدگاه جهانی وجود دارد: مذهبی، مادی، واسلامی. اولی در آغاز کارش فقط روح و وجود آن را تأکید می‌کند، دومی وجودمادیات را، وسومی یعنی اسلام هر دوی مادیات ومعنویات را در بردارد و روابط آن‌ها را مطالعه می‌کند.» عزت بگوویچ درکتابش دنبال نقش اسلام در صحنهٔ ایدئولوژی یامکتب‌های مختلف وشناسایی آن به عنوان یک خط راستین در نظم جدید جهانی بود.

امروز این بوسنی ـ هرزگوین به عنوان یک ملیت و یک محوطهٔ جغرافیایی نیست که مورد تجاوز صرب‌ها و بی‌توجهی غرب قرار گرفته بلکه بعد اسلامی و فرهنگ سنتی و اصالت آن است که مورد

هجوم وحشیانهٔ صرب‌ها و دیگران قرار گرفته است. تراژدی بوسنی-هرزگوین فقط خسارات جانی و مالی نیست، بلکه خسارات فرهنگی و مکتبی و سنتی و اسلامی آن است که این واقعهٔ بالکان را از مسائل دیگر متمایز می‌سازد. جنگ و کشتار در بوسنی - هرزگوین علاوه بر همهٔ چیزها یک جنگ روانی است و اگر این بعد شناخته نشود اهمیت سیاست صرب‌ها و اروپایی‌ها و امریکایی‌ها همچنان پوشیده و نامعلوم نخواهد ماند. جنایات صرب‌ها به قدری وقیحانه است که مطبوعات غرب، مخصوصاً امریکا در این هفته، پس از یک سال، برای اولین بار گزارش می‌دهند که هدف اولیهٔ صرب‌ها در شهرهای بوسنی بمباران و نابودی مساجد و مناره‌ها و عبادتگاه‌هاست. تصویر خرابهٔ ده‌ها مناره و مسجد بوسنی-هرزگوین در تلویزیون‌های امریکا این هفته باید وجدان هزاران مردم علاقه‌مند به مذهب و دین و آیین را تکان داده باشد و به اعتراض و عصبانیت امت اسلامی در سراسر جهان افزوده باشد. مشاهدهٔ بمباران و تخریب مساجد و موزه‌ها وکتابخانه‌های مسلمانان و سکوت در مقابل این جنایات، سند مهمی از محکومیت منشور حقوق بشر و ادعای سازمان ملل متحد و مؤسسات مربوط به آن در حفاظت از حقوق ملی و انسانی می‌باشد.

در جنگ بین‌الملل دوم وقتی که نازی‌ها بی‌رحمانه یهودی‌های اروپا را در اردوگاه‌ها و کوره‌های گاز می‌سوزاندند و می‌کشتند، عذر دول اروپایی و امریکا این بود که تا مدت‌ها از این اقدام اطلاعی نداشتند و وسایل ارتباطی امروز در دنیای آن روز وجود نداشت. ولی اکنون با وسایل ارتباطی و رسانه‌های جمعی و شواهد موجود، چگونه غرب و ممالک دیگر از جمله ممالک اسلامی به خود اجازه می‌دهند که در مقابل این‌گونه وحشی‌گری‌ها در بوسنی -هرزگوین ساکت و بی‌اراده باشند.

یکی از روش‌های تبلیغاتی صرب‌ها در جنگ روانی با مسلمانان بوسنی -هرزگوین این است که علی عزت بگوویچ رهبر مسلمانان بوسنی -هرزگوین و رئیس‌جمهور این کشور و همراهان او را به «بنیادگرایی اسلامی» یا «اصول‌گرایی» متهم می‌کنند. مفهوم «بنیادگرایی» خود یک واژهٔ تبلیغاتی و روانی غرب شده است تا در میان امت اسلامی اختلاف اندازد و در بین اروپایی‌ها و امریکایی‌ها ترس و واهمهٔ تعصبی ایجاد کنند. در حالی که از «بنیادگرایی» اسلامی به صورت یک پدیدهٔ منفی صحبت می‌شود، جنگ روانی غرب اصلاً از «بنیادگرایی» صرب‌ها یا «اصول‌گرایی» سکولاریسم صحبت نمی‌کند. تعصبات خشک ارتدوکس‌های شرقی مسیحی و نیز غربی مسیحی، و همکاران و دوستداران «جامعهٔ مدنی» آن‌ها در حقیقت از شگفتی‌های بی‌نظیر عصر ما می‌باشد.

ولی استراتژی بزرگ تبلیغاتی و روانی که از آغاز تراژدی بوسنی-هرزگوین از طرف غرب و رسانه‌های آن‌ها شروع شده و متأسفانه از طرف بسیاری از کشورها و رسانه‌ها از جمله ممالک اسلامی تکرار می‌شود عنوان جنگ «بوسنی‌های صربی» علیه «مسلمانان بوسنی» می‌باشد. توجه کنید که در این

توصیف و مقابله اهالی بومی و مسلمان بوسنی به نام «مسلمانان» بوسنی معرفی می‌شوند درحالی‌که بقیهٔ ساکنان بوسنی که مسلمان نیستند به عنوان «صربی» معرفی می‌شوند، یعنی ملیت، و نه مذهب (مسیحیت). خلاصه این که دولتمردان و رسانه‌های غرب به جای «مسیحیان ارتدوکس شرقی» ساکن بوسنی ـ هرزگوین در مقابله با مسلمانان، آن‌ها را صربی معرفی می‌کند. در مورد مسلمانان، اسلام اساس هویت است ولی در مورد مسیحیان، ملیت و جغرافی! صرب‌ها را مسیحی نمی‌نامند ولی بوسنی‌ها را مسلمان می‌خوانند!

این اختراع مفاهیم دروغین و جعل ملیت و هویت دینی به صورت یک‌طرفه یک استراتژی تبلیغاتی و روانی است که در سال‌های اخیر مرتب در نقاط مختلف تکرار شده است. در جنگ خلیج‌فارس دولتمردان و رسانه‌های غرب مسلمانان عراق را به سه گروه تقسیم کردند: کردها و شیعه‌ها وسنی‌ها. در این تقسیم‌بندی هویت عشایری و ملیت برای یک عده و هویت مذهب برای گروه دیگر انتخاب می‌شد. این سیاست تبلیغاتی و روانی در لبنان، فلسطین، کشمیر، الجزایر و سایر نقاط توسط غرب وکارشناسان استراتژیک آن همواره اجرا شده است.

دربوسنی ـ هرزگوین مسلمانان ومسیحیان و سایر فرقه‌ها از یک آب و خاک بودند ولی تصویری که از مسلمانان در رسانه‌ها ترسیم شده این است که این عده‌بازمانده‌های امپراتوری عثمانی در اروپا بوده و در حال حاضر تقاضای کشور و دولت مستقلی را دارند. این نقشه و برنامهٔ تبلیغاتی ـ روانی درست همان است که پانصد سال قبل‌اسپانیایی‌ها برای مسلمانان شبه جزیرهٔ اسپانیا و مخصوصاً استان اندلس ریختند و با این شعبده‌بازی رذیلانه قریب به دویست هزار مسلمان راکشتند و شکنجه کردند و به مبارزه با نفوذ اسلام در اروپای غربی برخاستند. کشتار اهالی بوسنی ـ هرزگوین که مسلمان هستند یک بعد فرهنگی و روانی دارد و تا موقعی که این موضوع کاملاً بررسی نشود، اهمیت بحران منطقهٔ بالکان نامعلوم باقی خواهد ماند.

جنگ سرد همچنان ادامه دارد (۱۳۷۲/۲/۳۰)

جنگ سرد در نظام‌بین‌المللی پایان نیافته بلکه فقط جهت آن تغییر کرده است. عنوان «خاتمهٔ جنگ سرد» یک افسانه است که مثل هر اسطورهٔ دیگر نه جنبهٔ علمی و نه بعد عملی دارد. این جنگ سرد نبود که تمام شد، این سیستم و نظام شوروی، یکی از دو ابرقدرت، بود که متلاشی شد و از هم پاشید. وقتی یک نظام‌سیاسی و اقتصادی ازبین می‌رود بالطبع هر نوع جنگ و ستیزه با آن نیز ازبین می‌رود. تیراندازی و نشانه‌گیری «روانی» و «عصبی» و «اطلاعاتی» جزء لاینفک نظام کنونی بین‌المللی شده است و این نوع تاخت و تاز همچنان در محیط بین‌المللی و «نظام جدید جهانی» ادامه دارد.

مشاهدهٔ انواع مختلف این جنگ سرد این روزها مشکل نیست. از واشینگتن گرفته تا بلگراد روش‌های جنگ سرد به صورت مضحک، هر روز در رسانه‌های جمعی و کنفرانس‌ها و مصاحبه‌ها جلوه گری می‌کنند. با انقلاب اسلامی در ایران و گسترش جنبش‌های اسلامی در نقاط مختلف دنیا، چهارده سال قبل سیستم جنگ سرد برای غرب مخصوصاً امریکا دو بعد اصلی داشت: کمونیسم شوروی و انقلاب وجنبش‌های اسلامی. با تضعیف شوروی سابق و بالأخره سقوط آن «غول» و «لولو» کمونیسم از بین رفت و جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق اعتبار خود را از دست داد ولی برای غرب «اسلام‌گرایی» یا «اصول‌گرایی اسلامی» جایگزین «هیولا»ی کمونیسم شد. اسلام برای نظام حاکم جهانی امروز «درد سر» و هدف اصلی جنگ سرد بین‌المللی است.

این جنگ سرد در شش ماه گذشته به‌ویژه شدت یافته است. دولتمردان و دیوان‌سالارانی که خود مشکلی داخلی دارند از واشینگتن گرفته تا تل آویو و قاهره و الجزیره و تونس مخصوصاً این روزها تمام کاسه کوزه‌ها را روی سر «بنیادگرایان یا اصول‌گرایان اسلامی» به‌ویژه ایران می‌شکنند. در این چند ماه روزی نبوده است که در واشینگتن و دیگر پایتخت‌ها تبلیغ و تحرک‌های اطلاعاتی و روانی علیه ایران وجنبش‌های اسلامی نشده باشد.

تشدید این جنگ سرد دلایل مختلفی دارد که در مقالات آینده از آن‌ها صحبت خواهد شد. ولی جست‌وجو برای دشمن که عذری برای سیاست‌های ورشکستهٔ سیاسی و اقتصادی این‌گونه دولتمردان باشد و شکاف بین مردم و دولت‌ها را در این سیستم‌ها پر کند یک انگیزهٔ مهم است. تلاش ادارات و سازمان‌های بسیاری از این دول که دهه‌ها از سیستم جنگ سرد و بودجهٔ اختصاص داده شده به آن نان خورده‌اند و با متلاشی شدن کمونیسم وجود ثابت خود را در خطر می‌بینند در افزایش این‌گونه تبلیغات و ادامهٔ جنگ سرد بی‌تأثیر نیست. کشورهایی مثل مصر و اسرائیل که اقتصاد آن‌ها رابطهٔ مستقیم و حیاتی با کمک‌های مالی امریکا دارد و وابستگی سیاسی آن‌ها با واشینگتن مشکلات بزرگ داخلی برایشان ایجاد کرده، جنبش‌های اسلامی مخصوصاً ایران را بهانه‌ای جهت جلب کمک‌های خارجی و سرکوبی مناقشات داخلی قرار داده‌اند. از طرفی ثبات نظام جمهوری اسلامی ایران دردنیایی که مناطق وکشورهای بسیاری در بی‌ثباتی و بحران سیاسی به سر می‌برند، تناقضات تبلیغاتی آن عده از نظام‌های سیاسی را که در این جنگ سرد سال‌ها دست داشته‌اند به‌تدریج آشکار می‌سازد. توسعه و گسترش الگوی اسلامی به عنوان یک نظام سیاسی و «آلترناتیو» برای سیستم کنونی جهانی، بیم و هراس برای بسیاری ایجاد کرده است.

به خاطر داشته باشیم که دستگاه جنگ سرد و تبلیغاتی غرب، بسیار وسیع باتجربه است و مدیریت و زیرساخت و تشکیلات بزرگ دارد. در مقابل، جنبش‌های اسلامی با همهٔ موفقیت و تجربیات شایانی

که در داخل کشور خود دارند از جهت تجربیات و عملیات و مدیریت در سطح جهانی ضعیف هستند. مع‌الوصف تبلیغات اخیر علیه ایران وجنبش‌های اسلامی در غرب، مخصوصاً امریکا، به قدری خارج از دستور وبیش از حدِ معمول بوده است که در چند هفتهٔ اخیر حتی مقالاتی در نیویورک تایمز (۳ فروردین) تحت عنوان «چرا اصول‌گرایان پیروز هستند» و شیکاگو تریبون (۱۶ اردیبهشت) تحت عنوان «ایران را برای ناخوشی‌های خاور میانه سرزنش نکنید» چاپ شده و اعتبار این جنگ سرد مورد انتقاد و بحث قرار گرفته است.

آگاهی به تاریخ و شیوه و دلایل جنگ سرد امروز بعد مهمی در مطالعات امور بین‌المللی و سیاست‌های خارجی است. در حقیقت جنگ سرد در نظام کنونی جهان ادامهٔ جنگ‌های روانی است که در آغاز این قرن گسترش پیدا کرد و در جنگ‌های بین‌الملل اول و دوم توسعهٔ بیشتری پیدا کرد. جنگ‌های روانی به معنی کلی و عمومی به جریاناتی گفته می‌شود که افراد و گروه‌ها و مؤسسات و کشورها و دولت‌های مختلف در سطح محلی و ملی وبین‌المللی از طریق ارتباطات کلامی وغیرکلامی سعی می‌کنند به انگیزه و عقاید و ایمان و رفتار و کردار یک شخص یا یک گروه و جمعیت نفوذ پیدا کرده و با استفاده از روش‌های روانی وسیاسی واطلاعاتی ومردم‌شناسی و اقتصادی آن‌ها را به طرف هدف‌ها و خواسته‌ها و دیدگاه‌های خود جلب و جذب کنند. ایجاد محیطی که در آن این‌گونه اهداف عملی و موفق باشد یکی از ارکان مهم جنگ‌های روانی است.

در مقالات آینده به بررسی اصول و خواص جنگ‌های روانی در نظام جهانی و نقش رسانه‌ها خواهیم پرداخت.

تحولات جهانی و جنگ‌های روانی (۱۳۷۲/۳/۶)

تحولات اخیر درسیاست‌های بین‌المللی ابعاد جدیدی به نظام جهانی افزوده است. مرکز ثقل قدرت تغییر کرده است ولی جایگاه آن هنوز مستحکم نیست. در سه سال گذشته دو پدیدهٔ نوین مسیر استراتژی سیاست بین‌المللی را که شاخص کیفیت و کمیت نظام جهانی امروز است تغییر داده است. اول این‌که تحولات جهانی و منطقه‌ای استراتژی «مسابقهٔ تسلیحاتی» را به استراتژی «مسابقات جنگ‌های روانی» تبدیل کرده است. دوم این‌که بازیگران این صحنه تغییر موضع داده‌اند و اهرم سیاسی قدیمی غرب و شرق یعنی سوسیالیستی وکاپیتالیستی به منحنی پیچیدهٔ اقتصادی و فرهنگی و اطلاعاتی چندبعدی امروز تبدیل شده است.

تیترهای مربوط به «کاهش سلاح اتمی»، «بسیج قوای ناتو و ورشو»، «رقابت ابرقدرت‌ها» و «ترس از جنگ‌های اتمی» که به مدت بیش از چهل سال صفحهٔ اول مطبوعات دنیا را زینت می‌داد، از بین

رفته و به جای آن اخبار کشتار و پاکسازی فرهنگی در اروپا، کشمکش‌های داخلی در آسیای میانه، مبارزه با «اصول‌گرایان مسلمان» وجنبش‌های فرهنگی و اجتماعی همراه با هویت‌های مذهبی و اقتصادی و سیاسی جایگزین آن‌ها شده است. جنگ‌های سیاسی روانی دهه‌های گذشته اکنون به جنگ‌های روانی و تبلیغاتی چندجانبهٔ سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و قومی تبدیل شده است. رقابت‌های اقتصادی بین امریکا و اروپا و ژاپن و آسیای شرقی و خاور دور جنگ‌های روانی تجارت را به وجود آورده است. سقوط رژیم‌های کمونیستی وسوسیالیستی همراه با گسترش جنبش‌های وحدت‌گرایی واسلامی، استراتژی جدید «جامعهٔ مدنی» و «آزادمنشی و دمکراسی» را از طرف غرب بار دیگر مطرح کرده است.

یک نگاه مختصر به تحولات دو هفتهٔ اخیر نمونهٔ خوبی از این جنگ‌های روانی و استراتژی تبلیغاتی را نشان می‌دهد. امریکا تصمیم می‌گیرد که طرح «جنگ ستارگان» را که ده سال قبل جهت جلوگیری از حملهٔ غیرمترقبه ولی احتمالی اتمی شروع کرده ومیلیاردها دلار برای تحقیق و توسعهٔ آن خرج کرده لغو کند و به جای آن پروژه‌هایی مثل توسعه و تشویق سیستم «سرمایه‌داری و دموکراسی» را در روسیه و آسیای میانه و اروپای شرقی و نقاط دیگر جهان پیاده کند. اروپا و امریکا به جای این‌که از پیمان ناتو جهت حفظ امنیت اروپا و جلوگیری از تجاوز صرب‌ها استفاده کنند، یک سال است که در ظاهر به یک سلسله تبلیغات انسان‌دوستی دست زده‌اند ولی در باطن به سیاست‌های نژادپرستی و ملی‌گرایی و قومی مهر تأیید می‌زنند. امریکا و اروپا بالأخره این هفته بار دیگر تأیید کردند که در مقابل تجاوزات صرب‌ها جرئت دخالت نظامی را ندارند. صرب‌ها در این جنگ روانی با آگاهی از عدم دخالت امریکا و اروپا و اختلافی که بین واشینگتن و سایر پایتخت‌های اروپا وجود دارد دست رئیس‌جمهور امریکا بیل کلینتون و سایر رهبران دول غرب را به‌خوبی خواندند و یک قدم از موضع‌های خود عقب‌نشینی نکردند. کلینتون که به دلیل اشتباهات داخلی اخیر در کاخ سفید همراه با شکست‌های سیاست خارجی امریکا در اروپا مورد انتقاد و حملهٔ جمهوری‌خواهان قرار گرفته است این هفته با عنوان «رئیس‌جمهوری که یکصد روز اول زمامداری خود را با «ساعات آماتوری» و ناشی‌گری همراه کرده است» توسط شبکهٔ تلویزیونی سی بی اس به مردم امریکا معرفی شد.

در یوگوسلاوی سابق جنگ روانی حتی وضع مضحک‌تری پیدا کرده است. نیویورک‌تایمز هفتهٔ گذشته (۱۶ مه) گزارش داد که چگونه تلویزیون ورسانه‌های بلگراد و شهرهای دیگر، صرب‌ها را به عنوان «دومین مردم مقدس انتخابی خدا (پس از یهودیان)» معرفی می‌کنند. همین روزنامه می‌نویسد که یکی از گویندگان دائمی تلویزیون صربستان مرتب تکرار می‌کند که اگر به این کشور حمله شود «گروه جادوگران و روح تبهکاران آن‌ها از گورستان‌ها برخاسته و خون دشمنان صربستان را خواهند

مکید»، بنابراین به عقیدهٔ این گوینده صرب‌ها باید تا می‌توانند در خانه‌های خود سیر جمع کنند تا این جادوگران خیالی به اشتباه به آن‌ها حمله نکنند! چندی قبل تلویزیون صرب‌ها برنامه‌ای از کشتار اهالی یک دهکدهٔ صرب توسط کروآت‌ها با عکس و مصاحبه نشان داد. آنچه تلویزیون از بینندگان مخفی نگاه داشت این بود که این کشتار نه امسال بلکه پنجاه سال قبل در جنگ بین‌الملل دوم در این دهکده به وقوع پیوسته بود.

ولی این تنها صربستان و کشتار در بوسنی ـ هرزگوین نیست که به ازدیاد این نوع گزارش‌های جنگ‌های روانی و تبلیغاتی در مطبوعات کمک کرده است. اخراج مبارزان فلسطینی از سرزمین اشغالی توسط اسرائیل و زد و خوردهای اخیر در جنوب لبنان و در خود اسرائیل، اغتشاشات داخلی در هند و سریلانکا، انتخابات در کامبوج تحت نظارت سازمان ملل، جنگ روانی بین کرهٔ جنوبی و شمالی در هفته‌های اخیر، اغتشاشات و تظاهرات در دانمارک در مورد جامعهٔ مشترک اروپا، اعتصاب کارگران در آلمان شرقی و همدردی آلمان غربی‌ها با آن‌ها، شکایت امریکایی‌ها در مورد جاسوسی اطلاعاتی تجارتی توسط کمپانی‌های فرانسوی و آلمانی در مورد تسخیر بازارهای تجارتی، همه و همه ابعادی از این جنگ‌های روانی و تبلیغاتی عصر جدید سیاست بین‌المللی هستند.

آگاهی از اصول و ویژگی‌های جنگ‌های روانی و مخصوصاً نقش رسانه‌ها در نظام کنونی جهانی امروزه یکی از پایه‌های اساسی دیپلماسی و یکی از شرایط درشناسایی استراتژی‌های جهانی و بررسی تحلیلی مسائل بین‌المللی است.

جنگ‌های روانی از بدو تاریخ بشر وجود داشته ولی آنچه در این مقابله مورد بررسی و بحث قرار می‌گیرد جریاناتی است که جنگ‌های روانی و تبلیغاتی به صورت جدید را در قرن اخیر متداول کرده و امکان آن را توسعه داده است. جنگ‌های روانی به فرآیندها و شیوه‌هایی گفته می‌شود که این اهداف را بیشتر با استفاده از تجربیات ودانش‌های روان‌شناسی انسانی دنبال می‌کند. بنابراین در این‌گونه تعریف محدود رابطهٔ بین اطلاعات و رسانه‌ها و رشتهٔ روان‌شناسی در کار است. امریکایی‌ها اولین کسانی بودند که از عنوان «جنگ‌های روانی» درمنازعات جنگ اول بین‌المللی استفاده کردند و از آن‌جا که روان‌شناسان و رشتهٔ روان‌شناسی اولین پیشروان استفاده از این حربه‌های اطلاعاتی بودند عنوان جنگ‌های روانی اهمیت بیشتری پیدا کرد و در ادبیات جنگ و صحبت‌های تبلیغاتی جایگاه به خصوص پیدا نمود. انگلیسی‌ها که دهه‌ها ازامریکایی‌ها در این رشته جلو بودند و تجربه‌های بیشتری داشتند و مخصوصاً از این‌گونه شیوه‌ها در جنگ‌های استعماری استفاده کرده بودند، بیشتر از عنوان «جنگ‌های سیاسی» به جای «جنگ‌های روانی» استفاده کردند.

با توسعه و پیشرفت وسایل ارتباطی مخصوصاً رسانه‌های جدید از جمله رادیو، تلویزیون، فیلم،

سینما، آگهی، تلکس، ماهواره‌های ارتباطی، فاکس و غیره، جریان جنگ‌های روانی و سیاسی به جنگ‌های اطلاعاتی و اقتصاد اطلاعاتی اسم عوض کرده است. در حقیقت جنگ‌های روانی دههٔ آخر قرن بیستم به آن قسمت از جنگ‌های اطلاعاتی اطلاق می‌شود که در آن نه تنها روان‌شناسی بلکه دانستنی‌ها و دانش و روش‌های جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، علوم سیاسی و اقتصادی و حقوقی و اطلاعاتی و تاریخی با هم ترکیب و آمیخته می‌شود. مثلاً در جنگ اول بین‌المللی در استفاده از اطلاعات و تبلیغات اغلب از تجربیات روان‌شناسی و روزنامه‌نگاری و تاکتیکی و نظامی استفاده می‌شد. در جنگ دوم بین‌المللی و دوران معروف به جنگ سرد، جنگ‌های روانی چه در جبهه‌های نظامی و چه در خارج از آن ترکیبی از آزمایش‌ها و تجربیات شیوه‌های همهٔ علوم اجتماعی از جمله ارتباطات، اقتصاد، علوم اطلاعاتی و کامپیوتر، مدیریت و سازمان‌دهی و روابط بین‌المللی و استراتژیکی و فرهنگی شد.

این جاست که اصل اول و نخستین خاصیت جنگ‌های روانی امروز را به شرح ذیل می‌توانیم تنظیم و بیان کنیم: جنگ‌های به‌اصطلاح روانی امروز ترکیبی است از شیوه‌های علوم اجتماعی و انسانی که در آن ابعاد سیاسی، روانی، اقتصادی، حقوقی، اطلاعاتی، استراتژیکی، و تاکتیکی باید با هم بیامیزند و هماهنگ باشند و این جریان می‌بایست همه‌جانبه و همگرا باشد.

آنچه جنگ‌های روانی قرن اخیر را به وجود آورده و این جریان را با جنگ‌های روانی تاریخ باستان و قرون وسطا مجزا می‌کند توسعهٔ بی‌سابقه و انبوه تکنولوژی و آلات و ابزار رسانه‌های جمعی و ارتباطی و مخابراتی در نیم قرن گذشته و آمیزش و استفادهٔ آن‌ها در سطح انبوه انسانی و فرهنگی و سنتی است. درحالی‌که در جنگ اول بین‌المللی فقط از اوراق تبلیغاتی و مطبوعات و سخنرانی‌های گروهی استفاده می‌شد و در نقاطی مثل ایران و افغانستان اشخاصی مثل واسموس نماینده و جاسوس آلمانی‌ها در بین عشایر جنوب مخصوصاً قشقایی‌ها و بختیاری‌ها علیه انگلیسی‌ها تبلیغ می‌کردند، در جنگ دوم رادیو و بی‌سیم و کابل‌های مخابراتی اهمیت فراوان پیدا کرد و در دهه‌های بعد مخصوصاً در جنگ‌های کره و ویتنام و ایران و عراق و اخیراً در جنگ خلیج‌فارس، تلویزیون و ماهواره‌ها و فاکس با ابزار اولیه آمیخته و مخلوط شد و جریان جنگ‌های روانی و رسانه‌ای از شکل عمودی به افقی و از افقی به دایره‌ای همه‌جانبه تبدیل شده است.

امروز استفاده از مطبوعات بدون کاربرد تلویزیون و ماهواره‌ها امکان ندارد و بستگی تلفن و فاکس و نوار ویدئو با رسانه‌هایی مثل شبکه‌های الکترونی و نهادهای سنتی مثل خانواده و مسجد و کلیسا و کنیسه امری لازم شده است. بنابراین اصل دوم و خاصیت ثانی جنگ‌های روانی عصر امروز را می‌توانیم به این صورت خلاصه کنیم: استفادهٔ عمودی و افقی از رسانه‌ها جای خود را به بهره‌برداری

دایره‌ای و پیچیده‌تر داده است که در آن آمیزش رسانه‌های نوتکنولوژی و صنعتی با یکدیگر نه‌تنها اجتناب‌ناپذیر است بلکه لازمهٔ هر نقشه و مبارزهٔ‌اطلاعاتی و روانی است. آمیزش و ترکیب وسایل و ابزار ارتباطی از جمله رسانه‌های نو و سنتی ذیل جزء لاینفک جنگ‌های روانی عصر ما هستند: خانواده و قوم و عشیره، مسجد وکلیسا و عبادتگاه ادیان و مذاهب مختلف جهان، بازار و مراکز اقتصادی، کنفرانس‌ها و سمینارها، مطبوعات، تلگراف و تلفن و فاکس، عکاسی، رادیو، تلویزیون، خبرگزاری‌ها، ماهواره‌ها، نوار، ویدئو، کامپیوتر، سینما و تئاتر، موزه‌ها و نمایشگاه‌ها، حوزه‌های علمی و مدارس و دانشگاه‌ها، انجمن‌ها و سازمان‌های ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی. رسانه‌ها خود به خود محرک نمی‌توانند باشند. این فرآیندهاست که رسانه‌ها یاکانال‌های ارتباطی و انتقالی و وسایل و ابزار و آلات را به کار می‌اندازد.

اصل سوم و خاصیت دیگر جنگ‌های روانی عصر ما این است که فرآیندها با یکدیگر وابستگی دارند و باید در حین اجرا با هم متقابل باشند. وابستگی متقابل و فرآیندهایی مثل روزنامه‌نگاری، سخن‌پراکنی، آگهی‌های تجارتی و سیاسی، روابط عمومی، جریان مخابراتی اطلاعاتی و داده‌ها، خطبه‌های سیاسی و مذهبی، تظاهرات و نشست‌ها و راه‌پیمایی‌ها، سنجش افکار و عقاید عمومی، بازاریابی، توسعهٔ توریسم و جهانگردی، مسابقات ورزشی، و آموزش و پرورش اطلاعاتی همه جزء زیرساخت‌های ارتباطی امروز هستند.

پروپاگاندا و اختراع مفهوم‌ها (۱۳۷۲/۳/۲۰)

صرب‌ها باکمک مصلحتی غرب مسلمانان بوسنی ـ هرزگوین را وادار به تسلیم کرده‌اند. تصمیم شورای امنیت سازمان ملل متحد جهت برقراری شش منطقهٔ به‌اصطلاح «قابل حفاظت» برای مسلمانان و قبولی آن از طرف دولت مسلمان بوسنی ـ هرزگوین تحت فشار وکشتار صرب‌ها یکی از بزرگ‌ترین تزویرها و پروپاگانداهای نوین عصر جدیدبین‌المللی است. در عرض کمتر از دو سال ما هم شاهد آفرینش و هم شاهد انهدام سیاسی دولت و حکومت بوسنی ـ هرزگوین بوده‌ایم. امت اسلامی بوسنی ـ هرزگوین و ملیت این جمهوری تحت نقشهٔ سازمان ملل با حمایت امریکا و جامعهٔ اروپا به عوض داشتن حاکمیت حقوقی به صورت یک کشور مستقل به یک شبکهٔ زاغه‌های مسلمانان در یوگوسلاوی سابق تبدیل می‌شود.

همان طوری‌که یک سال قبل نوشتم نه‌تنها صرب‌ها بلکه غرب باتأسیس و استقرار یک کشور و دولت اسلامی در قلب اروپا مخالفت دارد. در مدت یک سال و نیم که ازکشتار مسلمانان در بوسنی می‌گذردبیش از سی هزار نفر کشته و قریب به یک میلیون و نیم آواره شده‌اند.

از آغاز تأسیس جمهوری بوسنی ـ هرزگوین و شروع تجاوزات صرب‌ها دولت مسلمان عزت بگوویچ متهم به «اصول‌گرایی» اسلامی شده و این تبلیغات علی‌رغم کشتارهای مسلمانان به دست صرب‌ها همچنان ادامه داشته است. در این یک سال و نیم این عملکرد و اظهارات رئیس‌جمهور بوسنی ـ هرزگوین عزت بگوویچ نبود که در مطبوعات غرب منعکس شد، بلکه ادعاها و سخنان صرب‌های بوسنی بود که تیتر صفحات اول روزنامه‌های اروپا و غرب را تشکیل داد. با پوشش مطبوعاتی فوق‌العاده‌ای که به رهبران صرب داده شد، مشروعیت تجاوزات آن‌ها مورد تأیید قرار گرفت.

عزت بگوویچ رئیس‌جمهور مسلمان بوسنی کسی است که در سال ۱۹۴۶ میلادی به علت فعالیت‌هایی که با گروه «مسلمانان جوان» داشت به مدت پنج سال از طرف حکومت تیتو دستگیر شد و تا ۱۹۴۹ زندانی بود. او که فارغ‌التحصیل علوم حقوق از دانشگاه سارایوو می‌باشد به مدت ۲۵ سال به شغل وکالت در بوسنی مشغول بود و آثار مختلفی از او در رشته‌های فلسفی و علوم اسلامی در اروپا و امریکا چاپ شده است. در بهار سال ۱۹۸۳ میلادی عزت بگوویچ به اتهام فعالیت‌های ضد دولتی بار دیگر دستگیر و محاکمه و روانهٔ زندان شد و تا موقع از هم‌پاشیدگی یوگوسلاوی در زندان و تحت نظر بود.

حال ببینیم در برابر عزت بگوویچ، سران صرب‌ها چه کسانی هستند. رئیس‌جمهور صرب، سلوبودان میلوشویچ، کسی است که به صدام حسین اروپا معروف شده و با قوای انتظامی ۴۵ هزار نفره که تشکیل داده ملی‌گرایی تعصبی صرب‌ها را زنده کرده و از سیاست پاکسازی‌قومیتی جانبداری می‌کند. شخصیت دوم صرب، وُیسلاو شِشِلی، کمونیست سابق و ناسیونالیست امروزی است که رهبری افراطیون راستی را در پارلمان صرب در دست دارد و عامل اصلی جنگ‌های روانی در تلویزیون بلگراد و سخنگوی اصلی رژیم صرب به شمار می‌رود. رهبر سوم صرب‌ها به نام ژلیکو راژناتوویچ (مشهور به آرکان) در حقیقت دزد سابق بانک‌ها است که از زندان فرار کرده و پلیس اروپا در تعقیب او می‌باشد. دو سال پیش او رهبری یک عده از گانگسترها را به دست گرفت و سپس به نمایندگی پارلمان صرب انتخاب شد و مسئول اصلی کشتار عدهٔ زیادی از مسلمانان و کروآت‌ها در جنگ‌های داخلی اخیر یوگوسلاوی سابق می‌باشد. جالب این‌که هر سه نفر از طرف وزارت خارجهٔ امریکا و مقامات بین‌المللی متهم به آدم‌کشی در بوسنی هستند و در عین حال طرف مذاکرهٔ مقامات سازمان ملل متحد و غرب هستند!

تراژدی بوسنی ـ هرزگوین در یک سال و نیم گذشته نمونهٔ مهمی از بسط تبلیغاتی و پروپاگاندای نظام جهانی بوده است. در مقالات گذشته سه خصوصیت اصلی جنگ‌های روانی عصر حاضر،

همه‌جانبه بودن و همگرایی تبلیغاتی، پیوستگی رسانه‌های سنتی و نوین، و وابستگی فرآیندهای ارتباطی مورد بررسی قرار گرفت. نتیجهٔ حاصله از این سه عامل این بود که ارزش‌های اشاعه‌شده در غرب در مورد حکومت‌های ملت ـ دولت و مدنی و نوگرایی، از جنبهٔ اروپا و امریکایی‌ها تنها راه سعادت اجتماعی و توسعهٔ اقتصادی است و این خود آزادی‌های سیاسی و اجتماعی را در بر خواهد گرفت و تأمین خواهد کرد. توسعهٔ محیط فرهنگ رسانه‌ای در سطح جهان یکی از پدیده‌های این جنگ همه‌جانبهٔ روانی است.

چهارمین اصل و خاصیت مهمی که دربارهٔ جنگ‌های روانی قرن اخیر می‌توانیم نام ببریم، چیزی است که من آن را «اختراع مفهومات» نام گذاشته‌ام و با پیوستگی مخصوصی که با رسانه‌های جمعی وسیع امروز دارد این امر عامل بزرگی در جنگ‌های روانی عصر ما شده است. مفهوم «پروپاگاندا» که از آن در غرب استفاده می‌شود و به سایر نقاط دنیا از جمله آفریقا و آسیا و امریکای لاتین رسوخ کرده مثال تاریخی جالبی از این اختراع مفهومات است.

مفهوم پروپاگاندا به عنوان یک جریان ناپسندیده، غیرطبیعی، تزویری، و منفی که با کنترل مغزها سر و کار دارد و به صورت یک رشتهٔ مطالعاتی و کاربردی از آن یاد می‌شود، اختراع غرب در جنگ اول بین‌المللی بود. به طور خلاصه تا دههٔ دوم قرن بیستم مفهوم پروپاگاندا در غرب بیشتر با تبلیغات و اشاعهٔ افکار و آیین مسیحی مخصوصاً کلیسای کاتولیک همراه بود و حتی خود لغت پروپاگاندا عنوانی بود که پاپ اعظم مسیحیان در واتیکان در سال ۱۶۲۲ مسیحی جهت توسعهٔ مذهب و عقاید مسیحی توسط اسقف‌ها و میسیونرهای مخصوص در نقاط مختلف آن را رایج کرد. با توسعهٔ روابط ارتباطی، مخصوصاً تکثیر رسانه‌های جمعی و استفادهٔ آن‌ها در تبلیغات سیاسی و روانی و جنگی به عنوان یک عامل مهم استراتژیکی و ابزار نظامی، خبرگان سیاسی و اطلاعاتی غرب به این پدیده، نام «پروپاگاندا» را دادند و از آن تاریخ به بعد، یعنی از خاتمهٔ جنگ اول تا به امروز لغت پروپاگاندا با جنگ‌های روانی و کلامی و غیرکلامی و کنترل مغزها مترادف شده است. تحت این تعریف پروپاگانداکننده در درجهٔ اول بر پیغام خود تعصب دارد. دوم این‌که پروپاگانداکننده دنبال منافع شخصی یا گروهی خود می‌گردد. سوم این‌که پروپاگانداکننده یک مُبلغ و تبلیغاتچی است که نیت شیطانی دارد.

پروپاگاندا به معنی امروزی اختراع جنگ اول بین‌المللی است که در سال ۱۹۱۴ آغاز شد. انگلیسی‌ها به علت شبکهٔ وسیع ارتباطی ومطبوعاتی نوینی که داشتند، مخصوصاً خبرگزاری رویترز، در این جنگ از آلمان‌ها و امریکایی‌ها و فرانسوی‌ها در استفاده از پروپاگاندا جلوتر بودند. آلمانی‌ها که سیستم مطبوعاتی داخلی آن‌ها خشک‌تر از دیگران و روابط مخابراتی‌شان عقب‌تر از همه بود در این جنگ صدمهٔ بزرگی دیدند. فرانسوی‌ها به اشاعهٔ زبان فرانسه و کاربرداری دیپلماسی افتخار

می‌کردند و چندان آگاهی از استفاده از رسانه‌های جمعی در جنگ‌های روانی نداشتند و در حقیقت از همه ناشی‌تر بودند. امریکایی‌ها به علت این‌که دیرتر از دیگران وارد جنگ شدند تا سال ۱۹۱۷ در این جنگ‌های روانی نمی‌توانستند نقش مهمی را بازی کنند.

یکی از علل رشد پروپاگاندا در سال‌های بعد از جنگ اول در آلمان، یعنی در دورهٔ هیتلر، این بود که نازی‌ها ادعا کردند که متفقین، آلمان را از طریق جنگ‌های روانی در جنگ اول بین‌المللی شکست دادند. از این به بعد استفاده از پروپاگاندا خود عذر موجهی برای شروع پروپاگاندای بعدی شد. یکی از دلایلی که روس‌ها نتوانستند در جنگ اول به‌خوبی بجنگند این بود که به علت مناقشات داخلی و ضعف امپراتوری تزاری روحیهٔ سربازان روسی بسیار پایین بود و این خلأ یکی از دلایل پیروزی بعدی انقلاب بلشویک محسوب شده است. یکی از حوادث جنگ‌های روانی جنگ اول بین‌المللی این بود که انگلیس‌ها با قطع کابل‌های مخابراتی زیردریایی بین آلمان و امریکا و در غیبت رسانه‌های رادیویی در آن زمان که هنوز توسعه پیدا نکرده بود، از اشاعهٔ تبلیغات آلمانی‌ها بین افکار عمومی امریکا جلوگیری کردند و در عوض از طریق مطبوعات مخصوصاً عکس و تصویر خشونت و کشتار بلژیکی‌ها را توسط آلمانی‌ها در امریکا به صورت جنگ روانی علیه برلین به‌کار بردند.

با توسعهٔ مفهوم «پروپاگاندا» به صورت لغت مترادف با جنگ‌های روانی، امریکا برای اولین بار کمیتهٔ مخصوصی به نام «کمیتهٔ اطلاعات عمومی» به ریاست جورج کریل در جنگ اول به وجود آورد که در سال‌های بعدی برنامهٔ جنگ‌های روانی امریکا را در جنگ دوم بین‌المللی تعیین می‌کرد. کریل در کتاب خود در سال ۱۹۲۰ مناقشات بین دول را به عنوان یک حربهٔ اصلی برای غلبه بر مغزها نام برده است. کتاب او با عنوان چگونه ما امریکا را آگهی کردیم نمونهٔ خوبی است از این‌که چگونه امریکایی‌ها در آن موقع از تکنیک‌های آگهی و فروش کالا در جنگ‌های روانی استفاده کردند. از آن‌جا که در آن زمان صنعت فیلم‌سازی در هالیوود در حال رشد و توسعه بود جنگ‌های روانی امریکا از هنرمندان و تئاتر و سینما استفادهٔ بسیار کرد. پروپاگاندا به عنوان مرکز ثقل جنگ‌های روانی به قدری عمومیت پیدا کرد که امریکایی‌ها در دههٔ ۱۹۲۰ مؤسسه‌ای به نام «انستیتوی بررسی پروپاگاندا» تأسیس کردند و فصلنامه‌ای در این موضوع برای سال‌ها از طرف افراد و مؤسسات علاقه‌مند به این رشته منتشر می‌شد. از این تاریخ به بعد مطالعات مربوط به پروپاگاندا در دانشگاه‌های امریکا یکی از رشته‌های فرعی علوم سیاسی و ارتباطی شد.

سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها و بلشویک‌ها در سال‌های بعد از جنگ اول بین‌المللی تا سقوط نظام شوروی در این اواخر، مفهوم دیگری از پروپاگاندا برای خود و سایرین ارائه دادند. در سال‌های دههٔ ۱۹۲۰ پروپاگاندا برای لنین و بوخارین و سایر تئوریسین‌های شوروی، وسیله و جریانی بود که

ایدئولوژی کمونیستی و مکتب سوسیالیسم بین کارگران و زحمتکشان و طبقات مختلف جامعه باید اشاعه می‌یافت. در حقیقت برای کمونیست‌ها پروپاگاندا ارائهٔ اصول کمونیستی یا ایده‌های مختلف به طبقات خاص جامعه بود در حالی‌که همزنی یا «اَجیتیشن» که در کشورهای غربی سرمایه‌داری به آشوبگری گفته می‌شود، روشی است که ایده‌ها و موضوعات تبلیغاتی به‌خصوص ومعین و محدود را در میان گروه کثیری پخش می‌کند. با این تعاریف کمونیست‌هابرعکس غرب سرمایه‌داری از استفاده از مفهومات و ابزار پروپاگاندا و تبلیغات ترسی نداشتند و آن را امر مثبت و مسلم برای مکتب خود می‌دانستند. به طوری که ادارات و وزارتخانه‌های مربوط به نشر و تبلیغات در نظام شوروی سابق و سایر کشورهای کمونیستی مثل چین، به ادارات و وزارتخانه‌های پروپاگاندا معروف بودند.

جنگ دوم جنگ‌های روانی را به اوج رسانید و با استفاده از رادیو و سایر ابزارهای رسانه‌های جمعی جنگ‌های روانی وارد مرحلهٔ جدیدی شد. ولی از آن‌جاکه مفهوم پروپاگاندا به صورت تبلیغ و انتشارپیام‌های منفی وکنترل‌کننده در جنگ‌بین‌المللی دوم به‌کار می‌رفت، درسال‌های بعد از جنگ از استعمال عمومی آن در امریکا و سایر کشورهای غرب خودداری شد و برای دهه‌های بعد از جنگ تا امروز مفهوم پروپاگاندا یا تبلیغات به عنوان امری منفی و روشی که «فقط دشمنان از آن استفاده می‌کنند» به‌کار می‌رود. همان طوری که می‌دانیم جنگ‌های روانی در دهه‌های اخیر شدت و وسعت بیشتری پیدا کرد و مفهوم پروپاگاندا در غرب جای خود را به مفهومات با احترام‌تر و مشروع‌تری داد. مثلاً مفهوم «روابط عمومی» در مؤسسات و وزارتخانه‌ها عمومیت پیدا کرد و در بسیاری از موارد روش‌های قدیم پروپاگاندا زیراین نام جدید باهزینه‌های هنگفت وتکنولوژی‌های جدید وسعت پیدا کرد. امروزه دولت‌ها، شرکت‌ها، بنگاه‌ها، و مؤسسات، همه و همه درفعالیت‌های پروپاگاندا وارد هستند، بدون این‌که این مفهوم را در عنوان کارهای خود به‌کار برند و به جای آن عنوان‌هایی مثل «روابط عمومی» و «اطلاعات عمومی» و «آموزش‌های اطلاعاتی» به‌کار برده می‌شود.

از طرفی از آن‌جاکه لغت و روش پروپاگاندای مرسوم در غرب به «تبلیغ» و «تبلیغات» درفارسی ترجمه شده است، این خود سال‌هاباعث شده است که تفاوت مفهوم تبلیغات اسلامی که کاملاً ابعاد و معانی دیگری دارد، با روش تبلیغات ذکر شده در غرب برای بسیاری روشن نباشد.

اختراعات مفهومی و استفاده از آن‌ها دررسانه‌ها در چند دههٔ گذشته تاریخ و داستان مخصوص به خود را دارد که در این مقاله فرصت بررسی آن نیست ولی استفادهٔ دولتمردان و «روشنفکران» و رسانه‌های غرب در دههٔ اخیر از عنوان «بنیادگرایی» نمونهٔ دیگری از جنگ‌های تدریجی روانی است که سال‌ها ادامه داشته است. «بنیادگرایی» یا «اصول‌گرایی» اسلامی مفهوم اختراعی جنگ‌های روانی بعد از انقلاب اسلامی است که توسط غرب ورسانه‌های آن جهت نشان کردن دشمنانِ «آزادی» و

«دموکراسی» استفاده می‌شود و نمودار جنبش‌ها و نهضت‌های اسلامی است. تعریف غرب از بنیادگرایی اسلامی که به طور سلیقه‌ای و بسته به میل غرب و رسانه‌ها و دولتمردان آن به کار می‌رود پایهٔ علمی و ریشهٔ تاریخی در اسلام ندارد. دولتمردان و «روشنفکران» غرب و رسانه‌های اروپا و امریکا این مفهوم را از تاریخ مسیحیت و از زمانی که کلیسای مسیحی به دو گروه پروتستان یا اصلاحیون و کاتولیک‌ها یاارتدوکس‌ها و قدیمی‌ها تقسیم شد قرض گرفته‌اند. قرن‌ها در تاریخ مسیحیت «بنیادگرایان» کسانی بودند که نخواستند از اصول قدیمی سرپیچی کنند و به متعصبین و قدیمی‌ها معروف شدند. استفاده از این مفهوم در دنیای اسلام صحیح نیست زیرا که دنیای اسلام هیچ‌گاه و در هیچ شرایطی (برعکس مسیحی‌ها) مسائل شرعی را جنبهٔ عرفی نداد و اگر حکومت‌های عرفی درسرزمین‌های اسلامی به وجود آمدند ریشهٔ آن‌ها از اروپا و امریکا بوده و در خود اسلام ریشه نداشتند. از یک جهت اصول‌گرایی یا بنیادگرایی در متن و باطن هر مسلمان باید باشد زیرا که بدون اعتقاد به اصول دین کسی نمی‌تواند مسلمان باشد. ولی تقسیم دنیا به دو جبهٔ «مسلمانان» و «بنیادگرایان مسلمان» اختراع و استراتژی روانی و پروپاگاندای امروز است.

دکترین زور و تبلیغات (۱۳۷۲/۳/۲۷)

سومالی در دست امریکایی‌ها به پانامای آفریقا تبدیل می‌شود. در بوسنی- هرزگوین که در یک سال اخیر سی هزار نفر کشته شده و نزدیک به یک میلیون نفر آواره شده‌اند، سازمان ملل و اروپایی‌ها و امریکایی‌ها حاضر به جلوگیری از تجاوزات صرب‌ها علیه جمهوری مسلمان بوسنی -هرزگوین نیستند ولی قوای نظامی امریکا تحت مشروعیت ظاهری شورای امنیت حاضر است مخازن اسلحهٔ «خان‌ها»ی سومالی را که از دخالت امریکا در این کشور ناراضی هستند بمباران و منهدم کند. «جنگ و مبارزه با گرسنگی» به جنگ داخلی و سرکوبی رؤسای گروه‌های مختلف در کشور اسلامی سومالی مبدل شده است.

بیل کلینتون، رئیس جمهور امریکا، این هفته گفت: «اگر محافظین صلح و ثبات در سومالی و نقاط دیگر باشند، آن‌ها باید توانایی استفاده از قدرت و دفاع از خود را داشته باشند تا در اجرای خواسته‌های خود موفق شوند.» مقاصد و خواسته‌های امریکا در سومالی چیست؟ تناقض امر این است که قوای امریکا در سومالی در عملیات دفاعی نیستند بلکه در عملیات تهاجم نظامی می‌باشند. بوسنی -هرزگوین هنوز در لغت‌نامهٔ غرب جزو «نقاط دیگر» که باید صلح و آرامش در آن باد به شمار نمی‌آید. شش ماه قبل قائم‌مقام وزارت امور خارجهٔ امریکا در مقابل فشار افکار عمومی دنیا، رهبران صرب را جزو جنایتکاران بین‌المللی که باید دستگیر و محاکمه شوند شمرد ولی امروز این رهبران صرب‌ها نیستند که مجازات می‌شوند بلکه این گروه محمد فرح عیدید یکی از سران سیاسی و نظامی سومالی و مخازن اسلحه و مهمات و ایستگاه رادیوی آن‌هاست که مورد حملهٔ زمینی و هوایی قوای امریکا قرار گرفته است.

تحولات این هفته چه در سومالی، چه در کامبوج، و چه در بوسنی، دکترین زور و تبلیغات دلخواهی است که نظام جدید بین‌المللی را جلوه‌گری می‌دهد. در مقالات گذشته چهار اصل و خصوصیت جنگ‌های روانی معاصر را که حاصل این دکترین است بیان کردم.

پنجمین اصل و خاصیت ویژهٔ جنگ‌های روانی امروز، متفاوت بودن جریانات‌سیاسی واطلاعاتی در مناقشات بین‌المللی و منطقه‌ای است. اصولاً جنگ‌های روانی به صورت تبلیغات با روش‌های مربوط به آن، تنظیم و ارائهٔ اطلاعات و ارقام و آمار کاذب، اشاعهٔ عقاید مکتبی خود، و البته «شایعه پراکنی» ــ که یکی از قدیم‌ترین روش‌ها است ــ انجام می‌شود. این روش‌ها و جریانات به صورت‌های مختلف در محیط‌های فرهنگی و زبانی به‌کار برده می‌شود. سیستم جنگ سرد که بعد از جنگ بین‌المللی دوم به وجود آمد و تا پاشیدگی شوروی سابق ادامه داشت و همچنین استراتژی و تاکتیک اطلاعات که در دنیای امروز بین ممالک مختلف از جمله غرب و نهضت استفاده کرده‌اند.

اختراع بمب اتمی و سلاح‌های کشندهٔ بزرگ و توسعهٔ آن بعد از جنگ دوم بین‌المللی نگرانی‌ها را افزایش داد زیرا رسیدن به هدف‌های تجاوزگرانه نه‌تنها خطر کشتار میلیون‌ها نفر از نفوس ممالک مختلف را در بر داشت بلکه اقدامی گران و پرخرج به حساب می‌آمد. از این جهت هم کشورهای بزرگ و هم کوچک تصمیم گرفتند به جای اقدامات جنگی نظامی تا می‌توانند اهداف جغرافیایی و سیاسی و اقتصادی خود را از طریق جنگ‌های روانی و اطلاعاتی جامهٔ عمل بپوشانند. سیستم جنگ سرد در تاریخ معاصر در حقیقت یک عکس‌العمل نسبت به اختراع سلاح‌های خطرناک وسنگینی بود که همه می‌خواستند مالک و دارندهٔ آن باشند ولی کسی جرئت استفادهٔ آسان آن را نداشت. دیپلماسی و تهدید دائمی همراه با جنگ‌های روانی، یک بازدارنده و مانع جنگ بین شوروی سابق و امریکا گردید. ولی جنگ‌های عملی و روانی این دو بلوک شرق و غرب در صحنهٔ «جهان سوم» به صورت جنگ‌های کره، ویتنام، افغانستان و غیره صورت گرفت.

ترکیب جنگ‌های اطلاعاتی و روانی با قوای نظامی یا بدون آن در مناقشات ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی، سه نوع جنگ ویژه را مشخص کرده است: جنگ کم شدت یا جنگ آهسته، جنگ با شدت متوسط یا جنگ تدریجی، و جنگ با شدت زیاد یا جنگ تشدیدی. هدف جنگ آهسته تضعیف دائمی و روانی یک گروه یا یک کشور و ایجاد بی‌ثباتی و مناقشات داخلی و آماده کردن زمینه برای جنگ‌های داخلی یا کودتا و یا سقوط رژیم و حکومت مورد توجه است. جنگ آهسته یکی از انواع جنگ‌های سرد است. وشیوه‌ها و روش‌های آن که عبارت است از دیپلماسی اطلاعاتی، تبلیغات، پخش اطلاعات کاذب و دروغ، جاسوسی و خرابکاری و تهاجم فرهنگی و نبرد الکترونیکی، بعد از جنگ دوم توسعه پیدا کرده است. امریکایی‌ها و شوروی‌ها از این جنگ آهسته

در از هم پاشیدن دولت‌های مختلف از ایران (سال ۱۳۳۲) و گوآتمالا و شیلی و کوبا و نیکاراگوئه و افغانستان گرفته تا اتیوپی و پاناما و لبنان استفاده کردند. جنگ تدریجی، جنگی است که شیوه‌های روانی و اطلاعاتی با عملیات چریکی ـ تروریستی همراه است. بسیاری از مناقشات منطقه‌ای بعد از جنگ دوم بین‌المللی آلوده به جنگ تدریجی بوده است.

جنگ تشدیدی جنگی است که شیوهٔ اطلاعاتی و روانی به عنوان پیش‌درآمد و همچنین حمایت از استراتژی و تاکتیک‌های نظامی که سلاح‌های سنگین و نظامیان را همراه دارد به‌کار می‌رود. در ویتنام جنگ آهسته شروع و به جنگ تدریجی تبدیل شد و بالأخره با جنگ تشدیدی خاتمه پیدا کرد. در جنگ خلیج‌فارس جنگ آهسته و جنگ تشدیدی دو جنبهٔ این مناقشه بود. هر سه نوع این جنگ‌ها علیه جمهوری اسلامی ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشته است.

اصل ششم جنگ‌های روانی و نتیجه‌ای که تا امروز به دست آمده این است که جنگ روانی در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی یک جنگ فرهنگی است و استراتژی و تاکتیک‌هایی که مسئلهٔ فرهنگ و سنت را نادیده گرفته و یا از آنان آگاهی نداشته باشد و گریزان باشد، موفقیتی ندارد و در بسیاری مواقع نتیجهٔ معکوس دارد و با شکست مواجه می‌شود. از آن‌جاکه روش و استراتژی جنگ‌های روانی در غرب روی مسائل سیاسی و اجتماعی که مشارکت منطقه‌ای و جغرافیایی همراه دارد تنظیم شده، اغلب در کشورهای آسیا و آفریقا و خاورمیانه با مشکلات روبه‌رو است. همین اصل دربارهٔ کشورهای آسیایی و خاورمیانه و آفریقا و امریکای لاتین که با فرهنگ و تاریخ و رسوم سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی غرب آشنایی کامل ندارند صادق می‌باشد.

در جنگ دوم متفقین در مقابله با ژاپن و در استفاده از جنگ‌های روانی با آن کشور که یک فرهنگ کاملاً متفاوت با غرب داشت ازمردم‌شناسان وزبان‌شناسان استفاده کردند و ازمطالعات آن‌ها تا حدی بهره‌مند شدند. یکی از برتری‌های مردم ویتنام در جنگ با امریکا این بود که امریکایی‌ها تا مدت‌های طولانی با فرهنگ و مخصوصاً زیرساخت سنتی ویتنامی‌ها آشنا نبودند و همیشه منتظر عملیات جنگی غافلگیر کننده بودند.

بدون شک یکی از بزرگ‌ترین ثروت‌ها و حربه‌های دفاعی ایران در انقلاب اسلامی و مواجه بودن با جنگ‌های روانی غرب، فرهنگ و زیرساخت سنتی و اسلامی آن بود.

اصل هفتم جنگ‌های روانی امروز این است که درمناقشات بین‌المللی و نه ملی، جنگ‌های روانی از حدودمتخاصمین و ائتلافیون آن‌ها خارج شده و پوشش جهانی گرفته است. به عبارت دیگر جنگ‌های روانی در مناقشاتی که در آن کشورهای مختلف یا یک ابرقدرت شرکت دارد همگانی و جهانی شده است. جنگ خلیج‌فارس مثال مناسبی از این جهانی شدن جنگ‌های روانی است.

در گذشته جنگ‌های روانی در مناقشات سیاسی و نظامی فقط کشورهای مورد تخاصم را در برمی‌گرفت. حتی در جنگ دوم بین‌المللی، جنگ‌های روانی و تبلیغات متفقین و آلمانی‌ها و ژاپنی‌ها فقط به کشورهای محدودی متوجه بود و جنبهٔ جهانی که همهٔ نقاط را پوشش دهد در بر نداشت. بسیاری از کشورهای بی‌طرف که در ناحیهٔ جغرافیایی مناقشات نبودند از پیام‌های تبلیغاتی مربوط به جنگ مصون بودند. ولی امروز به علت گسترش بی‌نظیر تکنولوژی ارتباطات توسط ماهواره‌ها و توانایی گروه‌ها و کشورهای مختلف در استفاده از عوامل ارتباطی متخاصمین، در جنگ‌های بزرگ مثل امریکا و متفقین در جنگ خلیج‌فارس، بیش از هر موقع دیگر در تاریخ معاصر سعی کردند قبل از حملات هوایی و زمینی شبکه‌های ارتباطی دنیا را کنترل کرده و فرصت استفادهٔ آن‌ها را به دیگران ندهند.

در کتابی که اخیراً من و همکارانم با عنوان پیروزی تصویر: جنگ رسانه‌ها در خلیج‌فارس ـ یک دیدگاه جهانی در امریکا و اروپا چاپ و منتشر کرده‌ایم این اصل همگانی و جهانی شدن جنگ‌های روانی درقاره‌های مختلف و مناطق گوناگون دنیا مورد بررسی و مطالعه قرار گرفته است.

اصل هشتم و خصوصیت دیگر جنگ‌های روانی امروزی نقشی است که رسانه‌های الکترونی مخصوصاً تلویزیون در آن بازی می‌کنند. با این‌که هنوز تلویزیون یک رسانهٔ «ملی» به شمار می‌رود ولی گسترش آن در سطح «جهانی» مخصوصاً توسط ماهواره‌های ارتباطی این وسیلهٔ تبلیغاتی را در جنگ‌های روانی در درجهٔ اول اهمیت قرار داده است.

به عبارت دیگر اغلب تلویزیون‌های دنیا ملی هستند ولی ماهواره‌های ارتباطی منطقه‌ای و بین‌المللی می‌باشند و این مخلوط و ترکیب تلویزیون به عنوان یک رسانهٔ دیدنی و شنیدنی، همراه با وابستگی آن با دستگاه‌های ویدئو و ماهواره‌ها است که اهمیت آن را در جنگ‌های روانی ارتقا می‌دهد.

تلویزیون تحت شرایط خاص می‌تواند یک وسیلهٔ متقاعد سازنده، وادارکننده و اغواکنندهٔ مؤثر باشد. عامل محرک در تلویزیون این است که تصاویر، مخصوصاً در حالات بحرانی و جنگ، یک کشش به‌خصوصی به‌بیننده و شنوندهٔ پیام می‌دهد.

در اوایل جنگ ویتنام که هنوز ماهواره‌های ارتباطی در اختیار رسانه‌ها نبود، فیلم مناقشات امریکا و ویتنام یک روز یا چند روز بعد از طریق هواپیما به مقصد می‌رسید و در تلویزیون ظاهر می‌شد. مع‌الوصف کشتار نظامیان و مردم عادی در این جنگ و مشاهدهٔ آن در تلویزیون و بی‌هدف بودن این اختلاف سیاسی تأثیر عمیقی در افکار عمومی مردم امریکا گذاشت و تبلیغات دولت امریکا را به کلی وارونه کرد.

با انقلاب اسلامی ایران و توسعهٔ ماهواره‌های ارتباطی، پوشش دادن صحنه‌های انقلاب و تصاویر گروگان‌های امریکایی به صورت آنی و زنده در تلویزیون یک عکس‌العمل فوری از مردم و دولتمردان تولید می‌کرد که سابقاً در جنگ‌های روانی وجود نداشت. تلویزیون جنگ‌های روانی را به صورت رفراندوم و «تاریخ لحظه‌ای» در آورده است که در آن دولتمردان می‌خواهند با آرای مردم بازی کنند و جوابگوی متخاصمین در صحنهٔ بین‌المللی باشند. بی‌شک وسعت بین‌المللی شبکه‌های امریکا در جنگ خلیج‌فارس و کنترل اخبار توسط وزارت دفاع امریکا عامل مهمی در استراتژی جنگی امریکا و متفقین بود.

برعکس ویتنام که بینندگان تلویزیون اجساد و جنازه‌های کشته‌شدگان در جنگ را مشاهده می‌کردند، در جنگ خلیج‌فارس عکس‌ها و فیلم‌های اینترنتی و ماهواره‌ای جایگزین آن‌ها شده بود بدون این‌که مردم امریکا و جهانیان به بعد خسارات وارده و نفوس کشته شده از نزدیک نظری داشته باشند. در کشتار مسلمانان در بوسنی ـ هرزگوین این تلویزیون بود که برای اولین بار جنایات صرب‌ها را به صورت تصویری به افکار عمومی نشان داد.

نهمین خاصیت جنگ‌های روانی این است که بازیگران و شرکت‌کنندگان در این جنگ‌ها بیش از هر زمان دیگر، ادعای انسان‌دوستی دارند و مسائل و واژه‌های باز و عمومی مثل دموکراسی و آزادی و حقوق بشر وسیلهٔ تبلیغات بیشتری می‌شود. در حالی‌که جنگ‌های روانی گذشته در امور اطلاعاتی روی ناسیونالیسم و ملیت و آیین‌های به‌خصوصی که گیرایی بیشتری داشت تکیه می‌کردند، جنگ‌های روانی امروز آمال بالاتری را موضوع حملهٔ خود قرار داده‌اند و با عرضهٔ آرمان‌های انسانی و جهانی به نیات خود جامهٔ عمل می‌پوشانند.

دهمین و شاید مهم‌ترین اصل و خاصیت جنگ‌های روانی عصر ما این شده است که ما کمتر می‌توانیم جنگ‌های روانی امروز را تشخیص دهیم. جنگ‌های روانی امروز شباهت زیادی به جنگ‌های روانی دهه‌های پیش ندارند. از آن‌جا که جنگ‌های روانی قدیمی به صورت جنگ‌های اطلاعاتی و ارتباطی جدید تغییر یافته، بسیاری از آنچه که به عنوان تبلیغات به نظر می‌آمد جنبهٔ طبیعی پیدا کرده است. ظاهر پیام‌ها مشروعیت خبری به خود گرفته در حالی که باطن کار حکایت از فریب‌کاری و ریاکاری دارد. به طور خلاصه در عصر ما فاصلهٔ ارتباطات انسانی و تبلیغات و جنگ‌های روانی در واقع کم و نامحسوس شده است.

جهالت سیاسی و نظام بی‌نظمی بین‌المللی (۱۳۷۲/۴/۳)

این هفته غرب با وقاحت تمام جلد عوام‌فریبانهٔ خود را که در پشت آن تمایلات نژادپرستی و

سیاست‌های امتیازگرایی و استعماری پنهان بود کنار زد و علناً اعلام کرد که تجزیهٔ بوسنی ـ هرزگوین یک امر اجتناب‌ناپذیر است. این اولین باری است که اروپا و امریکا علناً به تجزیهٔ یک کشور عضو رسمی سازمان ملل متحد تن می‌دهند.

درست یک سال قبل بود که پس از آن‌که صرب‌ها و کروآت‌ها بوسنی ـ هرزگوین را روی نقشه بین خود تقسیم کردند و تصمیم به اجرای آن داشتند و محاصرهٔ شهر سارایوو و بمباران ساکنین آن ادامه داشت، کشورهای عضو «جامعهٔ اروپا» تصمیم به فرستادن قوای نظامی گرفتند تا از سقوط فرودگاه سارایوو جلوگیری کنند و به این شهر آذوقه برسد. شش ماه قبل از آن صرب‌ها و کروآت‌ها مسلمانان بوسنی را تحت حملات خود قرار داده بودند و کشت و کشتار شروع شده بود و هزاران نفر آواره و بی‌خانمان شدند. ولی نه از اروپا و نه از امریکا و نه از سایر ممالک خبری نبود. در آن موقع من در این ستون نوشتم که نه‌تنها غرب از تأسیس یک کشور مستقل اسلامی در قلب اروپا نگران است بلکه سیاست آن‌ها ایجاب می‌کند که تضعیف مسلمانان ادامه یابد و بوسنی به قدری کوچک و ناتوان از این جنگ سر در آورد که تجزیهٔ آن طبیعی به نظر برسد و موردی برای انتقاد و اعتراض به اروپا و امریکا که حاضر به جلوگیری از تجاوزات صرب‌ها در این منطقه نیستند، نماند.

با امتناع از جلوگیری از کشتار مسلمانان و جنایات صرب‌ها، و با حفظ تحریم اسلحه به مدافعین بوسنی، غرب نه‌تنها به جنایتکاران و متجاوزین صرب و کروآت اجازه داد که خون مسلمانان این منطقه را به‌تدریج بمکند و جمهوری بوسنی ـ هرزگوین را کاملاً آمادهٔ تقسیم کنند، بلکه در دههٔ آخر قرن بیستم بار دیگر به ملی‌گرایی و فئودالیسم سیاسی خان‌های اروپایی مهر تصدیق زد و به عملیات «پاکسازی فرهنگی و قومی» در این قارهٔ به‌اصطلاح متمدن پاداش داد.

پس از یک سال قتل عام علنی مسلمانان بوسنی و کشتار در بالکان، بیشتر از سی هزار نفر به قتل رسیده و صدها هزار مجروح و قریب به یک میلیون آواره به وجود آمده است. این هفته فقط ده درصد از اراضی کل جمهوری‌ای که به نام بوسنی ـ هرزگوین معروف و عضو رسمی سازمان ملل متحد بود و به‌اصطلاح باید بر سرزمین خود حاکمیت حقوقی و بین‌المللی داشته باشد در دست مسلمانان و دولت عزت بگوویچ باقی مانده است.

ولی این هفته فقط در اروپا نبود که مسلمانان فدای سیاست‌های استعماری جدید غرب می‌شدند و در خون و خاک می‌غلتیدند. در آفریقا و در کشور مسلمان سومالی، قوای نظامی امریکا پایگاه‌ها و مراکز سران سومالی را که با سیاست آن‌ها و سازمان ملل متحد مخالفت دارند، بمباران کردند و به جای این‌که هواپیما و هلیکوپتر خود را جهت جلوگیری از قتل عام به اروپا بفرستند، دور از همه و با آسودگی، قدرت نظامی و سیاسی خود را در منطقهٔ «شاخ آفریقا» (سومالی و اتیوپی و جیبوتی و

اریتره) تثبیت می‌کردند. امریکایی‌ها که با قوای بیست هزار نفری خود چندین ماه قبل به سومالی وارد شده و این کشور را اشغال کرده بودند، با زرنگی تمام اغلب قوای خود را از جبهه‌ها خالی کرده‌اند و خط اصلی مناقشه با سومالی‌ها و کشتار را به دست قوای سازمان ملل متحد که از پاکستانی‌ها و مراکشی‌ها تشکیل شده بود داده‌اند. هفتهٔ گذشته این مسلمانان سومالی و مراکشی و پاکستانی بودند که علیه یکدیگر جنگ می‌کردند.

در اروپا در حالی که مسلمانان بوسنی، تحت فشار صرب‌ها و تأیید رهبران امریکا و اروپا مجبور به تسلیم و «خودکشی» هستند، وضع اقتصادی و سیاسی اروپا راکه به طور کلی در حال بحران و تشنجات جدیدی است، می‌شود برای آیندهٔ این قاره‌پیش‌بینی کرد. آلمان و فرانسه با مقررات و قوانین جدید مرزهای خود را در مقابل آوارگان جنگ و پناهندگان اقتصادی و سیاسی تنگ‌تر می‌کنند و در حالی که رقم بیکاری در بسیاری از کشورهای اروپای غربی به بیست درصد رسیده است، سران بازار مشترک اروپا در دانمارک جمع شده بودند تا اتحادیهٔ ظاهری و سست اروپا را نجات دهند و به آن رنگ و رونق جدید دهند و در مقابل خجالت‌ها و رسوایی‌های سیاسی خود در بوسنی اندیشه‌ای تازه اتخاذ کنند.

این هفته من از چندین کشور اروپای شمالی و غربی از جمله فنلاند و ایرلند و انگلستان دیدن کردم و با رهبران سیاسی و اقتصادی آن‌ها صحبت کردم. یک بدبینی عمومی دربارهٔ آیندهٔ اقتصادی و سیاسی اروپا در این منطقه وجود دارد و حوادث بوسنی و بی‌نظمی سیاسی، نگرانی را در بین مردم تشدید کرده است.

در ملاقاتی که با پاوو وایرینن وزیر امور خارجهٔ سابق فنلاند و یکی از کاندیداهای کنونی ریاست‌جمهوری این کشور انجام دادم، اوپیش‌بینی می‌کرد بحران اقتصادی اروپا دامنه‌دارتر می‌شود و از این‌که الگوهای سیاسی و اقتصادی قدیمی جوابگوی مشکلات سیستم کنونی جهانی و مخصوصاً اروپا نیست در هراس بود. فنلاند با جمعیت قریب به پنج میلیون بیش از ششصد هزار نفر بیکار دارد و از آن‌جا که شوروی سابق در تجارت خارجی این کشور نقش بزرگی داشت، پس از سقوط و از هم‌پاشیدگی آن، بسیاری از کارخانجات و صنایع این کشور در حال رکود بوده و قسمت مهمی به علت ارزانی کارگر به کشورهای همجوار اروپای شرقی و روسیه منتقل شده‌اند. فنلاندی‌ها از سطح زندگی بالا برخوردار بوده‌اند، ولی اکنون باید به تغییراتی که در آلمان و فرانسه و انگلستان و نقاط دیگر در نتیجهٔ تحولات اخیر اقتصادی و سیاسی به وجود آمده، عادت کنند و مثل آن‌ها در نگرانی آیندهٔ اروپا سهیم شوند. از طرفی وضع داخلی سیاسی کشورهای اروپای غربی و رهبری این دول از جنبهٔ فردی به پایین‌ترین حد خود در چهل سال اخیر رسیده است.

این روزها خان‌های ملی‌گرای اروپایی در حال رژه رفتن و مدافعین مسلمان در حال عقب‌نشینی هستند و این موقعی صورت می‌گیرد که کنگرهٔ جهانی بررسی حقوق بشر جلسات خود را در وین که بیش از چند صد کیلومتر از بوسنی فاصله ندارد، تشکیل داده است. این بار برای غرب عذری مثل گذشته که از جنایات هیتلر در موقع انجام خبری نداشتیم، وجود ندارد. آدم‌کشی و تجاوز و هتک ناموس افراد هر روز در مقابل چشم همه و روی صفحهٔ تلویزیون به صورت زنده به وقوع می‌پیوندند و این خود از تجملات عصر ویدئو و خواص دهکدهٔ به‌اصطلاح «جهانی» شده است. آنچه می‌بینیم یک بی‌نظمی بدون حد در سیستم بین‌المللی است. نظام جهانی وارد یک جهالت سیاسی شده است که استعمار جدید ولی نامرئی آن را زینت می‌دهد. سلطه‌جویی دار و دسته گری یاالیگارشی جانشین سلطه گرایی دوقطبی و حتی یک‌قطبی شده است. مشروعیت سازمان‌های بین‌المللی و جوامع به‌اصطلاح بین‌المللی در حال نزول است و آن‌ها که قوانین و حقوق بین‌المللی را در سال‌های پیش تنظیم کردند خود اکنون درصدد انهدام آن هستند. آیا سازمان ملل متحد سرنوشت «جامعهٔ ملل» بعد از جنگ اول را خواهد داشت؟ یک خلأسیاسی و رهبری در نظم جهانی به وجود آمده است. از طرفی دول کشورهای اسلامی در حال حاضر درحاشیه قرار دارند، در حالی که امت اسلامی خشمگین و در بسیاری نقاط در حال قیام و شورش است. در این شرایط بین‌المللی بسیاری سازش را به ابتکار سیاسی ترجیح می‌دهند و خود در سیل غوطه‌ور می‌شوند. ولی این شرایط همچنین فرصت بی‌نظیری است برای بصیرت و حرکت به سوی یک نظام عادل.

در جست‌وجوی دشمن (۱۳۷۲/۴/۱۲)

در صدق اصول و خواص جنگ‌های سرد و روانی که مورد بررسی دو مقالهٔ گذشته بود، وقایع این هفته امثال گوناگون و موارد تأیید بسیاری داشت. در صحنهٔ جنگ سرد و رقابت‌های اقتصادی جهانی خوسه ایگناسیو لوپس آریورتوآ یکی از مدیران بزرگ‌ترین شرکت اتومبیل‌سازی امریکا، جنرال موتورز، تصمیم گرفته است همراه با هفت نفر از همکاران خود از این کمپانی جدا شود و به بزرگ‌ترین شرکت اتومبیل‌سازی آلمان، فولکس واگن، بپیوندد.

این تغییر شغل مسئلهٔ جنگ سرد اقتصادی و اتهام جاسوسی صنعتی را مطرح کرده است.

رقابت برای دسترسی به بازارهای جهانی توسط شرکت‌های اروپا و امریکا در این اواخر شدت یافته است. لوپس آریورتوآ که اهل اسپانیا است و مدت‌ها در رأس توسعهٔ بازارهای جنرال موتورز در اروپا بوده و موفقیت‌های قابل توجهی برای توسعهٔ محصولات امریکا در اروپا به دست آورده، و اخیراً از طرف شرکت فولکس واگن استخدام شده است، مورد حملهٔ تبلیغاتی و حقوقی جنرال

موتورز قرار گرفته و متهم است که مدارک صنعتی و بازاریابی این شرکت را با خود به فولکس واگن برده است. البته لوپس آریورتوآ و شرکت فولکس واگن این اتهام جنرال موتورز را تکذیب می‌کنند و نارضاتی شرکت امریکایی را حاکی از مشکلات داخلی جنرال موتورز می‌شمارند.

این جنگ سرد اقتصادی شرکت‌های جهانی به این‌جا ختم نمی‌شود. چند روز قبل مجلهٔ پر تیراژ آلمانی در اشپیگل روی جلد خود را به عکس لوپس آریورتوآ اختصاص داد و مقاله‌ای تحت عنوان «یک بی‌مرام، لوپس مدیر فولکس واگن مورد سوء ظن: جاسوسی صنعتی» چاپ کرد. در پاسخ به این مقاله لوپس آریورتوآ شرکت جنرال موتورز را متهم کرد که این شرکت با این‌گونه تبلیغات جهانی می‌خواهد مشکلات مالی و بازاری خود را پنهان کند. لوپس آریورتوآ با اشاره به حکومت دیکتاتوری چند دههٔ گذشته اسپانیا تحت حکومت ژنرال فرانکو و اختلاف اسپانیا با انگلستان در مورد حاکمیت تنگهٔ جبل‌الطارق در دریای مدیترانه، جنگ سرد علیه خود را این طور تعریف می‌کند: «هر موقع که ژنرال فرانکو با مشکلات داخلی خود مواجه می‌شد، توجه مردم اسپانیا را به جبل‌الطارق جلب می‌کرد. من جبل‌الطارق جنرال موتورز شده‌ام!»

در صحنهٔ جنگ‌های سرد سیاسی، این هفته ایران جبل‌الطارق امریکا شده بود. نیویورک‌تایمز در صفحهٔ اول خود از قول مقامات دولت کلینتون گزارش داد که واشینگتن اقدامات جدیدی را شروع کرده است تا ایران را در سطح جهانی تضعیف و متفقین خود را قانع کند تا از سرمایه‌گذاری در ایران و کمک اقتصادی و نظامی به این کشور خودداری کنند. هدف امریکا، طبق گزارش نیویورک‌تایمز، این است که ایران را به انزوا و گوشه‌گیری جهانی بکشاند. دلایل این اقدامات امریکا و تشدید جنگ سرد بین ایران و امریکا بنا به اظهارات مقام‌های وزارت امور خارجهٔ امریکا و شورای ملی امنیت کاخ سفید همان است که علیه دولت‌های مصر و الجزایر و تونس در گذشته علم کرده‌اند. مارتین ایندایک عضو ارشد شورای ملی امنیت کاخ سفید، به این اتهامات تکیه کرده و می‌گوید «اگر ما در تغییر دادن روش ایران شکست بخوریم، پنج سال دیگر ایران توانایی بیشتری در تهدید اسرائیل و اهداف غرب در خاورمیانه پیدا خواهد کرد».

این حملات تبلیغاتی علیه ایران موقعی شدت می‌یابد که سیاست خارجی امریکا بیش از هر موقع دیگر تحت انتقاد مطبوعات و ناظران سیاسی این کشور قرار گرفته و با مشکلات داخلی که کلینتون مواجه است، محبوبیت او پس از سه ماه زمامداری به ۲۷ درصد تنزل پیدا کرده است. سیاست امریکا در بوسنی با شکست مواجه شده و اروپا و صرب‌ها دست واشینگتن را به‌خوبی خوانده‌اند و ادامهٔ کشتار در بالکان روزبه‌روز مشروعیت سیستم و نظام به‌اصلاح جدید جهانی را که امریکا ادعای رهبری آن را دارد کاهش می‌دهد. وضعیت داخلی ممالک و دولی که تحت حمایت امریکا هستند، از اسرائیل

گرفته تا مصر و تونس و ونزوئلا، بحرانی است و به طور خلاصه تناقضات سیاسی و تصمیم‌گیری بوروکراسی واشینگتن مشکلات جدیدی را برای دولت کلینتون ایجاد کرده است که این هفته کاملاً آشکار بود. از طرفی باید به خاطر داشت که در فروردین امسال مبارزهٔ امریکا در مورد جلوگیری از کمک مالی به ایران بی نتیجه ماند و بانک جهانی علی‌رغم مخالفت واشینگتن یک وام یکصد و شصت و پنج میلیون دلاری را برای توسعهٔ نیروی برق در ایران تصویب کرد.

اظهارات هفتهٔ گذشتهٔ پیتر تارنوف یکی از معاونان وزارت امور خارجهٔ امریکا به خبرنگاران که «امریکا در غیبت رقابت دو ابرقدرت و سقوط سیستم شوروی و در مقابل احتیاجات اقتصادی داخلی، سیاست خارجی جدیدی که هدف آن فقط حفظ منافع حیاتی امریکا است اتخاذ کرده»، سر و صدای بسیار در واشینگتن و اروپا ایجاد کرد. اظهارات تارنوف در مطبوعات این طور تفسیر شد که امریکا با عدم دخالت در بوسنی و به علت عدم موفقیت در جلب نظرات کشورهای اروپایی و ژاپن به خود، به‌تدریج مقام رهبری سیاسی و ابرقدرتی خود را در جهان از دست می‌دهد. دو روز بعد وزیر امور خارجهٔ امریکا، وارن کریستوفر، اظهارات معاونش را اصلاح کرد و ادعا نمود که مقام رهبری امریکا در دنیا تغییر نکرده است.

کریستوفر در صحبت خود بیست و سه بار لغت «رهبر» یا «رهبری» امریکا را تکرار کرد ولی تنها مثالی که از رهبری سیاست امریکا ذکر کرد حمایت و پشتیبانی امریکا از روسیه و دولت یلتسین بود.

و امّا در صحنهٔ سیاست داخلی، این هفته کلینتون رئیس‌جمهور از حزب دموکرات امریکا با استخدام یک جمهوریخواه محافظه‌کار به سمت مشاور عالی خود در واشینگتن سعی کرد تا زنجیر گسیختهٔ ارتباطات و تبلیغات خود را که صدمات سیاسی زیادی به او وارد می‌آورد نجات دهد. دیوید گِرگِن رئیس ارتباطات و طراح اصلی جنگ سرد و تبلیغاتی حکومت‌های رونالد ریگان و ریچارد نیکسون، دو رئیس‌جمهور محافظه‌کار از حزب جمهوری‌خواهان امریکا، از طرف کلینتون به کاخ سفید آورده شده است تا «مشکلات روابط عمومی و تبلیغاتی» واشینگتن را حل کند. انتصاب گرگن مورد تعجب جناح لیبرال حزب دموکرات قرار گرفته است. دموکرات‌ها که دوازده سال منتظر ورود به کاخ سفید بودند، به نظر می‌رسد که هنوز برای ادارهٔ انتظامات ارتباطی خود باید به دنبال نخبگان جمهوری‌خواهان بروند. فاصلهٔ مکتبی دو حزب دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان گرچه در گذشته نیز چندان نبود، این روزها کمتر شده و تمایل به دست راست کماکان دستور روز است.

تحولات اخیر جهانی، واشینگتن را در سرگیجهٔ تبلیغاتی قرار داده است. امریکا بنا به عادت همیشگی در سیاست خارجی خود به دنبال دشمن است ولی این بار در تعریف کردن این دشمن مشکل دارد. سقوط سیستم شوروی به عنوان یک ابرقدرت، پنجاه درصد تیتر صفحات اول مطبوعات غرب

مخصوصاً امریکا و مقدار قابلِ توجهی از اخبار و گزارش روز این نشریات را از بین برده است. نه‌تنها دولتمردان جنگ دوقطبی چهل سال گذشته در آفریدن دستور روزسیاسی جهانی مشکل دارند بلکه سردبیران مطبوعات اصلی غرب عنوان‌های تشنج‌آمیز گذشته را تا حدودی از دست داده‌اند. این‌جاست که تحولات دنیای اسلام و خاور میانه در مطبوعات غرب بیش از گذشته با خصومت گزارش و اطلاع‌رسانی می‌شود.

واشینگتن به دلایل نارضایتی‌ها و بحران‌های خاور میانه مخصوصاً مصر و الجزایر و تونس واقف است. ولی از اظهار آن‌ها برای عامهٔ مردم به علت آشکار شدن تناقضی که در سیاست امریکا وجود دارد خودداری می‌کند زیرا در آن صورت باید به مخالفان رژیم‌های این کشورها یعنی به جنبش اسلامی بیشتر کمک کند.

ادوارد جِرجیان یکی از معاونان وزارت خارجهٔ امریکا چندی پیش به کنگرهٔ امریکا گزارش داد تشنج و اعتراض در الجزایر ریشه در نارضایتی مردم این کشور از سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی دارد و انجام اصلاحات زیربنایی اقتصادی و سیاسی لازمهٔ حل مشکلات اولیهٔ مردم الجزایر است. او همچنین اعتراف کرد که تونس با خشونت با مخالفان رژیم خود برخورد می‌کند و این امر در مورد الجزایر نیز صدق می‌کند. خود وارن کریستوفر وزیر خارجهٔ امریکا همین مسائل را در مسافرت حسنی مبارک رئیس‌جمهور مصر در اردیبهشت ماه به واشینگتن، خصوصاً به او یادآوری کرد.

استراتژی تبلیغاتی واشینگتن این است که با انتقاد و حمله به ایران و جنبش‌های اسلامی، سیاست خود را با دوستداران خود همراه کند و تا می‌تواند از تضعیف و سقوط این رژیم‌ها بکاهد و از انتخاب یک الگوی جدید سیاسی که رنگ اسلامی و ضد امریکایی داشته باشد در این کشورها جلوگیری کند.

اقتصاد غرب در سراشیبی نامعلوم (۱۳۷۲/۴/۱۷)

در سالن هتل درجه یک و لوکس شلبورن در دوبلین پایتخت ایرلند، کارت چاپ شده‌ای روی هر میز اعلام می‌کند که مشتریان و مهمانان هتل در موقع صرف غذا یا آشامیدنی مواظب کیف و اشیای گرانبهای خود باشند. یکصد متر دورتر از هتل در خیابان مرکزی شهر بچه‌ها و دختران جوان مشغول گدایی هستند. در استخر بزرگ زینتی سنت اشتفن این شهر در کنار مرغابی‌های شناور، پلاستیک‌های مصرف شدهٔ اغذیهٔ کمپانی مک دونالد امریکا همراه با شیشه‌های خالی کوکا کولا نشان‌دهندهٔ تغییرات اقتصادی و اجتماعی ایرلند و هجوم فرهنگ مصرفی جدید به این کشور است.

ایرلند یکی از کوچک‌ترین اعضای بازار مشترک اروپا، کشوری است که در حاشیهٔ سیاسی منطقهٔ

پُرقدرت اروپا و غرب قرار گرفته و این روزها مثل گذشته با مناقشات داخلی مخصوصاً در ایرلند شمالی که هنوز تحت نظر انگلستان است مواجه است. این وضع اقتصادی و اجتماعی نامطلوب این روزها منحصر به ایرلند که به سرزمین شعرا و نویسندگانی مثل برنارد شاو و اسکار وایلد معروف است، نیست، و کم وبیش در سایر کشورهای صنعتی مثل آلمان، فرانسه، انگلستان و امریکا نیز دیده می‌شود.

رقابت‌ها و تنازعات تجارتی بین کشورهای صنعتی اروپا و امریکا و ژاپن همراه با سیاست‌های فردگرایی ملی و تحولات بازاریابی و کارگری، اقتصاد غرب را در سراشیبی نامعلومی قرار داده است. در مدت سه هفتهٔ گذشته که در کشورهای مختلف اروپای غربی بودم، هیچ رهبر و مقام مسئول حاضر نبود آیندهٔ اقتصاد جهانی راخوشبینانه‌پیش‌بینی کند. این هفته دیدگاه و نظریات کارشناسان اقتصادی و سیاست‌گذاران مالی دولتی امریکا را در واشینگتن، در مقایسه با اروپا حتی تیره‌تر و نگران‌کننده‌تر می‌یابیم.

کنفرانس عالی سران هفت کشور صنعتی (امریکا، کانادا، ژاپن، آلمان، فرانسه، انگلستان و ایتالیا، که فردا در توکیو پایان می‌یابد) خود نمونهٔ این رکود اقتصادی و بحران مالی و تجارتی و گمرکی در سطح جهانی است. این هیجدهمین سالی است که رهبران دنیای صنعتی که به «گروه هفت» معروف شده‌اند دور هم جمع می‌شوند تا استراتژی رشد اقتصادی جهان را تنظیم کنند. ولی در دو دههٔ گذشته مخصوصاً از موقع سقوط و ازهم‌پاشیدگی شوروی و اروپای شرقی، کنفرانس «گروه هفت» هرگز ضعیف‌تر، زشت‌تر و مبهم‌تر و گیج‌تر از امسال نبوده است.

اولین کنفرانس عالی سران کشورهای صنعتی در سال ۱۹۷۵ میلادی (کنفرانس گروه شش، بدون حضور کانادا) در نتیجهٔ افزایش قیمت نفت و خودداری موقت کشورهای عربی از صادرات نفت به اروپا به دلیل جنگ اعراب و اسرائیل و بحران‌های حاصل از آن، در فرانسه تشکیل شد. کنفرانس این هفتهٔ توکیو در آستانهٔ یکی از بحرانی‌ترین و پراختلاف‌ترین ادوار اقتصادی قرن اخیر تشکیل می‌شود.

علل و مشخصات این اقتصاد نامعلوم غرب را که به رکود اقتصادی جهانی تبدیل شده است به‌خوبی می‌توان در چارچوب ۱) بیکاری، ۲) بی‌امنیتی، ۳) بی‌همتی یا بی‌ارادگی سیاسی، و ۴) سردرگمی ملاحظه کرد.

در وهلهٔ اول افزایش و ادامهٔ بیکاری در ممالک صنعتی غرب اعتماد مردم امریکا و اروپا را به آیندهٔ اقتصادی دنیا تنزل داده و ازاطمینان آن‌ها به ثبات‌سیاسی این مناطق ونظام‌های ملی کاملاًکاسته است. هم‌اکنون بیش از سی و شش میلیون بیکار در ممالک صنعتی اروپا و امریکا وجود دارد. در دوازده کشور عضو بازار مشترک اروپا میزان نسبی بیکاران بین یازده تا بیست درصد است و مجموعاً

۱۷ میلیون و نیم بیکار وجود دارد. این رقم بیکاری ده درصد نیروی کل کار و مشاغل بازار مشترک اروپا را تشکیل می‌دهد و در مقایسه با یک سال پیش سه میلیون و نیم به عدهٔ بیکارها اضافه شده است.

سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) که ۲۴ کشور عضو آن هستند اخیراً پیش‌بینی کرده است که با وجود بهبود مورد نظر در اقتصاد اروپا در سال آینده، عدهٔ بیکاران در این ممالک بیست درصد افزایش می‌یابد و در دو سال آینده به ۲۳ میلیون نفر خواهد رسید. سؤالی که اکنون مطرح است این نیست که آیا این شغل‌های از دست رفته دوباره به اقتصاد کشورهای غربی باز می‌گردند، بلکه نگرانی این است که این شغل‌ها به علت تحولات صنعتی و اقتصادی و تکنولوژی برای همیشه نیست شده و غیبت آن‌ها دائمی خواهد بود. در دنیایی که ارتباطات مالی و فنی آنی و سیر کارگران و بازار ارزان در حال دگرگونی است، شغل‌ها در کشورهایی تجمع پیدا می‌کنند که کارگر ارزان است و در ضمن از پیشرفت‌های تکنولوژی بهره‌مند باشند.

عامل افزایش و ادامهٔ بیکاری در کشورهای صنعتی بسیار پیچیده‌تر از آن است که گمان می‌رود. در سال گذشته عده‌ای عقیده داشتند که بالا بودن میزان بهره در آلمان باعث رکود اقتصادی و بیکاری است ولی در چند ماه گذشته که میزان بهرهٔ پول در آلمان و چند کشور اروپایی پایین رفته است، علامت بهبود و پیدایش کار هنوز آرزویی بیش نیست.

عدم امنیت ملی و منطقه‌ای مرحلهٔ دوم این رکود مالی و بحران اقتصادی غرب را تشکیل می‌دهد. تا چند سال قبل و حتی تا جنگ خلیج‌فارس دنیای غرب با مبارزه با کمونیسم بین‌المللی به دور امریکا جمع شده بود و ائتلاف سیاسی و تاحدی ائتلاف اقتصادی داشت. ولی در سه سال گذشته این اتکا به واشینگتن از بین رفته است. مناقشات سیاسی و داخلی در کشورهای اروپایی و ژاپن همراه با منازعات منطقه‌ای یک نوع حس بی‌امنیتی فوق‌العاده‌ای بین رهبران و مردم غرب به وجود آورده است که در چهل سال گذشته بی‌سابقه بوده است. اختلاف بین روسیه و استونی از یک طرف و اوکراین و روسیه از طرف دیگر، اخراج هزاران مهاجر آلبانی از یونان، مناقشات داخلی در آلمان و فرانسه و انگلستان، مسئلهٔ جنایات صرب‌ها در بوسنی هرزگوین و آوارگان جنگ، اخطار امریکایی‌ها به کرهٔ شمالی در مورد سلاح‌های اتمی، حملهٔ امریکا به سومالی و عراق، جنگ‌های داخلی در جمهوری آذربایجان گرجستان و ارمنستان و نقاط دیگر، همه حکایت از بی‌ثباتی سیاسی سیستم‌های منطقه‌ای و ملی در اروپا و کشورهای سابق شوروی دارد.

بی‌همتی و بی‌ارادگی سیاسی بعد سوم این بحران اقتصادی غرب است. از بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا گرفته تا کی‌ایچی میازاوا نخست‌وزیر ژاپن، رهبران دول هفت‌گانه گرفتار گرداب سیاسی ملی خود هستند. محبوبیت داخلی رهبران دنیای غرب طبق آمارسنجش افکار عمومی

درپایین‌ترین حد آن در چهل سال گذشته است. طبق آمار منتشره فقط ۹ درصد از مردم ژاپن، ۲۷ درصد از مردم آلمان، ۲۷ درصد از مردم فرانسه، ۱۹ درصد از مردم انگلستان و ۲۲ درصد از مردم کانادا از دولت‌های خود پشتیبانی کرده و راضی هستند.

محبوبیت بیل کلینتون بین مردم امریکا فقط بین ۳۵ تا ۴۳ درصد و پشتیبانی مردم ایتالیا از نخست‌وزیر در حدود ۵۹ درصد است. بحران رهبری و نبود شخصیت بارزی که بتواند با بصیرت و تجربیات سیاسی دنیای غرب را به سوی ثبات اقتصادی و سیاسی سوق دهد، کاملاً محسوس است. رئیس‌جمهور امریکا هنوز لرزان و گیج، و صدر اعظم آلمان و رئیس‌جمهور فرانسه و نخست‌وزیر انگلستان هر سه ضعیف و موقتی به نظر می‌رسند و آیندهٔ نامعلوم وکوتاهی درپیش دارند. کابینهٔ ایتالیا مورد تحقیق و بازپرسی حقوقی است و دول کانادا و ژاپن به قدری ضعیف هستند که به احتمال قوی در انتخابات آینده در مقابل محافل خود شکست خواهند خورد. بیچاره‌تر از همه میزبان این کنفرانس، یعنی دولت ژاپن است که اعضای آن در گذشته بارها مورد اتهام فساد و رشوه‌خواری بودند و چند هفتهٔ پیش شورش داخلی حزب حاکم آن یعنی لیبرال دموکرات‌ها و انشعاب بسیاری از اعضای رهبری که به مدت ۳۸ سال قدرت سیاسی را در ژاپن به دست داشتند، محیط سیاسی این کشور را به طور کلی دگرگون کرده است.

مشکل چهارم اقتصادی بلوک غرب سردرگمی تجارتی و عدم توافق در امور واردات و صادرات و تناقض در تجارت آزاد و مصونیت صنایع داخلی است. در حالی که بلوک‌های تجارتی غرب یعنی امریکا و اروپا و ژاپن صحبت از تجارت آزادمی‌کنند ولی هر کدام مواظب منافع ملی و منطقه‌ای خود هستند وکوشش دارند که بازارهای داخلی و خارجی خود را حفظ کنند و از عدم تعادل صادراتی و وارداتی که منجر به کسر بودجهٔ ملی می‌شود، جلوگیری کنند.

امریکایی‌ها که در حدود پانصد میلیارد دلار کسر بودجه دارند همیشه ژاپنی‌ها را به حفاظت از بازارهای ملی متهم می‌کنند و ادعا دارند که مقررات ملی ژاپن مشکلات بزرگی در صادرات امریکا به ژاپن به وجود آورده و سال‌هاست که وزنهٔ تجارت را به نفع ژاپن تغییر داده است. این‌گونه مناقشات و اختلافات تجارتی بین امریکا و اروپا وکشورهای بازار مشترک اروپا مخصوصاً در مورد حمایت از محصولات کشاورزی اخیراً شدت یافته است.

در ده سال گذشته بیش از همیشه آشکار شده است که به علت پیچیدگی تجارت بین‌المللی و جریان و گردش جهانی پول، هیچ کشور غربی به طور کامل کنترل اقتصاد ملی خود را در دست نداشته و اقتصاد این کشورها با اقتصاد و رشد تجارت بین‌المللی رابطهٔ مستقیم دارد. در حال حاضر هیچ بانک مرکزی در دنیا نمی‌تواند ادعا کند که به طور کامل کنترل گردش پول ملی و منطقه‌ای را به عهده دارد.

امروز مذاکرات «گات» (موافقتنامهٔ عمومی تعرفه و تجارت) که مسائل گمرکی و بازرگانی بین کشورها راتعیین می‌کند، ادامه دارد. این مذاکرات که بیش از شش سال است ادامه دارد هنوز نتوانسته امکان موافقت‌های کامل بین ممالک صنعتی غرب را فراهم کند. از این گذشته در مذاکرات «گات» اختلافات بسیاری نیز بین کشورهای صنعتی و کشورهای در حال توسعه در امور حقوق گمرکی و واردات و صادرات وجود دارد. حس فردگرایی و حفظ منافع ملی مشکلات بزرگی در مذاکرات جهانی «گات» به وجود آورده است. از طرفی کنفرانس سران «گروه هفت» بدون موفقیت مذاکرات «گات» کاملاً بی‌نتیجه خواهد بود.

امریکایی‌ها که اقتصادشان بیش از هر وقت دیگر در گرو تجارت جهانی است، ژاپن و فرانسه را بیش از سایرین مسئول نابرابری مقررات تجارت می‌دانند. در بیست سال گذشته سهم تجارت خارجی در درآمد ملی امریکا از ده درصد به سی درصد افزایش یافته است و در چهار سال گذشته یک سوم رشد اقتصادی امریکا نتیجهٔ افزایش صادرات این کشور به خارج بوده است. از طرفی ژاپن و کشورهای بازار مشترک اروپا با تقلیل کمک‌های مالی و اعتباری خود به روسیه به امریکا خاطر نشان کرده‌اند که کمک اعلام شدهٔ چهار میلیارد دلاری امسال غرب به مسکو عملی نیست و کمک حقیقی امریکا و اروپا به روسیه فقط دو میلیارد دلار بیشتر نیست و قسمت اعظم این کمک صرف بازپرداخت بدهی‌های سابق روسیه و ترسیم طرح‌های کنونی غرب در این کشور می‌باشد.

با ادامهٔ وضع کنونی اقتصادی دنیا و بحران‌های سیاسی داخلی که گریبانگیر ممالک صنعتی غرب شده است به نظر می‌رسد که جنگ تجارتی بین کشورهای صنعتی اروپا و امریکا و ژاپن اجتناب‌ناپذیر باشد.

روسیه آماج تهاجم فرهنگی کاپیتالیسم (۱۳۷۲/۴/۲۴)

در سیستم سرمایه‌داری بین‌المللی امروز بحران و رکود اقتصادی امریکا و اروپا مسئلهٔ اول و معما و مشکل روسیه نگرانی دوم شده است. آیندهٔ اقتصادی و سیاسی و اجتماعی روسیه شاید بهترین نمونهٔ بقا و دوام سرمایه‌داری به عنوان یک سیستم اقتصادی جهانی باشد. روسیهٔ عصر کنونی مانند انگلستان عصر ملکه ویکتوریا در اواخر قرن نوزدهم به‌تدریج به دو ملت فقیر و ثروتمند تبدیل می‌شود که به هیچ وجه آمال مشترکی ندارند. سیستم سیاسی روسیه به عنوان یک عضو نظام بین‌المللی به قدری تناقضات بی‌سابقه در سیاست جهانی به وجود آورده است که مشروعیت و اعتبار این کشور به عنوان یک بازیگر بین‌المللی در مسائل منطقه‌ای مورد سؤال قرار گرفته است.

هفتهٔ گذشته رئیس‌جمهور روسیه بوریس یلتسین در کنفرانس سالیانهٔ هفت کشور بزرگ صنعتی در

توکیو فقط به عنوان مهمان شرکت کرد و نه به عنوان عضو رسمی این کلوب. یلتسین برای دریافت احسان و صدقهٔ غرب و کمک به اقتصاد از هم‌پاشیدهٔ روسیه به توکیو رفته بود، ولی اقتصاد روسیه با کمک سه میلیارد دلاری مصلحتی گروه هفت که بیش از همه یلتسین را خوشحال نگاه داشته است بهبود چندانی نخواهد یافت.

روسیه با ورشکستگی سیستم کمونیستی، بدون مطالعهٔ کافی، سیستم بازار آزاد کاپیتالیستی را انتخاب کرده است. این سیستم که یک الگوی تحمیلی برای این سرزمین وسیع با ۱۵۵ میلیون نفر جمعیت بوده است در مدت این دو سال هنوز نشانی از بهبود ندارد. عدهٔ میلیونرها، که موفقیت‌های خود را با دلار و مرسدس بنز می‌سنجند، و عدهٔ فقرا و بینوایان که از وسایل اولیهٔ بهداشت و غذا و مسکن محروم هستند، هر دو در حال افزایش است. شکاف طبقاتی در روسیه در پنج سال آینده شاید یکی از بزرگ‌ترین فاصله‌های اجتماعی در سطح بین‌المللی باشد. بازار آزاد بین‌المللی برای روسیه یک بزرگراه یک‌طرفه است که آزادی و حفاظت ملی اقتصاد آن را فقط به دست‌های گروه سرمایه‌دار و صنعتی غرب می‌دهد.

از طرفی این کشور پهناور که مساحتش یک نهم کل مساحت خشکی‌های کرهٔ زمین است یکی از مهم‌ترین نقاطی است که بسیاری از منابع طبیعی سرشار آن علی‌رغم استفادهٔ نامشروع نیم قرن گذشته، هنوز دست نخورده و می‌تواند پشتوانهٔ یک برنامهٔ عمران اجتماعی و عادلانه باشد. مع‌الوصف روسیه هنوز یکی از معدود اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل است و حق وتو دارد و مخازن سلاح‌های اتمی آن بزرگ‌ترین عاملی است که این کشور را در درجهٔ بالاتری نسبت به دیگران در سطح بین‌المللی باقی گذاشته است.

کاپیتالیسم بین‌المللی که الگوی امروزی مدرنیسم یا نوگرایی روسیه است نه‌تنها مشکلات و بیماری‌های حاصله از سیستم گذشتهٔ کمونیسم را حل نکرده است بلکه حرکت سریع و بی‌نظم و ترتیب این کشور در دو سال گذشته به تقلید از غرب و هجوم اقتصادی و فرهنگی بازار و مؤسسات و کانون‌های بازرگانی غرب به این کشور یک «دیزنی‌لند» یا یک باغ وحش تفننی و بی‌خاصیت ایجاد کرده است.

این روزها اگر در مسکو باشید و به رادیو گوش کنید، مشکل است که تشخیص بدهید در نیویورک و لوس آنجلس و لندن هستید یا در پایتخت کشوری که زمانی مهم‌ترین قسمت امپراتوری شوروی بود. موسیقی و صدای خوانندگان امریکایی هوای «رادیو ماکزیمم» مسکو را مثل لانهٔ زنبور و مورچه پر کرده است. الکساندر کاسپاروف سی ساله که تا چند سال پیش سردبیر موسیقی مجلهٔ جوانان کشاورز شوروی بود، این روزها در مقام رئیس برنامهٔ این رادیو و در حالی که با تلفن بی‌سیم خود در

اتومبیل مرسدس بنز در مسکو حرکت می‌کند، با سهام‌داران خود که از سه کمپانی امریکا و یک مجلهٔ هفتگی مسکو تشکیل شده‌اند مرتب در تماس است.

روزنامه‌های روسیه که در آستانهٔ سقوط سیستم شوروی میلیون‌ها تیراژ داشتند امروزه به علت نبودن کمک‌های دولتی و کمبود آگهی و وضع نامطلوب اقتصادی در حال ورشکستگی هستند و تیراژ آن‌ها به حدبی‌سابقه‌ای پایین آمده است. مثلاً روزنامهٔ پراودا که ارگان حزب کمونیست بود و سابقاً یازده میلیون تیراژ داشت هم‌اکنون فقط چهارصد هزار خریدار دارد. حتی روزنامهٔ پر سر و صدای کومسومولسکایا پراودا که در روزهای آخر حکومت گورباچف و آزادی مطبوعات تیراژش به ۲۳ میلیون می‌رسید امروزه فقط یک میلیون خواننده دارد. روزنامهٔ ایزوستیا که سابقاً ارگان دولت شوروی بود اکنون با روزنامهٔ فایننشنال تایمز لندن در انتشار یک نشریهٔ ضمیمهٔ مشترک همکاری می‌کند.

در مسکو حداقل سه روزنامه به زبان انگلیسی که مالکیت آن‌ها راکمپانی‌های غرب به عهده دارند چاپ می‌شود. هلندی‌ها اخیراً روزنامهٔ انگلیسی دیگری را به نام مسکو تایمز تهیه دیده‌اند.

شاهراه روسیه به کاپیتالیسم بین‌المللی ، پس از ۷۴ سال حکومت کمونیستی، بدون دست‌انداز و مشکلات اجتماعی و اقتصادی نیست. در مقایسه با اروپا و امریکا، هنوز روسیه به عهد کارت‌های پلاستیک اعتباری و پاساژهای هفت روزه یا بیست و چهارساعته نرسیده ولی محرومیت گذشتهٔ مردم آن و زیر فشار و ظلم و بوروکراسی سیستم شوروی بودن، هجوم اقتصادی و فرهنگی غرب را به این ملت آسان کرده است.

برنامه‌های تلویزیون غرب از جمله مکزیک که از روش تلویزیونی امریکا تقلید می‌کنند به قدری توجه مردم را جلب کرده است که مدیر یکی از مزارع اشتراکی اخیراً برق آپارتمان‌های کشاورزان و کارکنان خود را هنگام صبح قطع کرد تا از غیبت مکرر آن‌ها در محل کار که به دلیل ماندن در خانه و تماشا کردن این برنامه‌ها پیش می آمده جلوگیری کند. یک روزنامهٔ مسکو چند ماه قبل گزارش داد که به علت جذب بیش از حد مردم روسیه به تلویزیون، مخصوصاً سریال‌های افسانه‌ای و رمانتیکی، مواظبت از خردسالان و کودکان در خانواده‌ها کاهش یافته و در نتیجه رقم مرگ و تلفات کودکان در نتیجه این سهل‌انگاری‌ها افزایش یافته است.

چند سال قبل در آستانهٔ تحولات و دگرگونی‌های شوروی سابق، یکی از فیلم‌های تهیه شده در مسکو به نام آیا جوان بودن آسان است؟ سر و صدا و هیجان زیادی بین جوانان ایجاد کرد. آمار و اخباری که این روزها از روسیه می‌رسد این «رؤیای سینمایی» را به یک حقیقت تلخ اجتماعی تبدیل کرده است. جوانان روسیه نه‌تنها در معرض هجوم فرهنگی سیستم بین‌المللی بازرگانی کاپیتالیسم امروز

هستند بلکه چهل میلیون کودک روسی به علت آلودگی محیط زیست و عدم بهداشت و افزایش مشروب‌خواری و استعمال زیاددخانیات در معرض خطر هستند. شاخص نسبی تولد در دو سال گذشته در روسیه از دو میلیون به یک میلیون و هشتصد هزار تقلیل پیدا کرده است. بیش از پنجاه درصد خانواده‌های روسی در سال گذشته فقط یک بچه داشتند. عدهٔ کودکان نامشروع رو به افزایش است و به ۱۵ درصد رسیده است (این رقم نسبت به امریکا که در حدود ۲۵ درصد است کمتر می‌باشد). سال گذشته عدهٔ یتیمان از ۴۹ هزار به ۵۹ هزار نفر رسید. وزیر امنیت اجتماعی روسیه خانم اِلا پامفیلووا این ارقام بهداشت کودکان و آیندهٔ جوانان در روسیه اظهار نگرانی می‌کند.

طبق گزارش وزارت بهداشت روسیه فقط ۱۴ درصد از خردسالان در شرایط «سلامتی کامل» هستند. بین پانزده تا بیست درصد از خردسالان کودکستان‌ها مبتلا به امراض مختلف هستند و بیش از شصت درصد آن‌ها در نتیجهٔ آلودگی محیط زیست لاغرند یا حساسیت‌های مختلف دارند.

در سال ۱۹۸۸، عدهٔ مادرانی که هنگام حاملگی یا زایمان زندگی خود را از دست دادند برای هر یکصد هزار نفر روسی ۵۲ نفر بوده و این ده برابر بیشتر از کشورهای به‌اصطلاح‌نیمه‌صنعتی یا در حال توسعه می‌باشد. وزارت کشور روسیه اخیراً گزارش داد که جنایات بین جوانان در این کشور در عرض نه سال دو برابر شده است. مطابق آمار در ساحل ۱۹۸۲ جوانان مرتکب ۹۱۳۱۱ مورد جنایت و خلافکاری شدند. در حالی که این رقم در سال ۱۹۹۱ به ۱۷۳۳۷۵ مورد رسید. اخیراً مطبوعات امریکا گزارش دادند که تعداد گانگسترها و فاحشه‌های روسی در اروپا رو به ازدیاد است.

هفتاد سال قبل دگرگونی و تحولات در روسیه برای بسیاری آوای امید سیستم جدیدی بود که باید از تبعیضات حاصله از سیستم کاپیتالیستی آخر قرن نوزدهم جلوگیری می‌کرد. داستان آن سیستم البته به تاریخ سپرده شده است. وضع کنونی در روسیه به‌سختی می‌تواند الگوی مناسبی برای مشکلات و تبعیضات آخر قرن بیستم باشد.

نقشهٔ جدید در سخن‌پراکنی بین‌المللی امریکا (۱۳۷۲/۴/۳۱)

سیستم سخن‌پراکنی بین‌المللی دولت امریکا پس از ۴۵ سال وارد مرحلهٔ جدیدی می‌شود. مطابق طرحی که هم‌اکنون مورد مطالعه و بحث کاخ سفید و کنگرهٔ امریکا و آژانس اطلاعاتی ایالات متحدهٔ امریکا می‌باشد، قرار است «صدای امریکا» و دو بنگاه سخن‌پراکنی دولتی دیگر این کشور یعنی «رادیو اروپای آزاد» و «رادیو آزادی» همراه با فرستندهٔ ضد فیدل کاسترو و ضد کوبایی «رادیو مارتی» در یک سازمان واحد سخن‌پراکنی به هم بپیوندند و تحت نظر یک هیئت مدیرهٔ جدید، آیندهٔ تبلیغات و سخن‌پراکنی رادیو ـ تلویزیونی امریکا را در سراسر جهان عهده‌دار شوند.

بنگاه سخن‌پراکنی «صدای امریکا» پس از خاتمهٔ جنگ دوم در دولت حزب دموکرات‌ها و در دوران رئیس‌جمهوری هری اس ترومن تأسیس شد و در مدت قریب به پنج دهه یکی از ارکان مهم تبلیغاتی سیاست خارجی امریکا و یکی از نهادهای مهم مبارزه با کمونیسم بوده و تحت سرپرستی آژانس اطلاعاتی ایالات متحدهٔ امریکا انجام وظیفه می‌کند.

«رادیو اروپای آزاد» و «رادیو آزادی» که در سال‌های اول خاتمهٔ جنگ جهانی دوم از طرف امریکا و با کمک آژانس اطلاعات مرکزی امریکا یا سازمان جاسوسی «سیا» تأسیس شدند، در حقیقت مخلوق دوران جنگ سرد بین شوروی و امریکا بودند و هدف اصلی آن‌ها نفوذ تبلیغاتی بین کشورهای اروپای شرقی و تضعیف پروپاگانداهای داخلی و خارجی کمونیست‌ها در این منطقه بوده است. ادارات و فرستنده‌های این دو سخن‌پراکنی رادیویی در آلمان، مونیخ، انگلیشر گارتن، می‌باشد. آلمان و اسرائیل و بعضی از کشورهای حوزهٔ خلیج‌فارس مرکز فرستنده‌های «رله» یا کمکی امواج این بنگاه‌ها، از جمله «صدای امریکا» بوده‌اند.

در دهه‌های گذشته و در دوران تشدید جنگ سرد بین غرب و شرق این سازمان‌های سخن‌پراکنی از جمله «صدای امریکا» توسعهٔ بسیاری پیدا کرده و به بودجهٔ آن‌ها که به چند صد میلیون دلار در سال می‌رسد مرتب اضافه شده و امروزه هزاران کارمند امریکایی و غیرامریکایی و مخصوصاً پناهندگان سیاسی در تهیه و تولید برنامه‌های خود از این بودجه استفاده می‌کنند.

«صدای امریکا» از آغاز کار در مسابقهٔ ضد کمونیستی و حضور در صحنهٔ سخن‌پراکنی حرفه‌ای بین‌المللی، سال‌های بحرانی داشته است و همیشه در تهیه و ارائهٔ اخبار به‌اصطلاح «غیردولتی»، که «رادیو بی‌بی‌سی» انگلستان مدعی آن است، چند قدم از بی بی سی عقب بوده است.

با ناپدید شدن لولوی کمونیسم در دو سال اخیر، یکی از سؤال‌های مهم در واشینگتن این بود که برای ادامهٔ وجود بنگاه‌های «رادیو اروپای آزاد» و «رادیو آزادی» آیا دلیل مشروعی وجود دارد یا نه؟ با سقوط رژیم شوروی و تحولات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی در جهان نقش «صدای امریکا» در نظام جدید جهانی چه باید باشد؟ در ماه‌های اولی که دیوار برلین پایین آمد، عده‌ای در واشینگتن اظهار امیدواری می‌کردند که دو بنگاه سخن‌پراکنی امریکا در اروپای شرقی به‌تدریج منحل و تعطیل خواهند شد و صدای امریکا شاید شکل جدید و تهاجمی‌تر به خود بگیرد. جنگ خلیج‌فارس و دخالت امریکا در پاناما و سومالی و نقشی که تبلیغات بین‌المللی در جنگ‌های گرم و سرد این دو سه ساله بازی کرد، جناح دست راستی و محافظه‌کار سیاست خارجی امریکا را بیش از پیش به ایجاد و توسعهٔ یک شبکهٔ وسیع‌تر و جهانی‌تر سخن‌پراکنی که جوابگوی خواسته‌های سیاست خارجی امریکا در نقاط مختلف باشد تشویق کرد و آن‌ها را در کاخ سفید و کنگرهٔ امریکا بسیج کرد. رئیس‌جمهور

امریکا بیل کلینتون که در اوایل با انحلال دو بنگاه سخن‌پراکنی رادیو در اروپا موافق بود، اکنون آن نقشه راکنار گذاشته و رئیس منصوب جدید او به سمت آژانس اطلاعاتی ایالات متحدهٔ امریکا، از طرح جدید سخن‌پراکنی که همهٔ این سازمان‌ها را تحت یک پرسنل و تشکیلات جدید قرار می‌دهد پشتیبانی می‌کند.

ده سال قبل در زمان ریاست‌جمهوری رونالد ریگان، امریکا تهاجمات سیاسی و اقتصادی خود را علیه شرق مخصوصاً شوروی سابق با آغاز پروژهٔ تسلیحاتی «جنگ ستارگان» و تبلیغات رادیویی و تلویزیونی جدید علیه «امپراتوری شیطان» یعنی روسیه را شروع کرد. همچنین در زمان ریگان بود که امریکا جنگ‌های تبلیغاتی و روانی خود را با تأسیس بنگاه سخن‌پراکنی «رادیو مارتی» به منظور پایین آوردن حکومت کاسترو در کوبا شروع کرد. این روزها طرح جدید سخن‌پراکنی امریکا نه تنها خاتمهٔ جنگ سرد سابق را در بر ندارد، بلکه تکنولوژی رادیو و تلویزیون اصلی آن ادامهٔ توسعهٔ ایدئولوژی غرب و سیستم سرمایه‌داری امریکا و جلوگیری از توسعهٔ مکتب‌های دیگر در سطح بین‌المللی است.

اگر طرح جدید سخن‌پراکنی مورد تأیید کنگرهٔ امریکا قرار گیرد، یک برنامه و فرستندهٔ ویژه و جدید به نام «رادیو چین آزاد» تأسیس خواهد شد. هدف این برنامه اشاعهٔ تبلیغات و اخبار و برنامه‌های مختلف برای بیش از یک میلیارد چینی است که این روزها در میان سوسیالیسم وکاپیتالیسم شناور هستند. اهداف دیگر این سازمان سخن‌پراکنی، تهیهٔ برنامه‌های جدید برای کشورهای اروپای شرقی و مرکزی، برنامه‌های جامع و وسیع‌تر برای کشورهای مسلمان آسیای مرکزی و خاورمیانه و آفریقا، و تهیهٔ برنامه‌های رادیو و تلویزیونی برای کوبا و سایر کشورهای امریکای لاتین می‌باشد.

گرچه در تغییر سازمانی و طرح جدید سخن‌پراکنی از اهداف مخصوص امریکا سخنی به میان نیامده ولی به نظر می‌رسد که برنامهٔ جدید سخن‌پراکنی امریکا چهار هدف را دنبال می‌کند. اول تثبیت حکومت‌های روسیه و اروپای شرقی و سوق دادن آن‌ها به کاپیتالیسم بین‌المللی و برقراری حکومت‌های مورد پسند و قبول واشینگتن. دوم، کشاندن چین و کوبا و کرهٔ شمالی به سمت غرب و آماده کردن افکار عمومی این کشورها برای تحولات احتمالی آینده. سوم، تبلیغات وسیع‌تر در ممالک اسلامی و مبارزه با به‌اصطلاح «اصول‌گرایان» اسلامی، و چهارم دسترسی بیشتر به شنوندگان و افکار عمومی در دنیا و رقابت با سایر سخن‌پراکنی‌های بین‌المللی از جمله بی‌بی‌سی انگلستان و سایر بنگاه‌های رادیویی در اروپای غربی. به طور خلاصه با سقوط سیستم کمونیستی و تحولات جدید در صحنهٔ بین‌المللی، اهمیت گسترش سخن‌پراکنی جهانی بیشتر و پیچیده‌تر از قبل شده و امریکایی‌ها سعی دارند این بازارها را در مقابل دوستان غربی خود به نفع خویش تصرف کنند.

بی‌جا نیست که بنگاه سخن‌پراکنی رادیو بی‌بی‌سی در غرب بیش از همه از این طرح جدید

واشینگتن متعجب و نگران شده است، و این هفته به کارمندان و خبرنگاران خود در سراسر امریکا دستور داده است تا می‌توانند با کارشناسان و متخصصان ارتباطات جهانی مصاحبه و گفت‌وگوهای طولانی انجام دهند و از اهداف اصلی نقشهٔ واشینگتن در ارتباطات بین‌المللی و تغییر سازمان سخن‌پراکنی مطلع شوند.

به طور کلی امروز با فروپاشی سیستم بین‌المللی کمونیسم و با گسترش نهضت‌های وحدت‌گرای اسلامی در آسیا و آفریقا و اروپا و تمایلات ملی‌گرایی و قومی و نژادی که گریبان‌گیر بسیاری از مناطق دنیا شده است، سیاست خارجی امریکا و مؤسسات وابسته به آن سعی دارند تا می‌توانند در برنامه و استراتژی قبلی خود تجدید نظر کنند و سیاست‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی از جمله ارتباطات جهانی خود را با مقتضیات روز تطبیق دهند. در این جریانات همیشه جناح‌هایی که در دهه‌های بعد از جنگ دوم و شروع «جنگ سرد» بین امریکا و شوروی، شرایط سیاسی و اقتصادی خوب داشتند، با اعمال نفوذ در بوروکراسی و کنگرهٔ امریکا و کاخ سفید سعی می‌کنند روحیهٔ سلطه‌گر و امتیازسالاری گذشتهٔ امریکا را در سطح جهانی تا می‌توانند احیا و حفظ کنند. نه از جنبهٔ تئوریک و نه از جنبهٔ عملی، جنگ سرد در سیستم بین‌المللی از بین نرفته و فقط سیستم شوروی پاشیده شده است. آن عده که از خاتمهٔ جنگ سرد صحبت می‌کنند یا ناآگاه هستند و درک بین‌المللی ندارند و یا دیگران را گول می‌زنند.

رئالیست‌های بین‌المللی در جست‌وجوی فرهنگ و تاریخ (۱۳۷۲/۵/۷)

تئوریسین‌های علوم روابط بین‌المللی و استراتژیست‌های امور جهانی غرب این روزها در جست‌وجوی فرهنگ و تاریخ و به دنبال اکتشاف عواملی هستند که گفته‌های نیم قرن آن‌ها را به طور کلی باطل کرده و یک بحران نامرئی را در دانش‌شناسی و روش‌شناسی علوم اجتماعی عصر «مدرن» و «فرامدرن» به وجود آورده است.

کتاب‌ها، فصلنامه‌ها، جزوات و پایان‌نامه‌های اخیر دانشگاه‌های امریکا و اروپا را در رشتهٔ روابط بین‌المللی ورق بزنید. تأثیرات دگرگونی‌های پانزده سال گذشتهٔ سیاست بین‌المللی و سرگیجهٔ کارشناسان و متخصصین امور سیاسی و اقتصادی بین‌المللی را در نوشته‌های چند سال اخیر آن‌ها به‌خوبی درک می‌کنید.

رئالیست‌های روابط بین‌المللی که اندیشه‌های آن‌ها از جنگ جهانی دوم به بعد در غرب و بین مقلدین غرب در «جهان سوم» تسلط داشته (و هنوز هم دارد) قدرت نظامی و اقتصادی را در چهارچوب و بنیاد اقتدار نظامی و اقتصادی مشاهده می‌کنند. به عقیدهٔ این مکتب صلح و جنگ نتیجهٔ

گرایش به قدرت نظامی و اقتصادی است. از نظر این گروه هستهٔ سیاست قدرت نظامی و اقتصادی است. از نظر این گروه هستهٔ سیاست قدرت و روش‌های سلطه‌گری و تزویر است که در اصل و باطن آن به طور موروثی قرار گرفته است. برای رئالیست‌ها فرهنگ و تاریخ و مذهب و ادیان الاهی و تأثیرات آن‌ها در روابط بین‌المللی در حاشیهٔ سیاست جهانی قرار دارد و نه در مرکز آن.

دورهٔ عذرخواهی رئالیست‌ها در این چند ساله اخیر شروع شده و از آن‌جا که الگوهای گذشتهٔ آن‌ها جوابگو و تشریح کنندهٔ دگرگونی‌ها و مشکلات اخیر بین‌المللی نیست به وجود و تأثیر فرهنگ و تاریخ در روابط بین‌المللی اعتراف می‌کنند و جالب‌تر از همه این‌که عده‌ای از این گروه تغییر عقیده داده و اختلافات حال و آیندهٔ جهانی را اختلافات و خصومت‌ها و تغییر عقیده‌های تمدن‌ها و فرهنگ‌های امروز می‌دانند.

برای مثال یکی از این مقاله‌ها نوشتهٔ اخیر پروفسور ساموئل هانتینگتون استاد علوم سیاسی و رئیس انستیتوی مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد در امریکا است. مقالهٔ ایشان که در شمارهٔ تابستان امسال فارن افرز چاپ شده و قسمتی از آن به صورت برجسته در صفحهٔ مقالات روزنامهٔ نیویورک‌تایمز (۶ژوئن ۱۹۹۳) چاپ شده است، از برخورد و خصومت آیندهٔ تمدن‌ها صحبت می‌کنند و سیاست بین‌المللی را از جنبهٔ «غرب علیه بقیه» تفسیر می‌کند. پروفسور هانتینگتون که نوشته‌های او در گذشته در دفاع از مدرنیسم یا نوگرایی و گسترش آن بود و بین روشنفکران و سیاستمداران و دانشجویان غرب اشاعهٔ کامل داشت، در مقالهٔ اخیر خود به این‌که «سیاست دنیا وارد مرحلهٔ جدیدی می‌شود» اعتراف کرده و منابع اصلی اختلافات بین‌المللی را در فرهنگ می‌یابد.

هانتینگتون، یکی از استراتژیست‌ها و تئوریسین‌های گروه جنگ سرد، عقیدهٔ جدیدش چنین است: «منابع اصلی اختلافات بین‌المللی نه ایدئولوژی و نه اقتصادی خواهد بود بلکه سیاست جهانی و اصل نخستین آن روی اختلافات ملل و گروه‌ها و تمدن‌ها در تعیین سیاست جهانی عامل اصلی خواهد بود.» هانتیگتون از تقسیم جهان به قطب اول و دوم و سوم در شرایط کنونی ناخشنود است و می‌گوید «جدول‌بندی ملل و گروه‌ها از جنبهٔ فرهنگ و تمدن بیشتر معنی دارد تا گروه‌بندی آن‌ها از جنبهٔ توسعهٔ اقتصادی و سیستم‌های سیاسی».

مرکزیت فرهنگ و تاریخ و ادیان در سیستم بین‌المللی، موضوعات و مسائلی بود که یک ربع قرن پیش عدهٔ بسیار محدودی از ما در رشتهٔ علوم روابط بین‌المللی در امریکا و بعدها در اروپا مطرح کردیم ولی در عهد جنگ سرد دو قطبی بین شوروی سابق و امریکا، استراتژیست‌ها و تئوریسین‌های رئالیست چپ و راست (کاپیتالیسم و سوسیالیسم و مقلدان «دنیای سوم» آن‌ها) گوش شنوا و صبر دانش‌گرایی برای آن نداشتند.

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی تئوری‌های توسعه و مدرنیسم پروفسور هانتینگتون در هاروارد و گروه استادان دیگر در مؤسساتی مثل ام آی تی و دانشگاه‌های استنفورد و پرینستون امریکا (و مدرسهٔ اقتصاد دانشگاه لندن) راهنما و منبع اصلی سیاست‌گذاری و جزوات درسی دانشگاه‌های جهان و رشد سیاسی و اقتصادی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه از جمله ایران قبل از انقلاب بود. در حقیقت تئوری این‌که چگونه روابط بین‌المللی تشکل پیدا کرده و وحدت می‌گیرد و چگونه سیستم‌های ملی از مرحلهٔ «در حال توسعه» به مرحلهٔ «توسعه‌یافته» هدایت می‌شوند، چندان با تئوری‌ها و چهارچوب‌های تحلیلی مارکسیست‌ها فاصله نداشت. از جنبهٔ تئوری‌های فرهنگی بین‌المللی هر دو گروه در یک چهارچوب واحد بزرگ‌تری قرار داشتند. در حالی که رئالیست‌های امریکا و اروپا (دنیای سرمایه‌داری) به اولویت و برتری عوامل سیاسی و نظامی تکیه می‌کردند و برقراری ثبات سیستم‌های سیاسی حاکم را شرط اصلی توسعهٔ اقتصادی می‌دانستند، گروه به‌اصطلاح دست چپی‌ها و مارکسیست‌ها و نئومارکسیست‌ها، عوامل اقتصادی را باعث تغییرات سیاسی و نظامی و فرهنگی می‌شمردند. هر دو گروه سال‌ها به مسائل فرهنگی و زبانی و دینی و مذهبی اهمیت نمی‌دادند و مسئلهٔ فرهنگ را به طور کلی در مسائل نظامی و استراتژی و اقتصادی و سیاسی روز ادغام کرده بودند.

تحلیل مسائل فرهنگی در روابط بین‌المللی و تئوری‌های مربوط به آن مدت چند دهه از طرف استادان و کارشناسان اصلی امریکا و اروپا از نظر علمی مکروه به نظر می‌رسید و از آن‌جا که تکیهٔ این گروه به عوامل فرهنگی و اهمیت آن‌ها کم بود، و از نزدیک شدن دانشجویان رشتهٔ روابط بین‌المللی و توسعهٔ ملی به مسائل تاریخ و زبان و ادیان ممانعت می‌کردند، انقلاب اسلامی ایران نه‌تنها این گروه ازکارشناسان بین‌المللی را به تعجب انداخت بلکه ضربهٔ بزرگی به استواری فرضیهٔ آن‌ها وارد کرد و مسئلهٔ فرهنگ و تمدن و ادیان را از مرحلهٔ «مکروه» علمی به مرحلهٔ «حلال» در تحلیل مسائل و تئوری‌های روابط بین‌المللی انتقال داد. تا زمان ازهم‌پاشیدگی شوروی گروه رئالیست‌ها به اهمیت فرهنگ و تمدن اعتراف می‌کردند ولی بررسی این عوامل را در سیستم‌بین‌المللی و ملی به دانشکده‌ها و رشته‌های شرق‌شناسی و مردم‌شناسی و ادبیات و فلسفه سپرده بودند.

گسترش نهضت‌های اسلامی و وحدت‌گرایی در دنیا، پیشرفت‌های اقتصادی کشورهای آسیای شرقی با تاریخ و تمدن‌های مختلف، و کشتار مسلمانان بوسنی به دست مسیحیان ارتودکس ملی‌گرای صرب و یوگوسلاوی سابق، اکنون فرضیه‌های ناشی از فرهنگ و تمدن را به صورت مسئله‌ای واجب در تشریح تحولات و دگرگونی‌های جهانی و منطقه‌ای و ملی برای رئالیست‌ها و طرفداران آن‌ها درآورده است.

مقالهٔ پروفسور هانتینگتون ایدهٔ تازه‌ای که ما قبلاً ندانسته یا نشنیده بودیم ندارد. آنچه تازگی دارد

این است که او و عدهٔ دیگری از رئالیست‌ها به اهمیت فرهنگ و تمدن در روش سیستم‌بین‌المللی پی برده‌اند و از سیر تاریخ و ادیان و مذاهب به عنوان عامل اصلی در جهت درک مسائل و سیستم جهانی وبین‌المللی شروع به سخنوری کرده‌اند. پروفسور هانتینگتون می‌نویسد: «مهم‌ترین و خونین‌ترین اختلافات بین مرزهای فرهنگ که ممالک را از هم جدامی‌کنند صورت خواهد گرفت.» چرا؟ او این طور جواب می‌دهد: «برای این‌که تمدن‌های مختلف ایده‌های مختلفی از رابطهٔ خدا و انسان، تابعیت و دولت، والدین و بچه‌ها، آزادی و مرجعیت، و مساوات و اختلافات طبقاتی دارند.»

مسئلهٔ تأسف‌آور این است که در حالی که نخبگان وتئوریسین‌های رئالیست غرب به ملاحظهٔ مسائل فرهنگی و تمدن و ادیان توجه کرده‌اند، بسیاری از نهادهای فرهنگی و دولتی و علمی دنیای به‌اصطلاح «در حال توسعه» وفصلنامه‌ها و کنفرانس‌ها و مطبوعات آن‌ها هنوز در گرداب الگوها و ترجمه‌های ادبیات عهد وسطای این رشته غوطه‌ور هستند.

اصول‌گرایی غرب و تصویر اسلامی (۱۳۷۲/۵/۱۴)

دگمهٔ منابع و مآخذ نشریات مربوط به‌دنیای اسلام را در بانک اطلاعاتی وفیش‌های کامپیوتری کتابخانه عظیم کنگرهٔ امریکا در واشینگتن یاکتابخانهٔ بزرگ دیگری در اروپا فشار بدهید. عنوان «اصول‌گرایی اسلامی» و مقوله‌های مربوط به آن بیش از هر موضوع دیگر جلب توجه می‌کند. در نشریات چند سال اخیر غرب در مورد دنیای اسلام، در درجهٔ اول واژهٔ «اصول‌گرایی اسلامی» (ایزلامیک‌فاندامنتالیزم) وسپس دیگر واژه‌ها و اصطلاحات‌سیاسی واجتماعی بوده است.

در چند ماه اخیربیش از هر موقع دیگر «اصول‌گرایان اسلامی» مورد بررسی استادان دانشگاه‌های غرب موضوع گزارش رسانه‌های جمعی و هدف بازپرسی و مطالعهٔ دول‌اروپایی و مخصوصاً امریکا بوده است. «اصول‌گرایی اسلامی» از نگاه غرب چیست؟ «اصول‌گرایان اسلامی» چه کسان و چه شخصیت‌هایی هستند؟

تجاوزات اخیر اسرائیل در جنوب لبنان و مرحلهٔ نهایی تجزیهٔ بوسنی به دست صرب‌ها و کروآت‌ها همه در لوای «مبارزه با اصول‌گرایی اسلامی» انجام می‌شود. اظهارات اخیر کاخ سفید امریکا و وزارت امور خارجهٔ این کشور در مورد سیاست «فرو نشاندن ایران» در منطقهٔ خلیج‌فارس و خاورمیانه به موازات سخنان بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا در مورد «مشارکت استراتژیک» جدید بین امریکا و اسرائیل مخصوصاً در جلوگیری از گسترش «اصول‌گرایی‌اسلامی» در این منطقه است. از لغو انتخابات آزاد دو سال پیش الجزیره گرفته تا اعلام رهبران گروه اسلامی در مصر و سرکوبی مخالفان رژیم‌های محافظه‌کار و غرب‌گرای دنیای عرب همه تحت عنوان مبارزه با «اصول‌گرایی اسلامی» صورت می‌گیرد.

مفهوم «اصول‌گرایی اسلامی» که عمدتاً پس از انقلاب اسلامی ایران در ادبیات سیاسی و استراتژیک و تبلیغاتی غرب متداول شد و رواج پیدا کرد در حقیقت ساخته و اختراع غرب بود که پایهٔ علمی و بنیاد تاریخی و تجربی نداشت. «اصول‌گرایی اسلامی» واژه‌ای بود که در غرب، مخصوصاً کارشناسان استراتژیک و رسانه‌های جمعی آن، به‌راحتی به کار بردند تا آن عده از افراد و گروه‌ها و دول و ممالک اسلامی را که علیه سیاست‌های امریکا و اروپا برخاسته و در ضمن خواستار اجرای قوانین اسلامی بودند، در یک ردیف و یک صف دسته‌بندی کنند. در حقیقت مفهوم «اصول‌گرایی» توسط غرب از تاریخ مسیحیت و تقسیم آن به دو گروه اورتدوکس و مدرن قرض گرفته شده است. ولی تصویری که غرب از «اصول‌گرایی اسلامی» در پانزده سال گذشته ترسیم کرد به قدری وسیع و کلی بود که همهٔ مسلمانان، جز آن عده که از غرب و موازین و الگوهای آن پشتیبانی و حمایت می‌کردند، شامل آن می‌شدند. مفهوم «اصول‌گرایی اسلامی» از جنبهٔ غرب و تصویر آن در رسانه‌های جمعی، با تروریسم، مبارزهٔ مسلحانه، انقلابی بودن، عقب‌افتادگی، تعصب سنتی، مخالفت با سیاست‌های غرب و مبارزه با دخالت‌های خارجیان، مترادف بود.

دانیل پایپز رئیس انستیتوی تحقیقات سیاست خارجی در فیلادلفیا (پنسیلوانیا) و سردبیر فصلنامهٔ اوربیس در مقاله‌ای که در مجلهٔ فارن افرز امریکا در سال ۱۹۸۶ نوشت، «اصول‌گرایی اسلامی» را برای غرب خطرناک‌تر از تجاوز شوروی (سابق) دانست. پایپز در سرکوبی و انتقاد از نهضت‌های دههٔ هشتاد این قرن از جمله انقلاب اسلامی ایران، «اصول‌گرایان اسلامی» را با مارکسیست‌ها مقایسه کرد و نتیجه گرفت که هر دو گروه در بسیاری از موارد، جهان‌بینی یکسان و واحد دارند. پایپز در تحلیل خود تنها نبود و بسیاری از کارشناسان امریکا و اروپا و عدهٔ زیادی از استادان و قریب به اتفاق رسانه‌های جمعی غرب دیدگاهی مشابه با او داشتند.

اکنون شش سال پس از انتشار آن مقاله، سیستمی به نام شوروی وجود ندارد و الگوی مارکسیسم در خرابه‌های جنگ سرد امریکا و شوروی دفن شده، ولی نهضت‌های اسلامی نه‌تنها گسترش بیشتری پیدا کرده، بلکه اخیراً مفهوم «اصول‌گرایی اسلامی» به معنی غرب، پس از سال‌ها، مورد پرسش خود غرب قرار گرفته است.

نمونهٔ کوچک این تغییر مفهوم‌شناسی دو مقالهٔ جدید است که این هفته (دوم و سوم اوت ۱۹۹۳) در روزنامهٔ واشینگتن‌پست در مورد «اصول‌گرایی اسلامی» منتشر شده است. گروه نویسندگان واشینگتن‌پست پس از ماه‌ها تحقیق و مطالعه از نهضت‌های اسلامی به این نتیجه رسیده‌اند که اتهامات اسرائیل و مصر و سایر کشورها در مورد «اصول‌گرایان اسلامی» گمراه‌کننده بوده و این‌که ایران در تظاهرات ضد دولتی در این کشورها دست داشته، بی‌اساس است و ریشهٔ این نارضایتی‌ها در خود

نظام‌های سیاسی این کشورها نهفته است و بالاتر از همه این‌که، به عقیدهٔ واشینگتن‌پست، نهضت‌های اسلامی ریشه‌های مردمی دارند و در داخل نمو و رشد پیدا کرده‌اند.

نویسندگان واشینگتن‌پست برای اولین بار به نقش و اهمیت نهادهای سنتی در نهضت‌های اسلامی پی برده‌اند و برای اولین بار از پشتیبانی توده‌های فقیر و ثروتمند در گسترش این جنبش‌ها در کشورهایی مثل عربستان سعودی و مصر و پاکستان صحبت کرده‌اند و از اهمیت شبکه‌های ارتباطی و اجتماعی مساجد و خانواده‌ها به عنوان زیربنای اصلی اصول‌گرایی اسلامی نام می‌برند. از آن‌جا که واژهٔ «اصول‌گرایی اسلامی» جهت درک نهضت‌های مختلف اسلامی برای این عده از نویسندگان واشینگتن‌پست ناقص به نظر می‌رسید، نتیجهٔ اصلی این دو مقاله این است که نهضت‌های کنونی اسلامی ریشه‌های خانگی داشته و وقایع اخیر دنیای اسلام تمایل جدیدی است به سوی «پان‌اسلامیسم» افراطی! «پان اسلامیسم» عنوانی بود که مطبوعات غرب در اواخر قرن نوزدهم به نهضت‌های اسلامی آن زمان دادند و بدین ترتیب گرایش به سوی اتحاد امت اسلامی را به صورت نوعی ازناسیونالیسم عربی جلوه دادند.

پس از پانزده سال غرب و طرفدارانش تشخیص می‌دهند که گروه‌بندی جنبش‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی در ممالک اسلامی تحت لوای «اصول‌گرایی اسلامی» نه‌تنها اعتبار استراتژیک و تبلیغاتی خود را از دست داده، بلکه تکیهٔ کارشناسان غرب به نهادهای رسمی و مدرن در مطالعات خود و عدم آشنایی و درک آن‌ها از سنت و ارتباطات و فرهنگ اسلامی بزرگ‌ترین مانع پیشرفت سیاسی آن‌ها در گذشته و حال بوده است. در سال‌های اخیر نفاق و تفرقه بین دول ممالک اسلامی همچنان باقی مانده، ولی همبستگی و رابطه بین افراد و گروه‌های اسلامی در امور سیاسی و فرهنگی و اجتماعی افزایش یافته است. این بسیج سیاسی و فکری امروزی بزرگ‌ترین نگرانی اروپا و امریکا و منبع اصلی ناراحتی رژیم‌ها و نظام‌های سیاسی است که از حمایت و پشتیبانی مردم خود بهره‌مند نیستند.

تزلزل و شکاف در وزارت خارجهٔ امریکا (۱۳۷۲/۵/۲۱)

کابوس جنایات صرب‌ها در فضای وزارت خارجهٔ امریکا سایه افکنده و بختک کشتار هزاران مسلمان بی‌گناه در بوسنی ـ هرزگوین در بوروکراسی و دیوان‌سالاری دیپلماسی امریکا شکاف ایجاد کرده است. این هفته دو نفر دیگر از کارمندان عالی‌رتبهٔ وزارت خارجهٔ امریکا به صف مخالفان سیاست امریکا در بوسنی گراییدند و به عنوان اعتراض از شغل‌های خود در این وزارتخانه استعفا کردند.

محدودیت الگوی رئالیسم سیاست خارجی امریکا که در آن منافع ملی مورد تصور واشینگتن در مقابله با مسائل اخلاقی و انسان‌دوستی اولویت کامل دارد به‌خوبی ظاهر شده است. سازمان‌ها و

مؤسسات سیاست خارجی و روابط بین‌المللی ممکن است جان و وجدان انسانی نداشته باشند ولی از آن‌جا که هنوز مؤسسات مخلوق بشر توسط افراد اداره می‌شوند مرزهای سیاست و دیپلماسی را برای همیشه نمی‌توان از مسائل اخلاق و انسان‌دوستی کاملاً جدا کرد. انحطاط اخلاقی غرب در امور بین‌المللی و سکوت اروپا و امریکا در مقابل قتل عام هزاران زن و مرد و کودک در اروپای به‌اصطلاح متمدن، حداقل قلب چندین دیپلمات امریکایی را به تپش انداخته و تزلزل و بحران به‌خصوصی در وزارت خارجهٔ امریکا در واشینگتن ایجاد کرده است.

جان دبلیو وسترن کارمند وزارت خارجهٔ امریکا که مأمور بررسی و تهیهٔ گزارش در مورد جنایات جنگ‌های داخلی در یوگوسلاوی سابق به‌ویژه بوسنی ـ هرزگوین بود در نامه‌ای که چند روز قبل به وارن کریستوفر وزیر خارجهٔ امریکا نوشت از سیاست واشینگتن در مورد بوسنی و کشتار مسلمانان به‌شدت انتقاد کرد و ضمن تقدیم استعفای خود اعلام کرد که سکوت دولت بیل کلینتون در مقابل جنایات صرب‌ها او را کاملاً افسرده و ملول کرده و وجداناً چاره‌ای جز ترک شغل خود در وزارتخانه ندارد. اوایل این هفته کارمند دیگری به نام مارشال فریمن هریس که سمت مهمی در ادارهٔ مربوط به امور بالکان در وزارت خارجهٔ امریکا داشت به عنوان اعتراض به سیاست امریکا در بوسنی استعفای خود را به وزیر خارجهٔ امریکا تقدیم کرده بود. هریس به اتفاق یازده نفر دیگر از همکاران وزارت خارجه در بهار گذشته نامه‌ای به کریستوفر وزیر خارجهٔ امریکا نوشت و از سکوت این کشور در مقابل تجاوزات صرب‌ها به مسلمانان شکایت و تقاضای تجدید نظر در سیاست خارجی در منطقهٔ بالکان کردند. این گروه دوازده نفره از عالی‌ترین کارشناسان و دیپلمات‌های وزارت خارجهٔ امریکا در امور مربوط به بالکان بودند.

یک سال قبل جورج کنی متصدی امور بوسنی ـ هرزگوین در وزارت خارجهٔ امریکا به سیاست دولت جمهوری‌خواه جورج بوش در مورد جنایات صرب‌ها اعتراض کرد و اولین کارشناس ارشد این وزارتخانه بود که از سمت خود استعفا داد. جورج کنی آن موقع به مطبوعات گفت: «علت این‌که عدهٔ زیادی از کارمندان وزارت خارجه (امریکا) اعتراض نکرده‌اند، این است که از امنیت شغلی و حرفه‌ای خود نگران هستند. من می‌توانستم بدون شغل در زیرزمین خانهٔ پدر و مادرم زندگی کنم ولی بسیاری از همکاران من بچه و منزل رهنی دارند.»

جورج کنی همراه مارشال فریمن هریس این هفته در یکی از شبکه‌های اصلی تلویزیون امریکا (اِی بی سی) ظاهر شدند و در یک برنامهٔ مخصوص دلایل استعفای خود و نارضایتی عدهٔ زیادی از کارکنان سیاسی وزارت خارجه را به‌تفصیل بیان کردند.

از جنگ ویتنام به بعد این اولین باری است که کارمندان و کارشناسان ارشد وزارت خارجهٔ امریکا

علیه سیاست خارجی این دولت به این اندازه اعتراض می‌کنند و از سمت‌های خود استعفا می‌کنند.

آنچه بیش از همه باعث شکاف و دودستگی در وزارت خارجهٔ امریکا شده تناقض گفتار و کردار بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا در مورد بوسنی و اظهارات وزیر خارجهٔ او وارن کریستوفر در مورد صرب‌ها و «چراغ سبز»ی است که او در تجزیهٔ بوسنی ـ هرزگوین به ملی‌گرایان صربی و کروآتی داده است. همان‌طور که‌پیش‌بینی می‌کردیم بالأخره ادامهٔ کشتار مسلمانان در بوسنی اثرات خود را در دیوان‌سالاری غرب ظاهر کرده و مشروعیت دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی را در صحنهٔ ملی و جهانی بیش از پیش کم کرده است. در حقیقت صحبت چند روز اخیر غرب در مورد استفاده از نیروهای سازمان اروپایی ناتو جهت بمباران صرب‌ها در شهر سارایوو درست از موقعی شروع شد که این اعتراضات و استعفاهای داخلی، تهدید و تلفات سیاسی جدید داخلی برای دولت‌های امریکا و اروپا به نظر رسید. استفادهٔ نظامی از نیروی ناتو یا امریکا در موقعی که بوسنی به تمام معنی تجزیه و آمادهٔ تسلیم است نه برای نجات نفوس مسلمان این سرزمین است بلکه نقشه‌ای است برای نجات سیاست خارجی کشورهای اروپا و امریکا و حفظ آبروی داخلی!

تجزیهٔ رقت‌انگیز بوسنی ـ هرزگوین (۱۳۷۲/۵/۲۸)

تجزیهٔ رقت‌انگیز بوسنی ـ هرزگوین نشانهٔ دیگری از سیستم حاکم بین‌المللی است که استعمار، نژادپرستی، تزویر و ریاشاخه‌های بزرگ آن را تشکیل می‌دهند. استعمار و سلطه‌گرایی از بین نرفته فقط جلد و هویت خود را عوض کرده است. لغات و مفاهیم استعمار، سلطه‌جویی، ملی‌گرایی، استکبار جهانی، طاغوت بین‌المللی، نژادپرستی و قوم‌پرستی، تهاجم اقتصادی و فرهنگی، امپریالیسم و غیره فقط جنبهٔ شعاری ندارند بلکه اساس و معنای تجربی، نظری، علمی و حقیقی روز را دارا می‌باشند.

تشخیص، درک و اندازه‌گیری این مفاهیم بسیار آسان‌تر از تشریح و تحلیل مفاهیمی چون آزادی، برابری، توسعه، دموکراسی و غیره است. تراژدی سال گذشتهٔ بوسنی، سیاست ممالک غرب در مقابل کشتار و قتل عام مسلمانان، رابطهٔ سازمان‌های بین‌المللی (مخصوصاً سازمان ملل متحد، پیمان ناتو، کنفرانس کشورهای اسلامی، و کنفرانس امنیت و همکاری اروپا) با این وقایع، پوشش و اظهار نظر و روش رسانه‌های جهانی از جنایات صرب‌ها و همکاران کروآتی، ناتوانی و عدم اقتدار سیاسی کشورهای اسلامی در مقابل این‌گونه کشتارها، و بالأخره انعکاس این وقایع در بین افراد و گروه‌های کشورهای مختلف، همه و همه فرصت‌ها و آزمایش‌ها و امتحانات مهمی هستند که ماهیت و ابعاد نظام‌های جدید جهانی و ملی و منطقه‌ای را تشخیص دهیم و به طور واقعی و خارج از تبلیغات و پروپاگانداهای معمولی امروزی به درک آن‌ها بپردازیم.

یک سال و نیم قبل مقاله‌ای که در مورد توطئهٔ صرب‌ها و کروآت‌ها در مورد انهدام و تجزیهٔ کشور بوسنی ـ هرزگوین و توافق ممالک اروپایی و امریکا در جلوگیری از تأسیس یک دولت اسلامی در قلب اروپا، نوشته بودم، برای عده‌ای سنگین به نظر می‌رسید. این هفته اسناد تجزیهٔ این کشور به سه ایالات مسلمان و صرب و کروآت با کمک و موافقت امریکا، روسیه، انگلیس، فرانسه، آلمان و سایرین تهیه شده و آمادهٔ امضا است. تنها کسانی که در این تجزیهٔ شرم‌آور یک کشور مستقل دخالت ندارند خود مسلمانان بوسنی و رئیس‌جمهور قانونی آن‌ها علی عزت بگوویچ هستند. عزت بگوویچ این هفته رسماً اعلام کرد که قرارداد تجزیهٔ بوسنی ـ هرزگوین یک قرارداد تحمیلی است و اجباراً آن را تحت فشار غرب امضا می‌کند. او سخنان خود را برای تاریخ‌نویسان و نسل آیندهٔ مسلمانان بوسنی کاملاً روشن کرد.

برای اولین بار سازمان ملل متحد یکی از اعضای رسمی خود یعنی کشور مستقل بوسنی ـ هرزگوین را که در سال قبل به رسمیت شناخته بود به تکه‌های کوچک تجزیه می‌کنند. هدف و فلسفهٔ پیدایش سازمان ملل متحد، اتحاد و ترکیب ملیت‌ها و کشورها بود نه تجزیهٔ آن‌ها و بازگشت استعمار. تجزیهٔ بوسنی نقض قوانین و مقررات حقوق بین‌المللی است و امریکا و اروپا و صرب‌ها و کروآت‌ها مجرم و همدست این توطئه و زیر پا گذارندهٔ مقررات و آدابی هستند که سال‌ها از آن صحبت کرده و دیگران را متهم به عدم اطاعت از این مقررات کرده‌اند. از آغاز خصومت در بوسنی تا کشتار مسلمانان، سازمان ملل متحد و امریکا و کشورهای غربی نه‌تنها بی‌طرفی را حفظ نکردند بلکه همهٔ آن‌ها به طرفداری از سیاست صرب‌ها پرداختند. بررسی گفتار و کردار غرب در این یک سال و نیم همیشه مشوق عملیات صرب‌ها بوده است. سیاست مزوّرانهٔ غرب در یک سال و نیم گذشته و سکوت در مقابل جنایات صرب‌ها فقط روی یک اصل اساسی بوده است: قربانی‌های این جنایات مسلمان هستند نه‌مسیحیان و مسئلهٔ بوسنی یک مسئلهٔ داخلی است نه یک مسئلهٔ حیاتی برای منافع ملی غرب. به اعتراف خود غرب تنها عاملی که چهار میلیون و نیم بوسنی ـ هرزگوینی مسلمان را با دیگران مجزا می‌کند ایمان و اعتقاد آن‌ها به اسلام است وگرنه مسلمانان مثل بقیهٔ اروپایی‌ها سفیدپوست و متولد غرب و در حقیقت اروپایی هستند. این موضع غرب نسبت به خصومت باید در این‌جا صریحاً گفته و یادآوری شود.

دو سال قبل اروپایی‌ها پایین آمدن و انهدام دیوار برلین را که نشانهٔ جنگ سرد بین شوروی سابق و غرب بود جشن گرفتند. امروز ما شاهد امضای قراردادی هستیم که دیوارهای جدید سیاسی و نژادی را در شهر صدمه‌دیدهٔ سارایوو بالا خواهد برد. سارایوو که سال‌ها نشانهٔ همزیستی اقوام و مذاهب مختلف بود، امسال به محله‌های نژادی و قومی و مذهبی تقسیم می‌شود. این متعصبان ملی‌گرای مسیحی کلیسای

ارتدوکس شرق و صرب‌ها و کروآت‌ها هستند که دیوارهای نژادی و سیاسی را ایجاد می‌کنند نه مسلمان‌های بوسنی و اروپایی.

بیهوده نیست که مردم مسلمان بوسنی در رسانه‌ها و اظهارات غرب به نام «مسلمانان» بوسنی معرفی می‌شوند در حالی که مسیحیان بوسنی خود را با نژاد «صربی» و «کروآت» معرفی می‌کنند!

مسلمانان در فرامرز نژاد و زبان هستند در حالی که مسیحیان متعصب اروپا در زندان تعصبات ملی و قومی گرفتارند. این درس بزرگی است که همهٔ روزنامه‌نگاران و ناظران جنگ و کشتار بالکان به آن پی برده‌اند و در گزارش‌های خود بدان اعتراف می‌کنند.

فروپاشی کمونیسم در اروپا و شوروی سابق همراه با تجاوز صرب‌ها و ملی‌گرایی و تبعیضات نژادی و مذهبی، جوهر تمدن اروپا را به‌خوبی نشان داده است. بسیاری از این آلودگی‌های تاریخ سال‌ها در پشت پردهٔ جنگ سرد شوروی سابق و غرب پنهان مانده بود ولی این روزها این حقایق به تدریج آشکار می‌شوند. امروز تاریخ اشغال فلسطین، و اخراج مسلمانان از سرزمین اسلامی، پس از دهه‌ها، در قلب اروپا تکرار می‌شود. مسلمانان بوسنی فلسطینی‌های جدید اروپا شده‌اند. تجزیهٔ بوسنی ـ هرزگوین به سه ایالت و تقسیم شهر سارایوو این معنی را می‌دهد که در آینده ایالات صرب و کروآت به جمهوری‌های صربستان و کروآسی می‌پیوندند و ایالات مسلمانان بدون دولت مرکزی و قدرت در محاصرهٔ گرگان درندهٔ بیشتری خواهد بود.

کسانی که تا چند هفتهٔ پیش تقاضای تشکیل دادگاه بین‌المللی برای بررسی جنایتکاران علیه حقوق بشر در بوسنی می‌کردند، امروز در اطراف میز مذاکرات مشوق و همکار تجزیهٔ بوسنی هستند. عملیات دیوید اوئن، لرد انگلیسی و نمایندهٔ اروپایی‌ها در این مذاکرات و مانوورهای او در یک سال و نیم اخیر مرا به یاد وزیر خارجهٔ استعمارگر معروف انگلیسی اوایل این قرن لرد کرزن می‌اندازد. با این تفاوت که لرد اوئن امروز موقعی به تجزیهٔ بوسنی مشغول است که انگلیس یک قدرت درجهٔ دوم در دنیا است و او باید منافع جامعهٔ به‌اصطلاح مشترک اروپا را در نظر داشته باشد. کریستوفر هیچنز یکی از روزنامه‌نگاران امریکا که چند ماه قبل لرد اوئن را در یک رستوران با رهبران کروآت ملاقات کرده، در مقاله‌ای که این هفته در واشینگتن‌پست چاپ شده شرح می‌دهد که چگونه اوئن از «کمک‌های بسیار» میلوشویچ، دیکتاتور صرب‌ها، صحبت و قدردانی کرده و رهبران و همراهان کروآتی اظهارات او را تصدیق می‌کردند.

از اوئن گذشته، تصمیمات پطرس غالی دبیر کل سازمان ملل متحد در دو سال گذشته در مورد بوسنی نه‌تنها کمکی به مدافعین مسلمان بوسنی و مردم بی‌گناه این سرزمین نکرد بلکه تصمیم شورای امنیت سازمان ملل تحت نفوذ و اختیار غرب ارسال هر گونه اسلحه را برای دفاع به مسلمانان بوسنی

ممنوع کرد. همین شورای امنیت به رهبری امریکا و غرب بود که حاضر شد دو سال قبل حکومت طایفه ای کویت را با ارسال نیم میلیون سرباز به خلیج‌فارس به خاطر منافع نفت در جای خود مستقر کند ولی در یک سال اخیر حاضر نشد از جنایات صرب‌ها علیه مسلمانان بوسنی و زنان و مردان و کودکان بی‌گناه جلوگیری کند. تراژدی بوسنی با هر معیار حقوق بین الملل قتل عام بوده نه جنگ داخلی. جنگ داخلی یا جنگ دو کشور لازمه‌اش این است که قشون و نظام با هم خصومت و زد و خورد داشته باشند. بوسنی نه‌تنها فاقد ارتش بود بلکه جنگ بوسنی جنگ علیه غیرنظامیان و انهدام و اخراج آن‌ها از شهرها و روستاها برنامه‌ریزی شده بود.

سیاست امریکا از آغاز این مصیبت پشتیبانی از عملیات صرب‌ها و حفظ سیستم حکومت مرکزی یوگوسلاوی بود. در اوایل حملات صرب‌ها جورج بوش رئیس‌جمهور امریکا، وزیر خارجهٔ خود جیمز بیکر را به بلگراد روانه کرد تا به صرب‌ها اطمینان دهد که واشینگتن از سیاست دولت مرکزی برای حفظ حکومت فدرال یوگوسلاوی پشتیبانی خواهد کرد. این مأموریت چراغ سبزی بود برای صرب‌ها تا با آسایش کامل به جمهوری‌های همسایه از جمله ایالات کوزووو و سپس جمهوری بوسنی ـ هرزگوین حمله کنند. اظهارات وزیر امور خارجهٔ کنونی امریکا، وارن کریستوفر، نه‌تنها جنایتکاران صرب را با مدافعان مسلمان در یک ردیف قرار داد بلکه در ماه گذشته با اظهار این‌که مسئلهٔ بوسنی مسئلهٔ حیاتی برای امریکا نیست اجازهٔ تجزیهٔ کامل این کشور را به اوباش متعصب صرب تقدیم کرد. این گفته‌ها و تصمیمات اخیر کریستوفر بود که باعث شد چند کارمند وزارت خارجهٔ امریکا در هفته‌های اخیر به عنوان اعتراض به سیاست خارجی امریکا از شغل خود استعفا دهند. وارن کریستوفر دیپلمات قدیمی امریکا و معاون وزارت خارجه این کشور در زمان دولت جیمی کارتر همیشه به محافظه‌کاری و اطاعت از چهارچوب سیاست خارجی پس از جنگ دوم امریکا معروف بوده است. از اظهارات اخیر او معلوم است که عقاید او دربارهٔ امور بین‌المللی و سیاست خارجی امریکا از ده سال قبل (موقعی که من و او به عنوان سخنرانان اصلی یک بحث و نشست دانشگاهی در واشینگتن دعوت شده بودیم) تاکنون چندان عوض نشده است. او مردی محتاط در دنیای پرآشوب و غیر مطمئن امروزی است و تصمیمات و اظهارات او در موردبوسنی تحت انتقاد برخی از مطبوعات با نفوذ امریکا و همکاران وزارت خارجهٔ امریکا قرار گرفته است.

تراژدی بوسنی بحران نامرئی غرب را که تنزل رهبری و کاهش اخلاق اجتماعی و افزایش خودخواهی و خودپسندی است بیش از هر موقع دیگر روشن کرده است. وقایع ناگوار بوسنی همچنین نشان داده است که چگونه ممالک اسلامی با تفرقه‌ای که بین آن‌ها وجود دارد و با وابستگی‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی که با سیستم جهانی و مخصوصاً غرب دارند و به علت نبود سازمان‌ها و

قراردادهایی که آن‌ها را به هم نزدیک و با هم متحد کند، در یک سال و نیم گذشته نتوانسته‌اند قوهٔ مؤثری در جلوگیری از این کشتار و قتل عام مسلمانان باشند.

سیری در تاریخ: از غرناطه تا سارایوو (۱۳۷۲/۶/۴)

شهرهای سارایوو در بوسنی و غرناطه در جنوب اسپانیا سرنوشت تاریخی مشترکی پیدا کرده‌اند. آنچه پانصد سال قبل در غرناطه و شبه جزیرهٔ اسپانیا اتفاق افتاد امروز در سارایوو و جمهوری بوسنی - هرزگوین تکرار می‌شود. هر دو سرزمین شاهد طلوع و افول اقتدار اسلامی در اروپا بودند. هر دو شهر با ظهور و انهدام تمدن و هنر و علم و معماری اسلامی در قارهٔ اروپا آمیخته شده‌اند. غرناطه از ۷۱۴ تا ۱۴۹۲ میلادی، سارایوو از ۱۴۶۳ تا ۱۹۹۳ میلادی. ساکنان مسلمان هر دو سرزمین جزو پیشروان فرهنگ و علم اروپا و بیداری این قاره از جهالت قرون وسطا بوده‌اند. محیط اسلامی هر دو کشور و هر دو شهر قرن‌ها نشانهٔ بردباری نسبت به ادیان و مذاهب و اقوام و فرهنگ‌های مختلف بوده است. در این دو شهر اروپا است که قرن‌ها مسیحیان و کلیمیان با آزادی و تحت لوای تمدن و فرهنگ و حکومت‌های اسلامی در سرنوشت داخلی خود شرکت کردند و دوشادوش مسلمانان در دانشگاه‌ها و مدارس و مراکز علمی وکتابخانه‌ها و هنرستان‌های این دو سرزمین فرهنگ اروپا را تقویت و آبیاری کردند.

گرچه خلفای اسپانیا و عثمانی حکومت‌های اسلامی را به خاندان‌های موروثی و سلطنتی تبدیل کرده بودند، مع‌ذلک فرهنگ‌پذیری، جمع‌گرایی و نظام اشتراکی اسلامی این ادوار محیط مناسبی در غرب و شرق اروپا به وجود آورده بود که در مقایسه با حکومت و دولت‌های مسیحیان کاتولیک آن زمان، نمودار صلح و آرامش در این قاره به شمار می‌رفت. دو شهر چندملیتی غرناطه و سارایوو نشانهٔ بارزی ازامکانات همزیستی و همکاری بین‌المللی این دورهٔ تاریخ بود. درعین حال این اسپانیا و بوسنی در اروپا و مخصوصاً دو شهر غرناطه و سارایوو هستند که مرکز بزرگ‌ترین تهاجم اروپا علیه اسلام و مسلمان شده‌اند. محاصره و انهدام هر دو شهر نمونهٔ تجاوز مسیحیان متعصب اروپا در امور مسلمانان و تصادم تمدن اروپایی با تمدن اسلامی بوده است. در هر دو دوره اروپائیان مصمم شده‌اند که اقتدار سیاسی و اجتماعی مسلمانان و اسلام را از قارهٔ اروپا دور کنند.

در ۱۴۹۳ میلادی بود که فردیناند پادشاه ایالت آراگون در شمال اسپانیا و ایزابل ملکهٔ استان کاستیل با هم ازدواج کردند و با هم متحد شدند و باکلیسای مسیحیان و پاپ آن زمان ائتلاف سیاسی کردند و به آخرین مرکز حکومت مسلمان اسپانیا در غرناطه هجوم بردند و با قتل و تاراج صدها هزار مسلمان و یهودی این شهر، اسلام را از شبه جزیرهٔ اسپانیا و غرب اروپا راندند و حکومت و سلطنتی را که بنیاد ملی‌گرایی در سال‌های بعدی اسپانیا شد برپا ساختند. فرمانروایان و حاکمان مسیحی اسپانیا در

این دوره مبارزات خود را علیه مسلمانان موقعی آغاز کردند که کلیسای مسیحی در اروپا و مخصوصاً در اسپانیا با حمایت شاهان این دوره سیاست بازجویی و تفتیش فکری و پاکسازی عقاید را دنبال می‌کردند. امروز سیاست پاکسازی نژادی صرب‌ها سیاست بازجویی فکری و مذهبی و پاکسازی عقاید اسپانیا و پادشاهان مسیحی آن را به یاد می‌آورد.

در دورهٔ جهالت اروپا و قبل از تصرف اسپانیا به دست مسلمانان، یهودیان همیشه مورد تجاوز و حملهٔ مسیحیان متعصب آن زمان در این قاره بودند. در حکومت‌های اسلامی اسپانیا بود که کلیمیان تحت حمایت اسلام و حفاظت آزادی دینی به شهرهای اسپانیا بازگشتند. ولی در دورهٔ هجوم شاهان مسیحیان علیه حکومت اسلامی در قرن پانزدهم نه تنها میلیون‌ها مسلمان به دست متعصبان و بازجویان مسیحی اسپانیا کشته و از شبه جزیره رانده شدند بلکه صدها هزار کلیمی مورد تجاوز مهاجمین مسیحی قرار گرفته و از اروپا به آفریقای شمالی مجبور به مهاجرت و فرار شدند. قتل عام و کشتار و مهاجرت اجباری مسلمانان به دست مسیحیان این دوره صفحات تاریکی از تاریخ تمدن اروپا است که متأسفانه امروز پس از پنج قرن به دست صرب‌ها و کروآت‌ها تجدید می‌شود. مسیحیان متعصب اسپانیا و اروپا در این دوره مثل صرب‌های امروزی نه تنها به جان و مال مسلمانان و معتقدین ادیان دیگر تجاوز کردند بلکه مبارزات خود را به انهدام کتابخانه‌ها و مساجد و معابد آن دوره توسعه داده وکتابخانه‌های غرناطه و قرطبه را که هر یک بیش از چهارصد هزار جلد کتاب داشت به آتش کشیده و نابود کردند.

شهرهای غرناطه و قرطبهٔ اسپانیا در مدت حکومت اسلامی، به نوشتهٔ تمام تاریخ‌نویسان اروپایی و غیراروپایی، مرفه‌ترین، متمدن‌ترین، ثروتمندترین و با علم‌ترین مراکز قارهٔ اروپا به شمار می‌رفتند. سال‌ها مدارس و دانشگاه‌های غرناطه و قرطبه و دیگر شهرهای اسپانیا پناهگاه دانشجویان اروپای غربی و آن عده پژوهشگرانی بود که در دهه‌های بعدی بنیاد علوم جدید را در اروپا پایه‌گذاری کردند. در حقیقت اگر تاراج تمدن و علوم اسلامی در اسپانیا در این دوره به وقوع نمی‌پیوست، اروپا لازم نبود که برای یک قرن در انتظار ظهور دورهٔ رنسانس خود باشد.

سقوط شهر غرناطه در ۱۴۹۲ و تبعید میلیون‌ها نفر مسلمان اسپانیایی به آفریقای شمالی و نقاط دیگر اروپا همچنین طلیعهٔ ناسیونالیسم و امپریالیسم اسپانیا در قرن‌های شانزدهم و هفدهم میلادی در اروپا و قارهٔ جدید امریکا شد. این ثروت کسب شده از خزانهٔ شهر غرناطه بود که ملکه ایزابل توسط آن دریادار معروف کریستف کلمب را به سیاحت دنیای جدید و بالأخره کشف قارهٔ امریکا فرستاد و این علم دریانوردی و کشتیرانی تمدن اسلامی در اسپانیا و پرتغال بود که این گونه سیاحت‌گری‌ها را امکان‌پذیر کرد و دهه‌های بعدی با پول و ثروت سرشاری که از مستعمرات در امریکا جاری بود بنیاد توسعهٔ نیروی دریایی اسپانیا و پرتغال را در دنیا استحکام بخشید.

آباء و اجداد بسیاری از مسلمانان امروزی بوسنی که تحت فشار و محاصره و گلولهٔ صرب‌ها هستند آن‌هایی بودند که در اواخر قرن پانزدهم میلادی از ظلم و ستم پادشاهان مسیحی فرار کردند و در منطقهٔ بالکان که در دست حکومت عثمانی‌ها و مسلمانان بود سکونت و اختیار وطن کردند. تضعیف و انقراض حکومت مسلمانان در اسپانیا که در اواسط قرن پانزدهم میلادی شروع شد و با سقوط شهر غرناطه پایان پذیرفت در حقیقت با ظهور قدرت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مسلمانان تحت حکومت عثمانی‌ها در شرق و مرکز اروپا همراه بود. در سال ۱۴۶۳ میلادی عثمانی‌ها تحت رهبری سلطان محمد دوم در مدت یک هفته هفتاد شهر مختلف از جمله ایالات بوسنی را در بالکان به تصرف خود درآوردند. خفقان و فشار مذهبی و سیاسی کلیسای مسیحی تحت رهبری پاپ آن زمان (پاپ پیوس دوم) به قدری در ایالات بوسنی شدت یافته بود که به گفتهٔ تاریخ‌نویسان اروپایی مردم بوسنی خود علیه استپان توماشِویچ، پادشاه وقت بوسنی، قیام کردند و گرایش تعجب‌آور و آنی به اسلام نشان دادند.

قبل از این‌که بوسنی‌ها به اسلام روی آورند، اختلاف شدیدی بین مردم این کشور و حکومت پادشاهی آن که تحت کلیسای کاتولیک اداره می‌شد وجود داشت. مردم بوسنی در آن زمان به فرقهٔ ویژهٔ مسیحی که «بوگومیل» نام داشت اعتقاد داشتند. بوگومیل‌ها از پاپ اطاعت نمی‌کردند و به دیوان‌سالاری کلیسای کاتولیک اعتقاد نداشتند. آن‌ها پرستش حضرت مریم و حضرت عیسی را رد می‌کردند و واسطه‌ای بین خود و خداوند نمی‌دیدند. بوگومیل‌ها در روز پنج بار عبادت می‌کردند و از آشامیدنی‌های الکلی از جمله شراب پرهیز می‌کردند.

به مدت پنج قرن بوسنی و پایتخت آن سارایوو بزرگ‌ترین و آزاده‌ترین و مهم‌ترین سرزمین در منطقهٔ بالکان بود که در آن ملیت‌های مختلف سکونت داشتند. هیجده ماه قبل با تجاوز و حملهٔ صرب‌ها و کروآت‌ها و آغاز سیاست پاکسازی نژادی این دورهٔ برجستهٔ بوسنی ـ هرزگوین و پایتخت آن سارایوو به پایان رسید. سارایوو مثل غرناطه اهمیت ارتباطی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی داشت. به نقشهٔ اروپا نگاه کنید. استانبول، ورشو، برلین، پاریس، ونیز، دریای مدیترانه، و شمال آفریقا را نگاه کنید. می‌بینید بوسنی (مخصوصاً سارایوو) در مرکز است.

بیست سال قبل به دنبال انجام یک پروژهٔ تحقیقی در فرهنگ اسلامی من به مدت چند ماه از اسپانیا و پرتغال و از طریق مدیترانه و جنوب اروپا به یوگوسلاوی سابق و از جمله جمهوری بوسنی ـ هرزگوین سفر کردم. در آن زمان ژنرال فرانکو هنوز بر اسپانیا حکومت می‌کرد و ژنرال تیتو سرنوشت یوگوسلاوی را به دست داشت. دیکتاتوری این دو شخصیت و جنگ‌های داخلی این دو کشور در اوایل قرن اخیر آغاز و پایان صحبت مطبوعات و جزوات دانشگاه‌های آن زمان بود. ولی در

لابه‌لای این تاریخ معاصر، تاریخ دیگری وجود داشت که به‌ظاهر نامرئی بود و آن تاریخ و تمدن اسلامی بود که به مدت دوازده قرن در قارهٔ اروپا اقتدارسیاسی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی خود را حفظ کرده بود. من دراسپانیا و پرتغال شهرهایی به فاصلهٔ دویست کیلومتر از یکدیگر پیدا نکردم که اسم اسلامی و آثار اسلامی از مسجد گرفته تا قلعه و کاخ نداشته باشند، ولی از نفوس مسلمانان به جز عدهٔ معدودی چیزی باقی نمانده بود. شبه جزیرهٔ اسپانیا امروزه یک سرزمین کاملاً مسیحی و کاتولیک است. ولی در بوسنی ـ هرزگوین و شهرهای زیبای تاریخی سارایوو و موستار بود که احساس کردم در یک کشور اسلامی هستم. مساجد و مدارس و بازارها پر از مسلمانان بود و علی‌رغم سیاست مخصوص تیتو، مسلمانان هنوز فرهنگ و آداب و سنت و هویت خود را حفظ کرده بودند و بدان افتخار می‌کردند.

دنیا تا چه اندازه از این نیمرخ اسپانیا و بوسنی اطلاع داشت؟ ممالک اسلامی خاورمیانه و آسیا و آفریقا چه دانش و برداشتی از تاریخ اسلامی سرزمین‌ها و شهرهایی مثل غرناطه و سارایووی اسلامی داشتند؟ خیلی کم، شاید هم هیچ (بجز عدهٔ معدودی ازکارشناسان علمی و متخصصان تاریخ این کشورها)!

تراژدی بوسنی اهمیت روابط و دانش فرهنگی را در اموربین‌المللی نشان می‌دهد. کشتار در بالکان نشان می‌دهد که تا چه اندازه عدم آگاهی از تاریخ‌سیاسی و فرهنگی مثل بوسنی موانع بزرگی در بسیج و اتحاد مسلمانان به وجود می‌آورد. کشتار مسلمانان و تجزیهٔ بوسنی ـ هرزگوین همچنین باید درس مهمی برای دانشگاه‌ها، کتابخانه‌ها، مطبوعات و خبرگزاری‌های کشورهای اسلامی و برنامه و روش آیندهٔ آن‌ها باشد.

محلهٔ محرومان: الگوی جدید در نظام‌های سیاسی (۱۳۷۲/۶/۱۱)

صف‌بندی جدیدی در سیاست جهانی شروع شده است و این صف‌بندی طبقهٔ جدیدی را به ردیف نظام‌های سیاسی در دنیا اضافه کرده است. به‌اختصار، من اسم این نوع الگوها را «محلهٔ محرومان» می‌گذارم. این هفته قسمتی از بوسنی و فلسطین آمادهٔ ورود به این جرگه می‌شوند. محلهٔ محرومان قرن‌ها در نظام‌های اجتماعی و اقتصادی و ملی وجود داشته، ولی محلهٔ محرومان به صورت یک نظام و طبقهٔ سیاسی که به آن مشروعیت یا به‌اصطلاح خودمختاری داده می‌شود، یک آفرینش و پدیدهٔ جدید و یک تحفهٔ تازه از قدرت‌های سیاسی و سازمان‌های بین‌المللی است.

نظام جهانی در دو سال اخیر شاهدازهم‌پاشیدگی شوروی سابق به عنوان یکی از دو ابرقدرت سلطه گرا و تأسیس و تشکیل بیش از پانزده کشور ملی از استونی و اسلوونی گرفته تا ازبکستان بوده

است. ولی فصل جدیدی که اخیراً ظاهر و بارز شده است تجزیه و درهم‌کوبی ملیت‌ها و ایجاد محله‌های محرومان و قول خودمختاری محدود سیاسی در مقابل الغای استقلال و حاکمیت ارضی و حقوقی است.

تا جنگ‌های اول و دوم جهانی، سیستم سیاسی امپراتوری نه تنها ملیت‌های مختلف را تحت نفوذ عدهٔ معدودی از قدرت‌های سیاسی جمع کرد بلکه وجود این‌گونه نظام‌های امپراتوری مثل روسیه، انگلستان، عثمانی، اتریش و مجارستان، آلمان، و فرانسه، مستعمرات و کشورهای تحت‌الحمایهٔ بسیاری ایجاد کرد که با سقوط و تنزل این امپراتوری‌ها مخصوصاً پس از جنگ دوم، واحدهای سیاسی نظام‌بین‌المللی، چه بزرگ و چه کوچک، به صورت الگوی دولت ـ ملت که قانوناً استقلال داشتند و حاکمیت ملی آن‌ها حداقل به‌ظاهر تحت قوانین بین‌المللی شناخته شده بود، شرط ورود و عضویت به سازمان ملل متحد شد. عده‌ای از این ملیت‌ها مثل سوئیس به صورت کنفدراسیون یا تحت یک حکومت مرکزی فدرال مثل ایالات متحدهٔ امریکا اداره شده‌اند. دیگران مثل کویت و پاناما تحت حفاظت سایرین، شکل سیاسی خود را حفظ کرده‌اند.

آنچه مذاکرات اخیر اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین و مذاکرات اخیر مربوط به بوسنی ـ هرزگوین را از جنبهٔ سیاسی و حقوقی در ردیف مهم دستور جهانی قرار می‌دهد این است که شناخت سیاسی بوسنی و همچنین فلسطین به صورت یک نظام سیاسی خودمختار هیچ‌کدام از مزایای ارضی، سیاسی، حقوقی، اقتصادی و جغرافیایی کشورهای کنونی دنیا را در بر ندارد، ولی این اقدام جدید سیاسی یک بدعت جدید و یک الگوی تکه پاره در نظام‌بین‌المللی به وجود می‌آورد. بوسنی و فلسطین به صورت محلهٔ محرومان نظم جهانی امروز در آمده‌اند، بدون این‌که حتی جزو سیستم بین‌المللی باشند. سیستم اقتصادی و سیاسی و حقوقی بین‌المللی حاکمیت «ملت» را می‌شناسد نه حاکمیت گروه و نفوس به‌خصوص را و به همین جهت آن را روابط «بین‌الملل» خوانده‌اند. مذاکرات این هفتهٔ ژنو در مورد بوسنی و مذاکرات هفتهٔ اخیر در اسلو وواشینگتن در مورد خودمختاری محدود فلسطینی‌ها، حاکمیت ملی و یکپارچگی این دو سرزمین را همراه ندارد و از مسلمانان بوسنی و فلسطینی هیچ‌کدام به عنوان یک «ملت» در این کنفرانس‌ها یاد نشده است.

نقشهٔ تحمیلی تجزیهٔ بوسنی ـ هرزگوین که از طرف صرب‌ها و کروآت‌ها و همچنین سازمان ملل و امریکا و کشورهای بزرگ اروپایی دیکته و قبول و حمایت شده ۵۲ درصد این کشور را به صرب‌ها، ۱۸ درصد را به کروآت‌ها و فقط ۳۰ درصد آن را به مسلمانان بوسنی می‌دهد. بدتر آن‌که اراضی اختصاصی به مسلمانان به چهار پارچهٔ مجزا از هم تقسیم شده و با هم ارتباط زمینی ندارند و کاملاً از بزرگراه‌های آبی و دریایی محروم هستند. بوسنی و فلسطین به محله‌ها تقسیم شده‌اند نه به

ایالات و استان‌ها و حتی شهرها. آن قسمت از بوسنی که تحت خودمختاری مسلمانان خواهد بود در واقع محله‌های تک‌افتاده‌ای است که نتیجهٔ هفده ماه کشتار و جنگ بوده است. علی عزت بگوویچ رئیس‌جمهور مسلمان بوسنی دیروز هنگام حرکت از سارایوو به مذاکرات ژنو بیان کرد: «من احساس مرد تشنه‌ای را می‌کنم که در جست‌وجوی آب به کویر فرستاده شده است.»

خودمختاری مورد مذاکره بین اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین فقط قسمتی از سرزمین اشغالی جنگ‌های ۱۹۶۵ و ۱۹۷۳ میلادی را در بر دارد و به هیچ وجه شامل بیت‌المقدس و اراضی اشغالی که اسرائیل در آن شهرک‌سازی کرده نمی‌شود. مطابق نقشهٔ پیشنهادی در نقاط محدود تعیین شده برای خودمختاری،فلسطینی‌ها شورای محلی خود را خواهند داشت ولی اداره و کنترل جاده‌ها و شاهراه‌ها همچنان در دست اسرائیل خواهد بود. حدود خودمختاری فلسطینی‌ها طبق نقشهٔ اسرائیل به هر حال کمتر از آن است که در گذشته از آن صحبت می‌شد و بسیاری از نکات مهم مورد اختلاف مانند اجازهٔ بازگشت آوارگان به نقاط خودمختاری هنوز مبهم است.

الگوی محلهٔ محرومان به عنوان یک نظام سیاسی که فاقد حاکمیت برونی و درونی یک امت و یک ملت و یک جامعه است حداقل سه مسئلهٔ اصلی را در آیندهٔ نزدیک مطرح می‌کند. اول این‌که تا چه حد این الگوی سیاسی متداول می‌شود و به عنوان نمودار و ابزار از طرف دول مختلف و سازمان‌های بین‌المللی در مقابله با مشکلات مختلف آیندهٔ دنیا به‌کار برده خواهد شد. دوم این‌که چگونه‌سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای از جنبهٔ حقوقی و اقتصادی وسیاسی با نظام‌های حاصل از این الگو کار خواهند کرد. سوم این‌که با گسترش محله‌های محرومان چه تغییراتی در مشروعیت رهبران و خواسته‌های نفوس این مناطق به وجود خواهد آمد.

بحران‌های نامرئی (۱۳۷۲/۶/۱۸)

آیا مذاکرات به‌اصطلاح «سرّی» عرفات (که جناح فتح سازمان آزادی‌بخش فلسطین را در دست دارد) با اسرائیل در مورد بازگشت قسمتی ازسرزمین‌های اشغالی به مردم‌فلسطین وتأسیس یک نظام خودمختار یا استقلال داخلی اختلافات مسلمانان و صهیونیست‌ها را حل خواهد کرد؟ آیا ما وارد مرحله‌ای در تاریخ فلسطین می‌شویم که بحران‌های چند دههٔ گذشته جای خود را به بحران‌های جدید در آینده خواهد داد؟ طبیعت بحران‌های نامرئی ممالک اسلامی به طور عموم و کشورهای خاورمیانه و اعراب به طور ویژه در چه محیطی رشد و نمو کرده و می‌کند؟ ریشه یا ریشه‌های این بحران‌های نامرئی چیست؟

عصر ما عصر بحران‌ها شده است: بحران‌های سیاسی، بحران‌های اقتصادی، بحران‌های فرهنگی،

بحران‌های نظامی و امنیتی، بحران‌های بهداشتی، بحران‌های محیط زیست، بحران‌های ارتباطات، و غیره. شمارش بحران‌های امروزی در حقیقت جدول طولانی و بلندی از مسائل مختلف روز را تشکیل می‌دهد. این‌ها بحران‌هایی هستند که به‌اصطلاح مشهود و محسوس هستند و از آن‌ها در رسانه‌ها وسازمان‌های دولتی و ملی و منطقه‌ای وبین‌المللی مرتب صحبت می‌شود.

بسیاری از این بحران‌ها حقیقی و بسیاری دیگر ساختهٔ عوامل سیاسی و دولت‌ها و شخصیت‌ها و گروه‌ها وسازمان‌های روز هستند. اکثر ما ازاین‌گونه بحران‌ها آگاهی پیدامی‌کنیم برای این‌که این‌گونه بحران‌ها در میان مردم تبلیغ می‌شود و رواج می‌یابد و یا این‌که بالأخره گرفتار عواقب منفی و شوم آن‌ها می‌شویم.

ولی خاصیت عصر ما مخصوصاً قرن جدیدی که در آستانهٔ آن هستیم این است که ما با بحران‌های نامرئی روبه‌رو هستیم، بحران‌هایی که نظر کوتاه ما برای کشف آن‌ها عاجز است. بحران‌هایی که در حال شکل‌گیری هستند و از ما پنهان نگاه داشته می‌شوند. بحران‌هایی که سیاست‌های دور و دراز اقتصادی وسیاسی واجتماعی و فرهنگی‌مان به وجود آورده ولی «نخبه‌ها» و «کارشناسان» مانند کبک سر در برف کرده‌اند و از آن صحبت نمی‌کنند. در مقابل بحران‌های مرئی روز این‌ها گروه بحران‌های نامرئی را شکل می‌دهند. از جهاتی، بحران‌های نامرئی امروز، بحران‌های مرئی آینده هستند.

تا چندی قبل گذر از بحران‌ها شعار همه به نظر می‌رسید و این مأموریت در ظاهر به‌سهولت انجام می‌شد و آسان بود. سیاستمداران و اقتصاددانان و رهبران روز ما را از بحران‌ها نجات می‌دادند. بحران‌ها گرداب زندگی ملی وبین‌المللی بودند و تمدن ما برای آن‌ها متخصص وکارشناس درست کرده بود. بحران‌ها را می‌شدپیش‌بینی کرد و مهندسین اجتماعی قرار بود از این بحران‌ها جلوگیری کنند. ولی حوادث دو دههٔ گذشته در سطح ملی و منطقه‌ای وبین‌المللی این تصور غیر واقعی و این رؤیا و این آرزوی مصنوعی رهایی از بحران‌ها را در هم کوبید و آنچه برای بسیاری باور نکردنی بود اتفاق افتاد و آنچه گمان نمی‌رفت، مسئله و بحران روز شد. دو دههٔ پیش فقط عدهٔ انگشت‌شماری در محافل سیاسی و اقتصادی وبین‌المللی روز از مسائل زیر که بعدها تحت عنوان «بحران بین‌المللی» مطرح شد، صحبت می‌کردند:

- تنزل مشروعیت نظام‌های حاکم در مقابله باجنبش‌های اسلامی و انقلاب اسلامی
- سقوط سیستم شوروی وحکومت‌های کمونیستی در اروپای شرقی
- بیماری ایدز در سراسر جهان و مخصوصاً در کشورهای صنعتی مثل امریکا وسوئیس و فرانسه
- آلودگی محیط زیست و خطرات آنی آن و ناشی از آن
- افول سیستم مرکزی دولت ـ ملت و ظهور ملی‌گرایی و نژادگرایی و قومیت در اروپا و سایر نقاط

ـ افزایش فساد و رشوه‌خواری در بین هیئت حاکمهٔ غرب مخصوصاً امریکا، ژاپن، انگلستان، آلمان و ایتالیا

ـ افزایش آوارگان و پناهندگان بین‌المللی

ـ بحران‌های اقتصادی و بیکاری در سراسر دنیا

ـ افزایش ناامنی و خشونت و جنایت در کشورهای غربی و بحران پرخاشجویی

ـ بحران پایمال کردن منابع ملی و طبیعی.

نظام‌های حاکمه در پنجاه سال گذشته بحران‌های ملی و بین‌المللی را آن طور که میل داشتند و می‌دیدند تعریف و تبلیغ می‌کردند نه آن طور که حقیقتاً شکل می‌گرفت. بحران به‌اصطلاح تسلیحاتی، بحران انتخاب بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم، بحران غیر صنعتی بودن و توسعه، بحران دموکراسی، بحران انرژی، بحران گرسنگی، بحران ازدیاد نفوس و جمعیت، بحران مواد مخدر، بحران جنگ و صلح از جمله مسائل اصلی روز بودند و برخی از این‌ها هنوز هم ادامه دارند و دستور روز هستند.

سؤالی که پیش می آید این است که بحران‌های دائمی یا بحران‌های نامرئی که در این مقوله از آن صحبت می‌شود در ممالک اسلامی چه شکلی پیدا کرده و از چه نوع بوده و هستند. بحران‌های غیر مرئی (یا مرئی ولی نادیده انگاشته شده) در ممالک اسلامی در قرن اخیر روی دو محور حرکت کرده است. این دو محور ریشهٔ اصلی بسیاری از بحران‌های دیگر و مسائل اساسی موجود درسرزمین‌های اسلامی است. بحران اول، بحران غیر مردمی بودن حکومت‌های این ممالک و هیئت حاکمهٔ آن‌هاست که شکاف ملت و دولت را در این سرزمین‌ها ایجاد کرده و بحران مشروعیت حاکمیت را به وجود آورده است. بحران دوم بحران تناقض نظام‌های‌سیاسی با فرهنگ و اصول اسلامی و تقلید کورکورانهٔ این ممالک از الگوهای ملت ـ دولت غرب و در نتیجه جلوگیری از تشکیل یک حکومت اصیل اسلامی است. انقلاب اسلامی ایران در قرن اخیر خیزش برای از بین بردن این بحران‌ها بود.

متأسفانه انتخاب و تقلید از الگوی نظام غرب یعنی نظام ملت ـ دولت هنگامی در ممالک اسلامی رواج و شدت می‌یابد که خود این الگو و تجربیات حاصله از آن در غرب در این اواخر بحران‌های سیاسی بزرگی به وجود آورده است. از جنگ اول جهانی به بعدسرزمین‌های اسلامی به جای ترکیب و اتحاد و آمیختگی، به تکه‌های کوچک تقسیم شده و به طور تحمیلی یا به خواست خود عنوان کشور مستقل و به‌اصطلاح متداول، «ملت ـ دولت» را اختیار کرده‌اند. ولی در نظامی که دولت نمایندهٔ ملت نیست چگونه می‌شود ادعای مشروعیت الگوی ملت ـ دولت را داشت چه رسد به این‌که آیا این نظام به‌اصطلاح ملت ـ دولت ربطی با فرهنگ و اصول اسلامی دارد یا نه.

مذاکرات اخیر بین گروه عرفات از سازمان آزادی‌بخش فلسطین و دولت اسرائیل این دو بحران ذکرشده را بار دیگر مطرح می‌کند. در وهلهٔ اول مذاکرات عرفات با اسرائیل بحران مشروعیت را به میان می‌آورد. عرفات و جناح متعلق به او در سازمان آزادی‌بخش فلسطین زائیدهٔ دههٔ ۱۹۶۰ میلادی است که در آن ملی‌گرایی عرب از جمله جمال عبدالناصر و دیگران درسیاست روز نفوذفوق‌العاده‌ای داشتند. عرفات و جناح او در دو دههٔ گذشته انحصار و محبوبیت به‌خصوصی در مبارزات فلسطینی‌ها داشتند ولی در چند سال اخیرجنبش‌هایی مثل حماس و جهاد اسلامی سطح مبارزات فلسطینی را به کلی عوض کرده‌اند.

انتفاضه در پنج سال گذشته یکی از نمونه‌های بارز گسترش و متنوع بودن مبارزات فلسطینی‌ها علیه صهیونیست‌ها بوده است.

قیام انتفاضه ریشهٔ اسلامی و رشد فزاینده‌ای داشته است که در سال‌های اخیر مشروعیت جهانی یافت. در حقیقت ناامیدی و سرخوردگی ملت فلسطین از رژیم‌های محافظه‌کار و غرب‌گرای عربی یکی از علل بزرگ قیام انتفاضه بوده است. علت دیگر قیام انتفاضه بدون شک ادامهٔ کشتارفلسطینی‌ها و اشغال این سرزمین و خیزش اسلامی و آگاهی این منطقه از مبارزات اسلامی در ایران و سایر مناطق به شمار می‌رود. سازمان فتح متعلق به عرفات حاکمیت اسرائیل را به بخش بزرگی از سرزمین فلسطین به رسمیت می‌شناسد و طرح سازش و صلح را که خودمختاری قسمتی از آن است می‌پذیرد. در حالی که جنبش حماس وجنبش جهاد اسلامی با این دیدگاه مخالف هستند و طرح خودمختاری را با شرایط فعلی رد می‌کنند.

به طور خلاصه، عرفات چهار مشکل دارد. در مرحلهٔ اول جناح او موافقت سایر سازمان‌ها را که نفوذ قابل ملاحظه‌ای بین مردم فلسطین دارند، در مورد خودمختاری ندارد. دوم این‌که عرفات موقعی مذاکرات را با اسرائیل شروع کرده که بیش از همیشه ضعیف است و طرفداری او از صدام حسین در جنگ خلیج‌فارس وسپس نزدیکی او به معاملات حاصله از سیاست بین‌المللی در این اواخر، همراه با فشارهای مالی و کمبود بودجه، او رابیش از همیشه در جنبهٔ دفاعی قرار داده است.

در حقیقت یکی از دلایلی که اسرائیل با عرفات مستقیماً وارد مذاکره شده این است که او بیش از هر موقع دیگر ضعیف و نسبت به گروه‌های دیگر اکنون محافظه‌کارتر و میانه‌روتر است و تل‌آویو و پایتخت‌های غرب از این نگرانی دارند که در ماه‌ها و سال‌های آینده نفوذ جبهه‌های اسلامی در فلسطین بیش ازبیش مستحکم‌تر و راه سازش و مذاکره سخت‌تر و حتی بسته شده باشد.

سوم این‌که عرفات برای طرح خودمختاری استراتژی کار خود را روی بسیج سران محافظه‌کار دول عربی که خود مشروعیت چندانی ندارند بسیج کرده است. از تونس تا عربستان سعودی، از مصر

تا امارات عرب در خلیج‌فارس، از شاه حسن مراکش تا شاه حسین اردن، عرفات یک جبههٔ محافظه‌کار و غرب‌گرای عرب را به پشتیبانی از طرح خودمختاری بسیج کرده است. مشکل این است که سران دول تمام این کشورها با وجود مسائل داخلی خود و با وجود بحران مشروعیت خود، در این مذاکرات خود را «نمایندگان دنیای عرب» معرفی می‌کنند.

مسئلهٔ چهارم عرفات این است که او با مذاکرات مستقیم و پنهانی با اسرائیل، مشروعیت هیئت فلسطینی را که هفته‌ها در مادرید و واشینگتن و سایر نقاط به نام فلسطین با اسرائیل وارد مذاکرات صلح شده بود، خنثیٰ و پایمال کرده است و یک شکاف و بعد عدم اعتماد در صف طرفداران خود ایجاد کرده است. تا چه اندازه این خودمختاری محدود به آزادی سرزمین‌های فلسطین اشغالی خواهد انجامید؟

دومین بحران نامرئی این مذاکرات بین اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین به رهبری عرفات، مبهم بودن سیستم سیاسی و خودمختاری‌ای است که قرار است جانشین قوای اشغالی اسرائیل در دو نقطهٔ به‌خصوص و انتخابی باشد. مسئلهٔ خودمختاری این سؤال را پیش می‌آورد که مختاران خودمختاری ازکجا می‌آیند و چه کسانی هستند؟ به عبارت دیگر چه الگوی سیاسی و نظام دولتی در فلسطین مسئولیت خودمختاری را به عهده خواهد داشت؟ تا چه حد چنین نظامی، فرهنگ و آداب و اصول اسلامی را در تأسیس یک حکومت مشروع و بالأخره یک دولت دلخواه آرمانی آینده در نظر خواهد گرفت؟ آیا حکومت آیندهٔ فلسطین و خودمختاری نمونهٔ دیگری از اشتباهات رهبران گذشتهٔ مصر و تونس و مراکش و الجزایر و سایر مناطق عربی و اسلامی خواهد بود؟ کیفیت و اصالت چنین نظامی را چه کسانی تضمین خواهند کرد؟

رؤیای صلح و واقعیت تسلیم (۱۳۷۲/۶/۲۵)

عهدنامهٔ بین دولت اسرائیل و جناح «فتح» و «ساف» (سازمان آزادی‌بخش فلسطین) که درواشینگتن به امضا رسید در حقیقت ابعاد یک قرارداد تسلیم را در بردارد. آنچه چند ماه قبل در پشت پردهٔ سیاست آغاز شد و این هفته در انظار عام به پایان رسید در دو کلمهٔ تسلیم و تأکید خلاصه می‌شود. تسلیم از طرف یاسر عرفات و طرفداران او در مقابل حملات و پیشرفت‌های صهیونیسم از سال ۱۹۴۸ میلادی درفلسطین و جنگ‌های متعاقب بعدی بین اعراب و اسرائیل درسال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ و وقایع دو دههٔ گذشته. تأکید از طرف اسحاق رابین نخست‌وزیر اسرائیل و دولت او در مورد حاکمیت و موجودیت نظام دولتی یهودی‌ها.

مبادلهٔ دو نامهٔ مختصر بین عرفات و رابین نابرابری این ترازوی به‌اصطلاح «صلح» را به‌خوبی نشان

می‌دهد. عرفات خطاب به رابین می‌نویسد: «سازمان آزادی‌بخش فلسطین حاکمیت دولت اسرائیل را که در صلح و امنیت وجود داشته باشد به رسمیت می‌شناسد ... و استفاده از تروریسم و سایر حرکات خشونت‌آمیز را کنار می‌گذارد.» با این کلمات نه‌تنها عرفات موجودیت حقوقی و مشروعیت نظام دولت ـ ملت اسرائیل را به رسمیت می‌شناسد بلکه به مبارزات خود تحت عنوان «تروریسم» و «سایر حرکات خشونت‌آمیز» اعتراف می‌کند.

نامهٔ رابین به عرفات یک پاراگراف بیشتر نیست: «دولت اسرائیل تصمیم گرفته است که سازمان آزادی‌بخش فلسطین را به عنوان نمایندهٔ مردم فلسطین بپذیرد.» آیا اسرائیل از عملیات تجاوزکارانه و خشونت‌آمیز خود دست خواهد کشید؟ آیا اسرائیل آماده است که حاکمیت و حقوق مردم فلسطین را قبول کند و تشکیل یک دولت مستقل فلسطینی را بپذیرد؟ نه. اسرائیل فقط «فتح» و «ساف» را به عنوان یک سازمان فلسطینی به رسمیت شناخته است و بس. در حالی که عرفات نامهٔ خود را با کلمهٔ «صمیمانه» امضا کرده است، رابین حتی این تعارف و پروتکل را از نامهٔ خود حذف کرده و نامهٔ یک پاراگرافی خود را با عنوان «نخست‌وزیر اسرائیل» خاتمه می‌دهد و امضا می‌کند. شیمون پرز وزیر خارجه اسرائیل که مذاکرات سازش با جناح «فتح» و «ساف» را در چند ماه گذشته هدایت کرده تأکیدهای رابین را این هفته چندین بار به مطبوعات تکرار کرده است.

او گفت: «ما عوض نشده‌ایم، آن‌ها عوض شده‌اند... عرفات اعلام کرده است او مخالف ترور است و با تروریسم جنگ خواهد کرد. او اسرائیل و موجودیت آن را در صلح به رسمیت شناخته است.»

عجیب نیست که در این چند هفته دول غرب و طرفداران اسرائیل و محافل سیاسی و رسانه‌های وابستهٔ آن‌ها این اقدام «شجاعانهٔ» دو طرف را جشن گرفتند و خوش‌آمد گفتند. به خاطر داشته‌باشیم که فقط پنج سال قبل یعنی در ۱۹۸۸ میلادی بود که وقتی عرفات تصمیم گرفت موجودیت و حاکمیت دولت اسرائیل را به عنوان یک نظام مشروع به رسمیت بشناسد، دولت امریکا از شرکت او در سازمان ملل متحد در نیویورک جلوگیری کرد و اجازهٔ ورود به نیویورک را به او نداد و عرفات مجبور شد در مرکز سازمان ملل در ژنو سخنرانی کند. ولی این هفته عرفات مهمان رسمی کاخ سفید امریکا بوده و گناهان او به عنوان یک تروریست بخشیده شده وعکس و اظهارات او به عنوان یک بازیگر سیاسی «رئالیست» در صفحات اول رسانه‌ها جلوه می‌گیرد. در این پنج سال چه اتفاق افتاده است؟ سازش جناح عرفات با اسرائیل حاصل چه عواملی بوده است؟

معنی باطنی این سازش صلح بین اسرائیل و سازمان «فتح» و «ساف» از نظر امریکایی‌ها و یهودیان اوایل این هفته در لابه‌لای سطور نشریات غرب مخصوصاً روزنامهٔ نیویورک‌تایمز به‌خوبی آشکار بود.

توماس فریدمن یکی از مفسران نیویورک‌تایمز و یکی از نویسندگان و گزارش‌دهندگان اصلی این روزنامه در مقاله‌ای که در صفحهٔ اول شمارهٔ دهم سپتامبر ۱۹۹۳ این نشریه تحت عنوان «خاور میانهٔ جدید شجاع» چاپ شده، این‌طور نوشت: «نامهٔ آقای عرفات به آقای رابین تنها یک اظهارنامهٔ به رسمیت شناختن (اسرائیل) نیست. بلکه یک نامهٔ تسلیم، یک پرچم سفید تحریر شدهٔماشینی است که در آن رئیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین از تمام موضع‌های خود در مورد اسرائیل، از زمانی که سازمان آزادی‌بخش فلسطین در سال ۱۹۶۴ تأسیس شد، صرف نظر کرده و دست برمی‌دارد». (شیمون پرز هم در سال ۱۹۹۳ کتاب خاور میانهٔ جدید را منتشر کرد.)

باید پرسید سه هزار و پانصد نفر مدعوین و مهمانان که برای امضای قرارداد «صلح» به کاخ سفید در واشینگتن دعوت شده بودند، پس از خواندن این مقالهٔ نیویورک تایمز چه فکر می‌کنند؟ سؤال مهم‌تر این‌که این اظهارات ناظران و مفسران غرب چه اندازه با اظهارات و تبلیغات وسیع رسانه‌های این هفته تناقض دارد و چه انعکاس و عکس‌العمل حقارت‌آمیزی بین بسیاری از مردم فلسطین و امت اسلامی در سراسر جهان به وجود می‌آورد؟

در مدت سی و پنج سالی که در امریکا هستم و در مدت ۲۵ سالی که من در واشینگتن تدریس می‌کنم و ناظر وقایع سیاسی هستم، هیچ وقت رؤیاها و آرزوهای صلح به این طریق تبلیغاتی و متناقض و ساده‌لوحانه به صورت یک واقعهٔ ویژه به افکار عمومی داده نشده است. رسانه‌های اصلی و بزرگ امریکا از مطبوعات و رادیو ـ تلویزیون گرفته تا نشست‌ها و مصاحبه‌های این چند هفته از قرارداد امضا شده پشتیبانی کردند و مقالاتی که مذاکرات و قراردادهای اخیر را مورد تفسیر انتقادی قرار داده باشند و یا مخالفت با آن باشد هنوز در مطبوعات و رسانه‌های اصلی راه پیدا نکرده است. در حقیقت وقایع اخیر نشان می‌دهد که در سال‌های اخیر، مخصوصاً در سایهٔ «نظام جدید جهانی»، چگونه دیپلماسی ارتباطات و تبلیغات سلطهٔ بیشتری در بسیج کردن افکار عمومی به نفع سیاست‌های روز پیدا کرده و چگونه بازیگران سیاسی غرب از این اسلحه‌های پروپاگاندا و تبلیغات و روابط عمومی استفاده می‌کنند. پیغام اصلی غرب این روزها این است که وضع و محیط سیاسی جهان به‌سرعت عوض می‌شود و بهتر است سایرین تا دیر نشده به قطاری که در حرکت است سوار شوند. بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا این هفته بار دیگر فرصت را از دست نداد و با استفاده از وقایع اخیر در مصاحبهٔ خود با نیویورک تایمز اظهار امیدواری کرد که ایران از جریانات اخیر خاور میانه استفاده کند و خود را در انزوای سیاسی نگاه ندارد و «تغییر مسیر» دهد و امکان روابط جدیدی را با غرب و واشینگتن به وجود آورد.

ولی واشینگتن شهر تناقضات است و این هفته با هفته‌های دیگر هیچ فرقی نداشت. در حالی که

مراسم امضای قرارداد «صلح» بین اسرائیل و سازمان «فتح» و «ساف» انجام می‌شد و از عرفات تمجید سیاسی به عمل می‌آمد، واشینگتن برای چند روز مهمان دیگری به نام علی عزت بگوویچ رئیس‌جمهور بوسنی ـ هرزگوین داشت و کلینتون و کنگرهٔ امریکا علناً و رسماً به او گفتند که بهتر است به ژنو بازگردد و هرچه که صرب‌ها و کروآت‌ها ازباقی‌ماندهٔ سرزمین اسلامی به او ارائه می‌کنند قبول کند. جالب این‌که کنفرانس ژنو که در حقیقت کنفرانس امضای تسلیم‌نامهٔ بوسنی است در لغت‌نامهٔ دیپلماسی عصر جدید «کنفرانس صلح» نامیده می‌شود.

ولی صحبت‌ها و مذاکرات «صلح» درواشینگتن همیشه بامسابقات تسلیحاتی و اظهار قدرت همراه است. در حالی که اسرائیل مشغول امضای قراردادهای صلح و سازش با دول عرب همسایه است، چند روز پیش رسماً اعلام شد که تل‌آویو باواشینگتن وارد مذاکره شده تا امریکابین ۵۰ تا ۸۰هواپیمای جنگنده به قیمت دو میلیارد دلار به صورت کمک بدون این‌که هزینه‌ای برای اسرائیل داشته باشد به این کشور بدهد. باید یادآوری کنم که از زمان خاتمهٔ جنگ خلیج‌فارس بین امریکا و متفقین و عراق، عربستان سعودی به‌تنهایی بیست میلیارد دلار اسلحه و مهمات و موشک از امریکا خریداری کرده است. اگر اعراب و اسرائیل با هم در سازش و صلح هستند، پس این همه مهمات و این قدر تسلیحات برای چیست؟ امنیت چه کسی در خطر است و از این اسلحه‌ها در چه موقع و برای چه منظوری استفاده خواهد شد؟ و متأسفانه در این هفتهٔ به‌اصطلاح صلح، دنیا مطابق معمول بدون خونریزی نبود. در سومالی هلیکوپترهای جنگی امریکا به دنبال تعقیب «خان‌های محلی» آتش و رگبار را به سوی مردم عادی و کودکان و زن و مرد معمولی غیرنظامی گرفتند و مطابق گزارش مطبوعات حداقل یکصد نفر سومالیایی به قتل رسیدند.

وقایع این هفته مسئلهٔ مشروعیت سیاسی را درنظام‌های ملی ومنطقه‌ای وجهانی مطرح می‌کند. این تناقضات و مشکلات مشروعیت پایه‌های بحران‌های نامرئی است که در مقالهٔ هفتهٔ گذشته از آن صحبت کردم.

آشوب در روسیه: دریچه‌ای به بحران‌های آینده (۱۳۷۲/۷/۱)

انحلال پارلمان روسیه توسط بوریس یلتسین رئیس‌جمهور این کشور و تصمیم متعاقب اعضای این پارلمان در برکنار کردن و عزل یلتسین و انتصاب معاون او الکساندر روتسکوی به ریاست‌جمهوری تنها بحران سیاسی این چند روز اخیر نیست. در جمهوری اوکراین نخست‌وزیری که قرار بوده برنامه‌های اصلاحی و اقتصادی و سیاسی را عملی کند از طرف پارلمان این کشور برکنار شده و بحران سیاسی جدیدی در این جمهوری سابق شوروی آغاز شده است. در جمهوری گرجستان جنگ‌های

خودمختاری داخلی بحران بزرگی برای دولت ادوارد شواردنادزه که روزگاری وزیر خارجهٔ شوروی سابق در دولت گورباچف بود و اکنون یکی از حمایت‌شدگان واشینگتن می‌باشد ایجاد کرده است. تجاوزات ارتش ارمنستان در خاک جمهوری آذربایجان به تزلزل سیاست این ناحیهٔ قفقاز افزوده است. پس از چهار سال که از سقوط دولت کمونیست‌ها در لهستان گذشته، سیاست بازار آزاد و دروازه‌های باز نه‌تنها وضع اقتصادی این کشور را بهتر نکرده بلکه بحران‌های مالی و اجتماعی ناشی از آن باعث شده است که در انتخابات اخیر مخالفان رژیم کنونی که از گروه‌های ائتلافی «دست چپی» و کمونیست‌های سابق هستند موفقیت پیدا کنند.

در سایر نقاط دنیا بحران‌ها همچنان ادامه دارد و حتی وخیم‌تر شده است. برای مثال، دخالت امریکایی‌ها و سازمان ملل در سومالی روز به روز بیشتر شده و شعار «مبارزه با گرسنگی» جای خود را به «مبارزه با گروه‌های سیاسی» داخلی داده است. در منطقهٔ بالکان علی‌رغم تقسیم و تجزیهٔ بوسنی ـ هرزگوین هنوز عهدنامه یا قرارداد آتش‌بس و «صلح و سازش» امضا نشده است.

خونریزی و خشونت هنوز در سرزمین اشغالی فلسطین ادامه دارد و دول غربی هنوز با نارضایتی‌های داخلی و بحران‌های سیاسی درگیر هستند. نتیجهٔ انتخابات ملی و محلی اخیر در اروپا مخصوصاً در آلمان و فرانسه نشان می‌دهد که تا چه اندازه افکار عمومی اروپای غربی از سیستم سیاسی و احزاب حاکم کشورهای خود ناخشنود هستند و چگونه محبوبیت رهبران سیاسی حزب به کمترین درجه در دهه‌های اخیر تنزل کرده است.

آشوب این هفتهٔ روسیه که در چند مقالهٔ قبلی در این ستون پیش‌بینی شده بود نتیجهٔ سه بحران نامرئی است که از سال‌ها پیش زمینهٔ این تزلزل‌های سیاسی و اقتصادی را فراهم می‌ساخت و در نتیجه مسئلهٔ مشروعیت سیاسی نظام‌ها را مطرح کرده است. این نخستین بحران مشروعیت نظام به‌اصطلاح حاکم «ملت ـ دولت» در یک نظام‌سیاسی بسیار بزرگ است. فروپاشی شوروی سابق و یوگوسلاوی، جنگ‌های داخلی در بسیاری از سیستم‌های کنونی ونارضایتی‌های مردم از حکومت‌های حاکم مرکزی «ملت ـ دولت» نشان داده است که رده‌بندی سیستم جهانی تحت این عنوان‌ها تا چه حد مصنوعی است و تا چه اندازه فاصلهٔ بین ملت‌ها و دولت‌ها زیاد است و این شکاف عمیق‌تر شده است.

در نظام‌سیاسی فدرال امروزی روسیه، دولت یلتسین و طرفدارانش کنترل‌سیاسی و اقتصادی فقط بر مسکو و حومه‌های اصلی اطراف پایتخت دارند و نه بر استان‌ها و ایالات دیگر کشور. ایالات تاتارستان و ساخا و تووا و چند استان دیگر نه‌تنها با حکومت مرکزی یلتسین توافقی ندارند بلکه گرایش خودمختاری در آن‌ها ایجاد شده. مثلاً ایالات کارلیا که هم‌مرز فنلاند و نزدیک‌ترین دریچه به اروپای غربی است در این دو سال نه‌تنها قوانین مرکزی فدرال روسیه را زیر پا گذاشته بلکه مانند

بعضی از ایالات نیمه‌مختار مقررات مالیاتی و بانکی مخصوص به خود را وضع کرده و حتی برای خود وزارت امور خارجهٔ مستقلی دارد. در مقابل این انزوا و خودگرایی، گروه دیگری از روس‌ها به قدری به ملی‌گرایی سابق خود کشیده شده‌اند که حتی این روزها آرزوی احیای امپراتوری روسیه دوران پطر بزرگ را دارند. یلتسین و حامیان غربی او فکر می‌کنند که اصلاحات اقتصادی و تعویض نظام اقتصادی شوروی سابق از کمونیسم به کاپیتالیسم و بازار آزاد این مسائل سیاسی را نیز حل خواهد کرد. وقایع دو سال اخیر در روسیه این تز را باطل کرده است.

بحران نامرئی دوم دو سال اخیر تناقض نظری و عملی دموکراسی لیبراسیم در روسیه بوده است. یلتسین به جای این‌که نهادهای جدید مردمی و دموکراسی را در روسیه تقویت کند و با آن‌ها سازش سیاسی کند در این دو سال همیشه با آن‌ها در ستیز بوده است. این هفته با انحلال پارلمان روسیه وی علناً اعتراف کرد که قانون اساسی روسیه را زیر پا گذاشته ولی این اقدام غیرقانونی و «کودتا» مانند خود را به دلیل حفظ امنیت و سیستم «دولت ـ ملت» مشروع دانست. امریکایی‌ها که سال‌ها از زشتی و دیکتاتوری کمونیست‌ها صحبت می‌کردند و فروپاشی شوروی سابق را به خاطر دموکراسی لازم می‌دانستند، از اقدام غیرقانونی یلتسین حمایت می‌کنند. به نظر می‌رسد که در لغت‌نامهٔ غرب و غرب‌گرایان کودتا به نام «حفظ دموکراسی» رواج بیشتری پیدا کرده است. به خاطر داشته باشیم که دو سال پیش انتخابات مشروع الجزایر که در آن مسلمانان پیروز شده بودند به نام «حفظ دموکراسی» باطل اعلام شد و هیچ‌گونه اعتراضی از طرف دول اروپای غربی و همچنین امریکا در این مورد به عمل نیامد. پارلمان روسیه گرچه از کمونیست‌های سابق پر بوده و قبل از کودتای دو سال پیش تشکیل شده بود، مع‌الوصف تنها نهاد قانونی و مرکز بحث سیاسی نظام امروزی روسیه بود. یلتسین و همکارانش سال‌ها عضو حزب کمونیست و از جمله حکمرانان دهه‌های گذشتهٔ شوروی سابق بوده‌اند.

سومین بحران نامرئی که این روزها به‌خوبی ظاهر شده است، ناتوانی نظام اقتصادی سرمایه‌داری در جوابگویی به مشکلات حاصله در روسیه و کشورهای سابق کمونیستی اروپای شرقی می‌باشد. در دو سال اخیر امریکا و دول اروپای غربی سعی کرده‌اند به هر عنوان که شده سیستم سابق سوسیالیستی شوروی را به یک نظام کاملاً سرمایه‌داری و بازار آزاد تبدیل کنند در حالی که روسیه نه ظرفیت این تبدیل سریع را دارد و نه مشروعیت سیاسی چنین تغییرات اساسی را. بحران سیاسی و دولتی و قانونی چند روز اخیر روسیه نتیجهٔ فشار سیاسی و تحمیلی این برنامه به یلتسین و همکاران او بوده است. از جنبهٔ اقتصادی بسیار واضح است آنچه مردم روسیه امروز به آن علاقه دارند و لازم دارند، اصلاحات سرمایه‌داری و سیستم سرمایه‌داری نیست، بلکه احتیاجات روز از جمله نان، امنیت جانی، بهداشت و خدمات ابتدایی اجتماعی است.

اتکای یلتسین به امریکا و غرب از مشروعیت سیاسی او کاسته و مخالفان و بسیاری از روس‌ها، او را به عنوان یک «دست‌نشانده و نمایندهٔ منافع غرب» معرفی می‌کنند. یلتسین شاه و تزار روسیه نیست ولی مواضع اخیر وی و سیاست غرب در پشتیبانی از او خاطرات بحران مشروعیت سیاسی قبل از انقلاب را در ایران به خاطر می‌آورد.

وقایع چند روز اخیر و نگاهی به تحولات سیاسی و اقتصادی دنیا در چند سال گذشته بار دیگر سه نتیجهٔ کلی را روشن می‌کند. اول: اصلاحات اقتصادی بدون اصلاحات و تغییرات سیاسی مقدور نیست. دوم: مشروعیت سیاسی یک نظام حاکم عامل اصلی تحرک و بقای آن سیستم است. سوم: نظام‌های کنونی «ملت ـ دولت» و انواع آن زنگ‌زده شده و الگوهای دیگری مورد نیاز است.

بحران مشروعیت سیاسی (۱۳۷۲/۷/۸)

سال‌های اخیر شاهد سه جهش سیاسی در سطح بین‌المللی بوده‌ایم. جهش اول دیدگاه جهانی، عالم‌گیر و فرامرزی داشته و به طور کلی عمومیت و کلیت را در نظر داشته و ملی‌گرایی، طایفه گرایی و نژادگرایی را محکوم کرده و خواستار یک جامعهٔ واحد و بدون مرزسیاسی است که در آن ملیت‌های مختلف به سوی ترقیات معنوی و مادی قدم بردارند. این جهش با جنبش اسلامی و نهضت‌های مختلف وابسته به آن آبیاری شده و از شروع انقلاب اسلامی ایران تاکنون به صورت یک قوهٔ محرک سیاسی که پایه‌های مردمی وسیع دارد در نقاط مختلف آسیا و آفریقا و اروپا پرورش پیدا کرده است و نشانه و نمودار تحولات جدید این دههٔ اخیر در تمام کشورهای اسلامی است. از اندونزی و کشمیر گرفته تا الجزایر و مراکش، از جمهوری‌های آسیای مرکزی گرفته تا کشورهای جنوب آفریقا، جنبش‌های اسلامی یک شبکهٔ ارتباطی انسانی و ذهنی و در بعضی موارد سیاسی به وجود آورده‌اند که امت اسلامی در رأس آن قرار دارد و به دلایل تاریخی و مکتبی و مذهبی و سیاسی و فرهنگی، ویژگی‌های به‌خصوصی را داراست که این جهش را از سایر جهش‌ها مجزا کرده و به آن یک خاصیت ویژه بخشیده و این خود منبع و زیربنای یک قدرت سیاسی و اجتماعی است.

جهش دوم در سطح بین‌المللی، جنبش ملی‌گرایی است که دیدگاه تک‌گرایی و نژادی و طایفه و قومیت‌بازی به خود گرفته و در سال‌های اخیر به تجزیهٔ واحدهای سیاسی «ملت ـ دولت» و یا نظام‌های فدرالی مانند شوروی سابق و یوگوسلاوی سابق منتهی شده است و این گرایش تجزیه و خودمختاری محلی یا ایالتی حتی در خود این کشورها عمیق‌تر می‌شود. در سال‌های اخیر بدون شک اروپا و قارهٔ امریکا مرکز این جهش ملی‌گرایی بوده‌اند. حس ملی‌گرایی نه‌تنها پدیده‌های امروزی در کشورهایی مثل روسیه، اوکراین، استونی، لهستان، صربستان و سایر ممالک اروپای شرقی و مرکزی است، بلکه

در خود اروپای غربی و بین کشورهای غربی مثل انگلستان، آلمان، فرانسه،ایتالیا،اسپانیا و در مرکز این سیستم‌های سیاسی به صورت جنبش‌های خودمختاری مثل کاتالان دراسپانیا و یا کبک درکانادا و غیره ادامه دارد.

جهش سوم در تحولات اخیر دنیا، دیدگاه منطقه‌ای داشته است ولی پایه‌های آن روی اقتصاد و تجارت و اتحادیه‌های بازار مشترک وکاهش گمرکات گذاشته شده که اتحاد سیاسی و فرهنگی و اجتماعی بازار مشترک اروپا، عهدنامهٔ تجارتی کشورهای امریکای شمالی، و گروه اقتصادی آسیای دور به رهبری ژاپن در مرکز این جهش منطقه‌ای قرار دارند. در حقیقت اتحادیه‌های نظامی و سیاسی منطقه‌ای چند دههٔ گذشته در نتیجهٔ تحولات چند سال اخیر اهمیت خود را از دست داده و به جای آن‌ها دیدگاه‌های منطقه‌ای و رقابت‌های ناحیه‌ای به وجود آمده است.

به عبارت دیگر در حالی که جنبش‌های ملی‌گرایی و قومیت و پاکسازی نژادی در غرب وسعت پیدا کرده است، در ممالک اسلامی دیدگاه جهانی و فرامرزی رشد و نمو کرده وجنبش‌های ملی‌گرایی مشروعیت خود را از دست داده وجهان‌بینی اسلامی جایگزین آن شده است. از طرفی افزایش و وسعت ملی‌گرایی درقاره‌های اروپا و امریکا در چند سال اخیر بزرگ‌ترین مانع برای وسعت بخشیدن به جهش سوم یعنی اتحادیه‌های اقتصادی بوده است.مناقشات سیاسی اخیر در اروپا و امریکا بین سیاست این دولت‌ها و طبقات کشاورز و کارگر و بازرگان در مورد ایجاد بازارهای اقتصادی منطقه‌ای، نشانهٔ دیگری از تناقضات ملی‌گرایی اروپایی‌ها وامریکایی‌ها از یک طرف و تمایل آن‌ها به ایجاد گروه‌های منطقه‌ای از طرف دیگر می‌باشد و تمایل ملی‌گرایی و تجزیه در اروپا همراه با رکود اقتصادی و مشکلات اجتماعی، بحران رهبری و نزول محبوبیت سران سیاسی این قاره را باعث شده است.

ملی‌گرایی و قوم‌گرایی و طایفه‌گرایی چه در اروپا و چه در نقاط دیگر باعث اختلافات و خصومت‌های بین‌المللی شده است. امروزه در حدود ۸۶۲ قومیت مختلف دربیش از ۱۸۰ نظام «ملت ـ دولت» که خود را مستقل و حاکم می‌دانند وجود دارد: آفریقای سیاه یا آفریقای جنوب صحرا ۲۳۹، مدیترانه ۹۵، اروپای شرقی و روسیهٔ آسیا ۹۳، آسیا و اقیانوس اطلس ۱۲۸، امریکای شمالی ۲۱۸ و امریکای جنوبی ۸۹. بیش از ۶۴ درصد خصومت‌ها همیشه در مورد قومیت، ملیت، طایفه و نژاد نظامی بین دو تا چند دولت مرکزی بوده است. بقیهٔ خصومت‌ها همیشه در مورد قومیت، ملیت، طایفه و نژادی بوده است که در آن دول مرکزی شرکت کرده‌اند. این جریان در دهه‌های اخیر تغییری پیدا نکرده است. در حقیقت می‌توان گفت که خصومت‌های بین دول اغلب نتیجهٔ افزایش ملی‌گرایی سیاسی و اقتصادی، طایفه‌گری یا قومیت یا نژادپرستی بوده است. به خاطر داشته باشیم که در سیستم جهانی امروز دولت وقتی تشکیل می‌شود که یک نظام کنترل سیاسی و ادارهٔ یک ناحیه یا اراضی جغرافیایی به‌خصوص را دارا باشد. حاکمیت در سیستم بین‌المللی امروز ریشهٔ قانون طبیعی و الاهی و

حتی فرهنگی ندارد بلکه یک دادهٔ قانونی و حقوقی است که سیستم بین‌المللی حاکم مطابق قوانین خود برای دیگران تعریف کرده است.

امروز منبع بحران مشروعیت سیاسی دولت‌ها در بسیاری از ممالک اسلامی این است که تصویر و واقعیت حکومت با تصویر و واقعیت جامعه دو پدیدهٔ جداگانه است و دولت و ملت در دو قطب مخالف قرار دارند. بارها مردم علیه حکومت‌ها شورش کرده‌اند و برای رسیدن به خواسته‌های خود جامعه را بسیج کرده‌اند. پیدایش دول بسیاری از این کشورهای به‌اصطلاح مستقل و واحد در نیم قرن گذشته نه تنها توسط مقتضیات سیاسی روز و توسط استعمارگران تعیین شده بلکه سیستم سیاسی امروز «ملت ـ دولت» به هیچ وجه مرکز وفاداری افراد و گروه‌ها نیست. در حالی که جهش دیدگاه جهانی تحت هویت اسلامی بین مردم ممالک اسلامی رسوخ و توسعهٔ فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است، بسیاری از دول اسلامی سیاست داخلی و خارجی خود را بر پایهٔ ملی‌گرایی، سکولاریسم غربی و شرقی، طایفه‌گرایی، استبداد و خفقان و حتی اولویت ارتشی و نظامی پایه‌گذاری کرده‌اند.

آنچه بحران سیاسی ممالک عربی و بسیاری از ممالک غیرعربی اسلامی را آبیاری می‌کند شکاف عمیقی است که بین دولت‌های روز و مردم آگاه و بسیج شدهٔ آن‌ها به وجود آمده است. آنچه امروز ما به نام «توافق» در ممالک اسلامی و عربی ملاحظه می‌کنیم توافق و ائتلاف بین سران دولت‌ها است نه بین دولت‌ها و ملت‌ها. ملاحظه و نظرسنجی افکار عمومی و مشورت و شورا که پایه‌های اسلامی دارد در عصر جدید در بسیاری از ممالک اسلامی وجود ندارد و این در حالی است که طبقات مختلف مردم بیش از هر زمان دیگر به تعیین سرنوشت خود علاقه و ایمان بیشتری پیدا کرده‌اند.

این سه جهش بین‌المللی که به طور مختصر در این‌جا عنوان شد سؤالات و نکات و مسائل جالبی را مطرح می‌کند: توافق‌های اخیر در خاور میانه و ائتلاف بین سران دول مختلف تا چه حد بین مردم مشروعیت سیاسی خواهد داشت؟ چگونه و تا چه مدت نظام‌های ملی‌گرایی و پادشاهی و طایفه‌ای و دیکتاتوری نظامی در ممالک اسلامی در مقابل جنبش‌های اسلامی که پایهٔ مردمی و جهان‌بینی اسلامی دارند مقاومت و مقابله خواهند کرد؟ آیا هویت و مشروعیت جنبش‌های آزادی‌بخش مثل فلسطین بدون لوای اسلامی امکان‌پذیر است؟ خلأ ایجاد شده از سقوط کمونیسم و نزول لیبرالیسم و احساس ناراحتی کنونی و آینده ازناسیونالیسم را در جمهوری‌های آسیای مرکزی چه کسی پر خواهد کرد؟ در صورتی که انتخابات آیندهٔ شهرداری و شوراهای محلی نواحی به‌اصطلاح خودمختار نوار غزه و شهرک اریحا در نواحی اشغالی را گروه مسلمانان و اسلام‌گرایان بردند، آیا این انتخابات نیز مثل انتخابات دو سال پیش الجزیره باطل خواهد شد؟ و ...

جواب به این سؤالات بحران مشروعیت سیاسی دول این مناطق و درگیری رهبری ممالک اسلامی را مطرح می‌کند.

شورش در روسیه و اضطراب در امریکا (۱۳۷۲/۷/۱۵)

آنچه دنیا در این هفته مشاهده کرد نشانهٔ ابرقدرتی نبود، بلکه تزلزل قدرت بود. حوادث این چند روز بحران مشروعیت سیاسی و محدودیت قدرت ملی و جهانی را روشن کرد. این روزها در واشینگتن و شهرهای دیگر امریکا، مردم به تلویزیون خود نگاه کردند وبیش از همه دو واقعیت، افکار عمومی این کشور را به حیرت و وحشت انداخت:

جسد عریان سربازان امریکایی درخیابان‌های موگادیشو در سومالی روی زمین کشانده می‌شد. امریکایی‌ها (از جمله عده‌ای از نمایندگان کنگرهٔ این کشور) می‌پرسیدند: آیا ما به سومالی هدایت شدیم تا از گرسنگی و قحطی جلوگیری کنیم یا این‌که نظام اجتماعی و سیاسی این ممالک را عوض کنیم و خود در گرداب قرار گیریم؟ وضع اقتصادی امریکا که بهبود نمی‌یابد هیچ، چرا جوانان امریکایی قربانی سیاست مبهم خارجی امریکا شوند؟

حقیقت و واقعیت دیگر، شعله‌های آتش شورش روسیه بود که هر آن در تلویزیون ظاهر شد. پارلمان روسیه به نام «حفظ و نگاهداری دموکراسی» زیر توپخانهٔ تانک‌های ارتش و دولت بمباران می‌شد. در شورش مسکو حداقل سیصد نظامی و غیرنظامی کشته شده وبیش از هزار نفر مجروح و بستری شدند. در سومالی تا آخر این هفته ۲۷ سرباز امریکایی به قتل رسیده وبیش از یکصد و پنجاه امریکایی دیگر مجروح شده‌اند وچندین تن به گروگان و اسارت در آمده‌اند.

در تاریخ ۷۶ سالهٔ معاصر روسیه، یعنی از انقلاب بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ و تبعید پادشاه تزار روسی نیکولای دوم تا امروز، این اولین باری بود که خیابان‌های مسکو شاهد شورش و خونریزی و کشتار داخلی بود. به خاطر داشته باشیم که پارلمانی که یلتسین دستور انحلال و اشغال آن را صادر کرد همان پارلمانی بود که او در آستانهٔ کودتای دو سال پیش علیه میخائیل گورباچف از آن دفاع و حمایت کرد و توسط همین نمایندگان معزول امروزی به ریاست آن منصوب شد و بالأخره به ریاست‌جمهوری رسید.

در این دو سال که از تاریخ مشروطه یا به‌اصطلاح «دموکراسی» روسیه می‌گذرد یلتسین در غربی کردن اقتصاد روسیه که مورد حمایت امریکا و اروپا می‌باشد با پارلمان روسیه درگیر بوده و سیاست بازار آزاد او مورد انتقاد شدید داخلی قرار گرفته است. رابطهٔ بین پارلمان روسیه و یلتسین مخصوصاً در ماه‌های اخیر کاملاً در بن‌بست قرار گرفت و بالأخره یلتسین تصمیم گرفت با موافقت واشینگتن پارلمان روسیه را منحل کند. چیزی که مطابق قانون اساسی روسیه کاملاً غیرقانونی می‌باشد.

واشینگتن و مسکو این تصمیم را جهت «حفظ دموکراسی» لازم شمردند و انتخابات برای پارلمان جدید برای سه ماه دیگر یعنی در دسامبر تعیین شد. ولی سرکشی از دستور یلتسین به آشوب و بحران

در هفتهٔ گذشته انجامید و بالأخره به شورش نمایندگان پارلمان و طرفداران آن‌ها علیه دولت کنونی منتهی شد.

یلتسین قبل از این‌که دستور بمباران و حمله به پارلمان روسیه را بدهد از تصمیم خود واشینگتن را مطلع کرده وامریکایی‌ها در واقع با حمایت از او چراغ سبز را روشن کرده بودند.

برای طرفداران یلتسین و گروه او که در کوبیدن شورش این هفته موفق شدند، سرکشی و طغیان نمایندگان پارلمان (از جمله معاون ریاست‌جمهوری و همچنین ریاست پارلمان این کشور) فقط برای دسترسی به قدرت از دست رفته و «بازگشت به گذشته» و احیای سیستم سوسیالیستی بود. از نظر مخالفان یلتسین و آن عده از مردم که با انحلال پارلمان مخالفت کردند و آن راغیرقانونی دانستند، هجوم این هفتهٔ دولت و ارتش به ساختمان پارلمان آغاز یک دیکتاتوری است که تحت شعار «حفاظت از دموکراسی» سعی می‌شود به آن مشروعیت داده شود. حملهٔ یلتسین به پارلمان روسیه مانند به توپ بستن مجلس شورای ملی ایران به دستور محمدعلی شاه قاجار در آغاز مشروطه و بمباران بهارستان و دستگیری نمایندگان به دست سرهنگ لیاخوف رئیس قزاقخانهٔ آن زمان تهران بود. ولی بحران روسیه بسیار پیچیده‌تر و عمیق‌تر از آن است که هر دو طرف سعی کرده‌اند در این چند روزه تصویری از آن رسم نمایند. شورش در مسکو و مقابلهٔ یلتسین با این حوادث چند نکته را بیشتر از هر موقع دیگر روشن کرده است.

اول این‌که، مخالفان یلتسین و رهبران پارلمان نتوانستند حمایت ارتش و بسیج ملی را برای یک قیام عمومی علیه دولت مرکزی مجهز کنند. ولی مهم‌تر از این، غیبت تظاهرات و بسیج عمومی در حمایت و پشتیبانی از یلتسین و دولت او بود. شورش محدود علیه یلتسین وجود داشت، ولی حمایت و تظاهرات عمومی در پشتیبانی از او وجود نداشت. به عبارت دیگر، جز ارتش، طرفداران یلتسین در خانه‌های خود باقی ماندند و یا تماشاگر اتفاقات مسکو بودند. این قوای انتظامی بود که دولت کنونی روسیه را نجات داد نه مردم. به عبارت دیگر هیچ کدام از دسته‌های سیاسی در روسیه مشروعیت وسیع ندارند که بتوانند قاطبهٔ بزرگی از مردم و افکار عمومی روسیه را جلب و بسیج کنند. برعکس مشروعیت احزاب و دسته‌های مختلف سیاسی روزبه‌روز کمتر می‌شود و این خود خلأسیاسی و اجتماعی بزرگی به وجود آورده است.

دوم این‌که، بحران روسیه با بحران رهبری ارتباط دارد. در چهار سال گذشته یک رهبر بارز که شخصیت و مشروعیت ملی وسیاسی و مذهبی او در این کشور فراگیر باشد وجود نداشته است. روسیهٔ امروزی مشکل فقدان رهبری مدبر، محبوب، مورد اعتماد، مستقل و باایمان دارد و این یکی از بزرگ‌ترین موانع سازندگی روسیه در سال‌های آینده خواهد بود.

سوم این‌که، رهبری گذشته و کنونی روسیه از زمان ازهم‌پاشیدگی شوروی سابق به قدری تحت نفوذ و خواسته‌های غرب مخصوصاً امریکا بوده است که این خود مشروعیت حکومت مستقل و فرضیهٔ «رشد دموکراسی» را در این کشور کاهش داده است. یکی از بزرگ‌ترین نکات ضعف یلتسین و اطرافیانش این است که بیشتر به دست‌نشاندگی واشینگتن معروف شده‌اند تا رهبری مستقل روسیه. یلتسین در این هفته با هجوم به پارلمان و حمایت ارتش قدرت را موقتاً و به‌ظاهر به دست گرفته ولی با این اقدام مشروعیت خود را تقلیل داده و این بزرگ‌ترین مشکل او در ماه‌های آینده خواهد بود.

نتیجهٔ چهارم از حوادث ماه‌های اخیر در روسیه این است که با سقوط رژیم کمونیستی و از هم پاشیدگی شوروی سابق، نهادهای لازم اجتماعی وسیاسی و اقتصادی که به آن‌ها تکیه شود چندان در دست نیست. روسیه به مدت هفت دهه تحت حکومت حزب کمونیست نهادهای سنتی خود را کنار گذاشت. امروز نوگرایی غرب یعنی کاپیتالیسم جای نوگرایی سوسیالیستی را گرفته بدون این‌که روسیه آمادگی پذیرش نهادهای سرمایه‌داری غرب را داشته باشد. به طور خلاصه روسیه با تمام وسعت و تاریخ خود، امروزه زیربنای سنتی را که اصالت و استقلال حقیقی به یک نظام نوین مردمی بدهد، در دست ندارد. در روسیه الگوهای هفتاد سال قبل محکوم شده و الگوهای جدید هنوز محکم نشده. در حالی که روسیه در بحران اجتماعی وسیاسی و اقتصادی قرار گرفته، تراژدی روز این است که بسیاری از جمهوری‌های سابق شوروی، به جای همکاری و ائتلاف با همسایگان خود، دوباره رو به مسکو کرده‌اند.

حوادث این هفته در مسکو، بحران روسیه رابیش از هر موقع دیگر بحران واشینگتن کرده است. موفقیت یلتسین علیه رقبای خود، خاتمهٔ کار نیست، بلکه آغاز مشکلات جدیدی است که این باربیش از هر موقع دیگر واشینگتن و مسکو در مقابله با آن‌ها شریک خواهند بود. روسیه پس از امریکا بزرگ‌ترین ذخائر اسلحه‌های اتمی را در دست دارد و احتمال جنگ‌های داخلی چیزی است که هیچ‌کس آرزوی آن را ندارد.

سیاست خارجی امریکا در بن‌بست (۱۳۷۲/۷/۲۲)

سیاست خارجی امریکا در بن‌بست قرار گرفته و شعار «دموکراسی و صلح» که پایهٔ تبلیغات واشینگتن برای ارائهٔ یک نظام جدید جهانی در چهار سال گذشته بوده، هر روز بیشتر مشروعیت خود را از دست می‌دهد. آماری که این هفته ازسنجش افکار عمومی امریکا نسبت به سیاست خارجی این کشور منتشر شد نشان می‌دهد که اکثر مردم امریکا به دیپلماسی کشورشان اعتماد ندارند و ۵۲ درصد آن‌ها با سیاست کنونی امریکا در دنیا مخالفند.

تلفات و صدمهٔ بزرگی که به نیروهای نظامی امریکا در سومالی وارد آمده و حقارتی که دیپلماسی تنها «ابرقدرت» دنیا هم‌اکنون با آن مواجه شده است نتیجهٔ سیاست «روزانه» و ناشی‌گرانهٔ واشینگتن است. هدف اصلی سیاست امریکا در سومالی نجات گرسنگان و مبارزه با قحطی نیست بلکه این سیاست دخالت‌گرایانه گوشه‌ای از مداخلات امریکا جهت برقراری نظم‌سیاسی در کشورهای مورد توجه و از جمله استراتژی عملیات نظامی امریکا در سومالی ادامهٔ سیاست سلطه‌گرایی انحصاری است که به دنبال سقوط امپراتوری کمونیستی شوروی و جنگ خلیج‌فارس تحت عنوان «نظام جدید جهانی» اعلام شده و با ورود تفنگداران دریایی امریکا به سواحل سومالی دنبال می‌شود.

این هفته عقب‌نشینی امریکا در سومالی در سواحل جزیرهٔ هائیتی تکرار شد. دوشنبهٔ گذشته کشور هائیتی از ورود کشتی حامل دویست سرباز و کارشناس انتظامی امریکا به این سرزمین ممانعت کرد و کاردار سفارت امریکا در پورتو پرنس، پایتخت این کشور، مورد حمله قرار گرفت و مجبور به فرار شد. دیپلمات‌های امریکا این حادثه را مشکل «توقفگاه کشتی در بندر» تلقی کردند ولی تظاهرات ضد امریکایی در هائیتی ریشه‌های عمیق‌تر و قدیمی‌تر دارد. به مدت دو دهه یعنی از سال ۱۹۱۵ تا ۱۹۳۴ میلادی هائیتی تحت اشغال سربازان امریکا بوده و پس از آن تا سقوط حکومت دیکتاتوری خانوادهٔ دووالیه، امریکا و اروپایی‌ها همیشه از رژیم مستبد و فردی این کشور پشتیبانی کرده‌اند. چندی قبل نظامیان هائیتی علیه رئیس‌جمهور انتخابی این کشور ژان برتران آریستید کودتا کردند و او را به واشینگتن تبعید کردند. وضع هائیتی از جنبهٔ اقتصادی و سیاسی به قدری خراب است که بسیاری از اهالی این کشور به امریکا مهاجرت می‌کنند یا تقاضای پناهندگی می‌کنند. امریکایی‌ها که حاضر به قبول پناهندگان هائیتی نیستند، سعی می‌کنند آریستید را به هائیتی برگردانند و از هجوم پناهندگان به امریکا جلوگیری کنند.

در حقیقت هدف فعالیت امریکا به عنوان «حفظ صلح» در هائیتی برقراری یک حکومت دلخواه امریکا و جلوگیری از مهاجرت و هجوم انبوه مردم هائیتی به امریکاست. به این هدف همه از جمله رهبران کنگرهٔ امریکا اعتراف می‌کنند. بیش از سه دهه قبل وقتی که حکومت دیکتاتوری باتیستا در انقلاب کوبا سقوط کرد و فیدل کاسترو بر سر کار آمد در مدت کمتر از شش ماه یکصد و پنجاه هزار پناهندهٔ سیاسی از سواحل کوبا به امریکا مخصوصاً ایالات فلوریدا کوچ کردند. امریکا در آن موقع از مهاجرت کوبایی‌ها به عنوان مبارزه با کمونیسم استقبال کرد. اماچنین شرایط‌سیاسی بین‌المللی اکنون در مورد هائیتی وجود ندارد و نظامیانی که امروز در این کشور حکومت می‌کنند در واقع تحت نظر امریکا پرورش یافته‌اند و اکنون با تاکتیک‌های آموخته شده در سومالی و نقاط دیگر علیه واشینگتن وارد معرکه شده‌اند. کلینتون از ترس این که ورود سربازان امریکا به سواحل هائیتی با اشتباهات و

کشتارهای سومالی تکرار شود موقتاً دستور بازگشت کشتی نظامی امریکا را صادر کرده است. بازگشت آریستید به هائیتی و برکناری نظامیان موافقتی بود که بین واشنگتن و سازمان دول امریکای لاتین و سازمان ملل متحد فراهم شده بود.

وقایع اخیر در سومالی و هائیتی نمودار چندین واقعیت سیاسی در مورد سیاست خارجی امریکا و همچنین عوامل متغیر و غیر ثابت بین‌المللی است.

اول این‌که با سقوط شوروی و سیستم بین‌المللی کمونیسم سیاست مداخله گرانهٔ امریکا در امور داخلی سایر کشورها از جنبهٔ داخلی خود امریکا و افکار عمومی این کشور بسیار مشکل شده است. با غیبت «لولوی کمونیسم» به طور ساده آن عذر چند دههٔ گذشته برای سیاستمداران امریکا که به آسانی به بهانهٔ مبارزه با کمونیسم بتوانند حمایت مردم امریکا را در سیاست‌های بین‌المللی خود بسیج و فراهم کنند، وجود ندارد. در این چند ساله مبارزه با «اصول‌گرایی» اسلامی جای مبارزه با کمونیسم را گرفته ولی دخالت مستقیم نظامی در امور سایر کشورها به عنوان مبارزه با «اصول‌گرایان» اسلامی نمی‌تواند دلیل و عذر قابل پذیرش برای مردم امریکا باشد. جنگ خلیج‌فارس علیه عراق، علیه «اصول‌گرایان» اسلامی نبود بلکه برای حفظ منافع امریکا یعنی «نفت» و حفظ رژیم‌های مورد توجه غرب بود. در سومالی این عوامل موجود نیست و مردم امریکا نمی‌توانند هدف‌های دور و دراز اساسی امریکا را در شاخ آفریقا به آسانی درک کنند.

دوم این‌که، در محیط کنونی بین‌المللی، دخالت نظامی امریکا در نقاط مختلف، مخصوصاً اعزام قشون و مهمات، از طریق دولت امریکا و رئیس‌جمهور این کشور باید با برنامهٔ تبلیغاتی قانع‌کننده‌ای انجام گیرد، در غیر این صورت سیاست نظامی خارجی امریکا مورد پشتیبانی افکار عمومی قرار نمی‌گیرد بر عکس مورد انتقاد شدید قرار خواهد گرفت.

در جنگ خلیج‌فارس این برنامهٔ تبلیغاتی برای مردم امریکا شش ماه به طول انجامید و عملیات نظامی پس از آن در محیط بسیار کنترل‌شدهٔ تبلیغاتی و سیاسی صورت گرفت. در مورد سومالی افکار عمومی امریکا فکر می‌کرد که امریکا به‌راستی برای نجات گرسنگان و رفع قحطی به قارهٔ آفریقا رفته است در حالی که بازگشت جنازه‌های سربازان مقتول امریکا در هفتهٔ گذشته حکایت از مبارزهٔ امریکایی‌ها با سران سیاسی و طایفه‌ای و مردم سومالی و هدف‌های «دولت‌سازی» و خلع ید از بومیان، می‌کرد.

سوم این‌که دخالت و تشنجاتی که به بهای جان سربازان امریکایی تمام می‌شود سیستم سیاسی این کشور را متزلزل می‌کند و سیاست خارجی امریکا را از جنبهٔ سیاسی و نظامی مجبور به عقب‌نشینی می‌سازد. از جنگ ویتنام به بعد این اصل در رابطهٔ بین سیاست خارجی امریکا و افکار عمومی این کشور نقش بزرگی داشته است.

استراتژی نظامی ـ سیاسی امریکا در سال‌های اخیر و همچنین در جنگ خلیج‌فارس علیه عراق، این بود که با استفاده از تمام وسایل جدید الکترونی جنگی، هجوم خود را با حداقل دخالت مستقیم سربازان انجام دهد. در این دو ماه اخیر، این تلفات جانی اهالی سومالی نبود که تیتر روزنامه‌ها و خبرگزاری‌های غرب می‌شد بلکه کشته شدن امریکایی‌ها و قوای انتظامی سازمان ملل متحد بود که مورد توجه قرار می‌گرفت.

در زد و خورد هفتهٔ گذشته که چندین امریکایی کشته و یک خلبان امریکایی اسیر سومالی شده، به گزارش خبرگزاری‌ها بیش از سیصد مرد و زن و کودک و غیرنظامی سومالی کشته شدند. در حالی که تلفات امریکایی‌ها و سازمان ملل با تشریفات رسمی اعلام می‌شد، بنا به اظهارات خبرنگاران غرب در سومالی، مقتولین بی‌گناه سومالی بدون این‌که حتی هویت آن‌ها شناخته شود، دفن می‌شدند.

چهارم این‌که دکترین به‌اصطلاح «دموکراسی و صلح» که غرب و به‌خصوص امریکایی‌ها تحت لوای آن عملیات‌سیاسی و نظامی خود را در چهار سال گذشته انجام داده‌اند مشروعیت‌سیاسی خود را از دست داده و از این به بعد استعمال آن به عنوان یک حربهٔ استراتژیک و تبلیغاتی باتناقضاتی که در سطح جهانی به وجود آمده است، مشکل خواهد بود. جنگ خلیج‌فارس به عنوان جنگ علیه «هیتلرمآب»ها و برقراری حکومت‌های مشروع و دموکراتیک در دنیای عرب به مردم امریکا ارائه و القا شد، در حالی که نه از دموکراسی و مردمی بودن دولت‌ها در کشورهای عربی خبری است و نه از انهدام مستبدان و تجاوزکاران. امریکا و سازمان ملل هنگامی در سومالی به عنوان مبارزه باگرسنگی قشون پیاده کردند که هزارها نفر در بوسنی ـ هرزگوین قتل عام شده و در اردوگاه‌های صرب‌ها گرسنه و در شکنجه بودند. سازمان ملل متحد و امریکایی‌ها برای دستگیری ژنرال عیدید که متهم به حمله به قوای سازمان ملل متحد بود در سومالی ۲۵ هزار دلار جایزه گذاشتند و ادعای جلوگیری از خودمختاری و تجزیه کردند. از طرفی جلوی چشم جهانیان سازمان ملل متحد با کمک اروپا و امریکا با سران متجاوز صرب و کروآت دور میز مذاکره نشستند و مملکت بوسنی ـ هرزگوین را که عضو رسمی سازمان ملل متحد است تجزیه و سران این کشور را مجبور به امضای قرارداد تحمیلی تسلیم کردند و این کار را جریان «صلح» نامیدند. سربازان امریکایی در حالی به نام «برقراری دموکراسی» می‌خواهند در سواحل هائیتی پیاده شوند که یک هفته قبل رئیس‌جمهور آن‌ها موافقت خود را با انحلال و انهدام پارلمان روسیه به نام «حفظ دموکراسی» اعلام کرده است.

مطبوعات بزرگ امریکا انهدام پارلمان روسیه و دستگیری مخالفین را به نام «نجات دموکراسی» تأیید کردند و چند روز بعد یلتسین رئیس‌جمهور روسیه شوراهای انتخابی محلی سراسر روسیه را منحل، بسیاری از احزاب این کشور را غیرقانونی، و مطبوعات مخالف دولت را تعطیل کرد. در دنیای

امروزی این تناقضات نمی‌توانند به این سادگی و بدون صدمه به مشروعیت نظام‌ها و نهادها ادامه پیدا کنند. مداخلات امریکا در امور داخلی سایر ممالک به قدری بی‌حد و حصر شده است که اخیراً یکی از محافظه‌کارترین و دست راست‌ترین نویسندگان مطبوعات امریکا، به نام جورج فردریک ویل آن را «استعمار دلسوزانه» نامید.

نتیجهٔ پنجم از مشاهدهٔ وقایع اخیر در سومالی و سایر نقاط این است که علی‌رغم اشتباهات و شکست‌های گذشته در ویتنام و ایران و لبنان دولت امریکا هنوز در دیپلماسی و سیاست‌های خود به مسائل فرهنگی و اجتماعی کشورهابی‌اعتنا است و برنامه‌ریزی امریکایی‌ها هنوز برمبنای استراتژیکی و نظامی نیم قرن گذشته انجام می‌شود. امریکایی‌ها فکر می‌کردند که دخالت در سومالی ساده و «مهار کردن» و دستگیری سران سیاسی و طایفه‌ای این کشور با قدرت نظامی که دارند آسان خواهد بود. دیپلماسی و بوروکراسی امریکا هنوز پس از سال‌ها نتوانسته است از الگوی «کابو بازی» و فردگرایی فکری خارج شود و درک فرهنگی واجتماعی را جزو چهارچوب سیاست خود قرار دهد. بزرگ‌ترین مصونیت کشورهای سنتی مورد تهاجم امریکا این است که امریکایی‌ها هنوز به ظرافت و ریزه‌کاری‌های اجتماعی و فرهنگی و سنتی این کشورها آگاهی ندارند و از آن‌جا که اطلاعات ودانش امریکایی‌ها متکی به الگوهای رسمی غرب و طرفداران آن‌ها در این کشورهاست در مقابله با عوامل سنتی و مردمی این سرزمین‌ها همیشه در حالت دفاعی بوده‌اند.

غرب در حالت تدافع (۱۳۷۲/۷/۲۹)

در یکصد سال اخیر هیچ وقت غرب به حد امروزی در حال تدافع نبوده است. خلأسیاسی که هم‌اکنون در نتیجهٔ تناقضات سیاست‌های بین‌المللی و منطقه‌ای ایجاد شده فرصت مناسبی است برای ممالک اسلامی و نهضت‌های مسلمانان در سراسر دنیا که در برقراری و استقرار حکومت‌های اسلامی پافشاری کنند و در مقابل نظام‌های متزلزل و ورشکستهٔ روز الگوی محرک و نوین مستقل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی که اصالت و وحدت اسلامی داشته باشد ارائه دهند.

باکاهش قدرت‌های مادی و معنوی در غرب، از روسیه و کشورهای سوسیالیستی سابق گرفته تا نظام‌های سرمایه‌داری اروپا و امریکا، هم پیشروان و هم مقلدان آرمان‌های «ملی‌گرایی» و «نوگرایی» و سیستم‌های به‌اصطلاح «دموکراسی» مبتنی بر «جامعهٔ مدنی» که آوازهای خوش‌صدای قرن بیستم را تشکیل می‌دادند، در حال عقب‌نشینی هستند. گرایش به سوی الگوهای اسلامی در این شرایط بسیار طبیعی به نظر می‌رسد. پانزده سال قبل در آستانهٔ انقلاب اسلامی در ایران، هنوز سیستم‌های سوسیالیستی در شوروی سابق و بسیاری ازکشورهای اروپایی و حتی اسلامی زنده به نظر می‌رسید و

نظام‌های سرمایه‌داری مخصوصاً لیبرالیسم اقتصادی وسیاسی در سایهٔ «جنگ سرد» و تسلیحات نظامی در حال رژه بودند. در چهار سال گذشته نه‌تنها مرکز ثقل سوسیالیسم و اقمار آن از بین رفته بلکه در این اواخر مخصوصاً در دو سال اخیر بحران سیاسی و اقتصادی و اجتماعی گریبان‌گیر غرب شده است. به عبارت دیگر بن‌بست کنونی در غرب فقط بن‌بست سیاست خارجی و اقتصادی آن‌ها نیست. بن‌بست کنونی نظام بین‌المللی یک بن‌بست اجتماعی و معنوی و انسانی است. تناقضات حاصله روزبه‌روز از مشروعیت این سیستم‌ها می‌کاهد و نظامی در غرب باقی نمانده که این روزها گرفتار یکی دو بحران بزرگ نباشد. در ممالک اسلامی که وابستگی سیاسی و نظامی و اقتصادی وسیعی با غرب دارند، این بحران‌ها روز به روز عمیق‌تر می‌شود و شکاف بین هیئت حاکمه و افکار عمومی بازتر و پهناورتر.

یک نگاه دقیق به حوادث چند هفتهٔ اخیر حالت دفاعی غرب و گرداب‌های حاصله برای شرق را به‌خوبی نشان می‌دهد. انحلال شوراهای محلی انتخابی در روسیه و تعطیل چهارده روزنامهٔ بزرگ و سانسور مطبوعات در آن کشور، شکست سیاسی خارجی امریکا در سومالی و هائیتی، انتخابات ریاست‌جمهوری در مصر به صورت تصنعی با فقط یک نامزد، بحران اقتصادی و سیاسی داخلی در عربستان سعودی، تلاش شاه حسین اردن و شاه حسن مراکش برای تحکیم مشروعیت حکومت‌های سلطنتی، خفقان و استبداد در الجزیره، شکست لیبرال‌های طرفدار غرب و «دروازه‌های آزاد» اقتصادی در لهستان، ضعف حکومت‌های پارلمانی در اروپای غربی، فساد و رشوه‌خواری در همهٔ نقاط دنیا به‌خصوص در کشورهای توسعه‌یافته مثل ژاپن وکم‌توسعه مانند امریکای لاتین و خاورمیانه، سرکوبی و کشتار مسلمانان در کشمیر، اغتشاشات داخلی در هند و جمهوری‌های آسیای مرکزی، تجاوزات و قتل عام و تجزیه در یوگوسلاوی سابق مخصوصاً در بوسنی، و افزایش جنایت و خشونت در جامعهٔ امریکا و ده‌ها بحران دیگر که یادآوری آن‌ها تکرار بسیاری از مقولات گذشته خواهد بود.

ناوگان امریکا تحت قطعنامهٔ شورای امنیت سازمان ملل متحد سواحل کشور هائیتی را محاصره کرده‌اند تا «حکومت غیرنظامی» و «دموکراسی» را به این سرزمین برگردانند، درحالی که دو سال است که نظامیان الجزیره انتخابات آزاد این کشور را که مسلمانان در آن پیروز شدند لغو کردند و با یک کودتا رژیم خفقانی که دموکراسی نمی‌شناسد به جای آن نشاندند بدون این‌که شورای امنیت سازمان ملل و یا دول غربی به آن اعتراضی کرده باشند. امریکا و سازمان ملل تا هفتهٔ گذشته با شکست مواجه شدند، ولی اکنون به عذر «یک‌پارچه کردن» و احداث حکومت مرکزی در سومالی دخالت می‌کنند، در حالی که سازمان ملل و امریکا و بازار مشترک اروپا، در مقابل قتل عام مسلمانان در بوسنی ساکت نشسته‌اند و یک عضو رسمی سازمان ملل متحد به سه ایالات نژادی تجزیه و تقسیم می‌شود. کنترل

سیاسی در دو کشوری که امریکا به‌سختی از رژیم آن‌ها پشتیبانی می‌کند (روسیه و مصر) و در عوض این رژیم‌ها به امریکا بستگی دارند به نهایت حد خود رسیده است. در روسیه یلتسین می‌خواهد انتخابات نمایندگان مجلس را شروع کند و در عرض چند ماه قانون اساسی جدیدی را که در نظر دارد برای رفراندوم به رأی مردم بگذارد ولی مشروعیت این‌گونه انتخابات در حالی که احزاب و مطبوعات مخالف منحل شده‌اند مسئلهٔ دیگری است که غرب دربارهٔ آن سکوت اختیار کرده است. در انتخابات دو هفتهٔ پیش مصر حسنی مبارک که برای سومین بار به مدت شش سال دیگر ریاست‌جمهوری را به دست گرفت تنها کاندیدای ریاست‌جمهوری بود. در انتخاباتی که به گفتهٔ دولت مصر، مبارک ۹۶٫۳ درصد آرا را به دست آورد، کاندیدای دیگری وجود نداشت! مصر و اسرائیل دریافت‌کنندهٔ بزرگ‌ترین کمک‌های مالی امریکا هستند. کمک‌های سالیانهٔ امریکا به مصر دو میلیارد و سیصد هزار دلار و به اسرائیل بیش از سه میلیارد دلار می‌باشد. در عین حال اقتصاد هر دو کشور در حال ورشکستگی است و ادامهٔ این دو رژیم بدون کمک غرب مخصوصاً امریکا بعید به نظر می‌رسد.

هفتهٔ گذشته حسنی مبارک با اشاره به انتخابات مصر به روزنامهٔ نیویورک تایمز گفت: «تا موقعی که ثبات و اصلاحات اقتصادی برقرار شود این بهترین راه ادارهٔ مملکت است.» مبارک پیشنهاد این‌که معاون رئیس‌جمهوری تعیین شود رد کرد و گفت در حال حاضر کسی که لیاقت و شرایط این سمت را داشته باشد در مصر وجود ندارد (نیویورک‌تایمز، ۴ اکتبر، صفحهٔ ۸، و ۱۲ اکتبر، صفحهٔ ۲).

چند هفته قبل وقتی که مسجد جدید یک‌میلیارد دلاری شاه حسن در کازابلانکا در مراکش افتتاح شد، نخست‌وزیر لبنان تنها رهبر از ممالک اسلامی و عربی بود که در این مراسم شرکت می‌کرد. به گفتهٔ نیویورک تایمز این مسجد که سمبل پادشاهی شاه حسن و لقب او به عنوان امام و رهبر مراکش می‌باشد، گرچه بلندترین مناره در بین مسجدهای مراکش را دارد و توسط یک مهندس فرانسوی پایه‌گذاری شده است ولی بلند بودن این بناها و نشانه‌ها جبران‌کنندهٔ کمیِ محبوبیت او نیست (نیویورک تایمز، ۵ اکتبر، صفحهٔ ۲).

در کشور اردن که هفتاد درصد نفوس آن را فلسطینی‌های این منطقه تشکیل می‌دهند، قرارداد سازش و صلح بین اسرائیل و جناح فتح و جنبش آزادی‌بخش فلسطین ثبات سلطنت آن را تهدید می‌کند.

حوادث سیاسی و اقتصادی و اجتماعی اخیر در غرب و در سطح بین‌المللی، و ادامهٔ گرایش دول و حکومت‌های محافظه‌کار عرب و اسلامی به واشینگتن و تکیهٔ هرچه بیشتر جمهوری‌های آسیای مرکزی به مسکو در موقعی که این مراکز در گرداب بحران هستند، به مشکلات این کشورها افزوده و گرداب سیاسی را که آنان در آن غوطه‌ور هستند عمیق‌تر می‌کند. در عین حال وضع سیاسی کنونی

موقعیت و فرصت بسیار مناسبی برای جمهوری اسلامی ایران که توانسته است علی‌رغم مشکلات گذشته استقلال خود را به عنوان الگوی یک نظام اسلامی در منطقه و در جهان نگاه دارد، فراهم ساخته است. با بحران‌های متعددی که برای غرب و حاشیهٔ غرب در دنیا به وجود آمده، گسترش جنبش‌های اسلامی در جهان و امکان وحدت چندین کشور اسلامی به صورت قدرت آلترناتیو، نگرانی بزرگ غرب از اسلام‌گرایی است. این تحولات بیش از همه مسئولیت بزرگ‌تری برای ایران به عنوان یک نمونه از قدرت مستقل اسلامی و نظامی که روی اصول اسلامی نهاده شده و راه جدیدی را به سایر کشورهای اسلامی نشان می‌دهد ایجاد کرده است.

موقعیت ایران و بیداری اسلامی (۱۳۷۲/۸/۶)

تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی در چند ماه اخیر بار دیگر موفقیت بزرگی را برای جنبش‌های بیداری اسلامی در نقاط مختلف ایجاد کرده است. با تمام فشارها و صدماتی که تاکنون به نهضت‌های اسلامی، از کشمیر گرفته تا بوسنی و الجزایر وارد آمده، وضع آشفتهٔ نظام جدید جهانی به قدری نامطلوب است و در گرداب ناکامی قرار گرفته است که بیداری اسلامی تنها «جایگزین» و راه نجات برای اقشار مختلف ممالک اسلامی به شمار می‌رود. از این جنبه، بیداری اسلامی یک قدرت سیاسی، یک جایگاه ویژه، و یک منبع وسیع بسیج اجتماعی و اقتصادی به حساب می‌آید. سرمایه‌گذاری در این بیداری اسلامی و رهبریت آن امروز بیش از هر موقع دیگر حائز اهمیت است.

شورش در روسیه، ناکامی سیاست خارجی امریکا در سومالی، عقب‌نشینی غرب در مقابله با اغتشاشات و آدم‌کشی‌های حاصله از ملی‌گرایی و قومیت در اروپا، شکست طرح‌های استقرار دموکراسی غربی در بسیاری از نقاط دنیا و تزلزل نظام‌های سیاسی غیرمردمی در خاورمیانه، و بالأخره عدم ثبات سیاسی در بسیاری از ممالک اسلامی از جمله منطقهٔ آسیای مرکزی، زمینهٔ حرکت‌های اسلامی را در بسیاری از کشورها افزایش داده است. عجیب نیست که در چند ماه گذشته بیش از هر موقع دیگر در سال‌های اخیر، دولتمردان و کارشناسان غرب توجه خود را معطوف ایران کرده‌اند و جمهوری اسلامی ایران بار دیگر مورد گفت‌وگو و هدف انتقاد و حملهٔ بسیاری از مطبوعات اروپا و امریکا شده است. جالب این‌که این بار شیوه‌های پیشرفت اقتصادی ایران و «هزینه‌های هنگفت زیربنای تکنولوژی» این کشور مورد حملهٔ غرب قرار می‌گیرد.

در شرایط کنونی منطقه‌ای و جهانی دو سؤال بیش از همه مورد توجه غرب قرار گرفته است. اول این‌که تا چه حد ثبات سیاسی ایران و تحکیم نهادهای اسلامی در دههٔ جاری، علی‌رغم جنگ تحمیلی با عراق و مشکلات اقتصادی و اداری، به عنوان یک الگوی مستقل بین ممالک اسلامی نفوذ داشته و

تأثیر این نظام در آینده چه خواهد بود؟ دوم این‌که، ایران تا چه حد موفق خواهد شد در تلاش برای ایجاد یک نظام متکی به خود، اقتصاد تک‌محصولی خود یعنی اقتصاد متکی به ثروت نفت و گاز را به یک سیستم صنعتی واقعی که مورد علاقه و احتیاج این کشور و منطقه باشد، تبدیل کند. به عبارت دیگر ایران چگونه موفق خواهد شد ثروت طبیعی و منابع ملی خود را به زیربنای صنعتی تبدیل کند. در حقیقت پیاده کردن این دو الگوی سیاسی ـ فرهنگی و اقتصادی ـ صنعتی نمودار ممتازی از سیر بیداری اسلامی خواهد بود.

امروز وضعیت ناگوار سیاسی و اقتصادی ممالکی مثل مصر و عربستان سعودی نه‌تنها نگرانی بزرگی برای حکمرانان این کشورها ایجاد کرده است بلکه منبع اضطراب و تشویش بزرگی برای اروپا و امریکا که وابستگی کاملی به این حکومت‌ها دارند تولید کرده است. در محیط سیاسی و اقتصادی جهان که سیستم بزرگ شوروی به طور غیرمترقبه پس از ۷۶ سال فروپاشید، چه ضمانتی وجود دارد که نظام‌های ملت ـ دولت حاکم بر کشورهای عرب، که از خاکستر جنگ‌های اول و دوم‌بین‌المللی و خصومت‌های استعمارگران اروپایی سر برآوردند، مصونیت و امنیت سیاسی بیشتری داشته باشند؟

به خاطر داشته باشیم که اکثر کشورهای کنونی عرب که حاکمیت سیاسی و حقوقی آن‌ها امروز به رسمیت شناخته می‌شود، در گذشته جزء امپراتوری‌عثمانی‌ها وسپس تحت اداره و از مستعمرات چند دولت اروپایی بودند. تقسیم این ملیت‌ها به کشورهای مستقل مختلف امروزی (به جای تشکیل یک کشور واحد اسلامی عرب) محصول حس و شیوهٔ ملی‌گرایی پاناسیونالیسم عرب و وابستگی‌سیاسی و اقتصادی به دول اروپایی و بعدها امریکا بود. تجربیات دهه‌های گذشته نشان داد که چگونه ملی‌گرایی و طایفه‌گرایی عرب با مفهوم وحدت امت اسلامی مغایرت داشته و وابستگی اقتصادی و سیاسی و نظامی این کشورها به ابرقدرت‌ها باعث نفاق و دودستگی در ممالک اسلامی شده است. علی‌رغم منابع وسیعی که در اختیار این کشورهاست، رشد و توسعهٔ اقتصادی به‌معنی حقیقی، رؤیایی‌بیش نبوده است.

این بحران‌های سیاسی و اقتصادی «نامرئی» که دهه‌ها ادامه داشت اخیراً به صورت بحران‌های مرئی منطقه‌ای ظاهر شده است. مثلاً در تابستان امسال رسماً اعلام شد که عربستان سعودی، یکی از ثروتمندترین کشورهای دنیا، به علت هزینه‌های سنگین نظامی و سلاح‌های وارداتی و به دلیل افزایش بی‌حد مصرف ملی، یکصد و بیست و یک‌میلیارد دلار موجودی ذخیرهٔ خود را در بانک‌های مختلف از دست داده و برای اولین بار تقاضای کمک مالی خارجی می‌کند. عربستان از سال ۱۹۸۳ کسر بودجه داشته و در سال گذشته این کسر بودجه ۹٫۲ درصد از درآمد کل ملی این کشور را تشکیل می‌داده است. در گزارش اخیر بانک انگلیس و صندوق بین‌المللی پول اسراف عربستان سعودی و مسائل مالی این کشور مورد انتقاد و بررسی قرار گرفته است. یکی از بزرگ‌ترین هزینه‌های عربستان

سعودی در سال‌های اخیر پرداخت میلیاردها دلار به کشورهایی مثل عراق و اردن برای «حفظ امنیت منطقه» بوده است. با توجه به این وضع نامطلوب مالی، در مرداد ماه امسال شاه فهد شخصاً به تقاضای رئیس‌جمهور امریکا بیل کلینتون در مورد خرید ۶میلیارد دلار هواپیمای بوئینگ از شرکت مک دانل داگلاس امریکا جواب مثبت داد و دولت عربستان سعودی به واشینگتن رسماً اطلاع داد که در خرید اسلحه هنوز غرب برای عربستان اولویت خود را حفظ کرده و ریاض در صورت قرار گرفتن در تنگنای اقتصادی، به جای تقلیل خرید اسلحه از غرب، از کمک مستقیم به اتباع خود صرف نظر خواهد کرد.

روزنامهٔ امریکایی نیویورک تایمز در سرمقالهٔ شمارهٔ ۲۵ اوت سال جاری خود تحت عنوان «سعودی‌های بدون دلار» از سیاست مالی عربستان سعودی و سیاست انرژی دولت امریکا انتقاد کرد و وضع کنونی این کشور را بحرانی دانست. جالب این‌که ۶میلیارد دلار هزینهٔ خرید هواپیمای بوئینگ به صورت وام از طریق بانک واردات و صادرات امریکا به عربستان سعودی پرداخت شده است.

مصر در بیست سال گذشته مرهون کمک‌های مالی و نظامی امریکایی‌ها بوده است. از سال ۱۹۷۵ تا امروز امریکابیش از ۲۵میلیارد دلار کمک مالی و نظامی به مصر کرده است. مصر پس از اسرائیل ردیف اول را در دریافت کمک‌های امریکا کسب کرده است. مع‌الوصف وضع اقتصادی مصر نه‌تنها بهبود نیافته بلکه در سال جاری یکی از بزرگ‌ترین درآمدهای ملی مصر که از توریسم و جهانگردی به دست می‌آید به طور کامل کاهش پیدا کرد. ناآرامی‌های داخلی در مصر، مخصوصاً اسلام‌گرایی، در سال‌های اخیر به اوج خود رسیده است. به طور خلاصه نه ملی‌گرایی جمال عبدالناصر و نه غرب‌گرایی حسنی مبارک نتوانسته است وضع زندگی نزدیک به شصت میلیون نفوس مصر را بهبود بخشد.

مصر و عربستان سعودی فقط دو نمودار از محیط وسیع‌تر بحران امروزی دنیای عرب هستند. اسلام‌گرایی یا بیداری اسلامی پایه‌های سیاسی ملی‌گرایی و طایفه‌گرایی دهه‌های گذشته و حال را تهدید می‌کنند و در همان حال وابستگی اقتصادی، ریشه‌های ورشکستگی مالی و بازرگانی را تقویت می‌کند. بحران‌های کنونی عمیق‌تر از آنند که تصور می‌شود.

هویت و اضطراب در دنیای عرب (۱۳۷۲/۸/۱۳)

این هفته دادگاه مصر هشت تن از مبارزان اسلامی را به اتهام توطئه علیه دولت به اعدام محکوم کرد. از موقعی که حسنی مبارک رئیس‌جمهور مصر رسیدگی به اتهامات این گروه از مخالفین خود را به دادگاه‌های نظامی محول کرده است ۲۸ نفر به اعدام و صدها نفر به زندان‌های طولانی محکوم

شده‌اند. در موقع قرائت رأی دادگاه بار دیگر عده‌ای از متهمین که درقفس‌های آهنین نگاهداری می‌شدند با نشان دادن قرآن فریاد زدند «مصر نظام اسلامی خواهد شد».

دو روز پیش هشام شرابی استاد تاریخ دانشگاه جورج‌تاون درواشینگتن که یک فلسطینی است و اخیراً از نوار غزه و کرانهٔ باختری و اسرائیل بازدید کرده است در مقاله‌ای برای واشینگتن‌پست از اظهار خوش‌بینی در مورد قرارداد صلح و سازش با اسرائیل خودداری کرد. طبق نوشتهٔ شرابی که با فلسطینی‌های مقیم غزه و کرانهٔ باختری مصاحبه کرده بود، در مورد توانایی گروه ساف برای ادارهٔ امور مالی و اداری منطقهٔ خودمختار با توجه به فسادی که در میان این گروه وجود دارد، تردید است و بزرگ‌ترین نگرانی این است که آیا در انتخابات احتمالی آینده اجازهٔ شرکت به بانوان و گروه‌های مخالف از جمله گروه اسلامی داده خواهد شد یا نه؟ (واشینگتن پست، ۲ نوامبر ۱۹۹۳)

در دهه‌ای که حکومت‌های سوسیالیستی شسکت خورده و ملی‌گرایی و پاکسازی نژادی در اروپا و سایر نقاط علیه مسلمانان به‌کار برده می‌شود، مسئلهٔ مشروعیت و بسیج حکومتی و سیاسی برای رهبران کنونی اعراب یک مشکل و معمای بزرگ شده است. در صورت جلوگیری از اظهار هویت اسلام‌گرایی در دنیای عرب چه خزانه‌هایی از هویت‌ها و اولویت‌های ملی و پادشاهی و نظامی کنونی می‌تواند استقرار حکومت‌های فعلی را پایدار و محکم کند؟ آیا باید مجدداً به ملی‌گرایی کلاسیک عرب روی آورد؟ آیا نظام‌های مختلف کنونی اعراب از نظامیان گرفته تا شاهان حاضرند الگوی سیاسی غرب را در مورد رژیم‌های پارلمانی در سرزمین خود پیاده کنند؟ دنیای عرب به چه سو سیر می‌کند؟

در مذاکرات و موافقت‌های اخیر صلح بین اسرائیل و ساف، رهبران اسرائیل مثل سابق به یهودی بودن حکومت اسرائیل و هویت مذهبی و فرهنگی آن تکیه کردند و رابین نخست‌وزیر اسرائیل رسماً اعلام کرد که بیت‌المقدس یک شهر یهودی است و باید همین طور بماند در حالی که عرفات و همکارانش از هویت اسلامی فلسطین سخنی به میان نیاوردند. آیا خودمختاری محله‌ها و شهرهای فلسطینی بدون هویت اسلامی ممکن است؟ آیا هویت ملی‌گرایی عربی برای تشکیل یک نظام جدید در مقابل هویت مذهبی و فرهنگی اسرائیل و یهودی‌ها کافی است؟ در بوسنی صرب‌های مسیحی اورتدوکس به هویت ملی‌گرایی اولویت داده و ازبوسنی‌های مسلمان با هویت مذهبی نام می‌برند نه ملی. درفلسطین، اسرائیل برای اتحاد یهودی‌ها از هویت مذهبی و فرهنگی یهودیت استفاده کرده ولی در مذاکرات با ساف از هویت اسلامی فلسطینی‌ها دوری می‌جوید.

طبق آمار اخیر ۹۹ درصدفلسطینی‌ها در اراضی اسلامی مسلمان هستند و از این عده فقط ۲۵ درصد مذهب وسیاست را به هم ربط نمی‌دهند درحالی که ۷۵ درصد ازفلسطینی‌ها اسلام و سیاست

یعنی مذهب و حکومت را با هم مرتبط می‌شناسند. در سال ۹۱ ـ ۱۹۹۰ از مجموع تخمینی جمعیت فلسطینی‌ها که پنج میلیون و هفتصد و هشتاد و دو هزار و چهارصد و بیست و دو نفر می‌باشند، ۳۱,۶ درصد در اردن، ۱۸,۶ درصد در اراضی باختری رودخانهٔ اردن، ۱۲,۶ درصد در اسرائیل، ۱۰,۸ درصد در نوار غزه، ۵,۷ درصد در لبنان، ۵,۲ درصد در سوریه، ۷,۷ درصد در سایر ممالک عرب و ۷,۸ درصد در نقاط دیگر دنیا زندگی می‌کنند.

روزنامهٔ نیویورک‌تایمز اخیراً به طور «ساده‌لوحانه» امضای قرارداد بین اسرائیل و ساف در واشینگتن را به بیانیهٔ معروف بالفور در اوایل این قرن تشبیه کرد و نتیجه گرفت همان طوری‌که بیانیهٔ بالفور در لندن بالأخره به تأسیس حکومت اسرائیل منجر شد قرارداد واشینگتن می‌تواند پایه‌های استقرار یک حکومت مستقل فلسطینی باشد. آنچه نیویورک تایمز به خوانندگان خود یادآوری نکرد این بود که به مدت هفت دهه دول اروپایی و امریکایی‌ها پشتیبان صهیونیست‌ها بوده و از تأسیس دولت اسرائیل دفاع و حمایت کرده‌اند. علاوه بر این تأسیس اسرائیل به بهای سه جنگ بزرگ بین یهودیان و اعراب تمام شده و صدها هزار نفر در این مدت آواره و بی‌خانمان شده‌اند. اما قرارداد واشینگتن حتی به طور ظاهری فکر تأسیس یک حکومت مستقل فلسطینی را در کنار اسرائیل تصدیق نمی‌کند!

هفتاد و شش سال قبل (۲ نوامبر ۱۹۱۷) درست در این هفته بود که وزیر خارجهٔ وقت انگلیس آرتر بالفور بیانیه‌ای در لندن منتشر کرد و در آن رسماً آمادگی و پشتیبانی دولت انگلستان را برای تأسیس یک حکومت یهودی به نام اسرائیل در سرزمین فلسطین اعلام کرد. صهیونیست‌ها به دنبال این اظهارات و با پشتیبانی دول اروپای غربی و مخصوصاً با حمایت امریکا موفق شدند پس از جنگ دوم بین‌المللی به بهای آوارگی صدها هزار فلسطینی یک حکومت و دولت یهودی به نام اسرائیل در این سرزمین تأسیس کنند. سرزمین فلسطین که نود درصد نفوس آن را مسلمانان تشکیل می‌دادند تا تأسیس حکومت صهیونیست‌ها جزو کشورهای تحت‌الحمایهٔ انگلستان بود. این اولین باری بود که کلیمیان و صهیونیست‌های اروپا و نقاط دیگر تحت لوای مذهب و فرهنگ و هویت «یهودی» یک حکومت و قدرت سیاسی به دست می‌آورند. به طور خلاصه هویت مذهبی و فرهنگی اسرائیل یعنی «شخصیت یهودی بودن حکومت» آن از آغاز تا به حال مهم‌ترین شیوه و حربهٔ صهیونیست‌ها بوده و مشروعیت تأسیس اسرائیل چه از طرف صهیونیست‌ها و کلیمیان و چه از طرف دول اروپایی و امریکا مبنی بر این پدیدهٔ مذهبی و دینی و فرهنگی بوده است.

به خاطر داشته باشیم که سرزمین اسلامی اعراب از مراکش گرفته تا حجاز و عراق و فلسطین پس از شکست امپراتوری عثمانی‌ها که مسلمان بودند بین انگلیس و فرانسه تقسیم شده و جزو مستعمرات

تحت‌الحمایهٔ این دو دولت اروپایی قرار گرفتند. کشورهای مغرب (مراکش و الجزایر و تونس) و سوریه و لبنان را فرانسوی‌ها و مصر و فلسطین و شبه جزیرهٔ عربستان (شامل حجاز) و عراق و شیخ‌نشینان خلیج‌فارس را انگلیسی‌ها اداره می‌کردند. رهبران اعراب در سال‌های جنگ اول بین‌المللی جهت به دست آوردن استقلال به جای تکیه به آرمان‌های مذهبی و فرهنگی، به ناسیونالیسم تکیه کردند. از آن موقع تا امروز بحران هویت و اضطراب دامن‌گیر نظام‌های سیاسی ممالک عربی شده است. جریان تاریخی این بحران هویت چه بوده و ماهیت ملی‌گرایی و قومیت اعراب در صحنهٔ سیاست‌بین‌المللی چگونه جلوه‌گر شده است؟ تأثیرات این واکنش‌ها در سطح ملی و منطقه‌ای چیست؟ هفتهٔ آینده در این مورد صحبت می‌کنیم.

ملی‌گرایی و بحران هویت (۱۳۷۲/۸/۲۰)

این هفته در انتخابات اردن گروه‌های اسلامی بلوک (فراکسیون) قابل توجهی را در پارلمان جدیدالتاسیس این کشور به دست آوردند. در این انتخابات همچنین برای اولین بار یک نمایندهٔ زن به مجلس اردن راه یافت. اردن که شصت درصد جمعیت آن رافلسطینی‌ها تشکیل می‌دهند، با امضای قرارداد صلح و سازش بین اسرائیل و گروه عرفات، دورهٔ بحران هویتی جدیدی را طی می‌کند.

سلطنت شاه‌حسین برای سال‌ها نشانهٔ ملی‌گرایی عرب و نفوذ غرب مخصوصاً امریکا در این کشور بوده است. ولی همان طوری که رضوان عبدالله رئیس دانشکدهٔ علوم سیاسی دانشگاه اردن این هفته اظهار داشت: «ناسیونالیسم عرب خواب خوبی بود ولی با سرنوشت مردم دیگر رابطه ندارد.»

در مراکش، دیگر رژیم سلطنتی عرب، شاه‌حسن تصمیم گرفته است با قبول مشارکت استراتژیک جدید اروپا و امریکا از گسترش مبارزان اسلامی در آفریقای شمالی جلوگیری کند. مراکش، مستعمرهٔ سابق فرانسه، با گسترش سیاست دروازه‌های آزاد اقتصادی در این کشور، صاحبان بازار مشترک اروپا و بلوک اقتصادی امریکای شمالی را خشنود کرده است. با خیزش اسلام‌گرایی در الجزایر و تونس، غرب حکومت مستبد شاه‌حسن را متحد خود شمرده و از او پشتیبانی می‌کند. اردن و مراکش فقط دو نمونه از کشورهای مسلمان عرب هستند که در آن گرایش‌های مختلف ملی‌گرایی و طایفه‌گرایی و قوم‌گرایی و نوگرایی و وابستگی به غرب، نه‌تنها تناقضات داخلی ایجاد کرده و بحران هویت به وجود آورده بلکه رژیم‌های این ممالک را باجنبش‌های اسلامی به ستیزه انداخته است.

تمایل به قومیت و ملی‌گرایی در ممالک عربی تاریخی طولانی دارد. ولی آشکارترین مثال دوری از نمادهای اسلام و گرایش به ملی‌گرایی عرب که عواقب بسیار نامطلوبی برای مسلمانان ممالک عربی ایجاد کرد مکاتبهٔ معروف هنری مک ماهون کمیسر عالی انگلیس در قاهره و شریف حسین امیر و

فرماندار ایالات حجاز در سال ۱۹۱۵ میلادی بود. در آن مکاتبه انگلستان به شریف حسین قول داد که اگر او اعراب را برای جنگ با عثمانی‌ها بسیج کند و به اتفاق و هم‌ردیف دول اروپایی علیه مسلمانان عثمانی وارد جنگ شود، پس از پیروزی یک کشور و حکومت واحد عربی از فرات و دجله گرفته تا کرانه‌های رودخانهٔ نیل در مصر تحت رهبری او به وجود خواهد آمد.

این درست زمانی بود که ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی عرب برای اولین بار گل کرده بود و شعار «اعراب همیشه عرب بودند حتی قبل از اسلام و یهودیت» توسط بسیاری از رهبران عرب تکرار می‌شد. نتیجه این بود که شریف حسین با امپریالیسم انگلستان متحد شد و اعراب را به کمک دول اروپایی فرستاد و علیه عثمانی وارد جنگ شد. مسلمانان عرب علیه مسلمانان عثمانی و ترک به جنگ افتادند.

با خاتمهٔ جنگ اول، امپراتوری عثمانی که به عنوان «خلافت اسلامی» به مدت بیش از پانصد سال در آسیای مرکزی و اروپا اقتدار سیاسی و نظامی و حتی اقتصادی داشت و رقیب اصلی دول بزرگ اروپایی به شمار می‌رفت، به علت کهولت و ضعف اجتماعی و نظامی و فساد داخل سقوط کرد. اروپایی‌ها پس از شش قرن به آرزوی خود رسیده بودند. با تشکیل کنفرانس صلح پاریس در ۱۹۱۹ میلادی برای اولین بار در تاریخ اسلام، کشور مسلمانی که به عنوان قدرت بزرگ در سیاست بین‌المللی روز نفوذ داشته باشد، وجود نداشت. نه‌تنها قول انگلیس‌ها به شریف حسین در مورد تشکیل یک کشور واحد عربی پوچ بود بلکه ملی‌گرایی اعراب منجر به تقسیم سرزمین‌های اسلامی اعراب شد و یکی از نتایج این ملی‌گرایی و طایفه‌بازی انتشار اعلامیهٔ معروف بالفور در ۱۹۱۷ و بالأخره موفقیت صهیونیست‌ها در تأسیس اسرائیل شد. تبلیغات و پروپاگاندا علیه اسلام و حکومت‌های اسلامی، مخصوصاً ترک‌ها، در دو دههٔ اول این قرن، یکی از مهم‌ترین ادوار تبلیغات در تاریخ ارتباطات بین‌المللی و آغاز گسترش رسانه‌های جمعی می‌باشد.

نتیجهٔ سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» دول اروپایی واضح بود. در ۲ نوامبر ۱۹۱۶ درست یک سال قبل از انتشار بیانیهٔ بالفور، شریف حسین خود را «شاه تمام کشورهای عرب» اعلام کرد. یک سال بیشتر طول نکشید تا حسین خبردار شد که چقدر به سر اعراب کلاه گذاشته شده و آنان در کنترل اروپایی‌ها و صهیونیست‌ها هستند. انگلیس و فرانسه سرزمین‌های اعراب را بین خود تقسیم کرده بودند. پاداش شریف حسین از طرف انگلستان این بود که وی به ریاست حکومت حجاز منصوب شد. سومین پسر او شاه فیصل اول به سلطنت کشور جدیدالتأسیس عراق و دومین پسر او شاه عبدالله اول به سلطنت کشور جدید دیگری به نام اردن منصوب شدند.

در ۱۹۲۴ میلادی ابن سعود (ملک عبدالعزیز آل سعود) امیر قسمت مرکزی شبه جزیرهٔ عربستان

به نام نجد و گروه وهابی‌ها که از حمایت انگلستان از طریق ادارهٔ مستعمرات هند برخوردار بودند به حجاز و مکه حمله کردند و شریف حسین را که از قول و قراردادهای انگلیس اظهار نارضایتی می‌کرد تبعید کردند و تمام شبه جزیرهٔ عربستان را به تصرف درآوردند و بدین طریق سلطنت خاندان آل سعود را در عربستان سعودی برقرار کردند. سلطنت خاندان امیر فیصل در عراق در سال ۱۹۵۸ در انقلاب این کشور سقوط کرد ولی خاندان عبدالله هنوز در اردن سلطنت می‌کند. با سقوط ملی‌گرایی سلطنتی در چند کشور عربی از جمله مصر، ملی‌گرایان و نظامی‌ها و افسران و نوگرایان غربی در ممالک عربی ظاهر شدند و حکومت‌ها را به دست گرفتند و در زمان ریاست‌جمهوری جمال عبدالناصر در مصر به اوج قدرت خود رسیدند ولی بحران هویت ملی همچنان ادامه یافت.

مدت‌ها ملی‌گرایان عرب ادعا کردند که مغایرتی بین اسلام‌گرایی و ملی‌گرایی عرب وجود ندارد ولی در واقع این هویت عربی اسلام بود که ملی‌گرایان عرب به آن تکیه می‌کردند. در بیان رابطهٔ عربیّت با اسلام، ملی‌گرایان عرب همیشه در تجلیل ارزش‌های عربی در تمدن اسلامی سخنوری کرده‌اند. ملی‌گرایی عرب به صورت نوگرایی اروپایی و امریکایی برای اولین بار در اواسط قرن نوزدهم تحت نفوذ میسیون‌های مذهبی پروتستان امریکایی در لبنان نفوذ پیدا کرد.

پیروان این نهضت ملی‌گرایی دو روشنفکر مسیحی به نام ناصیف یازِجی (۱۸۷۱-۱۸۰۰) و بطرس (پطرس) بُستانی (۱۸۸۳-۱۸۱۹) بودند که در نوشته‌ها و سخنرانی‌های خود تمدن عرب را از تمدن اسلام جدا می‌دیدند و با نظام عثمانی‌ها که از ملیت‌های مختلف تشکیل شده بود، مخالفت کردند. دانشگاه امریکایی بیروت که نخست کالج پروتستان سوریه نام داشت و در سال ۱۸۶۶ میلادی توسط میسیون‌های مذهبی مسیحی تأسیس شده بود سال‌ها مرکز تمرکز و تربیت ناسیونالیست‌های عرب بود. مصر یکی از اولین کشورهایی بود که آرمان‌های ملی‌گرایی عرب تحت حمایت خدیو اسماعیل پاشا در آن نفوذ پیدا کرد. شعار خدیو اسماعیل، «ما (مصر) جزئی از اروپا هستیم»، شعار لطف السعید، یکی از بانفوذترین شخصیت‌های ملی‌گرای مصر واقع شد.

سه بعد اصلی ملی‌گرایی عرب همچنین سه نقطه ضعف و سه مشکل اصلی آن به شمار می‌رود. ادعای ملی‌گرایان عرب در این‌که زبان عربی از کرانه‌های اقیانوس اطلس گرفته تا خلیج‌فارس منبع بسیج ملی و ملی‌گرایی می‌تواند باشد، به‌تنهایی کفایت ایجاد مشروعیت و ایجاد هویت ملی و استقرار آن را ندارد. زبان به‌تنهایی نمی‌تواند بنیاد هویت ملی‌گرایی باشد. غیر از زبان ادعای «عربی بودن» مسئلهٔ نژادپرستی را مطرح می‌کند و این با اصول اسلامی کاملاً منافات دارد. ادعای دوم در مورد نقش ملی‌گرایی در اصلاحات و پیشرفت و توسعهٔ ملی، مسئلهٔ واردات ایدئولوژی غرب را در دنیای عرب مطرح می‌سازد و وابستگی فکری و غرب‌زدگی را مطرح می‌کند. ادعای سوم ملی‌گرایی عرب در

این‌که این خیزش در جهت مبارزه با امپریالیسم و استکبار به کار رفته و باعث استقلال ممالک عربی شده، مسئلهٔ ناتوانی ملی‌گرایی عرب در مبارزه با استبداد داخلی را مطرح می‌کند.

بحران هویت در دنیای عرب مرا به یاد فصل بیست و هفتم از باب دوم از کتاب مقدمه اثر دانشمند و فیلسوف و تاریخ‌شناس معروف اسلامی و عرب عبدالرحمن ابن خلدون می‌اندازد. عنوان فصل بیست و هفتم از باب دوم کتاب مقدمهٔ ابن خلدون چنین است: «در این‌که پادشاهی و کشورداری برای تازیان حاصل نمی‌شود مگر به شیوهٔ دینی از قبیل پیامبری یا ولایت یا به طور کلی به وسیلهٔ آثار بزرگ دینی». مطالعهٔ این فصل از کتاب ابن خلدون را که قریب به ششصد سال پیش نوشته شده به علاقه‌مندان توصیه می‌کنم.

مسائل هویت و حاکمیت در آسیای میانه (۱۳۷۲/۸/۲۷)

مسائل هویت و حاکمیت در آسیای میانه چیست؟ کشورهای عربی تنها نظام‌هایی نیستند که با مشکلات هویت و حاکمیت سیاسی و اقتصادی درگیر هستند. در میان ممالک اسلامی، جمهوری‌های آسیای میانه نیز سال‌های بحران هویت و حاکمیت خود را می‌گذارنند. دیدار اخیر آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهوری اسلامی ایران از چند کشور آسیای میانه نه‌تنها از نظر موقعیت خاص و مهم این منطقه بلکه از جنبه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی نیز حائز اهمیت بسیار بود. بدون شک واشینگتن و ناظرین سیاسی امریکا نگران پیوندهای جدید ایران با ممالک آسیای مرکزی هستند.

گسترش روابط و سیاست خارجی کنونی ایران و شیوهٔ آن با ادعا و کوشش امریکا مبنی بر «تک‌افتادگی» ایران در سطح بین‌المللی مغایرت دارد. از طرفی تشنجات داخلی اخیر بسیاری از جمهوری‌های آسیای میانه و گرایش‌های آن‌ها به قدرت‌های منطقه موضوع هویت و حاکمیت این کشورها را بیش از بیش مورد توجه محافل بین‌المللی، به‌خصوص کشورهای اسلامی قرار داده است. یکی از دستاوردهای مهم انقلاب اسلامی ایران این بود که مسئلهٔ هویت و حاکمیت را حل کرد و به این مشکل پاسخ گفت. در آسیای میانه، و نیز در ترکیه و روسیه، این مسئله هنوز جزو دستور روز است.

صف‌بندی‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آسیای میانه پس از فروپاشی شوروی تحت ترفندهای قدرت‌های سلطه‌جو آغاز شد:

با گزینش ملی‌گرایی و قومیت و زبان و تأکید بر این عامل‌ها، دولتمردان این کشورها با تشویق و همکاری اروپا و امریکا سعی کردند از گسترش جنبش‌ها و گرایش‌های اسلامی و اتحادیه‌های منطقه‌ای جلوگیری کنند. از طرفی ناسیونالیست‌های ترکیه سعی کردند که با اشاعه و ترویج ملی‌گرایی منطقه‌ای تحت لوای زبان و مرزمین تورانی و ترک، رؤیاهای قدیمی خود را زنده کنند. با مطرح کردن مسئلهٔ

توسعه و با پشتیبانی و حمایت از سکولاریسم و علم کردن نوگرایی ترکیه به عنوان یک الگوی مورد پسند، غربی‌ها مخصوصاً امریکا از تشکیل حکومت‌های اسلامی در آسیای میانه جلوگیری می‌کنند. امیدواری روسیه همیشه این بوده است که جمهوری‌های آسیای میانه را در چهارچوب «کشورهای مستقل مشترک‌المنافع» تحت نفوذ و سلطهٔ مسکو نگاه دارد.

امروز پس از دو سال تجربه و دگرگونی، واقعیت‌های اقتصادی وسیاسی و فرهنگی این نقشه‌ها را سست و بی‌اعتبار کرده است. فدراسیون روسیه پس از فروپاشی سیستم شوروی سابق، کوچک‌تر از کشور و امپراتوری‌ای است که پطر بزرگ در هنگام مرگ خود در سال ۱۷۲۵ میلادی به جا گذاشت. ایالات و نواحی نیمه خودمختار روسیه که امروز به ۸۹ واحد می‌رسد در مقابل حوادث اخیر سیاسی داخلی این کشور ترکیب و قدرت سابق را ندارند. تنها عامل مهم گرایش جمهوری‌های آسیای میانه به طرف روسیه، قدرت نظامی و کمک‌های امنیتی مسکو در مقابله با تشنجات داخلی و درخواست کمک برای جلوگیری از گسیختگی حکومت‌هایی مثل گرجستان و آذربایجان است.

ولی بحران اقتصادی وسیاسی روسیه همراه با تجربه‌های گذشتهٔ تاریخی باعث احساس عدم امنیت می‌شود و امکان تشکیل اتحادیه‌های اقتصادی و سیاسی با مسکو راکاهش می‌دهد. مثلاً سه کشور منطقه بالتیک تصمیم گرفته‌اند به گروه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع نپیوندند. ویلفرد تالویک معاون منطقهٔ روسیه و آسیای میانهٔ بانک جهانی اخیراً اظهار داشت که در سال گذشته (۱۹۹۲) بین ده تا پانزده میلیارد دلار سرمایه از روسیه خارج شده است. در حقیقت طبق اظهار معاون بانک جهانی مقدار پول خارج شده از روسیه در سال گذشته بیش از سرمایه و کمکی است که بانک جهانی و اروپا و امریکایی‌ها قرار است به روسیه بدهند. اگر فرار پول و سرمایه از روسیه به این ترتیب ادامه داشته باشد، بهبود اقتصاد و صنایع این کشور رؤیایی بیش نخواهد بود. وضع مالی و پولی و اقتصادی روسیه شباهت بسیاری با دنیای «سوم» یا در حال توسعه پس از جنگ دوم بین‌المللی (مخصوصاً کشورهای امریکای لاتین مثل مکزیک و برزیل و شیلی) دارد.

از طرف دیگر سیاست ترکیه در دو سال اخیر مبنی بر تأسیس اتحادیه‌ای از کشورهای ترک زبان آسیای میانه تحت رهبری آنکارا بی‌تأثیر مانده است زیرا که ترکیه نه منابع اقتصادی و مالی فوق‌العاده‌ای دارد که به کشورهای مورد نیاز آسیای میانه کمک کند و نه گرایش «پان ترکیسم» تأثیر قدیمی و تاریخی خود را حفظ کرده است. در این دو سال تشنجات و اختلافات در قفقاز بیش از همبستگی و اتحاد وقت آنکارا و مطبوعات ترکیه را گرفته است. در مطالعه‌ای که اخیراً در مطبوعات ترکیه در مورد آسیای میانه به عمل آمده، صحبت و پوشش موضوعات مربوط به اختلاف و تشنجات در آسیای میانه بیش از موضوعات همکاری در روزنامه‌های بزرگ ترکیه مثل حریت، ملیت،

جمهوریت، صباح و زمان جای داشته است. در حالی که روزنامه‌های پرتیراژی مثل حریت و ملیت و جمهوریت از خط ناسیونالیسم و «کمالیسم» به آسیای میانه می‌نگرند، روزنامه‌های دیگر مثل زمان که به گروه اسلام‌گرایان بستگی دارند، در این دو سال رابطهٔ ترکیه با آسیای میانه را از دید هویت و حاکمیت اسلامی مورد بحث قرار داده‌اند. جالب این‌که نسخه‌های محلی زمان به زبان‌های جمهوری‌های مختلف آسیای میانه به تعداد حدود پنجاه هزار نسخه در این منطقه پخش می‌شود. ولی صرف نظر از جهان‌بینی این روزنامه‌ها، حس اساسی که بین روزنامه‌نگاران و دولتمردان ترکیه این روزها رشد کرده این است که رقیب اصلی ترکیه در آسیای میانه امریکا و ژاپن است نه ایران.

با توجه به مسئلهٔ هویت و حاکمیت جمهوری‌های آسیای میانه و گسترش اسلام‌گرایی در این منطقه، یک سال و نیم پیش اجلاسیهٔ عمومی «کنفرانس امنیت و همکاری اروپا» که از ممالک قارهٔ اروپا تشکیل شده بود، جمهوری‌های آسیای میانه را هم‌ردیف با روسیه به عضویت رسمی خود دعوت و انتخاب کرد. انگیزهٔ وارد کردن آذری‌ها و ترکمن‌ها و قرقیزها به کلوپ اروپا، مخصوصاً در سال‌هایی که این کلوپ اروپایی‌ها در مقابل قتل عام و کشتار مسلمانان بوسنی و تجاوزات وجنایات صرب‌ها ساکت مانده‌اند، چیست؟

هویت اسلامی و حکومت اسلامی (۱۳۷۲/۹/۴)

در این چند هفته در مورد بحران هویت در ممالک عربی و آسیای میانه صحبت کردم. مقالات چندی دربارهٔ هویت وجنبش‌های اسلامی در مطبوعات امریکا و اروپا منتشر شده است. یکی از این نوشته‌ها از پروفسور ادوارد سعید، استاد فلسطینی ادبیات انگلیسی و ادبیات تطبیقی دانشگاه کلمبیا در شهر نیویورک در امریکا است که در شمارهٔ این هفتهٔ مجلهٔ نیویورک‌تایمز (۲۱ نوامبر) چاپ شده است. خلاصهٔ کلام سعید این است که «تهدید اسلامی» که غرب مرتب از آن صحبت می‌کند، جعل شده است. به عقیدهٔ او: «اسلام یک هویت فرهنگی است، نه مترادف با بمب‌اندازی. خطر اصلی در دنیای عرب مردم نیستند بلکه رهبران حاکم هستند.»

سعید که در سال‌های اخیر مقالات و کتاب‌های متعددی دربارهٔ تصویر نادرست اسلام در رسانه‌های غرب، شرق‌شناسی یا اورینتالیسم، و فرهنگ و امپریالیسم نوشته است، در مقالهٔ اخیر خود به اصلیت خود که یک عرب مسیحی است اشاره کرده و می‌نویسد: «از همه مهم‌تر این است که اسلام چیزی است که همهٔ اعراب در آن شریک هستند و یکی از عوامل اصلی هویت ما است.» سعید که در چند ماه گذشته از کشورهای مصر و اردن وسرزمین‌های اشغالی در فلسطین بازدید کرده است تأکید می‌کند که «اسلام یک هویت طبیعی است که باید پذیرفت». به نظر او رهبران و دولتمردان دنیای

عرب بیش از هر «تروریستی» سرچشمهٔ مشکلات کنونی هستند. سعید معتقد است که دنیای عرب در حال حاضر بیشتر از هر موقع دیگر تحت نفوذ امریکا و اسرائیل قرار دارد و قرارداد اخیر صلح و سازش در شرایطی امضا شده است که رهبران اعراب از هر دورهٔ دیگر ضعیف‌تر و سست‌تر هستند.

سعید نتیجه می‌گیرد که تحت شرایط ذکرشده دنیای عرب در آستانهٔ یک تغییر بزرگ است ولی وی دربارهٔ طبیعت و خاصیت این تغییر بزرگ چیزی نمی‌گوید. هویت اسلامی از نظر سعید و برخی از روشنفکران دنیای عرب یک نیروی مقاومت است نه یک نیروی سازندگی و بنابراین امکان تشکیل یک حکومت اسلامی در دنیای عرب در آینده بعید و غیرواقعی به نظر می‌رسد. از این دیده هویت اسلامی یک لباس آرایشی و یک انگیزهٔ فردی به نظر می‌رسد و فاصلهٔ هویت اسلامی و حکومت اسلامی وسیع‌تر و شکاف بازتر می‌شود.

سؤالی که پیش می‌آید این است که چه الگو و نظامی باید جایگزین حکومت‌های متزلزل کنونی شود؟ ملی‌گرایی دموکراسی غرب؟ سوسیالیسم اروپایی‌منش؟ جامعهٔ مدنی و نظام سیاسی سکولار؟ کاپیتالیسم اصلاح شده؟ سعید جواب و طرح و الگوی به‌خصوصی که خوانندگان را به آیندهٔ دنیای عرب هدایت کند، ندارد. اگر هویت اسلامی و تجمع و ترکیب آن به حکومت اسلامی نینجامد چه سودی از این بسیج ملی و کشوری حاصل خواهد شد؟ آیا عدم اظهار و تحلیل یک الگوی واضح که جانشین نظام پوسیده و نامطلوب کنونی شود خود سرچشمه و نهاد یک بحران نیست؟ به عبارت دیگر انتقاد بدون اعتقاد به ارائهٔ یک الگوی جانشین که جایگزین سیستم کنونی شود خود یک بحران هویت است. از طرف دیگر هویتی که به استقرار یک نظام اجتماعی وسیاسی و اقتصادی و فرهنگی نینجامد در صحنهٔ کنونی دنیا افسانه‌ای بیش نیست.

این تنها دنیای عرب و آسیای میانه نیست که گرفتار بحران هویت شده. کشورهای مسلمان دیگر از پاکستان گرفته تا مالزی و اندونزی در آسیای جنوبی و شرقی گرفتار این بحران هستند و در حقیقت طبیعت و تزلزل حکومت‌های آن‌ها از جنگ دوم به بعد حاصل تناقضات الگوهای سیاسی با فرهنگ و سنت اسلامی بوده است. در کنفرانس اقتصادی سران دول آسیای شرقی و کشورهای سواحل اقیانوس کبیر (آرام) که این هفته به رهبری رئیس‌جمهور امریکا بیل کلینتون در شهر سیاتل در ایالات واشینگتن واقع در جنوب غربی امریکا تشکیل شد، نخست‌وزیر مالزی ماهاتیر محمد رهبر تنها کشوری بود که بین سیزده کشور این منطقه از ژاپن گرفته تا چین دعوت امریکا را رد کرده و در این کنفرانس شرکت نکرد. مالزی یک کشور اسلامی است که دو اقلیت بزرگ هندی و چینی در هویت ملی آن شرکت داشته و درعین حال مشروعیت دولت ملی آن بستگی فوق‌العاده‌ای به فرهنگ و سنت اسلامی و نهادهای وابسته به آن دارد. یکی از دلایل اصلی عدم شرکت مالزی در این کنفرانس این بود

که دولت مالزی تسلط و نفوذ اقتصادی امریکا را در این منطقه مطلوب نمی‌داند و علی‌رغم فعالیت کمپانی‌های غرب در مالزی، نخست‌وزیر این کشور سعی دارد هویت و استقلال سیاسی و اقتصادی منطقه را تا حد امکان حفظ کند و مشروعیت حکومت کنونی را بالا ببرد.

تجربهٔ پاکستان و اندونزی در چهار دههٔ اخیر، پس از آن‌که استقلال خود را به دست آورند، درس بزرگی برای کشورهای اسلامی به شمار می‌رود. در هر دو کشور هویت اسلامی منبع تأسیس حکومت‌های اولیهٔ ضد استعماری بود ولی فراموش کردن این نهادهای اسلامی بحران‌های دههٔ اخیر این دو کشور را به وجود آورد. پاکستان اولین کشوری بود که پس از جنگ دوم جهانی اصول اسلامی را پایه‌های اولیه و دلایل قاطع حکومت سیاسی خود اعلام کرد. یکی از دلایل انشعاب پاکستانی‌ها از نیم قارهٔ هندوستان این بود که مسلمانان هند بتوانند حکومت مستقل اسلامی برای خود ایجاد کنند. علامه محمد اقبال شاعر و فیلسوف معروف پاکستانی این موضوع را به طور واضح در نطق ریاست انجمن اسلامی که در ۱۹۳۰ میلادی تشکیل شده بود اظهار کرد. یک دهه بعد این وظیفهٔ محمدعلی جناح از سران مسلمان هند بود که به الگوی اسلامی پاکستان جامهٔ عمل بپوشاند.

جناح مانند روشنفکران کنونی عرب همیشه از سلطه گرایی و امپریالیسم انگلستان و غرب شکایت می‌کرد. سید ابوالعلا مودودی یکی دیگر از رهبران اسلامی پاکستان نخست در موردتأسیس حکومت و کشور مستقلی به نام پاکستان تردید داشت ولی بعدها به تأسیس یک حکومت اسلامی رضایت داد. علما و روحانیون پاکستان با احتیاط از حکومت جدید پاکستان استقبال کردند و در تأسیس آن‌چنانچه باید شرکت نکردند. نتیجه این شد که جناح و همکاران او سرنوشت حکومت اسلامی پاکستان را به سیستم و نظام دیوان‌سالاری هند که تحت سلطهٔ انگلستان پرورش یافته بود سپردند و این خود در ترکیب و رشد آیندهٔ سیاسی پاکستان بزرگ‌ترین عامل سیاسی و مدیریت شد.

مولانا ابوالکلام آزاد (ابوالکلام محیی‌الدین احمد) یکی از رهبران و روشنفکران اسلامی هند به گروه گاندی و نهرو گرایش پیدا کرد و از این طریق هویت اسلامی پاکستان را در دوراهی و بن‌بست قرار داد. مشکل بزرگ پاکستان و همچنین اندونزی بعد از جنگ این بود که دیوان‌سالاری غرب‌گرای پیشین آن‌ها قدرت سازندگی یک دولت اسلامی را نداشت. تنها الگوی حکومتی و دولتی آن‌ها غرب و آنچه از اروپا یاد گرفته بودند بود و بدین طریق فرصت بزرگ برای تأسیس حکومت مستقل اسلامی از دست رفت و حکومت ملت ـ دولت غرب جایگزین الگوی استعماری کشورهای اروپا شد. در مدت کمتر از ده سال ایدئولوژی اسلام که باعث بسیج ضد استعماری بود به ایدئولوژی «پاکستان» و «اندونزی» تبدیل شد و این خود به‌تدریج به احیای حکومت‌های نظامی و غیرمردمی دهه‌های پس از خاتمهٔ جنگ دوم انجامید.

بزرگ‌ترین معما و بحران کشورهای اسلامی از اعراب گرفته تا ممالک اسلامی آسیای جنوبی و شرقی این است که هویت اسلامی را پدیده‌ای جدا از حکومت اسلامی می‌دانند و در عین حال قدرت و توانایی ارائهٔ الگوی دیگری که جانشین حکومت‌های سست و متزلزل کنونی باشد، ندارند.

بی‌سوادی فرهنگی سیاست خارجی امریکا (۱۳۷۲/۹/۱۱)

هفتهٔ گذشته در آستانهٔ «روز شکرگزاری» امریکا که تعطیل عمومی است، سلمان رشدی نویسندهٔ آیات شیطانی سپاسگزار آنتونی لیک مشاور دفاع ملی امریکا، وارن کریستوفر وزیر امور خارجه، جان شتک (Shattuck) معاون وزارت خارجه، و بالاتر از همه بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا بود که از او پذیرایی و با او ملاقات کردند. به گفتهٔ رشدی موقعی که او برای ملاقات با آنتونی لیک مشاور دفاع ملی امریکا در کاخ سفید بود نمی‌دانست که کلینتون نیز با او ملاقات خواهد کرد. رشدی در خاتمهٔ صحبتش با آنتونی لیک از او سپاسگزاری می‌کند ولی مشاور کاخ سفید رو به رشدی کرده و می‌گوید: «صبر کن ملاقات امروزی تو حتی هیجان‌انگیزتر خواهد بود.» رشدی برای اولین بار به دفتر رئیس‌جمهور امریکا هدایت می‌شود.

رشدی کیست؟ خدمات او برای بشریت و صلح جهانی چه بوده؟ آیا او رئیس یک کشور و دولت است که اسرار تسلیحات جدید دفاعی و یا کلید حل مشکلات اقتصاد امریکا را در دست دارد؟ و یا این‌که کاشف و مخترع داروی ضد سرطان است که رئیس‌جمهور تنها ابرقدرت روز او را به خانهٔ خود دعوت کرده است؟ آیا عاقلانه‌تر و صلح‌آمیزتر نبود اگر رئیس‌جمهور امریکا در شب عید «سپاسگزاری» به جای سلمان رشدی از یتیمان و بازماندگان میلیون‌ها بوسنیایی که در دو سال اخیر قربانی جنایت «پاکسازی نژادی» صرب‌ها و همقطاران اروپایی آن‌ها شده‌اند، به کاخ سفید دعوت می‌کرد؟ آیا انزجار از سیاست امریکا در دنیای اسلام و مشکلات ناشی از شورش علیه دول دست‌نشاندهٔ واشینگتن برای دولتمردان امریکا کافی نیست، که سیاست‌گذاران این کشور از معاون وزارت خارجه گرفته تا ریاست‌جمهوری چنین اشتیاقی به ملاقات با رشدی از خود نشان می‌دهد؟ در عصری که مسائل اجتماعی و هویت فرهنگی و مذهبی بیش از هر دههٔ دیگر سیاست‌های ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی را تحت تأثیر و دگرگونی قرار داده است، سیاست خارجی امریکا همچنان در لغزش فرهنگی و اشتباه‌سیاسی غوطه‌ور است.

سیاست خارجی امریکا هیچ وقت به زبردستی اجتماعی و دانش و فرهنگ، در کشورهایی که در آن‌ها دخالت و تسلط داشته، معروف نبوده است و شکست سیاست‌های واشینگتن در نیم قرن اخیر چه در ویتنام و چه در ایران خود نشانهٔ تاریخی و مظهر این کوتاهی دیپلماسی امریکا در سطح بین‌المللی

بوده است. امریکایی‌ها نه‌تنها از اشتباهات خود (مثلاً در سومالی) درس نمی‌آموزند بلکه سیاست خارجی این کشور و مخصوصاً رئیس‌جمهور و مشاوران او در دهه‌های اخیر ظرفیت فوق‌العاده‌ای در آفرینش بحران‌ها و لغزش‌های فرهنگی و سیاسی از خود نشان داده‌اند.

دولت کلینتون در کاخ سفید واشینگتن از این سلسله اشتباهات سیاسی در تاریخ دولت امریکا مجزا نیست. از جنبهٔ شناخت و بصیرت فرهنگی خارجی مخصوصاً فرهنگ غیرعرب و اسلامی، کاخ سفید هر روز تاریک‌تر و فقیرتر به نظر می‌رسد. تحلیل علل این مطلب از بعد صحبت امروزی خارج است و در مقالات آینده از آن صحبت خواهد کرد.

آنچه مهم است این‌که ملاقات بیل کلینتون و مقامات عالی‌رتبهٔ دولت امریکا با رشدی یک اشتباه بزرگ سیاسی، یک لغزش دیپلماتیک و یک کوته فکری فرهنگی است که تأثیرات محسوسی در دنیای اسلام می‌گذارد. در گسترش دامنهٔ «مسئلهٔ رشدی» این امریکاست که باید خود را سرزنش کند. رابطهٔ «مسئلهٔ رشدی» با «منافع ملی» امریکا چیست؟ آیا مسئلهٔ رشدی برای امریکا یک مسئلهٔ حیاتی است یا این‌که این‌گونه سیاست‌ها فقط به منظور حفظ آنچه واشینگتن آن را «اصول آزادی» و «حقوق فرد» می‌داند است؟ بارها رئیس‌جمهور امریکا و وزیر خارجهٔ این کشور در مقابل انتقادات جامعهٔ بشری در مورد سکوت امریکا و عدم دخالت از جلوگیری قتل عام مسلمانان و جنایات صرب‌ها و کروآت‌ها «دکترین منافع ملی» را بهانه کردند و صریحاً اظهار داشتند که بالکان و سایر نقاط «جزو منافع حیاتی امریکا نیستند».

سیاست سکوت امریکا و اروپا در مقابل چنین تجاوزات و جلوگیری آن‌ها از لغو تحریم اسلحه که به مسلمانان بوسنی امکان دهد از جان و ناموس و خانوادهٔ خود دفاع کنند یکی از بزرگ‌ترین نشانه‌های بی‌تمدنی عصر ما است. آیا این بیداری و اظهار هویت اسلامی است که مسئلهٔ رشدی را جزو دستور روز قرار داده است؟ در دو سال اخیر کتابخانه‌ها و موزه‌ها و آثار باستانی و مراکز مذهبی بوسنی‌های مسلمان عمداً توسط صرب‌ها و کروآت‌ها بمباران و منهدم شد. مدافعان حقوق بشر و محافظان آزادی قلم و بیان اروپا و امریکا کجا بودند؟ مطابق یک آمار بیش از یک میلیون کتاب و اوراق و اسناد خطی کتابخانهٔ ملی سارایوو در آتش بمباران صرب‌ها سوخته است. اخیراً واشینگتن‌پست (۲ نوامبر ۱۹۹۳) از سارایوو گزارش داد که نیروهای سازمان ملل متهم شده‌اند که از خانه‌های فسادی که توسط صرب‌ها اداره می‌شود و در آن زنان مسلمان اسیر مورد تجاوز قرار می‌گیرند، استفاده کرده‌اند.

هفتهٔ گذشته ملاقات کلینتون با رشدی خبر روز رسانه‌ها بود ولی آنچه در مطبوعات غرب پنهان بود خبر انهدام آثار تاریخی شهر موستار در بوسنی و از جمله بمباران کامل پل معروف و تاریخی این شهر بود که در قرن پانزدهم توسط مسلمانان بنا شده بود. تراژدی بوسنی و موستار به این‌جا خاتمه

نمی‌یافت. با انهدام این پل پنجاه هزار نفر مسلمان در قسمت شرقی این شهر محاصره و زیر بمباران کروآت‌ها هستند، بدون این‌که آذوقه و مواد دارویی به آن‌ها برسد. موستار شهرباستانی زیبای اسلامی از جمله آثار تاریخی و مانند یک اصفهان کوچک در کرانهٔ جنوبی بوسنی است و پل معروف این شهر در حقیقت پل خواجوی این سرزمین و مساجد ومناره‌های موستار که اکنون نابود شده‌اند از جمله بهترین معماری‌های اسلامی در اروپا بوده‌اند. اصولاً شهر Mostar نام خود را از Stari Most به معنای «پل قدیمی» گرفته، که پلی است که ۴۲۷ سال پابرجا بود و در نهم نوامبر ۱۹۹۳ در جنگ ویران شد. آیا دولت امریکا و سخنگویان کاخ سفید و وزارت خارجهٔ امریکا به این عملیات وحشیانه و ضد انسانی اعتراض کرده‌اند؟ نه!

من بیست سال قبل از موستار بازدید و راجع به آثار اسلامی آن تحقیق کردم. تنها هدیه‌ای که از این شهر دارم و در این مدت کتابخانهٔ مرا در واشینگتن تزئین کرده است،مینیاتوری است که شهر موستار و پل و مساجد آن رابه‌زیبایی مجسم می‌کنم. امروز که این مقاله را می‌نویسم و به این تابلو نگاه می‌کنم آن پل و مساجد و آثار و خزانه‌های تاریخی از بین رفته و آنچه در مطبوعات امریکا می‌خوانم نشان می‌دهد که ارزش‌های کلینتون و سیاست امریکا در کجا مستقر است و دلسوزی و همدردی او و سیاست این کشور در کجاست.

تا موقعی که کمونیسم دشمن اصلی امریکا و لولوی بسیج افکار عمومی توسط دولتمردان این کشور بود، کاخ سفید امریکا در هر فصل مرکز ملاقات رئیس‌جمهور با فراریان وپناهندگان رژیم‌های سابق شوروی و اروپای شرقی و نقاط دیگر بود. با فروپاشی شوروی و رژیم‌های وابسته این نماد سیاست خارجی و داخلی امریکا از بین رفته است. ملاقات کلینتون با رشدی ادامهٔ این عملیات تبلیغاتی و نمادین کاخ سفید و سیاست خارجی امریکا است. میلیون‌ها مسلمان خشمگین حس می‌کنند سال‌ها است از طریق تهاجم فرهنگی به هویت اسلامی و نهادهای مقدس آن‌ها توهین شده است و مسلمانان از کشمیر گرفته تافلسطین و الجزایر تحت فشار و استعمار خارجیان و عوامل آن‌ها قرار دارند.

در سال‌های اخیر فرهنگ و هویت اجتماعی بیش از هر موقع دیگر یکی از عوامل بزرگ و مؤثر در سیاست بین‌المللی شده است. آن عده از افراد و ملل و دول که از این واقعیت اجتناب‌ناپذیر عصر ما آگاهی ندارند باید آمادهٔ تحمل خسارات این بی‌فکری و بی‌سوادی فرهنگی باشند.

سنت و اقتدار سیاسی: چرا امریکا در سومالی شکست خورد؟ (۱۳۷۲/۹/۱۸)

تابستان گذشته دریاسالار بازنشستهٔ نیروی دریایی امریکا به نام جاناتان هاو که عملیات سازمان ملل متحد را در سومالی اداره می‌کرد اعلامیه‌ای منتشر کرد و در آن برای دستگیری ژنرال محمد عیدید

رهبر اصلی سومالی‌ها که علیه دخالت امریکا و سازمان ملل مبارزه می‌کرد بیست و پنج هزار دلار جایزه گذاشت. هفتهٔ گذشته و شش ماه بعد سیاست خارجی امریکا و نیروی سازمان ملل به قدری در مقابل مقاومت و ایستادگی ژنرال عیدید و مردم سومالی عقب‌نشینی کردند و متواضع بودند که حتی حاضر شدند هواپیمای مجانی در اختیار رهبر سومالی بگذارند و او را به رفتن به سوی میز مذاکرات صلح که در اتیوپی تشکیل می‌شد تشویق کنند.

پس از دخالت و خروج امریکایی‌ها در لبنان در چند سال قبل، این بزرگ‌ترین شکست سیاسی و نظامی سیاست خارجی امریکا در کشورهای اسلامی بوده است. درست یک سال پیش در اواخر ریاست‌جمهوری جورج بوش بود که امریکایی‌ها به عنوان کمک به گرسنگی به سرزمین سومالی هجوم آوردند و در این کشور نیرو پیاده کردند. ولی هدف اصلی امریکاسیاسی و استراتژیک بود. در آستانهٔ پیاده شدن تفنگداران امریکایی در سواحل سومالی من در این ستون نوشتم که امریکایی‌ها وارد معرکه‌ای شده‌اند که نه دانش فرهنگی و سیاسی از آن دارند و نه بصیرت نظامی و چریکی. در مدت بیست سال که از استقلال سومالی می‌گذشت امریکا و شوروی سابق در دوران جنگ سرد این کشور را میدان مبارزات ایدئولوژی و جغرافیایی خود قرار داده بودند و پس از فروپاشی شوروی امریکایی‌ها از کمک به حکومت مرکزی مورد حمایت خود دست کشیدند و سومالی در سه سال اخیر به علت سیاست‌های ابرقدرت‌ها و اختلافات قبیله‌ای داخلی یک دورهٔ بی‌ثباتی و قحطی را می‌گذارند.

اهمیت سومالی در نقش استراتژیکی منطقهٔ معروف شاخ آفریقا در اقیانوس هند، گسترش اسلام‌گرایی در آفریقای شرقی، نزدیکی این منطقه به خلیج‌فارس و منافع نفت از طریق دریای عمان و اقیانوس هند، تکبر سیاسی واشینگتن در آستانهٔ سقوط رژیم‌های کمونیستی، و ظهور حکومت اسلام‌گرای سودان، همه از جمله دلایل دخالت نظامی و سیاسی امریکا در این کشور شش و نیم میلیونی اسلامی بود.

چرا امریکا در سومالی شکست خورد؟ چند ماه قبل مشاهدهٔ اجساد سربازان امریکایی در خیابان‌های موگادیشو پایتخت سومالی بود که بالأخره بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا را مجبور کرد به اشتباهات و شکست سیاسی خارجی امریکا در این منطقه اعتراف کند و با ژنرال عیدید و همکاران او جهت خروج نیروهای امریکایی و برقراری صلح وارد مذاکره شوند. عقب‌نشینی سیاست خارجی امریکا در این چند ماه در نقاط مختلف از جمله در سومالی به قدری همراه با افتضاح سیاسی و فقر دیپلماسی بوده است که مطبوعات و نخبگان امریکا سعی دارند علل این واقعیات را برای مردم امریکا و خود تشریح کنند. تناقض سیاست خارجی امریکا به قدری گروه سیاست خارجی امریکا را گیج و ناراحت کرده است که این هفته حتی جیمز شلزینگر (شلسینجر) وزیر دفاع اسبق امریکا در مقاله‌ای

تحت عنوان «نخوت امریکایی» از تکبر و خودبینی که صفات اصلی امریکا در این اواخر شده است شدیداً انتقاد کرد. شلزینگر در مقالهٔ خود اعتراف کرد که «کوشش امریکا برای تزریق ارزش‌های امریکایی در فرهنگ‌های اسلام و کنفسیوس به طور واضح بی‌اثر بوده است». نوشتهٔ وزیر دفاع اسبق امریکا از این جهت مهم است که او به عنوان یکی از شخصیت‌های قدیمی خط اول سیاست خارجی امریکا به اشتباهات جبران‌ناپذیر واشینگتن اعتراف کرده و تناقض سیاست بین‌المللی روز را ظاهراً به ضرر امریکا می‌بیند. اعتراف او مهم است، نه این‌که او موضوع تازه‌ای را مطرح کرده باشد.

تحریم اقتصادی امریکا در مورد هائیتی طبق گزارش دانشگاه هاروارد و اظهارات اخیر شلزینگر ماهانه یک هزار کودک هائیتی را به مرگ می‌کشاند و وزیر دفاع اسبق امریکا سؤال می‌کند که چگونه این سیستم با روش امریکا در مقابله با گرسنگی در سومالی می‌تواند هماهنگ باشد. امریکا به جای این‌که از گرسنگی و تجاوز در یوگوسلاوی سابق جلوگیری کند، فروپاشی کشورهای بالکان را تقصیر آلمان می‌داند که دو سال قبل زودتر از هر کشور اروپایی دیگری استقلال جمهوری‌های کرواسی و بوسنی و اسلوونی را به رسمیت شناخت. شلزینگر می‌گوید خاتمهٔ جنگ سرد نباید آغاز «دیکتاتوری امریکا» باشد.

شلزینگر در تحلیل خود در مورد شکست سیاست خارجی امریکا تنها نیست. در این هفته روزنامهٔ واشینگتن‌پست در دو مقالهٔ مفصل سعی کرده است علت شکست امریکا را در سومالی درک کند. نتیجه‌ای که این روزنامه می‌گیرد این است که عیدید بیش از کلینتون و بوش و سازمان ملل برای مبارزه و رسیدن به هدف آماده بوده و اختلاف داخلی و اداری و نظامی بین مقامات سازمان ملل و امریکا باعث پیروزی عیدید و عقب‌نشینی امریکا شده است. ولی علل شکست امریکا عمیق‌تر از آن است که شلزینگر و مطبوعات امریکا جلوه می‌دهند. چرا عیدید موفق‌تر از کلینتون است؟ مشروعیت این دو فرد و سیاست‌های آن‌ها از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ اگر مسائل نظامی و اداری تنها دلایل اصلی عقب‌نشینی هستند، سرپرستی سیاست خارجی امریکا توسط شلزینگر یا واشینگتن‌پست نتیجه‌ای بهتر از نتیجهٔ کنونی نمی‌توانست داشته باشد. به طور خلاصه تحلیل شلزینگر یا واشینگتن‌پست از وضع سومالی پاسخی برای این سؤالات اصلی ندارد.

ریشهٔ شکست سیاست خارجی امریکا در سومالی را در چند بعد می‌توان جست‌وجو کرد. در مرحلهٔ اول به عقیدهٔ من در یک سال قبل به اشتباه فکر کردند که چون دولت مرکزی و دیوان‌سالاری حکومت مدرن یا متجدد و سازمان‌های مربوطه از بین رفته، استقامت و مقاومت داخلی به علت نبود ارتش و دستگاه‌های رسمی دولت ناچیز بوده و خواهند توانست رهبران قبیله‌ای این کشور را از طریق «تفرقه بینداز و حکومت کن» با خود همراه کنند. تجربه نشان داد که علی‌رغم اختلافات داخلی بین

سران قبیله‌های مختلف در سومالی، نهاد سنتی این کشور در بسیج چریکی و مبارزات داخلی بسیار قوی‌تر از بوروکراسی ارتش امریکا و سازمان ملل متحد بوده است.

از آغاز عملیات سومالی در یک سال قبل، نظامیان و دیپلمات‌ها و مطبوعات امریکایی، محمد عیدید را به عنوان «خان جنگی» معرفی کردند و سردمداران امریکایی مانند دریاسالار هاو و مقامات بی‌تجربهٔ سازمان ملل فکر می‌کردند که با عملیات نظامی و سختگیری، قبایل و گروه‌های سیاسی مختلف را در سومالی سرکوب خواهند کرد. ژنرال عیدید شبکهٔ سنتی وسیعی را که به او مصونیت و مشروعیت داده و حمایت عدهٔ قابل ملاحظه‌ای از سران مذهبی و محلی را داشت. در سومالی این نهادهای سنتی و مذهبی و قبیله‌ای است که اقتدار سیاسی به وجود می‌آورد نه الگوی دولت ـ ملت مصنوعی اروپایی‌ها و امریکایی‌ها. تجربهٔ سومالی نشان داد که هرچه نهادها و شبکه‌های سنتی قوی‌تر و متحرک‌تر بودند به همان اندازه نهادهای متجدد معرفی‌شدهٔ غرب به این کشور، ساکن و بی‌حرکت مانده بودند. در شش ماه اول دخالت امریکایی‌ها در سومالی، مقامات امریکایی و سازمان ملل شروع به تأسیس شوراها و ادارات و شهرداری‌های محلی کردند بدون این‌که با ژنرال عیدید یا سران محلی دیگر مشورت و همکاری کنند اما هیچ کدام از این سازمان‌ها به علت عدم شرکت مردم محلی موفق به کار نشدند. علت دوم شکست سیاست امریکا و غرب در سومالی وجود احساسات شدید ضد امپریالیستی در سومالی و مبارزهٔ زیرساخت‌های تاریخی و فرهنگی و مذهبی این کشور با زیرساخت‌های نوگرایی یا الگوی تحمیلی دولت ـ ملت ابرقدرت‌ها بوده است.

به خاطر داشته باشیم که از طریق سومالی و شاهراه‌های دریایی اقیانوس هند بود که مذهب اسلام در دو قرن اول ظهور خود به آفریقای شرقی معرفی شد و در آن‌جا رسوخ پیدا کرد. در قرون بعد مخصوصاً در قرن دهم میلادی (طبق اسناد موجود در کیلوا در تانزانیا پایین‌تر از شاخ آفریقا) هفت کشتی از بزرگان و اشراف شیراز (ایران) از طریق خلیج‌فارس به سواحل بنادیر یا بنادر (که نامش را از واژهٔ فارسی «بندر» گرفته) که نزدیک موگادیشو پایتخت امروز سومالی است، مهاجرت کردند و بدین ترتیب پایه گذار اولین گروه ایرانی‌نژاد و فرهنگ معروف «شیرازی‌ها» در سومالی شدند که قرن‌های بعد وسعت پیدا کرد و در سدهٔ پانزدهم میلادی به اوج خود رسید. جامعهٔ شیرازی‌ها و عرب‌ها با اهالی بومی سومالی که به زبان «بانتو» صحبت می‌کردند قرن‌ها آمیزش پیدا کردند و زبان گستردهٔ این ناحیه به نام سواحیلی یا سواحلی را به وجود آوردند که در تانزانیا وکنیا و اوگاندا و ... صحبت می‌شود، و از طریق فرهنگ «شیرازی‌ها» بود که اسلام در آفریقای شرقی پابرجا شد.

از قرن پانزدهم میلادی تا امروز، سومالی مورد تهدید و هجوم و اشغال پرتغالی‌ها، اتیوپیایی‌ها مسیحی، انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها وایتالیایی‌ها بوده و تاریخ چند قرن گذشتهٔ این کشور تاریخ مبارزهٔ

مردم آن علیه خارجیان و استعمارگران غرب بوده است. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم (۱۸۶۴ تا ۱۹۲۰ میلادی) رهبر مذهبی و ملی معروف سومالی به نام محمد ابن عبدالله حَسّان علیه تجاوزات اتیوپیایی‌ها و انگلیسی‌ها و قدرت‌های دیگر اروپا ایستاد و مبارزه‌اش با رقبا و دشمنان داخلی باعث شد که در اوایل قرن بیستم اروپایی‌ها در مطبوعات از محمدبن عبدالله به نام «ملای دیوانه» نام ببرند و از این طریق او را تحقیر کنند.

علت سوم شکست سیاست خارجی امریکا و غرب در سومالی تکیهٔ آن‌ها به شیوه‌های تاکتیکی نظامی جهت جلب همکاری اهالی بومی و رهبران ملی و قبیله‌ای و عدم آگاهی از نقش مذهب و طریقت اسلام و آمیزش آن در فرهنگ قبیله‌ای سومالی می‌باشد. هرچه اروپایی‌ها و امریکایی‌ها به الگوهای رسمی سیاست تکیه کرده‌اند، سومالی‌ها برعکس تأکیدشان روی الگوهای غیررسمی و سنتی بوده است. تصوف و طریقه‌های مختلف اسلام نفوذ قابل ملاحظه‌ای در سومالی داشته است. طریقه‌های «قادریه» و «احمدیه» نفوذ تاریخی در سومالی داشته‌اند و طریقه‌های دیگری مانند «رفاعیه» و «صالحیه» و «ادریسیه» و پیروان آن‌ها بستگی‌های خاصی با گروه‌ها و قبایل مختلف داشته‌اند و سال‌ها پایهٔ مشروعیت حکومت‌های محلی و منطقه‌ای بوده‌اند. در اواخر قرن نوزدهم گروه قادریه مورد حملهٔ شدید محمد ابن عبدالله رهبر معروف سومالی که به گروه صالحیه تعلق داشت قرار گرفت و بسیاری از اختلافات داخلی نه تنها حاصل مناقشات قبیله‌ای بلکه اختلاف نظرهایی بود که بین این دو طریقت به وجود آمده بود.

در دخالت امریکا در سومالی طریقت‌های مختلف علیه گروه‌های خارجیان و تجاوزات آن‌ها تا حدی متحد شدند. در گذشته پشتیبانی و پیشروی طریقه‌ها نقش بزرگی در تحصیل استقلال سومالی باز کرده است. فتوا و اظهارات شیوخ طریقه‌های مختلف سومالی بیش از هر نقطهٔ دیگر آفریقای شرقی در سیاست روز تأثیر گذاشته است.

بزرگ‌ترین خطای قوای سازمان ملل در سومالی این بود که تحت نفوذ امریکایی‌ها به جای حفظ صلح و بی‌طرفی رسماً و مستقیماً وارد جنگ با رهبران سومالی از جمله ژنرال عیدید شده بودند. در اوایل تابستان گذشته گروهی از هلیکوپترهای امریکا که مجهز به موشک‌های مخصوص بودند با دخالت مستقیم مقامات سازمان ملل خانه‌ای را که عدهٔ زیادی از همکاران ژنرال عیدید در آن جلسه داشتند بمباران کردند.

طبق گزارش مطبوعات هدف اصلی امریکا و سازمان ملل تخریب ساختمان نبود بلکه می‌خواستند تمام رهبری مخالف را از بین ببرند و به همین جهت اولین هدف‌های آن‌ها بمباران و تخریب راهروی ساختمان بود تا کسی نتواند فرار کند. این عملیات نظامی که در آن ده‌ها همکار مذهبی و سیاسی عیدید

به قتل رسیدندبیش از هر موقع دیگر عصبانیت و نفرت رهبران مذهبی راعلیه امریکایی‌ها و سازمان ملل برانگیخت و از آن روز به بعد بود که گروه عیدید رسماً باامریکایی‌ها و گروه سازمان ملل وارد جنگ شد. جنگی که به موفقیت سومالی‌ها و به شکست امریکایی‌ها و سازمان ملل منجر شد.

شکایت فرانسه و اروپا از تهاجم فرهنگی امریکا (۱۳۷۲/۹/۲۵)

قیمت بلیت سینما در فرانسه با تفاهم اقتصادی ملل در تجارت و تهاجم فرهنگی چه رابطه‌ای دارد؟ عاقبت قرارداد سازش و صلحی که بحران مشروعیت دارد چه خواهد بود؟ آیا امپراتوری دفن‌شدهٔ روسیه را می‌توان زنده کرد؟ این‌ها اهم اخبار بین‌المللی این هفته بود. تحولات این هفته بیش از هر موقع دیگر در سال‌های اخیر کیفیت نظام جدید جهانی را نشان می‌داد. این تنها اصول‌گرایی اسلامی نبود که مطبوعات غرب دربارهٔ آن صحبت می‌کردند. اصول‌گرایی غرب تحت عنوان امپریالیسم و ناسیونالیسم و فاشیسم مورد گفت‌وگو و تحلیل بود.

برای مثال فقط به تیترهای روزنامهٔ نیویورک‌تایمز توجه کنید:

«پاریس از کشتار فرهنگی هالیوود صحبت می‌کند»، «با فرا رسیدن مهلت قرارداد، اروپایی‌ها پیشنهاد سینمایی امریکا را رد می‌کنند»، «عقب‌نشینی اسرائیل و شکست عرفات در قرارداد صلح»، «اخطار به یلتسین»، «ترس از فاشیسم»، «ناسیونالیست‌ها در روسیه جلو افتاده‌اند». این هفته به طور خلاصه فرانسوی‌ها در مذاکرات جهانی موافقت‌نامهٔ عمومی تعرفه و تجارت، که‌بیش از یکصد کشور در آن شرکت دارند، امریکایی‌ها را متهم به «امپریالیسم فرهنگی» کرده بودند. بازار مشترک اروپا حاضر نبود از سهمیه‌بندی صنایع فرهنگی جهت حفاظت از فرهنگ ملی خود دست بکشد. امریکایی‌ها، فرانسوی‌ها را متهم به ملی‌گرایی و ناسیونالیسم کردند و عوارض گمرکی اروپا را برای خدمات و معاملات کالاهای اطلاعاتی و تفریحی یک نوع بحران تجارتی و تک‌گرایی خواندند. طرفداران یلتسین در روسیه مخالفان ناسیونالیست افراطی خود را فاشیست نامیدند. عرفات رابین را متهم کرد که در مقابل صهیونیست‌های افراطی ملی‌گرا و مذهبی اجرای قرارداد صلح را به تعویق انداخته درحالی‌که خود عرفات متهم به این بوده که باصهیونیست‌ها سازش کرده و سیاست کهنه و ملی‌گرایی او به استقلال و آزادی فلسطینی‌ها نخواهد انجامید، نتیجه این‌که تحولات سیاسی و اقتصادی این هفته واشینگتن، مسکو، پاریس، تل‌آویو و چندین پایتخت دیگر را به اضطراب انداخته بود.

انتخابات مجلس نمایندگان روسیه بار دیگر نشان داد که روسیه هنوز در مرحلهٔ بحرانی قرار دارد و استراتژی‌های مشترک واشینگتن ـ مسکو در مورد سرکوبی مخالفان و تشویق ادامهٔ سیاست‌های مطلوب امریکا و اروپا، عکس‌العمل بزرگی به نفع ملی‌گرایان افراطی به وجود آورده است. پیروزی

حزب دست راست دموکرات لیبرال به رهبری ولادیمیر ولفوویچ ژیرینوفسکی که بیش از سایر احزاب رأی به دست آورده نمودار این است که تا چه حد تعصبات ملی و نژادی در روسیه و نقاط دیگر شوروی سابق تحت شرایط نامناسب اقتصادی واجتماعی می‌تواند اهرم بسیج افکار عمومی شود و ازسیاست‌های ارتجاعی گذشته و آینده صحبت کند.

یلتسین انحلال و به توپ بستن پارلمان سابق روسیه را به این بهانه عملی کرد که این کشور بتواند نمایندگان ملایم‌تری روانهٔ مجلس بکند در حالی که به نظر می‌رسد وضع سیاسی آیندهٔ مجلس نمایندگان روسیه از گذشته نیز بدتر شود. مطابق انتخابات جدید، قانون اساسی جدید روسیه که در آن قدرت قابل توجهی به ریاست‌جمهوری داده شده، با وضع کنونی اختلافات ومنازعات سیاسی داخلی را دامن خواهد زد زیرا که مطابق قانون اساسی جدید ریاست‌جمهوری می‌تواند در مقابل سرکشی نمایندگان، پارلمان این کشور را در هر موقع منحل کند و دستور انتخابات جدید را بدهد.

بی‌شک انتخابات اخیر روسیه به اضطراب همسایگان این کشور خواهد افزود: ژیرینوفسکی رهبر ناسیونالیست‌های افراطی در مبارزات انتخاباتی خود بارها اظهار داشته است که می‌خواهد پاکی نژادی روسیه و امپراتوری قدیمی این کشور را دوباره زنده کند و حتی سرزمین‌های آلاسکا (امریکا)، فنلاند، قسمتی از لهستان و آسیای صغیر را که در عهد پطر بزرگ جزو امپراتوری این کشور بود به روسیه بازگرداند. او می‌گوید: «من روسیه را که به زانو افتاده برپا می‌کنم و اجازه نخواهم داد کسی به این کشور توهین کند.» هدف او طبق اظهاراتش این است که روسیه را به خلیج‌فارس و اقیانوس هند متصل کند. مقصود باطنی این شخص هرچه که باشد، بی‌شک ژیرینوفسکی از عقدهٔ حقارتی که این اواخر گریبانگیر روسیه و مردم از جمله خود یلتسین شده، در عذاب و ناراحتی است. او در سال ۱۹۴۶ در قزاقستان متولد شده و تحصیلات خود را در مسکو تمام کرده است ولی در کتاب خود زندگینامه‌اش که در سال ۱۹۹۳ به زبان روسی منتشر کرده و معادل انگلیسی عنوان کتابش *The Last March South* می‌شود، اصرار دارد که صددرصد روس سفید است و زندگی خردسالی او که به داستان‌های داستایوفسکی شباهت دارد، پر از بیچارگی و ناراحتی بوده است. آنچه آشکار است این‌که انتخابات اخیر روسیه به تحکیم ثبات سیاسی این کشور کمکی نکرده و این کشور همچنان از جنبهٔ اقتصادی و سیاسی باعث اضطراب خود و غرب خواهد بود.

ولی این تنها در روسیه نبود که احساسات ضد امریکایی و ضد غربی شعله‌های ناسیونالیسم و حتی فاشیسم را دامن می‌زد. در مذاکرات جهانی تجارتی که قراردادهای جدید معاملاتی بین‌المللی مطرح است امریکایی‌ها که تجارت نامرئی یا صادرات خدمات اطلاعاتی و فرهنگی آن‌ها جهانگیر شده سعی دارند عوارض گمرکی این گونه کالاهای تجاری را پایین آورند یا کاملاً ازبین ببرند. از مسائل

مورد بحث، نه‌تنها آیندهٔ کمک به کشاورزان فرانسوی، بلکه آیندهٔ صنایع فرهنگی فرانسه از جمله صنعت فیلم و سینمای این کشور نیز مطرح است. سال‌هاست که فرانسوی‌ها عوارض گمرکی قابل ملاحظه‌ای از فیلم‌های سینمایی و صفحات موزیک و آلات تفریحی سمعی و بصری وارداتی امریکا می‌گیرند و از این طریق نه‌تنها ورود صنایع فرهنگی امریکا را به این کشور کنترل می‌کنند، بلکه از مبالغ دریافتی این عوارض که به بلیت سینما و قیمت سایر اشیای تفریحی وارداتی اضافه می‌شود، از صنایع و مؤسسات تولیدکنندهٔ فیلم و سینمای فرانسه حمایت می‌کنند. به طور خلاصه همان طوری که فرانسوا میتران رئیس‌جمهور فرانسه اخیراً اظهار داشت «هر کشوری که کنترل تصویرهای رسانه‌ای خود را در دست ندارد نمی‌تواند ادعای استقلال کند»، فرانسه و اروپا پس از سال‌ها، به جهات اقتصادی و فرهنگی علیه «تهاجم فرهنگی» یا «کشتار فرهنگی» (عنوانی که اخیراً معمول مطبوعات اروپا و امریکا شده) قیام کرده‌اند، و امروز در مذاکرات بین‌المللی مربوط به تجارت سعی دارند یک نظام جدید جهانی از اطلاعات و ارتباطات را، با رقیبان امریکایی و خارجی خود به وجود آورند. تقاضای اروپایی‌ها و مخصوصاً فرانسوی‌ها و شکایت آن‌ها در مورد تهاجم فرهنگی عیناً همان تقاضاهایی بود که کشورهای کوچک و به‌اصطلاح در حال توسعه دو دهه قبل در سازمان ملل و یونسکو مطرح کردند و برای آن مورد انتقاد غرب و مخصوصاً امریکا قرار گرفتند.

یادآوری می‌شود که امریکایی‌ها هشتاد درصد بازارهای سینمایی اروپا را در دست دارند در حالی که فقط دو درصد از درآمد سینماهای امریکا از نمایش فیلم‌های اروپایی تأمین می‌شود. به عبارت دیگر اروپایی‌ها فقط دو درصد بازار سینماهای امریکا را در دست دارند. اخیراً بازار مشترک اروپا به کشورهای عضو خود توصیه کرده است که حداقل پنجاه و یک درصد از برنامه‌های تلویزیونی کشورهای اروپا ساخت و محصول قارهٔ اروپا باشد. اگر این قرارداد بازار مشترک اروپا شامل تمام کانال‌های موجود در اروپا باشد تعداد قابل توجهی از کانال‌های بازرگانی امریکا مثل «دیزنی لند» که محصولات و برنامه‌های تمام‌عیار امریکایی دارند قانوناً تعطیل خواهند شد. به طور خلاصه مذاکرات و تفاهم اقتصادی در مورد تجارت دنیا گرچه عوارض و گمرکی بسیاری از کالاها را پایین می‌آورد در عین حال این رقابت بازارها، مسائل تهاجم فرهنگی بین‌المللی را بار دیگر به طور واضحی مطرح کرده است.

سیاست‌های نادرست و درس‌های تلخ (۱۳۷۲/۱۰/۲)

نظام‌های سیاسی و اقتصادی وقتی وارد گرداب بحران‌ها می‌شوند و رو به افول می‌گذرانند که از اشتباهات گذشتهٔ خود عبرت نگرفته و ظرفیت رشد و بلوغ دائمی را از دست داده باشند. افزایش

خلاف و فساد باعث می‌شود که این نظام‌ها مشروعیت خود را به‌تدریج از دست بدهند. استعفای اجباری لس اَسپین وزیر دفاع امریکا و مشکلاتی که در نتیجهٔ خلاف‌کاری‌های داخلی گریبان کاخ سفید و سرپرست جدید وزارت دفاع بابی ری اینمن را گرفته است، نمودار شکست و عقب‌نشینی سیاست‌های خارجی اخیر امریکا و تناقضات امور داخلی این کشور است.

هنوز یک سال از عمر ریاست‌جمهوری بیل کلینتون و کابینهٔ او نمی‌گذرد ولی صدماتی که در این مدت در سومالی و روسیه و سایر نقاط به سیاست خارجی امریکا وارد آمده، به قدری کاخ سفید را تکان داده که استعفای اَسپین وزیر دفاع یا وارن کریستوفر وزیر امور خارجهٔ امریکا در این چند هفته اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید. سردمداران و دولتمداران کنونی امریکا بالأخره یاد می‌گرفتند که صدقه و کمک مالی و حمایت سیاسی امریکا برای ثبات دولت بوریس یلتسین در روسیه کافی نیست و دخالت نظامی مشکل امریکا را در سومالی و هائیتی حل نکرده و سکوت این کشور در مقابل تجاوزات و جنایات صرب‌ها به نام پاکسازی نژادی در بوسنی ـ هرزگوین به هیچ وجه مشروعیت نظام کنونی به‌اصطلاح جدید جهانی را تقویت نمی‌کند.

پایه‌های مشکلات واشینگتن، مخصوصاً از زمان فروپاشی شوروی سابق، با دو موضوع رابطهٔ مستقیم داشته است. اول این‌که امریکا در سه سال اخیر نتوانسته سیاست خارجی خود را با تغییراتی که در سطح بین‌المللی و جهانی به وجود آمده تنظیم و هماهنگ کند. به عبارت دیگر سیاست خارجی امریکا چه سیاسی و چه نظامی و چه اقتصادی با مقتضیات روز تطبیق نمی‌کند. دوم این‌که خلاف‌کاری‌ها و فسادهای داخلی امریکا، چه در ادارات دولتی و ملی این کشور و چه در کنگرهٔ امریکا میزان و سطح اعتماد و اعتبار سیاسی را تنزل داده و یکی از مشکلات بزرگ حکومتی امریکا شده است. از طرفی فاصلهٔ بین سیاست احزاب دموکرات و جمهوری‌خواه به قدری باریک شده که تا امروز سیاست‌های داخلی و خارجی کلینتون بیشتر از پشتیبانی جمهوری‌خواهان بهره‌مند شده تا دموکرات‌ها ـ حزبی که او یک سال قبل به نمایندگی آن علیه جورج بوش مشغول مبارزه بود.

سیاست خارجی اقتصادی کلینتون کاملاً با خواست سرمایه‌داران و شرکت‌های بزرگ امریکا و رهبران جمهوری‌خواهان هماهنگ است. در سیاست خارجی نظامی امریکا نه‌تنها تغییرات اساسی به عمل نیامده بلکه تعهدات اصلی دوران به‌اصطلاح جنگ سرد کاملاً تحکیم یافته و فقط به علت فروپاشی شوروی سابق استراتژی‌های جنگ بمب اتمی به استراتژی‌های جنگ‌های معمولی تبدیل شده است. در حقیقت یکی از مسائل مهمی که باعث کناره‌گیری وزیر دفاع امریکا (اَسپین) شد مسئلهٔ بودجهٔ دویست و شصت میلیارد دلاری وزارت دفاع امریکا بود. اَسپین که یازده ماه قبل به عنوان بااعتبارترین و باعرضه‌ترین و بهترین عضو کابینهٔ کلینتون از کنگرهٔ امریکا به کاخ سفید آورده شده

بود، قربانی اشتباهات چند ماه اخیر واشینگتن شده و به گفتهٔ نیویورک‌تایمز «غذای پایتختی شد که در آن یا می‌خورند و یا خورده می‌شوند».

درستی دریادار بازنشستهٔ امریکا بابی ری اینمن که به عنوان یکی از بزرگ‌ترین «ثروت»های امریکا توسط کلینتون به عنوان جانشین اَسپین به وزارت دفاع معرفی شده بود، بیش از بیست و چهار ساعت طول نکشید. بنا به اعتراف خود اینمن و کاخ سفید معلوم شد که قائم‌مقام سابق «سیا» یا سازمان جاسوسی امریکا که اکنون به مقام سرپرستی وزارت دفاع رسیده است از سال ۱۹۸۶ تا هفتهٔ گذشته مالیات بیمه‌های اجتماعی خدمتکار خود را که مأمور نظافت خانه‌اش بوده است به خزانه‌داری و ادارهٔ درآمدهای امریکا نپرداخته است. اینمن و کاخ سفید طی اعلامیه‌ای به مطبوعات اطلاع دادند که سرپرست جدید وزارت دفاع امریکا پس از آن‌که از انتصاب خود به کابینهٔ کلینتون باخبر شد تصمیم گرفت بدهی‌های گذشتهٔ مالیاتی خود را به خزانهٔ امریکا بپردازد. اینمن اولین کسی نیست که به این خلافکاری اعتراف می‌کند. در یک سال اخیر دو عضو نامزد درکابینهٔ کلینتون اعتراف کردند که آن‌ها نیز مالیات بیمه‌های اجتماعی خدمتکارهای خود را به دولت امریکا نپرداخته‌اند. یکی از این نامزدها که به عنوان دادستان کل امریکا معرفی شده بود پس از انتشار این خبر و اعتراف به این قضیه اسم خود را از فهرست کابینهٔ کلینتون بیرون کشید ولی خلاف اینمن فقط به عدم پرداخت مالیات محدود نمی‌شود.

طبق گزارش واشینگتن‌پست (۲۰ دسامبر) رابطهٔ بین اینمن و یکی از محکومان سوء استفاده از قراردادهای فروش اسلحه به مبلغ هفتصد میلیون دلار به آفریقای جنوبی در دههٔ ۱۹۸۰ به نام جیمز اچ گِرَن ممکن است مورد سؤال و بازخواست کمیتهٔ مخصوص کنگرهٔ امریکا باشد. اینمن همچنین مدتی مدیریت یکی از شرکت‌هایی را که طرف معاملات تسلیحاتی بودند به عهده داشت. این شرکت بعداً ورشکست اعلام شد و از جمله شرکت‌های دیگری بود که اینمن عضو هیئت مدیرهٔ آن بود. و «شرکت بین‌المللی کاربردهای علم» (SAIC) که چهار هزار قرارداد دولتی امریکا را دارد و درآمد آن از سال ۱۹۸۹ در حدود ۱۷ درصد افزایش یافته و به یک میلیارد و پانصد میلیون دلار می‌رسد و پانزده هزار کارمند دارد. اینمن طرفداران متعددی در کنگره و گروه‌های صنایع دفاعی امریکا دارد و علی‌رغم این اطلاعات از انتصاب او به پست وزارت دفاع امریکا حمایت خواهند کرد. اینمن طرفدار استراتژی بسیج و تحرک آنی قوای امریکا در بحران‌های بین‌المللی است.

مسائل مربوط به سابقهٔ اینمن فقط گوشه‌ای است از مسائل امروزی داخلی امریکا. مخصوصاً اتهامات مربوط به خلاف‌کاری و سوء استفاده و فساد میان بعضی از اعضای کنگرهٔ امریکا و مأموران ادارات دولتی. این موضوع و مسائل دیگر و خودکشی چند ماه قبل یکی از مشاوران کاخ سفید به نام وینسنت واکر فاستر محیط سیاسی واشینگتن رابیش از هر موقع دیگر حساس کرده است.

انحطاط اجتماعی: بیلان سال در غرب (۱۳۷۲/۱۰/۹)

تنزل اجتماعی بیش از هر فرآیند دیگر نمودار بیلان سال ۱۹۹۳ در غرب است. بحران‌های اقتصادی وسیاسی از ویژگی‌های امروزی امریکا و اروپا هستند ولی افول تمدن غرب را باید در زوال اجتماعی و اخلاقی آن جست‌وجو کرد. بیست و چهار ساعت دیگر دنیای مسیحیت و غرب وارد سال جدید می‌شود ولی جشنوارهٔ ۱۹۹۴ تحت تحولات اجتماعی اخیر غرب بیش از هر موقع دیگر مصنوعی به نظر می‌رسد. الگوی اجتماعی غرب در سال‌های آخر قرن بیستم نه‌تنها مشتری و خریداری ندارد بلکه در خود غرب نیز مورد سؤال و انتقاد شدید قرار گرفته است.

این تنها در سطح بین‌المللی و منطقه‌ای (مثل بوسنی ـ هرزگوین) نیست که جنایت، شقاوت، نژادگرایی و خودپرستی به‌خوبی مشهود است وعکس‌العمل غرب بسیار آشکار. پرخاشجویی، تبهکاری، اسراف‌گرایی، طمع و فساد، و رفتار غیرانسانی امروزه در ردیف بزرگ‌ترین مسائل ملی و کشوری غرب قرار گرفته‌اند. در این‌جا فقط صحبت از حملهٔ افراطیون ملی‌گرا و نژادپرست‌های غرب به خارجیان وغیربومی‌ها نیست. مسئلهٔ بحرانی‌تر از جنبهٔ اجتماعی، گستاخی و حملهٔ غرب علیه خویش است که در نتیجهٔ پاره شدن اصول اخلاقی و در هم ریختن زیربناهای اجتماعی صورت می‌گیرد و ضربهٔ بزرگی به افراد وارد کرده است.

یک ماه پیش دادگاهی در لندن دو پسر یازده‌سالهٔ انگلیسی را به جرم قتل یک کودک دوسالهٔ انگلیسی محکوم کرد. این دو پسر، کودک دو ساله را در یک فروشگاه از مادرش جدا کردند و او را در خیابان سنگ‌باران کردند و به قتل رساندند و جسد او را در جلوی یک قطار در حال حرکت انداختند. کدام محیط اجتماعی به این‌گونه جنایات کمک می‌کند؟ در همین ماه سه کودک فرانسوی هشت تا ده ساله به اتهام زدن و کشتن یک مرد بی‌خانمان فرانسوی و انداختن او به چاه از طرف پلیس دستگیر شدند. در تابستان گذشته یک سنجش سرتاسری ملی در امریکا توسط مدیر سرشناس سازمان نظرسنجی این کشور لوئیس هریس نشان داد که عدهٔ قابل توجهی از دانش‌آموزان مدارس امریکا بین کلاس‌های ششم تا دوازدهم یا هدف تیراندازی دیگران بوده‌اند و یا خود به سایرین تیراندازی کرده‌اند. نه درصد از ۲۵۰۸ دانش‌آموز ۹۶ مدرسه که مورد پرسش این آمارگیر قرار گرفته بودند اعتراف کردند که حداقل یک بار دیگران را هدف هفت‌تیر و تفنگ خود قرار داده‌اند. یازده درصد از این دانش‌آموزان گفتند که حداقل یک بار هدف اصابت گلوله قرار گرفته‌اند. چهل درصد دانش‌آموزان از قتل سایرین توسط اسلحه با خبر بودند و پانزده درصد در مدت یک ماهی که این سنجش صورت می‌گرفت هفت‌تیر جیبی با خود به مدرسه آورده بودند.

در سنجش دیگری که از طرف مرکز جلوگیری از امراض و ادارهٔ بهداشت نیویورک صورت

گرفته تخمین زده می‌شود که بیست درصد از دویست و هفتاد و پنج هزار دانش آموز دبیرستان‌های شهر نیویورک برای حفاظت از خود سلاح دستی از جمله هفت‌تیر به مدرسه می‌برند. امروزه در بسیاری از مدارس امریکا، مثل فرودگاه‌ها، دستگاه‌های تشخیص سلاح نصب شده و دانش‌آموزان موقع ورود به مدرسه از مقابل این دستگاه‌ها می‌گذرند.

در گزارشی که دو هفته قبل از طرف شرکت بیمهٔ متروپولیتن درواشینگتن منتشر شد، در امریکا از هر چهار دانش‌آموز یک نفر و از هر ده معلم یک فرد مورد تعدی و تجاوز قرار می‌گیرند. تحقیقات اخیر همچنین حاکی است که یک سوم اطفال بین هشت تا سیزده ساله در امریکا فکر می‌کنند که عمرشان به علت تصادف و برخورد با تفنگ و هفت‌تیر کوتاه‌تر خواهد بود. سالیانه بیست و سه هزار بچه با هفت‌تیر مجروح می‌شوند. گرچه قتل و خیانت فردی و گروهی در امریکا در بین کشورهای غربی بسیار بالا و در درجهٔ اول قرار دارد ولی نگرانی بزرگ اروپای غربی و کشورهای سابقاً کمونیست اروپای شرقی و روسیه این است که این مشکل و مرض اجتماعی در سال‌های اخیر در اجتماع آن‌ها نیز رو به افزایش گذاشته است.

جنایت در امریکا به قدری افزایش یافته که اخیراً بیل کلینتون رئیس‌جمهور این کشور آن را یک مرض ملی اعلام کرده است. در کشوری که حدود دویست و پنجاه میلیون تفنگ و هفت‌تیر در دست مردم عادی آن است، سالیانه هزاران نفر قربانی آن‌ها می‌شوند. درواشینگتن پایتخت امریکا و سایر شهرهای بزرگ آن مثل لوس‌آنجلس، شیکاگو، دیترویت، آتلانتا ومیامی، روزی نیست که چندین نفر درجنایاتی که در آن سلاح‌های گرم به‌کار می‌رود به قتل نرسند. امسال تنها در یک شهر یعنی در واشینگتن نزدیک به پانصد نفر درمنازعات اسلحه به قتل رسیدند. امسال سطح جنایت درواشینگتن به قدری بالا بود که در پاییز گذشته شهردار این شهر از ریاست‌جمهوری درخواست اعزام گارد ملی برای حفاظت شهروندان کرد. کلینتون با این درخواست شهردار موافقت نکرد چرا که در آن صورت واشینگتن به شهری تحت حفاظت نظامیان تبدیل می‌شد و این خود یک رسوایی ملی می‌بود.

در امریکا خرید و فروش سلاح‌های دستی آزاد و تهیهٔ آن‌ها به قول معروف «از آب خوردن آسان‌تر است». تعداد فروشگاه‌ها و فروشنده‌های سلاح‌های دستی در این کشور از تعداد پمپ‌بنزین‌ها بیشتر است. یکی از اخبار «غیرعادی امسال» طبق گزارش خبرگزاری آسوشیتدپرس که این هفته در واشینگتن‌پست نقل شد، این بود که در شهر نیویورک در روز چهارم ماه فوریه از هفت صبح به مدت بیست و چهار ساعت، جنایت و قتل و دزدی بانکی به وقوع نپیوست!

افزایش جنایت و ناامنی در شهرها، روستاها، مدارس، ادارات و کارخانجات و پارک‌ها در امریکا خود باعث رواج بازار و سلاح‌های دستی شده است. از آن‌جا که قانونی برای جلوگیری از فروش و

توزیع سلاح در امریکا وجود ندارد مردم عادی، مخصوصاً زنان، جهت دفاع خود را به سلاح‌های دستی مجهز کرده‌اند. طبق گزارش مطبوعات امریکا، کلاس‌های آموزش استفاده از اسلحه به‌شدت افزایش یافته و در عید کریسمس امسال خرید سلاح دستی یکی از «هدیه‌های پرفروش» برای مردم به شمار می‌رفت! مطالعاتی که از طرف کارشناسان علم جرم‌شناسی به عمل آمده، نشان می‌دهد که داشتن سلاح دستی جهت دفاع نه‌تنها از جنایات جلوگیری نمی‌کند بلکه خود موجب افزایش منازعات و آدم‌کشی‌ها می‌شود. مطالعهٔ اخیر شرکت بیمهٔ نورث وسترن نشان می‌دهد که در سال اخیر بیش از دو میلیون و دویست هزار امریکایی مورد تجاوز جنایتکاران قرار گرفته‌اند و تمام این تجاوزات در محل کار و شغل آن‌ها به وقوع پیوسته است. ضرر اقتصادی این گونه تجاوزات طبق این گزارش در حدود چهار میلیارد و دویست میلیون دلار می‌باشد. آدم‌کشی در امریکا سومین رقم قتل غیرنظامیان را پس از تصادفات اتومبیل و حوادث ماشین آلات کارخانجات تشکیل می‌دهد.

امسال رقم جنایات و میزان ناامنی به قدری در امریکا بالا رفت که بالأخره کنگرهٔ امریکا پس از سال‌ها تحت فشار افکار عمومی لایحه‌ای تصویب کرد که مطابق آن خرید سلاح‌های دستی فقط پنج روز طول می‌کشد، تا در این مدت مأموران انتظامی به پروندهٔ مشتریان رجوع کنند و از خرید سلاح توسط جنایتکاران و محکومان جلوگیری کنند. اثرات این گونه جنایات در امریکا در اقتصاد توریستی بسیاری از شهرها از جمله شهرهای ایالات فلوریدا محسوس است. در سال ۱۹۹۳ نه توریست اروپایی در عرض یازده روز در ایالات فلوریدا مورد تجاوز قرار گرفتند و کشته شدند و این در ایالتی است که درآمد صنعت توریستی آن به سی میلیارد دلار می‌رسد و یکی از درآمدهای مهم ملی امریکا محسوب می‌شود.

یک سال قبل وقتی که انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا صورت می‌گرفت رکود اقتصادی این کشور اولین مسئله و بزرگ‌ترین معمای افکار عمومی و مبارزات انتخاباتی آن روز بود. آماری که این ماه از افکار عمومی مردم امریکا منتشر شده نشان می‌دهد که مردم این کشور مسئلهٔ جنایت و بحران اجتماعی را بزرگ‌ترین مشکل روز امریکا می‌شمارند.

ژاپنی‌ها که علاقهٔ به‌خصوصی به جهانگردی و اشتیاق فوق‌العاده‌ای به دیدار از امریکا دارند سعی می‌کنند با برگزاری کلاس‌های مخصوص برای اتباع خود آنان را به مشکلات امنیتی امریکا آشنا کنند و سلامتی آنان را حفظ کنند. اخیراً در یکی از کتابچه‌های راهنمای توریستی ژاپن جهت کسانی که از امریکا دیدن می‌کنند این راهنمایی‌ها توصیه شده است:

«شب‌ها به‌تنهایی در خیابان‌ها قدم نزنید.»

«کسی را که نمی‌شناسید به آپارتمان یا خانهٔ خود دعوت نکنید.»

«اگر کسی شما را تهدید کرد، دارایی و پول خود را به او بدهید و مقاومت نکنید و از دستورات او اطاعت کنید.»

«از مسافرت خود به امریکا لذت ببرید»!

فرهنگ خشونت (۱۳۷۲/۱۰/۱۶)

خشونت، پرخاشجویی، و جنایت، بزرگ‌ترین بحران اجتماعی و داخلی امریکا در یک سال اخیر شده است. آماری که از عقاید و افکار عمومی مردم امریکا توسط روزنامهٔ نیویورک‌تایمز و شبکهٔ تلویزیونی سی بی اس منتشر شده نشان می‌دهد که نگرانی و اضطراب از گسترش خشونت به قدری در بین مردم بالا گرفته است که ۳۵ درصد از پاسخ‌دهندگان، پرخاشجویی و جنایت را مهم‌ترین مسئله و مشکل امریکا دانسته‌اند در حالی که فقط ۳۰ درصد از آن‌ها وضع اقتصادی و بیکاری را بحران اولیه می‌دانند.

در شب اول سال جدید مسیحی در این هفته در حالی که هزاران نفر مثل معمول در میدان «تایمز» نیویورک اجتماع کرده و لحظات آخر سال ۱۹۹۳ را پشت سر می‌گذاشتند، ساعت و تقویم جدیدی که روی یکی از ساختمان‌های این میدان نصب شده بود با خط درشت و چراغ روشن نشان می‌داد که در امریکا در هر پنج و نیم ثانیه یک هفت‌تیر یا تفنگ در کارخانجات اسلحه‌سازی دستی این کشور تولید می‌شود و هر چهارده دقیقه یک نفر بر اثر جنایت و خشونت جان خود را از دست می‌دهد. در ساعات اول سال جدید ۱۹۹۴ تنها در واشینگتن و شیکاگو هشت نفر هدف گلوله قرار گرفتند و کشته شدند. پلیس شیکاگو که در سال ۱۹۹۳ بیشتر از بیست هزار هفت‌تیر از جنایتکاران جمع‌آوری کرده بود گزارش داد در شب عید سال ۱۹۹۴ فقط در همین شب پانصد هفت‌تیر از متجاوزان و متخلفین جمع‌آوری کرده است. صفحات اول روزنامه‌های امریکا در این هفته اغلب به مسائل و مشکلات مبارزه با خشونت و جنایت اختصاص داده شده بود. بزرگ‌ترین تیتر روز دوم ژانویهٔ امسال واشینگتن‌پست در صفحهٔ اول این بود: «گسترش خشونت سلامتی کودکان را مسموم می‌کند»!

در حقیقت خشونت در سال ۱۹۹۲ باعث مرگ ۲۴۲۸ خردسال و کودک در امریکا شد که در مقایسه با شش سال قبل ۶۷ درصد افزایش یافته است. آمار سال ۱۹۹۳ هنوز در دست نیست ولی طبق نوشتهٔ واشینگتن‌پست تا نوامبر پارسال تنها در شهر واشینگتن ۶۷ درصد بالا رفته است. در دههٔ اخیر در پایتخت امریکا و چندین شهر دیگر آن، عدهٔ کودکان مقتول و جنایات مربوط به بچه‌ها سه برابر افزایش پیدا کرده است. تعداد جرائمی که توسط کودکان صورت گرفته در این ده سال ۴۷ درصد افزایش یافته و در مجموع در سال ۱۹۹۲ بیش از یکصد و دوازده هزار کودک به اتهام جرائم

خشونت‌آمیز دستگیر شدند. طبق آمار منتشره در سال ۱۹۹۱ در حدود دو میلیون و هفتصد هزار بچه در امریکا مورد تجاوز و سوء استفاده قرار گرفتند.

عوامل این فرهنگ خشونت در امریکا چیست؟ مطالعات و پژوهش‌ها و نوشته‌های بسیاری در این مورد منتشر شده است و هر یک روی جهات و ابعاد مختلف این فرهنگ خشونت تکیه کرده‌اند. امروز موضوع خشونت و جنایت و پرخاشجویی در امریکا تنها یک بحث علمی و دانشگاهی نیست. خشونت به صورت یک بیماری ملی نمودار شده است و اخیراً بیش از هر موقع دیگر توجه سردمداران و رهبران سیاسی و اقتصادی امریکا را به خود جلب کرده است. فرهنگ خشونت در هر اجتماعی، از جمله امریکا، تاریخ خود را دارد ولی به عقیدهٔ من علل افزایش پرخاشجویی و جنایت در امریکا پیچیده است و ریشه‌های آن را می‌توان در عوامل ذیل خلاصه کرد: ۱) تنزل نهادهای اجتماعی و اخلاقی از جمله فروپاشی خانواده، ۲) دسترسی آزاد به هفت‌تیر و تفنگ و سلاح‌های دستی و تولید و توزیع و فروش و خرید آسان آن، ۳) توجه به سلاح‌های دستی به عنوان نمودار قدرت و آزادی فرد، ۴) توسعهٔ فرهنگ مصرفی و مادیات، ۵) تنزل وضع اقتصادی و افزایش بیکاری و فقر و مسائل نژادی، ۶) گسترش استفاده از مواد مخدر و خرید و فروش آن، ۷) خشونت بی‌حد و حصر در برنامه‌های رسانه‌ها از جمله تلویزیون و فیلم و سینما و ویدئو و وسائل تفریحی، ۸) مشکلات مربوط به نظام دادخواهی و قضایی و دادگستری.

در امریکا، در کشوری که هفت‌تیر و تفنگ به صورت یک کالای معمولی در بازار آزاد رد و بدل می‌شود، بیش از دویست هزار فروشندهٔ سلاح‌های دستی وجود دارد. عدهٔ کسانی که جواز فروشندگی سلاح‌های دستی دارند سی برابر بیشتر از تعداد رایج‌ترین رستوران‌های امریکا یعنی «مک دونالد» است. هر فردی می‌تواند با پرداخت سی دلار جواز فروشندگی سلاح‌های دستی دریافت کند. این هفته وزیر خزانه‌داری امریکا پیشنهاد کرد برای جلوگیری از فروش اسلحه به اشخاص ناباب قیمت فروش جواز را به ششصد دلار افزایش دهند و این پیشنهاد با مخالفت صاحبان صنایع اسلحهٔ دستی مواجه شد. برای خریداران اسلحه جز قیمت هفت‌تیر و تفنگ، بهای دیگری وجود ندارد. طبق اظهار وزیر خزانه‌داری امریکا در حال حاضر بیش از دویست و پنجاه میلیون سلاح دستی در دست مردم امریکا است. به عبارت دیگر به طور متوسط برای هر فرد امریکایی (جمعیت امریکا ۲۵۶ میلیون نفر است) یک سلاح دستی وجود دارد.

تناقضات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی عامل بزرگی در توسعه و تشدید خشونت و جنایت در امریکا شده است. شکاف طبقاتی و اقتصادی در دهه‌های اخیر و تنزل وضع اقتصادی در سال‌های اخیر قدرت خرید بسیاری از امریکایی‌ها را پایین آورده در حالی که تکیه و تأکید روی فرهنگ «مصرف و

اسراف» و استفاده از کالاهای لوکس ترویج بیشتری پیدا کرده است. نتیجه این است که آن عده از شهروندان، مخصوصاً جوانان که خود را محروم می‌بینند و اقدام به عملیات نامشروع را آسان‌ترین طریق حصول به آرزوهای خود می‌یابند، دست به فروش مواد مخدر غیر قانونی می‌زنند و یا از راه‌های دیگر قدم به دایرهٔ جنایات می‌گذارند. به طور خلاصه ارزش‌های تبلیغ شده در جامعه رابطهٔ مستقیمی با رفتار و کردار افراد دارد و شکاف عمیق بین انتظارات فردی وامکانات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، نهال خشونت رابیش از پیش آبیاری می‌کند.

عدهٔ قابل ملاحظه‌ای از امریکایی‌ها عقیده دارند که نظام قضایی این کشور در مقابل جنایات مورد بحث کوتاهی داشته و مجازات کافی برای محکومان این‌گونه خشونت‌ها در نظر نمی‌گیرد. عده‌ای دیگر ادعا می‌کنند که افزایش نیروهای انتظامی و پلیس، مخصوصاً در شهرها، و سرمایه‌گذاری بیشتر دولت‌های ایالتی و حتی دولت مرکزی امریکا، از توسعه و گسترش جنایت و خشونت جلوگیری خواهد کرد. اخیراً مجلس سنای امریکا سه میلیارد دلار برای احداث زندان‌های جدید و آموزش مأموران انتظامی جهت جلوگیری از جنایات اختصاص داده ولی مطالعاتی که اخیراً در شهرهای مختلف امریکا به عمل آمده نشان می‌دهد که همیشه رابطهٔ مستقیمی بین افزایش پلیس وکاهش جنایات وجود ندارد. مسئلهٔ خشونت و پرخاشجویی بیش از هر چیز یک مسئلهٔ اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی است. در عین حال آماری که اخیراً از مجرمان جانی شهرواشینگتن در دو سال گذشته تهیه شده نشان می‌دهد که فقط یک چهارم آن‌ها از طریق دادگاه‌ها روانهٔ زندان شده‌اند وبیش از سه چهارم مجرمان به دلایل مختلف به هیچ وجه روی زندان را ندیده‌اند.

این در شرایطی است که امریکا از نظر داشتن تعداد زندان و ظرفیت آن‌ها در جهان کم‌نظیر است. امروز ایالات کالیفرنیا بزرگ‌ترین زندان را در امریکا دارد و مخارج یکصد و سیزده هزار زندانی این ایالات در حدود هفت میلیارد دلار تخمین زده شده است. در حقیقت کالیفرنیا سالانه بیست و پنج هزار دلار برای هر زندانی خرج می‌کند و این بیش از هزینهٔ سالانهٔ یک دانشجو در دانشگاه‌های این ایالت است. عدهٔ مجرمان زن در زندان‌های کالیفرنیا بیش از سایر ایالات بوده و طبق اظهار رئیس مجلس نماینده‌گان کالیفرنیا، بودجهٔ این ایالات برای توسعهٔ زندان‌ها بیش از بودجهٔ آن برای توسعهٔ مدارس است. عدهٔ نگهبانان زندان‌های کالیفرنیا بیست و پنج درصد بیشتر از عدهٔ معلمان مدارس این ایالات است. وضع اقتصادی کالیفرنیا و وضع اجتماعی و فرهنگی مجرمان به قدری تنزل یافته که مطابق یک گزارش پنجاه درصد زندانیان کالیفرنیا پس از آزادی مجدداً به سلول‌های خود مراجعت می‌کنند. استعمال مشروبات الکلی و مواد مخدر دو عامل بزرگ جنایت این‌گونه زندانی‌ها است. نصف جمعیت زندانیان در کالیفرنیا بی‌سواد هستند و اغلب باسوادانشان فقط تا کلاس چهارم سواد دارند.

رابطهٔ بین خشونت در برنامه‌های تلویزیون و سینما و ویدئو، و اجتماع، چیست؟ تا چه حد خشونت در رسانه‌های همگانی به گسترش جنایت در جامعه کمک می‌کند؟ نتایج پژوهش و تحقیق‌های سال‌های اخیر در این مورد چیست؟

خشونت در تلویزیون و ویدئو (۱۳۷۲/۱۰/۲۳)

گرچه پرخاشجویی، جنایت، و عملیات خشونت‌آمیز در جامعهٔ امریکا فوق‌العاده زیاد است، اما میزان خشونت و جنایت در رسانه‌های جمعی این کشور مخصوصاً تلویزیون و ویدئو حتی زیادتر است و در سطح بالاتری قرار دارد. این تصویرهای خشونت همراه با آدم‌کشی و خشونت‌های حقیقی تأثیر عمیقی در ایجاد احساس عدم‌امنیت و انزواگرایی فردی در امریکا داشته است. از طرفی طبق‌مطالعاتی که از طرف مؤسسات علمی و حرفه‌ای انجام شده است‌نمایش‌چنین تصویرها در تلویزیون و ویدئو و سینما رابطهٔ مستقیمی با توسعهٔ عملیات خشونت‌آمیز خردسالان و جوانان این کشور دارد.

از طریق برنامه‌های تلویزیونی و ویدئویی هر شب و روز اشخاص بیگانه و ناشناس بدون اجازه وارد خانه و خانوادهٔ میلیون‌ها امریکایی می‌شوند و کودک را مجبور می‌کنند که شاهد بدترین و شنیع‌ترین جنایات و پرخاشجویی‌ها باشند. آمار انجمن روانشناسان امریکا که هزارها استاد و پژوهشگر و متخصص حرفه‌ای عضو آن هستند، در سال ۱۹۹۲ نشان داد که به طور متوسط دانش‌آموزان امریکا با خاتمهٔ کلاس ششم ابتدایی فقط از طریق تلویزیون شاهد هشت هزار قتل و آدم‌کشی و یکصد هزار عملیات جنایی و خشونت‌آمیز بوده‌اند. با گسترش و توسعهٔ فیلم‌های ویدیویی و لوازم بازی و تفریحی ویدیویی و کامپیوتری که این روزها به قیمت ارزان در دسترس خانواده‌ها و کودکان قرار می‌گیرد و در گوشهٔ هر کوچه و خیابانی وجود دارد، در این چند سال امریکایی‌ها به طور اعم و کودکان این کشور به طور اخص بیش از هر موقع دیگر روزانه با حرکات و عملیات خشونت‌آمیز و جنایی ارتباط پیدا کرده‌اند.

بازار چندمیلیارد دلاری این برنامه‌ها و «کالاهای جنایت» سر و ته ندارد. روزنامه‌ها و مجلات برای این‌که از تلویزیون و ویدئو عقب نمانند و سهم خود را در این بازار پرمنفعت بازرگانی امروز امریکا حفظ کنند، اخیراً دست به فعالیت‌های تبلیغاتی وسیعی زده و از طریق آگهی‌های رادیویی و تلویزیونی شرکت‌هایی مثل تایم ـ لایف (Time-Life) سری جدید کتاب تحت عنوان قتل عام و جنایات حقیقی و امثال آن را به بازار ارائه داده‌اند. آگهی‌های این‌گونه کتاب‌ها و رقابت بین ناشران جهت فروش بیشتر این گونه نشریات، حتی در محیط امریکا اخیراً به قدری «خارج از عرف» اجتماعی بوده که بر اثر شکایت مردم، مؤسسهٔ تایم ـ لایف تصمیم گرفت آگهی این کتاب‌ها را از رادیو و

تلویزیون حذف کند. ولی فروش این‌گونه کتاب‌ها در بازارها ادامه دارد و تبلیغ می‌شود. سطح جنایت و خشونت در فیلم‌های ویدیویی، مخصوصاً دربرنامه‌هایی که جوانان و کودکان به عنوان بازی، خود در این جنایات تصویری شرکت دارند، اخیراً به قدری بالا رفته است که به عقیدهٔ کارشناسان سطح و تعداد جنایات ویدیویی تا یکی دو سال دیگر حتی از تلویزیون بالاتر خواهد رفت. در حالی که در تلویزیون بیننده فقط شاهد این برنامه‌های خشونت‌آمیز و جنایی است، دربازی‌های ویدیویی اشخاص خود در این جنایات شرکت می‌کنند. به طور خلاصه با تولید ویدئو توزیع عملیات پرخاشجویی و خشونت بیش از هر موقع دیگر در محیط امریکا توسعه پیدا کرده است.

برنامه‌های محتوی خشونت و پرخاشجویی و عملیات جنایی به قدری در برنامه‌های تلویزیون امریکا زیاد است که تابستان گذشته کنگرهٔ امریکا تحت فشار افکار عمومی و مخصوصاً شکایت پدران و مادران شبکه‌های تلویزیونی امریکا را وادار کرد تابرنامه‌های خود را به نسبت مقدار خشونت وجنایتی که در آن‌ها وجود دارد طبقه‌بندی کنند و به خانواده‌ها قبل از پخش برنامه اخطار بدهند تا در صورت تمایل کودکان خود را از دیدن چنین برنامه‌هایی منع کنند. ولی عقیدهٔ تعداد زیادی از مردم امریکا بر این است که چنین طبقه‌بندی‌هایی، مشکل تهاجم برنامه‌های خشونت‌آمیز را در محیط رسانه‌های تصویری دوا نمی‌کند. سرچشمهٔ مشکلات در تولید و توزیع چنین برنامه‌هایی در جامعه است نه ممنوع کردن مردم از استفاده از آن‌ها.

تحقیقاتی که اخیراً در امریکا در موردبرنامه‌های کودکان این کشور به عمل آمده نشان می‌دهد که برنامه‌های کودکان صبح روزهای شنبه که به علت تعطیل بودن مدارس بسیار مورد توجه خردسالان است به طور متوسط ۱۲۳ بازیگر زن و مرد دارد که نقش‌های مختلف این برنامه‌ها را اجرا می‌کنند ولی هیچ‌کدام از این بازیگران در نقش پدر و مادر نیستند.

زن‌های چنین برنامه‌هایی معمولاً زن‌های مسنی هستند که نقش جادوگران را بازی می‌کنند و نه نقش معمولی زن‌ها و مادران را در اجتماع. اغلب شخصیت‌های برنامه‌های کودکان از زنانی هستند که یا علیل هستند و یا مشکلات روانی و مغزی دارند. تصویر پدر و مادرانی که ازدواج آن‌ها طبیعی باشد کمتر در این برنامه‌ها پیدا می‌شود. پژوهش‌هایی که در دو دههٔ گذشته دربارهٔ برنامه‌های مختلف کودکان در تلویزیون به عمل آمده همچنین نشان می‌دهد که دراین‌گونه‌برنامه‌ها در هر ساعت به طور متوسط سی و دو نفر به قتل می‌رسند یا با عملیات خشونت‌آمیز درگیر هستند.

در یکی از این گزارش‌های تحقیقاتی که چند ماه قبل منتشر شد و نتیجه پژوهش ده سالهٔ یک گروه ازکارشناسان علوم ارتباطی بوده و در آن‌بیش از نوزده هزار بازیگر برنامهٔ کودکان مورد مطالعه قرار گرفته است، سیاه‌پوستان امریکا دو برابربیش از سفیدپوستان درنقش‌های خشن ظاهر می‌شوند در

حالی که مطابق آمار موجود در محیط حقیقی این سفیدپوستان هستند که اکثریت محکومان جنایی را در امریکا تشکیل می‌دهند. در حالی که سیزده درصد نفوس امریکا درآمد «بسیار کم» در زندگی دارند ولی حضور این‌گونه اشخاص و این طبقه در برنامه‌های تلویزیونی از یک و نیم درصد تجاوز نمی‌کند.

خلاصهٔ نتیجه‌گیری این گزارش تحقیقاتی جامع که برای دو اتحادیهٔ بزرگ هنرمندان رادیو و تلویزیون امریکا که بیش از یکصد و بیست هزار عضو دارند تهیه شده این است که «تلویزیون بینشی غیرحقیقی و آلوده از دنیا» به تماشاگران ارائه می‌دهد.

اغلب فیلم‌های سینمایی محصول هالیوود این روزها در به تصویر کشیدن خشونت از تلویزیون و ویدئو عقب نمانده‌اند. مثلاً در سریال روبوکاپ که در سال ۱۹۸۷ تولید شد سی و دو نفر کشته می‌شدند و صحنه‌های مربوط به آدم‌کشی چیزی در حدود همین رقم بود در حالی که سه سال بعد یعنی در ۱۹۹۰ این سریال هشتاد و یک قتل و صحنهٔ جنایی داشت. فیلم آرزوی مرگ در ۱۹۷۴ فقط چهار صحنهٔ آدم‌کشی داشت در حالی که محصول جدید سال ۱۹۸۷ این فیلم پنجاه و دو نفر قربانی داشت. در فیلم رامبو به نام خون اول و صحنه‌های آسیای شرقی (ویتنام) آن در ۱۹۸۲ در حدود هشتاد و دو صحنهٔ قتل و جنایت بود ولی رامبو ۳ در ۱۹۸۸ که محل وقوع آن افغانستان بود یکصد و شش صحنهٔ جنایی داشت.

این فیلم‌ها جنگی نبودند بلکه این تصاویر جنایت و خشونت به خاطر خشونت و جنایت بود که نشان داده می‌شد. ترمیناتور ۲ یکی از پرفروش‌ترین فیلم‌های هالیوود بود که در سطح جهانی توزیع شد و بازیگرش به نام آرنولد شوارتزنگر به عنوان خشن‌ترین بازیکن سال ۱۹۸۷ انتخاب شد و درعین حال این شخص ریاست شورای تربیت بدنی و ورزش ریاست‌جمهوری امریکا را در حکومت جورج بوش به عهده داشت. در ده فیلمی که این شخص بازی کرده به طور متوسط یکصد صحنهٔ قتل و خشونت در هر فیلم دیده می‌شود.

خشونت و جنایت همیشه در دنیا و جوامع مختلف وجود داشته و خواهد داشت ولی آنچه وضع دنیای امروز را با دیروز متفاوت می‌کند این است که تصاویر خشونت‌ها در سطح غیرقابل تصوری قوس صعودی فوق‌العاده‌ای پیدا کرده و محیط اجتماعی را آلوده کرده است. امروزه در برنامه‌های تلویزیونی و ویدیویی و فیلم و سینما خشونت به خاطر خشونت و خشونت به عنوان یک عمل هیجان‌آور و هیجان‌انگیز و بدتر از همه به عنوان یک کالا عرضه می‌شود. در مدت کمتر از نیم قرن محیط اجتماعی بسیاری از مردم دنیا از جهت گسترش چنین برنامه‌های تصویری عوض شده است. قصه‌گویان کودکان برای قرن‌ها پدران و مادران و یا افراد نزدیک به خانواده بودند ولی امروز این شرکت‌های بزرگ جهانی هستند که برای میلیون‌ها خردسال قصه می‌گویند.

به عقیده پروفسور جورج گربنر از دانشگاه پنسیلوانیا که یکی از محققان برجستهٔ امریکا در رشتهٔ برنامه‌های تلویزیونی است «عمل خشونت در فرهنگ امریکا هم نادیده گرفته شده و هم جشن گرفته می‌شود». پروفسور گربنر متصدی طرح تحقیقاتی «شاخص‌های فرهنگی در تلویزیون» و یکی از همکاران پژوهشی من در دو کتاب اخیرمان پیروزی تصویر: جنگ رسانه‌ها در خلیج‌فارس و بحث جهانی رسانه: ظهور و سقوط و تجدید آن، عقیده دارد که «هرگز فرهنگی که به اندازهٔ فرهنگ ما (امریکا) تصویر خشونت در آن وجود داشته باشد، وجود نداشته است». پس از سال‌ها تحقیق امروز متخصصان علوم اجتماعی به این نتیجه رسیده‌اند که فرهنگ و صنعت خشونت از طریق رسانه‌های تصویری باید به عنوان یک مرض خطرناک و کشنده مثل ایدز و یک نوع سرطان اجتماعی تلقی شود.

معمای «گات»: تجارت و صیانت از منافع ملی (۱۳۷۲/۱۰/۳۰)

برنده‌ها و بازنده‌های تجارت جهانی چه کسانی هستند؟ آیا تجارت به‌اصطلاح «آزاد» تحت شرایط کنونی بین‌المللی به نفع همه است؟ نمایندگان یکصد و هفده کشور جهان ماه گذشته در پایان هفت سال بحث و مذاکره در مورد «موافقت‌نامهٔ عمومی تعرفه و تجارت» (گات) که به دور اوروگوئه (به علت شروع مذاکرات در کشور اوروگوئه) معروف است قرار شد تصمیم بگیرند که آیا تصمیمات اتخاذی در این مذاکرات را قبول کنند و به اجرا بگذارند یا نه؟ کشورهای دنیا تا اواسط سال ۱۹۹۵ مهلت دارند تا در مورد قبول مقررات «گات» تصمیم بگیرند.

بدون شک در این یک سال و نیم که به اجرای مقررات جدید «گات» باقی است مسائل مربوط به ورود به «گات» و مشکلات و تفاهم حاصله از مذاکرات تجارتی دنیا مورد بحث قرار خواهد گرفت. عوارض گمرکی، سهمیهٔ واردات و صادرات کشورها، زیربنای اقتصادی، زیرساخت صنعتی، منابع طبیعی، و بالأخره دستمزد کارگران و توسعهٔ تکنولوژی نقش بزرگی در تجارت و معاملات جهانی دارند. سازمان «گات» مهم‌ترین مرکز مذاکره و توافق در مورد مقررات مربوط به تجارت جهانی و در چند دههٔ اخیر مرکز ثقل بحث نظام جدید جهانی اقتصادی و تجارتی شده است.

در سال‌های بعد از جنگ دوم بین‌المللی دو دورهٔ مهم مذاکرات «گات» حائز اهمیت شد. یکی مذاکرات دور معروف کندی بود که به نام رئیس‌جمهور اسبق امریکا نام‌گذاری شد و از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۷ ادامه یافت و نتیجهٔ آن کاهش عوارض گمرکی کالاهای صنعتی کارخانجات به میزان سی و پنج درصد بین کشورهای عضو و دیگری دور معروف به توکیو بود که مذاکرات آن از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۹ به‌کاهش بیشتر عوارض گمرکی و همسانی نسبی کالاهای صادراتی و وارداتی صنعتی از جنبهٔ اندازه‌ها و استانداردهای جهانی منتهی شد.

ولی تحولاتی که در مقیاس تجارت جهانی در پانزده سال گذشته، یعنی از زمان انقلاب اسلامی در ایران، به وجود آمده، در تاریخ بی‌سابقه بود و مذاکرات کشورها در سطح جهانی جهت تعیین و چگونگی عوارض گمرکی و سهمیه‌ها، هم از جنبهٔ کمیت و هم از نظر کیفیت لازم به نظر می‌رسید. در دههٔ گذشته واردات و صادرات کل جهان بیست و پنج درصد افزایش یافته و امروز تجارت کل جهانی (هم صادرات و هم واردات) بیش از هشت تریلیون دلار است.

هفتاد و یک درصد تجارت جهانی راکشورهای صنعتی امریکا و اروپا و ژاپن و بیست و نه درصد آن راکشورهای به‌اصطلاح در حال توسعهٔ آسیا، آفریقا، خاور میانه، امریکای لاتین و اروپای کمتر صنعتی تشکیل می‌دهند. بازیگر اصلی «گات» همیشه کشورهای صنعتی و قدرتمند اقتصادی بوده‌اند و از آن‌جا که رقابت بین این کشورها، بیش از رقابت بین کشورهای در حال توسعه و توسعه‌یافته است، همیشه ترس ابرقدرت‌های اقتصادی از این است که این گونه رقابت‌ها به جنگ‌های اقتصادی تبدیل شوند. از طرفی در حالی که همهٔ این کشورها از اقتصاد «آزاد» صحبت می‌کنند، هر یک سعی دارند تا می‌توانند منافع ملی و کشوری خود را تا آن‌جا که مقدور است حفاظت کنند و به این ترتیب یک کشش طبیعی نسبت به قدرت ملی و تجارتی خود دارند.

این گونه رقابت‌ها و منافع ملی و منافع کشوری است که این مذاکرات «گات» را به طولانی‌ترین چانه‌زنی دنیا تبدیل می‌کند و باعث می‌شود که این مذاکرات سال‌ها طول بکشد. یکی از مهم‌ترین دلایل این مذاکرات این است که تجارت و محیط معاملاتی دنیا برای کشورها وکمپانی‌ها قابل‌پیش‌بینی باشد. مثلاً معلوم شود که یک کشور به میل خود و بدون اجازهٔ دیگران عوارض و سهم کالاهای وارداتی و صادراتی را افزایش ندهد و به این جهت است که مذاکرات اخیر «گات» در سرنوشت آیندهٔ اقتصادی کشورهای شرکت‌کننده بسیار مؤثر است.

تصمیمات اخیر «گات» از چند جنبه برای کشورهای صنعتی و کشورهای به‌اصطلاح در حال توسعه بسیار مهم است. اول این‌که «گات» پس از سال‌ها به صورت یک سازمان که در آن مسائل مهم نظام‌های جدید جهانی اقتصادی واطلاعاتی و ارتباطی بررسی و تصمیم‌گیری می‌شود درآمده است. به خاطر داشته باشیم که بیست سال قبل این خواستهٔ کشورهای به‌اصطلاح غیرمتعهد و «جهان سوم» بود که خواهان یک نظام جدید و عادلانهٔ اقتصادی و همچنین یک نظام جدید جهانی اطلاعاتی و ارتباطی بودند. بحث و مذاکرات مربوط به این دو نظام جدید نه‌تنها به بن‌بست رسید بلکه با مخالفت کشورهای صنعتی مخصوصاً امریکا و اروپای غربی مواجه شد. اکنون با فروپاشی سیستم سوسیالیستی شوروی و تضعیف دنیای در حال توسعه و تحولات مهمی که از نظر نقل و انتقال سرمایه و کارگر و تکنولوژی در دنیا به وجود آمده، کشورهای صنعتی و فراصنعتی تصمیم دارند از طریق «گات» نظام جدید

اقتصادی و ارتباطی و اطلاعاتی را محکم کنند. مذاکرات اخیر «گات» برعکس سابق نه‌تنها در مورد محصولات صنعتی بود بلکه مهم‌تر از همه محصولات جهانی کشاورزی، بانکی و بیمه، حق‌التألیف، مخابرات، و ارتباطات فرهنگی از جمله مسائل مربوط به تهاجم فرهنگی را نیز شامل می‌شد.

دوم این‌که مذاکرات و تصمیمات «گات» بیشتر بین بازار مشترک اروپا و امریکا و ژاپن بوده و مسائل مربوط به کشورهای در حال توسعه در حقیقت در حاشیه قرار داشت. مثلاً عوارض گمرکی کالاها به طور عمومی بین امریکا و بازار مشترک اروپا به پنجاه درصد تقلیل می‌یابد و در بقیهٔ نقاط دیگر دنیا این کاهش کمتر از چهل درصد می‌باشد. یکی از موارد رقابت و اختلاف اروپا و امریکا در بازارهای جهانی مسئلهٔ عوارض گمرکی محصولات کشاورزی و سهمیهٔ آن‌ها از جمله کمک دولت به کشاورزان بوده است. طبق تصمیمات «گات» عوارض گمرکی محصولات کشاورزی بین کشورهای صنعتی سی و شش درصد و در کشورهای در حال توسعه بیست و چهار درصد تقلیل خواهد یافت. در کشورهایی که زیربنا و زیرساخت اقتصادی وسیاسی واجتماعی با اقتصاد کشاورزی و کشاورزان سر و کار دارد این سیاست «گات» تأثیر فوق‌العاده‌ای خواهد داشت. از طرفی سهمیهٔ ورود قماش و لباس در مدت ده سال به‌تدریج از طرف دول صنعتی امریکا و اروپا و غیره لغو خواهد شد و عوارض گمرکی مناسب جای آن را خواهد گرفت. دول صنعتی این ادعا را دارند که لغو سهمیهٔ قماش و لباس فرصت مناسبی به کشورهای در حال توسعه که دستمزد کارگر در آن‌ها کمتر است داده و بازار فروش آن‌ها را در بازارهای اروپا و امریکا توسعه خواهد داد. ولی از طرفی کشورهای توسعه‌نیافته موقعی می‌توانند از این مقررات استفاده کنند که بازارهای خود را به روی محصولات ممالک صنعتی کاملاً باز گذاشته باشند.

سوم این‌که مذاکرات «گات» اعضای خود را مجبور می‌کند تا در معاملات و تجارت جهانی رشتهٔ تخصصی و باریکی را اتخاذ کنند. اقتصاد ملی در آنچه که برایش ارزان به وجود می‌آید تخصص پیدا می‌کند نه الزاماً در آنچه که از جنبهٔ استراتژیکی و ملی و اجتماعی می‌خواهند سابقهٔ خود را حفظ کنند و یا راه جدیدی پیدا کنند. مثلاً کشورهای کم‌ثروت و پرجمعیت به علت وجود کار ارزان لباس و پوشاک تولید می‌کنند و به کشورهای ثروتمند می‌فروشند. در مقابل کشورهای صنعتی لوازم کامپیوتر، ماشین‌آلات، هواپیما، اتومبیل و لوازم مخابراتی به کشورهای کم‌تر صنعتی و فقیر می‌فروشند. جالب این است که در حالی که «گات» سهمیهٔ ورود لباس و پوشاک را به‌تدریج تقلیل می‌دهد، طبق تصمیمات دول اروپای غربی از تقلیل چهارده درصد عوارض لوازم و آلات کامپیوتری خودداری می‌کنند. در سایر رشته‌های صنعتی و تکنولوژی از جمله کشتی‌سازی و فولادسازی و لوازم مخابراتی که کشورهای اروپای غربی و امریکا در آن تخصص دارند سازمان «گات» تصمیماتی که با تقلیل عوارض گمرکی همراه باشد اتخاذ نکرده است.

مورد چهارم در مذاکرات اخیر «گات» این بود که هیچ گونه توافقی در مورد تجارت و معاملات مربوط به کالاهای اطلاعاتی و ارتباطی مثل برنامه‌های تلویزیون، سینما، فیلم، بیمه و خدمات بانکی صورت نگرفت.برعکس، مخالفت فرانسه و کشورهای اروپا با تقاضای امریکا مبنی بر حذف عوارض گمرکی برنامه‌های صنایع فرهنگی از جمله برنامه‌های تلویزیونی و فیلم و سینما، خود نمودار اختلاف بزرگ و وسیعی است که در رشتهٔ صنایع فرهنگی بین کشورهای صنعتی از یک طرف و بین کشورهای صنعتی و کمتر صنعتی یا در حال توسعه از طرف دیگر وجود دارد. نگرانی اروپا از گسترش این‌گونه محصولات اطلاعاتی امریکا در قارهٔ اروپا نمودار مبارزهٔ اروپایی‌ها در مقابل تهاجم فرهنگی امریکا و تسلط اقتصادی این بازارها در سطح جهانی است.

پنجم و شاید مهم‌تر از همه این‌که کشور چین با جمعیت بیش از یک میلیارد و با اقتصادی که سالیانه با نسبت سیزده درصد در حال رشد است در مذاکرات اخیر «گات» شرکت نداشت. به عقیدهٔ بسیاری ازکارشناسان اقتصاد چین در دهه‌های آینده بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا خواهد شد.

از طرفی گرچه در مذاکرات «گات» نمایندگان دولت‌ها شرکت دارند ولی با افزایش میزان معاملات خارجی توسط شرکت‌های چندملیتی و تسلطی که این گونه سازمان‌های تجارتی جهانی در اقتصاد دنیا دارند نقش کشورها در آیندهٔ اقتصاد خود بیش از پیش اهمیت پیدا خواهد کرد. در حال حاضر بیش از سی و هفت هزار شرکت تجارتی دنیا دربیش از دو کشور در رشتهٔ تولیدی و توزیعی محصولات خود شعبه و کارگاه و نمایندگی دائم دارند.

«گات» که به‌زودی اسم خود را به «سازمان تجارت جهانی» تبدیل خواهد کرد و سرنوشت معاملات بیش از ده هزار کالای مختلف جهانی را به عهده خواهد گرفت در مدت هفت سال مذاکرات خود نشان داد که تا چه اندازه مسئلهٔ تجارت جهانی پیچیده‌تر شده است. در حقیقت یکی از تصمیمات بزرگ «گات» مخصوصاً بین کشورهای صنعتی این بود که در چه رشته‌ها و قسمت‌هایی از تصمیم‌گیری خودداری کنند. طبق گزارش بانک جهانی درآمد سرانهٔ افراد در کشورهای کمتر صنعتی یا به‌اصطلاح در حال توسعه، برای بار دوم در عرض دو سال تنزل پیدا کرده است. طبق این گزارش کشورهای خاورمیانه مخصوصاً به علت جنگ‌های خلیج‌فارس و ایران و عراق و تشنجات دیگر صدمهٔ بیشتری دیده‌اند. طبق‌پیش‌بینی بانک جهانی در دههٔ آخر قرن بیستم رشد اقتصادی کشورهای شرق آسیا به طور متوسط ۷,۱ درصد، کشورهای امریکای لاتین ۴,۲ درصد، کشورهای آفریقایی ۲,۵ درصد و ممالک آسیای جنوبی به طور متوسط ۵ درصد خواهد بود. رشد اقتصادی اروپای شرقی در حدود ۱,۹ درصد حدس زده شده است. کار ارزان و دستمزد کم در نقاط دارای رشد اقتصادی زیاد بزرگ‌ترین عامل برتری این کشورها در محصولات و رقابت‌های تجارتی می‌باشد ولی معلوم نیست این وضع تا چه مدت ادامه داشته باشد.

ولی این تنها رشد اقتصادی نیست که باید شاخص توسعهٔ این کشورها قرار گیرد. ثبات سیاسی و سعادت اجتماعی با نحوه و کیفیت رشد اقتصادی رابطهٔ مستقیم دارند. در جهان ناپایدار و متحول امروز نمی‌توان مسائل اقتصادی را از مسائل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مجزا کرد. نتیجه این‌که تجارت آزاد و سیاست دروازه‌های باز موقعی پسندیده و مطلوب است که دروازه‌بانان در سطح نسبتاً مساوی قرار گرفته باشند در غیر این صورت این قدرت‌های اقتصادی و کشورهای به‌اصطلاح توسعه‌یافته هستند که از این سیاست جهانی بهره خواهند برد. تجارت آزاد و رشد اقتصادی به خودی خود معنی ندارد. این آدام اسمیت متفکر و اندیشمند معروف اقتصادی غرب بود که نوشت: «مصرف تنها دلیل و هدف تولید است و منافع تولیدکننده فقط باید تا آن‌جا در نظر گرفته شود که منافع مصرف‌کننده لازم به نظر رسیده و حفاظت شود.» اتخاذ تصمیم در مورد تصمیمات اخیر «گات» باید با احتیاط و مطالعه دقیق و کامل و همه‌جانبه همراه باشد.

اروپا: قارهٔ بی‌ثبات (۱۳۷۲/۱۱/۷)

اروپا به قارهٔ بی‌ثباتی تبدیل شده و آبستن بحران‌های جدید است. در ظاهر هنوز این منطقهٔ صنعتی و به‌اصطلاح مرفه و توسعه‌یافتهٔ دنیا از یکپارچگی آیندهٔ اقتصادی و حتی سیاسی و نظامی صحبت می‌کند و مرکز عبور و مرور و زیارتگاه میلیون‌ها نفر از مردم جهان است، ولی از ارتفاعات اورال در روسیه گرفته تا دریای مدیترانه، اضطراب و آشوب فوق‌العاده‌ای به وجود آمده است که از جنگ دوم بین‌المللی تا امروز سابقه نداشته است. بازار مشترک اروپا در حقیقت در محاصره است.

در هفتهٔ اخیر که من در اروپا بودم و ازپاریس تاهلسینکی مسافرت کردم، این قاره بیش از هر موقع دیگر در یک سال اخیر در اضطراب بود. برداشت من از وضع اروپای کنونی این است که رهبران و سیاستمداران این قاره که خود پایه‌ای مستحکم و قوی ندارند سعی دارند تا می‌توانند مردم ناراضی این منطقه را با دوای بی‌هوشی آرام نگاه دارند. بدون شک در حالی که بالکان و روسیه و اروپای شرقی در تپش و آشوب است، اروپای غربی در حال بی‌هوشی است.

مسافرت دو هفتهٔ پیش بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا به اروپا و کنفرانس سالانهٔ اعضای پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) نه‌تنها نتوانست مشکل بی‌امنیتی بالکان را حل کرده و از کشتار مسلمانان بوسنی ـ هرزگوین و تجاوز صرب‌ها و کروآت‌ها و سیاست پاکسازی نژادی آن‌ها جلوگیری کند بلکه برعکس به تیرگی وضع سیاسی اروپا افزود. دول اروپای غربی و امریکا در حالی که حاضر شده‌اند چهار کشور اروپای مرکزی و شرقی را به عضویت مشارکتی ناتو قبول کنند، مع‌الوصف هیچ‌کدام علاقه ندارند نه به‌تنهایی و نه با مشارکت هم در جلوگیری از تجاوزات در بالکان و تجزیهٔ بوسنی -

هرزگوین که یک کشور مستقل و عضو رسمی سازمان ملل متحد است و از طرف همه به رسمیت شناخته شده است، اقدامی کنند. این اقدامات و سیاست‌های ضد و نقیض است که نهال‌های بی‌ثباتی اروپا را آبیاری می‌کند. ناتو که وسیلهٔ اروپای غربی و امریکا برای مقابله با قدرت شوروی سابق و اتحادیهٔ نظامی ورشو در دنیای کمونیست بود، امروز حتی قدرت حفظ امنیت در خود اروپا را ندارد. موجودیت ناتو در شرایط فعلی جز استفاده از آن توسط امریکا و کشورهای بزرگ اروپا جهت سرکوبی دیگران (مانند جنگ خلیج‌فارس) در آینده معنی دیگری نمی‌تواند داشته باشد.

نسبت امریکا و اروپای غربی و سیاست اصلی آن‌ها در مورد بوسنی ـ هرزگوین و مسلمانان بالکان هفتهٔ گذشته بیش از هر موقع دیگر آشکار شد. در حالی که کودکان بی‌گناه بوسنی ـ هرزگوین در شهرهای سارایوو و موستار زیر توپخانهٔ صرب‌ها و کروآت‌ها جان می‌سپردند، کلینتون رئیس‌جمهور امریکا اعلام کرد: «آنچه در بوسنی ـ هرزگوین و منطقهٔ بالکان مشاهده می‌شود جنگ‌های داخلی است و تا موقعی که طرفین اختلافات خود را حل نکنند امریکا نمی‌تواند کاری انجام دهد.» برای اولین بار کلینتون رسماً تجاوز یک کشور علیه کشور دیگر را «جنگ‌های داخلی» می‌نامید و معلوم نبود اگر قرار است قاتلان اختلافات خود را با مقتولان بی‌گناه خودبه‌خود حل کنند دیگر به امریکا و اروپای غربی و سایرین چه احتیاجی است! اظهارات کلینتون و وزیر خارجهٔ امریکا که این هفته در پاریس بود مثل همیشه بی‌معنی بود.

اگر اقدامات تجاوزکارانهٔ صرب‌ها و کروآت‌ها علیه کشور و دولت مشروع بوسنی ـ هرزگوین جنگ داخلی حساب می‌شود چه ضمانتی وجود دارد که تجاوز احتمالی روسیه به کشور اوکراین یا لهستان و یا جمهوری‌های سابق شوروی جنگ داخلی قلمداد نشود؟ آیا اختلافات مرزی احتمالی در آینده بین لهستان و روسیه، مقدونیه و صربستان، و یونان و ترکیه، جنگ‌های داخلی حساب خواهد شد؟ بیهوده نیست که فرماندهان فرانسوی و انگلیسی قوای سازمان ملل در بالکان در مقابل بی‌اعتنایی غرب تصمیم به کناره‌گیری گرفته‌اند و اخیراً یکی دیگر از اعضای عالی‌رتبهٔ وزارت امور خارجهٔ امریکا در واشینگتن به عنوان اعتراض به کشتار مسلمانان و سیاست خارجی امریکا در بوسنی از سمت خود در این وزارتخانه استعفا داده است.

ولی این تنها سیاست خارجی کشورهای اروپا نیست که توازن سیاسی را در این قاره به هم زده و به ثبات ظاهری چهار دههٔ گذشته خاتمه داده است. مسائل ملی و داخلی از جمله بحران اقتصادی و افزایش بیکاری و اسراف در دولت، نظام سیاسی بسیاری از کشورهای اروپا را تکان داده است. در هفتهٔ قبل ادوئار بالادور نخست‌وزیر محافظه‌کار فرانسه، نتوانست خود را از بلای کمک سرشار دولت به مدارس خصوصی این کشور دور نگاه دارد. در پاسخ به اعتراضات مردم، دادگاه عالی این کشور

تصمیم گرفت لایحهٔ مصوبهٔ پارلمان فرانسه را که منتهی به خصوصی کردن بی‌حد و حصر مدارس و آموزش و پرورش در این کشور می‌شد، لغو کند. جریان خصوصی‌سازی صنایع و مؤسسات اجتماعی و حیاتی این کشور یکی از مسائل مهم مورد بحث روز فرانسه و یکی از عوامل اختلاف در دولت و دیوان‌سالاری این کشور در سال‌های اخیر بوده است.

فنلاند که سیاست خارجی بی‌طرفانهٔ آن در مقابل نوسانات جنگ سرد، و تجارت آن با شوروی سابق سال‌ها آرامش قابل توجهی در سیاست داخلی آن به وجود آورده بود، در اثر فروپاشی همسایهٔ ابرقدرت خود نه‌تنها بازارهای قدیمی خود را تا حدود قابل ملاحظه‌ای از دست داده بلکه با بیست درصد بیکاری در هلسینکی و سایر شهرها، برای اولین بار مسائل ملی این کشور پنج میلیونی در مورد شرکت در بازار مشترک اروپا و دگرگونی‌های دنیا مورد بحث قرار گرفته است.

چند روز پیش (۱۶ ژانویهٔ ۱۹۹۴) در دومین مرحله از دور اول انتخابات ریاست جمهوری فنلاند خانم الیزابت رِن نمایندهٔ اقلیت سوئدی زبان این کشور به طور غیرمترقبه‌ای از کاندیدای دیگر یعنی پاوو وایرینن وزیر خارجهٔ سابق، جلو زد و مقام دوم را کسب کرد. چند روز دیگر (۶ فوریه) فنلاندی‌ها در دومین مرحله از دور دوم بین الیزابت رِن که محافظه‌کار است و مدتی وزیر دفاع بوده و مارتی آهتیساری عضو حزب سوسیال دموکرات که در دو مرحلهٔ دور اول انتخابات بیشترین رأی را به دست آورد، یک نفر را به ریاست جمهوری انتخاب می‌کنند. اظهارات اخیر رهبر افراطیون ملی روسیه مبنی بر این‌که فنلاند جزو خاک روسیه است تأثیر مهمی در پیشی گرفتن الیزابت رِن از پاوو و ایرینن در مرحلهٔ دوم دور اول انتخابات داشته است. (دور اول شامل Advanced Voting و سپس Election Day است. دور دوم هم شامل Advanced Voting و سپس Election Day است. در مرحلهٔ اول دور اول آهتیساری ۳۶۹۴۱۹ رأی و وایرینن ۲۹۵۰۹۹ رأی و رِن ۲۱۰۴۰۸ رأی به دست آورد. در مرحلهٔ دوم دور اول آهتیساری ۴۵۸۶۱۹ رأی و رِن ۴۹۱۸۰۳ رأی و وایرینن ۳۲۸۳۱۶ رأی به دست آورد. در مجموع دو مرحلهٔ دور اول، آهتیساری ۸۲۸۰۳۸ رأی و رِن ۷۰۲۲۱۱ رأی و وایرینن ۶۲۳۴۱۵ رأی به دست آورد، و آهتیساری و رِن به دور دوم می‌روند.)

در ایتالیا نخست‌وزیر آن کشور، کارلو آدزلیو چامپی، پس از هشت ماه بحران سیاسی سقوط کرد و پنجاه و دومین کابینهٔ ایتالیا پس از جنگ دوم بین‌المللی به علت اتهامات فساد در داخل دولت از کار کنار رفته و به نظر می‌رسد که سلطهٔ گروه حکمران دموکرات مسیحی که مدت چهل سال سیاست این کشور را کم و بیش به دست داشته است به طور کلی عوض می‌شود و بازیگران جدید وارد میدان سیاسی ایتالیا خواهند شد. در یک سال اخیر بیش از سه هزار سیاستمدار و مقام دولتی ایتالیا به اتهام سوء استفاده و فساد تحت بازجویی بوده‌اند. در انگلستان کابینهٔ جان میجر نه‌تنها محبوبیتی بین اکثریت

مردم این کشور ندارد بلکه خلاف‌کاری‌های اعضای دولت وکابینهٔ او همراه با افتضاحات خاندان سلطنتی، اعتماد عمومی را به سیستم سیاسی این کشور کم کرده و سیستم پادشاهی انگلستان یک درد سر بزرگ برای این کشور شده است.

رکود مالی و بحران بیکاری شاخص رشد اقتصادی تمام دول اروپای غربی و شرقی را به کمترین درجه بعد از جنگ دوم بین‌المللی یعنی به حد متوسط ۱٫۳ درصد در سال پایین آورده است. در سال ۱۹۹۳ کشورهای بلژیک و هلند و انگلستان تغییر مثبت، آن هم به اندازهٔ خیلی کم، در اقتصاد خود داشتند. از آلمان گرفته تااسپانیا رشد اقتصادی در اروپا جهت منفی به خود گرفته و در حال تنزل است. کمیسیون اتحادیهٔ اروپا در گزارش اخیر خود رشد اقتصادی آلمان را فقط هشت دهم درصدپیش‌بینی کرده و طبق اظهارات یکی ازکارشناسان اقتصادی این کشور، هورست زیبرت، آلمان احتیاج به چهار درصد رشد سالانه دارد تا بتواند فقط یک درصد از عدهٔ بیکاران خود کم کند. با توجه به ۲٫۸ درصد بیکاری در ژاپن و ۶٫۴ درصد بیکاری در امریکا، نسبت بیکاری در فرانسه و دانمارک وایتالیا هر یک ۱۲ درصد، در انگلستان و بلژیک ۱۰ درصد و دراسپانیا رقم سرسام‌آور ۲۳ درصد می‌باشد.

در آلمان که اقتصاد آن تأثیر فوق‌العاده‌ای در سرنوشت اروپا دارد، ۹ درصد بیکاری وجود دارد که ۲٫۵ درصد از سال گذشته بیشتر است. اقتصاددان انستیتوی تکنولوژی‌ماساچوست امریکا (اِم آی تی)، رودیگر دورنبوش، عقیده دارد که آلمان در مرحلهٔ آغاز نزول تدریجی اقتصاد خود می‌باشد. بانک مرکزی آلمان، بوندس بانک، از پایین آوردن میزان بهرهٔ پول که یکی از بالاترین بهره‌ها در اروپا است و تأثیر بسیار بر اقتصاد اروپا می‌گذارد خودداری می‌کند. اقتدار بانک مرکزی آلمان در مقابل فشارهای سیاسی کشورهای اروپایی نشانهٔ رقابت‌های سیاسی این قاره و دلیل دیگری از ناسیونالیسم اقتصادی وسیاسی این قاره است که همیشه مانع یکپارچگی اروپا بوده و خواهد بود. دکتر پیتر ـ رودیگر پوف کارشناس اقتصادی بزرگ‌ترین صنایع آلمان یعنی دایملر بنزپیش‌بینی می‌کند که بیکاری در آلمان از ۴٫۴ میلیون در سال ۱۹۹۳ به ۶٫۵ میلیون در سال ۱۹۹۴ افزایش خواهد یافت.

این بحران‌های سیاسی و اقتصادی در قارهٔ اروپا نشان می‌دهند که کشورهای صنعتی این قاره تا چه حد مرهون تجارت خارجی هستند و تسلط به بازارهای غیراروپایی از جمله ایران تا چه اندازه برای آن‌ها و رشد اقتصادی این قاره ضروری است. گرچه اقتصاد بسیاری از کشورهای در حال توسعه و رشد نسبی اقتصادی آن‌ها بهتر از اروپا نیست ولی آگاهی به تحولات درونی و زیربنایی سیاسی و اقتصادی اروپا در ترسیم خط مشی سیاسی و اقتصادی کشورهای آسیایی از جمله ایران در تجارت و مبادلهٔ سیاسی و اقتصادی با اروپا حیاتی است.

انقلاب اسلامی و دگرگونی جهانی اقتصاد (۱۳۷۲/۱۱/۱۴)

در پانزده سالی که از پیروزی انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد، جهان اقتصاد با سه عامل درگیر بوده است: ۱) مسئلهٔ انرژی، ۲) جهانی شدن جریانات تولید و توزیع و بازارها، و ۳) استهلاک و ادغام شرکت‌ها و کمپانی‌های جهانی و غول‌آسای بازرگانی. با مذاکرات «گات» که اخیراً خاتمه یافته ممالک اسلامی از جمله ایران باید سیاست اقتصادی خود را در مقابله با این سه جریان روشن کنند.

انقلاب اسلامی ایران، که با اعتصاب کارگران و کارکنان صنعت نفت جنوب همراه بود، برای اولین بار نشان داد که چگونه تحولات سیاسی بین‌المللی نوسانات اقتصادی حاکی از منابع انرژی دنیا را می‌توانند تغییر دهند. بدون شک بزرگ‌ترین شوک اقتصاد دنیا در آخر دهۀ ۱۹۷۰ میلادی بالا رفتن قیمت جهانی نفت و اثرات انقلاب ایران در اقتصاد صنعتی و چرخش حیاتی مؤسسات بازرگانی و مالی غرب بود.

در پانزده سال اخیر قیمت نفت به طرز سرسام‌آوری پایین آمده و این خود بدون شک در اقتصاد کشورهای تولیدکنندهٔ آن تأثیر بسزایی گذاشته است. ولی آنچه مسلم است با دگرگونی‌های غیرمترقبه‌ای که در سیاست بین‌المللی ایجاد می‌شود این گونه ثبات موقتی و مسئلهٔ انرژی یکی از عوامل بزرگ در بحران و رکود اقتصاد دنیا و قیمت‌های کالاهای تولیدی بوده و آیندهٔ توسعهٔ بسیاری از کشورهای صادرکننده و واردکنندهٔ نفت با منافع مختلف انرژی و بهای آن در سطح بین‌المللی آمیخته و مربوط خواهد بود.

در این پانزده سال همچنین دنیای اقتصاد وارد مرحلهٔ جدیدی شده است. نظام جدید اقتصادی که با جهانی شدن جریانات تولید و توزیع کالاهای تجارتی و مصرفی توسط عدهٔ معدودی از کشورها و کمپانی‌های بزرگ همراه بوده است تحولات بی‌سابقه‌ای در امور مالی و سیاست پولی به وجود آورده و استراتژی حرکت و تقسیم کارگران صنایع دنیا را به کلی زیر و رو کرده است. عده‌ای از کشورهای به‌اصطلاح در حال توسعه امید بهره‌برداری دارند و عده‌ای دیگر مأیوسانه به این دگرگونی می‌نگرند. تحولات بزرگ و کوچک در کمپانی‌ها و کارتل‌های بزرگ و ایجاد و توسعهٔ کمپانی‌های عظیم جهانی جهت استفاده و تسلط به بازارهای دنیا و جریان تولید و توزیع هستند. این استهلاک اقتصادی شرکت‌ها، نقش کمپانی‌های چندملیتی دهۀ ۱۹۷۰ را به واحدهای غول‌آسای تولید و توزیع دهۀ آخر قرن بیستم تبدیل کرده است.

در دهۀ اخیر مفهوم «تجارت آزاد» قرن نوزدهم دوباره جان گرفته و زنده شده است و این روزها قدرتمندان اقتصادی دنیا که به جهانی شدن محصولات خود و توزیع و فروش آن در سراسر دنیا علاقه دارند، روی این دکترین پافشاری و تبلیغ می‌کنند. از طرفی مؤسسات و سازمان‌های بین‌المللی از جمله

سازمان تجارتی «گات» که به امور عوارض و موافقت‌نامه‌های گمرکی بین کشورها رسیدگی می‌کند و همچنین بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول که امریکایی‌ها مخصوصاً در آن‌ها قدرت و نفوذ بسیاری دارند به طرف این دکترین جدید «تجارت آزاد» سوق داده شده‌اند و به‌تدریج دول مختلف از آن تقلید کرده و به اصول آن وابستگی پیدا می‌کنند.

امروز شعار کمپانی‌های جهانی «صلح جهانی از طریق تجارت آزاد» و پیام بانک‌های جهانی به کشورهای کم‌ثروت در حال توسعه «صادرات را توسعه دهید یا با مرگ مواجه شوید» می‌باشد. ولی صادرات تحت این دکترین تجارت آزاد و در شرایط کنونی نظام بین‌المللی برای کشورهای در حال توسعه مشکل بزرگی شده است. این امر به‌خصوص در رشتهٔ مواد غذایی صادق است. کشورهایی که نتوانند محصولات کشاورزی و غذایی خود را تأمین کنند مجبور هستند از طرق مختلف ارز کافی جهت واردات مواد غذایی به دست آورند. در ژاپن که به علت کمبود منابع طبیعی، احتیاج فوق‌العاده‌ای به مواد کشاورزی و غذایی وجود دارد، صادرات محصولات صنعتی این کشور، از وسایل الکترونیکی گرفته تا اتومبیل، ارز هنگفتی برای احتیاجات غذایی وارداتی فراهم می‌کنند. ولی برای کشورهای در حال توسعه که زیربنای صنعتی و محصولات کارخانه‌ای ندارند، دکترین تجارت آزادسازمان‌هایی مثل «گات» مشکل بزرگی ایجاد می‌کند.

این کشورها در حالی که جهت کسب ارز خارجی محصولات کشاورزی و غذایی طبیعی خود مانند گندم، قهوه، وانیل، شکر و غیره را به کشورهای صنعتی صادر می‌کنند، در مقابل جهت مصرف داخلی مجبور می‌شوند همین محصولات را این بار به صورت مصنوعی، مانند شکر شیرین مصنوعی یا حتی قهوه‌های تهیه شدهٔ مصنوعی کارخانجات امریکایی و اروپایی، از خارج جهت مصرف داخلی خود وارد کنند. از طرف دیگر کشاورزان ممالک فقیر به علت عدم دسترسی به تکنولوژی عصر جدید و تخم‌های پرمحصول که در انحصار حقوقی کشورهای توسعه‌یافته است، در حقیقت در سراشیبی ورشکستگی قرار دارند.

در ده سال گذشته که اقتصاد مکزیک به طرف تجارت آزاد و دروازه‌های باز و خصوصی کشانده شده است، سرمایه‌گذاری دولت در جهت حمایت از کشاورزان داخلی هفتاد درصد کاهش پیدا کرده است. در سال ۱۹۹۰ مکزیک چهل درصد لوبیای مصرفی و سی درصد شکر مورد نیاز خود را از خارج وارد کرد. به علت بالا بودن قیمت لوبیای وارداتی و کمبود محصول داخلی لوبیا، مکزیکی‌ها مجبور شده‌اند در سال‌های اخیر مصرف سرانهٔ غذایی لوبیا را در این کشور در حدود ۲۸ درصد کاهش دهند. از طرفی مصرف شیر طبیعی بین اهالی مکزیک ۲۱ درصد و مصرف گوشت ۲۰ درصد تقلیل یافته است. در حقیقت دکترین تجارت آزاد تحت شرایط کنونی نظام جهانی، کیفیت و

رژیم غذایی مکزیکی‌ها را عوض کرده است. گرچه محصولات صنعتی به علت تولید داخلی و واردات از خارج (مثل تلویزیون، یخچال، عروسک، اتومبیل) گسترش پیدا کرده و قیمت آن‌ها تقلیل یافته ولی ترقی قیمت مواد غذایی که احتیاجات اولیهٔ هر کشوری را تشکیل می‌دهد، به طور متوسط قدرت خرید بسیاری از مکزیکی‌ها، مخصوصاً طبقهٔ پایین را، شصت درصد تقلیل داده است.

مفهوم «دهکدهٔ جهانی» مارشال مک لوهان که در دهه‌های گذشته رایج شده بود امروزه جای خود را به «فروشگاه جهانی» داده است. در فروشگاه جهانی صدها کمپانی بزرگ اقتصادی و مالی و تکنولوژیک در یک کمپانی جهانی غول‌آسا ادغام می‌شوند. تولید و توزیع محصولات و کالاهای صنعتی و تجارتی فرامرزی و جهانی شده و عدهٔ تولیدکنندگان محصولات کالاهای صنعتی و غذایی کمتر و محدودتر ولی اندازه و قدرت مالی و سرمایه و دایرهٔ فعالیت این گروه قلیل هر روز بیشتر می‌شود. از آن‌جا که تولیدات برای مصرف فروشگاه جهانی و نه مصرف ملی و حتی منطقه‌ای تهیه می‌شود، بالطبع کالاهای تهیه شده از کشمش و بادام گرفته تا کره و شیر و مواد غذایی و اتومبیل یکنواخت است و علی‌رغم مقررات ملی مختلف و فرهنگ‌های مختلف، استاندارد واحدی پیدا می‌کند.

درست است که در دنیای امروز خودکفایی مطلق و کامل امکان ندارد و احتیاجات متقابل افراد و کشورها و ملت‌ها و نظام‌ها افزایش یافته است، مع‌الوصف تجارت آزاد بدون قید و شرط در شرایط جریان جهانی شدن امروز، مسائل سلامتی و بهداشتی و امنیتی و فرهنگی را مطرح می‌کند. مؤسسات جهانی امروزی مانند سازمان جهانی غذایی و کشاورزی و کمیسیون‌های وابسته به سازمان ملل متحد و سازمان گات، که جهت جهانی شدن بازارهای تجارتی استانداردهای تجارتی را تعیین می‌کنند، اغلب قوانین و مقررات و اصول اجتماعی و فرهنگی ممالک مختلف را نادیده گرفته و جهت یکسان کردن کالاهای تولیدی و مصرفی، کیفیت آنان را پایین می‌آورند. مثلاً در مذاکرات اخیر سازمان گات امریکایی‌ها مقررات جلوگیری از آلودگی محیط بسیاری از کشورها را که باید کارخانجات و کمپانی‌ها رعایت کنند یک نوع «مانع تجارتی غیرعوارضی و گمرکی» تلقی کرده و در لغو این مقررات پافشاری می‌کردند. در صورتی که سازمان گات خواسته‌های کمپانی‌های غول‌آسای کنونی را در مورد مواد غذایی قبول کند، به عقیدهٔ کارشناسان غذایی، مقدار ددت مجاز در مواد غذایی و کشاورزی مثل آناناس و کاهو وسیب‌زمینی که در بازارهای امریکا و اروپا پخش خواهد شد در حدود سی و سه بار بیش از اندازهٔ رایج و مورد قبول کنونی خودامریکایی‌ها خواهد بود.

در چند سال گذشته ایالت بریتیش کلمبیا در کانادا برنامهٔ کمک دولت به درختکاری جنگلی را به علت فشار امریکایی‌ها و به دلیل این‌که این‌گونه برنامه‌ها مانعی برای تجارت آزاد محسوب می‌شود،

لغو کرد. در سال ۱۹۸۱ کشور دانمارک جهت کاهش زباله‌های غیر قابل بازیافت قانونی تصویب کرد که طبق آن نوشیدنی‌ها باید در بطری شیشه‌ای تهیه شوند و به جای دور انداختن بازیافت شوند و مورد استفاده قرار گیرند. کمیسیون بازار مشترک اروپا به دادگاه رسیدگی به امور اروپا شکایت کرد و این اقدام دانمارک برای حفاظت محیط زیست را مانعی ملی برای تجارت آزاد شمرد. این گونه تصمیمات بود که احساسات بسیاری از دانمارکی‌ها را علیه بازار مشترک اروپا و مفهوم تجارت آزاد برانگیخت.

امروز بازیگران بزرگ اقتصادی دنیا نه تنها با مقررات و شرایط خود از طریق بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در جهش و جهت توسعهٔ کشورها اعمال نفوذ می‌کنند، بلکه این گروه کوچک اما با قدرت اقتصادی، سیاست‌های جهانی کردن بازارها را از طریق مذاکرات و موافقت‌نامه‌های گات در سطح بین‌المللی و به وسیلهٔ اتحادیه‌های منطقه‌ای مثل بازار مشترک اروپا، عهدنامهٔ تجارت آزاد امریکای شمالی، و گروه اقتصادی اقیانوس کبیر و آسیا به مرحلهٔ عمل می‌گذارند.

در صورتی که ممالک اسلامی این دگرگونی‌ها و تحولات اقتصادی و تجارتی جهان را به طور عمیق و جامع مطالعه نکنند وسیاست‌های کشوری و منطقه‌ای خود را به طور دقیق تعیین ننمایند، اشتباهات و گناهان نیم قرن گذشته در سطح وسیع‌تری تکرار خواهد شد.

اهداف انقلاب اسلامی ایران و جهان امروز (۱۳۷۲/۱۱/۲۱)

در تاریخ دنیا آن‌ها که بصیرت وجهان‌بینی حقیقی و قدرت آینده‌نگری دارند مشکلات را تشخیص می‌دهند و به موفقیت نزدیک می‌شوند و آن‌ها که کوتاه‌نظرند و قادر به درک تحولات و علل آن نیستند راه زوال می‌پیمایند. سالگرد انقلاب اسلامی ایران فرصت مناسبی است که محیط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جهانی مورد تحلیل قرار گیرد و نقش امت اسلامی در پیروی و اجرای آمال انقلاب وجنبش‌های اسلامی تحکیم بیشتری یابد.

در پانزده سالی که از پیروزی شکوهمندانهٔ انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد حداقل دو تحول بزرگ و کلی در نظام جهانی به وجود آمده است و این هر دو پدیده برای بسیاری از مردم و سردمداران دنیا غیرمترقبه بوده است. تحول اول فروپاشی نظام دوقطبی سیاسی و ایدئولوژی و تنزل بی‌سابقهٔ مشروعیت سیاسی دول مقتدر غرب وسازمان‌های بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد و پیمان ناتو در مقابله بامنازعات منطقه‌ای و مسائل بین‌المللی و بحران و رکود اقتصادی‌ای است که این روزها گریبان‌گیر هر دو گروه اقتصاد دنیا یعنی صنعتی یا توسعه یافته و کم صنعتی یا در حال توسعه شده است.

تحول دوم گسترش آمال انقلاب اسلامی ایران در ممالک اسلامی و تحرک سیاسی واجتماعی و فرهنگی امت اسلامی از بوسنی و آلبانی گرفته تا کشمیر و مالزی، از ممالک مسلمان آسیای مرکزی

گرفته تا کرانه‌های آفریقای شمالی و جنوبی است. نتیجه‌ای که پس از پانزده سال مشاهده باید بگیریم این است که یک خلأ سیاسی و مکتبی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بزرگ در نظام جهانی به طور کلی به وجود آمده و میدان بیش از هر موقع دیگر در این قرن برای توسعه و بلوغ یک مکتب و نظام جدید باز شده است. به عبارت دیگر برخلاف آن عده که تبلیغ می‌کنند و می‌خواهند محیط را آلوده کنند و جلوه دهند که راه‌ها بسته شده و انتخاب سیاسی و اقتصادی دیگری وجود ندارد، من می‌گویم درست برعکس. گرچه راه‌ها مشکل است ولی محیط سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی دنیا بیش از هر موقع دیگر تشنهٔ افکار جدید و روزنه‌های نجات و آزادی‌بخش و سعادت می‌باشد.

ممکن است که راه‌ها یا انتخاب‌های جدید به‌خوبی مشخص نشده باشد ولی شک نیست که سیستم سیاسی و اقتصادی و اجتماعی غرب که در دویست سال گذشته به تدریج خود را بر جهانیان مسلط کرد به بن‌بست رسیده است و این بزرگ‌ترین بحران نامرئی دهه‌های آخر قرن بیستم است. امروز اگر به طور مستقل و خارج از تبلیغات رایج و الگوهای گذشته فکر نکنیم و اعتماد به نفس و اتکا به دانش و اندوخته‌های خود نداشته باشیم، تصویر جهان و سرنوشت امروز و آیندهٔ خودمان همان خواهد بود که نشریاتی مثل اکونومیست لندن و روشنفکران و دولتمردان اروپا و امریکا برای ما تعریف می‌کنند.

حقیقت این است که در پانزده سال گذشته دنیا در جهت مخالف پیش‌بینی‌های اکونومیست و لوموند و نیویورک‌تایمز وکارشناسان و دولتمردان واشینگتن و پاریس و لندن حرکت کرده، نه به موازات افکار آن‌ها و گروه به‌اصطلاح «روشنفکران» غرب و شرق! سه دهه پیش نه‌تنها غرب و شرق و عوامل داخلی آن‌ها به تحلیل‌ها و نظریات حضرت امام خمینی (ره) مبنی بر استقرار یک حکومت اسلامی بی‌تفاوت بودند بلکه تا چند سال پیش به‌پیش‌بینی حکیمانهٔ ایشان مبنی بر سقوط قریب‌الوقوع امپراتوری مارکسیسم در شوروی سابق و تحقق این نظریه، بی‌اعتنایی کردند. از زمان جنگ دوم بین‌المللی و آغاز جنگ سرد به مدت چهل سال غرب و مخصوصاً امریکا میلیاردها دلار در تحقیق و تفحص وشناسایی رژیم کمونیستی و شوروی‌ها و حتی دنیای سوم خرج کردند ولی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ کارشناسان و استادان و سردمداران و متخصصان غرب تا لحظات آخر ازپیش‌بینی انقلاب اسلامی، فرو ریختن دیوار برلین، و ازهم‌پاشیدگی یکی از دو ابرقدرت بزرگ (شوروی) عاجز بودند.

پدیدهٔ بزرگ دیگر که باید دراین‌جا تأکید شود، اثر انقلاب اسلامی ایران در دنیا است نه اثر دنیا در انقلاب اسلامی. برعکس انقلاب‌های گذشته (انقلاب مشروطه در ایران، انقلاب بلشویک‌ها در روسیه، انقلاب‌های کمونیست‌ها درچین و کوبا) که افکار و اندیشه‌ها و عوامل خارجی وجهانی در آن تأثیر داشتند، انقلاب اسلامی ایران از آغاز از اصالت فرهنگی و استقلال مکتبی و فکری وسیاسی و

اقتصادی برخوردار بوده است. در این پانزده سال تأثیر انقلاب اسلامی بر ممالک اسلامی و در سطح منطقه‌ای و جهانی بلاشک بسیار زیادتر از تأثیر نظام جهانی بر انقلاب اسلامی بوده است.

این تأثیر همه‌جانبه و شگفت‌آور انقلاب اسلامی وجنبش‌های اسلامی است که باعث خشم و نارضایتی غرب شده است. کشتار دسته جمعی این هفتهٔ مسلمانان سارایوو در بوسنی، خودداری سازمان ملل متحد از رفع تحریم اسلحه به مبارزان و مدافعان مسلمان، اختناق بی‌سابقه در مصر و الجزایر و کشمیر و نقاط دیگر، تبلیغات روزانه علیه اسلام به عنوان یک نظام‌سیاسی و فرهنگی، همه و همه باید در چهارچوب تأثیر انقلاب اسلامی و در سطح بالاتری بررسی شود.

در مدت کمتر از یک قرن دنیا ناظر انهدام یا سقوط امپراتوری تزار روسیه، عثمانی‌ها، اتریش و مجارستان، انگلستان و آلمان و فرانسه و ژاپن بوده است. در همین مدت ما شاهد طلوع و سقوط یا انحطاط و تنزل انقلاب‌های کمونیستی و نظام‌هایی مثل شوروی، یوگوسلاوی، چین، کوبا و کشورهای دیگری در امریکای لاتین، آفریقا و آسیا بوده‌ایم. در مقابل این تحولات، پانزده سال گذشته بدون تردید سال‌های پیشروی و تحرک و توسعهٔ انقلاب وجنبش‌های اسلامی در دنیا بوده است. مسلمانان یک چهارم نفوس دنیا را تشکیل می‌دهند و نه‌تنها به‌جنبش‌های اسلامی از نظر سیاسی و اقتصادی و اجتماعی می‌نگرند بلکه برعکس جنبش‌های دیگر این قرن، اسلام را فرهنگ و دین و مذهب خود می‌شناسند. این آمیزش و ترکیب از آغاز قرن بیستم تا امروز سابقه نداشته است. رهبری این امت اسلامی و بسیج سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آن با منابع وسیعی که در دسترس این کشورها است یک مأموریت تاریخی است. در آخرین دههٔ قرن بیستم و در شرایط کنونی بین‌المللی و جهانی، امروز سیاست و اقدامات ممالک اسلامی و امت اسلامی چیزی جز اختیار و انتخاب بین برنامه‌های تفریقی یا جمعی، سیاست‌های تجزیه‌ای یا ترکیبی، پیمان‌های جدایی یا وحدت و تمایل به گوشه‌گیری یا مشارکت نیست.

به همین جهت است که امروز در سالگرد این جنبش عظیم باید اهداف انقلاب اسلامی را مجدداً خاطر نشان سازیم و بپرسیم که تا چه حد به این آمال نزدیک شده‌ایم؟ انقلاب اسلامی برای چه بود؟ تعدادی از این اهداف را شاید بتوان به صورت ذیل خلاصه کرد:

۱ـ انقلاب اسلامی فقط برای فروپاشی طاغوت نبود بلکه برای احیا و استحکام توحید و حکومت اسلامی بود.

۲ـ انقلاب اسلامی علیه نظام اروپایی ملت ـ دولت بود نه برای احیای مؤدبانه و جهان‌پسندانه‌تر آن. آمال اصلی انقلاب گسترش یک نظام جدید مبتنی بر اصول سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نظامی امت اسلامی بود. انقلاب علیه ناسیونالیسم و برای احیای مفهوم امت جهانی بود.

۳ـ انقلاب اسلامی برای بی‌تفاوتی در مقابل دکترین‌های حاکم یا تحصیل و گسترش مکتب‌های مختلف نبود. هدف اصلی انقلاب حقانیت وحدت الهی و ارزش‌های حاصله از آن بود.

۴ـ انقلاب اسلامی علیه نظریهٔ جدایی دین و مذهب از سیاست بود. انقلاب برای سیاست و نظام اخلاقی بود نه برای نظام و سیاست اقتداری.

۵ـ انقلاب اسلامی علیه ظالمان و سلطه‌جویان بود نه صلح و سازش و سیاست مسالمت‌آمیز با آن‌ها.

۶ـ انقلاب اسلامی برای آزادی و رستگاری و رهایی از زنجیرهای جهالت و اسارت بود نه برای آزادی که در آن حقوق فرد و حقوق جامعه در جنگ و جدال هستند.

۷ـ انقلاب اسلامی انقلابی بود که در آن فرهنگ اسلامی فعالیت و سیاست‌های اقتصادی و سیاسی را تعیین می‌کند، و نه برعکس.

۸ ـ انقلاب اسلامی جهت تبلیغ اسلام و پیاده کردن الگوهای جهانی اسلامی بود نه برای جهانی شدن به خاطر جهانی شدن.

۹ـ انقلاب اسلامی برای اسلامی کردن محیط زندگی و تأمین احتیاجات معنوی و مادی افراد و حفاظت آن‌ها در مقابل تجاوزات داخلی و خارجی بود.

۱۰ـ انقلاب اسلامی علیه جهالت و نادانی و تفرقه و برای توسعهٔ علم و دانش و هنر و هماهنگی نهادهای فرهنگی و پژوهشی و آموزشی امت اسلامی بود.

حضرت امام خمینی (ره) چند دهه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی چنین نوشتند:

«این دیوارها که دور دنیا کشیدند و به نام کشور و وطن خواندند از فکر محدود بشر پیدا شده و علم محیط خدا فوق این کشورها است، دنیا وطن تودهٔ بشر است و همهٔ افراد باید در آن به سعادت دو جهان برسند و این سعادت پیروی از قانون خدا است...» (کشف اسرار، ص ۲۶۷)

و پانزده سال قبل، پس از پیروزی انقلاب، امام امت این اهداف را در این جمله خلاصه فرمودند: «امروز مملکت، مملکت اسلامی است و محتوا باید محتوای اسلامی باشد.» (۲۸ تیر ۱۳۵۸، صحیفهٔ امام، ج ۹، ص ۱۵۰)

فرهنگ قتل عام (۱۳۷۲/۱۱/۲۸)

دههٔ آخر قرن بیستم در تاریخ دنیا به دهه‌ای معروف خواهد شد که در آن مسلمانان قتل‌عام شدند و نظام و فرهنگ مسلط روابط‌بین‌المللی در مقابل این کشتارها ساکت نشستند و تماشا کردند. از بوسنی - هرزگوین گرفته تا کناره‌های اقیانوس هند و سومالی، از فلسطین و عراق گرفته تا آسیای مرکزی و

کشمیر، این مسلمانان و امت اسلامی هستند که هدف تجاوز سلطه‌گران و ظالمان سیاسی و نژادی و قومی و فرهنگی قرار گرفته‌اند. «استکبار جهانی» تئوری و تزی است که با حقیقت نظام کنونی جهانی مطابقت دارد.

از جنبهٔ حقوق بین‌الملل، نه‌تنها در سال‌های اخیر تمام منشورها و پیمان‌های مصوب سازمان ملل متحد زیر پا گذاشته شد، بلکه در بیست و دو ماه اخیر که از کشتار مسلمانان در بوسنی ـ هرزگوین می‌گذرد پیمان‌بین‌المللی جلوگیری از نسل‌کشی، که به منشور جنوساید (Genocide) معروف است، و اکثر کشورها آن را امضا کرده‌اند، به فراموشی سپرده شده است. پیمان جلوگیری از قتل‌عام گروه‌های مذهبی، سیاسی، فرهنگی و نژادی پس از جنگ دوم بین‌المللی و به دنبال کشتار میلیون‌ها نفر در جنگ فوق تنظیم شد. و همهٔ کشورها آن را تصویب کردند. سؤالی که پیش می‌آید این است که این چه فرهنگ جهانی است که علی‌رغم تراژدی‌های گذشته و پیمان‌ها و منشورهای کنونی، قتل عام جوامعی مثل بوسنی ـ هرزگوین را به وجود می‌آورد؟

پاسخ این سؤال را باید در طبیعت کنونی نظام جهانی که یک سیستم سیاسی و اقتصادی و غیرفرهنگی است جست‌وجو کرد. تشکیلات جهانی و سازمان‌های بین‌المللی موجود بر اساس اصول سیاسی و اقتصادی و نظامی پایه‌گذاری شده‌اند نه اصول اخلاقی و فرهنگی. این سیستم و نظام سیاسی و اقتصادی است که محیط فرهنگ جهانی امروز را تعیین می‌کند. به طور خلاصه نظام فرهنگی و اخلاقی امروز جهان تابع عوامل و نهادهای سلطه‌جویانهٔ سیستم سیاسی و اقتصادی است. سر و صدایی که این روزها سازمان ملل، امریکا، اروپا و پیمان ناتو دربارهٔ بوسنی ـ هرزگوین و آتش‌بس توپخانهٔ صرب‌ها در سارایوو به راه انداخته‌اند برای جلوگیری از تجاوزات صرب‌ها و نجات مسلمانان و استرداد اراضی اشغالی به جمهوری بوسنی ـ هرزگوین نیست. هشدار ملایم ناتو، سازمان ملل، امریکا و اروپا به صرب‌ها دو علت اصلی دارد. اولاً امریکا و اروپا و سازمان ملل را از رسوایی و بی‌اعتنایی دو سال گذشته در مورد قتل عام مسلمانان نجات دهد و مشروعیت مختصری را که هنوز برای سیستم جهانی باقی مانده حفظ کند. ثانیاً با تصرف و کنترل قسمتی از توپخانهٔ صرب‌ها و بوسنی‌ها و جلوگیری از کشتار بیشتر در سارایوو، به دولت مرکزی بوسنی فشار بیشتری وارد شود تا مسلمان‌ها نقشهٔ تجزیه و تقسیم بوسنی ـ هرزگوین را که صرب‌ها و کروآت‌ها کشیده‌اند و امریکا و اروپایی‌ها هم با آن موافقند قبول کنند.

دو ماه قبل وقتی چند سرباز امریکایی در سومالی کشته شدند، دولت امریکا زیر فشار افکار عمومی این کشور مجبور به عقب‌نشینی و خروج قوای خود از این کشور آفریقایی شد. یک سال قبل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا به علت این‌که عراقی‌ها تصمیم به سوء قصد به جورج بوش رئیس‌جمهور سابق امریکا در بازدیدش از کویت داشتند، دستور بمباران مجدد بغداد را داد.

هفتهٔ گذشته برای چندمین بار توپخانهٔ صرب‌ها ده‌ها نفر از اهالی سارایوو را به وضع فجیعی کشتند و تنها واکنشی که دول اروپا و امریکا و سازمان‌های بین‌المللی داشتند این بود که از صرب‌ها خواستند توپخانهٔ خود را چند کیلومتر دورتر ببرند! در سایر استان‌های بوسنی هم قتل عام همچنان ادامه دارد.

این روزها امریکا تعارف می‌کند که اروپای غربی در بوسنی ـ هرزگوین دخالت کند. از طرف دیگر اروپایی‌ها اصرار دارند که امریکا باید وارد معرکه شود چون از آن‌ها کاری ساخته نیست. سازمان ملل و پیمان ناتو به جای جلوگیری از تجاوز با متجاوزان مذاکره و همکاری می‌کنند. دول اسلامی به علت عدم اتحاد و نداشتن پیمان‌های نظامی مشترک برای جلوگیری از کشتار و قتل عام در بوسنی ـ هرزگوین از هر اقدامی عاجز مانده‌اند. روس‌ها بنا به علل مذهبی و نژادی و ملی از صرب‌ها طرفداری می‌کنند و می‌گویند حمله به صرب‌ها را تحمل نخواهند کرد. در عین حال امریکا و اروپا و سازمان ملل از اعزام نیروهای پیشنهادی ایران (ده هزار سرباز) و چند کشور اسلامی دیگر به علت این‌که مسلمان هستند، جلوگیری می‌کنند.

به عقیدهٔ عدهٔ زیادی ازکارشناسان نظامی و سیاسی امریکا از جمله ژنرال مایکل دوگان فرماندهٔ اسبق نیروی هوایی امریکا، جورج کنی رئیس سابق امور یوگوسلاوی در وزارت خارجهٔ امریکا، و ج. پ. مکلی که در نیروی زمینی امریکا در جنگ ویتنام شرکت داشته، مجازات و جلوگیری نظامی از تجاوزات صرب‌ها کار دشواری نیست و بدون خسارات زیاد تحت شرایط کنونی نظامی، عملی و آسان است. در یک سال اخیر این عده وبسیاری دیگر از متخصصان نظامی وسیاسی نحوهٔ جلوگیری از تجاوزات صرب‌ها را بیان و منتشر کرده‌اند. ولی امریکایی‌ها و اروپایی‌ها حاضر به اقدام نیستند. علت را باید در جای دیگر جست‌وجو کرد. جلوگیری از تشکیل یک کشور مستقل اسلامی در اروپا هدف غرب است و روی این اصل با هم موافقت دارند.

تنزل مشروعیت نظام‌سیاسی وامنیتی کنونی جهان از موقعی شروع شد که چهارده سال قبل دنیا در برابر تجاوزات علنی صدام به ایران سکوت اختیار کرد و با این عمل او و دیگران را به تجاوز تشویق کرد. دخالت امریکا و متفقین اروپایی آن در جنگ خلیج‌فارس نیز نه برای محکوم کردن و تنبیه تجاوزکاران، بلکه برای جلوگیری از دسترسی صدام به نفت کویت و پایین نگاه داشتن قیمت نفت و انرژی در سطح جهانی بود.

نظام‌سیاسی اروپا در نیم قرن گذشته بر اصل ملیت و ملی‌گرایی استوار بوده است. فروپاشی یوگوسلاوی و تقسیم منطقهٔ بالکان به ملیت‌ها و قومیت‌های مختلف، مخصوصاً تشکیل حکومت جدید صرب‌ها، برای اولین بار دولتی در اروپا به وجود آورده است که وجود آن مبتنی بر اصول قومیت می‌باشد. بوسنی ـ هرزگوین که عضو رسمی سازمان ملل متحد است حاکمیت و وحدت خود

را از دست داده و مطبوعات و مقامات غرب این کشور را به گروه مسلمانان بوسنی (تعلق مذهبی) و بوسنی‌های صربی و کروآتی (تعلق ملی و قومیت) تقسیم کرده‌اند. در مورد مسلمانان بوسنی، مذهب پایهٔ هویت شده، و در مورد دیگران قومیت و ملیت (و نه مسیحیت) منبع هویت شناخته شده است. به عبارت دیگر به عقیدهٔ غرب مسلمانان هویت به‌خصوصی ندارند و شایستگی نظام ملت ـ دولت مستقل را ندارند!

در سال ۱۹۹۱ که نظام شوروی سقوط کرد، اعضای پیمان ناتو گفتند با نابودی سیستم کمونیستی تهدید امنیتی ناشی از اختلافات ملی و قومی برای اروپا وجود ندارد. آن‌ها امروز گفتهٔ خود را نادیده گرفته‌اند و در مقابل سیاست‌های نژادی و اختلافات و جنگ‌های ناشی از ملی‌گرایی ساکت مانده‌اند. حقیقت این است که پس از فروپاشی شوروی ناتو به دو جهت حفظ شده است. اول این‌که از تجاوز احتمالی آلمان در آینده جلوگیری کند، و دوم این‌که در مقابل روسیه و تهدیدهای احتمالی آن در آینده مقاومت کند. ناتو در امور دیگر دخالت نخواهد کرد.

امروز رهبران کنونی صرب و کروآت به‌خوبی دست امریکا و اروپا و سازمان ملل متحد را خوانده‌اند و می‌دانند که تهدید و هشدار آن‌ها پوچ و توخالی است. تنها امیدی که باقی مانده و از تجاوزات بیشتر صرب‌ها و کروآت‌ها جلوگیری خواهد کرد انجام اقدامات ذیل از طرف جامعهٔ بین‌المللی است:

۱ـ قطع مذاکرات سیاسی و دیپلوماتیک با متجاوزان صرب و کروآت،

۲ـ اجرای منشور سازمان ملل و اخراج صربستان و کروآسی از سازمان ملل،

۳ـ لغو تحریم اسلحه به مسلمانان بوسنی،

۴ـ انجام اقدامات نظامی فوری علیه صرب‌ها و کروآت‌ها در صورت امتناع آن‌ها از عقب‌نشینی از اراضی اشغال شدهٔ بوسنی ـ هرزگوین،

۵ـ آزاد گذاشتن دولت بوسنی برای تقاضای کمک نظامی از هر کشوری، از جمله کشورهای اسلامی، برای دفاع از خود بر اساس مادهٔ ۵۱ منشور سازمان ملل،

۶ـ تشکیل سریع دادگاه رسیدگی به جنایات و قتل عام در بوسنی ـ هرزگوین،

۷ـ آزادی شرکت نمایندگان ممالک اسلامی در مذاکرات مربوط به رسیدگی به اختلافات بالکان و در جریان تنظیم و امضای عهدنامه‌های صلح.

دیپلماسی و فرهنگ سیاسی (۱۳۷۲/۱۲/۵)

چندی قبل در سلسله مقالاتی در این ستون نوشتم که علی‌رغم فروپاشی سیستم شوروی و کمونیستی و

برعکس آنچه در محافل سیاسی و مطبوعاتی دنیا گفته و نوشته می‌شود، جنگ سرد همچنان در سطح بین‌المللی ادامه دارد. فقط بازیگران و موضوعات عوض شده‌اند. این هفته خبر جاسوسی یک عضو عالی‌رتبهٔ «سیاسی» امریکا برای روس‌ها همراه با تحولات تازه در بوسنی ـ هرزگوین و دخالت پیمان ناتو و اروپای غربی و امریکا و روسیه در منطقهٔ بالکان، ریاکاری نظام کنونی بین‌المللی را آشکار کرد. سؤالی که پیش می‌آید این است که این چه فرهنگ سیاسی است که بر دنیای امروز حاکم است و ممالک اسلامی در مقابله با آن چه می‌کنند؟

دیپلماسی و فرهنگ سیاسی از شیوه‌های روابط بین‌المللی هستند. یکی از ابعاد تراژدی بوسنی ـ هرزگوین این است که دول ممالک اسلامی به علت جدایی و عدم استفادهٔ کامل از فرهنگ سیاسی اسلامی نتوانسته‌اند نقش مؤثری در جلوگیری از تجاوزات صرب‌ها و کروآت‌ها در بوسنی ـ هرزگوین داشته باشند و در تصمیمات سازمان ملل و اروپای غربی و ناتو و امریکا در مورد این منطقه اعمال نفوذ کنند. در حالی که برای اعمال دیپلماسی و سیاست‌های غرب، از روسیه گرفته تا اروپا و امریکا، همیشه از دستور فرهنگ سیاسی مخصوص غرب و مفاهیم و «دکترین‌ها»ی آن استفاده می‌شود، متأسفانه بسیاری از دول ممالک اسلامی نه‌تنها با تفکیک سیاست و دین خود را از فرهنگ سیاسی اسلامی دور نگاه داشته و غیرمستقیم دیپلماسی خود را تسلیم مفاهیم غرب کرده‌اند، بلکه به علت نداشتن جبههٔ واحد فرهنگ سیاسی، هیچ وقت موفق به بسیج سیاسی و اقتصادی و نظامی در سطح بین‌المللی نشده‌اند. امروز فرهنگ سیاسی حاکم در بوسنی ـ هرزگوین فرهنگ سیاسی غرب است نه اسلامی و نه چیزی دیگر. به عقیدهٔ من بزرگ‌ترین ضعف کنفرانس اسلامی که نمایندگان کشورهای اسلامی در آن شرکت دارند نبود این فرهنگ‌سیاسی در بین اعضای آن و نبود وحدت جهان‌بینی در ممالک و سازمان‌های کنونی جهان اسلام است. دیپلماسی هر گروه از فرهنگ سیاسی آن گروه تغذیه می‌شود.

تنها دلیل کشتار مردم در بوسنی ـ هرزگوین و تنها دلیل تجربه این کشور این است که مسلمانان اکثریت قابل توجهی از نفوس این منطقه را تشکیل می‌دهند. قربانیان اصلی اختلافات بالکان، پس از فروپاشی یوگوسلاوی، مسلمانان بوده‌اند و این خود دلیل دیگری برای سکوت غرب در مقابل این جنایت بوده است.

مع‌الوصف تنها دول و مردمی که اجازهٔ دخالت و جلوگیری از این مصیبت را ندارند، مسلمانان و کشورهای اسلامی هستند!

چرا؟

از ۲۷۴۵۳ نفر نیروی سازمان ملل که تا هفتهٔ گذشته در نقاط مختلف یوگوسلاوی سابق بودند

۵۷۲۹ نفر فرانسوی، ۲۲۷۳ نفر انگلیسی، ۲۲۲۶ نفر کانادایی، ۱۹۰۱ نفر کنیایی و آفریقایی، ۱۲۳۹ نفر دانمارکی، ۱۳۰۰ نفر سوئدی، ۱۲۰۴ نفر اسپانیایی، ۱۰۸۳ نفر هلندی و بقیه از کشورهای مختلف اروپایی و ۹۴۰ نفر از آرژانتین و ۶۴۲ نفر از امریکا هستند. از کشورهای اسلامی فقط ۱۹۰۱ نفر از اردن و ۲۰۳ نفر از مالزی و ۱۴۵ نفر از مصر عضو قوای سازمان ملل در یوگوسلاوی هستند. دبیر کل سازمان ملل به پیشنهاد ایران جهت فرستادن ده هزار سرباز تحت فرماندهی سازمان ملل جواب مثبت نداده است و هیچ یک از دول ممالک اسلامی در مذاکرات حل اختلاف بالکان شرکت ندارند. پطرس غالی دبیر کل سازمان ملل که از مسیحیان مصر است، به هیچ وجه نمی‌تواند خود را واجد فرهنگ سیاسی اسلامی معرفی کند.

درعین حال با اعلام آتش‌بس سارایو و هزاران سرباز روسی از هفتهٔ گذشته به صربستان و بوسنی ـ هرزگوین فرستاده شده‌اند و به‌زودی عدهٔ بیشتری از امریکا و اروپا به قوای کنونی سازمان ملل خواهند پیوست. در حالی که توپخانهٔ صرب‌ها بیست کیلومتر از اطراف سارایو دور شده‌اند، چنگ‌های امپریالیسم بیش از بیست کیلومتر به مردم بوسنی ـ هرزگوین نزدیک شده است. پس از دو سال که از کشتار و قتل عام مسلمانان می‌گذرد، اروپای غربی و امریکا و ناتو و سازمان ملل برای حفظ آبرو و مشروعیت سیاسی خود وارد معرکه شده‌اند. از طرفی روس‌ها، که در دو سال گذشته با فروپاشی نظام شوروی مورد تحقیر و سرزنش بودند، فرصتی پیدا کرده‌اند تا با دخالت در بوسنی ـ هرزگوین روزنهٔ کوچکی به دیپلماسی تاریک خود در اروپا باز کنند.

صرب‌ها و حتی کروآت‌ها که مدت چهل سال تحت رهبری ژنرال تیتو خود را از امپراتوری کمونیستی شوروی جدا کرده بودند و راه آشتی با مسکو را نمی‌شناختند و روس‌ها را دشمن خود می‌شمردند هفتهٔ گذشته از این‌که سربازان و قوای روسیه به بوسنی ـ هرزگوین وارد شده‌اند و از آن‌ها حفاظت می‌کنند، شادی می‌کردند. وزیر خارجهٔ روسیه با تأکید بر «فرهنگ سیاسی مشترک بین روسیه و صرب‌ها» از هشدار ناتو به صرب‌ها ناراضی بود و گفت اگر هواپیماهای ناتو یا امریکایی مواضع توپخانهٔ صرب‌ها را بمباران کنند «جنگ عمومی در اروپا شروع خواهد شد». رهبران کنونی روسیه چه راست و چه میانه‌رو و چه چپ، از جمله یلتسین، بارها اعلام کرده‌اند که در صورت «حمله» از صرب‌ها دفاع می‌کنند و به حمایت برادران و خواهران ارتدوکسی مسیحی شرقی خود خواهند رفت.

از طرفی اروپای غربی‌ها و امریکایی‌ها بارها گفته‌اند که حاضر نیستند سربازان آن‌ها به خاطر دفاع از مسلمانان بوسنی ـ هرزگوین هدف تیر «دشمن» قرار گیرند. بوسنی ـ هرزگوین چاه‌های نفت کویت و عربستان سعودی را ندارد و علاوه بر این امپریالیسم اروپا از جنبهٔ تاریخی همیشه مخالف استقرار مملکت و دولت اسلامی در اروپا بوده است. نتیجه این‌که غرب هفتهٔ گذشته به علت این‌که پس از دو

سال موقتاً و فقط در نواحی سارایوو موفق به اجرای آتش‌بس شده است به خود تبریک می‌گفت. صرب‌های بوسنی، سربازان روسی را در آغوش کشیده بودند ولی یتیمان سارایوو و اهالی محروم این شهر فقط به این خوشحال بودند که توپخانهٔ دشمن موقتاً ساکت شده است. کشتار و خونریزی در موستار و سایر شهرهای بوسنی ـ هرزگوین ادامه داشت. در هفته‌های آینده دول غربی که در بن‌بست سیاست خارجی خود قرار گرفته‌اند، آتش‌بس سارایوو را به عنوان یک پیروزی سیاسی و یک «قدم بشردوستانه» و با تبلیغات بی حد و حصری به خورد افکار عمومی اروپا و امریکا خواهند داد. از همه مهم‌تر این‌که تحت شرایط محیط کنونی فرهنگ سیاسی بین‌المللی که دربست در اختیار غرب است، مسلمانان بوسنی ـ هرزگوین تحت فشار بیشتری قرار گرفته‌اند. عهدنامهٔ تجزیهٔ این کشور، به دولت کنونی آن تحمیل خواهد شد. ولی به عقیدهٔ من چنین مذاکرات تحمیلی، صلح و امنیت این منطقه را تأمین نخواهد کرد.

تراژدی بوسنی ـ هرزگوین باید درس بزرگی برای ممالک اسلامی باشد. نه‌تنها به دلیل آنچه که در گذشته و در دو سال اخیر اتفاق افتاد بلکه به علت آنچه ممکن است و احتمال دارد در آینده اتفاق بیفتد. فرهنگ سیاسی در طول تاریخ جزو لاینفک دیپلماسی و روابط بین‌المللی اسلام بوده است. ابعاد و متن این فرهنگ سیاسی اسلام باید دقیقاً به وسیلهٔ امت اسلامی مخصوصاً مؤسسات و دانشگاه‌ها و سردمداران و دیپلمات‌ها و دانشجویان رشتهٔ سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و نظامی کشورهای اسلامی مطالعه شود.

شیوه‌ها و آلات و ابزار و مخصوصاً جهان‌بینی فرهنگ سیاسی و دیپلوماسی کشورهای اسلامی در عهد معاصر در چهارچوب و تحت لوای مفاهیم غرب طراحی و ترسیم شده است و تا این مسئلهٔ اساسی تغییر پیدا نکند و تصحیح نشود، سیاست جهانی دول ممالک اسلامی تحت سلطهٔ غرب خواهد بود. فرهنگ سیاسی اسلام را در غرب نمی‌توان آموخت. پایه‌ها و جزئیات نظری و عملی آن را باید در خود و سنت و تاریخ اسلامی جست‌وجو کنیم.

گناهان بی‌بخشش (۱۳۷۲/۱۲/۱۲)

وقایع جانگداز چند روز اخیر فلسطین نمونهٔ دیگری از «فرهنگ قتل عام» است که دو هفتهٔ قبل (۲۸ بهمن) در این ستون از آن صحبت شد. این تراژدی، هرچند مصیبت‌آور برای همه مسلمانان است، سه موضوع را به طرز کامل آشکار می‌کند:

اول این‌که پیمان صلح عرفات با اسرائیل مشروعیت خود را در بین طرفدارانش از دست داده است. دوم این‌که سیاست خارجی امریکا در یک سال اخیر بار دیگر با مشکلات مواجه شده، به بن‌بست افتاده

و دیگران را به جای خود سرزنش می‌کند. سوم این‌که دولت اسرائیل با یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های سیاسی داخلی سال‌های اخیر خود مواجه شده و سرگیجهٔ بیشتری گرفته است.

پیمان صلح عرفات با اسرائیل به قدری سست و بی‌اساس بود که نه‌تنها رضایت عمومی فلسطینی‌ها را فراهم نکرد بلکه راه را برای اشکال باز گذاشت. این پیمان پس از شش ماه قول‌های داده شده در مراسم امضای آن در واشینگتن، با موانع جدیدی از جمله مسئلهٔ سکونت یهودیان در اراضی اشغالی اسرائیل مواجه شد. از آغاز مذاکرات در یک سال قبل معلوم بود که بدون خلع سلاح هزاران یهودی ساکن اراضی اشغالی و با وجود حمایت دولت و ارتش اسرائیل از آنان، صحبت از صلح و خودمختاری یک شهرک و قسمتی از اراضی کرانهٔ باختری بی‌معنی خواهد بود.

قتل عام مسلمانان و کشتار بی‌رحمانهٔ مردم فلسطین نتیجهٔ سیاست‌های تجاوزکارانهٔ اسرائیل و ایجاد محیط خشونت چند دههٔ اخیر بوده است. تا ریشه‌های این سیاست‌ها از بیخ کنده و کنار گذاشته نشود، خشونت و کشتار و ناامنی در این منطقه ادامه خواهد یافت. عهدنامهٔ صلح با اسرائیل، واشینگتن و تل‌آویو رابیش از دیگران خشنود کرده بود و امروز با وقایع هفتهٔ گذشته مشروعیت این پیمان به کمترین درجهٔ خود رسیده است.

عرفات و تل‌آویو و واشینگتن پیمان صلح را موقعی امضا کردند که هر سه در موضع بسیار ضعیف سیاسی قرار داشتند و به جای این‌که به مشروعیت عمل خود بیندیشند، با ناشی‌گری روش تبلیغاتی حمله به جناح‌های به‌اصطلاح «متخاصم» را پیش گرفتند. در شیوه‌های سیاسی، تبلیغات بدون عمل که رضایت مردم را حاصل نکند، یک قدم بیهوده و پوچ است و مذاکرات اسرائیل با گروه عرفات در این چند ماه اخیر جز این چیز دیگری نبود.

قتل عام مسلمانان در فلسطین نه‌تنها باعث شرم و خجالت فوق‌العادهٔ یهودیان شده بلکه لطمهٔ بزرگی به سیاست خارجی امریکا در خاور میانه و دنیای اسلام زده است. در یک سال و اندی که بیل کلینتون ریاست‌جمهوری امریکا را در دست گرفته سعی کرده است تا می‌تواند از مسائل بین‌المللی سیاست خارجی امریکا دوری کند و به مشکلات داخلی امریکا، از جمله رکود اقتصادی و سایر مسائل اجتماعی و اقتصادی برسد. ولی مشکلات سیاست خارجی امریکا در این مدت کاخ سفید را در یک بحران دائمی قرار داده است. به طور خلاصه سیاست خارجی امریکا در این یک سال نه‌تنها به بن‌بست رسید، بلکه هر آن با اتفاقات غیرمترقبهٔ جدید (که‌پیش‌بینی آن‌ها طبیعی به نظر می‌رسید) دست به گریبان بود.

عقب‌نشینی امریکایی‌ها در سومالی، ناکامی کاخ سفید در دخالت در هائیتی، سکوت و تردید و بی‌ارادگی امریکا در کشتار مسلمانان در بوسنی ـ هرزگوین، تناقضات ناشی از حمایت از بوریس

یلتسین در روسیه و عدم موفقیت امریکا در جمهوری‌های دیگر شوروی سابق، دردسرهای حاصله از ناامنی و بحران‌های مصر و اسرائیل که امریکایی‌ها میلیاردها دلار برای حفظ امنیت آن‌ها صرف کرده‌اند، مسائل مالی و کسر بودجهٔ عربستان سعودی، مسئلهٔ خفقان در عراق، و بالأخره سیاست اقتصادی خارجی امریکا که این کشور را به جنگ اقتصادی با ژاپن نزدیک کرده است، همه و همه فشار بی‌سابقه به وزارت خارجهٔ امریکا و سردمداران سیاسی واشینگتن و کاخ سفید وارد کرده‌اند.

جالب این که خلافکاری دوستان و حامیان واشینگتن و اقدامات آن‌ها علیه «منافع ملی» امریکا این روزها بیش از گروه به‌اصطلاح «دشمنان» امریکا است. مثلاً دو اقدام بزرگ جاسوسی علیه منافع امریکا در سال‌های اخیر، یکی توسط دولت اسرائیل و دیگری توسط دولت روسیه که مورد حمایت کامل واشینگتن هستند، انجام گرفته است. خبر کشف جاسوسی چند سال اخیر روسیه (پس از فروپاشی شوروی سابق) در واشینگتن موقعی منتشر می‌شود که هنوز جاسوس محکوم‌شدهٔ اسرائیلی که در امریکا جاسوسی می‌کرد در زندان بود و برای آزادی او اخیراً تل‌آویو فعالیت و تلاش می‌کرده است. این واقعیات جاسوسی «دوستان»، مردم امریکا را بسیار عصبانی کرده است. مردم امریکا می‌پرسند چرا مالیات این ملت باید به جیب و خزانه‌داری ممالکی برود که خود علیه امریکا جاسوسی می‌کنند!

این هفته در این محیط سیاسی آلوده بود که بار دیگر مقامات کاخ سفید و وزارت خارجهٔ امریکا طی یک مقاله در واشینگتن‌پست بار دیگر مسئلهٔ دشمنی با ایران را مطرح و اظهار کردند که امریکا سعی می‌کند این پیغام را که «ایران یک مسئله و خطر اقتصادی است» بین دیگران رواج دهند و ایران را به عنوان دشمن شماره یک بین‌المللی معرفی کند! حقیقت این است که واشینگتن تا امروز نتوانسته است از گسترش تجارت و معاملات تکنولوژی بین ایران و کشورهای اروپایی و ژاپن جلوگیری کند و از طرفی عدهٔ قابل توجهی از مؤسسات مالی و بازرگانی امریکا از دشمنی بی‌حد و حصر واشینگتن با تهران شکایت دارند ولی این حملات گاه به گاه که جنگ سرد بین ایران و امریکا را تشکیل داده به این جهت است که واشینگتن تا می‌تواند تهران را در حال دفاعی نگاه دارد.

از طرفی قتل عام هفتهٔ گذشتهٔ مسلمانان نه‌تنها افکار عمومی دنیا را متوجه مسائل خاورمیانه ودنیای اسلام کرد بلکه این جنایت بزرگ دولت تل‌آویو رابیش از هر موقع دیگر به حالت دفاعی انداخته و اختلافات داخلی اسرائیل را بحرانی‌تر کرده است. علی‌رغم پیمان صلح امضا شده در واشینگتن تا به امروز نه‌تنها اسرائیل یک وجب از اراضی اشغال شده عقب نرفته بلکه هنوز بیش از ۹ هزار فلسطینی مسلمان به عنوان زندانی سیاسی و به جرم مخالفت با رژیم تل‌آویو محبوس هستند.

نتیجه این‌که تا موقعی که تغییرات عادلانه و عاقلانهٔ سیاسی در جهان‌بینی و مشی سیاسی بازیگران این صحنهٔ سیاسی به عمل نیاید و تا زمانی که مسائل دنیای امروز با الگوهای کهنهٔ دیروز بررسی می‌شوند، آسیب‌های هنگفت دیگری را باید در این منطقه انتظار داشت.

در آستانهٔ یک فروپاشی دیگر؟ (۱۳۷۲/۱۲/۱۹)

آیا جبههٔ سیاسی غرب و نظام بین‌المللی آن نیز در آستانهٔ فروپاشی است؟ این هفته در کاخ ریاست‌جمهوری در واشینگتن و در مسکو سخت در گرداب مشکلات داخلی خود دست و پا می‌زدند. تازه‌ترین مشکلات بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا و همسرش از خرید و فروش اراضی معروف به «وایت واتر» در ایالات آراکانزاس و تخلفات بانکی و مالی که چندی قبل منجر به انتصاب یک دادستان مستقل جهت رسیدگی به این موضوع شد، ناشی می‌شود. مسائل فوق این روزها مثل یک کابوس روی کاخ ریاست‌جمهوری امریکا سایه افکنده است. خودکشی وکیل و دوست نزدیک کلینتون در کاخ سفید در یک سال قبل و استعفای مشاور عالی او در این هفته بحران داخلی کاخ سفید را شدیدتر کرده است. از سال‌ها قبل یعنی زمانی که فساد و تخلفات قانونی و سیاسی رئیس‌جمهور وقت امریکا یعنی ریچارد نیکسون در جریان معروف به «واترگیت» برملا و نیکسون مجبور به استعفا شد، محیط سیاسی امریکا با یک بحران عدم اعتماد روبه‌رو بوده است. در سال‌های اخیر فساد و رشوه‌خواری و عملیات غیرقانونی چه در ادارات فدرال و ایالتی و چه در سطح کنگره و سنای امریکا اعتماد افکار عمومی را به نظام حقوقی و سیاسی این کشور پایین آورده و باعث شده بسیاری از سیاستمداران سابقه‌دار این کشور از سیاست دست کشیده و به امور بازرگانی و خصوصی بپردازند.

در مسکو بوریس یلتسین پس از آن همه عملیات سیاسی و نظامی و انتخاباتی که در یک سال اخیر علیه مخالفان و دشمنان خود انجام داده، این هفته ضعیف‌تر از هر موقع دیگر به نظر می‌رسد. پارلمان روسیه آشوبگران و مخالفان زندانی او را بخشید و آزاد کرد و فشارناسیونالیست‌های افراطی یلتسین را در مورد ادامهٔ برنامه‌های اقتصادی و سیاسی خود، که از حمایت امریکا برخوردار است، دچار تردید کرده است. مسکو هرچه ضعیف‌تر می‌شود به نظر می‌رسد که می‌خواهد با دخالت سیاسی و حتی نظامی در جمهوری‌های همسایهٔ خود مثل اوکراین و گرجستان و تاجیکستان و کشورهای کوچک منطقهٔ بالتیک ضعف‌هایش را بپوشاند. مثلاً هفتهٔ گذشته روس‌ها بار دیگر از انتقال نفت و بنزین و روغن به اوکراین خودداری کردند و در مقابل اوکراین اعلام کرد که سلاح‌های اتمی خود را به روس‌ها تحویل نمی‌دهد و می‌خواهد کنترل مقدار قابل توجهی از نیروی دریایی ناحیهٔ کریمه را که پس از فروپاشی شوروی سابق بی‌تکلیف مانده به عهده بگیرد.

بحران‌های سیاسی این دو ابرقدرت سابق و کنونی اروپایی‌ها را بسیار نگران کرده است. آن‌ها فکر می‌کنند که با ادامهٔ وضع کنونی به‌زودی اروپا بار دیگر به دو منطقهٔ نفوذ تقسیم خواهد شد، منطقهٔ نفوذ روسیه و منطقهٔ نفوذ غرب (امریکا و اروپای غربی)، و بنابراین اتحادیهٔ دول اروپا سعی دارد تا دیر نشده کشورهای مرکزی و شرقی را به خود نزدیک‌تر کند. کمیسیون بازار مشترک اروپا اخیراً در

جهت جلب اروپای مرکزی و شرقی به اتحادیه‌های مالی و اقتصادی خود تصمیمات مناسبی جهت حمایت از لهستان و چک و اسلواکی و مجارستان اتخاذ کرده است.

اتریش و مجارستان که امپراتوری بزرگ خود را در جنگ اول بین‌المللی از دست دادند و بعد از آن شاهد سقوط دو امپراتوری دیگر در اروپا بودند (امپراتور تزاری روسیه و امپراتوری کمونیست شوروی) به تحولات جدید سیاسی و اقتصادی اروپا و امریکا با دید تاریخی می‌نگرند و بحران‌های غرب را چه در اروپا و چه در امریکا جدی‌تر حساب می‌کنند. اتحاد اروپا بدون اروپای مرکزی و شرقی امکان ندارد و ادغام شرق و مرکز اروپا در این اتحادیه بدون سر و صدای روسیه انجام‌پذیر نخواهد بود. اتریش هنگام جنگ سرد شوروی و امریکا کشوری بی‌طرف، ولی مجارستان تحت سلطهٔ کمونیست‌ها بود.

تاریخ سیاسی جمهوری اوکراین آیینه‌ای است از بحران‌های کشورهای همسایهٔ روسیه و سرنوشت ممالک و جمهوری‌های اروپای شرقی. اوکراین در سال ۱۶۶۷ میلادی پس از جنگ‌های لهستان و روسیه بین این دو کشور تقسیم شد. در سال ۱۸۷۶ میلادی تحت کنترل کامل روسیهٔ تزاری حتی تکلم و تدریس زبان و ادبیات اوکراینی در مدارس ممنوع شده بود. در ۱۹۱۸ میلادی پس از جنگ اول که آلمان‌ها در آن شکست خوردند، قشون روسیه جانشین آن‌ها در اوکراین شد و دو سال بعد روسیه و لهستان بر سر اوکراین با هم به جنگ پرداختند. در سال ۱۹۲۲ سرانجام اوکراین جزء جمهوری‌های شوروی شد و در سال ۱۹۵۴ به دستور خروشچف قسمت کریمهٔ دریای سیاه به اوکراین افزوده شد. اوکراین پس از قرن‌ها در سال ۱۹۹۱ با فروپاشی شوروی برای اولین بار استقلال خود را به دست آورد.

امروز بی‌اعتنایی غرب به فروپاشی یوگوسلاوی سابق و کشتار مسلمانان در بوسنی و نظر امریکا مبنی بر این‌که «روسیه مأموریت حفاظت و امنیت جمهوری‌های سابق خود را دارد»، نه‌تنها مسئلهٔ هویت ملی را مطرح کرده بلکه با بحران‌هایی که خود روسیه و امریکا در پیش دارند مسئلهٔ فروپاشی جدید و بیشتری را مطرح کرده است.

دنیا در سالی که گذشت (۱۳۷۲/۱۲/۲۶)

یکی از خبرهای جالب سالی که گذشت و مطبوعات و رسانه‌های دنیا کمتر به آن توجه کردند، پی بردن گروهی از باستان‌شناسان و زمین‌شناسان امریکایی و فرانسوی به خشکسالی قسمتی از منطقهٔ باستانی بین‌النهرین (عراق و قسمتی از سوریهٔ امروزی) در حدود ۴۳۰۰ سال پیش بود که مدت سه قرن یعنی ۳۰۰ سال طول کشید و به عقیدهٔ این دانشمندان باعث سقوط اولین امپراتوری دنیا یعنی

«اَکّدی‌ها» شد. سیصد سال خشک‌سالی و سقوط تدریجی این امپراتوری در حقیقت با معیارهای امروزی طولانی و حتی یک بحران اقتصادی نامرئی به نظر می‌رسد. از آن‌جا که تاکنون حفاری‌های باستانی هیچ وقت مورد توجه کارشناسان و دانشمندان علوم سیاسی و اقتصادی قرار نمی‌گرفت، تئوری‌ها و اکتشافات آن‌ها فقط به صورت یک واقعهٔ باستانی در تاریخ ثبت می‌شد. از طرفی کارشناسان علوم اجتماعی امروز، از جمله پژوهشگران علوم سیاسی و اقتصادی، به دلیل علاقهٔ فوق‌العاده به مسائل روز و معاصر، به اطلاعات گذشته و تاریخی کمتر علاقه نشان می‌دهند و در نتیجه درک و بصیرت ما از آنچه که در گذشته اتفاق می‌افتاد، ناقص و یک‌بعدی است.

تحولات چند سال اخیر مخصوصاً تحولات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی سال ۱۳۷۲ به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه عمر امپراتوری‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی کوتاه و چگونه تحولات اجتماعی و تکنولوژی محیط زیست امروزی آثار مرئی و نامرئی آنی و کوتاه‌مدت و درازمدت از خود باقی می‌گذارند. سؤالی که پیش می‌آید این است که آیا پس از ۴۳۰۰ سال و در تمدن پیچیدهٔ امروزی، ما قدرت درک بحران‌های نامرئی عصر خود را داریم یا نه. این امتحانی است که دانش علوم اجتماعی و طبیعی تمدن امروز ما در پیش دارد.

سال ۱۳۷۲، یک خشک‌سالی اقتصادی در دنیا بود. نه‌تنها اقتصاد ممالک به‌اصطلاح در حال توسعهٔ آسیا و آفریقا و امریکای لاتین بلکه اقتصاد دنیای غرب، از امریکا گرفته تا اروپا و ژاپن، یک مرحلهٔ رکود و بحرانی را می‌گذراند که از سال ۱۹۳۰ تاکنون سابقه نداشته است. این تنها در ایران و کشورهای دیگر نبود که قیمت نفت پایین آمد و قیمت دلار به صورت سرسام‌آوری بالا رفت. در آلمان، ژاپن، انگلستان، اسپانیا، و در امریکا برای اولین بار پس از جنگ بین الملل دوم عدهٔ بیکاران به‌شدت افزایش یافت و شاخص هزینهٔ زندگی بالا رفت و تولید ملی و سرانه کاهش یافت. علی‌رغم خاتمهٔ مذاکرات تجارتی بین‌المللی «گات» که باید باعث هماهنگی و صلح اقتصادی و تجارتی می‌شد، در این یک سال امریکا و ژاپن در آستانهٔ جنگ تجارتی بودند.

چین با نفوذ فوق‌العادهٔ خود که ۲۲ درصد از جمعیت پنج و نیم میلیاردی دنیا را تشکیل می‌دهد تنها قدرت بزرگی بود که اقتصاد آن با نسبت ۱۳ درصد در حال رشد بود و به صورت سومین اقتصاد بزرگ دنیا درآمد و اگر این پیشرفت صنعتی و اقتصادی چین ادامه پیدا کند تخمین زده می‌شود که در ده سال آینده این کشور صاحب بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا خواهد شد. مع‌الوصف معلوم نیست که آیا چین که اکنون راه سوسیالیسم «ایدئال» خود را از دست داده، کاملاً به بلوک سرمایه‌داری خواهد پیوست یا این‌که راهی دیگر پیدا خواهد کرد. این شیوه و مکتب اقتصادی چه خواهد بود؟ هند، دومین کشور پرجمعیت دنیا، همچنین راه «بازارهای آزاد» را تشویق می‌کند ولی اقتصاد آن با چین قابل مقایسه

نیست. هر دو کشور درگیر مشکلات سیاسی داخلی خود هستند و معلوم نیست تحولات و تغییرات سیاست اقتصادی آن‌ها تا چه حد مسائل سیاسی این منطقهٔ پراهمیت آسیا را حل خواهد کرد. این سؤال همچنین در مورد کشورهایی مثل اندونزی، مالزی، کرهٔ جنوبی و حتی ویتنام صدق می‌کند.

سالی که گذشت از نظر سیاسی نیز سالی توفانی بود. از مسکو گرفته تا واشینگتن، از تل‌آویو گرفته تا آفریقای جنوبی، عهدنامه‌های سیاسی، قراردادهای صلح، پیمان‌های سازش، همه در حال نوسان و فروپاشی بودند. روسیه، آسیای مرکزی، آفریقای شمالی، دنیای عرب و اسرائیل در خاورمیانه، نقاط بحرانی و بی‌ثباتی هستند که آسایش را برای حاکمان و رهبران کنونی این مناطق متاعی نادر کرده است. علی‌رغم مشکلات اقتصادی روز، ایران تنها نقطهٔ باثبات سیاسی این منطقه می‌باشد. مشروعیت سیاسی سایر کشورهای این منطقه از مصر و تونس و الجزایر و مراکش گرفته تا عراق و عربستان سعودی و کویت و بقیه همه در حال تنزل و حتی در خطر هستند. بسیاری از این موضوع آگاهند ولی از اعتراف به آن خودداری می‌کنند.

از جنبهٔ فرهنگی، دنیا در ۱۳۷۲ یک سال سیلابی بود. الگوهای سیاسی در مقابله با تحولات اجتماعی، اختلافات فرهنگی را بیش از پیش ظاهر کرده بود. ناسیونالیسم، قومیت، طایفه گرایی، نژادپرستی، جهان‌بینی فرهنگ‌ها و ملل مختلف را در مورد حقوق بشر، آزادی، دین و مذهب و محتویات تمدن امروزی آشکار می‌کرد. بدون شک اسلام تنها نیروی فرهنگی و سیاسی بود که در مقابل فشار الگوهای مدرنیسم و پُست مدرنیسم و غیره مقاومت و ایستادگی می‌کرد. تسلیم بقیه در مقابل الگوی «بزرگ» در سال ۱۳۷۲ تکمیل شده بود بدون این‌که شاهراه وصول به سعادت معلوم باشد.

بانک جهانی هفتهٔ گذشته گزارش داد که وضع زندگی کشورهای جنوب صحرای آفریقا در چند سال اخیر به قدری تنزل کرده است که با درجهٔ رشد کنونی چهار سال طول خواهد کشید تا این کشورها به سطح ثروت بیست سال پیش خود برگردند و برسند. بدون شک توسعهٔ فرهنگ و آموزش و پرورش عمومی تأثیر بزرگی در سطح اقتصادی و رشد ملی کشورهای مختلف داشت. اندونزی که درآمد سرانهٔ ملی آن بیست سال قبل کمتر از نیجریه بود امروز سه برابر از نیجریه جلو افتاده است. هر دو کشور با نفوس زیاد از درآمد نفت بهره‌مند هستند و هر دو کشور در طریق خصوصی کردن صنایع تلاش کرده‌اند. مسئلهٔ «توسعه» که به عنوان یک مشکل «دنیای سوم» به مدت چهار دهه در محافل جهانی مطرح بود امروز یک معمای پیچیده‌تر و یک مسئلهٔ همگانی غرب و شرق شده است. سالی که گذشت سال حل معما نبود ولی برای آن عده که علاقه داشته باشند، درس‌های مهمی همراه داشت و می‌تواند سال آموزنده‌ای باشد.

جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل
ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود

سال ۱۳۷۳

کاپیتالیسم و پرخاشجویی فردی و اجتماعی (۱۳۷۳/۱/۱۸)

این روزها شهرهای بزرگ امریکا مانند واشینگتن و شهرهای بزرگ روسیه مانند مسکو یک وجه مشترک دارند: در شهرهای بزرگ هر دو کشور امنیت جانی افراد تنزل فوق‌العاده پیدا کرده و در سال اخیر به حداقل خود رسیده است. پرخاشجویی فردی و اجتماعی و خشونت و خیانت بی‌حد و حصر در این دو کشور بزرگ یکی از مسائل بزرگ ملی آن‌ها شده است. در چند ماه اخیر اهالی ثروتمند و اشراف‌نشین محلهٔ جورج تاون در شهر واشینگتن پایتخت امریکا به علت افزایش حوادث و اتفاقات جنایی و به دلیل این‌که پلیس واشینگتن به‌تنهایی قدرت مبارزه و جلوگیری از تجاوز به افراد و اموال این ناحیه را ندارد تصمیم به استخدام محافظ‌های شخصی گرفته‌اند.

طبق گزارش مطبوعات، شش ناحیه از این محله مأموران‌امنیتی و محافظ شخصی دارند که ساکنان این قسمت از واشینگتن را حتی در خرید روزانه و قدم زدن معمولی همراهی می‌کنند. محلهٔ جورج تاون ناامن‌ترین محلهٔ این شهر بوده ولی در این اواخر حتی قدم زدن تنها در شب درخیابان‌های این ناحیه خطرناک شده است.

در سال اخیر خشونت و جنایت درواشینگتن به قدری شدت گرفته که شهردار آن از رئیس‌جمهور امریکا تقاضای ارسال گارد ملی و نظامیان را نمود. ولی مأموران دولت فدرال امریکا و رئیس‌جمهور به این درخواست جواب منفی دادند. در صورت موافقت، حضور گارد ملی و نظامیان در واشینگتن

یک رسوایی و خجالت ملی می‌شد و به عنوان حکومت نظامی غیررسمی محسوب می‌گردید.

در مسکو پایتخت روسیه که تا قبل از فروپاشی سه سال قبل شوروی امنیت و آرامش وجود داشت، این روزها تجاوز به افراد و اموال شخصی یک واقعهٔ معمولی و عادی شده است. در گذشته در حکومت شوروی‌ها اگر مأموران مخفی کا گ ب مزاحم عده‌ای می‌شدند، این روزها گانگسترها و «مافیا»ی کاپیتالیسم روسیه هستند که امنیت فردی و اجتماعی را در این کشور پائین آورده‌اند. با معرفی الگوی به‌اصطلاح «بازارهای آزاد» و سیستم کاپیتالیسم به روسیه در دو سال اخیر و خصوصی شدن اغلب مؤسسات که مدت‌ها تحت نظر سیستم سوسیالیستی به دولت تعلق داشتند و یا شریک حزب کمونیست بودند، هرج و مرج اقتصادی و اجتماعی عجیبی در روسیه و شهرهای بزرگ آن مثل مسکو و پتروگراد پیدا شده است. فعالیت قاچاقچی‌ها و کلاه‌برداران و جنایتکاران جدید و توسعهٔ شبکهٔ آن‌ها به کشورهای بزرگ اروپای غربی و حتی امریکا این روزها در مطبوعات روسیه و اروپا و امریکا به چشم می‌خورد.

این روزها رستوران‌ها در مسکو پر از ثروتمندان «تازه به دنیا رسیدهٔ» کاپیتالیسم هستند که با محافظان شخصی می‌نشینند و احساس امنیت جانی ندارند. استفاده و خرید و فروش اسلحه بین افراد عادی شده و اخیراً متجاوزان در مسکو به بهانهٔ تصادف و برخورد اتومبیل‌ها، اشخاص را تهدید به مرگ می‌کنند و با مختصر خراش خوردن اتومبیلشان، تقاضای هزارها دلار خسارت آنی می‌کنند. فاصله و شکاف بین ثروتمندان و فقرا مخصوصاً در مسکو بیش از شهرهای دیگر احساس می‌شود. یک روزنامه چاپ مسکو اخیراً گزارش داد که یک مرد به اتهام قتل شش زن و ربودن پول آن‌ها دستگیر شده و علت این جنایت این بوده است تا او بتواند لباس عروسی گرانی را که نامزد او تقاضا می‌کرده است فراهم کند! در گزارش مفصلی که این هفته خبرنگار واشینگتن پست از مسکو فرستاده است اشاره شده است که «افزایش فراوان جنایت محصول تغییرات مهمی است که در جامعهٔ مسکو صورت گرفته است و در عصری که کاپیتالیسم سرسختانه توسعه می‌یابد، گانگسترها در همهٔ شئون از بازار معاملات گرفته تا مؤسسات فرهنگی نفوذ پیدا کرده‌اند» (۲ آوریل ۱۹۹۴، واشینگتن‌پست).

خشونت و جنایت و پرخاشجویی فردی و اجتماعی البته در واشینگتن و نیویورک و مسکو و پتروگراد رایج است ولی منحصر به این شهرها نیست. سطح این‌گونه عملیات در شهرهایی مثل سائوپائولو در برزیل، لندن، مکزیکوسیتی و ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی رو به افزایش است. این گونه خشونت‌ها انگیزه‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی دارند و برعکس خشونت‌های سیاسی که علیه دولت‌ها و گروه‌ها و احزاب و اشخاص سیاسی انجام می‌گیرد، اغلب علیه افراد صورت می‌گیرد و خسارات آن‌ها بیشتر متوجه مردم عادی می‌شود. مثلاً مقدار قابل توجهی از خشونت و

جنایت‌های روز در آفریقای جنوبی در بین بومیان و در میان طبقهٔ بسیار فقیر و محروم صورت می‌گیرد و علت آن را باید در سیاست استعماری و استثماری و نژادپرستی قرن اخیر این منطقه جست‌وجو کرد. سال‌ها سفیدپوستان سرمایه‌داران این کشور و سیاه‌پوستان خدمتگذاران سیستم نژادپرستی بوده‌اند. در حقیقت تاریخ زندگی روزانهٔ سیاه‌پوستان در آفریقای جنوبی در دهه‌های اخیر جز تاریخ خشونت چیز دیگری نبوده است: خشونت از طریق سفیدپوستان و نژادپرستان و خشونت از طریق مبارزات علیه سیستم استعماری.

یکی از عللی که آفریقای جنوبی بزرگ‌ترین تعداد کارآموزان پزشکی دنیا را دارد این است که در گذشته و حال خشونت و صدمات جسمی و تلفات حاصله از اختلافات در این کشور، درمانگاه و بیمارستان‌های آن را جهت آزمایش و تعلیم دانشجویان پزشکی مساعد کرده است. در کشوری که فقط سه درصد از دیپلمه‌های سیاه‌پوست به دانشگاه می‌روند و فقط پنج درصد از دیپلمه‌های مدارس ابتدایی و متوسطه موفق به داشتن کار و شغل می‌شوند، محیط اجتماعی نمی‌تواند بهتر از این باشد. بودجهٔ مدراس سفیدپوستان در آفریقای جنوبی پنج برابر بودجهٔ مدارس سیاه‌پوستان است و مطابق آمار جدید این کشور پنجاه درصد بیکار دارد.

پرخاشجویی فردی و اجتماعی البته دلایل متعددی دارد و در این مورد تئوری‌ها و نظریات مختلفی را می‌توان ارائه داد ولی مطالعات اخیر از شهروندان کشورهای مختلف مثل امریکا و روسیه و مکزیک و برزیل نشان می‌دهد که این پرخاشجویی و توسعهٔ آن به موازات دو پدیده در جامعهٔ فراگیر امروزی در حرکت است. اول، توسعهٔ مصرف‌گرایی و گسترش الگوی جهانی کاپیتالیسم، و دوم انحطاط اخلاقی و سستی ارزش‌های سنتی و اجتماعی که باعث فروپاشی نهادهای انسانی از جمله خانواده و جامعه می‌شود. صحبت از این دو پدیده مفصل است و احتیاج به تحلیل‌های دیگری دارد.

جنایت و مجازات و برخوردهای فرهنگی (۱۳۷۳/۱/۲۵)

خشونت و جنگ و تجاوز در تمدن امروزی در دو سطح وسیع صورت می‌گیرد. یکی در سطح ملیت‌ها و طوائف و قبایل و گروه‌های مختلف و نظام‌های حاکم گوناگون و دیگری در سطح فردی و اجتماعی در داخل خود ملت‌ها و گروه‌های مختلف. اولی اغلب جنبهٔ سیاسی و اقتصادی و نظامی به خود می‌گیرد و دومی به طور معمول به عنوان تجاوزات فردی و اجتماعی شناخته شده‌اند. ولی هر دو جنبه ابعاد فرهنگی دارند و با یکدیگر بی‌ارتباط نیستند. مطالعهٔ هر دو یک بررسی در برخوردهای فرهنگی و ارزشی جوامع امروزی است و در دههٔ اخیر بیش از هر موقع دیگر این پدیده‌ها و وقایع نمونهٔ بارزی از فلسفهٔ آزادی افراد و حقوق جامعه و سنجش حقوق بشر در نظام‌های کنونی است.

پوشش رسانه‌های عصر ما اغلب به خشونت و تجاوزات سطح اول یعنی به مناقشات نظامی و جنگی بین ملل و طوائف اختصاص داده می‌شود در حالی‌که تجاوزات فردی در اجتماع که در سطح دوم قرار دارد به صورت یک بحران نامرئی جلوه گری می‌کند. مثلاً این هفته توجه اغلب رسانه‌های دنیا معطوف به زد و خورد و کشتار داخلی سیاسی و طایفه‌ای در کشور روآندا در مرکز قارهٔ آفریقا بود که در آن بنا به تخمین منابع بین‌المللی در حدود بیست هزار نفر کشته شده‌اند. تجاوز صرب‌ها به مسلمانان بوسنی که تا امروز بیش از دویست و پنجاه هزار نفر تلفات جانی داشته است در این چند روز به قدری تشدید شد که بالأخره سازمان ملل و دول غربی به علت جلوگیری از آبروریزی بیشتر خود مجبور به بمباران موقتی و جزئی مواضع صرب‌ها در شهر محاصره‌شدهٔ گوراژده شدند. در سال‌های اخیر به علت جنگ‌های داخلی بیش از بیست هزار نفر در هر یک از کشورهای سریلانکا و کلمبیا و تاجیکستان کشته شده‌اند. این گونه تلفات تنها خسارات انسانی و جانی و مادی نیستند. در هر هفته هزاران انسان بی‌گناه هدف تجاوز و خشونت فردی و اجتماعی قرار می‌گیرند و چنین جرائم و تجاوزات فردی مخصوصاً در کشورهای غربی به طور فوق‌العاده‌ای رو به افزایش است. این‌گونه تجاوزات ریشه‌ای اجتماعی و فرهنگی دارند و با تجاوزات دسته‌جمعی و ملیتی ارتباط دارند. امروز خشونت و تجاوزات فردی نه تنها یک امرداخلی و ملی است بلکه به صورت یک مسئلهٔ بین‌المللی و به عنوان یک نمونهٔ تصادم فرهنگ‌ها مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفته است.

حادثهٔ محکومیت یک نوجوان هیجده سالهٔ امریکایی به اتهام حمله به اتومبیل دیگران و خرابکاری در سنگاپور و دستور قاضی دادگاه سنگاپور مبنی بر این‌که این شخص به علت جرم خود باید چهار ماه زندانی شود و شش ضربه شلاق بخورد، مورد انتقاد دولت امریکا و حملهٔ بعضی از مطبوعات بزرگ ایالات متحده و غرب قرار گرفته است. سردمداران غرب این بار سنگاپور را به اتهام «غیرانسانی» بودن شلاق زدن و «متمدن نبودن» محکوم کرده‌اند ولی در خود امریکا که جنایت و کشتار فردی بیش از هر کشور غربی دیگر است افکار عمومی در این مورد اختلاف نظر دارد. امنیت فردی و جانی این روزها در امریکا یک کالای نادر به شمار می‌رود و برای اولین بار بسیاری از امریکایی‌ها از قوانین و مقررات کشوری مثل سنگاپور حمایت می‌کنند. امریکایی‌ها، مخصوصاً روشنفکران و دولتمردان آن، همیشه عادت دارند تا به دیگران نصیحت و مفهوم «آزادی بشر» خود را به ملل دیگر تحمیل کنند ولی در این حادثه انتقاد مطبوعات امریکا از هر موقع دیگر مضحک‌تر به نظر می‌رسد.

مطابق آمارگیری‌های چند ماه اخیر، خشونت و جنایات فردی و اجتماعی بزرگ‌ترین مسئلهٔ روز برای مردم امریکا شده است و افکار عمومی حتی این مسئله را بحرانی‌تر از بیکاری و رکود اقتصادی

می‌داند. در شهر لوس آنجلس در ایالات کالیفرنیا که تقریباً به اندازهٔ سنگاپور جمعیت دارد در سال ۱۹۹۳ طبق گزارش پلیس ۱۰۶۳ مورد قتل رخ داد در حالی‌که در سنگاپور این رقم ۵۸ مورد بود. در سال گذشته تعداد دزدی‌ها در لوس آنجلس ۲۳۸۱۶۷ ولی در سنگاپور ۱۰۰۸ فقره بود. در حقیقت سنگاپور که اکنون پس از ژاپن ثروتمندترین کشور آسیا به شمار می‌رود (درآمد سرانهٔ هر سنگاپوری در حدود ۱۵ هزار دلار در سال می‌باشد) یکی از امن‌ترین مناطق دنیاست. سنگاپور و ژاپن و سایر ممالک آسیای شرقی که سیستم سرمایه‌داری آن‌ها به موازات امریکایی‌ها در دهه‌های اخیر ترقی کرده و به اوج خود رسیده است، اکنون خود را از جنبهٔ فرهنگی با امریکا در ستیز می‌یابند و تعجب می‌کنند که ممالک غربی اروپا و امریکا چگونه موفق خواهند شد که اقتصاد خود را در مقابل افزایش بی‌حد و حصر خشونت و جنایت در حال تعادل نگاه دارند.

افزایش خشونت و جنایت در امریکا نه تنها وجههٔ این کشور را در مقابل کشورهایی مثل ژاپن تنزل داده است بلکه حملات چند ماه اخیر علیه توریست‌ها در امریکا که در آن چند ژاپنی و آلمانی و انگلیسی به قتل رسیدند، مسئلهٔ بازتر و وسیع‌تر آزادی‌های فردی و حقوق بشر را پیش آورده است. در چند هفتهٔ اخیر دو جوان ژاپنی درکالیفرنیا مورد حملهٔ چند اتومبیل دزد قرار گرفتند و با هفت تیر به قتل رسیدند. مطبوعات ژاپن پر از تیتر «امریکای خطرناک» و «جامعهٔ هفت‌تیربازان» بود و روزنامهٔ بزرگ آساهی شیمبون نوشت: «آیا غیرعادی نیست در کشوری که ادعای رهبری تمدن را دارد، هیچ کس نمی‌داند کجا و کی هدف گلوله قرار خواهد گرفت؟!» سفیر امریکا در توکیو برای اولین بار رسماً به خاطر حادثه از مردم ژاپن عذرخواهی کرد.

سالیانه بیش از سه میلیون اروپایی و ژاپنی از امریکا دیدن می‌کنند و درآمد حاصله از صنعت جدید توریستی برای اقتصاد امریکا مهم‌تر از هر موقع دیگر شده است. ولی خشونت و جنایات اخیر این ترس را به وجود آورده که نه تنها توریسم خارجی بلکه توریسم داخلی نیز ممکن است در امریکا تقلیل یابد. ژاپن با جمعیتی به اندازهٔ نصف نفوس امریکا فقط یک بیستم امریکا سلول زندان دارد. تعداد قتل‌ها در مدت یک ماه در امریکا بیش از مجموع آدمکشی‌های یک سال ژاپن است. خرید و فروش سلاح‌های دستی جز سلاح‌های شکاری در ژاپن غیرقانونی است در حالی که معاملات و خرید و فروش اسلحه در امریکا آزاد و بدون جواز صورت می‌گیرد. رقم دزدی در امریکا یکصد و سی برابر دزدی در ژاپن است. روزنامهٔ واشینگتن‌پست هفتهٔ گذشته در صفحهٔ اول خود گزارش داد که عدهٔ مجرمان و متجاوزان نوجوان در زندان‌ها و قرارگاه‌های امنیتی به قدری زیاد شده است که این مراکز ظرفیت معمولی خود را از دست داده‌اند و بسیاری از آن‌ها بدون رخت خواب هستند و روی زمین می‌خوابند.

به طور خلاصه این تنها رقابت‌ها و اختلافات اقتصادی با امریکا نیست که این روزها مورد توجه کشورهای آسیای شرقی قرار گرفته است. مسائل فرهنگی و اجتماعی که به طور تدریجی و درازمدت می‌تواند تأثیر مهمی در مسائل اقتصادی و سیاسی این کشورها بگذارد مورد تحلیل کارشناسان و جامعه‌شناسان و اندیشمندان کشورهایی مثل ژاپن قرار گرفته است. در حالی‌که در جوامع ژاپن و سنگاپور افراد در چهارچوب خانواده قرار دارند و روی مسئولیت افراد در مقابل جامعه تأکید می‌شود، در امریکا و اروپای غربی افراد از خانواده‌ها گسیخته شده و در حریم دولت و مؤسسات قرار گرفته‌اند بدون این که دولت‌ها این روزها بتوانند امنیت آن‌ها را آن طور که باید و شاید تأمین کنند.

یکی از امراض اجتماعی و تجاوزهای اخیر در امریکا و اروپا حمله به اتومبیل‌ها و سرنشینان آن‌ها است که در آن راننده و مسافران مورد حمله قرار می‌گیرند. آماری که اخیراً در انگلستان منتشر شده نشان می‌دهد که این کشور در این زمینه حتی از امریکا نیز جلو افتاده است. نسبت ربودن اتومبیل در شهر منچستر در انگلستان ۲۲۵۳ مورد برای هر یکصد هزار نفر می‌باشد در حالی‌که این رقم برای شهر نیویورک ۱۷۰۰ مورد برای هر یکصد هزار نفر است. آن عده که تا دیروز با ترس و هراس در خیابان‌ها قدم می‌زدند این روزها در داخل اتومبیل خود نیز در امان نیستند. اتومبیل ربودن نه تنها یک مسئلهٔ فرهنگی و اجتماعی را مطرح کرده است بلکه خسارات حاصله از آن در اقتصاد کشور از جنبهٔ افزایش نرخ بیمه و خرید و فروش آلات و ابزار اضافهٔ امنیتی مشکل دیگری را به وجود آورده است.

با یادآوری این که مسائل فرهنگی و اجتماعی را نمی‌توان از مسائل سیاسی و اقتصادی جدا کرد، مفاهیم آزادی و حقوق بشر و مسئولیت افراد و جامعه بیش از هر موقع دیگر نیاز به بررسی و بحث عمیق دارد.

سازمان ملل یا سازمان قومیت‌ها؟ (۱۳۷۳/۲/۱)

سازمان ملل متحد که نیم قرن پیش تقریباً همزمان با خاتمهٔ جنگ جهانی دوم تشکیل شد اعتبار و مشروعیت خود را از دست داده وزمینه‌های انحلال و تبدیل خود را به یک سازمان قومی مهیا کرده است. حوادث و بحران‌های مرئی و نامرئی جهانی سال‌های اخیر «سازمان ملل متحد» را به «سازمان اقوام غیرمتحد» تبدیل کرده است. از طرفی بی‌کفایتی رهبران و اغتشاش در سیاست‌های خارجی امریکا و اروپا در مورد مسائل جدید بین‌المللی مخصوصاً در مورد قومیت‌گری و تجاوزات غیرانسانی، همراه با رعب و سکوت و غرب‌گرایی سردمداران در ممالک اسلامی، یک خلأ بزرگ سیاسی به وجود آورده است که تا امروز فقط متعصبین ملی‌گرای غرب از آن بهره‌مند شده‌اند. سؤالی که پیش می‌آید این است که آیا امت اسلامی از این خلأ و بی‌نظمی و بی‌کفایتی جهانی به نفع خود

جهت پرورش و رشد یک الگوی بین‌المللی و جهانی اسلامی استفاده خواهد کرد یا مثل گذشته فریب می‌خورد و شیفتهٔ حیلهٔ به‌اصطلاح «فضای باز» روشنفکران و دولتمردان و دیوان‌سالاران غربی داخلی و خارجی خواهد شد. این فرصت بزرگی است برای یک سیاست خارجی و داخلی قاطع و مدبرانهٔ اسلامی، یک الگو و برنامهٔ گسترش سنجیده، مناسب زمان و آینده‌نگرانه، نه یک سیاست صرفاً دفاعی و حافظ منافع زودگذر.

تقریباً دو سال قبل در این ستون برای اولین بار سیاست جلوگیری اروپا از تأسیس یک دولت اسلامی در قلب اروپا یعنی بوسنی هرزگوین را مطرح و بررسی کردم. در آن موقع پس از فروپاشیدگی یوگوسلاوی و اعلام استقلال بوسنی هرزگوین و سایر جمهوری‌های بالکان، صرب‌ها حملات خود را جهت تصرف سرزمین بوسنی هرزگوین شروع کرده بودند. نطفه‌های یک تراژدی و قتل عام عمومی در حال تشکیل بود و ریشه‌های یک بحران سیاسی مبتنی بر قومیت در بسیاری از مطبوعات دنیا به چشم می‌خورد. ماه‌ها گذشت و رسانه‌ها چندان به کشتار در بوسنی اهمیت نمی‌دادند. تا این که در اواسط تابستان ۱۳۷۱ (۱۹۹۲ میلادی) هنگام مسابقات المپیک تابستانی توجه مردم دنیا در تلویزیون برای اولین بار از ورزش به اردوگاه‌های صرب‌ها که در آن مسلمانان زندانی و گرسنه، کشته می‌شدند، معطوف شد. از آن تاریخ تا امروز دنیا شاهد یکی از رقت‌آورترین مصیبت‌های تمدن امروزی و یکی از بزرگ‌ترین جنایات عصر ما علیه مسلمانان و فرهنگ اسلامی بوده است.

این هفته در آستانهٔ دومین سالگرد قتل عام مسلمانان در بوسنی هرزگوین و سایر نواحی منطقهٔ بالکان، نه تنها از بحران سیاسی و فرهنگی این قسمت اروپا کاسته نشده است بلکه شقاوت و جاهلیت تمدن اروپا و غرب به جایی رسیده است که یکی از نقاط تجزیه‌شده و پراکندهٔ بوسنی که به‌اصطلاح تحت محافظت سازمان ملل بود، یعنی شهر گوراژده، سقوط کرده و به‌زودی به یک اردوگاه هفتاد هزار نفری اسرای اسلامی که در آن زنان و کودکان و پیران و جوانان همه مورد حمله و تجاوز هستند تبدیل خواهد شد. سازمان ملل متحد نه تنها نتوانسته از تجاوز صرب‌ها جلوگیری کند بلکه وجود قوای سازمان ملل خود حمایت و عاملی شده است برای گسترش تجاوزات. امسال برای اولین بار رسماً اروپا شاهد تأسیس یک دولت مبتنی بر قومیت (صربستان بزرگ) بوده است. روس‌ها به دلیل این که صرب‌ها با آن‌ها هم‌نژاد و هم‌مذهب هستند، از بلگراد و یاغیان بوسنی حمایت می‌کنند. امریکا و اروپایی‌ها وناتو نه برای جلوگیری از تجاوز صرب‌ها و کشتار مسلمانان بلکه فقط برای حفاظت قوای سازمان ملل متحد در اطراف گوراژده و سایر نواحی حاضر به دخالت و استفاده از اسلحه هستند.

رقت‌آورترین جنبهٔ سیاست غرب و سازمان ملل این است که تا امروز حاضر نشده‌اند که تحریم فروش اسلحه به مسلمانان بوسنی را لغو کرده و اجازه دهند که بوسنی‌ها از خود دفاع کنند. چه قدرت

سیاسی از مسلمانان دفاع می‌کنند؟ اروپایی‌ها و امریکایی‌ها همیشه حاضرند قیم و ناظر کردها و فلسطینی‌ها باشند و در همهٔ امور مسلمانان دخالت کنند ولی دول و گروه‌های ممالک اسلامی هنوز آن طور که باید و شاید اجازهٔ شرکت در امور مسلمانان در اروپا را به خود نداده‌اند. در نظامی که کشورهایی مثل عربستان سعودی با تولید اضافی نفت حاضرند قیمت جهانی این کالا را به کمترین قیمت آن در سال‌های اخیر پائین بیاورند، چگونه می‌شود انتظار داشت که کالاهایی مثل نفت و غیره مورد استفادهٔ سیاسی ممالک اسلامی قرار گیرد؟

از طرفی تناقضات سیاسی و اجتماعی جهانی، نظام کنونی بین‌المللی را با بحران شدید مشروعیت مواجه کرده است. امریکایی‌ها حاضرند در شمال عراق به بهانهٔ دفاع از کردها و بی‌کفایتی و اشتباه خود دست به حمله بزنند و هلی‌کوپترهای خود را ساقط کنند. ولی در مقابل حملات صرب‌ها سکوت و سیاست مصلحتی در پیش می‌گیرند. صرب‌ها این هفته به‌خوبی دست امریکایی‌ها را خواندند و با توجه به این که واشینگتن به هیچ وجه آمادگی تلفات بیشتری را ندارد، اقدام به محاصرهٔ گوراژده کردند و حملات و تجاوزات خود را از سر گرفتند. اروپای غربی و ناتو با دولت‌های ضعیفی که سر کار هستند نه تنها حاضر به هیچ گونه اقدام سیاسی و نظامی نیستند بلکه قومیت‌گرایی را یک پدیدهٔ طبیعی می‌دانند، و از جنبهٔ تاریخی بدون این‌که به طور عمومی به آن اعتراف کنند از اقدام صرب‌ها به طور غیرمستقیم حمایت می‌کنند.

فراموش نکنیم که این سیاست قومیت‌گرایی اروپا بود که باعث مستعمرات آن‌ها در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین بود. در حقیقت کشت و کشتار بی‌حد و حصر هفتهٔ گذشته در روآندا در مرکز آفریقا (با قریب بیست هزار کشته) یک بعد تاریخی دارد. کشته شدن رؤسای جمهوری کشورهای روآندا و بوروندی در آفریقا در یک حادثهٔ هواپیما باعث اغتشاشات داخلی شد. این دو رئیس جمهور از قوم و طایفهٔ هوتو بودند و سال‌ها بین این طایفه و قوم توتسی که به مدت یک قرن مورد توجه اروپایی‌ها و مخصوصاً بلژیکی‌ها بود اختلاف وجود داشت. بلژیکی‌ها که به این ناحیهٔ آفریقا تسلط داشتند مانند سایر استعمارگران اروپایی به اختلافات طایفه‌ای دامن می‌زدند و از این طریق به استثمار آفریقاییان ادامه می‌دادند. آن‌ها قوم توتسی را به سایرین برتری می‌دادند و سال‌ها دولتمردان داخلی را از این طایفه انتخاب می‌کردند.

در حقیقت سیاست استعماری اروپایی‌ها در آفریقا باعث شد که برای هر گروه نژادی شناسنامهٔ جداگانه‌ای تهیه کنند و از این طریق اختلافات قومی را دامن بزنند. مثلاً یکی از شرایط ورود به دانشگاه‌ها و مدارس روآندا و بروندی در زمان استعماری این بود که داوطلبان باید از قوم به‌خصوصی باشند و حتی قد و قامت بلندی داشته باشند. از هندوستان گرفته تا خاورمیانه و آفریقا و امریکای لاتین

سیاست اروپایی‌ها همیشه حمایت از یک دسته و قوم و طایفهٔ به‌خصوص علیه دیگران بود. انگلیسی‌ها در هند سیک‌ها و گورکاها را به دیگران ترجیح دادند. فرانسوی‌ها در لبنان مسیحی‌های مارونی و بلژیکی‌ها و آلمانی‌ها طوائف نیمه سیاه و سفید را که به اروپایی‌ها شباهت داشتند انتخاب کردند. با استقلال ممالک آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین پس از جنگ جهانی دوم، این امتیازات قومی و طایفه‌ای نه تنها از بین نرفت بلکه در بوروکراسی و دیوان‌سالاری این کشورها رسوخ کرد و ریشه‌دار شد. امروز این نمودارهای تاریخی و استعماری مجدداً زنده شده و در صحنهٔ سیاسی جلوه‌گری می‌کنند.

مأموریت امت اسلامی این است که نشان دهد نظام کنونی جهانی سیر جهالت را طی می‌کند و راه‌های عملی و مکتبی برای نجات و سعادت تمدن کنونی در کجاست.

صعود آفریقای جنوبی و نزول اروپا (۱۳۷۳/۲/۸)

آفریقای جنوبی و اروپا در دو جهت مخالف حرکت می‌کنند: آفریقای جنوبی پس از نزدیک به یک قرن مبارزه به سوی شکستن بت‌های نژادی و آغاز تشکیل یک جامعهٔ چندفرهنگی و چندنژادی و بالأخره به سوی همگرایی سیاسی و اجتماعی، اروپا برعکس به سوی تشدید ملی‌گرایی و قومیت و پاکسازی نژادی! در هر دو قاره، مثل نقاط دیگر دنیا، مسائل نژادی و ملیت مشکلات و اختلافات و خونریزی‌های متعدد و تاریخی ایجاد کرده که کشت و کشتار غیرنظامیان و آشوب اخیر در آفریقای مرکزی و جنوبی و منطقهٔ بالکان نشانهٔ این پدیده است. ولی تجربیات و تحولات چند سال اخیر در آفریقای جنوبی که به آزادی نلسون ماندلا رهبر حزب کنگرهٔ ملی آفریقا پس از سی سال اسارت و انتخابات این هفته در این کشور و پیروزی اهالی بومی آفریقا برای تعیین سرنوشت خود انجامیده، در مقایسه باسیاست‌های پاکسازی نژادی در اروپا و تشویق ملی‌گرایی و قومیت در حقیقت می‌تواند میزان نسبی پیشرفت اجتماعی این دو قاره را مخصوصاً در سال‌های اخیر آشکار کند. رهبران اروپا و پیمان نظامی ناتو از وقایع نژادگرایی و تعصبات ملی و قومیتی اروپا به‌ظاهر شرمنده‌اند و عذرخواهی می‌کنند در حالی که رهبران آفریقای جنوبی با آغاز عصر جدیدی از در هم شکستن مسائل نژادی به اقدامات خود افتخار می‌کنند.

توقف موقت صرب‌ها در بمباران شهر گوراژده و اخطار پیمان ناتو یک اقدام تاکتیکی است و نه یک سیاست مدبرانه و قاطع برای صلح این منطقه. اروپا ارادهٔ سیاسی خود را از دست داده است و پس از نیم قرن که از خاتمهٔ جنگ دوم بین‌المللی می‌گذرد از ملیت و نژادگرایی و گسیختگی فرهنگی قارهٔ اروپا اصلاً کاسته نشده است.

سیستم دوقطبی جهانی و الگوی جنگ سرد در چهار دههٔ گذشته فقط یک پوشش موقتی بود که این گرایش‌های نژادی و ملی را از چشم افکار عمومی دنیا تا حدی پنهان نگاه داشته بود. امروز بازار مشترک اروپا که به طور مطلق یک شبکهٔ همکاری اقتصادی و گمرکی شده است می‌خواهد این نژادگرایی و ملی‌گرایی‌ها را پنهان نگاه دارد و حتی نادیده بگیرد. ولی این جریان و سیل دگرگونی‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی است که آیندهٔ این قاره را تعیین خواهد کرد نه مسائل اقتصادی و صنعتی که این همه به آن تأکید شده است.

شواهد و مدارک این تز نه تنها در اختلافات و کشتارهای داخلی چند سال اخیر اروپا از روسیه گرفته تا بالکان و ایرلند آشکار است بلکه اطلاعات و آمار و داده‌های جدید پژوهشی وجامعه‌شناسی در سراسر اروپا حکایت از افزونی و گسترش این ملی‌گرایی و نژادگرایی می‌کند. مطالعاتی که در چند ماه اخیر دربارهٔ گرایش‌های فکری و عقاید و احساسات اروپایی‌ها نسبت به خود به عمل آمده نشان می‌دهد که اروپایی‌ها مانند سابق ملیت خود و دیگران را در این قاره بر مبنای مقیاس وسنجش‌های ملی و نژادی و معروفیت‌های خالی از حقیقت طبقه‌بندی و تعریف می‌کنند و بدین طریق خود را برتر از سایر اروپایی‌ها می‌دانند. آلمانی‌ها به پرکاری و خشونت، ایتالیایی‌ها به تنبلی و عدم اعتماد، فرانسوی‌ها به قرتی‌بازی و پرحرفی و ادعا، انگلیسی‌ها به خشکی رفتار و هلندی‌ها به خسیس بودن وبی‌خاصیتی بین خود اروپایی‌ها شناخته می‌شوند.

این گونه عقاید کلی و تعصبی باعث شده است که کمپانی‌های چندملیتی محصولات خود را در بازارهای اروپا متناسب با عقاید و آرای ملی‌گرایی و نژادی آگهی کنند. مثلاً از آن جا که اروپایی‌های شمالی، ایتالیایی‌ها واسپانیایی‌ها را تنبل حساب می‌کنند، کمپانی‌های این دو کشور سعی دارند که منبع ساخت کالای خود را در بازارها آگهی نکنند. اخیراً مشاجرات فرهنگی و نژادی و ملی بین انگلستان و فرانسه به قدری تشدید شد که حتی روزنامه‌های فیگارو در پاریس و تایمز در لندن وارد معرکه شده‌اند و ستون‌های متعددی را به تحقیر فرهنگ و خصوصیات به‌اصطلاح «نامناسب ملی» همدیگر اختصاص داده‌اند.

کتاب جدیدی که با عنوان برای مقابله با انگلیسی در فرانسه منتشر شده و مورد حمایت روزنامهٔ فیگارو قرار گرفته است انگلیسی‌ها را به عنوان «کثیف‌ترین، دوروترین، و حیوانی‌ترین نژاد بشر» معرفی می‌کند. سطح «نقد ادبی» در روزنامهٔ فیگارو به قدری پائین رفته است که این روزنامه غذای ملی و پخت‌وپزبی‌خاصیت انگلیسی‌ها را دلیل تاکتیکی خودداری فرانسه از حمله به انگلستان می‌داند! این گونه تهمت‌های فرانسوی‌ها به نژاد «انگلوساکسون» روزنامهٔ تایمز لندن را به جوابگویی برانگیخته و یکی از نویسندگان آن اخیراً در مقاله‌ای تاریخ فرانسه را «کاتالوگ یا مخلوطی از ترس و مدبازی و شرمندگی» معرفی کرده است.

در آفریقای جنوبی این‌گونه‌منازعات نژادی حکایت از گذشته می‌کند. سیاست نژادپرستی در آفریقای جنوبی برای این کشور بسیار گران تمام شده و امروز رهبران هر سه قومیت اصلی یعنی سفیدپوستان به رهبری اف دبلیو دکلرک و سیاه‌پوستان خوسا به رهبری نلسون ماندلا و سیاه‌پوستان گروه دیگر یعنی «زولو»ها به رهبری مانگوسوتو بوتلزی به همزیستی و همکاری گروه‌های ملی و نژادی تحت لوای یک ملت واحد تکیه می‌کنند. تا چه حد آفریقای جنوبی موفق خواهد شد محکومیت سیاست نژادپرستی را به آفرینش و ایجاد یک جامعهٔ سالم و صلح‌جو و با عدالت تبدیل کند، سؤالی است که فقط آینده وبرنامه‌های جدید این کشور می‌تواند به آن جواب دهد ولی در این که مبارزهٔ پیگیر آفریقایی‌ها یکی از آخرین قلعه‌های تدافعی نژادپرستان را در این قاره تسخیر کرده است شکی نیست و این‌جاست که اروپایی‌ها بهتر است از تجربیات و آمال مردم آفریقا درسی بیاموزند.

پیروزی ماندلا مشکل اجتماعی نژادگرایی را در آفریقا از بین نبرده است ولی موفق شده است که منشور همزیستی و عدالت و همگرایی و انسان‌دوستی را در مقابل سیاست نژادپرستی و استعماری اروپایی‌ها استوار و متجلی کند. در حالی که دکلرک رهبر اصلی سفیدپوستان در مبارزات سیاسی و صحبت‌های خود روی ارزش‌های اخلاقی مذهب مسیحیت تکیه می‌کند، ماندلا با آگاهی کامل، از وحدت فرهنگ‌ها و ارزش‌های آفریقا سخن می‌راند.

برای اولین بار در تاریخ آفریقای جنوبی ۲۷ میلیون نفر که واجد شرایط هستند آزادی رأی دادن و اظهار نظر کردن دربارهٔ سرنوشت خود را به دست آورده‌اند. برنامهٔ ۱۴۷ صفحه‌ای حزب کنگرهٔ ملی آفریقا به رهبری ماندلا یکی از جامع‌ترین برنامه‌های ملی در دهه‌های اخیر قارهٔ آفریقا است. در دستور این برنامه برای پنج سال آینده قرار است دو و نیم میلیون واحد خانه و مسکن جدید ساخته شود و نزدیک به همین رقم نیز شغل و کار جدید برای سیاه‌پوستان آفریقای جنوبی ایجاد شود. از جمله اهداف این برنامهٔ ملی امکان تحصیلات ارزان و اجباری ده‌ساله برای همهٔ مردم آفریقای جنوبی است.

هزینهٔ این برنامهٔ عمران ملی پنج‌ساله در حدود یازده و نیم‌میلیارد دلار تخمین زده شده و از آن‌جا که آفریقای جنوبی یکی از ثروتمندترین کشورهای قارهٔ آفریقا و دارای صنایع و منابع پربها است، انتظار می‌رود که اگر مشکلات دیگر دیوان‌سالاری در سال‌های آینده به وجود نیاید، آفریقای جنوبی مشکلی برای تأمین این بودجه نداشته باشد.

سیاست گذشتهٔ استعماری و نژادپرستی دولت آفریقای جنوبی در این قرن باعث شده است که ۸۵ درصد از اراضی قابل کشت و استفادهٔ این کشور در تسلط و مالکیت سفیدپوستان قرار گیرد. سیاست ماندلا این است که در پنج سال آینده مالکیت سیاه‌پوستان را بر اراضی این کشور از پانزده درصد به

سی درصد ترقی دهد. درآمد سرانهٔ مردم آفریقای جنوبی ۳۵۰۰ دلار در سال است ولی درآمد سرانهٔ سیاه‌پوستان این کشور از ۶۷۰ دلار در سال تجاوز نمی‌کند. انتظار می‌رود در دههٔ آینده آمار ۶۶ درصد بی‌سوادی این کشور کاهش یابد و عمر متوسط افراد که در حدود ۵۷ سال است افزایش یابد.

بزرگ‌ترین مشکلی که آفریقای جنوبی را از جنبهٔ اجتماعی و سیاسی تهدید می‌کند، مسئلهٔ مدرنیسم یا نوگرایی است که سال‌ها بر این قاره سایه افکنده و در دهه‌های بعد از جنگ دوم بین‌المللی که کشورهای آفریقایی استقلال خود را به دست آوردند، معما و تناقض مهم نظام‌های جدید ملت ـ دولت این قاره بوده است. حقیقت این است که علی‌رغم مبارزات آزادی‌بخش آفریقایی‌ها در سال‌های دور و نزدیک، این الگوی سیاسی و حکومتی اروپا و غرب است که همیشه به آن‌ها تحمیل شده و یا به وسیلهٔ سردمداران و روشنفکران غربزدهٔ این قاره در نقاطی مثل آفریقای جنوبی کاشته می‌شود. تجربه نشان می‌دهد که فرهنگ‌های مختلف و برجستهٔ آفریقایی‌ها و روش سنتی مردمی و بومی آن با مفاهیم غربی فرق دارد و به همین جهت آفریقایی‌ها مانند برادران و خواهران آسیایی خود در قرن اخیر همیشه در گرداب و سرگیجی «دموکراسی» و «دیکتاتوری» غرب بوده‌اند.

بزرگ‌ترین ریشهٔ ملی‌گرایی و قومیت‌بازی و نژادپرستی ملل را باید در وفاداری و ایمان آن‌ها به مفاهیم جغرافیایی و ارضی و نهادهای ملی و مادی دانست. اروپا با جدایی از ارزش‌های معنوی و الاهی راستین که می‌توانست نجات‌بخش آن‌ها در مقابل کلیسای ارتجاعی مسیحی و دول قرون وسطا باشد به کعبهٔ ملت ـ دولت نوگرای سکولاریسم روی آورد. تا وقتی که نهادهای اقتصادی و مالی عدهٔ قابل توجهی از جمعیت این ممالک را در تأمین احتیاجات روزانه و آزادی‌های ظاهری خوشحال نگاه می‌داشت، نظام تحمیلی از تزلزل اساسی مصون بود. ولی از موقعی که نهادهای ملی و جدید نتوانستند جوابگوی خواسته‌های افراد باشند با فروپاشیدگی مواجه شدند و نتیجهٔ آن بازگشت سریع افراد به قومیت و نژادگرایی و آغاز بحران هویت بود.

چه آمال و اهداف و ارزش‌هایی می‌تواند روش افراد و گروه و ملل را در سطح و درجهٔ بالاتری قرار دهد؟ تاریخ به اندازهٔ کافی در این مورد گویا است ولی این جوامع و ممالک مختلف هستند که از پذیرش این امر اجتناب می‌کنند.

جشنوارهٔ مطبوعات و آیندهٔ رسانه‌ها (۱۳۷۳/۲/۱۵)

این هفته اولین جشنوارهٔ مطبوعات در ایران برگزار می‌شود. ۱۵۷ سال از تاریخ انتشار اولین روزنامهٔ ایران که کاغذ اخبار نام داشت و به سردبیری و مدیریت میرزا صالح شیرازی در محرم ۱۲۵۳ هجری مطابق با ۱۸۳۷ میلادی در زمان حکومت محمد شاه قاجار آغاز به کار کرد می‌گذرد. مطبوعات آیندهٔ

فکر و محیط اجتماعی زمان است. روزنامهٔ کاغذ اخبار و مندرجات آن نیز از شیوهٔ بیان و طرز اندیشهٔ دربار و دولت محمد شاه قاجار حکایت می‌کرد. اولین روزنامه در ایران در حقیقت دولتی و سخنگو و مداح حکومت وقت بود. مطبوعات ایران در یک و نیم قرن گذشته مراحل طوفانی و ناآرام مختلفی را طی کرده است و به دلایل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی این دوره با عزاداری و یا عزاواره درگیر بوده است تا جشنواره!

تاریخ مطبوعات ایران را می‌توان به ده دوره به شرح زیر خلاصه کرد: ۱) پنجاه سال اول تا مبارزهٔ معروف قضیهٔ تنباکو به صورت مطبوعات کاملاً رسمی و دولتی شاهان قاجار، ۲) بیست سال قبل از انقلاب مشروطه به عنوان یک دوره مطبوعات تبعیدی و خارج از کشور، ۳) مطبوعات انقلاب مشروطه به مدت یک دهه به صورت یک نمونهٔ متنوع و مبتکر ادبی و روزنامه‌نگاری مخصوص این عصر، ۴) مطبوعات حزبی و دسته‌ای بعد از انقلاب مشروطه مخصوصاً از زمان جنگ اول بین‌المللی تا سقوط سلسلهٔ قاجاریه، ۵) مطبوعات استبداد رضا خان پهلوی به مدت بیست سال، ۶) مطبوعات سفارتی و بیگانه‌گرای جنگ دوم بین‌المللی و سال‌های بعد، ۷) مطبوعات سه‌قطبی لیبرالیسم و سوسیالیسم و مارکسیسم، و محافظه کاران انگلوفیل دوران ملی شدن نفت، ۸) مطبوعات استبداد محمدرضا پهلوی از کودتای ۲۸ مرداد تا سقوط حکومت پهلوی، ۹) مطبوعات انقلاب اسلامی، و بالأخره ۱۰) مطبوعات دوران جنگ (دفاع مقدس) و سال‌های اخیر به سوی یک شیوهٔ اسلامی و در جست‌وجوی یک الگوی خاص و شخصیت جدید و مستقل. از این جهت مطبوعات کنونی یک نوع مطبوعات هویتی هستند.

اهمیت اولین جشنوارهٔ مطبوعات ایران در این است که نه تنها برای اولین بار صنعت و حرفهٔ رسانه و مطبوعات گسترش وسیع و همه‌جانبه پیدا کرده است بلکه جامعهٔ مطبوعاتی این فرصت را دارد که برای نخستین بار تا حدودی امکانات عملیات و کاربرد خود را ارزیابی کند و در ترسیم و برآورد یک نظام و الگوی مشخص که مستقل باشد و مقلد دیگران نباشد کوشش و همت کنند. علاوه بر این جشنوارهٔ مطبوعات ایران موقعی در حال تشکیل است که الگوهای درازمدت و طولانی و قدیم مطبوعات غرب و شرق از کاپیتالیسم و لیبرالیسم وسوسیالیسم گرفته تا ملی‌گرایی و قوم‌گرایی چند سال اخیر اروپا و سایر مناطق مورد انتقاد و نارضایتی همگانی بوده و تحولات اقتصادی وسیاسی و تکنولوژی ارتباطات پایه‌های فلسفی و چهارچوب‌های اندیشه‌ای این سیستم‌ها را تکان داده است. سؤال بزرگ دربارهٔ مطبوعات امروز دنیا این است که آیا الگوهای موجود مطبوعات نمونه و پایهٔ رسانهٔ جمعی (جذبی) هستند یا رسانه‌های تفریقی (حذفی)؟ رسانه‌ها و مطبوعات برای کنترل یا برای آزادبخشی و نجات حقیقی افراد؟

از جهت تاریخی مطبوعات ایران جنبه‌های متعدد ضعیف و نامطلوبی داشته که باعث جلوگیری از نمو طبیعی آن شده است. به طور خلاصه این جنبه‌ها عبارتند از: عدم ثبات حرفه‌ای، مقلد بودن و گرایش کورکورانه به الگوهای خارجی، دولتی و بیگانه گرا بودن، موقتی و فصلی بودن، تمایل به بازرگانی و کالا گرایی، مردمی نبودن، فشار قانون و توجه نداشتن مسئولان به اهمیت مطبوعات در جامعه. از طرفی جنبه‌های قوی و مطلوب مطبوعات ایران تنوع آن در دوره‌های مختلف تاریخ (مشروطه و انقلاب اسلامی)، شخصیت به خصوص در ادوار سیاسی، آمیزش مطبوعات با هنر و ادبیات و تأثیر فوق‌العادهٔ آن در چند دورهٔ سیاسی ایران بوده است.

چگونه مطبوعات می‌تواند یک نهاد در میهن اسلامی باشد؟ برای وصول به این هدف چند نکته لازم به نظر می‌رسد:

۱ـ فلسفه و تئوری مطبوعات در جامعهٔ اسلامی باید تبیین شود و تمایز آن از تئوری‌ها و فلسفه‌های دیگر مطبوعاتی کاملاً مشخص باشد.

۲ـ اهداف آن در جامعه و میهن اسلامی مشخص و کاملاً معلوم باشد.

۳ـ رابطهٔ آن با دولت و افراد و نهادها معین شود.

۴ـ فرهنگ حرفه‌ای و شرایط و مسئولیت آن از طریق شرعی و عرفی مشخص گردد.

۵ـ دایرهٔ مالکیت و بنیاد اقتصادی آن در جامعه از جنبهٔ حقوقی معلوم گردد.

۶ـ کانون اجتماعی مطبوعات برای همهٔ افراد جامعه معلوم باشد.

۷ـ سیاست و روش مطبوعات در ترکیب و تجزیه با سایر نهادها و تکنولوژی‌های ارتباطی و رسانه‌ها معلوم شود.

۸ـ مطبوعات آموزش و پرورش متوسطه و عالی مستقل خود را داشته باشد.

۹ـ مؤسسه و حقوق صنفی و حرفه‌ای مستقل مطبوعات تقویت و حمایت شود.

۱۰ـ مطبوعات بتوانند شخصیت بارز خود را جلوه دهند و به طور صریح و واضح فلسفه و اهداف مستقل فرهنگی و رسانه‌ای خود را در دنیا به دیگران ارائه دهند.

جشنوارهٔ مطبوعات می‌تواند یک تحرک مؤثر در ادامهٔ هرچه بیشتر چنین نکاتی باشد و پایه‌های حرفه‌ای، فرهنگی، تحقیقاتی و علمی این مأموریت تاریخی را قوت دهد.

بزرگراه‌های اطلاعاتی: آیا روی خط هستید؟ (۱۳۷۳/۲/۲۲)

نخستین جشنوارهٔ مطبوعات در ایران پایان یافته است. ولی در آن سوی مرزها در اروپا و مخصوصاً در امریکا جشنواره‌های «بزرگراه‌های اطلاعاتی» ادامه دارد. آن عده که امروز از آنتن‌های بشقابی صحبت

می‌کنند بهتر است که تا دیر نشده از زیرساخت و تشکیل و آمدن این بزرگراه‌های اطلاعاتی آگاهی دقیق پیدا کنند. سه دهه قبل تکنولوژی استفادهٔ مستقیم از ماهواره‌های ارتباطی موجود بود و در دههٔ قبل بسیار مسلم بود که دارندگان این تکنولوژی و صاحبان آن جهت سلطه گرایی و ترویج مقاصد اقتصادی و سیاسی و فرهنگی خود این وسیلهٔ ارتباطی واطلاعاتی و تفریحی را در دنیا توسعه خواهند داد. کارشناسان ارتباطات و اطلاعات به دولتمردان و مخصوصاً به کشورهایی که فاقد این تکنولوژی بودند اخطار می‌کردند که سیاست ملی ارتباطی واطلاعاتی خود را در مقابل این گونه پدیده‌های عصر تعیین و ترسیم کنند ولی بسیاری از این کشورها و دولتمردانشان از مفاهیم وسیاست‌های اطلاعاتی و فرهنگ آن کاملاً بی‌اطلاع بودند و به عقیدهٔ من هنوز هم هستند و امروز چوب عدم آگاهی خود را می‌خورند.

ما اکنون در آستانهٔ سازندگی و توسعهٔ زیرساخت جدیدی از ارتباطات و اطلاعات هستیم که در غرب به بزرگراه‌های اطلاعاتی و زیرساخت جدید اطلاعاتی ملی (و جهانی) معروف شده است. تهاجم فرهنگی واطلاعاتی و خبری و تهاجم‌های دیگر که مدام از آن صحبت می‌شود این بار روی این خط مسیر خود را طی خواهد کرد. این موج‌های جدید در حال حرکت هستند. سؤال این است که خصایص این زیرساخت اطلاعاتی و ارتباطی و فرهنگی و انتقالی چیست؟ تا چه حد آمادهٔ مواجهه با آن هستیم؟

این زیرساخت جدید بزرگراه‌های اطلاعاتی است که در آن محتویات ارتباطی، تصویری، خبر، اطلاعات، داده‌ها، کالای فرهنگی و صنایع تفریحی به صورت پیام و برنامه در یک آن و روی یک خط مستقیم در حرکت هستند. برعکس نیم قرن اخیر که مکالمهٔ تلفنی، شنیدن رادیو، تماشای تلویزیون، دریافت نامه و تلگراف پستی یا فاکس، اطلاعات علمی و صنعتی، روزنامه و مجلات، کتاب‌ها و اسناد، تفریحات ویدیویی، فیلم‌های سرگرمی یا آموزشی، هر یک از طریق جداگانه و از خطوط مستقیم خود به دست عموم می‌رسید، مطابق زیرساخت بزرگراه‌های اطلاعاتی انتقال و مبادله و دریافت و فرستادن همهٔ این مجموعه‌ها روی یک خط واحد تلفن ـ کامپیوتر حرکت می‌کند. این بزرگراه‌های اطلاعاتی که پایه‌های اساسی آن هم‌اکنون در امریکا و اروپا و ژاپن ریخته شده و بعد جهانی دارد مانند بزرگراه‌های حمل و نقل امروزی هستند که به جای وسایل نقلیه و مسافر و کالا، اطلاعات و اخبار و تصاویر و داده‌ها در آن در یک خط حرکت می‌کند.

به عبارت دیگر به ادعای غرب وکوشش آن‌ها بزرگراه‌های اطلاعاتی مانند بزرگراه‌های حمل و نقل کنونی هستند که در آن‌ها اتومبیل، قطار، هواپیما، موتورسیکلت، دوچرخه وکامیون همه روی یک خط و با یک سرعت حرکت کنند. قدرت توزیع از آن افراد وکشورها و مؤسساتی خواهد بود

که مالک این بزرگراه‌ها هستند و تکنولوژی ترکیبی امروز کامپیوتر و ماهواره و صنایع الکترونیکی و دیجیتال دیگر را در دست دارند. مسائلی که امروز در مورد تولید و توزیع ویدئو و برنامه‌های تلویزیونی و ماهواره‌ای و کتاب و اطلاعات نامطلوب با آن‌ها روبرو هستیم، در مقایسه با مشکلات و مسائلی که این زیرساخت به وجود خواهد آورد بسیار ناچیز و کوچک خواهند بود.

مالک این بزرگراه‌ها چه کسانی هستند و خواهند بود؟ دولت‌ها؟ شرکت‌های چندملیتی؟ چه کسانی از این بزرگراه‌ها استفاده خواهند کرد و برای چه اهدافی؟ چه کشورهایی و چه گروه‌هایی از این بزرگراه‌ها سودمند خواهند شد؟ قوانین عبور و مرور این بزرگراه‌های ملی و جهانی و منطقه‌ای را چه کسانی تعیین خواهند کرد؟ مدیریت و انتظامات این بزرگراه‌ها را چه‌سازمان‌هایی در دست خواهند داشت؟ پلیس این راه‌ها چه کسانی خواهند بود؟ آیا این بزرگراه‌های اطلاعاتی مانند بزرگراه‌های کنونی حمل و نقل در دسترس عموم خواهد بود یا فقط گروه و ممالک به‌خصوصی از آن استفاده خواهند کرد؟ آیا برای ورود و استفاده از این بزرگراه‌ها مدارکی لازم خواهد بود یا این‌که همهٔ افراد از کودکان تا جوانان و پیران بدون ملاحظه وارد این بزرگراه‌ها و دنیای اطلاعاتی و ارتباطی خواهند شد؟ آیا این بزرگراه‌ها یک‌طرفه خواهند بود؟ آیا این بزرگراه‌ها به‌خیابان‌ها و کوچه‌های من و شما وصل خواهند شد یا این‌که برای ورود به آن‌ها باید پیاده‌روی کنیم؟ آیا می‌شود این بزرگراه‌ها را نادیده گرفت؟ سر و صدای آن‌ها زندگی روزمرهٔ ما را تا چه حد مختل خواهد کرد؟ در هر روز چند ساعت در این بزرگراه‌ها در حرکت (ذهنی و فکری) خواهیم بود؟ اگر تصادفی در این بزرگراه‌ها به وقوع پیوست چه کسی را باید باخبر کرد؟ نگهداری و مرمت این بزرگراه‌ها را چه کسانی به عهده خواهند داشت؟

بزرگراه‌های اطلاعاتی از ترکیب و دگرگونی شبکه‌های اطلاعاتی به وجود می‌آیند و هم‌اکنون صدها شبکهٔ اطلاعاتی در قسمت‌های مختلف به صورت آبونمان محصولات و خدمات خود را در اختیار افراد و گروه‌ها قرار می‌دهند. مثلاً شبکهٔ شبکه‌ها در امریکا به نام «اینترنت» میلیون‌ها نفر را در خود این کشور و سراسر دنیا توسط کامپیوترهای شخصی با یکدیگر و با بانک‌های اطلاعاتی و بازرگانی و علمی و فنی در تماس نگاه می‌دارد. این آمیزش صنایع ارتباطی واحد جدیدی را در سطح جهانی به وجود آورده است که با شروع قرن بیست و یکم یعنی سال ۲۰۰۱ میلادی ارزش آن به سه هزار و پانصد میلیارد دلار خواهد رسید. خرید و فروش و ادغام شرکت‌های کوچک و بزرگ در کارتل‌های اطلاعاتی و فرهنگی یکی از تحولات بزرگ اقتصادی و اطلاعاتی چند سال اخیر به شمار می‌رود. مثلاً طبق اظهارات اخیر روپرت مرداک سرمایه‌دار و مالک بسیاری از نشریات مهم امریکا و انگلستان و استرالیا (از جمله روزنامهٔ تایمز لندن، شرکت فیلم‌سازی فاکس قرن بیستم و تلویزیون

ماهواره‌ای اسکای) پنج صنعت بزرگ دنیا یعنی کامپیوتر، مخابرات، الکترونیک، چاپ و انتشارات، تفریحات و سرگرمی، همه ترکیب می‌شوند و یک صنعت بزرگ جهانی را به وجود می‌آورند.

یکی از اقدامات بزرگ در سرتاسر امریکا که با ریاست‌جمهوری بیل کلینتون شروع شده است عملی کردن زیرساخت جدیداطلاعاتی و ارتباطی و احداث این بزرگراه‌های اطلاعاتی است که به نام طرح «زیرساخت ملی اطلاعاتی» تحت نظر معاون ریاست‌جمهوری ال گور شروع به کار کرده است. این طرح که دولت امریکا برای اجرای آن قریب به پنج میلیارد دلار خرج می‌کند از یک جهت شبیه طرح شاهراه‌های حمل و نقل سرتاسری امریکا است که چهل سال قبل در زمان ریاست‌جمهوری ژنرال دوایت آیزنهاور انجام شد. امروز علاوه بر سرمایه‌گذاری دولت امریکا، شرکت‌های بزرگ این کشور میلیاردها دلار برای احداث ملی و جهانی این بزرگراه‌ها خرج کرده‌اند و کوشش دولت امریکا این است که این طرح بزرگ به‌زودی کامل و از هر جهت اجرا شود. برنامهٔ بزرگراه‌های اطلاعاتی در امریکا و تا حدودی در اروپا در شرایطی شروع می‌شود که این دو قاره بیش از هر موقع دیگر با بحران اقتصادی، بیکاری، فقر، بهداشت و فزونی جنایات روبه‌رو هستند. بزرگراه‌های اطلاعاتی، آن طور که دولت امریکا و مقامات اروپایی قول می‌دهند، مسائل توزیع بهداشت و غذا و آموزش و پرورش را حل می‌کند و برای عموم کار و رفاه روزانه ایجاد خواهد کرد. به عبارت دیگر زیرساخت جدید اطلاعاتی مانند زیرساخت‌های ارتباطی و اقتصادی دهه‌های گذشته مثل راه‌آهن و بزرگراه‌ها و تلویزیون قول مساوات و تأمین فرهنگ و توسعهٔ آن را به مردم می‌دهد. این در حالی است که زیرساخت‌های صنعتی و اطلاعاتی و حمل و نقل قرن اخیر نتوانسته است فاصلهٔ بین فقرا و ثروتمندان را کم کند.

ولی قبل از این‌که طرح این بزرگراه‌های اطلاعاتی تکمیل شود، طبق تحقیقات چند سال اخیر اثرات منفی این زیرساخت شروع به خودنمایی کرده است. «قرار گرفتن روی خط» یا اتصال به این شبکه‌ها و بزرگراه‌های اطلاعاتی هم‌اکنون یکی از مشغولیت‌های مهم میلیون‌ها امریکایی شده است که بدون اطلاع از منظور تولیدکنندگان اطلاعات، در بسیاری از موارد خود را در اختیار جنایتکاران و اشخاصی قرار می‌دهند که هدف اصلی آن‌ها سوء استفاده از مظلومیت و نادانی مشترکین این‌گونه خدمات «اطلاعاتی» می‌باشد. پژوهش‌های جدید نشان می‌دهد که یکی از شکایت‌های مهم بسیاری از خانواده‌های امریکا این است که خردسالان به جای تماشای تلویزیون و حتی ویدئو ساعت‌ها با شبکه‌های ارتباطی توسط کامپیوترهای شخصی مشغول هستند. این شبکه‌ها که دارندگان این سیستم را در نقاط مختلف دنیا به هم متصل می‌کنند منبع بزرگی برای انحراف خردسالان و سوء استفاده از آن‌ها شده‌اند. روی خط بودن در این شبکه‌ها برای افراد مثل این است که بدون این که اطلاعات اولیهٔ لازم

را داشته باشند و یا کسی را از نزدیک بشناسند، وارد یک شهر چند میلیون نفری شده باشند. این بزرگراه‌های اطلاعاتی جنبه‌های مبادلات علمی، اقتصادی، سیاسی، نظامی، جاسوسی، مالی و مذهبی دارند که باید مورد مطالعه قرار گیرد.

سؤال نهایی این است که این‌گونه زیرساخت‌ها توسط چه کسانی و برای چه اهدافی و تحت چه شرایطی و زیر نظر و کنترل چه کسانی احداث می‌شوند؟ آیا کشورهایی مثل ایران از پیشرفت و ابعاد این پدیده آگاهی و اطلاعات دقیق دارند؟ آیا سازمان و نهادی که سیاست ملی اطلاعاتی و ارتباطی کشور را به طور جامع و اساسی تنظیم و توجیه کند، وجود دارد؟ آیا مفهوم و فرهنگ اطلاعاتی و ارتباطی به معنی و ابعاد کنونی عصر ما برای دولتمردان و سردمداران و دیوان‌سالاری و سیاست‌گذاران روشن شده است؟ آیا ما با اطلاعات ده سال آینده سروکار داریم، یا با داده‌های بیست سال گذشته؟ چه سیاست و تدبیر و نقشهٔ اقتصادی و سیاسی و دیپلماسی و فرهنگی در مقابل این تحولات و دگرگونی‌ها در حال تدوین است؟

در مقابله با ماهواره‌های تلویزیونی و اطلاعاتی (۱۳۷۳/۲/۲۹)

امروز ما با دو مسئلهٔ ماهواره‌ها درگیر هستیم: ۱) پیام‌هایی که برای ما می‌فرستند، و ۲) اطلاعاتی که راجع به ما جمع‌آوری می‌کنند. اختیار عمل هر دو در دست صاحبان این ماهواره‌ها است و من و شما فقط هدف هستیم. سؤالی که بسیاری از کشورها و مؤسسات و افراد دارند این است که در مقابله با این گردش یک‌طرفه چه باید کرد؟ ماهواره‌ها چند نوع هستند. ماهواره‌های هواشناسی اطلاعات مربوط به آب و هوا را به طور جهانی و منطقه‌ای و ملی فراهم می‌کنند و در دسترس عامه قرار می‌دهند. با کمک ماهواره‌های مخابراتی تسهیلات فوق‌العاده و سریعی در مکالمهٔ تلفنی و انتقال داده‌ها و اطلاعات بین دو یا چند نقطه فراهم می‌شود.

اما ماهواره‌های ارتباطی و تلویزیونی نه تنها بدون اجازه و مشارکت و دخالت من و شما برنامه‌های مورد نظر صاحبان خود را بین ما پخش و توزیع می‌کنند بلکه ماهواره‌های موسوم به سنجش از دور نیز بدون اجازه گرفتن از منابع طبیعی و مؤسسات اقتصادی و تأسیسات سیاسی و نظامی و فرهنگی و کشاورزی و بهداشتی و غذایی با مهارت و اختیار کامل عکس‌برداری می‌کنند و اطلاعات حیاتی و باارزشی را دربارهٔ ممالک مختلف و افراد کسب و جمع‌آوری می‌کنند. این‌گونه ماهواره‌های سنجشی عکس‌برداری هم به صورت ماهواره‌های «جاسوسی» کشورهای مقتدر در فضا پراکنده هستند و هم به صورت ماهواره‌های اطلاعاتی و سنجش از دور خصوصی و بازرگانی توسط کمپانی‌های امریکایی و اروپایی محصولات خود را برای فروش به بازارهای بین‌المللی عرضه می‌کنند.

ماهواره‌های مخفی جاسوسی نه تنها قادر هستند منابع زیرزمینی و محصولات معدنی و کشاورزی و درآمد آن‌ها را تخمین بزنند و معلوم کنند، بلکه ماهواره‌های نوع عکس‌برداری دولتی مثل امریکا این قدرت را دارند که از تابلوهای کوچک فروشگاه‌ها و در بعضی شرایط حتی از شمارهٔ اتومبیل‌ها به‌وضوح عکس‌برداری کنند. ماهواره‌هایی که در دسترس مؤسسات تجارتی و بازرگانی قرار دارد توانایی سنجش و عکس‌برداری اشیایی به اندازهٔ سه متری را به طور واضح دارند. استفادهٔ نظامی از این ماهواره‌ها از جنگ ویتنام آغاز شد و در جنگ خلیج‌فارس به حد اعلای خود رسید. در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران نیز نه تنها ادارهٔ جاسوسی امریکا (سیا) و وزارت دفاع ملی این کشور اطلاعاتی مربوط به حمل و نقل قشون و مهمات کشور ایران و مؤسسات مربوطه را در اختیار دولت عراق قرار می‌دادند بلکه در بسیاری موارد اطلاعات جمع‌آوری‌شده از ماهواره‌های مؤسسات خصوصی و تجارتی نیز به مؤسسات مطبوعاتی و تلویزیونی امریکا فروخته شد و به طور مستقیم و غیرمستقیم در اختیار مقامات عراقی قرار گرفت.

اطلاعاتی که توسط ماهواره‌های دورسنج اطلاعاتی به وسیلهٔ دولت‌های مختلف و مؤسسات خصوصی امریکا و اروپا در مورد جغرافیا، اقتصاد، منابع، مؤسسات و تأسیسات بسیاری از کشورها جمع‌آوری شده کتابخانهٔ عظیم و بانک‌های اطلاعاتی وسیع و پرارزشی است که دسترسی به آن‌ها محدود و استفادهٔ استراتژیکی فقط منحصر به کسانی است که در عرصهٔ سیاسی و اقتصادی و نظامی گروه‌های به‌خصوصی قرار دارند. ولی در سال‌های اخیر که تکنولوژی ماهواره‌ها در اختیار مؤسسات خصوصی امریکا و اروپا قرار گرفته و با فروپاشی جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق بسیاری از کمپانی‌های این ماهواره‌ها و تکنولوژی در امریکا و اروپا به دنبال سود بازرگانی قسمت قابل ملاحظه‌ای از اطلاعات کسب‌شده را به بازار جهانی و مشتریان خود عرضه کرده‌اند. در حقیقت تا حدودی خرید و فروش اطلاعات ماهواره‌ای مانند خرید و فروش اسلحه در بازار آزاد جهانی رایج شده است و این خود اخیراً برای کشورهای امریکایی و بعضی کشورهای اروپای غربی و متفقین آن‌ها نگرانی ایجاد کرده است. آگاهی و تسلط به این‌گونه تکنولوژی ماهواره‌ای برای قدرت‌های امروز یک مسئلهٔ حیاتی و جنبه‌ای از منافع ملی به شمار می‌رود.

و اما در مورد ماهواره‌های ارتباطی تلویزیونی و فرستنده، جنبهٔ اقتصادی و فرهنگی آن با جهانی شدن و گسترش این تکنولوی و تسلط کمپانی‌های بزرگ اهمیت سیاسی و ملی پیدا کرده است. ماهواره‌های تلویزیونی تنها وسیله و رسانهٔ ارتباطی نیستند که در این قرن بدون اجازهٔ دولت‌ها از مرزها می‌گذرند و به داخل کشورها و جمعیت دنیا و فرهنگ‌های مختلف نفوذ می‌کنند. اختراع و گسترش صنعت رادیو در اوایل قرن بیستم برای اولین بار باعث شد که کشورهای مختلف و مؤسسات خصوصی

بدون دریافت اجازهٔ قبلی و با مصونیت کامل از مرزها گذشته و افراد را هدف پیام‌های خود قرار دهند.

در حقیقت رادیو برای اولین بار مفهوم مطلق حاکمیت ملی را ازبین برد و آغاز دورهٔ جدیدی در تبلیغات و پروپاگاندا بود که در دورهٔ جنگ دوم مخصوصاً به دست آلمانی‌ها و در چهار دههٔ گذشته در جنگ سرد بین غرب و شرق نقش بزرگی را بازی کرد و علی‌رغم کوششی که کشورهای مختلف برای جلوگیری از دریافت پیام‌های رادیویی از طریق ایجاد اغتشاش در امواج و یا عدم فروش رادیوهای موج کوتاه کردند، موفقیتی حاصل نشد. امروز برنامه‌های فرامرزی رادیوها جزو لاینفک روابط بین‌المللی عصر ما شده است و عوامل سیاسی وبازرگانی و تجارتی و تأثیرات آگاه‌کنندهٔ آن بر هیچ کس پوشیده و مخفی نیست.

گسترش ماهواره‌های تلویزیونی مخصوصاً در سال‌های اخیر جنبهٔ جدیدی از این سلطه گرایی و نفوذ فرامرزی است با این تفاوت که تلویزیون به علت سمعی بصری بودن خود و با دگرگونی‌های بزرگی که در اقتصاد و سیاست و فرهنگ دنیا به وجود آمده یک وسیله و رسانهٔ بسیار بانفوذتر و مؤثرتر از رادیو می‌باشد و ابعاد تهاجمات آن مخصوصاً در شرایط کنونی جهانی و اختلافات مکتبی و فرهنگی و رقابت‌های اقتصادی برای عامه واضح است. ولی از آن‌جا که ما هنوز فقط در آغاز راه این پدیدهٔ تکنولوژی هستیم و نه در پایان آن به نظر می‌رسد که بهترین موضع برای مقابله با ماهواره‌های تلویزیونی، تنظیم یک سیاست جامع و عاقلانه و درازمدت و نه واکنش‌های آنی و مرحله‌ای است.

اکنون منطقهٔ آسیا و خاور میانه بیش از هر نقطهٔ دیگر هدف این ماهواره‌ها وبرنامه‌های آن قرار گرفته است. درحالی‌که کشورهای چین و مالزی در مقابله با برنامه‌های مختلف کمپانی‌های امریکایی و انگلیسی و غیره مقاومت کرده و استفاده از آنتن‌های بشقابی را ممنوع کرده‌اند، کشوری مانند هند دروازه‌های خود را در مقابل این برنامه‌ها باز گذاشته و مسئولیت و عواقب این‌گونه پیام‌ها را که تأثیر فوق‌العاده‌ای در طبقهٔ جوان و شهروندان کشور دارد به عهده گرفته است. چین نتوانسته است کاملاً در مقابله با این برنامه‌ها ایستادگی کند و اخیراً با احداث شبکه‌های کابلی مخصوصاً در ایالات شانگهای برنامه‌های تلویزیونی غرب را به صورت اختیاری خریداری و قسمت مهمی از این‌گونه برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای را از طریق کابل داخلی در اختیار میلیون‌ها نفر در این ایالات و شهر قرار داده است.

شکی نیست که گسترش ماهواره‌ها مفهوم حاکمیت ملی را از بین برده و حاکمیت ارضی را به حاکمیت فضایی تبدیل کرده است. کنترل این ماهواره‌ها وبرنامه‌های آن نه تنها در تحولات و تهاجمات فرهنگی دخالت مستقیم دارد، بلکه در مواقع اختلاف و خشونت و جنگ می‌توانند نقش مهمی بازی کند. از طرفی ساخت و توسعهٔ آنتن‌های بشقابی کوچک و پیچیدگی فنی و اجتماعی و

شهروندی کنونی، جلوگیری کامل از توزیع این‌گونه برنامه‌ها را در سطح ملی تقریباً غیرممکن کرده است و در این‌جاست که باید طرق مختلف مقابله با این سیر یک‌طرفه، به طور جدی و جامع و دقیق مورد مطالعه قرار گیرد.

از آن‌جا که کیفیت و محتوی برنامه‌های تلویزیونی این ماهواره‌ها چندان بالا نیست و اغلب از برنامه‌های سرگرم کنندهٔ یکنواخت و محدود تهیه می‌شود، بهترین وسیلهٔ مقابله و مبارزه با آن‌ها تولید بهتر و بهبود و توسعهٔ برنامه‌های داخلی و ملی تلویزیونی و ایجاد تنوع و سرمایه‌گذاری درازمدت در این رشته است. یکی از عوامل مهم در گسترش و توسعهٔ برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای، زبان است. در کشوری مثل ایران، زبان فارسی خود به عنوان یک عامل و سد اصلی در مقابل برنامه‌های بیگانه زبان به شمار می‌رود. به عبارت دیگر باید نقش عامل زبان‌ها را تشخیص داد و از آن‌ها کاملاً به نفع برنامه‌های ملی استفاده کرد.

یکی از بهترین روش‌های مقابله با این‌گونه برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای بحث و صحبت دربارهٔ کیفیت و محتوی آن‌ها در جامعه و ارائهٔ ایده‌های انتقادی در محافل و مجامع و رسانه‌های عمومی است. در چند سال اخیر ثابت شده است که بازار برنامه‌های تلویزیونی جهانی ماهواره‌ای ناثابت و از ارزش و کیفیت به کلی بی‌بهره است. رنگ و رونق و توجه عام به این‌گونه برنامه‌ها پس از مدتی ازبین رفته و تحت محیط سالم انتقادی، استفاده از چنین برنامه‌های تجارتی به‌تدریج در جامعه و مخصوصاً بین جوانان نامطلوب به نظر می‌رسد.

در شرایط سالم داخلی اگر هویت افراد با برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای گره بخورد یک نوع شرمساری و خجلت اجتماعی به نظر می‌آید. به عبارت دیگر ارتقا و حمایت از فرهنگ یک کشور یکی از بزرگ‌ترین قدم‌ها در مقابله و مبارزه با پیام‌های نامطلوب خارجی است. انقلاب اسلامی ایران خود جهشی بزرگ علیه این‌گونه پیام‌های غیرمطلوب بود.

موقعیت ممتاز ایران برای استفاده از خلأ سیاسی در غرب (۱۳۷۳/۳/۵)

خلأسیاسی درسیاست‌های خارجی امریکا و اروپای غربی هر روز بارزتر و آشکارتر می‌شود و موقع آن رسیده است که ایران به عنوان رهبری امت اسلامی و به عنوان یک نیروی مسلمان، سیاست قاطع‌تری را جهت صلح بالکان و خاتمه دادن به کشتار مسلمانان در پیش گیرد. کنفرانس اسلامی در مقابل تحولات منطقهٔ بالکان تا امروز مؤدبانه از غرب و سیاست آن در مورد بوسنی هرزگوین انتقاد کرده است ولی هیچ اقدام عملی که موجب شکستن تحریم تسلیحاتی علیه بوسنی شود به عمل نیاورده است. امریکا و اروپا بیش از هر موقع دیگر به تناقض و ضعف سیاست‌های خود در بحران بوسنی پی

برده‌اند و به همین دلیل اقدامات اخیر دیپلوماسی ایران در بوسنی، واشینگتن و پایتخت‌های اروپای غربی را تا حد قابل توجهی نگران کرده است.

از آن‌جا که غرب از اقدام جدی در مورد بالکان عاجز مانده و از تجاوزات صرب‌ها جلوگیری نمی‌کند نگران است که نیروی دیگری مثل ایران در این راه پیش‌قدم شود و از این طریق تحولات آیندهٔ منطقهٔ اروپای شرقی و جنوب مرکزی را تحت تأثیر سیاست خارجی و مکتبی خود قرار دهد. در دو سال گذشته تراژدی بالکان علاوه بر تحمیل تلفات جانی و مادی به مسلمانان و غصب اراضی یک کشور مستقل سه موضوع را در سطح جهانی آشکار کرده است.

۱ـ موجودیت امت اسلامی در قلب اروپا و مشروعیت حفاظت و دفاع از حقوق مسلمانان. سیاست کشورهای اروپایی همیشه جلوگیری از تأسیس یک کشور و دولت اسلامی در اروپا بوده ولی غیرمستقیم ادامه و اصرار این سیاست اروپا باعث هویت اسلامی بوسنی هرزگوین و بسیج همهٔ مسلمانان در قارهٔ اروپا شده است. کشورهای اروپای غربی و متفقین شرقی آن‌ها هیچ وقت انتظار و پیش‌بینی این پدیده را نداشتند.

۲ـ تنزل بی‌حد اعتبار و مشروعیت سازمان ملل و ناتو (سازمان دفاعی آتلانتیک شمالی) و ایجاد خلأ بزرگ سیاسی بین امریکا و اروپا و شرمساری غرب از عملیات وحشیانه در بالکان و نقاط دیگر. به طور خلاصه خلأ ایجادشده در غرب باید مورد مطالعهٔ دقیق و استفادهٔ کامل مسلمانان قرار گیرد.

۳ـ تمایل آشکار اروپا به دو قطب مجزا و خطرناک: یکی تشکیل و تأسیس کشور و دولت‌های کوچک مبنی بر قومیت و نژاد مانند صرب‌ها، کروآت‌ها، چک‌ها، اسلواک‌ها و ... که برای اولین بار در نیم قرن اخیر جلوه‌گری می‌کنند و دیگری تمایل سرسختانه برای ایجاد یک جبههٔ واحد ناسیونالیسم بزرگ اروپایی به نام «اتحادیهٔ اروپا» متشکل از کشورهای اروپای غربی و شمالی و جنوب مرکزی. «بازار مشترک اروپا» و «اتحادیهٔ اروپا» دو پدیدهٔ مختلف هستند. اولی اقتصادی و دومی سیاسی و با ریشه‌های ملی‌گرایی و ابرقدرتی است، اما ماجرای «اتحادیهٔ اروپا» با این دهه شروع نمی‌شود و ریشه‌های تاریخی آن را باید در اوایل قرن چهاردهم میلادی جست‌وجو کرد.

امروز سیاست خارجی امریکا و اروپا در بسیاری نقاط از جمله بوسنی هرزگوین به بن‌بست رسیده است. سؤال بزرگ این است که آیا رهبران قوم‌گرای به‌اصطلاح بوسنی‌های صربی که تاکنون هفتاد درصد اراضی بوسنی هرزگوین را اشغال کرده و در دست دارند حاضر خواهند بود که به میز مذاکره بیایند و حاضر شوند که تمام یا قسمتی از سرزمین‌های غصب‌شده را به مسلمانان پس بدهند؟ آیا این یک آرزو و رؤیایی بی‌جا است؟ به هیچ وجه؟ رادووان کاراجیچ و همکاران او که این اراضی را اشغال و هزاران نفر را قتل عام کرده‌اند در دو سال گذشته حداقل ده بار این‌گونه قول داده و تقاضای

آتش‌بس و صلح کرده‌اند. ولی در همهٔ این موارد دروغ گفته و در مقابل سکوت و بی‌تفاوتی جامعهٔ بین‌المللی به تجاوزات خود ادامه داده‌اند. امروز کار به جایی رسیده است که هیچ کس به رهبران صرب و صرب‌های بوسنی و دبیر کل سازمان ملل و همکاراش و رؤسای جمهور و نخست‌وزیران امریکا و اروپا اعتماد ندارد و اظهارات آن‌ها را باور نمی‌کند.

رهبران امریکا و اروپا پس از دو سال که در پشت پرده جهت جلوگیری از تشکیل یک کشور اسلامی کوشش می‌کردند این روزها صریحاً و رسماً اعلام می‌کنند که تشکیل یک کشور مستقل اسلامی در اروپا یک تهدید و خطر برای «امنیت اروپا» است. علت اصرار واشینگتن برای تشکیل یک نظام‌سیاسی واحد (فدارسیون) از کروآت‌ها و مسلمانان بوسنی این است که امکان تشکیل یک کشور و حکومت مستقل اسلامی (بوسنی هرزگوین) کاملاً ملغا شود.

ولی استعمار نظام جدید بین‌المللی در این جا خاتمه نمی‌یابد. هفتهٔ گذشته استعمار امپریالیسم قرون هیجدهم و نوزدهم در تلویزیون‌های جهان و در مقابل میلیون‌ها نفر کاملاً تکرار شد. دانشجویان علوم سیاسی و روابط بین‌الملل و حقوق بشر لازم نبود که به کتاب‌های درسی خود مراجعه کرده و تجزیهٔ ممالک مستقل را به دست بازیگران سیاسی اروپا و امریکا مطالعه و بررسی کنند. استعمار غرب یک دایرهٔ سیصد و شصت درجه را طی کرده و به نقطهٔ اصلی خود رسیده بود. رهبران سیاسی امریکا، روسیه، فرانسه، انگلیس و آلمان رسماً موافقت کردند که بوسنی هرزگوین را به چند قسمت جغرافیایی مبنی بر قومیت تقسیم و تجزیه کرده و ۴۹ درصد اراضی اشغالی این کشور را به بوسنی‌های قوم‌گرای صربی و بقیه را بین مسلمانان و کروآت‌ها تقسیم کنند. تجزیه و تقسیم رسمی بوسنی هرزگوین با امضای وزرای خارجهٔ پنج کشور غربی همچنین پیمان مونیخ را در آغاز جنگ بین‌المللی دوم به خاطر می‌آورد که در آن انگلستان به اشغال و تقسیم اروپای مرکزی توسط هیتلر تن داد و به گسترش جنگ جهانی کمک کرد.

چهل و نه درصد سرزمین بوسنی هرزگوین و اراضی مسلمانان به چه کسانی تقدیم می‌شود؟ به رادووان کاراجیچ، باریسلاف هراک، سلوبودان میلوشویچ، ژنرال راتکو ملادیچ و ده‌ها نفر دیگر از رهبران صرب که در ۱۷ دسامبر ۱۹۹۲ از طرف لارنس ایگل‌برگر قائم‌مقام وزارت امور خارجهٔ امریکا، به نام «جنایتکاران جنگ بوسنی» اعلام شدند و قرار بود در دادگاه‌های بین‌المللی محاکمه شوند! متجاوزان صرب از پاداش و جوایزی که استعمار جدید غرب به آن‌ها داده است البته بسیار راضی هستند و دو روز قبل بدون این‌که وقت خود را تلف کنند عملیات نظامی خود رادر اطراف شهر گوراژده دوباره از سر گرفتند.

هر کسی که باور کند نقشهٔ تجزیهٔ بوسنی هرزگوین صلح و صفا به بالکان خواهد آورد و حتی

موقتاً عملی است باید در درس علوم‌بین‌المللی نمرهٔ صفر گرفته باشد! سیاست امریکا و اروپا در مورد بالکان نه تنها مدت‌ها است که سردرگم بوده بلکه اخیراً مضحک هم شده است. چندی قبل موقعی که صرب‌ها اهالی شهر گوراژده را زیر بمباران گرفته بودند رئیس‌جمهور امریکا و دیپلماسی واشینگتن سعی می‌کرد که از شلاق خوردن یک جوان متخلف امریکایی در سنگاپور جلوگیری کند.

هفتهٔ گذشته در حالی که عرفات و اسحاق رابین و مبارک و وارن کریستوفر از امنیت و استقرار نظام جدید در قسمتی از فلسطین صحبت می‌کردند هلیکوپترها و کوماندوهای اسرائیلی با نقض تمام مقررات حقوقی بین‌المللی و انسانی وارد خاک یک کشور به‌اصطلاح مستقل (لبنان) شدند و نیمه‌شب با هجوم به خانهٔ یکی از رهبران مسلمان، در حالی که تفنگ‌های خود را بر سر زن و بچهٔ یازده سالهٔ این خانواده گذاشته بودند او را دزدیدند و با خود به اسرائیل بردند. در بلگراد پایتخت صربستان نمایندهٔ سازمان ملل یاسوشی آکاشی هنوز اصرار دارد ک صرب‌ها صلح‌جو و صمیمی و مورد اعتماد هستند و ژنرال مایکل روز انگلیسی، فرماندهٔ نیروهای سازمان ملل متحد در بوسنی که در جنگ انگلیس و آرژانتین چند سال قبل جایزهٔ شجاعت برای سرکوبی «آرژانتینی‌های متجاوز» علیه امپراتوری انگلستان گرفت، ظاهراً این روزها از تشخیص متجاوز و بی‌پناه در بوسنی عاجز است!

تراژدی بوسنی به جایی رسیده است که به‌زودی تحریم ارسال اسلحه برای مدافعان مسلمان لغو و یا شکسته خواهد شد. سؤال این است که آیا لغو این تحریم به دست امریکا و غرب انجام شده (و از این طریق آن‌ها استفادهٔ تبلیغاتی و سیاسی و نظامی خواهند کرد) یا با فشار کشورهای اسلامی و مخصوصاً به رهبری جمهوری اسلامی ایران؟ هفتهٔ گذشته مجلس سنای امریکا قطعنامه‌ای تصویب کرد و در آن از رئیس‌جمهوری امریکا خواست تا مقدمات لغو این تحریم را فراهم کند.

دلیل و قصد اساسی سنای امریکا مخصوصاً رهبران جمهوری‌خواه این کشور در موضوع لغو تحریم این است که اگر تحریم اسلحه برای دفاع مسلمانان بوسنی لغو نشود وضع بوسنی به قدری وخیم خواهد شد که شاید امریکا مجبور شود دخالت نظامی کند، و سنای امریکا صریحاً اظهار کرده است که ترجیح می‌دهد مسلمانان بوسنی در این وضع وخیم با صرب‌ها مواجه شوند نه‌امریکایی‌ها. به عبارت دیگر قصد اصلی از قطعنامهٔ سنای امریکا این است که وقایع سومالی برای امریکایی‌ها در اروپا تکرار نشود و هرچه در پیش است قسمت خود مسلمانان شود. از طرفی اروپایی‌ها عقیده دارند که لغو تحریم اسلحه باعث خواهد شد که مسلمانان از خود و سرزمین بوسنی‌هرزگوین دفاع و بی‌توازنی قدرت را در اروپای مرکزی تصحیح کنند و نقشهٔ اروپایی‌ها را برای جلوگیری از تشکیل یک کشور اسلامی از بین ببرند.

واشینگتن از عملیات دیپلماسی ایران، مخصوصاً در چند هفتهٔ گذشته ناراضی است و می‌ترسد که

ایران ابتکارسیاسی مسئلهٔ بالکان و مخصوصاً موضوع لغو تحریم اسلحه را به دست گیرد و از این طریق به عنوان یک قدرت منطقه‌ای و اسلامی، پیشروبسیاری از تحولات آیندهٔبین‌المللی ومنطقه‌ای شود. نگرانی واشینگتن بیشتر ناشی از سستی سیاست خود و اشتباهات بزرگی است که مرتکب شده و هنوز هم می‌شود. هم اکنون کنگرهٔ امریکا و کاخ سفید در مورد سیاست خارجی امریکا به مرحلهٔ زدوخورد و اختلاف قابل توجهی رسیده‌اند و سردرگمی سیاست امریکا در مورد هائیتی و چین و اروپا یک شکاف بزرگ و یک نقطهٔ ضعف بسیار بزرگ در نقش امریکا در سیاست جهانی می‌باشد که تا امروز کمتر سابقه داشته است.

از طرفی باید به خاطر داشت که اصل ۵۱ منشور سازمان ملل متحد حق دفاع هر کشوری را چه به صورت انفرادی و یا گروهی در برابر تجاوزات نظامی تا زمانی که شورای امنیت تدابیر لازم را برای تأمین صلح و امنیت آن اتخاذ نکرده به رسمیت می‌شناسد. به عبارت دیگر از جنبهٔ حقوق بین‌المللی و طبق منشور سازمان ملل بوسنی هرزگوین می‌تواند جهت دفاع از خود از هر کشوری که مایل باشد تقاضای کمک کند و این کار از نظر حقوقی بر تحریم اسلحه علیه بوسنی توسط شورای امنیت اولویت دارد.

ایران اکنون در سیاست جهانی و منطقه‌ای در یک فرصت بسیار مناسب و استثنایی قرار گرفته است. صحنهٔ بین‌المللی منتظر یک سیاست مدبرانه و قاطع و جامع و روشن است که خلأ ایجادشدهٔ کنونی را پر و برطرف کند.

دستور روز چیست؟ (۱۳۷۳/۳/۱۲)

یکی از محورهای بزرگ درسیاست و حکومت تعیین دستور جلسه یا دستور روز است. قبل از انقلاب اسلامی ایران و قبل از فروپاشی جنگ سرد بین ابرقدرت‌ها، سال‌ها دستور روز جهانی را امریکا و شوروی سابق تعیین می‌کردند. آنچه موضوع صحبت روز بود از مسابقات تسلیحاتی گرفته تا رقابت‌های دوقطبی، از بحث حقوق بشر درسازمان ملل گرفته تا اولویت دو مکتب سیاسی کاپیتالیسم و کمونیسم، همه و همه راقدرت‌های حاکم آن روز تعیین می‌کردند. به طور خلاصه اخبار و مطالب روز مطبوعات و رسانه‌ها، گزارش مذاکرات و گفت‌وگوها و تصمیماتی بود که بین چند کشور محدود صورت می‌گرفت.

انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) این زیربنا و الگوی دستور روز سیاست بین‌المللی را به کلی زیر و رو کرد. پس از دهه‌ها تعیین موضوع روز از انحصار چند قدرت محدودسیاسی خارج شد. سخنان و تصمیمات ایشان بسیاری از موضوعات و بحث‌های سیاسی و فرهنگی روزبین‌المللی را

تعیین کرد. اهمیت و اولویت مسائل روز مرکز ثقل جدیدی در سیاست جهانی پیدا کرد و این خود یکی از دلایل بزرگ ناخشنودی غرب از انقلاب اسلامی ایران و رهبر آن بود.

امروز گرچه دول بزرگ در تعیین دستور روز برای دیگران مؤثر هستند ولی انحصار و قدرت سابق را ندارند. در حقیقت یکی از خواص نظام سیاسی جهان امروز این است که موضوعات و عوامل نه تنها نسبت به سابق عوض شده بلکه دیگر در دست یک یا دو قدرت بزرگ نیست. سؤالی که پیش می‌آید این است که در حال حاضر چه عواملی تحولات و دگرگونی‌های نظام جدید جهانی را تعیین می‌کنند؟ عوامل متعددی را می‌توان نام برد ولی به عقیدهٔ من سه عامل اصلی که بیشتر از هر چیز دیگر تحولات چند سال اخیر نظام جدید جهانی را دیکته کرده‌اند عبارتند از: ۱) مذهب و دین، ۲) نژاد، و ۳) اقتصاد.

اهمیت این عوامل و ترتیب و اولویت آن‌ها در همهٔ نقاط دنیا یکسان نیست. اولویت یک عامل به عامل نسبت دیگر بسته به وضعیت و شرایط هر کشور و منطقهٔ به‌خصوص فرق می‌کند. ولی این که این سه عامل بیش از عوامل دیگر سیاست بین‌المللی را تعیین می‌کند شکی ندارم. عوامل سیاسی و نظامی البته بسیار مهم هستند ولی از زمان فروپاشی نظام‌های کمونیستی در شوروی و اروپای شرقی و تحولات اخیر چین اهمیت آن‌ها نسبت به قبل تقلیل یافته و حتی می‌توان گفت به درجهٔ دوم رسیده است.

آنچه سه عامل اصلی دین و نژاد و اقتصاد را در صحنهٔ جهانی تبیین می‌کند و به آن شکل می‌دهد دو زیرساخت مهم است که غرب سال‌ها است به اهمیت آن پی برده اما بقیه در این زمینه به‌اصطلاح «اندر خم یک کوچه‌اند». این دو زیرساخت عبارتند از الف) ارتباطات و تبلیغات، و ب) تکنولوژی و شیوه گرایی.

تحولات و تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی و اخبار و حوادث دو هفتهٔ اخیر این سه عامل جهانی و زیرساخت‌های آن‌ها را به‌خوبی مشخص می‌کند و نمودار و نشانه‌های تزی است که مدت‌هاست در این ستون از جهات گوناگون بررسی شده است.

مدت‌ها بود که امریکا و سیاست خارجی و تبلیغاتی این کشور مسئلهٔ «دموکراسی» و «حقوق بشر» را در چین در دستور بحث قرار داده بود و ادامهٔ تجارت خارجی با چین و قائل شدن شرایط سهل برای واردات کالاهای ساخت چین به امریکا را منوط به تغییر اساسی در سیاست داخلی و دادن آزادی‌های «متناسب» در این کشور کرده بود. اما هفتهٔ گذشته بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا رسماً اعلام کرد که تجارت خارجی با چین و مسئلهٔ حقوق بشر در آن کشور از نظر امریکا دو چیز مختلف هستند و نباید آن‌ها را به یکدیگر ارتباط داد. واضح است که دولت‌ها مخصوصاً دولت‌های غرب وقتی بهانهٔ لازم را

داشته باشند مسئلهٔ «حقوق بشر» را پیش می‌کشند اما وقتی که احتیاجات اقتصادی آن‌ها ایجاب کند تا فرصت بعد از آن صرف نظر می‌کنند.

حقیقت این است که اقتصاد چین بیش از هر کشور دیگر در دنیا در حال رشد است و در چند سال اخیر به طور متوسطه سالیانه بین ده تا پانزده درصد توسعه یافته است. از طرف دیگر چین با جمعیت بیش از یک میلیارد و دویست میلیون نفر بزرگ‌ترین بازار جهان است. صادرات چین به امریکا در حدود بیست میلیارد دلار بیش از واردات این کشور از امریکا است و کسر تجاری واشینگتن از چین پس از ژاپن در مقام دوم قرار داد. صدها شرکت امریکایی میلیاردها دلار در سال‌های اخیر در چین سرمایه گذاری کرده‌اند و انتظار استفاده و بهره‌برداری از کارهای خود را دارند. امریکایی‌ها در مقابل ورود عروسک و لوازم تفریحی و نوشت‌افزار و سبد و لباس و وسایل ماهی‌گیری و غیره میلیاردها دلار از صنایع هواپیماسازی و مواد شیمیایی و ماشین آلات سنگین و کامپیوتر به چین صادر می‌کنند و امیدوارند که در عرض کمتر از یک دهه کنترل بازار بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا را در دست بگیرند. در بیست سال گذشته کالاهای ساخت هنگ‌کنگ، تایوان، کرهٔ جنوبی، تایلند و سنگاپور به علت ارزانی کارگر مورد استقبال بازار و مصرف‌کنندگان امریکا بود ولی در سال‌های اخیر به علت افزایش دستمزد کارگران در این کشورها قیمت این نوع کالاهای تولیدی آسیا بالا رفته است. به عبارت دیگر هرچه امریکایی‌ها قبلاً از کرهٔ جنوبی و سنگاپور و نقاط دیگر آسیا وارد می‌کردند اکنون با قیمت ارزان‌تر از چین می‌آورند. پس از سال‌ها هنگ‌کنگ به مرکز بانکی و اطلاعات بازرگانی و چین به مرکز کارخانجات تولیدی مورد احتیاج امریکا تبدیل شده است.

امریکایی‌ها عقیده دارند که طلسم چین را شکسته‌اند و چین با سیاست اقتصاد نیمه‌کاپیتالیستی و نیمه‌سوسیالیستی خود کاملاً در الگوی سرمایه‌داری غرب ادغام خواهد شد. از طرفی برعکس گذشته امروز چین یک خطر مکتبی و ایدئولوژیک برای امریکا و غرب محسوب نمی‌شود و به عقیدهٔ امریکا و سیاست‌گذاران واشینگتن موفقیت سیستم سرمایه‌داری در چین ممکن است افتضاح و شکست کاپیتالیسم را در روسیه تا حدی جبران کند. چینی‌ها نیز بیکار نماندند و از وضع بحرانی غرب و مخصوصاً نیازهای اقتصادی امریکا استفاده کرده و رسماً دخالت واشینگتن را در امور داخلی چین و مسئلهٔ حقوق بشر کاملاً غیرمشروع و قدغن اعلام کرده‌اند. بی‌مناسب نیست یادآوری شود که امریکا و چین هر دو عقیده دارند که چین ابرقدرت سیاسی و اقتصادی آیندهٔ دنیا در مقابل غرب خواهد بود نه روسیه. چین که در سال ۱۹۶۴ موفق به آزمایش بمب اتمی شد، در آیندهٔ نزدیک اولین بمب هیدروژنی خود را در زیر زمین آزمایش خواهد کرد.

تأثیر تعصبات و تبعیضات نژادی بار دیگر و این بار در جنگ‌های داخلی روآندا در مرکز آفریقا

پدیدار شد. بیش از دویست هزار نفر در مدت کوتاهی در زدوخوردهای روآندا قتل عام شدند ولی هیچ یک از دول دنیا و همچنین سازمان ملل متحد از این آدم‌کشی جلوگیری نکردند و به نجات اهالی بی‌گناه روآندا نرفتند. هفتهٔ گذشته پطرس غالی دبیر کل سازمان ملل متحد با شرمساری در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی به این فاجعهٔ نژادی اشاره کرد و گفت: «این نه تنها شکست سازمان ملل متحد بلکه شکست جامعهٔ جهانی و بین‌المللی بود.»

اروپایی‌ها و امریکایی‌ها و سازمان ملل از فرستادن «قوای صلح» که از این قتل عام جلوگیری کند، خودداری کردند. به خاطر داشته باشیم که یک سال پیش قوای امریکا و اروپا و سازمان ملل به بهانهٔ جلوگیری از گرسنگی مردم سومالی به کشور آن‌ها هجوم بردند.

یکی از نمایندگان پارلمان انگلیس هفتهٔ گذشته از داگلاس هرد وزیر خارجهٔ انگلستان سؤال کرد «آیا برای جلوگیری از قتل عام دو قانون وجود دارد یکی برای اروپایی‌ها و دیگری برای آفریقایی‌ها؟» وزیر خارجهٔ انگلستان مانند رئیس‌جمهور امریکا اظهار داشت که مأموریت مشخصی برای حضور سربازان انگلیسی در روآندا نبوده و نیست. موضوع غم‌انگیزتر در جریان قتل عام روآندا این است که حتی کشورهای آفریقایی از فرستادن کمک و نیرو جهت جلوگیری از این کشتار کوتاهی کردند و دولت فرانسه و چند کشور اروپایی که سال‌ها حکومت کنونی روآندا را با کمک‌های نظامی خود مسلح کرده بودند در این وقایع ساکت نشستند. بیشتر اهالی روآندا بعد از زبان بومی خود به زبان فرانسوی آشنایی دارند. چند روز قبل وزیر بهداشت فرانسه که از روآندا دیدن کرده بود کشتار این کشور را «بزرگ‌ترین قتل عام قرن بیستم» نامید! و وزیر دفاع ایتالیا چزاره پرِویتی اظهار داشت «آنچه در روآندا اتفاق می‌افتد بسیار غم‌انگیز است».

سایمون هوگارت (هاگرت) نویسندهٔ روزنامهٔ گاردین در لندن علت عدم کمک به اهالی بی‌گناه روآندا را این‌طور نوشت: «روآندا هزاران مایل با ما فاصله دارد .... شما کسی را نمی‌شناسید که تعطیلات و تفریحاتش را در روآندا گذرانده باشد. روآندایی‌ها شبیه ما نیستند. قدرت آن‌ها حتی از مسلمانان بوسنی نیز کمتر است.» به عبارت دیگر، دلیلی وجود ندارد که کشورهای استعماری اروپا به مستعمرات سابق خود در آفریقا فکر کنند.

نقش عامل دیگر یعنی دین و مذهب در دستورهای سیاسی روز، هفتهٔ گذشته نیز مانند هفته‌های قبل گویا و آشکار بود: ایرلند شمالی، بوسنی و هرزگوین، آلبانی و کوزووو، کشمیر، الجزایر و فلسطین. امروزه جریانات و پدیده‌های جدیدی در سطح بین‌المللی مانند حرکت ملیت‌های مختلف از مرزها، از دیار آوارگان و پناهندگان، و گسترش مهاجران و کارگران، اهمیت سه عامل اقتصاد و نژاد و دین را بیشتر از هر موقع دیگر کرده است. در آلمان امروز از هر دوازده نفر یک نفر خارجی است و

تابعیت آن کشور را ندارد. لهستان فقر زده، گرفتار مهاجران بی‌پول اوکراین شوروی سابق شده. اقتصاد و وضع سیاسی آفریقای شمالی میلیون‌ها مسلمان و کارگر را به فرانسه کشیده و رنگ و روی امریکا این روزها در اثر مهاجرت میلیون‌ها مردم از ملیت‌ها و نژادها و مذاهب مختلف در حال تغییر است. سیاست ملی و بین‌المللی ابعاد فرهنگی و اقتصادی جدیدی یافته و فرهنگ مفهوم و معنی گسترده‌تر و جامع‌تری به خود گرفته است.

افزایش فساد و تبهکاری (۱۳۷۳/۳/۱۹)

تا آن‌جا که اطلاع دارم مؤسسه و بنگاه علمی و جهانی که فساد و رشوه‌خواری و تبهکاری اداری و دولتی را در سطح بین‌المللی بررسی کند، وجود ندارد، ولی علائم و مدارکی که در دهۀ اخیر از ممالک مختلف دنیا، مخصوصاً کشورهای غربی و صنعتی وجود دارد نشان می‌دهد که میزان فساد و رسوایی به طرز بی‌سابقه‌ای در دولت‌های دنیا رو به افزایش است. فزونی فسادگری و رشوه‌خواری به‌ویژه در کشورهای اروپایی و امریکا و ژاپن یکی از دلایل مهم بی‌ثباتی نظام‌های سیاسی بوده و موجب سلب اعتماد مردم از حکومت‌های وقت شده و یک بحران مشروعیت اجتماعی و سیاسی به وجود آورده است.

در ادوار گذشته مرسوم بود که فساد اداری و دولتی را اغلب به کشورهای غیرصنعتی و شرقی و به‌اصطلاح «در حال توسعه» نسبت می‌دادند و در مطبوعات و حتی کتب درسی و دانشگاهی، دول اروپای غربی و امریکا و ژاپن مصون از فساد جلوه داده می‌شدند. رشوه، فساد، پارتی‌بازی، دلالی سیاسی و تبهکاری عنوان‌هایی بودند که اغلب به جوامع و دول و ممالک آفریقایی و آسیایی و امریکای لاتین نسبت داده می‌شد. البته فساد و رشوه‌گیری در این ممالک وجود دارد به طوری که حتی در یکی دو سال اخیر رؤسای جمهوری برزیل و ونزوئلا به جرم فساد از کار برکنار شده‌اند و بسیاری از مسئولان کشورهای این قاره‌ها در زندان‌ها به سر می‌برند یا تحت محاکمه هستند، و عدۀ بیشتری از این‌گونه خلافکاران نیز هنوز در کاخ‌های خود هستند. ولی آنچه در دهۀ اخیر محیط سیاسی و مالی بین‌المللی را تا حدودی تغییر داده و آن را به بی‌ثباتی دائم و تدریجی گرفتار کرده است افزایش و گسترش فساد و رشوه‌خواری در کشورهای به‌اصطلاح مدرن و توسعه‌یافتۀ غربی است.

یکی از مظاهر این پدیدۀ تبهکاری، فزونی فساد و رسوایی در قوۀ مقننه ممالکی مثل امریکا و ژاپن است. قانونگذاران این کشورها این روزها یکی از تاریک‌ترین دوره‌های سیاسی خود را می‌گذرانند و هفته‌ای نیست که روزنامه‌ها و مجلات از تخلفات مالی و قانونی آن‌ها صحبت نکنند. این تنها قوۀ مجریه نیست که در آن مقامات عالی دولتی از رئیس‌جمهور گرفته تا نخست‌وزیر و مدیر کل مورد

سؤال و بازپرسی قانونی هستند. قوهٔ مقننهٔ این کشورها در چند سال اخیر با یک بحران اخلاقی و قانونی روبه‌رو بوده واین تنزل اجتماعی به قوهٔ قضائیه نیز سرایت می‌کند. نتیجه این که افکار عمومی به نظام سیاسی و پارلمانی و قضایی بدبین شده و این امر اثرات سوئی بر جریان انتخابات و اخذ مالیات و خدمات اجتماعی در این کشورها گذاشته است.

مثلاً هفتهٔ گذشته یک هیئت قضایی دولت فدرال امریکا، دَن راستنکوفسکی بانفوذترین عضو مجلس نمایندگان این کشور را به اتهام نیم میلیون دلار سوء استفاده به دادگاه کشید و این سیاستمدار معروف امریکا را که نزدیک به چهل سال در واشینگتن فعالیت سیاسی داشته مجبور کرد از پست ریاست یکی از مهم‌ترین کمیته‌های مجلس نمایندگان امریکا استعفا دهد. راستنکوفسکی یکی از پشتیبانان برنامه‌های بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا بوده و اتهام سوء استفادهٔ او یک شکست سیاسی و پارلمانی برای کاخ سفید است. راستنکوفسکی مدعی است که این اتهامات بی‌اساسند و وی بیگناه است.

در سه سال اخیر سه نفر از نمایندگان مجلس امریکا متهم به رشوه‌خواری و سوء استفاده شدند و دو نفر از آن‌ها در دادگاه محکوم و روانهٔ زندان شدند. رشوه‌خواری و فساد و تبهکاری بین قانونگذاران امریکا در دهه‌های اخیر رو به افزایش بوده است. مثلاً در حالی که در قرن هیجدهم فقط یک نمایندهٔ مجلس و در قرن نوزدهم فقط دو قانونگذار مجلس امریکا متهم به فساد و رشوه‌خواری شدند، در هفتاد سال اول قرن بیستم نوزده نمایندهٔ مجلس به اتهام فساد و تبهکاری تحت تعقیب قرار گرفتند و محاکمه شدند.

در دههٔ بعدی عدهٔ محکومیت مجلس نمایندگان امریکا به علت سوء استفاده و فساد به هشت نفر رسید و در چند سال اخیر هفت قانونگذار امریکا به جرم سوء استفاده و رشوه‌خواری از پست خود استعفا دادند و در دادگاه‌ها محاکمه شدند. اتهام اخیر به راستنکوفسکی لطمهٔ بزرگی به مجلس نمایندگان امریکاست. البته این فقط قانونگذاران و نمایندگان مجلس امریکا نیستند که به فساد کشیده می‌شوند و برکنار می‌گردند بلکه عده‌ای از افراد فاسد و بدسابقه نیز تلاش می‌کنند به مراجع قانونگذاری امریکا راه یابند. مثلاً هفتهٔ گذشته الیور نورث بازیگر سیاسی دولت رونالد ریگان رئیس‌جمهور سابق امریکا، که در قضیهٔ معروف «ایران کونترا» به‌علت تخلفات و عملیات غیرقانونی محاکمه شده بود، از طرف حزب جمهوری‌خواه نامزد عضویت در مجلس سنای امریکا شد و در مبارزات انتخاباتی امسال شرکت خواهد کرد.

ژاپن نمونهٔ دیگری است از کشورهای صنعتی که در سال‌های اخیر فساد و رشوه‌خواری و تبهکاری سیاستمداران مخصوصاً عدهٔ قابل توجهی از قانونگذاران پارلمانی آن، باعث سقوط چند

دولت شده و تنزل اخلاقی در ادارات و مؤسسات بزرگ آن لطمات قابل توجهی به سیاست داخلی و خارجی آن وارد کرده است. در بین فساد و رشوه‌خواری و رسوایی‌های اخیر ژاپن اتهام شین کانِمارو سیاستمدار و بانفوذترین عضو پارلمان آن کشور در مورد گرفتن چهار میلیون دلار رشوه حائز اهمیت بود. ولی او موفق شد با راهکارهایی فقط با پرداخت جریمه‌ای در حدود یک هزار و ششصد دلار خود را از این معرکه نجات دهد.

دو ماه قبل بود که نخست‌وزیر ژاپن موریهیرو هوسوکاوا به اتهام تخلفات مالی پس از مدت کوتاه زمامداری از پست خود استعفا داد. فساد و رسوایی و رشوه‌گیری‌های چندسال اخیر در ایتالیا، آلمان، انگلستان و سایر کشورهای صنعتی و غربی حکایت از یک بحران اجتماعی و اخلاقی و سیاسی می‌کند که این روزها در سطح بین‌المللی وسعت یافته و یکی از علل فقدان شخصیت‌های محبوب و مورد اعتماد در این کشورها می‌باشد.

فرهنگ فساد و تبهکاری در کشورها و جوامع مختلف فرق می‌کند و روش این‌گونه تخلفات به مفاهیم و مشروعیت فرهنگی هر نظام و جامعه مربوط می‌باشد. بحران دنیای غرب این است که نه تنها میزان فساد و رسوایی در آن کشورها افزایش یافته بلکه آنچه را که قبلاً پنهانی انجام می‌دادند حالا به طور علنی انجام می‌دهند و تخلفات اجتماعی آشکارتر شده است. درس بزرگی که می‌آموزیم این است که فساد و رسوایی غرب و شرق ندارد و در هر حال باعث تنزل مشروعیت سیاسی و اعتماد عمومی می‌شود و به انحطاط نظام‌ها منتهی می‌شود. نتیجهٔ دیگر این‌که مسئلهٔ فساد و تبهکاری از مرحلهٔ ملی گذشته و آثار و تبعات جهانی و امنیتی دارد.

جام جهانی فوتبال و امریکا (۱۳۷۳/۳/۲۶)

مسابقه‌های جام جهانی فوتبال پربیننده‌ترین و محبوب‌ترین بازی‌های ورزشی امروز دنیا است که برای اولین بار در امریکا انجام می‌شود و از فردا با بازی‌های بین آلمان و بولیوی در شیکاگو و اسپانیا و کرهٔ جنوبی در دالاس تگزاس آغاز خواهد شد.

آنچه تازگی دارد این است که هشتاد درصد مردم امریکا از وجود چنین مسابقاتی در امریکا بی‌خبرند! آماری که این هفته از سنجش افکار عمومی در مورد مسابقه‌های جام جهانی فوتبال از طرف مؤسسه معروف هریس منتشر شد، نشان داد که فقط بیست درصد از امریکایی‌ها از انجام این مسابقه‌های جهانی در کشورشان مطلع هستند. سؤالی که پیش می‌آید این است که چگونه و چرا در کشوری که خود تقریباً یک قاره به حساب می‌آید و مجهز به تمام وسایل ارتباطات و خبری است و به توسعهٔ ورزش می‌بالد، اکثریت بزرگ مردم از انجام چنین مسابقه‌های مهمی حتی در کشور خودشان

بی‌خبرند. به عبارت دیگر «دهکدهٔ جهانی» در عصر اطلاعات که امریکایی‌ها این همه از آن صحبت می‌کنند کجاست؟ محتوای «بزرگراه‌های اطلاعاتی» را چه عواملی تعیین می‌کنند؟

فقر اطلاعاتی و خبری در مورد جام جهانی یک واقعهٔ استثنایی در امریکا نیست بلکه نمودار و معیار فقر اطلاعاتی عامه در سایر امور بین‌المللی و نشانهٔ کوتاهی و عجز و عقب‌افتادگی بنگاه‌های بزرگ اطلاعاتی و رسانه‌های اصلی این کشور در درک و انعکاس سایر فرهنگ‌ها می‌باشد. در مورد مسابقات جام جهانی فوتبال دو مسئلهٔ دیگر به این امر دامن می‌زند و آن را تشدید می‌کند. اول این که فوتبال معمولی دنیا برای اکثر امریکایی‌ها بیگانه است و با فوتبال آن‌ها کاملاً فرق دارد. دوم این‌که فوتبال معمولی دنیا هنوز به مقام بازرگانی و انتفاعی و حرفه‌ای خود در امریکا نرسیده و هرچه که خود امریکایی‌ها در آن دخالت و رتبه‌ای نداشته باشند برای آن‌ها مهم نیست.

ورزش‌های بزرگ و عمومی امریکا را شرکت‌های تجاری و بازرگانی و اشخاص ثروتمند اداره می‌کنند و توسعه می‌دهند و هرچه که درآمد و سودی برای مؤسسات بازرگانی نداشته باشد از جرگهٔ ورزش عمومی خارج می‌شود. در حقیقت در این هفته امریکایی‌ها مسابقه‌های نهایی بسکتبال این کشور و بازی‌های تابستانی بیسبال را تماشا خواهند کرد نه مسابقه‌های جام جهانی را. متصدیان بازی‌های جام جهانی فوتبال انتظار داشتند که مجموعاً سه میلیون و نیم بلیت برای تماشای این ۵۲ بازی به فروش برسد ولی تا امروز هنوز بیش از یکصد هزار بلیت بدون خریدار مانده است.

مسابقات و ورزش‌های جهانی امروز نمودار و شاخص سه پدیدهٔ مهم در روابط بین‌المللی عصر ما شده است: ۱) کنترل وسایل تفریحی و فرهنگی توسط شرکت‌های بزرگ بازرگانی و انتفاعی و توسعهٔ فرهنگ مصرفی، ۲) هویت ملی و قومی و بسیج عمومی، و ۳) تسلط اطلاعاتی و خبری و تصویری. امروز همراه با گسترش و پخش مسابقات ورزشی و جام جهانی میلیاردها دلار کالای بازرگانی از اتومبیل گرفته تا سیگار و آشامیدنی آگهی شده و در فرهنگ‌ها و کشورهای مختلف به فروش می‌رسد. علاقهٔ امریکایی‌ها به جام جهانی فوتبال ممکن است به اندازهٔ دیگران در دنیا نباشد ولی تخمین زده شده است که شرکت‌های امریکایی بیش از سیصد میلیون دلار در خود امریکا در این مسابقات خرج کرده‌اند و درآمد امریکا از طریق دو میلیون دلار جهانگرد که به این کشور خواهند آمد میلیاردها دلار خواهد بود. انتظار می‌رود که مجموعاً سه میلیارد تماشاگر توسط تلویزیون و ماهواره در سراسر دنیا مسابقات جام جهانی را تماشا کنند و این خود برای شرکت‌ها و تاجران و دلالان یک بازار عظیم و برای سیاستمداران یک فرصت آنی و بی‌نظیر ایجاد می‌کند.

مثلاً در ایتالیا، نخست وزیر جدید آن کشور سیلویو برلوسکونی نه تنها صاحب و سهامدار بزرگ‌ترین شرکت‌های اطلاعاتی و رسانه‌ای کشورش می‌باشد بلکه صاحب یکی از بزرگ‌ترین

باشگاه‌های ورزشی اروپا یعنی باشگاه میلان است. تیم ملی فوتبال عربستان سعودی تحت نظر شاهزاده فیصل بن فهد است کسی که در عرض یک سال باعث تعویض سه مربی شده است. دو دهه پیش مسابقهٔ فوتبال بین دو کشور امریکای لاتین، یعنی السالوادور و هندوراس به قدری احساسات مردم این دو کشور را تحریک کرد که وارد جنگ شدند و در عرض دو هفته بیش از دو هزار نفر کشته شدند!

عدهٔ کسانی که با فوتبال معمولی در امریکا آشنایی دارند بیش از ۱۶ میلیون نفر نیست و این در کشوری که نزدیک به سیصد میلیون نفر جمعیت دارد وبیش از نود درصد آن به‌بازی‌هایی مثل فوتبال امریکایی، بسکتبال، بیسبال، گلف و تنیس علاقه دارند رقم مهمی نیست و اغلب علاقه‌مندان فوتبال معمولی خردسالان یا مهاجران و خارجیان هستند. گرچه علاقه به فوتبال معمولی در امریکا رو به ازدیاد است ولی سهامداران و شرکت‌هایی که کنترل سایر ورزش‌ها و بازار پرمنفعت آن‌ها را در دست دارند از توسعهٔ فوتبال معمولی جلوگیری می‌کنند و بیم این را دارند که توسعهٔ این ورزش بازار پرمنفعت بازی‌های کنونی امریکا راکساد و تا حدی به‌خود جلب کند. مسابقات ورزشی در نظام کنونی دنیا در حقیقت کالاها و معاملاتی شده‌اند که همه انتظار بهرهٔ اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و ملی از آن دارند. در جریان تعیین محل برگزاری مسابقه‌های جام جهانی فوتبال، امریکایی‌ها به علت رکود اقتصادی کشورشان علاقه داشتند که تا می‌توانند از این طریق سرمایه و ارز جدید به ایالات و شهرهای نیازمند وارد کنند بدون این‌که این‌گونه بازی‌ها بتواند با ورزش‌های محبوب پرسود کنونی امریکا رقابت کند. متصدیان جام جهانی فوتبال از طرف دیگر امیدوارند که انجام این مسابقات در امریکا دروازه‌ای به روی بازارهای جدید باشد و با تسهیلات ارتباطی و تکنولوژی اطلاعاتی موجود بقیهٔ دنیا را از طریق تماشای این بازی‌ها زیر پوشش بیشتر خود قرار دهند. به این ترتیب مشاهده می‌شود که ورزش بیش از هر موقع دیگر در پایان دههٔ آخر قرن بیستم یک کالای سیاسی و بازرگانی و فرهنگی شده است.

اروپا در مسیر ناسیونالیسم بزرگ‌تر (۱۳۷۳/۴/۲)

اروپا آرزوی تشکیل یک دولت ـ ملت قاره‌ای را در سر می‌پروراند و می‌خواهد به صورت یک ابرقدرت سیاسی در صحنهٔ جهان ظاهر می‌شود. اخیراً پارلمان اروپا به ورود کشورهای اتریش و سوئد و فنلاند و نروژ به اتحادیهٔ اروپا رأی موافق داد و قرار است طی چند ماه آینده در رفراندوم‌هایی که در این چهار کشور صورت خواهد گرفت مردم آن‌ها در مورد عضویت در این اتحادیهٔ بزرگ اظهار نظر کنند. آنچه سی و هفت سال قبل یعنی در سال ۱۹۵۷ میلادی به عنوان بازار مشترک اروپا با عضویت فقط شش کشور تشکیل شد پس از سال‌ها و با پیمان معروف ماستریخت به اتحادیهٔ اروپا تبدیل شد و مجموعاً دوازده کشور اروپایی را در بر گرفت. پارلمان اروپا در واقع مجلس قاره‌ای این

اتحادیه است که از نمایندگان منتخب کشورهای عضو تشکیل شده است. در صورتی که ورود این چهار کشور جدید در رفراندوم‌های تابستان و پائیز امسال مورد قبول اکثریت جمعیت این کشورها قرار گیرد، اتحادیهٔ اروپا به یک بازار و سیستم سیاسی و اقتصادی شانزده کشوری ارتقا پیدا می‌کند که مجموعاً دارای سیصد و هفتاد میلیون جمعیت می‌باشد.

در حقیقت اروپا می‌خواهد پا را از بازار مشترک که جنبهٔ گمرکی و اقتصادی داشت فراتر گذارد و خود را برای یک نظام سیاسی قاره‌ای که در آن سیاست‌های خارجی و نظامی و استراتژیکی و جهانی واحد اروپا مطرح خواهد بود آماده کند. چگونه اروپا با سوابق تاریخی هر کشور این قاره و با فرهنگ‌های مختلف و زبان‌های مختلف این گوشه از دنیا به دنبال یک اتحادیهٔ سیاسی دوستانه است که در آن تصمیم‌گیری و «دموکراسی» حکومت کند؟ بسیاری در خود اروپا بر این عقیده‌اند که مفهوم «بازار مشترک» فکر خوبی است و همکاری‌های اقتصادی و ارتباطی و گمرکی و تکنولوژیک و غیره را همراه دارد ولی عنوان و مفهوم «اتحادیهٔ اروپا» خطرناک به نظر می‌رسد. برای بسیاری از اروپایی‌ها چنین اتحادیهٔ‌سیاسی خطرناک است چون آن‌ها فکر می‌کنند که هویت و آزادی داخلی و ملی خود را از دست خواهند داد. ولی به عقیدهٔ من مفهوم «اتحادیهٔ اروپا» خطرناک است نه برای این‌که ملی‌گرایی و هویت ملی از بین خواهد رفت و انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها وایتالیایی‌ها و سوئدی‌ها نخواهند توانست هویت یکدیگر را به‌خوبی تشخیص دهند بلکه برای این‌که ناسیونالیسم کشوری جایگزین ملی‌گرایی قاره‌ای و ناسیونالیسم عظیم‌تر و بزرگ‌تری که اسم آن اروپا است خواهد شد و اروپایی‌ها در زمینهٔ این‌گونه ملی‌گرایی قاره‌ای و عظیم سوابق «درخشانی» در تاریخ دارند!

«اتحادیهٔ اروپا» پوششی است که در لوای آن اروپای بعد از «جنگ سرد» می‌خواهد هویت و جایگاه‌سیاسی خود را بازیابد و با وسعت و منابع انسانی و تکنولوژی که در دست دارد سعی می‌کند در مقابل امریکا و حتی ژاپن و آسیای شرقی، عنوان جدید «ابرقدرت سیاسی» روز را به خود اختصاص دهد. اروپایی‌ها این روزها بیش از هر زمان دیگر خودپسند و تک‌رأی هستند و احساسات نژادی و ملی آن‌ها که سال‌ها و قرن‌ها اروپا را برتر از دیگران می‌دانست و در زیر فشار دهه‌های پس از جنگ جهانی و سال‌های «جنگ سرد» پنهان بود، دوباره ظهور کرده و خود را نشان می‌دهد.

صربستان و یوگوسلاوی سابق تنها جایی نیست که ناسیونالیسم و قوم‌گرایی اروپا خود را نشان می‌دهد. این روزها در جوامع و کنفرانس‌های بین‌المللی، در نشست‌ها و صحبت‌هایی که با اروپایی‌ها می‌کنید، این حس «اروپایی بودن» و ملی و قاره‌ای بودن به‌خوبی محسوس است.

«اتحادیهٔ اروپا»ناسیونالیسم اروپایی را تبلیغ می‌کند و توسعه می‌دهد، در حالی‌که تمام قارهٔ اروپا فقط شش درصد نفوس دنیا و هفت درصد مساحت خشکی‌های کرهٔ زمین را تشکیل می‌دهد.

امپریالیسم قرون شانزدهم تا بیستم اروپا نتیجهٔ حرکت به سوی یک ناسیونالیسم اروپایی و حاصل اتحادیه‌هایی بود که در آن، کشورهای بزرگ صنعتی اروپا شرکت داشتند. مفهوم اتحادیهٔ اروپا عنوان جدید عصر ما نیست بلکه سوابق و ریشه‌های تاریخی دارد که با گسترش فرهنگ مسیحیت و مستعمرات و جنگ‌های داخلی و جهانی همراه بوده است. اولین مرحله در متحد کردن اروپا توسط امپراتوری روم شروع شد و از جنوب اروپا سرچشمه گرفت و حتی مرزهای انگلستان و اسکاتلند را در بر گرفت. امپراتوری روم بعدها الگوی امپراتوری‌های دیگر و اتحادیه‌های اروپایی شد. مرحلهٔ دوم در تاریخ اروپا که تقریباً هزار سال طول کشید (از تقریباً سال ۲۵۰ تا تقریباً سال ۱۲۵۰ میلادی) با امپراتوری و اتحادیهٔ پادشاهان و کلیسای مسیحیت شروع شد و تمام قرون وسطای اروپا را در بر داشت. تنها خطر بزرگ در این مرحله برای امپراتوری اروپا و اتحادیهٔ آن از جانب مسلمانان اندلس اسپانیا و از خلفای آن دوره بود.

مرحلهٔ سوم در جریان اتحادیهٔ اروپا با امپریالیسم‌های پرتغال و اسپانیا و گسترش مستعمرات آن‌ها در آسیا و امریکای لاتین و آفریقا شروع شد. در این‌جا بود که با ورود مسلمانان وعثمانی‌ها به اروپا (۱۴۵۳ تا ۱۹۱۸ میلادی)، اتحادیه‌های اروپایی کاملاً تحت فشار قرار گرفت و عثمانی‌ها تا دروازه‌های وین در اتریش جلو رفتند (۱۶۸۳ میلادی). مرحلهٔ چهارم که اروپایی‌ها سعی کردند بین خود اتحادیه‌های اقتصادی یا سیاسی به وجود آورند و با انقلاب صنعتی اروپا همراه است از اواخر قرون شانزدهم شروع شد و تا جنگ دوم جهانی ادامه پیدا کرد و این دورهٔ «طلایی» گسترش و حفاظت مستعمرات اروپا در سایر قاره‌ها را در بر دارد. این دورهٔ «منور و علمی» اروپا همچنین دورهٔ تولد مکتب‌های لیبرالیسم، ملی‌گرایی، فاشیسم و کمونیسم می‌باشد. اگر مبارزه و آگاهی مردم مستعمرات نبود و اگر رقابت و تهدید ابرقدرت جدید به نام شوروی در سایر نقاط وجود نداشت، اروپایی‌ها از مستعمرات خود دست برنمی‌داشتند و آن‌ها را رها نمی‌کردند.

جالب این است که امروز اروپایی‌ها در شرایطی از «اتحادیهٔ اروپا» صحبت می‌کنند که با اتحاد آلمان شرقی و غربی جمعیت آن نسبت به دوران جنگ سرد یک سوم اضافه شده و خطر تهدید اقتصادی وسیاسی آلمان، توازن سابق این کشور را با فرانسه و انگلستان به هم زده و آلمان در موقعیتی برتر است. آیا دنیا و حتی خود اروپا آمادگی این اتحادیهٔ اروپا وناسیونالیسم عظیم اروپا را دارند؟

نگرانی امریکا از دگرگونی‌های جدید در خاور میانه (۱۳۷۳/۴/۹)

تحولات و دگرگونی‌های دو ماه اخیر در خاورمیانه و آفریقای شمالی به‌خصوص تغییرات جدید در ترکیه و عربستان سعودی و مصر و الجزایر سردمداران و مسئولان سیاست خارجی امریکا را بیش از

پیش نگران کرده است. دلواپسی و هراس واشینگتن این روزها منحصر به بحران‌های مربوط به کرهٔ شمالی وبوسنی هرزگوین وهائیتی نیست اگرچه مسائل این نواحی در چند هفتهٔ گذشته تیترمطبوعات غرب و محور اظهارات سیاستمداران امریکا بوده است.

کاهش ثبات سیاسی داخلی کشورهای خاورمیانه که امریکا آن‌ها را جزو منطقه و نظام‌های تحت نفوذ و تسلط خود می‌شناسد دیوان‌سالاری و کارگزاران سیاست خارجی امریکا را به تأمل و بررسی جدید وادار کرده است. به نظر می‌رسد که پس از دو دهه عدهٔ قابل ملاحظه‌ای از سیاست‌گذاران و ناظران سیاست خارجی امریکا درک خود را در مورد امنیت منطقه و جایگاه کشورهایی مثل عربستان سعودی و مصر و ترکیه و الجزایر در جهت حفظ «منافع ملی» امریکا در این ناحیه عوض کرده‌اند.

این پدیدهٔ فکری که آثار آن این روزها به‌خوبی مشهود است ولی هنوز مشروعیت عمومی پیدا نکرده و به مرحلهٔ تصمیم‌گیری نرسیده است، از جمله مسائل خارجی درجه اول واشینگتن در ماه‌های آینده خواهد بود. علت این بررسی جدید درسیاست خارجی امریکا در خاورمیانه نتیجهٔ تلخی است که کاخ سفید و وزارت خارجهٔ امریکا پس از سال‌ها بدان رسیده‌اند: ۱) تزلزل سیاسی در کشورهای تحت نفوذ امریکا در خاورمیانه بعد داخلی و عمیق‌تر سیاسی و فرهنگی دارد. ۲) تقصیر این دگرگونی‌ها و بی‌ثباتی رابیش از این نمی‌توان به صورت تبلیغاتی به گردن ایران و گروه‌های به‌اصطلاح «افراطی اصول‌گرایان اسلامی» انداخت.

نگرانی واشینگتن با تحولات چند هفتهٔ اخیر در مصر، ترکیه، عربستان سعودی، الجزایر و یمن قوت گرفته است. پیروزی احزاب و گروه‌های اسلامی در انتخابات شهرداری‌ها در ترکیه نه تنها بار دیگر زنگ خطر را برای غرب‌گرایان این کشور به صدا درآورد بلکه نشان داد که نظام و دولت «سکولاریست» ترکیه نمی‌تواند آن طور که غرب امیدوار بود الگوی «توسعه و رشد و ثبات» برای کشورهای همسایه به‌خصوص آسیای مرکزی باشد.

بازار مشترک اروپا و اتحادیهٔ اروپا با رد درخواست ترکیه جهت پیوستن به نقشه‌های سیاسی و اقتصادی اروپا، کارگزاران سیاسی ترکیه رابیش از هر وقت در دوراهی قرار داده است. آیا ترکیه می‌تواند بدون ایجاد تغییرات اساسی در نظام داخلی خود، مسائل مربوط به مسلمانان این کشور را حل کند؟ آیا ترکیه الجزایر دیگری است؟ چگونه ترکیه این تناقض را که از جنبهٔ نظامی ودفاعی، عضو پیمان ناتو (اتحادیهٔ آتلانتیک شمالی) است، ولی از جنبهٔ اقتصادی وسیاسی هنوز در دروازه‌های اروپا در نوبت ایستاده است، حل خواهد کرد؟

تقاضای یکی از دیپلمات‌های عربستان سعودی برای پناهندگی سیاسی به امریکا به مطبوعات و افکار عمومی امریکا نشان داد که علی‌رغم حمایت امریکا از رژیم سعودی، تغییرات مهمی از جنبهٔ

سیاسی و اصلاحات داخلی پس از جنگ خلیج‌فارس در این کشور صورت نگرفته و «تاج اقتصادی» امریکا که نفت و انرژی ارزان برای امریکا و غرب تهیه می‌کند در خطر تهدید داخلی و بی‌ثباتی است. بزرگ‌ترین انتقادها از طرف امریکا به رژیم سعودی در هفته‌های اخیر از سرمقالات روزنامه‌های بانفوذ نیویورک‌تایمز و واشینگتن‌پست و وال‌استریت جورنال آمده است. شرکت‌ها و کارتل‌های امریکایی از این‌که سعودی‌ها پس‌اندازهای سال‌های گذشته را به‌کلی خرج کرده‌اند و ممکن است در آینده با کسر بودجهٔ قابل توجهی مواجه شوند نگران هستند و روزنامهٔ اقتصادی وال‌استریت جورنال سؤال می‌کند که آیا می‌شود در آینده از جنبهٔ مالی و اقتصادی به عربستان سعودی تکیه کرد.

سرمقالهٔ هفتهٔ گذشتهٔ واشینگتن‌پست عربستان را یک «رژیم خفقان و طاغوتی متعلق به یک خانواده» شمرد و اخطار کرد که دولت عربستان سعودی با «نظام قدیم» شناخته شده است و ثبات سیاسی این کشور را نمی‌توان ضمانت کرد. دیپلمات سعودی که تقاضای پناهندگی کرده ادعا می‌کند که دارای چهارده هزار سند مختلف است که علمیات غیرقانونی و خفقان در رژیم سعودی را ثابت می‌کند. طبق نوشتهٔ واشینگتن‌پست این دیپلمات سعودی همچنین می‌گوید که مقامات عربستان سعودی در حمایت از عملیات تروریستی بین‌المللی و ... دست داشته‌اند.

اقدامات اخیر حسنی مبارک رئیس‌جمهور مصر در دستگیری رهبران میانه روی اخوان‌المسلمین و سرکوبی انتقادات انجمن‌های حرفه‌ای وکلای دادگستری و پزشکان و روشنفکران این کشور در هفته‌های اخیر مورد بحث و انتقاد شدید مطبوعات امریکا بوده است. بسیاری از سردمداران و ناظران سیاست خارجی امریکا برای اولین بار به طور جدی سؤال می‌کنند که چگونه رژیمی که در مصر نتواند با میانه‌روها و اعتدالیون کنار بیاید خواهد توانست در آینده ثبات خود را حفظ کند و شریک مناسب سیاسی برای منافع امریکا در منطقه باشد. شبکه‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی گروه‌های مختلف اسلامی در مصر به قدری توسعه‌یافته و در توزیع خدمات روز مؤثر هستند که تعدادشان در چند سال اخیر از ده هزار مؤسسه به چهارده هزار افزایش یافته است. چند سال قبل هنگام دیدار از مصر یکی از سردبیران روزنامهٔ الاهرام به من گفت گروه‌های اسلامی با توسعهٔ شبکه‌های مالی و توسعهٔ بنگاه‌های خیریه و خدماتی اقتصاد مصر را به دست گرفته‌اند و رژیم را از جنبهٔ اقتصادی به زانو درخواهند آورد نه از جنبهٔ نظامی.

پس از دو سال و نیم که از لغو انتخابات آزاد الجزایر، که در آن گروه‌های اسلامی پیروز شدند، می‌گذرد، واشینگتن بیش از هر موقع دیگر نگران این است که وضع وخیم الجزایر نه تنها به صورت شدیدتری به سایر کشورهای آفریقای شمالی سرایت کند بلکه منتهی به فروپاشیدگی و چنددستگی نظامیان و حاکمان کنونی آن شود و منطقهٔ خاورمیانه را با سیل بزرگ‌تری از «اسلام‌گرایی» مواجه

کنند. دستور جدید وزارت خارجهٔ امریکا به وزیر خارجهٔ الجزایر، که اخیراً از واشینگتن بازدید کرد، این است که تا دیر نشده با «اعتدالیون و میانه‌روهای» اسلامی سازش و نهضت اسلامی الجزایر را از مسیر کنونی آن خارج کنند.

امریکایی‌ها چه درسی از تجربیات خود در ایران و نقاط دیگر یاد گرفته‌اند؟ آینده نشان خواهد داد. پانزده سال قبل در ایران در آستانهٔ انقلاب اسلامی، مسئولان سیاست خارجی امریکا بالأخره پس از سال‌ها تأمل تصمیم گرفتند جهت جلوگیری از برقراری حکومت اسلامی به لیبرال‌ها و جبههٔ ملی و اعتدالیون روی آورند. در الجزایر جبههٔ ملی و لیبرال‌های غرب‌گرا پس از انقلاب آزادی‌بخش الجزایر بر این کشور حکومت کردند و بالأخره باعث اوضاع وخیم کنونی برای غرب شدند. غرب در الجزایر این بار به دنبال «میانه‌روهای اسلامی» است.

همان طور که پروفسور ساموئل هانتینگتون از دانشگاه هاروارد امریکا پس از سال‌ها یاد گرفت که مسائل بزرگ بین‌المللی عصر ما ابعاد عظیم فرهنگی و تمدنی دارند و الگوی حاکم «جغرافیای سیاسی» قادر به تشخیص و درک مشکلات روز نیست، مطبوعات و عدهٔ قابل توجهی از سیاستمداران و بازیگران سیاست خارجی امریکا نیز این روزها به این حقیقت اعتراف دارند که پدیده‌های جهانی را نمی‌توان تنها با الگوها و دیدگاه‌های «جغرافیای سیاسی» و «جغرافیای اقتصادی» بررسی کرد. درک این امر می‌تواند یک تغییر بزرگ باشد ولی پیاده کردن این مفاهیم و ادراکات و اجرای آن‌ها بصیرت و ارادهٔ سیاسی دیگری لازم دارد.

در جست‌وجوی دشمن یا دوست؟ (۱۳۷۳/۴/۱۶)

بحران چند هفتهٔ گذشته بین امریکا و کرهٔ شمالی و ترس این‌که پس از چندین دهه، جنگ دیگری در شبه جزیرهٔ کره رخ دهد زائیدهٔ تفکر جنگ سرد است که هنوز در نظام جهانی ادامه دارد. امریکایی‌ها کرهٔ شمالی را متهم به ساختن بمب اتمی کرده‌اند و ادعا می‌کنند که این کشور پیمان عدم تکثیر و توسعهٔ تسلیحات اتمی را زیر پا گذاشته و مخفیانه مشغول تولید مواد اصلی چنین سلاح‌هایی است و تأسیسات تولید بمب اتمی خود را از دید مأموران سازمان بین‌المللی انرژی اتمی مخفی نگاه داشته و به این دلیل باید تنبیه شود.

به‌ادعای امریکایی‌ها دسترسی کرهٔ شمالی به بمب اتمی امنیت آسیای شرقی و به‌خصوص کشورهای ژاپن و کرهٔ جنوبی را تهدید می‌کند. کرهٔ شمالی اتهامات امریکا را تکذیب و اعلام کرده که هر گونه تحریم مالی و بین‌المللی این کشور با عکس‌العمل نظامی شدید کرهٔ شمالی روبه‌رو خواهد شد. هنوز معلوم نیست که آیا پیونگ‌یانگ بمب اتمی دارد یا در صدد ساختن آن است و یا این‌که

امریکایی‌ها با اطلاع از وجودچنین سلاحی در کرهٔ شمالی می‌خواهند از تکثیر و توزیع آن در منطقه جلوگیری کنند. آنچه مسلم است این است که امریکا که بیش از سی هزار سرباز در کرهٔ جنوبی دارد تا سال گذشته سلاح‌های اتمی خود را در کرهٔ جنوبی نگهداری می‌کرد پس تولید بمب اتمی توسط کرهٔ شمالی چه شایعه بوده و چه حقیقت داشته باشد تنها عامل دفاعی کرهٔ شمالی بوده است.

من این هفته در سئول پایتخت کرهٔ جنوبی بودم و با مقامات دولتی و مردم عادی آن‌جا صحبت کردم. به نظر من اکثریت مردم کرهٔ جنوبی بیش از آن‌که نگران خطر بمب اتمی کرهٔ شمالی باشند علاقه‌مند به برقراری روابط جدید اقتصادی و دوستانه و فرهنگی با نیمهٔ دیگر این شبه جزیره هستند و آرزو دارند که پیوستگی و اتحاد شمال و جنوب به صورت یک کشور و دولت واحد در آینده به صورت طبیعی و تدریجی و نه مانند آلمان شرقی و غربی ناگهانی و با مشکلات روانی و اجتماعی صورت گیرد. این علاقه در ملاقات سال گذشتهٔ من و عده‌ای از همکاران دانشگاهی‌ام با رئیس جمهور جدید کرهٔ جنوبی کیم یونگ سام درواشینگتن، محسوس بود. دراولین ملاقاتی که قرار است به‌زودی بین سران دو کره صورت گیرد موضوع همکاری‌های اقتصادی وسیاسی و فرهنگی بین دو دولت، از جمله استقلال سیاست خارجی کرهٔ جنوبی، بیش از موضوع تسلیحات اتمی مطرح می‌شود و مورد بحث قرار خواهد گرفت.

کوشش کرهٔ شمالی بر این است که تا می‌تواند امریکا و نفوذ این کشور را از شبه جزیرهٔ کره دور نگه دارد و به همین منظور بر استقلال سیاست خارجی کرهٔ جنوبی تأکید می‌کند. بر طبق اظهارات مقامات کرهٔ جنوبی، آمیزش کرهٔ شمالی در سیستم اقتصادی و اجتماعی کرهٔ جنوبی و تشکیل نهایی یک کشور واحد بین سیصد تا چهارصد میلیارد دلار برای کرهٔ جنوبی تمام خواهد شد و سیاست‌گذاران سئول می‌خواهند این سرمایه‌گذاری اجتناب‌ناپذیر جهت اتحاد شمال و جنوب از حالا و به طور تدریجی و طبیعی صورت گیرد.

قبل از فروپاشی شوروی و هنگام جنگ سرد بین کاپیتالیسم و کمونیسم یکی از مشکلات غرب این بود که چگونه از سیستم‌سوسیالیستی وکمونیستی صحبت شود و درعین حال چگونه برای تحقیر و نابودی آن تبلیغ و اقدام به عمل آید. روش اول این بود که همیشه از قدرت و خطر و تهدید دشمن بحث شود. این روش هم باعث بسیج افکار عمومی غرب بود و آن قسمت از مردم را که مخالف سوسیالیسم و کمونیسم بودند راضی نگاه می‌داشت و هم این‌که دلیلی می‌شد برای افزایش بودجهٔ نظامی و گسترش صنایع جنگی و تسلیحات.

روش دوم این بود که از شوروی و کشورهای کمونیستی همیشه به صورت نظام‌ها و الگوهای سست و فقیر و ضعیف که به‌زودی ورشکسته خواهند شد نام برده می‌شد و بدین ترتیب قسمت بزرگی

از افکار عمومی غرب از مردم شوروی و چین و اروپای شرقی به عنوان مردمی که سطح زندگی‌شان بسیار پایین است، یاد می‌کردند. ولی این روش دوم این تناقض را در ذهن مردم ایجاد می‌کرد که اگر سیستم‌های شوروی و چین و اروپای شرقی این همه ضعیف هستند دلیل این‌که این همه مالیات مردم و بودجهٔ کشور برای مقابله با آن‌ها و تسلیحات اتمی و نابودی چنین دشمنان بیچاره‌ای مصرف می‌شود، چیست؟ تولید این تسلیحات و تبلیغات دهه‌ها ادامه پیدا کرد.

امروز کسی در غرب نیست که فکر کند شوروی سابق و روسیهٔ کنونی تهدیدی برای سیستم کاپیتالیسم است. ولی علی‌رغم این تحولات و دگرگونی‌های چند سال گذشته هنوز گره و مهرهٔ «دشمن» و «تهدید خارجی» در مغز سردمداران غرب باقی مانده است و بدون آن زندگی مشکل به نظر می‌رسد و صنایع تسلیحاتی و دیوان‌سالاری امریکا و غرب در جست‌وجوی دشمن هستند. «اسلام مبارز» و «ایران انقلابی» مدت‌ها است دشمنان جدید غرب شده‌اند و در این اواخر از آن‌جا که کوبا و عراق و لیبی به علت تجربیات گذشته نمی‌توانند در ردیف کاندیداهای «تهدید» و «دشمن» واقع شوند، توجه غرب مخصوصاً امریکا به آسیای شرقی و مخصوصاً کرهٔ شمالی معطوف شده است. ترسیم کرهٔ شمالی به عنوان یک تهدید بین‌المللی و دشمن جدید این مزایا را دارد که اولاً سقوط این کشور هنوز به مرحلهٔ سقوط آلمان شرقی و کشورهایی مثل آلبانی و یوگوسلاوی نرسیده و علاوه بر این اطلاعات افکار عمومی غرب از کرهٔ شمالی به قدری ناچیز است که کمتر کسی خواهد توانست در مورد تبلیغات غرب تردید کند.

آنچه شمال و جنوب شبه جزیرهٔ کره را از هم جدا می‌کند شکاف‌های اقتصادی و سیاسی است: شمال اقتصادسوسیالیستی و نسبتاً کوچک دارد و تجارت خارجی آن محدود است وبیش از چهار دهه است که تحت رهبری یک حزب و یک فرد رشد کرده؛ جنوب برعکس یکی از بزرگ‌ترین سیستم‌های کاپیتالیستی اقتصادی آسیای جنوب شرقی را دارد و میزان تجارت بین‌المللی آن در ردیف توسعه‌یافته‌ترین کشورهای این منطقه است. سیستم سیاسی کرهٔ جنوبی تا دو سال قبل یک نظام دیکتاتوری و حامی اصلی آن پس از جنگ دوم جهانی امریکا بود و وابستگی به امریکا سیاست خارجی سئول را دیکته می‌کرد. کرهٔ شمالی از طرف دیگر همیشه به چین تکیه کرده است و با یک میلیون و نیم سرباز ششمین ارتش بزرگ دنیا را دارد.

ولی آنچه دو قسمت شمالی وجنوبی کره را از جنبهٔ سیاسی و روانی و تاریخی با هم مشترک و متصل می‌کند نه تنها فرهنگ و زبان و تاریخ قدیم و ثروت ملی آن‌ها است بلکه همچنین ۳۵ سال استعمار ژاپنی‌هاست که قبل از جنگ جهانی دوم بر این شبه جزیره حکومت کرده و بدرفتاری و تبعیضات نژادی آن‌ها زخم‌های عمیقی در روابط دو کشور ژاپن و کره ایجاد کرده است. در حقیقت

امپریالیسم سیاسی و فرهنگی ژاپن تاریخ بسیار تاریکی در هر دو کره دارد. امروز در حالی که کرهٔ جنوبی‌ها بیش از هر چیز به وحدت شبه جزیره علاقه دارند، امریکایی‌ها برعکس به کرهٔ شمالی به عنوان آزمایشگاه نظام جدید جهانی برای کنترل تسلیحات اتمی می‌نگرند.

در اردیبهشت ۱۳۷۴ (مهٔ ۱۹۹۵) اعتبار پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای که بیش از یکصد کشور آن را امضا کرده‌اند به پایان می‌رسد و معلوم نیست که آیا این پیمان که کشورهای امریکا، روسیه، چین، فرانسه و انگلستان را به عنوان تنها دارنده و ناظر تسلیحات اتمی می‌داند کنار گذاشته خواهد شد یا با اصلاحات جدید مجدداً برای مدتی امضا خواهد شد.

بحران به‌اصطلاح تسلیحات اتمی کرهٔ شمالی در حقیقت بحران تسلیحات اتمی نظام جدید جهانی است که پس از فروپاشیدگی شوروی به وجود آمده است. سقوط شوروی با داشتن سی هزار بمب اتمی نشان داد که ثبات سیاسی را باید در مسائل غیرنظامی جست‌وجو کرد. کرهٔ شمالی به فرض هم که دارای یک یا چند بمب اتمی باشد نمی‌تواند بدون اقتصاد و نظام سیاسی قوی تهدید مؤثری برای منطقهٔ آسیا باشد. اسرائیل و چند کشور دیگر سال‌هاست در خط تسلیحات اتمی فعالیت دارند بدون این‌که غرب نگران عملیات و عواقب آن باشد.

از آسیا تا اقیانوسیه: دگرگونی‌های جدید (۱۳۷۳/۴/۲۳)

اتاق‌های هتل‌های شهر سئول پایتخت کرهٔ جنوبی به ماسک ضد گاز اتمی و شیمیایی مجهزند. این هفته وقتی کیم ایل سونگ رهبر و رئیس‌جمهور کرهٔ شمالی درگذشت، من از سئول عازم استرالیا بودم. مهماندار هتل محل اقامت من در سئول به محض شنیدن خبر مرگ رهبر کرهٔ شمالی نفس عمیقی کشید و آرزو کرد که بیم و هراس جنگ بین دو کشور شمال و جنوب این شبه جزیره به‌زودی برطرف شود. رهبر ۸۲ سالهٔ کرهٔ شمالی پس از چهل سال حکومت بر این کشور درگذشت ولی ماسک‌های گاز هنوز در هتل‌ها و مؤسسات و خانه‌های کرهٔ جنوبی باقی است.

دو روز قبل از مرگ رهبر کرهٔ شمالی، در ملاقاتی با وزیر اطلاعات کرهٔ جنوبی مطلع شدم که تقریباً تمام مقامات عالی کرهٔ جنوبی از رئیس‌جمهور گرفته تا مدیران اطلاعات دولتی برنامه‌های عادی خود را کنار گذاشته و همگی در تدارک ملاقات سران این دو کشور کاپیتالیستی و کمونیستی بودند. طبق اظهارات وزیر اطلاعات کرهٔ جنوبی تنها مرگ ناگهانی رهبر کرهٔ شمالی ممکن بود این ملاقات تاریخی رهبران دو کشور را به تعویق بیندازد. معلوم شد این وزیر از سلامتی رهبر کرهٔ شمالی آگاهی به‌خصوصی داشت!

مرگ رهبر کرهٔ شمالی نه تنها آخرین پایگاه حکومت فردی و نظامی کمونیستی را در قارهٔ آسیا

متزلزل کرد بلکه عکس‌العمل و تحولات قابل‌توجهی را در منطقهٔ وسیع آسیای شرقی واقیانوسیه به همراه خواهد داشت. امنیت منطقهٔ «آسیا ـ اقیانوس آرام» کشورهای استرالیا و نیوزیلند را در بر دارد و نه تنها با دگرگونی‌های سیاسی شبه جزیرهٔ کره و کشور ژاپن ارتباط دارد بلکه با تحولات پولی و اقتصادی این قسمت از دنیا مخصوصاً با تنزل اخیر قیمت دلار امریکا در مقابل واحد پول ژاپن یعنی ین نیز مرتبط است.

شبه جزیرهٔ کره تا پایان جنگ دوم جهانی تحت تسلط و اشغال ژاپن بود. کیم ایل سونگ در نوجوانی و قبل از جنگ جهانی دوم با اشغال و حکومت ژاپنی‌ها در کره مبارزه کرده و در سال ۱۹۳۱ وارد حزب کمونیست چین شد و علیه حکومت نازی‌ها در آلمان و ژاپنی‌ها در خاور دور جنگ کرد و قبل از پایان جنگ دوم در شوروی سابق زندگی می‌کرد. با خاتمهٔ جنگ دوم و با حمایت شوروی واستالین او حکومت جدیدی در کرهٔ شمالی برقرار کرد و با شکست ژاپن قسمت جنوبی این شبه جزیره تحت حمایت و تسلط امریکایی‌ها کشور جداگانهٔ دیگری شد. تجزیهٔ کره بعد از جنگ دوم‌بین‌المللی از اولین آثار جنگ سرد بین دو ابرقدرت آن زمان بود. جنگ شمال و جنوب شبه جزیرهٔ کره در دههٔ ۱۹۵۰ میلادی قوای امریکایی‌ها را در جنوب مستقر و کمک چین (و تا مدتی کمک شوروی سابق) را از حکومت کیم ایل سونگ ضمانت کرد. مرگ رهبر کرهٔ شمالی آخرین سنگر این توازن‌سیاسی جنگ سرد را در آسیای شمال شرقی از بین برده است و اگرچه پسر ۵۲ سالهٔ او کیم جونگ ایل به‌جانشینی پدر رسیده ولی این نظام موروثی کمونیستی نمی‌تواند بیش از مدت کوتاهی پابرجا باشد و کرهٔ شمالی با بحران مشروعیت سیاسی درگیر خواهد شد. پارک ایل معلم مارکسیست کیم ایل سونگ که خود اهل کره بوده و سال‌هاست به نام پتر الکساندروویچ در روسیه زندگی می‌کند اخیراً اظهار داشت: «اگر مارکسیسم در شوروی سابق مسخ شد وباعث انهدام نظام آن شد مارکسیسم کره سه برابر بیشتر مسخ شده است.»

هر گونه تزلزل و جنگ داخلی در کرهٔ شمالی امنیت منطقهٔ آسیا واقیانوسیه را که توسط چندین پیمان و قراردادسیاسی و اقتصادی به هم ارتباط پیدا کرده است تهدید خواهد کرد. مثلاً پیمان آسه آن بین ممالک جنوب شرقی آسیا (اندونزی، تایلند، مالزی، فیلیپین، سنگاپور و برونئی) سال‌هاست محور بزرگی در امنیت این منطقه محسوب شده است. سازمان همکاری اقتصادی آسیا ـ پاسیفیک معروف به اَپک قرارداد دیگری است که‌فعالیت‌های اقتصادی و بازار وسیع مالی و تجارتی این منطقه را از کره گرفته تااقیانوسیه تحت نظر دارد. ولی هیچ یک از این کشورها قدرت نظامی قابل توجهی که به پای کرهٔ شمالی برسد ندارند. در حالی‌که ژاپن از نظر اقتصادی و تکنولوژی به این منطقهٔ وسیع تسلط دارد در حقیقت این امریکا و نیروهای زمینی و دریایی و هوایی آن است که بر ناحیهٔ آسیای شرقی و پاسیفیک واقیانوسیه مسلط است.

مرگ رهبر کرهٔ شمالی ملاقات سران دو کره را به تعویق انداخته است. ملاقات آیندهٔ سران این دو کشور و نظارت امریکا در مسئلهٔ امنیت این ناحیه در شرایطی صورت خواهد گرفت که کرهٔ شمالی رهبر و وزنهٔ اصلی خود را از دست داده است. آیندهٔ سیاسی کرهٔ شمالی نشان خواهد داد مناطق تحت نفوذ قدرت‌های بزرگ در آسیا در آینده چه شکلی به خود می‌گیرد. آیا کنفرانس یالتا در زمان جنگ دوم جهانی که اروپا را بین ابرقدرت‌ها تقسیم کرد پس از نیم قرن در آسیا تکرار خواهد شد؟ نقش امریکا، ژاپن، چین و حتی هند در آیندهٔ قارهٔ آسیا چه خواهد بود؟

قدرت‌ها چگونه دنیا را تقسیم می‌کنند؟ (۱۳۷۳/۴/۳۰)

تقریباً سه سال پس از جنگ خلیج‌فارس و دو سال پس از فروپاشی شوروی سابق، نظام به‌اصطلاح جدید جهانی چگونه شکل می‌گیرد؟ جواب به این سؤال آسان نیست ولی آنچه معلوم است این‌که قدرت‌های بزرگ قسمت بزرگی از دنیا را به نقاط تحت نفوذ خود تقسیم کرده‌اند و برای قسمت دیگر بی‌تکلیف و در حال انتظار هستند.

در حالی‌که در خاتمهٔ جنگ دوم جهانی در کنفرانس یالتا، استالین و چرچیل و روزولت اروپا را بین خود تقسیم کردند، در کنفرانس مالتا که در سال ۱۹۸۹ بین سران دول بزرگ غرب و شوروی سابق تشکیل شد، اقدام به تقسیم دنیا شد. در کنفرانس مالتا بود که فروپاشی شوروی شکل گرفت. کمونیست‌ها بالأخره پس از دهه‌ها به فشار غرب تن دادند و امریکا و متفقین اروپا نقشهٔ دنیای به‌اصطلاح «پس از جنگ سرد» را بین خود و آن عده از رهبران شوروی سابق که تسلیم شده و پرچم سفید را نشان داده بودند ترسیم کردند.

از جنبهٔ غرب امروز مقابله با حوادث و تحولاتی مانند نقش امریکا در خودمختاری محدود فلسطینی‌ها، تقسیم بوسنی و هرزگوین توسط اتحادیه اروپا و متفقین، اعزام قوای فرانسه به آفریقای مرکزی پس از قتل‌عام روآندا، تهدید امریکا برای اشغال هائیتی، و بالأخره دخالت روسیه در امور داخلی و منطقه‌ای آسیای مرکزی مخصوصاً در تاجیکستان، آذربایجان، گرجستان و کشورهای همجوار مانند اوکراین، در لوای این «تفاهم» و قراردادهای نیمه‌رسمی قدرت‌های سیاسی روز انجام می‌شود.

به طور خلاصه امروز چهار منطقهٔ تحت نفوذ به شرح زیر بین قدرت‌های اروپایی، امریکایی، روسیه و ژاپن تقسیم شده است:

۱ـ مناطق اصلی تحت نفوذ و سلطهٔ امریکا شامل امریکای لاتین، کانادا، مناطق اقیانوس کبیر از هاوایی تا ژاپن و خاورمیانه است.

۲ـ بازار مشترک و اتحادیهٔ اروپا با مرکز قدرت مثلثی آلمان ـ انگلیس ـ فرانسه سعی می‌کنند تسلط و نفوذ خود را در قارهٔ اروپا از جمله اروپای شرقی و مرکزی و مستعمرات سابق در آفریقا و چندین کشور کوچک در آب‌های کارائیب و اقیانوس هند و غیره حفظ کنند.

۳ـ مناطق تحت نفوذ ژاپن (حداقل از جنبهٔ اقتصادی) عبارتند از: آسیای شرقی و جنوب شرقی و کشورهای دارای فرهنگ بودایی و کنفوسیوسی.

۴ـ روسیه سعی دارد مناطق نفوذ خود را در جمهوری‌های شوروی سابق و کشورهای به‌اصطلاح مستقل مشترک‌المنافع کنونی از اوکراین گرفته تا قزاقستان تحکیم کند.

مناطق تحت نفوذ و تسلط هر کشور یا گروه کشورها که ذکر شد به این معنی است که هر کدام از این کشورها یا گروه‌های سلطه‌گر فقط باید در مناطق تحت نفوذ خود دخالت کنند نه در ناحیهٔ تحت نفوذ دیگران. این سلطه‌گرایی منطقه‌ای و تفاهم‌سیاسی بین قدرت‌ها این اجازه را می‌دهد که در شرایط به‌خصوص، امریکا، روسیه، اتحادیهٔ اروپا و ژاپن هر کدام در منطقهٔ تحت نفوذ خود بدون کمترین نگرانی و دخالت سایرین رهبری‌سیاسی و اقتصادی و (در صورت توانایی) نظامی را در دست گیرند:

۱ـ وقتی که منافع ملی و منطقه‌ای هر کدام آن‌ها تهدید شود خود و یا با کمک گروه دیگر دخالت نظامی کنند.

۲ـ کشورهای تحت نفوذ خود را هنگام سرکشی و عدم اطاعت تنبیه و تحریم اقتصادی و سیاسی کنند.

۳ـ رهبری سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی ناحیه‌ای را به دست گیرند.

۴ـ همگرایی فرهنگی مورد قبول خود را در کشورهای تحت نفوذ تشویق کنند.

رسم تاریخی و دیپلماسی و سلطه‌گرایی الگوی تقسیم مناطق تحت نفوذ این است که «اگر تو در مناطق تحت نفوذ من دخالت نکنی من در مناطق تحت نفوذ تو کاری نخواهم داشت». رسم دیگر این سفره‌نشینی قدرت‌ها این است که «در صورتی که من مشکل داخلی و منطقه‌ای داشته باشم و خود از عهده برنیایم باید با من ائتلاف کنید و به کمک من بیائید». تحولات بین‌المللی و منطقه‌ای چهار سال گذشته و سیاست خارجی قدرت‌های اروپایی و امریکا و در این اواخر روسیه حداقل شکل‌گیری محدود این الگو را به‌خوبی نشان می‌دهد:

ائتلاف امریکا با متفقین اروپایی برای حفظ منافع خود در خاور میانه در جنگ‌های خلیج‌فارس و عراق و ایران؛ نقش واشینگتن در سازش بین اسرائیل و گروه‌های وابسته به عرفات و اهتمام در گسترش این‌گونه سازش‌ها و همکاری بین اسرائیل و سوریه و اردن؛ دخالت نظامی امریکا در پاناما و دخالت احتمالی نظامی امریکا در هائیتی؛ اتحادیهٔ مشترک تجارتی بین کانادا و امریکا و مکزیک؛ دخالت روسیه در کشورهای مناطق دریای بالتیک و ناحیهٔ قفقاز؛ سکوت امریکا و عدم دخالت آن در

خاتمه دادن به جنایات و جلوگیری از کشتار در بوسنی و هرزگوین؛ اشغال نظامی سومالی توسط امریکایی‌ها؛ دخالت اروپایی‌ها، مخصوصاً فرانسه، در دگرگونی مغرب و آفریقای مرکزی.

تفاوت نظام جهانی دورهٔ به‌اصطلاح «جنگ سرد» و حال این است که قبل از فروپاشیدگی شوروی، مناطق تحت نفوذ دو ابرقدرت در اروپا رسماً معلوم و آشکار و طبق عهدنامهٔ یالتا مستحکم شده بود ولی در سایر نقاط رقابت و نزاع مکتبی و نظامی و روانی بین قدرت‌ها ادامه داشت. در حالت کنونی این رقابت و نزاع سیاسی و نظامی (و نه اقتصادی و تجارتی) از بین رفته و در مناطقی مانند چین و هند و ایران که هنوز تحت نفوذ هیچ یک از این چهار گروه درنیامده‌اند، بی‌تکلیفی و تلاش قدرت‌ها همچنان ادامه دارد و یکی از جنبه‌های ویژهٔ سیاست بین‌المللی عصر حاضر را تشکیل می‌دهد.

البته امریکا در بین این چهار گروه منطقهٔ تسلط گرا، اولویت خود را نسبت به سایرین حفظ کرده و با اعمال نفوذ از طریق سازمان ملل متحد نسبت به دیگران هنوز ردیف اول را دارد ولی در حفظ ابرقدرتی خود با دو مسئلهٔ بزرگ که امپراتوری‌های گذشته نیز با آن مواجه بودند روبه‌رو است. اول این‌که باکاهش منابع طبیعی و اقتصادی و انسانی خود چگونه مناطق وسیع تحت نفوذ خود را که از زمان جنگ دوم به دست آورده نگه دارد و به‌تنهایی قادر باشد از جنبهٔ نظامی در مناطق وابسته به خود دخالت موفق داشته باشد. دوم این‌که تا چه اندازه امریکا خواهد توانست در سال‌های آینده رهبری تکنولوژی و علمی و اقتصادی خود را در مقابله با بلوک‌های جدید اقتصادی حفظ کند و توسعه دهد. عدم موفقیت در این دو مسئلهٔ مهم باعث نزول و سقوط امپراتوری‌اسپانیا در قرن هفدهم و امپراتوری انگلستان در اوایل قرن بیستم شد. نفوذ امریکا در هندوچین نسبت به سال‌های گذشته افزایش یافته ولی این دو منطقه هنوز در انحصار یک قدرت تنها نیست.

قدرت‌های منطقه‌ای و سلطه‌گرای امروزی با دو مشکل اضافهٔ دیگر سر و کار دارند که در سال‌های قبلی وجود عینی نداشتند: یکی اختراع و توسعهٔ تسلیحات اتمی است که توازن سیاست بین‌المللی را عوض کرده است و دیگری بیداری و بسیج مکتبی و سنتی به صورت اسلام‌گرایی است که در گذشته تا این حد بارز و دامنه‌دار نبوده است. آگاهی دقیق از کیفیت و تحولات تدریجی ولی دائمی نظام جهانی کنونی، شرط اول هر گونه برنامه‌ریزی در سیاست خارجی و ابتکارات نوین سیاسی و اقتصادی منطقه است.

فاجعه‌های انسانی و مسخ حقوق بشر (۱۳۷۳/۵/۶)

مسئلهٔ آوارگان در عصر ما نه تنها یک فاجعهٔ بزرگ جهانی بلکه نمودار یک بحران سیاسی در دنیا و نشانهٔ نزول ارزش‌های اجتماعی و انسانی است. وجود بیش از ۲۳ میلیون آواره و بی‌خانمان در دنیای امروز همچنین تصویری است از مسخ حقوق بشر، حقوقی که مخصوصاً دنیای به‌اصطلاح «متمدن» به آن می‌بالد.

از هشت میلیون نفری که در کشور روآندا (در مرکز آفریقا) زندگی می‌کنند، به علت جنگ‌های داخلی و عدم توجه سازمان ملل و سکوت دول غربی و حتی دول آفریقایی، از خرداد ماه تا امروز نیم میلیون نفر قتل عام شده وبیش از دو و نیم میلیون نفر نیز آواره و به مرزهای خارج از روآندا پناهنده شده‌اند و با کمبود غذا و آب زندگی می‌کنند. با شیوع بیماری وبا بین آوارگان روآندابیش از چهل هزار نفر در این هفته جان سپرده‌اند.

پیش‌بینی این فاجعه که دو ماه قبل در این ستون صورت گرفت («دستور روز چیست؟»، کیهان، ۱۲ خرداد) با ملاحظهٔ معیارها و اندازه‌گیری‌های امروز حقوق بشر در سطح جهانی، مشکل نبود. علی‌رغم ادعاهای سردمداران دنیا و سازمان‌های حقوق بشر، در نظام جهانی امروز ارزش زندگی انسان‌ها یکسان نیست و همه در یک ردیف قرار ندارند. اگر کشتار و قتل و آوارگی یک گروه کمتر از یکصد نفر در امریکا و اروپای غربی را یک فاجعهٔ بزرگ به شمار می‌آورند و در صدر اخبار نخستین رسانه‌های جهانی قرار می‌دهند، این رقم در بوسنی و هرزگوین باید از هزاران تجاوز کند و در خاور میانه و آفریقا به طور مسلم باید از یکصد هزار نفر تجاوز کند تا نظام کنونی جهانی آن را یک بحران و تراژدی انسانی محسوب کند.

کمک دول امریکا و اروپا به آوارگان روآندا این هفته موقعی شروع شد که صدها هزار نفر قتل عام شده و دستگاه‌های نظامی و تجهیزات این کشور که قدرت امدادی داشتند در حال رسوایی قرار گرفته بودند. چند هواپیمای آذوقه و دارو و وسایل تصفیهٔ آب که این هفته به روآندا فرستاده شد در حقیقت کمکی بود به اندازهٔ یک سوزن در دریای مصیبت و به عنوان یک پانسمان ساده در مقایسه با یک عمل جراحی.

عمق فاجعهٔ روآندا مسئلهٔ آوارگان این کشور را به تیتر صفحهٔ اول مطبوعات و تیتر اول رسانه‌ها تبدیل کرده است، ولی فاجعه‌های انسانی از آوارگی وپناهندگی گرفته تا کشتار مردم بی‌گناه در بالکان، خاور میانه، آسیا، و امریکای مرکزی همچنان ادامه دارد. علی‌رغم اعلام سازش و صلح بین اردن و اسرائیل، مسئلهٔ آوارگی میلیون‌ها فلسطینی و بازگشت آن‌ها به سرزمین خودشان هنوز پس از چهار دهه همچنان حل نشده مانده است. آوارگان بوسنی ـ هرزگوین نه تنها امنیت جانی و مالی ندارند بلکه تجزیهٔ این کشور تحت حمایت دول بزرگ هنوز نتوانسته است طمع ناسیونالیستی صرب‌ها را کاهش دهد و این هفته سارایوو و سایر شهرهای تحت کنترل مسلمانان در بوسنی مورد تهدید مستقیم و تجاوز مجدد صرب‌ها قرار گرفته است.

تحریم و محاصرهٔ اقتصادی هائیتی توسط امریکا نه تنها زندگی عادی را برای مردم معمولی و مخصوصاً کودکان این کشور امریکای مرکزی سخت کرده بلکه سیاست خارجی واشینگتن و احتمال

اشغال این کشور توسط نیروهای نظامی امریکا سبب شده است که روزانه هزاران نفر از مردم این کشور در دریا و کشورهای همجوار آواره و پناهنده شوند.

امروز یکی از عوامل مشترک بین روآندا و بسیاری از کشورهای دیگر مثل افغانستان، تاجیکستان، آذربایجان، گرجستان، ترکیه، عراق، کشمیر، سومالی، آنگولا، اتیوپی و موزامبیک، مسئلهٔ آوارگان و پناهندگان جنگ‌های داخلی و منطقه‌ای است. در چهار سال گذشته نه تنها تعداد آوارگان در دنیا پنجاه درصد افزایش یافته بلکه این فزونی قابل توجه و تلفات جانی ناشی از اختلافات بین‌المللی و منطقه‌ای بیشتر در کشورهای آفریقایی، آسیایی و آسیای مرکزی، خاورمیانه، امریکای لاتین، و اروپای شرقی صورت گرفته است و امریکا و اروپای غربی هیچ لطمه‌ای از این نظر نخورده‌اند. طبق آمار کمیسیون (کمیساریای) عالی پناهندگان سازمان ملل، ۴۷ درصد آوارگان امروزی در آسیای جنوب غربی و خاورمیانه و آفریقای شمالی، ۲۹ درصد در آفریقای مرکزی و جنوبی، ۷ درصد در اروپا و ۶ درصد در امریکای شمالی و تقریباً ۶ درصد در امریکای لاتین و بقیه در قارهٔ اقیانوسیه و منطقهٔ اقیانوس کبیر و آسیای شرقی تمرکز دارند. درحالی که کشورهای غربی دروازه‌های خود را به روی آوارگان بسته‌اند و یا عبور آن‌ها را کاملاً تحت کنترل دارند، کشورهای شرقی مثل ایران آوارگان را به عنوان میهمان و با هزینهٔ خود پذیرفته و تحمل کرده‌اند.

مسئلهٔ آوارگان تصویر دو روی یک سکه است. در یک طرف سکه عوامل سیاسی و نژادی و استعماری است که پدیدهٔ پناهندگی و آوارگی را به وجود می‌آورد و در طرف دیگر کوته‌نظری و ناتوانی و عدم مشروعیت سیاسی است که باعث تضعیف و حتی سقوط رژیم‌های حاکم می‌شود و به مسئلهٔ آوارگی دامن می‌زند. مثلاً مسئلهٔ آوارگان فلسطینی و بازگشت آن‌ها به سرزمینشان و حفظ حقوق مظلومین یکی از محورهای بزرگی بود که رهبران عرب جهت تحکیم مقام سیاسی و تحصیل مشروعیت خود سال‌ها از آن استفاده می‌کردند. امروز با سازش و صلح با اسرائیل و بدون ضمانت بازگشت فلسطینی‌ها به زادگاهشان، مشروعیت این رهبران در مقابل افکار عمومی اعراب کاهش خواهد یافت. این مشکلی است که رهبران مصر، اردن، سوریه، عربستان سعودی و بقیهٔ دول در پیش دارند. رفتار و روش رژیم‌ها در روآندا و سایر مناطق دنیا نه تنها بحران پناهندگی و آوارگی را به وجود آورده، بلکه مشروعیت سیاسی خود این نظام‌ها را نیز زیر سؤال برده است.

سازمان ملل و صدور جواز مداخله‌گری (۱۳۷۳/۵/۱۲)

امریکا با همکاران بین‌المللی خود سازمان ملل متحد را به سازمان جواز صادرکن برای دخالت در امور داخلی کشورهای مورد نظر و اشغال آنان تبدیل کرده است. این روزها برای این‌که جواز دخالت را از

شورای امنیت سازمان ملل متحد گرفت باید نخست به عضویت کلوپ جدید و محدود قدرت‌های سیاسی که مناطق نفوذ آن‌ها مورد موافقت قرار گرفته است قبول شد. در سرمقالهٔ دو هفته قبل (۳۰ تیرماه) تحت عنوان «قدرت‌ها چگونه دنیا را تقسیم می‌کنند؟» مناطق تحت نفوذ امریکا و چند قدرت دیگر مورد بررسی و تحلیل قرار گرفت.

در این دو هفته نظام به‌اصطلاح جدید جهانی که سعی می‌کند عملیات خود را با مقدورات روز هماهنگ کند و شکل‌گیری بهتری به خود بدهد در تصمیمات سازمان ملل متحد به‌خوبی نمایان بود. نمایندهٔ روسیه در سازمان ملل متحد از شورای امنیت درخواست کرد تا به این کشور اجازه داده شود نیروهای نظامی خود را تحت عنوان «مأموریت برای صلح» به گرجستان بفرستد و در تحکیم حکومت مورد حمایت مسکو دخالت کند. روس‌ها مناطق قفقاز را جزو ناحیهٔ تحت نفوذ خود می‌شمارند و به امریکایی‌ها یادآوری کردند که اگر با فرستادن قوا به گرجستان مخالفت کنند، روسیه نیز به عنوان عضو دائم شورای امنیت در دخالت و اشغال امریکایی‌ها در هائیتی اشکال‌تراشی خواهد کرد. امریکا و سازمان ملل متحد با درخواست روس‌ها موافقت کردند و خبرگزاری‌ها و مطبوعات غرب این خبر را مسکوت نگاه‌داشتند و تبلیغ نکردند تا این‌که این هفته‌واشینگتن طی‌قطعنامه‌ای که به تصویب شورای امنیت رسید جواز دخالت نظامی و اشغال هائیتی را با موافقت همکاران خود به دست آورد.

چند هفته قبل سازمان ملل‌متحد با درخواست فرانسه جهت اعزام قوای نظامی به کشور روآندا در آفریقای مرکزی که صدها هزار نفر در آن‌جا قتل عام و آواره شده بودند،موافقت کرد. مصیبت روآندا در چند روز اخیر به قدری تشدید یافته که فرانسوی‌ها عاجز مانده‌اند و قوای نظامی امریکا وارد این کشور شده است. در روآندا نیز مانند سومالی بر اثر جنگ‌های داخلی و دخالت اقتصادی و سیاسی خارجیان حکومت مرکزی به‌معنای امروزی وجود ندارد و معلوم نیست که قوای فرانسوی و امریکایی به جز کمک‌های امدادی چه نقشی را در این کشور بازی خواهند کرد. برعکس آنچه مطبوعات غرب در این چند هفته جلوه داده‌اند، فاجعهٔ روآندا تنها مسئلهٔ نفاق و اختلاف ساده بین دو قوم و قبیلهٔ آفریقایی نبوده است و ریشه‌های استعماری و اقتصادی دارد که احتیاج به شرح و بررسی دارد.

مثلاً روآندا که سال‌ها تحت استعمار بلژیک بوده اکثر ارز خارجی خود را از فروش قهوه تأمین می‌کند. در ۱۹۷۲ بر اثر نزول قیمت قهوه در بازارهای دنیا تخاصم بزرگی بین دو گروه «هوتو»ها و «توتسی»ها در روآندا به وجود آمد که در آن در حدود یکصد هزارنفر از دو طرف قتل عام شدند. گروه توتسی‌ها ازکشاورزان قهوه بودند و ضرر هنگفتی را در اثر نزول قیمت قهوه متحمل شده بودند درحالی‌که اکثریت نفوس روآندا را گروه هوتوها تشکیل می‌دهد، و همیشه هنگام تشکیل دولت، با

دخالت قدرت‌های اروپایی حاضر در آفریقا، به اختلافات و درگیری‌های بین این دو گروه دامن زده می‌شد. پوشش خبری روآندا برای سال‌ها در مطبوعات غرب در سطح صفر بود و تا موقعی که این کشتار داخلی در چهار گوشهٔ مرزهای روآندا اتفاق می‌افتاد انعکاسی در دنیا نداشت. ولی این سیل میلیون‌ها آوارگان و پناهندگان روآندایی این بار به کشورهای همسایه به‌خصوص زئیر بود که نه تنها یک بحران بزرگ منطقه‌ای ایجاد کرد بلکه بر اثر تشدید قتل عام و شروع مرض و با سکوت دول اروپایی و امریکایی و آفریقایی و سازمان ملل را به رسوایی کشید.

هائیتی مثل پاناما کشور کوچکی است که در این قرن به مدت نوزده سال تحت اشغال و حکومت امریکایی‌ها بوده است. پس از خروج قوای امریکایی‌ها از هائیتی برای دهه‌ها این کشور تحت دیکتاتوری یک خانواده و در لوای حمایت کمپانی‌های امریکایی و خارجی اداره می‌شد تا این‌که در اثر اعتراضات مردم حکومت آن ساقط و از آن به بعد رقابت برای کنترل سیاسی این کشور بین نظامیان هائیتی و بازیگران سیاسی مورد حمایت امریکا شروع شد. امروز هائیتی تحت محاصرهٔ اقتصادی امریکا است و نظامیان حاکم آن مثل پاناما از دستورهای واشینگتن سرکشی می‌کنند. محاصرهٔ اقتصادی هائیتی بحران پناهندگان و گرسنگی مردم فقیر این کشور را به قدری بالا برده است که اگر امریکایی‌ها به بهانهٔ تعویض حکومت این جزیره را اشغال نکنند، بهانهٔ نجات گرسنگان و بازگشت پناهندگان خود می‌تواند مثل سومالی و روآندا دلیل دخالت و اشغال باشد!

تصرف و اشغال هائیتی برای امریکا از جنبهٔ نظامی آسان است ولی سؤالی که پیش می‌آید این است که چرا امریکایی‌ها که سال‌ها تحت دکترین مونرو (جیمز مونرو، رئیس جمهور امریکا در قرن نوزدهم) بدون اجازهٔ دیگران از جنبهٔ نظامی و سیاسی در کشورهای امریکای لاتین دخالت کردند، این بار جهت تصرف یک کشور کوچک از شورای امنیت سازمان ملل جواز می‌طلبند؟ جواب به این سؤال را باید در بحران مشروعیت سیاست خارجی امریکا و نظام جدید جهانی پیدا کرد.

افکار عمومی امریکا امروز با هیچ مقیاسی حاضر نیست قبول کند که تصرف و اشغال و تغییر حکومت هائیتی برای امنیت امریکا و صلح دنیا ضروری است. از طرفی در مقابل جنایاتی که در قلب اروپا و در بوسنی و هرزگوین صورت می‌گیرد و در مقابل حکومت‌های استبدادی حمایت واشینگتن در خاورمیانه و نقاط دیگر بهانهٔ «نجات هائیتی برای دموکراسی» برای مردم امریکا و دیگران قانع‌کننده نیست. بوسنی و هرزگوین جزو مناطق تحت نفوذ اروپا و بازار مشترک و اتحادیهٔ اروپا می‌باشد و امریکایی‌ها بدون موافقت اروپایی‌ها حق دخالت در آن ندارند و خود اروپایی‌ها هنوز معنی «حقوق بشر» را در بوسنی و هرزگوین نتوانسته‌اند برای جهانیان بیان نمایند.

سازمان ملل متحد از زمان سقوط رژیم شوروی و پراکندگی دنیای سوم و از موقع جنگ

خلیج‌فارس، جایگاه و روزنه‌ای شده است برای مشروعیت عملیات قدرت‌های بزرگ، مخصوصاً امریکا. تأسیس سازمان ملل متحد واساسنامهٔ آن ومنشورهای مربوطه همه جهت جلوگیری از دخالت در سرنوشت اعضای آن بوده است. امروز سازمان ملل نه تنها در بسیاری از نقاط دنیا در امور داخلی اعضای خود دخالت می‌کند بلکه با آلت دست شدن توسط قدرت‌های روز مشروعیت خود را به عنوان یک سازمان بی‌طرف و مشوّق صلح جهانی از دست می‌دهد. اگر امریکا جهت برقراری یک حکومت غیرنظامی و مورد علاقهٔ خود جواز دخالت و تصرف هائیتی را از سازمان ملل می‌گیرد و اگر روسیه جهت برقراری «آرامش و صلح» موافقت سازمان ملل را جهت اعزام قوای نظامی خود به گرجستان به دست می‌آورد، چه دلیلی وجود دارد که امریکا به‌زودی جهت برقراری «دموکراسی» در کوبا خواستار اجازهٔ تصرف این کشور نشود و روسیه جهت برقر اری صلح تقاضای اشغال جمهوری‌های سابق شوروی را نکند؟

امریکا و مسیر تجدید امپراتوری روسیه (۱۳۷۳/۵/۲۰)

فیودور داستایفسکی یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان قرن نوزدهم روسیه ملی‌گرایی افراطی بود که نه تنها نماد پان‌اسلاویسم نژاد روس بزرگ بلکه نشانهٔ سلطه‌جویی و سیادت خارجی استعماری امپراتوری روسیه و سخنگوی ادبی این کشور در آن عصر بود. در مقاله‌ای که او در بهار سال ۱۸۷۷ میلادی نوشت، انگیزهٔ گسترش روسیه را در سرزمین‌های مسلمان آسیای مرکزی و قفقاز چنین بیان کرد:

«هرچه اتفاق بیفتد ... زودتر یا دیرتر قسطنطنیه (اسلامبول) به ما تعلق خواهد داشت. وظیفهٔ ما بی‌اندازه خطیر است. وجود ما روس‌ها ضروری و واجب و اجتناب‌ناپذیر است، هم برای مسیحیت شرقی و هم برای تمام‌اورتدوکس‌ها در دنیا.» اگرچه توجه داستایفسکی به ترکیهٔ عثمانی و تنگهٔ بسفر بود ولی مأموریت فکری و ذهنی او مانند سیاست خارجی روسیه، تصرف کشورهای اسلامی همجوار و دسترسی به خاورمیانه و آب‌های گرم خلیج‌فارس و اقیانوس هند بود.

امروز در آخرین دههٔ قرن بیستم و با فروپاشیدگی امپراتوری شوروی رؤیاهای کسانی مثل داستایفسکی در مورد ترکیه و ایران و خاورمیانه ممکن است از بین رفته باشد ولی تسلط و نفوذ روس‌ها در آسیای مرکزی و قفقاز نه تنها باقی است بلکه تحت لوای نظام به‌اصطلاح جدید جهانی و به خاطر نبود رقابت‌های سیاسی و اقتصادی و زیر سایهٔ تفاهم دیپلماسی با غرب، مسیر تجدید امپراتوری روسیه هموارتر و روشن‌تر می‌شود. اکنون به نظر می‌رسد که این تفاهم غرب و روسیه و یا بهتر بگوئیم امریکا و روسیه، در مورد مناطق تحت نفوذ قدرت‌ها، در مسافرتی که بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا در اوایل امسال به مسکو کرد مطرح شد و مورد قبول طرفین قرار گرفت. دولت

کنونی امریکا به دلایل متعدد، از جمله بحران و رکود اقتصاد داخلی، لزوم اصلاحات اجتماعی، و عدم بودجهٔ کافی به این نتیجه رسید که دخالت مستقیم و اعزام قوا به جمهوری‌های سابق شوروی و حل و فصل اختلافات منطقهٔ آسیای مرکزی و قفقاز از جانب واشینگتن نه تنها غرب را در مسائل و مناطق ناآشناتری وارد می‌کند بلکه سیستم تازه‌ساخت «کشورهای مستقل مشترک‌المنافع» را که جایگزین الگوی سابق شوروی شده است بیش از حد کنونی سست خواهد کرد.

بنابراین تا موقعی که زمامداران کنونی روسیه درکاپیتالیستی (سرمایه‌داری) کردن این کشور و جمهوری‌های همسایه کوشش دارند و از نفوذ نهضت‌های اسلامی در این منطقه جلوگیری می‌کنند، و تا زمانی که امتیازات مورد درخواست در رشته‌های حیاتی نفت و گاز و معادن دیگر به کمپانی‌های امریکایی و غرب داده می‌شود، امریکا و اروپای غربی روسیه را تا حدود معینی در این منطقه تنها می‌گذارند و در تثبیت حکومت مرکزی مسکو کوشش و از سردمداران سابق کمونیست که به کاپیتالیسم ملحق شده‌اند حمایت می‌کنند. کلینتون در سفر اخیر خود به روسیه، دخالت این کشور در گرجستان و آذربایجان و تاجیکستان را یک اقدام «تثبیت‌کننده» خواند و آن را با دخالت امریکا در پاناما و گرانادا در امریکای لاتین و سایر مناطق نزدیک به امریکا مقایسه کرد. انتظار دیگر امریکایی‌ها از روسیه این بود که با امتیازاتی که به مسکو می‌دهند، بوریس یلتسین موفق خواهد شد موشک‌های اتمی را از اوکراین و قزاقستان و سایر جمهوری‌ها جمع‌آوری کند و تحت یک فرماندهی روسی با تفاهم امریکا اداره کند. تنها منطقه‌ای از شوروی سابق که امریکایی‌ها و غرب اصرار کردند روس‌ها در آن دخالتی نداشته باشند و اروپایی‌ها از آن نگاه‌داری کنند ناحیهٔ دریای بالتیک و کشورهایی مثل استونی و لیتوانی بودند.

سه سال قبل هنگام سقوط نظام شوروی سابق، روس‌ها عنوان «کشورهای مستقل مشترک‌المنافع» را پیش آوردند و آرزو داشتند که تحت لوای آن بتوانند نفوذ خود را در جمهوری‌های سابق حفظ کنند. ولی از آن‌جا که معنی «مشترک‌المنافع» و حدود آن معلوم نبود در آغاز فقط سه کشور روسیه و اوکراین و روسیهٔ سفید عضو آن شدند. روس‌ها لغت «مشترک‌المنافع» را به زبان روسی «سودروژست‌وو» خواندند در حالی که این لغت روسی معنی «جامعه» را در بر داشت و معلوم نبود این اتحادیهٔ سست و جدیدالتأسیس تا چه اندازه می‌تواند نشانهٔ یک جامعهٔ مشترک باشد. جمهوری‌های گرجستان و آذربایجان و چندین کشور دیگر ابتدا از پیوستن به این اتحادیه خودداری کردند ولی حوادث بعدی مخصوصاً سکوت غرب در قتل عام و کشتارهای بوسنی و هرزگوین در قلب اروپا نشان داد که امریکا و اروپای غربی در مقابل تجاوز به دیگران تا چه حد بی‌تفاوتند و از کمک به کشورهای کوچک که در آن منافعی مستقیم ندارند، خودداری می‌کنند.

واشینگتن دو سال قبل به تقاضای کمک ادوارد شواردنادزه (وزیر خارجهٔ سابق شوروی) و رهبر کنونی گرجستان که از ورود به گروه «کشورهای مستقل مشترک‌المنافع» خودداری می‌کرد جواب رد داد و با فشاری که به جمهوری‌های آذربایجان و تاجیکستان وارد شد، نه تنها این کشورها به جرگهٔ رسمی روسیه کشانده شدند بلکه قوای نظامی مسکو تحت عنوان برقراری صلح به این کشورها روانه شدند.

یلتسین در زمستان ۱۹۹۱ به پارلمان روسیه گفت جمهوری‌های مستقل مشترک‌المنافع یک استراتژی واحد نظامی، یک فرماندهی نیروی اتمی واحد، و یک سیاست دفاعی واحد و مشترک خواهند داشت. مسکو و واشینگتن سعی کردند از ائتلاف و تشکیل عهدنامه‌های جداگانه بین این جمهوری‌ها و همسایه‌های جنوبی مانند ایران جلوگیری کنند و در عین حال تحت چهارچوب «مشترک‌المنافع» مرکزیت روسیه و حاشیه بودن جمهوری‌های دیگر را حفظ کنند. امروز روسیه بیست هزار قوای نظامی در تاجیکستان، بیست هزار سرباز در گرجستان، سی هزار مأمور و قوای مختلف در روسیهٔ سفید و هزاران سرباز در آذربایجان و چندین جمهوری دیگر مستقر کرده است.

از موقعی که ایوان گروزنی در قرن شانزدهم (۱۵۵۲ میلادی) غازان را به تصرف خود درآورد، مبارزهٔ روس‌ها علیه دنیای اسلام در آسیای مرکزی و قفقاز شروع شده و چهار قرن است که هنوز ادامه دارد. در حقیقت از قرن شانزدهم تا امروز امنیت روسیه به بهای تصرف و حاشیه ماندن کشورهای مسلمان این منطقه تمام شده است. این چهار قرن همچنین مقارن با تسلط مسلمانان ترک عثمانی به بالکان و قسمت اعظم اروپای مرکزی و جنوب شرقی بوده است. فتح قطسنطنیه تحت رهبری سلطان محمد دوم در سال ۱۴۵۳ میلادی و گسترش سیاسی و اقتصادی و نظامی ترک‌های عثمانی در حقیقت ضربهٔ بزرگ تاریخی بود که روس‌ها و نژاد اسلاو آن را فراموش نکردند و دشمنی روسیهٔ تزاری علیه مسلمانان آسیای مرکزی و قفقاز با این واقعهٔ تاریخی ارتباط دارد. پیوستگی کشورهای مسلمان آسیای مرکزی و قفقاز به روسیه در این چهار قرن (تا خاتمهٔ جنگ اول بین‌الملل) حداقل نتیجهٔ ۱۵ جنگ بزرگ بین روسیه و ترکیه از یک طرف و روسیه و ایران از طرف دیگر بود که در آن مناطق قفقاز و قسمت مهمی از آسیای مرکزی به تصرف روسیهٔ تزاری درآمد.

امروز امریکا و اروپای غربی کوشش دارند با کمک‌ها و امتیازاتی که به روسیه می‌دهند این کشور وسیع و این منطقهٔ پرثروت آسیای مرکزی و قفقاز را به یک سیستم اقتصادی سرمایه‌داری شبیه بازار مشترک اروپا تبدیل کنند و با دگرگونی و جذب این منطقهٔ وسیع که از سیبری و کرانه‌های اقیانوس کبیر شروع می‌شود و به دریای سیاه خاتمه پیدا می‌کند ابعاد فرهنگی و اجتماعی و مذهبی را تحت‌الشعاع تغییرات اقتصادی و سیاسی قرار دهند. روسیه با عدم رقابت نظامی و سیاسی و حتی

اقتصادی که حاصل خاتمهٔ «جنگ سرد» است و در غیبت قدرت‌هایی که ممکن است برایش از نظر سیاسی اسباب زحمت در منطقه شوند، کوشش کرد و امیدوار است که نفوذ از دست رفتهٔ سال‌های قبل خود را مجدداً به دست آورد و دورهٔ جدیدی را پس از امپراتوری‌های تزاری و شوروی آغاز کند.

تلاش قدرت‌ها در قفقاز و آسیای مرکزی (۱۳۷۳/۵/۲۷)

چهل و یک سال از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و دخالت مستقیم امریکا و انگلیس که منجر به ادامهٔ سلطنت خاندان پهلوی به مدت ۲۵ سال شد می‌گذرد. تحکیم رژیم سلطنتی مزایای متعددی برای غرب داشت. از جمله تسلط کمپانی‌های بزرگ نفت امریکا به منابع ایران و پرورش نظام سیاسی و اقتصادی و فرهنگی وابسته که مأمور شد منافع استراتژیک غرب را در خاورمیانه حفظ کند و حتی ژاندارمی منطقهٔ خلیج‌فارس را برای غرب عهده‌دار شود.

هنگام وقوع این کودتا انگلیسی‌ها هنوز سعی داشتند نفوذ تاریخی خود را در خاور میانه و خلیج‌فارس حفظ کنند، ولی با تشکیل کنسرسیوم نفت که در آن برای اولین بار امریکایی‌ها سهم بزرگی از منابع نفت ایران را به دست آوردند و با تنزل تدریجی قدرت امپراتوری انگلیس در دنیا و مخصوصاً در خلیج‌فارس و منطقهٔ خاور میانه به‌ویژه ایران، کاملاً تحت تسلط امریکایی‌ها درآمد. امروز آنچه در آسیای مرکزی و قفقاز می‌گذرد از جنبهٔ سیاسی و اقتصادی شباهت زیادی به دوران کودتای ۲۸ مرداد ایران و خلیج‌فارس آن زمان دارد.

تلاش قدرت‌های بزرگ جهت تسلط بر منابع طبیعی غنی آسیای مرکزی و قفقاز، مخصوصاً منابع نفت، روابط بین امریکا و روسیه و جمهوری‌های سابق شوروی و غرب را وارد مرحلهٔ جدیدی کرده است. گرچه با موافقتی که بین مقامات غرب و روسیه به عمل آمده، مسکو اجازه یافته است منطقهٔ سیاسی تحت نفوذ خود را در آسیای مرکزی و قفقاز حفظ کند ولی این تفاهم بعد از «جنگ سرد» شروطی دارد که یک اصل آن دسترسی امریکایی‌ها به منابع نفتی قزاقستان و آذربایجان و اصل دیگر کوشش امریکا و روسیه و به طور کلی غرب برای جلوگیری از تشکیل هر گونه جنبش و حرکت سیاسی است که باعث تأسیس دولت‌های اسلامی در این منطقه شود.

تفاهم سیاسی و اقتصادی بین واشینگتن و مسکو بر این است که از گسترش همکاری‌های اقتصادی و انرژی بین ایران و جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز که با منابع اصلی طبیعی و استراتژیک این ناحیه از شوروی سابق رابطهٔ مستقیم دارد جلوگیری کنند و از ساختن یک شبکهٔ مستقیم لوله‌کشی که نفت قزاقستان و آذربایجان را از طریق ایران و خلیج‌فارس به بازارهای دنیا برساند جلوگیری کنند.

تحقیقاتی که منابع غربی از قفقاز و آسیای مرکزی پس از فروپاشیدگی شوروی کرده‌اند نشان

می‌دهد که ذخائر بزرگ نفت و گازبیش از آنچه قبلاً تصور می‌شد در این مناطق نهفته است. منابع نفت جمهوری آذربایجان حداقل پنج میلیارد بشکه و منابع نفت ترکمنستان در حدود چهار و نیم میلیارد بشکه است. علاوه بر این ترکمنستان در حدود سیصد و پنجاه تریلیون فوت مکعب و ازبکستان در حدود یکصد و هشتاد تریلیون فوت مکعب ذخیرهٔ گاز دارند. قزاقستان که دومین جمهوری بزرگ این ناحیه پس از روسیه است دارای یکی از بزرگ‌ترین مراکز نفت آسیای مرکزی است و هم‌مرز بودن آن با چین و روسیه بر اهمیت استراتژیک این جمهوری می‌افزاید.

احتیاج شدید چین به نفت مخصوصاً در ادامهٔ صنعتی کردن این کشور، وابستگی طولانی روسیه به منابع نفت آذربایجان و قزاقستان، همراه با نیاز تاریخی و حیاتی اروپا و ژاپن به نفت خاور میانه و خلیج‌فارس، باعث می‌شود کشورهای اسلامی این منطقه از دنیا از مرزهای قزاقستان گرفته تا سواحل خلیج‌فارس، یک ناحیهٔ مهم استراتژیک و ثروتمند دنیا باشند. دسترسی و تسلط به منابع نفت این منطقهٔ وسیع نه تنها با برنامه‌های صنعتی دنیای غرب مربوط است بلکه چگونگی همکاری این کشورها با یکدیگر و بادنیای غرب اتحاد و قدرت این ناحیه را به عنوان نیرویی که در مقابل فشارهای اقتصادی وسیاسی و فرهنگی امریکا و اروپا و روسیه مقابله و پایداری کند، تعیین خواهد کرد. در مجموع ناحیهٔ بزرگ دریای خزر و کشورهای مجاور آن طبق گزارش‌های زمین‌شناسان غرب بیش از پنجاه میلیارد بشکه ذخیرهٔ نفت دارند.

در دو سال گذشته شرکت امریکایی شِورون در مراکز بزرگ نفت تِنگیز در غرب قزاقستان میلیون‌ها دلار برای اکتشاف و استخراج نفت هزینه کرده است. قرارداد استخراج و تولید نفت این ناحیه بین این کمپانی امریکایی و قزاقستان، با حضور رؤسای جمهور دو کشور در باغ گل سرخ کاخ سفید واشینگتن به امضا رسید. در قزاقستان امریکایی‌ها تنها نیستند. یک گروه از شرکت‌های اروپای غربی از جمله مؤسسهٔ دولتی فرانسوی اِلف آکیتن و شرکت‌های نفت رویال داچ شل و موبایل (موبیل) بین‌المللی در مرزهای قزاقستان و دریای خزر مشغول اکتشاف و تشکیل مؤسسات استخراج نفت و گاز هستند.

در ناحیهٔ آذربایجان کمپانی‌های آموکو، بریتیش پترولیوم و اونوکال کنسرسیوم جدید تشکیل داده‌اند و امیدوارند در حدود دومیلیارد بشکه نفت از این ناحیه استخراج کنند. آنچه منابع نفت و گاز آسیای مرکزی و قفقاز را با سایر نقاط دنیا از جمله منابع نفت و گاز خلیج‌فارس متفاوت می‌سازد مسئلهٔ توزیع نفت تولیدشده در بازارهای دنیا است و در این جا است که اهمیت استراتژیک و جغرافیایی - سیاسی جمهوری‌های مسلمان آسیای مرکزی و قفقاز نسبت به ایران و ترکیه و روسیه اهمیت فراوانی پیدا می‌کند. عدم دسترسی جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز به دریای آزاد و اقیانوس‌ها نه تنها مسئلهٔ توزیع نفت این ناحیه را با مشکلات طبیعی بلکه با مسائل سیاسی بین‌المللی مواجه می‌سازد.

نفت و گاز آسیای مرکزی و قفقاز به چهار طریق ولی به صورت شبکه‌های لوله‌کشی می‌تواند وارد بازارهای دنیا شود. طریق اول و آسان‌تر از همه لوله‌کشی مستقیم از این جمهوری‌ها به داخل ایران و به بنادر خلیج‌فارس است. چنین نقشه‌ای نه تنها از جنبهٔ اقتصادی برای جمهوری‌های آسیای مرکزی و ایران سودمند است بلکه چنین لوله‌کشی و همکاری بین ایران و جمهوری‌های سابق شوروی بی‌شک بنیاد و اساس یک بازار مشترک و گسترش روابط تجارتی و مالی و فنی قابل توجه بین کشورهای اسلامی این ناحیه و ایران و خلیج‌فارس خوهد شد. مقامات عالی واشینگتن به جمهوری‌های آسیای مرکزی و شرکت‌های امریکایی و دولت روسیه رسماً اطلاع داده‌اند که مخالف چنین طرحی هستند. روس‌ها نیز به علل سیاسی و اقتصادی از اجرای چنین طرحی اجتناب می‌کنند. طریق دوم رساندن نفت آسیای مرکزی به بازارهای دنیا احداث یک شبکهٔ لوله‌کشی از شمال دریای خزر به روسیه و بنادر دریای سیاه و حمل آن توسط کشتی‌ها از طریق تنگهٔ بسفر به دریای مدیترانه است. طریق سوم احداث شبکهٔ لوله‌کشی از آسیای مرکزی به نواحی شمال ایران و ارمنستان و گرجستان و اتصال آن از طریق ترکیه به دریای مدیترانه است. طریق چهارم و شاید گران‌تر و دورتر از همه ساختن یک شبکهٔ لوله از چاه‌های نفت آسیای مرکزی به ناحیهٔ شرقی این منطقه و از طریق افغانستان و پاکستان به دریای عمان می‌باشد.

به علت اهمیتی که مسئلهٔ توزیع در توسعهٔ منابع نفت آسیای مرکزی و قفقاز دارد سال گذشته کنسرسیومی به نام «خط لوله‌کشی دریای خزر» تشکیل شد که در آن دولت‌های روسیه و قزاقستان و آذربایجان و عمان شرکت دارند. هدف این کنسرسیوم این است که لوله‌کشی نفت آسیای مرکزی و قفقاز را از طریق روسیه و دریای سیاه حل کند و با این نقشه ایران و تا حدی ترکیه را از مشارکت در انتقال نفت این منطقه دور نگاه دارد. دخالت عمان، تحت‌الحمایهٔ سابق انگلیس، به عنوان مشاور و شریک استخراج و بهره‌برداری و توزیع در منابع نفت آسیای مرکزی تقریباً از چهار سال قبل هنگام فروپاشی شوروی سابق شروع شد و تاکنون ادامه دارد. قرارداد نفت قزاقستان و شرکت امریکایی شِورون به دلالی عمانی‌ها انجام شده است ولی در این اواخر شِورون از عمانی‌ها رضایت نداشته و سعی دارد شرکت نفت عمان را از مسئلهٔ بهره‌برداری نفت آسیای مرکزی دور نگه دارد.

ترک‌ها که در آستانهٔ فروپاشیدگی شوروی به عنوان نمونهٔ یک نظام سیاسی توسط واشینگتن و پایتخت‌های غرب به جمهوری‌های آسیای مرکزی توصیه می‌شدند در یک سال اخیر بیش از پیش خود را در انزوا و جدایی یافته‌اند و با تفاهم جدیدی که بین واشینگتن و مسکو به وجود آمده از تحولات جدیدی که در این منطقه صورت می‌گیرد زیاد راضی به نظر نمی‌رسند. ترک‌ها که از معاملهٔ حمل و نقل آیندهٔ نفت این منطقه دور نگاه داشته شده‌اند ادعا دارند که لوله‌کشی نفت به بنادر روسیه

در دریای سیاه و حمل و نقل آن توسط کشتی‌ها باعث ازدیاد ترافیک و رفت‌وآمد تنگهٔ بسفر خواهد شد. روس‌ها اصرار دارند که تحت پیمان مونترو که در سال ۱۹۳۶ بین ترکیه و شوروی سابق امضا شد، در حمل و نقل نفت از طریق کشتی‌های خود در منطقهٔ بسفر آزاد هستند، در حالی‌که استانبول عقیده دارد که آن قرارداد بین شوروی سابق و ترکیه امضا شده و در مورد روسیهٔ امروزی نمی‌تواند صادق باشد و از آن‌جا که ترکیه عبور و مرور کشتی‌ها را در بسفر کنترل می‌کند، مسئلهٔ حمل و نقل نفت را از این طریق به‌دقت مطالعه خواهد کرد.

جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز به‌خوبی می‌دانند که دخالت روسیه و کشورهای غربی در امور اکتشاف و استخراج و بهره‌برداری و توزیع منابع طبیعی آن‌ها از جمله نفت وابستگی استراتژیک وسیاسی و اقتصادی ایجاد خواهد کرد و از این جهت از فشارهای مسکو و واشینگتن اظهار نارضایتی می‌کنند. ولی با احتیاج شدید این جمهوری‌ها به ارز خارجی و کمک‌های اقتصادی و فنی تا امروز در مقابل غرب و روسیه سیاست ملایمی در پیش گرفته‌اند.

رقابت اقتصادی و استراتژیک قدرت‌ها در آسیای مرکزی و قفقاز در مرحلهٔ شروع است نه در مرحلهٔ خاتمه و مسئلهٔ شبکهٔ لوله‌کشی نفت آیندهٔ اتحاد یا گسیختگی کشورهای منطقه را تعیین خواهد کرد. ایران و کشورهای دیگر با سیاست جامع و مدبرانه و با سرمایه‌گذاری وسیع در جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز و با استفاده از عوامل فرهنگی و بستگی‌های اسلامی می‌توانند روابط اقتصادی و فنی مابین کشورهای این منطقه را توسعه دهند و حس یک سیاست خارجی مستقل را بین جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز تشویق و تقویت کنند. تشکیل یک جامعهٔ مشترک اقتصادی و فرهنگی از کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز و کشورهای همجوار خاورمیانه مثل ایران و ترکیه و کشورهای جنوب آسیا نه تنها امکان دارد بلکه یکی از اقداماتی است که می‌تواند از سلطه‌گرایی قدرت‌های بزرگ و تجدید آن در این منطقهٔ آسیا جلوگیری کند.

تبلیغات جهانی یا جنگ بی‌پایان (۱۳۷۳/۶/۳)

یکی از فرضیه‌های سیاسی اخیر و بزرگ‌ترین تبلیغات جهانی چهار سال گذشته، پایان جنگ به‌اصطلاح سرد بوده است. حقیقت این است که جنگ سرد یا جنگ روانی و تبلیغاتی یکی از خواص نظام حاکم جهانی است و علی‌رغم فروپاشی شوروی، این پدیده که در دهه‌های بعد از جنگ دوم شدت یافت، هرگز میدان بین‌المللی و جهانی را ترک نکرده است. به عبارت دیگر جنگ سرد جنگ بی‌پایان سیستم بین‌المللی کنونی است. قدرت‌ها هنوز کوشش دارند که اهداف خود را با نیروی تبلیغات به دست آورند. رسانه‌های جهانی و ابزار نوین ارتباط جمعی، سلاح‌های برندهٔ سلطه‌جویی امروز قدرت‌ها هستند.

بزرگ‌ترین اهداف تبلیغات سیاسی امروز جهان ۱) حفظ نظام حاکم، ۲) ایجاد رعب و حالت دفاعی در رقیب، و ۳) آلوده کردن محیط فکری و ذهنی افراد و گروه‌ها و ملت‌ها است. خلاصه این‌که آنچه چند سال قبل به وقوع پیوست سقوط رژیم کمونیست شوروی بود نه سقوط و پایان جنگ سرد. جنگ سرد زنده است و همچنان ادامه دارد. این کیفیت و جهت جنگ سرد است که عوض شده نه خود پدیدهٔ جنگ سرد. برای غرب لولو ودشمن کمونیستی از بین رفته ولی «دشمنان دیگر» که «منافع ملی» آن‌ها را تهدید می‌کنند همچنان وجود دارند.

آنتونی لیک مشاور رئیس‌جمهور امریکا در امور امنیت ملی اخیراً (۲۴ ژوئیه) در مقاله‌ای در واشینگتن‌پست «افراطیون» بین‌المللی را دشمن امریکا دانست و سیاست کاخ سفید را در منطقهٔ خاور میانه چنین بیان کرد: «علی رغم پایان رقابت بین ابرقدرت‌ها، خاور میانه برای امریکا حیاتی است. جریان آزاد نفت، امنیت و رفاه اسرائیل، تثبیت و تحکیم حکومت‌های عرب موافق با امریکا، نیاز به سرکوبی دولت‌های «متخلف»، و جلوگیری از گسترش سلاح‌های کشتار همگانی، این معنی را می‌دهد که ما نمی‌توانیم در این منطقه تماشاگر باشیم.» از طرف دیگر روزنامهٔ نیویورک‌تایمز در شمارهٔ دوم اوت خود نوشت که طبق تحقیقات کنگرهٔ امریکا، این کشور امسال صادارت تسلیحات خود را به دنیای سوم افزایش داده است. قریب به هشتاد درصد از سلاح‌های صادراتی امریکا (به مبلغ ۱۴ میلیارد و ششصد میلیون دلار) سفارش عربستان سعودی و کویت بوده و منطقهٔ خاورمیانه بزرگ‌ترین خریدار سلاح‌های صادراتی امریکا در دنیا به شمار می‌رود.

مقارن با این مقاله و تحولات دیگر، از جمله سازش بین اردن و اسرائیل بود که آهنگ تبلیغات و حملات رسانه‌های اصلی بین‌المللی غرب و سردمداران آن علیه ایران شدت پیدا کرد. حملات بسیاری از رسانه‌ها و دولتمردان غرب، مخصوصاً امریکا، تنها متوجه دولت و علیه اشخاص و گروه‌های به‌خصوص و سیاست‌ها و گفتارهای آن‌ها نبود بلکه هدف گسترده و وسیع‌تری داشت. یکی از پررنگ‌ترین حملات از وارن کریستوفر وزیر خارجهٔ امریکا سرچشمه می‌گرفت. او ملت ایران را «یاغی» نامید. این تنها سیاست خارجی امریکا نبود که در سال‌های اخیر در نقاط مختلف با مشکل برخورد کرده بود. گفتار کریستوفر و عمومیت دادن عنوان یاغی به یک ملت، دیپلماسی امریکا را به سطح پائین‌تری تنزل داد و خاطرات جنگ سرد بین امریکا و شوروی را زنده می‌کرد. تقریباً ده سال قبل بود که رونالد ریگان رئیس‌جمهور اسبق امریکا نه تنها به سیاست دولت شوروی حمله می‌کرد بلکه روسیه را یک «امپراتوری خبیث» می‌شمرد، امپراتوری‌ای که بالأخره سردمداران آن باکاپیتالیسم امریکا سازش کردند.

در سه دهۀ گذشته تنها دلیل لازم برای مهاجران کوبا جهت ورود و سکونت دائمی در امریکا

مخالفت آن‌ها با رژیم کمونیستی و مبارزه با فیدل کاسترو رئیس‌جمهور و رهبر انقلابی کوبا بود که از حمایت مالی و نظامی مسکو برخوردار بود. در تحت لوای مبارزه با کمونیسم هزاران کوبایی به ایالت فلوریدا مهاجرت کردند و در شهرمیامی و اطراف آن کوبای کوچک وهاوانای جدیدی را برای خود تشکیل دادند. با سقوط رژیم شوروی نه تنها این عذر مهاجرت آزاد مشروعیت خود را برای کوبایی‌ها و امریکا از دست داد بلکه جزیرهٔ کوچک کوبا از جنبهٔ نظامی و استراتژی دیگر نمی‌توانست خطری برای امنیت امریکا محسوب شود. مع‌الوصف مبارزات تبلیغاتی امریکا از طریق شبکه‌های رادیو و تلویزیونی معروف به «مارتی» جهت برانداختن رژیم فیدل کاسترو ادامه پیدا کرد.

هفتهٔ گذشته دولت امریکا سیاست ۲۹ سالهٔ خود را در مورد ورود آزاد مهاجران کوبایی (به علت این‌که خطر کمونیسم بین‌المللی از بین رفته است) عوض کرد و ورود بلاشرط پناهندگان کوبایی به امریکا را ممنوع کرد ولی در سیاست تبلیغاتی واشینگتن علیه فیدل کاسترو تغییری پیدا نشده و طبق نوشتهٔ روزنامهٔ نیویورک‌تایمز تصمیم کلینتون رئیس‌جمهور امریکا و مشاورانش این است که با سرسختی و با استفاده از وسایل ارتباطی و رسانه‌ها دولت کوبا را تحت فشار قرار دهند. به عبارت دیگر این وجود سیستم شوروی و نه وجود کاسترو بود که مهاجرت به امریکا را آزاد گذاشت ولی جنگ سرد تبلیغاتی با سقوط شوروی از بین نرفته است. سازمان‌های تبلیغاتی بین‌المللی امریکا در دورهٔ به‌اصطلاح جنگ سرد بین شوروی و امریکا نه تنها با سقوط رژیم کمونیستی از بین نرفته است بلکه برای استفاده‌های احتمالی و بسیج اطلاعاتی در وقایع آیندهٔ بین‌المللی رو به استحکام و گسترش است. مثلاً دو شبکه و ایستگاه بزرگ رادیویی جنگ سرد سه دههٔ گذشته به نام «رادیو اروپای آزاد» و «رادیو آزادی» که توسط دولت امریکا و با حمایت ادارهٔ اطلاعات و جاسوسی این کشور «سیا» سال‌ها در مونیخ آلمان برای استفاده علیه اروپای شرقی و روسیه برقرار بود نه تنها منحل نشده است بلکه با حمایت کنگرهٔ امریکا و موافقت واشینگتن و به درخواست واتسلاو هاول رئیس‌جمهوری چک قرار است به پراگ انتقال یابد و سخن‌پراکنی و تبلیغات، خود را بین جمهوری‌های اروپای مرکزی و شرقی و روسیه ادامه دهد.

سیستم جنگ سرد، یا وصول به هدف از طریق تبلیغات، با سقوط و فروپاشیدگی دولت‌های کمونیستی از بین نرفته ولی انحطاط رژیم‌های کمونیستی به عنوان رقبای اصلی کاپیتالیسم در چهار دههٔ گذشته باعث شده است که روش‌های جنگ سرد سال‌های بعد از جنگ دوم و استراتژی ابرقدرت‌ها در امر تبلیغات بیش از پیش آشکار شود و مورد مطالعه قرار گیرد. مدارک کشف و چاپ شده چه در مسکو و چه در واشینگتن نشان می‌دهد که تا چه اندازه نظام جنگ سرد چهار دههٔ گذشته باعث محدود شدن آزادی‌های فردی و انگیزهٔ تجاوز به حقوق فردی و نقض حقوق بشر بوده است.

مثلاً پروندهٔ چندین شخصیت معروف علمی و هنری و سیاسی امریکا که اخیراً تحت لایحهٔ «آزادی اطلاعات» مصوبهٔ کنگرهٔ امریکا از سازمان پلیس فدرال امریکا معروف به اف بی آی در دسترس عموم قرار گرفته نشان می‌دهد که چگونه از دهه‌های بعد از جنگ دوم بین‌المللی تا این اواخر، مخصوصاً در زمان ریاست ادگار هوور در رأس پلیس فدرال امریکا، اشخاصی مثل لئونارد برنستاین آهنگساز و رئیس کنسرواتوآر نیویورک، لینوس پاولینگ شیمیدان معروف جهانی که دو بار جایزهٔ نوبل را دریافت کرد (شیمی و صلح) و به اکتشاف چند عنصر و ویتامین و استفاده از آن‌ها نائل شد، و آی اف استون، روزنامه‌نگار و منتقد مشهور دهه‌های گذشته، به علت مخالفت با سیاست خارجی امریکا و به اتهام میانه‌روی در مبارزه با کمونیسم تحت نظر و حتی تعقیب پلیس فدرال امریکا بودند (واشینگتن‌پست، ۲۱ اوت).

با اهمیت و گسترشی که تکنولوژی و روش‌های ارتباطی در سال‌های اخیر پیدا کرده‌اند و با توجه به این‌که سیاست جنگ سرد همچنان در سطح ملی و بین‌المللی ادامه دارد سؤال مهم این است که افراد و گروه‌ها و ملل مختلف تا چه حد توانایی درک محیط کنونی جهانی و آمادگی مبارزه جهت حفظ حاکمیت خویش را دارند.

تغییر محیط سیاسی در امریکا (۱۳۷۳/۶/۱۰)

محیط سیاسی در امریکا بیش از هر موقع دیگر تغییر جهت داده و در یک سال اخیر محافظه‌کاران افراطی و دست راستی‌ها نفوذ خود را در ارکان اقتصادی و سیاسی این کشور افزوده‌اند. در حقیقت مهم‌ترین خبر در امریکا، و مخصوصاً در چند ماه اخیر، تغییر تدریجی ولی دائمی مرکز ثقل سیاسی به جبههٔ افراطیون محافظه‌کار دوران نیکسون و ریگان و بوش بوده است. امریکا بار دیگر در جهت سردمداران و خبرگان اقتصادی و سیاسی محافظه‌کار سیر می‌کند.

این تغییر مسیر و انتقال محیط سیاسی موقعی صورت می‌گیرد که حزب دموکرات در کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و سنا) اکثریت دارد و کاخ سفید را تحت ریاست‌جمهوری بیل کلینتون در دست دارد. گرچه از جنبهٔ مکتبی و ایدئولوژی تفاوت چندانی بین حکمرانان امریکا یعنی حزب جمهوری‌خواه و حزب دموکرات وجود ندارد ولی از جنبهٔ تاریخی و سنتی، مخصوصاً از دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت در دههٔ سوم این قرن، دموکرات‌ها جبههٔ قابل توجهی از لیبرال‌ها و اصلاحیون این کشور را تشکیل داده‌اند و حداقل دربرنامه‌های داخلی اقتصادی و اجتماعی امریکا از حمایت طبقه‌های متوسط برخوردار بوده‌اند.

برای اولین بار در دهه‌های اخیر این محیط سیاسی عوض شده و تغییرات اخیر سیاسی امریکا

زیربنای مستحکمی برای محافظه‌کاران ایجاد کرده است که با گذشته کاملاً فرق دارد. جهش و حرکت نظام سیاسی امریکا به طرف محافظه‌کاران و افراطیون دست راستی موقعی صورت می‌گیرد که دموکرات‌ها، یعنی مدعیان اصلاح‌طلبی و خدمات اجتماعی، دولت این کشور را در دست دارند ولی صدا و نفوذ لیبرال‌ها در کنگره و در وزارت‌خانه‌ها و در مطبوعات این کشور بیش از هر موقع دیگر کاهش یافته است. یک سال و نیم قبل لیبرال‌های امریکا خوشحال بودند که با ورود دموکرات‌ها به کاخ سفید و کنگره به دوازده سال محیط محافظه‌کاری سیاسی و خصوصی‌گرایی ارگان‌های اجتماعی این کشور تحت نفوذ جمهوری‌خواهان پایان داده شده است ولی جبههٔ محافظه‌کار و افراطیون دست راست امریکا اخیراً به قدری با لیبرال‌ها ستیزه‌جویی می‌کند و در اکثر مواقع برمیانه‌روها غلبه پیدا کرده‌اند که امروز پس از یک سال و نیم که از ریاست‌جمهوری کلینتون می‌گذرد حتی یک لایحهٔ اصلاحی و اجتماعی که لیبرال‌ها را راضی نگه دارد در کنگرهٔ امریکا تصویب نشده است. لایحهٔ پیشنهادی کلینتون جهت تأمین بیمهٔ بهداشت ملی برای همهٔ افراد امریکا با مخالفت سرسخت سازمان‌ها و شرکت‌های بیمه و گروه‌های انتفاعی و محافظه‌کار روبه‌رو شده و در کنگرهٔ امریکا به بن‌بست رسیده است.

امریکا در میان کشورهای صنعتی دنیا تنها کشوری است که بیمهٔ بهداشت ملی برای افراد ندارد و بیش از سی‌وپنج درصد از مردم این کشور توانایی و دسترسی به هیچ گونه بیمهٔ بهداشتی ندارند. هزینه و نرخ بهداشت در امریکا به طور سرانه بین بیست تا سی درصد از کشورهای اروپایی و ژاپن بالاتر است.

لایحهٔ مبارزه با جنایات که میلیاردها دلار برای دولت فدرال امریکا و سازمان‌های ایالتی خرج داشته و در حدود یکصد هزار پلیس جهت جلوگیری از ازدیاد جنایت تربیت خواهد کرد، به علت این‌که دسترسی به سلاح‌های دستی را احتمالاً مشکل می‌کند، با مخالفت شدید اتحادیه‌های کارخانجات تولید تفنگ و هفت‌تیر، که در کنگره و سازمان‌های دیگر امریکا نفوذ دارند، مواجه شده است.

جبههٔ محافظه‌کاران افراطی موفق شده‌اند فشار خود را در مورد رسیدگی به تخلفات احتمالی بیل کلینتون موقعی که فرماندار ایالت آرکانزاس بود، اضافه کنند. دادستان مخصوص که خود از اعضای حزب جمهوری‌خواه بود و به درخواست عده‌ای از محافظه‌کاران کنگره و با حکم وزیر دادگستری امریکا جهت رسیدگی به این امر که به وایت‌واتر معروف شده انتخاب شده بود، اخیراً به دستور یک هیئت سه‌نفری از قضات فدرال امریکا برکنار شد و دادستان ویژهٔ دیگری که محافظه‌کارتر است به جای او منصوب می‌شود. این هیئت سه‌نفری از قضات امریکا از محافظه‌کاران معروف دورهٔ ریاست‌جمهوری نیکسون و ریگان و بوش هستند و به دستور دیوان عالی امریکا که خود از محافظه‌کاران مشهور است، مأموریت تعیین و انتخاب دادستان ویژهٔ جدید را عهده‌دار شده‌اند. رسیدگی قضایی به مشکلات مالی و بانکی فرمانداری کلینتون در آرکانزاس و ادامهٔ این امر، کابوسی

شده است که بر کاخ سفید سایه افکنده و نه تنها کار ریاست‌جمهوری امریکا را مشکل کرده بلکه سلاحی شده است که محافظه‌کاران افراطی از آن به نفع خود حداکثر استفاده را می‌برند.

در انتخابات کنگرهٔ امریکا که امسال انجام خواهد شد افراطیون دست راستی خود را آماده کرده‌اند تا از محیط محافظه‌کار جدیدی که به وجود آمده بهره‌برداری کنند. مثلاً آلیور نورث بازیگر اصلی توطئه‌های مربوط به سیاست خارجی امریکا در زمان ریاست‌جمهوری ریگان که به جرم تخلفات علیه قانون اساسی امریکا محکوم شده بود، اخیراً وارد مبارزات انتخاباتی مجلس سنا شده و نامزد ایالت ویرجینیا است. در ایالت کالیفرنیا یکی از میلیونرهای معروف که از افراطیون محافظه‌کار است اعلام کرده است که از مصرف ثروت خود جهت انتخاب به کنگره امریکا دریغ نخواهد کرد.

در سیاست اقتصادی، دوران ریاست‌جمهوری کلینتون با دگرگونی شرکت‌های کوچک بازرگانی و ترکیب شرکت‌های بزرگ و عظیم‌تر مالی همراه بوده است. حمایت کاخ سفید از عهدنامهٔ معروف به «نفتا» که در آن امریکا و کانادا و مکزیک به امید تشکیل یک بازار مشترک بزرگ عملیات شرکت‌های چندملیتی را جهت رقابت با بازارهای جهانی در این منطقه آزاد می‌گذارند، یکی از موفقیت‌های بزرگ محافظه‌کاران و «وال استریت» و یکی از شکست‌های بزرگ جبههٔ کارگران و اتحادیهٔ تولیدکنندگان متوسط داخلی امریکا بوده است. علی رغم انتقاداتی که همیشه رهبران دموکرات‌ها از سیاست اقتصادی جمهوری‌خواهان دارند، تغییرات مالی اساسی که با فلسفهٔ محافظه‌کاران مغایرت داشته باشد، صورت نگرفته است. برنامه‌ریزی دولت فدرال امریکا، از جمله تسریع و کمک در ایجاد «بزرگراه‌های اطلاعاتی» با سیاست و خواسته‌های سازمان‌ها و شرکت‌های عظیم امریکا هماهنگ است.

امروز فعالیت گستاخانهٔ محافظه‌کاران در مطبوعات، در کنگرهٔ امریکا، در ادارات دولتی، در سازمان‌ها وبنیادهای این کشور و حتی دانشگاه‌ها، یک محیط محافظه‌کارانهٔ جدیدی به وجود آورده است که در آن افراطیون دست راستی فرصت فعالیت و حتی حملات جدیدی را علیه مخالفان خود پیدا کرده‌اند. زد و خوردهای جدید بین گروه‌های مختلف در داخل امریکا در مورد سقط جنین و کشمکش‌های اخیر در مورد حفاظت محیط زیست و مسائل نژادی و اظهارات و گفتارهای اخیر مطبوعات و سردمداران امریکا در مورد سیاست خارجی این کشور، همه نمودار این محیط سیاسی است که با تغییرات چند سال گذشته همراه بوده است.

گردش اطلاعات در دنیا: از قاهره تا تامپره (۱۳۷۳/۶/۱۷)

گردش اطلاعات بین‌المللی در چه جهت است و در دست کیست؟ اطلاعات جمع‌شده برای بحث در کنفرانس جهانی قاهره دربارهٔ جمعیت و توسعه و کنفرانس‌های دیگر دنیا چگونه تهیه می‌شود؟

ماهواره‌ها و برنامه‌های تلویزیونی چه محیط جدیدی در دنیا ایجاد کرده‌اند؟ رسانه‌های جهان چگونه و چرا اتفاقات اخیر کشورهای مختلف را یک‌طرفه جلوه می‌دهند و مخدوش می‌کنند؟ رابطهٔ بین کامپیوترهای اطلاعاتی و قدرت‌گرایی در دنیای امروز چیست؟ سرنوشت کشورهای «در حال توسعهٔ» منطقهٔ به‌اصطلاح «جنوب» دنیا در مقابل گسترش اخیر بزرگراه‌های اطلاعاتی کشورهای «توسعه‌یافته» و صنعتی قسمت شمالی جهان، چه خواهد بود؟ چگونه نژادپرستی در بین اروپایی‌ها رو به افزایش است؟ خردگرایی غرب چگونه در ظاهری جدید در کشورهای شرقی و اسلامی رسوخ پیدا کرده است؟

من در کنفرانس قاهره نبودم، ولی در کنفرانس و سمپوزیوم وسمینارهای این هفتهٔ فنلاند به‌عنوان یک کارشناس و پژوهشگر و در سمت رئیس «انجمن بین‌المللی تحقیقات در علوم ارتباطات و اطلاعات» (IAMCR) دعوت شدم و شرکت داشتم. بسیاری از دانشمندان برجستهٔ دنیا از رشته‌های مختلف علوم اجتماعی در این سمینارها که به موازات کنفرانس سالیانهٔ «انستیتوی بین‌المللی ارتباطات» تشکیل شد، شرکت داشتند و نتیجهٔ آخرین تحقیقات و بررسی‌های خود را ارائه دادند و از پروژه‌های جدید ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی خود که دگرگونی اطلاعاتی و ارتباطی دهه‌های آینده را مطالعه و بررسی خواهد کرد سخن گفتند.

این چند سطر نمونه و چکیده‌ایست از چند پروژهٔ گزارش‌شده به این کنفرانس و نتایج و نظریات ارائه‌شده به سمپوزیوم «گردش اطلاعات و رسانه‌ها».

۱ـ پروفسور یوهان گالتونگ، مؤسس برنامهٔ مطالعات مربوط به صلح در نروژ و استاد علوم بین‌المللی در دانشگاه ویتن / هردکه (Witten/Herdecke) در آلمان و هاوایی در امریکا و یکی از برجسته‌ترین دانشمندان علوم سیاسی در غرب نشان می‌دهد که علی‌رغم پایان تخاصم بین امریکا و شوروی سابق، زیربنا و نظام اقتصادی و جنگی جهانی ازبین نرفته و مؤسسات وسازمان‌های بین‌المللی کنونی کارهای چهار دههٔ گذشته را ادامه می‌دهند. از نظر او تشکیلات و قدرت‌های اقتصادی امریکا و اروپا نسبت به سال‌های قبل تغییر کرده ولی این قدرت اطلاعاتی و سخن‌پراکنی اجتماعی غرب است که بر دنیا تسلط دارد و چهارچوب مباحث امروزی را تعیین می‌کند. عدهٔ زیادی از روشنفکران دنیای غرب با اتکا به روش وجهان‌بینی ودانش‌شناسی خود و بدون آگاهی ازدانش‌شناسی فرهنگ‌های دیگر و احترام گذاشتن به آن‌ها در حقیقت خود متعصبان و «اصول‌گرایان» امروزی هستند که دیگران را بدان متهم می‌کنند.

مطالعات اخیر گالتونگ نشان می‌دهد که رسانه‌های اصلی بین‌المللی دنیا نه تنها اخبار و وقایع جهان را یک‌طرفه و حتی مخدوش تهیه و توزیع می‌کنند بلکه خود این رسانه‌ها تحت کنترل و تسلط

سازمان‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بالاتری هستند و سازمان‌های بین‌المللی روابط عمومی نفوذ قابل توجهی به محتویات و مقاله‌های آن‌ها دارند. برای مثال مدارکی که پروفسور گالتونگ به سمپوزیوم تامپره (فنلاند) ارائه داد و قرائت کرد حاکی از آن بود که کمپانی بزرگ بین‌المللی روابط عمومی رودر فین و یکی از مدیران آن به نام جیمز هارف با جلب نظر و نفوذ مؤسسات صهیونیستی در امریکا موفق شدند نظریات روزنامه‌های نیویورک را به نفع مشتریان این کمپانی که از دول بالکان بودند، عوض کنند و بدین طریق محیط افکار عمومی امریکا را به نفع خود تغییر دهند.

۲ـ پروفسور تُن آدریانوس وان دایک استاد دانشگاه آمستردام در هلند که در مورد نژادپرستی و نژادگرایی تحقیق می‌کند گزارش داد این پدیده در اروپا رو به افزایش است و به‌ویژه تأثیر مهمی بر مهاجران و پناهندگان به این قاره داشته است. محدودیت‌های مهاجرتی به ممالک اروپا نه تنها یک واقعیت روز است بلکه نفوذ نژادپرستی در تمام قشرهای اروپا مخصوصاً در سال‌های اخیر، این قاره را به یک قلعهٔ محافظه‌کار تبدیل کرده است. تبلیغات نژادی در قارهٔ اروپا در سال‌های اخیر با نقض حقوق بشر در مورد افراد همراه بوده است. این آلودگی محیط اروپا به قدری بالا رفته است که حتی مطبوعات و رسانه‌های لیبرال از انتقاد به این عملیات نژادگرایی و تبعیض دست کشیده و سکوت اختیار کرده‌اند.

تحقیقات پروفسور وان دایک نشان می‌دهد که مسئلهٔ مهاجرت در اروپا به جای این‌که یک پدیدهٔ مثبت برای افزونی و گسترش فرهنگ‌ها تلقی شود، در مطبوعات و انتشارات عمومی به صورت منفی و به عنوان یک مشکل لاینحل اجتماعی از آن یاد می‌شود. مهاجرین و پناهندگان به صورت یک تهدید برای «ملیت» اروپایی‌ها نمایش داده می‌شوند و بدتر این‌که هر کشور اروپایی فکر می‌کند که این پدیده و رفتار، مشکل دیگران است نه خود آن کشور. مسائل تبعیض نژادی و شغلی به‌ندرت در مطبوعات و محافل عمومی مطرح می‌شود و مورد انتقاد و بررسی قرار می‌گیرد. اقلیت‌ها و مهاجران و خارجی‌ها کمتر دسترسی به مطبوعات و رسانه‌ها دارند و ورود و اشتغال به کار اقلیت و مهاجران در سازمان‌ها و تشکیلات اطلاعاتی و ارتباطی نادر به نظر می‌رسد.

در مطبوعات و رسانه‌های اروپا، دبیران و نویسندگانی که دارای مقام‌های مهم باشند، وجود ندارد. نتیجه‌ای که پروفسور وان دایک از تحقیقات خود در این مورد می‌گیرد این است که اگر اقدام اساسی برای کاهش این تبعیضات اساسی صورت نگیرد، جامعهٔ اروپا در دههٔ آینده با مشکلات اجتماعی و انسانی بزرگی مواجه خواهد بود.

۳ـ پروفسور جان وان زیل استاد دانشگاه ویت‌واترسند در ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی، و همکار محقق او لارا کانتور که در سال‌های اخیر پوشش مطبوعات و رسانه‌ها را در مورد گروه‌ها و

ملیت‌های مختلف مورد مطالعه و بررسی قرار داده‌اند، نشان می‌دهند که چگونه وقایع و اخبار روز گروه‌ها و ملیت‌های مختلف در مطبوعات با تصویر و ساخت ذهنی مدیران و سردبیران روزنامه‌ها و مجلات و رادیو و تلویزیون ارتباط دارد و چگونه در این اواخر رسانه‌ها و سازمان‌های خبری با نادیده گرفتن اخبار و اتفاقاتی که با آن‌ها موافقت فکری ندارند، خوانندگان و مخاطبین خود را از آگاهی به وقایع مهم دنیا و ملیت‌های مختلف دور نگاه داشته‌اند.

پروفسور وان زیل با اشاره به قوانین بین‌المللی و منشورهای کنونی حقوق بشر تأکید می‌کند که مطبوعات و رسانه‌های دنیا باید به طور مساوی و بدون تبعیض همهٔ خشونت‌های ضد بشری و تجاوزات ضد انسانی را گزارش دهند و همه نوع تلفات انسانی را که حاکی از خصومت‌های فردی و گروهی و دولتی است محکوم کنند. مطالعات این پژوهشگر در مورد مطبوعات و رادیو و تلویزیون بیست سال گذشتهٔ آفریقای جنوبی و تبعیضات نژادی سال‌های اخیر نشان می‌دهد که چگونه سردمداران این کشور با کنترل رسانه‌های آفریقای جنوبی قدرت خود را سال‌ها در این سرزمین تحکیم کردند و در غیبت سازمان‌های ارتباطی سنتی قومی، از گسترش و بسیج بیشتر سیاه‌پوستان جلوگیری می‌کردند. این الگوی اسارت‌آمیز اطلاعاتی ملی کم و بیش امروزه در سطح بین‌المللی حاضر و زنده است.

آنچه دربارهٔ نشست و کنفرانس تامپره در فنلاند آشکار بود، کمبود شرکت‌کنندگان دنیای «در حال توسعه» یا محدودیت حضور کارشناسان غیراروپایی و امریکایی در این جلسات بود. کوتاهی در این فعالیت‌های علمی و عدم شرکت در این مجامع، کشورهای اروپایی و امریکایی را از دریافت و استفادهٔ اطلاعات پرارزش و حیاتی محروم نگاه می‌دارد و این خود شکاف بین شرق و غرب و شمال و جنوب را مخصوصاً در مسائل اطلاعاتی وسعت می‌دهد و بزرگ‌تر می‌کند.

رشد جمعیت و اخلاق اجتماعی (۱۳۷۳/۶/۲۴)

کنفرانس جهانی جمعیت و توسعه در قاهره بار دیگر مسئلهٔ افزایش بی‌حد نفوس دنیا را مطرح کرده است. طبق تخمین سازمان ملل متحد در صورتی که رشد جمعیت دنیا به طور متوسط به صورت تقریباً دو فرزند برای هر خانواده ادامه داشته باشد تا سه دههٔ دیگر یعنی تا سال ۲۰۲۵ میلادی جمعیت دنیا از ۵٫۷ میلیارد کنونی به ۸٫۳ میلیارد نفر خواهد رسید. در صورتی که این افزایش متوسط جمعیت رعایت نشود و نسبت زایمان از حدپیش‌بینی شده بالاتر رود نفوس دنیا به ۱۱ میلیارد خواهد رسید. عواقب اجتماعی و زیستی این افزایش جمعیت با ملاحظهٔ منابع طبیعی و غذایی ملل مختلف دنیا به طور عمومی بحث مورد نظر کنفرانس قاهره بوده و در کنفرانس‌های آیندهٔ دیگر ادامه خواهد داشت.

افزایش مطلق جمعیت در دنیا البته مسئلهٔ بسیار مهمی است که توجه جامعه جهانی را به خود معطوف خواهد کرد. ولی آنچه در کنفرانس قاهره کمتر مورد توجه قرار گرفت و مورد بحث سردمداران دول مختلف قرار نگرفت یکی افزایش جمعیت در محیط خانواده و خارج از خانواده و دیگری نبودن یک چهارچوب و نظام اخلاق اجتماعی است که نه تنها افزایش جمعیت کنونی دنیا را در حد تعادل و قابل قبول اجتماعی و اقتصادی نگاه دارد بلکه با اصلاح محیط از تولد و زایمان‌های نامشروع جلوگیری کند.

ابعاد کیفیتی افزایش جمعیت جهان با سیستم اخلاق اجتماعی حاکم بر ملل و جهان رابطهٔ مستقیم دارد و مسائل حاصله از افزایش نفوس را نمی‌توان به‌تنهایی با عوامل کمیتی و آماری مورد بررسی قرار داد. در بسیاری از کشورهای صنعتی و به‌اصطلاح مدرن امروزی به علت انحطاط اخلاقی و تزلزل محیط اجتماعی سالم عدهٔ کودکانی که از موقع زایمان خارج از محیط خانواده به بار می آیند در حال افزایش است. تعداد متولدین نامشروع، جدایی از خانواده، طلاق و به طور کلی گسیختگی خانوادگی در دهه‌های اخیر چندین برابر بالا رفته است. هزینهٔ اقتصادی این قسمت از جمعیت دنیا که خارج از محیط خانواده بزرگ می‌شوند و در جامعه رشد می‌کنند، و امراض اجتماعی و مشکلات حاصله از آن، به مراتب بیشتر از افزایش جمعیت در محیط سالم خانوادگی می‌باشد. به طور مثال هزینه و صدمهٔ اقتصادی و اجتماعی یک بچه یا فرد ناسالم در اروپا و امریکا و سهمیهٔ مصرفی چنین فردی از منابع طبیعی دنیا ده‌ها بار بیشتر از هزینه و صدمهٔ یک کودک ناسالم در کشورهای به‌اصطلاح در حال توسعهٔ آسیا و آفریقا می‌باشد. به عبارت دیگر با تسلط به قدرت و تکنولوژی و تقسیم بی‌توازن ثروت جهانی، جمعیت کوچک دنیای صنعتی سهم بیشتری از منابع مختلف دنیا را به خود اختصاص داده است.

در دنیای کم صنعتی و به‌اصطلاح در حال توسعه محیط اجتماعی حاصله از فقر و تبعیضات اقتصادی و رشد ملی نامتناسب باعث ازدیاد جمعیت خارج از خانواده و پراکندگی و دگرگونی محیط سالم اجتماعی می‌باشد. میلیون‌ها کودک و خردسال دنیا در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین به دلایل متعدد از پدر و مادر خود جدا می‌شوند و در شهرهای بزرگ و در زاغه‌های آلوده به امراض جسمی و اجتماعی رشد و نمو می‌کنند. علاوه بر این ارزش‌های اجتماعی چنین جوامعی تحت نظام اقتصادی و بازرگانی وسیاسی و فرهنگی حاکم جهانی مورد هجوم و حمله قرار گرفته است.

به طور کلی در دنیای به‌اصطلاح «دهکدهٔ جهانی» امروز از یکصد نفر جمعیت فقط یک نفر فرصت تحصیلات ابتدایی را دارد در حالی‌که هفتاد نفر توانایی خواندن و نوشتن را ندارند. بیش از پنجاه نفر از این صد نفر کمبود غذایی دارند و در حدود هشتاد نفر از داشتن خانه و سطح زندگی

مناسب محروم هستند. شش نفر از صد نفر تمام ثروت این دهکده را به خود اختصاص داده و تا توانسته‌اند با تولید و توسعهٔ اسلحه خود را در صلح و امنیت نگاه می‌دارند. در گذشته پنج درصد رشد اقتصاد ملی یا جهانی می‌توانست بسیاری از مسائل اجتماعی و انسانی را حل کند ولی امروز با مشکلات مختلف و پیچیدگی زندگی چنین رشد اقتصادی برای ترمیم محیط زندگی ملی و بین‌المللی کافی به نظر نمی‌رسد.

در غیبت یک سیستم اخلاق اجتماعی جهانی و با رشد اقتصادی نامتناسب و سیاست مصرف‌گرایی بین‌المللی که موجود است، افزایش جمعیت در دههٔ گذشته باعث شده است که به طور متوسط هر یک از ما یک‌پنجم کمتر آب و غذا و محیط سالم نسبت به گذشته داشته باشیم. در دهه‌های آینده دو عامل مهم دیگر مسئلهٔ تعداد بچه‌ها و زایمان خارج از خانواده را مهم‌تر خواهد کرد. یکی از عوامل انتقال اکثریت نفوس دنیا به شهرها و گسترش شهرنشینی و دیگری موضوع بیکاری و نداشتن شغل مناسب و در نتیجه تنزل درآمد است. مثلاً در امریکای لاتین عدهٔ بیکاران از ۲,۹ میلیون در سال ۱۹۵۰ میلادی به ۸,۸ میلیون در سال ۱۹۶۵ و به ۲۰ میلیون در سال ۱۹۹۲ افزایش یافت. رقم بیکاران در هند از ۱۵ درصد در سال ۱۹۵۰ به ۲۰ درصد در سال ۱۹۶۱ اضافه شد. در دههٔ ۱۹۷۰ عدهٔ بیکاران در هند به هفتاد میلیون افزایش یافت. شهرنشینان کشورهای در حال توسعه در پانزده سال گذشته از ۶۰۰ میلیون به ۳ میلیارد رسیده است. کلکته و بمبئی دهه‌های گذشته، این روزها نمودار و الگوی شهرها و پایتخت‌های معمولی همهٔ کشورهای غیرصنعتی و بسیاری از کشورهای صنعتی شده است.

تا موقعی که هزینه و بودجه‌های کنونی دنیا از بخش نظامی به بخش اجتماعی انتقال داده نشود امید زیادی به اصلاح و ترمیم توسعهٔ ملی و منطقه‌ای و جهانی وجود ندارد. برای مثال هزینهٔ نظامی و تسلیحاتی جهانی در ۱۹۷۰ میلادی که در حدود ۲۰۴ میلیارد دلار بود بیشتر از درآمد نصف جمعیت دنیا بود، که در ممالک در حال توسعه زندگی می‌کردند. در همان دهه بودجهٔ نظامی امریکا و شوروی سابق جمعاً ۱۲۰ میلیارد و یا ۳۷ درصد از بودجهٔ کل این دو کشور به شمار می‌رفت در حالی که جمع کمک‌های اقتصادی این دو ابرقدرت به کشورهای در حال توسعه از یک و نیم درصد بودجهٔ کلشان تجاوز نمی‌کرد.

امروز تعداد زایمان برای هر زن در چین در مقایسه با سی سال قبل، از ۶ به ۱,۷ بچه تنزل کرده است و در هند حدس زده می‌شود که افزایش جمعیت در سال‌های آینده در حدود ۱۸ میلیون سالیانه خواهد بود. مع‌الوصف جمعیت چین در سال ۲۰۲۵ میلادی از ۱,۱۹۲ میلیارد به ۱,۵۰۴ میلیارد افزایش خواهد یافت. در حالی که نوسانات افزایش جمعیت به بی‌تناسبی خود در نقاط مختلف دنیا

ادامه می‌دهد، افزایش جمعیت در ایران در چند سال اخیر از سه درصد به کمتر از دو درصد کاهش یافته است. در عمان این رقم در سال‌های اخیر به ۴٫۸۶ افزایش پیدا کرده است. در روآندا، کشور آفریقایی که اخیراً با مسئلهٔ جنگ‌های داخلی و آوارگان روبه‌رو است، به طور متوسط هر زن صاحب هشت بچه می‌باشد. پاکستان که جمعیت کنونی آن ۱۳۰ میلیون می‌باشد، متناسب با افزایش نفوس فعلی، تقریباً نیم قرن دیگر ۵۵۰ میلیون نفوس خواهد داشت. ولی اگر پاکستان سیاست دیگری در توسعهٔ جمعیت اتخاذ کند در سی سال آینده نفوس آن از ۲۲۰ میلیون تجاوز نخواهد کرد. در این سی سال نفوس امریکا از ۲۶۰ میلیون به ۳۲۲ میلیون خواهد رسید.

به طور خلاصه موضوع مهم افزایش جمعیت دنیا و تأثیر آن در سرنوشت ملی و منطقه‌ای و جهانی با مسائل محیط زیست و دگرگونی اخلاق اجتماعی و رسوخ آن در جامعه رابطهٔ مستقیم خواهد داشت. سیاست‌گذاری جمعیت را نمی‌توان از سیاست‌گذاری اخلاق اجتماعی جامعه جدا کرد.

تهاجم امریکا و اشغال هائیتی (۱۳۷۳/۶/۳۱)

تهاجم نظامی و تبلیغاتی امریکا و اشغال هائیتی در این هفته نمودار و گویای چهار موضوع سیاسی، حقوقی، ارتباطی و فرهنگی است.

۱ـ از جنبهٔ سیاسی علت اصلی حملهٔ امریکا به هائیتی و اشغال این کشور «استقرار دموکراسی» که واشینگتن ادعا می‌کند نیست بلکه جلوگیری از هجوم مهاجران و آوارگان هائیتی به مرزهای امریکا و ساکت کردن جمعیت فقیر و سیاه‌پوست این کشور در مقابله با مسائل داخلی و سیاسی هائیتی است. کودتای نظامیان هائیتی علیه رئیس‌جمهور منتخب و مورد حمایت امریکا سه سال قبل منجر به خونریزی و اختلاف داخلی شد و تحریم و محاصرهٔ اقتصادی امریکا علیه رژیم نظامیان مسئلهٔ مهاجرت مردم هائیتی به امریکا را تشدید کرد. در حقیقت سیاست متناقض واشینگتن در سال‌های اخیر در مقابله با «بحران هائیتی» یکی از دلایل هجوم احتمالی قریب به سیصد هزار مهاجر و آواره به مرزهای امریکا بوده است.

۲ـ از جنبهٔ حقوق بین‌المللی، امریکایی‌ها با کسب اجازهٔ اشغال هائیتی از شورای امنیت سازمان ملل متحد بدعت جدیدی در نظام بین‌المللی ایجاد کرده‌اند. «استقرار دموکراسی» و نه دفع و جلوگیری از تجاوز خارجی است که عذر دخالت در هائیتی شده است. قطعنامهٔ ۹۴۰ شورای امنیت که در ماهٔ ژوئیه امسال به تصویب این سازمان رسید برای اولین بار در تاریخ حقوق بین‌المللی این اجازه را به امریکا و متحدان آن داد که جهت «استقرار یک حکومت ثابت» و به دلیل استقرار دموکراسی به هائیتی لشگرکشی و آن را اشغال کنند. به این ترتیب استقرار دموکراسی و نه جلوگیری از تجاوز

خارجیان عذر دخالت در امور یک کشور مستقل شد. در منشور سازمان ملل ماده و تبصره‌ای که «استقرار دموکراسی» را دلیل دخالت در امور دیگران بداند وجود ندارد. برعکس، تجاوز و دخالت در امور داخلی یک کشور و نقض حاکمیت ملی یک کشور است که سازمان ملل را وادار می‌کند تا از حقوق مظلومان دفاع کند.

در جنگ خلیج‌فارس تجاوز عراق به کویت بود که پایهٔ قطعنامهٔ سازمان ملل و بالأخره دخالت امریکایی‌ها را در این منطقه به وجود آورد. در هائیتی چنین شرایطی وجود ندارد و مسائل داخلی این کشور به هیچ وجه نمی‌تواند تهدیدی برای امنیت ملی امریکا به شمار رود. اگر استقرار «دموکراسی» دلیل دخالت نظامی باشد چرا سازمان ملل و غرب در جریان تجاوزات وحشیانه و غیرانسانی بوسنی و هرزگوین و در کودتای نظامیان علیه پیروزی مسلمانان مبارز در انتخابات الجزایر ساکت ماندند؟ علاوه بر این «دموکراسی» و نقض آن را چه کسی تعریف و تعبیر می‌کند؟ آیا از این به بعد دکترین حفظ دموکراسی این اجازه را به امریکا یا سایر کشورها خواهد داد که با اجازهٔ سازمان ملل در امور داخلی دیگران اعمال نفوذ کنند و عملیات نظامی را شروع کنند؟ آیا روسیه به دلیل حفظ دموکراسی در جمهوری‌های سابق شوروی دخالت بیشتری خواهد کرد؟ آیا اسرائیل جهت حفظ «دموکراسی» در ناحیهٔ خودمختار فلسطینی‌ها مجدداً به آن‌جا لشگرکشی می‌کند؟

در قرن جاری امریکا به ده کشور امریکای مرکزی و جنوبی لشگرکشی کرده و مدتی آنان را اشغال کرده است. ولی تمام این تهاجمات تحت دکترین «حفظ امنیت ملی و منطقه» و نه دموکراسی بوده است: لشگرکشی و اشغال جمهوری‌دومینیکن در سال ۱۹۰۳؛ پاناما در سال ۱۹۰۳؛ هندوراس در سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۲۶؛ کوبا از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۷؛ نیکاراگوئه در سال‌های ۱۹۰۹ و ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۵؛ مکزیک در سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷؛ هائیتی بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷؛ کاستاریکا در سال ۱۹۱۹؛ گوآتمالا در سال ۱۹۵۴ و بالأخره گرانادا بین سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۵.

در حقیقت تمام این تهاجمات قرن اخیر به خاطر پشتیبانی و حمایت از نظامیان و دیکتاتورهای این کشورها انجام شده است. سیاست خارجی امریکا در هائیتی مثل کشورهای دیگر به خاطر مبارزه با کمونیسم و شوروی سابق همیشه از نظامیان پشتیبانی کرده است. بدشانسی رهبران نظامی کنونی هائیتی که تا این هفته حکومت داشتند این است که ترس و واهمه از کمونیسم برای امریکایی‌ها از بین رفته است و مبارزه و مخالفت با فیدل کاسترو رهبر انقلابی کوبا اهمیت سیاسی سابق خود را از دست داده است.

۳ـ از جنبهٔ تبلیغاتی و ارتباطی، استراتژی جنگ روانی و تبلیغاتی امریکا، مخصوصاً پس از جنگ خلیج‌فارس، به حد اعلای خود رسیده است. جنگ تبلیغاتی و روانی علیه سردمداران هائیتی توسط

امریکا در این هفته و سعی در شکستن هر گونه روحیهٔ مقاومت در این کشور، یکی از شدیدترین و گسترده‌ترین برنامه‌های تبلیغاتی دستگاه‌های نظامی و سیاسی امریکا بوده است که در دهه‌های اخیر دیده شده است. از آن‌جا که حملهٔ نظامی علیه هائیتی با مخالفت قریب به هفتاد درصد مردم امریکا و اکثریت نمایندگان کنگره همراه بود، کوشش دولت امریکا بر این بود که تا می‌تواند اشغال هائیتی را با برکناری داوطلبانهٔ رهبران نظامی و نه با خونریزی که در آن امریکایی‌ها ممکن بود تلفات زیادی داشته باشند، انجام دهد. نه تنها در این هفته هواپیماهای امریکا روزانه با ریختن اعلامیه روی شهرهای هائیتی مردم را به شورش علیه نظامیان تشویق کردند بلکه چهل و هشت ساعت قبل از اشغال آن‌جا هزاران دستگاه رادیوی ترانزیستوری را با چتر روی هائیتی ریختند تا در موقع پیاده شدن قوای نظامی، مردم هائیتی به دستورات فرماندهی امریکا گوش دهند.

یکی از بزرگ‌ترین مسائل امریکا در اشغال هائیتی این بود که سیاست خارجی واشینگتن تحت ریاست‌جمهوری بیل کلینتون با تناقضات فراوان و با بی‌ارادگی‌های شدید همراه است. ترس مقامات نظامی و سیاسی امریکا این بود که رهبران نظامی هائیتی به تهدیدات واشینگتن اهمیت ندهند و آن را جدی نگیرند و در نتیجه بدون توجه به اخطارهای امریکا، عملیات اشغال را با خونریزی فراوان همراه کنند. در حقیقت اعتبار حرف کلینتون (مخصوصاً در مقابله با تجاوزات صرب‌ها و مسائل دیگر سیاست خارجی) به قدری پایین آمده که بسیج بیش از ۲۰ کشتی و ناوگان بزرگ امریکا در سواحل هائیتی و بسیج بیش از بیست هزار تفنگدار دریایی جهت قانع کردن و تسلیم ارتش کوچک شش هزار نفری هائیتی که فقط مجهز به شش فروند هواپیما از دوران جنگ جهانی دوم هستند اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید.

هدف اصلی مأموریت هیئت جیمی کارتر، رئیس‌جمهور اسبق امریکا، بیست و چهار ساعت قبل از حملهٔ امریکا به هائیتی، کاملاً در این جهت بود که اعتبار گفته‌های کلینتون را بالا ببرد و با فشار فوق‌العاده به سردمداران هائیتی اطلاع دهند که هجوم امریکا به هائیتی اجتناب‌ناپذیر است. هیئت کارتر در واقع اخطار اضافی و نمودار سیاست «تفنگ و دیپلماسی» امریکا بود که یک قرن است بر این قاره حکومت کرده است. در حالی که کارتر و همراهان او هنوز در کاخ ریاست‌جمهوری هائیتی مذاکرات خود را ادامه می‌دادند، حرکت ۶۱ هواپیمای نظامی به سوی هائیتی لازم به نظر رسید تا بالأخره رهبران این کشور کوچک وادار به امضای عهدنامهٔ برکناری از حکومت شدند. جالب این‌که خود جیمی کارتر پس از بازگشت از هائیتی و ملاقات با کلینتون در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی از سیاست گذشتهٔ امریکا در مورد هائیتی به‌شدت انتقاد کرد.

یکی از مشخصات تبلیغاتی عملیات نظامی امریکا پس از فروپاشیدگی شوروی سابق این است که

هر گونه مداخلهٔ نظامی را به صورت عملیات سازمان ملل و چندملیتی و ائتلافی جلوه دهد. از جمله تبلیغات دیپلماسی امریکا در اشغال هائیتی این بوده است که امریکا تنها نیست و متفقین متعددی دارد ولی فهرست عملیات و خدماتی که این «متفقین» در عملیات اشغال هائیتی دارند نه تنها خود نمایندهٔ این است که این کشورها، مخصوصاً اروپایی‌ها و دوستان نزدیک امریکا، فقط به صورت نمادین در این نمایش نظامی وارد شده‌اند بلکه سهمیهٔ کشورهای دنیای «سوم» در مقابله با کشور دیگری از دنیای در حال توسعه بیش از اروپا و ژاپن و کشورهای ثروتمند دیگر است. مثلاً تنها گروه سربازانی که غیر از امریکا، در عملیات هائیتی شرکت دارند، از هند ۲۵۰۰ نفر و از بنگلادش ۸۰۰ سرباز است. در حالی که هیجده کشور دیگر فقط پلیس ضد شورش به هائیتی فرستاده‌اند که در میان آن‌ها بزرگ‌ترین رقم ۳۰۰ پلیس از اردن و ۲۶۶ پلیس از بقیه کشورهای امریکای مرکزی است. در مقابل این‌ها بلژیک فقط ۳۰ تا ۶۰ پلیس، فرانسه ۱۰۰ پلیس، اسرائیل ۲۵ پلیس، و انگلستان فقط یک کشتی کوچک خواهد فرستاد.

۴ـ نه تنها اشغال هائیتی بلکه چگونگی حمله به این کشور بار دیگر نشان می‌دهد که سیاست خارجی امریکا به علت عدم آگاهی کافی و عمیق از سایر فرهنگ‌ها چگونه خود را درگیر مشکلات و گرداب‌های نامعلوم می‌کند. ویتنام، ایران، لبنان، خلیج‌فارس و سومالی فقط نمونهٔ چندی از این برخوردهای فرهنگی و نشانه‌های بارزی از جواب‌گویی‌های ممالک غیراروپایی و شرقی به پرخاش‌جویی‌های بین‌المللی است که در آن فقط عوامل اقتصادی و سیاسی و تکنولوژی (و نه فرهنگی) حاکم بوده‌اند.

امریکایی‌ها با وجود نزدیکی جغرافیایی با هائیتی فرسنگ‌ها از فرهنگ و تاریخ این کشور دور هستند. جیمی کارتر رئیس‌جمهوری اسبق امریکا که درس فرهنگی خود را با انهدام رژیم سلطنتی ایران و گسترش انقلاب اسلامی آغاز کرد، دو روز پیش اعتراف کرد که سیاست خارجی امریکا نه تنها دیدگاه و جهان‌بینی مردم هائیتی را در نظر نگرفته بلکه از نظریات فرهنگی رهبران و سردمداران هائیتی نیز آگاهی ندارد. سؤالی که پیش می‌آید این است که در ماه‌ها و شاید سال‌های آینده چگونه بیست‌هزار سرباز امریکایی خواهند توانست به استقرار یک حکومت جدید مورد قبول مردم و ثبات یک دولت جدید کمک کنند؟

هائیتی با جمعیت بیش از ۶ میلیون نفر، فقیرترین کشور قارهٔ امریکا است. دو سوم نفوس این کشور در امور کشاورزی و جنگل‌بانی و ماهی‌گیری مشغول هستند و قهوه محصول اصلی تولید ارز هائیتی به شمار می‌رود. هائیتی سال‌ها از مستعمرات فرانسه بود ولی در سال ۱۸۰۴ میلادی به دنبال انقلاب فرانسه، مردم این کشور نیز شورش و قیام کردند و پس از امریکا دومین کشوری بودند که

استقلال خود را در این قاره به دست آوردند. زبان بومی هائیتی‌ها کرئول و زبان رسمی کرئول و فرانسوی است. به علت تاریخ استعماری زبان فرانسوی بین اکثریت مردم رواج دارد.

شکاف طبقاتی در هائیتی تنها اقتصادی نیست بلکه فرهنگی است و ریشه در تاریخ اسارت و استعماری دارد. تقریباً پنج درصد نفوس این کشور متمول و غرب‌زده و اغلب فرانسوی‌مآب هستند ولی ۹۵ درصد بقیه در فرهنگ سنتی خود که با آمدن اسرای آفریقا به این کشور در قرن هیجدهم رشد و نمّو کرده است، زندگی می‌کنند. در حالی که فرنگی‌مآب‌های فرانسوی هائیتی مذهب مسیحی (کاتولیک) را به ارث برده‌اند، اکثریت قریب به اتفاق مردم هائیتی معتقد به مذهب بومی «وودو» و مراسم و آداب اجداد آفریقایی خود هستند. نفوذ سران‌سیاسی و مذهبی «وودو» نه تنها بین روستائیان بلکه در بین سردمداران نظامی و سیاسی هائیتی نیز فوق‌العاده است. به طور خلاصه تناقض الگوی دیوان‌سالاری غرب با فرهنگ بومی و سنتی همراه با اشغال و نفوذ خارجیان و چپاولگری افراد اقلیت داخلی، نظامی به وجود آورده است که به جای سازمان‌ها و نهادها و مقررات، اغلب افراد بر آن تسلط دارند. اشغال هائیتی سیاست خارجی امریکا را در این کشور به گل نشانده و عاقبت آن نامعلوم به نظر می‌رسد.

امریکا و روسیه و سیاست‌های مداخله‌گرانه (۱۳۷۳/۷/۷)

مداخلهٔ امریکا در هائیتی و سیاست مداخله‌جویانهٔ روسیه در آسیای مرکزی و قفقاز، به‌خصوص تاجیکستان و گرجستان و آذربایجان و نحوهٔ مشروعیت دادن به این مداخلات تحت دکترین «مناطق تحت نفوذ» این روزها بیش از همه یادآور سیاست استعماری قدرت‌ها در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. سیاست‌های این دو کشور همچنین مقدمهٔ بازگشت به مداخلات ابرقدرت‌ها در دوران به‌اصطلاح «جنگ سرد» است با این تفاوت که برعکس گذشته نه رقابتی بین دو قطب شرق و غرب وجود دارد و نه اختلاف و جنگ و جدالی که بین نیروهای استعماری در قرون گذشته وجود داشت.

مداخلات امریکا و روسیه در امور سیاسی همسایگان و کشورهای دیگر گرچه برای سردمداران و بسیاری از رهبران این دو کشور شیرین به نظر می‌رسد ولی عواقب نظامی و اجتماعی و حتی سیاسی آن‌ها بی‌شک تلخ خواهد بود. علت بزرگ این امر این است که مداخلات قرن نوزدهمی دارد در اواخر قرن بیستم صورت می‌گیرد و امریکا و روسیه در درازمدت نه توانایی تحمل عوارض مالی چنین عملیاتی را دارند و نه دگرگونی افکار عمومی و جنبش‌های محلی و منطقه‌ای و حتی داخلی این کشورها امکان تاخت و تاز قدیمی و گذشته را به این دو نظام خواهد داد.

ویتنام، لبنان، افغانستان و سومالی باید درس‌های عبرت‌انگیزی برای امریکا و روسیهٔ شوروی سابق

باشند. بیست سال طول کشید تا هنری کیسینجر وزیر امور خارجهٔ اسبق امریکا این درس را آموخت و این هفته هنوز چند روزی از اشغال هائیتی نگذشته بود که او و بسیاری از سردمداران دیگر امریکا به رئیس‌جمهور این کشور توصیه می‌کردند که تا دیر نشده از هائیتی خارج شود و سربازان به وطن برگردند.

ولی سیاست‌های خارجی کشورها، حتی اگر در ردیف ابرقدرت‌ها باشند، همیشه با حساب و کتاب و منطق و خردگرایی نیست. بصیرت و حکمت و انسانیت در دستور زبان «سیاست» مدرن عصر ما وجود ندارد. هنوز این مفهوم مبهم «منافع ملی» و این تعریف ناقص «قدرت» است که سیاست‌های ملی و منطقه‌ای را هدایت می‌کند.

این هفته رهبران هر دو کشور امریکا و روسیه، کلینتون و یلتسین، در افتتاحیهٔ مجمع عمومی سازمان ملل متحد و بدون اختلاف با یکدیگر دلایل مداخلات خود را در امریکای لاتین و آسیای مرکزی و قفقاز به‌جهانیان اعلام کردند: یلتسین با استفاده از موقعیت و مداخلهٔ امریکا در هائیتی اعلام کرد که روسیه جمهوری‌های سابق شوروی را در آسیای مرکزی و قفقاز جزو منطقهٔ تحت نفوذ خود می‌شمارد، و کلینتون بدون این‌که با اظهارات رهبران روسیه مخالفتی داشته باشد امریکای لاتین را منطقهٔ تحت نفوذ امریکا شمرد. هر دو رئیس‌جمهور مثل این‌که نطق‌هایشان را یک نفر نوشته باشد تأکید کردند که این «منافع ملی» و «حفظ صلح منطقه» و «استقرار دموکراسی» است که به مداخلات آن‌ها مشروعیت می‌دهد! اوایل این ماه خانم مدلین آلبرایت عضو کابینهٔ کلینتون و نمایندهٔ دائمی امریکا در شورای امنیت در سفر به جمهوری‌های مولداوی، گرجستان، ارمنستان و آذربایجان چراغ سبز را برای روس‌ها روشن کرده بود. در این بازدید آلبرایت گفت «روس‌ها منابع و علاقه و نفع رهبری جهت حل اختلافات منطقه (آسیای مرکزی و قفقاز) را دارا هستند» و از وجود قوای روسیه در بعضی از این جمهوری‌ها رسماً پشتیبانی کرد.

گرچه به نظر می‌رسد امریکا و روسیه از جنبهٔ سیاسی با یکدیگر تفاهم داشته‌باشند ولی در مسائل و حوزه‌های اقتصادی و مالی است که رقابت و اختلاف این دو نظام بیش از پیش ظاهر خواهد شد. امریکایی‌ها همان طوری که قبلاً در این ستون بررسی شد (تلاش قدرت‌ها در قفقاز و آسیای مرکزی، ۲۷ مرداد) چشم به منابع طبیعی آسیای مرکزی و قفقاز به‌خصوص نفت و گاز دارند و هدف کمک اقتصادی غرب مخصوصاً امریکا این است که از روسیه یک بازار و یک اقتصاد به تمام معنی سرمایه‌داری و مصرفی درست کند.

روس‌ها فکر می‌کنند که با دریافت کمک اقتصادی از غرب خواهند توانست به بحران کنونی خود خاتمه دهند و بالأخره با مانوورهای قدیمی و تاریخی خود مجدداً به منابع طبیعی و اقتصادی

کشورهای همجوار خود تسلط یابند و از جنبهٔ مواد اولیه و منابع حیاتی از این منطقه بهره‌برداری کامل کنند (امریکا و مسیر تجدید امپراتوری روسیه، ۲۰ مرداد).

این هفته یکی از بزرگ‌ترین قراردادهای اکتشاف و تولید نفت و گاز به مبلغ هشت‌میلیارد دلار بین آذربایجان و یک گروه از شرکت‌های غرب (آموکو، پنزاویل، اونوکال و بریتیش پترولیوم) که هشتاد درصد سهام این معامله به آن‌ها تعلق دارد، به امضا رسید. روس‌ها ده درصد در آن سهیم هستند و اصرار دارند که لوله‌کشی این شبکهٔ جدید نفت باید از روسیه بگذرد نه از ترکیه و ایران. واشینگتن از این‌که این شبکهٔ نفت از طریق ایران به بازارهای دنیا نخواهد رسید خوشنود است ولی از آن‌جا که ترکیه یکی از اعضای پیمان نظامی ناتو است و با امریکا همکاری دارد، از پشتیبانی رسمی از روسیه در مورد لوله‌کشی نفت خودداری می‌کند. واشینگتن همچنین به مسکو فشار می‌آورد تا روسیه از فروش دستگاه‌ها و مهمات نظامی به ایران در آینده جلوگیری کند.

روسیه کوشش دارد تا می‌تواند نفوذ و تسلط تاریخی خود را در منطقهٔ آسیای مرکزی و قفقاز حفظ کند و امریکا از جهت این که نفوذ ایران وجنبش‌های اسلامی را در این منطقه تضعیف کند از نقش «سرپرستی» مسکو در این منطقه حمایت می‌کند. ولی آنچه دکترین «مداخله» و تئوری «منطقهٔ تحت نفوذ» را در آسیای مرکزی و قفقاز با مشکل مواجه کرده و وضع کنونی این منطقه را با محیط یک قرن پیش متمایز می‌سازد، وجود ایران به عنوان یک قدرت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی اسلامی در منطقه، سیاست مستقل ایران در امور خارجی، و آگاهی وجنبش‌های اسلامی در جمهوری‌های سابق شوروی و کشورهای همجوار مانند افغانستان و پاکستان و ترکیه و بالأخره وضع متزلزل داخلی سیاسی خود روسیه است.

امروز وضع داخلی هر کشور مخصوصاً ابرقدرت‌ها تأثیر بسیار مهمی در ترسیم و اجرای سیاست خارجی آن کشور دارد. رابطهٔ سیاست داخلی با سیاست خارجی یکی از خصائص مهم سیاست بین‌المللی در سال‌های اخیر شده است. ملاقات سران دو کشور امریکا و روسیه پنج سال قبل بزرگ‌ترین خبر روزنامه‌های امریکا می‌شد. ولی این هفته اکثر مردم امریکا حتی خبر نداشتند که آیا یلتسین رئیس‌جمهور روسیه از کاخ سفید دیدن می‌کند یا نه؟ بزرگ‌ترین تیتر روزنامه‌های امریکا موقع ورود رهبر روسیه به امریکا «محو و بی‌دوامی لایحهٔ بهداشت ملی کلینتون برای امریکا» بود. در این چند ماه بر اثر فشار شدید شرکت‌های خصوصی بیمه و فعالیت فوق‌العادهٔ محافظه‌کاران افراطی، بزرگ‌ترین لایحهٔ اصلاحی کلینتون و حزب دمکرات امریکا در کنگره با شکست مواجه شد. و بر طبق آماری که چند روز پیش منتشر شد، در یک ماه اخیر مهم‌ترین و بزرگ‌ترین خبر در رسانه‌های امریکا نه لایحهٔ اصلاحی و بهداشتی کلینتون و نه کشتار و ادامهٔ جنگ در بوسنی و روآندا بود.

بزرگ‌ترین خبر که هنوز هم ادامه دارد، محاکمهٔ او. ج. سیمپسون یکی از قهرمانان فوتبال امریکایی است که متهم به قتل همسر خود و یکی از دوستان او است. در همین یک ماه بزرگ‌ترین خبر در روسیه مسئلهٔ مربوط به بیکاری و خشونت اجتماعی و ادامهٔ شکاف طبقاتی حاصل ازسیاست‌های اخیر مالی و اقتصادی مسکو است.

برداشت صحیح از محیط ملی و منطقه‌ای وبین‌المللی کنونی قدم اول در استقرار یک سیاست نوین در مقابله با مداخلات کنونی و احتمالی آینده است. تنظیم سیاست خارجی بر اساس الگوهای قدیمی و حتی رایج کنونی به‌اصطلاح نظری و «علمی» نه تنها تکرار اشتباه و تقلید از گذشته است بلکه از جست‌وجو برای یافتن یک روش پویا و صحیح جلوگیری می‌کند. در مورد ایران به عنوان یک عضو بزرگ و مؤثر منطقهٔ آسیای مرکزی و خاورمیانه، چهار عامل اصلی به عقیدهٔ من مزیت ایران را در منطقه روشن می‌کند و وزنه‌های بسیار مهمی در سیاست جهانی خواهد بود:

۱) انقلاب وجنبش اسلامی و استقرار و پایداری امت اسلامی به عنوان یک جامعهٔ سیاسی و اقتصادی واجتماعی در مقابله با مکتب‌های دیگر، ۲) نقش فرهنگی ایران به‌عنوان یک کمک کننده در آسیای مرکزی و قفقاز، ۳) نقش جغرافیایی ایران به عنوان یک پل مهم جهت دسترسی به بازارها و مناطق دیگر، ۴) نقش ایران در ایجاد یک سیستم امنیتی منطقه‌ای و بازار مشترک اقتصادی.

مبارزهٔ مردم امریکا علیه تهاجم فرهنگی (۱۳۷۳/۷/۱۴)

مبارزه علیه سلطه گرایی و تهاجم فرهنگی پدیدهٔ منحصر به «شرق» و «جهان سوم (سابق)» و ممالک «در حال توسعه» نیست. در عصر به‌اصطلاح «ماورای صنعتی» جبهه گیری علیه امپریالیسم فرهنگی در خود غرب و در میان مردم عادی نیز قوت گرفته است.

امروز مبارزه علیه تهاجم فرهنگی و جست‌وجوی مردم عادی برای شناخت هویت فرهنگی و حفظ آن یک‌جنبش گسترده شده است که در همهٔ نقاط دنیا کم وبیش در حال پیشرفت است.کوشش برای محافظت از محیط سالم زیست فرهنگی شرط اولیه برای مبارزه علیه آلودگی و مسمومیت هوا و غذا در یک جامعه تلقی می‌شود و این آگاهی در دههٔ اخیر تحفه‌ایست که از شرق به غرب راه یافته است. در سال اخیر امریکایی‌ها از این پدیده مجزا نبوده‌اند و مبارزه علیه تهاجم فرهنگی و فرهنگ مصرفی و «مصنوعی» و «پلاستیک» در بین مردم این کشور رشد قابل ملاحظه‌ای کرده است. امریکایی‌ها در مقابل فرهنگ سلطه گرای کمپانی‌های امریکایی به پا خواسته‌اند، البته هنوز نه به صورت همگانی بلکه فردی و محلی. مبارزهٔ مشخصی که در آن یکی از بزرگ‌ترین کمپانی‌های صنایع فرهنگی امریکا شکست خورده و مجبور به عقب‌نشینی شده است.

کمپانی عظیم والت دیزنی که یک سال قبل تصمیم به تأسیس و ساخت یک پارک تفریحی بزرگ در شرق امریکا واقع در ایالات ویرجینیا در شهر کوچک هیمارکیت گرفته بود، این هفته رسماً اعلام کرد که بر اثر مخالفت و مبارزهٔ شدید بسیاری از اهالی این ایالات و مراکز حفاظت آثار تاریخی در سایر نقاط امریکا، از اجرای طرح خود منصرف شده و از نقشهٔ وسیع تفریحی و فرهنگی خود در حومهٔ هیمارکیت که به تصویب دولت ایالتی ویرجینیا رسیده بود، برای همیشه دست کشیده است.

دیزنی بزرگ‌ترین کمپانی «تفریحات» امریکا است که فعالیت و محصولات آن در سه قسمت بزرگ اقتصادی احداث پارک‌های تفریحی، و ساخت فیلم‌های سینمایی و کارتونی، و مراکز خرید و فروشگاه‌ها، متمرکز است. دو پارک بزرگ دیزنی که‌میلیون‌ها نفر هر سال از آن بازدیدمی‌کنند یکی درکالیفرنیا در غرب امریکا و دیگری در فلوریدا در جنوب این کشور قرار دارد و طرح پارک تفریحی و «فرهنگی» دیزنی در ویرجینیا که به طرح «امریکای دیزنی» معروف شده بود در صورت احداث قرار بود بازار وسیع مصرفی و صنعتی و پرجمعیت شرق امریکا را به دست گیرد. چند سال قبل کمپانی دیزنی پارک تفریحی بزرگی راکه صدها میلیون دلار در آن سرمایه‌گذاری کرده بود در یکی از حومه‌های پاریس در فرانسه افتتاح کرد ولی بدگمانی و عدم استقبال اروپایی‌ها از دیزنی منجر به زیان و خسارت فوق‌العادهٔ این کمپانی شده است. مع‌هذا در ده سال اخیر در نتیجهٔ توسعهٔ بازارهای فیلم‌ها در خارج از امریکا و فعالیت در رشته‌های صنایع تفریحی و ویدئو و تلویزیون و توسعهٔ فروشگاه‌های کالاهای مصرفی سرگرم‌کننده، درآمد کمپانی دیزنی از چهار میلیارد دلار به بیش از ۹ میلیارد دلار در سال افزایش یافته است و انتظار می‌رود که این کمپانی درآمد خود را در سال آینده به ده میلیارد دلار برساند.

نفوذ کمپانی دیزنی و محصولات آن در نیم قرن اخیر در فرهنگ امریکا به‌خصوص در میان کودکان بسیار عمیق بوده و از طریق برنامه‌های سرگرمی، محصولات این کمپانی داستان‌گوی و قصه‌خوان تاریخی میلیون‌ها نفر در سراسر جهان بوده است. کاراکترهای فیلم‌های کارتون دیزنی از جمله «میکی ماوس» و «دانالد داک» و «گوفی» تصویری از امریکامانند کوکاکولا و پپسی‌کولا برجای گذاشته وفیلم‌هایی مانند علاءالدین (تولید کمپانی والت دیزنی، ۱۹۹۲) درس کوتاه تاریخی دربارهٔ مشرق‌زمین و وهیجانات آن، برای تودهٔ مخاطبان غرب شده است.

سی‌سال قبل مخالفت با دیزنی و انتقاد ازفعالیت‌ها و محصولات آن در امریکا «ضد امریکایی» تلقی می‌شد ولی این روزها تأثیر مستقیم برنامه‌های دیزنی در فرهنگ امریکا و اثرات غیرمستقیم فعالیت این کمپانی در گسترش اماکن وساختمان‌های نامطلوب و زشت مصرفی و آلودگی محیط زیست مورد بررسی بسیاری ازامریکایی‌ها و جوامع محلی این کشور قرار گرفته است.

طرح «پارک تفریحی و فرهنگی» دیزنی در ویرجینیا که قرار بود در شصت کیلومتری واشینگتن پایتخت امریکا و در شهر کوچک هیمارکیت احداث شود در حقیقت دو فرضیهٔ مهم عصر ما یعنی «توسعه» یا رشد اقتصادی و «تهاجم فرهنگی» یعنی دروازه‌های باز و نامحدود آزادی را به آزمایش گذاشت.

کمپانی دیزنی و دولت ایالتی و فرماندار آن و طرفداران بر «توسعه و رشد اقتصادی» استدلال می‌کردند که ورود کپمانی دیزنی به ایالات ویرجینیا و احداث پارک چند هزار هکتاری تفریحی و فرهنگی نه تنها عدهٔ توریست‌های این ایالات را زیاد می‌کند بلکه باعث ازدیاد مشاغل می‌شود و میلیون‌ها دلار سالیانه از طریق مالیات برای دولت محلی درآمد ایجاد خواهد کرد. به طور خلاصه سرمایه‌گذاری کمپانی دیزنی به پیشرفت اقتصاد و جامعهٔ ویرجینیا که اکثراً روستایی (کشاورزی و دامداری) است کمک خواهد کرد.

مخالفان طرح دیزنی عقیده داشتند که اولاً احداث چنین پارک بزرگی باعث ازدیاد رفت و آمد در شاهراه‌های این ایالات می‌شود و زندگی عادی مردم را به هم خواهد زد و ثانیاً تعداد اماکن و فروشگاه‌ها و هتل‌های نامناسب را در آن‌جا زیاد می‌کند و ازدیاد شغل و کارهای نیمه‌وقت خدماتی ویژهٔ پارک و هجوم مردم از ایالات مجاور نه تنها رشد اقتصادی را مصنوعی خواهد کرد بلکه منجر به گسترش خشونت و جنایت می‌شود و صلح و آرامش این نواحی را به هم خواهد زد.

یادآوری می‌کنیم که پارک پیشنهادی دیزنی در حومه‌ای قرار گرفته بود که ۱۳ شهر تاریخی و قدیمی امریکا در آن قرار دارد و ۱۶ نبردگاه مختلف جنگ‌های داخلی امریکا و حداقل ۱۷ اثر بزرگ تاریخی امریکا در اطراف آن قرار دارد.

یکی از استدلال‌های دیزنی این بود که پارک پیشنهادی در واقع یک کلاس درس برای بررسی تاریخ جنگ‌های داخلی امریکا است و از این جهت جنبهٔ فرهنگی دارد.

مخالفان طرح دیزنی برعکس عقیده داشتند که احداث چنین پارکی در حقیقت بازرگانی کردن تاریخ امریکا است و جایگاه درس و بررسی تاریخ امریکا مدارس و دانشگاه‌هاست نه کمپانی‌های فیلم و پارک‌های تفریحی. ایالات ویرجینیا قرار بود در حدود ۱۶۰ میلیون دلار جهت گسترش شاهراه‌های منتهی به پارک دیزنی مصرف و راه‌ها را برای رفت و آمد توریست‌ها آماده کند. این در حالی بود که درآمد شخص مدیر کل کمپانی دیزنی در سال ۱۹۹۲ مبلغ دویست میلیون دلار بود! اهالی ویرجینیا از دولت محلی می‌پرسیدند که در مقابل این درآمد فردی چرا مالیات این حومه باید مصرف گسترش شاهراه‌هایی شود که استفاده از آن نصیب کمپانی دیزنی خواهد شد؟

پس از یک سال بحث و جدل، نوگرایی مصرفی و دکترین رشد و توسعهٔ بدون ملاحظه شکست

خورد و عدهٔ زیادی از اهالی ویرجینیا و مردم امریکا که از آن‌ها پشتیبانی می‌کردند همراه با گروه زیادی از تاریخ‌نویسان و محافظین آثار تاریخی و از جمله عده‌ای از اعضای کنگرهٔ امریکا، خود را در موضعی می‌دیدند که دو دهه قبل فقط از دنیای سوم سرچشمه می‌گرفت: مبارزه علیه تهاجم فرهنگی و اقتصادی و تقاضا برای یک نظام جدید فرهنگی و اطلاعاتی و اقتصادی.

معمای عراق و سرگیجهٔ غرب و دنیای عرب (۱۳۷۳/۷/۲۱)

مانوور نظامی نیروهای عراق در مرز کویت و اعزام قوای امریکا به خلیج‌فارس بار دیگر معمای عراق را خبر روز کرده است و سردمداران و مطبوعات و رسانه‌ها از بحران جدید در منطقهٔ خلیج‌فارس سخن می‌گویند. تمرکز موقتی نیروی عراق در مرز کویت امکان حملهٔ عراق به کویت را مطرح کرده و امریکا جهت دفاع از کویت و چاه‌های نفت مجدداً اقدام به لشکرکشی به خلیج‌فارس و تهدید صدام حسین کرده است. ریشه‌های این بحران در کجاست؟ عواقب حاصله از آن چه هستند؟ بحران آفریده شده در خلیج‌فارس گویای چه درسی در نظام کنونی جهانی است؟

این هفته اگر مطبوعات و رسانه‌های اصلی غرب و دنیای عرب را مطالعه کرده باشید و به اظهارات سردمداران این مناطق گوش بدهید ملاحظه می‌کنید که تاریخ سیاسی عراق و ریشه‌های این بحران فقط در چهارچوب چهار سال گذشته یعنی از موقع حملهٔ عراق به کویت و شکست نیروهای صدام حسین در مقابله با قوای امریکایی‌ها و متحدین آن بررسی و مطرح شده است. ریشه‌های این بحران، نقش ابرقدرت‌ها، دخالت سازمان‌های بین‌المللی و دول غرب و کمک‌های اعراب و همچنین وضع داخلی عراق، همه و همه در یک تاریخ کوتاه چهارساله گنجانده شده است. حقیقت این است که معمای عراق نه تنها نشانهٔ بحران صدام حسین و حکومت او می‌باشد بلکه نمودار سرگیجهٔ سیاست خارجی غرب و دنیای عرب در دهه‌های اخیر است. از جنبهٔ بین‌المللی بحران این هفته گویای بی‌نظمی وضع جهانی و نمایندهٔ نظام‌های زنگ‌زدهٔ سیاسی است که مشروعیت آنان به دلایل زیر در حال تزلزل قرار گرفته است:

۱ـ به خاطر داشته باشیم که تا چهار سال قبل عراق و رژیم بعث صدام حسین مورد حمایت اقتصادی و نظامی و فنی امریکا، روسیه، انگلستان، فرانسه و چندین کشور مهم دیگر اروپایی بود و شورای امنیت سازمان ملل متحد در مقابل تجاوزات عراق به ایران هیچ گونه اقدام مؤثری انجام نداد. بسیاری از دولت‌های عرب از جمله کویت و عربستان سعودی و مصر و شیخ‌نشینان خلیج‌فارس نه تنها از حکومت کنونی عراق پشتیبانی کردند بلکه خزانه‌دار و حامی اصلی هزینه‌های بغداد در جنگ تحمیلی عراق به ایران بودند. صدام حسین بدون حمایت غرب و بدون کمک این دول عربی نمی‌توانست به تجاوزات هشت‌سالهٔ خود به ایران ادامه دهد و بر مردم عراق حکومت کند و سر کار باشد.

۲ـ جلوگیری از گسترش جنبش‌های اسلامی در منطقهٔ خاور میانه و خلیج‌فارس و کوشش در تضعیف نظام انقلابی اسلامی ایران علت اصلی تجاوز عراق به ایران و حمایت غرب و دول عرب از صدام حسین بوده است. در حقیقت سیاست خارجی امریکا چهار سال قبل در هنگام شکست صدام حسین در جنگ خلیج‌فارس با مشکل بزرگی مواجه شد. امریکا و متفقین غربی آن به‌خوبی می‌دانستند که در صورت سقوط حکومت بعث و صدام حسین و در صورتی‌که انتخابات آزاد جهت برقراری حکومت مردمی انجام گیرد، نظام‌سیاسی عراق به یک حکومت اسلامی مبدل خواهد شد و این ترس از گسترش جنبش‌های اسلامی در عراق و منطقهٔ خلیج‌فارس بود که امریکایی‌ها و متفقین آن را وادار کرد تا از کمک به شیعیان جنوب عراق که مورد حملهٔ رژیم بغداد بودند خودداری کنند و در جهت توازن سیاسی در مقابل ایران، صدام حسین را در داخل عراق آزاد بگذارند. امریکایی‌ها استقرار یک حکومت جدید از نظامی‌ها را که جانشین صدام باشد ترجیح می‌دادند ولی در میان نظامیان عراق جرئت کودتا وجود نداشت.

۳ـ در چهار سال گذشته، جنگ خلیج‌فارس، فروپاشی شوروی، بحران اقتصادی در غرب، و اعتراض علیه حکومت‌های غیر مردمی، اثرات مهمی در سیاست منطقهٔ خلیج‌فارس به جای گذاشته است. بازیگران بحران این هفتهٔ خلیج‌فارس نه تنها همگی در جبههٔ غیر مردمی قرار دارند و هیچ کدام محبوبیت عمومی ندارند، بلکه همگی دچار نارضایتی و شکایت افکار عمومی کشورهای خود هستند. خفقان سیاسی همراه با مشکلات مالی حاصله از تحریم اقتصادی، رژیم حاکم بر عراق را با مشکلات فوق‌العاده‌ای مواجه کرده است. انتقاد از دولت و تقاضا برای شرکت مردم در تصمیمات و امورسیاسی در کویت و عربستان سعودی شدت یافته و تحولات و مبارزات داخلی از مصر گرفته تا ترکیه جو سیاسی و محیط اجتماعی منطقه را دگرگون کرده است. در غرب نه تنها رکود اقتصادی توانایی و تعهدات نظامی را مورد سؤال قرار داده است بلکه رهبران سیاسی غرب از امریکا گرفته تا آلمان و فرانسه با مشکل عدم اعتماد افکار عمومی به دولت‌ها مواجه هستند. برای مثال، بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا که دو سال قبل با برنامهٔ اصلاحات داخلی وارد کاخ سفید واشینگتن شده بود امروز نه تنها نتوانسته است لایحه‌های مهم بهداشت ملی و اقتصادی خود را از تصویب کنگرهٔ امریکا بگذراند، بلکه به جای مبارزه با مشکلات داخلی و رقبای جمهوری‌خواه خود، دولت خویش را وارد معرکه‌های نامعلوم سیاست خارجی و لشگرکشی به هائیتی و خلیج‌فارس کرده است.

جلب پشتیبانی افکار عمومی از سیاست‌های خارجی امریکا این روزها مشکل به نظر می‌رسد و با عذر دخالت نظامی تحت لوای «برقراری دموکراسی» یا «حفظ منافع ملی» مشروعیت به دست نمی‌آید. پس از سال‌ها امریکایی‌ها تشخیص می‌دهند که دلایل دخالت در جنگ خلیج‌فارس

جلوگیری از تجاوز و برقراری حکومت‌های مردمی نبود، بلکه عوامل اصلی حفظ چاه‌های نفت و برقراری قیمت ارزان نفت برای مصرف غرب و سیر و گردش سرمایه به بانک‌های امریکا و اروپا بوده است.

۴ـ بحران این هفتهٔ خلیج‌فارس همچنین نشان می‌دهد که حمل و نقل قوای نظامی در مسافت‌های دور با هزینه و مشکلات بزرگ‌تری همراه است و حتی ابرقدرتی مثل امریکا که از بهترین و جدیدترین مهمات نظامی بهره‌مند است، نمی‌تواند مانند گذشته متحمل هزینه‌های سنگین نظامی باشد. به طور خلاصه قدرت اقتصادی امریکا نسبت به چند دههٔ گذشته به طور قابل توجهی کاهش یافته است .و این در موقعی است که با سقوط نظام سابق شوروی، امریکایی‌ها نقش تنها ژاندارم بین‌المللی را به عهده گرفته‌اند. اگر در این هفته امریکا همراه با دخالت‌های نظامی در هائیتی و خلیج‌فارس مواجه با بحران‌های جدید مثلاً در کرهٔ شمالی یا کوبا یا سومالی می‌شد، چگونه می‌توانست مهمات و قوای نظامی خود را در چندین نقطهٔ دنیا پراکنده کند؟ به خاطر داشته باشیم که هزینهٔ جنگ و لشگرکشی امریکا و متحدین به خلیج‌فارس در چهار سال پیش اکثراً از طرف کویت و عربستان سعودی پرداخت و تأمین شده بود.

۵ـ بحران این هفته در منطقهٔ خلیج‌فارس مسئلهٔ مهم دیگری را مطرح می‌کند و آن ورشکستگی نگرش‌های گوناگونی است که در گذشته تا حدی پایهٔ اقدامات و بسیج ملی در این منطقه بوده است. با سازش و صلحی که بین بسیاری از دول عربی و اسرائیل به وجود آمده است، رهبران و حاکمان کنونی بسیاری از کشورهای عربی به طور رسمی خود را در جرگه و جبههٔ امریکا و اسرائیل پیدا می‌کنند و این در حالی است که بسیاری از این رهبران می‌باید مشروعیت حکومت خود را در مبارزه با صهیونیسم و بازگشت فلسطینی‌ها به سرزمین خود پیدا می‌کردند و لذا نه تنها امریکا موفق شده است نفوذ و دخالت خود را در میان کشورهای عربی زیاد کند بلکه حس ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی عربی نیز نتوانسته است پاسخگوی خواسته‌های مردم این منطقه باشد. بحران هویت و مشروعیت سیاسی با شکست مکاتب سوسیالیسم و کمونیسم وناسیونالیسم و با سلطه گرایی کاپیتالیسم روزبه‌روز رو به گسترش است. نه تنها حکومت‌های سلطنتی موروثی مشروعیت خود را کاملاً از دست داده‌اند بلکه مکاتب و گروه‌های نظامی که سال‌ها حکومت بسیاری از کشورهای منطقهٔ خاور میانه را در دست داشته‌اند در بحران‌های عمیق‌تری گرفتار شده‌اند.

این تحولات و دگرگونی‌ها موقعی صورت می‌گیرد که در چهار سال اخیر جنبش‌های اسلامی بیش از هر موقع دیگر در منطقهٔ خلیج‌فارس و خاور میانه و سایر نقاط گسترش پیدا کرده‌اند. جنبش‌های مردمی و اسلامی در عراق، کویت، عربستان، الجزایر، مصر، فلسطین، لبنان، کشمیر، اندونزی، مالزی، ترکیه و جمهوری‌های آسیای مرکزی را نمی‌توان نادیده گرفت.

نظام سیاسی و مسئلهٔ کاهش مشروعیت (۱۳۷۳/۷/۲۸)

استقرار، ثبات، آرامش و محبوبیت هر نظام رابطهٔ بسیار مستقیم با مشروعیت سیاسی آن دارد. روی این اصل کاهش مشروعیت سیاسی منجر به تزلزل و اختلافات ناهنجار در نظام‌های سیاسی می‌شود و در صورتی‌که تقلیل وکاهش مشروعیت ادامه داشته باشد به‌ناچار چنین سیستمی رو به انحطاط می‌گذارد و سقوط می‌کند. تاریخ معاصر شاهد دگرگونی‌های ملی و منطقه‌ای متعددی از این نوع بوده است و کاهش مشروعیت منشأ تغییرات،فروپاشیدگی‌ها، و انقلاب‌های اخیر بوده است.

نظام جهانی نیز از این قانون سیاسی و تاریخی مستثنا نیست. آنچه مهم است و باید تأکید شود این است که در دههٔ آخر قرن بیستم ما شاهدکاهش مشروعیت سیاسی در نظام جهانی هستیم و این خود نه تنها در توازن کنونی قدرت‌ها اثر خواهد گذشت بلکه طبیعت روابط بین‌المللی و روش آن را که تا امروز رواج داشته تغییر می‌دهد و در صورتی که کاهش مشروعیت ادامه داشته باشد این تغییرات منفی‌تر می‌شود و عواقب وخیمی خواهد داشت. از آن‌جا که مشروعیت یک عنوان و یک منبع غیرملموس به نظر می‌رسد اندازه‌گیری آن پیچیده است وکاهش مداوم آن به‌ظاهر نامرئی است.

حوادث سیاسی بین‌المللی چند هفتهٔ اخیر مثال‌های روشنی از این کاهش مشروعیت است. امریکا با آزادی کامل به هائیتی لشگرکشی کرده و این کشور را اشغال می‌کند. سران نظامی و افسران هائیتی که مشروعیت سیاسی جز برای یک گروه از خواص و پول‌داران هائیتی نداشتند اجباراً کشور خود را ترک کردند و به پاناما تبعید شدند. رئیس‌جمهور غیرنظامی هائیتی که سه سال به صورت تبعید در واشینگتن بود با پشتیبانی امریکا به هائیتی می‌رود و مجدداً به ریاست جمهوری می‌رسد. امریکایی‌ها به عنوان پاداش به رئیس ستاد نظامی تبعیدشده به پاناما، موافقت می‌کنند که ویلاهای او را به قیمت ۱۲ هزار دلار در ماه اجاره کنند و وجه آن را در حساب«چندمیلیونی» این افسر که از طرف امریکایی‌ها مدت‌ها بود بسته شده بود، واریز کنند. سؤال: این تغییرات اخیر تحت‌چنین شرایطی مشروعیت‌سیاسی رئیس‌جمهور هائیتی را به کجا کشیده است؟ به خاطر داشته باشیم که اولین رهبر سیاسی هائیتی که استقلال آن را سال‌ها پیش تأمین کرد و به ملت هائیتی مشروعیت و حاکمیت داد کسی بود که علیه امپریالیسم فرانسه که مدت‌ها بود این سرزمین را اشغال و مستعمره کرده بود، قیام کرد.

دگرگونی‌های اخیر در هائیتی نمونه و الگوی «دموکراسی شدن» و «ملت‌سازی» است که جریان آن پس از فروپاشیدگی شوروی، به رهبری امریکا در سطح بین‌المللی رواج پیدا کرده و تبلیغ می‌شود. کویت و سومالی و فلسطین اشغالی نمونه‌های دیگر آن هستند. ملک حسین شاه اردن و عرفات از رهبران فلسطینی، و سایر سران کنونی دول عربی، در گذشته مشروعیت‌سیاسی خود را مرهون نجات فلسطین وکوشش در اتحاد اعراب می‌دانستند. وابستگی و سازش این عده با اسرائیل و امریکا بدون

این‌که نظام و دولت مستقلی ازفلسطینی‌ها به وجود آید و مخصوصاً تحت شرایطی که اسلام‌گرایی و مبارزه با حکومت‌های غیرمردمی به‌شدت گسترش یافته است، چگونه می‌تواند در درازمدت مشروعیت سیاسی برای این حکومت‌ها ایجاد کند؟ مسافرت کلینتون رئیس‌جمهور امریکا به اردن جهت امضای قرارداد سازش بین اردن و اسرائیل به مشروعیت کدام نظام سیاسی اضافه می‌کند؟ آیا می‌توان افکار عمومی و خواسته‌های مردم دنیای عرب و خاور میانه را نادیده گرفت و فقط به دولت‌های موروثی که پایهٔ مردمی ندارند تکیه کرد؟

یکی از علل بزرگ کاهش مشروعیت در نظام جهانی امروز کاشت مجدد نهال «مناطق تحت‌الحمایه یا مناطق تحت نفوذ» قرن نوزدهم در سال‌های آخر قرن بیستم است. این دکترین نه تنها با مفاهیم دموکراسی و ملت‌سازی مغایرت دارد بلکه الگوی زنگ‌زده‌ای است که تبلیغ و اعلام رسمی آن در سطح بین‌المللی و ادامهٔ سیاسی و اقتصادی آن نتایج ملی‌گرایی افراطی و قوم‌پرستی را همراه خواهد داشت. این هفته وزیر خارجهٔ امریکا که در موقع بازگشت رئیس‌جمهور هائیتی به کشور خود همراه او بود اظهار داشت که تجربهٔ هائیتی باید اخطاری به توطئه‌کنندگان در سایر کشورهای این قاره باشد. به عبارت دیگر امریکای لاتین جزو فضای تحت‌الحمایهٔ امریکا است و در صورت خطر از «امنیت و دموکراسی» آن دفاع و محافظت خواهد شد. در مورد خاور میانه و مخصوصاً تحولات جدید در عراق و کویت، هم دولت و هم مطبوعات امریکا در مورد دکترین «مناطق نفوذ» هماهنگ بودند. در حالی که نمایندهٔ دائمی امریکا در شورای امنیت به روسیه و فرانسه اخطار می‌کرد که اگر از ائتلاف قبلی با امریکا کنار روند واشینگتن به‌تنهایی سیاست خود را در ناحیهٔ خلیج‌فارس ادامه خواهد داد. یکی از نویسندگان واشینگتن‌پست در مقالهٔ خود خلیج‌فارس را «فضای سیاسی و اقتصادی امریکا» شمرده و آن را با مداخلات در هائیتی برابر دانست.

جریان هفتهٔ گذشته در عراق و سازمان ملل روابط همکاری روسیه و امریکا را به هم نزده است ولی روزنهٔ رقابت‌های دو کشور را در موضوع مناطق مورد نفوذ باز کرده است. امریکا عراق را جزو منطقهٔ نفوذ خود می‌داند و یلتسین رئیس‌جمهور روسیه به علل سیاسی مخصوصاً در مقابله با مخالفان افراطی ملی‌گرایی خود می‌خواهد آبروی روسیه را به عنوان یک ابرقدرت اتمی حفظ کند.

بحران کسب مشروعیت منحصر به دولت‌ها نیست. در سطح جهانی سازمان‌های غیردولتی نیز دچار مشکلات مشروعیت کارپردازی خود شده‌اند. یک نمونهٔ کوچک تصمیم اخیر هیئت داوران جایزهٔ نوبل دراعطای جایزهٔ صلح به عرفات و وزیر خارجه و نخست‌وزیر اسرائیل است. اعطای این جایزه همیشه با مسائل سیاسی و فرهنگی و ملی‌گرایی همراه بوده و تصمیم هیئت داوران امسال

استثنایی نیست. مع‌هذا برای اولین بار در تاریخ جوائز نوبل یکی از داوران به عنوان این‌که عرفات «تروریست» بوده از سمت خود استعفا داده و به جایزهٔ امسال اعتراض کرده است. حقیقت این است که برندگان جوائز صلح در سال‌های قبل و امسال اغلب با جنگ و مبارزهٔ مسلحانه سروکار داشتند و نه با سیاست‌های ملایم و به‌اصطلاح صلح‌جویانه. هنری کیسینجر وزیر خارجهٔ اسبق امریکا و برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل در سال ۱۹۷۳ یکی ازکارشناسان جنگ با ویتنام بوده. برندهٔ دیگر این جایزه، رئیس‌جمهور امریکا تئودور روزولت، یکی از پیشروان مداخلهٔ مسلحانه در امریکای لاتین و پیرو سیاست قدرت و زور در قارهٔ امریکا بود. انور سادات رئیس جمهور مصر و بگین نخست‌وزیر اسبق اسرائیل که جایزهٔ صلح نوبل نصیبشان شد هر دو در گروه‌های تروریستی و نظامی بزرگ شده و هر دو فرماندهٔ دو گروه متخاصم در جنگ ۱۹۷۳ مصر و اسرائیل بودند. وزیر خارجه و نخست‌وزیر کنونی اسرائیل نیز از تروریست‌ها و آدمکش‌های قهار بوده‌اند. جایزهٔ صلح نوبل بیش از هر جایزهٔ دیگربین‌المللی نمودار ارزش‌های مشخصی است که سال‌هاست دنیای غرب آن را مشروع و مطلوب دانسته ولی با گذشت زمان مشروعیت جهانی خود را از دست داده و مورد سؤال افکار عمومی جهان قرار گرفته است.

بررسی و مطالعهٔ مشروعیت سیاسی، از تراژدی بوسنی گرفته تا «اتحادیهٔ اروپا»، از الجزایر گرفته تا منطقهٔ سیبری روسیه، از جنبش خودمختاری در کانادا گرفته تا تحولات اخیر در مکزیک و برزیل، همه دریچه‌هایی هستند که می‌توان از آن‌ها برای تحقیق دربارهٔ آیندهٔ نظام‌های منطقه‌ای و جهانی استفاده کرد.

اعراب و امپراتوری امریکا (۱۳۷۳/۸/۵)

بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا به خاور میانه آمده تا ضامن حمایت از دوستان و رهبران وابسته به واشینگتن، از تزلزل و سرگردانی دولت خود و ابهام آیندهٔ رژیم‌های این منطقه که حافظ منافع امریکا هستند جلوگیری کند. دولت کلینتون سعی دارد با جشن گرفتن «سازش اعراب با اسرائیل» موفقیت خود را بزرگ جلوه دهد و از ناکامی‌های داخلی حکومت خود بکاهد. ولی با این حال دول عرب به طور کلی و گوهر امپراتوری امریکا، عربستان سعودی، بطور خاص در معرض تهدید هستند.

تقریباً نود سال قبل در اوایل قرن بیستم (۱۹۰۳ میلادی) لرد جورج کرزن نایب‌السلطنهٔ امپراتوری انگلیس در هندوستان اعلام کرد که «دولت انگلستان باید موقعیت برتر خود را در خلیج‌فارس حفظ کند و هر گونه سرکشی و مقاومت را با تمام وسایل در هم بشکند». در آن موقع هند تاج امپراتوری انگلستان در دنیا بود و شاهراه خلیج‌فارس و دول عربی مرزهایی بودند که باید از منافع امپراتوری و منابع هند حفاظت می‌کردند.

در سال ۱۹۱۹ میلادی یک سال پس از پایان جنگ اول بین‌المللی و با کشف و بهره‌برداری از نفت منابع خلیج‌فارس، لرد کرزن که در آن موقع به مقام وزارت خارجهٔ انگستان رسیده بود در بیان اهمیت امپراتوری انگلیس اظهار داشت که متفقین در جنگ به برکت مخازن و دریای نفت به پیروزی رسیده‌اند. نفت خلیج‌فارس نه تنها دریاداری و کشتیرانی را در دنیا تغییر داد و منبع جدیدی برای انرژی ناوگان انگستان شد بلکه اهمیت خلیج‌فارس را به‌کلی عوض کرد. این بود که «طبقهٔ اشراف و ثروتمند انگستان مأموریت مقدسی دارند تا یک سلسله حکومت‌ها و رژیم‌هایی که تحت نفوذ و حمایت لندن باشند مانند حلقه‌های زنجیر از شرق مدیترانه تا انتهای آسیا و خاور دور جهت تحکیم امپراتوری انگلیس برقرار کنند».

اظهارات اخیر بیل کلینتون و وارن کریستوفر رئیس‌جمهور و وزیر خارجهٔ امریکا، علاقه‌مندان تاریخ سیاسی را به یاد لرد کرزن انگلیسی می‌اندازد. همان‌طوری که آن زمان هند تاج امپراتوری انگلستان بود امروز عربستان سعودی گوهر امپراتوری امریکا شده است. کویت نیز جواهر دیگری است که واشینگتن باید از آن محافظت و دفاع کند. پنجاه سال قبل در جنگ دوم بین‌المللی دنیا شاهد سقوط امپراتوری انگلیس و ظهور امپراتوری امریکا بود.

حقیقت این است که دولت کلینتون پس از دو سال در اجرای برنامه‌های اصلاحی داخلی موفقیتی کسب نکرده وبرنامه‌های بهداشتی و رفاه‌اجتماعی آن که قرار بود تحولات و تغییرات مهمی در وضع نابسامان داخلی امریکا ایجاد کند با شکست مواجه شده است. مطابق آمار دولت امریکا، تعداد خانواده‌های فقیر امریکا در چند سال اخیر افزایش یافته و شکاف طبقاتی بیش از هر موقع دیگر در این قرن در امریکا تجلی می‌کند. تعجب نیست که در عرض دو سال که از انتخاب کلینتون به ریاست جمهوری امریکا می‌گذرد محیط این کشور محافظه‌کارتر از همیشه شده و عوامل ارتجاعی آن قدرت بیشتری پیدا کرده‌اند.

در انتخابات هفتهٔ آیندهٔ کنگره وفرمانداری‌های امریکا کرسی بسیاری از سیاستمداران کنونی این کشور در خطر است. دو سال قبل وضع اقتصادی مسئلهٔ شمارهٔ یک انتخابات امریکا بود. امسال آمار افکار عمومی نشان می‌دهد که وضع اجتماعی امریکا موضوع بحث و نگرانی بزرگ مردم امریکا شده است. افزایش جنایات، ناامنی، گسیختگی خانواده‌ها، مسائل نژادی و اختلافات ناشی از تغییرات و تحولاتی که گروه‌های اقلیت مهاجران از یک طرف و هواداران ارزش‌های جدید اجتماعی از طرف دیگر به وجود آورده‌اند، همگی یک محیط جدال‌گرانه‌ای ایجاد کرده است. لشگرکشی به هائیتی، مناقشه با صدام، دخالت در خاورمیانه و سازش اعراب با اسرائیل مسائلی هستند که عدهٔ بسیار کمی از مردم امریکا بدان توجه دارند. با شکست کمونیسم و در غیبت یک بحران بزرگ بین‌المللی مانند

جنگ گذشته در خلیج‌فارس، بسیار مشکل است که عملیات سیاست خارجی امریکا ملاک بسیج عمومی و منبع حمایت از رئیس‌جمهوری این کشور شود.

در جنگ اول بین‌المللی با فریب دادن شریف حسین پدر پدربزرگ شاه حسین کنونی اردن و با قول دروغین دایر بر این که پس از خاتمهٔ جنگ تمام اراضی اعراب تحت رهبری شریف حسین به یک کشور واحد و مستقل تبدیل خواهند شد، انگلیس اعراب را وادار کرد تا در ردیف انگلستان و متفقین آن علیه مسلمانان ترکیهٔ عثمانی به جنگ و مبارزه بپردازند.

پس از شکست عثمانی‌ها و خاتمهٔ جنگ نه تنها انگلستان به استقلال اعراب کمکی نکرد، بلکه با تقسیم دنیای عرب و ایجاد نفاق بین آنان فلسطین را نیز تحت‌الحمایهٔ خود کرد. قرارداد معروف «سایکس ـ پیکو» سرزمین اعراب و استان‌های تحت نفوذ عثمانی‌ها را در خاور میانه بین انگلستان و فرانسه تقسیم کرد و این نقشه کم وبیش اساس تقسیم و تشکیل ممالک و دول مختلف امروزی دنیای عرب شد.

استراتژی امریکا و اسرائیل همیشه این بوده است که در مذاکرات با اعراب آن‌ها همگی و به طور متحد دور میز ننشینند. در چند دههٔ اخیر نفاق و چنددستگی بین رهبران عرب خود به این استراتژی کمک کرده است. پس از جنگ دوم بین‌المللی سیاست امریکا این بود که درعین استفاده از منابع نفت خاور میانه اعراب را علیه شوروی بسیج کند ولی این سیاست دودستگی و بلوک‌بازی و بعدها ملی‌گرایی را بین اعراب رواج داد. سیاست بعدی امریکا این بود که سازش اعراب با اسرائیل باید تک به تک انجام شود و این سیاست از زمان ریاست جمهوری سادات و کارتر تا امروز ادامه داشته است. نتیجه این بوده است که اعراب فرصت اتخاذ یک سیاست جامع در مقابل امریکا و اسرائیل را نداشته‌اند.

نگرانی بزرگ امریکا که دولتمردان آن به روی خود نمی‌آوردند ولی در پشت پرده برای همهٔ بازیگران این صحنه آشکار است این است که با عقد قرارداد سازش با اعراب و تحمیل چنین صلحی با رهبرانی که مشروعیت خود را در بین مردم از دست داده‌اند، حکومت‌های مصر، مراکش، اردن، عربستان سعودی، و حتی سوریه با بحران‌های داخلی سیاسی بیشتری در آینده مواجه خواهند شد. بحران‌های سیاسی در عصر ما حاصل قراردادهایی هستند که فقط رهبران دول در آن شرکت دارند و نه رهبران ملل.

در حدود یک سال قبل مشکلات اقتصادی و بحران‌های حاصله از جنگ خلیج‌فارس که گریبانگیر نظام وابسته و تسلیحاتی عربستان سعودی شده بود در این ستون بررسی و نگرانی امریکا از این موضوع تشریح شد. دو روز قبل در آستانهٔ مسافرت رئیس‌جمهور امریکا به خاور میانه، روزنامهٔ

وال استریت جورنال (سه‌شنبه ۲۵ اکتبر) که‌منعکس‌کنندهٔ نظریات جامعهٔ بانکی و مالی و سخنگوی سرمایه‌داران و سهام‌داران امریکا است، از مشکلات اقتصادی و سیاسی بزرگی که رژیم عربستان سعودی را تهدید کرده و رابطهٔ بین این کشور و امریکا را تحت فشار قرار داده است پرده برداشت. از خاتمهٔ جنگ خلیج‌فارس تاکنون ورود روزنامه‌نگاران خارجی به عربستان سعودی بسیار محدود است. ولی از آن‌جا که تحولات داخلی عربستان سعودی تأثیر اقتصادی بزرگی بر عملیات شرکت‌ها و سازمان‌های مختلف امریکا خواهد گذاشت، تحلیل مطبوعات اقتصادی امریکا از وضع خاور میانه و نگرانی وال استریت اهمیت فوق‌العاده پیدا می‌کند.

طبق نوشته‌های وال استریت جورنال هزینه‌های سنگین تسلیحاتی عربستان سعودی، قبول پرداخت هزینهٔ جنگ خلیج‌فارس به امریکا، اسراف‌کاری در دولت و سوء استفاده و فساد در خاندان سلطنتی دوهزار نفری، نه تنها کسر بودجه و بحران اقتصادی فوق‌العاده‌ای برای دولت عربستان سعودی ایجاد کرده بلکه سرکوبی مخالفان رژیم و مردمِ خواستار برقراری یک حکومت عادلانه و مردمی که در آن موازین اسلامی اجرا شوند، وضع سیاسی داخلی این کشور را تغییر داده است.

عربستان امروز نه تنها منبع نفت انرژی ارزان برای غرب است بلکه سرمایه‌های حاصله از فروش نفت و درآمد ملی عربستان سعودی منبع بزرگی برای خرید محصولات جنگی کارخانجات امریکا به شمار می‌رود و باعث اشتغال هزاران کارگر امریکا در صنایع تسلیحاتی و هواپیماسازی و مخابراتی است. طبق اظهار یک مقام وزارت دفاع امریکا، روزانه بین ده تا پنجاه میلیون دلار از خزانهٔ عربستان سعودی توسط این وزارت‌خانه در واشینگتن بین کنترات‌چی‌های مختلف امریکا پخش می‌شود. عربستان سعودی بزرگ‌ترین خریدار سلاح‌های امریکا است و از زمان فروپاشی شوروی که بازار بین‌المللی اسلحه تا حدودی کساد شده است، وابستگی صنایع جنگی امریکا به قراردادهای عربستان سعودی اهمیت بیشتری یافته است.

شکست جورج بوش رئیس‌جمهور سابق امریکا در انتخابات دو سال قبل و پیروزی دموکرات‌ها، مقامات عربستان سعودی را تا حدی نگران کرد و واگذاری قراردادهای بزرگ دو سال اخیر از جمله قرارداد ۶میلیارد دلاری خرید هواپیما از شرکت‌های بوئینگ و مک دانل داگلاس و قرارداد اخیر ۴٫۱میلیارد دلاری با شرکت مخابراتی اِی تی اَند تی هم به توصیهٔ کلینتون و جهت راضی نگاه داشتن امریکا برای حفاظت از عربستان سعودی بوده است.

بنا بر اظهار مقامات وزارت دفاع امریکا «بدون پول عربستان تحقیق و توسعهٔ لازم و بالا بردن سطح کاربرد تانک‌ها(ی امریکایی) امکان نداشت». تصویری که وال استریت جورنال از وضع مالی و سیاسی و داخلی عربستان سعودی داده است عمق نگرانی کارخانه‌ها و مقامات اقتصادی و بانکی امریکا

را از وضع عربستان سعودی نشان می‌دهد: «پرزیدنت کلینتون این هفته در سفر به عربستان از جایی دیدن می‌کند که نارضایتی طبقهٔ متوسط آن در چند ماه گذشته گسترش یافته و بازداشت توده‌های مردم در داخل با فرار و پناهندگی دیپلمات‌هایش در خارج همراه بوده است.» در میان مسائل مهم داخلی که وال استریت جورنال ذکر می‌کند «کاهش سرویس و خدمات بهداشتی، عدم پرداخت دستمزد کارمندان، شلوغی و خرابی کلاس‌های درس، وبیکاری یک‌چهارم از جوانان این کشور» است.

این مشاهدات تلخ و ناگوار اخطارهای مهمی برای امریکا و دوستان عرب آن به شمار می‌رود.

سیاست خرابکاری و نظام جهانی (۱۳۷۳/۸/۱۲)

رئیس‌جمهور منتخب گویان، کشور کوچک کمتر از یک‌میلیونی امریکای جنوبی، به نویسندهٔ نیویورک تایمز گفت: «ممکن است رئیس‌جمهور (امریکا) بیل کلینتون تاریخ ما را نداند، ولی آن‌ها که مشاور او هستند باید تاریخ کشور خود (امریکا) را بدانند.» دکتر چدی‌جاگان رئیس‌جمهور انتخابی اخیر گویان اشاره به عملیات سازمان جاسوسی امریکا کرد که سی سال قبل باعث سقوط دولت او شد و راه دیکتاتوری و خفقان را حداقل برای دو دهه و نیم در این کشور باز کرد. چند ماه قبل کلینتون کسی را به سفیر کبیری امریکا به گویان فرستاد که سی سال قبل در سمت عامل اصلی «سیا» علیه دکتر جاگان رئیس‌جمهور کنونی گویان توطئه کرده و باعث سقوط او شده بود!

مدارکی که اخیراً در واشینگتن منتشر شده نشان می‌دهد که توطئه، خرابکاری، کودتا، عملیات چریکی ودخالت‌های غیرقانونی جزء لاینفک سیاست خارجی امریکا در دهه‌های گذشته بوده است. قسمت مهمی از تاریخ نفوذ امریکا در صحنهٔ بین‌المللی، مخصوصاً در دهه‌های پس از خاتمهٔ جنگ دوم بین‌المللی، و مقابله با شوروی سابق در جنگ به‌اصطلاح سرد، در واقع تاریخ خرابکاری در کشورهایی مثل گویان، گوآتمالا، ایران، ویتنام، شیلی، و اندونزی، و کمک‌های مالی و حمایت از ایادی محافظه‌کار دولت‌های مورد اعتماد در ژاپن آلمان و ایتالیا بوده است.

روابط سیاسی بین‌المللی قرن اخیر با دو اصل متناقض همراه بوده است و در دهه‌های پس از جنگ دوم بین‌المللی به‌ویژه نمودار تحکیم و استقرار نظام دامنه‌دار و سلطه‌جوی جهانی شده است. اصل اول، اصل حقوقی حاکمیت ملی و اصل دوم، اصل حقیقی خرابکاری بین‌المللی است. از جنبهٔ حقوق بین‌المللی، با سقوط سیستم‌های امپراتوری قرن هیجدهم و نوزدهم و با مبارزات ونهضت‌های آزادی‌بخش و استقلال‌طلب در مستعمرات این امپراتوری‌ها، نظام کنونی بین‌المللی ملت ـ دولت به وجود آمد که در آن نه تنها امپراتوری‌ها به شکل گذشته از بین رفتند بلکه مستعمرات سابق این امپراتوری‌ها به تکه‌های کوچک و مجزا تقسیم شدند و با دریافت استقلال سیاسی به جرگهٔ جامعهٔ بین‌المللی و بعدها به عضویت سازمان ملل متحد درآمدند.

نهضت ضد استعماری در اواخر قرن نوزدهم یک جنبش اصیل و طبیعی بود ولی تقسیم این مستعمرات به کشورهای کوچک از نقشه‌های اصلی امپراتوری‌های گذشته و امپریالیسم آن دوره به شمار می‌رفت. سرزمین اعراب به چندین کشور به‌اصطلاح مستقل تقسیم شد. آفریقا تکه‌تکه شد و مرزهای جدید به میل سردمداران ممالک و قدرت‌های غرب تحمیل شد. آسیا و امریکای جنوبی نیز نتوانستند از این جریان دور بمانند. آنچه از جنبهٔ ظاهری و حقوقی این کشورهای تازه به دنیا آمده را با دیگران هم‌ردیف کرد، مفهوم دکترین حاکمیت ملی شد. مطابق این دکترین هر کشور مستقل در ادارهٔ امور داخلی خود آزاد است و کشور دیگر نمی‌تواند این حاکمیت و حقوق ملی را نادیده گیرد و بدان تجاوز کند و در امور آن دخالت کند. آنچه در داخل هر کشور می‌گذرد، طبق این اصل، متعلق به مردم و دولت آن کشور است.

به موازات این اصل و حاکمیت ملی که حقوقی و ظاهری بود، در روابط بین‌المللی اصل دیگری که باطنی و حقیقی شد رشد و وسعت پیدا کرد. مطابق این اصل قدرت‌های بزرگ موافقت کردند که تحت شرایط به‌خصوصی مداخلات «پوشیده» و خرابکاری‌های ملی از جمله انجام کودتا، شورش مصنوعی، و خرابکاری‌های دیگر در امور داخلی دیگران مانعی ندارد. پیاده کردن و عملیات این اصل دوم در سیستم بین‌المللی قرن اخیر به عهدهٔ سازمان‌های جاسوسی و اطلاعاتی گذاشته شد. اصل حاکمیت ملی نه تنها تجاوز نظامی و جغرافیایی و مرزی بین کشورها را غیرقانونی می‌دانست بلکه این گونه مداخلات و لشگرکشی‌ها پرهزینه بود و هزینه‌های مالی و جانی داشت و منجر به جنگ ابرقدرت‌ها می‌شد.

تاریخ قرن بیستم ایران امثال فراوانی از دخالت و اصل خرابکاری‌های قدرت‌های بین‌المللی را همراه دارد: دخالت روس‌ها در برقراری حکومت محمد علی شاه قاجار و مبارزهٔ اولیهٔ نهضت مشروطه‌خواهی، فعالیت جاسوسان و عوامل خارجی به‌خصوص انگستان و آلمان و روسیه در ایران در جنگ بین‌المللی اول، کودتای رضا خان به کمک انگلستان و برقراری سلطنت پهلوی، رقابت شوروی و امریکا و انگلیس در ایران در جنگ دوم بین‌المللی و غائلهٔ آذربایجان، کودتای ۲۸ مرداد و تحکیم محمدرضا پهلوی و مداخلات و نفوذ امریکا در ایران.

در نیم قرن اخیر دخالت امریکا و شوروی سابق در امور داخلی بسیاری از کشورهای آسیا و آفریقا و امریکای جنوبی تحت اصل خرابکاری یکی از خواص ویژهٔ سیستم بین‌المللی بوده است. تا سقوط نظام کمونیستی در شوروی و اروپای شرقی، هر دو ابرقدرت از اعلام رسمی دخالت در امور سایر دول خودداری می‌کردند. ولی در سال‌های اخیر این قدرت‌ها به عملیات گذشتهٔ خود اعتراف و حتی بدان افتخار می‌کنند و سعی می‌شود تا تاریخ رسمی این گونه مداخلات نیز به طور رسمی یادداشت شود!

اسکار وایلد شاعر و نویسندهٔ قرن نوزدهم ایرلند گفته است: «تنها وظیفه‌ای که ما نسبت به تاریخ داریم این است که آن را دوباره بنویسیم.» آرتور شلزینگر (شلسینجر) مشاور جان اف کندی رئیس‌جمهور اسبق امریکا این روزها گفتهٔ اسکار وایلد را تکرار می‌کند. شلزینگر سال‌ها پیش که کتاب خود به نام هزار روز: جان اف کندی در کاخ سفید را نوشت، از دخالت مکارانهٔ امریکا در امور داخلی دول دیگر سخنی به میان نیاورد. ولی اکنون که رقیب اصلی امریکا، شوروی، از بین رفته و مدارک دخالت سیا در کشورهای مختلف دیگر سرّی نیست مورخان امریکا با کمک وزارت خارجهٔ این کشور وسازمان‌های دولتی مشغول تشریح تاریخ سیاست خارجی امریکا در دهه‌های به‌اصطلاح «جنگ سرد» شده‌اند.

در تاریخ مستند ششصد صفحه‌ای که این ماه از طرف وزارت خارجهٔ امریکا دربارهٔ دخالت این کشور در امور داخلی اندونزی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ منتشر شده است، ویلیام ز. سلانی، مورخ رسمی این وزارت‌خانه می‌نویسد که این کتاب جزء سری جدیدی است که دربارهٔ عملیات دولت امریکا وسازمان‌های جاسوسی این کشور به چاپ می‌رسد. در سال‌های دههٔ ۱۹۵۰ دولت امریکا که از ریاست‌جمهوری سوکارنو در اندونزی ناراحت بود مدت‌ها به شورشیان جزائر سوماترا و سولاوِسی علیه دولت اندونزی کمک کرد. در ۱۹۵۹ که سوکارنو موفق شد شورشیان داخلی را سرکوب کند، روش خرابکاری امریکا در اندونزی علیه سوکارنو عوض شد و این بار واشینگتن از ارتش اندونزی که علیه شورشیان می‌جنگید حمایت کرد به این امید که روزی یکی از این نظامیان علیه سوکارنو کودتا خواهد کرد. چند سال بعد سوکارنو برکنار شد و سوهارتو یکی از نظامیان اندونزی به جای او نشست.

مقالاتی که اخیراً توسط یک گروه از نویسندگان در روزنامهٔ نیویورک‌تایمز چاپ شده و مورد تأیید مقامات رسمی سابق امریکا قرار گرفته است، نشان می‌دهد که چگونه امریکا در سال‌های بعد از جنگ دوم تا این اواخر میلیون‌ها دلار جهت حمایت از حزب محافظه‌کار «دموکرات‌های لیبرال» ژاپن خرج کرده تا این حزب را در رأس حکومت ژاپن حفظ کند. حکومت ۳۸ سالهٔ این حزب بالأخره سال گذشته با پیروزی سوسیالیست‌ها و میانه‌روها به پایان رسید. یکی از دلایل بزرگ شکست محافظه‌کاران در ژاپن افزایش فساد در میان سردمداران قدیمی و مورد اعتماد امریکا بود.

در سال ۱۹۵۳ میلادی وقتی که مردم گویان در امریکای جنوبی اولین نخست‌وزیر خود یعنی چدی جاگان را انتخاب کردند و استقلال خود را از انگلیسی‌ها گرفتند، رهبر استقلال گویان مورد غضب وینستون چرچیل نخست‌وزیر وقت انگلیس قرار گرفت و به زندان افتاد.

در ۱۹۶۱ زمانی که مردم گویان دوباره دکتر جاگان را به نخست‌وزیری انتخاب کردند و وی از

زندان آزاد شد، این بار جان اف کندی رئیس‌جمهور امریکا بود که رسماً دستور صادر کرد تا علیه او کودتا شود و به جای او شخصی به نام فوربس بورنهام به حکومت رسید که بنا به اسناد انگلیسی‌ها این شخص «نژادپرست، عوام‌فریب، و به دنبال منافع خویش بود». در زمان جنگ سرد ترس از نفوذ شوروی‌ها در امریکای جنوبی، محیط ارتجاعی و محافظه‌کاری به وجود آورده بود. در حالی که گویان که کشوری کوچک و فقیر است به‌سختی می‌توانست خطری برای منافع ملی امریکا به شمار رود. خفقان در گویان در سه دهۀ قبل به قدری شدت یافته بود که بنا به اظهار یکی از مقامات امریکایی «صادرات بزرگ این کشور مردم معمولی آن بودند».

در چند سال اخیر وزارت خارجۀ امریکا از طرف کنگرۀ این کشور تحت فشار قرار گرفته است تا اسناد مربوط به عملیات جاسوسی امریکا در دهه‌های گذشته را برای اطلاع عموم منتشر کنند. انجمن تاریخ‌نویسان امریکا اخیراً به کتابی که از طرف وزارت خارجۀ امریکا در مورد اعادۀ حکومت محمدرضا پهلوی در واقعۀ ۲۸ مرداد چاپ شده است، به علت عدم اعتراف صریح به نقش سیا در این کودتا اعتراض کرده است. قرار است به‌زودی اسناد مربوط به دخالت امریکا و سیا در امور ایران به‌خصوص در سال‌های دهۀ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ برای اطلاع عموم منتشر شود.

تکرار رسمی مسائل روشن تاریخی برای عده‌ای در امریکا نشانۀ موفقیت سیاست خارجی این کشور در دهه‌های پس از جنگ دوم بین‌الملل علیه کمونیسم به شمار می‌رود ولی چنین افشاگری‌های رسمی اسرار تاریخی خود مدرک غیرقابل انکار از خواص نظام سلطه‌گرای نوین قرن بیستم و نظام حاکم جهانی کنونی است. قربانی‌های کنونی و آیندۀ این سیستم‌های جهانی چه کشورهایی هستند و خواهند بود؟ با سقوط کمونیسم این خرابکاری‌ها تحت چه لوایی ادامه پیدا می‌کنند؟ عواقب این تناقضات بین‌المللی در صلح و امنیت جهانی چیست؟

این روزها تنها کسی که بجز امریکا و اتحادیۀ اروپا به وضع کنونی نظام جهانی و آیندۀ آن خوشبین است، پطروس غالی دبیر کل سازمان ملل است. در مقاله‌ای که او در نیویورک‌تایمز (۳۰ اکتبر) چاپ کرده متخاصمان دیروزی را صلح‌جویان امروزی می‌شمارد و عقیده دارد که بالأخره سازمان ملل پس از پنجاه سال به آن هدفی که باید برسد، رسیده است. به نظر او «ما در مسیر یک نظام عمل‌گرا هستیم». باید از غالی پرسید: علمگرایی برای کی؟ و برای چه؟ و تحت چه شرایطی؟

انتخابات و بحران‌های اجتماعی در امریکا (۱۳۷۳/۸/۱۹)

در انتخابات کنگره و فرمانداری‌های این هفتۀ امریکا مسئله این نبود که رأی‌دهندگان این کشور پس از دو سال از دموکرات‌ها مأیوس شده و به جمهوری‌خواهان روی آورده‌اند. موضوع برجسته و قابل

توجه این بود که اکثریت مردم امریکا برای اولین بار در نیم قرن اخیر علیه هر دو حزب شورش کرده و به طور قاطع نظام سیاسی و سردمداران آن را که در رأس آن کاخ سفید و کنگرهٔ امریکا است مورد استیضاح و سؤال قرار داده‌اند. آمار جدید نشان می‌دهد که ۵۴ درصد مردم امریکا به نظام سیاسی این کشور اعتماد ندارند و بسیاری آن را سرچشمهٔ مشکلات اجتماعی کنونی خود می‌دانند. تعجب نیست که در چنین محیطی، جو سیاسی امریکا در عرض این یک سال از محافظه‌کاری به «دست راستی افراطی» تمایل پیدا کرده است.

تمایل به این منحنی بدبینی تقریباً دو دهه قبل یعنی از دوران رسوایی «واترگیت» در زمان ریچارد نیکسون رئیس جمهور اسبق امریکا شروع شد و همچنان ادامه دارد. ولی در چند ماه اخیر عدهٔ قابل توجهی از ناظران سیاسی امریکا به عمق آن پی برده و زنگ خطر را به صدا درآورده‌اند. نمونهٔ این نگرانی در تیتر صفحات اول روزنامه‌های اصلی امریکا از نیویورک‌تایمز گرفته تا واشینگتن‌پست و لوس‌آنجلس تایمز منعکس شده و مخصوصاً در این چند هفته در صفحات مقالات مطبوعات جلوهٔ بیشتری پیدا کرده است: «سرخوردگی از دولت و تمایل به راست»، «سیاست فحاشی و بیزاری»، «انتخابات و تبلیغات نفرت‌انگیز»، «پول و آگهی‌های سیاسی منفی»، «فساد و انحطاط اجتماعی».

نارضایتی امریکایی‌ها از سیاستمداران و سردمداران و دیوان‌سالاران این کشور به بالاترین حد خود در سال‌های اخیر رسیده است شصت‌وپنج درصد از امریکایی‌ها این روزها خواستار حزب سوم (غیر از جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها) هستند ولی جهت و ایدئولوژی چنین حزبی را نمی‌توانند به‌خوبی بیان کنند. اخیراً یک پرسش عمومی در سراسر امریکا نشان داد که نصف امریکایی‌ها مایل هستند رئیس جمهورشان از یک حزب مستقل باشد.

نویسندهٔ سیاسی امریکا کِوین فیلیپس که به محتاط بودن معروف است این هفته انتخابات و نارضایتی امریکا را به آتش‌فشانی تشبیه کرد که در انتظار انفجار است. او نوشت «نارضایتی ۱۹۹۴ فقط آغاز است، تشنجات بیشتر در راه و در حرکت می‌باشد».

این تحولات و نارضایتی‌ها و تشنجات در امریکا آغاز چه نوع انفجاری هستند؟ ناظران داخلی این کشور هنوز در این باره سکوت کرده‌اند ولی کِوین فیلیپس عقیده دارد که «آتش‌فشانی که مادهٔ انفجار است، فقط یک جریان روشن و تمیز لازم دارد». تحولات ناگهانی و نامرئی ولی انقلابی سال‌های اخیر در نقاط مختلف دنیا دلایل کافی هستند که سردمداران امریکا را به تأمل و تفکر بیندازند.

در بین تصمیمات دولت امریکا و کنگرهٔ این کشور در یک سال اخیر مبارزه با جنایات و خشونت و تقلیل هزینهٔ ادارات و مؤسسات دولتی بیش از همه مورد تأکید قرار گرفته است. ولی این دو موضوع با همدیگر در دو جهت مختلف حرکت کرده و تناقض کلی داشته‌اند. در حالی که در دههٔ گذشته

هزینه‌های نظامی و تسلیحاتی بالاترین قوس صعودی بودجهٔ امریکا را تشکیل می‌داد در دههٔ کنونی ساختمان و احداث زندان‌های جدید است که حائز اهمیت و در درجهٔ اول «رشد و نمو» قرار گرفته است. در سال جاری دولت فدرال و دولت‌های ایالتی امریکا مجموعاً سی میلیارد دلار جهت احداث و هزینهٔ زندان‌ها خرج خواهند کرد. در حقیقت لایحهٔ جدید مصوبهٔ کنگرهٔ امریکا ۸,۷ میلیارد دلار جهت تأسیس زندان‌های جدید در ایالات مختلف اختصاص داده است.

ساختن زندان‌ها در امریکا یک صنعت بزرگ شده است. در دوازده سال اخیر تعداد زندان‌های دولت فدرال به‌تنهایی از ۴۴ به ۷۷ درصد افزایش یافته است. مع‌الوصف این زندان‌ها سی درصد بیش از گنجایش معمولی زندانی دارند و در ایالت‌های نیوجرسی و آریزونا زندانیان به علت کمبود ساختمان در چادرها و اردوگاه‌ها به سر می‌برند. در دههٔ اخیر به طور متوسط نهصد نفر در هر هفته به عدهٔ زندانیان امریکا اضافه شده است. آمار رسمی دولت امریکا که اخیراً منتشر شده است حاکی است که برای اولین بار در تاریخ امریکا از ۲۴۸ میلیون جمعیت امریکا، یک میلیون نفر در زندان‌های این کشور به سر می‌برند. برای اولین بار سرمایه‌گذاری برای زندان‌ها از سرمایه‌گذاری برای مدارس جلو افتاده و بیشتر شده است.

در محیطی که هراس «لولوی کمونیسم» جهت بسیج افکار عمومی از بین رفته، مسائل اجتماعی بزرگ‌ترین دشمن امنیت و رفاه داخلی امریکا شده است. ولی این تنها سیستم سیاسی و پارلمانی امریکا نیست که در معرض یک بحران نامرئی ولی محسوس قرار گرفته است. اکثر دول غربی در اروپا چندان از امریکا عقب نمانده‌اند و این خود یکی از بحران‌های مردم‌داری سیاسی غرب در عصر کنونی است. موضوع مهم این است که امریکا و کشورهای اروپای غربی مخصوصاً در دههٔ اخیر با جریانات و بحران‌هایی مواجه هستند که پایهٔ نظام‌ها و نهادهای سیاسی آن‌ها را تهدید می‌کند.

در آلمان دولت ائتلافی محافظه‌کاران کرسی‌های خود را از دست داده و فقط با تفاوت ده کرسی بر سر کار مانده است. سال گذشته در فرانسه سوسیالیست‌ها اکثریت خود را در مجلس آن کشور از دست دادند و در کانادا و ایتالیا احزابی که دهه‌ها بر سر کار بودند در اثر اعتراض آرای عمومی به طور غیرمترقبه کنترل دولت را از دست داده‌اند. دولت محافظه‌کار انگلستان مبتلا به فساد و رسوایی و سوء استفادهٔ عده‌ای از وزرا و نمایندگان پارلمان شده است. معلوم نیست آیا قربانی‌های سیاسی اولیهٔ این کشور نصیب احزاب سیاسی و نهادهای سنتی بریتانیا شده و یا این‌که سیستم سلطنتی آن نیز مورد حمله خواهد بود.

دو سال قبل در انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا، اقتصاد و بیکاری موضوع و مسئلهٔ اصلی مبارزات انتخاباتی بین احزاب جمهوری‌خواه و دموکرات بود. در انتخابات امسال کنگره و

فرمانداری‌های امریکا، برعکس مسائل اجتماعی حائز اهمیت شد. در این دو سال تغییرات مهمی در وضع اقتصادی امریکا به وجود نیامده است و بحران بیکاری حتی کمی کاهش پیدا کرده است ولی وضع اجتماعی به طرز نامناسبی به منحنی خطر نزدیک شده است. امروز مسائل و مشکلات بزرگ امریکا ابعاد اجتماعی و اخلاقی بزرگ‌تری پیدا کرده‌اند. این مسائل اجتماعی مانند ناامنی افراد، جنایت و خشونت، نژادگرایی، فساد در مقامات بالای دولتی، گسیختگی خانواده، سیاست‌های مربوط به مهاجران و پناهندگان و اقلیت‌ها و عدم اطمینان به زندگی کنونی و تردید و یأس نسبت به یک آیندهٔ روشن، ابعاد بحران کنونی اجتماعی امریکا را تشکیل می‌دهند. انتخابات این هفتهٔ امریکا به طور واضح نمودار این مشکلات بود.

تزلزل در نظام پارلمانی: قانون و قانونگذاران (۱۳۷۳/۸/۲۶)

نظام پارلمانی در اروپا و امریکا دوران بحرانی و متزلزلی را می‌گذراند و نهاد قانون و قانونگذاری که در دو قرن گذشته ریشه‌های اصلی دموکراسی سرمایه‌داری را در کشورهایی مثل انگلستان و امریکا استوار کرده و مشروعیت‌سیاسی الگوهای حاکمیت ملی را در این سرزمین‌ها آبیاری کرده با مشکلات بسیاری مواجه شده است. پارلمان انگلستان و کنگرهٔ امریکا که سال‌ها نمونهٔ قوهٔ مقننه در نظام‌های مدرن مشروطیت غرب بوده‌اند و در قرن اخیر الگوی نوگرایان شرق، مخصوصاً کشورهایی که به سوی نظام‌های سکولار (دور از مذهب) هدایت می‌شوند، قرار گرفته‌اند، این روزها دچار بحران عدم اعتماد هستند.

بزرگ‌ترین عواملی که نهاد پارلمان‌های غرب را تهدید می‌کند، توسعهٔ فساد و رشوه‌خواری و سوء استفادهٔ نمایندگان انتخابی، تکیه به قدرت بازی و هوس مقام‌گرایی، کوتاهی در مشورت و نصیحت صادقانه به دولت و ملت، گرایش به دنیاگرایی و فراموشی و دوری از مردم و ائتلاف و سازش با دلالان سیاست و صاحبان پول و قدرت است. این تزلزل در الگوی پارلمانی غرب موقعی ظاهر شده است که خود غرب، مخصوصاً امریکا، دیگران را برای تقلید و انتخاب سازمان‌های دولتی کنونی تشویق می‌کند و دکترین «دموکراسی» و «بازارهای آزاد» سرمایه‌داری بار دیگر در صحنهٔ بین‌المللی به عنوان یک ایدئولوژی و آرمان مطلوب تبلیغ می‌شود.

ولی اگر نتایج اخیر انتخابات امریکا و واکنش افکار عمومی نسبت به کارکرد کنگرهٔ امریکا و تحولات اخیر در پارلمان انگلستان شاخص‌هایی از تغییرات سیاسی عصر ما باشند، باید بدون شک نتیجه گرفت که الگوی پارلمانی غرب به عنوان یک نظام سیاسی به هیچ وجه نمی‌تواند دردهای غیرمردمی بودن رژیم‌های کنونی شرق به‌خصوص کشورهای اسلامی را دوا کند.

کشورهایی مثل ژاپن و مکزیک و ترکیه و پاکستان که در این قرن الگوی پارلمانی غرب را به عنوان یک نظام ایدئال پذیرفته و بدون چون و چرا و اصلاح اصول فلسفی واجتماعی‌اش آن را تقلید و قبول کرده‌اند، امروز پس از سال‌ها تلاش به معایب آن پی برده‌اند و با بحران بی‌ثباتی و عدم مشروعیت و جنجال سیاسی و فساد و خودخواهی مواجه هستند. کشورهای دیگری که هرگز نعمت آزادی و استقلال ملی و فردی را نچشیده‌اند و طبقات مختلف آن‌ها مخصوصاً روشنفکرانش به دنبال الگوی «دموکراسی» هستند اغلب در چهارچوب بدگمانی و گیجی قرار گرفته‌اند و در غیبت یک نظام مناسب پارلمانی و بومی که احتیاجات اجتماعی وسیاسی و اقتصادی آن‌ها را برآورد، همچنان در زیر کابوس دیکتاتوری دست و پا می‌زنند.

نگاهی به وقایع و تحولات اخیر در کشورهای امریکا و انگلستان، میزان و عمق این بحران قانون و قانونگذاری را که گریبان نهاد قوهٔ مقننهٔ آن‌ها را گرفته، روشن می‌کند. چند هفته قبل بود که دولت محافظه‌کار جان میجر در انگستان با بحران فساد و رشوه‌خواری دیگری مواجه شد. مدیر و صاحب فروشگاه معروف و بزرگ هَرودز در لندن اعلام کرد که دو نفر از نمایندگان حزب محافظه‌کار در چند سال اخیر برای سؤالاتی که راجع به اداره و مدیریت این فروشگاه در پارلمان انگلستان مطرح کرده‌اند هزاران لیره از صاحب فروشگاه هَرودز رشوه گرفته‌اند. یکی از متهمان که وزیر امور ایرلند شمالی درکابینهٔ جان میجر بود به گناه خود اعتراف کرد و از سمت خود استعفا داد. متهم دیگر که متصدی دایرهٔ اخلاقی در وزارت تجارت و صنایع بود هنوز از اعتراف سر باز می‌زند. این دومین بار در عرض سه ماه اخیر است که وزرای کابینه و اعضای پارلمان انگلیس به اتهام «سؤال پارلمانی برای پول» در معرض اتهام و بازپرسی قرار گرفته‌اند.

مدیر فروشگاه هَرودز به روزنامهٔ گاردین لندن گفت: «من باور نمی‌کردم که در انگستان که پارلمان این همه شهرت دارد نمایندگان پول و رشوه بگیرند. من تکان خوردم وقتی که شنیدم برای هر سؤال این نماینده دو هزار لیره باید پرداخت کنم.» دلال‌های سیاسی این فساد به صاحب فروشگاه هَرودز گفته بودند «همان طوری که تاکسی کرایه‌می‌کنی، نمایندهٔ پارلمان نیز قابل کرایه است و هزینه دارد».

در کنگرهٔ امریکا امسال دو نفر از نمایندگان مشهور وباسابقه متهم به کلاهبرداری و فساد مالی و تحت بازپرسی هستند. در یک قرن اخیر عدهٔ نمایندگانی که در کنگرهٔ امریکا متهم به سوء استفاده و فساد و کلاهبرداری شده و از سمت خود استعفا داده یا محکوم وبرکنار شده‌اند رو به افزایش گذاشته است. درحالی که در قرون هیجدهم و نوزدهم فقط سه نمایندهٔ کنگرهٔ امریکا متهم به سوء استفاده و فساد بودند، در شصت سال اول قرن اخیر عدهٔ این متخلفان به ۱۹ نفر رسیده و در ۲۴ سال گذشته ۱۹ نفر دیگر نیز به آن اضافه شده است.

در نظام پارلمانی که محدودیتی برای هزینهٔ انتخاباتی و سرمایه‌گذاری در تبلیغ و آگهی و اظهار نفوذ وجود ندارد ثروت و جمع‌آوری پول از منابع مختلف منبع و شرط بزرگی برای ورود به مبارزات انتخاباتی محسوب می‌شود. برای نمونه در انتخابات اخیر مجلس نمایندگان امریکا مایکل هافینگتون یکی از نامزدهای مجلس سنا از ایالات کالیفرنیا ۲۸ میلیون دلار برای مبارزات و تبلیغات انتخاباتی خرج کرد. الیور نورث یکی از نامزدهای دست راستی سنای امریکا از ایالات ویرجینیا و محکوم سابق در دولت ریگان، بیش از پنجاه میلیون دلار از منابع مختلف جهت تبلیغات انتخاباتی خود جمع‌آوری کرده بود. سوابق محکومیت و جرم و سوء استفاده در امریکا نمی‌تواند مانعی جهت انتخاب در کنگرهٔ این کشور باشد.

سطح مبارزات انتخاباتی و بحث بین نامزدها به قدری پائین آمده و به ابتذال کشیده شده که طبق نوشتهٔ اخیر واشینگتن‌پست «نفرت‌انگیزی» یک ویژگی انتخابات اخیر امریکا شده است. در انتخابات گذشته در کشورهای اروپای غربی و امریکا مبارزات و تبلیغات منفی بین کاندیداها از جمله مشخصات بارز انتخاباتی عصر به‌اصطلاح «رسانه‌ها و اطلاعات» به شمار می‌رفت. ولی در سال‌های اخیر این منفی‌بازی به «نفرت‌انگیزی» مبدل شده است و شدت تبلیغات منفی و لجن‌پراکنی کاندیداها علیه یکدیگر به میزان بی‌سابقه‌ای افزایش یافته است. یک آمار و پرسش ملی اخیر نشان داده است که ۲۵ درصد امریکایی‌ها در حقیقت از سیاستمداران خود نفرت دارند.

الگوهای پارلمانی، نهادهای سیاسی هستند که ریشه‌های آن را باید در مفهوم و تعریف «سیاست»، «اجتماع»، «آزادی»، «اخلاق»، «ایدئولوژی» و «زبان و فرهنگ» و مذهب هر تمدن و جامعه جست‌وجو کرد. نظام پارلمانی در بسیاری از کشورها در قرن اخیر با تعاریف این پدیده‌ها و نظریات انتقادی همراه نبوده است. تقلید کورکورانه از این شیوه‌های پارلمانی و انتخاباتی غرب در بسیاری از کشورهای آسیا و امریکای لاتین و آفریقا، مانند برزیل، ونزوئلا، نیجریه، سریلانکا و روسیه اثرات نامناسبی از فساد و خشونت به جا گذاشته است. در انتخابات اخیر روسیه یکی از مدیران شرکت بازرگانی این کشور که به جرم تقلب و بالا کشیدن سهام هزاران نفر تحت تعقیب است، خود را نامزد نمایندگی پارلمان روسیه کرد تا در صورت پیروزی از مصونیت پارلمانی استفاده کند و از زندان احتمالی دور بماند. تعجب این‌که این شخص موفق شد به مجلس نمایندگی این کشور راه پیدا کند و از تعقیب قانون دور بماند!

ممالک اسلامی که می‌خواهند در جهت حکومت مردمی و مقبول و مشروع سیر کنند نمی‌توانند کاربرد و عملیات خود را با مفاهیم و تعاریف سیاست و قدرت و رقابت و عرف پارلمانی غرب تنظیم کنند. الگو و اخلاق و آیین‌نامه‌های پارلمانی غرب ریشه در مفهوم حقوق سیاسی وجامعه‌شناسی و

دانش‌شناسی غرب دارد. مفاهیم سیاست، حاکمیت، مشروعیت، قدرت، مشورت، نصیحت، اجماع، جامعه و دولت در چهارچوب حقوق و فرهنگ اسلامی ستون‌هایی هستند که مجلس شورای اسلامی را باید از پارلمان غرب جدا نگاه دارند.

سیاست‌گذاری در صنایع اطلاعاتی و فرهنگی (۱۳۷۳/۹/۳)

آیا نسل جدید ابزار نوین اطلاعاتی و فرهنگی عصر ما مانند زیرساخت بزرگراه‌های به‌اصطلاح اطلاعاتی می‌تواند در خدمت عموم جامعه و برای همهٔ افراد و گروه‌ها مفید باشد؟ آیا دولت‌ها و رهبران طبقات مختلف اجتماعی از اثرات فرهنگی و اقتصادی و سیاسی و امنیتی آن مطلع هستند؟ تا چه اندازه سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی و گسترش و یا عدم گسترش چنین تکنولوژی‌ها و زیربناهای ارتباطی با مطالعات و تحقیقات و جمع‌آوری اطلاعات قبلی همراه بوده است؟

مفهوم و زیرساخت بزرگراه‌های اطلاعاتی که سیاست‌گذاری و گسترش و الگوی آن در دهۀ اخیر در کشورهای صنعتی اروپا و امریکا بنیان‌گذاری شده و تشویق می‌شود، موج‌های جدیدی در رشد و نمو صنایع اطلاعاتی و ارتباطی و فرهنگی هستند که در آن همه گونه اطلاعات مکالمه‌ای و تصویری و آماری در یک خط واحد عبور و مرور می‌کند و تکنولوژی آن ترکیبی است از تکنولوژی‌های پیشین ماهواره‌ای، کامپیوتر، تلویزیون، ویدئو، فاکس و سایر رسانه‌های اطلاعاتی و تفریحی و مصرفی اقتصادی.

جواب به این سؤالات باید با ملاحظه و در نظر گرفتن چند عامل مهم همراه باشد.

عامل اول پدیدۀ به‌اصطلاح «جهانی شدن» بهره‌برداری و تولید و کارکرد و گسترش بین‌المللی صنایع فرهنگی است. تا موقعی که سیاست‌گذاران و مسئولان برنامه‌ریزی کشورها به ابعاد و عمق این سیر «جهانی شدن» و شرکت‌کنندگان و بازیگران آن واقف نباشند، انتخاب و توسعۀ تکنولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی از دایرۀ نفوذ ملی خارج است و آن‌ها به‌تدریج در شبکۀ جهانی این بازیگران ادغام خواهند شد.

مثلاً در سال‌های اخیر علی رغم این‌که اقتصاد و صنایع سبک و متوسط امریکا نسبت به گذشته تنزل یافته و این کشور از جهت مالی قدرت دهه‌های پیشین را ندارد مع‌هذا در یک قسمت از تولید و توزیع صنعتی از جمله صنایع فرهنگی و اطلاعاتی در درجۀ اول قرار دارد و حتی نسبت به گذشته نیز جلو افتاده است.

موسیقی تفریحی و سبک و برنامه‌های تلویزیونی امریکا بیش از هر کشور دیگر در جهان عرضه می‌شود. برنامه‌های تلویزیونی موزیکال شبکۀ اِم تی وی امریکا بین ۲۷۱ میلیون خانوادۀ دنیا و در ۷۱

کشور پخش می‌شود. درآمد امریکا از حق‌الامتیاز صفحات موسیقی تکراری در بازارهای دنیا سالیانه بیش از یک میلیارد دلار است و ۲۸ درصد درآمد کل جهانی را در این رشته تشکیل می‌دهد. رقم دوم این‌گونه صفحات موسیقی از جنبهٔ درآمد صادراتی ۱۶ درصد است و به آلمان تعلق دارد. مهم‌تر این‌که طبق تحقیقات آژانس‌های وابسته به اِم تی وی پس از چند دهه اکنون برای اولین بار اکثریت بینندگان این‌گونه برنامه‌ها قادر نیستند که صفحات موسیقی را از پیغام‌های آگهی بازرگانی تشخیص دهند. آگهی‌ها خود بدون این‌که مخاطبان متوجه باشند کاملاً جایگزین برنامه‌های تفریحی شده‌اند.

سرمایه‌گذاری خارجی در گسترش و جهانی شدن صنایع اطلاعاتی و فرهنگی امریکا به قدرت ارتباطی این نظام کمک فوق‌العاده‌ای کرده است. اخیراً یکی از شاهزاده‌های عربستان سعودی به نام الولید بن طلال ۲۴ درصد از سهام شرکت امریکایی دیزنی را در اروپا به مبلغ بیش از ۵۰۰ میلیون دلار خریداری کرد. شرکت دیسنی اروپا شعبه‌ای است از شرکت بزرگ امریکایی که در رشته‌های تلویزیون و پارک‌های تفریحی و فروشگاه‌های عمومی سال‌ها است فعالیت دارد و عملیات و محصولات آن جهانی شده است. این شاهزادهٔ سعودی ۵۹۰ میلیون دلار در سال ۱۹۹۱ در «سیتی بانک» امریکا که یکی از سرمایه‌گذاران بزرگ در صدور کارت‌های اعتباری جهانی «ویزا» است سرمایه‌گذاشت و صاحب چند مرکز جهانگردی و میهمان‌داری و مسافرتی در اروپا و امریکا است.

عامل دوم، مسئلهٔ ایدئولوژی یا ارزش‌های نهفته در توسعه و زیرساخت چنین تکنولوژی‌ها و استفاده‌های سیاسی و فرهنگی و اقتصادی از آن‌ها است. به عبارت دیگر بزرگراه‌های اطلاعاتی و ارتباطی بی‌طرف و خالی از ارزش‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی نیستند. اهداف اصلی توسعهٔ جهانی این گونه نظام‌های صنایع فرهنگی و اطلاعاتی که مخصوصاً با بازاریابی و روش‌های اقتصادی همراه هستند این روزها دقیقاً مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفته و آگاهی از آن‌ها شرط اول و لازم در هر گونه برنامه‌ریزی ملی است.

تحولات اخیر درسیاست‌های اقتصادی و اطلاعاتی هند و مصر نمودار این موضوع است. گزارش‌هایی که از بمبئی و دهلی نو و سایر شهرهای بزرگ هند می‌رسد نشان می‌دهد که چگونه شرکت جهانی امریکایی مواد غذایی موسوم به «کلاگ» سعی دارد با وسایل و روش‌های جدید بازاریابی و آگهی عادت قدیمی هندی‌ها را در مورد نوع و کیفیت صبحانه عوض کند. تمایل سیاست اقتصادی ملی اخیر هند به خصوصی شدن وگشایش بازارهای این کشور به روی محصولات و سرمایه‌های خارجی، شرکت «کلاگ» را تشویق کرده است که از طبقهٔ متوسط ۲۵۰ میلیون نفری هند که در حال رشد و نمو است استفاده کند و رژیم صبحانهٔ این گروه از هندی‌ها را از نان و برنج به کورن فلکس (برشتوک) عوض کند. به موازات بازاریابی و فروش این محصولات شرکت «کلاگ» همچنین

با آگهی‌های مطبوعاتی و رادیو و تلویزیونی مردم هند را به انجام دادن ورزش‌های روزانهٔ جدید و خریدن وسایل ورزشی که شرکت‌های جهانی از جمله امریکایی‌ها می‌فروشند هدایت می‌کنند. نتیجه این شده است که در یک سال اخیر بین طبقات بالا و متوسط هند خوردن کورن فلکس به جای صبحانهٔ سنتی قدیمی مد شده و طبق گزارش مطبوعات صدها مرکز ورزش و تربیت بدنی جدید جهت «لاغر شدن» در شهرهایی مثل بمبئی و کلکته احداث شده است. قیمت یک وعده کورن‌فلکس این شرکت مساوی دستمزد دو روز یک کارگر هندی است. ولی هدف شرکت‌های امریکایی گسترش این کالاها بین چند صد میلیون پولدار این کشور است. در حال حاضر طبقات پایین فقط از تغییر ارزش و مد شدن آن باخبر هستند. طبق مطالعاتی که اخیراً توسط جامعه‌شناسان این نواحی به عمل آمده هجوم شرکت‌های غذایی مثل «کلاگ»، «مک‌دونالد» و غیره به هند و گسترش بی‌سابقهٔ آن‌ها بین طبقات متوسط و بالای این کشور با سیاست دروازه‌های باز اطلاعاتی هند رابطهٔ مستقیم دارد. قریب به یک میلیارد هندی هم‌اکنون هدف هجوم تصویرها و برنامه‌های تلویزیونی «استار تی‌وی» در هنگ‌کنگ و ماهوارهٔ مربوط به آن هستند.

بازار غذاهای امریکایی و فروشگاه‌های غذایی مانند «مک‌دونالد» و «اربی» طبق اظهار این شرکت‌ها سالیانه بیست درصد در کشور مصر در حال رشد و گسترش است. مطالعات اخیر در مصر نشان می‌دهد که سن متوسط نفوس این کشور در حدود ۱۸ سال بوده و به جمعیت ۵۶میلیونی مصر سالیانه در حدود یک میلیون نفر افزوده می‌شود. این تحقیقات نتیجه می‌گیرند که مصر در حال و آینده مورد هدف مستقیم شرکت‌های جهانی در رشته‌های غذایی و صنایع اطلاعاتی و فرهنگی هست و خواهد بود. در مصر نیز مانند هند یک ساندویچ همبرگر به قیمت یک دلار و نیم، از دسترس بسیاری از مردم خارج است ولی طبقهٔ متوسط و بالای مصر این محصولات و استفاده از آنان را رواج خواهند داد. پوشش تلویزیونی مصر توسط برنامه‌های ماهواره‌ای امریکا و اروپا نتایج مضری در کارکرد اخیر کارخانجات این کشور داشته است. طبق یک پژوهش جدید، کارگران و خانواده‌هایی که از این برنامه‌ها استفاده می‌کنند، ساعات کار خود را در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها کاهش داده و بی‌نظمی جدیدی در امور مدیریت بعضی از صنایع مصر به وجود آورده‌اند.

عامل سوم، رابطهٔ این‌گونه تکنولوژی‌ها و زیرساخت‌های اطلاعاتی و فرهنگی با نوع مشارکت مردم در تصمیمات ملی و مسائل و موضوعاتی مثل «دموکراسی» و «مساوات» و «برابری و حقوق شخصی» است.

از آن‌جا که مفهوم دموکراسی همیشه مبهم بوده و معنی آن بستگی به فرهنگ و جهان‌بینی افراد و گروه‌ها داشته، اشاعهٔ بدون انتقاد و استفادهٔ انفعالی از این بزرگراه‌های اطلاعاتی و فرهنگی خود وسیلهٔ

انحصارگری و تعصبات به‌خصوصی شده است. در حقیقت تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات به خودی خود نه تکنولوژی آزادی و نجات هستند و نه تکنولوژی کنترل و خفقان، بلکه تکنولوژی قدرت و توانایی هستند. مهم این است که این تکنولوژی‌ها چگونه، تحت چه شرایطی، توسط چه کسانی، و برای چه منظور و اهدافی مورد استفاده و برداشت ملی و جهانی قرار گیرند.

عامل چهارم، رابطهٔ این تکنولوژی‌ها و زیرساخت‌ها با ارتباطات و روابط انسانی و سلامتی افراد و محیط و به طور کلی رفاه جامعه است. از آن‌جا که تکنولوژی و سیستم‌های وابسته به آن همه در واقع وسیله هستند و نه هدف، تمام معادلات نظام‌های ارتباطی و اطلاعاتی باید به نفع جامعه و در طریق رفاه عامه قرار گیرد. امروز توانایی و قدرت اشخاص بیش از هر موقع دیگر با منابع و وسایل و ابزار و سیستم‌های اطلاعاتی و ارتباطی ودانش‌های آموخته از آن‌ها ارتباط دارد. سؤال مهم این است که آیا با معرفی و گسترش یک سیستم تکنولوژی ارتباطی، شکاف‌ها و فاصله‌های کنونی را در جامعه دامن می‌زنیم یا درکاهش چنین تعصباتی کوشش می‌کنیم؟ آیا زیرساخت جدید اطلاعاتی و ارتباطی، نوع دیگری از ثروتمند و فقیر به جامعه اضافه خواهد کرد، یا این‌که به دادن فرصت وامکانات کافی به همهٔ افراد کمک خواهد کرد؟

مثلاً استفاده از شبکه‌های اطلاعاتی امروز دنیا توسط کامپیوترهای شخصی، دریافت و ارسال نامه و پیغام به صورت الکترونی، استفاده ازکتاب‌خانه‌های دنیا از این طریق، بهره‌برداری از تکنولوژی فاکس و غیره، همه احتیاج به داشتن خط تلفن دارد. حقیقت این است که امروز در عصر به‌اصطلاح انقلابی اطلاعات هنوز اکثر مردم از داشتن یک خط تلفنی ساده محروم هستند و بدین طریق استفاده از منابع اطلاعاتی و ارتباطی ملی و جهانی منحصر به یک عدهٔ به‌خصوص از جوامع خواهد بود. تلفن یکی از اختراعات قدیمی است ولی هنوز پس از سال‌ها جهانی و عمومی نشده است. به طور خلاصه استفاده از بزرگراه‌ها احتیاج به اتومبیل و دانستن رانندگی دارد و بزرگراه‌های اطلاعاتی نیز از این قاعده مستثنا نیستند.

درس‌هایی که باید از مصیبت بوسنی آموخت (۱۳۷۳/۹/۱۰)

شرمساری در مصیبت بوسنی تنها این نیست که صرب‌ها و یاران آن‌ها مدت سه سال دست به یک کشتار عمومی علیه مسلمانان بوسنی زده و پس از تجاوز به این سرزمین و تجزیهٔ آن اکنون با موافقت کشورهای اروپای غربی و امریکا وسازمان‌های بین‌المللی وابسته به آن‌ها رسماً آمادهٔ الحاق قسمت اعظم بوسنی به «صربستان بزرگ» هستند. روی دیگر تراژدی بوسنی این است که این رسوایی بین‌المللی و این قباحت ننگ‌آور تاریخی موقعی صورت می‌گیرد که دول ممالک اسلامی یک

سیاست مشترک مستقل و قاطع که بتواند نفوذ و تأثیر جهانی داشته باشد و از قتل عام مسلمانان و انقراض یک کشور اسلامی در اروپا جلوگیری کند، ندارند.

اگر این جنایات و قتل عام علیه مسیحیان یا یهودیان بود آیا دول اروپایی و امریکا و شورای امنیت سازمان ملل در مقابل آن سکوت یا سیاست موذیانه‌ای انتخاب می‌کردند؟ دول ممالک اسلامی حمایت و حفاظت امت اسلامی بوسنی را به امریکا و انگلیس و فرانسه و روسیه و سازمان ملل و پیمان ناتو واگذار کرده‌اند. این سلب مسئولیت همچنین موقعی صورت می‌گیرد که جنبش‌ها و نهضت‌های مردمی و اسلامی بیش از هر موقع دیگر گسترش پیدا کرده و بنیاد مشروعیت سیاسی بسیاری از رژیم‌های ممالک اسلامی را در معرض تهدید قرار داده‌اند. امروز امت اسلامی از اندونزی گرفته تا مراکش از خود می‌پرسند چگونه در دهۀ آخر قرن بیستم هزاران زن و مرد و کودک مسلمان بی‌رحمانه مورد حمله و تجاوز قرار گرفته‌اند و ممالک اسلامی با همۀ منابع و ثروتی که دارند علیه این‌گونه کشتارها اقدامی نمی‌کنند؟ با همۀ احتیاجی که اروپا و امریکا به نفت ممالک اسلامی دارند به چه علت سران کشورهای اسلامی از این سلاح برنده به عنوان فشار سیاسی و اقتصادی و اعتراض استفاده نمی‌کنند؟

این ارزش‌ها و فرهنگ سیاسی اسلامی نیست که سیاست بسیاری از ممالک اسلامی را در مقابل تجاوزات صرب‌ها و عملیات غرب تعیین می‌کند بلکه الگوهای کهنۀ موروثی از اروپا و امریکا همراه با دکترین منافع شخصی است که دیپلماسی و سیاست خارجی این نظام‌ها را هدایت می‌کند. در حالی که ارزش‌های مسیحیت و یهودیت سال‌ها است که سیاست خارجی امریکا و کشورهای اروپایی را هدایت کرده است، باعث تأسف است که ممالک اسلامی از استفاده و اظهار ارزش‌های اسلامی در صحنۀ بین‌المللی و جهانی خودداری می‌کنند و گویی از آن بیم دارند. این روش و موضع‌گیری خجالت‌آور سران ممالک اسلامی نه تنها یک عقدۀ حقارت سیاسی در سیاست‌گذاری آن‌ها به وجود آورده بلکه ابزاری شده که دول اروپایی و امریکا از آن‌ها سوء استفاده می‌کنند. دین در غرب قسمت بزرگی از ایدئولوژی ملی است. سال‌ها است که در ممالک اسلامی این طور تزریق شده است که دین و سیاست دو چیز متفاوت هستند.

سه سال است که مصیبت بوسنی در محافل سیاسی در سازمان‌های بین‌المللی و در مطبوعات دنیا به عنوان جنگ و اختلاف بین «مسلمانان بوسنی» و «صرب‌های بوسنی» جلوه داده شده است. هویت مذهبی «صرب‌های بوسنی» در این معادله مخفی نگاه داشته شده است. در حالی که مسلمانان با هویت مذهبی معرفی می‌شوند صرب‌های بوسنی با هویت قومیت یعنی صربی بودن شناخته شده‌اند. چرا «صرب‌های بوسنی» را «مسیحیان بوسنی» معرفی نمی‌کنند در حالی که ریشۀ تمام این کشتارها به اعتراف خود صرب‌ها که ارتودوکس مسیحی هستند، ازبین بردن دولت و فرهنگ سیاسی مسلمانان در بالکان است.

در آغاز تجاوز صرب‌ها به بوسنی و در ماه‌های اول این تراژدی که مطبوعات دنیا به کلی ساکت بودند و خبر کشتار مسلمانان رامنعکس نمی‌کردند نوشتم که منظور اصلی صرب‌ها و دول اروپایی تجزیهٔ بوسنی و جلوگیری از تأسیس یک دولت اسلامی در قلب اروپا است. عملیات صرب‌ها و سیاست امریکا و اروپا و سازمان ملل و ناتو در این دو سال به‌خوبی نشان داده است که نه تنها از این تجاوزات شرم‌آور و کشتار دسته‌جمعی مسلمانان جلوگیری نشده است بلکه صرب‌ها با اشغال هفتاد درصد از سرزمین بوسنی و موافقت رسمی قدرت‌های اروپا و امریکا با تجزیهٔ این کشور پاداش گرفته و در هر مرحله به ادامهٔ جنایات خود تشویق شده‌اند.

اروپا که خود را قاره و مادر ملی‌گرایی می‌شمرد و ملیت منبع و شرط اساسی برای تأسیس کشورها به شمار می‌رفت اکنون بنیاد کشورسازی مبتنی بر قومیت را مشاهده می‌کند. مشروعیت «صربستان بزرگ» روی قومیت است. آنچه از بوسنی باقی‌مانده در حقیقت نه یک کشور مستقل است و نه یک فدراسیون معمولی. بوسنی الگوی جدید محرومین دنیا شده است. این الگوی جدید نظام «محله‌ای» است نه کشوری. در بوسنی این محله‌ها فرسنگ‌ها با هم فاصله دارند. مثال دیگر فلسطین و سومالی هستند.

زوال تدریجی بوسنی حیله‌گری‌سیاسی اروپا و اروپائیان رابیش از هر موقع دیگر آشکار کرده است. مردم‌اسکاندویناوی و اروپای غربی که‌سال‌ها بود زیر علم حقوق بشر سینه می‌زدند و به‌سایرین درس انسانیت می‌دادند آیا این روزها نسبت به زشتی و ننگ آنچه که در قلب اروپا می‌گذرد بی‌خبرند که این‌گونه سکوت شرم‌آور اختیار کرده‌اند؟ آیا میلیون‌ها مسلمان بوسنی که قرن‌ها در این کشور سکونت کرده‌اند اروپایی نیستند؟ یا این‌که اروپای ضد مذهب خود را فقط مسیحی می‌داند؟! این تناقض را چگونه می‌شود توجیه و بیان کرد؟

حقیقت این است که اروپا هنوز از اسلام وحشت دارد و می‌خواهد از وجود و گسترش آن در این قاره جلوگیری کند. از طرف دیگر سران دول ممالک اسلامی تحت تبلیغات غرب هنوز فکر می‌کنند که اروپا یعنی اروپای مسیحی و فراموش کرده‌اند که تا جنگ اول بین‌المللی اسلام یک قدرت بزرگ سیاسی در اروپا بوده و قرن‌ها در این قاره صیانت و بر آن تسلط داشته است. بیهوده نیست که واشینگتن پست (۳۰ اکتبر) می‌نویسد که اتحادیهٔ اروپا گسترش اسلام در اروپا را بزرگ‌ترین خطر برای این قاره می‌شناسد. و بنا بر اظهارات مقامات دولتی فرانسه، اتحادیهٔ اروپا «مبارزه با رادیکال‌های اسلامی را باید دستور اول کار خود قرار دهد».

کسانی که انتظار دارند اروپایی‌ها و امریکایی‌ها و حتی سازمان ملل یا پیمان ناتو از حقوق بوسنی دفاع و محافظت کنند در حقیقت از واقعیت‌های سیاسی و تبعیضات مذهبی و نژادی بی‌خبر و بی‌اطلاع

هستند. در چهار دهۀ گذشته اروپایی‌ها همیشه در تصمیم‌گیری مسائل بین‌المللی از رهبری امریکا بهره‌مند بوده‌اند. امروز این رهبری امریکا است که در بحران و بن‌بست سیاسی قرار گرفته است. حضور قوای فرانسه و انگلیس در بوسنی برای محافظت از مسلمانان نبود. حضور آن‌ها در نقاط مورد حملۀ صرب‌ها خود دلیلی شده است که عملیات نظامی علیه صرب‌ها انجام نگیرد چراکه جان سربازان فرانسوی و انگلیسی در خطر خواهد افتاد. و اما دربارۀ امریکایی‌ها. کشوری که حاضر نبود یک سربازش در اشغال هائیتی هدف دشمن قرار گیرد، به چه دلیلی حاضر خواهد شد برای دفاع از حقوق مسلمانان وارد معرکۀ اروپا شود؟ مردم امریکا در عین حال با ملاحظۀ جنایات صرب‌ها در بوسنی از خود می‌پرسند پس علت وجود یکصد هزار سرباز امریکایی در اروپا چیست، مخصوصاً که اکنون شوروی دشمن اصلی امریکا نیز سقوط کرده است؟

پیمان ناتو، مخصوصاً در نقطۀ اخیر، در مقابله با صرب‌ها عاجز مانده و مشروعیت وجود خود را جهت حفظ امنیت در اروپا از دست داده است. ناتو برای این خلق شده بود که سربازان شوروی سابق را از اروپای غربی دور نگاه دارد نه این‌که مسلمانان بوسنی را از چنگ صرب‌ها نجات دهد. با سقوط شوروی سؤال بزرگ برای اروپایی‌ها وامریکایی‌ها این است که آیا به وجود پیمان ناتو احتیاجی هست یا نه؟

هفتۀ آینده کنفرانس امنیت و همکاری اروپا با شرکت سران دول اروپا و امریکا و جمهوری‌های سابق شوروی از جمله روسیه، در بوداپست (مجارستان) تشکیل خواهد شد و این در شرایطی است که هم امنیت و هم همکاری در این قاره به حداقل تنزل یافته است.

اروپا در جست‌وجوی امنیت (۱۳۷۳/۹/۱۷)

امنیت و مشروعیت و هویت از جمله اصول حیاتی نظام‌های سیاسی و لازمۀ پایداری و ادامۀ استقرار آن‌ها هستند. اروپا بار دیگر در این موارد در معرض آزمایش تاریخی قرار گرفته است. اروپا امروز در تلاش تحکیم و تعریف مرزهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و روانی خویش است.

اروپا همچنین این روزها بیش از هر موقع دیگر در جست‌وجوی امنیت و هویت قاره‌ای است. با ادامۀ کشتار مسلمانان بوسنی و تیرگی هرچه بیشتر بحران منطقۀ بالکان، نه‌تنها سازمان ملل بلکه سازمان‌های منطقه‌ای مانند پیمان ناتو (سازمان نظامی آتلانتیک شمالی) و اتحادیۀ اروپا ارادۀ جلوگیری از تجاوزات صرب‌ها را ندارند و در سه سال اخیر با سیاست سازشکارانه و مصلحت‌جوی خود به ناامنی و گسیختگی در این قاره کمک کرده‌اند.

از طرفی در چهار سال گذشته وضع بی‌ثبات روسیه و شورش برای خودمختاری در چند ایالات

این کشور همراه با جنگ‌های داخلی و منطقه‌ای در آسیای مرکزی از جمله گرجستان و تاجیکستان و ادامهٔ اختلاف بین آذربایجان و ارمنستان این ترس را به وجود آورده است که کشمکش و اختلافات در روسیه و قفقاز ممکن است از طریق شرق به اروپا سرایت کند و باعث تشنجات جدیدی در اوکراین و کشورهای همجوار دریای بالتیک شود.

در جنوب اروپا نه تنها کشورهای مقدونیه و آلبانی و یونان و حتی ترکیه از کشتار و آشوب بالکان مصونیت ندارند بلکه تشکیل یک صربستان بزرگ که شامل قسمت بزرگی از بوسنی و هرزگوین فعلی باشد در حقیقت خود عامل تشویق صرب‌ها به ادامهٔ تجاوزات این سه سال بوده و در آینده باروت جنگ را در جنوب اروپا و قسمتی از دریای مدیترانه منفجر خواهد کرد.

نگرانی امنیتی امروزی اروپا به این چند موضوع خاتمه پیدا نمی‌کند. از جنبهٔ اروپایی مسئلهٔ آوارگان و اغتشاشات داخلی در بالکان و جمهوری‌های سابق شوروی و اروپای شرقی همراه با مهاجرت دائمی مردم از کشورهای آفریقایی مانند الجزایر و مراکش، محیط نسبتاً یک‌رنگ اروپای غربی را که برای دهه‌ها ساکت بود عوض کرده و این قاره را به صورت یک قلعه که می‌باید از آن حفاظت کرد، درآورده است.

از خاتمهٔ جنگ دوم بین‌المللی به بعد، اروپای غربی همیشه جهت حفظ امنیت خود در مقابل شوروی سابق به امریکا تکیه کرده و مدت نیم قرن امریکایی‌ها صدها هزار قشون و هزاران نوع مهمات جنگی جهت دفاع اروپای غربی در این قاره مستقر کردند.

پیمان ناتو، برای دو موضوع تشکیل شده بود. اول جلوگیری از تجاوزات شوروی به اروپای غربی و دوم مشروعیت دادن به همکاری نزدیک امریکا و آلمان پس از جنگ دوم. شوروی دیگر موجودیت ندارد و آلمانی‌ها در این چند سال سعی کرده‌اند تا بتوانند سیاست خارجی مستقل در پیش گیرند و رهبری اقتصادی و سیاسی اتحادیهٔ اروپا را در دست گیرند. ادامهٔ موجودیت پیمان ناتو باید روی اصول دیگری بیان شود و مشروعیت یابد وگرنه این پیمان بی‌ارزش است و یا در آینده هستهٔ اختلافات بزرگ‌تری بین خود اروپایی‌ها، و همچنین بین اروپا و امریکا، خواهد شد.

در این میان کشورهای اروپای شرقی مثل مجارستان و رومانی و بلغارستان که در سابق با شوروی اتحادیهٔ نظامی پیمان ورشو را تشکیل می‌دادند، این روزها با فروپاشی سیستم کمونیسم خود را در صحنهٔ امنیت اروپا بلاتکلیف می‌بینند. مثلاً مجارستان در چهار سال گذشته ارتش خود را از چهارصد هزار به یکصد هزار نفر تقلیل داده و بین روس‌ها و امریکایی‌ها و آیندهٔ امنیت اروپا در شک و تردید است. پیمان نظامی ناتو هنوز کشورهای اروپای شرقی را عضو رسمی خود نکرده و به عده‌ای از آن‌ها عنوان «همکار و یاران مشترک» داده است و این خود اخیراً اضطراب جدیدی بین سردمداران روسیه

به وجود آورده است. آیا با معدوم شدن شوروی احتیاجی به پیمان نظامی ناتو هست؟ آیا روسیه جزء این پیمان می‌شود؟ آیا ناتو برای حفظ امنیت بین همهٔ کشورهای اروپا است یا تعدادی به‌خصوص؟ این مسائل هنوز برای اروپایی‌ها مبهم و باعث نگرانی است.

این هفته تحت‌چنین شرایطی بود که سران دول اروپا و امریکا و روسیه و جمهوری‌های سابق شوروی از جمله آسیای مرکزی در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در بوداپست پایتخت مجارستان شرکت کردند.

کنفرانس امنیت و همکاری اروپاسازمانی است متشکل از ۵۳ کشور که پایه‌های آن دو دهه قبل در ۱۹۷۵ در کنفرانس شرق و غرب درهلسینکی (فنلاند) ریخته شد. در آن موقع کنفرانس هلسینکی مأموریت یافت تا همکاری بین شرق و غرب را در امور مربوط به حقوق بشر و فرهنگ و ارتباطات توسعه دهد. در این کنفرانس‌ها منظور از شرق شوروی و اروپای شرقی بود. با سقوط شوروی اصول کنفرانس هلسینکی، بنیاد تشکیل کنفرانس امنیت و همکاری اروپا شد و اجلاس‌های بعدی این کنفرانس به صورت یک سازمان اروپایی در ۱۹۹۰ در پاریس و ۱۹۹۲ در هلسینکی تشکیل شد. گردهمایی این هفته در بوداپست در حقیقت سومین دورهٔ این کنفرانس در دههٔ اخیر بود که در آن سران دول اروپا و امریکا دربارهٔ امنیت اروپا گفت‌وگو کردند.

کنفرانس بوداپست موقعی تشکیل شده که گسیختگی اتحاد و همفکری بین اروپا و امریکا از یک طرف و روسیه و اروپای غربی از طرف دیگربیش از هر موقع دیگر جلوه می‌کند. جایگاه ونقش این کنفرانس به عنوان یک سازمان منطقه‌ای در اروپا چه خواهد بود؟ هیچ کس جواب واضح و آشکار ندارد. روسیه مایل است که این سازمان ناتو را در خود ادغام کند و یک تشکیلات همگانی امنیتی برای اروپا باشد ولی اروپای غربی و امریکا با این نظر موافق نیستند. مجارستان و اتریش پیشنهاد کرده‌اند که این کنفرانس به صورت یک سازمان امنیتی برای حفظ صلح و حل اختلافات در اروپا رسمیت پیدا کند. اعضای این کنفرانس یا سازمان که در اصل ۳۵ کشور بودند در چهارسال اخیر به طرزی توسعه پیدا کرده است که هویت آن به عنوان یک سازمان اروپایی مورد سؤال قرار گرفته است. برای مثال آذربایجان و قزاقستان و ترکمنستان در حقیقت تا چه حد به اروپا تعلق دارند که عضو این سازمان هستند؟ وقتی که اروپا از حل مسائل داخلی خود از جمله برای بالکان عاجز است، چگونه می‌تواند برای حل اختلافات در آسیای مرکزی پیش‌قدم شود و مؤثر باشد؟

کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و ملاقات سران ۵۳ کشور سؤال دیگری را مطرح می‌کند و آن هویت اروپا است نه امنیت آن. منظور از اروپا کدام اروپا است؟ اروپای غربی، اروپای شرقی، اروپای جنوبی، اروپای مرکزی، اروپای جنوب شرقی، اروپای شرق مرکزی، اروپای متحد، اروپای بدون

روسیه یا با روسیه، اروپای قدیم یا اروپای جدید که به بازار مشترک و اتحادیهٔ اروپا معروف شده است؟ این‌ها سؤالاتی است که خوداروپایی‌ها باید به آن جواب دهند. مرزهای اروپابیش از هر قاره دیگر در یکصد سال اخیر مورد بحث و تشنج بوده است و به نظر می‌رسد که هنوز این پدیده زنده و فعال است. آیا مرزهای اروپا به قفقاز کشیده می‌شود؟ تا چه حد مدیترانهٔ شرقی و آفریقای شمالی می‌توانند در تعریف قارهٔ اروپا سهیم باشند؟

مشکل بزرگ این است که در فکر بسیاری از اروپایی‌ها، اروپا، اروپای غربی است. تا چه حد اروپای شرقی خود را در چارچوب اروپای بزرگ قرار خواهد داد؟ فاصلهٔ بین نروژی‌ها و آلبانیایی‌ها تا چه اندازه است؟ در قاره‌ای که هنوز مسلمانان بوسنی در قلب اروپا، اروپایی به حساب نمی‌آیند، چگونه ممکن است از همکاری و امنیت اروپا که در آن کشورهای آسیای مرکزی عضو هستند صحبت کرد و این امر را جدی گرفت؟ حقیقت این است که یکی از مشکلات امنیت اروپا، مشکل فرهنگ و تاریخ و نژادگرایی است و این موضوعی است که اروپا سال‌ها از درک و درمان آن عاجز بوده است.

در بین کنفرانس‌های امنیت و همکاری اروپا که در عرض چهار سال گذشته درپاریس وهلسینکی و بوداپست تشکیل شده کنفرانس این هفته از همه سردتر محتاطانه‌تر و با واقعیت‌های کنونی اروپا متناقض‌تر بود. مشکل اروپا این است که در سال‌های اخیر این قاره به تغییرات سیاسی و اقتصادی داخلی خود و به تحولات دنیای امروز خوش‌آمد گفته ولی در مقابله با مشکلات حاصله از آن‌ها از ابزار وسازمان‌ها و الگوهای و ایده‌های کهنه استفاده می‌کند.

نهضت مقاومت اسلامی چچن (۱۳۷۳/۹/۲۴)

مقابلهٔ جمهوری مسلمان‌نشین چچن با روسیه نمونهٔ دیگری از نهضت مقاومت مسلمانان علیه قدرت‌های سلطه‌جو واستعماری این قرن است. نهضت مقاومت در چچن دهه‌ها و سال‌هاست که ادامه دارد ولی در این اواخر و مخصوصاً در سه سال گذشته و پس از فروپاشی نظام شوروی است که خیزش چچن علیه روسیه به صورت روشن‌تری تجلی می‌کند.

همان طوری که درسال‌های اخیر با سقوط شوروی و یوگوسلاوی غرب بەشناسایی سرزمین‌هایی مثل تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، بوسنی و هرزگوین، مقدونیه وجمهوری‌های دیگر گرایش یافت، امروز ممالک کوچک‌تری مثل چچن و تاتارستان و داغستان که سال‌هاست تحت قیمومیت امپراتوری تزارها و بعداًکمونیست‌ها به عضویت فدراسیون روسیه ملحق شده‌اند، مورد توجه قرار گرفته‌اند. یکی از اثرات تغییر و تحول اخیر بین‌المللی و جهانی این است که رشتهٔ تاریخ و جغرافیا را نه

تنها بین سردمداران و دولتمردان و دانشجویان علوم اجتماعی بلکه در بین طبقات عادی مردم، رایج‌تر کرده است. تقسیمات کلی و ساده‌لوحانهٔ جغرافیایی وسیاسی و تاریخی دوران «جنگ سرد» که فقط از نظام‌های شوروی و یوگوسلاوی و واحدهای سیاسی و ایدئولوژی بزرگ‌تری صحبت می‌کرد در حقیقت یک پوشش تبلیغاتی و ضد علمی بود که عمق فرهنگ و زبان و مذاهب این مناطق را از دیدهٔ عموم پنهان نگاه می‌داشت. امروز دروس تاریخ و جغرافیا برای همه اجباری شده است.

چچن با جمعیت یک میلیون و سیصد هزار نفر که اکثریت قریب به اتفاق آن مسلمان هستند یکی از بیست و یک جمهوری فدراسیون روسیه است که دارای منابع نفت است و در شمال آذربایجان و گرجستان و داغستان و در بین دو دریای خزر و سیاه قرار دارد. فاصلهٔ پایتخت چچن، گروزنی، از تبریز و آذربایجان ایران کمتر از هفتصد کیلومتر است. چچن از جمله کشورهای شمال قفقاز بود، که روس‌ها در جنگ‌هایی که بین ۱۸۱۲ تا ۱۸۶۴ در این ناحیه صورت گرفت به امپراتوری و مستعمرات خود ملحق کردند. اهالی چچن در طول تاریخ معاصر به شجاعت و وفاداری شهرت داشته و بستگی قوی به مذهب و خانواده دارند.

جمهوری چچن تاکنون چند بار علیه روس‌ها شورش کرده است از جمله در انقلاب ۱۹۱۷ و دوباره در سال‌های جنگ بین‌المللی دوم. در خاتمهٔ جنگ جهانی استالین اکثریت جمعیت چچن را به اتهام همکاری با آلمان به آسیای مرکزی و حتی سیبری کوچ داد ولی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مردم چچن موفق شدند به‌تدریج به میهن خود بازگردند و به این ترتیب مبارزات آن‌ها جهت کسب استقلال و آزادی و جدایی از مسکو دوباره از سر گرفته شد. تاریخ‌نویسان عدهٔ کسانی را که در زمان استالین از جمهوری چچن منتقل و معدوم شدند سیصد هزار نفر تخمین زده‌اند. سه سال قبل به هنگام سقوط شوروی، چچن با اعلام خودمختاری و استقلال خود را از روسیه جدا اعلام کرد. این اولین گسیختگی در ردیف جمهوری‌های داخلی فدراسیون روسیه و ضربهٔ بزرگی به حکومت مرکزی مسکو و بوریس یلتسین رئیس‌جمهور آن بود. جوهر دودایف رئیس‌جمهوری کنونی چچن یکی از ژنرال‌های سابق است که با آرای عمومی به این سمت انتخاب شده و تا امروز موفق شده استقلال چچن را حفظ کند.

در سه سال گذشته به علل مختلف از جمله جدال و نزاع‌های سیاسی بین سردمداران روسیه، رابطه بین مسکو و گروزنی تا حدی مسالمت‌آمیز بود و یلتسین از اقدام نظامی جهت جلوگیری از استقلال چچن امتناع کرده بود. ولی در ماه‌های اخیر از ترس این‌که استقلال چچن از مسکو و فدراسیون روسیه باعث شورش و استقلال‌طلبی سایر جمهوری‌های خودمختار شود یلتسین تصمیم گرفته است که مسئلهٔ چچن را از طریق نظامی و نه از طریق سازش و دیپلماسی حل کند. این هفته در حالی که صدای «الله

اکبر» در میدان اصلی شهر گروزنی و از مدافعان چچن شنیده می‌شد، قشون و تانک‌های روسیه در سیزده کیلومتری گروزنی موضع گرفته بودند و می‌خواستند که هشدار مسکو را که باید تا امروز (۱۵ دسامبر - ۲۴ آذر) عملی می‌شد، اجرا کنند.

خونریزی در چچن برای مسکو به چه بهایی تمام خواهد شد؟ آیا چچن، بوسنی یا الجزایر دیگری است که ممکن است اختلاف و جنگ‌های داخلی را در قفقاز دامن بزند؟ تا چه حد روسیه از سیاست سلطه‌جویی و استعماری گذشتهٔ خود دست کشیده است؟ امریکا که از سستی و بی‌ثباتی حکومت مرکزی روسیه نگران بود، از سیاست کنونی یلتسین دربارهٔ چچن پشتیبانی می‌کند. ولی هم مسکو و هم واشینگتن به‌خوبی آگاه هستند که همبستگی سیاسی فدراسیون روسیه دارای تناقضات فرهنگی و زبانی و سیاسی و ملی است و چچن فقط نمونه‌ایست از مقاومت و نهضت‌های دیگر در جمهوری‌هایی مثل تاتارستان و کارلیا. از بیست و یک جمهوری تشکیل‌دهندهٔ فدراسیون روسیه شصت و هفت استان دیگر نیز کم و بیش خواهان استقلال اداری و خودمختاری اقتصادی و بانکی و گمرکی هستند.

مثلاً در شمال روسیه، جمهوری کارلیا که قریب به یک میلیون جمعیت و مرز طولانی با فنلاند دارد و در واقع دروازهٔ مستقیم روسیه به اروپا است، سه سال است که در مسائل اقتصادی و بانکی و حتی سیاست خارجی اعلام خودمختاری کرده است. عدهٔ قلیلی از اهالی این جمهوری جهت ملحق شدن به فنلاند مبارزه می‌کنند. در حالی که عدهٔ زیادی از نفوس این کشور کوشش دارند فرهنگ و زبان و سنت خود را از نفوذ روس‌ها و مسکو دور نگاه دارند.

مشکل بزرگ روسیه در سرکوبی چچن تناقضات ملی و بین‌المللی است که مسکو باید با آن‌ها سر و کله بزند. اول این‌که چگونه روسیه امیدواری دارد که سیاست سرکوبی و اشغال نظامی چچن با موفقیت همراه باشد در حالی که در سه سال گذشته مسکو تا می‌توانست از خودمختاری صرب‌های بوسنی و تجزیهٔ این کشور حمایت و در مقابل کشتار مسلمانان بوسنی سکوت اختیار کرده است. سیاست تقسیم و تجزیهٔ بوسنی چگونه می‌تواند با سیاست ترکیب چچن در فدراسیون روسیه هماهنگ باشد؟ دوم این‌که با گسترش ملی‌گرایی و قومیت‌بازی در خود روسیه، چگونه مسکو موفق خواهد شد ملیت و فرهنگ‌های مختلف تحت سلطهٔ خود را در یک سیستم واحد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی تحت عنوان فدراسیون روسیه برای مدتی طولانی با ثبات و مشروعیت کافی نگاه دارد.

آنچه که نهضت‌های آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی کنونی را در تاجیکستان، آذربایجان، چچن، بوسنی، آلبانی و سایر نقاط به هم نزدیک کرده و به آن‌ها شکل و ترکیب می‌دهد فرهنگ و تمدن اسلامی است. اکنون که نهادهای امپراتوری روسیه و دکترین‌های سوسیالیسم و کمونیسم شوروی از بین رفته‌اند عوامل ترکیب و همبستگی فدراسیون کنونی روسیه چه چیزهایی هستند؟ نگرانی بزرگ

یلتسین و همکاران او این است که هنوز برای این سؤال جواب قانع‌کننده و مشروعی پیدا نکرده‌اند. «جنگ سرد» دیروز به «صلح سرد» امروز تبدیل شده است.

تلاش‌های استعماری در آخرین دهۀ قرن بیستم (۱۳۷۳/۱۰/۱)

هفتۀ آینده دنیای غرب و مسیحیت وارد سال جدید ۱۹۹۵ می‌شود. اگر تحولات و خونریزی‌های جهانی چهار سال گذشته معیار طلوع تغییرات سیاسی و اجتماعی بین‌المللی در سال‌های آینده باشد، باید دهۀ آخر قرن بیستم در تاریخ به عنوان دهۀ مقاومت مسلمانان در مقابله با تلاش‌های استعماری ثبت شود.

بی‌شک در چهار سال اخیر مسلمانان و سرزمین‌های اسلامی بیش از هر سرزمین و گروه دیگر مورد حمله و خونریزی و تلاش‌های جدید استعماری داخلی و خارجی بوده‌اند. عراق، فلسطین، لبنان، سومالی، کشمیر، الجزایر، بوسنی و هرزگوین، تاجیکستان، آذربایجان و چچن نمونۀ بارزی از کشتار و قتل عام مسلمانان و در عین حال نشانۀ مقاومت امت اسلامی در دهۀ اخیر هستند.

اعتراضات و شورش‌های داخلی علیه سردمداران و دولتمردانی که به نظر مردم با استعمار جدید این قرن سازش کرده و تحت حمایت آن بوده‌اند در نهضت‌ها و تظاهرات اسلامی در کشورهایی مثل مصر، عربستان سعودی، افغانستان، اردن و تعدادی دیگر از سرزمین‌های اسلامی به‌خوبی مشهود است. تلفات مسلمانان در این چهار سال در جنگ‌های منطقه‌ای حدود یک میلیون نفر تخمین زده می‌شود. میلیون‌ها مسلمان دیگر نیز بی‌خانمان و آواره شده‌اند. متأسفانه نشانه‌هایی که گویای پایان این خونریزی‌ها و هجوم‌های نظامی و سیاسی و فرهنگی علیه سرزمین‌های اسلامی و امت اسلامی در آیندۀ نزدیک باشد دیده نمی‌شود. این جدال‌ها در غیبت یک نیروی متشکل جهانی که قاطعانه از تجاوزها جلوگیری کند، در نیمۀ دوم دهۀ آخر قرن بیستم ادامه خواهد داشت.

برخورد خشونت‌آمیز غرب در سرزمین‌های اسلامی سه دلیل اساسی دارد: ۱) تفکر غرب در مورد کشورهای اسلامی هنوز یک اندیشۀ امپراتوری و استعماری است و تلاش جدید قدرت‌های استعماری غرب نه تنها یک بعد نوین سلطه‌گرایی دارد بلکه از اتحاد و تشکل ممالک اسلامی به عنوان یک بلوک سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بیم دارد، ۲) منابع و ثروت‌های طبیعی ممالک اسلامی مانند نفت و گاز ارزش‌های حیاتی برای غرب دارد و سرمایه‌های ایجادشده در ممالک اسلامی پایۀ عظیمی در فعالیت کارخانجات و صنایع غرب به شمار می‌روند، ۳) علی‌رغم همۀ مشکلات، اسلام تنها انگیزۀ مؤثر بسیج عمومی مردم علیه رژیم‌های غیرمردمی بوده و تنها مکتب سیاسی و مذهبی است که در مقابل نظام کنونی جهانی ایستادگی و مبارزه می‌کند. ایدئولوژی‌های دیگر همه از میدان مبارزه خارج شده‌اند.

تلاش استعماری روسیه در مورد سرکوبی چچن و اشغال این سرزمین اسلامی نمونهٔ تاریخی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی این پدیدهٔ قرن بیستم است. روسیه تا زمان فروپاشی نظام شوروی دو جامهٔ استعماری برتن داشت. یکی استعمار جمهوری‌های آسیای مرکزی مانند ازبکستان و تاجیکستان و آذربایجان و تسلط بر آن‌ها تحت سیستم شوروی و نظام سیاسی کمونیستی وسوسیالیستی و دیگری استعمار ایالات غیر روسی و غیر اسلاو تحت فدراسیون روسیه که چچن و گروه دیگری ازملیت‌های مختلف در سیصد سال گذشته به زور امپراتوری روسیه و با دخالت مسکو عضو آن شده‌اند.

سقوط سیستم شوروی جامهٔ اول استعمار روسیه را بیفکند و معدوم کرد. در سه سال اخیر اعتراضات و آشوب‌ها و قیام‌های ایالتی جامهٔ دوم استعماری فدراسیون روسیه را نیز به خطر انداخته است. ایدئولوژی سوسیالیسم و کمونیسم در واقع تنها عاملی بود که شکل اول استعماری را به هم متصل می‌کرد و باعث ترکیب سیستم‌سیاسی شوروی بود. در مورد چند ایالات کنونی روسیه از جمله چچن که خواستار استقلال هستند عوامل مشترکی که این مرزمین را به فدراسیون روسیه نزدیک کند وجود ندارد. چچن مسلمان است و زبان ویژه و فرهنگ و تاریخ مستقل خود را دارد. چچن همچنین منابع سرشار نفت دارد و از جنبهٔ اهمیت جغرافیایی در شمال قفقاز بین دریای خزر و دریای سیاه واقع شده است، چیزی که امپراتوری تزاری روسیه قرن‌ها به دنبال تسخیر و تسلط بر آن بوده است.

از موقعی که مسلمانان تحت رهبری سلطان محمد دوم عثمانی در ۱۴۵۳ قسطنطنیه را فتح و به قسمت اعظم اروپای شرقی از جمله بالکان تسلط پیدا کردند، سیاست روسیه مبارزه با امپراتوری عثمانی و نفوذ در ممالک مسلمان‌نشین قفقاز و آسیای مرکزی بوده است. در ۱۵۵۲ ایوان گروزنی با تصرف ایالات غازان مبارزهٔ خود را علیه مسلمانان آسیای مرکزی و قفقاز شروع کرد و در قرون گذشته امپراتوران تزاری روسیه و سلسلهٔ رومانوف و در قرن بیستم رهبران انقلاب بلشویک و کمونیسم به‌تدریج این ممالک اسلامی را به روسیهٔ بزرگ ملحق کردند. گروزنی پایتخت کنونی چچن پس از تصرف این کشور به دست روس‌ها در قرن نوزدهم به یاد ایوان گروزنی تزار روسیه نام‌گذاری شد. در آستانهٔ انقلاب بلشویک‌ها در روسیه، مسکو در طول چهار قرن بزرگ‌ترین و ثروتمندترین سرزمین‌های اسلامی، سیبری، ترکستان، آسیای مرکزی، قفقاز، تاتارستان و کریمه را به امپراتوری خود اضافه کرده بود.

سیاست امپراتوران تزاری روسیه و بدرفتاری علیه نفوس بومی قفقاز و آسیای مرکزی باعث مهاجرت مسلمانان به نقاط دورافتاده و تجمع مسیحیان و ملیت‌های مورد اعتماد روسیه در این نقاط بوده است. مثلاً در ۱۷۹۱ بیش از یکصد هزار تاتار، کریمه را به قصد ترکیه ترک کردند. در جنگ اول بین‌المللی بیش از یک و نیم میلیون نفر از سربازان روسیه مسلمان و از اهالی قفقاز و آسیای

مرکزی بودند که مجبور شده بودند تحت نظام روسیه علیه مسلمانان عثمانی به جنگ بپردازند.

مبارزات وقیام‌های متعدد در قفقاز در قرون نوزدهم و بیستم علیه سیاست اشغالگرانه و استعماری روسیه فصول بزرگی از نهضت مسلمانان این منطقه را تشکیل می‌دهد. مثلاً شیخ شمیل عضو فرقهٔ نقش‌بندی یکی از رهبران مبارز داغستان علیه سیاست اشغالگرانهٔ روسیه در قفقار بود که سرانجام در ۱۸۵۹ دستگیر شد. شیخ منصور شخصیت تاریخی چچن که علیه روس‌ها قیام کرد و کونتا حاجی یکی از درویشان معروف و محبوب قرن نوزدهم این سرزمین که با شیوه‌های عرفانی مبارزات اسلامی را در این منطقه توسعه داد، از نشانه‌های مقاومت بومی مسلمانان قفقاز شمالی علیه روس‌ها بودند. در یکصد سال گذشته اهالی چچن حداقل چهار بار علیه روس‌های تزاری و کمونیست‌ها قیام کرده و از این طریق خشم مسکو را علیه خود برانگیخته‌اند.

قیام و شورش در چچن برای استقلال، نشانهٔ عدم اعتماد عمومی در قفقاز به مسکو و نتیجهٔ سیاست‌های متناقض و سلطه‌جویانهٔ رهبران روسیه است. لنین و یلتسین هر دو نسبت به مسلمانان سیاست‌های مشترکی داشته‌اند. لنین در انقلاب روسیه علیه امپراتوری تزار از مسلمانان کمک گرفت و به آن‌ها قول داد که حقوق و آزادی سرزمین‌های اسلامی را حفظ خواهد کرد. پس از انقلاب بلشویک‌ها، کمونیست‌ها چهارده هزار مسجد در آسیای مرکزی، شش هزار مسجد در نواحی ولگا و اورال و چهار هزار مسجد در قفقاز و هزار مسجد را در کریمه بستند و تعطیل کردند. در هفتاد سال حکومت شوروی‌ها، مسلمانان از بسیاری از حقوق مذهبی و ملی خود محروم شدند. سه سال قبل یلتسین در آستانهٔ فروپاشی شوروی خطاب به جمهوری‌های شوروی و فدراسیون روسیه گفت که پس از پیروزی، حاکمیت آنان تا آن‌جا که مردم این مناطق میل دارند محفوظ و مستقر خواهد شد. اما این هفته در شرایط نامناسب که حتی اکثر مردم روسیه از آن ناراضی بودند، یلتیسن دستور بمباران و اشغال چچن را که سه سال قبل اعلام استقلال کرده بود و مبارزه کرده بود صادر کرد.

در زمستان ۱۹۴۴ وقتی هیتلر یهودی‌ها را در اردوگاه‌های مرگ عذاب می‌داد استالین تمام اهالی چچن را به جرم قیام و شورش علیه شوروی به قزاقستان و سیبری و ولگا منتقل کرد. حدود نیم میلیون چچنی در این مصیبت بزرگ از بین رفتند و چچن بین روسیه و اوستیا و گرجستان که مسیحی هستند تقسیم شد. پس از مرگ استالین به اهالی چچن اجازهٔ بازگشت به وطن داده شد ولی در آن موقع فقط کمی بیش از یک میلیون چچنی در شوروی باقی و زنده مانده بودند. با این سوابق تاریخی فدراسیون روسیه چگونه انتظار دارد که ایالات مسلمان‌نشین و غیر روس خود را در نظام سیاسی روسیه حفظ کنند؟ سیاست «پاک‌سازی» که امروز در بوسنی اجرا می‌شود برای اهالی چچن تازگی ندارد. اگر استونی و کشورهای کوچک دیگر کرانهٔ بالتیک از روسیه جدا شدند و استقلال پیدا کرده‌اند، چرا

چچن نتواند انتظار استقلال را داشته باشد؟ بحران چچن اگر با مسالمت و صلح‌جویانه حل نشود، پایهٔ بحران‌های بزرگ‌تری در ناحیهٔ قفقاز و فدراسیون روسیه خواهد شد. فدراسیون روسیه هنوز نتوانسته است مسئلهٔ هویت روسی را حل کند و تفکر زمامداران کنونی مسکو در این سه سال به سیاست امپراتوران تزاری در قرن هفدهم تمایل و شباهت پیدا کرده است. روسیه تنها کشوری است که هنوز در گذرنامهٔ شهروندان آن اصل ملیت و قومیت ذکر می‌شود.

داستان نویسندهٔ روسی تولستوی دربارهٔ یک چچنی به نام حاجی مراد که در جنگ‌های ۱۸۶۴ به روس‌ها پناهنده شده و بالأخره به دست روس‌ها به قتل می‌رسد تصویری است از رابطهٔ روس‌ها با مردم چچن که هنوز در این سرزمین مصداق دارد و مردم مسلمان چچن آن را لمس و احساس می‌کنند.

تشنج سیاسی و بحران اقتصادی در مکزیک (۱۳۷۳/۱۰/۸)

تشنجات سیاسی و مشکلات اقتصادی و فرهنگی بیش از هر زمان دیگر گریبانگیر مکزیک و کانادا، دو همسایهٔ جنوبی و شمالی امریکا، شده و ثبات و شکل‌گیری «قرارداد تجارت آزاد امریکای شمالی» معروف به «نفتا» را تهدید می‌کند. تورنتو و واشینگتن و مکزیکوسیتی، پایتخت‌های این مثلث اقتصادی که سیاست «بازارهای آزاد» آن‌ها با بازار مشترک اروپا رقابت می‌کند، با نگرانی‌های داخلی و منطقه‌ای جدید مواجه شده‌اند.

این هفته توجه مطبوعات و رسانه‌های دنیا اغلب معطوف به تحولات و مشکلات بین روسیه و چچن، امریکا و کرهٔ شمالی، فرانسه و الجزایر، و صرب‌ها و مدافعان بوسنی و هرزگوین بود. موضع‌گیری مهم دیگر که کمتر به آن اشاره می‌شد شورش دهقانان و چریک‌های زاپاتیستا در ایالات چیاپاس در مکزیک و نزول ناگهانی بیش از سی درصد از ارزش پول مکزیک، پزو، در مقابل دلار امریکا بود. این بزرگ‌ترین بحران مالی و اقتصادی مکزیک در ده سال اخیر و جدی‌ترین تهدید به نظام سیاسی این کشور مخصوصاً حزب حاکم است که بیش از شصت سال حکومت و دولت این کشور را در دست داشته است. در ایالات فرانسه زبان کبک در کانادا حس خودمختاری و استقلال‌طلبی از دولت مرکزی جهش تازه‌ای گرفته و گروه طرفداران جدایی از کانادای انگلیسی زبان به فعالیت و بسیج سیاسی خود مخصوصاً برای انتخابات و نظرخواهی آینده ادامه می‌دهند. در عین حال دولت مرکزی کانادا این هفته با برقراری هشتاد درصد مالیات برای نشر و پخش یک مجلهٔ ورزشی امریکا در این کشور نارضایتی و اعتراض کانادا را در مقابل «تهاجم فرهنگی» امریکا نشان داد.

ریشه‌های این تشنجات و بحران‌ها در مرزهای شمالی و جنوبی امریکا چیست؟ امریکا در مقابل این نوسانات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی چه‌عکس‌العملی نشان خواهد داد؟ اتحادیهٔ اقتصادی و گمرکی

امریکا و کانادا و مکزیک، که به‌زودی شیلی نیز به آن ملحق می‌شود، چگونه با مسائل سیاسی و فرهنگی این منطقه کنار خواهد آمد؟

تقریباً یک سال قبل بود که کنگرهٔ امریکا با حمایت جناح محافظه‌کاران و پشتیبانی سرسخت صاحبان کارخانجات و شرکت‌های بزرگ «قرارداد تجارت آزاد امریکای شمالی» را که مورد موافقت کانادا و مکزیک قرار گرفته بود تصویب کرد. بسیاری از جناح‌های کارگری و صاحبان صنایع متوسط در امریکا با این قرارداد مخالفت کردند و آن را بهره‌ای بزرگ برای شرکت‌های چندملیتی دانستند و انتقال بسیاری از صنایع امریکا از جمله پارچه‌بافی و قماش را به مکزیک که دارای نیروی ارزان‌تری است، ضرری بزرگ برای اقتصاد ملی امریکا شمردند. نارضایتی کانادا و مکزیک از این قرارداد به علت ازدیاد محصولات امریکا در بازارهای این دو کشور بود.

مقارن با تصویب این قرارداد تجارتی بین سه کشور بود که یک سال قبل در ماه ژانویه گروه زاپاتیستا که از بومیان سرخ‌پوست و کشاورزان و کارگران ایالات جنوبی مکزیک تشکیل می‌شدند علیه حکومت مرکزی شورش و قیام کردند و مدتی ادارهٔ چند شهر را در دست گرفتند. در این حادثه یکصد و پنجاه نفر کشته شدند و نظام‌سیاسی و اقتصادی رئیس‌جمهور وقت کارلوس سالیناس دِ گورتاری و همکاران او که مدت یک دهه مکزیک را با سیاست دروازه‌های آزاد و بازارهای خصوصی رهبری می‌کردند، متزلزل شد. چند ماه بعد لوئیس دونالدو کولوزیو موریه‌تا نامزد ریاست‌جمهوری و دست‌نشاندهٔ حزب حاکم این کشور در مبارزات انتخاباتی ترور و برای اولین بار پس از سال‌ها ثبات سیاسی مکزیک مختل شد.

پس از ده سال که مکزیک دروازه‌های خود را بر اساس سیاست خصوصی کردن صنایع و بازارهای آزاد به روی شرکت‌های غرب مخصوصاً امریکا باز کرده بود و سرمایه‌گذاری خارجی در این کشور افزایش یافته بود و اقتصاد این کشور را به کلی عوض کرده بود، ناگهان در ۱۹۹۳ رشد اقتصادی به صفر رسید. در این مدت به علت افزایش اجناس وارداتی از خارج شکاف بزرگی بین صادرات و واردات ایجاد شده بود به طوری که رقم اضافی واردات از چهارمیلیارد دلار در ۱۹۸۷ به ۲۳میلیارد در ۱۹۹۳ افزایش یافته بود. از آن‌جا که پس‌انداز داخلی به قدرکافی جهت سرمایه‌گذاری و مصرف وجود نداشت، دولت مکزیک مجبور شد که سهام و اوراق دولتی منتشر کند و به فروش برساند. ثروت در مکزیک افزایش یافته بود بدون این‌که بین طبقات مختلف تقسیم شود. نه تنها شکاف طبقاتی در این دهه عمیق‌تر شد بلکه عدم توجه به وضع زندگی بومیان و طبقات پائین این کشور نارضایتی‌های جدیدی ایجاد کرد. دولتمردان و سردمداران این کشور که سال‌ها به‌راحتی حکومت می‌کردند دچار اختلاف شدند و این خود کمک بزرگی به تقویت جناح چپ یا «حزب

دموکرات انقلابی» به رهبری کوئائوتموک کاردناس سولورسانو کرد. ولی در انتخابات ریاست جمهوری امسال این کشور مجدداً نامزد حزب حاکم مکزیک، ارنستو سِدیل‌یو، که مدتی مدیریت مبارزات انتخاباتی رئیس‌جمهور سابق کارلوس سالیناس دِگورتاری را به عهده داشت، به پیروزی رسید.

علی رغم تزلزل سیاسی و اخطارهای اقتصادی، رئیس‌جمهور جدید که تقریباً یک ماه پیش حکومت را به دست گرفت، به‌سیاست‌های رئیس‌جمهور پیشین ادامه داد.

در چند ماه گذشته آثار تشنجات جدید در مکزیک، از جمله ربودن یکی از ثروتمندان بزرگ این کشور که رعب جدیدی بین سرمایه‌گذاران خارجی ایجاد کرد، آشکارتر شد.

رئیس‌جمهور جدید به‌امریکایی‌ها و سرمایه‌داران خارجی گفته بود که به شورش زاپاتیستاها خاتمه داده است. ولی اوایل این هفته، همزمان با تغییر ارزش پول مکزیک از طرف دولت، چریک‌ها مجدداً به چند شهر حمله کردند و به بحران اقتصادی و مالی دولت مرکزی افزودند و باعث افزایش سریع تورم وکاهش ارزش پول در بازار آزاد شدند. دولت مرکزی این هفته اعلام کرد که موجودی بانک مرکزی در حدود ۱۴ میلیارد دلار است و خطری اقتصاد مکزیک را تهدید نمی‌کند ولی بررسی‌های چند روز گذشته این رقم را به شش و نیم‌میلیارد دلار تقلیل داده است. بدهی‌های خارجی مکزیک اکنون به ۸۴میلیارد دلار رسیده و در سه ماه آینده موعد بازپرداخت بیست‌میلیارد دلار از آن فرا می‌رسد و فشار مالی همچنان ادامه خواهد داشت. این هفته خزانه‌دار دولت مکزیک به نیویورک و تورنتو مسافرت کرد و امریکا وکانادا و بانک‌های این دو کشور قرار است که شش‌میلیارد دلار در اختیار مکزیک قرار دهند.

مکزیک بابیش از ۹۲ میلیون نفر جمعیت یکی از کشورهای مهم امریکای لاتین و هم‌مرز امریکا و یکی از بازارهای بزرگ مصرفی در قارهٔ امریکا است. صادرات مکزیک از ۲۷ میلیارد دلار در ۱۹۸۷ به ۵۲میلیارد در ۱۹۹۲ افزایش یافته درحالی‌که واردات آن درهمین مدت از ۱۸٫۸ میلیارد به ۶۵میلیارد دلار رسیده است. مکزیک از زمان کشف قارهٔ امریکا، زیر استعمار و فشار اسپانیا و فرانسه و امریکا بوده و در سال ۱۸۲۱ مستقل شد. در ۱۸۴۶امریکایی‌ها مکزیک را تصرف کردند و پس از دو سال نیمی از مساحت آن را به غنیمت بردند. مکزیک عصر جدید در واقع حاصل انقلابی است که در اوایل قرن بیستم یعنی در ۱۹۱۱ به وقوع پیوست و منجر به جنگ‌های داخلی شد که تا سال ۱۹۲۸ ادامه داشت. انقلاب مکزیک در حقیقت قیام و شورش اهالی بومی این مملکت علیه استعمارگران اسپانیا و فرانسه و امریکا و دست‌نشاندگان آن‌ها بود. حزب کنونی و حاکم مکزیک سردمداران و روشنفکران و تکنوکرات‌های اواخر قرن بیستم این انقلاب هستند که مدت شش دهه بر

این کشور حکومت کردند و اکنون پایه‌های سیاسی آن‌ها مورد تهدید و تعرض قرار گرفته است. امروز مکزیک از دو پدیده در عذاب است. پدیدهٔ اول سیاسی و ناشی از نظامی است که بدون مشارکت طبقات مختلف مکزیک سال‌هاست به این سرزمین حکومت کرده و حاضر نیست در جهان‌بینی خود تغییر اساسی بدهد.

پدیدهٔ دوم ناشی از وابستگی اقتصادی و مالی مکزیک به امریکا و عدم توجه به اصل سرمایه‌داری نوین و پیچیدگی‌های مالی و پولی و تجارتی آن است.

بحران‌های سیاسی و فرهنگی در کانادا (۱۳۷۳/۱۰/۱۵)

اختلاف‌های فرهنگی در کانادا و تشنجات فرهنگی و ارتباطی بین امریکا و کانادا نمودار بحران جدیدی در شمال قارهٔ امریکا است. بحران‌های اقتصادی و سیاسی هفته‌های اخیر در مکزیک هم مرزهای جنوبی امریکا را مورد تهدید قرار داده است. مطبوعات امریکا اغلب تحولات و اخبار کانادا و مکزیک را نادیده می‌گیرند ولی شدت و عمق بحران‌های اخیر کشورهای همجوار نگرانی‌های جدیدی برای واشینگتن و رسانه‌های امریکا ایجاد کرده است.

آیا علامت‌های جنگ‌های داخلی در مرزهای شمالی و جنوبی امریکا یعنی کانادا و مکزیک برای دولتمردان و مردم امریکا مشهود است؟ آیا الگوهای جدید اقتصادی در بازارهای امریکا و اروپا بحران‌های فرهنگی و سیاسی را تشدید کرده است؟ عکس‌العمل امریکا در مقابل بحران‌های کانادا و مکزیک چیست؟

بحران فرهنگی و سیاسی کانادا دو جنبهٔ داخلی و خارجی دارد. از جنبهٔ داخلی کانادا مثل اروپا دارای بحران هویت است. این کشور هنوز موفق نشده مسئلهٔ یک چهارم از نفوس خود به‌خصوص مردم ایالت کبک را که فرانسه‌زبان هستند و گرایش فرهنگی لاتینی ـ اروپایی دارند با بقیهٔ نفوس این کشور که انگلیسی‌زبان هستند و تحت نفوذ شدید فرهنگ انگلوساکسون زندگی می‌کنند، در دایرهٔ بزرگ‌تر هویت ملی کانادا حل کند. سال‌هاست که مردم فرانسه‌زبان کبک برای خودمختاری و حتی استقلال و جدایی از حکومت مرکزی کانادا تلاش می‌کنند و این خود عامل بزرگی در بحران فرهنگی و سیاسی این کشور بوده است.

از جنبهٔ خارجی کانادا سال‌ها تحت هجوم فرهنگی امریکا بوده و نظریهٔ «امپریالیسم فرهنگی» بیش از هر نقطهٔ دیگر در مورد روابط امریکا و کانادا صادق است. جمعیت ۲۷ میلیونی کانادا که اکثریت آن‌ها در شهرهای مجاور امریکا زندگی می‌کنند نه تنها کاملاً با آداب و عادات امریکایی‌ها همراهی و آشنایی دارند بلکه بر اثر نفوذ اقتصادی وسیاسی و ارتباطی امریکا تفاوت چندانی با مردم سایر ایالات

امریکا ندارند. در حقیت بجز کبکی‌های فرانسه‌زبان که شش میلیون و نیم نفر از جمعیت کانادا را تشکیل می‌دهند، اکثر اهالی این کشور عقدهٔ هویت ملی و کمبود عواملی که کانادایی‌ها را از امریکایی‌ها مجزا کند دارند. نفوذ فراوان امریکایی‌ها در کانادا مخصوصاً در قسمت‌های دانشگاهی، برنامه‌ریزی، رسانه‌ها، و آگهی‌های تجارتی و روش‌های بازاریابی کانادای انگلیسی‌زبان را در حقیقت به یک ایالت دیگر امریکا تبدیل کرده و این روزها این حس تسلط امریکایی‌است که باعث شده کانادایی‌ها و حتی دولت مرکزی این کشور به‌تدریج علیه سلطه گرایی فرهنگی امریکا شورش کنند.

دو هفته قبل مقامات وزارت فرهنگ دولت کانادا به منظور «حفاظت از صنایع فرهنگی» این کشور جهت نشر و توزیع مجلهٔ ورزشی امریکایی اسپورتس ایلوستریتد هشتاد درصد مالیات جدید برقرار کرد. همزمان با این مالیات جدید مقامات دولتی کانادا پروانهٔ کار یکی از کانال‌های تلویزیونی امریکایی را که در داخل کانادا موسیقی امریکایی پخش می‌کرد لغو کردند و دادگاه کانادا رسماً از رسیدگی به شکایت این شرکت امریکایی خودداری کرد. گرچه کانادا شبکهٔ ملی تلویزیون مخصوص خود را دارد و از جهت پخش اخبار و تولید برنامه‌ها غنی است اما شبکه‌های تلویزیونی امریکا بازارهای کانادا وبینندگان این کشور را در دست دارند و نیز هفتاد درصد نشریاتی که در کانادا فروخته می‌شودامریکایی است و در مقابل نفوذ بی‌حد فرهنگی و دانشگاهی و نشر کتاب امریکایی‌ها در کانادا رقیبی وجود ندارد.

کمیسیون مقررات ارتباطات کانادا هفتهٔ گذشته ادغام دو شرکت بزرگ تلویزیونی کابلی و شرکت انتشاراتی این کشور را در یک شرکت عظیم دو میلیارد دلاری تصویب کرد. گرچه این اقدام از رقابت صنایع فرهنگی بین شرکت‌های کانادا می‌کاهد ولی انگیزهٔ اصلی تأسیس این شرکت مقاومت در برابر صنایع فرهنگی امریکا بوده است. میشل دوپوئی وزیر آثارباستانی کانادا اخیراً در مقابل واکنش‌های امریکایی‌ها در مورد اقدامات اخیر کانادا اظهار داشت: «برای ماکانادایی‌ها خرید و فروش آثار و محصولات فرهنگی بامعاملات مرغ و لوبیا در بازار فرق دارد ... مسئله برای ما موضوع هویت فرهنگی است.»

شرکت‌های صنایع فرهنگی امریکا که از اقدامات اخیر کانادا ناراضی و نگران شده‌اند، وزارت بازرگانی و شرکت معاملات خارجی دولت امریکا را تحت فشار قرار داده‌اند تا برای ورود محصولات تجارتی آن کشور به امریکا عوارض جدیدی برقرار شود. با تمام شباهت‌هایی که امریکا و کانادا در صنعت و علم و امور اقتصادی دارند و از جمله در ردیف کشورهای «بسیار پیشرفته» هستند، روابط فرهنگی و ارتباطی این دو کشور یکطرفه و همیشه به نفع امریکا بوده است. از نظر ارتباطات هوایی، هنوز بین پایتخت‌های دو کشور سرویس هوایی مستقیم وجود ندارد و سفر هوایی از بزرگ‌ترین شهر کانادا یعنی مونترال به واشینگتن مستقیم نیست و با تعویض هواپیما در بوستون یا دیترویت انجام می‌گیرد.

وابستگی فرهنگی و ارتباطی شدید کانادا به امریکا سبب شده که این روزها مسئلهٔ خودمختاری و استقلال بیش از هر موقع دیگر بین مردم فرانسه‌زبان کبک شدت یابد. در سال ۱۷۵۹ قوای انگلیس که بر قسمت شمالی امریکا تسلط داشتند قشون فرانسه را در ایالت کبک شکست دادند و دست فرانسوی‌ها را از امریکای شمالی کوتاه کردند. ولی این شکست دولت فرانسه، فرهنگ و زبان اهالی فرانسه‌زبان کانادا را از بین نبرد و امروز شهرهای بزرگ مونترال و کبک از مراکز مهم فرهنگی و بین‌المللی کانادا به شمار می‌رود و در این دو شهر است که کانادایی‌های فرانسه‌زبان مبارزات خود را جهت جدایی از حکومت کانادا و استقلال و تأسیس جمهوری کبک ادامه می‌دهند.

در انتخابات سرتاسری کانادا در سال گذشته حزب طرفدار استقلال کبک به نام کبکوا به پیروزی بزرگی رسید و نه تنها انتخابات ایالتی را قبضه کرد و دولت ایالتی را به دست گرفت بلکه از نظر تعداد نمایندگان منتخب در پارلمان کانادا، به صورت دومین حزب این کشور درآمد. در حقیقت مخالفان کنونی حزب حاکم لیبرال را حزب کبکوا و اهالی فرانسه‌زبان کانادا تشکیل می‌دهند و این در تاریخ ۱۲۷ سالهٔ سیستم پارلمانی کانادا بی‌نظیر است.

کانادا در معاملات بازرگانی بزرگ‌ترین شریک امریکا به شمار می‌رود. ایالت فرانسه‌زبان کبک بزرگ‌ترین ایالت کانادا از نظر مساحت و جمعیت است و نقش بزرگی در تولیدات صنعتی و اقتصادی کانادا بازی می‌کند. کبک قسمت مهمی از برق مصرفی شهرهای شمال شرقی امریکا را تولید می‌کند و درآمد مالیاتی دولت کانادا از این ایالت بالغ بر سی میلیارد دلار است. نزدیک به یک چهارم درآمد ملی کانادا از ایالت کبک می‌آید و طرفداران استقلال و جدایی این ایالت از کانادا عقیده دارند که منابع طبیعی و درآمد صنعتی این ایالت زیربنای مناسبی برای کشور مستقل کبک است.

در سال ۱۹۸۰ که حزب استقلال‌طلبان کبکوا تأسیس شد مردم کبک در یک همه‌پرسی جدایی از کانادا را شصت به چهل رد کردند ولی در عین حال رهبران این حزب را به ریاست دولت ایالتی کبک انتخاب کردند. آن‌ها با این رأی نشان دادند که هنوز وقت جدایی از کانادا نرسیده ولی خودمختاری محدود و کسب هویت فرهنگی و سیاسی برای آن‌ها حیاتی است. در ۱۹۷۰ دولت کانادا به رهبری پی‌یر ترودو شورش مردم فرانسه‌زبان کبک برای جدایی از کانادا را با تانک و تفنگ در هم شکست. امروز که دو دهه از جنبش استقلال‌طلبی کبک می‌گذرد محیط سیاسی کانادا آمادهٔ اجرای اوامر دولت توسط سربازان و تانک‌ها نیست و اختلاف سیاسی و فرهنگی ایالات کبک با بقیهٔ کانادا نمی‌تواند با لشگرکشی حل شود. در عین حال در این بیست سال کبکی‌ها در تقاضای خود برای استقلال پافشاری بیشتری کرده و جمعیت انگلیسی‌زبان کانادا نیز از این تشنجات دائمی خسته شده و اغلب آن‌ها خواستار حل نهایی مسئله هستند.

بیش از یک قرن است که ایالات انگلیسی‌زبان کانادا در حالی‌که به امریکا خوش‌آمد گفته‌اند از ترکیب فرهنگی با مردم فرانسه‌زبان کبک دوری جسته‌اند. از طرف دیگر میلیون‌ها کبکی فرانسه‌زبان جهت حفظ هویت فرهنگی و ادغام نشدن در فرهنگ بزرگ‌تر امریکا و کانادا در مقابل فشارهای سیاسی و فرهنگی مقاومت کرده وبسیاری از آن‌ها حتی از آمیزش زبانی (انگلیسی) با دیگران خودداری کرده‌اند. نتیجه، رشد و گسترش دو فرهنگ مجزا و مختلف است که با هم در تضاد و حتی دشمنی هستند. پیشرفت‌های تجاری و اقتصادی وصنعتی در امریکای شمالی، این حس هویت فرهنگی وسیاسی را بیشتر کرده است و قرارداد اخیر تجارت آزاد بین امریکا وکانادا و مکزیک نه‌تنها عاملی اقتصادی و مالی است بلکه حساسیت‌های فرهنگی و هویتی را تشدید کرده است. پیشرفت‌های اقتصادی وصنعتی به‌تنهایی نمی‌توانند مسائل فرهنگ و هویت را از بین ببرند.

از اولین مواردی که کانادایی‌ها به آن اشاره می‌کنند این است که امریکایی نیستند ولی هنوز در این‌که چه عوامل مشترکی ملیت کانادا را به وجود می‌آورد وحدت نظر ندارند. کبکی‌ها تنها گروهی هستند که به سنت و زبان و حتی مذهب خود تکیه‌می‌کنند و به این ترتیب هویت فرهنگی خویش را تأیید می‌کنند. کانادا پس از یک قرن باید یاد بگیرد که هویت و احترام فرهنگی با ملیت و حاکمیت یک کشور رابطهٔ مستقیم دارد. در غیر این صورت تأسیس جمهوری مستقل کبک و یا جنگ داخلی در کانادا اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

تحولات و دگرگونی‌های جدید در امریکای لاتین (۱۳۷۳/۱۰/۲۲)

بحران اقتصادی مکزیک که چند هفتهٔ قبل با سقوط ناگهانی ارزش پول این کشور شروع شد، ثبات پولی سایر کشورهای امریکای لاتین را تهدید کرده و کشورهای این منطقه راکه وابستگی پولی و اقتصادی با امریکا دارند در مقابل معمای جدیدی قرار داده است. ارزش پزوی مکزیک در مقابل دلار امریکا، بیش از یک سوم تقلیل یافته است.

به نظر می‌رسد که دو راه بیشتر برای کشورهای امریکای لاتین وجود ندارد. یا ارزش پول خود را در مقابل دلار ارزیابی کنند و تنزل دهند و یا با سیاست دفاع از پول ملی خود و تثبیت پول منطقه از سرعت رشد اقتصادی خود بکاهند. آرژانتین با کسر بودجهٔ قریب به یازده میلیارد دلار و وابستگی بی‌حد پولی و اعتباری به امریکا، قربانی آینده و نزدیک این بحران جدید اقتصادی در امریکای لاتین خواهد بود.

بحران اقتصادی در مکزیک و اضطراب ناشی ازکاهش ارزش پول در امریکای لاتین مسئلهٔ مهمی را برای کشورهای در حال توسعه یا دنیای سوم، که در دههٔ اخیر شاهد رشد اقتصادی و هدف

سرمایه‌گذاری کشورهای غرب بوده‌اند، مطرح کرده است. طبق‌پیش‌بینی بانک جهانی رشد اقتصادی در دنیا در سال ۱۹۹۵ به طور متوسط ۳,۵ درصد یعنی‌بیش از دو برابر سال‌های ۱۹۹۳ ــ ۱۹۹۰ خواهد بود. تخمین زده می‌شود که در دوازده ماه آینده نسبت رشد اقتصاد ملی در چین ۹,۵ درصد، مالزی ۸,۶ درصد، کرهٔ جنوبی ۷,۸ درصد، هنگ‌کنگ ۵,۵ درصد، آرژانتین ۵,۵ درصد، لهستان ۴,۷ درصد، انگلستان ۴ درصد، مکزیک ۳,۸ درصد، امریکا ۳,۳ درصد، ژاپن ۳,۳ درصد و آلمان و فرانسه هر کدام ۳ درصد خواهد بود. در حقیقت تعدادی از کشورهای در حال توسعه در آسیا و امریکای لاتین در پنج سال گذشته از بیشترین امکانات برای سرمایه‌گذاری در بورس‌های مالی و شرکت‌های تجارتی خود برخوردار شدند: برزیل ۳۰ درصد، شیلی ۴۳,۹ درصد، و هنگ‌کنگ ۲۳,۴ درصد. سؤال این است که آیا رشد اقتصادی و مالی کشورهای در حال توسعه در امریکای لاتین و آسیا ادامه پیدا خواهد کرد یا این که این نسبت فوق‌العاده سریع رشد تصنعی است و نوسانات ناگهانی و غیرمترقبه، سرمایه‌گذاری خارجی را از این بازارها خارج خواهد کرد؟

تحولات کنونی و آیندهٔ امریکای لاتین به این سؤال جواب خواهد داد. تا چند سال قبل اغلب کشورهای امریکای لاتین با تزلزل سیاسی و اقتصادی سال‌های بعد از جنگ دوم بین‌المللی دست به گریبان بودند. کودتای نظامی (یکی از اصلی‌ترین شیوه‌های کسب قدرت) و بدهی‌های هنگفت ملی به بانک‌های امریکا و اروپا عدم ثبات پولی را یکی از خصایص ویژهٔ اقتصاد این نیم‌قاره کرده بودند. در مقابل دخالت‌های امریکا، روشنفکران دست چپی امریکای لاتین راه حل مشکلات خود را در پیروی و تقلید از سیستم سوسیالیستی و شوروی جست‌وجو می‌کردند. و امریکای لاتین مانند اغلب کشورهای «دنیای سوم» به دو قطب افراطی راست و چپ تکیه کرده بود.

با فروپاشی شوروی شاهین قدرت در امریکای لاتین کاملاً به طرف امریکا و سیاست و الگوی کاپیتالیسم و بازارهای آزاد خصوصی منحرف شد. حکومت‌های نظامی مبنی بر کودتا که اغلب حمایت امریکا را داشتند با رسوایی و عدم مشروعیت سیاسی کامل مواجه شدند و کشورهای غیرنظامی مثل مکزیک که ده‌ها سال تحت حکومت انفرادی حزب‌های حاکم بودند و در دهۀ ۱۹۸۰ به امید افزایش قیمت نفت، میلیاردها دلار از بانک‌ها و کشورهای خارجی قرض کرده بودند، اقتصادی کاملاً ورشکسته داشتند. برای مثال، در کشور بولیوی در چهار دهۀ گذشته به طور متوسط سالیانه یک کودتای نظامی رخ داده است.

برنامهٔ جدید چند سال اخیر سران و دولتمردان امریکای لاتین که از حمایت همسایهٔ بزرگ خود امریکا برخوردار بوده‌اند، کنار گذاشتن حکومت‌های نظامی، بازگشت به نوعی حکومت‌های غیرنظامی نیمه‌مردمی، و مهم‌تر از همه اتخاذ سیاست اقتصادی دروازه‌های باز و پیروی از خصوصی

کردن صنایع بزرگ و کوچک بوده است. نتیجه این که گردش سرمایه‌های خارجی در امریکای لاتین از چهار میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ به ۵۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۴ افزایش پیدا کرده و صادرات آن از ۲۷٫۵ میلیارد دلار در ۱۹۸۷ به ۵۱٫۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۳ و واردات آن در همین مدت از ۱۸٫۸ میلیارد دلار به ۶۵٫۳ میلیارد دلار افزایش یافته است.

ولی این آمار اوضاع اقتصادی و سیاسی امریکای لاتین را به‌خوبی تصویر نمی‌کند. میزان پس‌انداز ملی در امریکای لاتین از کمترین پس‌اندازها در دنیا است و امریکای لاتین در این دهه نیز از کیسهٔ خارجیان نان خورده است. تاریخ امریکای لاتین نشان می‌دهد که این نیم‌قاره از اواخر قرن نوزدهم تا کنون کاملاً به سرمایه‌ها و وام‌های خارجی وابسته بوده و هرگاه که محیط سیاسی آمادهٔ حفظ این سرمایه‌ها و تضمین بهره‌های آن بوده، سطح درآمد ملی ظاهراً بالا بوده و در صورت بی‌ثباتی‌های داخلی و تشنجات سیاسی و اجتماعی سرمایه‌گذاران خارجی پول خود را از این کشورها بیرون کشیده‌اند. بحران اقتصادی و سیاسی در مکزیک تکرار این تجربهٔ تاریخی است. امروز سیاست پولی امریکای لاتین، ارزش پولی کشورهایی مثل آرژانتین و برزیل و پرو را در سطحی مصنوعی که تقریباً ۲۵ درصد بیشتر از ارزش واقعی آن است نگاه داشته است و تنزل و حتی ارزیابی رسمی آن باعث بحران اقتصادی و روانی بین سرمایه‌گذاران و مصرف‌کنندگان اقتصاد ملی خواهد شد. از طرفی پیروی از این سیاست پولی در تجارت خارجی کشورهای امریکای لاتین تأثیر داشته و در حالی که صادرات این کشورها را گران می‌کند به همان اندازه قیمت کالاهای وارداتی را پایین می‌آورد و به توسعهٔ صنایع و محصولات خارجی کمک می‌کند.

یکی از درس‌های بزرگی که انقلاب اسلامی ایران به اقتصاددانان و صاحبان بانک‌های غرب آموخت این بود که در عمل آمارهای مثبت اقتصادی نمی‌توانند شاخص تثبیت مالی و روزنهٔ معتبری برای تشخیص ثبات اقتصادی و سیاسی باشند. از انقلاب اسلامی ایران به بعد بود که سرمایه‌گذاران خارجی و بانک‌ها علاوه بر استخدام کارشناسان حقوقی و اقتصادی به مشاوره با متخصصان سیاسی و اجتماعی و فرهنگی رو آوردند. شاخص‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی که روی جریانات اقتصادی تأثیر می‌گذارند، قابل اندازه‌گیری نیستند ولی اقتصاد جهانی آموخته است که تحولات غیر مترقبه مانند انقلاب اسلامی ایران و سقوط شوروی چگونه محیط اقتصادی جهان را عوض می‌کنند.

در محیط کنونی امریکای لاتین سه عامل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ثبات و رشد اقتصادی و مالی این منطقه را به‌شدت تحت تأثیر قرار خواهد داد. عامل اول پدیدهٔ فساد اداری و گسترش رشوه‌خواری بین سردمداران و دولتمردان و طبقات مختلف است. در پنج سال گذشته تعداد قابل توجهی از رهبران سیاسی امریکای لاتین به جرم فساد و رشوه‌خواری از مقام خود استعفاء کرده و یا

روانهٔ زندان شده‌اند. در پاناما رئیس‌جمهور این کشور یک سال قبل به دادگاه کشانده شد. یک سال و نیم قبل دیوان عالی کشور ونزوئلا دستور داد تا رئیس جمهور وقت آن کشور به جرم ۱۷ میلیون دلار رشوه‌خواری از کار برکنار شود. نزدیک دو سال قبل رئیس‌جمهور وقت برزیل به جرم دزدی و استفاده از خزانهٔ دولت و همکاری با شرکت‌ها خلع شد. درکاستاریکا رئیس‌جمهوری یک سال و نیم پیش به علت دخالت در شش میلیون دلار سوء استفاده محاکمه شد. چندی قبل کنگرهٔ کشور پرو مصونیت رئیس‌جمهوری سابق آن کشور را به جهت سوء استفاده لغو کرد. در بولیوی دیوان عالی کشور دو سال قبل رئیس‌جمهور را به جرم فساد و رشوه‌خواری محاکمه و به سی سال زندان محکوم کرد. چند ماه قبل یکی از بازرگانان معروف مکزیک که مورد تمجید رئیس‌جمهور سابق این کشور بود چون هفتصد میلیون دلار غیرقانونی از بانک خود وام گرفته تحت تعقیب قرار گرفت.

در حقیقت فساد اداری به قدری شایع است و باعث نارضایتی مردم شده که اتهام سوء استفادهٔ مالی و رشوه‌خواری شیوهٔ جدید سردمداران و دولتمردان امریکای لاتین برای تعویض دولت‌ها و دست به دست شدن قدرت‌های سیاسی شده است. در سال‌های اخیر بازیگران سیاسی کشورهای امریکای لاتین به جای کودتا همدیگر را متهم به سوءاستفاده‌های بزرگ می‌کنند و از این طریق در سیاست ملی و تغییر دولت‌ها مداخله می‌کنند.

عامل دوم مسئلهٔ فرهنگ چندنژادی و بحران هویت تاریخی است. کشورهای امریکای لاتین به نسبت‌های مختلف از فرهنگ و نژاد سرخ‌پوستان، مهاجران قدیمی اروپایی مخصوصاً اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها و تا حدود کمی از سیاه‌پوستان آفریقایی تشکیل شده‌اند. در بعضی از کشورهای امریکای لاتین مانند آرژانتین و اوروگوئه اکثریت جمعیت کنونی از نژاد اروپایی است و در بسیاری از آن‌ها مانند پرو و پاراگوئه و بولیوی، اکثریت از اهالی بومی و سرخ‌پوستان است. در مکزیک که نصف جمعیت آن را بومیان سرخ‌پوست تشکیل می‌دهند مسئلهٔ نژاد و اختلاف فرهنگی عامل بحران هویت ملی و تاریخی است. اکتاویو پاز، شاعر و نویسندهٔ مکزیکی، گفته است: «مکزیکی‌ها نه می‌خواهند اسپانیایی و نه بومی سرخ‌پوست تلقی شوند و وابستگی اجدادی خود را نسبت به هر دو نژاد تکذیب می‌کنند». تسلط استعماری سیصدسالهٔ اسپانیا و انهدام فرهنگ بومی و تمدن مکزیک بر اثر تاخت و تازها ناراحتی‌های بزرگ تاریخی در فرهنگ مکزیکی‌ها ایجاد کرده است. در آغاز کشف نیم قارهٔ امریکای جنوبی (و جزایر امریکای مرکزی، و مکزیک در امریکای شمالی) مهاجمان اسپانیایی و پرتغالی اغلب بدون خانواده و زن و بچه سال‌ها خود را به بومیان این قاره تحمیل کردند. مهاجمان اسپانیایی و پرتغالی مهاجران معمولی و طبیعی نبودند و بنا به نوشتهٔ فیلسوف مکزیکی، ساموئل راموس، این آمیزش غیرمشروع بین اروپایی‌های اولیه و اهالی بومی باعث ناراحتی روانی دائمی برای

مکزیکی‌ها شده است. دخالت نظامی و سیاسی و اقتصادی سال‌های بعد فرانسوی‌ها و امریکایی‌ها، این حس ضد خارجی را در مکزیک تشدید کرده است.

مکزیکی‌ها فراموش نمی‌کنند که مهاجمان بعدی امریکایی‌ها بودند که کمتر از دویست سال پیش ایالت‌های تگزاس و نیومکزیکو و کالیفرنیا را که جزو کشور مکزیک بودند جدا کردند و به ایالات متحدهٔ امریکا ملحق کردند. موزهٔ معروف و بزرگ‌مردم‌شناسی در پایتخت مکزیک(مکزیکوسیتی) در حقیقت عظیم‌ترین و کامل‌ترین موزهٔ دخالت و تاخت و تاز خارجیان در امریکای لاتین است.

عامل سوم که ثبات اقتصادی و سیاسی امریکای لاتین را متزلزل کرده، تقسیم نامناسب ثروت و شکاف بزرگ طبقاتی است. علی رغم ثروت‌های طبیعی هنگفت و رشد اقتصادی و توسعهٔ صنعتی، اکثریت مردم امریکای لاتین در فقر و شرایط بسیار سخت اقتصادی و مالی زندگی می‌کنند. با افزایش فوق‌العادهٔ جمعیت در کشورهایی مثل برزیل و مکزیک، و با نظام سرمایه‌داری و سرمایه گذاری جدیدی که در آن اثری از عدالت و برنامه‌های اجتماعی به چشم نمی‌خورد، شکاف طبقاتی در کشورهای امریکای لاتین روزبه‌روز رو به افزایش است. طبقهٔ متوسط ممکن است رو به افزایش باشد ولی طبقهٔ پایین‌تر با سرعت بیشتری افزایش پیدا می‌کند و این موضوع هستهٔ ناراحتی و نارضایتی‌های جدید و آیندهٔ امریکای لاتین است.

بحران قدرت و رهبری در امریکا (۱۳۷۳/۱۰/۲۹)

تنها مکزیک وکانادا وکشورهای امریکای لاتین نیستند که با بحران‌های اقتصادی وسیاسی و فرهنگی درگیرند بلکه خود امریکا نیز با بحران قدرت رهبری وسیاسی شدیدی دست به گریبان است که در نیم قرن اخیر بی‌سابقه بوده است.

در یک سال اخیر خلأ معنویت در مراکز سیاسی امریکا و تلاش برای دسترسی به قدرت و رهبری سیاسی، نهادهای تاریخی و قدیمی این کشور را تکان داده است. این تحولات و تغییرات و تمایلات سیاسی که در ماه‌ها و حتی سال‌های آینده ادامه خواهد داشت تأثیرات اساسی دربرنامه‌ریزی‌های داخلی وسیاست‌های خارجی امریکا به وجود خواهد آورد. حقیقت این است که در سال‌های اخیر دنیا و امریکا عوض شده است. امریکا به‌تدریج به این تغییر و بحران نسبتاً نامرئی پی می‌برد ولی معلوم نیست چگونه با آن مقابله خواهد کرد. آنچه مسلم است این‌که از این مشکل راه گریز نیست.

اخبار دو ماه اخیر رسانه‌های امریکا دربارهٔ نیوت گنیگریچ رئیس جدید مجلس نمایندگان امریکا و رهبران حزب جمهوری‌خواه در تاریخ مطبوعات این کشور، برای یک فرد سیاسی عضو کنگره و برای حزبی که محبوبیت خاصی در میان امریکایی‌ها ندارد بی‌سابقه بوده است. انتخاب گنیگریچ به این

مقام و انتقال قدرت از حزب دموکرات به حزب جمهوری‌خواه در کنگرهٔ امریکا (دو مجلس نمایندگان و سنا) به قدری مراکز قدرت‌سیاسی دیگر، مخصوصاً کاخ سفید را، تحت‌الشعاع قرار داده که بسیاری از امریکایی‌ها سؤال می‌کنند آیا بیل کلینتون رئیس‌جمهور سرنوشت کشور را در دست دارد یا نیوت گنیگریچ.

تصویر چند هفتهٔ اخیر گینگریچ در مطبوعات امریکا تصویر امپراتوری است که در آستانهٔ تاج‌گذاری است و این تبلیغات در شرایطی انجام می‌شود که گینگریچ و کلینتون و دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان بر طبق آمارهای موجود، محبوبیت خاصی در بین مردم امریکا ندارند.

برعکس آنچه انتخابات سه ماه قبل کنگره وفرمانداری‌ها و بخشداری‌های امریکا نشان داد، اغلب رأی‌دهندگان به‌شدت از دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات ناراضی و خواستار تغییرات و اصلاحات اساسی در ارکان‌سیاسی و نهادهای کشوری و دیوان‌سالاری امریکا هستند. در حقیقت سنجش اخیر افکار عمومی نشان می‌دهد که اگر رأی‌دهندگان امریکا اختیار انتخاب رئیس‌جمهوری را می‌داشتند به یک رئیس‌جمهوری مستقل رأی می‌دادند. به عبارت دیگر اعتماد اکثریت امریکایی‌ها به دو حزب از بین رفته است و هدف این تلاش و تبلیغات سیاسی اخیر این است که قدرت سیاسی همچنان در این دو کانون سیاسی متمرکز و محفوظ بماند. سؤال این است که آیا این کار امکان‌پذیر است و یا این‌که سرسختی و عدم تغییر روش این دو کانون، از منابع اصلی بحران قدرت و رهبری سیاسی در امریکا است.

قدرت و رهبری سیاسی در امریکا در نهادها و گروه‌های زیر متمرکز بوده است: کاخ سفید و ریاست‌جمهوری، کنگره، سردمداران و سازمان‌های اقتصادی و شرکت‌های بزرگ، دیوان عالی کشور، مطبوعات و رسانه‌ها، افکار عمومی و سازمان‌های مدنی دولتی و سازمان‌های مدنی غیردولتی و بنیادها و دلالان سیاسی. به دلایل بسیار و مخصوصاً از زمان ریاست‌جمهوری کلینتون کاخ سفید اهمیت و قدرت رهبری سیاسی سابق خود را از دست داده است. کمبود و حتی نبود شخصیت‌های بارز و بصیر سیاسی در کنگرهٔ امریکا در سال‌های اخیر محبوبیت این نهادسیاسی را به حداقل خود در تاریخ معاصر امریکا رسانده است. فساد و سوءاستفاده‌های افشاشده در دههٔ اخیر درسازمان‌های دولتی و بین اعضای کنگره مشروعیت و محبوبیت دولتمردان و دیوان‌سالاران و سردمداران امریکا را از بین برده است.

به طور کلی امروز در صحنهٔ سیاسی امریکا هیچ شخصیت ملی محبوب و شناخته‌شده وجود ندارد که مردم در مواقع اضطراب و بحران‌های غیرمترقبه به حرف‌هایش گوش کنند. اختلافات چند سال اخیر در مورد انتخاب قضات جدید دیوان عالی کشور، و نبود شخصیت‌های بارز قضایی، همراه با

معایب بسیاری که در نظام قضایی امریکا بروز کرده، قوهٔ قضایی این کشور را تضعیف کرده و در حال دگرگونی و در انتظار اصلاحات اساسی قرار داده است.

کاهش قدرت و مشروعیت سیاسی و عدم حضور شخصیت‌های برجسته در نهادهای مقننه و مجریه و قضایی امریکا، ترازوی قدرت رابیش از هر موقع دیگر به سمت سردمداران و گروه‌های اقتصادی و مؤسسات بازرگانی و بازیگران گروه‌های سیاسی سوق داده است. در عصری که گسترش تکنولوژی و وسایل ارتباطی بنیاد و زیربنای همهٔ سازمان‌ها را تغییر داده است، پیدایش شرکت‌های غول‌آسای ارتباطی و رسانه‌ای و اطلاعاتی، قدرت سیاسی را به طور نامرئی بین فن‌سالاران و صاحبان صنایع اطلاعاتی ـ اقتصادی ـ نظامی متمرکز کرده است. دامنهٔ عملیات و قدرت مطبوعات و رسانه‌ها افزایش یافته بدون این‌که مقررات جدیدی مسئولیت اجتماعی جدید آن‌ها را معلوم کند.

امریکا در دو سال اخیر نه تنها از دست لیبرال‌های دست راستی و حتی اعتدالی به دامان محافظه‌کاران دست راستی افراطی افتاده بلکه بحران رهبری سیاسی عمیق‌تر شده و با متلاشی شدن و تغییر ثقل قدرت، نظام این کشور در جست‌وجوی ثبات سیاسی جدید است تا نقش خود را در سیاست متغیر جهانی امروز تعیین کند. بیهوده نیست که در سال‌های اخیر امریکایی‌ها دنباله‌روی شخصیت‌های «ضد بوروکراسی» و «ضد دولتی و سازمانی» بوده‌اند. اخیراً از بَری گولدواتر سیاستمدار قدیمی امریکایی سؤال شد عقیدهٔ خود را راجع به گینگریچ و همکاران محافظه‌کار او در کنگره بگوید. گولدواتر نه تنها سخن شیرینی که حکایت از تمجید از محافظه‌کاران امروزی امریکا باشد نداشت بلکه آن‌ها را به‌شدت مورد انتقاد قرار داد و به بی‌بصیرتی و توخالی بودن محکوم کرد.

در محیط امروزی امریکا که بیش از هر موقع دیگر احتیاج به احیای شئون اخلاقی حس می‌شود و مردم عادی به دنبال رهبران معنوی می‌گردند، گینگریچ رئیس جدید مجلس نمایندگان امریکا قبل از مراسم تحلیف در کنگره، قرارداد چهار میلیون دلاری جهت انتشار خاطرات خود را با یکی از شرکت‌های مطبوعاتی امضا کرد.

در محیط مادی و پول‌پرست امریکا متداول است که شرکت‌های بزرگ نشر کتاب با اعطای حق‌الزحمه‌های هنگفت خاطرات و نظریات روز دولتمردان و سیاستمداران و حتی جنایت‌کاران را می‌خرند و از طریق تبلیغات و آگهی این‌گونه کتاب‌ها را در ردیف پرفروش‌ترین نشریات روز قرار می‌دهند. در ماه‌های آینده در صورتی که دولتمردان و سردمداران و خبرگان سیاسی مردم امریکا با عملیات خود به نارضایتی اجتماعی و سیاسی مردم اضافه کنند بعید نخواهد بود که اکثریت مردم امریکا و رأی‌دهندگان این کشور در انتخابات ریاست جمهوری آینده که دو سال دیگر انجام خواهد شد رو به شخصیت‌های نظامی کنند. یک سنجش جدید افکار عمومی در امریکا نشان می‌دهد که ژنرال کالین

پاول رئیس سابق ستاد ارتش امریکا هم‌اکنون محبوب‌ترین فرد امریکا است و در صورتی که نامزد ریاست جمهوری شود در شرایط امروزی همهٔ نامزدهای احزاب دموکرات و جمهوری‌خواه را شکست خواهد داد.

ماجراجویان سلاح‌های اتمی (۱۳۷۳/۱۱/۶)

بار دیگر دولتمردان و مطبوعات اصلی امریکا مثل نیویورک تایمز و واشینگتن‌پست ادعا دارند که جمهوری اسلامی ایران مشغول تهیهٔ سلاح‌های اتمی است و بنابراین کوشش و سیاست غرب باید بر این باشد که تا دیر نشده از این اقدام ایران جلوگیری کند. این فرضیهٔ امریکا و برخی از محافل غرب که مبنی بر حدس و گمان بوده و مبنای مستند ندارد این تصویر را ترسیم کرده که ایران ساخت بمب اتمی را دستور روز خود قرار داده و تنها سؤال برای غرب این است که آیا تکمیل این سلاح سه سال طول خواهد کشید یا پنج سال و یا ده سال! حقیقت این است که نگرانی امریکا از بمب اتمی نیست، بلکه از نظام اسلامی ایران است.

ادعای امریکا در مورد این که ایران مشغول تهیهٔ سلاح‌های اتمی است و خود را برای تولید بمب اتمی آماده می‌کند تازگی ندارد. از آغاز انقلاب اسلامی ایران و حتی در زمان جنگ تحمیلی عراق و ایران، مقامات غرب مخصوصاً سردمداران و رسانه‌های امریکا، ایران را متهم به تهیهٔ سلاح اتمی می‌کردند. ولی در این مدت از بمب اتمی که ایران تولید کرده خبری نشده است.

این گونه ادعاها انگیزه‌های سیاسی داشته و پس از مدتی که آثار روانی آن از دست رفته حتی در خود غرب به یک طرح و برنامهٔ تبلیغاتی تعبیر شده و اعتبار خود را از دست داده است. مثلاً در ۱۲ آوریل ۱۹۸۷ مقاله‌ای به قلم دیوید سیگال (سیگل) که مدت‌ها در اسرائیل زندگی کرده و خود را کارشناس امور نظامی معرفی کرده بود در واشینگتن‌پست منتشر شد که در آن نویسنده با اتکا به مصاحبه‌ای که با یکی ازکارشناسان دوران شاه انجام داده بود ادعا کرده بود که جمهوری اسلامی ایران آمادهٔ ساخت بمب اتمی است و از این کارشناس جهت تولید بمب اتمی کمک خواسته است. در نامه‌ای که واشینگتن‌پست چند روز بعد مجبور به چاپ آن شد (۲۱ آوریل ۱۹۸۷) نه تنها این کارشناس نوشته‌های این مقاله را «ساختگی و غیرحقیقی» اعلام کرد بلکه با تکذیب اظهارات و نظریاتی که به او نسبت داده شده بود و این‌که هیچ گونه رابطه‌ای با دولت اسلامی ایران نداشته است نوشت: «این‌جانب که یک اقتصاددان هستم چطور می‌توانم بمب اتمی بسازم؟»

امروز این تکنولوژی سلاح اتمی نیست که منافع امریکا و متفقین آن را در خاور میانه تهدید می‌کند و موازنهٔ قدرت را در این شانزده سال تعییر داده است، بلکه این خیزش اسلام‌گرایی و سیاست

مستقل خارج از مدار نفوذ غرب ایران است که سیاست امریکا را به خطر انداخته است. هراس و وحشت غرب این نیست که ایران دسترسی به تکنولوژی و دانش اتمی داشته باشد. هراس غرب این است که ایران یک نظام اسلامی و یک الگوی دین و سیاست انقلابی است و موفقیت اقتصادی و تکنولوژی وسیاسی آن سایر نظام‌های منطقه را به اسلام‌گرایی و الگوی نظام ایران گرایش خواهد داد و تشویق خواهد کرد.

امریکا با ایرانی که در آن دین و مذهب از سیاست جدا باشد و گرایش به الگوهای غرب داشته باشند ستیزه و مشکلی ندارد. صدام‌حسین عراق تا موقعی که با جمهوری اسلامی ایران در جنگ بود و از سیاست امریکا و غرب در منطقهٔ خاورمیانه اطاعت می‌کرد مورد حمایت واشینگتن و پاریس و لندن و بن بود و از تکنولوژی و کمک‌های نظامی و فنی و اقتصادی و حتی کشاورزی غرب بهره‌مند بود. تشکیلات مورد ادعای غرب در مورد بمب اتمی در عراق موقعی آشکار شد که صدام از اطاعت غرب سرکشی کرده و با حمله به کویت منابع حیاتی و ارزان نفت غرب را به خطر انداخت. اسرائیل سال‌هاست که به تصدیق کارشناسان غرب دارای سلاح‌های اتمی است و یا حداقل توانایی تولید سریع آن را دارد و با این‌که بر خلاف ایران و اغلب ممالک دنیا عهدنامهٔ عدم تکثیر سلاح‌های اتمی را امضا نکرده از نظر امریکا و غرب تهدیدی برای امنیت خاورمیانه و کشورهای مجاور به شمار نمی‌رود.

ایران به گواهی سازمان بین‌المللی انرژی اتمی و مقامات غرب و نشریاتی مثل واشینگتن‌پست از همهٔ جهات فنی و قانونی مقررات عهدنامهٔ عدم تکثیر سلاح‌های اتمی را رعایت کرده است و از این جهت مطابق حقوق بین‌المللی و طبق تبصرهٔ چهار این پیمان باید شامل همهٔ همکاری‌های تکنولوژیک و علمی و مبادلاتی و تجارتی اعضای این پیمان بین‌المللی باشد. این تبلیغات سوء دربارهٔ ایران برای چیست؟

سیاست اصلی امریکا در شانزده سال اخیر در مورد ایران و نظام اسلامی آن تغییر نکرده است. واشینگتن کوشش و اصرار دارد که ایران را در انزوای بین‌المللی قرار دهد و از رشد تکنولوژی و زیرساخت صنعتی آن جلوگیری کند و از این طریق سیاست داخلی و خارجی نظام اسلامی ایران را تحت تأثیر نظریات جهانی خود قرار دهد. سردمداران و دولتمردان امریکا سال‌ها است که این موضوع را نه تنها پنهان نکرده بلکه آشکارا بین متفقین خود ترویج و تشویق می‌کنند.

درست یک سال قبل بود که وارن کریستوفر وزیر خارجهٔ امریکا، در گزارشی به کمیتهٔ روابط خارجی مجلس سنای امریکا، سیاست واشینگتن را در مورد «فرونشاندن ایران» تشریح کرد. مطابق این سیاست، امریکا از افزایش قدرت اقتصادی وسیاسی و تکنولوژیک ایران در خاورمیانه و از گسترش تجارت بین ایران و اروپا و ژاپن جلوگیری خواهد کرد. به عبارت دیگر میزان رشد تکنولوژی و

صنعت ایران، باید زیر نظر امریکا باشد. ولی اتخاذ چنین سیاستی نه تنها موفق به منزوی کردن اقتصادی و تکنولوژیک ایران نشده بلکه خود سیاست امریکا را به انزوا کشیده، به طوری که بسیاری از متفقان این کشور از عمل به توصیه‌های آن در مورد ایران امتناع کرده‌اند.

نوشته‌های اخیر دولتمردان و مطبوعات امریکا در مورد ایران حداقل با سه موضوع دیگر بی‌ارتباط نیست: ۱ـ سیاست‌های متفقان خاورمیانه‌ای امریکا از مصر و اسرائیل و عربستان سعودی تا کشورهای خلیج‌فارس با دردسرهای جدیدی مواجه شده که ریشه‌های مخصوص به خود را دارد ولی واشینگتن و دولت‌های تحت حمایت آن آسان‌می‌بینند که ایران را برای مشکلات خود سرزنش کنند؛ ۲ـ با تغییرات جدید محیط سیاسی امریکا به نفع محافظه‌کاران افراطی و با ناکامی‌های اخیر ریاست‌جمهوری (بیل کلینتون) لحن سیاسی دولتمردان و مطبوعات این کشور نسبت به ایران از هر موقع دیگر ستیزه‌جوتر و متعصبانه‌تر و سخت‌گیرتر شده است. فشار آن گروه از دیوان‌سالاران و سردمداران امریکا که عقیده دارند باید در مقابل اسلام‌گرایی سیاست قاطع و تندی اتخاذ شود در حال افزایش است؛ ۳ـ به عقیدهٔ غرب، برای مقابله با ایران و اسلام‌گرایان باید آن‌ها را در حالت دفاعی نگاه داشت و بنابراین ترسیم تصویر منفی از سیاست و آمال آن‌ها، کمکی خواهد بود برای حمایت از رژیم‌های مورد اعتماد و تشویق به‌اصطلاح «محافظه‌کاران» منطقه.

بزرگ‌ترین ضعف این برنامه‌ها و سیاست‌گذاری‌ها این است که عوامل اجتماعی و فرهنگی و مذهبی را که ریشه‌های عمیقی دارند و به مشروعیت سیاسی و امنیت منطقه کمک می‌کنند به دست فراموشی سپرده و عوامل جغرافیایی و سوق‌الجیشی و طبیعی را فدای هوس‌های کوتاه‌مدت اقتصادی و تعصبات سیاسی می‌کنند. بزرگ‌ترین خطر نظامی در منطقهٔ خاورمیانه مسئلهٔ سلاح اتمی نیست بلکه موضوع تجمع و افزایش سلاح‌های معمولی ولی مدرن است. خاورمیانه، مخصوصاً کشورهای مورد حمایت امریکا مانند عربستان و اسرائیل، بزرگ‌ترین واردکنندهٔ مهمات و سلاح‌های جنگی در دههٔ اخیر بوده‌اند. از جنگ خلیج‌فارس به بعد، سلاح‌های وارداتی اعراب و اسرائیل از امریکا به طور بی‌سابقه‌ای نسبت به سال‌های قبل از جنگ افزایش یافته است.

فروپاشی شوروی رقیب اتمی امریکا را از بین برده ولی در مقدار سلاح‌های اتمی که امروز بین پنج عضو رسمی باشگاه اتمی یعنی امریکا، روسیه، انگلستان، فرانسه و چین پخش و در انبارهای آن‌ها ذخیره شده تغییر قابل توجهی ایجاد نکرده است. طبق آمار منتشرشده در دسامبر ۱۹۹۳ امریکا ۱۰۵۰۰ کلاهک اتمی (کلاهک فعال)، روسیه ۱۵۰۰۰ کلاهک اتمی فعال، فرانسه ۵۲۵، چین ۴۳۵ و انگلستان ۲۰۰ کلاهک اتمی داشته‌اند. کلاهک‌های اتمی اسرائیل طبق این آمار بین ۵۰ تا ۲,۰۰ تخمین زده می‌شود و هند و پاکستان نیز توانایی تولید بمب اتمی را دارند. وجود این سلاح‌ها تا چه حد امنیت و صلح و آرامش دنیا و بشر را تهدید می‌کند؟

جنگ‌های داخلی در روسیه و بی‌ثباتی در منطقهٔ قفقاز احتمال انتقال این بمب‌های اتمی را از یک نقطه به نقطهٔ دیگر تا چه حد افزایش می‌دهد؟ در بهار امسال مدت اعتبار عهدنامهٔ عدم تکثیر سلاح‌های اتمی پایان می‌یابد. آیندهٔ این تسلیحات اتمی چه خواهد بود؟واشینگتن و مسکو امیدوارند که باکاهش تعداد بمب‌های اتمی این دو کشور و موافقت‌هایی که ممکن است در آینده صورت گیرد تعداد بمب‌های اتمی موجود در دنیا در آغاز قرن بیست‌ویکم به سه هزار تقلیل یابد. آیا این دلیل پیشرفت و صلح و انسان‌دوستی و آرامش است؟ انفجار ده عدد از این بمب‌های اتمی در مراکز پرجمعیت دنیا برای از بین بردن نصف نفوس دنیا و بسیاری از آثار تمدن امروزی کفایت می‌کند. چه احتیاجی به سه هزار بمب اتمی وجود دارد؟ این کاهش تسلیحات اتمی چه معنایی دارد؟

جورج کنان سیاستمدار سیاستمدار معروف دوران جنگ سرد امریکا و شوروی در خاطرات سال‌های بعد از جنگ دوم بین‌المللی خود می‌نویسد: «اگر آروزی ما این بود که از تولید و تکثیر بیشتر سلاح اتمی جلوگیری کنیم، سیاست خارجی ما در این طریق نبود ...» او از سال‌هایی صحبت می‌کند که امریکا تنها قدرت و دارندهٔ سلاح اتمی بود. امروز باید پرسید نیت و سیاست اعضای دائمی باشگاه اتمی دنیا چیست و در پیشگاه چه سازمان و چه کسانی در جهان مسئول عملیات و سیاست‌های خود هستند؟

نهضت‌های وحدت‌گرا و رهایی‌بخش (۱۳۷۳/۱۱/۱۳)

سالگرد انقلاب اسلامی، ما را به ضرورت ارزیابی تازه و به بازنگری در تغییرات نظام‌های سیاسی متقاعد می‌سازد. موضوع مهم سال‌های اخیر کج‌رفتاری و ناهنجاری و عدم موفقیت نظام سرمایه‌داری در روسیهٔ کنونی و اروپا و دنیای به‌اصطلاح توسعه‌یافته و دنیای در حال توسعه است. به عبارت دیگر این ضعف سرمایه‌داری و لیبرالیسم و صف‌آرایی محافظه‌کاران نوین و ملی‌گرایان افراطی است که سردمداران و دولتمردان و محققان احتمالی غرب و طرفداران بی چون و چرای آن‌ها را متعجب کرده است.

در مقابل این تحولات و دگرگونی‌ها در غرب، قیام‌های وحدت‌گرا و رهایی‌بخش اسلامی در شرق نه تنها از شور و حال نیفتاده بلکه شدت و وسعت مبارزات مردمی که نظام‌های غیرمشروع و سازشکار را در معرض تهدید قرار داده فوق‌العاده حیرت‌انگیز بوده است. علی رغم مشکلات اقتصادی و مالی که گریبانگیر بسیاری از کشورهای اسلامی است و علی رغم تبلیغات وسیعی که علیه این‌گونه نهضت‌های رهایی‌بخش انجام می‌شود، بی‌شک و به اعتراف ناظران غرب و شرق، امروز تنها اسلام مبارز و راستین است که در مقابل نظام‌های سلطه‌گر مقاومت می‌کند. بقیهٔ گروه‌ها و مکتب‌های

فعال سیاسی ورشکست شده و یا میدان را خالی کرده‌اند. این حقیقت برای زمامداران امروزی بسیار روشن و برای پژوهشگران تحولات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی یک پدیدهٔ ویژهٔ تاریخ به شمار می‌رود.

امروز به‌ندرت می‌توان شاهد یک مشکل اقتصادی یااجتماعی یاسیاسی در جهان رو به توسعه بود و آن مشکل را تا حدودی در مناطق صنعتی سرمایه‌داری وسوسیالیستی سابق ندید. گرانی قیمت‌ها، افزایش هزینه‌های زندگی،کاهش ارزش پول ملی، آلودگی محیط زیست، فساد و سوء استفادهٔ اداری، خصائص منحصر به چند کشور به‌خصوص نیستند. ما شاهد پدیدهٔ بی‌سابقهٔ دگرگونی سراسری جوامع هستیم. مکزیک، نمونهٔ بارز خصوصی شدن اقتصاد ملی و مقلد پرشور سال‌های اخیر سرمایه‌داری غرب، به‌سختی در بحران مالی و در آستانهٔ ورشکستگی اقتصادی قرار گرفته است. ارزش پول این کشور در مدتی کوتاه قریب به پنجاه درصد تنزل یافته و امریکا به‌سختی تلاش می‌کند تا با دادن یک وام چهل میلیون دلاری به مکزیک از سرایت این بحران به سایر کشورها جلوگیری کند. وحشت امریکا این است که بحران مکزیک نه تنها جهانی شدن الگوی اقتصادی مصرفی و خصوصی را تهدید خواهد کرد بلکه سیل میلیون‌ها مهاجر و کارگر و شهروند امریکای مرکزی و جنوبی را به ایالات متحدهٔ امریکا سرازیر خواهد کرد.

در کشورهای عضو بازار مشترک اروپا، قیمت‌ها به قدری بالا رفته است که این روزها اروپایی‌ها ترجیح می‌دهند به بازار و فروشگاه‌های امریکا پناه ببرند و خرید کنند و این در حالی است که خود امریکا و شهروندان آن با مشکلات اقتصادی و اجتماعی و امنیتی جدید رو به رو هستند. آماری که همین هفته در امریکا منتشر شد نشان می‌دهد که شکاف طبقاتی در این کشور همچنان روبه افزایش است و یک چهارم کودکان امریکا در زیر خط فقر زندگی می‌کنند. امروز شهرهای بزرگ روسیه و اروپای شرقی نه تنها از جملهٔ گران‌ترین بلکه‌ناامن‌ترین مراکز زندگی دنیا به شمار می‌روند. روس‌ها که برای اصلاح و سر و صورت دادن به اقتصاد و صنایع خودمیلیاردها دلار از بانک جهانی و امریکا و اروپا قرض کرده‌اند، ماه گذشته هر هفته به طور متوسط یک‌میلیارد دلار هزینهٔ حمله به‌سرزمین چچن کرده‌اند.

اتحادیهٔ‌سیاسی اروپا که این همه از آن صحبت می‌شود چیزی بیش از یک مدرک کاغذی نیست. اروپا بیشتر از هر زمان دیگری ملی‌گرا، دچار اختلاف و متعصب شده است. همبستگی اروپای غربی زیر پرچم بازار مشترک یک اتحاد و قرارداد گمرکی و مالی و تجارتی است نه یک وحدت‌سیاسی و فرهنگی. اروپا در مقابل امریکا و ژاپن و کشورهای آسیا و اقیانوس آرام تصمیم دارد خود را به یک بازار و فروشگاه قوی و واحد مبدل کند. فراموش نکنیم که این در اروپا است که برای اولین بار پس از

جنگ بین‌المللی دوم رسماً کشوری تشکیل می‌شود که نظام سیاسی آن مبنی بر قومیت و تبعیض فرهنگی و نژادی است و این جمهوری یعنی صربستان به قیمت کشتار مسلمانان و نابودی اراضی دیگران به «صربستان بزرگ» تبدیل شده است.

از طرف دیگر در سال‌های اخیر مبارزات رهایی‌بخش در سرزمین‌های اسلامی و تلاش‌های ملت‌ها برای کسب هویت فرهنگی و استقلال و تعیین سرنوشت اجتماعی خویش، از چچن گرفته تا بوسنی، از کشمیر گرفته تا الجزایر، شدت یافته و مشروعیت عناصر حاکم را چه در مصر و چه در فلسطین و چه در سایر نقاط به خطر انداخته است. سه سال پس از این که نظامی‌ها و عناصر غرب انتخابات آزاد الجزایر را باطل و از مردمی شدن حکومت این سرزمین جلوگیری کردند هنوز خونریزی در این کشور ادامه دارد. در چچن روس‌ها گروزنی پایتخت این کشور را به قبرستان مبدل کرده‌اند. گزارش صفحهٔ اول دوشنبهٔ نیویورک‌تایمز این بود: «شهر گروزنی ناپدید شده است.» و واشینگتن‌پست در همین روز از «بیرحمی روس‌ها» و اعدام و شکنجه و کشتار جمعی غیرنظامیان چچن سخن گفته بود. تصویرهایی از گروزنی در تلویزیون می‌بینیم و خرابه‌های باقیماندهٔ این سرزمین انسان را به یاد حمله‌های مغولان یا بمباران اتمی هیروشیما می‌اندازد. آنچه که مطبوعات غرب کمتر از آن سخن می‌گویند هویت اسلامی چچن و عوامل بسیج مردمی این کشور و انگیزهٔ آن‌ها برای مقاومت است. کشتار در چچن در واقع آغاز جنگ‌های چریکی در منطقهٔ قفقاز و بحران عمیق‌تری است که بازیگران سیاسی کرملین با آن مواجه خواهند شد. این چه فرهنگ سیاسی و کدام نظام و نوع حاکمیت ملی و جهانی است که مرتکب این جنایات شده و چه محیط اجتماعی و اخلاقی است که در مقابل چنین قتل‌عام‌هایی ساکت می‌ماند؟

این پدیده‌های جهانی و منطقه‌ای و ملی صرفاً با استفاده از نظریه‌های رایج اقتصادی و سیاسی مربوط به تغییرات اجتماعی جوامع قابل بیان و وصف نیست و تجربهٔ زندگی در محیط دنیوی امروزی را باید در همان جهان تکنولوژی درک کرد. نوگرایی و تشکیل نظام مبتنی بر به‌اصطلاح «ملت ـ دولت» آن گونه که ما می‌پنداریم اوج مرحلهٔ جبری تکامل جوامع نیست. برخی آن را نادیده گرفته و برخی درصدد عبور از آن برآمده‌اند. به طور خلاصه الگوهای وحدت‌گرا و رهایی‌بخش مربوط به دگرگونی‌های اجتماعی، به میزانی که ایدئولوژی‌های سیاسی ـ اخلاقی غرب در شکل‌های لیبرالی و سوسیالیستی خود رو به افول هستند، دوگانگی نظام حاکم جهانی امروز را به مبارزه طلبیده‌اند. نظام‌هایی که دارای مشروعیت نیستند، از قبل دچار فرسایش شده‌اند و تکاپو برای دستیابی به یک فضای بهتر زیست در جوامعی که تحت سلطهٔ سازمان‌های بوروکراتیک (اداری) غیرمتشخص هستند، آغاز شده است. دولت‌ها در این جوامع قادر به کنترل این تکاپو نیستند و این روند متحول و بحرانی

تنها در صورتی برای ما قابل درک خواهد شد که توجه خویش را از الگوها و مفاهیم و الفاظ کهنه به تعاریف زنده و اصیل خود معطوف کنیم. بازگشت به تاریخ، استقلال فکری، دیدگاه انتقادی، جست‌وجو در سنت و فرهنگ و تیزبینی و روشنی در افکار و اندیشه‌های جدید شرایط اصلی درک مسائل روز و ستون‌های ساخت و ترمیم الگوهای مورد احتیاج هستند.

سیادت و کرامت امت اسلامی (۱۳۷۳/۱۱/۲۰)

شانزده سال پس از انقلاب اسلامی در ایران، نهضت اسلامی یک پدیدهٔ جهانی شده است. این خیزش تاریخی در شرایطی وسعت می‌گیرد که اندیشه‌های سیاسی و ایدئولوژی‌های حاکم بر دنیا سقوط کرده و یا با تزلزل و بحران مشروعیت روبه‌رو هستند. در حالی که قومیت‌های سیاسی و ملی‌گرایی در غرب شدت یافته، درسرزمین‌های اسلامی مسلمانان خواستار استقلال و رسیدن به هویت سیاسی و جهانی اسلامی هستند. ما در آستانهٔ یک فرصت نادر تاریخی هستیم که اگر اهمیت و جوانب آن را تشخیص ندهیم و درک نکنیم مرعوب دگرگونی‌های بین‌المللی می‌شویم و از کسب قدرت سیاسی و اقتصادی برای سیادت و کرامت امت اسلامی دور خواهیم افتاد.

ایده‌های اسلام و عملکرد بسیاری از مسلمانان و دولتمردان ممالک اسلامی دو چیز مختلف هستند و فاصله و شکاف بین این دو فراوان است. بیش از هر موقع دیگر فرد جدید و اجتماع و جامعهٔ جدید که اسلامی باشند لازم است. جریان بازیابی و کشف هویت فرهنگی اسلامی ایجاب می‌کند که نخست پدیده‌ها و دگرگونی‌های ملی و منطقه‌ای و جهانی از دیدگاه مفاهیم و زبان اسلامی بررسی و بیان گردد و در مرحلهٔ دوم در ممالک اسلامی و بین ممالک اسلامی پیوندی فشرده‌تر از وحدت ملی که بنیاد تأسیس یک نظام سیاسی امت اسلامی و یک اتحادیهٔ قوی از ملل مسلمان باشد به وجود آید. مثلاً مفهوم «سیاست خارجی» زادهٔ مفهوم اندیشهٔ سیاسی غرب در چهارچوب الگوی «ملت ـ دولت» است. ما باید سیاست جهانی داشته باشیم نه سیاست خارجی تنها.

امروز واژگان فرهنگ جهانی، الفاظ غربی و مسیحیت غرب هستند نه اسلامی و کسی نمی تواند این امر مسلم را انکار کند. دخالت مستقیم غرب در امور شرق و مسلمانان ممکن است در بعضی موارد به صورت مستقیم از بین رفته باشد ولی ذهنیات و سازمان‌های الگوی حاکم غرب هنوز باقی است. زبان فرهنگ معاصر، فرهنگ زبان غرب را به خود گرفته است. اسلام کمتر در تعریف دستورهای روز تأثیر و نقشی مؤثر داشته است. تا چه اندازه اسلامی بودن فلسطین، چچن، الجزایر، و بوسنی و هرزگوین در مذاکرات و میزگردهای صلح و سازش جزء دستور بوده است؟ تنها وقتی که مسلمانان قادر باشند و جدیت کنند که با الفاظ و مفاهیم ومعناهای خود وارد مذاکره و همکاری شوند، خواهند

توانست در برابر دیگران پایداری کنند. ما باید مفاهیم و الفاظ غرب را یاد گیریم و استفاده کنیم بدون این‌که تحت تأثیر و نفوذ و ارادهٔ آن‌ها قرار گرفته باشیم. «دموکراسی» نه تنها در چهارچوب تاریخ و فلسفه وجامعه‌شناسی غرب بیان شده بلکه مفهوم «دین» در بسیاری از نوشته‌ها و گفته‌های معاصر چنان بیان شده که گویا تفاوتی بین مسیحیت و یهودیت و اسلام وجود ندارد. استعمال لغت «دین» در چهارچوب فلسفه وجامعه‌شناسی غرب نه تنها تعریف ناقصی از اسلام ایجاد می‌کند بلکه حقیقت و ذات نهضت‌های اسلامی را از آغاز تاکنون پنهان نگاه می‌دارد و با تعریف بسیار عمومی و کلی دین، خصوصیات ایدئولوژی و مکتبی وسیاسی اسلامی از فرهنگ روز حذف می‌شود.

یکی از خصایص ویژهٔ انقلاب اسلامی جهان‌شمولی و فرامرزی بودن آن و تمایل به سوی امت واحد جهانی و نظام امامت و دیگری گزینش خدایی بر اساس خصایص و ارزش‌های برتر معنویت است و فرق بین انقلاب اسلامی و انقلاب فرانسه این بود که انقلاب فرانسه رابطهٔ دین و دولت را که قرن‌ها بین سلاطین فرانسه وکلیسای کاتولیک برقرار بود ازبین برد و به این ترتیب زنجیری که سیاست ملی فرانسه و مذهب مسیحیت را به وصل کرده بود از هم گسیخته شد، و دوران به‌اصطلاح «سکولاریسم» یا جدایی دین از سیاست و کشورداری وارد عهد جدید خود شد. انقلاب اسلامی مانند انقلاب فرانسه طاغوت سلطنت را از بین برد ولی برعکس انقلاب فرانسه دین و سیاست را به هم پیوست.

انقلاب فرانسه سیستم فئودالی یا ملوک‌الطوایفی را به نظام ملی‌گرایی تبدیل کرد و این آغاز دورهٔ جدیدناسیونالیسم و امپریالیسم در اروپا و سایر کشورها شد. انقلاب اسلامی برعکس قیامی بود علیه ملی‌گرایی و تلاش برای احیای آرمان و دیدگاه جهانی اسلامی. تحت لوای توحید، هدف انقلاب اسلامی وکوشش رهبران آن‌دستیابی به نظامی بود که امت اسلامی در مقام بالاتری، مرزهای جغرافیایی و نژادی و زبانی و ملی را پشت سر بگذارد و به سوی طلیعهٔ اتحاد و سیادت و کرامت امت اسلامی حرکت کند.

قرآن کریم بر سیادت مسلمانان به عنوان اصلی انکارناپذیر تصریح کرده و شرط موفقیت آن را ایمان راستین قرار داده است. حکومت و ایجاد یک اتحادیهٔ سیاسی فرامرزی و قدرت عالی از ملل اسلامی یکی از شرایط و خصایص این اصل است. درجهان‌بینی اسلام، کل جهان یک مجموعهٔ به هم پیوسته است و امت اسلامی یک اجتماع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی وحدت‌گرا و رهایی بخش به شمار می‌رود. قرآن شریف این امر را در یک جملهٔ کوتاه خلاصه کرده است: «همانا مؤمنان برادرند / انّما المؤمنون اخوة» (سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۰). پیامبر اکرم (ص) این واقعیت را به این صورت اعلام فرمود: «مؤمنین برادر یکدیگرند، خون‌های همه یک‌رنگ و یکسان و همپایه است و آن‌ها برای حفظ

پیمان یکدیگر و حتی پیمان و ذمهٔ پائین ترشان کوشش می‌کنند و آنان همگی، چون مشت گره‌خوردهٔ واحدی علیه دشمنان هستند» (اصول کافی، جلد اول، ص ۳۳۳).

سؤالی که پیش می‌آید این است که در دههٔ اخیر در مقابل این همه قتل عام و کشتار مسلمانان در نقاط مختلف دنیا، چه اتحادیه و سازمانی در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی مقاومت و ایستادگی کرده است؟ اتحادیهٔ اروپا؟ اتحادیهٔ امریکا؟ اتحادیهٔ آسیا و اقیانوس آرام؟ کنفرانس اسلامی؟ آیا اتحادیه و سازمان‌های اقتصادی بدون اتحادیه‌های سیاسی و فرهنگی قابل دوام و پذیرش هستند؟ پاسخ به این سؤال منفی است. امروز سنت و انقلاب در حال حرکت هستند و این خود منبع بسیار عظیمی جهت کسب قدرت سیاسی و اتحاد اسلامی در سطح منطقه‌ای و جهانی به شمار می‌رود. در قرن بیستم در حالی که جنبش‌های اسلامی تحت احزاب و گروه‌های سیاسی مختلف در کشورهایی مانند مصر و پاکستان با شکست مواجه شدند، نهضت اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) با موفقیت بی‌نظیری حکومت سیاسی را در دست گرفت و این حاکی از بی‌نظیر بودن نهضت اسلامی ایران و اصول رهبری آن به شمار می‌رود.

خیزش و نهضت‌های اسلامی تنها متعلق به عصر ما نیستند. جنبش‌های اسلامی تاریخ طولانی و مخصوص به خود دارند. اختلاف و ستیز بین اسلام و جاهلیت از آغاز دین مبین اسلام شروع شده و تنها مربوط به دهه‌های گذشته و حال نیست. آنچه سیادت و کرامت امت اسلامی را در گذشته و حال خدشه‌دار کرده انحراف مسلمانان در سیاست بین‌المللی و جهانی است. مثلاً خلفای اموی، مخصوصاً معاویه، با سیاست مصلحت‌اندیشی و سازش‌کاری خود و با اعطای امتیازات فوق‌العاده به دولت روم به قدرت امت اسلامی لطمه وارد کردند. در دوران عباسیان، مخصوصاً در دورهٔ طلائی تمدن اسلام در عصر خلافت هارون‌الرشید، روابط خارجی و بین‌المللی مسلمانان بر اساس مادیات بی‌حدود و بر پایهٔ باجگیری و گسترش قدرت اقتصادی صورت گرفت و این خود گسترش فرامرزی اسلام را در اروپا به تعویق انداخت.

تزلزل و انحطاط امپراتوری عثمانی از آن موقع شروع شد که رقابت با کشورهای مسلمانی مثل ایران و سیاست متکی به قدرت و کشورگشایی درسرزمین‌های اسلامی و همجوار، فرصت‌مناسبی به دول اروپایی داد تا از دودستگی و ضعف مسلمانان استفاده کنند و روابط سیاسی که بر اساس اصل همزیستی مسالمت آمیز و سازش باشد با عثمانی‌ها برقرار کنند. برای اولین بار در سیاست جهانی اسلام اصل تساوی کشورهای مسلمان با غیرمسلمان در روابط بین‌المللی پذیرفته شد و این در حالی بود که روابط امپراتوری عثمانی با کشورهای مسلمان منطقه رو به خشونت می‌رفت. پذیرش سیستم کاپیتولاسیون (امتیاز مخصوص به اتباع خارجی و اروپایی) توسط عثمانی‌ها نه تنها با اصول حقوق

بین‌المللی اسلامی مغایرت داشت بلکه آغازگر بسط سلطهٔ سیاسی و نظامی اروپا در بالکان و کشورهای تحت‌الحمایهٔ امپراتوری عثمانی گردید.

سازمان کنفرانس اسلامی که سال‌ها قبل توسط ممالک اسلامی تشکیل شد به نظر می‌رسید که در مقابل سازمان‌های بین‌المللی دیگر مثل سازمان ملل متحد بتواند کانون مهمی در اتحاد کشورهای اسلامی و هستهٔ جدیدی در نمو اقتدار مسلمانان دنیا باشد. متأسفانه سازمان کنفرانس اسلامی در طول تاریخ چند دهه‌ای خود علی‌رغم کوشش‌های فراوان نتوانسته است در تأمین خواسته‌های امت اسلامی موفق باشد و مخصوصاً در سال‌های اخیر در جلوگیری از تجاوز به سرزمین‌های اسلامی مؤثر نبوده و توانایی موجودیت یک قدرت سیاسی را در صحنهٔ جهانی نداشته است.

مع‌ذلک از طلوع انقلاب اسلامی ایران تا کنون، با وجود نفوذ و دخالت‌های بی‌شمار غرب در بسیاری از ممالک اسلامی و سازش‌های متعددی که بین عده‌ای از سران ممالک اسلامی و دول غربی صورت گرفته، جنبش‌های اسلامی دامنه و وسعت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است. این نهضت‌ها نه تنها در کشورهای عربی بلکه در سایر کشورهای اسلامی از نیجریه در آفریقا گرفته تا بوسنی و هرزگوین در اروپا، از اندونزی در کرانه‌های اقیانوس آرام تا ترکیه و آسیای مرکزی، سیر طبیعی خود را شروع کرده‌اند. این خیزش‌ها که با انقلاب اسلامی ایران آغاز شده‌اند دو خاصیت ویژه داشته‌اند: یکی دیدگاه جهانی و فراملی بودن این جنبش‌ها است که از اصول اسلامی سرچشمه می‌گیرد و دیگری مشارکت قشرها و طبقات گوناگون مردم است که این جنبش‌ها را از گروه‌ها و احزاب ملی‌گرا و سوسیالیست‌های قرن اخیر متفاوت و مجزا می‌سازد.

این سیل اسلام‌گرایی نه تنها ابعاد سیاسی و اجتماعی داشته بلکه یکی از تأثیرهای آن در سطح جهانی بازده برق‌آسا و رشد فوق‌العادهٔ فرهنگی آن بوده است. از انقلاب اسلامی در شانزده سال قبل تا کنون میلیون‌ها محصل در شرق و غرب، صدها هزار استاد و هزاران کتابخانه و مؤسسهٔ علمی در سراسر جهان بار دیگر به اسلام گرایش پیدا کرده و آن را در دستور مطالعات و بررسی‌ها و تحقیقات خود قرار داده‌اند. انقلاب اسلامی و اسلام‌شناسی در این مدت کوتاه بزرگ‌ترین موضوع مطالعه در سطح جهانی شده است. این خود یک بیداری بزرگ، یک تحرک عظیم و یک «رنسانس» تاریخی است که ابعاد آن هنوز به طور کافی مورد مطالعه قرار نگرفته است.

ولی جست‌وجو و تلاش برای هویت اسلامی را نباید با قدرت سیاسی و اقتصادی اشتباه کرد. بسیج برای اکتساب یک هویت اسلامی پایهٔ بزرگی برای کسب قدرت سیاسی و اقتصادی است ولی خود قدرت نیست. غیر از ایران که هویت اسلامی در آن‌جا به قدرت و حاکمیت سیاسی انتقال یافته است در سایر نقاط و در سطح جهانی شواهدی وجود ندارد که نشان دهد ممالک اسلامی به طور مشترک صاحب قدرت سیاسی و اقتصادی جدیدی شده باشند.

سیادت و کرامت امت اسلامی موقعی جامهٔ عمل می‌پوشد که انقلاب وجنبش‌های اسلامی از الگوی «ملت ـ دولت» انفرادی دوری جویند و به سوی اتحاد و تشکل سیاسی هرچه بیشتر امت اسلامی که سرزمین‌ها و قلمروهای مسلمانان را دربرگیرد هدایت شوند. هرجنبش اسلامی که خواستار تحول اساسی فکری واجتماعی و اخذ قدرت سیاسی و اقتصادی باشد باید ۱)بینش و نفوذ و دیدگاه جهانی داشته باشد، ۲) روابط جدیدی رابین انسان‌ها وبین ملل وبین بشریت و طبیعت توسعه دهد و پرسش‌های جدیدی را در این سطوح مطرح کند، و ۳) در تصمیمات و آمال خود قاطع باشد و عقب‌نشینی نکند و با الگوهای طاغوتی برای همیشه خداحافظی کند.

گردهمایی اجتماعی جهانی (۱۳۷۳/۱۱/۲۷)

یکی از مدیران امور مسکن در شهر بمبئی هند می‌گوید «این شهر بصیرت وبینش لازم دارد. ما اقتصاد آزاد داریم ولی‌بینش نداریم که به چه سو در حرکت هستیم.» بمبئی امروز نه‌تنها از جنبهٔ انبوه جمعیت بی‌خانمان و فقیر در درجهٔ اول قرار دارد بلکه طبق آماری که این هفته منتشر شد پس از توکیو و هنگ‌کنگ‌سومین شهر گران دنیا به شمار می‌رود و کرایهٔ مسکن در آن حتی از نیویورک وواشینگتن وسنگاپور هم گران‌تر است.

این هفته شهردار واشینگتن این شهر را ورشکسته اعلام کرده است و این ورشکستگی نه تنها اقتصادی است بلکه ریشه‌های اجتاعی نیز دارد وناامنی شدید و افزایش جنایت و فروپاشی طبقات مختلف آشکار است. تعداد قتل و خودکشی در دنیا رو به افزایش گذاشته وکشورهای امریکا،سوئیس،کانادا، فنلاند، فرانسه، استرالیا، بلژیک، آلمان، انگلستان و هند به ترتیب دارای بیشترین تعداد هستند.

جمعیت فقیر و بی‌خانمان لندن و برلن وپاریس و نیز بسیاری از شهرهای امریکا همچنان رو به ازدیاد است وباعث شرمساری دولت‌ها و شهرداری‌های آن‌ها شده است. عدهٔ مهاجران در قارهٔ اروپا از پانزده میلیون گذشته و تعداد آوارگان دنیا به سی میلیون نزدیک می‌شود. در امریکا مطابق آمار از ۲۵۰ میلیون نفر ۳۶٫۹ میلیون نفر فقیر و ۳۷٫۴ میلیون نفر فاقد بهداشت و بیمهٔ اساسی هستند.

خشونت و خصومت مخصوصاً در امریکا و اروپای غربی و روسیه رو به افزایش است وناامنی در این جوامع به قدری بالا رفته که تفتیش بدنی ازکودکان ودانش‌آموزان در بسیاری از مدارس ابتدایی اجباری و عادی شده است.بیش از نود درصد از جوانان دنیا در کشورهای در حال توسعه زندگی می‌کنند وبیش از نودوپنج درصد همهٔ نوزادان دنیا در این کشورها چشم به دنیامی‌گشایند. پنج درصد نوزادان دنیا تا کی باید به قیمت خون دل ۹۵ درصد نوزادان دیگر دنیا در راحتی و آسایش باشند؟

نظام‌بین‌المللی هیمشه کمتر به مسائل اجتماعی‌دنیا پرداخته و توجه کرده است. اغلب عهدنامه‌ها و

قراردادها و کنفرانس‌های قرن اخیر دربارهٔ امور سیاسی و اقتصادی و بانکی و تکنولوژی بوده است. سازمان‌های بین‌المللی نیز مانند سازمان ملل، یونسکو، سازمان خواروبار جهانی و سازمان بهداشت جهانی، همه و همه در قسمت‌های مشخص فعالیت کرده‌اند. شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل گرچه گاهی به مسائل اجتماعی توجه کرده و به‌موضوعاتی مانند گرسنگی و افزایش جمعیت و توسعه پرداخته ولی بیشتر وقت آن صرف امور اقتصادی و مسائل فنی‌تری که باموضوعاتی مثل تکنولوژی و انرژی ارتباط دارد می‌شود.

رهبران و محافل جهانی دربارهٔ مسائل اجتماعی عصر ما مانندبی‌خانمانی کودکان، انحطاط اخلاقی و آسیب‌پذیری خانواده‌ها، حقوق اقلیت‌ها و مذاهب، وضع زنان و گروه‌های دیگر اجتماعی، مهاجران و آوارگان و فقر مالی و معنوی کمتر بحث و مذاکره و اقدام کرده‌اند. بیش از چهارپنجم سازمان‌های دولتی و غیردولتی بین‌المللی و منطقه‌ای در رشته‌های سیاسی و اقتصادی و تکنولوژی فعالیت دارند نه رشتهٔ اجتماعی. مع‌الوصف این مسائل اجتماعی است که بیش از هر عامل دیگری شکل نظام جهانی را دگرگون می‌کند.

همکاری دول و ملل مختلف در سطح بین‌المللی و جهانی همیشه با همگانی بودن مسائل و اشتراک فکری و ذهنی و ملی مشکلات مورد نظر رابطهٔ مستقیم دارد. از این جهت است که مسائل حیاتی ملل که بانیازهای همهٔ کشورها هماهنگی دارد و پایهٔ اولیهٔ بقای آنان را تشکیل می‌دهد همیشه در رأس گردهمایی‌ها و موافقت‌نامه‌های جهانی قرار می‌گیرد چرا که وفاداری و بستگی به چنین پیمان‌هایی به نفع همه و مورد بهره‌برداری عموم است.

باید یادآوری کرد که اولین سازمان‌های رسمی بین‌المللی و جهانی که از اوایل قرن نوزدهم به بعد به وجود آمدند در رشته‌های مخابرات و کشتیرانی و و حمل و نقل بودند نه در رشتهٔ سیاسی و حتی بانکی و اقتصادی. قدیمی‌ترین سازمان‌های بین‌المللی دولتی جهانی مثل «سازمان بین‌المللی مخابرات» و «سازمان جهانی پست» و «سازمان بین‌المللی کشتیرانی» در قرن نوزدهم تشکیل شد و بزرگ‌ترین انگیزهٔ این همکاری‌ها بین دول آن روز ایجاد هماهنگی در علمیات و تکنولوژی تلفن و تلگراف و پست و دریانوردی بود که بدون‌چنین همکاری‌های وسیع جهانی این‌گونه قدرت‌ها و زیرساخت‌های آن نمی‌توانست شکل بگیرد.

برعکس تشکیل سازمان‌های بین‌المللی و جهانی در رشته‌های سیاسی و اقتصادی به جهت دیدگاه‌های مختلفی که وجود داشت و به علت رابطهٔ مستقیم آن‌ها با ایدئولوژی‌های ملی و سلیقه و منافع فردی مدت‌ها طول کشید وسازمان‌هایی مانند جامعهٔ ملل، سازمان ملل متحد، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول همه در اوایل قرن بیستم و بعد از جنگ بین‌المللی و در نتیجهٔ تغییرات مهمی که در محور سیاسی اروپا و امریکا به وجود آمده بود، ایجاد شدند.

گرچه نیم قرن اخیر شاهد آفرینش و تأسیس بیش از سه هزار سازمان دولتی و غیردولتی بین‌المللی و منطقه‌ای در رشته‌های مختلف بوده است، باید تأکید کرد که وظیفهٔ این سازمان‌ها رسیدگی به مسائل اجتماعی روز بوده که بعد جهانی به خود گرفته‌اند، مثل محیط زیست، آوارگان، گرسنگی، بیماری‌های روانی، و انحطاط ارزش‌های فرهنگی، که همه پدیده‌های جدید عصر ما به شمار می‌روند. کنفرانس جهانی محیط زیست که سه سال قبل با شرکت هزاران فرد و گروه از سازمان‌های مختلف در شهر ریودژانیرو در برزیل برگزار شد و کنفرانس جهانی جمعیت و توسعه که امسال در قاهره تشکیل شد، علی رغم اعمال نظر قدرت‌های بزرگ اقتصادی و سیاسی، تا حدی موفق شد که برخی از مسائل حیاتی اجتماعی جهانی را جزء دستور روز قرار دهد و به این ترتیب تناقضات عملکرد نظام جهانی را در این مورد آشکار کند.

در حدود دو هفتهٔ دیگر کنفرانس جهانی بزرگ دیگری به نام «گردهمایی اجتماعی» در شهر کپنهاگ در دانمارک برگزار می‌شود که در آن برای اولین بار مسائل اجتاعی بین‌المللی مطرح می‌شود و مورد بحث و گفت‌وگو قرار خواهد گرفت. برگزاری این کنفرانس جهانی اجتماعی تحت نظر سازمان ملل است ولی شرکت در آن منحصر به نمایندگان دول و سازمان‌های رسمی دولتی نیست و امید می‌رود که برای اولین بار صدها سازمان غیردولتی اجتماعی جهانی در آن شرکت کنند و نظریات خود را در مورد لزوم بسیج جهانی در مقابله با مشکلات اجتماعی مطرح کنند. برای کشورهای به‌اصطلاح در حال توسعه این گونه گردهمایی‌ها، علی‌رغم همهٔ مشکلاتی که در سطح بین‌المللی ایجاد می‌شود، فرصت مناسبی است تا مسائل اجتماعی خود را که در نتیجهٔ تحولات سیاسی و اقتصادی جدید به وجود آمده مطرح کنند و ضمن آگاهی از دیدگاه وجهان‌بینی سایر ملل و دول در رشته‌های اجتماعی، مسائل مورد نظر خود را در دستور روز قرار دهند.

در گذشته شرکت در این گونه سازمان‌های بین‌المللی و جهانی منحصر به نمایندگان دول غربی بود و عدم شرکت افراد وسازمان‌های کشورهای شرقی و اسلامی باعث شده که این کنفرانس‌ها در اختیار و کنترل سازمان‌های غربی قرار گیرد. اکنون وقت آن رسیده که کشورها و افراد وسازمان‌های دنیای در حال توسعه و مخصوصاً اسلامی از این فرصت‌ها استفاده کنند و خردمندانه از حقوق و توانایی مادی و معنوی خود جهت سعادت هرچه بیشتر بشریت استفاده کنند.

زیرساخت اطلاعاتی برای کیست؟ (۱۳۷۳/۱۲/۴)

در یک همدستی بی‌سروصدا و در یک تبانی آشکار که کمتر توجه اشخاص ومقامات غیر تخصصی را به خود جلب کرده امریکا و اروپا مشغول طراحی وتأسیس یک زیرساخت اطلاعاتی جهانی هستند.

این زیرساخت عظیم ارتباطی واطلاعاتی که به «بزرگراه‌های اطلاعاتی» معروف شده همانند زیرساخت‌های تلگرافی و راه‌آهن قرن نوزدهم و بزرگراه‌های حمل و نقل و خطوط هواپیمایی قرن بیستم، توازن قدرت را در امریکا و اروپا حفظ می‌کند و سیادت غرب را در تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری مسائل سیاسی، اقتصادی، تجارتی، فرهنگی و نظامی جهانی ضمانت خواهد کرد.

امریکا و کانادا و اروپای غربی و ژاپن طراحی و معماری این زیرساخت اطلاعاتی را عهده‌دار شده‌اند، و دول و به‌ویژه مؤسسات خصوصی و شرکت‌های بزرگ بازرگانی آنان مالکیت این بزرگراه‌های اطلاعاتی را در دست گرفته‌اند و در توسعه و کنترل آن شرکت دارند. کشورهای سوسیالیستی سابق از جمله اروپای شرقی و جهان به‌اصطلاح «سوم» در این زیرساخت سهم و ابتکاری ندارند بلکه نقش آنان اغلب به صورت تماشاگر و مصرف‌کننده است. از طرفی بسیاری از کشورهای دنیا نه تنها در ساختمان این زیربنای اطلاعاتی و ارتباطی شرکتی ندارند بلکه از مفهوم و نقشه و اهداف و امکانات و عواقب آن بی‌خبرند و بنابراین از سیاست‌گذاری در مقابل این شبکهٔ جهانی بسیار دور هستند.

کمیسیون مخصوص رسیدگی و همکاری در مورد این زیرساخت اطلاعاتی جهانی مرکب از نمایندگان امریکا و اتحادیهٔ اروپا در این ماه در بروکسل تشکیل می‌شود تا اقدامات و نقشه‌های بزرگ سیاسی و اقتصادی و تکنولوژی را در این رشته هماهنگ سازد. در رأس این کمیسیون یکی از کارشناسان امریکا که مدتی معاونت سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی ارتباطات بین‌المللی را در وزارت خارجهٔ آن کشور به عهده داشته و سال‌ها در مؤسسات و شرکت‌های خصوصی ارتباطی واطلاعاتی ممالک متحدهٔ امریکا فعالیت داشته قرار دارد. گرچه همدستی و همکاری امریکا و اروپا در مورد زیرساخت‌اطلاعاتی جهانی در یک سال اخیر آغاز شده و مخصوصاً در شش ماه گذشته شدت یافته، ولی مفهوم «بزرگراه‌های اطلاعاتی» اختراع و ساختهٔ شرکت‌های بزرگ ارتباطی و نتیجهٔ ترکیب صنایع فضایی و کامپیوتری و ارتباطی این کشورها در سال‌های اخیر و انتقال و تمرکز آن به مؤسسات خصوصی وبازرگانی بوده است.

ارتباطات و اطلاعات رگ‌های حیاتی سیاست، اقتصاد، تجارت، اطلاعات و امنیت هستند. چهار سال قبل فروپاشی شوروی و اهمیت ارتباطات و اطلاعات در جنگ خلیج‌فارس، لزوم تأسیس و کنترل یک زیرساخت اطلاعاتی جهانی را به‌امریکایی‌ها ثابت کرد.

دو سال بعد با تحلیف بیل کلینتون به عنوان ریاست‌جمهوری، طرح «زیرساخت اطلاعاتی ملی» برای اولین بار در تاریخ امریکا جزو دستور رسمی دولت این کشور قرار گرفت. امریکایی‌ها عقیده دارند که این زیرساخت جدید ملی که در واقع جهانی خواهد شد فقط باتأسیس بزرگراه‌های اطلاعاتی امکان دارد. بزرگراه‌های اطلاعاتی به وسایل ارتباطی واطلاعاتی و تکنولوژی اطلاق می‌شود که هر

نوع پیام سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی را در آن واحد و در یک خط مستقیم در سراسر دنیا به حرکت درآورد. به عبارت دیگر بزرگراه‌های اطلاعاتی مانند بزرگراه‌های حمل‌ونقل زمینی و هوایی هستند با این تفاوت که در بزرگراه‌های اطلاعاتی به جای وسایل حمل‌ونقل و کالا و مردم، پیام‌های شفاهی و کتبی و آمار و داده‌های اطلاعاتی و تصاویر در حرکت هستند. سال‌ها است که کارشناسان و صاحبان صنایع ارتباطی امریکا از «انقلاب ارتباطی» و «جامعهٔ اطلاعاتی» صحبت می‌کنند و رشد این‌گونه پدیده‌ها را با گسترش سرمایه‌داری و افزونی بازارهای جدید در یک جهت می‌بینند. هدف طرح «زیرساخت اطلاعات ملی» امریکا، پیاده کردن هرچه زودتر این‌گونه جوامع اطلاعاتی و توسعهٔ این الگو در سطح جهانی است.

اعضای بازار مشترک اروپا که سال‌ها صنایع و مؤسسات اطلاعاتی و ارتباطی آن‌ها دولتی یا نیمه‌دولتی بوده و اکنون در اثر رقابت و فشار امریکا خصوصی می‌شوند، از طرح «زیرساخت اطلاعات ملی» امریکا و تأثیری که چنین نقشه‌ای ممکن است در تجارت و سیاست جهانی داشته باشد، نگران بودند. در زیرساخت جدید ارتباطی مسئلهٔ بزرگ برای اروپا مسئلهٔ تکنولوژی و فقدان آن در این قاره نبود، بلکه مشکل اصلی درک و قبول ذهنی واژهٔ «جامعهٔ اطلاعاتی» بود. در اروپا سال‌ها مفهوم «جامعهٔ مدنی» شناخته شده و مطرح بود، نه «جامعهٔ اطلاعاتی». این مفهوم جامعهٔ مدنی و رابطهٔ آن با افراد و گروه‌ها و دولت بود که در سیاست‌گذاری اروپا در سطح ملی تأثیر داشت.

اروپایی‌ها که مدت دو قرن با توسعه و استفاده از زیرساخت‌های تلگرافی و سپس خطوط راه‌آهن در نقاط مختلف دنیا مستعمرات خود را در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین نگاه‌داری کرده بودند، به‌خوبی به ضرورت زیرساخت‌های جدید اطلاعاتی و ارتباطی پی بردند و نسبت به آن‌ها آگاهی داشتند. در آستانهٔ قرن بیستم لرد کرزن نایب‌السلطنهٔ انگلیس در هند با اظهارات خود مبنی بر این‌که «منافع امپراتوری انگلیس در خلیج‌فارس، تجارتی، نظامی، و تلگرافی و ارتباطی است»، حیاتی بودن شبکه‌های نوین اطلاعات را در سیاست قدرت‌های بین‌المللی تعریف کرده بود.

ولی علی‌رغم اختراعات و پیشرفت‌هایی که در صنایع جدید ارتباطی و اطلاعاتی به وجود آمده بود، زیرساخت اطلاعاتی و ارتباطی اروپا به علت دو جنگ بین‌المللی در این قاره رو به تنزل و حتی انحطاط گذاشته بود. بعد از جنگ بین‌المللی دوم امریکایی‌ها نه‌تنها موضوع ارتباطات و اطلاعات را از جمله پایه‌های اصلی سیاست خارجی و جهانی خود قرار دادند بلکه با استفاده از این زیرساخت‌های جدید که در مناطق تحت نفوذ خود به وجود آورده بودند، تجارت و فرهنگ و ارزش‌های ملی خود را به‌شدت ترویج می‌دادند.

امریکا به‌زودی انقلاب صنعتی را پشت سر گذاشت و وارد دورهٔ «انقلاب ارتباطی» شد و این در

حالی بود که هنوز دسترسی به تلفن در کشورهایی مثل فرانسه و انگلستان یک مسئلهٔ انحصاری و حتی لوکس حساب می‌شد و همگانی نبود. اروپایی‌ها با آرامی بیشتر و سرعتی کمتر خود را از عصر تلگراف به عصر تلفن و فاکس و کامپیوتر رساندند. آشکار بود که بازار مشترک اروپا بدون تحول اساسی در زیرساخت اطلاعاتی نخواهد توانست از جنبهٔ اقتصادی و بانکی باکشورهایی مثل امریکا و ژاپن رقابت کند.

تحت این شرایط بود که بازار مشترک اروپا تحت ریاست ژاک دلور یک سال قبل تصمیم گرفت باامریکایی‌ها همدستی کند و در زیرساخت اطلاعاتی پیش‌قدم شود وکمیسیونی ازکشورهای اتحادیهٔ اروپا در این مورد تشکیل شد. شش ماه قبل گزارش بانگِمان (منسوب به مارتین بانگِمان، سیاستمدار آلمانی) خبر پیاده کردن یک «زیرساخت اطلاعاتی جهانی» راکه در آن امریکایی‌ها نیز شرکت کرده‌اند و مشمول شش ناحیهٔ جدید در اروپا می‌شود منتشر کرد. در حالی‌که دو سال قبل امریکایی‌ها از «زیرساخت اطلاعاتی ملی» صحبت می‌کردند، این بار اروپایی‌ها وامریکایی‌ها به طور مشترک از «زیرساخت اطلاعاتی جهانی» سخن به میان آوردند. طرح عملی کردن این زیرساخت به عهدهٔ شرکت‌های بزرگ ارتباطی و اطلاعاتی قاره‌های امریکا و اروپا واگذار شده و استراتژی خصوصی شدن صنایع وسازمان‌های ارتباطی و اطلاعاتی مطابق الگوهای رایج کنونی در جهان تشویق خواهد شد.

به دنبال جلسه‌ای که در این مورد با شرکت وزیران هفت کشور بزرگ سرمایه‌داری چندی پیش در شهر ناپل ایتالیا تشکیل شد، رئیس «سازمان اتحادیهٔ بین‌المللی مخابرات» در کنفرانسی در بوئنوس آیرس آرژانتین اعلام کرد که طرح «زیرساخت اطلاعاتی جهانی» نه تنها برای کشورهای صنعتی اروپا و امریکا است بلکه شامل کشورهای نیمه صنعتی و در حال توسعه نیز خواهد بود. به عبارت دیگر زیرساخت بزرگ اطلاعاتی جهانی که سیر جریان قدرت‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و نظامی قرن بیست‌ویکم راتعیین خواهد کرد به دست یک گروه کوچک ولی با قدرت طرح‌ریزی و بنا شده و بقیهٔ دنیا چه بخواهند و چه نخواهند باید در دایره و محور این زیرساخت زندگی کنند و روابط بین‌المللی اطلاعاتی و ارتباطی خود را ایجاد کنند. اولین اثر این زیرساخت تحمیلی در مناطق خارج از اروپا و امریکا چند ماه قبل ظاهر شد.

ژاپن و کره اعلام کردند که با ایجاد زیرساخت اطلاعاتی منطقهٔ اقیانوس آرام و آسیا به نقشهٔ امریکا و اروپا می‌پیوندد و به این ترتیب مرحلهٔ اول این زیرساخت جهانی راکه مثلث امریکا ـ اروپا ـ اقیانوس آرام است، تکمیل می‌کنند. تطبیق زیرساخت اطلاعاتی جهانی با خواسته‌ها و احتیاجات کشورهای در حال توسعه مورد توجه امریکا و اروپا نیست. در حالی که کشورهای به‌اصطلاح در حال توسعه مشغول ساختن تأسیسات ارتباطی و اطلاعاتی داخلی خانه‌های خود هستند، عدهٔ محدودی از

کشورهای دنیا و شرکت‌های بازرگانی عظیم بنا به ارزش و منافع خود به نقشه‌کشی و طراحی و ساخت کوچه‌ها وخیابان‌ها و جاده‌ها و بالأخره بزرگراه‌های اطلاعاتی پرداخته‌اند. این گروه انحصاری نه تنها نوع وسایل حمل و نقل و ارتباطی و مقررات این جاده‌ها و بزرگراه‌ها را تعیین خواهند کرد بلکه برعکس زیرساخت‌های قرون گذشته، محتوی و مسیر جریان و حرکت در این بزرگراه‌های ارتباطی نیز با استفاده از بانک‌های اطلاعاتی این گروه میسر خواهد بود.

تا چه اندازه کشورهای اسلامی و مناطق دیگر دنیا در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین به این زیرساخت آشنایی دارند و از آن اطلاع دارند؟ زیرساخت اطلاعاتی و تکنولوژی اطلاعاتی دو چیز مختلف هستند. امروز اغلب دول دنیا و وزارت‌خانه‌ها و شرکت‌های مخابراتی آن‌ها با تکنولوژی و مهندسی و امور فنی اطلاعات و ارتباطات سروکار دارند نه با مفهوم و طبیعت زیرساخت اطلاعاتی و ارتباطی!

ما به برداشتن دو قدم اولیه ولی بسیار مهم احتیاج داریم. یکی این که دیدگاه خود را دربارهٔ ارتباطات و اطلاعات بررسی کنیم و دیگر این که ارتباطات و اطلاعات را با دیدگاه جدید در دستور کار روز قرار دهیم. حالا مسئلهٔ اصلی، سرمایه‌گذاری نیست، بلکه «سرمایه‌گذاری کردن برای چه زیرساختی» است.

جنگ و صلح تجارتی (۱۳۷۳/۱۲/۱۳)

با فروپاشی شوروی و تزلزل و سقوط نظام‌های سوسیالیستی نه تنها سیستم سرمایه‌داری جهانی وارد صحنهٔ جدیدی شده است بلکه مرزهای جنگ و صلح بیش از هر موقع دیگر به رشته‌های اقتصاد و فرهنگ توسعه پیدا کرده است. به عبارت دیگر مسائل سیاسی روزبیش از پیش در پرخاشجویی جدید اقتصادی ادغام شده‌اند. جنگ و صلح تجارتی، ازجاسوسی گرفته تا تهدید و مقابله، این روزها بسیاری از مشخصات جنگ‌های سیاسی و نظامی نیم قرن اخیر را دربردارد. در حقیقت نظام جهانی از «جنگ سردسیاسی» به «جنگ سرد تجارتی و فرهنگی» قدم گذاشته است.

درعین حال فاصله و تمایز قدیمی بین اقتصاد و فرهنگ ازبین رفته و با انبوهی صنایع فرهنگی و خیزش جهانی در استفاده ازکامپیوترها و ماهواره‌ها و وسایل الکترونیکی ارتباطی، کالاها و محصولات مرئی و نامرئی وارد تجارت بین‌المللی شده‌اند. مثلاً در گذشته انواع کالاهای تجارتی در محصولات صنعتی و بازرگانی مثل قماش، اتومبیل، یخچال، فرش، سیمان، و یا در مواد اولیه مثل نفت و گاز و طلا و گندم مشاهده و خلاصه می‌شد. امروز قسمت اعظم تجارت بین‌الملل و جهانی را باید در بانک‌داری، بیمه، خرید و فروش پول، آگهی‌های بازرگانی و تبلیغاتی، جهانگردی یا

توریسم، آموزش و پرورش، حسابداری، مدیریت، مشاورت، برنامه‌های رادیو ـ تلویزیونی، ویدئو، سینما، فیلم، صفحات موزیک، مطبوعات و رسانه‌های الکترونی، حمل و نقل پیغام‌ها، و بالأخره آنچه به «خدمات اطلاعاتی و تجارتی» معروف شده، جست‌وجو کرد. در دنیای امروز توریسم و جهانگردی بزرگ‌ترین ردیف فعالیت بازرگانی دنیا است زیرا این رشته از تجارت با صدها رشتهٔ دیگر تجارت نوین جهان از هتل‌داری گرفته تا مخابرات و حمل‌ونقل و اعتبارات بانکی و خدمات دیگر ارتباط دارد.

این رشته‌های جدید که میلیاردها دلار از تجارت جهانی امروز را تشکیل می‌دهند تنها پدیده‌ها و فرآیندهای اقتصاد و تجارت نوین نیستند. به موازات آن‌ها گروه انبوه دیگری از فعالیت‌های تجارتی و بازرگانی که به محصولات و کالاهای وارداتی و صادراتی نامرئی یا نامحسوس مشهور شده‌اند روزبه‌روز در افزایش هستند. این کالاهای نامرئی به صورت اطلاعات و آمارهای تجارتی از مبادلات الکترونی داده‌ها و برنامه‌های نرم‌افزاری کامپیوتری صنعتی و بازرگانی در بانک‌های اطلاعاتی جمع‌آوری می‌شوند و به نرخ‌های مختلف در اختیار مشتریان جهانی قرار می‌گیرند. فرق این دو نوع کالای جدید تجارتی مرئی و نامرئی با محصولات و کالاهای معمولی و قدیمی مثل اتومبیل و یخچال این است که ساخت و تکثیر آن‌ها بسیار آسان است و منابع خرید و فروش و توزیع آن‌ها نمی‌تواند به‌آسانی مورد بازرسی و کنترل مؤسسات و شرکت‌ها و دولت‌ها باشد. مثلاً کنترل پول که انتقال و توزیع آن توسط شبکه‌های کامپیوتری شخصی و بانکی انجام می‌شود از انحصار بانک‌های مرکزی خارج شده است و این خود یکی از بزرگ‌ترین مزاحمت‌های اقتصادی و سیاسی را برای دولت‌ها به وجود آورده است.

خرید و فروش کتب، جزوات، مقالات و ابزار و برنامه‌های کامپیوتری نه تنها در مغازه‌ها بلکه از طریق شبکه‌های اطلاعاتی که با کامپیوترهای اشخاص و مؤسسات اتصال دارند انجام می‌شود. تکثیر فیلم، ویدئو، صفحات موزیک و برنامه‌های تلویزیونی از دست صاحبان و مالکان اصلی آن‌ها خارج شده و به صورت «غارت‌گری» و دزدی تجارتی در سطح جهانی مبادله و توزیع می‌شود. اخلال‌گری و جاسوسی در شبکه‌های اطلاعاتی کامپیوتری شرکت‌ها، مؤسسات، دولت‌ها و حتی افراد، خود نه تنها یک پدیده و مسئلهٔ جدید امنیتی ـ تجارتی شده است بلکه منبع درآمد و سود روزافزون بازیگران جدید دنیای اقتصاد اطلاعاتی شده است.

خلاصهٔ کلام این‌که مسائل اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بیش از هر موقع دیگر با هم آمیخته شده‌اند و سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی دربارهٔ هر یک بدون توجه به دیگری عواقب گران و نامطلوب همراه دارد. وسایل سمعی و بصری نه تنها ابزار ارتباطی و آموزش و پرورش هستند بلکه

خود در ردیف کالاهای تجارتی مورد بحث دنیا و در دایرهٔ مباحثات و اختلافات فرهنگی قرار گرفته‌اند.

نگاهی به اخبار اقتصادی چند هفتهٔ گذشته در دنیا این موضوعات را به‌خوبی روشن می‌کند. چین که تا یک ربع قرن پیش روابط سیاسی با امریکا نداشت و در ترازوی قدرت بین شوروی سابق و امریکا نقش مهمی را بازی می‌کرد امروز با ۲۶ میلیارد دلار در سال یکی از بزرگ‌ترین صادرکنندگان کالاهای مصرفی به امریکا می‌باشد. واردات صنایع سنگین چین از امریکا مخصوصاً در رشته‌های هواپیمایی و ماشین آلات و لوازم مخابراتی در حدود ده میلیارد دلار می‌باشد. تجارت چین و امریکا در سال‌های اخیر رو به افزایش بوده و در حالی که چینی‌ها با اتکا به دستمزد ارزان کارگران خود از نظر کم بودن قیمت کالاهای تولیدی خود در دنیا و مخصوصاً در امریکا موفقیت دارند، امریکایی‌ها نیز امیدواری دارند که با دسترسی به بازار مصرفی بیش از یک میلیارد نفوس چینی، مخصوصاً در رشته‌های کامپیوتر و اطلاعاتی و صنایع الکترونی، کسر تجارتی خود را تا حدی تعدیل کنند. عدهٔ دانشجویان چینی در رشته‌های فنی و صنعتی در دانشگاه‌های امریکا سه دهه قبل از پنجاه نفر تجاوز نمی‌کرد. امروز چین بیش از چهل هزار دانشجو در امریکا دارد و از نظر دانشجویان خارجی در امریکا مقام اول را دارد.

جار و جنجال مربوط به حقوق بشر که امریکا علیه چین به کار می‌برد با افزایش تجارت دو کشور از بین نرفته است ولی این ماه امریکایی‌ها به چینی‌ها اولتیماتوم دادند که اگر از تکثیر غیرقانونی و بدون اجازهٔ کالاهای اطلاعاتی و فرهنگی امریکا در چین جلوگیری نشود، عوارض گمرکی بیش از دو میلیارد دلار کالاهای وارداتی چینی به امریکا را صددرصد افزایش خواهند داد. در چند سال اخیر شرکت‌های چینی بدون پرداخت حق تألیف و عوارض گمرکی به کپی کردن و تکثیر میلیون‌ها صفحهٔ موزیک و کامپیوتری و ویدئو و فیلم امریکا دست زدند و به قیمت ارزان آن‌ها را در بازارها عرضه می‌کردند. جنگ تجارتی بین امریکا و چین موقتاً این هفته با امضای قراردادی بین این دو کشور که در آن چینی‌ها قول داده‌اند از تکثیر و پخش محصولات غیرقانونی جلوگیری کنند، به صلح موقت تبدیل شده است.

خبر مربوط به کشف «جاسوسی تجارتی» که در این چند روز در روزنامه‌های فرانسه و امریکا منتشر شد روابط امنیتی بین این دو کشور را تیره کرده است. طبق گزارش لوموند، امریکایی‌ها جاسوسی اقتصادی و تجارتی در فرانسه را در دستور روز قرار داده‌اند و مؤسساتی مثل سازمان سیای امریکا با گزارش اطلاعات صنعتی و تجارتی فرانسه به واشینگتن به موفقیت کمپانی‌های تجارتی امریکا در کسب امتیازات و قراردادهای هنگفت در سطح جهانی کمک می‌کنند. بنا به نوشتهٔ واشینگتن‌پست

قرارداد اخیر عربستان سعودی منبی بر خرید بیش از ۶ میلیارد دلار وسایل تسلیحاتی و هواپیمایی و اطلاعاتی از امریکا در اصل با فرانسوی‌ها بسته شده بود ولی اطلاعات جاسوسی در این مورد و فشار رئیس جمهورامریکا به حمایت از صنایع امریکا، عربستان سعودی را مجبور کرد که این قرارداد هنگفت تجارتی و نظامی را با شرکت‌های امریکایی منعقد کند.

گزارش اخیر کنگرهٔ امریکا نشان می‌دهد که در سال گذشته امریکا ۷۳ درصد از بازارهای تسلیحاتی دنیا را در دست داشته و فرانسه رقیب اصلی شرکت‌های امریکایی در رشته‌های هواپیماسازی، مخابرات، موشک‌های نظامی و تکنولوژی فضایی می‌باشد. در مذاکرات بین‌المللی سازمان جهانی تجارت معروف به «گات» اختلافات حل نشده بین دول، مخصوصاً بین امریکا و فرانسه، در رشته‌های تجارتی اطلاعاتی و ارتباطی از جمله صنایع فرهنگی مثل فیلم و لوازم سمعی و بصری می‌باشد.

چند روز قبل خبر ورشکستگی قدیمی‌ترین بانک تجارتی انگلیس به نام «بارینگز» محافل و مقامات اقتصادی و مالی دنیا را تکان داد. این بانک که در سال ۱۷۶۱ میلادی تأسیس شد و تا امروز یکی از مؤسسات معروف بازرگانی انگلیس به شمار می‌رفت به علت سفته‌بازی اطلاعاتی که فقط با معاملات ذهنی و احتمالی عصر کامپیوتری و اطلاعاتی امروز میسر است، در یک روز ۸۲۰ میلیون دلار دارایی خود را از دست داد. سرمایه‌گذاری جدید این بانک که ظاهراً در بورس توکیو انجام گرفته بود با معاملات و سرمایه‌گذاری معمولی فرق داشت و بیشتر جنبهٔ شرط‌بازی اطلاعاتی به خود گرفته بود.

بحران اقتصادی مکزیک همراه با شورش‌های داخلی سیاسی که منجر به تنزل ناگهانی و فوق‌العادهٔ ارزش پول این کشور در بازارهای دنیا شده و آیندهٔ نظام تجارتی آن را تهدید می‌کند، اخیراً به «سازمان جهانی تجارت» سرایت کرده است. کاندیدای امریکا برای ریاست این سازمان جدید بین‌المللی کارلوس سالینوس دِ گورتاری رئیس جمهور سابق مکزیک می‌باشد که بنا به اظهارات مقامات اقتصادی، سیاست بازرگانی و مالی و تجارتی اخیر او منجر به بحران اقتصادی مکزیک و افزایش تورم شده است.

نتیجه‌ای که از این تحولات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی می‌توان کسب کرد این است که برنامه‌های اقتصادی مخصوصاً مسئلهٔ تجارت خارجی باید در چهارچوب پدیده‌ها و دگرگونی‌های دههٔ اخیر سیاست‌گذاری شود و نه در محور الگوهای قدیمی و کهنه. محیط جدید اقتصادی و تجارتی امروز حاصل توسعهٔ عوامل جدید و بهره‌برداری از منابعی است که سابقاً مورد نظر نبوده و حتی به صورت کنونی وجود نداشته است. پدیدهٔ جهانی شدن بازارها و کالاها، دگرگونی و تقسیم کار در

سطح بین‌المللی، استفاده از وسایل ارتباطی الکترونی و تکثیر سرعت اطلاعات، ظهور محتویات فرهنگی و ارتباطی به صورت کالاهای بازرگانی، و بالأخره عدم توانایی بانک‌های مرکزی در کنترل گردش پول و اقتصاد ملی از جمله مسائلی هستند که باید با دقت مورد بررسی و تحلیل قرار گیرند.

تزلزل پولی و بحران دلار (۱۳۷۳/۱۲/۱۸)

قارهٔ امریکا در آستانهٔ یک بحران پولی قرار گرفته است و با بحران دلار که انتظار می‌رود ادامه داشته باشد، نوسانات پولی در سطح بین‌المللی گسترش خواهد یافت.

در تحلیل‌هایی که چندی پیش در این ستون دربارهٔ بحران‌های اقتصادی و سیاسی در مکزیک، کانادا، ممالک متحدهٔ امریکا، و امریکای لاتین به عمل آمد این نتیجه گرفته شد که بحران‌های این کشورها تحت شرایط کنونی نظام جهانی اقتصاد و پول بی‌شک به بورس‌های بزرگ دنیا سرایت می‌کند و باعث تزلزل بیشتر پولی در قارهٔ امریکا و بحران دلار در سطح بین‌المللی خواهد شد.

این هفته ارزش دلار امریکا در مقابل ین ژاپن و مارک آلمان به مقدار قابل توجهی تنزل کرد به طوری که اکنون نرخ دلار در بازارهای دنیا در مقابل پول ژاپن و آلمان به‌پائین‌ترین درجهٔ خود در نیم قرن اخیر رسیده است. در دو سال گذشته روی هم‌رفته ارزش ین ۱۵ درصد و ارزش مارک تقریباً ۲۰ درصد نسبت به دلار ترقی کرده است. تنزل ارزش دلار موقتی نیست و ریشه‌های اقتصادی و روانی دارد که تا مدتی نامعلوم باعث ادامهٔ این نوسانات خواهد بود. تنزل نرخ دلار در بازارهای ژاپن و آلمان تنها بحران پولی این هفته نبود. دو عضو دیگر «اتحادیهٔ تجارت آزاد امریکای شمالی» یعنی مکزیک و کانادا با مشکلات پولی و بودجه‌ای جدیدی مواجه بودند.

در این چند روز همزمان با سقوط ارزش دلار امریکا، ارزش پول مکزیک، پزو، مجدداً در بازارهای دنیا پائین رفت به طوری که یک دلار امریکا به قیمت تقریباً هفت پزوی مکزیک خرید و فروش می‌شد. چهار ماه قبل قیمت یک دلار امریکا مساوی با ۲,۶ پزو بود! در کانادا به علت مشکلات مالی و افزایش کسر بودجه، ارزش دلار کانادا به ۷۶ سنت امریکایی تنزل پیدا کرده که این پائین‌ترین نرخ پول کانادا در سال‌های اخیر است.

این بحران‌های پولی در امریکای شمالی موقعی صورت می‌گیرد که «نظام پولی اروپا» با ارزیابی جدیدی که کشورهای اسپانیا و پرتغال از ارزش پول‌های خود در این هفته به عمل آوردند، وارد یک دگرگونی جدید و یک دوره نوسانات غیرمترقبه می‌شود. با وابستگی‌های فوق‌العاده‌ای که بین کشورهای صنعتی و سرمایه‌داری بزرگ به وجود آمده و با جریان سریع تجارت و سرمایه در سطح جهانی، تحولات و تغییرات مالی و بودجه‌ای در یک منطقه، در سایر نقاط دنیا تأثیر می‌گذارد و با

سیاست‌گذاری‌های مختلف ملی و داخلی که در سطح کشوری اتخاذ می‌شود تناقضات نظام جهانی بیش از پیش آشکار می‌شود. تا موقعی که این تناقضات حاکی از منافع ملی و جهانی وجود دارند، امکان و احتمال بحران‌های مالی و اقتصادی اجتناب‌ناپذیر است.

علت اصلی تزلزل نرخ دلار و بحران‌های پولی ناشی از آن سرگیجهٔ امریکا در مقابله با مشکلات اقتصادی داخلی و خارجی و نبود سیاست جامع در مقابله با تناقضات سیاست‌های خارجی و مالی و بازرگانی این کشور است. به خاطر گسترش بازارهای سرمایه‌داری در سال‌های اخیر و خصوصی شدن بسیاری از اقتصادهای ملی در دنیا، رهبری دولتمردان و سردمداران امریکا، در مقایسه با توسعهٔ نفوذ صاحبان شرکت‌های بزرگ، رو به تنزل گذاشته است. این هفته با تنزل قیمت دلار نه تنها دول و بانک‌ها و مؤسسات اروپا و ژاپن برعکس گذشته به خرید دسته‌جمعی و هنگفت دلار اقدام نکردند بلکه خود کاخ سفید از بیم این که هر گونه اظهار نظری از طرف واشینگتن وضع بحرانی کنونی را بدتر کند، از سخنوری بیشتر خودداری و در مقابل تحولات سکوت اختیار کردند.

آنچه آشکار است این‌که امریکای شمالی و مرکزی و جنوبی دچار بدهکاری و قرض هنگفت شده‌اند. نه تنها کسر بودجهٔ امریکا یک مسئله و معمای بزرگ ملی شده بلکه کسر تجارتی آن یعنی افزایش واردات نسبت به صادرات که سالیانه به یکصدوپنجاه میلیارد دلار رسیده، وضع دلار را خراب‌تر کرده است. بدین معنی که خارجیان در هر سال می‌توانند این یکصدوپنجاه میلیارد دلار را که از تجارت نصیب آن‌ها شده به پول های دیگر مثل ین و مارک تبدیل و به پایین آمدن ارزش دلار کمک کنند. در سال‌های اخیر به علت تنزل تدریجی نرخ دلار، بانک‌های مرکزی دنیا پشتوانه‌های خود را از دلار به سایر واحدهای پولی انتقال داده‌اند و این خود تأثیر فوق‌العاده‌ای در تزلزل بیشتر دلار داشته است. در سال‌های اخیر میزان بهرهٔ پول در بانک‌های امریکا به صورت سرسام‌آوری تنزل کرده و این از عوامل انتقال سرمایه‌های خارجی به بانک‌های غیرامریکایی است. بانک مرکزی امریکا (فدرال رزرو) نیز اخیراً به دلیل این‌که افزایش بهرهٔ پول باعث افزایش تورم و رکود اقتصادی در امریکا خواهد شد، از افزایش میزان بهره امتناع کرده است.

تناقضات سیاست خارجی اقتصادی امریکا را که سهم بزرگی در تنزل نرخ دلار داشته است می‌توان در مورد کشورهایی مثل مکزیک و ایران به‌خوبی مشاهده کرد. سه ماه قبل وقتی که واحد پول مکزیک به صورت غیرمترقبه ارزش خود را بیش از پنجاه درصد در بازارهای دنیا از دست داد امریکا جهت نجات اقتصاد مکزیک بیست میلیارد دلار وام مخصوص تهیه کرد که مقدار قابل توجهی از آن از طرف دولت امریکا ضمانت و بیمه می‌شد. این وام هنگفت که با کمک کانادا تهیه شد و بدون تصویب کنگرهٔ امریکا به مکزیک اهدا شد نه تنها تا امروز نتوانسته است بحران اقتصادی وسیاسی و

مالی مکزیک را حل کند بلکه تهیه و ضمانت چنین وام بزرگی از طرف خزانه‌داری امریکا (و عواقب ناشی از آن در صورت ورشکستگی مکزیک و عدم پرداخت آن) خود دلیل بزرگی برای بحران این هفتهٔ دلار امریکا شد. با تنزل نرخ پول مکزیک میلیاردها دلار صادرات امریکا به مکزیک به خطر افتاده است. علاوه بر این بحران اقتصادی مکزیک ممکن است در سایر کشورها که سرمایه‌داران امریکایی در آن سرمایه‌گذاری هنگفتی کرده‌اند تکرار شود.

در مورد ایران، واشینگتن سال‌هاست که سعی کرده است با تحریم اقتصادی و تجاری، نظام جمهوری اسلامی ایران را با مقررات بین‌المللی خود همراه کند. اصرار بر این سیاست واشینگتن نه تنها از معاملات تجارتی بین ایران و شرکت‌های مهم امریکایی جلوگیری کرده بلکه با برقراری و گسترش روابط کشورهای بزرگ صنعتی از جمله ژاپن و روسیه با ایران در رشته‌های تکنولوژی و فنی هم مخالفت کرده است.

این گونه سیاست‌گذاری نه تنها موانع بزرگی در تجارت بین‌المللی ایجاد کرده بلکه باعث نارضایتی و خشم مؤسسات بازرگانی و تجارتی امریکا که مایل به رقابت تجارتی در سطح بین‌المللی هستند شده است. مذاکرات اخیر شرکت «کونوکو» با مقامات ایران در مورد اکتشاف و بهره‌برداری منابع جدید نفت و گاز در جزیرهٔ سیری در خلیج‌فارس نمودار علاقهٔ شرکت‌های امریکایی در رقابت با اروپایی‌ها و ژاپن، و متناقض با اظهارات خصومت‌آمیز و سرسختانه است که اخیراً از طرف دولتمردان و سردمداران واشینگتن در رسانه‌های امریکا منتشر شده است.

تزلزل پولی و بحران دلار نه تنها سرچشمهٔ اقتصادی دارد و از نظام سرمایه‌داری جهانی آبیاری می‌شود بلکه نتیجهٔ تناقضاتی است که ریشه در عدم کارآیی رهبری امریکا دارد.

سال ۱۳۷۴

سیاست و حکومت در سالی که گذشت (۱۳۷۴/۱/۱۷)

مهم‌ترین و وسیع‌ترین پدیدهٔ سیاسی سال گذشته در دنیا بحران مشروعیت سیاسی در نظام‌های مختلف وکاهش اعتبار دولت‌ها در مقابل مردم و افکار عمومی بود. به نظر می‌رسد که بی‌دوامی قدرت‌های سیاسی در غرب و شرق در سال آینده ادامه یابد وکاهش تدریجی مشروعیت سیاسی بزرگ‌ترین بحران نیمهٔ دوم دههٔ آخر قرن بیستم باشد.

تزلزل رهبری در امریکا و اروپا، نبود ثبات سیاسی در جمهوری‌های شوروی سابق از جمله روسیه، کشتار و جنگ‌های داخلی در یوگوسلاوی سابق و الجزایر و افغانستان و فلسطین، اشغال چچن، هائیتی، شورش و اعتراضات در بحرین و ترکیه و مصر و عربستان سعودی گرچه دلایل و عوامل مختلف و مخصوص ملی و منطقه‌ای خود را دارند ولی در سطح کلی و جهانی ریشهٔ عظیم مشترکی نیز دارند که با مفهوم و دگرگونی حکومت و مشروعیت‌سیاسی‌مستقیماً مربوط است.

حوادث و وقایع سال گذشته در دنیا، همراه با تحولات سیاسی سال‌های اخیر، به‌خوبی نشان می‌دهد که جریان حزب‌گرایی مادی و عرفی موسوم به سکولاریسم که به مدت بیش از دویست سال به آفرینش و وجود و حیات حکومت‌ها و نظام‌های کنونی مشروعیت سیاسی داده است گسیخته شده و بیش از این توانایی ایجاد اعتبار سیاسی را ندارد. به عبارت دیگر مبنا و فلسفهٔ ایجاد حکومت‌های سیاسی دنیای کنونی و شکل‌گیری آن در دو قرن اخیر به قدری بی‌اعتبار شده که این روزها قادر به

جوابگویی به افکار عمومی نیست و به علت عدم ترمیم نظام‌ها و بی‌توجهی در دهه‌های گذشته رو به پوسیدگی و انحطاط گذاشته است. این جریان در غرب نه تنها مشروعیت «دموکراسی» مبتنی بر پدیدهٔ سکولاریسم را به خطر انداخته بلکه شکل‌گیری و وجود دولت‌های کنونی در شرق از جمله ممالک اسلامی را که با این پدیده آبیاری شده‌اند و از آن مشروعیت یافته‌اند، تهدید می‌کند و آن‌ها را در بحران سیاسی قرار داده است.

جدایی دین از حکومت و دولت، جدایی اخلاق از سیاست و اقتصاد، و ترویج ارزش‌های اجتماعی بشری بر اساس خواسته‌های اکثریت، از جمله خصایص و پایه‌های فلسفه‌ای بود که غرب مدت بیش از دو قرن تحت عناوین «دموکراسی» و «ناسیونالیسم» و «رفاه عمومی» و «جامعهٔ مدنی» تعریف و ترویج کرده است. تحصیل آزادی‌های فردی در غرب و وفاداری به دولت‌های ملی با ارزش‌های ضد مذهبی و سلطه گرایی ملی و جهانی و سیاست‌های استعماری همراه بوده است. در این مدت پدیده و روش سکولاریسم نه تنها پایهٔ فلسفه و ایدئولوژی سوسیالیسم و کاپیتالیسم شد بلکه با فروپاشی امپراتوری‌های قرن نوزدهم و جنبش‌های ضد استعماری، باعث شکل‌گیری کنونی حکومت‌ها و نظام‌های دنیای به‌اصطلاح سوم و مرزهای سیاسی آن شد.

مشروعیت سیاسی حکومت‌های مختلف که بر پایهٔ سکولاریسم یا نیمه سکولاریسم ریخته شده بود و بر اساس «ملت ـ دولت» استوار بود در دو دههٔ گذشته با دو تحول اساسی جهانی تهدید شد و تضعیف گردید. در وهلهٔ اول، انقلاب اسلامی ایران وجنبش‌های اسلام‌گرایی پیرو آن نه تنها مشروعیت دولت‌های غیراسلامی و مبتنی بر سکولاریسم را به خطر انداخت بلکه استقرار یک حکومت اسلامی در ایران برای اولین بار در قرن بیستم نشان داد که الگوی «ولایت فقیه» و نظام سیاسی اسلامی می‌تواند راه دیگری برای کسب مشروعیت سیاسی و ایجاد نظام‌های جدید باشد. فلسفهٔ حکومت اسلامی برای اولین بار در دو قرن اخیر رقیب فلسفهٔ سیاسی سکولاریسم حاکم بر نظام جهانی شد و بزرگ‌ترین نگرانی را برای متفکران و سردمداران و دولتمردان غرب ایجاد کرد. اساس مخالفت غرب با نظام اسلامی ایران در شانزده سال اخیر را باید در مقابله با سکولاریسم و مشکل مشروعیت سیاسی نظام‌ها جست‌وجو و مطالعه کرد.

در مرحلهٔ دوم، فروپاشی شوروی و نظام‌های کمونیستی در اروپا و تضعیف الگوهای سوسیالیستی در نقاط دیگر دنیا، ضربهٔ بزرگی بود که به جناح چپ سکولاریسم جهانی قرن معاصر وارد می‌شد. نتیجه این‌که در چهار سال گذشته سکولاریسم نوع لیبرالیسم و کاپیتالیسم تنها منبع اصلی مشروعیت نظام‌های سیاسی غرب و پایهٔ اصلی نظام بین‌الملل کنونی و نهادهای همکاری اقتصادی جهانی شد.

با تشدید مناقشه بین جناح‌های مختلف لیبرال و محافظه‌کار سکولاریسم و با افزایش مسائل

اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی که گریبانگیر امریکا و اروپا و سایر ممالک شده، در یک سال اخیر بحران مشروعیت سیاسی در غرب و در میان نظام‌هایی که از سکولاریسم آبیاری شده‌اند فزونی یافته است. تناقضات حاصله از خردگرایی غرب در فلسفهٔ سیاسی و پیروی بی‌چون و چرا و متعصبانه از اصول سکولاریسم اکنون بیش از هر موقع دیگر باعث تضعیف قدرت رهبران سیاسی غرب و شرق شده است.

امروز شورش علیه نظام‌های سیاسی، از چچن گرفته تا نیجریه، و اعتراض علیه نظام‌های لیبرال و محافظه‌کار عصر از امریکا گرفته تا اروپا نه تنها نشانهٔ نارضایتی از سکولاریسم حاکم بر سیستم‌های سیاسی است بلکه این شورش و اعتراض بیش از همه نمودار خواسته‌های مردم در جهت جست‌وجوی یک نظام تازهٔ دیگر است که ریشه‌های مشروعیت آن باید با سابق فرق داشته باشد.

عدم توانایی کشورهای اروپا و امریکا در حل مسائل داخلی و منطقه‌ای خود، ناتوانی سازمان‌های بین‌المللی در حل مسائل جدید روز، تناقضات حاصل از تأسیس اتحادیهٔ اروپا و گسترش ملی‌گرایی و قومیت در این قاره، همه نمودارهای روشنی از این بحران مشروعیت سیاسی هستند. اعلامیهٔ هفتهٔ گذشته واتیکان و اظهارات پاپ رهبر یک میلیارد مسیحی کاتولیک دنیا دربارهٔ «مضرات و زیان‌های سکولاریسم غرب» و انتقاد شدید وی از «دموکراسی‌های غرب» این بحران سیاسی و اجتماعی را عمیق‌تر می‌کند. جالب این‌که کلیسا که با «سکولاریزه» شدن اروپا در قرن‌های قبل نقش خود را در روابط بین‌الملل از دست داده بود پس از پیروزی انقلاب اسلامی و گسترش جنبش‌های اسلامی فعال شده و فعالیت واتیکان و شخص پاپ در سطح جهانی از جمله مسافرت‌های فراوان او به ممالک مختلف دنیا به‌شدت افزایش یافته است.

در ممالک اسلامی در سال گذشته بحران مشروعیت سیاسی بعد وسیع‌تری به خود گرفت. رهبران و سردمداران وابسته به نظام غرب نه تنها از کاهش مشروعیت سیاسی دولتمردان اروپا و امریکا ناراحت بودند بلکه عدم فعالیت آن‌ها در اصلاح و پاکسازی نظام سیاسی خویش در جهت یک الگوی مستقل و اسلامی، آن‌ها را بیش از پیش در گرداب بحران‌های جدید سیاسی فرو برده است.

بحران مشروعیت سیاسی در ممالک اسلامی (۱۳۷۴/۱/۲۴)

ال گور معاون رئیس‌جمهوری امریکا چندی پیش به منطقهٔ خودگردان فلسطین رفت تا به نوشتهٔ مطبوعات امریکا محبوبیت و مشروعیت یاسر عرفات را بالا ببرد! اما حقیقت این است که عرفات بیش از آنچه که به حمایت ال گور نیاز داشته باشد نیازمند حمایت و اعتماد مردم خویش است.

یکی از بزرگ‌ترین بحران‌هایی که دول ممالک اسلامی را تهدید می‌کند و بی‌شک در سال جاری

ادامه خواهد داشت مسئلهٔ مشروعیت سیاسی است. برای نخستین بار در قرن اخیر بحث دربارهٔ حکومت و نوع نظام‌سیاسی و طریقهٔ‌تعیین آن و این‌که چه کسانی و تحت چه شرایط و آدابی لیاقت و توانایی حکومت بر دیگران را دارند از صحنهٔ انحصاری روشنفکران و خبرگان و طبقات به‌خصوص خارج شده و در دایرهٔ وسیع مردمی و همهٔ طبقات جوامع اسلامی قرار گرفته است.

این آگاهی خود یک انقلاب و تحول بسیاراساسی است. انقلاب اسلامی ایران بی‌شک همزمان با تحولات بین‌المللی سال‌های گذشته این جهش سیاسی را بین امت اسلامی و توده‌های مردم همگانی کرده است. امروز سؤال اصلی در ممالک اسلامی این است که آیا نظام‌سیاسی باید بر مبنای الگوهای متداول غربی باشد یا بر پایهٔ اصول و شرایط فقه سیاسی اسلامی؟ در این صورت نوع حکومت و چهارچوب دولت و نظام اسلامی که دارای مشروعیت سیاسی باشد چیست؟

منابع مشروعیت و اقتدار سیاسی دولت‌ها در ممالک اسلامی در قرن اخیر کم‌وبیش در یکی از مفاهیم و پدیده‌های ذیل و یا مجموعه‌ای از آن‌ها متمرکز بوده است: پادشاهی موروثی، ملی‌گرایی، قبیله و طایفه و قوم‌گرایی یا ملوک‌الطوایفی، ضد استعماری، استقلال ارضی و توسعهٔ اقتصادی، سیستم پارلمانی غربی، و مکتب‌های سیاسی عرفی از لیبرالیسم گرفته تا سوسیالیسم و کمونیسم. در یک قرن اخیر، به تناسب و اقتضای زمان و محیط، هر موقع که زمامداران و دولتمردان وقت نتوانسته‌اند با اتکا به این عناوین پایه‌های حکومت خود را مستقر و محکم کنند، کمبود مشروعیت سیاسی را با توسل به شئون تاریخی اسلامی پر کرده و حکومت خود را از طریق اسلامی توجیه کرده‌اند.

این روش حکومت مخصوصاً پس از جنگ بین‌المللی اول و با سقوط امپراتوری عثمانی و لغو عنوان خلیفه رایج‌تر شده است. یادآوری می‌کنیم برای قرن‌ها سلاطین ترکیه مانند سلسله‌های امویان و عباسیان از عنوان خلیفه به عنوان منبع مشروعیت حکومت و اقتدار سیاسی خود استفاده کرده بودند. امروز به عنوان نمونه شاهان عربستان سعودی و مراکش با استفاده ازعناوین اسلامی سعی دارند به نظام سیاسی خود مشروعیت دهند. ملک حسن سال‌هاست که عنوان «امیرالمؤمنین» یا رهبر جامعهٔ اسلامی مراکش، و شاه فهد در عربستان سعودی از سال ۱۹۸۶ لقب «خادم‌الحرمین الشریفین» یا حافظ مسجدالحرام در مکه و مسجدالنبی در مدینه را به خود داده است.

در عربستان سعودی قانون اساسی به معنی امروزی وجود ندارد ولی در مراکش قانون‌اساسی از فرانسه و کشورهای اروپایی اقتباس شده است. شاه حسن دو سال قبل برای اولین بار بر اساس متمم قانون‌اساسی مراکش و تحت فشار داخلی اختیارات جدیدی به نخست‌وزیر انتصابی خود اعطا کرد ولی با اعلام این که «اسلام اجازهٔ استقرار حکومت پادشاهی که پادشاه در آن مانند بعضی از حکومت‌های غربی فقط نقش نمادین دارد و اختیارات سیاسی ندارد را نمی‌دهد»، قدرت‌سیاسی خود

را حفظ کرد. این‌گونه نظام‌های پادشاهی و موروثی این روزها با وابستگی‌های سیاسی به غـرب، در داخل بیش از پیش مورد انتقاد و فشار قرار گرفته‌اند.

مصر نمونهٔ دیگری از سرزمین‌های اسلامی است که بحران مشروعیت سیاسی از زمان تسلط ناپلئون تا امروز گریبانگیر آن بوده و حکومت‌های سلطنتی ملک فاروق و رژیم‌های ملی‌گرای نظامیانی مانند نجیب و ناصر و حکومت‌های غرب‌گرا و وابسته‌ای مانند دولت‌های سادات و مبارک نتوانسته است حتی اندکی از این بحران بکاهد. نگرانی غرب، مخصوصاً امریکا، از وضع سیاسی و داخلی مصر در این اواخر شدت یافته است. چند هفته قبل نیویورک تایمز از قول یک دیپلمات غربی نوشت: «مقامات مصری می‌گویند اگر انتخابات آزاد برگزار شود مبارزان اسلامی پیروز خواهند شد.» این روزنامه که سال‌هاست از روابط نزدیک امریکا و مصر و سیاست خارجی امریکا در خاور میانه حمایت و دفاع کرده است نوشت: «دولت مبارک که از نزدیک‌ترین دوستان و متحدان امریکا است خود را یک دموکراسی غربی جلوه می‌دهد در حالی‌که این رژیم مظهر یک دیکتاتوری نظامی در دنیای عرب است و در آستانهٔ بحران است.»

مصر پس از اسرائیل در ردیف اول دریافت‌کنندگان کمک‌های خارجی امریکا قرار دارد وبیش از سه هزار نفر در ادارهٔ کمک‌های خارجی و سفارت امریکا در مصر مشغول کار هستند. امریکایی‌ها که خود با بحران پولی و کسر بودجه مواجهند تصمیم به تقلیل کمک‌های خارجی خود دارند و این امر مصر و کشورهای دیگر اسلامی مثل اردن را که به واشینگتن تکیه کرده‌اند، به‌شدت نگران و ناراحت کرده است. در سال‌های گذشته کمک‌های امریکا به اسرائیل و مصر سالیانه در حدود شش میلیارد دلار بوده است.

واشینگتن اخیراً به ملک حسین اطلاع داده است که به علت بحران بودجه در خود امریکا، دوران «دیپلماسی چک‌نویسی» امریکا به شاه اردن به پایان رسیده و قولی که امریکا سال گذشته به هنگام امضای پیمان به‌اصطلاح صلح با اسرائیل به اردن داده متأسفانه عملی نخواهد شد. شاه حسین که مشروعیت حکومت خود و نظام‌سیاسی اردن را در همکاری با غرب و اتکا به طایفهٔ هاشمی، و مبارزه با اسرائیل و حمایت از فلسطینی‌ها جست‌وجو می‌کرد، اکنون خود را در بحران سیاسی و اقتصادی جدیدی یافته است. قرارداد صلح با اسرائیل نه تنها مورد حمایت اکثریت مردم اردن نیست بلکه وابستگی بی‌چون و چرای اردن به واشینگتن نیز نمی‌تواند پایه‌های کسب مشروعیت سیاسی باشد. شاه اردن امروز همان مشکل سیاسی را دارد که شریف حسین، پدر پدربزرگ او، اوایل این قرن با امپراتوری انگلستان داشت. ماه گذشته وقتی وزیران خارجه و دفاع امریکا خبر قول‌شکنی خود را به شاه اردن دادند، ملک حسین بنا به نوشتهٔ واشینگتن پست گفته بود «من نه گدا هستم و نه تاجر فرش»، ولی مسئلهٔ اصلی برای حاکم اردن قانع کردن مردم کشورش است.

حقیقت این است که ملی‌گرایی و سکولاریسم (جدایی سیاست از دین)، اقتدار نظامی و ملت - دولت‌سازی بر پایهٔ شخصیت نظامیان و افسران، و گرایش به مکتب‌های سیاسی چپ و راست غرب که در قرن اخیر به مردم کشورهایی مثل ترکیه، الجزایر، عراق، سوریه، لیبی و اندونزی تحمیل شده و پایه‌های مشروعیت سیاسی و حکومت‌های این کشورهای اسلامی را تشکیل داده است، قدرت و توانایی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود را از دست داده است. با سقوط ابرقدرت بزرگی مثل شوروی و تحولاتی که درسیاست جهانی به وجود آمده و مشکلاتی که در خود غرب چه اروپا و چه امریکا مشاهده می‌شود، مشروعیت سیاسی چه در غرب و چه در شرق باید بر روی پایه‌های جدیدی نهاده شود.

متأسفانه در نیم قرن اخیر نه تنها بسیاری از دولتمردان ممالک اسلامی در دیدگاه‌ها و جهان‌بینی‌های خود تغییری نداده‌اند، بلکه در مقابله با تغییرات و تحولات بزرگی که با خیزش اسلام، مخصوصاً از زمان انقلاب اسلامی تا امروز، به وجود آمده، مقاومت و سماجت به خرج می‌دهند. سیاست‌گذاری و جبهه‌گیری ضد استعماری که در سال‌های بعد از جنگ بین‌المللی دوم شاخص مشروعیت سیاسی بسیاری از دول و ممالک اسلامی بود، در دو دههٔ اخیر به طور قابل توجهی از بین رفته و سیاست‌های خارجی استقلال‌طلبانه جای خود را به اطاعت و پیروی از الگوهای سیاسی و اقتصادی غرب داده است. مدعیان مبارزات ضد استعماری دیروز سازشکاران مسالمت‌جوی نظام جهانی امروز شده‌اند و این کار در شرایطی صورت می‌گیرد که حفظ استقلال ارضی و توسعهٔ اقتصادی کشورهای اسلامی که یکی از پایه‌های مشروعیت و حکومت‌سیاسی دولت‌ها بوده، در صحنهٔ ملی و منطقه‌ای ناپدید شده است.

به این دلیل هیچ تعجب‌آور نیست که قشرهای مختلف امت اسلامی و افکار عمومی مسلمانان در حال شورش و اعتراض هستند.

امروز تبادل نظر و دیدار دولتمردان ممالک اسلامی بامقامات امریکابیش از تبادل نظر و مشاورت و دیدار رهبران سیاسی و دولتمردان امت اسلامی با یکدیگر است. واشینگتن زیارتگاه رهبران کشورهایی شده است که با بحران مشروعیت سیاسی روبه‌رو هستند. ولی سؤال این است که ارتباط رهبران و شاهان و رؤسای جمهور و نخست وزیران کشورهایی مثل مصر، مراکش، اردن، ترکیه و پاکستان با بیل کلینتون و کنگرهٔ امریکا در یک ماه گذشته تا چه حد به افزایش مشروعیت‌سیاسی این حکومت‌ها و محبوبیت داخلی آن‌ها کمک کرده است. جواب درست این است که از جنبهٔ داخلی به زیارت واشینگتن رفتن گرچه از نظر روشنفکران و دولتمردان ممکن است خوب باشد ولی از نظر امت اسلامی «بوسهٔ مرگ» و کاهش مشروعیت سیاسی تلقی می‌شود.

در عصر به‌اصطلاح «اطلاعات و ارتباطات» اتفاق خجالت‌آور تنها این نیست که رئیس کمیتهٔ روابط بین‌الملل کنگرهٔ امریکا هفتهٔ گذشته هنگام بازدید رسمی خانم بوتو نخست‌وزیر پاکستان از واشینگتن، ایشان را در دو مراسم بزرگ «نخست‌وزیر هند» معرفی می‌کند بلکه مسئلهٔ بزرگ مشروعیت سیاسی برای کشورهای اسلامی این است که چگونه دول اسلامی اجازه داده‌اند که در یک سال گذشته بیش از یک میلیون نفر از مسلمانان جهان از چچن گرفته تا کشمیر و افغانستان وفیلیپین و بوسنی و الجزایر فدای سیاست‌های ملی و منطقه‌ای جهانی شوند و از همهٔ تلفات انسانی که در نتیجهٔ جنگ و خشونت در دههٔ اخیر اتفاق افتاده است، چهارپنجم آن از ممالک و امت اسلامی باشند. این مصیبت‌ها و تبعیضات موقعی صورت می‌گیرد که به اعتراف بسیاری از کارشناسان غرب از جمله پروفسور مایکل سی هودسن استاد روابط بین‌المللی در دانشگاه جورج تاون، گروه‌های سیاسی مسلمانان برجسته‌ترین و محبوب‌ترین نیروی سیاسی علیه نظام سلطه گرایی و انحصاری دولتی عصر ما شده‌اند. پروفسور هودسن در تحلیل خود تنها نیست.

امروز بسیاری از روشنفکران و متفکران ممالک اسلامی از مصر گرفته تا ترکیه و از اندونزی گرفته تا آلبانی تغییر عقیده داده و به‌درستی تشخیص داده‌اند که اصول و شئون تمدن اسلامی پایه‌های اصلی مشروعیت سیاسی در ممالک اسلامی است و بزرگ‌ترین تکلیف و وظیفه‌ای که سردمداران و رهبران اسلامی درپیش دارند این است که چگونه به این تحول اساسی در نظام سیاسی خود جامهٔ عمل بپوشانند.

سیاست فروماندهٔ امریکا علیه ایران (۱۳۷۴/۱/۳۱)

سیاست واشینگتن مبنی بر «فرونشاندن نظام جمهوری اسلامی ایران» این روزها به سیاست فروماندهٔ امریکا منتهی شده است. دشمنی شانزده‌سالهٔ امریکا با ایران که با انقلاب اسلامی آغاز شده و اخیراً با کوشش در منزوی کردن ایران در سطح بین‌المللی شدت پیدا کرده است به طور مسلم با مشکلات جدید مواجه شده و سیاست انزوای ایران به فروماندگی سیاسی واشینگتن کشیده شده است.

علی‌رغم فشارهای فراوان واشینگتن، روسیه و چین تقاضای امریکا را مبنی بر لغو قراردادهای همکاری انرژی اتمی با ایران رد کرده‌اند. بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا دیروز در مصاحبهٔ مطبوعاتی خود به این شکست سیاسی خارجی امریکا در مورد ایران اعتراف کرد ولی مأیوسانه اظهار داشت که در ملاقات خود با رهبران روسیه که در ماه آینده در مسکو صورت خواهد گرفت در تقاضای واشینگتن جهت عدم همکاری با ایران اصرار و پافشاری خواهد کرد.

حقیقت این است که سیاست خصومت‌آمیز امریکا علیه ایران و به‌خصوص تبلیغات شدیدی که در

یک سال اخیر بین دولتمردان امریکا و مطبوعات این کشور علیه سیاست سرمایه‌گذاری در ایران به راه انداخته شده، انعکاس منفی‌اش بین افکار عمومی امریکا و به‌خصوص شرکت‌های صنعتی و بازرگانی آغاز شده است. از آن‌جا که پیشروان این جنگ سرد جدید در امریکا، اسرائیل و سازمان‌های حمایت کنندهٔ وابسته به آن می‌باشند، سؤالی که بسیاری از مردم معمولی و عادی امریکا می‌کنند این است که آیا سیاست خارجی امریکا را دلالان سیاسی و گروه وابسته به‌سازمان‌های صهیونیستی طراحی می‌کنند یا منافع ملی این کشور؟

در تابستان گذشته آنتونی لیک مشاور مخصوص رئیس‌جمهور امریکا در امور امنیت ملی در مقاله‌ای که در واشینگتن‌پست چاپ کرد (۲۴ ژوئیه) این طور نوشت: «علی‌رغم پایان رقابت بین ابرقدرت‌ها، خاور میانه جنبهٔ حیاتی‌خود را برای امریکا حفظ کرده است. جریان آزاد نفت، رفاه و امنیت اسرائیل، ثبات کشورهای عربی دوستدار امریکا، ضرورت فرونشاندن دولت‌های متخلف و جلوگیری از گسترش تسلیحات اتمی، این معنی را دارد که ما نمی‌توانیم در این ناحیه تماشاگر باشیم.» آنتونی لیک به قول خود با این جملات «قلب سیاست امریکا» را در این ناحیه بیان کرده است. ولی در عرض این یک سال نه تنها قرارداد سازش و صلح بین اعراب و اسرائیل به آرامش و امنیت خاور میانه کمکی نکرده است بلکه خونریزی و خصومت شدت پیدا کرده و رهبران اعراب که به این قرارداد تن داده‌اند در گرداب و بحران مشروعیت سیاسی غوطه‌ور هستند. بی‌ثباتی کشورهای عربی و غیرعربی دوستدار امریکا در خاور میانه دستور روز شده است. اسرائیل که به تصدیق مقامات غرب و خود امریکا مجهز به اسلحه‌های اتمی است تنها کشوری است در این ناحیه که از امضای عهدنامهٔ بین‌المللی عدم توسعه و تکثیر اسلحه‌های اتمی‌خودداری کرده است. با تسلیم این منطقه به‌خواسته‌های امریکا و اسرائیل، از مصر گرفته تا عراق و ترکیه،جنبش‌های اسلامی خیزش بیشتری گرفته است.

امریکا که ایران را یک نظام «یاغی»می‌شناسد سعی دارد با سیاست «فرونشاندن» و با جلوگیری از پیشرفت‌های صنعتی‌و اقتصادی ایران، نه تنها این کشور را به عنوان یک کشور نمونهٔ توانای اسلامی از جرگهٔ قدرت‌های بین‌المللی دور نگاه دارد بلکه با تضعیف آن سیاست داخلی و خارجی جمهوری اسلامی ایران را در جهت نظام جهانی غرب به‌حرکت درآورد. واشینگتن عقیده دارد که سیاست «فرونشاندن» ایران با تشویق عراق به جنگ با ایران شروع شد و در محیط کنونی منطقه‌ای بین‌المللی باید با فشارها و حتی تحریم اقتصادی ادامه یابد. در دهه‌های بعد از جنگ دوم بین‌المللی دکترین «فرونشاندن» پایه‌های اصلی سیاست خارجی امریکا را علیه شوروی سابق تشکیل می‌داد.

از دید واشینگتن، گرچه ایران یکی از امضاکنندگان پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای می‌باشد و احداث راکتورهای انرژی اتمی و همکاری با روسیه و چین طبق تبصرهٔ چهارم این پیمان حق مسلم

ایران است و قانونی می‌باشد، مع‌ذلک پیشرفت علمی و صنعتی ایران در این رشته منجر به دستیابی به قدرت اقتصادی و سیاسی و نظامی می‌شود و این چیزی است که امریکا می‌خواهد از آن جلوگیری کند. فشار اخیر کاخ سفید امریکا به کمپانی کونوکوفیلیپس که منجر به لغو قرارداد یک میلیارد دلاری اکتشاف نفت در منطقهٔ خلیج‌فارس بین این کمپانی و ایران شد، دنباله این سیاست تبعیض اقتصادی امریکا و در حقیقت در جهت محاصره اقتصادی و صنعتی ایران بود. یادآوری می‌کنیم سه عضو فامیل برونفمان که از اعضای فعال سازمان‌های یهودیان در امریکا هستند و ضمناً از مدیران شرکت دوپونت که از سهامداران کمپانی کونوکو می‌باشد، هستند، علیه این قرارداد و علیه ایران در کاخ سفید و کنگرهٔ امریکا فعالیت و سرسختی کردند.

لغو قرارداد نفت کونوکو و ایران نه تنها با اصول تجارت آزاد و مقررات حقوقی و بین‌المللی آن متناقض است بلکه خودداری کردن شرکت‌های بزرگ امریکا در سرمایه‌گذاری و بهره‌برداری از فرصت‌های اقتصادی جهانی، مخصوصاً در موقعی که همهٔ کشورهای جهان چه توسعه‌یافته و چه نیمه‌توسعه یافته احتیاج به پیشرفت تجارت و توسعهٔ بازارهایشان دارند، شدیداً مورد انتقاد و اعتراض بسیاری ازکارشناسان بازرگانی و اقتصادی امریکا از جمله مقامات بانکی وال استریت بوده است. شرکت‌های بزرگ امریکایی در حال حاضر سالیانه در حدود چهارمیلیارد دلار از ایران نفت می‌خرند و در نقاط مختلف دنیا به فروش می‌رسانند. با لغو قرارداد کونوکو و ایران و با حمایت و پشتیبانی سازمان‌های مربوط به اسرائیل از جمله «کمیتهٔ امور عمومی امریکا و اسرائیل» سناتور لَفانس (اَلفانز) داماتو از ایالات نیویورک سعی دارد تا با معرفی لایحه‌ای به کنگرهٔ امریکا از خرید نفت ایران توسط کمپانی‌های امریکایی به طور کلی جلوگیری کند.

علی‌رغم این فعالیت‌های ضد ایران،کوشش جهت دسترسی و تسلط به منابع و بازار و امکانات تجارت با ایران از طرف بسیاری ازکمپانی‌های امریکایی ادامه دارد. اخیراً الکساندر هِیگ وزیر امور خارجهٔ اسبق امریکا که عضو هیئت مدیرهٔ یک کمپانی امریکایی است طی یک پروژهٔ چند میلیارد دلاری پیشنهاد کرده است که یک لولهٔ جدید سرتاسری، نفت به ترکیه و دریای مدیترانه منتقل کند. ترکمنستان با نفوس چهار میلیونی خود یکی از مهم‌ترین ذخایر نفتی دنیا را دارا می‌باشد و مقام جغرافیایی ایران در حمل و نقل منابع طبیعی آسیای مرکزی به کشورهای مختلف دنیا بارز و بسیار مهم می‌باشد.

پیروزی چند ماه قبل جمهوری‌خواهان در کنگرهٔ امریکا مخصوصاً سخن‌پراکنی‌های رئیس جدید مجلس نمایندگان امریکا نیوت گینگریچ در مورد حفظ و حمایت از رژیم‌های کنونی الجزایر و مصر و ترکیه و کوشش درکنار گذاشتن نظام جمهوری اسلامی ایران، مسابقهٔ ضد ایرانی و ضد اسلام‌گرایی

واشینگتن را دامن زده است. جمهوری‌خواهان سعی دارند خود را قوی جلوه دهند و در تبلیغات سیاست خارجی از دموکرات‌ها عقب نباشند. جست‌وجو برای دشمن دهه‌هاست جزو فرهنگ سیاست خارجی امریکا و یکی از مشغولیات بزرگ واشینگتن بوده است. این گونه تبلیغات نه تنها پنهانی نیست بلکه علناً از طرف دولتمردان اعلام می‌شود. واشینگتن‌پست دو هفته قبل (۱۲ آوریل) گزارش داد که آژانس اطلاعات مرکزی امریکا (سی آی ای /سیا) ۱۹ میلیون دلار جهت تبلیغ و کمک به تزلزل نظام‌های ایران و عراق از کنگرهٔ امریکا درخواست کرده است.

موفقیت دیپلماسی اخیر ایران در بسیج کردن بسیاری از کشورهای غیرمتعهد در مورد پیمان عدم توسعه و تکثیر اسلحه‌های اتمی عامل دیگری در نارضایتی امریکا از ایران می‌باشد. در کنفرانسی که این هفته در مرکز سازمان ملل متحد در نیویورک افتتاح شد و در آن ۱۷۵ کشور شرکت دارند امریکا و همکاران اتمی آن سعی دارند تا پیمان عدم توسعه و تکثیر اسلحه‌های اتمی را که موعد آن به پایان رسیده به مدت نامعلومی تمدید کنند. در حدود پنجاه کشور غیرمتعهد از جمله ایران و مالزی و مکزیک و اندونزی با تجدید دائمی این قرارداد مخالفت کردند و عقیده دارند که انهدام اسلحه‌های اتمی باید در دستور سازمان ملل باشد و اصل مسلم چنین قراردادی باشد نه انحصار آن به دست چند ابرقدرت. در حال حاضر بیش از ده هزار اسلحهٔ اتمی در امریکا، روسیه، انگلستان، فرانسه و چین وجود دارد.

ترس و اضطراب در امریکا (۱۳۷۴/۲/۷)

بمب‌گذاری در قلب امریکا و فاجعهٔ اوکلاهوماسیتی که در آن عدهٔ زیادی جان خود را از دست دادند، و به‌خصوص این موضوع که عاملان این خرابکاری امریکایی بوده‌اند، دولتمردان و مردم این کشور را تکان داده و موجب وحشت و نگرانی آن‌ها شده است.

واقعهٔ اوکلاهوما به امریکایی‌ها نشان می‌دهد که تروریسم یک پدیدهٔ جهانی شده و امریکا نیز از خطر آن در امان نیست. به علاوه فجایعی شدیدتر از آن در بوسنی، چچن، افغانستان، الجزایر، فلسطین، مصر و روآندا و بسیاری نقاط دیگر رخ داده و می‌دهد بدون این که رسانه‌های جهانی عمق و بُعد و دلایل آن‌ها را نشان دهند و یا به طرح بی‌طرفانهٔ آن‌ها بپردازند.

در هفتهٔ بمب‌گذاری در اوکلاهوما جنایات دیگر و بزرگ‌تری در سایر نقاط دنیا به وقوع پیوست: پنج‌هزار آفریقایی در روآندا قتل عام شدند و صدها زن و مرد بی‌گناه دیگر در شهرهایی مثل گروزنی در چچن و سارایوو در بوسنی جان سپردند. ولی آنچه حادثهٔ اوکلاهوما را مهم کرده و به آن پوشش جهانی می‌دهد این است که علاوه بر تلفات سنگین انسانی و مالی، هدف اصلی عاملان این خرابکاری دولت مرکزی امریکا بوده و این عمل در نقطه‌ای از تنها ابرقدرت جهان صورت گرفته است.

خرابکاری، ترور فردی، ناامنی، وحشت و ترس و گانگستربازی همواره در امریکا رواج داشته و در سال‌های اخیر این‌گونه جنایات شدت بیشتری یافته است. چند رئیس‌جمهور و شخصیت تاریخی امریکا از جمله آبراهام‌لینکن و جان اف کندی ترور شده‌اند. قبل از بمب‌گذاری در اوکلاهوما، فاجعه‌های دیگری دامن‌گیر امریکا بوده: بیکاری، ایدز، جنایات و خشونت‌های روزانه، فساد مأموران دولتی و برخی از اعضای کنگره. سال گذشته تنها در شهر نیویورک یک هزار و دویست نفر به قتل رسیدند. در واشینگتن این رقم در حدود سیصد و پنجاه نفر بود و سایر شهرها نیز کم وبیش باچنین مسائلی دست به‌گریبانند. همین سه سال پیش بود که شورش نژادی در لوس‌آنجلس باعث مرگ ده‌ها نفر و وارد آمدن خسارات سنگین در این شهر شد. یک سال بعد حادثهٔ محاصره و آتش زدن یک مرکز مذهبی در وِیکو (تگزاس) که اعضای آن از تسلیم کردن خود به مأموران دولت مرکزی خودداری می‌کردند صورت گرفت. بیش از هشتاد مرد و زن و کودک در این جریان به دست مأموران دولتی کشته شدند و حدود یک سال قبل بود که مرکز تجارتی نیویورک منفجر شد و عدهٔ زیادی کشته و مجروح شدند.

ولی حادثهٔ اوکلاهوما در محیط و شرایط متفاوتی صورت می‌گیرد. در یک سال اخیر امریکابیش از هر موقع دیگر به افراط‌گرایی کشانده شده و مسائل اجتماعی، و نه تنها سیاسی و اقتصادی، مشکلات اصلی آن شده‌اند. گسیختگی خانواده‌ها، توسعهٔ دنیاگرایی، و اختلاف نظر در مورد آزادی‌های فردی و اجتماعی، باعث ایجاد گروه‌های افراطی متعددی شده که حاضرند به هر خشونت وجنایتی دست بزنند. از جنبهٔ سیاسی امریکا یک دورهٔ محافظه‌کارانه و بسیار افراطی‌گرانه را طی می‌کند. با پیروزی جمهوری‌خواهان دست راستی در انتخابات سال گذشتهٔ کنگره، نه تنها بسیاری از برنامه‌ها و لوایح دولت درزمینه‌های بهداشت، رفاه عمومی، آموزش و پرورش، مبارزه با جنایت و استفاده از سلاح‌های دستی کنار گذاشته شده بلکه آن عده از بازیگران‌سیاسی امریکا که نارضایتی مردم راعلیه نظام‌سیاسی حس می‌کنند تحت چنین شعارها و طرح‌هایی به نام «قرارداد با امریکا» از دولت مرکزی به‌شدت انتقاد می‌کنند و برنامه‌های دولتی و اصلاحی دوران فرانکلین روزولت و سیاست اقتصادی او را مورد حمله قرار داده‌اند. در محیطی که ترس از لولوی کمونیسم ازبین رفته و دشمنی غیر از «اسلام‌گرایی» از نظر دولتمردان و مطبوعات امریکا وجود ندارد، بسیج افکار عمومی این کشور و سرزنش کردن دیگران برای مشکلات داخلی واجتماعی مشکل بزرگی‌شده است.

از زمان جنگ‌های داخلی در دههٔ ۱۸۶۰ و بحران شدید اقتصادی وبیکاری و گرسنگی در دههٔ ۱۹۳۰، امریکایی‌ها امروزبیش از هر موقع دیگر احساس ترس و اضطراب می‌کنند وحس می‌کنند که امنیت ملی و فردی رو به تزلزل و سقوط است. واقعهٔ اوکلاهوما نمودار و تجلی سه موضوع در

امریکای امروز است: ۱) کاهش امنیت فردی و اجتماعی، ۲) تعصبات سیاسی و مذهبی و تبلیغات ضد اسلام‌گرایی، و ۳) تمایل به سوی یک نظام افراطی دست راستی که در آن آزادی‌های فردی اجتماعی محدود و شکاف طبقاتی عمیق‌تر می‌شود.

نسبت دادن خرابکاری اوکلاهوما به «مسلمانان و اسلام‌گرایان»، دستگیری و آزار یک مسلمان‌الاصل تبعهٔ امریکا، بازداشت او بدون دادن غذا و آب در روز اول این حادثه و محاصرهٔ مساجد و سازمان‌های وابسته به مسلمانان نشانهٔ محیط مسموم و آلوده‌ای است که سال‌ها با تبلیغات دولتی و رسانه‌ای علیه اسلام و اسلام‌گرایی در غرب آبیاری شده است.

مسلمانان قربانی دیگر فاجعهٔ اوکلاهوما بودند. خرابکاران و تروریست‌های شرق در مطبوعات غرب و توسط دولتمردان غرب همیشه با مذهب و «اسلام» معرفی می‌شوند اما عاملان غربی خرابکاری‌ها و عملیات تروریستی با نام خانوادگی و ملیت خود معرفی می‌شوند نه مذهب و طریقهٔ خود.

سیاست مستقل ایران برنده می‌شود (۱۳۷۴/۲/۲۱)

ملاقات و مذاکرات رهبران امریکا و روسیه این هفته در مسکو موقعی صورت گرفت که رؤسای جمهور دو کشور بیل کلینتون و بوریس یلتسین با مشکلات سیاست داخلی خود روبه‌رو بودند و هر دو در مقابل عدم محبوبیت قاطع در میان مردم و افکار عمومی کشور خود کوشش داشتند سرسختی و تسلط خود را در امور سیاسی نشان دهند. انتخابات ریاست جمهوری دو کشور در پیش است ولی آیندهٔ سیاسی دو رهبر سیاسی روشن نیست. در عین حال افق روابط امریکا و روسیه که پس از فروپاشی شوروی تغییر کرد هنوز نامعلوم و پایه‌های اصلی همکاری و سازش سیاسی و اقتصادی واشینگتن و مسکو همچنان در حال تحول ناپایدار است.

داستان روسیه در چهار سال گذشته حکایت «از چاله درآمدن و در چاه افتادن» بوده است. الگوی کمونیسم از بین نرفته ولی سیستم سرمایه‌داری جهانی نیز نتوانسته به اوضاع این کشور وسیع (وسیع‌ترین کشور جهان) بهبود بخشد. ابرقدرت سابق دنیا اکنون با هزاران سلاح اتمی در زرادخانه‌های خود مشکل ناامنی داخلی و خارجی دارد و این عقدهٔ حقارت بزرگی در صحنهٔ سیاست بین‌المللی شده که روسیه باید آن را حل کند. از جنبهٔ افزایش هزینهٔ زندگی، انحطاط اجتماعی، و مشکلات سیاسی و اقتصادی متعدد، روسیه یکی از بحرانی‌ترین کشورهای جهان است. به طور خلاصه روسیه امروز علیه فقر در جنگ و تلاش است و می‌خواهد هویت ملی خود را بازیابد. دعوت این هفتهٔ روسیه از سران کشورهای اروپا و امریکا جهت شرکت در جشنوارهٔ پنجاهمین سالگرد پیروزی متفقین بر آلمان نازی در جنگ جهانی دوم مخصوصاً به این علت بود که نقش گذشتهٔ این کشور را در تاریخ

تثبیت و احساسات و بسیج ملی را تقویت کند. تلفات جانی روسیه در جنگ دوم بیست و شش میلیون نفر و مجموعاً دو سوم کل تلفات متفقین از جمله امریکایی‌ها بود. ولی در حالی که پنجاه سال قبل روس‌ها در دروازه‌های استالینگراد از سرزمین خود دفاع می‌کردند، امروز، مانند جنگ دوم و هنگام دخالت در افغانستان، از خود سؤال می‌کنند که فداکاری و جانبازی سربازان روسی در حمله به مناطقی مثل چچن برای چیست.

امریکایی‌ها در چهار سال گذشته از شکست کمونیسم استفاده کردند و نه تنها با نفوذ و دخالت خود سعی کرده‌اند روسیه را به جرگهٔ کشورهای سرمایه‌داری درآورند بلکه با بهره‌برداری از وضعیت نابسامان این کشور و خلأسیاسی در منطقهٔ آسیای مرکزی به منابع طبیعیِ مخصوصاً نفت این ناحیه دسترسی پیدا کرده‌اند و با تشکیل یک کنسرسیوم بین‌المللی یکی از بزرگ‌ترین قراردادهای کشف و بهره‌برداری و توزیع نفت را در جمهوری آذربایجان امضا کرده‌اند.

کمک اقتصادی امریکا توسط بانک جهانی به روسیه که چهار میلیارد دلار است در مقابل کمک‌های اقتصادی امریکا به اروپا پس از خاتمهٔ جنگ دوم که بیش از چهل و چهار میلیارد دلار به پول این زمان (سیزده میلیارد دلار به پول آن زمان) بود، امروز بسیار ناچیز به نظر می‌رسد. امریکایی‌ها در سیاست خود در منطقهٔ شوروی سابق و آسیای مرکزی پای خود را فراتر گذاشته‌اند و با هر گونه پیوند اقتصادی و سیاسی قابل توجه بین روسیه و جمهوری‌های آسیای مرکزی و ایران مخالفت می‌کنند. تقاضای واشینگتن در دیدار اخیر بیل کلینتون از بوریس یلتسین در مسکو جهت لغو قرارداد یک میلیارد دلاری همکاری هسته‌ای بین ایران و روسیه در این جهت سیاسی است. ولی مسکو نمی‌تواند این قرارداد پرارزش اقتصادی و فنی از نظر جغرافیایی وسیاسی و مالی و منطقه‌ای را با ایران نادیده بگیرد و از آن صرف نظر کند. سیاست امریکا در سال‌های اخیر احساسات ملی را در روسیه تشدید کرده و تمایلات ضد امریکایی را در افکار عمومی این کشور تقویت کرده است.

فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی امریکا علیه جمهوری اسلامی ایران واکنش‌های بسیار منفی در منطقهٔ آسیای مرکزی داشته است. چند روز قبل رئیس جمهور آذربایجان حیدر علی‌اف گفت: «ما پنج درصد از بیست درصد سهم خود را در کنسرسیوم جدید نفت در آذربایجان به ایران داده‌ایم ولی امریکایی‌ها با آن مخالفت می‌کنند. ما نمی‌خواهیم روابط خود را با ایران خراب کنیم. ما با ایران هم‌مرز و در بهره‌برداری از منابع دریایی خزر شریک هستیم.»

تهدید کنگرهٔ امریکا مبنی بر این که در صورت همکاری روسیه و ایران در زمینهٔ انرژی اتمی، واشینگتن کمک اقتصادی‌خود را به مسکو قطع خواهد کرد، این هفته با اعتراض و واکنش‌های تند نمایندگان پارلمان روسیه مواجه شد. حقیقت این است که دورهٔ خوش روابط روسیه و امریکا که چهار

سال قبل شروع شد به پایان رسیده است. سردمداران روسیه خرده‌گیری‌های «بسیار بیجا و بی‌مورد» امریکا را در مورد همکاری با ایران، روابط روسیه با ناتو، و عدم استفاده از تجهیزات اولیهٔ هسته‌ای را که چندی پیش به امضا رسید یک‌طرفه می‌خوانند و آن‌ها را «ایراد بنی‌اسرائیلی» می‌شمارند.

دولتمردان روسیه و امریکا بیش از هر موقع دیگر به هم مظنون شده‌اند. امروز نه تنها کمیت و کیفیت روابط ابرقدرت‌ها در مناطق آسیای مرکزی و خاور میانه تغییر یافته بلکه توازن و روابط قدرت‌های بزرگ از الگوی یکصد و پنجاه سالهٔ خود خارج شده است. روسیه و جمهوری‌های آسیای مرکزی به این حقیقت پی می‌برند که ایران یک کشور شصت میلیونی در حال توسعه است که با جریان‌های اقتصادی و سیاسی منطقه رابطهٔ مستقیم دارد. این کشورها همچنین به‌خوبی آگاهند که نظام اسلامی ایران با توجه به جمعیت مسلمانان مناطق آسیا و خاور میانه یک قدرت محرک و بی‌سابقه شده است. سیاست «توازن ملی» منفی و مثبت که سال‌ها بر ایران حکومت داشت و امتیازات به دست آمدهٔ قدرت‌های بزرگ را تشویق می‌کرد، از هنگام انقلاب اسلامی به یک سیاست مستقل تبدیل شده است و این بزرگ‌ترین نگرانی و ناراحتی را برای ابرقدرت‌ها به وجود آورده است. مذاکرات و تصمیمات این هفتهٔ رهبران امریکا و روسیه در مسکو نمودار و روزنه‌ای از این تغییرات بین‌المللی و منطقه‌ای است.

روسیه باید از محدودیت‌های روابط خود با اروپا و امریکا آگاه باشد و از آن‌جا که قسمت اعظم آن در قارهٔ آسیا واقع شده باید به کشورهایی مثل ایران و هند و چین بنگرد و بیشتر به فکر توسعهٔ روابط خود با آن‌ها باشد.

برکات و آفات تبلیغات (۱۳۷۴/۳/۴)

تابلوهای متعدد تبلیغاتی که دیوار بسیاری از ساختمان‌های قسمت مرکزی و شمالی تهران را تزئین کرده توجه هر کسی را جلب می‌کند. هدف اصلی این تابلوها در حقیقت تبلیغات برای تبلیغات است و مقصود از تبلیغات در این‌جا همان تبلیغات تجارتی و آگهی‌های مختلف بازرگانی است. آنچه این تابلوها را متمایز می‌سازد این است که کالاهای مورد عرضه در این آگهی‌ها و محتوای پیغام‌های آن چیزی جز ذکر برکات تبلیغات نیست. نه تنها «تبلیغات به دادوستد رونق می‌دهد»، نه تنها «تبلیغات به شهر رنگ می‌دهد»، بلکه برای آن عده از شهروندان که ممکن است جویای محیط بهتری باشند «تبلیغات شور و هیجان می‌آورد»، «ایجاد شغل می‌کند» و «حتی اگر سفید و سیاه باشد مردم را آگاه می‌کند».

نقش تبلیغات بازرگانی در تمدن اقتصادی جهان امروز و به‌خصوص در رشد و توسعهٔ تجارت و خرید و فروش یک نکتهٔ اصلی و انکارناپذیر است. از طرفی باید اعتراف کرد که روش‌ها و ابزار

تبلیغات بازرگانی به طور کلی و آگهی‌ها به طور ویژه یکی از ارکان اصلی الگوی کاپیتالیسم یا نظام سرمایه‌داری غرب و یکی از نهادهای اجتناب‌ناپذیر جامعهٔ مصرف‌گرا و اسراف‌گرا نیز هست که هدف اصلی فعالیت‌های اقتصادی آن تکثیر تولید و ازدیاد فروش و ایجاد انگیزه‌های مصرفی در افراد است.

امروز مسئلهٔ تبلیغات بازرگانی چه در غرب و چه در شرق یک مسئلهٔ بزرگ محیط زیست شده است. برای کشورهای در حال توسعه مثل ایران، هند، چین، اندونزی و مالزی که طبقهٔ متوسط در حال رشد و فعالیت‌های بازرگانی در شهرها و حتی روستاها در حال تحول و تغییر است، پدیدهٔ تبلیغات ابعاد مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی پیدا می‌کند. در کشورهای قبلاً سوسیالیستی اروپای شرقی از جمله روسیه که با الگوی بازاریابی غرب و سیستم سرمایه‌داری بیگانه است، تبلیغات و شعارهای تجارتی امروز جایگزین تبلیغات سیاسی و شعارهای چند دههٔ گذشته شده بدون این‌که سردمداران این کشورها از عواقب مثبت و منفی آن کاملاً اطلاع داشته باشند. در جوامع اسلامی که مفهوم تبلیغ و تبلیغات جایگاه اخلاقی و اجتماعی و سیاسی مخصوص خود را دارد، انگیزه‌های تبلیغات تجارتی و فعالیت و توسعهٔ نامحدود آن می‌تواند تناقضات بسیار ایجاد کند.

در کشورهایی که تبلیغات بازرگانی تاریخ کوتاهی دارد و آگاهی افراد از جوانب مثبت و منفی آن زیاد نیست، این پدیده نه‌تنها از جنبهٔ علمی و انتقادی و جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی در دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقی مطالعه نشده بلکه مانند شیوه‌های دیگر ارتباطی غرب از جمله روزنامه‌نگاری، روابط عمومی و غیره، پدیدهٔ تبلیغات بازرگانی اغلب به عنوان یک روش مناسب و مورد پسند که شاخص نوگرایی و پیشرفت اقتصادی است بدون چون و چرا مورد قبول قرار گرفته است. درست است که در کشورهای سرمایه‌داری مثل اروپا و امریکا و ژاپن رابطهٔ مستقیمی بین تولید و مصرف کالاها و افزایش میزان تبلیغات و آگهی‌ها وجود دارد ولی در همین جوامع نیز پس از یک قرن که از فعالیت‌های صنعتی و به‌اصطلاح ماورای صنعتی گذشته، مسئلهٔ تبلیغات یک مشکل محیط زیست و موضوع در بحث خصوصی شدن فضای عمومی شده است.

در قلب این جر و بحث بین‌المللی که اخیراً مورد توجه دولتمردان وکارشناسان رشته‌های مختلف قرار گرفته فعالیت توسعه‌طلبانهٔ شرکت‌های غول‌آسای جهانی تبلیغات و آگهی قرار دارد که درآمد و هزینهٔ آن‌ها با بزرگ‌ترین شرکت‌های صنعتی اتومبیل‌سازی و الکترونیکی برابری می‌کند و میلیاردها دلار سرمایه و زیرساخت آن‌ها در سال‌های اخیر ابعاد بین‌المللی وسیعی پیدا کرده است. مطابق معمول اغلب این آژانس‌های جهانی تحت مدیریت و نظر امریکایی‌ها است ولی سرمایه و شعبه‌ها و فعالیت‌های آن‌ها در مراکز مهم اروپا و آسیا و سایر نقاط متمرکز است و در شرایط فعلی اقتصادی دنیا جزء لاینفک شبکه‌های ارتباطی عظیم دنیا به شمار می‌روند.

امروزه فعالیت‌های تبلیغات بازرگانی در دنیا با دو مشکل بزرگ روبه‌رو است. اول این‌که پس از سال‌ها و دهه‌ها تبلیغات بی‌حد و حصر بازرگانی، شهرها، روستاها، بزرگراه‌ها و معابر عمومی امریکا و بسیاری از کشورهای دیگر به یک جنگل زشت از آگهی‌ها و علائم و تابلوها تبدیل شده است. بسیاری از شهرهای بزرگ جهان سوم هم از این تهاجم تبلیغاتی مصون نمانده‌اند و زیبایی طبیعی و آثار تاریخی شهرهایی مثل قاهره، اسلامبول، کاراکاس، مکزیکوسیتی و ... در میان علائم تبلیغات بازرگانی دفن و پنهان شده‌اند. در بسیاری از کشورهای اروپا که رشد و توسعهٔ تبلیغات بازرگانی در سال‌های بعد از جنگ بین‌المللی دوم به آبادانی و زیبایی شهرها و روستاها صدمه زده، اخیراً مقررات مخصوصی تصویب شده تا از آفات و جوانب منفی این پدیدهٔ تمدن امروزی جهان جلوگیری کند.

مشکل دومی که فعالیت تبلیغات بازرگانی با آن مواجه است اعتراض مردم به خصوصی شدن و بازرگانی شدن فضای عمومی است. از آن‌جا که معابر عمومی، خیابان‌ها، میدان‌ها، بزرگراه‌ها، بازارها و مراکز فعالیت اقتصادی و تفریحی مردم فضای عمومی به شمار می‌آیند، آلودگی محیط به پیغام‌های بازرگانی، علی‌رغم درآمدی که برای شهرها و روستاها دارد، مسئلهٔ بزرگ حقوقی و فلسفی و اجتماعی و رفاه عامه را که با همهٔ مردم سروکار دارد مطرح می‌سازد. فضای عمومی متعلق به کیست و آیا خصوصی کردن فضای عمومی و دادوستد آن در جهت منافع شرکت‌های تجارتی تجاوز به حقوق جامعه نیست؟ چه ارزش‌هایی و توسط چه افراد و گروه‌هایی باید بر این فضاهای عمومی حاکم باشند؟ این‌ها سؤالاتی است که در سال‌های اخیر به طور جدی در غرب مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته است و در سال‌های اخیر گروه‌ها و سازمان‌های مردمی بسیاری در اروپا و امریکا تشکیل شده‌اند که این‌گونه تجاوز تبلیغاتی و این‌گونه سیاست‌گذاری ملی و شهری و حتی روستایی را مورد سؤال قرار می‌دهند.

با تمام حسن نیت و انگیزه‌های خوبی که در تبلیغات موجود است، بسیار مهم است که مسئولان نهادهای خصوصی و دولتی کشور نه تنها از برکات بلکه از آفات تبلیغات بازرگانی نیز که سال‌ها در غرب روی آن‌ها مطالعه و تحقیق شده است آگاهی یابند و مطلع باشند و تا دیر نشده چهارچوب و مقررات یک تبلیغات سالم را که با محیط زیست جامعه همراه و هماهنگ باشد تدوین کنند.

اقتدار سیاسی (۱۳۷۴/۳/۱۲)

در آستانهٔ سالگرد رحلت امام خمینی (ره) رهبر انقلاب اسلامی ایران شایسته است که مبارزات امت اسلامی در بوسنی ـ هرزگوین و چچن و کشمیر و مخصوصاً فاجعه‌های چند هفتهٔ اخیر در این سه سرزمین بررسی و تحلیل شود.

دربین صفات بارز و آمال بزرگ امام خمینی (ره) دو تصویر مهم تجلی مخصوص بین مسلمانان جهان پیدا کرد و جایگاهی بس عمیق نزد مردم به دست آوردند: ۱) مبارزه علیه ظلم و طاغوت داخلی و جهانی، و ۲) دعوت از همهٔ مسلمانان برای اتحاد و همبستگی و کوشش در استقرار یک جامعهٔ توحیدی. در سایهٔ این گونه صفات و خصایص که همیشه انحراف ناپذیر باقی ماند، بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران، اقتدار سیاسی نادری به وجود آورد که از مرزهای ایران گذشت و جهانگیر شد. این اقتدار سیاسی ابعاد معنوی و فرهنگی و الاهی داشت که قرن‌ها در صحنهٔ بین‌المللی مشاهده نشده بود. مبارزات امام خمینی (ره) و رهبری او نه تنها فصل جدیدی در مفهوم قدرت و مشروعیت سیاسی به وجود آورد و بدین طریق الگوی توازن رهبران سیاسی وزمینه‌های حاکمیت آن را دگرگون ساخت، بلکه با نفوذ فوق‌العاده‌ای که مبارزات او در سطح بین‌المللی ایجاد کرد، خیزش سیاسی و معنوی و آگاهی‌های ویژه‌ای را در بین مسلمانان و جوامع اسلامی به وجود آورد.

وقایع و تحولات در بوسنی ـ هرزگوین و چچن و کشمیر نه تنها نموداری از مبارزات و آگاهی‌های اخیر امت اسلامی در این سه نقطهٔ مهم جهان است بلکه شاخصی از افول اقتدار سیاسی رهبران وسازمان‌های کنونی سیاسی و الگوهای کهنهٔ وابسته به آنان به شمار می‌رود. برای شناخت درست جنبش‌های امروزی و پی بردن به دلایل ناتوانی قدرت‌ها در حل و فصل اختلافات بین‌المللی و جلوگیری از تجاوزات منطقه‌ای باید در طبیعت امروزی «طاغوت» و آنچه مردم را به شورش و مبارزه برمی‌انگیزاند مطالعه کنیم و تعریف جدیدی از اقتدار و مشروعیت سیاسی که با مقتضیات زمان همراه باشد ترسیم کنیم. تصویر ما از جامعهٔ «سالم» و «ایدئال» مربوط به گذشته است. تصویری است که دیگران نقاش و طراح آن بودند و خود امروز دچار سردرگمی هستند. تصویر مردم بوسنی و مردم چچن و مردم کشمیر از یک جامعهٔ سالم و ایدئال نه در رسانه‌ها نوشته شده، نه در سازمان‌های بین‌المللی از آن سخنی رفته، و نه در وهلهٔ اول از خود آن‌ها سؤال شده است.

بوسنی ـ هرزگوین نه تنها نشانهٔ نژادپرستی و تجاوز صرب‌ها است بلکه نمودار افول اقتدار سیاسی در غرب و بین رهبران وسازمان‌های سیاسی آن است. سازمان ملل و قوای به‌اصطلاح محافظ صلح که اغلب از کشورهای فرانسه و انگلستان و اروپای غربی هستند نه تنها در این سه سال نخواسته‌اند از کشتار مسلمانان بوسنی (که اروپایی نیز هستند) به دست صرب‌ها جلوگیری کنند بلکه خود پس از ملاحظات غیرمجاز که به تجزیهٔ بوسنی ـ هرزگوین انجامیده اکنون هدف صرب‌ها شده‌اند و به دست آن‌ها گروگان گرفته و کشته می‌شوند.

سه سال قبل وقتی نظام واحد سوسیالیستی یوگوسلاوی از هم پاشید و جمهوری‌های مختلف آن از جمله صربستان و کروآسی و مقدونیه و اسلوونی استقلال خود را اعلام کردند، استقلال بوسنی ـ

هرزگوین به عنوان یک جمهوری اسلامی مورد حملهٔ صرب‌ها و سپس تردید و مخالفت اروپایی ها قرار گرفت. صرب‌ها به دلایل نژادی و مذهبی و سایر اروپایی‌ها به دلایل سیاسی و تاریخی از تأسیس یک کشور مستقل اسلامی در قلب اروپا نگران بودند. صرب‌ها خواستار انهدام جمهوری بوسنی - هرزگوین و پاکسازی نژادی و خارج کردن مسلمانان از این سرزمین بودند، در حالی که اروپا و امریکا با تجزیهٔ بوسنی موافقت کردند و با پشتیبانی از فدراسیون بوسنی - هرزگوین به کروآت‌ها امید داشتند که از تشکیل یک دولت اسلامی در اروپا جلوگیری کنند. با دو میلیون مهاجر ترک در آلمان، سه میلیون مهاجر مسلمان شمال آفریقا در فرانسه و قریب به دو میلیون مسلمان دیگر از مهاجران آسیا در انگلستان و هلند، اروپایی‌ها این بیم را دارند که پنج میلیون مسلمان بوسنی در صورت استقلال همراه با میلیون‌ها مسلمان دیگر در اروپای غربی مقدمات تشکیل یک قدرت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بزرگ را در قارهٔ اروپا ایجاد کنند.

فشار اقتصادی و جنگ تجارتی (۱۳۷۴/۳/۲۵)

آدام اسمیت دانشمند اقتصادی قرن هیجدهم و بنیان‌گذار مکتب لیبرالیسم اقتصادی غرب در کتاب معروف خود ثروت ملل (تحقیق در ماهیت و علل ثروت ملل) یادآوری می‌کند که چگونه خودبینی و خودخواهی، تجارت را از میدان همکاری به کانون نفاق بین ملل تبدیل کرده است. نظام سرمایه‌داری امروز که خود را مدیون آثار اسمیت می‌داند بهتر است نظریات وی را در مورد تجارت بین‌المللی با دقت بیشتری مطالعه کند.

تصمیم امریکا در مورد تحریم اقتصادی ایران همان طور که پیش‌بینی می‌شد با ناکامی مواجه شده است. به دنبال رد تصمیم رئیس جمهوری امریکا دربارهٔ فشار اقتصادی به ایران از طرف اعضای بازار مشترک و اتحادیهٔ اروپای غربی، ژاپن، یکی از مهم‌ترین خریداران نفت ایران و یکی از طرف‌های بزرگ تجارت با ایران، هفتهٔ گذشته رسماً اعلام کرد که تحریم اقتصادی واشینگتن را در مورد ایران قبول نمی‌کند و به دادوستد با ایران ادامه خواهد داد. ژاپن روزانه در حدود ۴۰۰ هزار بشکه یا ۱۷ درصد از نفت خام ایران را خریداری می‌کند. (در خرید ۳٫۶ میلیون بشکه تولید روزانهٔ نفت ایران، فرانسه با ۲۴۸ هزار بشکه، ایتالیا با ۱۳۰ هزار بشکه، آلمان با ۴۸ هزار بشکه، انگلستان با ۱۸ هزار بشکه و بقیهٔ کشورهای اروپایی با ۵۳۵ هزار بشکه سهیم هستند.)

تصمیم توکیو و انتقاد ژاپن از سیاست خارجی اقتصادی امریکا ضربهٔ بزرگ روانی به سیاست‌گذاران امریکایی بود و موقعی اعلام شد که خود ژاپن به علت اختلافات تجاری در صنایع اتومبیل مورد تهدید جریمهٔ گمرکی امریکا قرار گرفته و ژاپنی‌ها تصمیم دارند در صورت اجرای این تهدیدها از امریکا به سازمان تجارت جهانی شکایت کنند.

در این چند ماه ایران تنها کشوری نیست که مورد تهدید و فشار و حملهٔ اقتصادی امریکا قرار گرفته است. امریکا حساب و کتاب به‌خصوص تجارتی با ژاپن دارد و در سال‌های اخیر اختلافات و رقابت‌های اقتصادی، این دو کشور را به جنگ تجارتی نزدیک کرده است. در ماه‌های اخیر با زمزمهٔ تحریم اقتصادی ایران، دولت امریکا مرتکب اشتباه بزرگ دیگری شد و بدون مشاوره و تماس با سازمان جهانی تجارت که مأمور حل و فصل اختلافات تجارتی و حقوقی بازرگانی است اعلام کرد که به علت باز نبودن بازارهای ژاپن به روی صنایع اتومبیل امریکا، واشینگتن تصمیم دارد ژاپن را جریمه کند و عوارض گمرکی اتومبیل‌های لوکس وارداتی از ژاپن (به ارزش شش میلیارد دلار در سال) را صددرصد افزایش دهد.

ژاپن که ۲۴ درصد از بازار اتومبیل امریکا را در دست دارد ادعای واشینگتن را رد کرده و می‌گوید نمی‌تواند با فشار، مؤسسات و مردم ژاپن را وادار به خرید اتومبیل‌های امریکایی و وسایل یدکی آن‌ها کند. علاوه بر این به عقیدهٔ ژاپنی‌ها هر گونه اختلاف تجارتی باید از طرف سازمان تجارت جهانی، که تنها مرجع حقوقی این‌گونه اعتراض‌هاست، رسیدگی شود و نه با تصمیم و تهدید و اقدام یک‌طرفهٔ اعضای جامعهٔ به‌اصطلاح «تجارت آزاد».

جالب این است که این اختلاف و تهدید بین دو ابرقدرتی ایجاد شده که هر دو از تجارت آزاد سخن می‌گویند و هر دو از پیشروان و طرفداران سرسخت مذاکرات معروف به گات (موافقتنامهٔ عمومی تعرفه و تجارت) و از حمایت‌کنندگان تأسیس سازمان تجارت جهانی‌هستند. مقررات و عوارض گمرکی اتومبیل‌ها توسط این سازمان تعیین می‌شود و هر گونه تصمیم یک‌طرفه سرکشی و عدم اطاعت از مقررات حقوقی تجارت جهانی محسوب می‌شود. هنوز بیش از پنج ماه از تأسیس سازمان جهانی تجارت نگذشته که مؤسس بزرگ آن یعنی امریکا مقررات این سازمان را زیر پا گذاشته است و این به‌سختی می‌تواند بشارت دهندهٔ موفقیت این سازمان و همکاری تجارت‌بین‌المللی در آینده باشد.

ولی داستان تحریم اقتصادی ایران از طرف امریکا، و تهدید و جریمهٔ گمرکی ژاپن به همین جا خاتمه نمی‌یابد. سیاست خارجی اقتصادی امریکا مخصوصاً تهدید و تصمیم این کشور جهت افزایش عوارض گمرکی اتومبیل‌های ژاپنی انعکاس بسیار منفی در اروپا داشته و با مخالفت بازار مشترک اروپا، مخصوصاً اعتراض شدید وزیران اقتصاد فرانسه و انگلستان و آلمان مواجه شده است. به عقیدهٔ دول بزرگ صنعتی اروپا سیاست تجارت خارجی امریکا سیاست متکبرانه وخودبینانه است که در صورتی که ادامه یابد اساس تجارت جدید جهانی را متزلزل خواهد کرد. اروپایی‌ها تصمیمات یک‌طرفهٔ اخیر امریکا را تهدیدی برای استقلال اقتصادی بازار مشترک می‌شمارند و عقیده دارند اگر

در مقابل این سیاست‌های واشینگتن ایستادگی نکنند خود در آینده قربانی این‌گونه تصمیم‌های نادرست خواهند شد.

اختلاف‌های امریکا و ژاپن در مورد دادوستد اتومبیل فصل اول از حساب و کتاب جدیدی است که اکنون در حال تدوین است. امریکایی‌ها علاوه بر صنایع اتومبیل، ژاپنی‌ها را متهم کرده‌اند که در دو رشته دیگر یعنی حمل و نقل بین‌المللی بار توسط شرکت فدرال اکسپرس و توسعهٔ بازار و کالاهای شرکت فیلم کداک موانع تجارتی ایجاد کرده‌اند و در آیندهٔ نزدیک به آن‌ها رسیدگی خواهند کرد.

اشتباهات و ندانم‌کاری‌های سیاست خارجی اقتصادی امریکا مخصوصاً از دو جهت سرچشمه می‌گیرد. یکی این‌که امریکایی‌ها می‌خواهند با شاخص‌های قدیم اقتدارسیاسی خود، به اقتدار اقتصادی در جهان امروز نایل شوند و این در نظام جدید دنیا که هنوز در حال شکل‌گیری و تعدیل است کاربردی ندارد. دوم این‌که تناقض سیاست‌گذاری داخلی با سیاست‌گذاری خارجی در این کشور و اولویتی که سردمداران امریکا به انتخاب و قدرت داخلی خود می‌دهند، سیاست خارجی امریکا را به طور کلی دچار مشکل می‌کند. افراطیون دست راستی امریکا به رهبری نیوت گینگریچ رئیس مجلس نمایندگان این کشور و داوطلب آیندهٔ ریاست‌جمهوری امریکا در یک سال اخیر با تشکیل سازمان تجارت جهانی و عضویت امریکا در آن مخالفت کرده‌اند و عقیده دارند که امریکایی‌ها به‌تدریج حاکمیت ملی خود را به دیگران واگذار می‌کنند. سرسختی دولت کلینتون در مقابل ژاپن و تلاش امریکا در حملهٔ اقتصادی به ایران دلایل داخلی نیز دارند که با سیاست و فشارهای وارده از گروه‌های بانفوذ این کشور بی‌ارتباط نیست. جالب این‌که خبر افزایش عوارض گمرکی اتومبیل‌های وارده از ژاپن باعث نگرانی هزاران نفر از افراد امریکایی که اتومبیل‌های ژاپنی دارند، شده و میل اعتراض مؤسسات و شرکت‌های امریکایی فروشندهٔ اتومبیل‌های ژاپنی نیز به صورت آگهی‌های رادیو تلویزیونی علیه تصمیم‌های دولت امریکا ابراز می‌شود.

از امروز که سران هفت کشور بزرگ صنعتی در کانادا تشکیل جلسه می‌دهند، بی‌شک امریکایی‌ها بیش از هر موقع دیگر در انزوا خواهند بود و حل و فصل اختلافات بین بازیگران تجارت جهانی بیش از همکاری و وحدت وقت آنان را خواهد گرفت.

اضطرار در جهان سرمایه‌داری (۱۳۷۴/۴/۱)

جهان سرمایه‌داری به دنبال ضامن معتبر می‌گردد. کنفرانس سالانهٔ این هفتهٔ سران هفت کشور بزرگ صنعتی (امریکا، ژاپن، آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا و کانادا) به اضافهٔ روسیه به عنوان ناظر، در شهر هالیفاکس کانادا نمودار نگرانی و اضطرار جدیدی در جهان سرمایه‌داری بود که ریشه‌های اقتصادی و سیاسی آن را باید در خود این نظام جست‌وجو کرد.

در وهلهٔ اول این گردهمایی کشورهای به‌اصطلاح پرقدرت نشان داد که جهان سرمایه‌داری امروزی با یک بحران رهبری‌سیاسی درگیر است و نفوذ امریکا به عنوان تنها ابرقدرت‌سیاسی رو به افول است. نه تنها شخصیت‌سیاسی بارزی که در این کنفرانس جلوه کند وجود نداشت بلکه اغلب سران شرکت‌کننده، به‌استثنای ژاک شیراک رئیس‌جمهوری جدید فرانسه، به علت مشکلات داخلی و عدم محبوبیت حتی نتوانستند توجه مطبوعات دنیا را به خود جلب کنند. شیراک نیز غیر از تازه وارد بودن هیچ ویژگی درخشانی نداشت ضمن این‌که با اعلام تجدید آزمایش‌های اتمی فرانسه خشم مردم کشورهایی مثل استرالیا و نیوزلند راکه در حوزهٔ جغرافیایی شعاع‌های این آزمایش‌ها قرار می‌گیرند برانگیخته است. دنیای صنعتی و ثروتمند غرب سال‌ها است که شخصیت‌های بارز و سیاستمداران‌ی که اقتدار سیاسی داشته باشند ندارد. در غیبت اقتدار سیاسی، تصمیمات اقتصادی نیز با شک و تردید مواجه می‌شود.

در وهلهٔ دوم، کنفرانس کشورهای معروف به ثروتمند همچنین نشان داد که این قدرت‌های صنعتی نه تنها با یکدیگر اختلافات اقتصادی دارند و در بعضی موارد مثل امریکا و ژاپن دست به جنگ تجاری زده‌اند، بلکه گسترش این زدوخوردهای مالی و تجاری، بنیاد اتحادیه‌های اقتصادی بین‌المللی مثل «سازمان تجارت جهانی» و «اتحادیهٔ اروپای غربی» راکه خود غرب از خلاقان وحامیان آن است به خطر انداخته است. ولی از همه مهم‌تر این‌که، سرمایه‌داری جهانی در نظام حاکم اقتصادی کنونی در مقابل بحران‌های مالی و پولی، مانند سقوط چند ماه قبل پول مکزیک در بازارهای دنیا و تأثیر آن در سیستم سرمایه گذاری، عاجز مانده و این خود اضطرار و نگرانی اقتصادی بزرگی ایجاد کرده است.

به عبارت دیگر هفت کشور بزرگ صنعتی و مالی دنیا که باید رهبری اقتصادی و مالی و تجاری جهان را در دست داشته باشند نه تنها با مشکلات داخلی و اختلافات بین خود مشغول هستند بلکه از پیش‌بینی و جلوگیری از بحران‌های مالی در نقاط مختلف دنیا و سرایت آن به مناطق دیگر عاجز هستند و توانایی علاج و جلوگیری از این ورشکستگی‌های اقتصادی را ندارند. سهم تولیدات امریکا در سطح جهانی به بیست درصد یعنی به اندازهٔ تولیدات نسبی امریکا در دنیا در سال ۱۸۷۰ تنزل کرده است. هفتهٔ آینده در صورتی که جریمهٔ گمرکی امریکا در مورد اتومبیل‌های وارداتی لوکس ژاپن به این کشور عملی شود، تخمین زده می‌شود که در حدود ۸۲ هزار کارگر و مکانیک و فروشنده در امریکا بیکار خواهند شد.

راه جلوگیری از این بحران‌های اقتصادی و مقابله با این ورشکستگی‌های پولی در سیستم سرمایه‌داری جهانی امروز چیست؟ یافتن یک ضامن معتبر. ولی از آن‌جا که در آینده هیچ کشوری به‌تنهایی توانایی نجات دیگران را نخواهد داشت، تنها تصمیمی که سران کشورهای صنعتی هفتهٔ

گذشته دربارهٔ آن موافقت کردند این است که با افتتاح حساب مخصوصی از طریق صندوق بین‌المللی پول، در موارد اضطراری به کمک کشورهای سرمایه‌داری بحران‌پذیر بشتابند. در جریان ورشکستگی پولی مکزیک در شش ماه گذشته دولت امریکا بیست میلیارد دلار بدون اجازهٔ کنگرهٔ این کشور از فرانسه قرض کرد و به مکزیک داد تا از سرایت این بحران به کشورهای دیگر جلوگیری کند. ولی در بحران‌های آینده امریکا و کشورهای دیگر توانایی مقابله با چنین مشکلاتی را نخواهند داشت.

جالب این‌که سازمان‌هایی مثل صندوق بین‌المللی پول که باید بحران‌هایی مثل مکزیک را پیش‌بینی می‌کردند، موفق به انجام این کار نشدند. با این‌که سران دول صنعتی با گشایش حسابی مخصوص جهت جلوگیری از این بحران‌های اقتصادی موافقت کرده‌اند ولی میزان تعهدات مالی این کشورها دربارهٔ این بیمهٔ اقتصادی بین‌المللی معلوم نیست. کشورهای صنعتی غرب، به رهبری امریکا، مطابق معمول تصمیم دارند از عربستان سعودی به عنوان عضو جدید این گروه صنعتی (!) دعوت به عمل آورند (!) و از درآمد اضافی نفتی عربستان جهت این حساب اضطراری استفاده کنند. با افتتاح حساب مخصوص اعتباری و استفاده از صندوق بین‌المللی پول، سران دول صنعتی غرب به دگرگونی‌ها و بحران‌هایی که در پیش است و ناتوانی خود در حل آن‌ها اعتراف کرده‌اند.

داستان دلار (۱۳۷۴/۴/۸)

علی‌رغم تنزل نرخ دلار امریکا در مقابل مارک آلمان و ین ژاپن در بازارهای دنیا، هنوز دلار معیار بسیاری ازکالاهای‌تولیدی و مصرفی و شاخص قیمت بسیاری از داد و ستدهای دنیا به شمار می‌رود. علت این‌که در بسیاری از نقاط جهان محاسبه به دلار انجام می‌شود چیست؟ چرا دلاری فکر می‌کنیم؟ گذشتهٔ دلار چیست و آیندهٔ آن چه خواهد بود؟ جواب این سؤالات را باید در دو مرحلهٔ ذهنی و واقعی بررسی کرد.

تا پایان جنگ بین‌المللی دوم پول مورد توجه تجارت دنیا لیره یا پوند انگلیسی بود. انگلستان سال‌های غروب امپراتوری خود را طی می‌کرد ولی از آن‌جا که مدت‌های طولانی سلطهٔ استعماری و تجارتی آن بر دنیا حکمفرما بود، لندن مرکز اصلی تبادلات پولی به شمار می‌رفت و ارتباطات اقتصادی در این کشور متمرکز شده بود. با خاتمهٔ جنگ دوم و سقوط تدریجی امپراتوری انگلستان، ایالات متحدهٔ امریکا رسماً به عنوان ابرقدرت وارد معرکهٔ سیاست و تجارت دنیا شد و بدین ترتیب دلار آن به عنوان پول اصلی در دادوستد دنیا متداول شد.

ظهور آلمان و ژاپن و متفقین در صحنهٔ سیاست اقتصادی جهانی در چهار دههٔ گذشته تعادل دلار را تا حدی به لرزه انداخته ولی علی‌رغم صیانت روزافزون این دو کشور در سطح اقتصادی هنوز مارک و ین نتوانسته‌اند به صورت کامل جایگزین دلار شوند.

علت ادامهٔ نسبی سلطهٔ دلار بر بازارهای دنیا به عنوان پول مورد معامله این است که گرچه نقش اقتصادی امریکا و تولید و برداشت صنعتی این کشور در سطح جهانی نسبت به دهه‌های گذشته پایین آمده است، ولی ابرقدرت اقتصادی و سیاسی دیگری که سلطه گری امریکا را مورد حمله قرار دهد و خودنمایی کند هنوز در نظام بین‌المللی به وجود نیامده است. ژاپن و آلمان به‌تنهایی قدرت و اقتدار سیاسی سال‌های قبل از جنگ دوم خود را ندارند.

اروپای غربی علی‌رغم بازار مشترک اقتصادی هنوز موفق به ایجاد یک پول واحد اروپا که در مقابل دلار برابری کند نشده است. کشورهایی مثل فرانسه و بلژیک که با از دست دادن مستعمرات خود پس از جنگ بین‌المللی دوم هنوز سیستم پولی کشورهای تحت کنترل خود را با فرانک فرانسه و بلژیک پشتیبانی می‌کردند و از این طریق سعی داشتند حاکمیت مالی خود را در سطح منطقه‌ای آفریقا حفظ کنند، اخیراً با تشکیل اتحادیهٔ اروپا و ارزیابی جدید واحد پول خود بحران پولی و بانکی در کشورهای کنگو، گابون، مالی، بورکینافاسو و سیرالئون به وجود آورده‌اند. ناحیهٔ به‌اصطلاح پولی فرانسه در آفریقا در چند ماه اخیر به کلی تحت بحران شدید و دگرگونی سیاست‌های مالی اتحادیه اروپا بوده است. از طرفی سقوط پول مکزیک در امریکای لاتین تأثیر بسیار شدیدی در برزیل و آرژانتین و حتی کشورهای آسیایی مثل اندونزی و مالزی که مورد توجه سرمایه گذاران جهانی بوده‌اند داشته و حتی دلار کانادا به کمترین نرخ خود در نیم قرن اخیر رسیده است. نتیجه این‌که الگوهای توسعهٔ سرمایه‌داری خصوصی امریکا و کاپیتالیسم دولتی فرانسه با کوشش در محافظت از نظام‌های ملی خود، نظام‌های مالی و بانکی کشورهای تحت نفوذ خود را دگرگون و بحرانی کرده‌اند.

علت مهم دیگر ادامهٔ توجه دنیا به دلار این است که نزدیک به پنجاه درصد از تجارت جهانی از جمله سه چهارم واردات ژاپن و نصف صادرات آن کشور هنوز به دلار صورت می‌گیرد. امروز بیش از چهل درصد از دادوستدهای پولی دنیا به دلار انجام می‌شود و این در حالی است که کشورهای بزرگ صنعتی دنیا از جمله اروپای غربی و امریکا و ژاپن و کانادا پنجاه و هشت درصد تجارت جهانی را در دست دارند و سهم این کشورها در تجارت دنیا نسبت به گذشته همچنان در حال افزایش است. بقیهٔ دنیا یعنی آسیا، امریکای لاتین، آفریقا و خاورمیانه و اروپای شرقی فقط چهل و دو درصد در تجارت جهانی سهم دارند و تنها منطقه‌ای که تجارت آن به نسبت جهانی در دهه‌های اخیر افزایش یافته آسیای جنوبی و شرقی از جمله چین، هند، مالزی، اندونزی و کره است.

دلیل دیگر در استقرار دلار این است که چهل و چهار درصد از سهام بورس و اوراق بهادار و پس‌اندازهای بانکی به دلار است در حالی که سهم مارک آلمان در این رشته‌های پولی در دنیا پانزده درصد و سهم ین ژاپن فقط هشت درصد است. در خرید و فروش پول دنیا که در دهه‌های اخیر سیر

صعودی پیدا کرده و اکنون یکی از ارقام بزرگ دادوستد جهانی را تشکیل می‌دهد سهم دلار ۴۱ درصد، سهم مارک آلمان ۲۰ درصد، سهم ین ژاپن ۱۲ درصد و سهم لیره یا پوندانگلیس ۷ درصد و سهم بقیهٔ پول‌های دنیا ۲۰ درصد است.

و اما عامل بزرگ دیگری که در نقش هر واحد پولی اثر می‌گذارد، تصورات ذهنی و تفکرات اجتماعی و یا به طور خلاصه عوامل روانی و فرهنگی در جامعه است. پولی مورد توجه است که مردم به آن فکر و با آن در ذهن خود دادوستد می‌کنند. از این جهت این خود مردم هستند که می‌توانند تا حدودی ارزش و شاخص دلار را بالا و پایین ببرند. تا وقتی‌که مردم دلاری فکر می‌کنند خود را در معرض عواقب حاصله از آن قرار می‌دهند و این خود چیزی جز یک شکست فرهنگی و ذهنی و فکری نیست. یکی از بزرگ‌ترین محورهای تهاجمی ولی تدریجی و نامحسوس امریکا در نیم قرن گذشته این بوده که دنیا دلاری فکر و حساب کند. با توسعهٔ وسایل ارتباطی و رسانه‌ای و کنترل جهانی آن‌ها در نیم قرن اخیر، تصویر غیرواقعی دلار، مانند تصویر صنایع و کالاهای فرهنگی امریکا، در نزد مصرف‌کنندگان و شهروندان جهانی رسوخ پیدا کرده است. در اقتصاد پیچیدهٔ امروز مردم خود نیز می‌توانند سازندهٔ محیط مالی و پولی و خالق قیمت‌های کالاها و ابزار مصرفی باشند ولی اگر استقلال و صیانت فکری خود را از دست دهند باید خود را سرزنش کنند.

آیندهٔ دلار و نرخ بین‌المللی آن در مقابله با نرخ پول سایر کشورهای صنعتی دنیا به عوامل مختلف بستگی دارد که از جملهٔ آن‌ها شکاف بزرگی است که بین واردات و صادرات امریکا وجود دارد. کسری تجارتی امریکا و افزایش واردات آن نسبت به صادرات همچنان قوس صعودی را طی می‌کند و این در عدم ثبات و تنزل ارزش دلار نقش مهمی را بازی می‌کند. این عدم تعادل در تجارت امریکا میزان دلار را که به دست غیرامریکایی‌ها افتاده و دوباره در خود امریکا سرمایه‌گذاری شده به‌شدت افزایش داده است به طوری که سال گذشته برای اولین بار در یک قرن سود سرمایه‌داران خارجی در امریکا بیش از سود سرمایه‌داران امریکا در خارج بود. کسری تجارت امریکا اکنون به یکصد و پنجاه میلیارد دلار در سال رسیده است و مشکل قرض معمای بزرگ ملی این کشور شده است.

شاخص جدید اقتدار ملی در غرب (۱۳۷۴/۴/۱۵)

جزایر متعدد و کوچک در قلب اقیانوس آرام که قسمتی از آن‌ها مدت‌ها جزء مستعمرات فرانسه بودند از جمله زیباترین نقاط دنیا و در ردیف چند نقطهٔ معروف به «بهشت روی زمین» هستند. در نقطه‌ای در نزدیکی نیوزیلند و استرالیا دولت فرانسه در اواخر تابستان امسال دست به انفجار آزمایشی بمب اتمی خواهد زد. در نیم قرنی که از اختراع بمب اتمی می‌گذرد بیش از ۱۳۰ انفجار آزمایشی اتمی در

منطقهٔ اقیانوس آرام صورت گرفته و اشعه و گرد و غبار رادیو اکتیو آن، بنا بر تحقیق کارشناسان زیست‌شناسی، آسیب قابل توجهی به چند نقطهٔ این منطقه وارد کرده و زندگی ساکنان این جزایر اقیانوس آرام را تهدید می‌کند. آزمایش‌های اتمی و شعله‌های آن به دفعات دوزخی در بهشت اقیانوس آرام ایجاد کرده است.

از وقتی که دولت فرانسه تصمیم خود را مبنی بر آزمایش اتمی اعلام کرده، تظاهرات و اعتراض‌های دامنه‌داری در استرالیا، نیوزیلند، و جزایر دیگر اقیانوس آرام صورت گرفته که هنوز هم ادامه دارد. در ناحیهٔ معروف به منطقهٔ «آسیا ـ پاسیفیک» که از ژاپن شروع شده و تا جزایر هاوائی ادامه دارد خاطرات صدمات و آسیب حاصله از بمب اتمی هنوز در خاطره‌ها باقی است.

مقارن با این تصمیم فرانسه، امریکایی‌ها برای اولین بار هواپیمایی را که پنجاه سال قبل اولین بمب‌های اتمی را روی شهر هیروشیما در ژاپن انداخت، در موزهٔ مؤسسهٔ اسمیتسونین در واشینگتن به نمایش گذاشته‌اند. بیش از یکصد هزار نفر در اولین دقایق انفجار بمب اتمی در هیروشیما خاکستر شدند و جان سپردند. هفتهٔ گذشته عدهٔ زیادی از مردم ژاپن و امریکا علیه این «بزرگداشت» امریکا و تشکیل نمایشگاهی که به عقیدهٔ عموم مردم جنگ و استفاده از بمب اتمی را تشویق و تبلیغ می‌کند اعتراض کردند. نه در تصمیم دولت فرانسه مبنی بر آزمایش اتمی در اقیانوس آرام و نه در نمایشگاه و مراسم پنجاهمین سالگرد بمب‌اندازی در هیروشیما صحبتی از اخلاق بشری نشده است. اغلب مطبوعات بزرگ اروپا و امریکا در مورد تصمیم‌های پاریس وواشینگتن سکوت کرده و اعتراض‌های دامنه‌دار و خشمگین مردم در جزایر اقیانوس آرام تا امروز نادیده گرفته شده است. در نظام جهانی امروز همه چیز به هم ریخته است. میانهٔ «دوستان» به هم خورده و رقابت و حتی خصومت به وجود آمده است. علت تصمیم غیر مترقبهٔ فرانسه در مورد آزمایش اتمی چیست؟

در زمان «جنگ سرد» رقابت بین دو قطب سرمایه‌داری و سوسیالیستی دلیل اصلی افزایش بودجه‌های نظامی در دنیا و به خصوص گسترش تسلیحات اتمی و آزمایش‌های هسته‌ای به شمار می‌رفت. با سقوط شوروی این انتظار به وجود آمد که جنگ سرد پایان یابد و نه تنها در تقلیل سلاح‌های اتمی کوشش خواهد شد بلکه انفجارهای اتمی از طرف کشورهایی که مالک و سازندهٔ آن‌ها هستند پایان می‌یابد و دورهٔ رقابت و افزایش بمب اتمی از بین خواهد رفت. در پنج سالی که از فروپاشی شوروی می‌گذرد نه تنها جنگ سرد جای خود را به پدیدهٔ جدیدی به نام «صلح سرد» بین غرب و شرق یعنی امریکا و روسیه داده بلکه رقابت و سماجت در حفظ سلاح‌های اتمی بین قدرت‌های بزرگ با شروع انفجارهای مجدد هسته‌ای جهت کسب اقتدار ملی بروز و تجلی می‌کند.

تصمیم اخیر فرانسه در این مورد نشان رقابت اروپا با امریکا و ادامهٔ سیاست اقتدار ملی فرانسه است که دهه‌های قبل توسط ژنرال دوگل رهبر سابق ملی‌گرایان سنتی فرانسه آبیاری شد و بدین وسیله

پاریس کوشش دارد در مقابل نفوذ و سلطه گرایی سیاسی و نظامی امریکا ایستادگی کند و از طرف دیگر خود را در مقابل آلمان و اتحادیهٔ اروپای غربی به عنوان رهبر جایگزین و مستقر سازد. تصمیم شیراک کوشش برای بسیج ملی و یک قدم در تثبیت رهبری خود در جبههٔ محافظه‌کاران در فرانسه است ولی انگیزهٔ اصلی فرانسه در تجدید آزمایش اتمی مرعوب کردن و بازداشتن کسانی است که احتمالاً بخواهند در اروپا در غیبت نیروهای امریکا دست به زورآزمایی بزنند و از نظر پاریس امنیت و توازن قدرت را در اتحادیهٔ اروپای غربی و بین اعضای ناتو به خطر بیندازند. فرانسه یکی از پنج کشوری است که رسماً صاحب بمب اتمی است (امریکا، روسیه، چین، انگلستان، فرانسه) و یکی از دو کشور دارای تسلیحات اتمی در اروپای غربی می‌باشد.

پاریس با این تصمیم خود می‌خواهد بگوید که گرچه آلمان ابرقدرت اقتصادی قارهٔ اروپا است ولی از نظر سیاسی و نظامی این فرانسه است که نقش اصلی را در امنیت اروپا بازی خواهد کرد. انگلستان همیشه از جنبهٔ جغرافیایی و تاریخی از بقیهٔ اروپا جدا نگاه داشته شده است. فرانسه با اتکا به نیروی اتمی از یک طرف توازن قدرت و برابری با آلمان را حفظ کرده و از طرف دیگر با خروج تدریجی قوای امریکا از اروپا و خلأ موجود در امنیت این قاره، جایگاه رهبری خود را مستحکم می‌کند. از این جهت جناح راست و چپ و محافظه کار و سوسیالیست در فرانسه اختلافی ندارند و با توافقی که همیشه برای استقرار یک حکومت مرکزی قوی در فرانسه بین احزاب مختلف این کشور موجود بوده، پاریس مالکیت تسلیحات هسته‌ای را نشانهٔ اقتدار سیاسی خود می‌داند.

از طرفی تصمیم فرانسه واکنش شدیدی بین کشورهای غیراتمی که پیمان منع گسترش تسلیحات هسته‌ای را امضا کرده‌اند، داشته است. این کشورها عقیده دارند که دنیای غرب علی‌رغم ادعاهای اخیر خود مبنی بر جلوگیری از توسعهٔ تسلیحات اتمی، از جمله اتهامات متعددی که از طرف امریکا اخیراً در مورد انرژی اتمی به ایران وارد می‌شود، خود به استقرار و توسعهٔ تسلیحات اتمی ادامه می‌دهد. چرا اروپا و امریکا و روسیه و چین در مورد انهدام کلیهٔ سلاح‌های اتمی و توقف آزمایش‌های هسته‌ای اقدام نکرده و در این مورد بی‌تفاوت بوده و سکوت اختیار کرده‌اند.

فروپاشی شوروی اگرچه خطر توسعه و استفاده از تسلیحات اتمی را از بین برده اما مالکیت تسلیحات هسته‌ای را شاخص اقتدار ملی قرار داده و فصل جدیدی در رابطه بین قدرت‌های بزرگ ایجاد کرده است که هنوز در حال شکل گیری است.

خودباختگی فرهنگی تونس: سنت آگوستین یا ابن خلدون (۱۳۷۴/۴/۲۲)

درحالی که خیزش‌های اسلامی از اندونزی و کشمیر گرفته تا ترکیه و الجزایر گسترش یافته و نظام‌های غیرمذهبی غرب‌گرای این کشورها تحت فشار مردم مسلمان خود به تدریج در مقابل خواسته‌های امت

اسلامی سر فرود آورده و به نواقص جامعهٔ سکولار پرآشوب خود اعتراف می‌کنند، سردمداران تونس در غرب و شمال آفریقا ساعت را عقب برده‌اند و وجود سیل خروشانی که دنیای اسلام را به تحرک درآورده است، انکار می‌کنند.

برنامهٔ دولتمردان تونس در مبارزه با گروه‌های اسلامی یا آنچه که سال‌ها است غرب و هم‌فکرانش به آن عنوان «اصول‌گرایان اسلامی» داده‌اند، خاطرهٔ تجدد و غرب‌گرایی هفتاد سال پیش کمال آتاتورک در ترکیه و رضا خان پهلوی را در ایران به یاد می‌آورد.

در مصاحبه‌ای که این هفته روزنامهٔ واشینگتن پست با محمد الشرفی در مورد مبارزه با گسترش افکار و عملیات گروه‌های اسلامی در تونس به عمل آورده، وزیر آموزش و پروش پنج سال گذشتهٔ تونس بیلان کار خود مبنی بر تجدید متون کتاب‌های دبستانی و دبیرستانی این کشور و هماهنگ کردن آن‌ها را با دوران تاریخ ماقبل اسلام و تاریخ معاصر غرب، مخصوصاً اروپا، توضیح داده و اضافه می‌کند که مدارس «بهترین جایگاه مبارزه با اصول‌گرایان اسلامی» است و در ویراستاری مطالب مربوط به اسلام و تاریخ آن و هماهنگ کردن کتب درسی با دموکراسی «من حتی یک جلد کتاب را بدون تغییر و دست‌نخورده نگذاشته‌ام». محمد الشرفی پنج سال قبل پس از آن‌که گروه‌های اسلامی در اولین انتخابات چندحزبی این کشور بیش از پانزده درصد آرای ملی و در بسیاری از شهرها نزدیک به سی درصد آرای شهرداری‌ها را به دست آوردند، به وزارت آموزش و پرورش منصوب و مأمور غیر اسلامی کردن کتب و مدارس تونس و مبارزهٔ فرهنگی با گروه‌های اسلامی و جلوگیری از نفوذ آن‌ها شد.

بن علی رئیس جمهوری کنونی تونس که در دورهٔ سی و یک سالهٔ حکومت حبیب بورقیبه مدت‌ها سمت وزارت کشور را به عهده داشت و ژنرال ارتش تونس است، در سال ۱۹۸۷ در یک جابه‌جایی قدرت بورقیبه را کنار گذاشت و در میان اعتراض‌های مردم تونس علیه نفوذ غرب در آن کشور، حکومت را به دست گرفت. حکومت فردی بورقیبه و سیاست ملی‌گرا و غرب‌گرا و غیراسلامی او که مدت سه دهه یعنی از هنگام استقلال تونس از فرانسه در ۱۹۵۶ تا ۱۹۸۷ ادامه داشت، تونس را به بحران سیاسی و فرهنگی کشیده بود. بورقیبه تحصیل‌کردهٔ فرانسه و یکی از روشنفکران غیر مذهبی تونس بود که عقیده داشت پرورش دادن افکار و تبلیغ اروپایی مغایرتی با استقلال سیاسی و فرهنگی تونس، که قریب به اتفاق جمعیت هشت میلیونی آن مسلمان هستند، ندارد. بورقیبه همچنین در میان رهبران چند دههٔ گذشتهٔ شمال آفریقا و دنیای عرب بیش از همه پیشتاز سازش و همکاری با غرب و خواستار صلح با اسرائیل بود.

بورقیبه که اکنون ۹۵ سال دارد و خانه‌نشین و تحت نظارت مأموران دولت است، در زندگی

سیاسی خود همیشه با نفوذ سیاسی و فرهنگی اسلام سر ستیز داشته است. او در سال‌های اول فعالیت سیاسی خود نخست به جهت کسب مشروعیت با علمای مذهبی تونس با مسامحه رفتار کرد ولی این دورهٔ کوتاه با ملی‌گرایی و شیفتگی او به غرب پایان یافت و در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ با نفوذ زیادی که فرانسه و امریکا در امور سیاسی و اقتصادی تونس داشتند، بورقیبه در غربی کردن قوانین این کشور و مبارزه با سنت اسلامی که با برنامه‌ها و اندیشه‌های او مغایرت داشت، به راه افراط رفت و در اصرار به این‌که مذهب و سیاست باید از هم جدا باشند و آیین مذهبی نباید با فعالیت‌های روزانهٔ اقتصادی جامعه ارتباط داشته باشد، در اواسط حکومتش در ماه مبارک رمضان علناً در روز و در تلویزیون مقابل میلیون‌ها تونسی آب پرتقال نوشید. سرکشی او از سنت اسلامی و سماجتش در عدم احترام به شریعت، واکنش بسیار منفی در جامعهٔ تونس ایجاد کرد و در حقیقت هسته‌های مخالفت با تجدد غربی را رشد داد و نیز به پیشرفت جنبش‌های اسلامی نه تنها در تونس بلکه در سراسر شمال آفریقا کمک کرد. مدارس و دانشگاه‌های تونس که تا مدتی طرفدار بورقیبه در مبارزه علیه استعمار فرانسه بودند این بار علیه او شوریدند و این آغاز بحران سیاسی بزرگی شد که تا برکناری بورقیبه ادامه یافت و او را منزوی‌تر ولی سیاستش را در مقابله با گروه‌های اسلامی بی‌رحم‌تر کرد.

جابه‌جایی قدرت از بورقیبه به وزیر کشورش زین‌العابدین بن علی برنامهٔ سیاسی سردمداران حاکم تونس بود تا از سقوط نظامی که قریب به چهار دهه بر تونس حکومت کرده بود جلوگیری کنند و از وقایع و تحولات نامطلوب شبیه الجزایر در این کشور مصون بمانند. بن علی در آغاز کار با رفتار ملایم سعی کرد از خشم و ناراحتی عمومی و رهبران اسلامی بکاهد ولی موفقیت نسبی و پیشرفت مبارزان اسلامی در انتخابات عمومی تونس، همراه با نهضت‌های اسلامی در سایر نقاط از جمله مصر و سودان و الجزایر به قدری دولتمردان این کشور را ترساند، که او وکابینه‌اش مبارزهٔ سیاسی و فرهنگی خود را علیه «اصول‌گرایان اسلامی» شدت دادند. امروز تونس و مراکش دو مرکز اصلی علیه خیزش‌های اسلامی شده و از حمایت سیاسی و اقتصادی غرب بهره‌مند هستند. تونس تنها کشور شمال آفریقا است که اتحادیهٔ اروپای غربی قرارداد تجارت آزاد با آن امضا کرده است و صنعت توریسم تونس که سالیانه بیش از چهار میلیون اروپایی را به پلاژهای این کشور روانه می‌کند عامل مهمی در اقتصاد ملی و فرهنگ این سرزمین به شمار می‌رود.

با این‌که رهبران اسلامی تونس نقش مهمی در استقلال این کشور ایفا کرده‌اند ولی در حال حاضر فعالیت گروه‌های اسلامی از جمله حزب «النهضه» قدغن است و پیشگامان جنبش اسلامی این سرزمین، راشدالغنوشی استاد دانشگاه تونس و عبدالفتاح مورو حقوقدان معروف، در تبعید به سر می‌برند. تحت رهبری این دو نفر بود که نهضت اسلامی تونس در سال ۱۹۷۱ در دانشگاه‌ها و مساجد این کشور

قوت گرفت و مجلة المعرفة سال‌ها قبل از این‌که توقیف شود ارگان و سخنگوی گروه‌های اسلامی بود. امروز فعالیت گروه‌ها و نشر مطبوعات تحت کنترل دولت است و با این‌که سازمان‌های حقوق بشر در اروپا و امریکا (از جمله وزارت خارجهٔ امریکا و کنگرهٔ آن) تونس را از جمله کشورهای خفقان‌زده و ناقض آزادی می‌دانند مع‌ذلک روابط سیاسی و اقتصادی اروپا و امریکا با تونس دوستانه و در حال توسعه است.

وضعیت سیاسی تونس وبرنامه‌هایی که سردمداران این کشور و دول غرب برای آن تهیه دیده‌اند، مخصوصاً با تجربیات و تحولاتی که در دو دههٔ اخیر در ممالک اسلامی و در این منطقه صورت گرفته، بسیار غیر طبیعی و شگفت‌آور به نظر می‌رسد. الگوی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی امروز تونس همان الگویی است که به نابودی حکومت‌های مستبد و تزلزل شدید نظام‌های غیر اصیل و غرب‌گرا منتهی شده است. تقدم توسعهٔ اقتصادی، و نه استقلال و رشد سیاسی، هنوز الگو و تئوری توسعهٔ ملی و محرك اصلی سیاست غرب در کشورهایی مثل تونس است. انقلاب اسلامی ایران، فروپاشی کشورهای سوسیالیستی، بحران‌های چند سال اخیر در مصر و الجزایر و ترکیه و بسیاری از نقاط دیگر هنوز برای بسیاری درس آموزنده‌ای نشده است.

اکثریت مسلمانان تونس مانند سایر کشورهای مغرب یا المغرب (تونس و الجزایر و مراکش) از اهل تسنن و از طریقهٔ مالکی یا حنفی هستند. سلسلهٔ فاطمیان نیز که یك گروه شیعه بودند قبل از این‌که مرکزیت خود را به قاهره انتقال دهند مدتی در تونس استقرار داشتند. تونس قرن‌ها یعنی تا سال ۱۸۸۳ که طبق معاهدهٔ المرسیٰ (المرسیٰ شهر ساحلی در شمال شرق تونس است) تحت‌الحمایه و مستعمرهٔ فرانسه شد، جزو امپراتوری عثمانی بود و فرهنگ و تاریخ اسلامی خود را حفظ کرده بود. سال‌ها مدارس و مساجدی مثل جامع مرکز تحصیلات عالی و معارف اسلامی در آفریقای شمالی و مدرسهٔ عالی صادقی که خیرالدین پاشا آن را در سال ۱۸۷۵ تأسیس کرد، مرکز مبارزات ملی و قیام علیه استعمار اروپا بودند. ولی نفوذ سیاسی و فرهنگی فرانسه وبرنامه‌های استعماری آن شکاف بزرگی در جامعه تونس ایجاد کرد که هنوز در این کشور مشاهده می‌شود.

سؤال این است که تا چه اندازه کشورهایی مثل تونس می‌توانند از میراث اسلامی خود چشم بپوشند؟ عمق و نفوذ فرهنگ اروپایی و امریکایی و یا به طور کلی غرب در جامعه و فرهنگ اسلامی تونس چه اندازه است؟ وزیر سابق آموزش و پرورش تونس می‌گوید: «اگر کسی اسپینوزا و فروید و ولتر را بخواند اصول‌گرای اسلامی نخواهد بود.»

کتاب‌های جدید درسی تونس با اتکا به تاریخ ماقبل اسلام این کشور و تاریخ مسیحیت، و سنت آگوستین را از آن این کشور شمرده است. ولی آنچه باید یادآوری و تأکید شود این است که تونس

جایگاه تولد و رشد افکار و اندیشه‌های عبدالرحمن ابن خلدون متفکر بزرگ اسلامی و بنیانگذار علوم تاریخ وجامعه‌شناسی است که در قرن چهاردهم میلادی دریچهٔ دانش‌های جدید را به روی جهانیان گشود. آن زمان اروپا در قرون وسطا و تاریکی جهل بود ولی عهد ابن خلدون عصر طلایی اسلام و آفریقای شمالی و تونس به شمار می‌رفت. و این ابن خلدون بود که در مقدمه نوشت: «دین و سیاست به هم پیوستگی دارند و آن‌ها را نمی‌شود از هم جدا کرد و دعوت دینی نیروی اساسی دیگری بر نیروی عصبیت (پیوستگی اجتماعی) می‌افزاید که از مهم‌ترین موجبات تشکیل دولت به شمار می‌رود.»

رابطهٔ مسلمانان و غرب و بحران ارزش‌ها در جهان «متمدن» (۱۳۷۴/۴/۲۹)

در کشتار و انهدام و تجزیهٔ بوسنی که بیش از سه سال است ادامه دارد تفاوت بین صرب‌ها و جهان غرب که در رأس آن اروپای غربی و امریکا و سازمان ملل قرار دارند این است که اولی به صراحت کامل و به صورت علنی برنامهٔ تجاوزکارانه و سیاست پاکسازی نژادی را دنبال می‌کند و دومی تحت لوای میانجیگری این تبعیضات نژادی و مذهبی را پنهان نگاه می دارد. صرب‌ها و دول غربی یک انگیزهٔ مشترک تاریخی وسیاسی و مذهبی دارند و آن مخالفت با تشکیل یک کشوراسلامی در قلب اروپا و نیز جلوگیری از تشکیل آن است.

حقیقت این است که صرب‌ها و دول اروپایی با اسلام ستیزه دارند. اسلامی که در آن سیاست و دین و مفهوم جامعه و دولت با آنچه در غرب متداول است تفاوت کلی دارد و در قرون گذشته نیز پایه‌های اصلی نزاع طرفین بوده است. این اصل قضیهٔ بوسنی است و بقیهٔ مطالب مورد بحث از جمله دخالت ناتو یا امریکا یا فرانسه همه در حاشیه و جزئیات قرار دارند. تحلیل وقایع بوسنی سه سال قبل در این ستون و صحت‌پیش‌بینی‌هایی که در قالب این نظریه در این مدت عرضه شده ریشه‌ها و عمق مصیبت‌های وارده به این سرزمین مخصوصاً حملات وحشیانهٔ چند هفتهٔ اخیر صرب‌ها به شهرهای به‌اصطلاح «امن» سازمان ملل را به‌خوبی بیان می‌کند.

استقرار قوای به‌اصطلاح «صلح» سازمان ملل دربوسنی، تحریم فروش اسلحه به مسلمانان‌بوسنی، اعلام چند منطقهٔ امن از تجاوز صرب‌ها توسط سازمان ملل، تهدید بمباران مراکز مهمات صرب‌ها در صورت شکست‌آتش‌بس‌های متوالی توسط ناتو، همه سیاست مصلحت‌آمیز غرب بوده است که از آغاز فاجعهٔ بوسنی از آب گل‌آلود به نفع خود ماهی گرفته است. علت اعزام قوای سازمان ملل به بوسنی برای جلوگیری از تجاوز صرب‌ها نبود بلکه برای محافظت شهر سارایوو و چند نقطهٔ معلوم دیگر بود که آن هم در این سه سال به علت نبود یک سیاست قاطع با شکست مواجه شده است.

در حقیقت حضور بیش از بیست هزار قوای سازمان ملل و اروپای غربی در بوسنی و ادامهٔ تحریم فروش اسلحه به مسلمانان، خود یک تلهٔ بزرگ استراتژیک وسیاسی غرب بود که در آن گرگ‌ها به‌راحتی و در سایهٔ حفاظت مأموران سازمان ملل گوسفندان را می‌دریدند. فراموش نکنیم که این سایروس ونس وزیر خارجهٔ اسبق امریکا و لرد دیوید اوئن وزیر خارجهٔ اسبق انگلستان بودند که در سال اول کشتار بوسنی و پس از آن‌که صرب‌ها هفتاد درصد از اراضی بوسنی را به تصرف خود درآورده بودند و سازمان ملل ساکت نشسته و تماشا می‌کرد، نقشهٔ تجزیهٔ این کشور را به عنوان «طرح صلح» اعلام کردند. و این ونس و اوئن بودند که به نمایندگی کشورهای خود سازمان ملل را قانع کردند که طرح تحریم فروش اسلحه به مسلمانان را تصویب کند و این در حالی بود که تمام مهمات و لوازم جنگی یوگوسلاوی سابق در دست صرب‌ها بود. بیل کلینتون قبل از انتخاب به ریاست جمهوری امریکا قول داد که تحریم اسلحه به مسلمانان را لغو خواهد کرد ولی به قول خود وفا نکرد. مسلمانان و دولت بوسنی فریب خوردند و به امید کمک امریکایی‌ها از بسیاری مناطق داوطلبانه عقب‌نشینی کردند. شرمساری و رسوایی غرب در بوسنی این است که تا امروز با جلوگیری از ارسال اسلحه حتی اجازهٔ دفاع شخصی را به مسلمانان نداده است.

اروپا و امریکا، مسلمانان بوسنی را در ذهن خود اروپایی نمی‌شناسند. از جنبهٔ تاریخی خط مسیحیت ملاک تشخیص ملیت‌ها در اروپا شده و پانصد سال حکومت و تمدن اسلام در اسپانیا و اروپای شرقی و مرکزی هنوز برای غرب سنگین و نامطلوب به نظر می‌رسد. در فضای مسموم و دنیایی که در سال‌های اخیر تبلیغ غرب علیه اسلام و مسلمانان وسعت پیدا کرده چگونه می‌توان انتظار داشت که اروپایی‌ها و امریکایی‌ها از جان و مال و حقوق مسلمانان در بوسنی و یا در چچن و سایر نقاط محافظت و دفاع کنند؟ قباحت سیاسی و زشتی وقایع بوسنی به قدری بالا گرفته است که مشروعیت سیاسی خود دول غرب و سازمان‌های وابسته به آن اکنون مسئلهٔ اصلی شده و غرب در بوسنی به جای دفاع از مسلمانان مجبور به دفاع از سربازان و آبروی خود شده است.

قتل‌عام و شکنجهٔ مسلمانان در بوسنی و تجاوز به زنان و کودکان این سرزمین متأسفانه موقعی آغاز شد که کشورهای اسلامی سیاست واحد و قاطعی که بتوانند از تجاوزات صرب‌ها جلوگیری کنند نداشتند. کوته فکری دول اسلامی که آسایش امت اسلامی را فقط از روزنه مرزهای سیاسی خود می‌نگرند همراه با چنددستگی و وابستگی‌هایی که در دنیای اسلام وجود دارد نه تنها سرنوشت و سیر تحولات بوسنی را به اروپا و امریکا واگذار کرده است بلکه مانع بسیج امت اسلامی و اظهار اقتدار سیاسی کشورهای اسلامی شده است. از جنبهٔ تاریخی فاجعهٔ بوسنی تکراری است از فاجعه‌های دیگر تاریخ که در آن سرزمین مسلمانان تصرف و تجزیه شده و به دنبال آن غرب باسیاست‌های استعماری

و برنامه‌های سلطه‌گری در انهدام امت اسلامی و جلوگیری از شکل‌گیری دول راستین و مردمی کوشش کرده است. در قرون اخیر، این سیاست‌های غرب مسلمانان را به مهاجرت به نقاط غیر اسلامی مجبور کرده است.

واژهٔ «هجرت» جایگاهی بس بزرگ در تاریخ اسلام دارد و از آغاز با دوری از وطن و مقابله با ستیزه‌جویی‌های ضد اسلامی آمیخته است. مهاجرت‌های اخیر امت اسلامی در تاریخ معاصر بیشتر نتیجهٔ تهاجم سیاسی و نظامی و فرهنگی بوده و کمتر با عوامل اقتصادی و جست‌وجوی منافع مادی ارتباط داشته است. امروز تعداد آوارگان و پناهندگان دنیا در حدود بیست میلیون نفر است که مطابق آمار اخیر دو سوم آن‌ها را مسلمانان تشکیل می‌دهند. مهاجرت اجباری در تاریخ اسلام تا آغاز جنگ‌های صلیبی بین مسلمانان و مسیحیان اروپا در قرن یازدهم میلادی، مسئلهٔ بزرگی برای امت اسلامی ایجاد نکرده بود. جنگ‌های صلیبی و حملهٔ مسیحیان به سرزمین‌های اسلامی تحت فرمان شاهان اروپا و کلیسای روم که مدت چهار قرن طول کشید برای اولین بار مصیبت پناهندگی سیاسی و مذهبی را در سطح بزرگی برای امت اسلامی مطرح کرد. وضع کنونی بوسنی یا چچن با وضع اسپانیای اسلامی در قرن پانزدهم و سرنوشت فلسطین و بیت‌المقدس در اوایل قرن بیستم بی‌شباهت نیست. وقتی در سال ۱۴۹۲ شاهزادگان اروپایی با کمک کلیسای مسیحیت روم آخرین شهر اسپانیای اسلامی یعنی غرناطه را از دست مسلمانان خارج کردند، میلیون‌ها مسلمان اسپانیایی مجبور به فرار به شمال آفریقا شدند و هزاران زن و مرد و کودک مسلمان کشته و قتل عام شدند. در اوایل قرن نوزدهم نیز هزاران الجزایری در مقابله با حملات استعماری فرانسه به کشورهای مجاور از جمله لیبی مهاجرت کردند. در همان موقع وقتی روس‌ها امپراتوری عثمانی را از طریق مرزهای شمالی در فشار قرار داده بودند میلیون‌ها مسلمان روسی به ترکیه و اراضی تحت حمایت دولت عثمانی پناه بردند. در حقیقت سیاست دولت روسیهٔ تزاری در قرن نوزدهم، اخراج مسلمانان از جمهوری‌های وابسته به این کشور بود.

تأسیس دولت اسرائیل پس از جنگ جهانی دوم نتیجهٔ سیاست حمایت غرب از صهیونیست‌ها و اخراج میلیون‌ها مسلمان فلسطینی از بیت‌المقدس و شهرهای دیگر بود که هنوز هم به صورت آوارگان فلسطینی در اردوگاه‌های کشورهای مجاور زندگی می‌کنند و اجازهٔ بازگشت به میهن خود را ندارند. در دو دههٔ اخیر در نتیجهٔ جنگ تحمیلی عراق به ایران، تصرف افغانستان توسط قوای شوروی، جنگ خلیج‌فارس و دخالت امریکایی‌ها، تصرف چچن و کشتار مسلمانان به‌دست روس‌ها، میلیون‌ها مسلمان وطن خود را ترک کنند و جزء پناهندگان امروز دنیا شده‌اند. در حقیقت تلفات مسلمانان در چچن تنها در ماه‌های اخیر بنا بر اظهارات منابع غربی برابر با ۶۰ هزار نفر تخمین زده شده است. ولی آنچه وقایع بوسنی را برجسته می‌سازد این است که این مصیبت در قلب اروپا و در سطح تمدن اروپایی صورت می‌گیرد. از این جهت عمق فاجعه و ظلم و ستم به مسلمانان، زخمی بزرگ به حیثیت نظام حاکم جهانی زده است.

هفتهٔ گذشته با حملات جدید صرب‌ها به شهرهای بی‌دفاع بوسنی، رسانه‌های غرب از تایمز لندن گرفته تا نیویورک تایمز امریکا و لوموند فرانسه برای اولین بار از انحطاط اخلاقی سازمان‌های غرب و تنزل «شرافت نفس»، «نیک‌نامی»، و «جلال و قدرت» رهبران خود سخن گفتند و کلماتی مانند «بی‌حیایی» و «شیادی» دول غرب صفاتی بود که لابه‌لای سرمقالات و گزارش‌های این‌گونه نشریات دیده می‌شد.

آیا غرب تکان خورده و به لرزش درآمده است؟ ژان بودریارجامعه‌شناس فرانسوی در مقالهٔ اخیر خود در مورد بوسنی احساسات خود را این‌طور بیان می‌کند: «چیزی که غرب اکنون می‌خواهد تحت عنوان ارزش‌های عالم‌گیر به دنیا تحمیل کند حتی ارزش‌های مورد قبول خود آن نیست که به طور کامل گسیخته شده است، بلکه بی‌ارزشی غرب است که به عنوان نظام خالی از ارزش و بی‌تفاوت جهانی به‌وجود آمده است.»

انحصار اطلاعاتی در امریکا گسترش می‌یابد (۱۳۷۴/۵/۱۲)

تقریباً بیست و پنج سال قبل در آغاز دهه‌ای که بعداً به دورهٔ «فرانوگرایی» و «عصر اطلاعات» و «انقلاب ارتباطات» در غرب معروف شد، در نوشته‌هایم دو نظریه را مطرح کردم. نظریهٔ اول این بود که کنترل فرآیند توزیع، مهم‌ترین شاخص توزیع قدرت و ارزش‌ها در نظام ارتباطی است، خواه این نظام جامعهٔ جهانی باشد، خواه یک کشور و یا واحدهای کوچک‌تر فرهنگی. آنچه مورد نیاز است یک الگوی پویای برتر است که در آن متغیرهای اجتماعی و اقتصادی وسیاسی و ساختاری در نظر گرفته شوند.چنین الگویی باید میان تولید و توزیع پیام‌های فرهنگی وسیاسی و اقتصادی تمایز قایل شود. در تحلیل نظام‌های ارتباطی و به‌ویژه در تحلیل نظام‌های ارتباط جمعی لازم است از تأکید صرف بر منبع و محتوای پیام‌ها پرهیز و این تأکید بر فرآیند توزیع پیام متمرکز شود. در حقیقت رابطهٔ اصلی میان «سیاست و اقتصاد توزیع» با «کیفیت» برقرار است، نه میان «سیاست و اقتصاد توزیع» با «کمیت».

نظریهٔ دوم این بود که نقش محوری تکنولوژی ارتباطی را نه تنها می‌توان در تفکیک فرآیندهای سخت‌افزارهای ارتباطی و فرآیندهای نرم‌افزار ارتباطی مطالعه کرد بلکه همبستگی روزافزون این دو عامل آیندهٔ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جریانات اطلاعات ملی و بین‌المللی را تعیین خواهد کرد. سخت‌افزارها حاملان مادی پیام‌ها نظیر ماهواره‌ها و تجهیزات فرستنده و گیرنده و ایستگاه‌های رلهٔ مایکروویو وکامپیوترها هستند و نرم‌افزارها در گسترده‌ترین مفهوم مهارت‌های فنی و روش‌های بهره‌برداری از سخت‌افزارها نظیر برنامه‌ها و محتوا و مهارت‌های انسانی و آموزش را در بر می‌گیرد.

پژوهش‌های گوناگون در مناطق مختلف و در سطح بین‌الملل و مشاهدات و تحولات چند دهۀ اخیر در رشته‌های ارتباطی ورسانه‌شناسی این نظریات را تأیید کرده و نحوه و چگونگی کنترل ارتباطات نظام کنونی را روشن می‌سازد. نه تنها کوشش جهانی امریکایی‌ها، ژاپنی‌ها، آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها در توسعه و مالکیت زیرساخت‌های ارتباطی در این جهات بوده بلکه پیدایش شرکت‌های بزرگ و غول‌آسای ارتباطی و رسانه‌ای در دنیا در سال‌های اخیر نمودار این پدیده و شاخص دگرگونی‌های جدید در رشتۀ ارتباطات و اطلاعات و تأثیر آن‌ها در سیاست و اقتصاد و فرهنگ بین‌المللی است.

با فضای سیاسی و اقتصادی محافظه‌کارانۀ افراطی که اخیراً در امریکا به وجود آمده و باسیاست جدیدی که جبهۀ محافظه‌کار این کشور با در دست داشتن اکثریت کنگرۀ امریکا اعمال می‌کند، شرکت‌های بزرگ ارتباطی و اطلاعاتی امریکا فرصت مناسب جدیدی پیدا کرده‌اند تا انحصار اطلاعاتی را در امریکا گسترده‌تر کنند. لایحۀ جدید ارتباطات و مخابرات امریکا که به تأیید مجلس سنای این کشور رسیده و اکنون درکمیته‌های مختلف مجلس نمایندگان مورد بحث است نه تنها تحول اساسی در زیرساخت بزرگراه‌های اطلاعاتی این کشور ایجاد خواهد کرد بلکه بیش از هر موقع دیگر دست و پای شرکت‌های بزرگ الکترونیکی واطلاعاتی و ارتباطی را در جهت دخالت‌های نامحدود و بدون نظارت دولت در اقتصاد و فرهنگ امریکا باز می‌کند. این‌گونه کوشش و اقدام در قانون‌گذاری جدید ارتباطات در امریکا، شرکت‌های غول‌آسای این کشور را تشویق کرده است تا قدم‌های جدید برای دستیابی به بازارهای ملی و بین‌المللی بردارند و از جهت مالی و اقتصادی در مقابل رقیب‌های جهانی خود صف‌آرایی کنند.

در آغاز این هفته شرکت والت دیزنی که سال‌ها است در هالیوود فیلم‌سینمایی تولید و توزیع می‌کند و مالک چند پارک تفریحی در امریکا و اروپا و ژاپن است اعلام کرد که یکی از سه شبکۀ بزرگ تلویزیونی امریکا به نام اِی بی سی را به مبلغ ۱۹ میلیارد دلار خریداری کرده است. این شبکه به اضافۀ شرکت‌های متعلق به آن از جلمه کپیتال سیتیز بیش از ۲۰ هزارکارمند دارد و فروش سالیانۀ محصولات آن‌ها بالغ بر ۶٫۴ میلیارد دلار است. والت دیزنی ۶۵ هزارکارمند دارد و فروش سالیانۀ محصولات آن از ده میلیارد دلار تجاوز می‌کند. اِی بی سی و شرکت‌های متعلق به آن در واقع یک شبکۀ بزرگ توزیعی در امریکا و چند کشور دیگر هستند و والت دیزنی یک شبکۀ تولید با سلطۀ جهانی است و ادغام این دو شرکت و ایجاد یک شرکت واحد، بزرگ‌ترین مؤسسۀ اقتصادی و مالی را در رشته ارتباطات و وسایل تفریح و سرگرمی در دنیا به وجود می‌آورد. این همبستگی مالی و اقتصادی و تکنولوژی در حقیقت واکنش در برابر دو شرکت غول‌آسای دیگر به نام تایم وارنر و نیوز کورپوریشن (که سهامدار اصلی و مؤسسش روپرت مرداک است) بود که در سطح جهانی فعالیت دارند.

هنوز بیست و چهار ساعت از اعلام این خبر نگذشته بود، که شرکت عظیم وستینگهاوس الکتریک که از یخچال گرفته تا رادار تولید می‌کند گزارش داد که تصمیم گرفته است دیگر شبکهٔ بزرگ تلویزیونی امریکا به نام سی بی اس را به مبلغ ۵٫۴ میلیارد دلار خریداری کند. با این قرارداد شرکت وستینگهاوس مالک ۱۵ ایستگاه تلویزیونی و ۳۹ ایستگاه رادیویی و ده‌ها شرکت دیگر انتشاراتی و تولیدی و توزیعی خواهد شد. یک شرکت تولیدی الکترونی دیگر که شهرت و تجربهٔ جهانی دارد با یک شرکت عظیم توزیع مثل سی بی اس ادغام شده است.

تشکیل این همبستگی و اتحاد کارتل‌ها منحصر به حوزهٔ تلویزیون و ارتباطات الکترونیکی نیست. در رشته‌های مطبوعات و کامپیوتر نیز این جریان وجود دارد. دو هفته قبل شرکت بزرگ مطبوعاتی گنت که یکی از پنج شرکت بزرگ مطبوعاتی امریکاست و روزنامهٔ یو اِس اِی تودی را در سطح جهانی منتشر می‌کند اعلام کرد که روزنامه‌های شرکت مالتی میدیا را به مبلغ ۱٫۷ میلیارد دلار خریداری کرده است. گنت بزرگ‌ترین ناشر روزنامه در امریکا است و با قرارداد جدید یازده روزنامهٔ دیگر را به فهرست ۸۲ روزنامهٔ خود در سراسر امریکا اضافه کرده است. مجموع تیراژ این روزنامه‌ها در حدود ۶ میلیون نسخه در روز است. این معاملهٔ جدید در صنعت مطبوعات امریکا موقعی صورت می‌گیرد که بیش از ۹۰ درصد از شهرهای بزرگ و متوسط امریکا فقط یک روزنامهٔ یومیه دارد و تعداد روزنامه‌ها در امریکا در پنجاه سال گذشته از ۲۵۰۰ به ۱۱۰۰ تقلیل یافته است. پنج شرکت بزرگ امریکا به ترتیب زیر انحصار مطبوعات این کشور را در دست دارند: گانت با ۹۳ روزنامه، نایت ریدر با ۲۷ نشریه، نیوهاوس با ۲۶ روزنامه، تایمز میرور با ۱۱ نشریه، نیویورک تایمز با ۲۵ روزنامه و داوجونز (در وال استریت) با ۲۲ نشریه.

مجموع تیراژ نشریات این پنج شرکت ۷۰ درصد تیراژ نشریات روزنامه‌های ملی امریکا را تشکیل می‌دهند. تحولات اخیر اقتصادی و مالی و تکنولوژی مطبوعات امریکا باعث نارضایتی کارمندان و نویسندگان بسیاری از نشریات این کشور شده است به طوری که در ماه اخیر دو روزنامهٔ اصلی شهر دیترویت که مرکز صنعت اتومبیل‌سازی امریکاست، در حال اعتصاب بود و اختلاف بین مالکان این دو نشریه و نویسندگان و کارکنان آن‌ها ممکن است به سایر شهرها سرایت کند.

علی‌رغم رقابت‌های تکنولوژی در رشتهٔ ارتباطات کامپیوتری، شرکت‌های عظیم کامپیوتری تسلط خود را به بازارهای جهانی توسعه داده‌اند و کم و بیش به صورت یک واحد بزرگ صنعتی و انحصاری عمل می‌کنند. مثلاً در ماه گذشته، شرکت کامپیوتری آی بی ام که پیشرو صنعت سخت‌افزاری این رشته بود شرکت لوتوس امریکا را که تولیدکنندهٔ نرم‌افزارهای کامپیوتری است به مبلغ ۳٫۳ میلیارد دلار خریداری کرد. آی بی ام که بزرگ‌ترین شرکت کامپیوتری دنیا است با خرید

شرکت لوتوس و استفاده از برنامه‌های مختلف کامپیوترهای شخصی این شرکت سعی می‌کند قدرت رقابت خود را در سطح جهانی حفظ و به بازارهای جدید اطلاعاتی دست پیدا کند.

در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ در حدود ۴۶ شرکت بزرگ اکثریت نشریات و مطبوعات و برنامه‌های تلویزیونی وسینمایی جهان را تحت کنترل خود داشتند. در اوایل دهۀ ۱۹۹۰ عدۀ این شرکت‌ها به ۲۳ کاهش یافته و انحصار اطلاعاتی و ارتباطی در سطح بین‌المللی و جهانی افزایش یافته است. بقیۀ دنیا، به‌خصوص دنیای به‌اصطلاح «در حال توسعه» چقدر قدرت مقاومت یا همکاری با این تحولات و شرکت‌های غول‌آسا را خواهند داشت، معلوم نیست. آنچه آشکار است این‌که سیاست‌گذاران این کشورها باید از تحولات و دگرگونی‌های سریع ارتباطی و اطلاعاتی آگاهی صحیح و دقیق داشته و در برنامه‌ریزی ملی و منطقه‌ای و جهانی به این عوامل توجه داشته باشند.

فتوحات کروآت‌ها و طرح جدید غرب برای بوسنی ـ هرزگوین (۱۳۷۴/۵/۱۹)

امریکا و دیگر کشورهای غرب پس از تماشا و تأیید ضمنی کشتار مسلمانان بوسنی ـ هرزگوین توسط صرب‌ها در چهار سال گذشته، اینک نقشۀ جدیدی را بررسی می‌کنند که بر اساس آن کشور مسلمان و جمهوری کنونی بوسنی ـ هرزگوین تنها به یک ناحیه یعنی سارایوو و حومۀ آن منحصر می‌شود و تحت قیمومت و حمایت یک گروه بین‌المللی که کروآت‌ها نقش بزرگی در آن بازی خواهند کرد، اداره خواهد شد.

به عبارت دیگر بوسنی ـ هرزگوین که استقلال آن چهار سال قبل از طرف سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته شده بود به صورت یک نظام تحت‌الحمایه درخواهد آمد که یکپارچگی ارضی خود را از دست داده و به صورت «محلۀ مسلمانان» و به صورت یک نظام شهری اداره خواهد شد.

استدلال ترسیم‌کنندگان این نقشه در غرب این است که بر اساس آن: ۱) نیروهای دولت مسلمان کنونی بوسنی و سازمان ملل و ناتو که در نقاط مختلف بوسنی پراکنده شده‌اند در اطراف سارایوو متمرکز می‌شوند و این شهر قابل دفاع و حفاظت خواهد بود، ۲) دلیلی جهت دخالت مستقیم نظامی دولت‌های اروپایی و امریکا در قضیۀ بوسنی مخصوصاً برای محافظت از نواحی به‌اصطلاح «امن» سازمان ملل مانند بیهاچ و گوراژده وجود نخواهد داشت، ۳) با تقسیم اراضی ازدست‌رفتۀ بوسنی ـ هرزگوین که بیش از هشتاد درصد این کشور را تشکیل می‌دهد امکان برقراری آتش‌بس بین صرب‌ها و کروآت‌ها و احتمال صلح در منطقۀ بالکان فراهم می‌شود. البته چنین نقشه‌ای که نه تنها حاکمیت ملی بوسنی ـ هرزگوین را به کلی نقض و از مجازات عاملان فاجعۀ نسل‌کشی و انهدام مسلمانان چشم‌پوشی می‌کند، مورد قبول دولت کنونی این کشور نخواهد بود ولی طراحان آن تصور می‌کنند که تحت

شرایط نامطلوب کنونی که غرب حاضر به دفاع از حقوق مسلمانان نیست، دولت سارایو و چاره‌ای جز پذیرش چنین طرحی نخواهد داشت.

حملهٔ ارتش کروآسی به استان کراییناکه چهار سال بود تحت تصرف صرب‌ها بود و در آغاز فروپاشی یوگوسلاوی از جمهوری کروآسی جدا شده بود و تصرف کامل این ناحیه توسط نیروهای زاگرب در این هفته یکی از طرح‌های غرب بود که در آن کروآت‌ها نه تنها به خواستهٔ خود رسیدند بلکه نقشهٔ دولت‌های اروپایی و امریکا را عملی کردند. چراغ سبز غرب به کروآت‌ها در تصرف کرایینا و سکوت مصلحت‌آمیز واشینگتن و لندن و پاریس و بن در این حملهٔ وسیع که همه از آن اطلاع داشتند، به این جهت بود که صرب‌ها از فشار به ناحیهٔ به‌اصطلاح «امن» بیهاچ دست بردارند و به جای مقابله و زد و خورد با نیروهای سازمان ملل و ناتو با کروآت‌ها درگیر شوند.

اکثریت اهالی استان کرایینا از نژاد صرب هستند که در اواخر قرن هفدهم از طرف امپراتوری اتریش و مجارستان جهت جلوگیری از حملات ترک‌های عثمانی به این ناحیه آورده شده و در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم پس از تشکیل دولت مرکزی یوگوسلاوی بخشی از جمهوری کروآسی شدند. چهار سال قبل با سقوط فدراسیون یوگوسلاوی، استان کرایینا اعلام خودمختاری کرد و با همکاری صربستان و صرب‌های بوسنی از دولت مرکزی کروآسی جدا شد و بدین ترتیب دولت زاگرب یک‌سوم اراضی خود را در این جنگ‌های داخلی از دست داد. اکنون با تصرف مجدد کرایینا، کروآت‌ها نه تنها به اراضی دارای نفت و حاصلخیز در سواحل دریای آدریاتیک تسلط یافته‌اند بلکه مرزهای شرقی خود را به بوسنی ـ هرزگوین توسعه داده و با حملات خود باعث شده‌اند که قریب به شصت هزار صرب به شهرهای مختلف بوسنی پناهنده شوند و به این ترتیب به عدهٔ صرب‌ها در این ناحیهٔ مسلمان‌نشین افزوده‌اند.

غرب با سکوت مصلحت‌آمیز خود در مقابل زدوخورد و کشتارهای قومی و نژادی در منطقهٔ بالکان، و نه به عنوان حافظ صلح و جلوگیری از تجاوز، سعی دارد از مشکلات امنیت اروپا دوری جوید. تصرف دو شهر به‌اصطلاح «امن» مسلمانان توسط صرب‌ها در دو هفتهٔ قبل، و تصرف استان کرایینا که اکثر مردم آن صرب هستند توسط کروآت‌ها در این هفته نشان می‌دهد که نه تنها حساب و کتابی در نظم سیاسی غرب و سازمان ملل در بالکان وجود ندارد بلکه دولت‌های غرب حاضرند با تجزیهٔ بوسنی و انهدام جامعهٔ مسلمانان در بالکان، به تبعیض‌های نژادی و مذهبی خاتمه دهند. اگر کروآت‌ها می‌توانند و اجازه دارند که اراضی از دست رفتهٔ خود را از صرب‌ها پس بگیرند، چرا مسلمانان بوسنی ـ هرزگوین نتوانند و اجازه نداشته باشند که از خود دفاع کنند و هفتاد درصد از سرزمین خود را که در تجاوزات اخیر صرب‌ها و کروآت‌ها غصب شده، پس بگیرند؟ سرنوشت بیش از چهارصد هزار مسلمان که در شهرهای بیهاچ و گوراژده محاصره شده‌اند چه خواهد شد؟

امید غرب این است که با توازن قدرت بین صرب‌ها و کروآت‌ها بازیگران صحنهٔ سیاسی بالکان را به میز مذاکره و صلح بکشد ولی در ادامهٔ این سیاست نه تنها نژادپرستی و ملی‌گرایی در بالکان گسترش پیدا می‌کند بلکه مسالمت و مذاکره و تشویق متجاوزان امروزی به مشکلات ریشه‌دار دیگری در این ناحیه دامن خواهد زد. فراموش نکنیم که این صرب‌ها و کروآت‌ها بودند که چهار سال قبل در آغاز فروپاشی یوگوسلاوی، قسمت اعظم بوسنی ـ هرزگوین را در مقابل سکوت سازمان‌های بین‌المللی و دولت‌های اروپایی و امریکا بین خود تقسیم کردند. در صورتی که نقشهٔ جدید غرب به دولت مسلمان بوسنی ـ هرزگوین در سارایوو تحمیل شود، امنیت بالکان حفظ نخواهد شد.

کروآت‌ها چهار سال قبل قسمتی از اراضی جمهوری اسلوونی را در شمال تصرف کردند و پس از خاتمهٔ اختلاف فعلی با صرب‌ها تمایل زیادی خواهند داشت تا تسلط خود را به قسمت شمالی دریای آدریاتیک از طریق تنگهٔ بسیار کوتاهی که در دسترس اسلوونی است، تکمیل کنند. سواحل اسلوونی طولانی نیست و شهرهای کوچک پورتوروژ و پیران و کوپر در ساحل دریای آدریاتیک تنها وسیلهٔ دسترسی اسلوونی به آب‌های بین‌المللی است. بسیاری از دولتمردان و مقامات اسلوونی در این نواحی که هم‌مرز کروآسی و ایتالیا است از این‌که کروآت‌ها به آسانی می‌توانند از دسترسی اسلوونی به دریای آدریاتیک جلوگیری کنند و مشکلات تجارتی و اقتصادی ایجاد کنند اظهار نگرانی می‌کنند.

در قسمت جنوبی یوگوسلاوی سابق، صرب‌ها هر آن می‌توانند فشار خود را به ایالت کوزووو که تحت کنترل آن‌ها است اضافه کنند. اکثر مردم کوزووو مسلمان و از نسل آلبانی‌ها هستند. هر گونه کشمکش و زدوخورد داخلی در این ناحیه می‌تواند به کشور آلبانی که هفتاد درصد جمعیت آن مسلمان هستند و به جمهوری مقدونیه که سی درصد آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند کشیده شود. به طور خلاصه اختلافات قومی و نژادی و مذهبی می‌تواند تا مرزهای یونان و ترکیه توسعه پیدا کند.

آیا وقت آن نرسیده که دولت‌های اسلامی تلاش کنند تا به صورت قدرتی واحد و مؤثر در تحولات منطقهٔ بالکان و در دفاع از حقوق مسلمانان اقدام کنند؟

تحولات تازهٔ عراق و اقتدار سیاسی در خاور میانه (۱۳۷۴/۵/۲۶)

فرار دو تن از یاران صدام از عراق و پناهندگی آن‌ها به اردن این امید را به واشینگتن داده است که نقشه‌ای را که نخواست و نتوانست چهار سال قبل در پایان جنگ خلیج‌فارس به آن جامهٔ عمل بپوشاند، در آیندهٔ نزدیک عملی کند. از خاتمهٔ جنگ خلیج‌فارس تا امروز هدف امریکا این بوده است که با فشار اقتصادی و تحریم فروش نفت، سطح نارضایتی داخلی عراق را شدت بخشد و با پیدا کردن عواملی در دستگاه رژیم بعث، کودتا یا شورشی را علیه صدام ایجاد کند و حکومت دست‌نشاندهٔ دیگری را که بیشتر مورد اعتماد و علاقهٔ واشینگتن باشد در بغداد تشکیل دهد.

علت اصلی بی‌میلی امریکا برای ساقط کردن رژیم صدام تاکنون این بود که نتوانسته بود افراد و گروهی را که مورد اعتماد باشند و از حداقل مشروعیت سیاسی برخوردار و در مقابل سازمان‌های اسلامی و احزاب دیگر وزنه‌ای باشند، پیدا کند. تنها دلیل جلوگیری از شکست کامل صدام و تعویض رژیم بعث در جنگ خلیج‌فارس، ترس امریکایی‌ها از این بود که با سقوط حکومت بغداد مبارزان و انقلابیون اسلامی که سازمان و تشکیلات و بسیج داخلی آن‌ها روز به روز قوی‌تر می‌شد حکومت و قدرت را به دست گیرند و با استفاده از مشروعیت مذهبی وسیاسی محیط منطقهٔ خلیج‌فارس را به طور کلی دگرگون و نقشه‌های غرب را پایمال کنند. به این دلیل بود که امریکا و متفقان آن در مقابل قیام شیعیان در جنوب و کردها در شمال و سایر نواحی سکوت کرده و در آخرین روزهای جنگ خلیج‌فارس هزاران مبارز عراقی را فدای سیاست مصلحت آمیز خود کردند.

سیاست غرب به‌خصوص امریکا از آغاز انقلاب اسلامی در ایران این بوده است که از عراق به صورت یک سد مخالف اسلام‌گرایی و نیروی ضد ایران در منطقهٔ خلیج‌فارس حمایت کند. به طور خلاصه همان طور که دولتمردان و سیاست‌گذاران واشینگتن و لندن و پاریس بارها علناً گفته‌اند این رقابت و دشمنی بین عراق و ایران و نه همکاری این دو کشور است که غرب دنبال آن است. پشتیبانی بدون چون و چرای مالی و نظامی و تکنولوژی غرب از رژیم صدام در هشت سال جنگ عراق با ایران نه تنها باعث کشته و مجروح شدن هزاران مسلمان شد بلکه مشوق صدام در سیاست چند سال اخیر او به‌خصوص در تصرف خاک کویت بود. غرب پس از شانزده سال نه تنها نتوانسته است از پیشرفت اسلام‌گرایی جلوگیری کند بلکه باسیاست‌های غلط خود باعث تثبیت هرچه بیشتر نظام اسلامی ایران شده است. عراق برای غرب یک معما و سرگیجهٔ بزرگ شده است. با سازش دولت‌های محافظه‌کار عرب از جمله اردن و مصر با اسرائیل و با خسارات فراوانی که امریکا و متفقان آن به اقتصاد و زیرساخت تکنولوژی عراق وارد آورده‌اند، بقای رژیم کنونی بغداد که مورد اعتماد غرب نیست برای امریکا و دولت‌های محافظه‌کار مورد حمایت غرب در جهان عرب، باعث خجالت و رسوایی سیاسی شده است. طبق آمار مؤسسه‌های بین‌المللی در چهار سال گذشته بیش از نیم میلیون کودک عراقی قربانی فقر و عدم بهداشت شده‌اند و سطح زندگی مردم عادی عراق به وضع تأسف‌آوری پایین آمده و در ردهٔ کشورهای فقیر دنیا قرار گرفته است.

مسئلهٔ مهم برای واشینگتن این است که فرار دو داماد صدام، سرتیپ حسین کامل حسن المجید وزیر صنایع و برادر او سرهنگ صدام کامل حسن المجید رئیس گارد مخصوص ریاست جمهوری عراق، هیچ گونه تضمینی برای پیدا کردن گروه مشخصی که بتواند علیه رژیم کنونی عراق قیام کند، به شمار نمی‌رود. هر دو فراری از خانوادهٔ صدام هستند و قریب به دو دهه است که عراق را به صورت

یک دیکتاتوری طایفه‌ای اداره کرده‌اند. حسین کامل مسئول تهیهٔ موشک‌های دوربرد بود که در جنگ عراق علیه ایران به شهرهای ایران شلیک می‌شد. او همچنین عامل اصلی کشتار هزاران عراقی بی‌گناه در حملهٔ شیمیایی به حلبچه بود. فرار او و برادرش به همراه عده‌ای دیگر شاید قابل توجه سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی غرب و باعث افشای بسیاری از اطلاعات داخلی رژیم بغداد باشد ولی به هیچ وجه نمی‌تواند پایهٔ یک دولت جدید یا حتی منبع مشروع یک گروه مخالف خارج از عراق به شمار آید.

هدف‌های اصلی جنگ چهار سال قبل امریکا با صدام: ۱) حفاظت از منابع انرژی کویت و عربستان سعودی و شیخ‌نشینان خلیج‌فارس و مخصوصاً تضمین ارزانی قیمت نفت غرب، ۲) دسترسی به سرمایه‌ها و پول‌های حاصل از نفت اعراب، و ۳) استقرار یک زیرساخت نظامی و استراتژیک دائمی در خلیج‌فارس به‌خصوص در آستانهٔ فروپاشی شوروی و ظهور نظام جدید جهانی بود. جنگ خلیج‌فارس باعث شده که امریکا اکنون ۲۴ هزار سرباز آماده و ۱۹ ناو جنگی و بیش از ۲۰۰ هواپیمای جنگنده به طور دائم در منطقهٔ خلیج‌فارس داشته باشد. امریکا در چهار سال گذشته همچنین قراردادهای امنیتی جداگانه‌ای با عربستان سعودی، کویت، عمان، و بحرین امضا کرده است که متن کامل آن‌ها هنوز سرّی و محرمانه باقی مانده است. از خاتمهٔ جنگ خلیج‌فارس تاکنون، ۷۵ درصد تجارت تسلیحاتی امریکا در دنیا با عربستان سعودی و کویت و سایر کشورهای خاورمیانه بوده است.

ولی بزرگ‌ترین مشکل امریکا در این منطقه که فرهنگی و اجتماعی و مذهبی است کمتر نشده و می‌توان گفت که حتی شدیدتر شده است. تجربیات سال‌های اخیر نشان می‌دهد که امریکا نه تنها از فرهنگ و نهادهای مشروع این منطقه آگاهی ندارد بلکه با ادامهٔ سیاست‌های جاهلانه‌اش به کاهش مشروعیت رژیم‌های تحت حمایت خود کمک قابل توجهی کرده است.

تاریخ سیاسی قرن اخیر عراق با دخالت دولت‌های بزرگ در امور داخلی آن همراه بوده است. ۷۴ سال قبل در مرداد ۱۳۰۰ شمسی بود که دولت انگلستان که قیمومت ملت عراق و قسمت بزرگی از امپراتوری سابق عثمانی را بعد از جنگ اول جهانی به دست آورده بود، تصمیم گرفت حکومت سلطنتی در عراق ایجاد کند و فیصل را که یکی از فرزندان شریف حسین حاکم حجاز بود به پادشاهی این کشور منصوب کند. انتصاب فیصل به پادشاهی عراق و برادر او عبدالله به پادشاهی اردن و تجزیه و تقسیم سرزمین اعراب به کشورهای مختلف مانند لبنان و عربستان و اردن نتیجهٔ کنفرانسی بود که در آن زمان توسط انگلیس و به ریاست وینستون چرچیل تحت عنوان «رسیدگی به امور خاورمیانه» در قاهره برگزار شده بود. مقارن این سال‌ها بود که انگلستان با سقوط قاجارها رضا خان را برای سلطنت در ایران انتخاب کرد و سلطان فاروق را در مصر به تاج و تخت نشاند.

عدم مشروعیت و محبوبیت این سلاطین دست‌نشانده و اتکای آن‌ها به عوامل خارجی جهت حکمرانی خود باعث سرنگونی سلطان‌فاروق در مصر، ملک فیصل دوم در عراق، و رضا خان پهلوی در ایران شد. در عراق و مصر و سوریه رهبران نظامی با شعار و ایدئولوژی ملی‌گرایی و سوسیالیسم عرب سر کار آمدند و اغلب تحت حمایت نظامی شوروی سابق دهه‌هایی توفانی را طی کردند. در عربستان سعودی و اردن و ایران شاهان این کشورها تحت حمایت مستقیم امریکا مدافع منافع غرب شدند. با طلوع انقلاب اسلامی در ایران و با فروپاشی نظام دوقطبی جهانی نه تنها پدیدهٔ ملی‌گرایی عرب متزلزل شد، بلکه آن عده از ممالک عرب خاورمیانه از جمله عراق که گاه‌گاه با غرب در ستیز بودند، علیه جنبش اسلامی در یک صف واحد قرار گرفتند. این صف‌آرایی در دههٔ اخیر نه تنها از شدت و وسعت خیزش اسلامی جلوگیری نکرده بلکه رژیم‌های محافظه‌کار و دوستان سیاسی امریکا را در تنگنای سیاسی قرار داده است.

نکتهٔ قابل توجه در جریان تحولات و تغییرات دهه‌های اخیر در خاورمیانه و مخصوصاً منطقهٔ خلیج‌فارس این است که محیط سیاسی واجتماعی و اقتصادی و فرهنگی این نواحی در مقایسه با هفتاد سال قبل به طور کلی عوض شده و مشکلات دولتمردان و سردمداران این منطقه که با بحران مشروعیت سیاسی مواجه شده‌اند شدت یافته است. ایران به عنوان یک قدرت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و ایدئولوژی وزنهٔ بسیار مهمی شده است و هر تغییر و تحولی در این منطقه نه تنها باید معادلهٔ جدید اقتدار سیاسی را که اسلامی و فرهنگی است در نظر بگیرد بلکه ایجاد هر دگرگونی و ساختار جدید در عراق و سایر مناطق خلیج‌فارس باید با در نظر گرفتن امنیت کلی منطقه از جمله ایران باشد.

علی‌رغم مشکلات اقتصادی و مالی که گریبانگیر تمام کشورهای منطقهٔ خاورمیانه در خلیج‌فارس شده است، عاملی که وزن سیاسی ایران را در سطح جهانی تثبیت کرده و در آینده محفوظ خواهد داشت، طبیعت و ذات اسلامی و انقلابی آن است که به صورت یک قوهٔ محرک و نوآور منبع اصلی اقتدار سیاسی و اجتماعی شده است. عوامل جغرافیایی و طبیعی و جمعیتی قرن‌ها است که منابع بزرگ استراتژیکی ایران در سیاست جهانی بوده است. ولی آنچه ایران امروزی را با گذشته متفاوت می‌سازد و دولت‌های بزرگ از آن حساب می‌برند بدون شک قوهٔ معنوی و خیزش فرهنگی و سیاسی و اسلامی آن در مقابله با الگوهای کهنه و فرسودهٔ امروزی شرق و غرب است. این پدیده است که گذشته را با حال و آینده متفاوت می‌سازد.

نهضت زنان (۱۳۷۴/۶/۱۶)

نهضت زنان یکی از خیزش‌های اجتماعی وسیاسی و اقتصادی برجستهٔ نیمهٔ دوم قرن اخیر است. انعقاد چهارمین گردهمایی جهانی زنان که این هفته تحت سرپرستی سازمان ملل و با شرکت قریب سی‌هزار

نفر از نمایندگان دولت‌ها و سازمان‌های غیردولتی دنیا در پکن پایتخت چین گشایش یافت، نمودار چند تحول بزرگ در سطح ملی و منطقه‌ای و جهانی است.

اولین نکته در اهمیت زنان در جوامع بشری، علاوه بر نقش ارزشمند آن‌ها در بقای انسان، سهم بزرگشان در اقتصاد امروز جهانی و در امور تولیدی است. شرکت زنان درفعالیت‌های اقتصادی به‌ویژه در امور تولیدی و توزیعی یکی از پدیده‌های نوین در تحولات نظام‌های مالی و بازرگانی دنیا است. مثلاً سال گذشته در مقابل هر یکصد نفر مرد شاغل در چین ۸۴ زن شاغل وجود داشت.

عدهٔ زنان شاغل در امور اقتصادی در مقابل هر یکصد نفر مرد در جمهوری چک ۸۵، در تایلند و لهستان ۷۵ و در کشورهای مجارستان و روسیه و هنگ‌کنگ در حدود ۶۰ و در سنگاپور، مالزی، آفریقای جنوبی، ترکیه و کرهٔ جنوبی بین ۵۵ و ۶۰ نفر است. در ۱۹۴۰ عدهٔ زنان متأهل شاغل امریکایی از ۱۴ درصد تجاوز نمی‌کرد. چهار دهه بعد یعنی در ۱۹۸۰ این رقم به پنجاه درصد افزایش پیدا کرد.

نقش باارزش زنان در اقتصاد کشورهای مختلف چه صنعتی و چه کشاورزی در قرون گذشته قابل انکار نیست ولی آنچه نقش زنان را در عصر جدید مهم‌تر می‌سازد ورود و شرکت آن‌ها در رشته‌های حرفه‌ای و نهادهای جدید اقتصادی است. مثلاً از زمان انقلاب صنعتی در انگلستان زنان نیروی کارگری قابل توجهی را درصنایعی مانند نساجی و خدمات شهری تشکیل دادند. در ایران زنان سال‌ها نقش مهمی را در اقتصاد کشاورزی و دامداری و فرش‌بافی و صنایع ظریفه بازی کرده‌اند. ولی آنچه اقتصاد امروزی کشورهای به‌اصطلاح توسعه‌یافته و در حال توسعه را مشخص می‌کند نفوذ اقتصادی و سهم زنان در رشته‌های مختلف تولید و مصرف است.

علی‌رغم پیشرفت‌های شغلی و اقتصادی دهه‌های اخیر، تبعیض علیه زنان در همهٔ کشورها همچنان ادامه دارد. قیمت پولی و بهای اقتصادی این تبعیض اقتصادی علیه زنان که حاکی از کم بودن حقوق و دستمزد آن‌ها است یازده تریلیون (یازده هزارمیلیارد) دلار تخمین زده شده است. طبق گزارش سالیانهٔ «برنامهٔ توسعهٔ سازمان ملل متحد» زنان هفتاد درصد از جمعیت فقیر دنیا را که تقریباً به ۱٫۳ میلیارد نفر می‌رسد، تشکیل می‌دهند. در ۵۵ کشور دنیا دستمزد و حقوق زنان در رشته‌های غیرکشاورزی ۲۵ درصد از مردان کمتر است. در بین کشورهای صنعتی، در مجموعهٔ رشته‌های اقتصادی و بهداشت و آموزش و پرورش، کانادا و امریکا به ترتیب در مقام اول و دوم هستند، ولی از نظر تفاوت حقوق مرد و زن در بین ۱۳۰ کشور دنیا امریکا پس از سوئد، فنلاند، نروژ و دانمارک در ردیف پنجم قرار دارد و در شاخص «قدرت زن» در بین ممالک غربی امریکا پس از کشورهای اسکاندیناوی و کانادا و هلند و نیوزیلند به مقام هشتم دست یافته است. باید توجه داشت که معیار «قدرت زن» در این آمارهای سازمان ملل متحد اغلب «قدرت خرید و مصرفی» زنان در این جوامع است.

دومین تحول بزرگ در امور زنان در چند دههٔ اخیر افزایش عمومی تحصیلات و مخصوصاً تحصیلات عالیه است. پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای غربی فقط بین ۱۵ تا ۳۰ درصد دانشجویان دانشگاه‌ها و مدارس عالی را زنان تشکیل می‌دادند و در کشورهای دیگر عدهٔ زنان در تحصیلات عالی از ده درصد تجاوز نمی‌کرد. حالا این ارقام به کلی تغییر کرده است. در چهل سال اخیر عدهٔ دانشجویان و فارغ‌التحصیلان زن دانشگاه‌ها در کشورهایی مثل انگلستان و فرانسه و سوئیس و ایتالیا دو برابر شده است. در کشورهای سوسیالیستی سابق مثل شوروی و چین و مجارستان عدهٔ دانشجویان و فارغ‌التحصیلان زن در چهار دههٔ اخیر چهار برابر و در بعضی از کشورهای اسلامی مانند ایران و ترکیه و مصّر سه برابر شده است. مع‌ذلک طبق آمار سازمان ملل از نهصد میلیون نفوس بی‌سواد کشورهای جهان سوم، عدهٔ زنان دو برابر مردان است و از یکصد و سی میلیون خردسال دنیای سوم که به هیچ وجه به مدارس ابتدایی دسترسی ندارند شصت درصد آن‌ها را دختران تشکیل می‌دهند.

سومین تحول مهم که وضع زنان را از جنبهٔ اجتماعی و فرهنگی تغییر داده، افزایش طلاق، نزول ارزش کانون خانواده به عنوان پایه و اساس امنیت فردی، افزایش انحطاط اخلاقی و خشونت علیه زنان است. این عوامل در سال‌های اخیر در کشورهای غربی مخصوصاً در امریکا و اروپای غربی رو به صعود و گسترش بوده و طبق مطالعات و تحقیقات، یکی از مبانی اصلی دگرگونی جوامع و یکی از دلایل بزرگ نارضایتی‌های زنان است. خشونت و تجاوز علیه حقوق زنان چه در دوران جنگ و چه در زمان صلح یکی از مسائل بزرگ اجتماعی و حقوق بین‌المللی است. مثلاً از پنج میلیون امریکایی که طبق گزارش وزارت دادگستری این کشور تحت ادارهٔ مقامات قضایی و سازمان‌های انتظامی هستند و از یک و نیم میلیون این عده که رسماً در زندان‌های دولت مرکزی و ایالات مختلف به سر می‌برند عدهٔ قابل توجهی از آن‌ها به جرم خشونت علیه زنان محکوم شده‌اند و عدهٔ بسیاری از این زندانیان زنان محروم اجتماع امریکا هستند.

آمار دقیق در این مورد برای همهٔ کشورها وجود ندارد ولی مسلم است که چنین دگرگونی‌ها و تحولات اجتماعی در برخی از کشورها و مناطق دیگر نیز وجود دارد.

چهارمین عاملی که به انگیزهٔ نهضت زنان در نقاط مختلف دنیا وسعت بیشتری داده است شکاف بزرگی است که در تصمیم‌گیری سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بین زن و مرد به وجود آمده است. اعتراض بسیاری از گروه‌های زنان در ممالک مختلف این است که نه تنها همهٔ مقررات فقط توسط مردان تعیین و اجرا می‌شود بلکه در سطح ملی و جهانی دیدگاه‌های زنان توسط حکمرانان و ابرقدرت‌های بزرگ اقتصادی و مالی و سیاسی کنترل شده و تفاوت و تمایز در آمال و اندیشه‌ها و

ارزش‌های جوامع مختلف و تمدن‌های گوناگون در مورد حقوق زن نادیده گرفته می‌شود. به عبارت دیگر تهاجم فرهنگی علیه زنان و حقوق آن‌ها هم ملی و هم جهانی شده است و بیداری وجنبش زنان توسط این قدرت‌ها، انحصاری و یک‌طرفه جلوه داده می‌شود.

جنبش «برابری زن و مرد» در غرب و طرفداری از زنان که سه دهه قبل تحت این شرایط اقتصادی و فرهنگی و سیاسی نخست در امریکا و سپس در کشورهای اروپایی به وجود آمد به هیچ وجه یکنواخت نبود. اولین شورش در میان زنان غرب در سال‌های اخیر جهت اخذ حقوق فردی، مبارزه علیه مقررات کلیسای کاتولیک بود که طلاق را حرام می‌دانست. در اثر این مبارزات بود که در دهۀ ۱۹۷۰ در ایتالیا که مرکز فرماندهی کلیسای کاتولیک است قوانین کشوری بالأخره طلاق را با رضایت طرفین قانونی دانست. در بسیاری از ممالک غرب از جمله امریکا زنان حق انتخاب کردن و انتخاب شدن در انتخابات پارلمانی را تا زمان جنگ جهانی اول نداشتند. جالب این‌که حتی تا یک دهه قبل عدۀ زنانی که به مقام نمایندگی مجالس قانون‌گذاری و شغل‌های عالی‌رتبۀ دولتی مثل نخست‌وزیری و ریاست‌جمهوری در ممالک غرب رسیده بودند بسیار پایین‌تر از رقم مشابه در کشورهای جهان سوم بود. برای مثال عدۀ نسبی زنان در انتخابات پارلمانی کشورهای امریکای لاتین که به مجالس قانون‌گذاری این کشورها راه پیدا کرده بودند در سال ۱۹۸۰، از تعداد آن‌ها در غرب بسیار بیشتر بود. مع‌الوصف آمار سال گذشته در دنیا نشان می‌دهد که به طور متوسط زنان فقط ده درصد از کرسی‌های قانون‌گذاری جهان را اشغال کرده‌اند و فقط شش درصد زنان عضو هیئت وزیران وکابینه‌های دول مختلف هستند. امروز قدرت سیاسی زنان در غرب و شرق در انتخاب کردن دولتمردان است نه در انتخاب شدن به مقامات عالی دولتی.

مطالعات متعدد سال‌های اخیر دربارۀ جنبش زنان در غرب مخصوصاً در امریکا نشان می‌دهد که نهضت طرفداری از زنان به‌خصوص مبارزه برای کسب حقوق مساوی بین مرد و زن یک پدیدۀ مهم اجتماعی ولی طبقاتی وبی‌تناسب بوده است. این گونه خیزش اغلب در میان طبقات متوسط حرفه‌ای و با ایدئولوژی و درخواست ونیازهای این طبقات همراه بوده است نه طبقات پایین و کم‌درآمد جامعه. مثلاً درخواست طرفداران زنان در امریکا و اروپا مبنی بر تأمین استقلال اقتصادی و درعین حال دوری آن‌ها از خانواده برای کسب شغل‌های عالی مدیریت و حرفه‌ای یک تناقض آشکار را به وجود آورده که هنوز مورد بحث است. اکثریت قریب به اتفاق زنان در سراسر دنیا از داشتن حتی یکی از این موقعیت‌ها یعنی تأمین استقلال اقتصادی و یا شغلی حرفه‌ای تمام‌وقت محروم هستند.

علی‌رغم نقش مهمی که زنان در کشورهای آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین در اقتصاد و امور اجتماعی دارند، بیداری و بسیج این گروه دردنیای سوم به‌آهستگی صورت می‌گیرد. در انقلاب‌ها و

تحولات عظیمی که بسیاری از این کشورها از جمله ایران و الجزایر و هند و مالزی را تکان داده است، زنان نقش حیاتی و مهمی داشته‌اند، ولی در چند دههٔ گذشته، این سازمان‌های غیردولتی و گروهای طرفدار تساوی مرد و زن در غرب و مخصوصاً در امریکا بوده‌اند که توانسته‌اند ایدئولوژی و افکار خود را در سایر کشورها ترویج دهند. به طوری که بیست هزار نفر از شرکت‌کنندگان کنفرانس جهانی زنان در چین از نمایندگان سازمان‌های غیردولتی بودند و اکثریت آن‌ها را شرکت‌کنندگان ممالک غرب تشکیل می‌دهند.

تلویزیون و دگرگونی جامعهٔ امریکا (۱۳۷۴/۶/۲۳)

پس از جنگ ویتنام که امریکایی‌ها را از نظر سیاسی دچار تفرقه کرد و اعتراضات اجتماعی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ را باعث شد و پس از افتضاح سیاسی معروف به «واترگیت» که منجر به استعفای رئیس‌جمهوری وقت امریکا ریچارد نیکسون وکاهش اعتماد عمومی نسبت به‌سازمان‌های دولتی شد، امریکا این روزها بیش از هر زمان دیگر دچار دگرگونی و تحول اجتماعی شده و در حقیقت در جست‌وجوی هویت خویش است.

در یک سال اخیر ساختار اجتماعی امریکا به‌شدت مورد انتقاد و بحث جناح‌های مختلف این کشور قرار گرفته و تغییرات اجتماعی و سیر فرهنگ سیاسی آن باعث نگرانی قشر مهمی از جامعهٔ امریکا، از سیاستمداران و دولتمردان گرفته تا سردمداران و روشنفکران شده است. روابط نژادی، رفاه اجتماعی، ارتباطات فردی و جمعی، مسائل مربوط به فروپاشی خانواده و به طور کلی امنیت اجتماعی و اقتصادی از جمله موضوعات برجستهٔ رسانه‌ها و سخنوری‌های اخیر در این کشورند که نه تنها در سطح عمومی و سیاسی و دولتی بلکه در سطح محققان و دانشمندان اجتماعی امریکا مورد توجه قرار گرفته‌اند.

یکی از مسائل و نهادهای مهمی که مدت‌ها است مورد مطالعهٔ کارشناسان و پژوهشگران امریکا بوده نقش تلویزیون در ترکیب و ساخت جامعهٔ این کشور و تأثیرات اجتماعی وسیاسی آن در زندگی روزمرهٔ مردم است. هفتهٔ گذشته در حالی‌که دانشمندان علوم‌سیاسی امریکا در کنفرانس سالیانهٔ خود در شیکاگو دربارهٔ آیندهٔ «لیبرالیسم» و سرنوشت احزاب سیاسی امریکا بحث و مطالعه می‌کردند، گزارش پروفسور رابرت دیوید پاتنم استاد دانشگاه هاروارد و تحقیقات چندسالهٔ او حاکی از این بود که توسعهٔ تلویزیون در امریکا در چند دهه اخیر یکی از عوامل بزرگ کاهش اعتماداجتماعی وکاهش شرکت افراد در گروه‌ها وسازمان‌های جمعی در این کشور شده است. مهم‌ترین نتیجهٔ مطالعهٔ پروفسور پاتنم که به کنفرانس شیکاگو ارائه شد و نظر عدهٔ قابل توجهی از دانشمندان علوم‌اجتماعی این کشور

را در دهه‌های اخیر تأیید می‌کند این است که تلویزیون فرهنگ مدنی امریکا را تضعیف کرده و آن را در آستانهٔ نابودی قرار داده است.

«اعتماد» و «مشارکت» که به نظر این استاد امریکایی ستون‌های اصلی دموکراسی را تشکیل می‌دهد با توسعهٔ تلویزیون در امریکا سست شده است. آمار استنادی او نشان می‌دهد که در جامعهٔ امریکا رابطهٔ مستقیم بین دیدن تلویزیون وکاهش شرکت مردم در امور اجتماعی و سازمان‌های گروهی و جمعی وجود دارد. عدهٔ کسانی که در احزاب سیاسی، کلوپ‌های اجتماعی، کلیساها و عبادتگاه‌ها و حتی سازمان‌های تفریحی عضویت و مشارکت دارند به طور قابل توجهی تقلیل یافته است. به طور خلاصه بنا به گزارش پروفسور پاتنم امریکایی‌ها نسبت به سابق کمتر به هم اعتماد دارند. و گمان می‌کنند که روابط جمعی و شرکت در گروه‌ها انگیزه‌های شخصی دارد و برای نفع شخصی و نه نفع اجتماعی است.

مشارکت در امور مدنی و اجتماعی بین امریکایی‌هایی که بین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۰ متولد شده‌اند به طور قابل توجهی تقلیل یافته و این کاهش در موقعی صورت گرفته است که هنوز طلاق و فقر به حد زیاد در جامعهٔ امریکا رخنه نکرده بود. بنا به مدارک و مدعیات پروفسور پاتنم وجود تلویزیون در زندگی روزمرهٔ امریکا در این سال‌ها علت بزرگ این دگرگونی اجتماعی بوده است. در حالی که فقط ده درصد از خانواده‌های امریکایی در سال ۱۹۵۰ صاحب تلویزیون بودند، عدهٔ آن‌ها در ۱۹۵۸ به ۹۰ درصد رسید. در تمام جامعهٔ امریکا کسانی که وقت بیشتری با تلویزیون صرف می‌کنند کمتر درفعالیت‌ها و سازمان‌های دسته جمعی شرکت دارند.

برعکس، طبق پژوهش‌های این استاد، کسانی که وقت بیشتری صرف مطالعهٔ مطبوعات و کتاب و روزنامه و مجلات می‌کنند بیشتر درکارهای دسته‌جمعی و گروهی شرکت دارند: «هرچه بیشتر روزنامه می‌خوانید اعتماد بیشتری به دیگران دارید، هرچه بیشتر تلویزیون تماشا می‌کنید اعتمادتان به دیگران کاهش می‌یابد.»

نتایج تحقیقات پروفسور پاتنم از چند جهت جالب و مهم است. اول: برنامه‌های تلویزیون امریکا نه تنها یک پدیدهٔ ملی مخصوص به امریکاست بلکه اکنون در سطح جهانی وسعت قابل توجهی پیدا کرده و دربسیاری نقاط الگوی برنامه‌های تلویزیون ملی و منطقه‌ای شده است. در حقیقت از آن‌جا که تلویزیون امریکا نفوذش بیشتر در بین طبقات کم‌سواد امریکا است و درآمد کلی آن به نسبت در حال تقلیل است، شرکت‌ها و شبکه‌های تلویزیونی امریکا سعی دارند درآمد خود را با نفوذ در بازارهای بین‌المللی افزایش دهند. دوم: نتایج چنین تحقیقاتی برای تمدن‌ها و فرهنگ‌هایی که نهادها و سازمان‌های دسته جمعی و گروهی ستون اصلی جامعهٔ آن‌ها را تشکیل می‌دهد، زنگ خطر بزرگ

خواهد بود. سوم: گسترش ارتباطات جدید، بدون مطالعهٔ دقیق قبلی می‌توانند عواقب اجتماعی و سیاسی بزرگی به همراه داشته باشد.

کنفرانس جهانی زن در چین این فرصت و موقعیت را به ممالک و فرهنگ‌های مختلف می‌دهد تا نیروهای خود را به موازات خواسته‌ها و آمال خود در سطح جهانی بسیج کنند و از سلطه گرایی و یک‌طرفه شدن این‌گونه خیزش‌ها جلوگیری کنند و حقوق پایمال شدهٔ زنان را به دست آورند. جنبش زنان در دهه‌های اخیر و در چهارچوب فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف یکی از پدیده‌های نوینی است که در قرن آینده ادامه خواهد داشت و یکی از مسائل و مباحث بزرگ عصر نوین خواهد بود.

•

ثروت ملی چیست؟ (۱۳۷۴/۶/۳۰)

دو هفتهٔ دیگر باگشایش جلسهٔ عمومی سالیانه بانک جهانی در واشینگتن نمایندگان عضو این سازمان بین‌المللی گزارشی دریافت خواهند کرد که ثروت ملی کشورهای مختلف در سال اخیر در آن بررسی شده است. این بررسی و مطالعه مبنی بر شاخص‌های جدیدی است که در تاریخ تحلیل مالی و بانکی این مؤسسه سابقه نداشته است. پس از چهار دهه کارشناسان اقتصادی و بانکی این سازمان جهانی بالأخره به این نتیجه رسیده‌اند که رشد و توسعه و ثروت اقتصادی را نمی‌توان فقط در چهارچوب معیارهای درآمد سرانهٔ ملی یا تولید کلی ملی و به طور خلاصه با معادلات اقتصادی و صنعتی قدیمی غرب اندازه گرفت. شاخص توسعهٔ ملی و اقتصادی در هر کشور باید عوامل انسانی و محیطی را در نظر بگیرد.

ارزیابی جدید ثروت ملی توسط بانک جهانی که بر پایهٔ نظریه و تئوری «توسعهٔ پایدار» متکی است ثروت حقیقی ملی را با توجه به چهار عامل اصلی حساب کرده است. این چهار شاخص عبارتند از: ۱) سرمایهٔ تولیدشده که ارزش اقتصادی ماشین آلات، کارخانجات، جاده‌ها و زیرساخت‌هایی مثل سیستم آبیاری و سدبندی را در بر دارد، ۲) سرمایهٔ طبیعی که منابع معدنی وامکانات محیط زیست را در نظر می‌گیرد، ۳) تعلیم و تربیت و آموزش و فرهنگ عمومی مردم هر کشور، و ۴) سازمان‌های اجتماعی که رفاه عمومی هر نظام را تأمین می‌کنند. عامل چهارم بنا بر اظهار مقامات بانک جهانی، در حال بررسی است و در گزارش جدید بانک هنوز منظور نشده است.

در چهارچوب این محاسبهٔ جدید، شاخص‌های قدیمی اقتصادی و توسعه و ثروت فقط بیست درصد ارزش حقیقی ثروت هر کشور را تعیین می کند. در حقیقت ثروت اصلی هر نظام در منابع انسانی آن نهفته است. ثروت هر کشور تنها در مقدار و ارزش درآمد پولی و محصولات تولیدی و پس‌انداز عمومی آن نیست بلکه سرمایه‌گذاری در آموزش و پرورش همهٔ مردم، جلوگیری از اتلاف

و اسراف منابع ملی، پاکسازی محیط زیست و بهداشت عمومی از جمله شاخص‌های مهم ثروت ملی هر نظام هستند. این شاخص‌های مهم با این عوامل و منابع اصلی ثروت را می‌توان «پس‌انداز واقعی و حقیقی» هر کشور تلقی کرد.

طبق محاسبهٔ جدید بانک جهانی در بین کشورهای جهان ثروت ملی امریکا از مقام نهم به مقام دوازدهم تنزل کرده است. ثروتمندترین کشورهای دنیا طبق این محاسبهٔ جدید به ترتیب رتبه به قرار زیر هستند: استرالیا، کانادا، لوکزامبورگ، سوئیس، ژاپن، سوئد، ایسلند، قطر، امارات عربی متحده، دانمارک، نروژ، امریکا، فرانسه، کویت و آلمان. با شاخص‌های جدید، کشورهایی مثل اتریش و بلژیک و هلند و ایتالیا که در میان پانزده کشور اول ثروتمند دنیا بودند، حذف شده‌اند.

سؤالی که پیش می‌آید این است که این محاسبهٔ جدید بانک جهانی برای چیست و چه معنی دارد؟ اولین نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که بانک جهانی که مدت چند دهه پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم یکی از عوامل اصلی نفوذ اقتصادی و سیاسی و اجتماعی غرب مخصوصاً امریکا بوده، بالأخره مجبور شده است که به ناقص بودن الگوهای توسعهٔ اقتصادی غرب که خود سال‌ها مبلغ آن بوده اعتراف کند. به نظر بسیاری ازکارشناسان توسعهٔ غرب و غیر غرب که دنباله‌روی سیستم نوگرایی صنعتی مطلق کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری نبودند، توجه کنید. در حقیقت بانک جهانی موقعی بیماری «توسعهٔ بدون حد» را تشخیص می‌دهد که بسیاری از کشورهای صنعتی و به‌ویژه جهان غرب با تأکید و تشویق عوامل قدیمی توسعه، محیط زندگی جهان را آلوده کرده و در واقع با رشد اقتصادی و اجتماعی جوامع خود باعث نابودی محیط زیست شده‌اند. آلودگی محیط، افزایش بیسوادان، بیکاری و عدم بهداشت نه تنها در جهان سوم رایج است بلکه در دهه‌های اخیر درکشورهای صنعتی مثل امریکا و روسیه و انگلستان نیز رو به افزایش بوده است.

دومین نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که دو کشور اولی که در ردیف ثروتمندترین کشورهای دنیا محسوب شده‌اند کشورهایی هستند که وسعت و منابع طبیعی و زیر ساخت اقتصادی و صنعتی پیشرفته اما جمعیتی اندک دارند. جمعیت با ثروت ملی رابطهٔ مستقیم دارد و در صورتی که سرمایه‌گذاری کافی در قسمت‌های آموزش و پرورش و بهداشت و رفاه عمومی صورت نگیرد، افزایش جمعیت به عنوان یک عامل منفی در ثروت ملی به شمار می‌رود.

نتیجهٔ سوم و شاید مهم‌تر این است که حتی کشورهای صنعتی به بررسی مجدد جهان‌بینی و دیدگاه توسعه پرداخته‌اند و عوامل کیفی و حتی معنوی را به عنوان شاخص‌های ثروت و توسعه و رشد، جایگزین الگوها و دیدگاه‌های کهنه و فرسوده می‌کنند.

علم اقتصاد مخصوصاً در دهه‌های اخیر همیشه به دنبال عواملی بوده است که امکان اندازه‌گیری

آن‌ها و آمارگیری از آن‌ها باشد. تمایل بسیاری از دانشمندان اقتصاد به علم ریاضی و علم آمار گرچه این رشته از علوم اجتماعی را تا حدی به رتبهٔ علوم طبیعی ترقی داده ولی در نهایت علم اقتصاد را از عوامل فرهنگی و اقتصادی وسیاسی که ریشه‌های عمیقی در رشد و توسعهٔ ثروت ملی داشته است جدا نگاه داشته و بدین ترتیب سازمان‌های اقتصادی معاصر را از مسائل روزمره وحیاتی انسانی دور کرده است. آیا توسعه و رشد اقتصادی، اندازه‌گیری درآمد ملی و تجمع و افزایش پول و عوامل مالی است یا این‌که توسعه و رشد اقتصادی، رضایت و خوشبختی افراد جامعه بنا بر دیدگاه‌های خود آن جامعه است؟ آنچه بانک جهانی در ثروت ملی هنوز اندازه‌گیری نکرده عوامل روانی واجتماعی و معنوی جامعه است و آنچه تجربه و آزمایش‌های چند دههٔ گذشته نشان می‌دهد ضرر و افزایش هزینه‌های ملی در غیبت وکاهش نیروهای اجتماعی و معنوی است.

در حال حاضر در حدود یک میلیارد نفر از جمعیت دنیا در فقر و گرسنگی به سر می‌برند. جنوب آسیا پنجاه درصد این فقر و گرسنگی و جنوب آفریقا بیست و پنج درصد دیگر این فاجعهٔ بین‌المللی را تشکیل می‌دهند. بقیهٔ جمعیت فقیر و گرسنهٔ دنیا در قاره‌های دیگر هستند. آیا الگوهای رشد و توسعهٔ ملی که در این کشورها رایج است از این مسائل اقتصادی و انسانی جلوگیری و به ثروت ملی کمک می‌کند؟ عوامل انسانی واجتماعی و محیطی که در گزارش اخیر بانک جهانی برای اولین بار از آن‌ها صحبت شده تا چه حد در سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی این کشورها برآورد شده است؟ تشخیص ثروت ملی وظیفه‌ای واجب و مقدس است و برای آن نباید منتظر گزارش دیگر بانک جهانی باشیم.

توطئهٔ غرب در بوسنی و فلسطین: صلح بدون عدالت! (۱۳۷۴/۷/۶)

مصیبت‌ها و صدمات وارد شده به دو سرزمین اسلامی، بوسنی و فلسطین، یکی در قلب اروپا و دیگری در نقطهٔ تاریخی و سوق‌الجیشی آسیا، نه تنها شباهت بسیاری با هم پیدا کرده‌اند بلکه اقدامات به‌اصطلاح صلح و سازش اخیر در این دو منطقه یک راه مشترک را طی می‌کنند: صلح و سازش بدون عدالت.

قرارداد جدید بین گروه عرفات و دولت اسرائیل در مورد فلسطین و مذاکرات این هفته بین سران دولت‌های بوسنی و صربستان و کرواسی تحت حمایت امریکا نتایج مشترک و تلخی را برای هر دو سرزمین بوسنی و فلسطین در بر دارد: ۱) تجزیهٔ هر دو سرزمین رسمیت پیدا می‌کند ولی استقلال مسلمانان حتی در نواحی تجزیه‌شده و تقسیم‌شده ضمانت نشده است. ۲) طبق این قراردادها نه در فلسطین و نه در بوسنی دولت مستقل و مرکزی که حاکمیت ملی داشته و طبق حقوق بین‌الملل اختیار سیاست‌های داخلی و خارجی خود را داشته باشد وجود نخواهد داشت. کرانهٔ باختری فلسطین به

صورت یک منطقه با خودمختاری محدود اداره خواهد شد ولی آیندهٔ فلسطین به عنوان یک کشور مستقل حداقل مانند اسرائیل که عضو سازمان ملل باشد و استقلال آن به رسمیت شناخته شود، مورد بحث نیست. بوسنی هم طبق نقشهٔ امریکایی‌ها به دو قسمت سیاسی جمهوری بوسنی‌های صربی‌الاصل، و فدراسیون بوسنی‌های کروآت و مسلمانان تقسیم می‌شود. با این نقشه کشور مستقل بوسنی ـ هرزگوین که در آن مسلمانان اکثریت دارند، وجود نخواهد داشت. نه تنها حاکمیت ملی و حقوق بین‌الملل بوسنی ـ هرزگوین از بین می‌رود بلکه مسلمانان این سرزمین که اکثریت نفوس آن را تشکیل می‌دهند تحت نفوذ سیاسی و اقتصادی کروآت‌ها اداره خواهند شد. در حقیقت صرب‌ها و کروآت‌ها پس از چهار سال کشتار و پاکسازی نژادی، به اهداف خود می‌رسند و مسلمانان این کشور که بیشتر از هر گروه دیگر مورد هجوم و تجاوز قرار گرفته‌اند بازنده‌های اصلی این سیاست بین‌المللی هستند. ۳) نه در قرارداد جدید عرفات و اسرائیل و نه در طرح جدید صلح بوسنی تضمینی جهت مراجعت مسلمانان آواره به سرزمین‌ها و شهرها و روستاهای خود وجود ندارد. نیروهای انسانی مهم‌ترین اصل حاکمیت هر ملت و گروه هستند. و بدون بازگشت آن‌ها به سرزمین‌هایی که مجبور به ترک آن شده‌اند، هیچ نظام سیاسی نمی‌تواند پابرجا باشد.

در جنگ اعراب و صهیونیست‌ها در سال ۱۹۴۷ بیش از هشتصد هزار فلسطینی خانه‌های خود را ترک و به کشورهای مجاور به‌خصوص اردن فرار کردند. در جنگ ۱۹۶۷ بین اعراب و اسرائیل نزدیک به نهصد هزار فلسطینی دیگر به گروه آوارگان پیوستند. در ۱۹۸۲ که اسرائیل لبنان را اشغال کرد نزدیک به ده هزار فلسطینی به هشت کشور عربی پناهنده شدند. مطابق آمار سازمان ملل هم اکنون تعداد آوارگان فلسطینی در لبنان ۳۳۸٬۱۷۶، در اردن ۱٬۷۴۲٬۰۰۰، در سوریه ۳۰۰٬۰۰۰، در مصر ۱۰۰٬۰۰۰ و در عراق ۷۰٬۰۰۰ نفر است که اجازه بازگشت به سرزمین اصلی خود را ندارند. در بوسنی در چهار سال گذشته عده آوارگان مسلمانان بیش از یک میلیون نفر بوده است.

این سه نکتهٔ اصلی یعنی تجزیهٔ سرزمین‌های اصلی به واحدهای کوچک، عدم استقلال و حاکمیت سیاسی و اقتصادی، و موانع موجود در بازگشت آوارگان به سرزمین‌های خود، هر گونه قرارداد و مذاکره مربوط به صلح را زیر سؤال می‌برد و مشروعیت سیاسی و حقوقی آن را برای کسانی که قربانی این تجاوزات و جنایات بوده‌اند بی‌اعتبار می‌سازد. بزرگ‌ترین هدف اسرائیل در عقد قرارداد صلح با عرفات در یک سال اخیر این بود که امنیت مرزی و داخلی اسرائیل حفظ شود. با خونریزی‌هایی که در این یک سال انجام شده نه تنها امنیت اسرائیل تضمین نشد، بلکه فلسطینی‌های کرانهٔ باختری که انتظار داشتند رفت و آمد آن‌ها در اراضی اشغالی بدون اشکال و آزاد شود بیش از همه با مشکلات جدید مواجه شده‌اند.

در قرارداد جدید که این هفته در کاخ سفید درواشینگتن امضا می‌شود نه از آیندهٔ بیت‌المقدس و نه از تخلیهٔ اسرائیلی‌هایی که در سال‌های اخیر در اراضی به‌اصطلاح آزادشده ساکن بوده‌اند و از ترک آن‌ها خودداری می‌کنند خبری نیست. عرفات امیدوار است که با شرکت در مراسم امضای قرارداد جدید در واشینگتن، از کمک‌های مالی کاخ سفید بهره‌مند شود. اسحاق رابین نخست‌وزیر اسرائیل جشنوارهٔ واشینگتن و حضور در کاخ سفید راکمکی به بیل کلینتون رئیس‌جمهوری امریکا که همیشه از خواسته‌های تل‌آویو پشتیبانی کرده است، می‌داند.

با رسیدن فصل مبارزات انتخاباتی ریاست‌جمهوری امریکا، واشینگتن سعی دارد که در چند ماه آینده صلح و آتش‌بس موقتی در بوسنی ایجاد کند و به وضع نامناسب سیاست خارجی امریکا که به‌شدت مورد انتقاد است، بهبود بخشد. بمباران محدود مواضع صرب‌ها توسط هواپیماهای امریکا تحت پوشش ناتو و سازمان ملل در هفتهٔ گذشته ثابت کرد کشورهای غرب و مخصوصاً امریکا که در چهار سال اخیر به دلایل سیاسی از برخورد با صرب‌ها و جنایات آن‌ها خودداری می‌کردند سرانجام تصمیم گرفتند با تهدید و عملیات نظامی سران سه گروه سیاسی بوسنی یعنی مسلمانان و صرب‌ها و کروآت‌ها را به دور میز مذاکره بکشانند. بمباران محدود مواضع صرب‌ها همچنین نشان داد که چگونه مسلمانان بوسنی در کوچک‌ترین فرصت، توانایی آزاد کردن اراضی اشغال‌شده را دارند ولی پیشرفت مبارزان مسلمان بلافاصله موجب نگرانی غرب شد.

امروز بوسنی، فلسطین اروپا شده است و فلسطین، بوسنی خاورمیانه. مذاکرات اخیر رهبران محافظه‌کار اعراب در قاهره نتوانسته است مسئلهٔ مهاجرت و آوارگان فلسطینی را که در نتیجهٔ جنگ خلیج‌فارس و دخالت غرب به‌خصوص امریکا در این منطقه تشدید شد حل کنند. قبل از جنگ خلیج‌فارس بیش از سیصد هزار فلسطینی در کویت مشغول کار بودند. ولی با شروع جنگ و مخصوصاً حمایت عرفات از سیاست صدام قریب به یکصد و پنجاه هزار نفر فلسطینی از کویت اخراج شدند. امروز در حالی که عرفات با اسرائیل و امریکا روابط مسالمت‌آمیزی دارد، فلسطینی‌های مقیم کویت مورد بدگمانی مردم این سرزمین شده و احساسات ضد فلسطینی در بعضی نقاط دنیای عرب وسعت پیدا کرده است.

هزاران فلسطینی که مسلمان و عرب هستند این روزها تحت فشار کویتی‌ها مجبور به ترک این کشور می‌شوند. نفاق و چنددستگی تحت الگوی مصنوعی دولت ـ ملت و ملی‌گرایی و کشورپسندی، دنیای عرب و جهان اسلام را تقسیم کرده است. در حالی که امریکا و اروپا و دنیای غرب از «جهانی شدن» و اتحادیه‌های سیاسی و اقتصادی صحبت می‌کنند، سردمداران و دولتمردان دنیای عرب و اسلام به سوی تکروی و انزوا می‌روند. تاریخ نشان می‌دهد که قراردادهای صلح و سازشی که بر اساس عدالت نباشد پایدار نخواهد بود.

کودکان کارگر (۱۳۷۴/۷/۱۲)

بهار امسال گزارشی در مورد کودکان کارگر در بنگلادش در روزنامهٔ میل آن ساندی به هیئت داوران ارائه شده بود که به علت اهمیت اجتماعی و اقتصادی آن مورد توجه بسیار قرار گرفت و به عنوان یکی از ده گزارش ممتاز سال انتخاب شد. این گزارش که نتیجهٔ بازدید یکی از خبرنگاران این روزنامه از کارخانجات نساجی داکا پایتخت بنگلادش بود نشان می‌داد که چگونه هزاران پسر و دختر زیر ۱۴ سال در وضعیت نامطلوب و ساعات طولانی با مزد بسیار کم مشغول تولید شلوار و پیراهن و ژاکت‌های معروف به «جین» هستند که توسط شرکت‌هایی مانند لیوایز به عنوان پوشش‌های مد روز در فروشگاه‌های سراسر دنیا به فروش می‌رسد.

گزارش این روزنامهٔ انگلیسی تحت عنوان «چرا من دیگر جین لیوایز نخواهم خرید» به بررسی تناقضات دنیای سرمایه‌داری و نظام اقتصادی جهانی و تبعیضات مالی و شکاف عمیق بین دستمزد کارگران و سود شرکت‌های بین‌المللی و چندملیتی می‌پردازد. پس از مطالعهٔ این گزارش تا امروز ده‌ها گزارش و یادداشت و بررسی دربارهٔ وضع تأسف‌آور کودکان کارگر در کشورهای جنوبی و نیمه صنعتی دنیا که در آن سطح زندگی پایین و دستمزد روزانه بسیار کم است نظر من را جلب کرده است.

یکی از این گزارش‌ها، بررسی و آمار جدیدی است که اخیراً توسط سازمان بین‌المللی کار دربارهٔ نقش کودکان کارگر و وضع اقتصادی و اجتماعی آن‌ها منتشر شده است. طبق این گزارش در حال حاضر در سراسر دنیا در حدود دویست میلیون کودک بین ده تا چهارده ساله به عنوان کارگر در کارخانجات و مشاغلی که «خطرناک و ناسالم و اغلب غیرانسانی» هستند کار می‌کنند. در کشورهای فقیر به‌اصطلاح «در حال توسعه» طبق این آمار این سازمان بین‌المللی از هر پنج کودک کوچک‌تر از چهارده سال یک کودک به عنوان کارگر تمام‌وقت مشغول کار است و در بین آن‌ها عدهٔ زیادی هستند که سنشان حتی به پنج سال هم نمی‌رسد.

سوء استفاده و استثمار کودکان در اقتصاد ملی و صنایع داخلی مسئلهٔ تازه‌ای نیست و سوابق بسیار طولانی در تاریخ دارد. ولی آنچه تازگی دارد این است که کودکان کارگر در دهه‌های اخیر در ردیف نیروی کارگر و اقتصاد جهانی قرار گرفته‌اند و شرکت‌های بزرگ تولیدکنندهٔ جهانی از وجود این نیروی کار ارزان و فراوان در کشورهای فقیر نیمه صنعتی جهت توسعهٔ بازارهای خود استفاده می‌کنند. به عبارت دیگر جهانی شدن نیروی کارگری در سال‌های اخیر کودکان بسیاری از کشورهای شرقی و جنوبی را در معرض خطر قرار داده است. برخی از کشورهای شرقی در حال توسعه که جهت رقابت در نظام اقتصادی امروز جهانی سعی دارند تولیدات و صادرات خود را توسعه دهند از نیروی انسانی کودکان استفاده می‌کنند و بدون توجه به عواقب وخیم اجتماعی نوجوانان و کودکان جامعهٔ خود را در معرض فروش و خطر قرار می‌دهند.

مثلاً در هند عدهٔ کودکانی که به غیر از پدر و مادر خود برای دیگران کار می‌کنند از پنجاه میلیون تجاوز می‌کند و تخمیل زده می‌شود که این رقم در آغاز قرن بیست و یکم به هفتاد میلیون برسد. قوانین کارگری بسیاری از کشورهای آسیا و آفریقا و امریکای لاتین در حال حاضر به طور کامل قادر به تأمین حقوق و امتیازات مخصوص کودکان نیست. کودکان کارگر در هند و پاکستان و نپال و برخی از کشورهای خاورمیانه ظریف‌ترین و گران‌ترین فرش‌ها و پارچه‌های دنیا راکه در فروشگاهای غرب به قیمت گران ارائه می‌شود تولید می‌کنند. در پاکستان که پنجاه درصد از توپ فوتبال مصرفی در امریکا را تولید می‌کند کودکان کارگر بیست و پنج درصد از نیروی انسانی مولد این محصول صادراتی هستند. هند با جمعیت بیش از نهصد میلیون نفر در حدود سیصد هزار کودک کارگر در رشتهٔ فرشبافی دارد که سن آن‌ها بین ۶ تا ۱۴ سال است. یک‌سوم از صادرات نیم میلیون دلاری فرش هند در بازارهای امریکای شمالی به فروش می‌رسد.

پروفسور مورون (مایرون) واینر از دانشگاه ام آی تی در امریکا که اخیراً کتابی دربارهٔ کودکان کارگر در هند نوشته است اظهار می‌دارد که با وسعت‌گیری بازارهای آزاد سرمایه‌داری و خصوصی شدن سرمایه و افزایش صادرات در هند، در آینده عدهٔ کودکان کارگر هندی که برای شرکت‌های بزرگ خارجی کار خواهند کرد افزایش خواهد یافت. طبق یک گزارش دیگر که در کاتماندو تهیه شده نصف کارگران صنایع فرش نپال که جمعاً به سیصد هزار نفر می‌رسد از کودکان کارگر تشکیل شده که سن آن‌ها به چهارده سال نمی‌رسد.

کودکان کارگر و استفادهٔ نامشروع از نیروی انسانی آن‌ها با تاریخ انقلاب صنعتی در غرب و افزایش تولید محصولات کارخانجات در اروپا و امریکا آمیخته است. در امریکا تا دههٔ سوم قرن استفاده از کودکان در کارخانجات و صنایع ملی عادی و متداول بود. در کشورهای غیرصنعتی و کشاورزی استفاده از نیروی کارگری کودکان برای قرن‌ها بین خانواده‌ها و ایلات و گروه‌های اقتصادی رواج داشت. با تشکیل اتحادیه‌های کارگران در بسیاری از کشورها و مقررات و قوانین جدید کار، استفاده از کودکان به عنوان کارگر در کارخانه‌ها و کارگاه‌های صنعتی در اروپا و امریکا تقلیل یافت. ولی در دهه‌های اخیر مخصوصاً با خودکار شدن کارخانه‌ها و افزایش دستمزد کارگران، توجه صاحبان کارخانه‌ها و شرکت‌های بزرگ غرب معطوف کشورهای به‌اصطلاح جهان سوم و نیمه‌صنعتی شد. افزایش جمعیت کودکان در قاره‌های آسیا و آفریقا و امریکای لاتین همراه با جهانی شدن تولید و توزیع کالاها و انتقال کارخانه‌های نساجی وماشین آلات غرب به دنیای شرق جهت تقلیل هزینهٔ تولید کالاهای مورد احتیاج، بار دیگر قشر کودکان کارگر را یک مسئلهٔ حقوقی و انسانی و اقتصادی بین المللی کرده است. حقوق کودکان و رابطهٔ آن با نظام اقتصادی ملی و منطقه‌ای و جهانی اخیراً در چند

گردهمایی بین‌المللی از جمله کنفرانس یونسکو در مورد حقوق کودکان که در ماه گذشته در سوئد تشکیل شد مورد بحث قرار گرفته است.

استفادهٔ نامشروع کارگری از کودکان ابعاد داخلی و خارجی دارد ولی تا زمانی که مقررات و قوانین کشوری از حقوق کودکان محافظت نکند، ریشه‌های بین‌المللی و خارجی آن را نمی‌توان تغییر داد. اصلاح قوانین کار یکی از عوامل مبارزه با سلطه‌گری و استثمار اقتصادی جهانی است.

دسته‌بندی‌های نژادی در امریکا: آتش زیر خاکستر (۱۳۷۴/۷/۲۰)

رهبران سیاهپوستان امریکا از مردان هم‌نژاد خود دعوت کرده‌اند که دوشنبهٔ آینده در یک راهپیمایی و گردهمایی میلیونی در واشینگتن شرکت کنند و همبستگی و بیداری و حمایت خود را برای رستاخیز جدیدی که سیاهپوستان این کشور امید آغاز آن را دارند نشان دهند. هنوز نمی‌توان عمق این تجمع ملی سیاهپوستان و این‌که آیا آن‌ها موفق خواهند شد که یک میلیون مرد را در پایتخت امریکا گرد آورند، حدس زد، ولی آنچه مسلم است این است که هفتهٔ آینده سیاهپوستان امریکایی در این اجتماع سیاسی کوشش خواهند کرد خواسته‌ها و آمال و آرزوهای خود را به مردم امریکا و سردمداران این کشور بگویند.

این گردهمایی سیاهپوستان در واشینگتن موقعی صورت می‌گیرد که جامعهٔ امریکا بیش از هر موقع دیگر به افراط و تفریط کشانده شده و تبعیضات و اختلافات نژادی یک بحران ملی امریکا شده است. این گردهمایی از سه جهت دیگر مهم و قابل توجه است. اول این‌که برعکس دهه‌ها و سال‌های گذشته که این گونه اجتماعات به همت و همکاری سفیدپوستان و سیاهپوستان انجام می‌شد و به غیر از رهبر اصلی سیاهپوستان، مارتین لوترکینگ، بقیهٔ رهبری از سفیدپوستان بود، این بار سیاهپوستان اصرار دارند که این اجتماع کاملاً به رهبری خودشان و با حضور سیاهان باشد. به عبارت دیگر هویت و قدرت سیاسی و اجتماعی سیاهپوستان دستور اختصاصی این گردهمایی است. دوم این‌که رهبری سیاهپوستان تقاضا کرده است که فقط مردان در این اجتماع شرکت کنند و زنان با نشستن در خانه و اشتغال به کار خود، اهمیت و مرکزیت خانواده را به عنوان هستهٔ اصلی به جامعه و دیگران نشان دهند. به عبارت دیگر این گردهمایی یک جنبش به اصطلاح «مردانه» و هدف آن دفاع از جامعه و خانواده است.

سوم این‌که رهبری این گردهمایی با گذشته کاملاً متفاوت است و پیشروان آن از سخنگویان مذهبی و اجتماعی تشکیل شده و با سردمداران میانه‌روی سیاهپوست کنونی جامعهٔ امریکا که برخی از آن‌ها دارای شغل‌های حساسی هستند، فاصلهٔ زیادی دارند. این گردهمایی موقعی صورت می‌گیرد که رهبری سیاهپوستان امریکایی بیش از دو دهه پس از قتل مارتین لوترکینگ در بحران و بی‌نظمی بوده است.

گرچه در سه دهۀ اخیر سیاهپوستان امریکا به بسیاری از آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و حقوق مدنی دست یافته‌اند و برای اولین بار در تاریخ امریکا عدۀ قابل توجهی از آن‌ها به طبقۀ متوسط این کشور راه پیدا کرده و برخی نیز در مقامات بالای کشوری قرار گرفته‌اند، اما مسائل نژادی این کشور نه تنها کاهش نیافته بلکه یکی از بحران‌های اجتماعی و سیاسی اصلی امریکا شده است. مسائل نژادی و نمادهایی که گروه‌های به‌اصطلاح «سفید و سیاه و زرد» این کشور را از یکدیگر جدا می‌کند این ملت دویست و پنجاه میلیون نفری رابیش از هر موقع دیگر تقسیم و آن را به دسته‌بندی نژادی وادار کرده است. با شکست دولت‌های تحت‌الحمایۀ امریکا در نقاط مختلف دنیا و با انقلاب و تحولات سال‌های اخیر در قاره‌های مختلف، عدۀ کسانی که از نژادهای آسیایی و آفریقایی و و امریکای لاتین به این کشور مهاجرت کرده‌اند به قدری محیط نژادی ایالات متحده را دگرگون کرده است که برای نخستین بار امریکایی‌ها از گسیختگی جامعۀ خود صحبت می‌کنند و مشکلات نژادی را یکی از مسائل بزرگ خود می‌شمارند.

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل این قرن علاوه بر سیاهپوستان که اجداد آن‌ها آفریقایی بودند و علاوه بر سرخ‌پوستان بومی که ساکنان اصلی امریکا بودند، تبعیضات نژادی در امریکا متوجه گروه‌های مهاجران آن زمان از جمله یونانی‌ها وایتالیایی‌ها و یهودیان اروپا بود.

تازه‌واردان چند دهۀ گذشته امریکا را گروه‌های غیراروپایی مانند کوبایی‌ها، ویتنامی‌ها، کره‌ای‌ها، السالوادوری‌ها، چینی‌ها، هندی‌ها، پاکستانی‌ها، بنگلادشی‌ها و نیز ایرانی‌ها تشکیل می‌دهند. این گروه‌های جدید نه تنها از جنبۀ زبان، مذهب، فرهنگ و رسوم و عادات با امریکایی‌های اروپایی الاصل و با دیگر مهاجران جدید تفاوت زیادی دارند بلکه به جهات مختلفی پس از سال‌ها اقامت در امریکا در فرهنگ و چهاچوب اجتماعی این کشور جذب نشده‌اند. از طرفی سیاهپوستان و سرخ‌پوستان امریکا در سال‌های اخیربیش از هر موقع دیگر به هویت نژادی، فرهنگی، و تاریخی خود حساسیت پیدا کرده‌اند و خواستارشناسایی و احترام بیش‌تری در جامعۀ امریکا هستند. ضمن این‌که وضع اقتصادی و بهداشتی و آموزشی سیاهپوستان در دهۀ گذشته بیش از هر گروه دیگر در جامعۀ امریکا رو به تنزل بوده است.

حوادث و وقایع یک سال اخیر در امریکا این شکاف نژادی را آشکارتر کرده است. محاکمۀ طولانی و پر سر و صدای اُ جِی سیمپسون ستارۀ سیاهپوست فوتبال امریکایی که متهم به قتل همسر سابق خود و یکی از همراهان او بود و اخیراً با رأی یک هیئت منصفه متشکل از ۹ سیاهپوست و ۲ سفیدپوست و یک امریکای لاتینی تبرئه شد، بیش از پیش مسائل نژادی را مطرح کرده وسیاهپوستان و سفیدپوستان را در دو جبهۀ متقابل قرار داده است. انتشار کتابی در چند ماه اخیر به نام منحنی

ناقوس شکل: هوش و ساختار طبقاتی در زندگی مردم امریکا که در آن دو محقق اجتماعی ذکاوت و هوش را به عوامل نژادی ربط می‌دهند با توجه به مواضع محافظه‌کارانه‌ای که این دو نویسنده در امور اجتماعی و سیاست‌گذاری گرفته‌اند بحث و جدل و مناظرهٔ نژادی را در امریکا دامنه‌دارتر کرده است. این پیشامدها موقعی صورت می‌گیرد که کنگرهٔ امریکا به رهبری گروه افراطیون حزب جمهوری‌خواه که اکثریت کرسی‌ها را در مجلس نمایندگان و سنا در دست دارند به‌تدریج برنامه‌های رفاه ملی و بیمه‌های اجتماعی و بهداشت همگانی راکه در دست دولت مرکزی بوده و از اقلیت‌ها حمایت می‌کرد، حذف می‌کند.

به طور خلاصه اختلافات نژادی به صورت یک مسئلهٔ اجتماعی، افکار و درک عمومی امریکا را نسبت به خود و گروه‌های موجود در این کشور به صورت ناصحیح و دروغ درآورده است. تصویر امریکا از خود و دیگران با واقعیت فاصلهٔ بسیار زیادی دارد. مثلاً سیاهپوستان دوازده درصد جمعیت امریکا را تشکیل می‌دهند ولی آمارگیری بین سفیدپوستان نشان می‌دهد که عدهٔ سیاهپوستان به نظر آن‌ها دو برابر و در حدود ۲۳٫۸ درصد است. به نظر سفیدپوستان وسیاهپوستان و نژادهای آسیایی و امریکای لاتین تعداد سفیدپوستان در کل امریکا بین ۴۶ تا ۵۴ درصد است، درحالی‌که نسبت واقعی سفیدپوستان در امریکا از ۷۴ درصد تجاوز می‌کند.

امریکایی‌ها فکر می‌کنند مهاجران امریکای لاتین بین ۱۵ تا ۲۰ درصد جمعیت امریکا و مهاجران آسیایی بین ۸ تا ۱۲ درصد نفوس این کشور را تشکیل می‌دهند در حالی که بر طبق آمار دولت در واقع نسبت لاتینی‌ها ۹٫۵ درصد و آسیایی‌ها ۳٫۱ درصد است. گروه‌های نژادی نه تنها در حدس جمعیت و مسائل مربوط به خود و دیگران انقلاب می‌کنند بلکه اساساً تمام مسائل را از دید نژادی تحلیل می‌کنند. بسته‌بندی‌های نژادی در امریکا آتشی در زیر خاکستر است که باید هر آن انتظار شعله ور شدن آن را داشت.

سیاهپوستان امریکا در جست‌وجوی رهبری (۱۳۷۴/۷/۲۷)

در کشوری که در سال‌های اخیر به علت کاهش اعتماد به رهبران سیاسی و بی‌علاقگی به شرکت در تصمیم‌گیری‌های عمومی و سیاسی، بسیج و گرد آوردن بیش از پنجاه هزار نفر مشکل به نظر می‌رسید، مردان سیاهپوست امریکا در «راه‌پیمایی میلیونی» این هفته نشان دادند که نه تنها قدرت تشکیل اجتماعات عظیم سیاسی را دارند بلکه می‌توانند این موج مبارزه و همبستگی را به یک قدرت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی تبدیل کنند و هویت جدید خود را در این سرزمین چندنژادی طلب کنند.

گردهمایی این هفته در واشینگتن که مأموران دولت تعداد شرکت‌کنندگان در آن را نیم میلیون نفر و ناظران بی‌طرف یک و نیم میلیون نفر تخمین می‌زنند، به هر صورت بزرگ‌ترین تجمع سیاسی و اجتماعی در سه دههٔ اخیر بود و پس از گردهمایی چهارصد هزار نفری واشینگتن در ۱۹۶۳ که در آن مارتین لوترکینگ رهبر سیاهپوستان امریکا، مبارزات حقوق مدنی هم‌نژادان خود را تشدید کرد، بی‌سابقه است.

در تظاهرات سی سال قبل بسیاری از سفیدپوستان امریکا که برای به دست آوردن حقوق مدنی سیاهپوستان مبارزه می‌کردند شرکت کردند. در تظاهرات این هفته رهبران این گردهمایی آن را گردهمایی مردان سیاهپوست نامیدند و از زنان سیاهپوست تقاضا کردند برای پشتیبانی از نهاد خانواده و جامعهٔ سیاهان در خانه و محل کار خود بمانند و در این تجمع شرکت نکنند. مهم‌تر از همه این‌که متفکر و برگزارکنندهٔ اصلی این راهپیمایی یک میلیون نفری لوئیس فراخان رهبر جماعت یا «ملت اسلام» امریکا بود که به علت انتقادها و حملات شدید به یهودیان و گروه‌های دیگر متهم به افراط گرایی است و رسانه‌ها و مطبوعات بزرگ امریکا و رهبران میانه‌روی سیاهپوستان از او دوری می‌کنند. تظاهرات این هفتهٔ واشینگتن از چند جهت مهم و تا اندازه‌ای نمودار تحولات سیاسی و اجتماعی عمیق‌تری در امریکاست:

۱) رهبری سیاهپوستان امریکایی از دست میانه‌روهای دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ خارج شده و بدون شک تا حد بسیار زیادی به دست مبارزان رادیکال که به تغییرات زیربنایی اساسی و خودکفایی سیاهپوستان عقیده دارند، افتاده است. دو سال پس از آن که افراطیون دست راستی و محافظه‌کار امریکا تحت رهبری حزب جمهوری‌خواه اختیار کنگرهٔ این کشور را به دست گرفتند و با لوایح مصوب و اجرای برنامه‌های خود چهارچوب رفاه اجتماعی نیم قرن گذشتهٔ امریکا را تغییر دادند، سیاهپوستان امریکا که خود را بیش از هر گروه دیگر مورد حمله و قربانی این برنامه‌ها می‌دانند، از رهبران معتدل و «سازشکار» خود زده شده و مانند گروه‌های دیگر از هویت و مصیبت‌های وارده به خود صحبت می‌کنند و موضع سیاسی جدیدی می‌گیرند.

۲) بسیج و مبارزهٔ جدید سیاهپوستان یک بعد مهم معنوی و مذهبی به خود گرفته است. در حالی که در دهه‌های قبل رهبران مذهبی و سیاسی سیاهپوستان از حقوق سیاسی و اقتصادی صحبت می‌کردند، رهبران کنونی احیای نیروهای معنوی را در نقطهٔ اصلی مبارزات خود قرار داده‌اند و ارتقا و صیانت از خانواده و جامعهٔ سیاهپوستان در مقابله با عوامل ظلم و ستم را اولین شرط تحصیل امتیازات سیاسی و اقتصادی می‌شمارند.

گسیختگی خانواده‌ها و انحطاط اخلاقی همراه با مشکلات دیگر اجتماعی در امریکا، به

سیاهپوستان بیش از هر گروه دیگر صدمه زده و آن‌ها را در معرض تهدید قرار داده است. در حال حاضر درحالی که قریب به هشتصد هزار سیاهپوست امریکایی در زندان‌ها به سر می‌برند، عدهٔ جوانان سیاهپوست در دانشگاه‌ها و کالج‌ها از نیم میلیون نفر تجاوز نمی‌کند.

در حالی که در دو دههٔ گذشته عدهٔ بیکاران سیاهپوست دو برابر بیکاران سفیدپوست بود ارزش محصولات تولیدشدهٔ کارگران زندانی سیاهپوست روز به روز رو به افزایش است و ازمیلیاردها دلار در سال تجاوز می‌کند. کوتاه این‌که جامعهٔ سیاهپوست امریکا بیش از هر موقع دیگر خود را در معرض خطر می‌بیند. یکی از تقاضاهای برگزارکنندگان راهپیمایی این هفتهٔ واشینگتن از شرکت‌کنندگان سیاهپوست این بوده که هر شرکت‌کننده مسئولیت سرپرستی و هدایت یک زندانی سیاهپوست را تا هنگام آزادی قبول کند.

۳) تشکیلات جدید و بسیج عمومی سیاهپوستان نمودار مشخصی در قدرت سیاسی این گروه در سیاست داخلی امریکا خواهد بود. تا این اواخر و به طور سنتی همیشه اغلب سیاهپوستان با حزب دموکرات ائتلاف می‌کردند و هوادار نامزدهای این حزب بودند. در دو دههٔ اخیر سیاهپوستان امریکا متوجه شدند که نه تنها دموکرات‌ها خود مشکلات بزرگی در جامعه و افکار عمومی امریکا دارند بلکه در سال‌های اخیر نتوانسته‌اند به حمایت جمعیت محروم سیاهپوست امریکا برخیزند. هدف رهبری جدید سیاهپوستان امریکا تشکیل یک نیروی سوم و احیای نیروی سیاسی از طریق بسیج انتخاباتی به عنوان یک نیروی مستقل در تعیین نمایندگان کنگره و ریاست جمهوری امریکا است. بیش از هشت میلیون سیاهپوست امریکایی که واجد شرایط رأی دادن در انتخابات ملی و محلی هستند، در انتخابات شرکت نمی‌کنند. یکی از هدف‌های اصلی رهبری جدید این است که این نیروی هشت میلیون نفری ساکت را وارد گود سیاسی کند.

روز دوشنبه در حالی که سیاهپوستان امریکایی در مقابل کنگرهٔ امریکا و کاخ سفید جمع شده بودند، رئیس‌جمهور امریکا بیل کلینتون که در ایالات تگزاس بود، ضمن اعتراف به وجود مسائل نژادی در امریکا از رهبران این راهپیمایی به‌خصوص فراخان انتقاد کرد.

ترس از کمونیسم بین‌الملل که مدت نیم قرن شکاف‌های طبقاتی و اجتماعی و سیاسی امریکا را نگه داشته و بهانهٔ بزرگی جهت همبستگی افکار عمومی و آلت مهم سیاسی برای دولتمردان و سردمداران این کشور بوده از بین رفته است. امریکا، چهار سال پس از متلاشی شدن رقیب سیاسی و نظامی خود، شوروی سابق، وارد یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های داخلی و اجتماعی خود شده و در حقیقت در آستانهٔ یک توفان اجتماعی قرار گرفته است. گسیختگی‌های اجتماعی روز به روز بر همهٔ طبقات واضح و روشن می‌شود ولی در این‌که سران این سرزمین ۲۵۰ میلیون نفری به عمق این

نارضایتی‌ها و اعتراضات آگاهی دارند و در پی اقدامات اساسی و مؤثری هستند، تردید وجود دارد.

درنظرسنجی‌هایی که از شرکت‌کنندگان راهپیمایی اخیر واشینگتن به عمل آمده ۸۵ درصد اظهار داشته‌اند که علت اصلی شرکت آن‌ها در تظاهرات اخیر حمایت از خانوادهٔ سیاهپوستان و حمایت از وحدت و مسئولیت جامعهٔ سیاهپوستان بوده است. فراخان و جماعت «ملت اسلام» او که تا دیروز در حاشیهٔ اخبار از او ذکر می‌شد، طبق این نظرسنجی محبوب‌ترین رهبر و گروه‌سیاهپوستان (۸۸ درصد) شرکت کننده در تظاهرات واشینگتن بوده است. درعین حال بیش از هشتاد درصد شرکت‌کنندگان اظهار داشته‌اند که مشکل اصلی سیاهپوستان عدم رهبری راستین و درستکار است.

«سازمان ملل متحد» یا «سازمان دول مختلف» (۱۳۷۴/۸/۴)

نیم قرن از تأسیس سازمان ملل متحد می‌گذرد. اما در این مدت این سازمان نه تنها به اسم خود یعنی «ملل متحد» نزدیک نشده و هدف‌های آن تحقق نیافته بلکه مجموعهٔ کشورهایی را تشکیل می‌دهد که بین خود تفرقه دارند وبیش از هر زمان دیگر پراکندگی و فردگرایی بر آن حاکم است. سازمان ملل سازمان دولت‌ها است نه ملت‌ها و در حقیقت یک شرکت بزرگ جهانی است که بیش از ۵۳ هزار کارمند دارد و هیئت مدیرهٔ آن از ۱۸۵ عضوی که به نمایندگی دولت‌ها منصوب شده‌اند، تشکیل می‌شود.

پنج دهه قبل وقتی اولین اجلاس سازمان ملل گشایش یافت اعضای رسمی آن ۵۱ کشور و بودجهٔ سالیانهٔ آن ۱۴۷ میلیون دلار بود. این هفته در مراسم جشنوارهٔ این سازمان‌بین‌المللی در نیویورک بیش از ۱۴۱ نفر از سران دول مختلف حضور داشتند و بودجهٔ ۱٫۳ میلیارد دلاری آن که هنوز توانایی تأمین هزینهٔ عملیات به‌اصطلاح «حفظ صلح» آن را در نقاط مختلف دنیا ندارد، مورد بحث و مجادله شرکت کنندگان این گردهمایی بود. اعضای سازمان ملل منتخب ملل نیستند بلکه نمایندگان منصوب دولت‌ها هستند که در بسیاری موارد به‌سختی می‌توانند ادعای نمایندگی و سخن‌گویی ملل خود را داشته باشند. در حقیقت مشکلات داخلی برخی از دولت‌ها دلیل اصلی عدم شرکت سران این کشورها در جشنوارهٔ اخیر سازمان ملل بود. مثلاً ادوارد شواردنادزه رئیس‌جمهور گرجستان از ترس کودتای نظامی در تفلیس به نیویورک سفر نکرد. رئیس‌جمهور ایتالیا، اسکار لوئیجی اسکالفارو، به علت مشکلات داخلی و این‌که وزیر دادگستری این کشور حاضر نیست از پست خود کناره‌گیری کند، نتوانست در مراسم‌سازمان ملل شرکت کند. هلموت کهل صدر اعظم آلمان و حسنی مبارک رئیس‌جمهور مصر نیز در این مراسم شرکت نداشتند. مسلم این‌که پس از نیم قرن این مجمع بزرگ بین‌المللی هنوز آن طور که باید و شاید نتوانسته است توجه اصلی دولت‌ها را به سوی خود جلب کند.

وصول به یک جامعهٔ متشکل از ملل مختلف گرچه هدف اظهارشدهٔ سازمان ملل متحد و برخی از مؤسسان وحمایت‌کنندگان انفرادی آن بود، ولی علت اصلی تشکیل چنین مؤسسه‌ای را دیدگاه‌های قدرت‌های بزرگ بعد از جنگ دوم جهانی تشکیل می‌داد که این بار می‌خواستند دیپلماسی پشت پرده را به روی پرده تبدیل کنند و آنچه را در گذشته به طور پنهانی انجام می‌دادند آشکارا و در سطح جهانی و بین‌المللی مطرح کنند. از این جهت تأسیس سازمان ملل تحول و دگرگونی بزرگ در طرز ادارهٔ سیاست‌های بین‌المللی به وجود آورد وعاملی شد که باید از تصادم نظامی وجنگ‌های احتمالی بین ابرقدرت‌ها و قدرت‌های بزرگ قدیمی اروپا جلوگیری کند. برای کشورهای کوچک و دولت‌های متعددی که پس از آزادی مستعمرات اروپا در آفریقا و امریکای لاتین و آسیا به وجود آمدند، سازمان ملل یک پایه برای هویت دولت ـ ملت مستقل و یک نهاد سیاسی برای مشروعیت بین‌المللی شد.

شورای امنیت سازمان ملل با عضویت پانزده کشور، که پنج کرسی دائمی آن را قدرت‌های به‌اصطلاح بزرگ (امریکا، روسیه، چین، فرانسه و انگلستان) تشکیل می‌دهند و حق «وتو» دارند، در حقیقت نهاد اصلی قدرت سیاسی سازمان ملل است، و مجمع عمومی که سالیانه یک بار تشکیل می‌شود و تمام اعضا متشکل از ۱۸۵ کشور به آن تعلق دارند، نهاد سخنوری و هویت سیاسی این مؤسسهٔ بین‌المللی است. از طریق مجمع عمومی بود که مدت کوتاهی بسیاری از کشورهای به‌اصطلاح «دنیای سوم» تحت عنوان کشورهای غیرمتعهد توانستند یک جبههٔ ائتلافی در مقابل قدرت‌های به‌اصطلاح بزرگ سیاسی تشکیل دهند. ولی این «تصمیم‌گیری» و در بسیاری از موارد «عدم تصمیم‌گیری» شورای امنیت بود که سیاست دول بزرگ به‌خصوص دو ابرقدرت امریکا و شوروی، را در مقابله با مسائل خود ودنیای سوم تعیین می‌کرد.

یک نگاه مختصر به تاریخ سازمان ملل این واقعیت سیاسی را تأیید می‌کند. در نوامبر ۱۹۴۷ سازمان ملل با تقسیم فلسطین بین یهودیان و اعراب موافقت کرد و در ژانویهٔ ۱۹۴۹ به آتش‌بس در این ناحیه رأی داد و در ماه مهٔ همان سال رژیم صهیونیستی را به عنوان عضو به رسمیت شناخت. در ژوئن ۱۹۵۰ شورأی امنیت با اعزام قوای امریکا و متفقین به جنگ کره موافقت کرد و در اکتبر ۱۹۶۲ مرکز بحث و جدل امریکا و شوروی در مورد موشک‌های روس‌ها در کوبا شد. مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۷۵ صهیونیسم را یک نوع نژادپرستی شناخت و کشورهای غیرمتعهد صهیونیسم را محکوم کردند. شش سال بعد در دسامبر ۱۹۹۱ به دلیل عدم اتحاد، دنیای سوم قطعنامهٔ ضد صهیونیستی سال‌های پیش خود را پس گرفت. در دههٔ ۱۹۸۰ قطعنامه‌های شورای امنیت در مورد هجوم شوروی‌ها به افغانستان و جنگ تحمیلی عراق به ایران تأثیری در این جنگ‌ها و سرکوبی

متجاوزان نداشت. ولی با آغاز دهۀ ۱۹۹۰ و تحولات وسیع و دامنه‌دار سیاسی در شوروی و اروپای شرقی و سایر نقاط، شورای امنیت از دخالت امریکا و متفقین در جنگ خلیج‌فارس و سومالی و هائیتی پشتیبانی کرد.

درعین حال به علت مصلحت‌های سیاسی، شورای امنیت سازمان ملل در چهار سال گذشته نه تنها موفق نشده است که از تجاوز و کشتارهای روزانه در بوسنی ـ هرزگوین جلوگیری کند، بلکه با اعزام نمایندگان و گروه‌های به‌اصطلاح صلح خود به یوگوسلاوی سابق و مذاکره با گروه‌ها و رهبرانی که جامعۀ بین‌المللی آنان را «جنایتکاران» مصیبت بالکان شناخته است، تناقضات موجود در این مؤسسۀ بین‌المللی را آشکارتر کرده است.

تشکیلات و الگو و ابزار سازمان ملل زاده و محصول جهانی «جنگ سرد» و واقعیت‌های دنیای بعد از جنگ جهانی دوم بود. امروز درحالی که نظام سیاسی بین‌المللی وارد مرحلۀ جدید و پیچیده‌ای شده است، سازمان ملل همچنان به چهارچوب اهداف دهۀ پیش خود وفادار مانده است. درحالی که روسیه کرسی دائمی قبلی «شوروی» را در شورای امنیت حفظ کرده است، چین با تحولات داخلی سیاسی و اقتصادی خود یک عضو محتاط و محافظه کار شده است، آلمان و ژاپن (دو ابرقدرت اقتصادی سال‌های اخیر) و هند و برزیل و حتی اندونزی (ازکشورهای به‌اصطلاح در حال توسعه) تقاضای عضویت دائم در شورای امنیت را دارند، و تحولات اخیر در کشورهای اسلامی عامل اندیشه‌های جدید در سطح بین‌المللی شده است، سازمان ملل باید خود را با تغییر و تحولات جهانی تطبیق دهد. در غیر این صورت سرنوشتی مشابه با «جامعۀ ملل» قبل از جنگ جهانی دوم، در انتظارش خواهد بود.

جدایی و اتحاد ملت‌ها: شکاف در دنیای صنعتی (۱۳۷۴/۸/۱۱)

اتحاد و همبستگی ملت‌ها روی چه اصول و ستون‌هایی پایه‌گذاری شده است؟ عامل اصلی در همبستگی افراد و گروه‌ها و قوم‌ها و ملت‌ها چیست؟ تا چه اندازه پیشرفت‌های صنعتی و مادی و اقتصادی در تثبیت و بقای هویت ملت‌ها مؤثر است؟ آیا جدایی دین از سیاست که مبنای حکومت‌های چند قرن اخیر غرب بوده در ادارۀ امور بشری به بن‌بست رسیده است؟ نیروی معنوی و عقیدتی و ارزش‌هایی که موجب همبستگی افراد و ملل می‌شود و آن‌ها را در یک خانوادۀ بزرگ انسانی محفوظ و متشکل کنند چیست؟ آیا ترس از جنگ و زدوخورد ابرقدرت‌ها باید علل و دلایل ائتلاف و همکاری ملت‌ها باشد یااین‌که آمال بالاتر و مقدس‌تر و محکم‌تری را می‌توان تصور کرد؟ آیا زبان و رسوم و عادات عمومی به‌تنهایی می‌توانند پایه‌های تشکیل و ادامۀ یک جامعه باشند؟

این‌ها سؤال‌هایی است که همه‌پرسی اخیر (سال ۱۹۹۵) در کبک مطرح کرده است. همه‌پرسی این هفته در ایالت فرانسه‌زبان کبک در کانادا که در آن ۵۰٫۶ درصد مردم کبک با جدایی این استان از کانادا و ایجاد دولت مستقل مخالفت و ۴۹٫۴ درصد موافقت کردند، گرچه از گسیختگی اتحادیهٔ کانادا جلوگیری می‌کند و شکستی برای طرفداران استقلال به شمار می‌رود، مع‌ذلک نزدیکی آرای مخالف و موافق که در آن کمتر از پنجاه هزار نفر از جمعیت هفت‌میلیونی کبک نتیجهٔ این پرسش عمومی و تا حدی سرنوشت موقت این ایالت و نظام حکومتی کانادا راتعیین کردند بسیار حائز اهمیت است.

آنچه تحولات اخیر در کانادا را مشخص می‌کند این است که درخواست اهالی کبک برای جدایی از نظام مرکزی و طلب تشکیل یک نظام مستقل ملی، در سرزمینی صنعتی و ثروتمند و به‌اصطلاح توسعه‌یافته صورت می‌گیرد و با توجه به تحولات سال‌های اخیر در اروپا وامریکا این خیزش جدید نمودار تغییرات سیاسی و فرهنگی مهمی است که در دهه‌های اخیر گریبان‌گیر نظام‌های بزرگ ضد مذهبی دولت ـ ملت غرب شده است. اهمیت نارضایتی و شکایت کانادایی‌های فرانسوی‌زبان و کوشش آن‌ها جهت جدایی از نظام مرکزی و تشکیل حکومت مستقل در این نیست که این عده از جنبهٔ درآمد و سطح زندگی و صنعت و آموزش و پرورش و بهداشت و رفاه اجتماعی از سایر گروه‌ها و ایالات کانادا عقب مانده‌اند، بلکه انگیزهٔ اصلی اهالی کبک این است که دولت مرکزی کانادا کبک را به عنوان یک «جامعهٔ مشخص و بارز» در نظام این کشور در نظر نگرفته و استقلال محلی کبک به عنوان یکی از چند ایالت در نظام فدرال کانادا چیزی جز یک چهارچوب دیوان‌سالاری نیست. قسمت اعظم اهالی کبک بر این عقیده‌اند همان طور که کانادا زیر تسلط فرهنگی امریکا قرار گرفته، جمعیت فرانسه‌زبان کانادا و هویت و فرهنگ کبک نیز تحت سلطهٔ کانادای انگلیسی‌زبان و فرهنگ آن است. خواسته‌های اصلی مردم کبک نه مالی و اقتصادی بلکه فرهنگی و هویتی است.

کانادا با جمعیت قریب به سی میلیون نفر که یک چهارم آن را اهالی فرانسه‌زبان تشکیل می‌دهند در طول مرزهای شمالی ایالات متحدهٔ امریکا قرار گرفته و از قرن هفدهم که فرانسوی‌ها ایالت کبک را به مستعمرات آن زمان انگلستان در کانادا به لندن سپردند، این ایالت تحت حمایت امپراتوری انگلستان اداره می‌شد. انگلستان در آن زمان کبک را به عنوان یک واحد مستقل فرهنگی و زبانی شناخت ولی از سال ۱۹۸۲ که کانادایی‌ها قانون اساسی مستقلی کسب کردند، کبک فقط به عنوان یکی از چند ایالت دولت فدرال کانادا به شمار آمد. از آن موقع تا امروز هویت کبک در نظام فدرال کانادا مورد بحث و اختلاف بوده وکوشش اولیهٔ فرانسه‌زبان‌های کانادا جهت جدایی از کانادا و تأسیس یک نظام مستقل در سال ۱۹۸۰ بی‌نتیجه ماند.

شکست استقلال‌طلبان کبک در همه‌پرسی این هفته مسئلهٔ هویت و جایگاه مخصوص این ایالت را در نظام فدرال این کشور حل نمی‌کند بلکه آن‌را تا مدتی و شاید تا همه‌پرسی دیگری در آینده به تعویق می‌اندازد. اکنون مسئولیت حل مشکل سیاسی کانادا به گردن دولت فدرال و اهالی انگلیسی‌زبان این کشور افتاده است و احتمال قوی می‌رود که کانادا برای جلوگیری از تجزیهٔ خود در آیندهٔ نزدیک حداقل به درخواست اولیهٔ کبک که شناخت این ایالات به عنوان یک «جامعهٔ مشخص و بارز» است جواب مثبت دهد و کبک را در نظام فدرال کانادا محفوظ نگاه دارد.

ایالت کبک که وسعت آن سه برابر فرانسه است بزرگ‌ترین و ثروتمندترین استان کانادا است و تجارت آن با امریکا مقام هشتم را در دنیا دارد. ایالت کبک‌همچنین بیستمین اقتصاد بزرگ‌دنیا را دارد و یکی از مهم‌ترین صادرکنندگان اتومبیل، نیروی برق، لوازم راه‌آهن، تلفن و کاغذ جهان است. کبک ۲۵ درصد کاغذ مصرفی امریکا را تولید می‌کند. سهم کلی کبک در اقتصاد کانادا ۲۳ درصد و سهم مالیات اخذشدهٔ دولت مرکزی کانادا از این ایالت ۲۱ درصد است.

جدایی کبک از کانادا نه تنها از جنبهٔ اقتصادی یکی از فاجعه‌ها و گسیختگی‌های بزرگ در دنیای سرمایه‌داری و صنعتی می‌بود بلکه برای اولین بار جوّ مرزهای شمالی امریکا را که تا امروز به طور کامل با کانادا آمیخته بود تغییر می‌داد. علاوه بر این خروج کبک از نظام‌سیاسی کانادا «قرارداد تجارت آزاد امریکای شمالی» را که دو سال قبل بین امریکا و کانادا و مکزیک امضا شد به خطر می‌انداخت. امریکا، تنها کشوری که تا به امروز کمتر نگران مرزهای خود بوده، اخیراً با تحولات اقتصادی در مکزیک و با دگرگونی‌های فرهنگی و سیاسی در کانادا برای اولین بار یک دوران نگرانی فرامرزی را شروع کرده است.امریکایی‌ها که با وجود دو اقیانوس اطلس و کبیر در شرق و غرب خود و با غصب ایالات کالیفرنیا و نیومکزیکو و آریزونا و تگزاس از مکزیک در قرن نوزدهم و آرامش مرزهای خود در شمال با کانادا، در یک امنیت مخصوص زندگی می‌کردند، این اواخر در نتیجهٔ تحولات فرامرزی آگاهی بیشتری از همسایگان خود پیدا کرده‌اند.

تا چند ماه قبل اخبار ومطالب مربوط به کانادا و مکزیک در مطبوعات و رسانه‌های امریکا بسیار کم و نادر و گویای بی‌علاقگی امریکا به همسایگان خود و شاخص آرامش امریکا با دو کشور شمالی و جنوبی بود. ولی در یک سال اخیر ورشکستگی پولی مکزیک و خیزش استقلال‌طلبی در کانادا، همراه با تظاهرات میلیونی اخیر سیاهپوستان در واشینگتن، دولتمردان و سردمداران این کشور را به لرزه انداخته است. بررسی آرای همه‌پرسی این هفته به‌خوبی نشان می‌دهد که این مهاجران تازه‌وارد و اقلیت‌های غیرفرانسوی کبک بودند که با قسمت اعظم اهالی شهر مونترآل علیه جدایی کبک از کانادا رأی دادند وگرنه فرانسوی‌زبان‌های کبک با اکثریت بیشتری می‌توانستند نتیجه را به نفع خود عوض کنند.

گرچه درخواست استقلال‌طلبان کبک در کانادا ابعاد و ویژگی‌های مخصوص به خود را دارد ولی از جنبهٔ کلی این انگیزه برای جدایی و تجزیه‌طلبی (یا استقلال) در کشورهای صنعتی و ثروتمند به‌اصطلاح دنیای اول و دوم از کانادا گرفته تا شوروی سابق، از چکسلواکی (چک و اسلواکی امروزی) و یوگوسلاوی سابق گرفته تا ایرلند شمالی، از استقلال طلبان باسک در شمال اسپانیا تا کاتالان‌ها (کاتالونیایی‌ها) در جنوب آن کشور، همه و همه یک ریشهٔ اصلی و کلی دارند و آن نارضایتی از نظام‌های ضد مذهبی ملت ـ دولت است که پس از چند قرن علی‌رغم همهٔ پیشرفت‌های صنعتی و علمی و اقتصادی نه تنها نتوانسته است رضایت افراد و گروه‌ها را برای یک زندگی معنوی در یک جامعهٔ سالم تأمین کند بلکه با عدم توانایی در ایجاد امنیت فردی و آسایش خاطر و هویت فرهنگی، باعث پراکندگی جامعهٔ بشری از طریق ملی‌گرایی و قوم‌گرایی و چنددستگی شده است.

مدت نیم قرن و پس از خاتمهٔ جنگ بین‌المللی دوم و ظهور دو ابر قدرت، مطبوعات، سیاستمداران، روشنفکران و محافل دانشگاهی و به‌اصطلاح علمی غرب و شرق این شبهه را ایجاد کرده بودند که «عدم توسعه و رشد سیاسی» پدیده‌ای خاص جهان سوم است و نظام‌های سوسیالیستی و سرمایه‌داری زیر پرچم علم و دانش رو به پیشرفت بوده و تنها طبیعت دیوان‌سالاری و مردم‌سالاری است که مشخص خواهد کرد کدام یک از این دو نظام از دیگری پیش خواهد افتاد. درحالی که امروز شاهد فروپاشی و گسیختگی این نظریه‌ها و نظام‌های حاصل از آن‌ها هستیم.

یونسکو: دانشسرا یا وزارتخانه؟ (۱۳۷۴/۸/۱۸)

آندره مالرو شخصیت فرهنگی معاصر فرانسه، قرن بیست و یکم را چنین پیش بینی کرده است: «قرن بیست و یکم یا دینی و مذهبی خواهد بود یا اصلاً وجود نخواهد داشت.» نتیجه‌ای که این متفکر اروپایی از بررسی قرن بیستم و فکر کردن دربارهٔ قرن آینده گرفت این بود که «قرن بیست و یکم قرنی برای سهیم شدن خواهد بود و گرنه قرن بیست و یکمی در کار نخواهد بود». آندره مالرو شخصیت مذهبی نبود ولی درک عمیق او از تمدن کنونی، تجدید معنویات و حضور آن را در زندگی بی‌مذهب غرب لازم و اجتناب‌ناپذیر می‌دانست.

این روزها فدریکو مایور دبیر کل یونسکو گفته‌های مالرو را تکرار می‌کند زیرا تعصبات و تبعیضات فرهنگی دههٔ اخیر ارکان فرهنگی سازمان ملل متحد یعنی یونسکو را نیز نگران کرده است. دلیلی که برای تأسیس یونسکو ارائه شد این بود که چون جنگ و اختلاف در مغز بشر پرورش می‌یابد پس پایه‌های صلح نیز باید در افکار و فرهنگ مردم ریخته شود.

اساسنامهٔ یونسکو از حمایت و پرورش فرهنگ‌ها و تبادل آن‌ها صحبت می‌کند درحالی‌که جامعهٔ

بشری در سال‌های اخیر شاهد تخریب آثار تاریخی و حمله به مقدسات مذهبی و ملی و کوشش در نابودی نسل‌ها و «پاک‌سازی فرهنگی و قومی» بوده است. نابردباری فرهنگی، عدم تحمل سنت‌ها و ارزش‌های دیگران، و عدم قبول اصول اجتماعی و معنوی، گویا از خصایص دهه‌های آخر قرن اخیر شده است. مادهٔ اول اساسنامهٔ یونسکو از اهمیت اطلاعات و ارتباطات و رسانه‌ها در توسعهٔ فرهنگ‌ها و حمایت از همبستگی بشری و تفاهم بین ملل سخن می‌گوید در حالی که زیربنا و زیرساخت جدید ارتباطات جهانی به نام «بزرگراه‌های اطلاعاتی» منحصر به دنیای صنعتی اروپا و امریکا و ژاپن شده است.

این تنها عواقب اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک «بازارهای آزاد و بدون دروازه» و شکاف عمیق‌تر بین ثروتمندان و فقیران نیست که باعث نگرانی بسیاری از کشورها و حتی گروه‌های مختلف در همهٔ دنیا شده بلکه این عواقب فرهنگی و اجتماعی محصول نظام اقتصادی و سیاسی کنونی جهانی است که بسیاری از رهبران و سردمداران و دولتمردان و حتی مدیران و پایه گذاران برنامه‌های علمی و فرهنگی و آموزشی یونسکو را به تأمل وادار کرده است. جالب این‌که امریکا و انگلستان که یک دهه قبل به عذر عدم موافقت با خواسته‌های دنیای سوم در مورد برقراری یک نظام جدید اطلاعاتی و ارتباطی در جهان و تجدید نظر در نظام اقتصادی دنیا از عضویت در یونسکو استعفا دادند و این سازمان فرهنگی را ترک کردند، اکنون پس از ده سال که سازمان ملل و یونسکو را مرعوب سیاست‌های خود کرده‌اند و به خواسته‌های خود جامهٔ عمل پوشانده‌اند، هنوز از قبول عضویت در یونسکو و بازگشت به این سازمان فرهنگی خودداری می‌کنند. چگونه می‌توان از تفاهم ملل و تبادلات فرهنگی صحبت کرد در حالی که قدرت‌های بزرگ خود از شرکت درسازمان‌هایی که مأمور این وظایف شده‌اند خودداری می‌کنند؟ امریکا در حال حاضر نزدیک به یک میلیارد دلار به صندوق سازمان ملل بدهکار است و در صورتی که لندن و واشینگتن تصمیم به بازگشت به یونسکو داشته باشند باید میلیون‌ها دلار سهم خود را پرداخت کنند.

در میان بیش از پنج هزار سازمان بین‌المللی دولتی و غیر دولتی که در سطح جهانی فعالیت دارند یونسکو در حوزهٔ فرهنگ جایگاه خاصی دارد. یونسکو که امسال پنجاه‌ساله می‌شود، یک سازمان بین‌المللی است که ۱۸۴ کشور در آن عضویت دارند. نزدیک به ششصد سازمان بین‌المللی غیردولتی در رشته‌های علمی و آموزشی و فرهنگی و ارتباطات با یونسکو همکاری دارند.

اهمیت یونسکو در بزرگی و وسعت سازمانی و حتی برنامه‌های اجرایی آن نیست زیرا در مقایسه با مؤسسات فرهنگی و دانشگاه‌ها و سازمان‌های بزرگ فرهنگی ملی، از یک دانشگاه اروپایی و امریکایی و یا از یک مؤسسهٔ متوسط تبلیغاتی یا روابط عمومی بزرگ‌تر نیست ولی آنچه یونسکو را

مهم جلوه می‌دهد، نیرو و قدرت مشروعیت دادن آن به‌فعالیت‌های فرهنگی بین‌المللی است. یونسکو از این جهت گاهی به دانشگاه‌ها و دانشسراهای علمی و فرهنگی بدون دانشجو و گاهی به وزارتخانه و دیوان‌سالاری آموزش متوسطه و آموزش عالی شباهت دارد. اهمیت یونسکو همچنین در این است که دولت‌ها و گروه‌های مختلف خود را برای فعالیت‌های فرهنگی و علمی و اجتماعی در آن بسیج می‌کنند و بدین طریق این سازمان وسیله‌ای است برای سخنوری و بحث و جدل بین ملل و دربارهٔ موضوعات فرهنگی و اجتماعی و ارتباطی. مثلاً در دههٔ ۱۹۷۰ بسیاری از کشورهای دنیای سوم و غیرمتعهد با استفاده از اجلاس‌ها و نشست‌های مختلف یونسکو مسائل مربوط به هجوم فرهنگی و سلطه‌گرایی رسانه‌ای را مطرح کردند و بحث بزرگ مربوط به «نظام جدید جهانی اطلاعات و ارتباطات» را آغاز کردند.

یونسکو تا اندازه‌ای دستور کلی محیط فرهنگی روز بین دولت‌ها و ملت‌ها راتعیین می‌کند و از این جهت در تعریف و تبلیغ مسائل فرهنگی روز مثل آزادی بیان و آزادی تجمعات، حقوق بشر، حفظ آثارباستانی، و حقوق مؤلفان و هنرمندان مؤثر بوده است.

در اجلاس عمومی یونسکو که در این هفته درپاریس تشکیل شد و یک هفتهٔ دیگر ادامه خواهد داشت، در حدود ۲۳۳ قطعنامه و پیشنهاد از طرف دول مختلف مورد بحث و تصمیم‌گیری قرار خواهد گرفت. از بیست قطعنامهٔ پیشنهادی در رشتهٔ اطلاعات و ارتباطات ۱۳ قطعنامه از طرف نمایندگی جمهوری اسلامی ایران ارائه شده است که خواستار تشکیل یک سمینار مطبوعاتی در مورد آسیا، تأسیس یک موزهٔ تاریخ سینما در تهران، تأسیس یک کرسی استادی یونسکو، توسعهٔ کارگردانی فیلم و هنر سینما در بین زنان و گردهمایی متخصصان برای رسیدگی به وضع مطبوعات و رسانه‌ها در آسیای مرکزی و طرح‌های دیگری مربوط به تهیهٔ نرم‌افزارهای کامپیوتری برای زبان‌های دارای الفبای عربی و احداث مرکز اسناد فرهنگی مربوط به آسیاست.

در نیم قرن گذشته تحولات و تغییرات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی در برنامه‌ها و اهداف و برداشت‌های یونسکو تأثیر مهمی داشته است. سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ که دورهٔ اولیهٔ یونسکو را پس از جنگ تشکیل می‌داد یک دورهٔ آرمان‌گرایی بود. یونسکو در این سال‌ها بر مسائل اجتماعی و صلح تکیه کرده بود ولی با آغاز جنگ کره و دخالت امریکا و سازمان ملل در آسیا به یک دورهٔ خاموشی و سکوت کشانده شد و سال‌های بین ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۹ سنوات این سازمان فرهنگی است.

یونسکو برای این‌که از جنگ سرد تا حد امکان دوری کند فعالیت‌های خود را متوجه طرح‌های مختلف اجرایی کرد و از مسائل و بحث‌های عمومی و کلی فرهنگی دوری جست. با ظهور گروه دولت‌های دنیای سوم و غیرمتعهد در یونسکو این سازمان بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰ یک دهه

واقع‌گرایی را گذراند که در آن بسیاری از مسائل بزرگ فرهنگی عصر که با قدرت‌های اقتصادی و سیاسی روز رابطه داشت مورد بحث قرار گرفت. ولی این دورهٔ پر سروصدا با شروع دههٔ ۱۹۸۰ و هجوم سیاسی امریکا و دولت‌های محافظه کار اروپایی علیه دنیای سوم پایان یافت. امروز یونسکو در آستانهٔ تحولات بزرگ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و ارتباطی، سال‌هایی را طی می‌کند که با شناسایی فرهنگی و هویت آن رابطهٔ مستقیم دارد.

حقیقت این است که یونسکو و اعضای آن نمی‌توانند در مقابله با موج‌های جدید فرهنگی و ارتباطی بی‌طرف و بی‌تفاوت بمانند. مسائل و سؤالات اساسی مربوط به فرهنگ و سیاست‌گذاری دول و مؤسسات تحت نظام کنونی جهانی باید مورد مطالعهٔ یونسکو قرار گیرد و تأثیر آن‌ها در بقا و توسعهٔ فرهنگ‌ها به‌دقت بررسی شود.

انگیزه و منافع امریکا در بوسنی (۱۳۷۴/۸/۲۵)

چرا پس از نزدیک به چهار سال که از کشتار و قتل عام در بوسنی می‌گذرد امریکا ناگهان تصمیم گرفته بیست هزار سرباز به این کشور بفرستد؟ انگیزهٔ سیاست خارجی امریکا در این مورد بشردوستی و جلوگیری از آدم‌کشی و قتل عام مسلمانان بوسنی نیست وگرنه چنین تصمیمی را در آغاز مصیبت بوسنی و حداقل سه سال قبل می‌گرفت. انگیزهٔ امریکا دفاع از حاکمیت و تمامیت ارضی بوسنی هم نیست وگرنه واشینگتن و متفقان آن چند سال پیش تحریم فروش اسلحه به مدافعان بوسنی را لغو می‌کردند و اجازه می‌دادند که مسلمانان مانند سایرین از خانه و ناموس و آزادی و استقلال خود دفاع کنند. ژنرال‌های امریکا که این روزها آمادهٔ ورود به بوسنی هستند برای دستگیر کردن متجاوزان و مؤاخذهٔ تبهکاران نیز به این کشور نمی‌روند. همان طور که از رئیس‌جمهور امریکا گرفته تا وزیر خارجهٔ آن تا همین اواخر می‌گفتند، امریکا منافع ملی حیاتی که امنیت این کشور را به خطر بیندازد در بوسنی ندارد. از نظر دولتمردان امریکا جنگ در بوسنی یک اختلاف داخلی بود. بوسنی برعکس عربستان و کویت که دارای ذخائر پرقیمت نفت برای غرب هستند، چیزی جز یک سرزمین چندقومیتی در مرکز اروپا نبوده و نیست.

پس این تغییر عقیده و تصمیم امریکا را چگونه می‌توان بیان کرد؟ جواب به این سؤال را به عقیدهٔ من باید در تئوری استیلاگری و سلطه گرایی بین‌المللی جست‌وجو کرد، همان طور که کلینتون رئیس‌جمهور امریکا این هفته گفت «در عصری که جنگ سرد جای خود را به دهکدهٔ جهانی داده است، رهبری ما بیش از هر موقع دیگر لازم به نظر می‌رسد زیرا مسائل فرامرزی می‌تواند مشکلات برون‌مرزی ما بشود». به عبارت دیگر امریکا اکنون به عنوان ظاهراً تنها ابرقدرت جهانی باید تفوق و

تسلط خود را بر این «دهکدهٔ جهانی» و قسمتی از آن که قارهٔ اروپا نام دارد، حفظ کند. در حقیقت رقابت پشت پردهٔ نظامی و استراتژیک بین امریکا و اروپای غربی در سال‌های اخیر همراه با رقابت علنی اقتصادی و بازرگانی، با توجه به این‌که کشورهای اروپای غربی مخصوصاً انگلستان و فرانسه و آلمان نتوانستند راه حل مورد قبولی برای جنگ بوسنی پیدا کنند، در تصمیم اخیر واشینگتن بسیار مؤثر بوده است. امریکا با دخالت در بوسنی اکنون تصمیم گرفته است استیلا و رهبری خود را در اروپا مستحکم کند. با تسلط بسیاری که در دو سال اخیر نظامیان و مأموران سیاسی امریکا در کشورهایی مثل آلمان و مقدونیه و مجارستان پیدا کرده‌اند، بحران بالکان فرصت مناسبی به واشینگتن می‌دهد تا سیاست جهانی بعد از «جنگ سرد» خود را برای خود و دیگران بهتر تعریف کند.

کلینتون در پیام خود گفت: «ما اگر آن‌جا (بوسنی) نباشیم ناتو آن‌جا نخواهد بود.» امریکا ادعا دارد که برای حفظ صلح به بوسنی می‌رود ولی کلینتون به مردم امریکا و به سایرین در اروپا اطمینان داد که در صورت تجاوز «ما آتش را با آتش جواب خواهیم داد». تا چند ماه قبل بوسنی تحت رهبری اروپای غربی و زیر چتر مشروعیت سازمان ملل متحد و شورای امنیت بود. از ماه آینده بازیگران سیاسی و نظامی اصلی در قضیهٔ بوسنی تحت رهبری و نفوذ استیلای امریکا و در حمایت و مشروعیت دادن به ناتو که امریکایی‌ها آفرینندهٔ آن بودند، خواهند بود. بیهوده نیست که عکس‌العمل کشورهای اروپای غربی نسبت به پیشتازی امریکایی‌ها در مورد بوسنی تا اندازه‌ای سرد و با احتیاط بوده است. ولی برای این‌که نقشهٔ صلح و سازش بوسنی صددرصد امریکایی جلوه نکند قرار است قرارداد رسمی آن به جای واشینگتن در چند هفتهٔ آینده در پاریس امضا شود.

سؤالی که پیش می‌آید این است که آیا این سیاست تفوق و استیلاگری و برتری‌طلبی امریکا در مورد بوسنی و اروپا با موفقیت روبه‌رو خواهد شد یا با شکست و عقب‌نشینی؟ دانش و آگاهی ما از فرآیند سیاست گذشتهٔ امریکا در سطح بین‌المللی، سردمداران در رسانه‌های امریکا در گذشته، و تصورات کنگره و افکار عمومی امریکا از سیاست خارجی این کشور می‌توانند راهنمای خوبی در تحلیل و تفسیر این سؤال باشد. تجربیات تاریخی امریکا مخصوصاً در سال‌های اخیر در لبنان و هائیتی و سومالی و در قضیهٔ بوسنی بسیار مهم و مؤثر خواهد بود.

مطالعات و تحقیقات در سیاست خارجی امریکا در پنج دههٔ گذشته نشان می‌دهد که جهان‌بینی و دیدگاه دولتمردان و سردمداران و مطبوعات و رسانه‌های اصلی در مورد سیاست جهانی و خارجی این کشور و مخصوصاً در این‌که امریکا باید رهبری و استیلای دنیای غرب و به طور کلی جهان را داشته باشد، مشترک و یکسان است. موارد استثنایی در مواقعی است که امریکایی‌ها با شکست روبه‌رو می‌شوند (مثل ویتنام و سومالی) و این باعث می‌شود که شکافی بزرگ بین سیاست‌گذاران و مطبوعات

و افکار عمومی این کشور ایجاد شود. در نیم قرن گذشته مبارزه با کمونیسم دلیل و بهانهٔ دخالت امریکا در امور دیگران و عامل هم‌فکری و اشتراک در قشرهای مختلف این کشور و محور سیاست‌گذاری واشینگتن بوده است.

درسال‌های اخیر به‌خصوص در جنگ خلیج‌فارس و دخالت درهائیتی، منابع نفتی و مسائل مرزی دلائل کافی برای قانع کردن افکار عمومی امریکا در لشکرکشی‌ها و عملیات نظامی بوده است. در قضیه بوسنی این گونه دلائل و بهانه‌ها برای واشینگتن وجود ندارد و این خود مشکل بزرگی جهت توجیه مردم این کشور ایجاد کرده است. اگر امریکایی‌ها به بهانهٔ «جلوگیری از گرسنگی و بشردوستی» به سومالی رفتند، این بهانه حتی جهت جلوگیری از قتل عام مسلمانان در بوسنی در سیاست امریکا وجود نداشت. از این جهت افکار عمومی امریکا از تصمیم کلینتون سرگردان به نظر می‌رسد. اگر منظور امریکا برقراری صلح است، چرا عملیات جدید بوسنی باید تحت رهبری ژنرال‌های امریکایی و در چهارچوب مشروعیت دادن به یک پیمان نظامی مثل ناتو باشد؟ اگر مسئلهٔ بوسنی یک قضیهٔ قومی بوده و مسلمانان قربانیان آن شده‌اند، چرا تمام پاسداران صلح یا قسمت اعظم آن از ممالک اسلامی انتخاب نشوند؟

سخن‌پراکنی سیاستمداران امریکا و پوشش خبری قرارداد صلح در بوسنی در چند هفتهٔ اخیر در مطبوعات و رسانه‌های اصلی این کشور یک‌بعدی و خودسرانه بوده است. در این چند هفته مانند چند سال گذشته هیچ یک از روزنامه‌های بزرگ امریکا مانند نیویورک تایمز و واشینگتن پست و لوس آنجلس تایمز، خبر و گزارشی در مورد انعکاس وقایع و تصمیمات اخیر بوسنی در ممالک اسلامی و غیراروپایی منتشر نکرده‌اند. در شبکه‌های بزرگ تلویزیونی امریکا مسئلهٔ بوسنی فقط از دید امریکایی‌ها و گاه‌گاهی رهبران اروپا بیان می‌شود.

از جهاتی صحبت و بحث در محافل و مطبوعات واشینگتن هر ناظری را به یاد روزهای قبل از شروع جنگ خلیج‌فارس می‌اندازد: دنیای دیگری جز امریکا، وسرزمینی جز بوسنی، وجود ندارد. نه تنها مخالفت عمده‌ای با دخالت امریکا در بوسنی در مطبوعات دیده نمی‌شود بلکه با توجه به اختلافاتی که معمولاً بین رهبران احزاب دموکرات و جمهوری‌خواه این کشور در مورد سیاست خارجی وجود دارد، حتی رهبر مخالفان کلینتون در مجلس سنا نیز از انتقاد در مورد اعزام سربازان امریکا به بوسنی خودداری می‌کند.

منطق امریکا در لشگرکشی به اروپا در جنگ دوم این بود که این کشور با رژیم‌فاشیستی هیتلر و برای جلوگیری از کشتار بیرحمانه در این قاره مبارزه می‌کند. در جنگ‌های کره و ویتنام منطق دخالت، مبارزه با کمونیسم و شوروی بود. در قضیهٔ بوسنی منطق دخالت امریکا حفظ «صلح» است و معلوم

نیست مردم و افکار عمومی این کشور حاضر باشند سربازان امریکایی برای حفظ «صلح» هدف گلوله قرار گیرند.امریکایی‌ها که برای حفظ «صلح و بشردوستی» به سومالی لشگرکشی کرده بودند، پس از کشته شدن ۱۸ سرباز امریکایی، افکار عمومی این کشور را آماده می‌کنند که لشگرکشی به بوسنی و اقامت در آن کشور بدون تلفات نخواهد بود. مشکل واشینگتن این است که فرصت‌ها و بهانه‌های گذشته از دست رفته ولی انگیزهٔ دخالت و «رهبری» و استیلاطلبی در سیاست‌گذاری در این کشور باقی مانده است. در نیم قرن گذشته و پس از صرف میلیاردها دلار در امور نظامی و استراتژیک در اروپا، این اولین بار است که امریکایی‌ها (آن هم پس از فروپاشی شوروی و کمونیسم) نیروهای خود را در این قاره در یک عملیات نظامی بزرگ شرکت می‌دهند.امریکایی‌ها در مسئلهٔ بوسنی در حقیقت در جست‌وجوی نقش جهانی خود در عصر بعد از «جنگ سرد» هستند ولی قبل از آن که صرب‌ها و گروه‌های مختلف این منطقه را آزمایش کنند، خود تحت امتحان و آزمایش قرار خواهند گرفت.

قرارداد تحمیلی صلح، یا تجزیهٔ بوسنی (۱۳۷۴/۹/۲)

چهار سال بعد از آن که یوگوسلاوی سابق به علت ملی‌گرایی و قومیت‌گرایی از هم پاشیده شده و جمهوری‌های مستقلی مانند صربستان و کروآسی و مقدونیه تشکیل شده است،امریکایی‌ها و غرب سعی دارند یوگوسلاوی کوچک‌تری که مبنای آن روی قومیت و نژادگرایی و ملی‌گرایی است در جمهوری بوسنی ـ هرزگوین ایجاد کنند. اگر یوگوسلاوی سابق به علت چنددستگی و نفاق نتوانست اتحاد خود را حفظ کند چه انتظاری می‌رود که بوسنی تجزیه‌شده که پایه‌های استقرار و صلح آن بر پاکسازی نژادی و تبعیضات مذهبی و قومی به رسمیت شناخته شده، پایدار بماند؟

قرارداد صلح بوسنی که پس از سه هفته مذاکره تحت نظر امریکایی‌ها و ناظران اروپای غربی و روسیه در یک پایگاه نظامی در ایالات اوهایو در امریکا به امضای رؤسای جمهور صربستان و کروآسی وبوسنی رسید، این سرزمین مصیبت‌زده را که در ۴۳ ماه گذشته مورد تجاوز و کشتار و قتل عام بوده به سه واحد سیاسی و اقتصادی و کشوری بوسنی‌های صرب وبوسنی‌های کروآت و بوسنی‌های مسلمان تقسیم می‌کند. طبق این نقشه ۴۹ درصد مساحت بوسنی ـ هرزگوین متعلق به بوسنی‌های صرب شده و دولت جدیدی به نام جمهوری صرب بوسنی ایجاد می‌شود و دو دولت دیگر یعنی بوسنی‌های کروآت وبوسنی‌های مسلمان با داشتن ۵۱ درصد از سرزمین بوسنی تحت یک فدراسیون کروآت‌ها و مسلمانان اداره خواهد شد. برای این‌که نام بوسنی ـ هرزگوین به صورت یک کشور واحد باقی بماند و از الحاق قسمت اشغالی این سرزمین (به دست صرب‌ها و کروآت‌ها) به کشورهای مستقل صربستان و کروآت جلوگیری شود قرار است که جمهوری صرب بوسنی که مطابق

قرارداد صلح به صورت یک واحد مستقل شناخته می‌شود همراه با فدراسیون کروآت‌ها و مسلمانان که با هم ائتلاف کرده‌اند تحت یک دولت مرکزی به نام بوسنی ـ هرزگوین اداره شوند.

چهارچوب این دولت مرکزی در قرارداد صلح به صورت کلی ذکر شده ولی از جزئیات آن و این‌که آیاچنین الگویی می‌تواند عملی باشد و با تجزیهٔ بوسنی ـ هرزگوین به سه دولت جدید مغایرتی نداشته باشد ذکری نشده است. طبق قرارداد امضاشدهٔ صلح این هفته این دولت مرکزی تحت یک شورای ریاست جمهوری که از سه قسمت تجزیه‌شدهٔ بوسنی تشکیل می‌شود اداره می‌شود و دارای پارلمانی خواهد بود که دو سوم آن را کروآت‌ها و مسلمانان و یک‌سوم آن را صرب‌های بوسنی تشکیل می‌دهند. هیچ‌یک از سه گروه نمی‌تواند بیش از پنج ماه به‌تنهایی ریاست جمهوری این نظام مرکزی را عهده‌دار شود.

نتیجه این‌که بوسنی ـ هرزگوین که چهار سال قبل هم‌زمان با صربستان و کروآت استقلال خود را اعلام کرد و پس از چند هفته مورد تجاوز این دو کشور قرار گرفت و اراضی آن اشغال شد و ساکنان مسلمانان آن که اکثریت جمعیت این کشور را تشکیل می‌دادند مورد تجاوز و پاکسازی نژادی قرار گرفت، اینک تحت این قرارداد صلح تحمیلی تجزیه شده است. نه تنها صربستان و کروآسی برمبنای قومیت و نژاد و مذهب به جمهوری‌های خود در اروپا رسمیت داده و استقلال و حاکمیت ملی خود را حفظ کرده‌اند بلکه با تکیه به این گرایش‌ها جمهوری بوسنی ـ هرزگوین رابین گروه‌های مورد حمایت خود تقسیم کرده‌اند. در حالی که در گذشته اید ئولوژی کمونیسم پایه‌ای برای تشکیل نظام‌های ملت ـ دولت در اروپا به شمار می‌رفت در سال‌های اخیر قومیت محور اصلی مشروعیت و تأسیس نظام‌های جدید سیاسی در این قاره شده است.

در چهار سالی که از نفاق و خونریزی در بوسنی ـ هرزگوین می‌گذرد بیش از ۲۵۰ هزار نفر کشته شده و دو میلیون نفر آواره و بی‌خانمان شده‌اند. گرچه هیئت‌های مختلف قضایی دادگاه بین‌المللی در هلند و تریبون قضایی مخصوص سازمان ملل برخی از رهبران و ژنرال‌های صرب‌ها را به آدم‌کشی و تجاوز به حقوق بشر متهم کرده است مع‌هذا در قرارداد امضاشدهٔ صلح بوسنی در این هفته ضمانتی که این «جنایتکاران علیه بشر» را دستگیر کند و به محاکمه بکشد وجود ندارد. این قرارداد صلح همچنین بازگشت آوارگان جنگ را به اراضی و شهرها و دهکده‌های سکونتشان تضمین نمی‌کند. در حقیقت این عدم آزادی افراد در سرنوشت خود نه تنها پایه‌های نژادی و قومیت و مرزهای ملی‌گرایی را در بالکان محکم می‌کند بلکه با عدم مجازات جنایتکاران و متجاوزان، چنین صلح و قرارداد سازشی اعتبار خود را از دست می‌دهد.

انگیزهٔ اصلی امریکا در کشاندن رهبران صربستان و کروآسی و بوسنی به میز مذاکرات و پافشاری

برای قرارداد صلح تنها برای جلوگیری از خونریزی و ادامهٔ جنگ در بالکان نبود زیرا نه امریکا و نه دول اروپا به مدت چهار سال در مقابله با وحشی‌گری‌های این منطقه اقدام اساسی نظامی و سیاسی نکرده بودند و خونریزی‌های بوسنی را یک مسئلهٔ داخلی تلقی می‌کردند و در ردیف منافع ملی خود نمی‌دیدند. علاقهٔ امریکایی‌ها به حل مسئلهٔ بوسنی در چند ماه اخیر از آن‌جا ناشی شد که دولتمردان واشینگتن پیشقدمی در مذاکرات مربوط به آتش‌بس و صلح را وسیله‌ای جهت احیای رهبری خود در اروپا دیدند. تصمیم امریکا در اعزام بیست هزار سرباز به بوسنی جهت اجرای مقررات صلح نشان می‌دهد که تا چه اندازه امریکایی‌ها از تنزل مشروعیت سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) نگران هستند و بدین طریق تصمیم دارند نفوذ سیاسی و نظامی خود را بین دول اروپای غربی حفظ کنند و از گسترش اختلافات بالکان به سایر کشورها جلوگیری کنند.

دخالت امریکا در بوسنی موقعی صورت می‌گیرد که متخاصمین جنگ بالکان همه ضعیف شده‌اند و پس از چهار سال خونریزی احتمال تشکیل جمهوری مستقل بوسنی ـ هرزگوین به دست مسلمانان در قلب اروپا امری بسیار مشکل به نظر می‌رسد. نه تنها در این مدت اروپا و امریکا از تحریم فروش اسلحه به مسلمانان بوسنی پشتیبانی کردند، رقت‌آور این‌که دول کشورهای اسلامی با تمام منابع و اسلحه‌های اقتصادی، از جمله نفت، نتوانستند به طور متحد و با همبستگی کامل از کشتار امت اسلامی جلوگیری کنند. در حالی که قرار است قوای روسیه همپای نیروهای ۶۰ هزار نفری ناتو در اجرای پیمان صلح بوسنی در این سرزمین شرکت کند، از شرکت سربازان کشورهای اسلامی سخنی در میان نیست و به تقاضای عزت بگوویچ رئیس‌جمهور بوسنی در مورد حضور قوای صلح کشورهای اسلامی در جریان صلح پاسخی داده نشده است.

علی‌رغم امضای قرارداد صلح، دلایل بسیاری وجود دارد که خوش‌بینی در مورد مسئلهٔ بالکان تحت شرایط فعلی مشکل به نظر می‌رسد. اگر صرب‌های بوسنی که اجازهٔ تشکیل جمهوری به‌خصوص خود را در بوسنی گرفته‌اند در آینده تصمیم به جدایی از حکومت مرکزی بگیرند و به صربستان بزرگ ملحق شوند، عکس‌العمل امریکایی‌ها و اروپا چه خواهد بود؟ تا چه حد می‌توان به استحکام فدراسیون کروآت‌ها و مسلمانان به عنوان یک نظام سیاسی اطمینان و تکیه داشت؟ کمک اقتصادی و نظامی امریکایی‌ها به بوسنی ـ هرزگوین چگونه و در چه حد خواهد بود؟ چگونه امریکا انتظار دارد هزاران سرباز به جبهه‌های جنگ بوسنی بفرستد و انتظار مقابله و زدوخورد و تلفات را نداشته باشد؟ آیا رهبران و ژنرال‌های صرب‌های بوسنی که به علت جنایت از شرکت در تشکیل دولت‌های جدید منع شده‌اند ساکت و تسلیم مقررات صلح خواهند بود؟ تا چه حد می‌توان به رؤسای جمهور صربستان و کروآسی که در گذشته قراردادهای متعدد را زیر پا گذاشته‌اند اعتماد داشت؟ تا چه

حد انتخابات آیندهٔ ریاست جمهوری در امریکا در مسئله بوسنی تأثیر خواهد داشت؟ آیا رئیس‌جمهور امریکا، کلینتون، قادر خواهد بود نقشهٔ اعزام قوای امریکایی به بوسنی را به کنگرهٔ امریکا و افکارعمومی این کشور بقبولاند و ازپشتیبانی آنان بهره‌مند شود؟ درصورتی‌که نقشهٔ صلح و سازش مطرح‌شدهٔ امریکا با شکست مواجه شود، استراتژی و سیاست اروپا و کشورهای اسلامی چه خواهد بود؟ آیا صلح دائم بدون رعایت عدالت ممکن است؟ این‌ها سؤالاتی است که در ماه‌های آینده در مورد بوسنی مطرح خواهد بود.

امریکا، حقوق بشر و مشروعیت حکومت‌های مورد حمایت (۱۳۷۴/۹/۹)

مسئلهٔ عدم‌رعایت حقوق بشر توسط دولت‌های مورد حمایت امریکا و سکوت‌واشینگتن در این مورد مشکلات بزرگی را برای سیاست خارجی این کشور در مناطق خاورمیانه و آسیا و اروپا به وجود آورده است. تناقضات ناشی از سیاست چندجهتی امریکا در این مناطق و عواقب وخیم آن نه تنها تأثیرات منفی داخلی در خود امریکا و بین افکار عمومی این کشور به جا گذاشته بلکه مشروعیت دولت‌های مورد حمایت و وابسته به سیاست امریکا را متزلزل کرده است.

انفجاری که این هفته در عربستان سعودی رخ داد وباعث مرگ و جراحت چند سرباز امریکایی و عدهٔ قابل توجهی از افراد گارد ملی نظامی ریاض شد، دولتمردان هر دو کشور را نگران کرده است. انفجار در ریاض موقعی صورت می‌گیرد که مقامات حکومت عربستان، بنا بر گزارش‌های مطبوعات خود امریکا، در یک سال گذشته مخالفان داخلی رژیم مخصوصاً روحانیان و گروه‌های حرفه‌ای پزشکان و حقوقدانان و استادان را سرکوب کرده‌اند و تحت فشار قرار داده‌اند و به تقاضای آنان جهت اصلاحات داخلی و برکناری مفسدان و رشوه‌خواران و دوری از وابستگی به امریکابی‌اعتنایی نشان داده‌اند. سردرگمی سیاست خارجی امریکا در سرمقاله‌ای که یک روز پس از این انفجار در نیویورک‌تایمز به چاپ رسید بسیار مشهود است. به نوشتهٔ نیویورک‌تایمز در شرایط کنونی واشینگتن چاره‌ای جز حمایت از پادشاهی عربستان ندارد زیرا «اقتصاد امریکا با قیمتی که سعودی‌ها برای نفت فراهم کرده‌اند، رابطهٔ مستقیم دارد». علی‌رغم این‌که امریکایی‌ها عربستان را بیشتر از هر کشور دیگر مجهز به اسلحه و مهمات خود کرده‌اند، بنا به نوشتهٔ نیویورک‌تایمز «این کشور از دفاع از خود عاجز است». باید اضافه کرد که در ده سال گذشته عربستان بزرگ‌ترین خریدار تسلیحات امریکا بوده و میلیاردها دلار از درآمد نفت عربستان سالیانه وارد خزانه‌داری امریکا می‌شود و باعث ادامهٔ کار کارخانجات اسلحه‌سازی امریکا می‌شود.

نیویورک‌تایمز اعتراف می‌کند که «تحت این شرایط سیاست امریکا در دو جهت مختلف ومتناقض

حرکت می‌کند» و برای این‌که از تشنجات آینده جلوگیری شود، نویسندگان این روزنامه به وزارت خارجهٔ امریکا توصیه می‌کنند که واشینگتن باید یک نظام سیاسی بازتر و باکفایت‌تر را در عربستان تشویق کند. این تناقضات در سیاست خارجی امریکا، که هدف اصلی آن تأمین منافع اقتصادی و استراتژیکی و سیاسی این کشور است، مخصوصاً در رابطه با دولت‌های مورد حمایت‌بیش از پیش آشکار شده و مورد بازپرسی و انتقاد جناح‌های مختلف داخل این کشور قرار گرفته است.

در تمام کشورهایی که مورد حمایت امریکا هستند، از تونس و مراکش و عربستان و ترکیه گرفته تا مصر و اسرائیل که بزرگ‌ترین کمک‌های اقتصادی و نظامی امریکا به آن‌ها اختصاص داده شده، مطابق اعلامیه‌های مختلف خود وزارت خارجه در واشینگتن برخی از آزادی‌های مدنی و جنبه‌هایی از حقوق بشر رعایت نمی‌شود و در مواردی مورد تجاوز و حمله نیز قرار گرفته است. مطابق این اسناد، علی‌رغم اعلامیهٔ سازش و صلح، هنوز هزاران زندانی سیاسی فلسطینی در بازداشتگاه‌ها و اردوگاه‌های اسرائیلی به سر می‌برند و بسیاری از مخالفان رژیم‌های عربی از آزادی بیان و اجتماع محروم هستند. تکرار روزافزون این تناقضات همان طور که وقایع و تحولات اخیر منطقهٔ خاورمیانه نشان داده است نه تنها معمای بزرگی برای سردمداران امریکا شده بلکه مشروعیت نظام‌ها و دولت‌های مورد نظر و حمایت امریکا را در این ناحیه بیش از هر موضع دیگر مورد تهدید قرار داده است.

سهل‌انگاری در مورد دفاع از حقوق بشر و کوتاهی در حفظ حقوق اولیهٔ افراد مخصوصاً در فاجعهٔ چند سال اخیر بوسنی ـ هرزگوین موضوع دیگری است که هنوز سیاست خارجی امریکا و دولتمردان این کشور را تحت انتقاد و سؤال قرار داده است. مذاکرات صلح بوسنی بین رهبران صربستان و کروآسی و بوسنی که دو هفته قبل در یک پایگاه نظامی واقع در شهر دیتون در ایالت اوهایو در امریکا شروع شده با شخصی صورت می‌گیرد که خود عامل اصلی و مدافع پاکسازی نژادی در منطقهٔ بالکان بوده و لارنس ایگل‌برگر معاون سابق وزارت خارجهٔ امریکا او را یکی از «جنایتکاران» کشتار بوسنی نامیده است. ولی به دلایل استراتژیکی و سیاسی امریکایی‌ها و غرب حاضرند به جای مجازات و مؤاخذهٔ اسلوبودان میلوشویچ، رئیس جمهور صربستان، با او دور میز گرد مذاکرات صلح بنشینند.

مطابق اظهارات و اعتراف‌های هالبروک معاون کنونی وزارت خارجهٔ امریکا که مأموریت رسیدگی به مذاکرات صلح بوسنی را دارد، امریکایی‌ها طبق اطلاعات ماهواره‌های نظامی از کشتار دسته‌جمعی اخیر هشت هزار مسلمان بوسنی توسط صرب‌ها در ایالت سربرنیتسا کاملاً آگاه بودند ولی به جهات استراتژیکی و سیاسی و نظامی نخواستند از این کشتار جلوگیری کنند و حتی پس از افشای آن توسط مطبوعات دنیا حاضر نشدند این موضوع را چندان که باید، منعکس کنند. این کشتار، یکی از صدها تجاوز چهار سال اخیر صرب‌ها علیه مسلمانان بوسنی، در ناحیه‌ای صورت گرفت که تحت

حفاظت قوای سازمان ملل بود. ولی به گفتهٔ مقام‌های امریکایی سربازان هلندی پیمان ناتو که مأمور دفاع از این ناحیه بودند از عملیات صرب‌ها جلوگیری نکردند و تماشاگر کشتار دسته‌جمعی مسلمانان شدند.

عقد قرارداد صلح بدون مجازات متجاوزان و عاملان تجاوز چگونه می‌تواند مشروعیت داشته باشد و پایدار بماند؟ صحبت و دفاع از اصول حقوق بشر که برمبنای منافع ملی‌سیاسی و اقتصادی و نه بر پایهٔ اخلاقیات و بشردوستی باشد چه نفعی برای جامعهٔ جهانی وبین‌المللی می‌تواند داشته باشد؟ یکی از مشخصات برجستهٔ سیاست بین‌المللی اخیر این است که برعکس دهه‌های گذشته و دوران به‌اصطلاح «جنگ سرد»، در سال‌های اخیر موضوعات فرهنگی و اجتماعی، از جمله هویت فرهنگی و مسائل مربوط به حقوق بشر، با مسائل سیاسی و اقتصادی و امنیتی آمیخته شده است. با آگاهی و بیداری روزافزون قشرهای مختلف در خاورمیانه و آسیا و نقاط دیگر امروز نه تنها باید به خواسته‌های مردم در شرکت و تصمیم‌گیری امور کشوری و ملی و منطقه‌ای جواب مثبت داد بلکه باید از ادامهٔ سیاست‌گذاری‌هایی که مبتنی بر تناقضات و ابهامات ذهنی و فرهنگی و اجتماعی هستند دوری کرد. منافع مردم امریکا ایجاب می‌کند که دولتمردان و سردمداران امریکا این روزها به فکر کاهش و ترمیم این تناقضات و مشکلات باشند، نه سخنوری و ادامهٔ دخالت در سرنوشت و آیندهٔ دیگران.

نقش هویت و مشروعیت و حقانیت در تثبیت و تزلزل نظام‌ها (۱۳۷۴/۹/۱۶)

در استقرار و تحکیم و پایداری نظام‌های سیاسی عصر جدید سه عامل مهم هویت و مشروعیت و حقانیت نقش اصلی را دارند. نه تنها این سه عامل عمیق و پیچیده پایه‌های جوامع انسانی را تشکیل می‌دهند بلکه این مفاهیم فرهنگی، سیاسی، حقوقی و اجتماعی در سطوح عملی و نظری هسته‌های تحولات و تغییرات و انقلاب‌ها هستند. وقتی که هویت و مشروعیت و حقانیت مسیر و جایگاه طبیعی خود را در نظام‌ها از دست می‌دهند، کینه و تفرقه جایگزین آن‌ها می‌شود و دستگاه حاکمه در طلب تثبیت و حفظ قدرتِ خود به سرکوبی مردم و اختناق افکار عمومی گرایش پیدا می‌کند و به عوامل خارجی تکیه می‌کند.

تثبیت و تزلزل نظام‌های سیاسی حاکم بر کشورهای اسلامی را در قرن اخیر به‌خوبی می‌توان با توجه به این سه عامل بررسی و مطالعه کرد. بحران‌های موجود در کشورهایی مثل مصر و الجزایر و ترکیه گرچه ریشه‌های اقتصادی و جغرافیایی و تکنولوژی و مدیریت دارد ولی ریشه‌های اصلی این مشکلات و مسائل را باید در عدم اتکا به نفس و عدم اعتماد به خود، و به رسمیت‌نشناختن قراردادهای حاکم بر اجتماع و نظام سیاسی، و در جدال و اختلاف نظر اساسی در مورد حق و عدالت جست‌وجو کرد.

مثلاً ترکیه مدت‌ها است با تکیه به تاریخ و زبان و فرهنگ بومی خود و با استفاده و پیروی از الگوی ملت ـ دولت از حس ملیت و ملی‌گرایی بهره‌برداری کرده و بدان تمایل نشان داده است. ملی‌گرایی و احساسات ملی ترک‌ها بارها در بسیاری موارد مشهود بوده است. ولی آنچه ملی‌گرایی ترکیه را در مواردسیاسی واجتماعی و فرهنگی با مشکل روبه‌رو و بحران هویت ملی واجتماعی ایجاد کرده تمایل شدید گروهی از سردمداران و دولتمردان و روشنفکران این کشور به «اروپایی شدن» و اصرار آن‌ها در «اروپایی کردن» ترکیه است.

درست است که ترکیه در دروازه و مرز اروپا و آسیا قرار گرفته ولی ادعای آنکارا در مورد اروپایی بودن همان قدر صادق است که سیبری روسیه خود را متعلق به اروپا بداند. مشکل غرب‌گرایان ترکیه از زمان کمال آتاتورک تا به امروز این نیست که آن‌ها به عوامل جغرافیایی و تاریخی تکیه دارند. اگر این‌طور بود ترکیه باید در هفت دههٔ گذشته با تکیه به هفتصد سال تاریخ تسلط خود بر اروپا، این قاره را از خود می‌دانست. مشکل عده‌ای از روشنفکران و «ترک‌های جوان» این است که خود را از جنبهٔ فکری و فرهنگی اروپایی می‌شمارند و می‌خواهند میراث تاریخی و تمدن باستانی و دوران اسلامی خود را به بهای اروپایی شدن و مدرن شدن انکار کنند. این گرایش فرهنگی واجتماعی و سیاسی و حتی اقتصادی به غرب، تغییری در نگرش اروپایی‌ها در مورد ترکیه ایجاد نکرده است. دولتمردان و سردمداران و روشنفکران اروپا، ترکیه را «آسیایی» و «اسلامی» و «سنتی» و حتی «باستانی» و «عثمانی»می‌بینند و از این‌که یوغ تسلط سلاطین امپراتوری عثمانی از اروپا برداشته شده و وحشت «اسلامی شدن اروپا» که مدت چندین قرن سایه‌اش بر سر این قاره بود از بین رفته،خوشحالند. اروپایی‌ها و این روزهاامریکایی‌ها ترکیه را الگوی جامعهٔ اسلامی «اصلاح‌شده» و سکولار و مدرن و غربی‌شده‌می‌شناسند.

سال‌ها است که ترکیه می‌خواهد عضو بازار مشترک و اتحادیهٔ اروپا شود ولی هرچه آنکارا برای ورود به این اتحادیه بیشتر سر فرود می‌آورد و تعظیم می‌کند،بی‌اعتنایی بروکسل و لندن و بن وپاریس به آن بیشتر می‌شود. اتحادیهٔ اروپا و پارلمان اروپا حتی تا امروز اجازه نداده‌اند که ترکیه وارد اتحادیهٔ گمرکی اروپا شود. خانم تانسو چیلر نخست‌وزیر ترکیه که برای ورود ترکیه به این اتحادیهٔ گمرکی پافشاری می‌کند، اخیراً به رهبران دول اتحادیهٔ اروپا اخطار کرده است که اگر با عضویت ترکیه در پیمان گمرکی اروپا موافقت نکنند به تضعیف نظام سکولار ترکیه کمک کرده و به طور غیرمستقیم به جنبش اسلام‌گرایی در ترکیه یاری کرده‌اند.

تصمیم پارلمان اروپا در مورد همکاری‌های گمرکی با ترکیه و انتخابات داخلی ترکیه در عرض چند هفتهٔ آینده گرفته خواهد شد. حزب اسلام‌گرای رفاه که در انتخابات سال گذشتهٔ شهرداری‌ها

پیروزی قابل توجهی مخصوصاً در شهرهای اسلامبول و آنکارا به دست آورد رقیب اصلی زمامداران کنونی این کشور است که تمایل به اروپا دارند. در صورتی که حزب رفاه بتواند در انتخابات آینده یک‌سوم آرای عمومی را جلب کند، موفق خواهد شد دولت کنونی را از ائتلاف دوحزبی کنونی به ائتلاف سه‌حزبی جدید و متمایل به خواسته‌های ترکیهٔ اسلامی سوق دهد.

جالب این‌که سال‌ها است اتحادیهٔ اروپا محدودیت‌های موجود در خصوصی شدن اقتصاد ترکیه و مسئلهٔ حقوق بشر، مخصوصاً مادهٔ ۸ قانون اساسی ترکیه که تحت آن دولت مرکزی اقدام به محدود کردن آزادی‌های فردی و گروهی می‌کند را عنوان کرده و این کشور را هنوز شایستهٔ ورود به جرگهٔ دول اروپایی نمی‌شناسد. مع‌هذا اصرار دولتمردان ترکیه در اروپایی شدن ادامه دارد و این خود در کشوری که قریب به اتفاق آن مسلمان هستند و تاریخ به‌خصوصی دارند فقط فریاد اسلام‌گرایی را بیشتر دامن می‌زند. مثلاً در هشت صفحه آگهی تحت عنوان «ترکیه بخشی از مجموعهٔ اروپا» که پائیز امسال در مجلهٔ امریکایی نیوزویک چاپ شد، رئیس سازمان سرمایه‌گذاران خارجی ترکیه گفت «ما ترک‌ها قسمتی از اروپا هستیم و از هنگام تأسیس جمهوری ترکیه خود را به عنوان اروپایی‌های پرشور دیده‌ایم»! بحران هویت و مشروعیت سیاسی با این سخن‌پراکنی‌ها روزبه‌روز عمیق‌تر می‌شود. تاریخ قرن بیستم ترکیه یک دورهٔ توفانی بوده است که با جنبش ضد استبدادی در ۱۹۰۸ شروع شده و هنوز فصل آخر آن نوشته نشده است.

در این مدت هویت ملی و فرهنگی و حتی مذهبی ترکیه مورد آزمایش و بحث و تجدید نظر بوده و مشروعیت سیاسی حکومت‌های مختلف آن از عثمان‌ها و کمالی‌های اوایل این قرن گرفته تا ژنرال‌ها و سیاستمداران دهه‌های اخیر مورد تردید اکثریت مردم ترکیه مخصوصاً استان‌های جنوب شرقی ترکیه بوده است. یادآوری این نکته مهم است که در سال ۱۹۰۸ اتریش، بوسنی هرزگوین را که قرن‌ها جز امپراتوری عثمانی ترک بود رسماً به خود ملحق کرد ولی از آن‌جا که قرن‌ها نفوذ فرهنگی و مذهبی را ممکن نیست با یک معاهده از بین برد، وین موافقت کرد که نام سلطان عثمانی به عنوان خلیفه در خطبه‌های جمعه در بوسنی ـ هرزگوین برده شده ورئیس‌العلمای سارایوو و شهرهای دیگر از طرف شیخ‌الاسلام اسلامبول منصوب و گواهی شود. ترکیهٔ مسلمان که مدت هفتصد سال یک ابرقدرت بزرگ سیاسی در دنیا بود و قسمت بزرگی از اروپا را کاملاً تحت تسلط خود داشت، در آغاز قرن بیستم هویت و مشروعیت‌سیاسی خود را کم‌کم از دست داد ولی توانسته است احترام اروپا را در مورد حفظ آرمان‌های مذهبی عثمانی‌ها حفظ کند.

در سال ۱۹۱۲ وقتی که ایتالیا تحت پیمان لوزان، لیبی را که قسمتی از امپراتوری عثمانی بود تصرف کرد، اجازه داد قاضی اعظم لیبی که امور مسلمانان را در دست داشت از طریق دولت اسلامبول

حمایت شود و از طریق علمای ترکیه اداره و سرپرستی شود. یک سال بعد در ۱۹۱۳ بلغارستان که قرن‌ها استانی از امپراتوری عثمانی‌ها در اروپا به شمار می‌رفت پس از آن که استقلال خود را به دست آورد تعهد کرد که حقوق مسلمانان بلغاری را حفظ کند و مفتی‌های این کشور تحت حمایت و نظارت دولت و علمای اسلامی در ترکیه قرار گیرند. بلغارستان در حفظ و قبول حقوق مسلمانان تنها نبود. یونانی‌ها قرارداد مشابهی با ترکیه در این مورد امضا کردند. با شکست عثمانی‌ها در جنگ بین‌المللی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) و با جنبش کمال آتاتورک در تعویض حکومت عثمانی‌ها و ستیزه گری او با نهادهای اسلامی مجلس ملی این کشور در نوامبر ۱۹۲۲ عنوان خلیفه و سمت سلطان برای حکمران ترکیه را لغو کرد و حکومت جمهوری ملی ترکیه تأسیس شد. از آن سال به بعد دورهٔ جدیدی در تلاش ترکیه برای هویت و مشروعیت و حقانیت خویش شروع شد.

انتخابات دو هفتهٔ گذشته در الجزایر و مصر تحت فشار و محدودیت‌های مختلف و بررسی تاریخ سیاسی و اجتماعی آن‌ها در این قرن نمونه‌های دیگری برای مطالعه در بحران‌های هویت و مشروعیت و حقانیت است.

تفاوت افغانستان و بوسنی و تبلیغات غرب علیه مسلمانان (۱۳۷۴/۹/۲۳)

هنوز مرکب پیش‌نویس قرارداد تحمیلی صلح بوسنی در شهر دیتون امریکا خشک نشده و به امضا نرسیده که دولتمردان امریکا و اروپای غربی و رسانه‌های آن‌ها تبلیغات خود را علیه مسلمانان و «اسلام‌گرایان» در این سرزمین آغاز کرده‌اند. تبلیغات غرب مانند همیشه با هدف و انگیزهٔ ضداسلامی است. امریکا و غرب ادعا می‌کنند مبارزان و مدافعان مسلمان که از کشورهایی مثل افغانستان، پاکستان، ایران و ... در سه سال اخیر برای کمک و یاری برادران و خواهران مسلمان خود داوطلبانه به بوسنی رفته‌اند «تروریست» هستند و پس از ورود بیست هزار نظامی امریکا به این سرزمین این عدهٔ معدود بزرگ‌ترین خطر برای صلح و آتش‌بس به شمار می‌روند. بدین ترتیب امریکا و اروپای غربی از هم اکنون تدارک می‌بینند تا اگر برنامهٔ صلح آن‌ها در بوسنی شکست بخورد آن را به حساب مسلمانان بگذارند و آن‌ها را سرزنش کنند.

غرب از اعزام قوای صلح از کشورهای مسلمان به بوسنی جلوگیری می‌کند و از این‌که ممکن است همبستگی مسلمانان و امت اسلامی در صورت ناپایداری قرارداد صلح ترازوی قدرت را به نفع مسلمانان تغییر دهد و معادلهٔ تجزیهٔ بوسنی ـ هرزگوین را عوض کند نگران است. به عبارت دیگر پرخاشجویی امریکا و اروپا و روسیه به حدی رسیده است که حقانیت مسلمانان را تکذیب می‌کنند و در نظام جهانی فقط خود را لایق و شایستهٔ «صلح» و «سازش» می‌دانند. در چهار سالی که قتل عام و

کشتار مسلمانان در بوسنی ادامه داشت و غرب با سکوت و حمایت ضمنی از متجاوزان در قلب اروپا، جنایتکاران جنگ بالکان را پاداش می‌داد و آبروی خود و مشروعیت سازمان‌های بین‌المللی مثل سازمان ملل و ناتو را به پایین‌ترین نقطه تنزل داده بود، فقط عدهٔ انگشت‌شماری از دول اسلامی از جمله ایران و گروه و افراد معدودی از داوطلبان مسلمان بودند که حاضر شدند به یاری قربانیان و مدافعان مظلوم بوسنی بشتابند. غرب از متجاوزان و جنایتکاران دیروز صرب و کروآت که بارها قرارداد صلح را پاره کردند و دستور آتش‌بس را زیر پا گذاشتند نگران نیست ولی حاضر است مدافعان مسلمان را تحت نام «تروریست‌ها» از بوسنی هرزگوین خارج کند. «اصول‌گرایی» و «اسلام‌گرایی» بار دیگر بهانه‌ای برای سرکوبی مسلمانان شده است ولی امریکا و اروپای غربی حاضر نیستند متعصبین نژادی و «اصول‌گرایان» مسیحی صرب و کروآت را ساکت نگاه دارند.

طی چهار سال میلیون‌ها مسلمان بوسنی قربانی تجاوز نژادی و سکوت قدرت‌های جهانی بودند. حال که از صلح و سازش صحبت می‌شود، مسلمانان بار دیگر مورد حمله و تجاوزات تبلیغاتی قرار می‌گیرند. تعجب این‌که کشورهای اسلامی و جامعهٔ بین‌المللی اجازه می‌دهند این تبلیغات علیه مسلمانان و اسلام ادامه پیدا کند. در چند سال اخیر دولت و مردم ایران علی‌رغم مشکلات و تحریم‌های مختلف بیش از هر کشور دیگر به همدردی و یاری مسلمانان بوسنی برخاسته‌اند. امریکا و اروپای غربی از همبستگی مردم بوسنی ـ هرزگوین با ایران ناراحتند و از موفقیت‌های دیپلماسی ایران و این‌که کمک‌های محدود ایران به بوسنی موجب افزایش نفوذ این کشور اسلامی در اروپا بشود، نگران هستند. امریکایی‌ها تا موقعی که دخالت مستقیم در بوسنی نداشتند از مسلمانانی که به یاری امت اسلامی رفته بودند کمتر صحبت می‌کردند ولی اکنون که قرار است سربازان امریکا در بوسنی پیاده شوند و افکار عمومی امریکا با این اقدامات موافقت کند، مسلمانان مشکل اصلی صلح بوسنی شده‌اند.

آیا ادعای امریکا و اروپا در مورد داوطلبان مسلمان در بوسنی به عنوان تروریست‌ها و نفوذ ایران در آن سرزمین بهانهٔ دیگری است تا کلینتون مخالفان داخلی خود را که علیه دخالت نظامی امریکا هستند ساکت کند؟ یا این‌که این ادعا خود یک جنگ سرد دیگر برای ساکت کردن ایران در سطح بین‌المللی است؟ روزنامهٔ نیویورک‌تایمز دیدگاه دولت امریکا را این طور خلاصه می‌کند:

«ایران یک دولت سرکش و یاغی است و بدترین محرک تروریسم در جهان. هر کسی که دوست ایران باشد دوست امریکا نیست.»

این تجسم کردن دشمن، تصویر ساده‌لوحانه‌ای است که به مدت نیم قرن پایه‌های تبلیغات جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق بود و عامل دخالت شکست‌خوردهٔ امریکا در کشورهایی مثل ویتنام بود. امروز انتظار می‌رود که تنها به‌اصطلاح ابرقدرت موجود، مخصوصاً پس از فروپاشی کمونیسم،

برنامهٔ تبلیغاتی بهتری برای سیاست خود داشته باشد. ولی این طور نیست! این ضعف در سیاست جهانی، همان طوری که تاریخ نشان داده است، هزینه و بهای سنگینی خواهد داشت.

هنری کیسینجر معمار گذشتهٔ سیاست خارجی امریکا و وزیر خارجهٔ اسبق این کشور که در رابطه با ایران و ویتنام مرتکب اشتباهات بسیار شد و در چند سال گذشته با استقلال مسلمانان بوسنی مخالف بوده، در مقاله‌ای در واشینگتن‌پست، تناقض و ناسازگاری سیاست کنونی امریکا را در مورد بوسنی این طور بیان کرده است: «در حالی که ما منافع ملی به‌خصوصی در بوسنی نداریم که منطق اعزام قوای نظامی به این کشور باشد، در عین حال نفع ملی حیاتی جدیدی آفریده‌ایم که پایه‌های آن با سیاست کنونی دولت ارتباط دارد و آن این است که اگر ملل دیگر به وعده‌های ما اطمینان نکنند، امکانات ما در شکل دادن به وقایع که امنیت و ارزش‌های ما را حفظ کند به خطر خواهد افتاد.»

به عبارت دیگر دخالت نظامی امریکا در بوسنی یک امر خودپسندانه در مسیر سلطه گرایی است. کیسینجر اعتراف می‌کند که هدف سیاست امریکا در بوسنی حفظ صلح نیست بلکه ملت‌سازی و کشورسازی است، سیاستی که امریکا را در ویتنام و سومالی و نقاط دیگر به شکست کشانده است. او عقیده دارد که امریکا یک اسطوره از وضع بوسنی برای خود درست کرده است و فدراسیون کروآت‌ها و مسلمانان یک همبستگی مصنوعی است، که در آن مسلمانان از تشکیل یک دولت اسلامی محروم می‌شوند و کروآت‌ها با این فدراسیون خواهند توانست مسلمانان را زیر تسلط و نفوذ خود قرار دهند.

کیسینجر برای اولین بار اعتراف می‌کند که پایه‌های اختلاف در بوسنی ـ هرزگوین مذهبی است نه قومی. زیرا هر سه گروه صرب و کروآت و بوسنی در حقیقت از یک نژاد و قوم هستند. نتیجه گیری کیسینجر این است که امریکا منافع ملی که دلیل دخالت در بوسنی باشد ندارد و در صورتی که همان سازش کنونی ادامه یابد احتمال زیادی می‌رود که بوسنی ـ هرزگوین بین صربستان و کروآسی تقسیم شود.

کشورهای اسلامی نمی‌توانند خود را در موضوع بوسنی هرزگوین بی‌طرف بدانند. مصیبت و سرنوشت بوسنی یک مسئلهٔ اروپایی نیست بلکه انسانی و اسلامی است و از این جهت با مشروعیت دول ممالک اسلامی و سرنوشت امت اسلامی رابطهٔ مستقیم دارد. امریکایی‌ها خود را وارد صحنه‌ای کرده‌اند که مثل وقایع گذشتهٔ بین‌المللی توانایی درک فرهنگی و استراتژیک و تاریخی آن را ندارند. ممالک و دول اسلامی با تکیه بر قوانین بین‌المللی و اصول اسلامی باید در محافظت از حقوق مسلمانان پافشاری کنند زیرا در مسئلهٔ بوسنی منافع ملی و مذهبی آن‌ها بیشتر از امریکا است. مجاهدین اسلامی که تا چند سال پیش علیه دخالت شوروی در افغانستان مقاومت می‌کردند، به جهات سیاسی توسط

غرب و امریکایی‌ها «مبارزان آزادی و استقلال» تلقی می‌شدند. در بوسنی و در شرایط کنونی جهان غرب این افراد را «تروریست» و اخلال‌گر می‌نامد. چه کسی می‌پذیرد که این تناقض تبلیغاتی و سیاسی بدون این‌که افشا شود، همچنان ادامه یابد؟

احزاب سیاسی و بحران نظام‌ها (۱۳۷۴/۹/۳۰)

از روسیه گرفته تا امریکا و فرانسه همهٔ احزاب سیاسی (لیبرال، محافظه‌کار، کمونیست و سیوسیال دموکرات) که در قرن اخیر مرکز قدرت و نهاد تثبیت نظام‌های سیاسی در اروپا و امریکا بودند به‌تدریج اهمیت و توانایی حکمرانی خود را از دست می‌دهند. در آستانهٔ هزارهٔ جدید، این سؤال بزرگ و جدی پیش آمده است که آیا احزاب سیاسی به طور کلی آن طور که در دوران معاصر ظهور و رشد کردند، نهادهای لازم و مفیدی برای استقرار و تحکیم نظام‌های سیاسی و «دموکراسی» و مردم‌گرایی هستند، یا این‌که ادامهٔ وجود آنان در چهارچوب سنت سیاسی ملت ـ دولت و جامعهٔ مدنی کنونی بی‌فایده، و حتی همراه با خسارت سیاسی است.

اگر احزاب سیاسی در غرب قوس نزولی خود را طی می‌کنند چه سازمان‌ها و نهادهایی جایگزین آن‌ها در قدرت سیاسی خواهد شد؟ چه راه و طریقه و اصول دیگر سیاسی را می‌توان جایگزین آن‌ها کرد و در چه شرایطی؟ آیا ما در آستانهٔ یک تحول جبری و اجتناب‌ناپذیر سیاسی در غرب هستیم؟ ممالک غیراروپایی که سال‌ها الگوی احزاب سیاسی اروپا را پایهٔ نظام دلخواه ملت ـ دولت خود قرار داده‌اند و به طور آزمایشی و اغلب بدون موفقیت این فرایند و روش سیاسی را دنبال کرده‌اند چه درسی از تجربه‌های غرب خواهند آموخت؟ در تمدن و فرهنگ اسلامی و در جوامع و ممالکی که نظام اسلامی جایگزین الگوهای امریکایی و اروپایی می‌شود چه تئوری و اندیشه و نهادهایی که اصالت و کاربرد سیاسی داشته باشد می‌تواند و باید جایگزین چهارچوب فرسودهٔ «احزاب سیاسی» امروز شود؟ به عبارت دیگر به جای تقلید مجدد از دیگران چه الگوی دقیق سیاسی که اصالت و مشروعیت داشته باشد برای شرکت افراد و گروه‌ها در سیاست و نظام طراحی شده است؟

تحلیل این سؤالات در یک مقاله البته امکان ندارد ولی بررسی مختصر تحولات اخیر سیاسی، مخصوصاً در این هفته، در روسیه و امریکا و فرانسه مشخصات و نمودارهای جدید بحران احزاب سیاسی و نظام‌ها را در اروپا و امریکا نشان می‌دهد و نقاط ضعف الگوهای سیاسی و نظام‌ها را در اروپا و امریکا نشان می‌دهد و نقاط ضعف الگوهای سیاسی سنتی غرب را در مورد شرکت افراد و گروه‌ها در امور سیاسی و سرنوشت خود به‌خوبی متجلی می‌سازد. در ایجاد مشکلات در این سه کشور، مشکل انتخابات و اکثریت سیاسی (در روسیه)، بحران اختلاف کاخ سفید و کنگره و تعطیلی مجدد ادارات

دولت فدرال (در امریکا) و اعتصاب عمومی در پاریس و اعتراض علیه دولت کنونی در مورد کاهش بیمه و رفاه اجتماعی (در فرانسه)، احزاب سیاسی در رأس مشکلات مملکتی بوده‌اند و نقش اساسی داشته‌اند.

در روسیه فروپاشی نظام شورروی و الگوی یک‌حزبی که به گرایش ناگهانی و تند روسیه به الگوی اقتصادی سرمایه‌داری انجامید و مژدهٔ دموکراسی به شیوهٔ غرب را همراه داشت پس از چهار سال نه تنها با بن‌بست مالی و اجتماعی و سیاسی مواجه شده بلکه ریشهٔ ملی‌گرایی افراطی و نژادپرستی را در این کشور دامن زده و باعث بازگشت مجدد حزب کمونیست به عرصهٔ سیاسی این سرزمین وسیع شده است. همان طور که پیش‌بینی می‌شد، روسیه به علت نداشتن یک الگوی اصیل سیاسی و اقتصادی از خود، و به دلیل فشار و عجلهٔ دول غرب، مخصوصاً امریکایی‌ها، در «آزاد کردن بازارهای موجود» به یک نظام بی‌ثبات و سنتی پر افراط و تفریط مبدل شده است. در انتخابات دوما (پارلمان روسیه) در این هفته ۴۳ حزب سیاسی شرکت کردند، که حدود ۲۳ درصد آرا به حزب کمونیست و در حدود یازده درصد به حزب افراطی ملی‌گرا و کمتر از ده درصد آرا به چند حزب میانه‌روی لیبرال و اصلاح‌طلب تعلق گرفت. با این‌که دو سوم واجدان شرایط رأی دادن در روسیه یعنی ۶۰میلیون نفر در این انتخابات شرکت کردند به علت پراکندگی و تقسیم آرا بین احزاب و نامزدهای فراوان نه تنها اکثریتی که بتواند قدرت سیاسی را به دست گیرد حاصل نشد بلکه ایجاد حتی یک ائتلاف مشروع سیاسی نیز مشکل به نظر می‌رسد. طرفداران رئیس‌جمهور روسیه، بوریس یلتسین، و احزاب متعلق به نخست‌وزیر این کشور و به طور کلی اصلاح‌طلبان در انتخابات شکست خورده‌اند و پیروزی کمونیست‌ها و ملی‌گراهای افراطی فقط عمق نارضایتی مردم روسیه را از الگوی کنونی اقتصادی و سیاسی و نتایج اجتماعی بی‌شمار که به ایجاد شکاف‌های طبقاتی منجر شده است نشان می‌دهد.

امریکایی‌ها و اروپایی‌ها از جریان کنونی سیاسی و اقتصادی روسیه نگران هستند و با بیماری مداوم یلتسین و کاهش محبوبیت اصلاح‌طلبان که مورد حمایت امریکا و طرفداران توسعهٔ سرمایه‌داری هستند، آیندهٔ انتخابات ریاست‌جمهوری روسیه که شش ماه دیگر باید صورت گیرد در ابهام فرو رفته است. مطابق مقررات جدید در روسیه احزاب سیاسی موقعی می‌توانند به مجلس نمایندگان راه پیدا کنند که حداقل شش درصد از آرای ملی را به دست آورده باشند و در وضع کنونی اکثریت قریب به اتفاق احزاب سیاسی این شرط را ندارند. نتیجه این‌که مجلس دوما که از ۴۵۰ نمایندهٔ انتخابی تشکیل می‌شود مرکز احزابی است که بیشتر به شعارهای سیاسی و اعتراض علیه شکست دیگران تکیه دارند تا برنامه‌های روشن اقتصادی و اجتماعی و سیاسی روشن خود.

بیش از یک سوم نمایندگان دوما را افرادی تشکیل می‌دهند که با استفاده از وضع کنونی سیاسی و

جهت بهره‌برداری شخصی و یا گروه‌های خاص به عنوان نامزدهای مستقل محلی وارد مبارزات انتخاباتی شده‌اند.

مشکل بزرگ احزاب سیاسی روسیه این است که هیچ کدام از آن‌ها در حقیقت آیینهٔ افکار عمومی و خواسته‌های اکثریت مردم این کشور نیستند. اصلاح‌طلبان متهم به همکاری با اروپا و امریکا هستند. افراطیون ملی‌گرا می‌خواهند عظمت امپراتوری قدیم روسیه و توسعه‌طلبی قرن‌های قبلی را تکرار کنند. کمونیست‌ها، البته آن عده که هنوز به نفع غرب تغییر عقیده نداده‌اند، اصرار دارند که باید نظام شوروی سابق احیا شود و این البته در نظر بسیاری از روس‌ها از جمله جمهوری‌های سابق شوروی یک نوع ملی‌گرایی جدید و وسیع به شمار می‌رود. الکساندر سولژنیتسین، برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل (سال ۱۹۷۰) و یکی از نویسندگان مشهور روسیه که مدت بیست سال در تبعید به سر می‌برد، این هفته از شرکت در انتخابات روسیه به دلیل عادلانه نبودن نظام انتخاباتی و حزبی و سیاسی خودداری کرد.

امریکایی‌ها و غرب که سال‌ها برای از بین بردن حزب کمونیست روسیه تلاش و تبلیغ می‌کردند هم‌اکنون با عملیات و برنامه‌های خود باعث تقویت آن شده‌اند تا به این ترتیب با ایجاد شکاف بیشتر بین هیئت حاکمه و پارلمان روسیه به تضعیف هرچه بیشتر این کشور کمک کنند. اما مشکل احزاب سیاسی در امریکا در تعدد و تنوع آن نیست بلکه در یکرنگی و انحصار سیاست آن‌هاست. پیروزی دو سال پیش محافظه‌کاران و جمهوری‌خواهان در انتخابات کنگرهٔ امریکا در حقیقت اعتراض مردم امریکا علیه هر دو حزب مخصوصاً دموکرات‌ها بود که مطابق سنت چند دههٔ اخیر امریکا می‌بایست از برنامه‌های رفاه اجتماعی پشتیبانی می‌کرد و اقتصاد امریکا را به نفع طبقات متوسط، در حال ثبات نگاه می‌داشت. نه تنها دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه نتوانسته‌اند به این خواسته‌های مردم پاسخ مثبت بدهند بلکه تحول و تغییرات اقتصادی در امریکا و سطح جهانی همراه با تنزل اخلاقی و اجتماعی، اعتبار این احزاب را به عنوان نهادهای دموکراسی زیر سؤال برده است.

امریکایی‌ها از این‌که رقابت شخصی و حزبی دو حزب مخصوصاً در فصل انتخابات باعث تعطیلی دستگاه‌های دولتی شده است بسیار ناراضی و از این‌که جمهوری‌خواهان خود از اشتباهات جدید سیاسی به دور نبوده‌اند ناراحت هستند. تزلزل نظام فدرال امریکا و تعطیل شدن اجباری وزارتخانه‌های این کشور مخصوصاً در زمانی که بیست هزار سرباز امریکایی عازم بوسنی هستند برای مردم امریکا و نظام این کشور باعث خجالت و شرمساری شده است. نتیجه این‌که بازیگران سیاسی احزاب و دولتمردان امریکا بازندگان اصلی این افتضاحات سیاسی هستند. در فرانسه دولت محافظه‌کار و میانه‌روی ژاک شیراک، پس از پیروزی در انتخاباتی که سوسیالیست‌ها قدرت و توانایی بیشتری در

آن نشان دادند، نتوانسته است پشتیبانی اکثریت مردم این کشور را نسبت به سیاست‌های خارجی و داخلی خود جلب کند. به این ترتیب آشکار می‌شود که احزاب سیاسی امروزی اروپا و امریکا سخنگو و نمایندهٔ خواسته‌های اکثریت و منافع ملی این کشورها نیستند و شکست خورده‌اند.

سیاست امریکا، لجاجت یا منطق؟ (۱۳۷۴/۱۰/۷)

دو دهه پس از آغاز جنبش‌های اسلامی از کرانه‌های اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر و از سواحل دریای سیاه و مدیترانه تا اقیانوس هند و اثرات مهم این جنش‌ها بر محیط سیاسی و فرهنگی و اجتماعی عصر ما، امریکا به عمق این نهضت‌های سیاسی و معنوی پی نبرده و قادر به درک این خیزش‌ها و سیر اجتناب‌ناپذیر تاریخی آن‌ها نیست. نتیجه این‌که نظام و سیاست جهانی امریکا در مقابله با دنیای اسلام توانایی سازش و مسالمت را ندارد و در برابر تحولات و تغییرات سیاسی و اجتماعی در سرزمین‌های اسلامی واکنش متعصبانه و متکبرانه و ناپخته نشان می‌دهد.

مشکل امریکا در برخورد با تحولات دنیای اسلام این است که واشینگتن نه تنها قادر به درک و شناخت نهضت‌های اسلامی نیست بلکه پافشاری و اصرار نابخردانهٔ آن در پیروی از یک جهان‌بینی مطلق سیاسی و اقتصادی و فرهنگی امکان هر گونه خلاقیت وبینش مدبرانه وحقیقت‌بین را از امریکا گرفته است. امریکا علی‌رغم تحولات بین‌المللی هنوز اصول «جنگ سرد» خود را حفظ کرده و این برای میلیون‌ها مسلمان دنیا یک ستیزه‌جویی به شمار می‌آید. مقاومت در مقابل سیل تغییرات اجتماعی و نیروهای بر حق تاریخ همیشه گران تمام شده و سیاست و روش کنونی امریکا در برخورد با اسلام‌گرایی بی‌شک کهنه و فرسوده و محکوم به شکست است.

برنامهٔ انجام عملیات پنهانی علیه نظام اسلامی ایران و «تضعیف حکومت» آن موقعی اعلام می‌شود که دولت‌های مورد حمایت و وابسته به واشینگتن، از عربستان سعودی گرفته تا مصر، با مشکلات داخلی و مخالفت مردم مواجه شده‌اند و حزب رفاه اسلامی ترکیه در انتخابات این کشور با پیروزی فوق‌العاده مقام اول را به دست آورده است. همان طور که انتخابات چند سال قبل الجزایر نشان داد، اگر فعالیت‌های سیاسی در کشورهای اسلامی آزاد باشد، گروه‌های اسلامی بدون شک پیروزی‌های بزرگی به دست خواهند آورد. سردمداران امریکا و اروپا و رهبران غربزدهٔ این کشورها البته از آزادی انتخابات خوشحال نخواهند شد ولی چگونه می‌توان پدیدهٔ اسلام‌گرایی و احیای آن را انکار و ادعای «دموکراسی» کرد؟

یکی از حامیان اصلی این عملیات به‌اصطلاح مخفی و پنهانی علیه نظام اسلامی ایران نیوت گینگریچ رئیس مجلس نمایندگان امریکاست که ایران را «خطرناک‌ترین کشور دنیا» می‌شمارد. به

نوشتهٔ روزنامهٔ واشینگتن‌پست او و سردمداران دولت امریکا عقیده دارند که این لایحهٔ ۲۰ میلیون دلاری «ضد ایران» باعث تضعیف حکومت فعلی و روی کار آمدن «اعتدالیون» در تهران و بازگشت «دموکراسی» خواهد شد! واضح است که «دموکراسی» حتی بامیلیاردها دلار قابل خرید و فروش و انتقال نیست ولی عملیات «خرابکاری» در سیاست بین‌المللی امریکا تاریخ و سابقهٔ خاص خود را دارد. یکی از تناقضات و خصایص سیاست جهانی در چند دههٔ اخیر این است که عملیات به‌اصطلاح «پوشیده و پنهان» ابرقدرت‌ها زشتی اولیهٔ خود را از دست داده و این روزها رسماً و آشکارا توسط دولتمردان اعلام می‌شود. یکی از هدف‌های اعلام عملیات ضد ایرانی و تبلیغات دربارهٔ آن توسط دولتمردان و رسانه‌های امریکا، هشداری است که واشینگتن می‌خواهد به اسلام‌گرایان سایر کشورها بدهد. اما حقیقت این است که این روش و سیاست امریکا همیشه اثر منفی داشته و به ضرر امریکا انجامیده است.

تصویب و تأیید لایحهٔ مبارزهٔ غیرقانونی با نظام اسلامی ایران توسط امریکا نقض آشکار حقوق و مقررات بین‌المللی و دخالت در حاکمیت یک کشور مستقل است و با منشور سازمان ملل متحد کاملاً مغایرت دارد. چنین اقداماتی امنیت منطقه‌ای و صلح جهانی را تهدید می‌کند و همان طور که کودتای ۲۸ مرداد امریکا در ایران نشان داد، باعث بحران مشروعیت می‌شود. علاوه بر این چنین نقشه‌هایی پس از فروپاشی شوروی و رژیم‌های کمونیستی اعتبار خود را در میان مردم امریکا از دست داده است. برنامهٔ ۲۰ میلیون دلاری مبارزه علیه نظام اسلامی ایران موقعی در واشینگتن اعلام می‌شود که به علت اختلافات کاخ سفید و کنگرهٔ امریکا به رهبری نیوت گینگریچ نزدیک به سیصد هزار کارمند دولت امریکا در آغاز سال جدید میلادی به علت عدم بودجه خانه‌نشین شده‌اند و اغلب وزارتخانه‌ها و مؤسسات از جمله پارک‌ها و موزه‌ها تعطیل است. این کشمکش بین رهبران و دولتمردان امریکا همراه با تعطیلی دولت فدرال که در تاریخ این کشور بی‌سابقه بوده باعث نارضایتی مردم و توجه آنان به مسائل داخلی شده است. دخالت نظامی امریکا در بوسنی، مبارزهٔ واشینگتن علیه ایران، و پیروزی انتخاباتی اسلام‌گرایان در ترکیه، بیش از هر موقع دیگر مسائل بین‌المللی را برای امریکایی‌ها پیچیده کرده است.

یکی از مشکلات بزرگ سیاست جهانی امریکا این است که این کشور هنوز حاضر نیست قبول کند که نظام سیاسی اسلام در کنار سایر نظام‌ها در سطح بین‌المللی تجلی کند. کوشش واشینگتن، همان طور که واشینگتن‌پست اخیراً نوشت، این است که از پیشرفت اقتصادی ایران جلوگیری کند و به‌خصوص با تحریم اقتصادی و جلوگیری از عقد قراردادهای جدید در رشتهٔ نفت و انرژی و تکنولوژی این کشور را تحت فشار قرار دهد و سیاست انقلابی آن را به نفع غرب تغییر دهد.

اسلام‌گرایان در سال‌های اخیر در حال پیشروی بوده‌اند نه عقب‌نشینی، و رُعب واشینگتن این است که موفقیت اقتصادی و تکنولوژی ایران این کشور را یک الگوی موفق در جهان اسلام کند و باعث تشویق و توسعهٔ بیشتر نظام‌های اسلامی در سطح بین‌المللی شود.

ویلیام اِم آرکین در بولتن دانشمندان اتمی شمارهٔ ژوئیه ـ اوت ۱۹۹۵ نوشته است: «شکی نیست که در سیاست جنگی امریکا، ایران دشمن شماره یک نامیده شده است.» این نشریه پس از بررسی برخی از نقشه‌های «مخفی» امریکا توسط وزارت دفاع این کشور نتیجه می‌گیرد که: «صرف نظر از این‌که ما دربارهٔ کشور و ملت ایران چه فکر می‌کنیم و صرف نظر از این‌که ما دربارهٔ اهداف و خواسته‌های هسته‌ای ایران چه باوری داریم باید از خود سؤال کنیم آیا این‌که ما نظرها و احساسات معتادگونهٔ خودمان در دوران جنگ سرد را الان دربارهٔ ایران به کار بریم منطقی و عقلانی است؟»

اصل حاکمیت و مسئلهٔ احزاب سیاسی در غرب (۱۳۷۴/۱۰/۱۴)

در سال‌های اخیر در نظام‌های سیاسی جوامع غرب دو موضوع سرچشمهٔ بسیاری از بحث‌ها و جدال‌های داخلی و ملی شده است. یکی پدیده و اصل حاکمیت است و دیگری جایگاه احزاب سیاسی در نظام‌های ملی. گرچه این دو مفهوم سیاسی مسائل جداگانه‌اند و معانی ویژهٔ خود را دارند، ولی در عمل تا حد زیادی با هم مربوط هستند و از جنبهٔ تاریخی از جمله پایه‌های مهم الگوی «ملت ـ دولت» را در اروپا و امریکا تشکیل می‌دهند. این دو پدیده سال‌ها به عنوان محورهایی از «دموکراسی» و مشارکت مردم در امور مملکتی به شمار آمده‌اند.

از آن‌جا که این دو پدیده در این قرن به صورت و معنای امروزی متداول شده است و مورد تقلید کشورهای دیگر قرارگرفته است، لازم است که افکار عمومی این کشورها، به‌خصوص سردمداران و دولتمردان و روشنفکران آنان، از دگرگونی و تحولاتی که در مسائل حاکمیت و احزاب سیاسی در غرب صورت می‌گیرد آگاهی کامل و دقیقی پیدا کنند. جابه‌جایی قدرت‌ها و رقابت شخصیت‌ها و تغییراتی که در سال‌های اخیر در احزاب سیاسی امریکا و اروپا صورت گرفته نشانه و شاخصی از بحران‌های سیاسی هستند که از انگلستان تا ایتالیا و از کانادا تا امریکا گریبان‌گیر دول غربی شده است. این بحران حاکمیت و این بی‌تکلیفی احزاب سیاسی در سردرگمی و اختلاف بین ریاست جمهوری امریکا و کنگره از یک طرف و بین جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها از طرف دیگر که قریب به سه هفته است منجر به بسته شدن و تعطیلی ادارات و وزارتخانه‌های دولت مرکزی شده به‌خوبی مشهود و نمودار می‌باشد. عدم موافقت رهبران دولتی و احزاب سیاسی و کنگرهٔ امریکا در مورد تعادل بودجهٔ این کشور، رقابت سرسخت ارکان نظام سیاسی برای تحصیل قدرت و برتری در انتخابات آینده، و

پیچیدگی مسئلهٔ حاکمیت بین قوای سه‌گانهٔ مجریه و مقننه و قضائیه بزرگ‌ترین بحران سیاسی را در تاریخ امریکا به وجود آورده است. نه تنها نارضایتی مردم از سیاست‌گذاران افزایش یافته بلکه در نتیجهٔ بسته شدن و تعطیلی ادارات درچنین مدت طولانی قریب به هفتصد هزارکارمند دولت بیکار شده‌اند و امنیت مالی و اجتماعی خود را از دست داده‌اند. اثرات این بیکاری بی‌سابقه در سطح ادارات دولتی نه تنها امور مملکتی را نیمه‌فلج کرده است بلکه تأثیرات اقتصادی و مالی و روانی برای افراد و بنگاه‌ها و کارخانجات و پیمان‌کاران که با دولت سروکار دارند به وجود آورده است که خوشایند نیست.

تئوری مدرن حاکمیت که در غرب متداول است در حقیقت چکیدهٔ افکار و اندیشه سیاسی ژان بودَن دانشمند فرانسوی قرن شانزدهم است. دست‌اندرکاران امور دولتی وسیاسی در زمان بودَن بر این فکر تکیه می‌کردند که بهترین طریق ادارهٔ دولت تفکیک قوای سه‌گانهٔ مجریه ومقننه وقضائیه است و جدایی این سه رکن قدرت را در حکومت‌ها به نحو مطلوبی تقسیم می‌کند. ژان بودَن برعکس عقیده داشت که این جدایی و استقلال نسبی ارکان حکومت باعث به هم ریختگی و حتی پاشیده شدن حکومت می‌شود و بنابراین برخی از ارکان وسازمان‌ها باید به مقام و قدرت بالاتری ارتقا یابند تا بتوانند اصلاحات اساسی را در حکومت به وجود آورند و از بحران‌های سیاسی جلوگیری کنند. بودَن فکر می‌کرد که این تقدم قدرت می‌تواند در نهاد پادشاهی و سلطنت آن زمان تثبیت شود و البته او مخالف نهادهای دیگری به جز سلطنت که این قدرت عالی‌تر را تحصیل کنند نبود.

در انگلستان همان طوری که حقوق‌دان انگلیسی ویلیام بلکستون در اواخر قرن هیجدهم توصیه کرد این قدرت عالی در قوهٔ مقننه یعنی پارلمان آن کشور متمرکز شده بود. این روزها تقریباً در همهٔ نظام‌های سیاسی یکی از ارکان حکومت به مقام مرجع نهایی تصمیم‌گیری ارتقا یافته و منبع مهمی در سیر حاکمیت به شمار می‌رود. نظام امریکا یکی از نظام‌های سیاسی است که در آن این رقابت‌ها در مسائل مربوط به حاکمیت هنوز ادامه دارد و قدرت نهایی دربسیاری از موارد به‌خصوص در سیاست داخلی، کاملاً مشخص نیست. در امور امنیتی و سیاست خارجی، قوهٔ مجریه، به‌خصوص ریاست جمهوری، نقش برتری را بازی می‌کند ولی در امور داخلی و مسائل مربوط به بودجه و مالیات و بهداشت و آموزش و پرورش و رفاه عمومی قوای سه‌گانه نه تنها بر یکدیگر برتری ندارند بلکه اغلب تحت نفوذ عوامل اقتصادی، بنگاه‌های بازرگانی، و صنایع و شرکت‌های بزرگ عمل می‌کنند. نتیجه چیزی است که یکی از صاحب‌نظران امریکایی دانیل لازار آن را عنوان کتاب جدید خود، جمهوری یخ بسته: چگونه قانون اساسی دموکراسی را فلج می‌کند کرده است که به‌زودی منتشر خواهد شد.

در قانون‌اساسی امریکا در حقیقت اصل حاکمیت وجود ندارد. بااین‌که مقدمهٔ قانون‌اساسی امریکا با کلمهٔ «ما مردم ...» آغاز شده و این تصویر را می‌دهد که حاکمیت از قشر توده‌ها است ولی اسناد

موجود و قوانین کلی این موضوع را نفی می‌کند. مثلاً دولت فدرال مرکزی امریکا بر دولت‌های ایالتی حاکمیت ندارد و مادهٔ ده قانون اساسی امریکا کاملاً تصریح می‌کند که وظایف مخصوص ایالات دولتی تنها در دایرهٔ حقوقی این ایالات می‌باشد. از طرفی دولت‌های ایالتی نیز بر دولت فدرال حاکمیت ندارند زیرا که قدرت آن‌ها اغلب تحت نظارت و تصمیمات کنگرهٔ امریکاست. یکی از سیاست‌گذاران امریکا در ۱۸۶۱ عقیده داشت که قدرت عالی نباید در دست یک جناح و رکن دولتی متمرکز شود زیرا که‌چنین نظامی علیه آزادی است. ولی با افزایش وظایف ومسئولیت‌هایی که از زمان ریاست جمهوری فرانکلین روزولت در دههٔ ۱۹۲۰ به دوش دولت فدرال مرکزی گذاشته شده و با وسعت‌گیری‌فعالیت‌های جهانی امریکا در نیم قرن گذشته، دولت مرکزی این کشور در سیاست داخلی مواجه با مسائل و مشکلاتی شده است که برای آن قدرت‌سیاسی و توانایی حقوقی ندارد. مسئلهٔ بودجهٔ سالیانهٔ امریکا و اختلاف رهبران واشینگتن که بحران کنونی داخلی را به وجود آورده یکی از نمودارهای این وضع مبهم حاکمیت است.

امروز در امریکا در حدود هشتاد هزار دولت ایالتی و محلی گوناگون وجود دارد و زیربنای نظام سیاسی کنونی امریکا، همان طوری که دانیل لازار اظهار می‌دارد، بیشتر به زیرساخت‌سیاسی فرانسه در قرن شانزدهم شباهت دارد که در آن اشراف و هزاران کنت و دوک و ... با استفاده از نفوذ شخصی و گروهی هم رودروی همدیگر بودند و باهم نزاع و رقابت‌داشتند و هم بر مردم حاکمیت‌داشتند. نتیجه این‌که نظام کنونی امریکا جنگ و جدال همه علیه همه شده است و تز فیلسوف معروف توماس هابز زنده و احیا گشته است. پیشنهاد عدهٔ قابل توجهی از صاحب‌نظران امریکا این است که این کشور باید در قانون‌اساسی خود تجدید نظر کند و یک نهاد حاکمیت که بتواند وضع فعلی را بهبود بخشد و اصلاح کند به وجود بیاورد. چنین رکن حاکمیت به نظر این‌کارشناسان نباید به دست ریاست جمهوری داده شود چرا که ارتقای مقام ریاست جمهوری به مقام بالاتر از کنونی خطر حکومت فردی و دیکتاتوری را به وجود خواهد آورد. رسوایی واترگیت و استعفای اجباری نیکسون تجربه‌ای بسیار تلخ در تاریخ معاصر امریکا است.

معمای بزرگ برای دست‌اندرکاران سیاسی امریکا این است که در غیبت یک مقام معنوی و سیاسی که مورد اعتماد مردم باشد این قدرت عالی به چه رکن یا ارکانی باید اختصاص داده شود؟ چه مقام و سازمانی باید برای تحمل و قبول این مسئولیت آفریده شود؟ این‌جاست که ارزیابی رهبری و کیفیت و کمیت احزاب‌سیاسی معاصر که وارد گود سیاست شده‌اند مطرح می‌شود. آیا احزاب‌سیاسی در حال تزلزل و ضعف هستند؟ چه‌کانون‌هایی می‌توانند و باید جایگزین احزاب‌سیاسی شوند؟ این‌ها سؤالاتی است که در مقالات آینده مورد تفسیر و تحلیل قرار خواهد گرفت.

علل تزلزل احزاب سیاسی در غرب (۱۳۷۴/۱۰/۲۱)

به طور کلی در دهه‌های اخیر اطمینان و اعتماد مردم به احزاب سیاسی قوس نزولی را پیموده است. گرایش مردم به گروه‌ها و جمعیت‌های جدید در انتخابات اخیر برخی از کشورها نمونهٔ روی‌گردانی افکار عمومی از احزاب سیاسی و جست‌وجوی آن‌ها برای یک الگوی نوین جهت تشکل و مشارکت در امور سیاسی است. چرا احزاب سیاسی، مخصوصاً از دیدگاه مردم و افکار عمومی، دچار تزلزل و بحران شده‌اند؟ دلایل بسیاری را به‌ویژه در مورد نظام‌های مختلف سیاسی و ملی می‌توان مشاهده کرد ولی عوامل اصلی و مشترک این تزلزل را تقریباً در همهٔ جهات می‌توان به طریق زیر خلاصه کرد:

۱) از جنبه و دیدگاه افکار عمومی احزاب سیاسی ابزار نفاق شده‌اند و نه وسیلهٔ تشکل و اتحاد و بسیج ملی، ۲) احزاب سیاسی جهت جلب و تحصیل قدرت سیاسی اصول اخلاقی و شرعی و عرفی را زیر پا می‌گذارند، ۳) احزاب سیاسی برنامه‌های مشخص و راه حل‌های واقعی که بتوانند مشکلات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعه و مردم را حل کنند ندارند، ۴) احزاب سیاسی خود در فساد شخصی و گروهی غوطه‌ور هستند و تباه‌کاری و سوء استفاده‌های مالی در میان رهبران احزاب سیاسی اعتماد مردم را به این سازمان‌ها تقلیل داده است، ۵) احزاب سیاسی شخصیت بارز خود را در مورد نزدیکی و تماس مستقیم با مردم از دست داده و با استفاده از روش‌های بازاریابی و با پشتیبانی عناصر و بنگاه‌های اقتصادی و مالی ارتباطات انسانی و گروهی را به نوعی دادوستد و آگهی تبدیل کرده‌اند، ۶) گسترش شبکه‌های ارتباطی مخصوصاً شبکه‌های الکترونیکی توسط ماهواره‌ها و تلویزیون و حتی کامپیوتر انحصار بسیج افراد و گروه‌ها را که سال‌ها به احزاب سیاسی تعلق داشته بر هم زده و افراد و گروه‌های مختلف با تکیه به این شبکه‌ها و سازمان‌های جدید با احزاب رسمی و قدیمی سیاسی رقابت می‌کنند، و ۷) رهبری احزاب فاقد اقتدار معنوی و پیشوایی است و محبوبیت آن‌ها به علت این‌که قدرت و استفادهٔ شخصی را به منافع اجتماعی ترجیح می‌دهند از میان رفته است.

احزاب سیاسی به صورت امروزی که در امور سیاسی شرکت کنند یک پدیدهٔ غربی است که تاریخ پیدایش آن اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم میلادی است. قدیم‌ترین سیستم احزاب سیاسی که در انتخابات ملی شرکت نمود در اواخر دهۀ ۱۷۹۰ در امریکا به وجود آمد. در اروپا تا مدت زیادی تلاش و فعالیت احزاب از مشروعیت سیاسی برخوردار نبود. مثلاً رهبر و متفکر سیاسی انگلیس هنری سنت جان (سین جن) وایکاونت بالینگبروک احزاب سیاسی را «شرارت و عامل مضر سیاسی» برای دموکراسی می‌دانست. او عقیده داشت که احزاب سیاسی منافع گروهی و شخصی را به منافع ملی ترجیح خواهند داد. قبل از قرن نوزدهم فقط یک اندیشمند سیاسی به نام ادموند برک مدافع احزاب سیاسی بود. برای او حزب سیاسی سازمانی متشکل از اعضای متحد است که منافع ملی را تحت

اصول و مقرراتی که موافقت کرده‌اند با مشارکت همدیگر ترویج می‌کنند.

سال‌ها نظریهٔ ادموند برک دربارهٔ احزاب سیاسی مورد تردید رهبران غرب از جمله رؤسای اولیه و بنیان‌گذاران جمهوری امریکا قرار گرفت. جورج واشینگتن اولین رئیس‌جمهور امریکا در سال ۱۷۹۶ در مراسم خاتمهٔ ریاست جمهوری خود از مضرات احزاب سیاسی صحبت کرد. جیمز مدیسون رئیس‌جمهور دیگر امریکا مانند جورج واشینگتن به شرکت افراد و گروه‌های مختلف در امور سیاسی و انتخابات و تصمیم‌گیری توجه بسیاری کرد ولی جایی برای احزاب سیاسی که در مسیر قانون اساسی باشد پیدا نکرد. تامس جفرسون یکی از پیشوایان و متفکران سیاسی اولیهٔ امریکا که به ریاست جمهوری رسید و حتی خود یکی از معمارهای تأسیس احزاب سیاسی به شمار می‌رفت نظریات بدبینانه‌ای راجع به احزاب داشت و به یکی از همکاران خود نوشت: «تقسیم‌بندی حزبی در این مملکت (امریکا) دربین نمودارهای شایستهٔ ما نیست.» بحث بزرگ و معروفی که بین تامس جفرسون و الکساندر همیلتون در زمان ریاست جمهوری جورج واشینگتن در مورد جایگاه قدرت و قانون اساسی صورت گرفت برای اولین بار این دو رهبر سیاسی را به بسیج اعضای کنگرهٔ امریکا در دو جناح فدرالیست‌ها و جمهوری‌خواهان سوق داد و این پایهٔ شرکت احزاب سیاسی آن زمان در انتخابات ملی امریکا شد. نفوذ احزاب در انتخابات مجلس چه در امریکا و چه در اروپا سال‌ها طول کشید و در دهه‌های بعدی ظهور پیدا کرد.

امروز انتخاب نمایندگان قوهٔ مقننه و تشکیل دولت‌ها در کشورهای صنعتی که بر نظام سرمایه‌داری تکیه دارند مانند اروپا و امریکا و ژاپن هنوز در چارچوب احزاب سیاسی انجام می‌شود. در بسیاری از کشورهای دیگر، از جمله ممالک به‌اصطلاح «در حال صنعتی شدن» آسیا و امریکای جنوبی و آفریقا که نظام‌هایی مرکب از از سرمایه‌داری وسوسیالیستی بر آن‌ها حکومت می‌کند، الگوی یک‌حزبی و چندحزبی هنوز متداول است. مثلاً در حالی‌که چین و کوبا نمونه‌ای از ممالک به‌اصطلاح‌سوسیالیستی یک‌حزبی می‌باشند، هند و برزیل و آفریقای جنوبی نمونهٔ کشورهای چندحزبی دنیای «در حال صنعتی شدن» هستند که تمایل به نظام سرمایه‌داری در آن‌ها رو به فزونی است. از طرفی چه در کشورهای صنعتی و چه در کشورهای «در حال توسعه» که بر مبنای سرمایه‌داری اداره می‌شوند نظام‌های سیاسی مشخصی را می‌توان نام برد که علی‌رغم چندحزبی بودن، حکومت آن‌ها در نیم قرن اخیر همیشه در دست یک حزب مخصوص بوده و از این جهت در حقیقت حکومت یک‌حزبی داشته‌اند. دولت‌های ایتالیا و مکزیک و هند و ژاپن تا این اواخر به مدت طولانی (و در مورد مکزیک نزدیک به یک قرن) فقط در دست یک حزب اصلی بوده است، بدون این‌که احزاب دیگر موفق شوند نفوذی درکابینه‌ها و دولت این نظام‌ها داشته باشند.

در تمام نظام‌ها، چه صنعتی، چه نیمه‌صنعتی، چه سوسیالیستی و چه سرمایه‌داری گرچه احزاب سیاسی هنوز کوشش دارند پایگاه‌های خود را برای تحصیل قدرت مستحکم کنند و در بسیاری مواقع نیز موفقیت پیدا کرده‌اند ولی محبوبیت و مشروعیت آن‌ها به عنوان ارکانی که به خوبی و شایستگی بتوانند خواسته‌های مردم را جامهٔ عمل بپوشانند و در امور سیاسی نظام مؤثر باشند در حال تضعیف و تزلزل می‌باشد. این خود یکی از سرچشمه‌های بحران سیاسی عصر ما شده است. تا موقعی‌که تجدید نظر و اصلاحات اساسی در زمینهٔ تشکل و تحزب صورت نگیرد، نظاهای سیاسی متهم به انحصار طلبی و احزاب سیاسی دچار تنگنا خواهند بود. هر نظام با توجه به ارزش‌های خویش باید با ابتکار، الگوی تشکل سیاسی مؤثر خود را ترسیم کند.

جایگاه احزاب سیاسی در نظام اسلامی (۱۳۷۴/۱۰/۲۸)

مطالعات و پژوهش‌های مختلف در مورد احزاب سیاسی کشورهای اسلامی، از اندونزی و مالزی گرفته تا ترکیه و الجزایر، نشان می‌دهد که تشکل و تحزب در چارچوب متداول رسمی و سیاسی عصر کنونی نتوانسته است کمکی به بلوغ سیاسی و تأسیس و استحکام حکومت‌های مردمی در این ممالک باشد.

نتیجه این‌که علی‌رغم افزایش جمعیت و بیداری افکار عمومی و علی‌رغم پیشرفت‌های اقتصادی و فزونی ثروت ملی که در برخی از این ممالک مشاهده می‌شود، نظام‌های سیاسی آن‌ها با بحران‌های ویژهٔ سیاسی خود مواجه هستند. ضرورت ایجاد یک الگوی جدید و ویژهٔ تشکل که با فرهنگ اسلامی هماهنگ باشد هنوز باقی است.

سؤال‌هایی را که برای کشورهای اسلامی مطرح است می‌توان به قرار زیر خلاصه کرد:

۱) آیا احزاب سیاسی تحت یک نظام اسلامی دارای مشروعیت و مورد قبول مردم هستند؟

۲) اگر تشکل احزاب سیاسی جایز است، نقش آن‌ها چیست؟

۳) در صورتی که احزاب سیاسی مشروعیت ندارند و مورد قبول نیستند، چه طرق دیگری برای تشکل‌ها و اظهار نظرهای سیاسی و حکومتی وجود دارد؟ چه سازمان‌هایی به جای احزاب امروزی می‌توان به وجود آورد؟

برای مثال در شبه قارهٔ هند، تأسیس کشور و دولت پاکستان با فعالیت مسلم لیگ (جامعهٔ مسلمانان) صورت گرفت ولی همین گروه به صورت یک حزب پس از پیدایش پاکستان موفق نشد وضع سیاسی این کشور را تثبیت کند. نه تنها در سه دههٔ گذشته در پاکستان بارها کودتا صورت گرفته و حکومت‌های نظامی قدرت را در دست گرفته‌اند، بلکه این کشور نمودار مخلوطی از حکومت‌های حزبی و نظامی به

شمار می‌رود. از آغاز تأسیس پاکستان سعی این کشور این بوده است که یک نظام اسلامی ایجاد کند ولی این نقشه همیشه با مشکلات و موانع مواجه بوده است. تجربیات پاکستان کم وبیش در بسیاری از کشورهای اسلامی تکرار شده است.

اجتماع و تشکل و همکاری مردم با یکدیگر از حقوق اسلامی افراد به شمار می‌رود و در بسیاری از کشورها یا نظام‌های غیراسلامی و غیردینی که به الگوهای عرفی و به‌اصطلاح سکولار معروف هستند، این خود یکی از اصول قانون‌اساسی و حقوق افراد ذکر شده است. در نظام اسلامی تا آن‌جا که اهداف احزاب سیاسی بیان و ترویج عقاید و اندیشه‌های سیاسی و بسیج افکار عمومی باشد مخالفتی برای وجود و رشد آن‌ها نباید وجود داشته باشد. ولی هدف اصلی احزاب سیاسی به دست گرفتن قدرت شده است نه آموزش و پرورش سیاسی مردم و افکار عمومی و از این جهت وجود و ترویج احزاب سیاسی در جامعهٔ اسلامی مورد تأمل و سؤال قرار می‌گیرد.

در حکومت‌ها و نظام‌هایی که دین از سیاست جداست، از جنبهٔ تئوری، قدرت از مردم است و به مردم تعلق دارد و بنابراین رقابت مردم برای به دست گرفتن حکومت و قدرت مشروع به نظر می‌رسد. در نظام اسلامی قدرت و حاکمیت به خدا تعلق دارد و مردم دعوت می‌شوند که در خدمت حکومت اسلامی و به نفع آن فعالیت و خدمت کنند و نه اقدام علیه آن و رقابت با آن. مبنای حکومت اسلامی توحید و نبوت و امامت و وحدت است نه شرک و تفرقه و نفاق و چنددستگی. احزاب سیاسی به معنای امروزی علیه اصول و تئوری وحدت اسلامی هستند. زیرا منظور و هدف احزاب سیاسی امروزی تشکل جناح‌های سیاسی جهت کسب قدرت است. کسب قدرت گناه سیاسی نیست وبرعکس یکی از ضروریات سیاست است. ولی کسب قدرت به خاطر قدرت با اصول اسلامی مغایرت دارد.

در نظام‌های دموکراتیک سکولار محور مشروعیت بر مبنای تصمیم اکثریت است و تحصیل قدرت از طریق ائتلاف حزبی صورت می‌گیرد. خواسته‌های اقلیت، حتی اگر ۴۹ درصد باشند و مکتب فکری عمیق‌تری داشته باشند، همیشه فدای قضاوت و رأی اکثریت و در بسیاری موارد تحت انحصارطلبی و کنترل حزب اکثریت است. در نظام‌های سکولار وقتی یک حزب قدرت را به دست می‌گیرد، تمام کوشش آن صرف برنامه‌ریزی و اجرای آمال و خواسته‌های حزبی می‌شود. در نظام اسلامی اهداف آن عده از افراد و گروه‌ها که در رأس حکومت هستند، باید در چهارچوب اصول دینی و مذهبی و مکتبی باشد نه احزابی که عقاید و ایدئولوژی و ایمان آن‌ها خارج از اصول اسلامی است.

در الگوی چندحزبی امروزی هیچ ضمانتی وجود ندارد که خواسته‌ها و برنامه‌های حزبی که قدرت را از طریق تحصیل اکثریت آرا به دست می‌آورد با اصول اسلامی موافقت داشته باشد. به طور

ساده، در نظام اسلامی این اصول و برداشت‌های اسلامی است که راهنمای مسیر جامعه است و مبنای حقانیت و مشروعیت است و حکومت اسلامی را تشکیل می‌دهد نه اکثریت و اقلیت مطلق و نسبی.

در بسیاری از نظام‌های غربی که اساس تشکیل و وجود دولت بر مبنای اکثریت و اقلیت بنا شده حزبی که اکثریت را به دست آورده مأمور تشکیل دولت می‌شود ولی اغلب تفاوت اساسی ایدئولوژیک بین احزاب بسیار کم یا نامحسوس است. مثلاً سیستم دوحزبی امریکا بر پایهٔ ایدئولوژی سرمایه‌داری و مکتب لیبرالیسم گردش می‌کند. طبق قانون اساسی دین و مذهب از دولت و سیاست جداست و هیچ حکومت و اکثریتی نباید این اصل را نفی کند. جدایی دولت و کلیسا در جوامع اروپایی و ایجاد نظام‌های سکولار در غرب همزمان بود با پیدایش مکتب لیبرالیسم و توسعهٔ سرمایه‌داری.

گرچه جدایی کلیسا و دولت به طور کامل و مطلق در هیچ کدام از نظام‌های غربی صورت عملی به خود نگرفته است ولی در آن عده از کشورها که دولتمردان و سردمداران اصرار بر اجرای این اصل دارند، کلیسای مسیحیت جای خود را به احزاب سیاسی امروزی داده و در عمل احزاب، کلیساهای سیاسی امروز کشورهای غربی و سکولار هستند. تاریخ قرن اخیر نشان می‌دهد که احزاب سیاسی با قدرت‌طلبی مخصوص به خود به جای این‌که وسیلهٔ توسعهٔ حکومت‌های مردمی و دموکراسی باشند، با تکیه و اصرار به اقتدار حزبی و حکومتی به انحصارطلبی و دیکتاتوری کشانده شده‌اند. در بسیاری از کشورها احزابی که زمانی پیشرو آزادی و استقلال و طرفدار حکومت مردمی بودند به علت اختلافات داخلی منشعب و پراکنده شده و ازبین رفته‌اند و یا این‌که به عنوان تنها حزب حاکم سلطه گرایی خود را مدت‌های طولانی ادامه داده‌اند. در نظام اسلامی هرگونه روش و نهادی که علیه وحدت اسلامی باشد مضر است و در واقع علیه اصول آزادی شناخته می‌شود. وجود چنین احزابی در جامعهٔ اسلامی توجیه شرعی و عقلی ندارد.

در این‌جا است که امت اسلامی و نظام‌های اسلامی باید الگو و سازمان ویژهٔ تشکل و تحزب خود را طراحی کنند و به‌وجود آورند و نه این‌که مقلد مفاهیم و الگوهای دیگران باشند. جامعهٔ اسلامی یک جامعهٔ مکتبی و دارای ایدئولوژی است. قانون اساسی و دیدگاه‌ها و اصول حکومت مورد قبول امت اسلامی است ولی اختلاف نظر و عقیده در برنامه‌ها و سلیقه و شیوهٔ رسیدگی به آمال اسلامی و تفسیر و تعبیر قوانین است که مبنای تشکل و تحزب را تشکیل می‌دهد. اختلاف نظر و عقیده و خواسته‌های متنوع در همهٔ جوامع وجود دارد و جوامع اسلامی از آن مستثنا نیستند و این خود مبنای تشکیل گروه‌ها و انجمن‌ها و جمعیت‌های مختلف است. ولی آنچه احزاب سیاسی امروز را از گروه‌های معمولی متفاوت می‌سازد تلاش آن‌ها برای تحصیل قدرت و حکومت و قبضه کردن ارکان اجرایی و مقننه و حتی قضائیه است.

کسب و طلب قدرت جهت اجرای برنامه‌ها در تمام جوامع طبیعی و ضروری به نظر می‌رسد ولی آنچه طبیعت و کیفیت تشکل و تحزب را تعیین می‌کند نیت و انگیزهٔ احزاب و رهبران و شرکت‌کنندگان در آن است.

سؤال مهم این است که آیا کسب قدرت و قدرت‌طلبی خود آمال و منظورهای نهایی هستند یا این‌که طلب قدرت در جهت کسب منافع اقتصادی، مالی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است؟ اگر قدرت خود وسیله است پس آمال و برنامه‌های اصلی جهت تشکل و کسب این قدرت چیست؟

در نظام‌های غربی به‌خصوص در کشورهای سرمایه‌داری کسب قدرت سیاسی در جهت اهداف اقتصادی است و در اغلب موارد کسب قدرت فقط به خاطر قدرت بوده است و نه به خاطر اجرای برنامه‌های رفاه اجتماعی. این دو انگیزه یعنی منافع اقتصادی و کسب قدرت به خاطر قدرت، پایه‌های بحران امروزی احزاب سیاسی را تشکیل می‌دهد و باعث ناخشنودی افکار عمومی و عامل شکاف عمیقی است که بین مردم و دولتمردان به وجود آمده است. تأسیس و تعطیل ده‌ها و صدها حزب سیاسی، مانند تأسیس و تعطیل صدها روزنامه و نشریهٔ فردی و گروهی که هر آن ظهور و سقوط می‌کنند، نمودار و نشانه‌هایی از ضعف و محدودیت و فردگرایی نظام‌های سیاسی است. در برخی موارد تأسیس احزاب سیاسی نه تنها مشکلات سیاسی را حل نکرده بلکه باعث بحران‌های سیاسی عمیق‌تری شده و حتی به اختلافات نژادی و قومی و مذهبی منجر شده است.

در یک نظام اسلامی تشکل و تحزب در دو بعد اصلی امکان‌پذیر است. اول دایرهٔ مکتبی است که باید به طور واضح و آشکار تعریف و ترسیم شود و دوم سازمان تشکل و تحزب است که باید به صورت حلقه‌های وحدت آیینهٔ تنوع و ابتکارات فکری و عملی باشد و مسیر قدرت‌ها و اقتدارها در جامعه باشد.

جنایت بدون مجازات: کشتار جمعی مسلمانان (۱۳۷۴/۱۱/۵)

کشتار و ترور جمعی مسلمانان فاجعه‌ای است که چند سال است مرتب تکرار می‌شود و در حقیقت نیمهٔ اول دههٔ آخر قرن بیستم سال‌هایی است که امت اسلامی بیش از هر زمانی در جهان هدف شکنجه و ترور بوده است. این امر با نقض حقوق بشر توسط عوامل ضد اسلامی داخلی و خارجی، سکوت مصلحت‌آمیز و بی‌اعتنایی سازمان‌های بین‌المللی، تسلیم بی‌چون و چرای بسیاری از دولت‌های ممالک اسلامی، و البته با صبر و خشم امت اسلامی همراه بوده است. در صورتی که مسلمانان و رهبران کشورهای اسلامی به طور متحد و مصمم در یک جبههٔ واحد از این بی‌عدالتی‌ها جلوگیری نکنند و به این‌گونه فاجعه‌های تاریخی پاسخ ندهند، بعید نیست که تحت شرایط نظام جهانی امروز این‌گونه مصیبت‌ها در سال‌های آینده ادامه پیدا کند.

پنج سال گذشته سال‌های تلفات و کشتار مسلمانان در عراق، بوسنی، چچن، تاجیکستان، آذربایجان، الجزایر، افغانستان، کوزوو، کشمیر، پاکستان، مصر، فلسطین، ترکیه و ... بوده است. گناه امت اسلامی که هدف این تجاوزات و جنگ‌ها بوده، اعتقاد به اصول اسلامی و استقلال‌طلبی بوده است. طبق آمار مؤسسات تحقیقی و دانشگاه‌های اروپا و امریکا، در حالی‌که در پنج سال اخیر کشورهای بزرگ غربی از جنگ و تهدیدهای امنیتی بین خود مصون مانده‌اند و «صلح» و «امنیت» به دست آورده‌اند، کشورهای کوچک به‌خصوص ممالک اسلامی فدای جنگ‌ها و اختلافات و دخالت‌های متعدد بودند و تلفات و خسارات آن‌ها از جنگ‌های بین‌المللی اول یا دوم تجاوز می‌کند. یک گروه از پژوهشگران سوئدی که آمار جنگ‌ها و تلفات سال‌های اخیر را (بر مبنای حداقل شرکت یک دولت و یک هزار تلفات سالیانه) گردآوری کرده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که در قرن اخیر تعداد جنگ‌ها و اختلافات کوچک ولی پرتلفات هرگز مانند سال جاری نبوده است. بنیاد شورای دفاع ملی امریکا از ۷۱ «جنگ کوچک» در سال ۱۹۹۵ در سراسر دنیا نام می‌برد و با این آمار گفتهٔ تاریخ‌نویس یونانی توسیدید را که «صلح فقط آتش‌بس موقت جنگ‌های آینده است» تأیید می‌کند. مرکز اطلاعاتی دفاع در واشینگتن در گزارش اخیر خود از ۲۱ جنگ واقعی و ۱۲ اختلاف و کشمکش مختلف در سال ۱۹۹۵ صحبت می‌کند. تحلیل و بررسی این آمارها نشان می‌دهد که مسلمانان و ممالک اسلامی هدف اصلی جنگ‌های پنج سال بعد از فروپاشی شوروی و کمونیسم بوده‌اند.

در حالی‌که جنگ‌ها و اختلافات ملی و منطقه‌ای دوران به‌اصطلاح «جنگ سرد» بین ابرقدرت‌های سرمایه‌داری و کمونیسم و از طریق عوامل و حامیان آن‌ها صورت می‌گرفت، مناقشات و جنگ‌های کنونی تحت لوای مبارزه با «اسلام سیاسی» و «اسلام گرایان» انجام می‌شود. از موقع طلوع انقلاب اسلامی در ایران، دسته‌های مختلف سیاسی چه راست و چه چپ، اسلام سیاسی و ایدئولوژی آن را بزرگ‌ترین دشمن و تهدید برای منافع سیاسی و اقتصادی خود دانسته‌اند. در حقیقت ایدئولوژی اسلام بزرگ‌ترین سد و مانع بزرگ علیه توسعه‌طلبی «جدید» و فراورده‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی نوگرایی غرب بوده و تنها نیروی فرهنگی و سیاسی و اجتماعی است که با نظام حاکم جهانی درگیر است. به این ترتیب جنگ اعصاب بین‌المللی گذشته به «جنگ سرد» غرب و اسلام گرایان تبدیل شده است. مثلاً در اروپا و امریکا مدام مقاله و جزوه و کتاب علیه اسلام و اسلام‌گرایی منتشر و توزیع می‌شود.

این هفته نیویورک تایمز (۲۱ ژانویه) در مقالهٔ یک‌صفحه‌ای ایلین شیئلینو تحت عنوان «دیدن سبز؛ تهدید سرخ از بین رفته است ولی اسلام این‌جا است» (که «سبز» اشاره می‌کند به اسلام و «سرخ» کنایه از کمونیسم است)، از «اسلام متجاوز» و «تمدن مدافع غرب» صحبت می‌کند. از جمله منابع تئوری «مزاحمت سبز» و «تهدید اسلام» در این مقالهٔ نیویورک تایمز، ویلی کلاس دبیر کل سابق پیمان ناتو و

شیمون پرس نخست‌وزیر اسرائیل هستند که ادعا دارند «اصول گرایی اسلامی حداقل همان قدر خطرناک است که کمونیسم بوده» و «بعد از فروپاشی کمونیسم، اصول‌گرایی اسلامی بزرگ‌ترین خطر عصر ماست». ادعاهای دبیر کل سابق ناتو به قدری پرت بود که شاه‌حسین مغربی واکنش نشان داد و گفت: «فکر نمی‌کنم ناتو برای این تأسیس شده که علیه اصول گرایی اسلام جنگ کند. ناتو برای مقابله با شوروی به وجود آمده بود.» مبارزهٔ غرب با اسلام سیاسی به قدری وسعت یافته و افکار عمومی مسلمانان را خشمگین کرده که حتی باعث نگرانی دولتمردان حامی غرب شده است.

یک نگاه مختصر به وقایع هفتهٔ اخیر عمق این مبارزهٔ نظام جهانی را علیه مسلمانان به‌خوبی نشان می‌دهد. گودال‌های اکتشافی جدید در بوسنی به‌خصوص در نقاطی که باید از طرف سازمان ملل محافظت می‌شد، اجساد هزاران مسلمان را که به طور دسته‌جمعی تیرباران شده‌اند نشان می‌دهد. تنها در بانیا لوکا (بانه لوقه در متون قدیم‌تر) در بوسنی به تأیید رئیس کمیتهٔ هلسینکی حقوق بشر، اجساد هشت هزار نفر مسلمان بوسنی که روی هم ریخته و با خاک پوشیده شده بود کشف شد. جان شتک (John Shattuck) معاون وزارت امور خارجهٔ امریکا و خبرنگاران غربی که این هفته از این نواحی دیدن کرده‌اند وسعت و عمق این کشتارها و جنایت‌ها را رسماً تأیید می‌کنند.

در قفقاز ارتش روسیه با هزاران سرباز و هواپیما و موشک به گروه استقلال‌طلبان مسلمان چچن و گروگان‌هایی که این عده در دست داشتند حمله کردند و صدها پیر و جوان و کودک را قتل عام کردند. پس از یک سال که روس‌ها چچن را با خاک یکسان کرده‌اند، هنوز موفق نشده‌اند به این سرزمین مسلمانان تسلط پیدا کنند. چچن و داغستان و ایالات دیگر قفقاز از جمله نقاط مسلمان‌نشین هستند که در اواخر قرن نوزدهم به اشغال روسیهٔ تزاری درآمدند و سال‌ها است که در مقابل فشار روس‌ها مقاومت می‌کنند و برای استقلال و آزادی خود تلاش می‌کنند. حملهٔ اخیر روس‌ها به گروه آزادی‌طلبان چچن به قدری بی‌رحمانه بود که حتی واشینگتن به طور غیررسمی از مشاهدهٔ آن اظهار خجالت و تأسف کرد! روس‌ها مانند صرب‌ها از مسیحیان ارتودوکس هستند و در طول تاریخ با خواسته‌های مسلمانان مخالفت کرده‌اند. مشکل روس‌ها این است که مانند سایر کشورهای استعماری فکر می‌کنند محیط اجتماعی و سیاسی قفقاز نسبت به یک قرن و نیم پیش فرق نکرده است.

مقارن با این فجایع در بوسنی و چچن و سایر مناطق اسلامی است که کمیسیون مخصوص سازمان غذایی و کشاورزی سازمان ملل گزارش خود را دربارهٔ آثار جنگ خلیج‌فارس و تحریم اقتصادی عراق منتشر می‌کند. طبق مطالعات این کمیسیون در چند سال اخیر نیم میلیون کودک عراقی به علت تحریم اقتصادی این کشور و کمبود مواد غذایی و بهداشتی که نتیجهٔ جنگ خلیج‌فارس بوده است جان سپرده‌اند. طبق این گزارش میلیون‌ها عراقی دیگر، به‌خصوص جوانان، به علت مسمومیت و

کمبود مواد غذایی و ضروری بیمار شده‌اند. این همان عراقی است که غرب مدت یک دهه میلیاردها دلار اسلحه و مهمات جهت فرونشاندن و سرکوبی انقلاب اسلامی در آن خرج کرد. جنگ خلیج‌فارس پایان نیافته ولی وارد مرحله‌ای شده است که قربانیان آن تنها کودکان هستند.

اگر قسمت کوچکی از این فاجعه‌ها و جنایات و کشتارها در دنیای مسیحیت و یهودیت به وقوع می‌پیوست، آیا دنیای غرب و رهبران آن‌ها بی‌اعتنا و ساکت می‌ماندند؟ آیا واکنش و تصمیم‌گیری و عملکرد سازمان‌های بین‌المللی و تشکیلات مربوط به حقوق بشر همان بود که این روزها دربارهٔ مسلمانان مشاهده می‌شود؟ آثار و عواقب اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی این جنگ‌ها و خسارات مرئی و نامرئی آن‌ها دیر یا زود آشکار خواهد شد. در چند قرن گذشته کمتر سابقه داشته که به دنیای اسلام و مسلمانان تا این حد حمله و تجاوز شده باشد.

امریکایی‌ها به همدیگر و به مؤسسات خود اعتماد ندارند (۱۳۷۴/۱۱/۱۲)

«امریکایی‌ها به همدیگر و به مؤسسات خود اعتماد ندارند.» این عنوان بزرگ صفحهٔ اول این هفتهٔ روزنامهٔ واشینگتن پست (امریکا) بود. مهم‌ترین خبر از نظر این روزنامهٔ بانفوذ این است که امریکا اعتماد به خود و دیگران را از دست داده و در دههٔ اخیر ملتی بدگمان و با خود بیگانه شده است. واشینگتن پست در چند روز در سلسله مقالاتی با عنوان «حقیقت بینی: سیاست عدم اعتماد» بدبینی و سوء ظن ملت امریکا را نسبت به خود و تقریباً همهٔ نهادهای ملی کشور از جمله دولت مرکزی تشریح می‌کند.

این روزنامهٔ مهم و میانه‌روی امریکا برای اولین بار و رسماً به مشکلات بزرگی که این کشور با آن‌ها روبه‌روست اعتراف می‌کند و ریشهٔ اجتماعی ضعف امپراتوری امریکا را نشان می‌دهد و این بررسی و تحلیل را موقعی انجام می‌دهد که امریکا بیش از هر موقع دیگر در بحران اجتماعی داخلی غوطه‌ور شده و نهادهای اجرائیه و مقننهٔ این کشور به علت اختلافات و کشمکش‌های سیاسی و حزبی تقریباً فلج شده‌اند. مطالب مستند واشینگتن پست بررسی‌ها و تفسیرهای چند هفتهٔ اخیر این ستون را در مورد تزلزل احزاب سیاسی و نظام‌های غرب تأیید می‌کند.

کاهش اعتماد عمومی و افزایش بدبینی و ناامیدی در اجتماع امریکا برای آن عده از استادان و محققان سیاسی که در دانشگاه‌های امریکا و مراکز علمی این کشور تدریس و تحقیق می‌کنند تازگی ندارد. از آغاز جنگ ویتنام و رسوایی معروف به واترگیت که منجر به استعفای نیکسون رئیس‌جمهوری وقت امریکا شد جامعه‌شناسان و اندیشمندان علوم سیاسی طی پژوهش‌های متعدد خود این بیماری و ضعف امریکا را نقاشی و ترسیم کرده‌اند ولی نهادهای رسمی دولتی و رسانه‌های

اصلی این کشور این بحران تدریجی و نامرئی دهه‌های اخیر را نادیده گرفته بودند. واشینگتن پست که آیینهٔ افکار قدرتمردان و زمامداران امریکاست احساس می‌کند که اکنون کارد بـه اسـتخوان رسـیده است.

نوشته‌های واشینگتن پست نظر شخصی نویسندگان این روزنامه نیست بلکه مبتنی بر مطالعات نسبتاً عمیق و علمی است که با حمایت مالی این جریده و تحت نظر دانشگاه هاروارد و بنیاد خـانوادگـی کایزر، توسط عدهٔ زیادی از استادان علوم سیاسی امریکا انجام شده است. از جمله اسناد و آمار این تحقیقات نشست‌های جامع و عمیقی است که این هیئت پژوهشی با گـروه‌های مـختلف در سـرتاسر امریکا انجام داده و پرسش‌هایی است که به طور نمونه از ۱۵۱۴ امریکایی صورت گرفته است.

طبق این مطالعات که برای استفادهٔ عموم موجود است و خلاصهٔ آن در واشینگتن پست چاپ شده است، از هر سه امریکایی دو نفر عقیده دارند که به اغلب مردم نمی‌شود اعتماد و تکیه کرد. طبق این آمار مردم هرچه بیشتر از نظام آگاهی دارند سوء ظن وبدبینی آن‌ها افزایش می‌یابد. عدم‌اعتماد مردم به رهبران و احزاب سیاسی، ناراحتی افکار عمومی از جنایات و خشونت در جـامعهٔ امـریکا، نـاامـنی اقتصادی و مشاغل موجود و گسترش‌بیماری‌های مختلف، از جمله دلایل این بدبینی و ناامیدی است. فساد اداری در بنگاه‌های دولتی و ملی و گسیختگی نهاد خانواده از دیگر دلایل افزایش این تزلزل ملی است. برعکس نسل‌های گذشته، نسل کنونی امریکا طبیعت و خوی بشری را با بدبینی ملاحظه می‌کند. به عقیدهٔ یکی از پژوهشگران این طرح نسل بعد از جنگ جهانی دوم امریکا «آخرین نسل بـزرگ مدنی امریکا بوده است». قریب به اتفاق امریکایی‌ها عقیده دارند که دولت آن‌ها از حـل مشکـلات اقتصادی و سیاسی عاجز مانده و توانایی خود را از دست داده است.

یک چهارم امریکایی‌ها فکر می‌کنند و این نگرانی را دارند که در دو سال آینده شغل خود را از دست می‌دهند و بیکار خواهند شد. یک پنجم امریکایی‌ها عقیده دارند کـه دولت آزادی‌هـا فـردی آن‌ها را تهدید می‌کند. بیش از نیمی از کسانی که در مصاحبهٔ این طـرح تـحقیقاتی شـرکت کـردند گفته‌اند که آتیهٔ خانواده وبچه‌هایشان بدتر از خودشان خواهد بود. بی‌شک تعطیلی اخیر ادارات دولتی امریکا به علت اختلاف بین کاخ سفید و کنگرهٔ امریکا، برکناری و بیکاری بیش از ۴۶ هزار کارمند شرکت مخابراتی اِی تی اند تی و ترس از اینکه دولت مرکزی امریکا به علت مشکلات بودجه نتواند از عهدهٔ پرداخت قرض ملی برآید، در افزایش سوء ظن وبدبینی عمومی مؤثر بوده است.

آگاهی امریکایی‌ها از دولت و نظام خود به مـیزان قـابل تـوجهی کـاهش یـافته است. دو سـوم امریکایی‌ها نمی‌دانند چه کسی از ناحیه و شهر آن‌ها نمایندهٔ کنگرهٔ امریکا است. از ده نفر امریکایی چهار نفر از اسم و هویت معاون ریاست جمهوری امریکا بی‌خبر هستند. دو سـوم امـریکایی‌ها نـام

سناتور رابرت دال رهبر اکثریت جمهوری‌خواهان را که اکنون نامزد انتخابات آینده ریاست‌جمهوری امریکاست نمی‌دانند و ۴۶ درصد امریکایی‌ها اسم نیوت گینگریچ رئیس مجلس نمایندگان امریکا را که به عنوان «مرد سال ۱۹۹۵» از طرف مجلهٔ تایم انتخاب شده نمی‌توانند تشخیص دهند. مشکل امریکایی‌ها ندانستن اسم سیاستمداران نیست زیرا اکثر آن‌ها حتی الفبای اولیهٔ حکومت خود را نمی‌دانند. مثلاً طبق آمار مندرج در واشینگتن پست از هر ده نفر امریکایی چهار نفر اطلاع ندارند که حزب جمهوری‌خواه در کنگرهٔ امریکا اکثریت دارد. اطلاعات امریکایی‌ها در مورد این‌که دولت امریکا چگونه مالیات گرفته شده از آن‌ها را خرج می‌کند بسیار اشتباه است. مثلاً از هر ده امریکایی شش نفر فکر می‌کنند که دولت امریکا بیشتر از یک چهارم بودجهٔ خود را صرف کمک‌های خارجی می‌کند، درحالی‌که این رقم از دو درصد تجاوز نمی‌کند.

در دهه‌های اخیر تلویزیون منبع اصلی خبر برای اکثریت قریب به اتفاق امریکایی‌ها شده است و این درحالی است که تلویزیون کمتر از هر زمان دیگر به اخبار داخلی و خارجی بها می‌دهد و بیشتر با آگهی‌ها و برنامه‌های معروف به «آشغال» پر شده است. سطح برنامه‌های تلویزیون امریکا، علی‌رغم قول و قرارهای دلفریب دربارهٔ بزرگراه‌های اطلاعاتی، به قدری مفتضح و پایین است که رئیس جمهوری امریکا برای بهبود آن، در پیام اخیر خود به کنگره و مردم امریکا، دعا کرد! اندیشمندان و محققان امریکا به این نتیجه رسیده‌اند که جامعه و مردم امریکا تحت فشار زندگی مدرن امروزی حتی فرصت کافی برای فکر کردن و دانستن مسائل عمومی و شرکت در سرنوشت خود ندارند. درسال‌های اخیر اعتراض زنان اقلیت‌های نژادی در امریکا به‌شدت گسترش یافته و بدون شک این تحولات اجتماعی و سیاسی در انتخابات آیندهٔ ریاست جمهوری امریکا آشکارتر خواهد شد.

انقلاب اسلامی و امت اسلامی (۱۳۷۴/۱۱/۱۹)

در آستانهٔ سالگرد انقلاب اسلامی در ایران لازم است بار دیگر یادآوری شود که انقلاب‌ها تنها به این دلیل شکل نمی‌گیرند که نظام‌های حاکم و فرسوده و ظالم را ریشه‌کن کنند بلکه علت وقوع انقلاب‌ها این است جامعه‌ای نو، متفاوت، و طبق اصول و اعتقاد و ایمان انقلابیون ساخته شود. به عبارت دیگر اعتبار و مشروعیت یک انقلاب نه تنها در نابودی الگوی حاکم بلکه در خلاقیت و توانایی برای ساختن جامعهٔ جدید است. در صورتی که حماسه‌های انقلابی و شعارهای رهبران به پیدایش و رسیدن به‌چنین آمالی نینجامد جنبش مردم توانایی خود را از دست می‌دهد و اصالت انقلاب فدای نیروهای داخلی و خارجی ضد انقلاب می‌شود و جامعهٔ بعد از انقلاب جامعه‌ای می‌شود که الگوی قدرت‌های غیرانقلابی دیگر در آن حکومت می‌کند.

در غرب تاریخ انقلاب‌ها تاریخ جست‌وجو برای یک اجتماع و جامعهٔ ایدئال بوده است. تاریخ تمدن غرب در حقیقت تاریخ پیدایی و زوال جوامع و تاریخ آغاز و پایان رهبران آنان است. هدف انقلاب‌های فرانسه و امریکا در اواخر قرن هجدهم و انقلاب‌های روسیه و چین و کوبا در اوایل و اواسط قرن بیستم نه تنها برکناری حکومت‌های استبدادی بلکه تشکیل و ایجاد یک جامعهٔ جدید مبتنی بر اصول نوین اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و حتی فرهنگی بود. از جامعهٔ سیاسی «دولت شهر»ی یونان باستان تا جامعهٔ مذهبی سنت آگوستین در کتاب شهر خدا، از جامعهٔ نظامی و قانونی رومیان تا جامعهٔ دموکراسی «ارادهٔ ملی» ژان ژاک روسو، از جامعهٔ اشتراکی (کمونی) کارل مارکس تا جامعهٔ اقتصادی «اتحادیهٔ اروپا»، از جامعهٔ «تجدد و آزادی» کاپیتالیسم امریکا تا جست‌وجو برای یک جامعهٔ «سوسیالیسم نوین» در روسیه، همه الگوهای جوامع مختلفی بودند که چه به طور تئوریک و چه به طور عملی در غرب ظهور کرده‌اند.

ناکامی و عیب بزرگ انقلاب‌های غرب از فرانسه گرفته تا روسیه این بوده که پس از وقوع انقلاب به‌تدریج از مسیر آمال و اهدافی که به دنبال آن بوده‌اند منحرف شدند و نظام حاصله نه تنها با اصول مکتب انقلاب مغایرت داشته بلکه در بسیاری از موارد الگوهای مسخ‌شده جایگزین آمال و آرزوهای ارزندهٔ این نهضت‌ها شده است. انقلاب فرانسه که با شعار «آزادی، برابری و برادری» آغاز شد و نوید یک جامعهٔ بشردوست و جهانی را می‌داد طولی نکشید که در الگوی ملی‌گرایی غوطه‌ور شد و پایه‌های نظام کنونی دولت ـ ملت را مستقر کرد که مبتنی بر حاکمیت ملی بود و امپریالیسم قرن نوزدهم را آبیاری می‌کرد. انقلاب روسیه نه تنها موفق نشد جامعهٔ سوسیالیستی بی‌طبقه به وجود آورد بلکه آرزوی جامعهٔ زحمت‌کشان و رؤیای دموکراسی کارگران و پرولتاریا را با استبداد و خفقان حزبی و دولتی سرکوب کرد. انقلاب چین، سوسیالیسم مخصوص به خود و خارج از جرگهٔ روسیه را انتخاب کرد ولی جامعه‌ای که حزب کمونیست چین ترسیم کرده بود با اندیشه‌های باستانی و سنتی چین و با فرهنگ و معنویات این کشور مغایرت کلی داشت. مدت‌هاست که چین در دوراهی سوسیالیسم و کاپیتالیسم قرار گرفته و جست‌وجوی رهبران آن برای رسیدن به یک جامعهٔ مطلوب هنوز ادامه دارد.

انقلاب‌های به‌اصطلاح «مخملی» چند سال قبل اروپای شرقی و روسیه و جمهوری‌های سابق شوروی موقعی به وقوع پیوستند که هیچ‌کدام از این کشورها تصویر و تجسم مشخص و روشنی از جامعهٔ جدیدی که می‌خواستند به وجود آورند نداشتند. این جنبش‌ها و شورش‌های مردم علیه استعمار سوسیالیستی و کمونیستی وقیام‌هایی علیه استبداد و برای رهایی از آن بود ولی جامعه‌ای را که باید جایگزین سوسیالیسم و کمونیسم می‌شد ارائه نمی‌داد. به همین دلیل طولی نکشید که این کشورها در دام کاپیتالیسم افتادند وبی‌تکلیفی و تزلزل امروزی آن‌ها ناشی از نداشتن برنامه‌ای مناسب برای تشکیل یک جامعهٔ سالم و مطلوب است.

اصالت انقلاب در ایران به خاطر بعد اسلامی آن بود. انقلاب اسلامی ایران نه تنها مبارزه علیه طاغوت و استبداد بلکه انقلابی برای احیای امت اسلامی و استقرار و تحکیم یک جامعهٔ اسلامی بود. بینایی و تصویر و دیدگاه و رؤیای انقلاب اسلامی ایران در معنی امت اسلامی خلاصه می‌شود. امت اسلامی یک جامعهٔ الاهی است که ابعاد اقتصادی، سیاسی، نظامی، مذهبی و زیستی در آن گنجانده و ادغام شده است. مفهوم امت اسلامی با مفهوم جامعه در سایر تمدن‌های دنیا فرق کلی دارد. امت اسلامی جامعه‌ای است که بر مبنای طایفه، قوم، قبیله، زبان، نژاد، و یا ملت ـ دولت بنا نشده بلکه اجتماعی است جهانی که اعضای آن از ملیت‌ها و فرهنگ‌ها و زبان‌ها و اقوام مختلف تشکیل می‌شوند. واژهٔ «امت» مترادف با اجتماعاتی مثل جامعهٔ مذهبی و دینی، جامعهٔ نظامی، جامعهٔ سیاسی، جامعهٔ انقلابی و جامعهٔ زیستی که در اندیشه‌های سیاسی غرب متداول است نیست. مفهوم امت را نمی‌شود به انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و چینی و ژاپنی و روسی ترجمه کرد. یعنی امت را باید در چهارچوب و اصول اسلامی درک کرد. اسلام بدون امت غیرممکن است. امت جایگاه فرد و اجتماع، دولت و ملت، گروه‌ها و احزاب، و مرزهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را تعیین می‌کند. امت الگوی آمیزش و زندگی مسلمانان و جامعهٔ فاضله و جهانی آن‌هاست. در این‌جاست که مسائل مملکتی، اداری، منطقه‌ای، بین‌المللی، پیوستگی و ارتباطات در جامعهٔ اسلامی معانی دیگری جز آنچه در کتاب‌های جامعه‌شناسی و تاریخی امروزهٔ غرب و غرب‌زده‌ها نوشته شده پیدا می‌کند.

به طور خلاصه مفهوم و الگوی امت اسلامی یک برداشت جهانی است که معنویات و مادیات در آن معنای خاصی دارند. امنیت جهانی از مسئلهٔ برتری تکنولوژی و دفاع از مرزهای جغرافیایی به امنیت اجتماع و افراد امت در آن سوی مرزها تبدیل می‌شود. اصول قراردادهای اجتماعی، آزادی‌های فردی و گروهی، فعالیت فرهنگ‌ها و ملیت‌های مختلف را قوانین الاهی و مقررات ناشی از آن تعیین می‌کنند نه شکاف و فاصله و برقراری زبانی و نژادی و قومی. انقلاب اسلامی در چهارچوب جامعه‌شناسی امت اسلامی می‌تواند رشد و نمو کند و این جامعه‌شناسی باید در ردیف مکتب‌های جامعه‌شناسی تدریس و ترویج شود.

همان گونه که ریشهٔ انقلاب‌های علمی را تغییر الگوهای حاکم بر نظریه‌های علمی و اجتماعی تعیین می‌کند، ما نیز باید ریشه‌های فزایندهٔ یک انقلاب بزرگ انسانی را، که نظریه‌ها و الگوهای حاکم بر توسعهٔ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را به‌چالش می‌خواند، شناسایی کنیم. در امت اسلامی تاریخ نه از زاویهٔ ملت یا کشور، بلکه از زاویهٔ گروه‌بندی انسان‌ها در جامعه صرف نظر از زمان و مکان، نگریسته می‌شود. بنابراین اسلام صرف ایجاد تغییرات از طریق نیروهای مادّی را دگرگونی جامعهٔ انسانی نمی‌داند. از دیدگاه اسلام، دگرگونی هنگامی رخ می‌دهد که درون وجود انسان به مثابهٔ یک

واحد اجتماعی متحول شده باشد، و این تحول خود را در تغییر شرایط خارجی جامعه نشان خواهد داد. امت اسلامی تنها الگوی اصیل ومشروع جامعه در یک انقلاب اسلامی است. ارزش‌ها و معیارهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و نظامی، از انجمن‌ها و شوراها و انتخابات گرفته تا قراردادهای تجاری و مالی و تکنولوژی و علمی، همه باید در چهارچوب چنین جامعه‌ای که امت اسلامی است ترسیم و تعیین گردند.

انتخابات امریکا و بی‌اعتمادی و بی‌تفاوتی مردم (۱۳۷۴/۱۱/۲۶)

انجام انتخابات سالم با چند عامل اساسی ارتباط مستقیم دارد. اول این‌که داوطلبان نمایندگی باید اشخاص لایق و صالح باشند و شایستگی نمایندگی را داشته باشند و آراسته به رفتار و اخلاق نیک باشند و توانایی خدمت‌گذاری به مردم را داشته باشند. دوم علاقه‌مندی و شوق مردم به شرکت در انتخابات و شور و هیجان و اعتماد آن‌ها به نامزدهای مختلف است. بدون حضور و علاقه‌مندی صمیمانهٔ رأی‌دهندگان، انتخابات نمی‌تواند ادعای حمایت و پشتیبانی افکار عمومی را داشته باشد. سوم انجام بحث و گفت‌وگو دربارهٔ مسائل مختلف جامعه و مملکت و به طور کلی جهانی و بین‌المللی است. چهارم آزادی انتخابات و توانایی افراد در انتخاب شدن و انتخاب کردن بدون موانع اقتصادی و اجتماعی وسیاسی است. شرط نهایی این است که چه نامزدها و چه رأی‌دهندگان به اصول اولیهٔ نظام جامعه و چهارچوب اخلاقی آن علاقه و وفاداری نشان دهند.

مبارزات مقدماتی انتخابات ریاست جمهوری امریکا که اخیراً آغاز شده و تا پاییز آینده که رئیس‌جمهور این کشور انتخاب می‌شود ادامه خواهد داشت، با شرایط فوق فاصلهٔ بسیار زیادی دارد. با هر شاخص سیاسی که حساب کنیم، و به اعتراف رهبران جناح‌های مختلف، مبارزات انتخاباتی امسال امریکا یکی ازبی‌خاصیت‌ترین و خسته‌کننده‌ترین تمرین‌های سیاسی قرن اخیر این کشور بوده و نه تنها در چند ماه اخیر افکار عمومی را خسته کرده و مردم را به ستوه آورده بلکه طبق آمارهای منتشرشده این مبارزات به بی‌علاقگی سیاسی و عدم اعتماد عمومی به دستگاه‌های سیاسی نیز کمک کرده است.

از زمان ریاست جمهوری ژنرال آیزنهاور در ۱۹۵۸ تا به امروز نزدیک به چهار دهه از نزدیک ناظر و شاهد انتخابات ریاست‌جمهوری و کنگرهٔ امریکا بوده‌ام. در هیچ یک از ادوار گذشته بی‌اعتمادی وبی‌علاقگی امریکایی‌ها به سیاستمداران و سردمداران این کشور به این شدت نبوده است. امریکایی‌ها برای اولین بار جریان ورشکستگی و زوال سیاسی را که متعلق به دیگران می‌دانستند و سرزنش می‌کردند اکنون درک می‌کنند و در نظام سیاسی خودمی‌بینند. این یک پدیدهٔ جدید نیست. در دو دههٔ اخیر سیاست و جریان انتخابات در امریکا قوس نزولی را طی کرده است و در مبارزات

مقدماتی انتخابات جدید امریکا این تزلزل و ورشکستگی سیاسی تحت شرایط ویژهٔ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی روز، بیش از هر موقع دیگر آشکار شده است.

نامزدهای احزاب برای پست ریاست جمهوری امریکا به قدری از نظر سیاسی و شخصیتی ضعیف هستند که مردم با تمام تبلیغاتی که برای آن‌ها می‌شود، حاضر نیستند آن‌ها را جدی بگیرند. معمولاً مبارزات انتخاباتی امریکا برای رسانه‌های این کشور به‌خصوص تلویزیون یک عامل هیجان‌انگیز است و بازیگران سیاسی امریکا در فصل انتخاباتی (پس از ورزشکاران و شخصیت‌های تفریحی) وسیلهٔ مناسبی برای پر کردن برنامه‌های تلویزیون‌ها هستند. ولی دگرگونی‌های اخیر در سیاست داخلی و افکار عمومی امریکا صدمهٔ بزرگی به آیین و تشریفات مبارزات انتخاباتی زده است. کارگردانان مطبوعات و رادیو و تلویزیون امریکا در چند هفتهٔ اخیر سعی کرده‌اند علاقه و شور و احساسات شنوندگان و بینندگان خود را به سیاست و انتخابات این کشور افزایش دهند ولی موفقیتی پیدا نکرده‌اند.

مشکل سیاسی اصلی امروز امریکا این است که گرچه به‌ظاهر از مردم تقاضای شرکت در انتخابات می‌شود اما مهم‌ترین تصمیمات دربارهٔ مسائل ملی و اساسی‌ترین امور اقتصادی و سیاسی قبلاً توسط عدهٔ کوچک و محدودی گرفته شده است. مثلاً در حالی‌که کنگره پس از سه سال هنوز لایحهٔ بهداشت و بیمهٔ مالی برای همهٔ امریکایی‌ها را تصویب نکرده، و لایحهٔ بودجهٔ دولت فدرال امریکا و تبصره‌های مربوط به رفاه اجتماعی آن همچنان معوق مانده، هفتهٔ گذشته قانون جدید مخابراتی این کشور که مورد حمایت شرکت‌های بزرگ است و تغییرات اساسی در زیرساخت ارتباطی امریکا به وجود خواهد آورد با همکاری دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه و با پشتیبانی کاخ سفید بدون بحث و گفت‌وگوی جامع و طولانی به تصویب رسید.

محبوبیت و شایستگی نامزدهای ریاست‌جمهوری حزب جمهوری‌خواه از نظر افکار عمومی به قدری پایین است که اگر انتخابات ریاست‌جمهوری در این هفته صورت بگیرد کلینتون رئیس‌جمهور کنونی امریکا از حزب دموکرات که همواره با بی‌اعتمادی مردم امریکا روبه‌رو بوده به‌آسانی برای دومین بار انتخاب خواهد شد. مشکل رهبری امریکا این است که به علت تزلزل سیاسی و افزایش فساد اخلاقی و اداری، باصلاحیت‌ترین و مبرزترین افراد امریکایی از ورود به سیاست و شرکت در امور دولتی خودداری می‌کنند و بدین ترتیب میدان را برای افراد فاسد که توانایی و مدیریت کافی ندارند باز می‌گذارند. در عرض یک سال اخیر عدهٔ قابل توجهی از سناتورها و اعضای مجلس نمایندگان امریکا که بین هم‌قطاران خود به شایستگی مشهور بوده‌اند استعفا داده و یا تصمیم به عدم شرکت در انتخابات آینده گرفته‌اند.

ویلیام کوهن سناتور ایالت مین که اخیراً تصمیم به ترک کنگرهٔ امریکا گرفته در مقاله‌ای تحت عنوان «چرا سیاست را ترک می‌کنم» در واشینگتن پست نوشت «بحث مدنی در امریکا گسیخته شده است».

بیل برادلی سناتور دیگری از ایالت نیوجرسی که تصمیم گرفته است به کنگره باز نگردد واشینگتن را محیطی خسته‌کننده و از نظر سیاسی آلوده می‌داند. چندی قبل جورج میچل مهم‌ترین شخصیت حزب دموکرات در مجلس سنای امریکا، که مدت‌ها رهبری اکثریت را در دست داشت به طور ناگهانی تصمیم به کناره‌گیری از سیاست گرفت و حالا به عنوان عضو کمیسیون حل اختلاف بین انگلستان و ایرلند شمالی کار می‌کند. فهرست اسامی بازیگران سیاسی امریکا که به اتهام فساد اخلاقی و اداری و یا به علت کناره‌گیری از محیط سیاسی، واشینگتن را ترک کرده‌اند بسیار طولانی است.

از کسانی که اخیراً از حزب جمهوری‌خواه وارد مبارزات انتخاباتی ریاست‌جمهوری شده‌اند، سناتور باب دال رهبر اکثریت در سنای امریکا، سناتور ریچارد لوگار، سناتور فیل گرام و همچنین لامار الکساندر فرماندار سابق ایالت تنسی محبوبیت خاصی بین مردم امریکا ندارند. پت بیوکنن (بوکانن) روزنامه‌نگار دست راستی و محافظه‌کار و استیو فوربس میلیونر و ناشر مجلهٔ مالی فوربس تجربهٔ سیاسی مهمی در دولت و کنگرهٔ امریکا نداشته‌اند ولی هر دو نامزد ریاست‌جمهوری هستند. بوکانن سال‌ها نطق‌نویس نیکسون رئیس‌جمهور اسبق امریکا بود که پس از واترگیت به روزنامه‌نگاری و سخن‌پراکنی در رادیو و تلویزیون پرداخت. استیو فوربس فرزند میلیونر امریکایی ملکم فوربس است که به ولخرجی و خوش‌گذرانی معروف بوده و چند سال قبل که درگذشت هفتصد میلیون دلار به ارث گذاشت. استیو فوربس اکنون با استفاده از ثروت پدر و با اتکا به تبلیغات سیاسی وارد معرکهٔ انتخاباتی شده و تا امروز با خرج بیش از چهار میلیون دلار برای تبلیغات رسانه‌ای خود را از فردی گمنام در ردیف بازیگران سیاسی قرار داده است.

پول و ثروت هنوز هم مهم‌ترین عامل ورود افراد به مبارزات انتخاباتی است و مطابق قوانین امریکا محدودیتی برای اشخاصی مثل فوربس که میلیون‌ها دلار برای موفقیت انتخاباتی خرج می‌کنند وجود ندارد. او تصمیم دارد تا پایان مبارزات انتخاباتی بیست میلیون دلار خرج کند. هزینهٔ سایر نامزدها از کمک مالی افراد و شرکت‌ها و تا حدودی از خزانهٔ دولت تأمین می‌شود. برای نامزدهایی که نتوانند پول کافی جهت تبلیغات انتخاباتی تهیه کنند ورود به مبارزات انتخاباتی آرزو و رؤیایی بیش نیست.

در انتخابات گذشتهٔ ریاست جمهوری امریکا یک میلیاردر امریکایی به نام راس پرو که صاحب شرکت‌ها و کارخانه‌های متعددی است با صرف میلیون‌ها دلار وارد مسابقات انتخاباتی شد و در عرض مدت کمی با استفاده از تبلیغات ماهواره‌ای در میان مردم معروف شد. ولی نداشتن تجربه و سابقهٔ

سیاسی همراه با عوامل دیگر مانع پیروزی نهایی او شد و بیل کلینتون که فرماندار ایالت آرکانزاس بود و از پشتیبانی محافل مالی و بازرگانی وال استریت از جمله دیوید راکفلر سرمایه‌دار معروف نیز بهره‌مند بود به عنوان نامزد حزب دموکرات به ریاست‌جمهوری رسید. پول تنها شرط پیروزی در انتخابات امریکا نیست ولی بدون پول ورود افراد به مبارزات انتخاباتی و پیروزی آن‌ها هرچند که صلاحیت سیاسی داشته باشند، غیرممکن است. سیاست خارجی و امور بین‌المللی مسائل مورد بحث انتخاباتی امریکا نیستند زیرا که تمام نامزدها کم و بیش با سیاست اقتصادی و نظامی و خارجی امریکا موافقت کلی و اصولی دارند. مسائل مهم مورد بحث انتخاباتی امریکا تاکنون اصلاح مالیات و نقش دولت مرکزی امریکا در تأمین رفاه اجتماعی از جمله آموزش و پرورش و بهداشت و بیمه‌های اجتماعی بوده است. ولی از آن‌جا که مبارزات انتخاباتی امریکا به صورت نبردهای صرفاً تبلیغاتی رسانه‌ای درآمده است، امکان بحث و گفت‌وگوی جدی و جامع در مورد مسائل اجتماعی و اقتصادی در مدت مبارزات انتخاباتی وجود ندارد و این خود یک نقطه ضعف عمدهٔ نظام سیاسی امریکا شده است.

تبلیغات و آگهی‌های منفی بر انتخابات ملی و ریاست‌جمهوری حاکم است و انتخابات امریکا به عقیدهٔ ناظران سیاسی این کشور معامله‌ای است که تبلیغات و آگهی‌های سیاسی در آن تأثیر بسیار دارند. انگیزهٔ ثروتمندان امریکایی که میلیون‌ها دلار صرف هزینهٔ تبلیغاتی انتخاباتی می‌کنند در حالی‌که می‌دانند به علت نداشتن تجربهٔ سیاسی شانس پیروزی ندارند، چیست؟ این مسئله را باید از جنبه‌های روانی و سیاسی و اقتصادی بررسی کرد. تحصیل قدرت به خاطر قدرت یا ارضای خواسته‌های شخصی و رسیدن به بعضی از آمال می‌تواند انگیزه‌های روانی و سیاسی داشته باشد ولی بهره‌برداری اقتصادی از این سرمایه‌گذاری سیاسی و مالی را به هیچ وجه نباید فراموش کرد. شهرت ملی و سیاسی که این ثروتمندان در نتیجهٔ تبلیغات سیاسی و انتخاباتی پیدا می‌کنند باعث شهرت بیشتر شرکت‌ها و محصولات اقتصادی آن‌ها می‌شود و به این ترتیب هزینهٔ انتخاباتی برای آن‌ها در واقع یک نوع سرمایه‌گذاری تبلیغاتی برای فروش بیشتر کالاهای آن‌ها است. شاید پت‌بوکانن روزنامه‌نگار و استیو فوربس ناشر به مقام ریاست‌جمهوری امریکا نرسند ولی ظاهر شدن آن‌ها در صحنهٔ سیاست ملی در آینده میلیون‌ها دلار برای روزنامه‌ها و مجلات متعلق به آن‌ها سود خواهد داشت و آن‌ها با سخنرانی‌ها و نشر کتاب و خاطرات خود میلیون‌ها دلار استفاده خواهند برد. درحقیقت در چهارچوب این جهان‌بینی و اخلاق، سیاست تنها وسیله‌ای برای تسلط بر قدرت و وصال قدرت نیست بلکه در حقیقت برای ثروتمندان شرکت در انتخابات حتی اگر با موفقیت نهایی همراه نباشد یک نوع سرمایه‌گذاری برای درآمدهای بیشتر در آینده به شمار می‌رود. در این نظام‌ها سیاست یک دکان پرسود تجاری است و مبارزات انتخاباتی نوعی آگهی‌های بازرگانی.

در غرب از زمان نیکولو ماکیاولی (۱۴۶۹ ـ ۱۵۲۷) تا عهد توماس هابز (۱۵۸۸ ـ ۱۶۷۹) و تا دورهٔ معاصر، سیاست وسیلهٔ نفوذ و تزویر و آلت قدرت بوده است. علوم‌سیاسی در دایرهٔ این مفهوم، فن و دانش جریان ارزش‌های انسانی و اداره و کنترل آن‌ها در جامعه به‌شمار می‌رود. از دید ماکیاولی شیطنت و تزویر و حیله‌گری و خدعه در طبیعت قدرت و سیاست نهفته است. هابز که اولین اندیشمند سیاسی غرب بود که از الگوی جدید دولت و حکومت صحبت کرد عقیده داشت که نظام اجتماعی یک پدیدهٔ طبیعی نیست که به ما هدیه شده باشد بلکه ما خود خالق و سازندهٔ آن هستیم. اخیراً با کشف و انتشار اثری که گفته می‌شود به هابز تعلق دارد این بحث در محافل علمی و دانشگاهی غرب مطرح شده که این متفکر قرن هفدهم انگلیس عقاید و اندیشه‌های اصلی سیاسی خود را از ماکیاولی ایتالیایی آموخته است و بدین ترتیب در واقع ماکیاولی اولین فیلسوف سیاسی دورهٔ تجدد غرب است. امروز برای مردم عادی و متوسط غرب موضوع این نیست که ماکیاولی یا هابز بنیان‌گذاران سیاست امروزی هستند. سؤال مهم این است که چگونه این اندیشه‌ها در نظام‌های کنونی ریشه دوانده و در دنیای پیچیدهٔ کنونی باعث پوسیدگی و تزلزل نظام‌های سیاسی شده‌اند. امروز الگوها و مفاهیم دیگری لازم است که سیاست و حکومت و انتخابات را به صورت دیگری که با رفاه عمومی و جامعه منطبق باشد تعریف و تعبیر کنند.

علوم‌سیاسی امروز علم کنترل و ادارهٔ نفوس می‌باشد و از آن‌جا که به رشد و نمو و مشروعیت نظام‌ها کمک می‌کنند، باید به‌دقت بررسی شود.

خیزش اقتصادی و عدالت اجتماعی در آسیا ـ پاسیفیک (۱۳۷۴/۱۲/۳)

رشد اقتصادی و تغییرات اجتماعی جوامع اسلامی دو تحول بزرگ در آسیای شرقی است. این تحولات تأثیرات سیاسی بزرگی در منطقه گذاشته و فرصت‌های مناسبی برای سایر کشورهای اسلامی از جمله ایران به وجود می‌آورد.

این هفته وقتی میلیون‌ها مسلمان دنیا برای عید سعید فطر اقامهٔ نماز کردند، بیش از یک سوم آنان در منطقه‌ای که به نام آسیا ـ پاسیفیک معروف شده اجتماع کردند و پایان ماه مبارک رمضان را با صدای «الله اکبر» جشن گرفتند. از مجموع یک میلیارد و دویست و پنجاه میلیون نفوس مسلمان که نزدیک به یک چهارم جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهند، قریب به چهار صد میلیون در حوزهٔ بزرگی که از جنوب تایلند شروع شده و از مالزی و سنگاپور و اندونزی و جنوب فیلیپین و برمه می‌گذرد و به استرالیا و جزایر پاسیفیک در اقیانوس آرام ختم می‌شود، زندگی می‌کنند. اندونزی با جمعیت نزدیک به دویست میلیون نفر پرنفوس‌ترین کشور اسلامی دنیا به شمار می‌رود. استرالیا با نفوس هجده‌میلیونی

خود سیصد هزار نفر جمعیت مسلمان دارد و تعداد مسلمانان در منطقهٔ آسیا ـ پاسیفیک بیش از هر نقطهٔ دیگر در دنیا در حال افزایش است.

آنچه منطقهٔ آسیا ـ پاسیفیک را، که ژاپن و کره و تایوان جزو آن به شمار می‌روند، مهم کرده، میانگین و سرعت رشد اقتصادی و صنعتی و مالی و تکنولوژی کشورهای اسلامی آن به‌خصوص مالزی و اندونزی است. منطقهٔ آسیا ـ پاسیفیک حتی بدون در نظر گرفتن چین با اقتصاد امریکای شمالی و اروپای غربی برابری می‌کند و اقتصاد ملی کشورهای این ناحیه در چند سال اخیر سالیانه بین ۶ تا ۱۲ درصد در حال رشد و توسعه بوده است. رشد متوسط سالیانهٔ اقتصاد امریکا و اروپا در پنج سال گذشته از ۴ درصد تجاوز نکرده است.

در صورتی که چین و هند را جزو منطقهٔ آسیا ـ پاسیفیک محسوب کنیم، این منطقهٔ وسیع تقریباً نصف جمعیت مسلمان دنیا را دارد و تا خاتمهٔ این قرن بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی و تجارتی جهان خواهد شد. چین با جمعیت یک میلیارد و دویست میلیون و هند با نفوس بیش از نهصد میلیون، چهل درصد جمعیت کل دنیا را دارند و عدهٔ مسلمانان این دو کشور از یکصد و پنجاه میلیون نفر تجاوز می‌کند. دوازده درصد جمعیت هند (قریب به یکصد و بیست میلیون نفر) مسلمان هستند.

تولید ملی چین در پانزده سال گذشته ده برابر شده و به ۵۰۸ میلیارد دلار در سال گذشته رسیده است. در سال ۱۹۹۴ مازاد تجارتی چین پنجاه میلیارد و دویست میلیون دلار بود. در دهۀ اخیر سرمایه‌های خارجی در این کشور از سه میلیارد دلار به ۸۲ میلیارد دلار افزایش پیدا کرده است. رشد اقتصادی سالیانه چین در دهۀ اخیر بین ده تا سیزده درصد بوده و تا دهۀ اول قرن بیست و یکم تخمین زده می‌شود که این کشور بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا را خواهد داشت.

استرالیا طی دهۀ گذشته تحت نفوذ کامل اقتصادی آسیا قرار گرفته است. یک نگاه کوتاه به واردات و صادرات استرالیا در سه دهۀ گذشته نشان می‌دهد که چگونه این سرزمین بزرگ و پرثروت که مساحت آن تقریباً به اندازهٔ امریکاست در اثر این تحولات اقتصادی در منطقهٔ آسیا ادغام شده است. کشورهای انگلستان، هلند، آلمان، فرانسه و ایتالیا که بزرگ‌ترین خریدار محصولات کشاورزی و دامپروری استرالیا بودند جای خود را به مالزی، اندونزی، سنگاپور، تایوان و کره داده‌اند. صادرات استرالیا به کرهٔ جنوبی در سال گذشته ۲۲ درصد و به سنگاپور ۱۵ درصد و به تایوان ۱۹ درصد افزایش یافته است. در سال ۱۹۶۰ سی و پنج درصد از واردات استرالیا از انگلستان بود در حالی‌که امروز این رقم به کمتر از شش درصد رسیده است. اقتصاد استرالیا و سایر کشورهای منطقهٔ آسیا ـ پاسیفیک با سرمایه و ثروت و نفوس آسیا بستگی پیدا کرده است.

اسلام و بودائیسم و آیین هندو، مذاهب اصلی منطقهٔ آسیا ـ پاسیفیک هستند و مسیحیت در ردیف

پایین‌تری قرار دارد. در حالی که اخلاق و پشتکار و اطاعت از دستورات مذهب بودا عامل اجتماعی و فرهنگی مهمی در پیشرفت اقتصادی کشورهای کره و ژاپن و چین بوده است، همبستگی و بیداری و آگاهی از اصول و هویت اسلامی در کشورهایی مثل مالزی و اندونزی و فیلیپین حس استقلال اقتصادی و سیاسی این منطقه را ترقی داده و باعث شده است که کشورهایی مثل استرالیا و نیوزیلند و تایلند که سال‌ها به طور کامل تحت نفوذ غرب و مخصوصاً امریکا بودند در سیاست خارجی و منطقه‌ای خود شروع به تجدید نظر کنند.

چند هفته قبل کیتینگ نخست‌وزیر استرالیا جهت جلب بیشتر کشورهای اسلامی این منطقه به مالزی سفر کرد و با نخست‌وزیر این کشور دکتر ماهاتیر محمد که مدت‌ها مخالف ورود استرالیا به گروه اقتصادی کشورهای این ناحیه بود دست دوستی و سازش داد. در نطقی که نخست‌وزیر استرالیا در بازگشت از مالزی در سنگاپور ایراد کرد آیندهٔ کشور خود را با آیندهٔ کشورهای آسیای شرقی یکی دانست و گفت «اگر استرالیا در آسیا موفق نشود در هیچ نقطهٔ دیگر موفقیت نخواهد داشت». او از ناتوانی سازمان ملل متحد و دول غرب در مقابله با بحران‌های کنونی اظهار نارضایتی کرد و گفت «من عقیده ندارم که چین یک قدرت توسعه گر یا یک قدرت متجاوز در آینده خواهد بود،برعکس چین یکی از پایه‌های اصلی گروه منطقه‌ای آسیا و پاسیفیک به شمار می‌رود». اسنادی که اخیراً در سیدنی استرالیا منتشر شده نشان می‌دهد که چگونه این کشور تا دو دهه قبل تحت نفوذ واشینگتن و قراردادهایی که با امریکا داشت مأمور بود که در صورت وقوع اختلافات نظامی بین امریکا و چین، با نیروی هوایی خود شهرهای چین را بمباران کند. معلوم نیست که درگیر شدن استرالیا (با جمعیت کمتر از پانزده میلیون) با کشور چین (که در آن زمان هفتصد میلیون نفوس داشت) چگونه می‌توانست از نظر دولتمردان استرالیا عاقلانه باشد.

امروز از ویتنام و چین گرفته تا اندونزی و استرالیا نه تنها وضع اقتصادی منطقه تغییرات کلی در همکاری‌ها و رقابت‌های حوزهٔ آسیا ـ پاسیفیک به وجود آورده بلکه با افزایش جمعیت‌های چندفرهنگی به‌خصوص در استرالیا و مالزی و اندونزی وفیلیپین و بادگرگونی‌های اجتماعی که در این کشورها صورت گرفته، اصلاحات و تغییرات اساسی سیاسی لازم و اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد.

در حقیقت برای مالزی که می‌تواند تا دهۀ دوم قرن بیست و یکم خود را به یک کشور کاملاً صنعتی و «مدرن» تبدیل کند، رشد و توسعهٔ یک نظام مشروع مبتنی بر تاریخ و تمدن اسلامی و فرهنگ‌های مجاور و همسایه یک موضوع حیاتی است. در غیر این‌صورت کشورهای مالزی و اندونزی چیزی غیر از چند جزیرهٔ صنعتی و مدرن که در سایهٔ سلطه گرایی جهانی ادغام شوند، نخواهند بود.

از طرفی خیزش اقتصادی و اجتماعی جوامع اسلامی در منطقهٔ آسیا ـ پاسیفیک این فرصت بزرگ را برای کشورها و جوامع اسلامی آسیای جنوبی و مرکزی و خاور میانه (مثل پاکستان، بنگلادش، ایران، ترکیه و جمهوری‌های سابق شوروی) به وجود می‌آورد تا از منابع و تکنولوژی و بازارهای آسیا ـ پاسیفیک هرچه بیشتر استفاده کنند و با اتکا به امت بزرگ اسلامی و فرهنگ و تمدن دیرین همکاری‌های جهانی عمیقی را طراحی کنند. کشورهای اسلامی جنوب آسیا و خاور میانه و آسیای مرکزی با منابع طبیعی و انسانی و موقعیت جغرافیایی مخصوصی که بین شرق و غرب دارند برای اولین بار در دو قرن اخیر می‌توانند از امکانات سرشار آسیا و اروپا بهره‌مند شوند. هم اکنون بسیاری از کشورهای قارهٔ آفریقا که در قرن اخیر و به‌خصوص بعد از جنگ جهانی دوم در مبارزات ضد استعماری از الگوهای توسعهٔ اروپای غربی و امریکا مأیوس و ناامید شده‌اند، رو به آسیای شرقی و منطقهٔ پاسیفیک کرده‌اند.

امروز کشورهای منطقهٔ آسیا ـ پاسیفیک از جمله چین و هند یک دورهٔ انتقالی و تحول را طی می‌کنند. خیزش‌های اقتصادی و اجتماعی این سرزمین‌ها موقعی پیروزی حقیقی خواهند داشت که بتوانند پیشرفت‌های اقتصادی و تکنولوژی و مالی و تجاری خود را به یک نظام اصیل که عدالت اجتماعی وسیاسی را همراه دارد تبدیل کنند.

جلوه‌ای دیگر از ریاکاری غرب: به سوی بردگی یا فرار از بردگی؟ (۱۳۷۴/۱۲/۱۰)

غرب به رهبری امریکا تلاش می‌کند تا در انتخابات آیندهٔ ریاست جمهوری روسیه و در نظام سرمایه‌داری آن کشور نفوذ کند. آیا بوریس یلتسین رئیس‌جمهور کنونی روسیه و نظام جدید سرمایه‌داری این کشور قابل نجات هستند؟

پاسخ به این سؤالات را تا حدودی می‌توان در موافقت این هفتهٔ صندوق بین‌المللی پول در مورد پرداخت وام جدید به روسیه جست‌وجو کرد. چند روز قبل این سازمان که توسط کشورهای بزرگ صنعتی غرب اداره می‌شود در واشینگتن اعلام کرد که با اعطای وامی ده میلیارد و دویست میلیون دلاری به مسکو تصمیم دارد به اوضاع اقتصادی روسیه سر و سامان دهد و به تثبیت نظام سرمایه‌داری در این کشور کمک کند. کمک صندوق بین‌المللی پول موقعی اعلام شد که بیش از چهار ماه به انتخابات ریاست جمهوری روسیه باقی نمانده و یلتسین که برای انتخاب مجدد مورد حمایت واشینگتن و اروپای غربی است با مشکلات داخلی از جمله با مبارزات انتخاباتی حزب کمونیست و نامزد ریاست‌جمهوری این حزب گنادی زیوگانوف مواجه است. این اولین وام بزرگ غرب به روسیه نیست. سه سال قبل، پس از فروپاشی شوروی، سازمان بین‌المللی پولی دیگری که توسط امریکا اداره

می‌شود یعنی بانک جهانی، جهت اصلاحات اقتصادی و تغییر نظام روسیه به سرمایه‌داری بیش از سه میلیارد دلار به این کشور وام داد. بانک جهانی و صندوق‌بین‌المللی پول دو مرکز مهم پولی و اقتصادی دولتی دنیا هستند که با ابتکار و حمایت و نفوذ امریکایی‌ها پس از خاتمهٔ جنگ‌بین‌المللی دوم تأسیس شدند و اهداف اصلی آن‌ها دادن قرض به کشورهای مورد نظر و پشتیبانی از سیاست‌های اقتصادی و توسعهٔ مورد نظر و مورد قبول غرب و به‌خصوص امریکا است.

تغییر و انتقال روسیه از یک نظام افراطی سوسیالیستی ـ کمونیستی که در آن دولت و حزب حاکم همه‌کاره بودند، به یک نظام افراطی دیگر یعنی سرمایه‌داری که در آن سرمایه و سرمایه‌داران حکومت می‌کنند، با موانع و مشکلات بزرگ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی روبه‌رو شده است. گسیختگی خدمات اولیهٔ بهداشتی و آموزشی و اجتماعی، افزایش تورم و بالا رفتن سرسام‌آور قیمت کالاهای مورد احتیاج روزانه، فزونی و گسترش جنایات در شهرها، فاصلهٔ طبقاتی سرمایه‌داران تازه به دنیا رسیده با مردم عادی، ظهور احساسات ملی‌گرایی و حتی نژادی، همراه با جنگ‌های داخلی و مقابله با مبارزان استقلال‌طلب جمهوری چچن که در عرض یک سال و نیم بیش از چهل هزار تلفات به جا گذاشته، همه دست به دست هم داده و ادارهٔ این کشور پهناور را برای یلتسین و گروه مورد حمایت غرب او مشکل ساخته است.

سرمایه‌داری شدن روسیه به بهای گرانی تمام شده و صحنهٔ سیاسی داخلی این کشور را دوقطبی کرده به طوری که بسیاری از روس‌ها مجدداً به شعارهای حزب کمونیست ومخالفان یلتسین رو آورده‌اند. سنجش افکار عمومی در روسیه نشان می‌دهد که در چند ماه اخیر نامزد ریاست جمهوری کمونیست‌ها از یلتسین جلو افتاده است. آنچه معلوم نیست این است که حزب کمونیست روسیه پس از سقوط شوروی تا چه اندازه به اصول سوسیالیستی و کمونیستی وفادار مانده است. قابل ذکر است که دولتمردان امروزی روسیه همان رهبران دیروزی حزب کمونیست وسوسیالیست‌های رو آورده به سرمایه‌داری هستند.

یلتسین با آگاهی از نگرانی و اضطرابی که امریکایی‌ها از وضع روسیه دارند و برای مقابله با رقبای داخلی خود چند ماه قبل چند تن از اعضای کابینه را که به تجددگرایی مشهور بودند از جمله وزیر خارجهٔ خود را از کار برکنار کرد و به جای آن‌ها افرادی را که عضو سابق حزب کمونیست بودند و به ملی‌گرایی و سلطه گرایی روسیه در منطقهٔ بزرگ آسیای مرکزی و حتی اروپای مرکزی و شرقی معتقد بودند منصوب کرد. یکی از این افراد یوگنی پریماکوف وزیر خارجهٔ جدید روسیه و روزنامه‌نگار و سردبیر سابق روزنامهٔ پراودا ارگان سابق حزب کمونیست است. پریماکوف دولتمرد و سردمدار قدیمی است که به زبان‌های شرقی تسلط دارد و مدتی رئیس مؤسسهٔ مطالعات شرق و خاورمیانه در

مسکو بوده است. او ازکارشناسان علاقه‌مند به آسیای مرکزی و ایران وکشورهای عربی بوده و به منطقهٔ نفوذ روسیه در این نواحی معتقد است. در چند سال اخیر سیاست خارجی روسیه هماهنگی اداری داخلی نداشته و وزارت‌خانه‌های دفاع و اقتصاد و علوم هر کدام با آزادی‌مناسبی باکشورهای مورد نظر وارد مذاکره شده و قرار و پیمان خرید و فروش و همکاری می‌بستند. انتظار می‌رود پریماکوف به سیاست خارجی روسیه مرکزیت و هماهنگی دهد.

یلتسین از نگرانی امریکا و غرب در این اواخر به‌خوبی استفاده کرده و موقتاً واشینگتن و پاریس و لندن و بن را قانع کرده است که در مقابل مخالفان سرمایه‌داری و سیاست «اصلاحات اقتصادی» کنونی گروه او تنها نیروی مورد اعتماد غرب است و بدین طریق برای انتخاب مجدد خود به ریاست‌جمهوری و ادامهٔ برنامه‌های اقتصادی احتیاج به وام بزرگ صندوق بین‌المللی پول و حمایت مالی امریکا و اتحادیهٔ اروپا دارد. غرب در مقابل کشتار استقلال‌طلبان چچن و سرکوبی آن‌ها سکوت اختیار کرده و در حقیقت با واگذاری وام چند میلیارد دلاری جدید به ادامهٔ سیاست مسکو در مورد چچن کمک کرده و هزینهٔ این جنگ وحشیانه راکه ریاست جمهوری یلتسین را تهدید می‌کند تأمین می‌کند. چند روز قبل هنگام بازدید یکی از مدیران صندوق بین‌المللی پول از مسکو، از او سؤال شد که آیا پرداخت وام به روسیه در واقع حمایت مالی ازکشتار مردم چچن نیست؟ وی جواب داد: «ما به روسیه کمک می‌کنیم و در مورد چچن، بلی، ما روسیه را حمایت مالی می‌کنیم.» صندوق بین‌المللی پول بر طبق این قرارداد از آغاز اردیبهشت ماهانه سیصد میلیون دلار به خزانهٔ روسیه می‌پردازد (تا مبلغ کل وام یعنی ده‌میلیارد و دویست میلیون دلار تکمیل شود). در این مصاحبه مدیر صندوق بین‌المللی پول کمک مالی به روسیه را یک «تعهد یا وظیفهٔ اخلاقی» می‌شمارد و اجرا و ادامهٔ آن را ملزم به انتخاب و عملی کردن سیاست‌های اقتصادی یلتسین دانسته و صریحاً اضافه می‌کند که اگر آن‌ها (یعنی انتخاب‌کنندگان و انتخاب شوندگان) مطابق مقررات وسیاست‌های این قرارداد رفتار نکنند، کمک ما قطع خواهد شد، و تراژدی چچن به‌تنهایی نمی‌تواند مانع کمک ما به روسیه باشد، و سیاست غرب موضع ما را دربارهٔ روسیه مشخص می‌کند.

برای درک این تناقض و مشکل که اقتصاد غرب و روسیهٔ کنونی با آن مواجهند مطالعه و مقایسهٔ دوکتاب که به فاصلهٔ نیم قرن توسط دو اقتصاددان نوشته شده ضروری و جالب به نظر می‌رسد. کتاب اول به نام راهی به سوی بردگی به قلم پروفسور فریدریش هایِک که در سال‌های آخر جنگ دوم در ۱۹۴۴ منتشر شد از دخالت دول غربی در امور اقتصاد سرمایه‌داری که به علت بحران اقتصادی معروف دههٔ ۱۹۳۰ به وجود آمده بود صحبت کرده و این نفوذ دولت را در اقتصاد ملی مسیری به طرف بندگی افراد در مقابل دولت دانسته و ازکاهش آزادی‌های فردی در سیستم ملت ـ دولت

سرمایه‌داری بحث می‌کند. کتاب دوم به نام راهی از بردگی رساله‌ای است که اخیراً توسط پروفسور رابرت سکیدلسکی استاد علوم اقتصادسیاسی در دانشگاه واریک انگلستان، منتشر شده است. (منظور از «بردگی» در عنوان هر دو کتاب نظام فئودالی سِرف‌داری (ارباب و رعیتی) است.) وی می‌نویسد اقتصاد غرب به‌خصوص امریکا و انگلستان، در اثر سیاست‌های خصوصی شدن‌سازمان‌های اقتصادی تحت زمامداری دولت‌هایی مثل رونالد ریگان و مارگارت تاچر از رسیدن به «مسیر آزادی» سوق داده شده است. او به این‌که در قرن بیستم در اثر توسعهٔ شهرنشینی، صنعتی شدن، افزایش جمعیت، اختلافات بین‌المللی و جنگ‌ها، نقش دولت در اقتصاد ملی مهم شده اعتراف می‌کند ولی تمایل شدید غرب را در تشویق خصوصی شدن اقتصاد ملی و به‌خصوص سقوط نظام دولت‌گرای کمونیستی شوروی را یک نوع آزادی افراد از بردگی اقتصادی به شمار می‌آورد.

مشکل بزرگ این دو کتاب این است که تاریخ را در یک خط مستقیم و محدود بردگی و آزادی اقتصادی می‌بینند و با سرکوبی مکاتب دیگر فرمول آزادی را به صورت ساده در سرمایه‌داری جست‌وجو می‌کنند. مشکل دوم که حتی خود سرمایه‌دارها نیز با آن موافقت کلی ندارند، نقش دولت در اقتصاد معاصر است و در این‌جا مسئلهٔ اصلی عدم دخالت دولت در اقتصاد نیست بلکه کیفیت و حدود دخالت دولت ملی در اقتصاد کشور است. شکل سوم و مهم‌تر از همه این است که در حالی‌که طرفداران نظام سرمایه‌داری گسیختگی رابطه و دخالت دولت را با اقتصاد (ملی)، به‌خصوص در سیستم‌سوسیالیستی شوروی، جشن می‌گیرند، درعین حال حاضرند به خاطر زنده کردن و استحکام و برقراری سرمایه‌داری در روسیه، این اصول را زیر پا بگذارند و مجدداً دولت یلتسین را با کمکی که بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول متعهد شده، وارد معرکهٔ احیای اقتصاد روسیهٔ کنونی کنند. به عبارت دیگر تحول و تغییر و انتقال روسیه ازسوسیالیسم کمونیستی به سرمایه‌داری غربی از طریق دخالت و حمایت سایر دولت‌ها باید انجام شود! مطابق این نظریه دخالت دولت در اقتصاد ملی تا آن‌جا مجاز و حتی واجب است که به سیستم سرمایه‌داری و احیای آن و توسعهٔ خصوصی شدن بازارها و سود شرکت‌ها و سرمایه‌گذاران کمک کند و نه به جهت رفاه افراد جامعه و توسعهٔ عدالت اجتماعی. مقصود و منظور غرب در اعطای وام به روسیه در درجهٔ اول احیای سیستم اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری است به این امید که چنین نظام اقتصادی، مردم‌سالاری مورد نظر غرب را به وجود آورد.

لیبرالیسم ایدئولوژی نیست، بت‌پرستی است (۱۳۷۴/۱۲/۱۷)

کمیسیون جهانی فرهنگ و توسعه که در سال ۱۹۹۲ توسط سازمان ملل و یونسکو تشکیل شد پس از چهار سال مطالعه و بررسی اخیراً اولین گزارش خود را منتشر کرد. این کمیسیون به ریاست دبیر کل

سابق سازمان ملل خاویر پرس دِکوئیار و عضویت دوازده شخصیت برجسته از کشورهای سنگال، سوئیس، برزیل، یونان، انگلستان، پاکستان، آرژانتین، زیمبابوه، نروژ، روسیه، شیلی و مصر یک «دستوربین‌المللی» کار در شش موضوع حقوق فرهنگی برای اقلیت‌ها، تنوع عقیدتی، رقابت و اخلاق در رسانه‌ها، حقوق زنان، رابطهٔ فرهنگ و توسعه، و اخلاق جهانی برای حکومت، تهیه کرده است. گزارش این کمیسیون شباهت زیادی به گزارش‌های منتشر شدهٔ کمیسیون‌های بین‌المللی دو دههٔ اخیر از جمله گزارش برانت (کمیسیون مستقل بررسی مسائل رشد و توسعهٔ جهانی)، کمیسیون معروف به جنوب دربارهٔ دنیای سوم، گزارش مک براید در مورد مسائل ارتباطات بین‌المللی، کمیسیون جهانی محیط زیست و کمیسیون اداره و حکومت جهانی دارد.

در مدت نیم قرنی که مسئلهٔ توسعه مورد بحث و گفت‌وگوی سازمان‌ها و جوامع مختلف دنیا بوده سخنان و الگوهای زیادی در ابعاد اقتصادی و سیاسی و ارتباطاتی ارائه شده است ولی ضرورت و اشتیاق برای درک جایگاه فرهنگ در توسعه با طلوع انقلاب اسلامی ایران و با خیزش‌های سال‌های بعد در بسیاری از مناطق دنیا قوت گرفت. در حقیقت انقلاب اسلامی ایران به علت خاصیت‌های ویژهٔ خود به عامل فرهنگ در تحولات و توسعهٔ ملی و منطقه‌ای و جهانی اولویت داد و محیط بین‌المللی را برای تشکیل کمیسیون‌هایی مثل «کمیسیون جهانی فرهنگ و توسعه» آماده کرد. مدت چند دهه الگوهای اصلی سرمایه‌داری و کمونیسم در دنیا حاکم بود. ولی نفوذ فزایندهٔ فرهنگ یکی از مهم‌ترین تحولات اخیر است، که انقلاب اسلامی در ایران و بازخیزش اسلام به مثابهٔ یک نیروی انقلابی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی آن را آشکار ساخت. مفهوم تازهٔ توسعه نه تنها بر ارزش‌های سنتی و فرهنگی تأکید می‌ورزد، بلکه بر اتکا به خود، ابتکارات مردمی، ایدئولوژی خودی و استقلال از لیبرالیسم و سوسیالیسم نیز صحه می‌گذارد.

یکی از سؤالات محوری فرهنگی این است: اگر توسعه باید صورت گیرد و اگر روند دگرگونی اجتماعی یک روند جاری و پیوسته است، کدام ویژگی‌های فرهنگی که با پیشرفت اجتماعی در ارتباطند، باید پذیرفته و کدام ویژگی‌ها باید حذف شوند؟ در ارتباط با تغییر ارزش‌های یک جامعهٔ رو به توسعه، چه کسی باید سرعت و کیفیت تغییر را تعیین کند؟ با چه کسانی، به چه منظوری، تحت چه شرایطی و به چه شیوه‌ای این تغییرات باید عملی شوند؟ با توجه به جایگاه ارزشی «حق تعیین سرنوشت» شایسته‌تر آن است که خود جوامع تصمیم بگیرند که بر کدام عوامل باید تکیه کنند و کدام عوامل را تغییر دهند. کمیسیون‌های بین‌المللی، مخصوصاً کمیسیون‌های تشکیل شده توسط سازمان ملل و سازمان‌های وابسته به آن یا میانه‌روی را پیش می‌گیرند و یا تسلیم عقاید و قدرت‌های زمان می‌شوند.

کمیسیون فرهنگ و توسعه نیز از این سنت سازمان‌های بین‌المللی مجزا نیست ولی در میان همهٔ

پیشنهادهای مختلف که باید با دید انتقادی به آن‌ها نگریست نکته‌های مورد توجه فراوان است. مثلاً این گزارش تأکید می‌کند که جریان توسعه پیچیده‌تر از آن است که قبلاً احساس می‌شد و توسعهٔ تک‌بعدی و جهانی که سال‌های پیش تجویز می‌شد در حقیقت به نابودی و تقلیل فرهنگ‌های متنوع منتهی می‌شود. این گزارش نشان می‌دهد که چگونه حتی در کشورهای سرمایه‌داری که الگوی نوگرایی را انتخاب می‌کنند عامل فرهنگ باعث تغییر کیفیت و کمیت آن می‌شود. ولی در تشریح «فرهنگ صلح» این کمیسیون با موانع مختلف مواجه می‌شود. با توجه به این گزارش باید سؤال کنیم که آیا صلح بدون عدالت، جنایات و خرابکاری‌های بدون مجازات، و فرهنگ و ملیت‌های بدون حاکمیت و استقلال، با تئوری فرهنگ و توسعه موافق است؟

در مورد رسانه‌ها گزارش کمیسیون پیشنهاد می‌کند که جهت ایجاد تنوع در ارتباطات دنیا دانشگاه سازمان ملل در توکیو با کمک سازمان‌های بازرگانی اقدام به تأسیس سرویس‌های مختلف و مستقل اطلاعاتی کند. ولی سؤال اصلی این است که آیا شرکت‌های تجاری که مقصود اصلی آن‌ها تحصیل سود و بازار است چه اندازه آماده‌اند در تأسیس چنین سرویس‌های مستقلی سهیم شوند. ولی این کمیسیون به‌خوبی تشخیص می‌دهد که ادارهٔ کامل چنین سرویس‌هایی توسط دولت‌ها هیچ وقت سودمند و خالی از تبعیضات سیاسی نبوده است.

یکی از بهترین مطالب و نوشته‌های کمیسیون را یورو فال تاریخدان سنگالی ارائه داد. در پاسخ به این سؤال که آیا در ایدئولوژی لیبرالیسم جایی برای بیان افکار مستقل وجود دارد، فال جواب می‌دهد که لیبرالیسم ایدئولوژی نیست بلکه یک بت‌پرستی است که در آن بازاریابی بر هر چیز دیگر مقدم است. او زنبورها را مثال می‌زند که گرچه جامعه تشکیل می‌دهند ولی یک هدف اصلی دارند و آن تولید عسل است. در اجتماعات انسانی شرایط لازم برای تولید و تقسیم عسل و سایر کالاها مبنی بر حفظ همبستگی اجتماعی و گروهی است.

توسعه چیست و رابطهٔ آن با فرهنگ کدام است؟ دیدگاه جدید این است که توسعه را بعدی از فرهنگ بدانیم و نه برعکس. قطعاً بی‌نظیرترین و منتقدانه‌ترین وبنیادی‌ترین جنبه‌های این الگوی نوظهور توسعه، ماهیت وحدت‌گرا و رهایی‌بخش و معنوی آن است. این الگوها مرزهای اگزیستانسیالیسم و انسان‌گرایی سکولاریستی را پشت سر می‌گذارند و در قبال تحول انسانی از دیدگاهی همه‌جانبه و همگرا برخوردارند و درعین حال دارای جنبهٔ مذهبی و معنوی قوی نیز هستند.

بیداری اسلامی و تشدید بحران‌های اجتماعی در غرب (۱۳۷۴/۱۲/۲۴)

مهم‌ترین واقعهٔ سال ۱۳۷۴ کشتار مسلمانان در نقاط مختلف دنیا و به‌خصوص قتل‌عام آنان در بوسنی و چچن بوده است. بنا بر تخمین‌های مختلف نزدیک به بیست هزار مسلمان طی سال گذشته توسط

مهاجمین صرب در بوسنی قتل عام شدند. در چچن تلفات مسلمانانی که برای استقلال خود مبارزه می‌کنند در یک سال اخیر از چهل هزار نفر گذشته است. تلفات مسلمانان کشمیر که برای آزادی سرزمین خود تلاش می‌کنند بیش از پنج هزار نفر تخمین زده می‌شود.

کشتار مسلمانان منحصر به چند منطقهٔ فوق نیست. در سال گذشته هزاران مسلمان در افغانستان، ترکیه، پاکستان، مصر، الجزایر، بحرین، فلسطین، عراق، تاجیکستان، جمهوری آذربایجان و کشورهای دیگر به علت مبارزات سیاسی، افزایش ظلم وستم، و مناقشات داخلی جان خود را از دست داده‌اند. تخمین زده می‌شود که تنها در عرض یک سال بیش از دویست هزار مسلمان در نقاط مختلف دنیا کشته یا زخمی شده و در همین حدود نیز آواره شده‌اند.

تعداد تلفات صرب‌ها و کروآت‌ها در یوگوسلاوی سابق و تلفات ارتش روسیه در چچن به مراتب کمتر از تلفات مسلمانان است و به هیچ وجه قابل مقایسه نیست و تلفات وارده به غیر مسلمانان در همین سال در نقاطی مثل ایرلند شمالی، انگلستان، فرانسه، اسرائیل، امریکا و سریلانکا مجموعاً از چند صد نفر تجاوز نکرده است.

مناقشات روآندا در آفریقا تلفات انسانی از جمله عدهٔ آوارگان بسیار زیاد داشت و در سال جاری از پنجاه هزار نفر تجاوز کرده است ولی پایهٔ تجاوزات در روآندا اغلب قومی بوده و کمتر با اعتقادات مذهبی همراه بوده است. آنچه کشتار و قتل عام مسلمانان را مهم‌ترین واقعهٔ سال جلوه می‌دهد تنها تعداد کشته‌شدگان و وسعت خسارات مالی نیست بلکه همچنین کیفیت و محیط اجتماعی این فاجعه است.

اول این‌که تلفات وارده به مسلمانان حاصل جنگ معمولی دو ارتش یا دو دولت و دو کشور نبوده است. در تمام مواردی که مسلمانان کشته یا قتل عام شده‌اند هدف دولت و ارتش مهاجم، افراد مسلمان و گروه‌های اسلامی بوده است نه دولت و کشور دیگری. وقایع بوسنی و چچن جنگ به معنای مصطلح نبودند بلکه کشتار و قتل عام غیرنظامیان بودند و همان طور که دادگاه‌بین‌المللی وسازمان‌های مختلف جهانی تصدیق کرده‌اند جنایت علیه بشریت بود.

دوم این‌که کشتار و قتل عام مسلمین جنبهٔ مذهبی و فرهنگی دارد و نه قومی و طایفه‌ای. خصومت روسیه با استقلال‌طلبان چچن این نیست که آن‌ها اهل و زادهٔ چچن هستند بلکه برای آن است که مسلمانان این سرزمین نمی‌خواهند زیر سلطهٔ روس‌ها زندگی کنند همان طور که حاضر نبودند در گذشته حکومت شوروی و مسلک کمونیست‌ها را قبول کنند. علت تجاوز صرب‌ها به بوسنی - هرزگوین این نیست که مسلمانان نژاد و قومیت مختلفی نسبت به سایر ساکنان دارند. خصومت صرب‌ها همان طور که خود اقرار می‌کنند برای این است که اکثریت ساکنان بوسنی مسلمان هستند و

می‌خواهند فرهنگ سیاسی اسلامی و هویت اسلامی خود را حفظ کنند. در کشمیر، الجزایر، ترکیه، مصر و فلسطین این بعد سیاسی اسلامی است که حاکمان کنونی را نگران کرده و به سرکوبی آن‌ها وادار کرده است. در این کشورها آنچه که رژیم‌ها را نگران و ناراحت کرده اسلام‌گرایی مردم است. آنچه جامعهٔ مسلمانان رابیش از هر گروه مذهبی دیگر به هم پیوسته می‌کند جهان‌بینی اسلامی و تأثیر آن در امور فردی و اجتماعی وسیاسی و اقتصادی و فرهنگی است. این فرهنگ سیاسی مسلمانان دنیا را از سایرین متمایز و مشخص می‌کند. در یک سال اخیر به حقوق مدنی و مذهبی مسلمانان بیش از هر گروه دیگر تجاوز شده است و این خود بزرگ‌ترین نقض حقوق بشر است.

سوم این که سازمان‌های دولتی و رسانه‌های غربی مسلمانان را به صورت یک گروه نژادی و قومی در ردیف ملیت‌های دیگر، مثل صرب‌ها، معرفی می‌کنند و بدین ترتیب بـه اسـلام رنگ نژادی و قومیت می‌دهند. مثلاً در فجایع بوسنی مطبوعات دنیا و دولتمردان وسازمان‌های بین‌المللی از «مسلمانان بوسنی» و «صرب‌های بوسنی» صحبت می‌کنند و نه از «مسیحیان ارتودوکس» بوسنی یـا صـربی. در حالی که هویت یک گروه از ساکنان بوسنی، یعنی مسلمانان، با بعد مذهبی و اسلام مشخص می‌شود هویت یک گروه دیگر از ساکنان بوسنی، یعنی صرب‌ها، با صربی بودن یا ملیت و قومیت متمایز شده است. آنچه مسلمانان را در بوسنی از سایرین مشخص می‌کند، قومیت، نژاد و حتی زبان آن‌ها نیست بلکه اعتقادات و دین و فرهنگ اسلامی آن‌ها است. مسیحیان بوسنی و صـربی مـثل مسلمانان ایـن سرزمین از یک قوم و نژاد و بسیاری از آن‌ها همزبان نیز هستند. قومیت و مـلی‌گرایـی عـنوان‌هـا و مفاهیمی هستند که یک گروه در تجاوز علیه گروه دیگر از آن‌ها استفاده می‌کند.

در فجایع چچن و فلسطین و کشمیر روش تبلیغ مهاجمین عوض می‌شود. از آن‌جا که اکثریت قریب به اتفاق اهالی این سرزمین‌ها رامسلمانان تشکیل می‌دهند از هویت آن‌ها با تکیه به ملیت و قوم و مکان جغرافیایی، یعنی چچنی، فلـسطینی، عربی و کشمیری یاد می‌شود و نه با دین و مذهب و اعتقادات و فرهنگ اسلامی. در این شرایط آنچه مورد پسند و نظر مهاجمان است نظام منهای اسـلام سـیاسی است.

چهارم این که در بسیاری از کشورها که مسلمانان جان خود را از دست داده‌اند طرف مقابل دولت خارجی نیست بلکه رژیم حاکم بر کشورهای اسلامی است. در این کشورها دولت‌های مرکزی کوشش دارند به هر طریق ممکن با خفقان، کودتا، زور، باطل کردن انتخابات و یا تشکیل گروه‌های مختلف ائتلافی غیر اسلامی از ورود و شرکت افراد و گروه‌های اسلامی مبارز وسیاسی به صحنهٔ سـیاست و حکومت جلوگیری کنند. در تحولات اخیر ترکیه حزب رفاه اسلامی در انتخابات پیروز شد و با تبانی و ائتلاف احزاب غیرمذهبی راست و چپ از رسیدن به قدرت محروم شد. کـابینهٔ جـدید تـرکیه از

اقلیت‌ها تشکیل شده و سمت نخست‌وزیری بین دو حزب قرار است هر ده ماه یک بار دست به دست شود! به طور کلی در کشورهای اسلامی حکومت انحصاری «سکولاریست»ها یاغیرمذهبی‌ها در همه نوع خود باعث انحطاط مشروعیت سیاسی نظام‌ها شده و همان طوری که تاریخ معاصر نشان می‌دهد ریشه‌های تزلزل دولت‌هاومنازعات و خفقان‌های داخلی را آبیاری کرده است.

اقتدار اسلامی درجهان‌بینی اسلامی نهفته است و اسلام‌بیش از هر دین و مذهب و ایدئولوژی معاصر باعث بیداری و بسیج مسلمانان شده است. در سال‌های اخیر تمدن سیاسی اسلامی تنها رقیب ایدئولوژی‌سیاسی غرب شده است و به این دلیل هر گونه تشکل ملی وبین‌المللی اسلامی یک تهدید و نگرانی برای غرب و شیفتگان ایدئولوژی آن در ممالک اسلامی به شمار می‌رود. تعجب نیست که کشتار و قتل عام مسلمانان در نقاطی مثل اروپا که مهد تمدن غرب به حساب می‌آید صورت می‌گیرد و مبارزه باجنبش‌های اسلامی درمناطقی مثل خاور میانه و آسیای مرکزی وقوع پیدا می‌کند که منابع و ثروت طبیعی آن‌ها همراه با جنبه‌های استراتژیک جغرافیایی برای اقتصاد و نظام کنونی جهانی حیاتی است. مهم این‌که این بیداری اسلامی، که واکنش سرسختانه و خصمانهٔ غرب را همراه دارد، به موازات دومین واقعهٔ مهم سال ۱۳۷۴ یعنی عمیق‌تر شدن بحران‌های اجتماعی در کشورهای صنعتی و سرمایه‌داری صورت می‌گیرد.

سال ۱۳۷۵

اتحادیه و تفرقه در اروپا (۱۳۷۵/۱/۱۶)

سال‌هاست که نظریهٔ تقدم اقتصاد در امر توسعه، نظریهٔ غالب و سلطه گرانهٔ جناح‌های مختلف سرمایه‌داری و سوسیالیسم بوده است. دگرگونی‌ها و تحولات چند دههٔ اخیر از انقلاب اسلامی ایران گرفته تا سقوط شوروی و از عهدنامهٔ تجارت آزاد امریکای شمالی (نفتا) گرفته تا بازار مشترک و اتحادیهٔ اروپا نشان دادند که این نظریه‌ها تا چه اندازه محدودیت‌های علمی و عملی داشته و از واقعیات دنیای امروز دور هستند.

برعکس، بررسی دقیق دگرگونی‌های ملی و منطقه‌ای و جهانی نشان می‌دهد که عوامل فرهنگی و تاریخی از جمله معتقدات مذهبی و سنتی از دلایل اساسی در تعیین و تغییر معیارهای اتحاد و تفرقهٔ بین‌الملل هستند و در بسیاری از موارد، از جمله امور سیاسی، حق تقدم پیدا می‌کنند. پایهٔ این نظریهٔ فرهنگی و مردم‌شناسی بر این است که پویایی توسعه نافی تعیین هدف برای تکمیل نهایی فرآیندهای دگرگونی جوامع است. دگرگونی جامعه یک جنبش پیوسته در زمان و مکان است و این دگرگونی جوامع را پایانی نیست. زیرا دگرگونی یک عامل بیرونی نیست بلکه در ژرفای انسان‌ها نهفته است. آگاهی از این نظریه در تعیین سیاست‌های داخلی و خارجی کشورهایی مثل ایران در مقابله با پدیده‌هایی مثل اتحادیهٔ اروپا و تحولات دیگر جهانی ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. در غرب، معرفت استدلالی محدودیت خود را نشان می‌دهد. ادراک حسی نیز، که کلید علوم فیزیکی است،

نتوانسته است به تبیین و بازنمود کامل حقیقت مخصوصاً حقایق اجتماعی، نائل آید. کارکرد خرد استدلالی اقتصادی و سیاسی نیز که مشخصهٔ عصر نوگرایی است، یک کارکرد جزئی بوده است. تا زمانی که این محدودیت‌ها را نشناسیم، این احتمال وجود دارد که به یک چشم‌انداز تک‌ساحتی کشانده شویم. چشم‌اندازی که از مواردی که باید بر آن تأکید شود، غافل خواهد ماند.

دگرگونی‌های اخیر در قارهٔ اروپا به طور کلی و تحولات امسال در اتحادیهٔ اروپا به‌ویژه، این نظریات را در معرض آزمایش می‌گذارد. مسئلهٔ اتحادیهٔ سیاسی اروپا نشدنی‌تر از هر وقت دیگر به نظر می‌رسد و ایجاد و رواج یک پول مشترک برای اعضای آن یک معمای بزرگ شده است. هفتهٔ گذشته سران کشورهای اتحادیهٔ اروپا جهت افتتاح اجلاسی که به مجلس مؤسسان این قاره شبیه بود و امید تنظیم یک قانون‌اساسی برای حل بحران اتحادیهٔ اروپا را دارد، در شهر تورین ایتالیا اجتماع کرده بودند. ولی این گردهمایی تحت‌الشعاع بحران بیماری گاوهای انگلستان که عدم اعتماد بین انگلستان و اعضای اتحادیهٔ اروپا ایجاد کرده قرار گرفت. اتحادیهٔ اروپا از بیم این که بیماری گاوها باعث پیدایش و سرایت یک بیماری کشنده بین انسان‌ها شود، تصمیم به ممنوعیت صدور گوشت گاو انگلستان به کشورهای عضو اتحادیه گرفت.

تحریم گوشت گاو انگلستان همراه با عواقب مالی و اقتصادی و کشاورزی آن لندن را بیش از پیش به طرز تصمیم‌گیری اتحادیهٔ اروپا ظنین کرده و نظریهٔ سیاسی لندن را در مورد تناقص اختیارات اتحادیهٔ اروپا با مسئلهٔ حاکمیت و استقلال ملی قوت داده است. سؤال اصلی این است که کشورهای عضو اتحادیهٔ اروپا تا چه حد حاضرند از آزادی تصمیم‌گیری ملی خود صرف نظر کرده و این حاکمیت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را به شورای عالی وزیران اتحادیه و سازمان‌های وابسته به اتحادیه مثل «پارلمان اروپا» واگذار کنند؟

در حال حاضر کمیسیون‌های مختلف اتحادیه مقررات و استانداردهای تولید و تقسیم و صادرات و واردات انواع کالاها از جمله مواد غذایی و میوه را برای کشورهای عضو تعیین می‌کنند.

بسیاری از این مقررات جدید اقتصادی و کشاورزی با فرهنگ و سنت و عادات کشورهای مختلف اروپا مغایرت پیدا کرده، مورد اعتراض قرار گرفته و باعث نارضایتی مصرف‌کنندگان ملی هر کشور شده است. در مورد اتحادیهٔ سیاسی اروپا مسئلهٔ یکنواختی سیاسی مشکلاتی عمیق‌تر را ایجاد می‌کند. تا چه اندازه اروپا حاضر است سیاست خارجی واحدی را اتخاذ کند و رابطهٔ این‌گونه دگرگونی‌ها در مقابله با امریکا و چین و ژاپن و کشورهای دیگری مثل جمهوری اسلامی ایران چه خواهد بود؟ در مسائل سیاسی و فرهنگی برعکس مسائل اقتصادی و امنیتی اعضای اتحادیهٔ اروپا با آرامی و احتیاط حرکت می‌کنند.

به طور خلاصه، هرچه اتحادیهٔ اقتصادی اروپا تحت بازار مشترک و مقررات جدید گمرکی توسعه می‌یابد به همان اندازه امکان اتحادسیاسی این قاره مشکل‌تر و غیرممکن به نظر می‌رسد. اتحادیهٔ اروپا با عضویت پانزده کشور غرب این قاره و با جمعیتی در حدود ۳۷۵میلیون نفر شبیه فروشگاه و بازاری است که در آن رفت‌وآمد آزاد است و بسیاری از کالاها با مقررات یکنواخت بسته‌بندی و آماده می‌شوند، ولی تبدیل چنین بازار و نظام بازرگانی به یک نظام سیاسی تحت عنوان «ممالک متحدهٔ اروپا» یا «فدراسیون اروپا» کاری در حد غیرممکن است. اروپایی‌ها بیش از آن‌که متحد و موافق باشند با هم تفرقه دارند و سلیقه‌های مختلف دارند. این جدایی و تکروی ریشه‌های تاریخی و فرهنگ و ملی دارد که با قوانین جدید بازرگانی و بازارهای آزاد از بین نخواهد رفت. برای بسیاری از اروپایی‌ها اتحادیهٔ سیاسی با از بین رفتن تنوع و کثرت‌گرایی این قاره مترادف است. در حالی که این پانزده کشور اروپایی از پیشرفت‌های اقتصادی خود و از صلح بین خود مسرت داشته و به اقتدار اروپا در مقابل امریکا و ژاپن و خاور دور افتخار می‌کنند، حاضر نیستند حاکمیت ملی و مرنوشت سیاسی خود را در دست اتحادیهٔ اروپا در بروکسل قرار دهند. حس ملی‌گرایی با بالا رفتن سطح زندگی اروپایی‌ها نه تنها از بین نرفته بلکه به عنوان عامل هویت افراد جایگاه تازه‌تری پیدا کرده است.

اتحادیهٔ اروپا و شورای وزیران آن مانند شورای امنیت سازمان ملل متحد هستند که در آن تمام اعضای اتحادیه حق وتو یا قبول نکردن تصمیمات دیگران را دارند. ولی سؤال بزرگ این است که آیا آلمان و فرانسه و انگلستان حاضر خواهند بود که در آینده کشوری مثل لوگزامبورگ یا مالت (در صورتی که به عضویت قبول شوند) با آن‌ها در یک ردیف و قدرت از نظرسیاسی قرار گیرند؟ آیا اروپا برای ایجاد چنین تساوی رأی در امورسیاسی و امنیتی آماده است؟ عواقب چنین حق وتو برای اتحادیه‌ای که ممکن است در سال‌های آینده اعضای آن دو برابر شوند چه خواهد بود؟ آیا اروپا که زادگاه و پرورشگاه ملی‌گرایی و حاکمیت ملی بوده حاضر است از سنت و عادات و حقوق و منافع سیاسی خود چشم‌پوشی کند؟ توانایی و اقتدار سیاسی چنین اتحادیه‌ای در مقابله کردن با اختلافات منطقه‌ای است؟ تجربیات پنج سال گذشته و بحران و خونریزی در بوسنی ـ هرزگوین و ایرلند شمالی و آلبانی و نقاط دیگر ضعف سیاسی این اتحادیهٔ گمرکی و اقتصادی را نشان داد. گفتهٔ اخیر وزیر دفاع انگلستان که «سربازان انگلیس برای انگلستان کشته شدند نه برای بروکسل» هنوز در راهروهای اتحادیهٔ اروپا صدا می‌کند. علاوه بر این در صورتی که اتحادیهٔ کنونی اروپا توسعه پیدا کند، آیا اروپای متحد به مدیترانه و شمال آفریقا (در جنوب اروپا) و به خلیج‌فارس و اقیانوس هند توجه خواهد کرد یا تمایل آن به منطقهٔ آتلانتیک (غرب اروپا) و روسیه (شرق اروپا) خواهد بود؟

انگیزهٔ اصلی در پیدایش اتحادیهٔ اروپا و بازار مشترک این منطقه جلوگیری از ظهور قدرت‌های

بزرگ مثل آلمان و فرانسه و انگلستان بود که رقابت و سلطه‌جویی آن‌ها در گذشته منجر به جنگ‌های داخلی وبین‌المللی شد. جدایی کلیسای مسیحیت از دولت که به سکولاریسم اروپا منتهی شد همراه با توسعهٔ ملی‌گرایی در چند قرن اخیر حس تک‌گرایی و امپریالیسم را در این قاره توسعه داده است و در غیبت یک ایدئولوژی فرهنگی و سیاسی مشترک، اتحاد سیاسی اروپا غیرممکن به نظر می‌رسد.

کشورهای اسلامی و مشکل جهانی مسکن (۱۳۷۵/۱/۲۳)

موضوع مسکن مانند غذا و بهداشت و آموزش یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مسائل جهانی عصر ما شده است. جهان قرن اخیر به‌ویژه شاهد تحولات و تغییرات عمیقی در چگونگی و طرز زندگی شهروندان و روستاییان بوده است. تا یک قرن قبل، اغلب مردم دنیا در روستاها زندگی می‌کردند. با آغاز قرن بیست و یکم، یعنی تا چهار سال دیگر، اکثریت جمعیت دنیا یعنی قریب به سه میلیارد نفر در شهرها و اطراف آن زندگی خواهند کرد. مشکلات ادارهٔ برخی از «شهر»های بزرگ امروزی حتی از بعضی «کشور»های دنیا بیشتر است. مهاجرت عظیم مردم از نواحی روستایی به شهرها و شهرک‌ها نه تنها محیط زیست و کاشت کشاورزی را عوض کرده است بلکه به مشکلات و پیچیدگی زندگی شهری افزوده و به طور کلی فلسفهٔ اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی شهروندی را دگرگون کرده است.

در این شرایط است که کنفرانس جهانی مسکن که تحت نظارت سازمان ملل در بهار و تابستان امسال (خرداد و تیر) در استانبول، ترکیه، با شرکت ۱۳۴ کشور تشکیل خواهد شد می‌تواند بسیار مهم و در دیدگاه وجهان‌بینی شهرنشینی مؤثر باشد. برای اولین بار شهرداران شهرهای بزرگ دنیا در ردیف دولتمردان و سردمداران وکارشناسان توسعه و مسکن در این کنفرانس شرکت می‌کنند و برای نخستین بار بسیاری از شهرداری‌های دنیا از مرزهای محلی خود می‌گذرند و ارتباط و همرنگی مشکلات خود را در سطح جهانی می‌یابند و جست‌وجو خواهند کرد. اهمیت تشکیل این گردهمایی‌ها و شرکت در این کنفرانس‌ها در بسیج قدرت افراد و گروه‌ها و ملت‌ها و توجه به این مسائل حیاتی است. بزرگ‌ترین تأثیر این کنفرانس‌ها این است که مسائل مهم اجتماعی مشروعیت جهانی پیدا کرده و در دستور مسائل روز ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی قرار می‌گیرند و همکاری و ائتلاف نیروهای مختلف مسیر تحولات آیندهٔ شهرها و زندگی شهری را تعیین می‌کنند.

برای ایران و سایر کشورهای اسلامی کنفرانس استانبول اهمیت ویژه‌ای دارد که باید از آن بهره‌برداری شود. این تمدن عظیم اسلامی وجهان‌بینی مسلمانان بود که در طول تاریخ بیشتر از هر تمدن دیگربنیاد و فلسفهٔ شهروندی را پایه‌گذاری کرده است. استانبول خود یک نمودار بزرگ از این

پدیده است و تحولات داخلی و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی ترکیه در سال‌های اخیر دروازه‌های جدید را برای فلسفه و هدف توسعه و زندگی و مسکن به وجود آورده است. قرون وسطا که در تاریخ به جهالت و تاریکی معروف شده فقط در اروپا صدق داشته است نه درسرزمین‌های اسلامی.

قرون وسطا در تاریخ تمدن اسلامی قرون طلایی به شمار می‌روند و یکی از نمودارهای بزرگ این شوکت و عظمت اسلامی شهرسازی و شهروندی شهرهایی مثل بغداد و دمشق و قاهره و سمرقند و بخارا و اصفهان و استانبول و غرناطه بوده است. تا آغاز انقلاب صنعتی در اروپا، شهرسازی و جامعه‌شناسی شهر با تمدن اسلامی رابطهٔ مستقیم داشت و نسبت به آن تعیین می‌شد. اما امروز علی رغم تزئینات جدیدی که در بسیاری از شهرهای دنیا، از گل کاری گرفته تا توسعهٔ جاده‌ها و پل‌ها به وجود آمده، تفکر وجهان‌بینی اروپایی و امریکایی، و نه بومی و ابتکاری، بر شهرهای بزرگ امروزی جهان اسلام حکومت می‌کند و تا موقعی که الگوی حاکم توسعه را عوض نکنیم متأسفانه نه اصالت و استقلال فکری خواهیم داشت و نه توانایی و فرصت بنیاد گذاشتن یک زندگی جدید.

در حالی که بسیاری از برنامه‌ریزان شهرسازی و مسکن غرب، پس از یک قرن تحمل فشار منفی و مضر توسعهٔ نامحدود که به آلودگی و مشکلات اجتماعی شهرها منجر شده است، از ساختن آسمان‌خراش‌ها و ایجاد محله‌های مصنوعی دست کشیده‌اند، در شهرهای بزرگ کشورهای اسلامی مانند مصر و ایران و مالزی و اندونزی برج‌سازی غربی رونق تازه‌ای گرفته است. از جنبهٔ علمی و عملی ثابت شده است که مغایرتی بین استفاده از مزایای صنعتی و فنی امروزی و ایجاد یک محیط سالم زندگی وجود ندارد ولی رسیدن به این هدف با تفکر و الگوهای رایج کنونی توسعه، از جمله مسکن، غیرممکن است. آن‌چه لازم است استقلال فکری و ابتکار خودی و سیاست‌گذاری جامع مبتنی بر الگوهای اصیل است.

یکصد و سی سال طول کشید تا جمعیت لندن از یک میلیون نفر به هشت میلیون نفر برسد در حالی که جمعیت لاگوس پایتخت نیجریه در چهار دههٔ گذشته از سیصدهزار نفر به ده میلیون نفر رسیده است و انتظار می‌رود که تا بیست سال دیگر به بیست و چهار میلیون نفر افزایش یابد. زاد و ولد دو سوم و مهاجرت از روستاها به لاگوس یک سوم این افزایش سرسام‌آور جمعیت را باعث شده است. یک نگاه مختصر به جمعیت ده شهر بزرگ کنونی دنیا (بر حسب میلیون) این مشکل بزرگ شهرنشینی و مسکن را ثابت می‌کند: توکیو (۲۶٫۸)، سائوپائولو (۱۶٫۴)، نیویورک (۱۶٫۳)، مکزیکوسیتی (۱۵٫۶)، بمبئی (۱۵٫۱)، شانگهای (۱۵٫۱)، لوس آنجلس (۱۲٫۴)، پکن (۱۲٫۴)، کلکته (۱۱٫۷) و سئول (۱۱٫۶).

تخمین زده می‌شود که در بیست سال آینده پرجمعیت‌ترین شهرهای دنیا در شرق و جهان سوم و

حتی ممالک اسلامی خواهد بود، نه در غرب. ده شهر پرجمعیت دنیا در سال ۲۰۱۵ میلادی توکیو (۲۸,۷)، بمبئی (۲۷,۴)، لاگوس (۲۴,۴)، شانگهای (۲۳,۴)، جاکارتا (۲۱,۲)، سائوپائولو (۲۰,۸)، کراچی (۲۰,۶)، پکن (۱۹,۴)، داکا (۱۹) ومکزیکوسیتی (۱۸,۸) خواهند بود. با نبودن منابع مالی و فنی و زیرسازی، این شهرها به مراکز آلودگی محیط و کمبود آب و کمبود مسکن مبدل خواهند شد. قابل ذکر است که در مدت هفتاد سال گذشته به علت افزایش جمعیت و مصرف آب زیرزمینی، سطح خیابان‌های مکزیکوسیتی به طور متوسط هشت متر پایین رفته است!

در ممالک اسلامی مدت یک هزار سال شهرسازی و مسکن تحت ارزش‌های اسلامی توسعه پیدا کرد و با این‌که جمعیت شهرهایی مثل بغداد و اصفهان و قاهره از یک میلیون تجاوز کرد مع‌ذلک هماهنگی محیط شهری و طبیعی، ارتباطات انسانی، و همبستگی‌های اجتماعی کم و بیش از آلودگی مصون ماند. در آن زمان ارزش‌های شرعی و عرفی، سلامتی و آرامش جامعه و محلات، و امنیت فردی و اجتماعی پایه‌های تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری شهرسازی و مسکن بودند. امروز آن‌چه از میادین و باغستان‌ها و مساجد و عبادتگاه‌ها و کاروانسراهای تهران اسلامی گفته می‌شود همه مربوط به این ادوار است. با تسلط و اشغال سرزمین‌های اسلامی توسط نیروهای استعماری غرب به‌خصوص در قرون نوزدهم و بیستم میلادی نه تنها فلسفه و معنای زندگی و مسکن در شهرهای بزرگ ممالک اسلامی تغییر یافت بلکه مقررات و قوانین و حقوق شهرسازی با ارزش‌ها و منافع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی غرب و اشغالگران اروپایی آمیخته شد. غرب‌زدگی فکری به غرب‌زدگی مصنوعی شهرها سرایت کرد و گردابی که شهروندهای ممالک اسلامی هنوز در آن غوطه‌ور و در تلاش برای نجات خود هستند، ایجاد شد.

توسعهٔ مسکن و شهرسازی امروزی در محیطی صورت می‌گیرد، که برعکس چند قرن گذشته، دانش و ثروت و زیرساخت و تجارت و اقتصاد دنیا از دست ممالک اسلامی خارج و در غرب متمرکز شده است. اقلیت شمالی‌نشین صنعتی دنیا (اروپای غربی و امریکا و ژاپن) فقط بیست درصد جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهند ولی ۸۲,۷ درصد تولید ملی ۸۱,۲ درصد تجارت، ۹۴,۶ درصد بانک‌ها، ۸۰,۶ درصد پس‌انداز، ۸۰,۵ درصد سرمایه‌گذاری و ۹۴ درصد از پژوهش و تحقیق انجام‌شدهٔ دنیا را دارند. نابرابری و شکاف اقتصادی و مالی روزبه‌روز افزایش می‌یابد.

کنفرانس جهانی مسکن فرصت مناسبی است که دنیای جنوب به طور کلی ودنیای اسلامی به‌ویژه به واقعیات اقتصادی وسیاسی و فرهنگی جهان امروز نظر عمیقی بیندازد و با بسیج نیروهای طبیعی و مردمی و با استقلال فکری و اخذ الگوهای اصیل در راهی که برای آن‌ها و نسل آینده محیط زیست سالمی به وجود آورد قدم بردارند. مشکل مسکن چند بُعدی بوده و منحصر به مهندسی ساختمان و

عوامل فنی نیست. مسکن و زندگی سالم همیشه با عوامل اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی آمیخته بوده و همچنان خواهد بود. تا سه قرن پیش شهرسازی در کشورهای اسلامی الگوی معماری و مسکن در نقاط دیگر به شمار می‌رفت. آن‌چه امروز در شهرهای ایران و مصر و ترکیه و سایر کشورهای اسلامی زیبا به نظر می‌رسد و اصالت داشته و قابل استفادهٔ عموم است اغلب به گذشته تعلق دارد و آن‌چه به زشتی شهر و مشکلات مسکن افزوه است اغلب نوگرایی‌های مصنوعی و ظاهری و تقلید کورکورانه و بدون حساب ناشی از توسعهٔ ناقص و تقدم منافع شخصی بر رفاه اجتماعی است.

کنفرانس جهانی مسکن همچنان فرصت دیگری برای کشورهای اسلامی و به‌خصوص ایران است، که نه تنها از تجربیات تلخ و شیرین شهرنشینی در غرب آگاهی بیشتر پیداکنند، بلکه با استفاده از تاریخ و تمدن باشکوه شهرنشینی و روستایی گذشتهٔ خود و با مطالعه و توجه به همهٔ جوانب علمی و فنی و اجتماعی و اقتصادی و ارتباطی امروز و با دسترسی به اطلاعات موجود در مورد مشکلات مسکن، الگوهای جدیدی را تنظیم کنند و ارائه دهند.

سیاست خارجی امریکا: اشتباهات و امیدها (۱۳۷۵/۱/۳۰)

بیل کلینتون به قدری روی سیاست خارجی امریکا تکیه می‌کند که هر گونه لغزش شدید احتمالی در ماه‌های آینده بر سرنوشت خود او و حزب دموکرات در انتخابات امریکا که پاییز امسال انجام می‌شود به‌شدت تأثیر خواهد گذاشت. تأکید دولت کلینتون بر مسائل خارجی که در یک سال اخیر شدت یافته دلیل این نیست که مسائل داخلی امریکا، از دگرگونی صنعتی و اطلاعاتی گرفته تا گرفتاری‌های اجتماعی مثل مبارزه با جنایات و ناامنی و گسترش مواد مخدر، اهمیت خود را از دست داده‌اند، بلکه برعکس، سنجش افکار عمومی در این کشور نشان می‌دهد که مسائل داخلی امریکا از جمله تغییرات اساسی که در زیرساخت صنعتی آن در حال انجام است و بلعیده شدن شرکت‌های کوچک توسط کمپانی‌های بزرگ و افزایش رقابت اقتصادی جهانی و نتیجتاً ناامنی کارگران و کارمندان و حتی کشاورزان امریکایی، بیش از مسائل سیاسی خارجی مورد توجه و نظر مردم امریکاست.

تکیهٔ فوق‌العاده و اشتغال دولت امریکا به مسائل خارجی از آن‌جا ناشی می‌شود که دولت کلینتون در مدت سه سال کارش در اجرای برنامه‌های اصلاحاتی خود، از تأمین بهداشت و بیمه‌های ملی گرفته تا تعادل بودجه و پاکسازی اداری، موفقیت شایانی کسب نکرده و جهت استحکام موقعیت خود و به‌خصوص پس از موفقیت حزب جمهوری‌خواه در انتخابات دو سال قبل کنگره، مجبور شده است همّ خود را روی مسائل سیاست خارجی و نه سیاست داخلی متمرکز کند. باید یادآوری کرد کلینتون که قبل از ریاست جمهوری فرماندار ایالت آراکانزاس بود و تجربیات چندانی در امور بین‌المللی

نداشت، همیشه خود را به عنوان مشکل‌گشای امور داخلی امریکا معرفی می‌کرد و رسیدگی به برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی و امنیتی داخلی را از وظایف اصلی دولت می‌دانست.

در حقیقت برنامه‌های سیاست داخلی و خارجی کلینتون بیش از هر رئیس جمهور حزب دموکرات امریکا در سال‌های اخیر با فلسفه و سیاست حزب جمهوری‌خواه همرنگ و هماهنگ بوده و اگر خصوصیت ویژه‌ای در دولت او جست‌وجو کنیم دوری و فاصله گرفتن برنامه‌های او از اهداف اصلی جناح لیبرال و دموکرات‌هاست. این همرنگی سیاسی او با جمهوری‌خواهان و طبقهٔ محافظه‌کار امریکا بود که از یک طرف باعث ظهور جنبش افراطی و ارتجاعی دو سال اخیر نیوت گینگریچ رئیس مجلس نمایندگان امریکا و از طرف دیگر باعث بسیج و هم‌پیمانی سیاه‌پوستان امریکا با لوئیس فراخان رهبر «جماعت اسلام» و جناح رادیکال سیاسی و مذهبی این کشور شده است. این تحولات سیاسی داخلی امریکاست که بیش از هر عامل دیگر دولت کلینتون را به سنگرهای سیاست خارجی امریکا کشانده است.

در مقایسه با ماه‌های آخر ریاست جمهوری جورج بوش، دولت کلینتون در دو سال گذشته و به‌خصوص در چند ماه اخیر دخالت و فعالیت خود را در ده ناحیهٔ بین‌المللی تشدید کرده است: ۱) اشغال نظامی هائیتی و تغییر دولت آن، ۲) سازش اسرائیل با اعراب، ۳) تحریم اقتصادی و تشدید جنگ سرد با جمهوری اسلامی ایران، ۴) حمایت از بوریس یلتسین و سرمایه‌داری روسیه و سکوت در برابر جنگ و کشتار چچن، ۵) اقدام به صلح و سازش در ایرلند شمالی، ۶) اعزام قوای نظامی به بوسنی ـ هرزگوین، ۷) جدال و اختلاف با کرهٔ شمالی، ۸) مخالفت با مسئلهٔ حقوق بشر در چین و طرفداری از نظام تایوان در مقابله با چین، ۹) دخالت اقتصادی در مکزیک، و ۱۰) اختلافات تجارتی و سیاسی با ژاپن. در این نقاط خارجی و نه در مسائل و امور داخلی است که دولت کلینتون در جست‌وجوی پیروزی بوده است. ولی فعالیت در این شعاع وسیع و متنوع بین‌المللی و به‌خصوص تقدم این مسائل به مسائل داخلی امریکا است که هم امیدها و هم لغزش‌های دولت کلینتون را آشکار می‌سازد. امیدهای امریکا این است که سیاست خارجی این کشور در این مناطق موفق شود و رهبری کلینتون به عنوان یک رئیس جمهور قوی در دنیای غرب تثبیت شود. ضعف‌های این تصمیمات از آن‌جا ظهور می‌کنند که هیچ کدام بر پایه‌های قوی و مطمئن و مستحکم نیست و کنترل آن‌ها برعکس دهه‌های گذشته و سال‌های جنگ سرد امریکا و شوروی از دست ابرقدرت‌ها یا قدرت‌های بزرگ خارج است.

جنگ بین اسرائیل و مبارزان مسلمان لبنان و بمباران لبنان توسط نیروهای صهیونیستی نه تنها به صلح و سازش بین اعراب و اسرائیل کمک نکرده بلکه قتل نخست‌وزیر اسرائیل و زدوخوردهای

دائمی در مرز فلسطین اشغالی و در داخل اسرائیل مسئلهٔ امنیت این ناحیه را در خاور میانه مشکل‌تر کرده است. بمباران چند روز اخیر لبنان توسط قوای نظامی اسرائیل جنبهٔ دفاعی نداشته و دلایل داخلی وسیاسی و انتخاباتی دارد که در اختلافات خود احزاب و دسته‌های سیاسی اسرائیل و صهیونیسم نهفته است. هدف اسرائیل از بمباران لبنان نه تنها صدمه زدن به مبارزان اسلامی بلکه حتی به اعتراف مطبوعات عرب، انهدام زیرساخت اقتصادی لبنان از جمله از بین بردن مراکز برق و آب و احتیاجات اولیهٔ مردم است.

یکی از لغزش‌های اصلی دولت کلینتون این است که از دیدگاه مردم امریکا، سیاست خارجی امریکا بیش از هر زمان دیگر تحت نفوذ و به نفع اسرائیل و جنبش صهیونیسم جهانی درآمده است. نفوذ فوق‌العادهٔ اسرائیل در سیاست خارجی امریکا، به‌خصوص در این سه سال اخیر، تأثیر منفی و نارضایتی خاموش ولی عمیقی درافکارعمومی امریکا گذاشته است.

در بوسنی ـ هرزگوین گرچه با اجرای آتش‌بس از زدوخوردهای نظامی جلوگیری شده است مع‌هذا معلوم نیست منظور اصلی از اعزام بیست هزار سرباز امریکا به این سرزمین چه بوده و حضور آن‌ها تا چه زمان ضرورت و ادامه خواهد داشت. سقوط هواپیمای وزیربازرگانی امریکا در کرواسی که در آن ۳۲ نفر از مدیران شرکت‌ها و دولتمردان امریکا کشته شدند نشان می‌دهد که چگونه اتفاقات و حوادث بوسنی می‌توانندعکس‌العمل سریع و عمیق در داخل امریکا داشته باشند.

قراردادهای سازش و صلح در ایرلند شمالی و چچن پایه‌های محکمی ندارند و هر دو از دایرهٔ کنترل‌امریکایی‌ها خارج هستند. دولت کلینتون به قدری روی بوریس یلتسین و ادامهٔ ریاست جمهوری او تکیه می‌کند، که پیروزی کمونیست‌ها و ملی‌گراها در انتخابات آیندهٔ روسیه یک شکست و آبروریزی بزرگ برای سیاست خارجی امریکا خواهد بود.

جالب این‌که آیندهٔ کلینتون و یلتسین هر دو در انتخاب یکدیگر نهفته است. جنگ مسکو در چچن مقامات دولت امریکا را در واشینگتن به نگرانی انداخته است و مشاوران کاخ سفید سعی دارند تا می‌توانند با پیشنهادهای خود یلتسین را از این گرداب خارج کنند.

در مقاله‌ای که اخیراً پروفسور گراهام آلیسون از دانشگاه هاروارد تحت عنوان «چراآتش‌بس در چچن برقرار نخواهد شد» در روزنامهٔ واشینگتن پست نوشته، این کارشناس سیاست خارجی امریکا از سیاست یلتسین و دخالت نظامی روسیه در چچن به شدت انتقاد کرده و به دولت امریکا پیشنهاد می‌کند که به یلتسین فشار بیاورد و دولت روسیه را وادار کند که با رهبران مسلمانان چچن وارد مذاکره شده و طرح رئیس جمهور تاتارستان را بپذیرد. بر طبق طرح تاتارستان قشون روسیه از چچن خارج شوند و به مدت ده سال تا حل مسئلهٔ استقلال، رهبران چچن و روسیه از اقدامات نظامی خودداری کنند.

سرنوشت چچن که در آن بیش از سی هزار مسلمان کشته شده وبیش از نیم میلیون نفر آواره شده‌اند و پایتخت آن با خاک یکسان شده است، اکنون باسیاست خارجی امریکا ارتباط مستقیم پیدا کرده است. پروفسور آلیسون سیاست روسیه را در مورد چچن شکست‌خورده می‌داند.

اشتباه سیاست خارجی امریکا، مخصوصاً در مورد تحریم جدید اقتصادی ایران که یک سال قبل توسط کلینتون اعلام شد بسیار بارز و آشکار است. متفقین امریکا از جمله اتحادیهٔ اروپا و ژاپن نه تنها از پیوستن به‌سیاست تحریم اقتصادی ایران خودداری کردند بلکه این اقدام را غیرضروری و غیرعملی وناعاقلانه دانستند. در چهارچوب این دگرگونی‌های سیاست خارجی و داخلی امریکاست که انتقادات و حملات جدید واشینگتن به ایران و چین و سایر کشورها باید مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. علی‌رغم تأکیدهای دولت امریکا به مسائل سیاست خارجی، سنجش افکار عمومی در امریکا نشان می‌دهد که قریب به اتفاق مردم امریکا هیچ کدام از اقدامات اخیر سیاست خارجی امریکا را برای این کشور حیاتی نمی‌شمارند. تنها مسئلهٔ بزرگ بین‌المللی که اخیراً مورد توجه مردم امریکا قرار گرفته جهانی شدن بازارهای دنیا توسط کمپانی‌های بزرگ و فرارکار و سرمایه از این کشور به نقاط ارزان و در نتیجه تعطیل شدن کارخانجات و دگرگونی زیرساخت اقتصادی و تکنولوژی امریکاست.

نقش ایران در امنیت منطقه (۱۳۷۵/۲/۶)

حملات بیرحمانهٔ اسرائیل به لبنان و مردم بی‌دفاع آن نه تنها تنفر و اعتراض مردم دنیا را برانگیخته بلکه بار دیگر ثابت می‌کند که صلح و آرامش بدون شرکت همهٔ کشورهای ناحیه غیرممکن و خروج اسرائیل از نقاط اشغالی ضروری است. علی‌رغم سعی امریکا و اسرائیل در منزوی کردن و محاصرهٔ سیاسی و اقتصادی ایران تحولات اخیر خاورمیانه همچنان اهمیت ایران را به عنوان پرقدرت‌ترین کشور منطقه آشکارتر می‌کند. دیپلماسی و مطبوعات غرب با تمام کوشش سال‌های اخیر خود نتوانسته‌اند این امر را پنهان نگاه دارند و این هفته رهبران دول اروپای غربی مستقیماً به واشینگتن توصیه کردند که تا دیر نشده دشمنی با ایران راکنار بگذارد. آن‌ها بدین طریق بر اهمیت نقش ایران (و سوریه) در حفظ امنیت منطقه تأکید کردند.

اسرائیل سال‌هاست جنوب لبنان را تحت اشغال و مورد تجاوز نظامی قرار داده و با مقاومت سرسختانهٔ مردم مسلمان آن روبه‌رو بوده است. در دو هفتهٔ گذشته زیر بمباران هوایی و دریایی اسرائیل بیش از یکصد و پنجاه غیرنظامی که اغلب آن‌ها کودکان و آوارگان فلسطینی بودند کشته و هزاران نفر بی‌خانمان و زخمی شده‌اند حال آن‌که طبق گزارش مطبوعات امریکا و اروپا در این مدت در اسرائیل کسی کشته نشده و فقط پنجاه نفر زخمی شده‌اند.

مطابق قوانین بین‌المللی اشغال جنوب لبنان توسط نیروهای نظامی اسرائیل یک اقدام تجاوزکارانه و غیرقانونی و نامشروع است و دفاع و مقاومت مسلمانان لبنان در مقابل این تجاوزات و کشتارها از حقوق اولیهٔ آن‌ها است و بدون خروج قوای اسرائیل از لبنان هر گونه آتش‌بس موقتی و مصنوعی خواهد بود. اسرائیل با اشغال ناحیه‌ای از کشور همسایه‌اش ادعا دارد که امنیت ملی خود را حفظ می‌کند. حوادث اخیر نشان داد که این ادعای اسرائیل تا چه حد دور از حقیقت است. این اشغال لبنان توسط اسرائیل است که باعث خونریزی‌های اخیر شده است.

کجروی سیاست‌های غرب و به‌خصوص امریکا و اسرائیل در مورد امنیت خاورمیانه از عوامل و دیدگاه‌های ذیل سرچشمه می‌گیرد:

۱) آن‌ها نه تنها هنوز به دخالت مردم کشورهای خاور میانه در سرنوشت خویش اعتقاد ندارند بلکه مانند دوران استعماری قرن نوزدهم سعی دارند فقط با با دولتمردان تحت نفوذ خود وارد مذاکره شوند. به طور خلاصه در تصمیم‌گیری‌های سیاسی واشینگتن ـ تل آویو، افکار عمومی ممالک اسلامی وجنبش‌های مردمی نقش و جایی ندارند. در حالی که این اشتباهی بزرگ است و عواقب سیاسی وخیمی خواهد داشت زیرا بزرگ‌ترین تحول اجتماعی نیم قرن اخیر در خاور میانه رشد سیاسی افکارعمومی و گسترش نیروهای مردمی بوده است که با افزایش جمعیت و آموزش و پرورش و آگاهی‌های عصر جدید افزایش فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است.

۲) آن‌ها با اسلام سیاسی در حال جنگ هستند و مخصوصاً از نهضت‌های شیعه واهمه دارند و بدون آن که آن را درک کنند بدان خصمانه می‌نگرند.

از این روسیاست‌های غرب در ممالک اسلامی خاور میانه عموماً در جهت مخالف فرهنگ سیاسی این منطقه حرکت کرده است. امریکا و اسرائیل با کوچک نشان دادن جنبش‌های اسلامی و پنهان کردن ریشه‌های نارضایتی اجتماعی و سیاسی در مطبوعات خود و اصرار بر این‌که الگوهای غیرمذهبی نجات‌دهندهٔ مردم مسلمان خاور میانه هستند، برخلاف جریان سیل طبیعی سیاسی خاور میانه و کشورهای اسلامی شنامی‌کنند.

۳) امریکا با پافشاری بر تحریم اقتصادی و سیاسی و تلاش برای جلوگیری از رشد اقتصادی و تکنولوژی ایران نه تنها به احساسات ضد امریکایی و ضد غرب کمک می‌کند بلکه با اصرار بر منزوی کردن و تضعیف نظام اسلامی ایران‌بیش از هر موقع دیگر خود را در یک چهارچوب منجمدسیاسی قرار می‌دهد. این پافشاری‌ها در شرایطی صورت می‌گیرد که دیپلماسی ایران در یک سال اخیربیش از هر موقع دیگر در پیشروی و تحرک بوده است.

از طرفی قدرت و امکانات نظام جمهوری اسلامی ایران که نقش این کشور را در برقراری نظام

امنیتی منطقه تعیین می‌کند با چند خصوصیت وسیع و حیاتی ارتباط دارد: ۱) ایدئولوژی و مکتب اسلامی، ۲) ثبات سیاسی، ۳) بهبود و رشد اقتصادی، ۴) بلوغ دیپلماسی و خونسردی در مقابل مشکلات بین‌المللی. فرهنگ و ایدئولوژی و مکتب اسلامی اصیل‌ترین ویژگی و دستاورد انقلاب اسلامی و نظام کنونی ایران است و این اقتدار و رهبری سیاسی و مذهبی است که چهرهٔ جهانی ایران را مشخص می‌کند. در منطقه‌ای که بیشتر دولت‌های آن موقعیتی متزلزل دارند، ایران ثبات سیاسی خود را نشان داده است.

با منابع طبیعی و انسانی، جمعیت زیاد و فرهنگ غنی، همراه با نقش سوق‌الجیشی و تاریخی، بهبود و رشد اقتصادی ایران یک عامل بسیار مهم در امنیت منطقه به شمار خواهد رفت. و بالأخره در زمینهٔ دیپلماسی و سیاست خارجی است که ایران می‌تواند با مقدورات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و مذهبی، بیش از هر کشور دیگر در منطقهٔ خاورمیانه از اشتباهات سایرین استفاده کند و در عین حال ابتکار سیاسی خود را نشان دهد. تغییر و تحولات اخیر بار دیگر نشان می‌دهد که سیستم امنیت مشترک در خاورمیانه باید در خود و بین کشورهای این منطقه به وجود آید و چنین نظام امنیتی و همکاری بدون شرکت ایران و تمام کشورهای اسلامی منطقه امکان ندارد.

دانش و برتری قدرت: تیغ تیز اطلاعات در دست کیست؟ (۱۳۷۵/۲/۱۳)

در ادبیات سیاسی و در دیوان‌سالاری غرب تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری قدرت ملی و به‌ویژه تعریف و ارزیابی قدرت ملی، با ابعاد نظامی و اقتصادی و صنعتی و منابع طبیعی مترادف بوده است. در قرن اخیر با توسعهٔ صنعت و تکنولوژی در رشته‌های مختلف و با رقابت شدیدی که بین کشورهای بزرگ صنعتی به‌خصوص در دورهٔ جنگ سرد به وجود آمد تأکید سیاستمداران و اندیشمندان علوم سیاسی بر منابع اقتصادی و نظامی «قدرت» افزایش یافت. آگاهی از این منابع و ابعاد قدرت درست ولی تعریف واقعی قدرت ناقص بود. البته هیچ‌کس نمی‌تواند اهمیت منابع اقتصادی و نظامی و فنی و طبیعی را در ارزیابی قدرت ملی انکار کند، ولی از طرفی چشم‌پوشی از منابع انسانی، فرهنگی، اطلاعاتی، مذهبی و اعتقادی و مکتبی و همچنین دانش و تحقیر آن‌ها یک اشتباه بزرگ به شمار می‌رود. تحولات جهانی چند دههٔ اخیر از گسترش نهضت‌های اسلامی گرفته تا فروپاشی نظام‌های کمونیستی، از زیرساخت‌های جدید ارتباطی گرفته تا تأسیس بانک‌های اطلاعاتی، ما را به تعریف درست قدرت ملی و جهانی هدایت می‌کند.

مفهوم «قدرت» که در سطح ملی و جهانی شامل ابعاد محسوس و مشهود و نامحسوس و نامشهود است باید شناخته و مطالعه شوند. ابعاد محسوس و مشهود قدرت عبارتند از منابع اقتصادی، نظامی،

مالی و طبیعی از جمله جمعیت و وضعیت جغرافیایی. ابعاد نامحسوس و نامشهود قدرت را اطلاعات، دانش، عقیده و ایمان و مذهب، ارزش‌های انسانی، مکتب و ایدئولوژی و آموزش و پرورش تشکیل می‌دهند. این‌گونه منابع پایه‌های لازم برای قدرت هستند ولی خود قدرت نیستند. لازمهٔ قدرت، داشتن و به کار بردن «اراده» است. قدرت به طور ساده توانایی استفاده از این منابع است و تا وقتی که این عوامل و شرایط و منابع به اراده انتقال داده نشوند قدرت احساس نمی‌شود. با تغییر و تحولاتی که در سال‌های اخیر در امور ارتباطی، اطلاعاتی، فرهنگی و اجتماعی به وجود آمده توجه دولتمردان و اندیشمندان سیاسی به منابع نامحسوس و نامشهود قدرت بیشتر شده است. این تغییر دیدگاه در درک و تعبیر و تفسیر از قدرت تأثیر فراوانی در تعیین بودجهٔ ملی و نقشه‌های استراتژیک دارد.

در مقاله‌ای که در شمارهٔ اخیر فصلنامهٔ فارن افرز چاپ امریکا تحت عنوان «تیغ اطلاعاتی امریکا» منتشر شده پروفسور جوزف نای استاد و رئیس دانشکدهٔ حکومتداری جان اف کندی در دانشگاه هاروارد و دریادار ویلیام اوئینز از منابع آیندهٔ «قدرت» صحبت کردند و و نوشتند «دانش بیش از هر وقت دیگر قدرت است». پروفسور نای مدتی رئیس شورای اطلاعاتی ملی امریکا و معاون وزارت دفاع امریکا در دولت بیل کلینتون بود و دریادار اوئینز معاون سابق ستاد مشترک ارتش امریکا بود. تز آن‌ها در این مقاله این است که کشوری که رهبری «انقلاب اطلاعاتی» را به دست آورد از کشورهای دیگر پرقدرت‌تر خواهد بود و نتیجه می‌گیرند که برای آیندهٔ طولانی، این کشور، امریکا خواهد بود. این دو تحلیلگر سیاسی و نظامی امریکا از دو نوع قدرت صحبت می‌کنند: «قدرت سخت» که همان قدرت محسوس و مشهود است و «قدرت نرم» که همهٔ خصوصیات و ابعاد منابع نامحسوس و نامشهود قدرت مثل دانش و اطلاعات و مذهب را در بر دارد. برتری قدرت امریکا، طبق اظهار این دو کارشناس، در قدرت نرم است. به عقیدهٔ این دو نویسنده چتر اطلاعاتی و دانش جایگزین چتر سخت‌افزار نظامی و امنیتی امریکا می‌شود. قدرت نرم یا قدرت ناملموس هزینهٔ عملیات نظامی و دفاعی و امنیتی امریکا را پایین خواهد آورد و در عین حال به نظام جهانی امریکا توانایی بیشتری، که قبلاً نداشت، خواهد داد. به ادعای آن‌ها امریکا با استفاده از منابع اطلاعاتی خود می‌تواند با روسیه و چین وارد روابط جدیدی شود و از دشمنی آیندهٔ آن‌ها جلوگیری کند. همچنین برتری اطلاعاتی امریکا این قدرت را به آن می‌دهد که از «قدرت یافتن دولت‌هایی که هم اکنون دشمن آن هستند، مثل ایران و عراق، جلوگیری کند».

ولی پروفسور نای و دریادار اوئینز اعتراف می‌کنند که دو مشکل ممکن است مانع از شناخت و استفادهٔ نهایی امریکا از این قدرت اطلاعاتی شود. یکی این که افکار کهنه و فرسوده دربارهٔ مفهوم و تعریف قدرت هنوز در امریکا تسلط دارد و مقیاس‌های قدیمی اقتدار مثل جمعیت، انرژی، لوازم

جنگی، منابع ملی و حتی درآمد ملی در تعیین ضوابط قدرت متداول است. عدم توانایی امریکا در پیش‌بینی کردن بسیاری از حوادث و وقایع جهانی از آن‌جا ناشی می‌شود که این کشور در اندازه‌گیری توازن قدرت‌ها به عوامل اطلاعاتی همگانی، برداشت‌های سازمانی و آموزش و پرورش فرهنگی و تکنولوژی توجه کافی نمی‌کند. مشکل دوم درک مفهوم و طبیعت خود قدرت است. قدرت اطلاعاتی و تجسم جامع آن برای افراد بسیاری مشکل است و این قدرت روزبه‌روز در ژرفای امور نظامی و اقتصادی و بانکی و اجتماعی نهفته و به طور نامحسوسی زیاد می‌شود. آگاهی از اهمیت قدرت اطلاعاتی و زیرساخت‌های ارتباطی در امور نظامی در آینده نه تنها تئوری فرونشاندن دشمنان را عوض خواهد کرد بلکه در امور استراتژیکی و تاکتیکی جنگ تغییراتی به وجود خواهد آورد. قدرت اطلاعاتی امریکا تنها در ابعاد اطلاعاتی نظامی و اقتصادی نیست، بلکه به ادعای نویسندگان این مقاله در صنایع فرهنگی و تفریحی مثل رسانه‌ها، عدهٔ دانشجویان خارجی در امریکا و در مؤسسات تبلیغاتی ملی و دولتی این کشور نهفته است.

شناخت منابع قدرت و تغییر موضع و جهت‌گیری آن از نظر این دوکارشناس مهم است و امروز عدهٔ قابل توجهی از اندیشمندان امریکا و اروپا با نظر آن‌ها موافق هستند. ولی نقطه ضعف این‌گونه نظرپردازی‌ها در بین دولتمردان و سردمداران امریکا، از جمله این دو نویسنده، در این است که از اطلاعات و دانش در یک بعد و مرحلهٔ فنی و محدود صحبت و آزمایش و استفاده می‌شود و نه در مرحله و ابعاد فرهنگی و فلسفه‌ای و جهان‌بینی. مشکل امروز امریکا و اروپا در دسترسی به اطلاعات و آمار اقتصادی و نظامی و تکنولوژی نیست. مشکل آن‌ها در دسترسی به فرهنگ ممالک دیگر و درک درست از آن‌ها است. به دست آوردن و استفاده کردن از این‌گونه اطلاعات و رعایت احترام، با تعصبات سیاسی و علمی و اجتماعی که وجود دارد، مشکل اساسی امریکا و اروپاست. تجربیات غرب در هند و چین، انقلاب اسلامی ایران، جنگ عراق و ایران، مبارزات مسلمانان در فلسطین و لبنان و الجزایر و سومالی، همه نشانهٔ ضعف اطلاعاتی و کمبود آگاهی از فرهنگ و سنت‌های این ملل است و تکیهٔ بی‌حد و حصر امریکا و اروپا را به «قدرت سخت» که اغلب همراه با اطلاعات و آمارهای فنی و اقتصادی و نظامی بوده است نشان می‌دهد. در جنگ خلیج‌فارس امریکا و متفقین از زیرساخت اطلاعاتی نظامی و فرآیندهای مربوطه به‌خوبی علیه عراق استفاده کردند ولی در استفاده یا درک اطلاعات فرهنگی به‌شدت دچار گیجی بودند.

این روزها در محافل سیاست‌گذاری از واژهٔ «قدرت اطلاعاتی» به طور گسترده و عمومی و کلی استفاده می‌شود و اغلب تمایزی بین اطلاعات در قالب آمار یا اطلاعات فنی و اطلاعات فرهنگی گذاشته نمی‌شود. در بسیاری موارد انقلاب به‌اصطلاح اطلاعاتی چیزی جز افزایش و تراکم داده‌ها و

آمار پردازش نشده نیست. داده‌ها و آمار پایهٔ اطلاعات را تشکیل می‌دهند ولی خود اطلاعات نیستند. اطلاعات از تشکل و درک صحیح و متناوب آمار و داده‌ها به وجود می‌آید. از طرفی برتری اطلاعاتی برتری دانش محسوب نمی‌شود. دانش از اطلاعات به وجود می‌آید ولی خود اطلاعات نیست همان طور که دانش و حکمت دو پدیدهٔ مختلف هستند.

خردمندی و فرزانگی و بصیرت خصوصیت و ذات خود را دارند و از منابع بزرگ قدرت به شمار می‌روند. امروز قدرت اطلاعاتی و دانش بسیاری از ممالک اسلامی در زیرساخت فرهنگ سنتی و شبکه‌های اجتماعی و استفادهٔ خردمندانه از این فرآیندها نهفته است در حالی که ضعف اطلاعاتی و دانش آن‌ها را باید در نبود زیرساخت‌های تکنولوژی و دسترسی نداشتن به آمار و علوم جدید جست‌وجو کرد. از پانزده هزار شبکهٔ اطلاعاتی جهانی که شبکهٔ عظیم اینترنت را در سال گذشته تشکیل می‌داد فقط ۴۲ شبکه در ممالک اسلامی بود که ترکیه و اندونزی جمعاً ۲۹ شبکهٔ آن را در اختیار داشتند.

برای ممالک اسلامی و مسلمانان جهان شناخت و درک صحیح انقلاب اطلاعاتی و دانش باید واضح و عادی باشد زیرا اصول آیین اسلام و کتاب مقدس آن بیش از هر منبع دیگر به اهمیت و تحصیل علم و دانش تکیه و تأکید کرده است و زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی تمدن اسلامی از ادوار طلایی تاریخ جهان به شمار می‌رود. نظریهٔ برتری و قدرت دانش که این روزها از آن صحبت می‌کنیم متعلق به قرون اولیهٔ هجری و از آن علما و حکمای اسلامی است و فردوسی آن را چنین خلاصه می‌کند: توانا بود هر که دانا بود.

اشتباه دکارت و عقب‌گرد بزرگ غرب (۱۳۷۵/۲/۲۰)

هرچه در علم و صنعت پیشرفت می‌کنیم احتیاج بشر به معنویات و دین بیشتر و محسوس‌تر می‌شود. از فیزیک و فلسفهٔ معاصر گرفته تا بیولوژی و پزشکی جدید جست‌وجو برای شناخت نیروی ابدی و خالق اصلی همچنان ادامه دارد. در غرب که در چند قرن اخیر تحت هجوم صنعتی شدن و توسعهٔ علوم جدید شکاف بزرگی بین مادیات و معنویات پدید آمده، نیاز به ارزش‌های فکری و مغزی در کنار امور مادی و جسمی، اخلاقی در کنار سیاسی و فرهنگی در کنار امور اقتصادی، فزونی می‌یابد.

معارف انسانی را نمی‌توان از تحول و تکامل علوم جدا کرد و معرفت‌شناسان نه تنها با توصیف بلکه با ارزیابی و حتی داوری سروکار دارند. تمایل دانشمندان امروزی به تقسیم‌بندی علوم نیست بلکه به ترکیب‌بندی آن‌هاست. فیزیک جدید از این تقسیم‌بندی دوری می‌جوید و علم پزشکی به این ترکیب‌بندی گرایش پیدا کرده است. امروز علم مطلوب علم چندموضوعی و ترکیبی است. تحقیقات و تحولات جدید در دانش پزشکی بیش از هر موقع دیگر ابعاد علوم انسانی را مورد مطالعه قرار داده است.

تمایز بین جسم و مغز (ماده و روح) تاریخ طولانی دارد ولی رنه دکارت فیلسوف فرانسوی قرن هفدهم بود که این تمایز و دودستگی را در غرب متداول کرد و پایه‌گذار بزرگ این جدایی شد. دکارت ادعا کرد که جسم از مغز جدا است. و بدن به صورت یک موتور وماشین انجام وظیفه می‌کند. فلسفه و اندیشهٔ دکارت تأثیر مهمی در علوم و به‌ویژه در علم پزشکی در غرب داشت و برای قرن‌ها طبابت و مطالعه در علم پزشکی فقط با بیولوژی جسم و رابطهٔ اعضای بدن با یکدیگر سروکار داشته است. دکارت مؤسس فلسفهٔ مدرن غرب بود و به ریاضیات و نجوم و علم پزشکی علاقهٔ بسیار داشت. او مدت‌ها کشف جریان خود بدن را دنبال کرد و علاقه داشت که به کشف بزرگی در علم پزشک نائل آید. دکارت بدن و جسم انسان وحیوانات را تابع قوانین فیزیکی دانست و اولین دانشمند اروپایی پس از افلاطون بود که نظریهٔ جدایی ماده و مغز را با اظهار این‌که دربارهٔ هر یک می‌توان جداگانه مطالعه کرد تکمیل کرد.

در دهه‌های اخیر نظریات دکارت در مورد جسم و مغز و تأثیر آن در تفکر پزشکی غرب مورد بررسی و انتقاد دقیق قرار گرفته است. چند سال قبل پروفسور آنتونیو دامازیو یکی از متخصصان برجستهٔ مغزشناسی در دانشگاه آیوا (امریکا) در کتابی تحت عنوان اشتباه دکارت نظریهٔ این فیلسوف و دانشمند فرانسوی را رد کرد و اظهار داشت که دکارت با چشم‌پوشی از بیولوژی مغز و رابطهٔ آن با بیولوژی جسم، طبابت و علم پزشکی را در غرب یک‌بعدی کرده است. مغز در حدود یکصدمیلیارد سلول عصبی دارد که در حقیقت شبکهٔ اطلاعاتی و ارتباطی جسم و بدن را تشکیل می‌دهند. عدم توجه به یک چنین شبکهٔ اطلاعاتی که ارزش‌ها و اعتقادات و احساسات بشری را تشکیل می‌دهند سدی بزرگ در دانش پزشکی به شمار می‌رود.

در کتابی که چند ماه قبل تحت عنوان شفای جاودانی، قدرت و بیولوژی ایمان در امریکا منتشر شد، پروفسور هربرت بنسون و همکار او مارگ ستارک از دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه هاروارد نظریهٔ پروفسور دامازیو و تئوری همبستگی بیولوژی جسمی و مغزی و مادی و روحی را تأیید کردند و گسترش دادند. پروفسور بنسون نویسندهٔ اصلی این کتاب که تحقیقات او سابقهٔ سی ساله دارد می‌گوید تکیه بر معنویات و ایمان و اعتقاد به آیین دینی عوامل بسیار مؤثری در مقابله با امراض هستند و در شفای کسانی که از وسایل و تکنولوژی و داروهای جدید پزشکی استفاده می‌کنند نقش بزرگی دارد. پروفسور بنسون که خود یکی از پیشکسوتان پزشکی و طبابت جدید در امریکاست اهمیت اکتشافات و پیشرفت‌های جدید علم پزشکی و رشتهٔ داروسازی را انکار نمی‌کند بلکه تحقیقات او و همکارانش نشان می‌دهد که آن عده از بیماران که به دین اعتقاد و ایمان دارند و از خصائص و آداب معنوی بهره‌مند هستند در کسب بهبودی و شفا بر آن عده از بیماران که از دین و معنویات دوری می‌جویند برتری دارند و از آن‌ها جلوتر هستند.

پروفسور بنسون استاد دانشگاه هاروارد و متخصص بیماری‌های قلب و رئیس مؤسسهٔ پزشکی جسم و ذهن در بیمارستان عمومی ماساچوست در بوستون است. مطالعات مؤسسهٔ او و سایر مراکز علمی و تحقیقی پزشکی در چند دههٔ اخیر او را قانع کرده است که ساختمان مغز انسان به قدری کامل و پیچیده است که نه تنها عضلات بدن از آن استفاده می‌کنند بلکه شبکه‌های اطلاعاتی و ارتباطی مغز مرکز ایمان، اعتقادات، ارزش‌ها، اندیشه‌ها و احساسات افراد هستند. تزکیه، دعای روز، و اقامهٔ نماز، طبق تحقیقات پروفسور بنسون و همکاران او، نه تنها حس راحتی و آرامش را در بیماران افزایش می‌دهد بلکه تأثیر مثبت‌تر و بیشتری در عملیات جراحی و تجویز داروها دارند. «یادآوری‌های سلامتی» بر پایهٔ معنویات و تجربیات دینی و شخصی «نسخهٔ بیمار راضی کن» است و باعث تحرک جسمی و مغزی در افراد می‌شود. علوم توسعه‌یافته در غرب با همهٔ برجستگی‌های خود همیشه بر محور وجود عینی تکیه می‌کنند و ادعا دارند که محور ذهن را می‌توان نادیده گرفت ولی طبق نوشتهٔ پروفسور بنسون و همکارانش تحقیقات مغزشناسی دهه‌های اخیر تصویر کاملاً متفاوتی از تأثیر عقاید و ارزش‌های انسانی در بیولوژی اجسام به جا گذاشته است. زیست‌شناسی مغزی با زیست‌شناسی جسمی نه تنها رابطه دارد بلکه یک رشتهٔ کلی را تشکیل می‌دهند و معنویات و الاهیات منابع شفا هستند که وقت و زمان نمی‌شناسند. واقعیت عینی هر علم با سه عامل اندازه‌گیری، پیش‌بینی، و تکثیر و تناسل ارتباط دارد. علم پزشکی تا به حال نتوانسته است به طور کامل از نفوذ عوامل خارجی مصون بماند زیرا که هم بیماران و هم پزشکان بنا بر اصل جسمی و مغزی ارزش‌ها و اعتقادات و ایمان خود را در معالجه و معاینه و تجویز دخالت می‌دهند.

در امریکا علت بین شصت تا نود درصد مراجعه افراد به پزشکان عوامل و فشارهای روانی است. آمار تخمینی نشان می‌دهد که امریکایی‌ها در هر سال در حدود ۱۳ میلیارد و هفتصد میلیون دلار برای استفاده از معالجه و معاینهٔ روش‌های سنتی پزشکی پرداخت می‌کنند زیرا اعتقاد دارند که روش‌های جدید قادر به درمان بیماری آن‌ها نیست. یک گزارش تحقیقاتی توسط پروفسور دیوید فیلیپس و همکاران او از دانشگاه کالیفرنیا در شهر سان دیه گو نشان می‌دهد که در امریکا در بین دو میلیون نفری که دربارهٔ زندگی آن‌ها مطالعه شد تعداد مرگ و میر زنان در هفتهٔ بعد از جشن تولد بیش از سایر هفته‌های سال است در حالی که در میان مردان برعکس این مرگ و میر اغلب یک هفته قبل از جشن تولد آن‌ها صورت می‌گیرد. مطالعات دیگر در بین نفوس چینی و یهودی‌ها نشان می‌دهد که مرگ و میر در هفتهٔ اول قبل و بعد از سال جدید بیشتر از مواقع دیگر صورت می‌گیرد. در همهٔ این شرایط پژوهشگران به این نتیجه می‌رسند که کارنامهٔ افراد در این مواقع و تصویر آن‌ها از خودشان تأثیر روحی و روانی فوق‌العاده‌ای در ترکیب و دگرگونی جسمی به جا می‌گذارد.

تغییرات در مسیر علمی و عملی پزشکی در نیم قرن اخیر شگفت‌انگیز بوده است.

در حال حاضر در حدود سی هزار نشریهٔ مختلف در رشته‌های پزشکی در دنیا منتشر می‌شود و در سال‌های اخیر تحقیقات و گزارش‌های علمی در مورد تأثیر ارزش‌ها واخلاق و آداب و اعتقادات و فرهنگ در مقابله با امراض مشروعیت بیشتری پیدا کرده است. سه دهه قبل اظهارات و نتیجهٔ آزمایش‌های پروفسور بنسون در مورد رابطهٔ افسردگی روحی و افزایش فشار خون در افراد برای بسیاری از همکاران پزشک او مشکل و باورنکردنی بود. امروز این موضوع یک اصل واضح پزشکی شده است.

تحقیقات اخیر چند مرکز علمی در امریکا نشان می‌دهد که بیماران قلبی که متدین بوده و به آیین دینی اعتقاد داشته و به آن عمل می‌کنند، در مقایسه با بیماران قلبی بی‌دین بیشتر عمر می‌کنند، توانایی بیشتری برای مقابله با مشکلات دارند و سریع‌تر بهبود می‌یابند. تقریباً یک سال قبل (۲۵ ژوئن ۱۹۹۵) روزنامهٔ نیویورک تایمز در صفحهٔ «علم» خود نوشت بر خلاف تصور رایج فقط پانزده درصد از معالجات پزشکی بر مبنای «مطمئن علمی عینی و تجربی» است. آزمایش‌های پزشکی مثل اغلب آزمایش‌های علمی با احساسات و ارزش‌ها و اعتقادات و فرهنگ هر جامعه آمیخته است.

بر طبق گزارش دکتر لوسیان لیپ در مجلهٔ انجمن پزشکی امریکا (۱۹ دسامبر ۱۹۹۴) در مقاله‌ای با عنوان «خطا در پزشکی»، در حدود یکصد و هشتاد هزار نفر از بیماران‌بیمارستان‌های امریکا به علت اشتباه پزشکی می‌میرند. هزینهٔ پزشکی و دارویی در امریکاسالیانهٔ از یک تریلیون دلار تجاوز می‌کند. پروفسور بنسون عقیده دارد که با استفاده از روش‌های جسمی ـ مغزی و آگاه کردن مردم از واقعیت‌های مشهود در استفاده از عوامل معنوی و دینی و روحی، عدهٔ مراجعان به پزشکان و بیمارستان‌هاکاهش می‌یابد و در نتیجه از هزینه‌هاکاسته می‌شود. مؤسسهٔ پزشکی جسم و ذهن هاروارد در دههٔ اخیر مرکز مهمی برای آموزش این فلسفه و روش جدید پزشکی شده است و از جمله تمرین‌های تجویزی آن برای بیماران (جهت کسب آرامش و استراحت) دوری از رسانه‌های سمعی و بصری زشت و پرسروصدا و گرایش به دعا و خواندن نماز و رو آوردن به مسائل معنوی است.

پروفسور بنسون به‌خوبی تشخیص می‌دهد که نظام مصرفی و سرمایه‌داری و بازاریابی در امریکا میلیون‌ها نفر از مردم این کشور را بدون احتیاج و بدون نتیجه‌گیری به مطب دکترها و مراکز پزشکی کشانده است. طبق آمار رسمی در سال ۱۹۹۴ عدهٔ پزشکان امریکا در حدود ششصد و هفتاد هزار نفر بوده و هر پزشک هر هفته به طور متوسط حدود ۷۴ بیمار داشت که هزینهٔ‌معاینهٔ آن‌هاسالیانه در حدود یکصد و چهل و پنج میلیارد دلار است. در صورتی که از روش‌های مغزی جسمی استفاده شود مراجعهٔ بیماران به پزشکان ۶۳ درصد کاهش می‌یابد و هزینهٔ فوق به پنجاه و چهار میلیارد دلار کاهش خواهد یافت.

نظریهٔ تکامل داروین و نظریهٔ لامارک با بیولوژی و جسم و ماده سروکار داشت. بیولوژی و قدرت مغزی با تکامل فکری و اندیشه‌ای و تأثیر آن در شکل‌گیری جسمی آمیخته است، تکاملی که در آستانهٔ قرن بیست‌ویکم به‌تدریج در غرب شناخته شده و رواج پیدا می‌کند. عبادت خدا و ایمان از جمله داروهای بزرگ برای بهبودی و شفا هستند و به نظر می‌رسد که در دو اجتماع مُختلف با وسایل وامکانات علمی و فنی پزشکی یکسان برتری بهداشتی و پزشکی با اجتماع دین‌داران است نه اجتماع بی‌دین‌ها. زندگی معنوی نشانهٔ جامعهٔ سالم است.

نکتهٔ دیگر این‌که غرب که مدعی برتری در هرزمینه‌ای است و با تبلیغات فراوان و مرعوب کردن عده‌ای خودباخته این فکر را جهانی کرده است بر اساس اشتباه دکارت در طول چند قرن اخیر لطمات جبران‌ناپذیری به مردم جهان وارد کرد. غرب از این گونه «نوابغ» فراوان دارد که بی‌اعتباری نظریه‌هایشان ثابت شده یا به‌زودی خواهد شد. آیا برای خودباختگان سرسپردهٔ ارزش‌های غربی زمان آن نرسیده است که از لجاجت خود در دفاع کورکورانه از این ارزش‌ها و انکار هرچه که خودی و شرقی و انسانی است، دست بردارند؟

آثار منفی تحریم اقتصادی ایران و ترقی قیمت بنزین در امریکا (۱۳۷۵/۲/۲۷)

یک سال بعد از آن‌که دولت امریکا فشار اقتصادی خود را علیه ایران تشدید کرده و از خرید نفت ایران توسط شرکت‌های امریکایی جلوگیری می‌کند آثار منفی سیاست تحریم اقتصادی ایران که یکی از «افتخارات» کلینتون و سیاست ضدایرانی او بوده بین مصرف‌کنندگان بنزین در امریکا و در افکار عمومی این کشور آشکار شده است.

قیمت‌بنزین در امریکا در ماه‌های اخیر رو به افزایش بوده و در چند هفتهٔ گذشته به طور متوسط در حدود چهل درصد افزایش پیدا کرده است. در بعضی از ایالات افزایش تدریجی قیمت‌بنزین اتوموبیل باعث شکایت و نگرانی مردم امریکا شده و در چند روز اخیر در رأس خبرها و بحث‌های مطبوعات امریکا قرار گرفته است. با آگاهی از نارضایتی مردم امریکا که مشکلات زندگی آن‌ها با افزایش قیمت بنزین ارتباط مستقیم دارد، کنگرهٔ امریکا رسیدگی به افزایش قیمت‌بنزین را جزو دستور روز خود قرار داده و کاخ سفید و وزارت دادگستری مأمور هماهنگ کردن شرکت‌های نفت امریکا و ذخیره کردن انرژی در بازارهای داخلی شده‌اند.

با نزدیک شدن مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا نارضایتی افکار عمومی در مورد افزایش قیمت‌بنزین تأثیرفوق‌العاده‌ای می‌تواند در سرنوشت نامزدهای ریاست جمهوری داشته باشد و به همین جهت کلینتون دستور داده است که جهت تعدیل قیمت بنزین به طور موقت از ذخایر

استراتژیک نفت امریکا که معمولاً برای مواقع بحرانی و جنگ اندوخته شده است استفاده شود. این امر با انتقاد بعضی از دولتمردان سابق امریکا روبه‌رو شده است. مطبوعات امریکا علت افزایش قیمت بنزین را مصرف فوق‌العادهٔ انرژی در زمستان بسیار سرد سال گذشته دانسته و مقررات زیست محیطی در مورد تهیهٔ انواع مختلف بنزین و خودداری بعضی از پالایشگاه‌های امریکا از تهیهٔ انواع مختلف انرژی مصرفی را از جمله عوامل مؤثر در ترقی بنزین شمرده‌اند. ولی آنچه بیشتر به گران کردن قیمت بنزین توسط شرکت‌های نفت کمک کرده محدودیت‌های اخیر شرکت‌های نفت امریکا برای خرید نفت عراق و ایران و افزایش نسبی مصرف نفت در سطح جهانی و ترقی تدریجی قیمت نفت خام در بازارهای دنیاست.

جنگ خلیج‌فارس باعث شد که امریکا و متفقین آن بنا به تصمیم شورای امنیت سازمان ملل از تولید و فروش نفت عراق در بازارهای دنیا جلوگیری کنند و در پنج سال گذشته کمبود نفت با افزایش تولیدات نفت در سایر کشورهای خلیج‌فارس جبران شده است. تحریم اقتصادی ایران در یک سال اخیر شرکت‌های نفت امریکا را از خرید سالانه دومیلیارد دلار نفت ایران نیز محروم کرده است. این دو عامل به بحران کسر تولید و توزیع نفت در بازارهای دنیا افزوده است. نتیجه این‌که سیاست ناعاقلانهٔ خارجی امریکا اثرات منفی خود را در رشتهٔ انرژی آشکار کرده و مصرف کنندگان و مردم عادی امریکا امروز جریمهٔ اشتباهات سیاست گذاران خود را می‌پردازند. برندگان اصلی در این ماجرا شرکت‌های بزرگ نفت هستند که سود آن‌ها همچنان رو به افزایش است. مردم امریکا باید از این رابطه بین سیاست خارجی کشور خود و قیمتی که برای مصرف انرژی و بنزین می‌پردازند به طور صحیح و کامل اطلاع پیدا کنند.

امریکایی‌ها بیش از ملت‌های دیگر در نقل و انتقال و مسافرت‌های روزانه به اتوموبیل شخصی و بنزین نسبتاً ارزان تکیه دارند و قسمت اعظم این انرژی از خارج مخصوصاً از کشورهایی مثل عربستان و کویت تهیه می‌شود. در تحریک افکار عمومی امریکا، افزایش قیمت نفت و بنزین بعد از تلفات جنگی و بیکاری، در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد. در قرن اخیر کمبود وسایل نقلیهٔ عمومی مانند قطار و مترو و اتوبوس و عدم سرمایه گذاری دولت در این امور با تأکید فوق‌العاده بر استفاده از اتوموبیل شخصی باعث وابستگی فوق‌العادهٔ مردم به شرکت‌های نفت واتوموبیل‌سازی شده است. مردم امریکا به طور متوسط روزانه سه ساعت از وقت خود را دراتوموبیل‌های شخصی مصرف می‌کند و هشتاد درصد از شهرها و روستاهای امریکا فقط از طریق جاده‌های اتومبیل‌رو و راه‌های هوایی با هم ارتباط دارند. سیاست انرژی امریکا در نیم قرن گذشته استفاده از منابع ارزان نفت خاورمیانه و امریکای لاتین و آفریقا و حفظ ذخایر انرژی سرشار طبیعی در داخل کشور بوده است. نتیجه این‌که مصرف انرژی

سرانه در امریکا بیشتر از هر کشور دیگر صنعتی دنیا و قیمت پرداختی سرانهٔ افراد نسبت به سایر کشورهای غرب برای انرژی خیلی کمتر بوده است.

جنگ خلیج‌فارس، جنگ دسترسی به نفت نبود، بلکه جنگ قیمت نفت بود. این قیمت نفت بود که باعث جدال و جنگ شد نه خود نفت! طبق گزارش اخیر سازمان همکاری اقتصادی و توسعه قیمت متوسط هر گالن (۳,۷۸ لیتر) بنزین اتوموبیل در هلند ۴,۶۶ دلار، در فرانسه ۴,۴۹ دلار، در ایتالیا ۴,۳۹ دلار، در ایرلند ۴,۲۴ دلار، در آلمان ۳,۸۶ دلار، در ژاپن ۳,۸۵ دلار، در اسرائیل ۳,۶۹ دلار، در کانادا ۱,۶۳ دلار، در امریکا ۱,۳۰ دلار و در مکزیک ۱,۲۹ دلار است. در اثر ترقی قیمت‌ها در امریکا در چند هفتهٔ اخیر قیمت متوسط هر گالن بنزین در کالیفرنیا به دو دلار و در سایر ایالات به ۱,۵۰ تا ۱,۸۰ دلار افزایش یافته است.

نیاز انرژی جهان چهل درصد از طریق نفت و ۳۴ درصد از طریق گاز طبیعی و ۶,۶ درصد از طریق اتمی و ۲,۵ درصد از طریق هیدروالکتریکی و بقیه از طرق دیگری تأمین می‌شود. تخمین زده می‌شود که در پنج سال آینده تقاضای انرژی دنیا در حدود هفت میلیون بشکه در روز افزایش یابد و در پنج سال اول قرن بیست و یکم یعنی ده سال دیگر بین ۶ تا ۸ میلیون بشکه افزایش روزانه ادامه پیدا کند. این افزایش تقاضا برای انرژی در سال‌های آینده از طریق کشورهای عضو اوپک از جمله ایران و در حدود یک میلیون بشکه نیز روزانه از طریق کشورهای غیر اوپک تأمین خواهد شد. تخمین زده می‌شود که انرژی مصرفی کشورهای آسیا به علت توسعهٔ اقتصادی و صنعتی در دههٔ آینده با چهار درصد ترقی به بیست میلیون بشکه برسد. مصرف انرژی در پانزده سال آینده در دنیا چهل درصد افزایش می‌یابد و روزانه به ۹۰ میلیون بشکه افزایش خواهد یافت.

نقش ایران در تأمین انرژی مصرفی دنیا در سال‌های آینده بسیار مهم خواهد بود و ممالک غرب و امریکا به این موضوع آگاهی کامل دارند. ذخایر نفتی ایران در حدود ۹۳ میلیارد بشکه تخمین زده شده است و با استفاده از منابع دست دوم این رقم می‌تواند به ۱۱۰ میلیارد بشکه برسد. علاوه بر این احتمال دارد در صورتی که تکنولوژی‌های جدید در دسترس ایران باشد از مناطق دیگر کشور نیز نفت استخراج کند. ذخایر استفاده‌نشدهٔ نفتی ایران در ناحیهٔ دریای خزر، غرب و کویر مرکزی و استان‌های گرگان و شمال شرقی قرار دارند. احتیاجات آیندهٔ انرژی دنیا همچنین با استفاده از گاز طبیعی تأمین خواهد شد. در این‌جاست که اهمیت استراتژیکی ایران در آینده باز هم بیشتر خواهد شد. زیرا ایران از نظر ذخایر گاز طبیعی در مقام دوم در دنیا قرار دارد. ذخایر شناخته‌شدهٔ گاز دنیا برابر هفتاد سال گاز مصرفی سالیانهٔ امروزی دنیاست و ایران پانزده درصد کل این ذخایر طبیعی را دارد.

فروپاشی شوروی و استفاده از منابع سرشار نفت و گاز روسیه و آسیای مرکزی و نقشی که ایران

می‌تواند در این منطقه و در دنیا به عهده بگیرد، اهمیت ایران را در صحنهٔ همکاری‌های بین‌المللی و منطقه‌ای آشکارتر می‌کند. همکاری سیاسی و اقتصادی ایران با اروپای غربی و ژاپن و همکاری‌های آینده با روسیه و چین و ممالک منطقه باید در چهارچوب این امکانات و حقایق بررسی شود. امکانات توسعهٔ اقتصادی و تکنولوژی ایران به عنوان یک قدرت اسلامی در منطقه و جهان نیز باید در چهارچوب این منابع طبیعی و انسانی مطالعه شود. سیاست امریکا و غرب را نیز در مورد ایران باید با تصویر آیندهٔ ایران و احتیاجات آیندهٔ جهانی تشخیص داد.

دانش اسلام‌گرایی و گرایش‌های شرق‌شناسان غربی (۱۳۷۵/۳/۳)

در طول دو دهه‌ای که از گسترش نهضت‌های اسلامی می‌گذرد صدها جلد کتاب و هزاران جزوه و مقاله دربارهٔ انقلاب اسلامی و اسلام‌گرایی و دنیای اسلام در اروپا و امریکا منتشر شده است که اکثر قریب به اتفاق آن‌ها به انتقاد و بدگویی از جنبش‌های اسلامی، سرکوبی رهبران این نهضت‌ها، و تحقیر قشرهای امت اسلامی که جان و مال خود را فدای اهداف خود کرده‌اند، پرداخته‌اند.

عنوان‌های این کتاب‌ها و جزوات خود نمودار غرض‌ورزی و تعصبات نویسندگان و گروه‌هایی است که در نشر و توزیع وسیع آن در سطح جهانی در این سال‌ها فعالیت کرده‌اند. اکثر این نشریات توسط نویسندگان و روزنامه‌نگاران و ناظران به اصطلاح کارشناس نوشته شده و تعداد بسیاری نیز محصول تفکر و تجسم و بررسی جامعه‌شناسان و مورخان و متخصصان اقتصادی و سیاسی غرب بوده است.

مجموعهٔ قابل توجهی از این نشریات نوشته و تألیف آن گروه از کارشناسان است که در ادبیات قرن اخیر به عنوان مستشرق یا شرق‌شناس غربی شناخته شده‌اند. غیر از مطبوعات و رسانه‌ها و رادیو و تلویزیون و علاوه بر مصاحبه‌ها و سخنوری‌های روزانهٔ دولتمردان غرب، که محیط فکری و تصویری افکار عمومی را قبضه کرده است، کتب و جزوات این شرق‌شناسان عامل بسیار مؤثری در درک طبقات تحصیل‌کردهٔ غرب از اسلام و اسلام‌گرایی و نهضت‌های معاصر بوده است. در رأس این تهاجم ایدئولوژی غرب گروه مستشرقین غرب نقش بسیار مهمی بازی کرده‌اند زیرا در سایهٔ دانش‌گرایی آن‌هاست که این تهاجم ایدئولوژی باید مشروعیت «تاریخی» و «علمی» پیدا کند. با انبوه کتاب‌ها و نشریاتی که در این زمینه در کتابخانه‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس وکتابفروشی‌های اروپا و امریکا وجود دارد، علاقه‌مندان و خوانندگان غربی ممکن است بپرسند که چه احتیاجی به جزوه و کتاب کوتاه و مختصر دیگری دربارهٔ خاور میانه و اسلام وجود دارد، به‌خصوص اگر چنین کتابی اثر یکی از مستشرقان برجستهٔ غرب، یعنی پروفسور برنارد لوئیس که کتاب‌های متعددی در این زمینه نوشته و تألیف کرده، باشد.

جواب به این سؤال را در دو موضوع می‌شود پیدا کرد. اول این‌که تحولات اخیر خاور میانه و جنبش‌های اسلامی چند سال گذشته شرق‌شناسان غرب را دچار ناراحتی و سرگیجه کرده و آن‌ها به عنوان کارشناس مجبورند به این معماها جواب گویند. دوم این‌که طبق سنت یک قرن گذشته، اروپا و امریکا باید اسلام و خاور میانه و شرق را به طور مداوم و لحظه به لحظه برای افکار عمومی خود و جهانیان تعریف و تشریح و تحلیل کنند. به طور خلاصه انتخاب دستور روز و تعریف وقایع روز از وظایف «علمی» و «تاریخی» و سیاسی و ایدئولوژیک غرب است.

کتاب پروفسور لوئیس، شرق‌شناس و استاد انگلیسی‌الاصل دانشگاه پرینستون (امریکا)، تحت عنوان خاور میانه: تاریخ مختصر دو هزار سال گذشته، که اخیراً در امریکا و اروپا منتشر شده، این وظیفه و احتیاج غرب را به‌خوبی تأمین می‌کند. پرفسور لوئیس که کتاب‌های متعدد و مفصل او در نیم قرن گذشته دربارهٔ خاور میانه و اسلام مورد نظر و مطالعهٔ دانشجویان این رشته‌ها در غرب بوده است، در کتاب جدید ولی مختصر خود دو نظریهٔ اصلی خود را بیان می‌کند: نخست این‌که تحولات و وقایع چند سال اخیر در ممالک اسلامی از افغانستان گرفته تا مراکش و از انقلاب اسلامی ایران گرفته تا خیزش‌های اسلام‌گرایی در نقاط دیگر، در قرون گذشته تکرار شده و تغییرات چند دههٔ اخیر در حقیقت دنبالهٔ قرن‌ها اختلاف و تلاش بین تمدن غرب و اسلام بوده است؛ دوم این‌که در این صف‌آرایی و مقابله بین غرب و اسلام، غرب برنده و اسلام بازنده است.

او علت بازنده بودن اسلام را در مقابله با غرب به شکست حملهٔ مسلمانان عثمانی در برابر دروازه‌های شهر وین در سال ۱۶۸۳ و عهدنامهٔ معروف کارلوویتس در ۱۶۹۹ که پای اروپایی‌ها را به ترکیه و آسیا باز کرد ربط می‌دهد. اگر کسی فکر می‌کرد که انقلاب اسلامی ایران، جنبش اسلام‌گرایی الجزایر، فلسطین، کشمیر، ترکیه، مصر، چچن، یا بوسنی نمودار بیداری و احیای ممالک اسلامی و اسلام‌گرایی است، با مطالعه و قبول نظریه‌های ارائه‌شده در این کتاب نتیجه می‌گیرد که فرهنگ و تمدن اسلام یک فرهنگ شکست‌خورده است. پروفسور لوئیس ظهور و صعود تمدن اسلامی را توسط سه ملت و گروه اصلی اعراب و ایرانیان و ترک‌ها تأیید و تأکید می‌کند ولی «ناتوانی» مسلمانان را در مقابله با تمدن غرب و این‌که مسلمان‌ها نتوانسته‌اند در قرون گذشته افکار و اندیشه‌های جدید را که با غرب برابری کند ارائه دهند دلیل عقب‌افتادگی و شکست مسلمانان می‌داند.

پروفسور لوئیس که در نوشته‌های خود همیشه از تأثیر تمدن غرب بر تمدن اسلامی صحبت کرده است در این تاریخ مختصر نیز از برتری تمدن و جامعهٔ غرب سخن به میان می‌آورد و تحولات دهه‌های اخیر در دنیای اسلام را مرحله‌ای از تاریخ می‌شمارد که به‌زودی سپری خواهد شد و بدین طریق خوانندهٔ کتاب را از نگرانی و شک دربارهٔ تمدن غرب خلاص می‌کند و به او آسایش و آرامش

خاطر می‌دهد. به عبارت دیگر به گفتهٔ او این اسلام و ممالک اسلامی هستند که باید خود را با غرب و تمدن غرب هماهنگ سازند و نه غرب که باید خود را با جنبش‌های اسلامی تطبیق دهد. گذر از اسلام‌گرایی و بازگشت به نوگرایی پیام اصلی این کتاب است. پروفسور لوئیس از این که رنسانس اروپا و دورهٔ منورالفکری غرب مرهون تمدن و علوم اسلامی بوده است یادی نمی‌کند و از تاریخ امپریالیسم غرب و تأثیر آن در عقب ماندگی ممالک اسلامی صحبتی به میان نمی‌آورد. این مستشرق غربی از بحران‌های اجتماعی و سیاسی و مذهبی که گریبانگیر اروپا و امریکا شده و از یک لحاظ ریشه‌های همبستگی و خیزش مسلمانان را در ممالک تحت نفوذ آن‌ها آبیاری می‌کند بحثی نمی‌کند. تاریخ در این کتاب ساکن و ایستاده به نظر می‌رسد نه در حال دگرگونی و تغییر. اگر شکست مسلمانان در دروازه‌های وین در قرن هفدهم از حرکت امت اسلامی به اروپای شمالی و غربی جلوگیری کرد امروز در نتیجهٔ تحولات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی میلیون‌ها مسلمان به صورت کارگر میهمان، مهاجر، دانشجو، و معلم ساکن اروپای غربی هستند.

بحران اروپا در درون آن است و مکتب و رشتهٔ شرق‌شناسی غرب که پروفسور لوئیس عضو برجستهٔ آن است تاریخ طولانی و آشکاری دارد و در قرون هیجدهم و نوزدهم در اروپا رشد کرده و در قرن بیستم در امریکا و سایر نقاط غرب گسترش یافته است. شرق‌شناسی در غرب با دورهٔ منورالفکری اروپا، با کنجکاوی آن‌ها دربارهٔ فرهنگ‌های اجنبی و مهم‌تر از همه با دخالت اروپا در امور ممالک اسلامی و دورهٔ استعماری و امپریالیستی دو قرن اخیر سروکار دارد و با مطالعات و تحقیقات اولیهٔ مدرسه زبان‌های شرقی در پاریس در سال ۱۷۹۳ شروع شد و تصرف مصر توسط ناپلئون بناپارت و از جمله انتشار یک دوره کتاب ۳۸ جلدی به نام توصیف مصر به سال‌های ۱۸۲۸-۱۸۰۹ قدم‌های بعدی اروپایی‌ها در شناخت و تسلط فرهنگی و سیاسی بر سرزمین‌های اسلامی است.

در سال‌های بعد مدارس مختلف شرق‌شناسی از لندن گرفته تا آلمان و ایتالیا تأسیس شد و مدت دو قرن مطالعات و تحقیقات این مراکز منابع اصلی اطلاعات برای سیاست خارجی و اقتصادی دول اروپا و از طرفی پایهٔ دانش و کتابداری و دائرةالمعارف معاصر اروپا و بسیاری از کشورهای اسلامی و دانشگاه‌های آن‌ها بود.

اسلام‌شناسی در غرب در قرون هیجدهم و نوزدهم با نام محققان و معلمانی مانند آرمان پیئر کوسن دو پرسوال (۱۸۷۱-۱۷۹۵) واتیئن مارک کاترمر (۱۸۵۷-۱۷۸۲) و ارنست رنان (۱۸۹۲-۱۸۲۳) فرانسوی، ادوارد لین (۱۸۷۶-۱۸۰۱) و رابرتسون اسمیت (۱۸۹۴-۱۸۴۶) انگلیسی، فرانتس بوپ (۱۸۶۷-۱۷۹۱) وهاینریش فلایشر (۱۸۸۸-۱۸۰۱) آلمانی، یوزف فون

هامر پورکشتال (۱۸۵۶-۱۷۷۴) اتریشی و میکله آماری (۱۸۸۹-۱۸۰۶) و لئونه کائتانی (۱۹۳۵-۱۸۶۹)ایتالیایی درآمیخته است. دربین مستشرقان غربی قرن بیستم که نفوذفوق‌العاده‌ای در تعلیم و تربیت شاگردان خود چه در اروپا و چه در کشورهای خاورمیانه داشتند می‌توان سِر هامیلتون گیب (۱۹۷۱-۱۸۹۵)، فیلیپ حتی (۱۹۷۸-۱۸۸۶)، گوستاو فون گرونباوم (۱۹۷۲-۱۹۰۹) و برناردلوئیس (متولد ۱۹۱۶) را نام برد.

پروفسورلوئیس که این هفته هشتادمین سال تولد خود را جشن می‌گیرد مدت‌ها استاد کرسی شرق‌شناسی در دانشگاه لندن و در صحنهٔ سیاست بین‌المللی یکی ازحامیان تأسیس اسرائیل بوده است. او مدتی در تشکیلات اینتلیجنس سرویس (جاسوسی) انگلستان خدمت کرده است. پروفسورلوئیس در سال ۱۹۷۴ در بحبوحهٔ جنگ‌ها و اختلافات اعراب و اسرائیل و بحران انرژی در غرب به امریکا مهاجرت کرد و در سمت استاد مطالعات خاورمیانه در دانشگاه پرینستون به تدریس و تحقیق مشغول شد. او نوشته‌ها و کتب زیادی در رشتهٔاسلام‌شناسی و خاورمیانه و به‌خصوص ترکیهٔ معاصر و عثمانی منتشر کرده است ولی مانند سایرکارشناسان غرب از وقوع انقلاب اسلامی ایران به تعجب افتاده و در سال‌های گذشته سعی کرده است تا علل و تأثیر اسلام‌گرایی را در نقاط مختلف بیان کند. در این‌جا انتقاد ما متوجه نظام و روشی است که آثار مستشرقان غرب را توسعه و رواج می‌دهد. اولین نقد و بررسی کتاب جدید پروفسورلوئیس در امریکا روز ۱۹ مه در یک زمان در دو روزنامهٔ نیویورک تایمز و واشینگتن پست منتشر شد. انتشار این دو بررسی در یک روز در دو نشریهٔ اصلی امریکا تصادفی نبود بلکه روش بازاریابی و تبلیغاتی است که ناشران غرب سال‌هاست آن را تمرین می‌کنند. آنچه چاپ می‌شود و آنچه قربانی چشم‌پوشی مطبوعات می‌شود، قدرت نسبی و مشروعیت نویسندگان و مکتب آن‌ها را تا حدودی تعیین می‌کند.

بررسی‌کنندگان کتاب پروفسورلوئیس در روزنامهٔ نیویورک تایمز پروفسور فؤاد عجمی استاد امور خاورمیانه در دانشگاه جان هاپکینز (امریکا) و در روزنامهٔ واشینگتن پست توماس لیپمن، خبرنگار سیاسی آن روزنامه و مؤلف کتاب درک اسلام بودند. بررسی مفصل آن‌ها از این کتاب چیزی جز ستایش از محتویات آن و خدمات علمی نویسنده نبود. پروفسور عجمی از مریدان پروفسورلوئیس و ازتحسین‌کنندگان او بوده و سال‌هاست که در امریکا به عنوان مشاور امور خاورمیانه و اسلام برای شبکهٔ تلویزیون سی بی اس سخن‌پراکنی می‌کند. بدون شک اگر کتاب پروفسورلوئیس توسط صاحب‌نظران دیگر مثل پروفسور ادوارد سعید (فلسطینی الاصل) از دانشگاه کلمبیا بررسی و نقد می‌شد از نقاط ضعف آن به‌شدت انتقاد می‌شد.

آثارشرق‌شناسان غربی به نشر و توزیع آن در امریکا و اروپا ختم نمی‌شود. همان طور که ادبیات

این مکتب در قرن اخیر نشان می‌دهد، آثار این مؤلفان بدون انتقاد و بررسی و اغلب به‌فوریت به زبان‌های مختلف عربی، فارسی، ترکی، مالزی و غیره ترجمه و چاپ می‌شود و به عنوان منابع موثق علمی و تاریخی تمدن اسلام توسط «روشنفکران» و «نوگرایان» این کشورها تکثیر و ترویج می‌شود. تاریخ قرن اخیر نشان می‌دهد که برخی از بهترین مروجان آثار مغرضانهٔ شرق‌شناسان غربی خود شرق و ممالک اسلامی و دانشگاه‌ها و ادارات دولتی و مراکز علمی آن‌ها هستند. کوتاهی و ضعف ممالک اسلامی در این است که به دلایل مختلف، که امکان نقد و شرح و صحبت آن در این مقاله نیست، هنوز نتوانسته‌اند با بسیج و پشتیبانی منابع انسانی و علمی خود و با استفاده از روش‌ها و امکانات موجود، پیام تاریخی خود را چه به طور «مختصر» و چه «مفصل» به جهانیان عرضه کنند. این یکی از وظایف مهم و ضروری و فوری نهضت‌های اسلامی است. «انتقاد و بررسی علمی» موضع غرب در مورد تمدن اسلام و دیگران بوده است. شرق به ویژه ممالک اسلامی هم باید از این روش انتقادی و علمی در تحلیل آثار غرب استفاده کنند.

بحران دموکراسی و تلاش قدرت‌ها (۱۳۷۵/۳/۱۰)

در هفتهٔ اخیر روسیه، اسرائیل، بوسنی ـ هرزگوین، و لیبریا بیش از همه موضوع صحبت و بحث مطبوعات و دولتمردان دنیا بوده‌اند. بوریس یلتسین رئیس جمهور روسیه که تا یک هفته قبل رزمندگان استقلال‌طلب مسلمان چچن را یاغی و تروریست می‌نامید و با هر گونه تماس مستقیم با آن‌ها خودداری می‌کرد بالأخره مجبور شد رهبر چچن را به کاخ کرملین دعوت و قرارداد آتش‌بس جنگ با او امضا کنند.

جنگ روس‌ها علیه استقلال چچن بیش از سی هزار کشته داده و باعث نارضایتی و اعتراض مردم روسیه شده است. یلتسین امید دارد که قرارداد آتش‌بس با چچن ریاست جمهوری او را نجات داده و در انتخابات آینده که به‌زودی انجام می‌شود پیروز شود. این دومین باری است که مسلمانان استقلال‌طلب در مدت یک دهه روسیه را به زانو درآورده‌اند. مبارزات و مقاومت افغان‌ها در مقابل تجاوزات روسیه که هزاران کشته به جا گذاشت بالأخره به تضعیف رژیم‌سوسیالیستی شوروی و فروپاشیدگی نهایی آن انجامید. این بار کرملین در مقابله با چچن و ایجاد خونریزی‌های جدید رژیم بحرانی سرمایه‌داران خود را به خطر انداخته است.

از طرفی انتخابات اخیر اسرائیل که به دنبال بمباران بیروت صورت گرفت نشان داد که چگونه «صلح و سازش» خیالی است و هزاران فرسنگ با حقیقت فاصله دارد. در بوسنی هرزگوین امریکایی‌ها و قوای ناتو از انتخابات ملی صحبت می‌کنند و این در حالی است که هنوز جنایتکاران جنگ و

آدم‌کشی دستگیر نشده، اختناق و کنترل مؤسسات به دست صرب‌ها ادامه دارد و مسلمانان بوسنی جرئت مراجعت به اراضی اشغال‌شده توسط صرب‌ها را ندارند. در لیبریا خونریزی جدید قارهٔ آفریقا شروع شده و قریب به ۶۰ هزار چریک نظامی و غیرنظامی در جنگ‌ها و زدوخوردهای داخلی این کشور شرکت دارند. گرچه روسیه، اسرائیل، بوسنی، ولیبریا در قاره‌های مختلف آسیا، اروپا و آفریقا قرار دارند و هر یک تاریخ و فرهنگ سیاسی مخصوص به خود را دارا می‌باشند مع‌هذا عوامل مشترکی این چهار سرزمین را در رأس اخبار روز قرار داده است و تحولات اخیر آن‌ها فرصت دیگری در بررسی بحران دموکراسی غرب و تلاش نظام سرمایه‌داری جهانی در استقرار حکومت‌های مورد نظر می‌باشد.

عامل مشترک اول بین این چند کشور نفوذ سیاست خارجی امریکا و نقش واشینگتن در امور سیاسی و اقتصادی و نظامی آن‌ها می‌باشد. فعالیت و دست‌اندرکاری مستقیم و نفوذ امریکا در اسرائیل، روسیه و در این اواخر بوسنی برای عموم بسیار آشکار و واضح است و لزومی به تشریح مجدد نمی‌باشد ولی دخالت امریکا در تأسیس حکومت لیبریا از همه قدیمی‌تر و طولانی‌تر بوده و خونریزی و بی‌نظمی داخلی این کشور نتیجهٔ مستقیم سیاست استعماری ایالات متحدهٔ امریکا در قارهٔ آفریقا می‌باشد. جنگ‌ها و زدوخوردهای داخلی لیبریا که چند هفتهٔ قبل شدت یافت و با سقوط دولت و درگیری مسلحانهٔ دسته‌های مختلف سیاسی در تیتر صفحهٔ اول مطبوعات قرار گرفت، در حقیقت به مدت شش سال گذشته ادامه داشته و در این مدت در حدود پانزده هزار نفر کشته به جای گذاشته و نصف جمعیت این کشور رابی‌خانمان کرده است.

پایه‌های لیبریا راامریکایی‌ها در سال ۱۸۱۶ میلادی پی‌ریزی کردند. ساکنان آن برده‌های آزادشدهٔ امریکا بودند که مهاجرت آن‌ها به لیبریا با پول و حمایت «انجمن استعماری امریکا» که توماس جفرسون و جیمز مونرو رؤسای جمهور اسبق امریکا عضو آن بودند، عملی شد. قانون اساسی آن در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه هاروارد (امریکا) نوشته شده وقوانین مدنی و کشوری آن در دانشگاه کرنل (امریکا) تنظیم شده است. زبان رسمی و متداول لیبریا انگلیسی امریکایی و واحد پول ملی آن دلارامریکایی می‌باشد. در یک قرن و نیم اخیر شرکت‌های امریکایی امتیاز بهره‌برداری از منابع طبیعی این کشور به‌خصوص کائوچو و لاستیک را به دست آورده‌اند و توسعهٔ اقتصادی لیبریا به صورت ناموزونی منجر به تشکیل اختلافات طبقاتی شده است. در سال ۱۹۸۰ در کودتای نظامی که باعث کشته شدن رئیس جمهور و دیکتاتور قدیمی لیبریا و سیزده نفر از اعضای کابینهٔ او شد یک سرباز ۲۸ ساله به نام سمیوئل کانیون دو امور کشور را به دست گرفت و بلافاصله توسط رئیس جمهور وقت امریکا رونالد ریگان جهت بازدید از کاخ سفید به‌واشینگتن دعوت شد. او نه تنها انتخابات ملی را که

با پول و پشتیبانی و نظارت امریکایی‌ها انجام شده بود به نفع خود تغییر داد بلکه در مدت پانزده سال گذشته خود را از سربازی به ژنرالی ارتقا داد و تا خونریزی چند هفتهٔ قبل مورد حمایت واشینگتن قرار داشت. به گفتهٔ بلین هاردن خبرنگار واشینگتن پست در آفریقا «سیاست زشت امریکا، کثافت کنونی را به وجود آورده است» و «امریکا با عقب ایستادن شاهد قصابی در لیبریا می‌باشد».

عامل مشترک دوم در تحولات چند هفتهٔ روسیه، اسرائیل، بوسنی، و لیبریا مسئلهٔ انتخابات ملی این کشورها در سایهٔ جنگ‌های منطقه‌ای و داخلی است. در روسیه، اسرائیل و بوسنی مسلمانان هدف سرکوبی و خونریزی شده‌اند. در لیبریا خونریزی و بی‌رحمی فجایع اسفناکی از کشتار غیرنظامیان به جای گذاشته است. در روسیه و اسرائیل انتخاب رئیس جمهور و نخست وزیر بستگی کامل به جنگ در چچن و فلسطین و لبنان دارد. در انتخابات آیندهٔ ملی بوسنی و لیبریا، که صحبتشان هست، کیفیت و مشروعیت انتخابات با برقراری نظم داخلی و مجازات جنایتکاران جنگ و خونریزی و تأمین آزادی افراد و مطبوعات و انجمن‌ها و احزاب سروکار دارد. صلح و دموکراسی چه در روسیه و چه در بوسنی نمی‌تواند بدون عدالت اجتماعی پابرجا باشد. از این جهت انتخابات ملی تنها فرصت برای جابه‌جایی قدرت نیست بلکه موقعیتی است برای تعریف و تأمین عدالت اجتماعی و مسئولیت‌های نوین.

عامل مشترک سوم در دگرگونی اخیر این چهار کشور عدهٔ بی‌نظیر آوارگان و پناهندگان و مهاجرانی است که در نتیجهٔ تحولات سیاسی و اجتماعی آن‌ها به وجود آمده است. فروپاشیدگی شوروی و تحولات و زدوخوردهای داخلی در روسیه و سایر جمهوری‌های آسیای مرکزی به‌تنهایی ۹ میلیون مهاجر و آواره بین مرزهای این منطقه ایجاد کرده است. از هر سی نفر نفوس شوروی سابق یک نفر بی‌خانمان و مهاجر و بین مرزها در حرکت و انتقال است. در یوگوسلاوی سابق که بوسنی - هرزگوین عضوی از آن بود بیش از سه میلیون آواره و مهاجر وجود دارد. در چند سال اخیر در نتیجهٔ تجاوزات اسرائیل به لبنان اراضی اشغالی فلسطین دویست هزار مهاجر و پناهندهٔ جدید به وجود آورده است. خونریزی‌ها و کشتارهای چند هفتهٔ اخیر لیبریا بزرگ‌ترین گروه پناهندگان و مهاجرین را پس از اتفاقات رواندا و بروندی در قارهٔ آفریقا ایجاد کرده است.

در حقیقت نظام بین‌المللی در سال‌های اخیر شاهد بزرگ‌ترین و عظیم‌ترین گروه آوارگان و مهاجرین بی‌خانمان و بدون کشور در تاریخ پانصد سال گذشته بوده است. کنفرانسی که این هفته از طرف سازمان ملل متحد برای رسیدگی به این امر تشکیل شده عدهٔ مهاجران و آوارگانی را که مورد تهدید محیط زیست هستند حدود ۷۰۰ هزار تخمین می‌زند. برعکس دهه‌های گذشته مسیر و جهت این مهاجران و آوارگان در خود مناطق شرق یعنی آسیا و آفریقا می‌باشد و نه از شرق به غرب. به عبارت دیگر هدف و هزینهٔ این ضایعات و مصیبت‌های انسانی متوجه مناطق شرقی دنیا است و نه اروپا و امریکا و کشورهای بزرگ صنعتی و ثروتمند جهان.

در قرون گذشته و تا اواسط این قرن جنگ‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، اختلافات مرزی، قحطی و خشکسالی و گرسنگی، تبعیضات نژادی و مذهبی و فرهنگی باعث حرکت و مهاجرت مردم به نقاط امن و کم‌جمعیت می‌شد. ایرلندی‌ها، انگلیسی‌ها، آلمانی‌ها،اسکاندیناوی‌ها،ایتالیایی‌ها و یونانی‌ها به‌سهولت روانهٔ ینگهٔ دنیا و امریکای جنوبی شدند. اختناق و فشار رژیم فاشیسم در جنگ دوم جهانی میلیون‌ها یهودی را روانهٔ امریکا و خاور میانه و آفریقا کرد. کشورهای پهناور کانادا و استرالیا که به نیروی انسانی احتیاج داشتند میلیون‌ها مهاجر و پناهنده را در خود جذب کردند. این امکانات نه تنها امروز وجود ندارد بلکه مرزهای کشورهای ثروتمند و صنعتی مثل قلعه در مقابل هجوم مهاجرین محافظت می‌شود. تجاوز شوروی سابق به افغانستان بیش از دو میلیون مهاجر و پناهنده به ایران فرستاد. فروپاشیدگی شوروی و اختلافات در آسیای مرکزی صدها هزار مهاجر و پناهندهٔ جدید به این عده اضافه کرد. تجاوز عراق به ایران و اختناق داخلی آن کشور هزاران عراقی را روانهٔ مرزهای ایران نمود. این‌گونه مهاجرت و پناهندگی منطقه‌ای در دو دههٔ اخیر در بسیاری از نقاط آسیا و آفریقا و امریکای لاتین تکرار شده است.

امروز لیست کشورهایی که به این سه عامل مشترک ذکرشده می‌پیوندند در حال افزایش است و این یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های امروزی است که صلح و امنیت و عدالت جهانی را تهدید می‌کند.

انتخابات روسیه و اسرائیل: امنیت فردی و امنیت ملی (۱۳۷۵/۳/۱۷)

در انتخابات اخیر اسرائیل رهبر حزب «دست راستی» لیکود یعنی‌بنیامین نتانیاهو به نخست وزیری انتخاب شد. هفتهٔ آینده در روسیه، انتخابات ریاست جمهوری انجام خواهد شد. دو نامزد اصلی ریاست جمهوری در روسیه بوریس یلتسین رئیس جمهور کنونی و گنادی زیوگانوف رهبر حزب کمونیست هستند. یلتسین و همکارانش که اکنون بر روسیه حکومت می‌کنند همه اعضای حزب کمونیست شوروی بودند که پس از فروپاشی شوروی همگی کاپیتالیست از آب درآمدند. زیوگانف از اعتدالیون کمونیستی است که هیچ بعید نیست در صورت پیروزی مثل یلتسین از حامیان و هواداران سرمایه‌داری «معتدل» و همکار غرب بشود. امریکایی‌ها طرفدار یلتسین هستند و تمام سعی خود را کرده‌اند تا او پیروز شود. به خاطر داشته باشیم که در آستانهٔ فروپاشی شوروی واشینگتن حامی سرسخت گورباچف رئیس حزب کمونیست بود و به یلتسین با شک و تردید می‌نگریست.

انتخابات روسیه و اسرائیل شباهت بسیاری با هم دارند. در هر دو کشور نامزدهای انتخاباتی «امنیت ملی» را مسئلهٔ روز کرده‌اند و این برای رهبران احزاب مختلف تکیه‌گاه بزرگی برای جلب توجه و آرای عمومی شده است. بازیگران سیاسی دو کشور با تبدیل امنیت فردی به امنیت ملی ریشهٔ اصل مسائل داخلی را پنهان نگاه داشته‌اند.

از وقتی که صهیونیسم با حمایت کشورهای بزرگ غرب موفق به تأسیس نظام دولت ـ ملت اسرائیل شد، امریکا و متفقان اروپایی آن «امنیت ملی» این کشور را ضمانت کرده و در طول نیم قرن گذشته همه گونه پشتیبانی و کمک اقتصادی و نظامی و سیاسی به اسرائیل داده‌اند. در نتیجهٔ این کمک‌ها و حمایت از امنیت ملی اسرائیل، این کشور به یکی از قدرت‌های نظامی خاور میانه مبدل شده و تنها کشور منطقه است که به تسلیحات هسته‌ای و اتمی دسترسی دارد و در سایهٔ همین کمک‌ها و حمایت‌های سیاسی و نظامی بود که در سه جنگی که بین اعراب و اسرائیل در سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ درگرفت صهیونیست‌ها پیروز شدند. در حقیقت این امنیت ملی اعراب و به‌خصوص فلسطینی‌هاست که مورد تهدید و تجاوز قرار گرفته نه امنیت ملی اسرائیل. این اسرائیل است که قسمتی از مصر و سوریه و لبنان را پس از تصرف فلسطین اشغال کرد و این تجاوز ارضی در مورد سوریه و لبنان هنوز ادامه دارد. امروز اردن و عراق و لبنان هستند که نگران امنیت ملی خود هستند و این اراضی محدود به‌اصطلاح خودمختار فلسطین است که امنیت ملی ندارد. در چهار دههٔ اخیر صدمات وارد شده به اسرائیل توسط گروه‌های مختلف فلسطینی فردی بوده است نه ملی، دفاعی بوده است و نه تهاجمی. در طول این مدت رهبران و دولت‌های مختلف اسرائیل این موضوع امنیت فردی را از جهت استراتژیکی وسیاسی و تبلیغاتی داخلی و خارجی تحت عنوان «امنیت ملی» تفسیر و مطرح کرده‌اند. در انتخابات اسرائیل دست راستی‌ها بیش از سایرین از جهت بسیج آرای عمومی از این تاکتیک «امنیت ملی» استفاده کردند.

در مبارزات و تبلیغات انتخاباتی روسیه، نامزدهای احزاب از جمله خود یلتسین، مسئلهٔ «امنیت ملی» را پیش کشیده‌اند در حالی که آنچه روسیه را تهدید می‌کند قدرت‌ها و قوای خارجی نیستند بلکه این «امنیت فردی» است که در نتیجهٔ سقوط رژیم قدیمی و ترویج بدون مطالعهٔ نظام سرمایه‌داری منجر به آشوب و بیدادگری شده است. مشکل روسیه امنیت ملی به آن معنی که نامزدهای انتخاباتی ارائه می‌دهند نیست. عوامل اصلی که امنیت روسیه را تهدید می‌کنند گسیختگی اداری و کشوری، بیکاری، عدم بهداشت کافی و گسترش جنایت در شهرهاست. این مشکل «امنیت فردی» امروز دربین سربازان روسی که در چچن می‌جنگند مشهود است. این چچن و مردم آن هستند که مورد تجاوز و بمباران قرار گرفته‌اند نه ملت روس و امنیت ملی روسیه.

اسرائیل و روسیه در سال‌های اخیر از حداکثر حمایت مالی و سیاسی امریکا و سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی دنیا بهره‌مند بوده‌اند. امریکا آشکارا و گاهی به طور خجالت‌آوری از دولت یلتسین و «امنیت ملی» روسیه طرفداری می‌کند. کلینتون یک ماه قبل هنگام بازدید از مسکو در پشتیبانی از یلتسین و برنامه‌های ملی و اقتصادی و نظامی او رئیس جمهور کنونی روسیه را آبراهام

لینکلن اسلاوها نامید و از او تجلیل کرد. لینکلن یکی از رؤسای جمهور امریکاست که هنگام جنگ‌های داخلی امریکا (۱۸۶۲ تا ۱۸۶۵) بردگی سیاه‌پوستان امریکا را لغو کرد و آشوب ایالات جنوبی امریکا را فرونشاند. این مقایسهٔ جنگ‌های داخلی امریکا با چچن، ولینکلن با یلتسین، حتی مشاوران خود رئیس جمهوری امریکا را به تعجب انداخت. توضیح این که در طول چهار سال جنگ داخلی امریکا بیش از ششصد هزار امریکایی کشته و میلیون‌ها نفر زخمی و بی‌خانمان شدند. در دو سال جنگ روسیه با چچن بیش از سی هزار نفر کشته و میلیون‌ها نفر آواره و بی‌خانمان شده‌اند.

شباهت دیگر روسیهٔ کنونی با اسرائیل این است که هر دو کشور در شناخت خود و هویت ملی خویش در رنج هستند. این بحران هویت ملی در انتخابات دو کشور آشکار است. ملیت و قومیت اسرائیل همیشه مورد بحث و گفت‌وگو بوده است و نظام اسرائیل با تکیهٔ ذهنی و فکری به اروپا و امریکا نمی‌تواند خود را با فرهنگ و جغرافیای سیاسی و اقتصادی خاورمیانه هماهنگ کند. مقابلهٔ صهیونیست‌های سکولار با «افراطیون مذهبی» یهودی از هنگام تأسیس اسرائیل یکی از نکات برجستهٔ این نظام بوده است ولی مطبوعات و رسانه‌های غرب سعی می‌کنند «افراطیون مذهبی» و نفوذ آن‌ها را در سیاست داخلی و خارجی اسرائیل پنهان نگه دارند. در انتخابات اخیر پارلمان اسرائیل، از ۱۲۰ کرسی نمایندگی حداقل ۲۴ کرسی به نمایندگان و رهبران احزاب مذهبی تعلق گرفت و حزب لیکود ۳۱ کرسی و حزب کارگر که رهبر آن پست نخست وزیری را از دست داد ۳۳ کرسی به دست آوردند.

از جنبهٔ تاریخی و فرهنگی مسئلهٔ غرب و شرق، و آسیا و اروپا، برای روس‌ها یک عقدهٔ هویت ملی ایجاد کرده است. با سقوط شوروی و انهدام نظام‌سوسیالیستی و گرایش به نظام سرمایه‌داری، روس‌ها بیش از هر موقع دیگر در جست‌وجوی هویت و جایگاه‌سیاسی و فرهنگی و اقتصادی خویش هستند. هویت و ایدئولوژی روسیه در قرن نوزدهم بر پایهٔ تمدنی استوار بود که بین آلمانی‌ها، رومی‌های مسیحی و یونانی و اسلاوهای مسیحی ارتودوکسی تقسیم شده بود. یکی از ملی‌گرایان اسلاو روسی به نام میخائیل پوگودین در آغاز جنگ‌های کریمه (۱۸۵۳ تا ۱۸۵۶) اعلام کرد که «غرب به غرب تعلق دارد و شرق به شرق» و همردیف دیگر او به نام ایوان آکساکوف ادعا کرد که «غرب و شرق مفاهیم و عنوان‌های جغرافیایی نیستند» و بنابراین روس‌ها باید از همهٔ فرهنگ‌های آسیا و اروپا بهره‌مند شوند. در روسیهٔ امروزی بحث‌ها و مبارزات سیاسی و اقتصادی بیش از هر موقع دیگر به این اندیشه‌های فرهنگی آمیخته شده است.

در هر دو کشور روسیه و اسرائیل مسائل مورد بحث مبارزات انتخاباتی از دو قطب ملی‌گرایی و نوگرایی سرچشمه می‌گیرد. در هر دو کشور مسئلهٔ صلح، علی‌رغم امضای قراردادها، حل‌نشده باقی

مانده و در هر دو کشور شخصیت نامزدها تأثیر چندانی بر مسائل و مشکلاتی که با آن‌ها روبه‌رو هستند ندارد و نفوذ امریکا در انتخابات هر دو کشور دخالت واشینگتن در انتخابات ایتالیا و ژاپن بعد از جنگ دوم را در خاطرات زنده می‌کند.

ترکیه، عامل نگرانی (۱۳۷۵/۳/۲۴)

بحران کابینه و مشکل تشکیل دولت در ترکیه و قرارداد نظامی این کشور با اسرائیل، یونانی‌ها را نسبت به آیندهٔ ترکیه و قبرس و امنیت منطقهٔ بالکان نگران کرده است. یونانی‌ها و ترک‌ها با یکدیگر خصومت و کشمکش تاریخی دارند و سال‌هاست که در موضوع حاکمیت جزیرهٔ قبرس که در حوزهٔ نفوذ دو کشور تقسیم شده است اختلاف دارند. تحولات سیاسی در داخل ترکیه و تغییرات غیرمنتظره در سیاست خارجی آنکارا، هم ملی‌گراهای یونان و هم یونانی‌های طرفدار اتحادیهٔ اروپا را نسبت به ترکیه و نقشی که این کشور به عهده دارد بدبین کرده است.

ملیون یونان که به فرهنگ و مذهب مسیح اورتودوکسی خود تکیه می‌کنند و روسیه و صربستان را از هم‌نژادان و اسلاوها را از یاران خود می‌بینند، همیشه به اروپای غربی و بازار مشترک یا اتحادیهٔ کنونی اروپا با احتیاط نگریسته و حس «شرقی» بودن خود را در قارهٔ اروپا تقویت و از نفوذ امریکا انتقاد کرده‌اند. برای این گروه که در همهٔ احزاب سیاسی یونان یافت می‌شوند، ترکیه کشور مسلمانی است که به آسیا تعلق دارد و نه به اروپا و طرفداری و حمایت امریکا و اسرائیل از آنکارا و اصرار ترکیه برای قبولی و عضویت در اتحادیهٔ اروپا علیه منافع ملی یونان به شمار می‌رود. پیروزی اخیر حزب رفاه ترکیه در انتخابات و اوج‌گیری اسلام‌گرایان و خیزش این‌گونه نهضت‌ها همراه با رابطهٔ گرمی که بین تل‌آویو و آنکارا ایجاد شده، ملیون یونانی را به‌سختی ناراحت کرده است. خوف از امپراتوری عثمانی هنوز از مغز ملیون یونانی بیرون نرفته و اسلامبول هنوز خاطرات قسطنطنیهٔ امپراتوری روم شرقی را زنده می‌کند. شرق، شرق است و غرب، غرب و فروپاشیدگی شوروی و ظهور ملیت‌های جدید در عرصهٔ سیاست اروپا و آسیای مرکزی از مقدونیه گرفته تا گرجستان و ترکمنستان این احساسات را بین ملی‌گراهای یونانی تقویت می‌کند.

یونانی‌های طرفدار اتحادیهٔ اروپا که دهه‌ها در جریان غرب‌گرایی ترکیه و ظهور سکولاریسم در آن کشور روزنه امیدی می‌دیدند و با ملی‌گراهای یونانی تفاوت فکری داشتند، در یک سال اخیر از تضعیف سکولاریست‌ها در ترکیه نگران شده و بحران دولت و ناتوانی احزاب ضد اسلام را در تشکیل یک جبههٔ واحد یک خطر بزرگ برای آیندهٔ روابط ترکیه و یونان می‌شمارند. جالب این‌که این گروه از یونانی‌ها اخیراً و به‌خصوص در چند هفتهٔ اخیر مقاومت غیرمذهبی‌های ترکیه را در

جلوگیری از شرکت حزب رفاه در تشکیل دولت یک اشتباه بزرگ و یک موضع استراتژیک غلط علیه «دموکراسی» ذکر کرده‌اند.

از یک جنبه تاریخ سیاسی ترکیه و یونان در دو دههٔ گذشته در یک خط موازی حرکت کرده و از طرف دیگر تفاوت فوق‌العاده‌ای با هم داشته است. هر دو کشور برای مدتی تحت حکومت و نفوذ کودتاچی‌ها و نظامی‌ها بودند و هر دو از حمایت و کمک‌های اقتصادی و نظامی و سیاسی امریکایی‌ها بهره‌مند شدند.

هر دو نظام کوشش کردند خود را در اروپای غربی و اقتصاد آن شرکت دهند و هر دو کشور مدرنیسم و پیشرفت اقتصادی را در رأس برنامه‌های ملی قرار دادند. هر دو عضو پیمان نظامی ناتو بوده‌اند. تفاوت این‌جاست که در دههٔ اخیر در حالی که یونانی‌ها ثبات سیاسی و دولتی بیشتری پیدا کرده و احزاب مختلف را در تشکیل کابینه‌ها شرکت داده‌اند، ترکیه در این مدت بحران داخلی سیاسی را طی کرده است و شرکت این کشور در اتحادیهٔ اروپا با مشکلات فراوان مواجه شده است.

اسلام‌گرایی در ترکیه بیش از ملی‌گرایی در یونان تأثیر سیاسی و اجتماعی و اقتصادی داشته است. یونانی‌ها در دههٔ اخیر سعی کرده‌اند شکاف ایدئولوژیک و فکری بین ملیون و اروپاگرایان راکاهش دهند. برعکس، سردمداران و دولتمردان حاکم در ترکیه در محیطی که خیزش‌های اسلامی شدت می‌یابد، بیشتر به طرف سیاست‌های غیراسلامی و جدایی از این نهضت‌ها و حمایت از مخالفین آن تمایل پیدا کرده‌اند. مانوور نظامی مشترک دو ماه گذشتهٔ ترکیه با نیروی هوایی اسرائیل و همکاری این دو کشور باعث تعجب و ناراحتی کشورهای همسایه و اسلامی شد. در روزهای اخیر تحولات و تغییرات سیاست داخلی و خارجی ترکیه نه تنها مورد مطالعهٔ دقیق همسایگان آن قرار گرفته بلکه دولتمردان اروپای غربی در بروکسل و بن و لندن و پاریس تمایلات اخیر ترکیه را با تأمل و تردید مورد بررسی قرار داده‌اند. در ماه‌ها و سال‌های آینده ترکیه آزمایشگاه حل و فصل بسیاری از مسائل و تناقض‌های ملی و بین‌المللی خواهد بود که در آن توانایی و بلوغ سیاسی سردمداران و روشنفکران و دولتمردان این کشور مورد آزمایش قرار خواهد گرفت.

بحرین در تلهٔ بحران؛ راه نجات چیست؟ (۱۳۷۵/۳/۳۱)

ناآرامی‌های داخلی در چند سال اخیر سراسر بحرین را فرا گرفته و روزبه‌روز به دامنهٔ آن افزوده می‌شود ولی بحران سیاسی در این جزیره تازگی ندارد. بیش از یک قرن است که بحرین در تلهٔ امپریالیسم انگلستان و اکنون امریکا افتاده و این امر به یاری خود حکمرانان آن صورت گرفته است.

نتیجه این‌که، مشکلات و مسائل داخلی بحران دو جنبهٔ اساسی پیدا کرده است: نخست بحران

مشروعیت حاکمیت و دولت و سپس بحران هویت و خودشناسی. سؤال مهم این است: آیا بحرین حاضر است خود را از این تله نجات دهد؟ راه نجات چیست؟

در سال ۱۸۹۹ میلادی، لرد جورج کرزن، نایب‌السلطنهٔ امپراتوری انگلستان در هند و وزیر خارجهٔ سال‌های بعد آن کشور پس از آن که قراردادهای تحت‌الحمایگی را با شیوخ جزایر خلیج‌فارس و از جمله بحرین امضا کرده بود، در نزدیکی شارجه بر روی عرشهٔ یک کشتی انگلیسی سیاست لندن را چنین خلاصه کرد: «منافع انگلستان در خلیج‌فارس، اقتصادی، سیاسی، استراتژیکی، ارتباطی و تلگرافی است.»

حفاظت هند، اختراع و توسعهٔ تلگراف، گسترش تجارت و اکتشاف نفت در سال‌های بعد در این ناحیه و اثراتی که در حمل و نقل دریایی و ناوگان آن کشور داشت، روند سلطه گرایی انگلستان در خلیج‌فارس را به حد نهایی خود رسانده بود. یک قرن بعد، درست پس از پایان جنگ خلیج‌فارس، که در پی لشگرکشی امریکا جهت حفظ منابع نفت عربستان سعودی و کویت به این منطقه به وقوع پیوست، واشینگتن قرارداد نظامی جدیدی با بحرین و کویت و عمان امضا کرد که طبق آن دسترسی قوای امریکا به بنادر و جزایر شیخ‌نشین خلیج‌فارس آسان‌تر از همیشه شده است. حالا هم دریاسالار دوم رینور اِی. کِی. تیلور، فرماندهٔ نیروهای دریایی امریکا در خلیج‌فارس، در حالی که به کشتی جنگی آبی ـ خاکی لاسَل تکیه زده است، دورهٔ جدید نفوذ امریکا در خلیج‌فارس را در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی درمنامه این گونه اعلام می‌کند: «کشتی‌های ما چپ و راست در این بنادر در حرکت هستند. کشتی‌ها و هواپیماهای ما چپ و راست در حال مانوور و تمرین می‌باشند.»

امریکا سال‌ها بود که در بحرین و عمان پایگاه دریایی داشت، ولی قرارداد جدید به امریکا اجازه می‌دهد بدون اطلاع قبلی و با آزادی کامل در هر موقع وارد بنادر این کشورها شود. در چند سال گذشته نیروی امریکا، در خلیج‌فارس به ۲۴ هزار سرباز، ۲۶ ناوشکن و کشتی و بیش از یکصد و پنجاه هواپیمای بمب‌افکن ـ که در حدود هشتاد فروند آن همیشه در پایگاه‌های عربستان سعودی مستقر است ـ افزایش یافته است. حالا بحرین هم به مرکز ستاد ناوگان پنجم امریکا در خلیج‌فارس و به مأمور دیده‌بانی حرکت نیروهای نظامی و دریایی کشورهای خلیج‌فارس تبدیل شده است.

جنگ خلیج‌فارس و استقرار هرچه بیشتر نیروهای نظامی امریکا در این منطقه، اثرات سیاسی و فرهنگی فوق‌العاده‌ای در کشورهای عربستان سعودی و کویت و نیز بحرین به جای گذاشته و باعث گسترش اسلام‌گرایی و بسیج گروه‌های مردمی برای انجام دادن اصلاحات سیاسی و شرکت در تصمیم‌گیری‌ها شده است. ناآرامی داخلی بحرین را باید در این چهارچوب و در این تغییرات سیاسی تاریخی درک کرد. بحرین تا سال ۱۷۸۳ میلادی تحت حکومت و حکمرانان ایران بود، ولی از

اواخر قرن هجدهم میلادی تا امروز سلسلهٔ آل خلیفه در این جزیره با نفوذ و حاکم بوده‌اند. هفتاد و پنج درصد جمعیت بحرین راشیعیان و بیست و پنج درصد را اهل تسنن از مکتب‌های مختلف شافعی و حنبلی و مالکی تشکیل می‌دهند. سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» استعماری انگلیس سال‌ها جدایی ایران و بحرین از یکدیگر را تشویق کرد و در سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۳۴ میلادی که شورش‌ها و قیام‌های داخلی علیه دخالت انگلستان در بحرین اوج گرفت، دولتمردان لندن رهبران آزادی‌خواه بحرین را که تقاضای تشکیل مجلس و اصطلاحات داخلی می‌کردند به هندوستان و سایر اراضی تحت کنترل امپراتوری انگلیس تبعید کردند.

در ۱۹۷۱ میلادی با خروج تدریجی قوای نظامی انگلیس از خلیج‌فارس، بحرین استقلال خود را اعلام کرد اما پایگاه نیروی دریایی انگلستان در بحرین با یک قرارداد سرّی به امریکایی‌ها واگذار شد و به این ترتیب واشینگتن تنها پایگاه دریایی خود را بین دریای مدیترانه و ناحیهٔ دیه‌گوگارسیا در اقیانوس هند، در خلیج‌فارس احداث کرد. در سال ۱۹۷۵ شیخ عیسی بن سلمان آل خلیفه حکمران بحرین، مجلس ملی جدیدالتأسیس این کشور را پس از یک سال و نیم منحل کرد و انتخابات مجدد و منطبق بر قانون اساسی تا امروز برگزار نشده است.

در حال حاضر اختناق شدید، عدم رعایت حقوق بشر و دستگیری صدها نفر از مخالفین رژیم بیش از پیش به تشدید بحران مشروعیت سیاسی در بحرین منجر شده است. از دیگر سو ریشه‌های بحران هویت بحرین را باید در برنامه‌های توسعهٔ اقتصادی و فرهنگی آن و عدم تطابق آن‌ها با جامعهٔ اسلامی این کشور جست‌وجو کرد. بحرین تا امروز در بسیاری از موارد به تقلید از غرب و ملی‌گرایی عربی سوق داده شده و با خیزش اسلام‌گرایی در منطقه و با ظهور انقلاب اسلامی، نه تنها حساسیت‌های لازم فرهنگی و اقتصادی را در دو دههٔ قبل مراعات نکرده، بلکه در سایهٔ جنگ‌ها و معرکهٔ لبنان و جنگ تحمیلی عراق به ایران، سعی کرده است بحرین را به یک تفریحگاه خاورمیانه و یک مرکز بازرگانی برای شرکت‌های چندملیتی و یک جایگاه توریستی مورد پسند امریکا و اروپا تبدیل کند. نتیجه این‌که به‌خصوص در سال‌های اخیر، تناقضات زیادی بین چهرهٔ اسلامی بحرین و چهرهٔ به‌اصطلاح مبتنی بر مدرنیسم بحرین به وجود آمده است.

در این چهارچوب نمونه‌های مختلفی را می‌توان برشمرد. حدود سه سال قبل به مناسبت روز ملی بحرین (۱۶ دسامبر ۱۹۹۲) یک آگهی چهار صفحه‌ای در روزنامهٔ واشینگتن پست از طرف دولت بحرین منتشر شد که در آن از مدرن بودن پیشرفت‌های اقتصادی و بانکی و صنعتی و از جمله از تأسیس بیمارستان میسیون مذهبی امریکا به‌تفصیل صحبت و تبلیغ شده بود. وزارت اطلاعات و ادارهٔ توریسم و مردم‌شناسی بحرین در یکی از این آگهی‌ها که یک‌چهارم صفحهٔ روزنامه را اشغال کرده و

عکس دو زن و یک مرد نیمه عریان را با لباس شنا و لیوان به دست در کنار استخر نشان می‌داد، اعلام کرده بود: «برای معاملات یا تفریح باید در بحرین بود.» البته در این تبلیغات هویت اسلامی بحرین نادیده گرفته شده و تأکید فقط بر روی این نکته متمرکز بود که این کشور از کارگردانان نوگرایی یعنی اروپا و امریکا عقب نمانده است. تصویر بحرین در این آگهی تصویر کالیفرنیا و فلوریدا بود و تناقض این تصویر با تصویر شیوخ بحرین در صفحات بعدی حتی برای خوانندگان امریکایی هم مضحک به نظر می‌رسید.

بحرین با نیم میلیون جمعیت و درآمد قابل توجه از نفت، کشوری نسبتاً مرفه و متکی به کارگران و کارمندان خارجی و غیربحرینی به حساب می‌آید ولی در دههٔ ۱۹۸۰ میلادی عدهٔ کارگران و کارمندان انگلیسی استخدام‌شده در این جزیره بیشتر از کارگران و کارمندان استخدام‌شده از کشورهای عربی اردن و فلسطین و مصر و غیره بود. زیرساخت مخابراتی و ارتباطات بحرین و نیز رابطهٔ آن با شبکه‌های اطلاعاتی و ارتباطی امریکا و اروپا این کشور را به یک مرکز استراتژیک غرب در خلیج‌فارس تبدیل کرده است. چهل درصد از سهام کمپانی مخابراتی بحرین به شرکت‌های مخابراتی انگلستان تعلق دارد و لذا بحرین بی‌تردید به یک مرکز بزرگ بانکی و مالی امریکا و اروپا در خاور میانه تبدیل شده است.

اما به هر حال اکنون تغییر و تحولات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بحرین به مراحلی رسیده است که این کشور نمی‌تواند به جو و محیط سیاسی و اسلامی منطقهٔ خلیج‌فارس بی‌اعتنا باشد. روابط فرهنگی و تاریخی بحرین و ایران و نقش آیندهٔ هر دو کشور در منطقه می‌طلبد که سردمداران منامه با دقت کامل و استقلال، پیشنهادات ایران را مورد مطالعه و بررسی قرار دهند. بحرین نباید هائیتی ثروتمند خلیج‌فارس به حساب آید. تنها راه پایان دادن به مشکلات و بحران‌های داخلی در بحرین مشارکت مردم در تصمیم‌گیری و بازگشت بحرین به اصول و فرهنگ اسلامی و شرکت آن در پیمان‌های امنیتی و اقتصادی و فرهنگی در منطقهٔ خلیج‌فارس است.

چگونه تحولات روسیه را درک و ارزیابی کنیم (۱۳۷۵/۴/۷)

چند روز دیگر دورهٔ دوم انتخابات ریاست جمهوری در روسیه انجام خواهد شد. در دورهٔ اول بوریس یلتسین رئیس جمهور کنونی و رقیب کمونیست او گنادی زیوگانوف هریک به ترتیب ۳۵ درصد و ۳۲ درصد آرا را کسب کردند. در انتخابات دورهٔ دوم مردم روسیه باید بین این دو یکی را انتخاب کنند. مطابق مقررات مردم یا باید به یکی و یا علیه هر دوی آن‌ها رأی دهند. برنده با اکثریت خواهد بود که اکثریت باید از آن عده که علیه هر دو رأی داده‌اند زیادتر باشد. در غیر این صورت انتخابات جدید طی چهار ماه بعد تکرار خواهد شد.

در چند ماه اخیر مطبوعات و دولتمردان دنیا دربارهٔ تأثیر انتخاب هر یک از این دو در آیندهٔ روسیه اظهار نظر کرده‌اند و این مسابقهٔ انتخاباتی را یک تصمیم بزرگ در آیندهٔ این کشور تلقی می‌کنند. به عقیدهٔ من انتخاب هر یک از این دو در مسیر روسیه در سال‌های آینده چندان تفاوتی نخواهد داشت. آنچه آیندهٔ نزدیک روسیه را تعیین خواهد کرد و این دو و ایدئولوژی آن‌ها را تحت‌الشعاع قرار خواهد داد فرهنگ کنونی این کشور است. دگرگونی‌های فرهنگی یکی از بزرگ‌ترین عوامل فروپاشیدگی شوروی بوده و به عقیدهٔ من عامل اصلی در جهت‌گیری و تغییرات داخلی این کشور پهناور در سال‌های آخر قرن بیستم خواهد بود. نقش افراد در سیاست و تاریخ مهم است ولی در درک و ارزیابی کشوری مثل روسیه سؤال اصلی نباید این باشد که کدام یک از نامزدها به ریاست جمهوری می‌رسد بلکه دگرگونی فرهنگ روسیه، سیاست این کشور چندملیتی اروپایی - آسیایی را به کجا می‌کشاند و اختیارات و امکانات روسیه در سایهٔ واقعیت عصر حاضر و تحولات منطقه‌ای و جهانی چیست؟

ضعف تحلیل‌های اخیر دربارهٔ انتخابات روسیه، این است که با تکیه کردن بر نقش شخصیت‌ها و احزاب سیاسی تحولات عمیق سال‌های اخیر جهانی را نادیده می‌گیرد، تغییر وپیش‌بینی را هنوز در چهارچوب استراتژیکی و اقتصادی محدود می‌بیند و در بررسی وضع داخلی روسیه به سازمان‌ها و نهادهای رسمی دیوان‌سالاری تکیه می‌کند. بسیاری از ناظران و دولتمردان فقط به آیندهٔ خیالی مورد پسند خود از روسیه می‌نگرند، در حالی که آیندهٔ روسیه و روابط آن با کشورهای دیگر و به‌خصوص کشورهای همسایه و نقشی که این کشورها می‌توانند در دنیای سیاست و اقتدار داشته باشند، با تاریخ و فرهنگ گذشته و حال روسیه ارتباط کامل دارند.

تحولات شدید فکری و ذهنیتی و تغییرات جغرافیایی و توفان اجتماعی که روسیه را در سال‌های اخیر فراگرفته در تاریخ بی‌سابقه بوده است، به‌خصوص که هیچ یک از این تحولات توسط رهبران و مردم روسیه پیش‌بینی نشده بود. امروز روس‌ها بزرگ‌ترین تکیه‌گاه مکتبی خود یعنی ایدئولوژی سوسیالیستی وکمونیستی را از دست داده‌اند و حتی رهبران کنونی حزب کمونیست روسیه حاضر نیستند آن سنت و مکتب سیاسی را به صورت اصلی، در صورت دستیابی به قدرت، به این کشور بازگردانند. پنج سال قبل وقتی که شوروی از هم پاشیده و به پانزده کشور مستقل تقسیم شد، روس‌ها اغلب راه‌های دسترسی به دریا و آب‌های گرم را از دست دادند. بنادر روسیه تقلیل یافت. به علت استقلال سه کشور استونی و لیتوانی و لتونی، دسترسی مستقیم روسیه به دریای بالتیک و اروپا قطع، و شاهراه‌های جنوبی به دریای سیاه و خزر به علت استقلال سایر جمهوری‌ها در آسیا محدود شد. با استقلال اوکراین بزرگ‌ترین سیلوی غله و سبد نان روسیه از دست این کشور خارج شد و با از دست

دادن بنادر و جمهوری‌های مختلف نصفی از ارتش و تسلیحات و پایگاه‌های نظامی و دریایی که روس‌ها به آن تکیه می‌کردند از بین رفت. استقلال ملیت‌هایی مثل قزاقستان و ترکمنستان و آذربایجان بسیاری از منابع طبیعی از جمله چاه‌های نفت و گاز را از دست روسیه (مهم‌ترین جمهوری در اتحاد جماهیر شوروی) خارج کرد.

ضربهٔ روانی و فرهنگی در روسیه بیش از آن است که تصور می‌شود. تصور کنید که رهبران انگلستان و اسپانیا و کانادا یک روز از خواب بیدار شوند و خبر پیدا کنند که به ترتیب اسکاتلند و کاتالونیا و کبک از این کشورها جدا و مستقل شده‌اند یا این‌که به رئیس جمهور امریکا خبر دهند که ایالات کالیفرنیا، تگزاس، فلوریدا، کلرادو و آریزونا از امریکا منشعب شده‌اند و به عضویت سازمان ملل درآمده‌اند و استقلال آن‌ها توسط سایر کشورها به رسمیت شناخته شده است. در چند سال اخیر تحولات فرهنگی و روانی روسیه تنها شامل دگرگونی‌های سیاسی و جغرافیایی و نظامی نبوده، و جنبه‌های اجتماعی آن تأثیرات فوق‌العاده‌ای در روحیه و شخصیت روس‌ها به جای گذاشت. موقعیت روسیه حالا از بسیاری جهات از «ابر قدرتی» به ردیف کشورهای «در حال توسعه» تقلیل یافته است!

فروپاشیدگی شوروی سومین لرزهٔ بزرگ فرهنگی روسیه در سه قرن گذشته بود. لرزهٔ نخستین با آغاز غرب‌گرایی و اروپایی شدن روسیه از زمان پتر بزرگ در اواخر قرن هفدهم شروع و با سقوط امپراتوری تزاری در اوایل قرن بیستم، مدت دویست سال ادامه داشت. توفان دوم با انقلاب بلشویک‌ها در ۱۹۱۷ آغاز شد و هفتاد و سه سال طول کشید. لرزهٔ سوم فرهنگی با سقوط شوروی و تلاش برای پیدا کردن یک جامعهٔ مدنی جدید شروع شده است.

در این سه قرن دو نوع فرهنگ اروپایی، نخست لیبرالیسم ـ کاپیتالیسم و سپس سوسیالیسم ـ کمونیسم به فرهنگ سنتی مسیحی شرقی روسیه تحمیل شده است و این کشور اکنون در آستانهٔ جست‌وجوی یک نوگرایی جدید است. در این سه قرن روسیه توانست خود را از یک ملت کشاورزی به یک ملت صنعتی، و به یک کشور علمی و فنی جدید ارتقا دهد ولی هرگز موفق نشد با همان سرعت ترکیب فرهنگ خود را دریابد. امپراتوری و سلطه گرایی این دوران و اشغال و تصرف ملیت‌های مختلف آسیای مرکزی و اروپای شرقی و شمالی از ترکمنستان و قزاقستان گرفته تا کشورهای بالتیک و فنلاند، در حالی که حس غرور روس‌ها را در مقابل قدرت‌های اروپا حفظ کرد ولی مشکلات و مسائل بزرگی را نیز برای این کشور به وجود آورد. هفتاد و پنج سال قبل فنلاند خود را از اسارت روس‌ها خلاص کرد و آزاد شد ولی چچن هنوز با افکار امپراتوری و سلطه گرایی روس‌ها مواجه است.

دوران پتر بزرگ (۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵) آغاز اروپایی شدن و نوگرایی روسیه بود ولی تغییرات

برجسته‌ای که این تزار وجانشینان او در مدت دو قرن در این کشور به جای گذاشتند، اغلب تحمیلی بود. روس‌ها تا آن‌جا که می‌توانستند و در هر زمینه‌ای از اروپایی‌ها تقلید کردند حتی در زبان موسیقی و ادبیات. تعجب نیست که این تقلید شدید، سردمداران و روشنفکران روسیه را در بعضی موارد از همقطاران اروپایی خود جلو انداخت و عقاید و مکتب اروپایی مارکس و انگلس طرفداران آتشین انقلابی خود را در روسیه پیدا کرد نه در آلمان و فرانسه و انگلستان. پتر بزرگ الفبای زبان روسی را عوض کرد، تقویم سنتی را به اروپایی تبدیل کرد، شهر پطرزبورگ را در مقابله باپاریس بنا و با فشار و سرنیزه روس‌ها را مجبور کرد تاریش بلند خود را بتراشند و کت و شلوار و پاپیون فرنگی استفاده کنند و اروپایی شوند. دو قرن بعدلنین واستالین الگوی دیگری از نوع‌گرایی غرب را به فرهنگ روسیه معرفی کردند.

روسیه در سکولار کردن خود مراحل رنسانس و تحولات کلیسایی و پروتستانی، و دورهٔ به‌اصطلاح خردگرایی و منور الفکری اروپا را ندید و آن‌ها را بدون آزمایش پشت سر گذاشت. تا انقلاب بلشویک‌ها امپراتوری تزاری وکلیسای ارتودوکسی مسیحی شرقی دو طرف یک سکه بودند. درحالی که اشرافیت و طبقات اشرافی و تحصیل‌کردهٔ روسیه در قرون هیجدهم و نوزدهم غربی و اروپایی شدند، مردم عادی این کشور بین فرهنگ شرق و غرب دست و پا می‌زدند. فراماسون‌های اروپای غربی نفوذ فوق‌العاده‌ای در روسیه پیدا کردند. دانشگاه‌های جدیدالتأسیس مسکو و پطرزبورگ مرکز فعالیت‌های فراماسونری شدند و درحالی که لیبرال‌های روسی غربی شدن و اروپایی شدن روسیه را جشن می‌گرفتند بسیاری از نویسندگان و فیلسوف‌های این دورهٔ روسیه به این جریان با شک و تردید وبدبینی نگاه می‌کردند.

روسیه در تحت هر دو نظام تزاری و کمونیستی توسعه‌طلبی خود را ادامه داد و با الحاق سرزمین‌های آسیای مرکزی و دریای بالتیک روس‌ها اقتدار سیاسی خود را نخست به عنوان یکی از قدرت‌های بزرگ اروپا و سپس به عنوان یکی از دو ابر قدرت بزرگ در دنیا حفظ کردند. آنچه در این چند قرن تفاوت نکرد و در حقیقت شدت بیشتری یافت ملی‌گرایی روسیه بود. باالحاق ملیت‌های مسلمان آسیای مرکزی از یک طرف و با نزدیکی فوق‌العاده به سکولارهای اروپای غربی از طرف دیگر، روس‌ها با تکیه به سنت مسیحی ارتودوکسی شرقی تناقضات بسیاری در داخل و اراضی مورد تصرف خود ایجاد کردند. اسلام برای میلیون‌ها نفر در امپراتوری روسیه و جماهیر شوروی نه تنها یک مذهب بلکه راه زندگی بود درحالی که برای میلیون‌ها روسی، غرب‌گرایی تزارها و سوسیالیسم مارکسیستی هر دو در واقع کالاها و افکار وارداتی از اروپا غربی بودند.

امروز روسیه وارد سومین دورهٔ تحولات شدید فرهنگی خود شده است و سردمداران آن همه

سعی دارند که ماهیت روسیهٔ بزرگ و باقدرت را زنده نگاه دارند و این کم و بیش سیاست همهٔ بازیگران‌سیاسی روسیه در سال‌های آینده خواهد بود. ولی شرایط منطقه‌ای و جهانی کاملاً عوض شده است. محیط سیاسی و فرهنگی کشورهای اسلامی آسیای مرکزی و آسیای جنوبی از جمله ایران با زمانی که قراردادهای انگلستان و ترکمانچای از اوایل قرن نوزدهم بین ایران و روسیه امضا شد کاملاً متفاوت است. ناپلئون و بیسمارک و چرچیل با مستعمرات اروپا و قدرت‌های وقت از بین رفته‌اند. هند آزادی خود را بازیافته و چین در آستانهٔ ورود به جرگهٔ غول‌های اقتصادی است. ایران با انقلاب اسلامی خود این تحولات و دگرگونی‌های فرهنگی را تسریع کرده است.

اسلام‌گرایی نگرانی و حتی وحشت بزرگی در غرب ایجاد کرده و به عنوان تنها قوهٔ محرکهٔ مبارزه در کشورهای اسلامی به شمار می‌رود.

در چهارچوب این تحولات و دگرگونی‌های فرهنگی در روسیه و کشورهای همسایه و اسلامی است که تغییرات کنونی روسیه از جمله انتخابات ریاست جمهوری آن را باید ارزیابی کرد.

عربستان و بحران مشروعیت و هویت (۱۳۷۵/۴/۱۴)

متفکر و فیلسوف بزرگ اسلامی عبدالرحمن ابن خلدون شش قرن قبل در کتاب مقدمه‌ی خود مشکلات تمدن اعراب را این طور خلاصه کرد: «بادیه‌نشینی جز برای قبایلی که دارای عصبیت هستند میسر نیست ... و حاصل آمدن فراخی معیشت و فرورفتن در تجملات از موانع حکمرانی و کشورداری است. قوم مغلوب همواره شیفتهٔ تقلید از شعائر و آداب و طرز لباس و مذهب و دیگر عادات رسوم ملت غالب است.» ابن خلدون، بنیان‌گذار علوم‌جامعه‌شناسی و توسعه، در حقیقت در تشریح تئوری‌های سازمان‌های اجتماعی خود از جوامع و نظام‌هایی مثل عربستان امروزی صحبت می‌کرد. شایسته است سردمداران و دولتمردان ممالک اسلامی به‌ویژه آن‌هایی که به بقا و حیات نظام‌های خود علاقه دارند افکار و نظریات این دانشمند جهانی را که پیشکسوت اندیشه‌های قرون بعدی بود با دقت و عمق کافی مطالعه کنند.

«عصبیت»، مفهومی که ابن خلدون روی آن مکرر تکیه می‌کرد، در بین اعراب به‌خصوص در عربستان در حال کاهش است. عدم وحدت و همبستگی همراه با فزونی ثروت و تجملات در دایرهٔ نوگرایی پایه‌های سنت ملی و مذهبی را ضعیف کرده است. حوادث اخیر در عربستان نمودار مشکلاتی است که ریشه‌های آن را باید در بحران مشروعیت و بحران هویت این کشور جست‌وجو کرد و تا زمانی که این دو بحران بر این سرزمین سایه افکنده مسائل سیاسی و امنیتی و اقتصادی و اجتماعی آن در حال جوشش خواهد بود.

مشروعیت سیاسی این کشور از قرن هیجدهم تا تاجگذاری ملک عبدالعزیز ابن عبدالرحمن السعود (ابن سعود) در ۱۹۲۶ وتأسیس نظام وسرزمینی به نام «عربستان سعودی» تا به امروز، همیشه با مذهب وهابیت، حس عشایری و قومی و طایفه‌ای، و انزوای نسبی این کشور از تحولات جهانی پیوسته بوده است. یک نگاه مختصر به تاریخ عربستان این عوامل را آشکار می‌سازد.

از زمان جنگ‌های صلیبی تا تصرف عربستان به دست ترک‌های عثمانی در قرن شانزدهم، این کشور به علت خشک و کویری بودن و آب و هوای نامطلوب کمتر مورد علاقهٔ خارجیان و به‌خصوص اروپایی‌ها بوده است و برعکس کشورهایی مثل لبنان و عراق و سوریه و مصر که کاملاً تحت استعمار قدرت‌های اروپا بودند، شبه جزیرهٔ عربستان به جز قسمت حجاز، از صحنهٔ مستعمرات اروپا دور ماند. حکومت در عربستان در حقیقت حکومت رؤسای طوایف بود نه یک دولت و دستگاه مرکزی. با آغاز جنبش وهابیت در اواسط قرن هیجدهم و ازدواج محمد السعود یکی از رؤسای طوایف نجد با دختر عبدالوهاب مؤسس مذهب وهابی، به‌تدریج این مکتب، مذهب رسمی و سنتی این کشور و یکی از پایه‌های اولیهٔ مشروعیت حکومت و سلطنت آل سعود در عربستان شد.

عامل دیگر در ثبات حکومت آل سعود در عربستان انزوای این کشور از مستعمرات اروپا و دور بودن نفوذ فرهنگی و اقتصادی غرب از حجاز و نجد بود. با تصرف و اشغال مصر توسط ناپلئون و شکست ترک‌های عثمانی در سال ۱۷۹۸، مدت یک قرن کوشش روشنفکران و دولتمردان ترک و عرب صرف دستیابی به افکار سیاسی و اقتصادی اروپا و گرایش فوق‌العاده به هنر نظامی غرب شد. یک قرن بعد با تصرف مصر توسط انگلستان در سال ۱۸۸۲ و خاتمهٔ جنگ بین‌المللی اول در ۱۹۱۸، کشورهایی مانند لبنان و سوریه و فلسطین به تحت‌الحمایگی فرانسه و انگلستان درآمدند و یک دوره غرب‌گرایی و ملی‌گرایی را شروع کردند. ولی عربستان تا چند دهه قبل از این «تحولات» مصون ماند.

ابن سعود که با موافقت انگلیسی‌ها در دههٔ دوم قرن بیستم موفق شده بود حجاز را به تصرفات خود ملحق کند و سران طایفهٔ هاشمی را از این سرزمین براند، موفق به تأسیس «عربستان سعودی» شد. «عربستان سعودی» تنها کشوری است که نام آن با طایفهٔ سعودی و شخص ابن سعود شناخته می‌شود و حکومت و نظام آن تا به امروز کم وبیش به صورت طایفه‌ای سلطنتی اداره شده است. اکتشاف و بهره‌برداری نفت در سال ۱۹۳۷ در عربستان توسط شرکت آرامکو برای اولین بار پای تعداد زیادی از خارجیان را به این کشور باز کرد. ولی در دهه‌های بعد از جنگ بین‌المللی دوم که حکومت‌های ملی‌گرا و غرب‌گرای کشورهای عربی از مراکش گرفته تا عراق از مذهب دوری جستند و به نوگرایی تمایل فوق‌العاده داشتند، حکمرانان آل سعود در عربستان به سنت مذهب وهابیت تکیه کردند و از تغییر و تحولات اجتماعی خاور میانه دور ماندند.

بحران مشروعیت‌سیاسی و بحران هویت عربستان سعودی از موقعی شدت پیدا کرد که این کشور با استفاده از درآمد سرشار نفت در دو دههٔ گذشته بدون مطالعه از یک کشور سنتی در بسته به یک سرزمین نوگرای در باز وابسته به غرب هدایت شد بدون این‌که آمادگی هضم اثرات این تغییرات ناگهانی و سریع را داشته باشد. زندگی‌بادیه‌نشینی تجملی و اسرافی و فاسد، به فسادهای غربی نیز آلوده شد. در حالی که حکومت سلطنتی وابسته به امریکا و غرب در ایران فروپاشیده و نظام‌های سایر کشورهای منطقه دوران ملی‌گرایی خود را سپری کرده و نهضت‌های اسلامی گسترش پیدا می‌کرد، عربستان یک دورهٔ جدید وابستگی به غرب را شروع می‌کند.

برای اولین بار پس از قرن‌ها جامعهٔ اسلامی عربستان با نظامیان امریکایی و اروپایی تماس مستقیم پیدا می‌کنند. در مدت کمتر از بیست سال عربستان سعودی به یک قلعهٔ نظامی و تسلیحاتی دنیا تبدیل می‌شود. از طرفی با افزایش روزافزون جمعیت در این کشور که از هفت تا یازده میلیون تخمین زده می‌شود و با توسعهٔ طبقات حرفه‌ای که تعلیمات و آموزش خود را در امریکا و اروپا دیده‌اند، ارزش‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مردم عربستان با آنچه خاندان و طایفهٔ آل سعود به آن تکیه داشتند و دارند به‌شدت تناقض پیدا می‌کند. امروز سؤال اصلی برای عربستان سعودی این است که چگونه این کشور و دولتمردان و همکاران خارجی آن‌ها خواهند توانست تناقضات بحران مشروعیت سیاسی و بحران هویتی را که گریبانگیر این سرزمین شده است برطرف کنند و تا چه اندازه سیاست‌گذاری‌های استراتژیکی و جغرافیایی‌سیاسی آن‌ها به این بحران‌ها دامن می‌زند. از طرفی هزینهٔ جنگ خلیج‌فارس که یکصد و بیست میلیارد دلار تخمین زده می‌شود، همراه با کمک‌های بی‌شمار عربستان به عراق در سال‌های جنگ عراق و ایران، و خرید میلیاردها دلار تسلیحات جدید در چند سال گذشته، اقتصاد عربستان را دگرگون کرده و روز به روز به بحران اقتصادی این کشور می‌افزاید.

تحولات یک سال گذشته در خاورمیانه و حوادث اخیر در عربستان محیط سیاسی جدیدی را در این منطقه به وجود آورده که جوانب آن را می‌توان به طور ذیل خلاصه کرد:

۱- پنج سال پس از پایان جنگ خلیج‌فارس هنوز قوای امریکا در حال آماده باش بوده و امنیت منطقه از جمله امنیت عربستان قوس نزولی را طی می‌کند.

۲- تزلزل سیاسی در همهٔ کشورهای خاورمیانه که با امریکا وابستگی‌های سیاسی و نظامی دارند رو به افزایش است: ترکیه، اسرائیل، مصر، اردن، عربستان و بحرین.

۳- با انتخابات اسرائیل و حوادث عربستان، جبههٔ محافظه‌کاران دول عربی که امید تشکیل آن می‌رفت، از مراکش گرفته تا خود عربستان، از بین رفته است.

۴- سیاست جدید واشینگتن در تحریم اقتصادی ایران و سیاست قدیم این کشور در مورد مهار

ایران و عراق و تفرقه بین این دو کشور نه تنها در اهداف خود موفق نبوده بلکه باعث انزوای واشینگتن و مورد انتقاد بسیاری از سردمداران و دولتمردان امریکا و اتحادیهٔ اروپا شده است.

۵- امریکا بیش از هر موقع دیگر نگران تحولات خاور میانه است بدون این‌که بخواهد سیاست مبتکرانه و واقعگرایانه‌ای را طراحی کند.

بزرگ‌ترین ناقض حقوق بشر کیست؟ (۱۳۷۵/۴/۲۱)

بزرگ‌ترین تجاوز به حقوق بشر در چهار سال گذشته در اروپا انجام شده، مهم‌ترین ناقض حقوق بشر دراین مدت بی‌شک غرب بوده، عالی‌ترین سازمان بین‌المللی که طی چند سال اخیر حقوق بشر را نقض کرده سازمان ملل متحد بوده و قربانیان این جنایات مسلمانان بوده‌اند.

این‌ها ادعا و تهمت نیست. بلکه حقایقی است که خود غرب به آن‌ها اعتراف کرده است. ولی در مقابل تهاجم تبلیغاتی وسیاسی نظام امروز جهانی این جنایات سرپوشیده مانده و آنان که به تحقیقات و پژوهش‌های تاریخی و علمی علاقه واعتقاد دارند نباید در مقابل این واقعیات سکوت اختیار کنند.

امروز درست یک سال از سقوط شهر سربرنیتسا در بوسنی و قتل عام بیش از شش هزار مسلمان در این شهر می‌گذرد. در چهار سال جنگ‌های منطقهٔ بالکان و یوگوسلاوی سابق و وقایع جانگداز بوسنی بیش از یکصدهزار نفر از مسلمانان این سرزمین قتل عام شده و یا در بمباران شهرها و روستاها کشته وبیش از یک میلیون نفر بی‌خانمان و آواره شده‌اند. شهر سربرنیتسا فقط یکی از این قتلگاه‌ها بود ولی از جنبهٔ زمان و تاریخ اهمیت بیشتری پیدا کرد و عملیات جابرانهٔ صرب‌ها و قساوت آن‌ها را در سطح جهانی آشکار کرد. سربرنیتسا یکی از چند ناحیهٔ به‌اصطلاح محفوظ و مورد نظارت نیروهای سازمان ملل اعلام شده بود ولی یک سال قبل در این هفته وقتی که نیروهای صرب تحت فرماندهی ژنرال راتکو ملادیچ آن‌جا را محاصره کردند، نیروهای سازمان ملل و ناتو نه تنها در مقابل این حملات ایستادگی و اعتراض نکردند بلکه جهت محافظت و سلامتی خود، به اعتراف فرماندهٔ هلندی، میدان را خالی کردند و چهل و پنج هزار سکنهٔ شهر را در اختیار نیروهای مهاجم صرب قرار دادند. بیست و پنج هزار نفر از مسلمانان، این شهر را قبل از تصرف صرب‌ها ترک کرده و به نقاط دیگر فرار کرده بودند ولی بیست هزار نفر دیگر از مردم آن مورد تجاوز مستقیم صرب‌ها قرار گرفته و قریب به دوازده هزار نفرشان کشته شده و بنا به مدارک موجود بیش از شش هزار نفر به صورت دسته‌جمعی تیرباران و قتل عام شدند.

هفتهٔ گذشته در جلسات دادگاه بین‌المللی رسیدگی به جنایات جنگ بوسنی که در هلند تشکیل شده یکی از روستاییان مسلمان سربرنیتسا که شاهد این قتل عام دسته‌جمعی و کشتار بود و یکی از

سربازان صرب که در این کشتار شرکت کرده و سپس پشیمان شده بود داستان این مصیبت بشری را شرح دادند. ولی در این دادگاه مجرمان حضور نداشتند. رادووان کاراجیچ رهبر صرب‌های بوسنی و ژنرال ملادیچ که هر دو به عنوان عاملان اصلی این قتل عام شناخته شده و به دادگاه احضار شده بودند و طبق قرارداد صلح دیتون باید توسط نیروهای ناتو دستگیر شوند، در جمهوری به‌اصطلاح صرب بوسنی در سمت‌های خود به عنوان رئیس جمهور و رئیس ارتش مشغول انجام وظیفه بودند! جریان به‌اصطلاح صلح بوسنی، مجازات مسئولان قتل عام مسلمانان، و دادگاهی که در آن جنایتکاران اصلی جنگ غایب بودند، به قدری مضحک و شرم‌آور شده که حتی هالبروک، معمار اصلی قرارداد صلح و معاون سابق وزارت خارجهٔ امریکا، اعلام کرد: «ما در بوسنی بر سر دو راهی قرار گرفته‌ایم. تنها یک سازمان (ناتو) قدرت و توانایی اجرای این قرارداد را دارد که آن هم خواهان این کار نیست.»

جالب این‌که هفتهٔ گذشته کاراجیچ و ملادیچ به جای این‌که در دادگاه و زندان باشند آزادانه در مراسم سالیانهٔ سنتی صرب‌ها که مصادف با ششصد و هفتمین سالگرد شکست خوردن صرب‌ها از مسلمانان عثمانی در کوزووو است شرکت داشتند. ژنرال ملادیچ که به یک گروه از فیلمبرداران تلویزیون امریکا اجازهٔ عکس‌برداری و شرکت در این مراسم را داده بود، طبق گزارش مطبوعات «به آن‌ها خوکی را که اسم وارن کریستوفر وزیر خارجهٔ امریکا و بزی را که اسم خانم مادلین آلبرایت سفیر کبیر امریکا در سازمان ملل از آن آویزان بود، نشان داد».

امریکا، اتحادیهٔ اروپا، ناتو و سازمان ملل پس از چهار سال کشت و کشتار و نقض هرگونه حقوق بشر در بوسنی، نه تنها اقدام اساسی برای مجازات جنایتکاران جنگ نکرده‌اند بلکه اجازه داده‌اند مشروعیت سیاسی خود و سازمان‌های مربوط به آن‌ها نیز مورد تحقیر صرب‌ها قرار گیرد. تأسف‌آور این‌که دول ممالک اسلامی به علت تفرقه و پراکندگی بین خود و به دلیل وابستگی‌های سیاسی و اقتصادی که به غرب دارند، و در غیبت یک قدرت واحد اسلامی جهانی، نه تنها در جریانات اخیر بوسنی قادر به اعمال نفوذ نیستند بلکه اجازه داده‌اند که متجاوزان به امت اسلامی به جای این‌که در دادگاه‌های اسلامی محاکمه شوند، تحت قوانین و مقررات غیراجرایی حقوق بین‌المللی غرب باشند. آیا دول اروپا و امریکا اجازه می‌دادند که هزاران مسیحی به علت اعتقاد به مذهب و فرهنگ خود مورد تجاوز و قتل عام و پاکسازی نژادی واقع شوند؟ آیا دولت اسرائیل و غرب اجازه می‌دادند که یهودیان مانند مسلمانان بوسنی قتل عام شوند؟ آیا سازمان ملل و شورای امنیت و ناتو در این مورد سکوت می‌کردند؟ به اعتراف خود اروپایی‌ها و امریکایی‌ها فاجعه و مصیبت بوسنی بزرگ‌ترین جنایت نژادی است که بعد از جنگ بین‌المللی دوم در اروپا صورت گرفته است. تعجب این‌که تحت این شرایط که جنایتکاران آزادانه در فعالیت هستند قرار است در چند هفتهٔ آینده انتخابات سرتاسری در بوسنی از جمله در جمهوری به‌اصلاح صرب بوسنی انجام شود.

ولی کشتار مسلمانان و نقض حقوق بشر را در اروپا باید در چهارچوب تاریخ و در وسعت و عمق بیشتری مطالعه کنیم. قتل عام مسلمانان در بوسنی با قتل عام مسلمانان در اسپانیا و به‌خصوص شهر مالاگا (در مآخذ اسلامی: مالقه) که پنج قرن پیش صورت گرفت موازی و همانند است. پانصد و نه سال قبل (۱۴۸۷ میلادی) درست در همین روز بود که سپاهیان دو شاهزادهٔ مسیحی اسپانیا به نام فردیناند و ایزابلا در پی حملات و فتوحات متعدد خود در این جزیرهٔ اسلامی، شهر معروف جنوبی اسپانیا یعنی مالاگا را محاصره کردند و هزاران نفر از مردم مسلمان آن را کشتند و قتل عام کردند. عدهٔ مدافعان شهر که کشته شده بودند به قدری زیاد بود که دو هفته طول کشید تا دروازه‌های شهر را از اجساد مسلمانان پاک کنند تا این دو حکمران که تصمیم داشتند به حکومت اسلامی در اسپانیا پایان بخشند، وارد شهر شوند. قرارداد صلحی که فردیناند و ایزابلا پس از تصرف مالاگا با مسلمانان منعقد کردند، شباهت زیادی به قرارداد صلح امروزی بوسنی دارد. پنج سال بعد (۱۴۹۲ میلادی) غرناطه آخرین شهر شبه جزیرهٔ اسپانیا که در حقیقت آخرین پایتخت حکومت اسلامی بود مورد هجوم این سلاطین مسیحی قرار گرفت و بدین ترتیب شاهان اروپایی تحت حمایت کلیسای کاتولیک مسیحی به هفت قرن حکومت و تمدن اسلامی در اروپای جنوب غربی که مرکز علم و دانش و صنعت آن روز بود خاتمه دادند.

فردیناند و ایزابلا به هیچ یک از قراردادهای صلح که جان و مال مسلمانان را تحت حکومت مسیحی‌ها ضمانت کرده بود عمل نکردند. با خاتمهٔ قرن پانزدهم دوران تفتیش و پاکسازی مذهبی و نژادی شاهان اسپانیا شروع شده و میلیون‌ها مسلمان اسپانیایی یا کشته شده و یا از شبه جزیرهٔ اسپانیا اخراج شدند و به ممالک شمالی آفریقا پناهنده شدند و از پنج میلیون جمعیت مسلمان آن زمان اسپانیا چیزی باقی نمانده بود. باید یادآوری کرد که شاهان مسیحی اروپا موقعی جرئت تجاوز به مسلمانان و تصرف این شبه جزیرهٔ را که تماماً تحت تسلط و حکومت مسلمانان بود، به خود دادند که تفرقه و چنددستگی حکمرانان و خلفای آن روزی وحدت امت اسلامی را از بین برده و اسپانیا به حکومت‌های جداگانه و خودمختار سلاطین اسلامی تبدیل شده بود. به طوری که در سال ۱۲۵۰ میلادی مسلمانان قسمت‌های شمالی اسپانیا را از دست داده و استان غرناطه که مالاگا و شهر غرناطه و کاخ معروف الحمرا جزء آن بود تنها پایگاه و حکومت اسلامی در این شبه جزیره به شمار می‌رفت.

سقوط حکومت اسلامی در اسپانیا در سال ۱۴۹۲ میلادی آغاز امپراتوری مسیحی اسپانیا در اروپا و تصرف مستعمرات وسیع در شمال آفریقا و قارهٔ امریکا توسط آن بود. همچنین در این سال بود که کریستوف کلمب به دستور فردیناند و ایزابلا و با ثروتی که در نتیجهٔ فتوحات سرزمین مسلمانان در اسپانیا نصیب آن‌ها شده بود و با دانش و اطلاعاتی که از دریانوردی و جغرافیایی و علم نجوم از

مسلمانان آموخته بودند، موفق به کشف قارهٔ امریکا شد. با سقوط اسپانیا اروپایی‌ها جناح جنوب غربی مسلمانان را در اروپا شکست داده و مدت چهار قرن دیگر یعنی تا پایان جنگ بین‌المللی اول (۱۹۱۸) برای جلوگیری از پیشرفت مسلمانان عثمانی که نواحی شرقی و مرکزی اروپا را در دست داشتند، در تلاش بودند.

حقوق بشر تنها در قالب ارزش‌های غربی فقط در جنوب غرب و آن هم به صورت محدودی اجرا شده است. خارج از این دایره مراعات و اجرای حقوق بشر با مصلحت و منافع ملی نظام‌های غرب سروکار دارد. اتحادیهٔ اروپا، ایالات متحدهٔ امریکا، سازمان ملل متحد و بسیاری از سازمان‌های امروزی جهانی که سال‌ها خود را مدافع حقوق بشر نامیده‌اند، امروز بیش از هر موقع دیگر مورد سؤال و بازپرسی قرار گرفته‌اند. سرنوشت قرارداد صلح بوسنی و سیاست آیندهٔ قدرت‌های اروپایی و غرب را در چهارچوب این تجربهٔ تاریخی باید درک و پیش‌بینی کرد.

غرب سکولار و متاع نادر سیاست بین المللی (۱۳۷۵/۴/۲۸)

بوسنی ـ هرزگوین تنها سرزمینی نیست که در قلب اروپا مرکز درگیری‌ها و تجاوزات مذهبی و جنگ‌های نژادی و قومی است. سه دهه است که در اتحادیهٔ اروپای غربی و در ثروتمندترین و صنعتی‌ترین منطقهٔ شمالی این قاره جنگ‌های مذهبی بین دو دستهٔ اصلی مسیحیان، یعنی کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، ادامه دارد. مرکز این اختلافات و زد و خوردها که در سال‌های اخیر بیش از سه هزار کشته داشته بریتانیا و ایرلند است و احساسات و اصول‌گرایی مذهبی مسیحی به قدری در این کشورهای به‌اصطلاح غیرمذهبی شدت دارد که نه تنها دول انگلستان و ایرلند بلکه اتحادیهٔ اروپا و سازمان همکاری و امنیت اروپا تا امروز نتوانسته‌اند از این درگیری‌ها جلوگیری کرده و راه حلی برای آن پیدا کنند.

مهم‌تر این‌که گرچه اختلافات بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در ایرلند شمالی و مسئلهٔ استقلال این منطقه کم و بیش در دستور روز بوده است، به علت تسلط غرب بر مطبوعات و رسانه‌های دنیا و به دلیل یک‌طرفه بودن دیدگاه سردمداران و دولتمردان اروپا، این اختلافات مذهبی از نظر جهانیان به‌خصوص غیر اروپایی‌ها دور مانده است. پذیرفتن پدیدهٔ جدایی دین و سیاست توسط بسیاری از روشنفکران غیراروپایی که سال‌هاست به طور سطحی در کشورهای آسیایی و آفریقایی به‌خصوص کشورهای اسلامی خاور میانه به مردم ارائه و تزریق شده، باعث شده است که افکار عمومی وقایع اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و مذهبی را در دو قالب جداگانه درک کنند: قالب اروپای به‌اصطلاح مدنی و غیرمذهبی، و قالب شرقی و سنتی و مذهبی.

در این‌جا صحبت از تناقضات موجود در «دموکراسی» دستگاه موروثی سلطنتی و افتضاحات آن، و وجود و توسعهٔ شکاف طبقاتی و نژادی در انگلستان نیست. بلکه توجه ما فقط معطوف به اختلافات و جنگ‌های مذهبی در بریتانیا و ایرلند و سنت امپریالیستی انگلستان در خود این منطقه است. در جنگ‌های مذهبی و ملی انگلیس و ایرلند که سیصد سال قبل صورت گرفت، طرفداران پادشاه پروتستان به نام ویلیام سوم بر قوای پادشاه کاتولیک آن زمان به نام جیمز دوم غلبه کردند و در نتیجه نه تنها انگلستان پروتستان (کلیسای پروتستان انگلستان) را نهاد رسمی مذهب بریتانیا اعلام کرد بلکه با هجوم به جزایر همسایهٔ خود یعنی ایرلند که مردم آن‌ها کاتولیک بودند این کشور را سال‌ها تحت تسلط استعماری خود درآورد. ایرلند یک کشور کوچک کشاورزی بوده که در مقابل نظام امپریالیستی و غول آسای انگلستان قدرت مقاومت نداشت. سیاست استعماری انگلستان در مورد ایرلند در قرن نوزدهم باعث خشکسالی و گرسنگی و قحطی در این کشور شد و صدها هزار ایرلندی تحت فشار اقتصادی و اجتماعی و مذهبی به امریکا فرار و مهاجرت کردند.

وقتی که بر اثر مبارزات آزادی‌طلبانه و ضداستعماری، ایرلندی‌ها موفق شدند استقلال خود را به دست آورند قسمت شمالی ایرلند تحت حمایت لندن قرار گرفت و ایرلند شمالی که جمعیت آن از هر دو مذهب کاتولیک و پروتستان تشکیل می‌شد یکی از استان‌های دولت بریتانیا شد. دهه‌ها است که اختلافات و زدوخورد در ایرلند شمالی ادامه دارد و در سه دههٔ گذشته کاتولیک‌ها و گروه مبارزان آن‌ها به نام «ارتش جمهوری‌خواه ایرلند» علیه تسلط انگلستان شورش کرده و با مبارزات خود در لندن و سایر شهرهای انگلستان به خواسته‌های خود که استقلال ایرلند شمالی و الحاق نهایی آن به کشور ایرلند است، ادامه می‌دهند. از طرف دیگر پروتستان‌های ایرلند شمالی که از حمایت لندن و پارلمان انگلیس بهره‌مند هستند در مقابل این تقاضاهای کاتولیک‌ها مقاومت می‌کنند.

پس از حدود دو سال آتش‌بس بین دولت انگلستان و ارتش جمهوری‌خواه ایرلند و مذاکره بین طرفین هفتهٔ گذشته مجدداً اختلافات و زدوخوردها بین دو گروه مذهبی و دو دولت ایرلند کاتولیکی و انگلستان پروتستان شدت یافت. دولت ایرلند لندن را به حمایت از خواسته‌های پروتستان‌ها متهم کرده و دولت جان میجر نخست‌وزیر انگلستان که تمام امید دوران حکومتش به صلح ایرلند شمالی بود، اکنون در بحرانی‌ترین شرایط قرار گرفته است. انگلستان ارتش جمهوری‌خواه ایرلند را متهم به عملیات تروریستی می‌کند.

امریکایی‌ها و اروپایی‌ها که همیشه سعی دارند اختلافات مذهبی و نژادی و قومی خود را خیلی عادی جلوه دهند و از مشکلات دیگران صحبت کنند در سال‌های اخیر تا توانسته‌اند مناقشات ایرلند شمالی را کوچک جلوه داده و از بررسی چهارچوب سیاسی و اقتصادی و مذهبی و فرهنگی آن

خودداری کرده‌اند. امریکایی‌ها که همیشه صحبت از تعصبات مذهبی و غیر «دموکراتیک» دیگران می‌کنند با تمام وابستگی‌های فرهنگی و نفوذ فوق‌العادهٔ ایرلندی‌ها در امریکا، مسئلهٔ ایرلند شمالی را یک مشکل داخلی ایرلندی‌ها می‌شمارند. دو سال قبل جورج میچل یکی از سیاستمداران امریکایی مأمور میانجیگری در اختلافات ایرلند شمالی شد و سال گذشته بیل کلینتون رئیس جناح سیاسی ارتش جمهوری‌خواه ایرلند یعنی جری آدامز را برای گفت‌وگو به کاخ سفید دعوت کرد.

به مسئلهٔ ایرلند شمالی نمی‌توان جدا از مشکلات بزرگ‌ترسیاسی و اجتماعی و مذهبی و فرهنگی اروپا نگریست. بحران ایرلند نشان می‌دهد که علی‌رغم غیرمذهبی شدن اروپا، به‌خصوص اروپای شمالی، مسیحیت هنوز در معادلهٔ دولت ـ ملت و بین ملل نقش مهمی را بازی می‌کند و مسائل و افکار استعماری قرون گذشته هنوز در خود و میان اروپاییان ریشه داشته و علاوه بر این با فروپاشیدگی شوروی و جبههٔ ضد کمونیستی اروپای غربی، احساسات ملی‌گرایی و مذهبی و نژادی در این قاره تجلی بیشتری یافته است.

امروز رقابت قرن گذشته بین امپراتوری انگلیس و روسیه در سطح جهانی از بین رفته است ولی آثار سیاست و افکار سلطه گرایی این دو قدرت قدیمی که با فرهنگ سیاسی و مذهبی آنان آمیخته است هنوز درمناطق تحت نفوذ آن‌ها باقی است. ایرلند تنها نقطه‌ای نیست که درگیری‌ها در آن شدت یافته است. روس‌ها درست یک هفته پس از آن‌که بوریس یلتسین با کمک و حمایت امریکا و اروپای غربی به ریاست جمهوری روسیه انتخاب شد، حملات خود را علیه استقلال‌طلبان چچن از سر گرفتند و شهرها و روستاهای این سرزمین را زیر بمباران قرار دادند. الکساندر لبد، مشاور امنیتی یلتسین اعلام کرد: چچن جزء لاینفک روسیه است و چچنی‌ها راهزن هستند. روس‌ها بار دیگر قرارداد آتش‌بسی را که موقع انتخابات با رهبران چچن امضا کرده بودند زیر پا گذاشتند. اروپای غربی و امریکا همانند مشکلات ایرلند شمالی در مقابل تجاوزات همکاران روسی خود ساکت هستند و اعتراضی ندارند.

اعتماد، متاع نادر سیاست بین‌المللی شده است. مردم ایرلند و چچن نمی‌توانند به گفته‌ها و قراردادهای انگلیس و روسیه اعتماد داشته باشند. بیم و هراس امنیتی گریبان همهٔ قدرت‌ها را گرفته است و این از ویژگی‌های نظام جدید جهانی امروز است.

بازی‌های المپیک، نموداری از نظام جهانی (۱۳۷۵/۵/۴)

مضامین نظام جهانی برعکس گذشته نه تنها شامل روابط سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی بین دولت‌ها و ملت‌هاست بلکه سازمان‌ها، بنگاه‌ها، مؤسسات و شرکت‌های اقتصادی و تبلیغاتی و فرهنگی بزرگ‌تری را در بر دارد که در سطح بالاتری فعالیت و اعمال نفوذ می‌کنند و قسمت مهمی از محیط زیست دنیای امروز را تشکیل می‌دهند.

این بازیگران امور بین‌المللی نوین، حاصل پدیده‌های دنیای امروزی از جمله ورزش، جهانگردی، بانکداری، تبلیغات و تفریحات است و قسمت اعظم آن‌ها که به نام «صنایع اطلاعاتی و خدماتی» معروف شده‌اند جزء لاینفک نظام جهانی هستند. ورزش بین‌المللی به طور کلی و مسابقه‌های المپیک به طور ویژه چهرهٔ برجسته‌ای از این جریان و گردش جهانی شده‌اند.

آنچه دربارهٔ مسابقه‌های المپیک سال‌های اخیر و به‌خصوص المپیک امسال در آتلانتا حائز اهمیت است وسعت و عمق بازاریابی و بازرگانی و تبلیغاتی تجارتی آن است که با استفاده از وسایل ارتباطی و تکنولوژی امروزی، به‌خصوص تلویزیون و ماهواره، جهانی و سلطه گرا شده است.

بازی‌های المپیک در یکصدمین سالگرد خود از یک فعالیت ورزشی، و گاه‌به‌گاه سیاسی و ملی، به یک فعالیت اقتصادی و بازاریابی جهانی تبدیل شده است. در آتلانتا و در بسیاری از نقاط دنیا که میلیون‌ها نفر شاهد مراسم و بازی‌های المپیک هستند شاخص اقتصادی و بازاریابی است که بر شاخص ورزشی غلبه کرده است و متأسفانه این هجوم فرهنگی و بازرگانی است که چشم‌گیر است نه تبادل و برخورد فرهنگی ملت‌ها.

مسابقه‌های المپیک که درست یک قرن پیش بر تکیه به سنت یونان باستان جهت رقابت‌های ورزشی و به حمایت از سلامتی و تندرستی انسان‌ها تأسیس شد، طولی نشکید که ابعاد ملی‌گرایی به خود گرفت و در سال‌های قبل و بعد از جنگ‌های جهانی اول و دوم وسیله‌ای برای تبلیغات سیاسی و ایدئولوژی و تبعیضات نژادی گردید. تأثیر سیاسی و ایدئولوژیک مسابقه‌های المپیک را در دوران به‌اصطلاح «جنگ سرد» امریکا و شوروی نمی‌توان انکار کرد. خودداری امریکا از شرکت در بازی‌های المپیک مسکو هنگامی که افغانستان مورد تهاجم شوروی بود و اعتراض ورزشکاران سیاه‌پوست امریکا و ملل دیگر به تبعیضات نژادی هم نمونه‌ای از اهمیت سیاسی ورزش‌های بین‌المللی وجهانی بود. با سقوط شوروی و کمونیسم و با تغییراتی که در نظام اقتصادی و بازرگانی و مالی جهانی به وجود آمده مسابقه‌های المپیک وارد مرحلهٔ جدیدی شده که در آن دگرگونی و ترکیب جدید شبکه‌های بازار جهانی به‌خوبی روشن است.

امروز تنها در امریکا نیست که معادلات اقتصاد و ورزش، تلویزیون و بازاریابی و آگهی‌های تجارتی محتویات برنامه‌های رادیو تلویزیونی و صفحات مطبوعات مربوط به المپیک راتعیین می‌کند. با توسعهٔ سرمایه‌داری و خصوصی شدن صنایع و فعالیت‌های اقتصادی در همهٔ رشته‌ها در اروپا و جمهوری‌های سابق شوروی و بسیاری از کشورهای معروف به «دنیای سوم» این کمیت و تعداد تماشاگران و مخاطبان است که محتوای تلویزیون و رادیو و مطبوعات را تعیین می‌کند نه اهمیت موضوع و ابعاد فرهنگی و ورزشی آن.

در امریکا که انحصار پخش مسابقات المپیک توسط شبکهٔ ملی ان بی سی (یکی از چهار شبکهٔ ملی و بزرگ این کشور) به قیمت ۴۵۶ میلیون دلار خریداری شده فرمول تقدیم‌برنامه‌های تلویزیونی و آنچه که میلیون‌ها تماشاگر تلویزیون‌های امریکا می‌توانند مشاهده کنند به شکل ذیل خلاصه شده است:

اول ابعاد تفریحی و سرگرمی بازی‌ها و مراسم المپیک، دوم خود بازی‌ها و ورزش و سوم اخبار و نتایج ورزشی. استراتژی برنامه‌ریزی تلویزیونی مسابقه‌های المپیک این شبکه، در بازی‌های سئول در کره درست برعکس بود: اخبار و نتایج ورزشی اول، بازی‌های ورزشی دوم، تفریحات و سرگرمی‌های المپیک سوم. سؤال این است که تا چه حد این فرمول برنامه‌ریزی در اروپای غربی در اثر خصوصی شدن تلویزین‌ها حکومت می‌کند؟ تا چه اندازه چنین برداشتی از بازی‌های بین‌المللی در سایر کشورها رخنه کرده است؟ چه عوامل اقتصادی و فرهنگی محتویات رسانه‌ها و حتی ورزشگاه‌ها را تعیین می‌کنند؟

تحت این شرایط و شاخص‌های برنامه‌ریزی تلویزیونی بود که در هفتهٔ اول بازی‌های المپیک میلیون‌ها بینندهٔ تلویزیون امریکا از مشاهدهٔ حتی لحظاتی از مسابقه‌های فوتبال و وزنه‌برداری و کشتی و بسیاری از ورزش‌های دیگر محروم بودند زیرا گردانندگان تلویزیون و رسانه‌ها می‌خواهند بزرگ‌ترین گروه‌بیننده و تماشاگر زن و مرد را جهت رضایت صاحبان آگهی به‌برنامه‌های خود جلب کنند و مسابقه‌های شنا و ژیمناستیک و برنامه‌های تفریحی و سرگرم‌کننده مورد نظر صاحبان تلویزیون و شرکت‌های تجارتی قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر تحت این فرمول مسابقه‌های المپیک و جهانی نه تنها سطح دانش و فرهنگ و ورزش بین‌المللی بینندگان را توسعه نمی‌دهد بلکه نظام اقتصادی و ارتباطی حاکم فرهنگ انحصاری خود را تشویق و حمایت می‌کند. همین شبکهٔ تلویزیونی ان بی سی با قراردادی به مبلغ پنج میلیارد دلار با کمیتهٔ بین‌المللی المپیک تا سال ۲۰۰۸ انحصار پخش تلویزیونی بازی‌های المپیک را در امریکا به دست آورده است. تنها راه دسترسی مردم امریکا به‌مسابقه‌ها و اخبار مورد علاقه‌شان در بازی‌های المپیک حضور شخصی آن‌ها در آتلانتا است که البته بسیار گران و برای قریب به اتفاق مردم غیرعملی است.

در امریکا و در بسیاری از کشورهای اروپای غربی تحت این شرایط نه تنها «بزرگراه‌های اطلاعاتی» به روی عموم بسته شده بلکه عبور از کوچه پس کوچه‌های اطلاعاتی نیز با محدودیت‌های بسیار همراه است. شهروندان امریکا و جمعیت نقاط کشاورزی این کشور معمولاً به بیست تا پنجاه کانال تلویزیون دسترسی دارند ولی نه تنها تنوع زیادی از جنبهٔ برنامه‌ها در این کانال‌ها وجود ندارد بلکه دسترسی به اکثر آن‌ها لازمه‌اش پرداخت هزینه‌های ماهانه است. در تنها کانالی که مسابقه‌های المپیک بخش می‌شود به طور متوسط در هر سه دقیقه یک بار آگهی تجارتی پخش می‌شود. اکثر

آگهی‌های تلویزیونی مسابقه‌های المپیک مربوط به شرکت‌های کوکاکولا و آبجو و مک دونالد و قرص سردرد است و جالب این‌که مقامات پزشکی و بهداشتی امریکا محصولات سه شرکت اول را برای سلامتی مردم مضر اعلام کردند. کوکاکولا یکصد میلیون دلار و مک دونالد سی و پنج میلیون دلار برای آگهی‌های تلویزیونی مسابقه‌های المپیک به شبکهٔ تلویزیونی ان بی سی پرداخت کرده‌اند. علاوه بر این شرکت کوکاکولا اخیراً یکی از بزرگ‌ترین پارک‌های تفریحی را جنب ورزشگاه المپیک در آتلانتا احداث کرده است.

در اولین بازی‌های المپیک در سال ۱۸۹۶ در حدود سیصد ورزشکار از یازده کشور شرکت کردند. در مسابقه‌های امسال آتلانتا که بزرگ‌ترین و پرهزینه‌ترین المپیک است بیش از سه هزار ورزشکار از یکصد و نود و پنج ملیت شرکت کرده و هزینهٔ برگزاری آن یک میلیارد و پانصد میلیون دلار بوده که درست دو برابر هزینهٔ بازی‌های المپیک ۱۲ سال پیش در لوس آنجلس است. مسئلهٔ امنیت دربازی‌های المپیک مشکل بزرگی شده است و حدود ۳۶ هزار مأمور انتظامی وپلیس و سرباز حفظ امنیت بازی‌ها را به عهده دارند. آتلانتا در واقع در این مدت کوتاه به یک قلعهٔ نظامی تبدیل شده که باید در آن آرامش کاملاً حفظ شود. به گفتهٔ مقامات انتظامی دولت فدرال امریکا، این تدارک امنیتی علت داخلی دارد و آن جلوگیری از جنایت و سوء استفادهٔ افراد و گانگسترهای داخلی است که در سال‌های اخیر فعالیت آن‌ها در این کشور شدت یافته است.

غلبهٔ مادیات بر المپیک و حکومت پول در این سیستم فرعی جهانی ابعاد منفی و اثرات نامطلوب دیگری دارد. نخست جهانی شدن این بازاریابی است که موجب تشویق و ترویج ارزش‌های فرهنگ انتفاعی مصرفی می‌شود. هزینهٔ آگهی‌های تلویزیونی در امریکا دربازی‌های المپیک به ۷۰۰ میلیون دلار تخمین زده شده است. در سطح جهانی و با توجه به هزینه‌های آگهی در سایر رسانه‌ها مجموع آگهی‌های بازرگانی در مسابقه‌های المپیک میلیاردها دلار می‌شود. خطر دوم که بنیاد ورزشی المپیک را تهدید می‌کند ورود تدریجی و آزاد ورزشکاران حرفه‌ای است که سالیانه میلیون‌ها دلار از طریق بازاریابی ورزش ثروت جمع کرده و درعین حال در رقابت‌های ورزشی که باید غیربازرگانی باشد شرکت می‌کنند. تهدید سوم برای اصول ورزش‌های المپیک از آن‌جا ناشی می‌شود که با توسعهٔ نظام اقتصادی و بازرگانی و بازاریابی کنونی همین ورزشکاران پس از خاتمهٔ المپیک به تبلیغاتچی و فروشندهٔ غیرمشروع کالاها تبدیل می‌شوند.

امنیت داخلی و محدودیت آزادی‌های فردی در امریکا (۱۳۷۵/۵/۱۱)

امنیت داخلی امریکا بار دیگر موضوع بحث و توجه مطبوعات و دولتمردان وافکارعمومی این کشور شده است. یکی از عواملی که امنیت جامعه و سلامتی و آرامش افراد را در امریکا تهدید می‌کند

سرمایه‌داری مواد مخدر به‌ویژه کوکائین و تولید و پخش آن از طریق امریکای جنوبی در این کشور است. این دادوستد غیرمشروع و غیرقانونی که در دو دههٔ اخیر فوق‌العاده وسعت یافته نموداری از تجارب پشت پردهٔ نظام سرمایه‌داری جهانی به‌ویژه ایالات متحدهٔ امریکا بوده و نشانهٔ تناقضات و عواقب وخیمی است که در فرهنگ «آزادی فرد» در غرب و مفهوم مسئولیت و اخلاقیات جامعه نهفته است.

توسعهٔ بازار کوکائین در بیست سال گذشته در قارهٔ امریکا، این مواد و صنایع مربوط به آن را به یکی از پایه‌های مهم اقتصادی کشورهای پرو و کلمبیا و بولیوی تبدیل کرده است به طور ی که امروز بعد از نفت، کوکائین اولین رقم صادرات اقتصادی امریکای جنوبی را تشکیل می‌دهد. درآمد افراد و گروه‌هایی که در دادوستد کوکائین در قارهٔ امریکا شرکت دارند در حدود ۹ تا ۱۰ میلیارد دلار سالیانه تخمین زده شده است. دادوستد کوکائین همچنین دوسوم از تجارت نامشروع مواد مخدر را در امریکا که در حدود ۳۱ میلیارد دلار سالیانه تخمین زده شده تشکیل می‌دهد. ارزش کل دادوستد مواد مخدر در امریکا در سال ۱۹۹۳ در حدود ۴۹ میلیارد دلار بود. طبق گزارش رنسلر لی مؤلف کتاب جدید صنعت کوکائین که قرار است این ماه در امریکا منتشر شود، هزینهٔ سالیانهٔ امریکایی‌ها برای تهیهٔ کوکائین به طور متوسط بیش از هزینهٔ خرید بنزین و بلیت هواپیما و روزنامه و مجله است.

کوکائین یکی از مهم‌ترین منابع ثروت و درآمد در امریکای جنوبی است. در حالی که کشورهایی مثل کلمبیا، بولیوی، پرو و مکزیک مراکز کشت و تولید و صادرات کوکائین را تشکیل می‌دهند، این ایالات متحدهٔ امریکا است که با بیش از ۲۵۰ میلیون نفر جمعیت و درآمد قابل توجه و فرهنگ و محیط اجتماعی خاص، بازار اصلی این مادهٔ خطرناک و واردکنندهٔ اصلی آن است: نتیجهٔ مشهود این سیستم اقتصادی و فرهنگی کوکائین و تأثیرات منفی آن افزایش جنایات، آدم‌کشی، تروریسم در شهرها، فساد و رشوه‌خواری در مؤسسات دولتی و خصوصی است. هفت‌تیرکشی، بمب‌گذاری، تخریب، ترور و آدم‌کشی که به طور مداوم و معمول در شهرهای مختلف امریکا صورت می‌گیرد اکثراً توسط گانگسترها و افراد و شبکه‌هایی است که در دادوستد غیرقانونی موادمخدر دست دارند و به علت رقابت یا دسترسی به پول لازم برای این مواد یا حاصل از این مواد مرتکب جنایت می‌شوند.

در امریکای جنوبی، به‌خصوص در کشورهای کلمبیا و بولیوی و پرو و مکزیک، جنایات ناشی از خرید و فروش مواد مخدر حتی از برخی شهرهای امریکا زیادتر است. در سال‌های بین ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳ بمب‌گذاری‌ها و هفت‌تیرکشی‌هایی که از طرف کارتل‌های مواد مخدر حمایت می‌شد باعث مرگ حداقل ۱۵۰۰ نفر در کلمبیا شد. از دو دهه قبل مرگ‌ومیر ناشی از تجارت مواد مخدر در کلمبیا به ۷۵ نفر در هر یکصدهزار نفر افزایش یافت که تقریباً هفت برابر این‌گونه آدم‌کشی‌ها در شهر واشینگتن پایتخت امریکاست. در تظاهرات و اعتراضات بی‌سابقهٔ بهار گذشته که از طرف

مردم کلمبیا صورت گرفت، رئیس جمهور این کشور و همکاران او متهم به سوء استفاده و دریافت کمک‌های مالی از کارتل‌های مواد مخدر شدند. در بولیوی رئیس‌جمهور سابق آن کشور به اتهام شرکت و همکاری در حمل و نقل غیرقانونی مواد مخدر تحت بازپرسی است و در مکزیک حزب حاکم و سردمداران و رئیس جمهوری سابق بارها متهم به همکاری باکارتل‌های متشکل مواد مخدر شده‌اند.

در حقیقت در امریکای جنوبی و مرکزی و شمالی اقتصاد کوکائین باسیاست‌های روز و ترور و آدم‌کشی و جنایات همراه بوده است. مثلاً در دهۀ گذشته در کلمبیا یک وزیر دادگستری، یک دادستان کل، یک قاضی دیوان عالی، یک فرماندار و یک رهبر حزب ترور و کشته شدند. در چند دهۀ گذشته چریک‌های انقلابی و ضددولتی و یاسازمان‌های جاسوسی دولتی به طرق مختلف از مواد مخدر به نفع خود بهره‌برداری کرده‌اند.

چند سال قبل بود که دولت امریکا تحت عنوان مبارزه با مواد مخدر رئیس دولت پاناما را برکنار و به جرم همکاری باکارتل‌های نامشروع او را در ایالات فلوریدا به چهل سال حبس محکوم کرد. در خود امریکا در سال ۱۹۶۳ شاخص آدم‌کشی بین ۴ تا ۵ نفر برای هر یکصدهزار نفر جمعیت بود. این رقم یک دهه بعد به ده نفر رسید و در چند سال اخیر بین هشت تا ده در نوسان بوده است. در شهر نیویورک در سال ۱۹۶۰ تعداد قتل‌ها ۳۹۰ مورد بود که در سال ۱۹۶۸ به ۹۸۷ و در ۱۹۹۰ به ۲۲۴۵ نفر افزایش یافت. جنایت و آدم‌کشی در سراسر امریکا در بین کشورهای صنعتی در درجه اول قرار دارد و جنایت و استعمال مواد مخدر در بین جوانان امریکایی در حال افزایش است.

عوامل مهمی که امنیت داخلی امریکا را تهدید می‌کند، از جمله دادوستد و استعمال مواد مخدر، به قدری در دو سال اخیر باعث نگرانی افکار عمومی و دولتمردان این کشور شده که اخیراً بودجۀ وزارت دادگستری از ۹میلیارد دلار به ۱۶میلیارد دلار افزایش یافته است. قسمت مهمی از این بودجه به تربیت و استخدام یکصد هزار پلیس جدید و احداث زندان‌های بیشتر اختصاص داده شده است. طبق آمار منتشره از طرف کاخ سفید مخارج بهداشتی و امنیتی ناشی از دادوستد مواد مخدر در این کشور ۶۷میلیارد دلار در سال است.

تجارت مواد مخدر در مدت دو دهه یک اقتصاد وابستۀ جدید در امریکای جنوبی، به‌خصوص در کشورهای کلمبیا و بولیوی به وجود آورده است که در آن ۴ تا ۸ درصد از درآمد ملی از طریق صنعت کوکائین تأمین می‌شود. بین یک تا سه درصد از نیروی کارگری این کشورها در صنایع کوکائین مشغول کارند و کسری تجاری کلمبیا که در حدود یک میلیارد و هفتصد میلیون دلار است از طریق صنعت کوکائین تأمین می‌شود.

خلاصه این‌که درآمد ارزی کوکائین اقتصاد این چند کشور امریکای جنوبی را حمایت می‌کند. اقتصاد بولیوی تا اواخر ۱۹۷۰ به استخراج و تولید فلزات معدنی بستگی داشت ولی با ورشکستگی این صنایع و انتقال این کشور به نظام جدید اقتصادی، صنایع کوکائین جایگزین صنایع معدنی شده است.

امریکا و اروپای غربی بازارهای اصلی کوکائین دنیا را تشکیل می‌دهند و مقایسهٔ قیمت اولیهٔ تولید آن با قیمت آن در بازار مصرف، وسعت این تجارت نامشروع را در نظام اقتصادی امروز نشان می‌دهد. طبق گزارش «اقتصاد صنایع مواد مخدر» که از طرف سازمان سیا و وزارت خارجهٔ امریکا تهیه شده، قیمت یک کیلو مواد اولیهٔ کوکائین در پرو ۶۵۰ دلار و هنگام صدور از کلمبیا ۱۰۵۰ دلار و موقع ورود و تحویل به بنادر امریکا به صورت عمده فروشی ۲۳ هزار دلار و در زمان توزیع و خرده‌فروشی در شهرهای امریکا ۱۸۸ هزار دلار است. تخمین زده می‌شود که در حال حاضر سالیانه ۸۰۰ تن کوکائین در پرو و کلمبیا و بولیوی تولید و بین ۵۰۰ تا ۶۰۰ تن آن به امریکا و اروپا صادر می‌شود.

استعمال مواد مخدر و جنایات مربوط به آن در بسیاری از کشورها، به‌خصوص در جوامع صنعتی غرب و در دهه‌های اخیر بین طبقات متوسط یا مرفه رو به افزایش گذاشته است. عوامل اقتصادی و ارتباطی نقش مهمی در تجارت این مواد دارند ولی به عوامل فرهنگی و اخلاقی کمتر توجه شده است. افزایش مصرف مواد مخدر که امنیت فرد و جامعه را به خطرانداخته به عقیدهٔ پروفسور جیمز کیو ویلسون از دانشگاه کالیفرنیا نتیجهٔ کوشش مداوم و طولانی غرب برای آزادی یا جدا کردن افراد از کنترل خانواده، همسایه، مدرسه، روستا و در حقیقت جامعه بوده است. در صورتی که نظر ویلسون را قبول کنیم به این نتیجه می‌رسیم که غرب جهت رهایی از این مشکل و بازگشت به یک جامعهٔ سالم و امن یا باید در دیدگاه‌های کنونی فرهنگ خود تجدید نظر کند و یا این‌که با سرمایه‌گذاری هنگفت روی تقویت قوای انتظامی و قوانین جدید، آزادی‌های فردی و اساسی را در جامعه محدود سازد.

مشکلات امریکا در مبارزه علیه ایران (۱۳۷۵/۵/۱۸)

سیاست‌های ضد ایرانی امریکا، به‌خصوص لایحهٔ مصوبهٔ کنگرهٔ آن کشور در مورد تحریم شرکت‌های خارجی که در صنایع نفت و گاز ایران سرمایه‌گذاری می‌کنند، همراه با تهدیدهایی که این هفته توسط سردمداران واشینگتن علیه ایران صورت گرفته به طور بی‌سابقه‌ای خشم دولتمردان اتحادیهٔ اروپا را برانگیخته است. برای اولین بار فرانسه و آلمان و انگلستان در مقابله با این سیاست‌های امریکا صف‌آرایی کرده‌اند. صف‌آرایی مخالفی که از جنگ ویتنام تا کنون بین این سه کشور علیه امریکا دیده نشده بود.

از جنبهٔ داخلی، تشدید فشار اقتصادی امریکا علیه ایران و جنگ سرد جدیدی که علیه جمهوری اسلامی آغاز شده نه تنها آثار سیاسی مورد نظر دولتمردان امریکا را در افکار عمومی امریکا به جا نگذاشته بلکه‌عکس‌العمل و لحن بسیاری از مطبوعات و مفسران و صاحب‌نظران این کشور در مورد تصمیمات اخیر واشینگتن انتقادی بوده و این اقدامات را نادرست و غیرعملی دانسته‌اند. یک سال شکیبایی ایران در مقابله باسیاست‌های خصمانهٔ امریکا به‌تدریج نتایج خود را آشکار کرده است. امریکا به جای این‌که ایران را منزوی کند خود دچار انزوا شده است. اتحادیهٔ اروپا برای اولین بار رسماً علیه غرور و تکبر سیاست جهانی امریکا اعتراض می‌کند. تاهنگامی که ایران مرتکب اشتباهات بزرگ نشده و مدبرانه اقتصاد و سیاست مستقلی را که واقع‌بینانه است دنبال کند، امریکا هرچه بیشتر علیه ایران مبارزه و تصمیم‌گیری کند بیشتر خود را در تلهٔ سرگیجه و انزوا خواهد انداخت.

هدف امریکا از این سیاست‌ها و انگیزهٔ اتحادیهٔ اروپا در مقابله با سیاست جهانی امریکا چیست و چه راه‌هایی به روی ایران باز است؟ در سال‌های اخیر امریکا با سه مشکل بزرگ مواجه شده است. مشکلاتی که به هیچ وجه انتظار آن‌ها را نداشت و آمادگی مقابله با آن‌ها را نیز تا امروز پیدا نکرده است.

مشکل اول امریکا انقلاب اسلامی ایران و خیزش‌های اسلامی در نقاط سوق‌الجیشی و مورد علاقهٔ غرب است. امریکا به جای این‌که این واقعیت اجتناب‌ناپذیر تاریخی را قبول و سیاست مبتکرانه‌ای را اتخاذ کند با این نهضت‌ها در حال جنگ و مبارزه است و تصمیم به جلوگیری از آن‌ها و برانداختن آن‌ها دارد. برخورد امریکا با این‌گونه نهضت‌ها حتی خصمانه‌تر از برخورد آن با کمونیسم و حکومت‌های‌سوسیالیستی بوده است. تحریم اقتصادی ایران یکی از تدابیر امریکا جهت تغییر این سیر تاریخی و مهار و سرنگون کردن حکومت ایران و نهضت‌های اسلامی است. این دیدگاه امریکا پایهٔ علمی و منطقی واقعی ندارد. نهضت‌های اسلامی بومی و مردمی بوده و درسال‌های اخیر رو به افزایش بوده‌اند نه افول. خصومت و جنگ سرد با ایران نمی‌تواند مشکلات موجود در عربستان، الجزایر، ترکیه، بحرین، مصر، فلسطین، اسرائیل، اندونزی، بوسنی و آسیای مرکزی را حل کند. این انکار حرکت تاریخی بزرگ‌ترین مانع ذهنی برای امریکا شده است.

مشکل دوم فروپاشیدگی نظام کمونیسم و شوروی است. کمونیسم مدت نیم قرن بزرگ‌ترین عامل وحدت در سیاست خارجی و جهانی امریکا و اروپا و پایهٔ اصلی بسیج افکار عمومی و دلیل ادعایی شمارهٔ اول مشکلات ملی و جهانی و بالأخره بهانهٔ مشروع برای سرکوبی دولت‌ها و دخالت در امور دیگران بوده است. این ترس از کمونیسم اکنون از بین رفته و درسال‌های اخیر ترس از تروریسم جای آن را گرفته است. تروریسم همیشه یک تهدید جهانی بوده است ولی در یک سال اخیر معنی

مخصوص امریکایی به خود گرفته است، همان طور که سال‌هاست عنوان «اصول‌گرایی اسلامی» به گروه‌ها و رژیم‌های مخصوصی اطلاق شده است. عملیات اخیر تروریستی در امریکا از وقایع اوکلاهما گرفته تا بمب‌گذاری در مسابقه‌های المپیک، مسئلهٔ امنیت داخلی امریکا را دستور روز قرار داده و افکار عمومی امریکا را با این مسئلهٔ بین‌المللی آشنا کرده است.

مشکل سوم دیدگاه امریکا نسبت به خود به عنوان تنها ابرقدرت جهانی است. در دههٔ اخیر نه تنها از توانایی و اقتدار اقتصادی وسیاسی و مالی امریکا کاسته شده بلکه به‌تنهایی و بدون کمک متحدانش، نمی‌تواند هر قدر که بخواهد منابع محدود اقتصادی و حتی نظامی خود را در همهٔ گوشه و کنار دنیا پخش و در تمام آن نقاط متمرکز کند. این محدودیت‌های اقتصادی و مالی وسیاسی از تکبر و غرور امریکا نکاسته و این‌جاست که همکاران غرب آن مانند اتحادیهٔ اروپا و ژاپن سیاست‌های چند سال اخیر واشینگتن را خودخواهانه و متکبرانه به حساب می‌آورند. مشکل امریکا مشکل رهبری نظامی است.

انگیزه و سیر تکاملی اتحادیهٔ اروپا و ژاپن در سال‌های اخیر در خط دیگری بوده است. با فروپاشی شوروی و کمونیسم، مسائل اقتصادی و بازاریابی در اروپا اولویت پیدا کرده و مسائل سیاسی و نظامی و راهبردی جغرافیایی در درجهٔ دوم قرار گرفته‌اند. اتحادیهٔ اروپا که در مسئلهٔ بوسنی ـ هرزگوین وحدت نداشت تمایلی جهت استقرار صلح از خود نشان نمی‌داد و حتی از دخالت نظامی امریکا راضی بود. در موضوع تحریم اقتصادی ایران توسط امریکا، اتحادیهٔ اروپا عکس‌العمل شدید نشان می‌دهد زیرا که در این موضوع نقض حاکمیت ملی و اقتصادی کشورهایی مثل آلمان و انگلستان و فرانسه که در خاور میانه، از جمله ایران، سرمایه‌گذاری کرده‌اند، در میان است.

دولت امریکا نه تنها از سرمایه‌گذاری شرکت‌ها و مؤسسات اقتصادی خود در ایران جلوگیری می‌کند بلکه با تصویب لایحه‌ای که این هفته بیل کلینتون آن را امضا کرده، تصمیم دارد از فعالیت و سرمایه‌گذاری شرکت‌های غیرامریکایی از جمله اروپا نیز در ایران جلوگیری و در صورت سرپیچی آن‌ها را مجازات کند. اروپایی‌ها این سیاست امریکا را خارج از دستور و نقض آشکار حقوق بین‌المللی و تجارت آزاد و فرصتی برای انتقاد و اعتراض به سیاست جهانی امریکا می‌دانند. تحریم شرکت‌های جهانی برای فعالیت در ایران توسط امریکا نقض حاکمیت ملی سایر کشورهاست و اروپایی‌ها رسماً اظهار کرده‌اند که متقابلاً بدان جواب خواهند داد.

مبارزهٔ امریکا علیه ایران، فرانسه و آلمان دو رقیب بزرگ اروپایی را بیش از پیش به هم نزدیک کرده و برای دفاع از منافع اقتصادی اروپایی‌ها انگلستان و ایتالیا نیز هماهنگ شده‌اند. فرانسوی‌ها از جنبهٔ تاریخی خود را از بازیگران سیاست در خاور میانه می‌شمارند و تاخت و تاز امریکایی‌ها را قبول

ندارند. آلمان که ۳۴ درصد از اقتصادش بر صادرات تکیه دارد مخالف تصمیم‌های واشینگتن است و آن را مخالف منافع ملی و اقتصادی خود می‌بیند. انگلستان حتی یک قدم جلوتر گذاشته و قانونی تصویب می‌کند که اطاعت از مقررات تحریمی امریکا علیه ایران را غیرقانونی می‌داند.

عوامل داخلی، از جمله انتخابات آیندهٔ ریاست جمهوری امریکا عامل مهمی در تبلیغات و تصمیم‌های اخیر امریکا علیه ایران است ولی دلیل اصلی نیست. جناح ضد ایرانی و دست راستی‌های افراطی امریکا همیشه نقشه‌های بزرگ‌تری در سر دارند و به دنبال فرصت‌های مناسب می‌گردند. جالب این‌که کنگرهٔ امریکا لایحهٔ پیشنهادی را دربارهٔ مبارزه با تروریسم داخلی رد می‌کند ولی لایحهٔ مبارزه با تهدیدهای خارجی را بدون چون و چرا تصویب می‌کند.

طرح امریکا دربارهٔ ایران همان طور که بارها توسط مقامات رسمی این کشور اعلام شد منزوی کردن ایران و فلج کردن اقتصاد آن است. سیاست خارجی و داخلی ایران در مقابله با این فشارها منطقاً جز کوشش در پیشرفت و بهبود و سازندگی اقتصاد کشور و حفظ ارزش‌های اسلامی که بدان مشروعیت می‌دهد، چیز دیگری نمی‌تواند باشد. رقابت اتحادیهٔ اروپا و امریکا را نمی‌شود با رقابت انگلیس و فرانسه (و ...) در قرن نوزدهم، و رقابت امریکا و شوروی در قرن بیستم مقایسه کرد. صف‌آرایی و مخالفت اتحادیهٔ اروپا در مقابله با امریکا محدودیت‌های مخصوص خود را دارد و سیاست به‌اصطلاح «موازنهٔ منفی و مثبت» خارجی در چهارچوب واقعیت‌های جهانی و ملی امروز نمی‌تواند به هر شکل و صورتی تکرار شود. بلکه این سیاست خارجی مواجهه یا سازش و موافقت و حرکت بر پایهٔ ارزش‌ها و اصول و اخلاق اسلامی است که باید راهنمای امت اسلامی در جهان امروز باشد.

فرهنگ و ارتباطات: سلطه‌جویان جهانی و مقاومت‌کنندگان بومی (۱۳۷۵/۶/۱۵)

برایان جانز مدیرعامل بنگاه رادیو و تلویزیون استرالیا یکی از شخصیت‌های ملی و معتدلی است که سال‌هاست گسترش شبکه‌های ارتباطی، به‌خصوص تلویزیون سرتاسری اصلی این کشور را هدایت کرده است. ولی او امروز از آیندهٔ تلویزیون استرالیا و نقشی که‌سازمانش در شرایط کنونی در فرهنگ و ارتباطات این کشور و هویت آن می‌تواند اجرا کند بسیار نگران است. جانز و همکاران او در این اضطراب ملی که هویت استرالیا را تهدید می‌کند تنها نیستند. در دههٔ آخر قرن بیستم مسئلهٔ انحصارگری ارتباطات جمعی توسط شرکت‌های غول‌آسای جهانی تحت دکترین «بازارهای آزاد» و «خصوصی شدن ارتباطات» به یک مسئله و بحث ملی در کشورهای صنعتی تبدیل شده است. در حالی که پدیدهٔ هجوم فرهنگی در دهه‌های گذشته باعث نگرانی دنیای به اصطلاح «سوم» یا «در حال

توسعه» به شمار می‌رفت. در سال‌های اخیر و به‌خصوص با یک‌بعدی شدن نظام جهانی تحت نفوذ فوق‌العادهٔ سرمایه‌داری جهانی، مسئلهٔ جلوگیری از انحصار ارتباطات و هجوم فرهنگی و تلاش برای حفظ یک سیستم ارتباطی و فرهنگی که در آن حداقل «تنوع» فکری و هنری و تفریحاتی وجود داشته باشد، مورد بحث سردمداران و روشنفکران ممالک غرب شده است.

مدیرعامل رادیو و تلویزیون استرالیا هفتهٔ گذشته در نطق افتتاحیهٔ کنگرهٔ جهانی انجمن بین‌المللی پژوهشی در رسانه‌ها و ارتباطات در سیدنی از هجوم فرهنگی و اقتصادی جهانی که هویت و اتحاد استرالیا را تهدید می‌کند به‌شدت انتقاد کرد و عوامل داخلی در استرالیا را که تحت عنوان‌های «آزادی» و «دموکراسی» به خصوصی شدن صنایع فرهنگی در خدمت آگهی‌ها و بازارهای جهانی کمک کرده و از ایجاد تنوع حقیقی جلوگیری می‌کنند محکوم کرد. به عقیدهٔ او رادیو و تلویزیون غیرتجارتی و غیربازرگانی که در خدمت فرهنگ و هنر اجتماعی قرار گیرد بهترین وسیلهٔ مقابله با سلطه‌جویی الگوهای ارتباطی بازرگانی و آگهی‌ها و وسایل انتفاعی ماهواره‌ای امروزی است.

بنگاه غیرانتفاعی رادیو و تلویزیون استرالیا مدت ۶۵ سال عامل مؤثری در بسیج فرهنگ ملی این کشور بوده است. ولی در سال‌های اخیر نفوذ شرکت‌های جهانی به‌خصوص برنامه‌های امریکایی و اروپایی استقلال ارتباطی استرالیا را تحت‌الشعاع قرار داده است و دولت جدید محافظه‌کار فدرال استرالیا که تمایل شدیدی به‌امریکایی‌ها و توسعهٔ خصوصی شدن خدمات اجتماعی دارد، بودجهٔ تلویزیون غیرانتفاعی ملی این کشور را تقلیل داده است.

دگرگونی صنایع فرهنگی استرالیا از جمله تلویزیون نموداری از تغییرات کلی است که دولت جدید استرالیا در سیاست گسترش سرمایه‌داری جدید در این کشور اتخاذ کرده است. استرالیا با جمیعت ۱۸ میلیونی خود و وسعتی تقریباً برابر با مساحت ممالک متحدهٔ امریکا همیشه یک کشور سرمایه‌داری متمایل به انگلستان و در سال‌های اخیر متمایل به امریکا بوده است. ساکنان اولیه و مهاجران نخستین استرالیا از مجرمان و زندانیان انگلستان بودند که به تعداد زیادی به این سرزمین منتقل شده و پس از سرکوبی اهالی بومی و اصلی استرالیا بر این نیم‌قاره تسلط یافتند و هسته‌های اولیهٔ جامعهٔ جدید استرالیا را تشکیل دادند. جمعیت کنونی استرالیا از فرهنگ‌های مختلف تشکیل شده و آشنایی مسالمت‌آمیز بین فرهنگی یکی از پایه‌های مهم ثبات فرهنگی وسیاسی این کشور به شمار می‌رود. هویت ملی استرالیا تحت امپراتوری انگلیس و سیاست خصمانهٔ ساکنان اروپایی آن علیه اهالی اصلی استرالیا همیشه دو مسئلهٔ بزرگ فرهنگی و اجتماعی این کشور بوده است که هنوز در دستور و بحث روز قرار دارد.

ولی این زیاده‌روی و گرایش جدید استرالیا به سوی «غربی شدن مجدد» و خصوصی کردن

خدمات اجتماعی و تشویق بی حد و حصر بازارهای به‌اصطلاح آزاد است که بحران جدیدی که در آن هویت استرالیا به صورت یک کشور آسیایی و اقیانوس کبیری مطرح است را بـه وجـود آورده است. هفتهٔ گذشته برای اولین بار در بیست سال اخیر اعتصاب‌ها و تظاهرات دامنه‌داری در کنبرا پایتخت استرالیا صورت گرفت و گروه بزرگی از کارگران و اهالی بومی این کشور که خود را مورد تهاجم اقتصادی و فرهنگی می‌بینند به پارلمان استرالیا حمله کردند و با مقامات انتظامی و پلیس درگیر شدند. سیاست اقتصادی و فرهنگی جدید استرالیا همچنین تأثیرات مهمی در مؤسسات دانشگاهی این کشور داشته و برای اولین بار هزینهٔ تعلیمات عالیهٔ این نیم قارهٔ اقیانوسیه را که بسیار ارزان و تقریباً رایگان بود چندین برابر افزایش داده است. در عین حال با سیاست «مسالمت آمیز» دو دههٔ اخیر دولت استرالیا، اهالی فقیر و ظلم‌دیدهٔ بومی و اصیل این کشور فدای خصوصی شدن صنایع فرهنگی و تقلیل بودجهٔ ملی شده‌اند.

مهم این‌که آنچه در استرالیا به وقوع می‌پیوندد منحصر به این کشور نیست و در حقیقت جریانی است که در دهه‌های اخیر در سطح جهانی توسعه یافته و به کشورهای صنعتی سرایت کرده و منجر به بحران‌های فرهنگی و ارتباطی شده است. جالب این است که مطالعات علمی و تحقیقات سال‌های اخیر، از جمله گزارش‌ها و مدرک‌های ارائه‌شده به کنگرهٔ جهانی انجمن بین‌الملل پژوهشی رسانه‌ها و ارتباطات به‌خوبی نشان می‌دهد که خصوصی شدن وسایل ارتباطات اجتماعی، بر مبنای الگوهای سرمایه‌داری امروزی جهانی، به‌خصوص بازرگانی شدن تلویزیون، بزرگ‌ترین تهدید برای هویت فرهنگی و مضرترین جریان جهت افزایش تنوع تفریحات سالم اجتماعی و خانوادگی است.

کنگرهٔ جهانی انجمن بین‌المللی پژوهشی رسانه‌ها و ارتباطات که هفتهٔ گذشته در سیدنی استرالیا با حضور صدها دانشمند و محقق جهانی تشکیل شد، نقش افراد و جابه‌جایی مراکز قدرت را در عصر «اطلاعات» مورد مطالعه قرار داد و علمکرد سازمان‌های بین‌المللی را در رشته‌های ارتباطات و حقوق بشر و دگرگونی فرهنگ‌های بومی را در مقابله با سلطه گرایی اطلاعاتی و فرهنگی مورد بررسی و نقد قرار داد. پژوهشگران این گردهمایی جهانی همچنین از روش‌های تحقیقی دنیای سرمایه‌داری غرب و جهان‌بینی به‌اصطلاح «انتقادی» سوسیالیست و «چپ‌گرایان» نیم قرن گذشته به‌شدت انتقاد کرده و نسل جوان علمی و دانشگاهی کشورهای مختلف و پیشروان مبتکر مطبوعات و رسانه‌ها و وسایل ارتباطی امروز جهانی را به حرکت به سوی یک نظام اصیل علمی جهانی و تطبیقی تشویق کردند.

انجمن بین‌المللی پژوهش در رسانه‌ها و علوم ارتباطات (IAMCR) که چهل سال قبل تأسیس شد یک سازمان علمی و تحقیقی غیردولتی متشکل از افراد و سازمان‌های دانشگاهی و فرهنگی است که نزدیک به دوهزار محقق و پژوهشگر از یکصد و بیست کشور در آن عضویت دارند. این انجمن که

بزرگ‌ترین و مهم‌ترین سازمان تحقیقاتی بین‌المللی در این رشته‌ها در دنیاست سالیانه کنفرانس و سمینارهای متعدد در مناطق مختلف تشکیل می‌دهد و هر دو سال یک بار کنگرهٔ جهانی دارد. هفتهٔ گذشته بیش از چهارصد نفر از اندیشمندان و پژوهشگران بین‌المللی در کنگرهٔ جهانی سیدنی که در استرالیا به مدت پنج روز ادامه داشت شرکت کرده و بیش از دویست گزارش علمی در رشته‌های مختلف فرهنگ و ارتباطات ارائه کردند.

نتیجه این‌که، تجربیات علمی و تحولات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سال‌های اخیر به‌خوبی نشان می‌دهد که الگوهای متداول فرهنگ و ارتباطات قرن اخیر که تا امروز مورد توجه و علاقهٔ سیاست‌گذاران و سردمداران بوده و با خردگرایی و سخن‌پراکنی‌جامعه‌شناسی و ارتباطی و فلسفه‌ای و سیاسی دهه‌های گذشته و اخیر آبیاری شده‌اند چنان کهنه و فرسوده هستند که حتی کاربرد و مشروعیت خود را در سیستم‌های زادگاه خود از دست داده و به افزایش و تشدید بحران‌های امروزی کمک می‌کنند. امروز جست‌وجو و تلاش برای یافتن یک الگوی فرهنگ و ارتباطات که اصالت داشته باشد یک امر اجتناب‌ناپذیر و ضروری است.

نقش عراق در سیاست خارجی امریکا (۱۳۷۵/۶/۲۲)

لشگرکشی صدام به مناطق کردنشین شمالی عراق و دخالت او در اختلافات محلی کردها بهانهٔ جدیدی برای بمباران موشکی عراق توسط واشینگتن و گسترش عملیات نظامی امریکا در منطقهٔ خلیج‌فارس شده است. برای درک بیشتر و بهتر حوادث دو هفتهٔ اخیر لازم است که نقش عراق در سیاست جهانی امریکا، به‌خصوص در منطقهٔ خلیج‌فارس، در سطح وسیع‌تر و در چهارچوب عوامل اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بالاتری بررسی و مطالعه شود.

حقیقت این است که از زمان طلوع انقلاب اسلامی ایران و به‌خصوص با جنگ تحمیلی عراق و ایران و سپس اشغال موقت کویت توسط نیروهای صدام در جنگ خلیج‌فارس، عراق مهره‌ای در حفظ منافع اقتصادی و انرژی و سیاسی امریکا در خاورمیانه شده و بهانه‌ای برای قدرت‌نمایی نظامی بیشتر امریکا در سال‌های اخیر به شمار می‌رود. برعکس آنچه در مطبوعات‌منعکس شده و ظاهراً از طرف سردمداران و دولتمردان واشینگتن اخیراً اظهار شده است، امریکا واقعاً مایل به سقوط یا برکناری صدام نیست. انگیزه و دلیل امریکا جهت حفظ رژیم کنونی عراق چیست؟

واشینگتن به هیچ وجه مطمئن نیست که در صورت سقوط صدام‌جانشین او و یا نظام جدید عراق به موازات خط سیاست خارجی امریکا در منطقه حرکت کند. امریکا رژیم کنونی بغداد را به نظامی که از آخر و عاقبت آن به نفع خود مطمئن نباشد ترجیح می‌دهد. به نظر واشینگتن تا امروز نه تنها

شخصیت و گروهی که قدرت و مشروعیت حکومتی منطبق با سیاست امریکا در منطقه را داشته باشد در عراق وجود ندارد بلکه ترس دولتمردان امریکا از این است که در صورت سقوط صدام امکان تشکیل یک حکومت مستقل و ملی خارج از محور سیاسی امریکا و احتمال اسلام‌گرایی چنین حکومتی که محیط سیاسی و فرهنگی منطقه را به نفع ایران تغییر دهد زیاد است. تحولات چند سال اخیر در خاورمیانه و منطقهٔ خلیج‌فارس احتمال وقوع چنین سناریویی را در صورت سقوط صدام زیاد کرده است. با پیروزی حزب رفاه در تشکیل دولت جدید در ترکیه و اعتراضات و تظاهرات متوالی در کشورهای تحت نفوذ امریکا در خاورمیانه مثل عربستان سعودی و اردن و بحرین، امکان یک ائتلاف و همکاری و حتی اتحادیهٔ واقع‌بینانه بین ایران و ترکیه و عراق پس از برکناری رژیم صدام در آینده، چندان از واقعیت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی امروز دور نیست.

در حقیقت چهل سال پس از انعقاد «پیمان بغداد» توسط جان فاستر دالس وزیر خارجهٔ امریکا در سال ۱۹۵۶ که در آن ایران و ترکیه و عراق و پاکستان وظیفهٔ محافظت از منافع واشینگتن در مقابله با شوروی سابق را به عهده گرفتند، یک پیمان جدید بین این چند کشور اسلامی نه تنها می‌تواند برای نخستین بار پایه‌های یک اتحادیهٔ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی اسلامی را در خاورمیانه و آسیای جنوبی به وجود آورد بلکه با تشکیل نیروها و منابع طبیعی و جمعیتی و اجتماعی، چنین اتحادیه‌ای می‌تواند توانایی حفظ منافع و ثروت‌های انسانی جامعهٔ بزرگ اسلامی را داشته و برای مقابله و مذاکرات عادلانه و متساوی با اتحادیه‌های اروپا و امریکا آماده باشد.

هدف دیگر حمایت امریکا از حفظ وضع کنونی عراق، سیاست به‌اصطلاح خاموش کردن ایران و تقلیل دادن نفوذ جمهوری اسلامی در منطقه است. نه تنها واشینگتن سعی دارد دو کشور عراق و ایران را رقیب و دشمن یکدیگر جلوه دهد و این دو نظام را به جان هم بیندازد بلکه به بهانهٔ وجود اختلافات در خلیج‌فارس تحت شرایط فعلی و به بهانهٔ جلوگیری از «تجاوزات» عراق و ایران، حضور نظامی خود را در پایگاه‌های عربستان سعودی و بحرین و عمان و سایر نقاط از جمله ترکیه توجیه می‌کند. سیاست تسلیحاتی و نظامی عراق در دو دههٔ گذشته که با حمایت اروپا و امریکا میسر شد و سپس تجاوز عراق به کویت بود که زمینه را برای دخالت نظامی و استقرار هرچه بیشتر نیروهای امریکا در منطقهٔ خلیج‌فارس فراهم کرد. این سیاست‌گذاری‌ها همچنان توسط بغداد و واشینگتن تا امروز ادامه دارد. در سایهٔ این سیاست‌گذاری‌ها بود که امریکا با استفاده از قطعنامهٔ شورای امنیت سازمان ملل دخالت نظامی خود را در خلیج‌فارس وسپس در هائیتی وسومالی وبوسنی و نقاط دیگر توجیه کرد. به طور خلاصه، رژیم صدام دعوتنامهٔ امریکا برای حضور نظامی در منطقهٔ خلیج‌فارس و حضور قشون امریکا در این منطقه است و تحریم اقتصادی عراق بهانهٔ هرچه بیشتر خفقان سیاسی و دیکتاتوری رژیم بغداد در این کشور شده است.

دلیل سوم امریکا برای حفظ وضع فعلی در منطقه و حالت نیمه جنگ و آماده‌باش این است که کارخانه‌های اسلحه‌سازی امریکا در سایهٔ «دکترین حفظ امنیت» و مبارزه با «دشمنان» بازار فروش تسلیحات نظامی را در خاور میانه گرم نگاه دارند و بدین طریق امریکا رتبهٔ اول خود را در فروش و صادرات وسایل تسلیحاتی در دنیا حفظ می‌کند. توضیح این‌که ممالک تحت نفوذ امریکا و رژیم‌های مورد حمایت واشینگتن مثل عربستان، کویت، بحرین، عمان و دیگران بزرگ‌ترین واردکنندهٔ تسلیحات نظامی از امریکا هستند و با وجود سقوط کمونیسم و تقلیل احتمال جنگ بین قدرت‌های بزرگ در پنج سال گذشته خرید و فروش اسلحه در بازارهای دنیا به‌خصوص در کشورهای عربی رو به افزایش بوده است. این کشورها دارای انبوهی ازماشین آلات نظامی هستند که علی‌رغم زنگ‌زدگی هر روز به بهانهٔ حفظ امنیت داخلی و خارجی رو به افزایش است. سرمایه گذاری این کشورها در تسلیحات نظامی تأثیرات منفی عمیقی در اقتصاد ملی این نظام‌ها به جا گذاشته است.

این سیاست‌گذاری‌های امریکا و برخی از کشورهای بزرگ اتحادیهٔ اروپا بدون حمایت مطبوعات ورسانه‌های اصلی غرب که اصولاً با سردمداران و دولتمردان خود همفکرند نمی‌تواند مورد قبول و حمایت افکار عمومی باشد و دراین‌جاست که روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون‌ها و ماهواره‌های ارتباطی جهانی که در کنترل و خدمت قدرت‌های بزرگ هستند نقش تبلیغاتی و تحریف وقایع و «حقایق» را به عهده می‌گیرند. پوشش مطبوعات غرب، به‌خصوص امریکا، از وقایع دو هفتهٔ گذشتهٔ مربوط به عراق یکی از صحنه‌های بارز خودسانسوری در خبرگزاری و تحلیل‌گری شده است.

اگر اخبار و تحلیل‌ها و تفسیرهای منتشرشده در مطبوعات اصلی غرب را در این چند هفته مطالعه کنید و به اظهارات دولتمردان و سردمداران امریکا و اروپا توجه کنید به‌خوبی روشن است که از دید غرب تاریخ بین‌النهرین و عراق فقط از پنج سال قبل شروع می‌شود. نه تنها صحبتی از حمایت و پشتیبانی امریکا و اروپا از صدام و رژیم عراق در دو دههٔ قبل از جنگ خلیج‌فارس در اخبار و مقالات رسانه‌های غرب وجود ندارد بلکه شخصیتی که زمامداران امریکا و اروپا، حضور و تجاوز او را در جنگ هشت‌سالهٔ تحمیلی عراق به ایران گرامی می‌داشتند، اکنون «هیتلر خاور میانه» نامیده می‌شود. به خاطر داشته‌باشیم که امریکا و اروپای غربی و مطبوعات آن‌ها که این روزها به‌ظاهر صحبت از جنایت صدام در کردستان عراق می‌کنند، مدت هشت سال در مقابل تجاوزات او به کشور مستقل و انقلابی ایران و حملهٔ‌شیمیایی او به اهالی کردستان سکوت اختیار کردند. در مطبوعات غرب این روزها نه تنها اشاره‌ای به تاریخ و وقایع خارج از پنج سال گذشته نیست بلکه در جریانات اخیر به‌ندرت اسمی از ایران وعکس‌العمل این کشور در مسائل منطقه ذکر می‌شود.

اگر تاریخ رژیم دیکتاتوری صدام در مطبوعات غرب فقط از پنج سال پیش شروع می‌شود، در

مورد کردها و اهالی شمال عراق، اختلافات منطقه‌ای از دیدگاه دولتمردان غرب، ریشهٔ هزارساله و باستانی پیدا می‌کند. کمتر گروهی در دنیا و در تاریخ معاصر مانند کردها، آلت اهداف سیاسی و فدای بازی‌های قدرت‌های بزرگ شده‌اند. تراژدی کنونی کردستان عراق صفحهٔ دیگری از این تاریخ سیاسی است که هنوز ادامه دارد.

محور جنگ و امپراتوری امریکا (۱۳۷۵/۶/۲۹)

جیمز برنام یکی از سردمداران و نویسندگان دورهٔ جنگ دوم جهانی در امریکا بود که بارها در هم‌آوازی با همقطاران خود، استقرار و ادامهٔ یک سیاست امپراتوری و امپریالیستی را برای امریکا در صحنهٔ جهانی لازم می‌شمرد. در کتابی که تحت عنوان تلاش برای دنیا پس از پایان جنگ دوم جهانی (۱۹۴۷) منتشر کرد، او نیاز نظم جهانی را به داشتن یک امپراتوری به رهبری امریکا تشریح کرده و به دولتمردان و بازیگران سیاست خارجی امریکا توصیه کرده که علی‌رغم ناشی‌گری و عدم بلوغ امریکایی‌ها در مقابله با شوروی باید برای برقراری یک امپراتوری جهانی قدم برداشته و در این راه کوشش کنند.

امپراتوری جهانی از نظر این نویسندهٔ امریکایی بهترین الگوی تشکیل یک دولت و حکومت جهانی به شمار می‌رفت. جیمز برنام در اظهارات و نوشته‌های خود دربارهٔ نقشی که امریکا می‌تواند و باید در دنیا داشته باشد، مانند سایر محافظه‌کاران و لیبرال‌های امریکا، هیچ گونه فروتنی از خود نشان نداد. او سیاست جهانی امریکا را پس از جنگ دوم بین‌المللی این طور خلاصه و تجویز کرد:

۱) صلح نمی‌تواند هدف سیاست خارجی باشد.

۲) از تز تساوی ملل باید چشم پوشید. امریکا باید برای رهبری سیاسی دنیا آماده باشد.

۳) اصل عدم مداخله در امور سایر ملل باید به طور کلی فراموش شود.

۴) امریکا باید تبلیغ را به عنوان روش و بازوی سیاست خارجی قبول کند. بدون آن سردمداری دنیای مدرن ممکن نیست.

۵) دوستان امریکا باید از دشمنان تشخیص داده شوند.

۶) هیچ رحم و کمکی به کمونیسم و رفقای آن‌ها نباید شود.

۷) عدم همکاری با شوروی باید به طور عملی شناخته شود.

۸) این سیاست‌ها موقعی می‌توانند جامهٔ عمل بپوشند که امریکا از قوای نظامی خود استفاده کند.

در سال‌های بعد از جنگ دوم، جیمز برنام و همفکران او در این آرزوها و خواسته‌های خود تنها نبودند. این اصول سیاست خارجی امریکا با افکار و سیاست‌گذاری‌های شخصیت‌های دیگر این کشور

از هنری لیوس ناشر مجلهٔ تایم گرفته تا جان فاستر دالس وزیر خارجهٔ زمان جمهوری ژنرال دوایت آیزنهاور در یک خط قدم می‌زدند. سیاست دفاعی امریکا به سیاست تهاجمی خارجی امریکا تغییر پیدا کرده بود و بسیاری از دولتمردان این نیم قاره به وجود «امپراتوری امریکا» عقیده و ایمان داشتند.

از آغاز قرن نوزدهم تا پایان جنگ دوم «امپراتوری امریکا» به طور محدود در امریکای جنوبی، در نواحی اقیانوس آرام، و از کرانه‌های فیلیپین گرفته تا سواحل کوبا در حال گسترش بود. دکترین دیپلماسی تفنگداری دریایی جیمز مونرو رئیس‌جمهور وقت امریکا سلطه گرایی واشینگتن را در نیم‌کرهٔ غربی یک واقعیت سیاسی و اقتصادی کرده بود.

در نیم قرن اخیر نه تنها امپراتوری امریکا به قاره‌های اروپا و آسیا و آفریقا توسعه پیدا کرده است بلکه علی‌رغم سقوط کمونیسم و نظام شوروی، اصول سیاست تهاجمی که جیمز برنام پنجاه سال قبل آن را به طور صریح تشریح کرده بود هنوز پایه‌های سیاست خارجی امریکا را تشکیل می‌دهد. با سقوط امپراتوری کمونیسم و شوروی، امپراتوری امریکا با توجه به تغییرات و تحولات اقتصادی و سیاسی و نظامی نه تنها هنوز به اصول سیاست جهانی قبلی خود وفادار مانده است بلکه در اجرای اصول آن پافشاری و اصرارورزی‌های جدید از خود نشان می‌دهد.

از آن‌جا که امپراتوری امریکا تنها امپراتوری موجود در نظام جهانی است، سیاست جهانی و بین‌المللی با دوره‌های پیشین تفاوت کلی پیدا می‌کند و ابعاد امپریالیسم معنای جدیدی به خود می‌گیرد. از طرفی برای آن‌که این امپراتوری در جهانی است که کاملاً متفاوت با جهان‌های اقتصادی و فرهنگی و سیاسی و تکنولوژی سابق است، ادامهٔ وجود چنین سیستمی به شکل کنونی در آیندهٔ نزدیک باید مورد سؤال و تأمل قرار گیرد.

امپراتوری‌ای که بخواهد مسائل بین‌المللی را با لشگرکشی و جنگ حل و فصل کند نه تنها دارای بحران قدرت و اقتدار سیاسی و بین‌المللی است بلکه ادامهٔ این روش‌ها همان طوری که تاریخ نشان داده است باعث ورشکستگی امپراتوری‌ها می‌شود. یک نگاه مختصر به تاریخ جنگ‌های چند قرن اخیر و تعداد متوسط جنگ‌هایی که هر کشور از زمان استقلال و تأسیس خود تا دههٔ اخیر در آن دخالت داشته و لشگرکشی کرده است، بسیار آموزنده است.

مطابق آمارهای موجود در کتاب دائرة المعارف جنگ که در سال ۱۹۸۵ منتشر شده است، در فهرست «شرکت‌کنندگان در جنگ» ایالات متحدهٔ امریکا (از هنگام استقلال، تا ۱۹۸۵ و اسرائیل (از هنگام پیدایش در ۱۹۴۷ تا ۱۹۸۵) به ترتیب در مقام اول و دوم قرار دارند.

مقام‌های بعدی به ترتیب این‌طور است: امپراتوری عثمانی (ترکیه)، انگلیس (امپراتوری بریتانیا)، آفریقای جنوبی، کشورهای امریکای جنوبی، کشورهای امریکای مرکزی، روسیه (شوروی سابق)،

فرانسه، اتیوپی و اسپانیا. گزارش اخیر سرویس تحقیقاتی کنگرهٔ امریکا نشان می‌دهد که بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۸ امریکا در ۱۶۸ جنگ خارجی شرکت کرده است. با جنگ هایی که امریکا از پایان جنگ دوم تا امسال شرکت داشته، از جمله کره، ویتنام، کوبا، کشورهای امریکای لاتین، خلیج‌فارس، و سومالی، این کشور تا به امروز در ۲۰۰ تا ۲۱۰ جنگ خارجی و بین‌المللی شرکت کرده است.

به عبارت دیگر امریکا از تاریخ استقلال خود به طور متوسط هر سال در یک جنگ شرکت کرده است. امریکا در ۵۲ سال اول استقلال خود ۳۹ مرتبه از قوای نظامی خود در جنگ‌های خارجی استفاده کرده است. در پنجاه سال بعد این رقم دخالت جنگی به ۶۵ رسیده و در پنجاه‌سالهٔ سوم به ۷۰ لشگرکشی افزایش یافته است. تا جنگ کره در ۱۹۵۱ امریکا در تمام لشگرکشی‌های خود پیروز بود ولی از جنگ‌های کره و ویتنام به بعد دخالت‌های نظامی امریکا پیروزی قطعی نداشته و در بعضی موارد از جمله ویتنام و سومالی با شکست مواجه شده است.

آنچه سیاست جنگ‌گرایی و توسعه گرایی امریکا و اسرائیل را با کشورهای دیگر متمایز می‌کند، بسیج افکار عمومی این دو کشور در حمایت و پشتیبانی از سیاست‌های جنگی و تنز به‌اصطلاح «مأموریت مقدس» و یا «سرنوشت خدادادی» در شرکت در این جنگ‌ها است.

نکتهٔ جالب دربارهٔ امپراتوری امریکا این است که نه تنها این نظام بدون استفادهٔ رسمی از لغت «امپراتوری» خود را امپراتور دنیا می‌داند بلکه بسیاری از افرادامریکایی از طبقات مختلف بدون درک عمیق و واقعی از تاریخ این مأموریت، این امپراتوری را از خود می‌دانند و بدان افتخار می‌کنند. نتیجه این‌که با گذشت زمان، به‌خصوص با تنزل امپراتوری‌های اروپا و سایر نقاط، یک فاصله و شکاف بزرگ ذهنی و فکری بین امریکایی‌ها و بقیهٔ مردم دنیا ایجاد شده است و این به عقیدهٔ من در کاربرد سیاست خارجی امریکا اثرات و عواقب بسیاری خواهد داشت.

در لشگرکشی دو هفتهٔ قبل صدام حسین به شمال عراق، امریکا نه تنها از نقاط تحت نظر خود در کردستان محافظت نکرد بلکه حاضر نشد آن عده از ایادی و نمایندگان محلی خود را که برای واشینگتن خدمت می‌کردند در مقابل هجوم بغداد نجات دهد. هفتهٔ گذشته وقتی واشینگتن تصمیم گرفت پنج هزار سرباز و تفنگدار دریایی جدید به کویت اعزام کند، امریکا حاضر نشد حتی به‌ظاهر با مقامات دولت کویت مشورت و آن‌ها را مطلع کند.

عملیات سال‌های اخیر امپراتوری امریکا حتی مطبوعات اصلی این کشور مثل واشینگتن پست را که دهه‌هاست از سیاست خارجی این کشور دفاع می‌کنند به نگرانی انداخته است. در شمارهٔ چند روز پیش این روزنامه (۱۷ سپتامبر ۱۹۹۶)، جسیکا مثیوز یکی از نویسندگان این نشریه نوشت: «سؤال حقیقی برای سیاست خارجی امریکا این است که تا چه حد واشینگتن می تواند در این دنیا یک‌جانبه و

یک‌طرفه رفتار کند. امریکابه‌تنهایی امور تمام دنیا را از حقوق بشر گرفته تا محیط زیست، از تروریسم گرفته تا مبارزه با موادمخدر، قضاوت می‌کند. در حالی امریکا از مذاکرات بین‌المللی صحبت می‌کند، که مذاکرات و مقررات حقوق بشر، عهدنامه‌های آب‌های آزاد و دریایی، و مقررات کنوانسیون استفاده از تسلیحات‌شیمیایی را زیر پا گذاشته شده است. امریکا سال‌ها از بایکوت و تحریم اقتصادی اعراب علیه اسرائیل ناراضی بود ولی اکنون خود سایرین را به تحریم اقتصادی ایران و لیبی و کوبا تشویق می‌کند.»

امروز سرنوشت امپراتوری امریکا بیش از هر موقع دیگر نه تنها با عوامل خارجی بلکه با عوامل داخلی خود سروکار دارد. منظور از عوامل داخلی در این‌جا کمّیت تکنولوژی و قوای نظامی و حتی اقتصادی امریکا نیست، بلکه رهبری و نیروی انسانی و همبستگی‌های اجتماعی و ارزش‌های جدید و اخلاقی این کشور است.

نقش مطبوعات در سیاست خارجی (۱۳۷۵/۷/۵)

توماس فریدمن، نویسندهٔ روزنامهٔ نیویورک تایمز که اخیراً از ایران دیدن کرده است در ابتدای مقالهٔ خود از این‌که وقت بین نیویورک و تهران هشت ساعت و نیم فرق دارد اظهار تعجب کرده و می‌نویسد: «این تفاوت وقت را من هرگز ندیده بودم ولی این اولین علامت بی‌نظیری ایران است.» او این تفاوت ساعت را که مبنای بین‌المللی دارد نشانهٔ غیرعادی بودن ایران شمرده و اضافه می‌کند که این تفاوت را موقعی می‌توان فهمید که به این سؤال جواب دهید: «حاکمان ایران چگونه بر کشور حکومت می‌کنند؟»

رابطهٔ حکومت و وقت محلی که توماس فریدمن مقالهٔ خود را با آن آغاز کرده، معلوم نیست. تصور کنید که امریکایی‌ها دربارهٔ یک ایرانی که از تهران به نیویورک سفر و از تفاوت ساعت بین دو کشور که همان هشت ساعت و نیم است اظهار تعجب کند و آن را به نوع زمامداری بیل کلینتون ربط دهد چگونه فکر و قضاوت می‌کنند.

پس از مطالعهٔ مقالات توماس فریدمن و نیل مک فارکر همکار او در نیویورک تایمز که به فاصلهٔ کوتاهی از یکدیگر از ایران بازدید کردند «غیرعادی بودن» ایران و آنچه امریکا را رنج می‌دهد به‌خوبی ظاهر می‌شود. توماس فریدمن مقالهٔ خود را این طور ختم می‌کند: «خبر بد برای امریکا این است که انقلاب اسلامی ایران از اقتدار کامل برخوردار است و مدت‌ها زینت‌بخش این منطقه خواهد بود و تحت فشار تحریم یا توسط یک گلوله و یا مثل میوه‌ای که به علت رسیدن از درخت بیفتد از بین نخواهد رفت. خبر خوب (برای امریکا) این است که این یک زیرساخت ثابت و غیرقابل تغییر نیز

نیست و بنابراین تغییر رفتار و روش آن غیرممکن به نظر نمی‌رسد.» به عبارت دیگر بنا بر تحلیل این روزنامه‌نگار، امریکا باید در تغییر مسیر و رفتار انقلاب اسلامی کار کند.

در رسانه‌های اصلی اروپا و امریکا، در پوشش مسائل خارجی و بین‌المللی، اغلب به هرچه که متناقض با فرهنگ و سیاست و اقتصاد غرب است توجه می‌شود و نه الزاماً به آنچه که با خواسته‌های آن‌ها تطابق دارد. اصل دیگر این‌که در صورتی که سیاست ملی و خارجی کشور مورد نظر با سیاست غربی منافات داشته باشد، بهترین نامزد پوشش منفی این‌گونه رسانه‌ها می‌شود و تصویرهای کذایی و خودباور آن‌ها جانشین واقعیات و حقایق می‌شود. اصل سوم این است که رسانه‌های بزرگ هر کشور به‌خصوص در اروپا و امریکا همفکر و حامی اصول سیاست خارجی آن کشور هستند. در کشورهایی که مطبوعات و رسانه‌ها توسط دولت‌ها کنترل و اداره می‌شوند این اصل مسلم و واضح به نظر می‌رسد ولی در کشورهای غربی که ظاهراً این کنترل و سانسور مستقیم وجود ندارد هماهنگی مطبوعات عمده با اصول سیاست خارجی نتیجهٔ همفکری و ائتلاف و وابستگی‌های فرهنگی و اقتصادی است و با پدیده‌هایی مثل ملی‌گرایی و سلطه‌جویی و نژاد و زبان رابطه دارد. این سه اصل فرضیه‌های خیالی و شناخت‌های شخصی و عقیدتی نیستند بلکه جنبهٔ پژوهشی و علمی و عینی و آماری دارند.

تحقیقات و مطالعات متعددی که در قرن اخیر دربارهٔ پوشش رسانه‌های غرب از انقلاب بلشویک روسیه گرفته تا انقلاب اسلامی ایران و از جنگ‌های اول و دوم بین‌المللی گرفته تا جنگ سرد و جنگ خلیج‌فارس انجام شده همه کم وبیش این سه فرضیه را تأیید می‌کنند. در صحنهٔ سیاست جهانی عصر ما وقتی این سه اصل با اهداف و استراتژی‌ها و نقشه‌های معینی ترکیب و از طرف مؤسسات و دولت‌ها و سازمان‌ها هماهنگ و هدایت شوند، این پدیده جنبهٔ تبلیغات و پروپاگاندای بین‌المللی به خود می‌گیرد. این‌گونه پروپاگانداها جنبه‌های سیاسی، جامعه‌شناسی، روانی و درازمدت و کوتاه‌مدت دارند که محیط امروزی دنیای ما را تشکیل می‌دهند.

در دهه‌های گذشته هنگامی که در محیط دوقطبی، هند طرفدار نظریهٔ بی‌طرفی و عدم تعهد بود و از امریکا و شوروی انتقاد می‌کرد، این کشور مرتب هدف انتقاد مطبوعات غرب بود. امروز اخبار مربوط به هند در مطبوعات امریکا و اروپا به‌ندرت و فقط در موارد مربوط به حوادث و اتفاقات مرگ‌ومیر ذکر می‌شود. اخبار مربوط به کشورهای اسکاندیناوی مثل دانمارک و سوئد و فنلاند به قدری در مطبوعات امریکا نایاب است که اطلاعات و نام این کشورها را باید فقط در آگهی‌های توریستی و مسافرتی پیدا کرد. مقدار اخبار و مطالب مربوط به کشورهای امریکای لاتین در مطبوعات غرب بستگی به تعداد کودتاهای نظامی و تظاهرات و شورش‌های ضدامریکایی و دخالت خارجیان در این منطقه دارد و در غیر این صورت خوانندگان غربی به‌ندرت اسم کشورهای امریکای جنوبی و مرکزی را می‌شنوند.

اوضاع اجتماعی و فرهنگی و سیاسی داخلی کشورهای مورد حمایت مانند عربستان سعودی و کویت و شیخ‌نشینان خلیج‌فارس و وضع آزادی و حقوق بشر و زنان این کشورها جایی در مطبوعات غرب ندارند ولی این مطالب در مورد ایران و الجزایر مورد توجه روزانه قرار می‌گیرد. «اصول‌گرایی» و «متعصبین مذهبی» فقط در ایران و مصر و سودان و فلسطین و به طور کلی در کشورهای اسلامی یافت می‌شوند نه در اسرائیل و روسیه و صربستان و امریکا و کشورهای اروپایی! نتیجه این‌که محتویات مطبوعات غرب در مورد «دیگران» و به‌خصوص کشورهای اسلامی به ساده‌لوحی و حتی عوام‌فریبی می‌انجامد.

تا شش سال قبل نصف صفحهٔ اول مطبوعات امریکا و اروپا و بین ۳۰ تا ۵۰ درصد مطالب خارجی آن‌ها اختصاص به شوروی و مسائل مربوط به کمونیسم داشت. اما امروز اسلام و اسلامگرایان رقبای اصلی غرب هستند و در مطبوعات «دشمن» ذهنی و فکری آن‌ها شده‌اند. در چند سال اخیر اخبار و گزارش‌های خارجی مهم مجلات غربی مثل تایم و نیوزویک و اشپیگل و پاری‌ماچ مربوط به دنیای اسلام بوده است. در سال گذشته (۱۹۹۵) مجلهٔ تایم ۳۸۵ صفحه با ۱۴ درصد، مجلهٔ نیوزویک ۳۳۸ صفحه با ۱۲ درصد و مجلهٔ یو اس نیوز اند ورلد ریپورت ۳۶۸صفحه با ۱۴ درصد مطالب خود را به اخبار بین‌المللی اختصاص داده بودند. یک دهه قبل یعنی در ۱۹۸۵، تایم ۶۷۰ صفحه با ۲۴ درصد، نیوزویک ۵۹۰ صفحه با ۲۲ درصد و مجلهٔ یو اس نیوز اند ورلد ریپورت امریکایی ۵۸۸ صفحه با ۲۰ درصد اخبار و گزارش بین‌المللی و خارجی داشتند. غیر از اسلام و اسلام‌گرایی و مسائل مربوط به خاورمیانه بقیهٔ اخبار مفصل خارجی این مجله‌ها مربوط به مطالبی مثل «اختلافات خانوادگی در سلطنت و پادشاهی انگلستان»، «محیط زیست» و «اینترنت و کامپیوتر» بوده است.

تحقیقات جامع در مورد مطبوعات و سیاست خارجی غرب نشان می‌دهد که چگونه رسانه‌های امریکایی در سال‌های به‌اصطلاح جنگ سرد پشتیبان و سخنگوی اصلی سیاست خارجی و جهانی امریکا بوده‌اند. در جنگ ویتنام و هندوچین مدت ۱۵ سال مطبوعات امریکا از سیاست استعماری فرانسه و غرب و خود حمایت کردند و فقط در سال‌های آخر جنگ به علت شکست و تلفات فوق‌العادهٔ قوای امریکا تغییر مسیر دادند و به انتقاد از سیاست واشینگتن پرداختند. پژوهش‌های متعدد در مورد محتویات نیویورک تایمز در سال‌های قبل از انقلاب اسلامی ایران و بعد از آن به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه سیاست خارجی نیویورک تایمز (سرمقاله‌ها و اظهارت رسمی آن) با سیاست خارجی امریکا در یک خط حرکت کرده است.

با گسترش و شرکت هرچه بیشتر مسلمانان در امور سیاسی خود و با افزایش فوق‌العادهٔ مراکز قدرت

اسلامی در امور ملی و منطقه‌ای در سال‌های اخیر، واکنش دولتمردان و مطبوعات غرب به این پدیدهٔ جهانی با لجاجت و پوشش خصمانهٔ بیشتری همراه شده است. در فرهنگ تبلیغات امروز غرب هیچ واژه‌ای به اندازهٔ «اسلام و سیاست» خشم سردمداران و رسانه‌های عمدهٔ امریکا و اروپا را برنمی‌انگیزد و هیچ عنوانی مانند «اسلام مبارز» نتوانسته آن‌ها را در حال دفاعی قرار دهد.

در دو هفتهٔ اخیر، سه سرزمین اسلامی ایران و ترکیه و بوسنی ـ هرزگوین مورد حمله و انتقاد مطبوعات غرب قرار گرفته‌اند. انتخابات عمومی بوسنی گرچه در شرایط غیرطبیعی و تحت نظر سازمان همکاری و امنیت اروپا و با حضور نیروهای نظامی ناتو و امریکا صورت گرفت، مع‌هذا به علت این‌که عزت بگوویچ رئیس‌جمهور مسلمان بوسنی بیش از نامزدهای صرب و کروات رأی آورده است باعث نگرانی جدید مقامات غرب شده است. با این‌که این انتخابات با تکیه بر قوم‌گرایی و برقراری سه جمهوری و پارلمان جداگانه از صرب‌ها و کروآت‌ها و مسلمانان بار دیگر مهر تصدیق به تجزیهٔ این کشور می‌زند ولی تشکیل یک دولت کوچک اسلامی در یک فدراسیون که آخر و عاقبت آن اصلاً معلوم نیست و به علت همکاری‌های سارایوو با چند کشور اسلامی از جمله ایران، با انتقاد واشینگتن پست و نیویورک تایمز روبه‌رو شده است. قابل ذکر است که مسلمانان بوسنی بر خلاف قرارداد صلح منعقدشده، در انتخابات اخیر آزادی و اجازهٔ مراجعت به شهرها و دهکده‌های خود را نداشتند و نه تنها از رأی دادن در مناطق اشغالی محروم شدند بلکه دشمنان آن‌ها که به علت جنایات جنگی باید مورد تعقیب قرار می‌گرفتند، با آزادی تمام در این انتخابات شرکت کردند.

نیویورک تایمز (۲۳ سپتامبر) در مقاله‌ای با عنوان «غریبه‌ها حمیت و غیرت اسلامی برای مردم بالکان می‌آورند» و واشینگتن پست (۲۲ سپتامبر) در مقاله‌ای با عنوان «چگونه مسلمانان از زیر تحریم اسلحه خارج شدند» نشان می‌دهند که چگونه مبارزان و مدافعان مسلمان بوسنی در چند سال اخیر با همکاری و کمک نظامی و مالی گروهی از کشورهای «رادیکال» از جمله ایران و سودان توانستند در برابر جنایات و تجاوزات صرب‌ها و کروآت‌ها مقاومت کنند. این دو روزنامه با تکیه به «انتقال غیر قانونی» اسلحه به مسلمانان بوسنی نه تنها دفاع مسلمانان را در مقابله با آدم‌کشی دسته جمعی صرب‌ها مشروع نمی‌شناسند بلکه کوشش می‌کنند نشان دهند که مقامات مسئول کنونی دولت عزت بگوویچ از «اسلام‌گرایان» و «رادیکال‌های» اسلامی و مرتبط با «تروریست‌ها» هستند.

از طرف دیگر دولت ترکیه به رهبری حزب رفاه و نجم‌الدین اربکان نخست‌وزیر آن کشور که در چند ماه اخیر با احتیاط کامل سعی کرده است ترازوی یک‌طرفهٔ سیاست خارجی غرب‌گرای آنکارا را به یک سیاست موازنهٔ نسبی بین شرق و غرب سوق دهد مورد حملهٔ مطبوعات امریکا و اروپا قرار گرفته است. گسترش روابط دو کشور همسایه و مسلمان ایران و ترکیه و به‌خصوص سفر ماه گذشتهٔ

اربکان به تهران، حساسیت منتقدان «اسلام‌گرایان» را افزایش داده و تغییرات بسیار ملایم ترکیه را حمل بر پیروزی «اسلام و سیاست اسلامی» و از آیندهٔ این کشور اظهار نگرانی می‌کنند.

انعکاس این‌گونه تصویرها در رسانه‌های غرب ریشه‌ها و انگیزه‌های عمیقی دارد و مولود ارزش‌های غرب است و نه نتیجهٔ قصور و سهل‌انگاری در مردم‌داری و روابط عمومی و شناخت ملت‌ها.

تجاوز و دفاع در فلسطین (۱۳۷۵/۷/۱۲)

به دنبال کشتار بزرگ و حملات وحشیانهٔ هفتهٔ گذشته در بیت‌المقدس و سایر اراضی اشغالی، مذاکرات بیل کلینتون رئیس‌جمهور امریکا با نتانیاهو از اسرائیل، شاه حسین از اردن و یاسر عرفات از فلسطین که با عجله و اضطراب شدید در واشینگتن صورت گرفت، در حقیقت تجمع شتابزدهٔ سران این مستعمرات امریکا بود. واژهٔ مستعمرات به این جهت به شرکت‌کنندگان این کنفرانس واشینگتن اطلاق می‌شود که آن‌ها نه تنها از جنبهٔ اقتصادی وسیاسی تحت حمایت امریکا هستند بلکه رهبران این نظام‌ها خود را وابسته به قدرت این کشور می‌دانند و واشینگتن تنها زیارتگاه سیاسی آن‌ها شده و در صورت تخلف از وظایف و قراردادهای خود هر آن برای بازپرسی و ادای توضیح به این شهر احضار می‌شوند. آثار منفی این وابستگی به قدری آشکار شده که حتی حسنی مبارک رئیس‌جمهور مصر این بار شرکت در کنفرانس واشینگتن را مصلحت ندانست و دعوت کلینتون را قبول نکرد. کشورهایی که تحت استعمار و دخالت و نفوذ بوده‌اند همیشه ارتباط و مذاکراتشان با امپراتوری و ابرقدرت زمان بوده نه بین خودشان و این خصایص هنوز در خاورمیانه به‌خوبی مشاهده می‌شود.

مذاکرات چند روز اخیر واشینگتن برای نجات قرارداد به‌اصطلاح سازش بین اسرائیل و اعراب این بار با بحران‌های عمیق‌تری روبه‌رو بود. نه تنها نمایندگان اتحادیهٔ اروپا در کنفرانس واشینگتن حضور نداشتند بلکه عملیات وحشیانهٔ دولت اسرائیل با انتقاد شدید رهبران اروپا روبه‌رو شده و اعتراضات علیه سیاست تل‌آویو بُعد جهانی به خود گرفته بود. حقیقت این‌که شرکت‌کنندگان کنفرانس واشینگتن هیچ کدام از پشتیبانی افکار عمومی و حمایت مؤثر مردم خود بهره‌مند نبودند. نتانیاهو، بیش از هر رهبر دیگر صهیونیستی گرفتار اعتراضات و چنددستگی‌های داخلی اسرائیل است. شاه حسین در ماه گذشته با شورش سهمگین مردم اردن روبه‌رو شد و عرفات از وقتی که قرارداد به‌اصطلاح صلح را با اسرائیل امضا کرده مورد حملهٔ شدید بسیاری از فلسطینی‌ها و اعراب قرار گرفته و اتکای او به امریکا و قول و قرارهای اسرائیل محبوبیت اندک او را هم از بین برده است. با نفوذ یهودی‌ها و صهیونیست‌ها در سیاست امریکا به‌خصوص در دولت کنونی آن و با نزدیکی انتخابات ریاست جمهوری، کلینتون

جرئت انتقاد از عملیات تل‌آویو را ندارد. قرارداد سازش بین عرفات و اسرائیل که امریکایی‌ها از عاملان اصلی آن بودند امروزبیش از هر موقع دیگر با بحران‌های مشروعیت و رهبری مواجه شده است. سه سال پس از این که عرفات و اسحاق رابین قرارداد صلح را در کاخ سفید امضا کردند وارن کریستوفر وزیر خارجهٔ امریکا این هفته اعتراف کرد که «جریان صلح در خاور میانه با بحران روبه‌رو است». ولی تحلیل کشتار و وقایع سه سال گذشته برای فلسطینی‌های مبارز معنی دیگری داشت: قرارداد تسلیم باطل است.

الگوی صلح در قرن اخیر همیشه مصنوعی و غیرعادلانه بوده است. وضع جغرافیای سیاسی امروزی اعراب و اسرائیل در حقیقت نتیجهٔ مذاکرات و کنفرانس‌های صلح جنگ جهانی اول است. در کنفرانس صلح ۱۹۱۹ پاریس، نه تنها انگلیس و فرانسه سرزمین‌های اعراب را بین خود تقسیم کردند بلکه با قبول و پذیرش هیئت صهیونیست‌ها در مذاکرات خودبنیان نظام اسرائیل را در فلسطین پایه‌گذاری کردند. تقسیم اعراب به کشورهای مختلف کنونی و قیمومیت فلسطین توسط انگلستان و تبدیل آن به حکومت جدید به نام اسرائیل نتیجهٔ مذاکرات به‌اصطلاح صلح بوده که در آن رهبران ملی‌گرا و قومی اعراب فریب امپریالیسم اروپا را خورده و علیه یکدیگر و مسلمانان وارد معرکه شدند.

کنفرانس صلح پاریس نه تنها عواقب وخیم برای مسلمانان و اعراب داشت بلکه به علت مصنوعی بودن ترکیب شرکت‌کنندگان و خودخواهی محض آنان باعث رشد و آبیاری ریشه‌های جنگ جهانی دوم شد. مذاکرات و قراردادهای صلح جنگ جهانی دوم از کنفرانس تهران گرفته تا کنفرانس یالتا نه تنها کشورهای اروپایی را بر محور ایدئولوژی کمونیسم وکاپیتالیسم تقسیم کرد بلکه با تفرقه و تقسیم اراضی مختلف در آسیا و آفریقا، به‌خصوص در کشورهای اسلامی، از تشکیل یک جبههٔ واحد ضد استکباری و مستقل جلوگیری به عمل آورد. این الگوی صلح و تصمیم یک‌طرفه و غیرعادلانه، پایه‌های آتش‌بس جنگ‌های کره و ویتنام و خلیج‌فارس بوده است و هسته‌های آیندهٔ اختلافات ملل را آبیاری می‌کند.

قرارداد سه سال قبل عرفات و اسرائیل یک قرارداد «سازش و صلح» تحمیلی و مصنوعی بوده که در آن اصول و چهارچوب ناکام مقررات صلح بین‌المللی سابق گنجانده شده بود بدون این‌که حتی امضاکنندگان آن مثل اسرائیل بدان اعتقاد و اطمینان داشته باشند. نه تنها امضاکنندگان این قرارداد از حمایت و مشروعیت مردم برخوردار نبودند بلکه‌چنین قراردادغیرعادلانه‌ای حاضر نبود حق حاکمیت فلسطینی‌ها را به عنوان یک کشور مستقل بشناسد. کشورهای منطقه و مسلمانان و جامعهٔ اعراب نیز خارج از دایره نگه داشته شده بودند. پس تعجب‌آور نیست اگر چنین قراردادی به جای صلح به ناامنی و کشتار و ظلم بیشتر منتهی شده باشد.

دموکراسی یا انگاره‌سازی در امریکا (۱۳۷۵/۷/۲۰)

از زمان ریاست جمهوری آیزنهاور در ۱۹۵۸ تاکنون در امریکا از نزدیک ناظر انتخابات این کشور بوده‌ام. انتخابات در هیچ دوره‌ای مثل امسال به انگاره‌سازی و تصویرگرایی کامل گرایش پیدا نکرده است. جان چانسِلِر از روزنامه‌نگاران باسابقهٔ تلویزیون امریکا چهار سال قبل در دانشگاه کلمبیا در نیویورک انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۲ را بدترین انتخابات تاریخ امریکا شمرد. حرف او این بود که جریان و سرنوشت انتخابات امریکا از مسیر تاریخی و اصلی خود خارج شده و به دست دلالان تبلیغاتی و بازاریابان آگهی و رسانه‌ها و نمایشگران هالیوود افتاده است. این موضوع سال‌هاست که مورد مطالعه و پژوهش دست‌اندرکاران است ولی نخبگان جامعهٔ مطبوعات امریکا حاضر به پذیرش آن نبودند. ولی حال که بازیگران سیاسی در سایهٔ زیرساخت جدید تکنولوژی و بازاریابی روزنامه‌نگارانی مانند جان چانسلر را نادیده می‌گیرند و توسط ماهواره‌ها و به کمک تکنوکرات‌های اطلاعاتی و کامپیوتری برای فتح مغزها مستقیماً افکار عمومی را هدف قرار می‌دهند، تحلیل‌گران و مفسران سنتی سیاست داخلی امریکا خود را در انزوا می‌بینند.

در اندیشهٔ لیبرالیسم غرب، دموکراسی با تبادل افکار و عقاید و با نوع ارتباطات و گفت‌وگوهایی که با جواب و پرسش و مکالمه بین افراد و گروه‌ها وجود داشته باشد همراه است. اندیشمندان و فیلسوف‌های لیبرالیسم و دورهٔ منورالفکری غرب، از جان لاک و آدام اسمیت و جان استوارت میل گرفته تا متفکران امریکا مانند توماس جفرسون در قرن هیجدهم و جان دیوئی در اوایل قرن بیستم، همه به لازم بودن این گونه تبادل نظر و گفت‌وگو در دموکراسی تکیه می‌کردند. قبل از آن‌که کانت و هگل و مارکس و دیگران عنوان «دیالکتیک» را به‌معنای مورد نظر خود به کار ببرند، افلاطون از آن به‌معنای بحث و گفت‌وگو یاد کرد و آن را اخذ تمامی نتایج مثبت و منفی موجود در اصول و اندیشه‌ها دانست.

از انقلاب فرانسه و جنگ‌های استقلال در امریکا تا اواسط قرن بیستم این بحث ادامه پیدا کرد که آیا نظام‌های به‌اصطلاح دموکراسی موجود در اروپا و امریکا حقیقتاً دارای چنین ارتباطات انسانی و سیاسی هستند یا نه؟ مدافعین و سردمداران لیبرالیسم بر این عقیده بودند که با نهادهای سیاسی موجود مثل احزاب سیاسی، پارلمان یا کنگره، مطبوعات و سازمان‌های غیردولتی و مردمی، نظام‌های سیاسی مثل امریکا و فرآیندهایی مثل انتخابات ریاست جمهوری و مجلس نمایندگان در مسیر دموکراسی حرکت می‌کنند. منتقدین لیبرالیسم در غرب مانند مترقیون، متجددین، محافظه‌کاران سازنده و حتی چپ‌گرایان سوسیالیست که نام‌های مختلفی به خود داده و از سازمان‌ها و زیرساخت‌های اجتماعی و دولتی انتقاد می‌کردند، بر این باور بودند که لیبرالیسم با مصالح اولیهٔ خودبه‌تنهایی نمی‌تواند اهداف و

آمال اجتماع پیچیده و صنعتی و اقتصادی امروز را تأمین کند و بنابراین باید در تعریف و ساخت آن تجدید نظر کرد و یا الگوهای جدید جایگزین آن شود.

در دو دههٔ اخیر، به‌خصوص در چند سال گذشته، نهادهای سیاسی دموکراسی غرب به‌خصوص مطبوعات و رسانه‌ها و احزاب سیاسی به قدری دگرگون شده‌اند و خارج از دستور قرار گرفته‌اند که امروز حتی لیبرالیست‌ها از غروب آزادی و کمیابی گفت‌وگو در این نظام‌ها صحبت می‌کنند. لیبرالیست‌ها بزرگ‌ترین منتقدان نظام خود شده‌اند. نظامی که به عقیدهٔ آن‌ها و به تأیید محافظه‌کاران به یک تنگنا و گرداب «کنترل همگانی» مبدل شده است. به عبارت دیگر دموکراسی و جریان آن به جریان انگاره‌سازی تبدیل شده است. انگاره را می‌توان به مثابهٔ یک ساختار تعریف کرد که مجموعه‌ای از تصویرهایی است که از جنبه‌های گوناگون به عنوان واقعیت در ذهن فرد جا گرفته و وجود دارد. بنابراین انگاره‌سازی سیاسی تصویرهایی است که سردمداران و دولتمردان با نقشه و اهداف ویژه و به‌خصوص توسط رسانه‌ها در ذهن و مغز مردم به وجود می‌آورند.

جریان کنونی انتخابات ریاست جمهوری امریکا نمونهٔ این کنترل همگانی و نشانهٔ نبودن تبادل نظر واقعی و اصیل و عمقی در سطح ملی و حتی محلی است. اندیشمندان اولیه و مؤسسان جمهوری امریکا اگر امروز زنده بودند از جریان و روش انتخاباتی و دموکراسی در این کشور متعجب و نگران می‌شدند. این هفته وقتی که بیل کلینتون رئیس‌جمهور فعلی و نامزد حزب دموکرات و رابرت دال سناتور سابق و نامزد جمهوری‌خواهان برای مناظره و بحث ملی توسط تلویزیون و رادیو به مردم معرفی شدند، فقط یک گویندهٔ تلویزیون امریکا که از طرف «کمیتهٔ بحث انتخاباتی ریاست جمهوری» انتخاب شده بود اجازهٔ سؤال کردن از آن‌ها را داشت. این شخص که در حقیقت متصدی بحث و مناظره بود تنها فردی بود که غیر از دو نامزد در تلویزیون حضور داشت. حاضرین و مدعوین و صدها روزنامه‌نگار که در محل این مباحثه بودند بر طبق مقررات توافق‌شدهٔ قبلی بین سران دو حزب اجازهٔ صحبت و سؤال از نامزدهای ریاست جمهوری را نداشتند. بدتر این‌که در جلسهٔ نود دقیقه‌ای نه تنها دو نامزد نمی‌توانستند مستقیماً از همدیگر سؤال کنند بلکه روزنامه‌نگار میزبان این جلسه که سؤالات را مطرح می‌کرد اجازه نداشت سؤالات را پیگیری کند.

به عبارت دیگر میزبان اجازهٔ اظهار نظر دربارهٔ این‌که آیا نامزدهای ریاست جمهوری به سؤال او پاسخ داده‌اند، یا نداده‌اند، نداشت. این مکالمات «گفت و گفت» بود، «گفت و گو» نبود. هفتاد میلیون امریکایی این جلسهٔ به‌اصطلاح مناظرهٔ انتخاباتی را از تلویزیون تماشا کردند. مناظره‌ای که به اعتراف دست‌اندرکاران مطبوعات و تلویزیون، «مناظره نبود». کلینتون و دال با پاسخ به سؤالات میزبان جلسه از مواضع سیاسی خود دفاع و از رقیب انتقاد کردند ولی شرایط چنین مناظره‌ای فرصتی بیش از

گفت‌وگویی سطحی دربارهٔ مسائل ارائه‌شده را فراهم نمی‌کرد.

از طرف دیگر نه تنها سایر نامزدهای ریاست جمهوری امریکا که خارج از دو حزب رسمی هستند، به دلیل این‌که شانس انتخاب شدن ندارند، اجازهٔ شرکت در این مناظرهٔ تلویزیونی را نداشتند، بلکه در میزگردهایی که بعد از مناظره جهت اظهار نظر و تحلیل تشکیل شده بود نیز دعوت نشدند. انتخاب نامزدهای ریاست جمهوری امریکا همیشه در گردهمایی یا کنوانسیون‌های ملی احزاب دموکرات و جمهوری‌خواه صورت می‌گرفت. امسال روش انتخاباتی و رقابت نامزدها به قدری با پول و تلویزیون و آگهی‌ها و بازاریابی رابطه داشت که نامزدهای دو حزب قبلاً تعیین و انتخاب شده و مراسم رسمی گردهمایی نمایندگان احزاب یعنی کنوانسیون‌های ملی فقط برای اعلام نامزدها و انتخاب و تعیین آن‌ها اختصاص داده شده بود. هم کنوانسیون‌ها و هم مناظرهٔ تلویزیونی فرصتی شده‌اند که این انگاره‌سازی نامزدها و انتخابات از طریق شبکه‌های ملی تلویزیونی به افکار عمومی برسد و مشروعیت انتخاباتی اعتبار خود را حفظ کند.

تا سال ۱۸۹۰، تقریباً یک قرن پیش، مناظره و مباحثهٔ افراد و گروه‌های سیاسی در اجتماعات محلی و شهری ارگان اصلی مبارزات انتخاباتی امریکا را تشکیل می‌داد. با رشد مطبوعات ملی، روزنامه‌ها و مجلات ارگان دسته‌ها و احزاب سیاسی شدند. در چند دههٔ اخیر با ازدیاد شرکت‌های غول‌آسا و دگرگونی‌های اقتصادی واجتماعی و با معرفی ماهواره‌های ارتباطی و شبکه‌های کامپیوتری نه تنها احزاب سیاسی اهمیت ارتباطی و تشکل سیاسی خود را از دست داده‌اند بلکه مطبوعات و رسانه‌ها از کنترل خارج شده‌اند و بازیگران سیاسی و اقتصادی با استفاده از وسایل جدید ارتباطی فصل جدیدی در انگاره‌سازی و کنترل مغزها ایجاد کرده‌اند و یک‌طرفه و بدون بازپرسی متقابل افکارعمومی را هدف نقشه و سیاست‌های خود قرار داده‌اند.

تعجب نیست که رابرت دال نامزد حزب جمهوری‌خواه به مناظرهٔ تلویزیونی خود با این جملات خطاب به مردم پایان داد:

«من تقاضای کمک شما را دارم و اگر می‌خواهید حقیقتاً در این امر شرکت کنید، فقط لازم است که به صفحهٔ مخصوص اینترنتی من مراجعه کنید.» و بلافاصله آدرس اینترنتی خود را خواند. ولی در عصر به‌اصطلاح اطلاعاتی و الکترونی، هیچ کس از خرابکاری کامپیوتری مصون نیست. روز بعد از مناظره آدرس اینترنتی رابرت دال و محتویات مبارزات انتخاباتی او از صفحهٔ اینترنت حذف شده بود و مراجعان فقط با علامت تعجب و سؤال مواجه می‌شدند! این کمبود ارتباطات فردی و انسانی و فقدان مکالمات و صحبت دوطرفه است که از علاقهٔ امریکایی‌ها به شرکت در سیاست و انتخابات کاسته است. یک قرن پیش ۸۸ درصد از جمعیت واجد شرایط امریکا در انتخابات ریاست جمهوری رأی

دادند. در انتخابات ریاست جمهوری چهار سال قبل عدهٔ رأی‌دهندگان به ۴۵ درصد جمعیت واجد شرایط تقلیل یافته بود.

چهار هفتهٔ دیگر این فرصت برای مردم امریکا تجدید خواهد شد و در آن روز قبل از آن‌که حوزه‌های اخذ رأی تعطیل شوند، شبکه‌های کامپیوتری تلویزیون‌های ملی برندهٔ انتخابات و رئیس‌جمهور جدید امریکا را اعلام خواهندکرد.

طالبان، وسیلهٔ امریکا برای تسلط بر منطقه (۱۳۷۵/۷/۲۶)

مصیبت افغانستان در این است که پس از سال‌ها مبارزه با دخالت و تجاوز خارجیان، هنوز نتوانسته است تناقض بین یک حکومت مرکزی مبنی بر برتری و حاکمیت قومی را با یک الگو و حکومت امت اسلامی که بر پایهٔ مساوات و برادری و سازش باشد تشخیص دهد و خود را از مشکل حکومت و دولت‌سازی معاصر نجات دهد. حقیقت این است که مسئلهٔ افغانستان بحران مشروعیت‌سیاسی و نتیجهٔ اولویت قومیت نژادی و ملی است که امروز به صورت تقلا وکشمکش برای تحصیل قدرت تجلی می‌کند. تحت این شرایط است که قدرت‌های خارجی و عمال آن‌ها مثل همیشه از این آب گل‌آلود ماهی می‌گیرند.

روش گروه طالبان که امروز به کابل و یک‌سوم افغانستان تسلط دارند و تحت لوای اسلام‌گرایی با تاخت و تاز و زور و خفقان جهالت را به این سرزمین بازگشت داده‌اند نمی‌تواند بیش از این غیراسلامی و حتی ضد اسلامی باشد. تسلط گرایی طالبان که از قوم پشتون هستند و با اقوام و ملیت‌های دیگر مانند تاجیک‌ها و ازبک‌های افغانی کشمکش دارند با اصول اسلامی منافات دارد و سیاست و اقدامات آن‌ها علیه حقوق زنان و قشرهای اجتماعی و فرهنگی، نقض حقوق بشر و زیر پا گذاشتن آیین و اصول اسلامی است. جالب این‌که امریکا از این گروه به‌اصطلاح اسلام‌گرا حمایت کرده و مانند سیاست خود در کویت و عربستان از نقض حقوق زنان و طبقات دیگر صحبتی نکرده و به خاطر حفظ منافع خود در منطقه از حکومت‌های طایفه‌ای و قومیتی پشتیبانی می‌کند. فشار و خفقان علیه حقوق افراد در افغانستان موقعی صورت می‌گیرد که اقدامات به‌اصطلاح اصلاحی در کویت هنوز حق رأی و شرکت در انتخابات را به زنان نداده و عربستان که یکی ازحامیان طالبان است، خود از شرکت زنان و سایر گروه‌های اجتماعی وسیاسی در امور مملکتی جلوگیری می‌کند.

تحولات اخیر در افغانستان، امکان دخالت مستقیم کشورهای خارجی را در این سرزمین و تجزیهٔ این مملکت را به قومیت‌ها و نژادهای مختلف جغرافیایی افزایش می‌دهد. در منطقهٔ وسیع آسیای جنوبی و مرکزی که قومیت و ملی‌گرایی از خصایص تاریخی آن بوده است، هر گونه بحران طایفه‌ای

و قومی و نژادی عواقب وخیمی در ثبات کشورهای منطقه خواهد داشت و این نباید از نظر رهبران و سردمداران که به صلح و آرامش و توسعهٔ اقتصادی و سیاسی منطقه علاقه دارند پوشیده بماند.

افغانستان ترکیبی از طوایف و نژادهای مختلف است که تقریباً ۴۷ درصد آن پشتون، ۳۵ درصد تاجیک فارسی زبان، ۸ درصد ازبک و ترکمن و قرقیزی، ۷ درصد هزاره‌ای و ۳ درصد بلوچ و هندی و ملیت‌های دیگر هستند. اسلام نیروی اصلی در اتحاد این کشور به صورت یک مملکت مستقل بوده است. نود و پنج درصد افغان‌ها مسلمان و ۸۰ درصد مسلمان‌ها اهل سنت و ۲۰ درصد شیعه هستند. طبق تخمین سازمان ملل جمعیت افغانستان حدود ۱۷ میلیون نفر است که در حدود یازده میلیون آن در داخل مرزهای کنونی و تقریباً ۶میلیون نفر به صورت مهاجر و آواره در پاکستان و ایران و سایر کشورها زندگی می‌کنند.

افغانستان در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ناحیه‌ای بود که منافع انگلستان را در هند و منافع روسیهٔ تزاری را در آسیای مرکزی از یکدیگر جدا می‌کرد. با اضمحلال سلسلهٔ دورانی که مدت یکصد و سی سال در افغانستان حکومت می‌کرد، انگلستان در اواخر قرن نوزدهم پس از غلبهٔ کامل به آن کشور فردی به نام امیر عبدالرحمان خان را با پول و نفوذ لندن به حکومت کابل نشاند. امیر عبدالرحمان خان که از قبیلهٔ پشتون بود عنوان «ضیاء الملت و الدین» به خود داد و در سایهٔ استفاده از مذهب و ملی‌گرایی و حکومت نوین سعی کرد به زمامداری خود مشروعیت دهد و از مخالفت و رقابت سایرین بکاهد. او به‌خصوص با علمای شیعیان و سایر فرقه‌های اسلامی خشونت و بدرفتاری کرد و با زور و زر و تحت نفوذ استعماری انگلستان سعی کرد دولت مرکزی و سازمان‌های افغانستان را قوت بخشد. از اواخر قرن نوزدهم و تسلط انگلستان تا سقوط حکومت دست‌نشاندهٔ شوروی‌ها در کابل در دههٔ آخر قرن بیستم، سیاست داخلی و حکومت‌های افغانستان بین قومیت‌گری از یک طرف و تجددگرایی مصنوعی از طرف دیگر به طور افراط و تفریط در تلاش بوده است و هیچ یک از این دو الگوی قومیت و سکولار نتوانسته است یک حکومت مرکزی مشروع و مستقل که بتواند وحدت این سرزمین را از نظر سیاسی و اجتماعی و اقتصادی تأمین کند به وجود بیاورد.

حکومت‌های پادشاهی حبیب‌الله خان پس از عبدالرحمان خان (۱۹۰۱ تا ۱۹۱۹) و نوهٔ او محمد شاه امان‌الله خان (۱۹۱۹ تا ۱۹۲۹) و دو حکمران بعدی آن‌ها محمدنادر شاه (۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳) و محمدظاهر شاه (۱۹۳۲ تا ۱۹۷۳) همه به علت تبعیضات داخلی و قومی و طایفه‌ای و وابستگی به خارجیان و گرایشی که به غرب داشتند به شورش و اعترضات مردم انجامید و باعث برکناری و تبعید آن‌ها شد. مثلاً اهالی جنوب افغانستان یعنی پشتون‌ها که در استحکام سلطنت محمدنادر شاه نقش مهمی داشتند از پرداخت مالیات ملی و رفتن به سربازی و نظام وظیفه معاف

شدند. برنامهٔ نوگرایی و «دموکراسی نو»ی محمدنادر شاه و محمدظاهر شاه که با تکیه به قشر خیلی کوچکی از روشنفکران و تکنوکرات‌های غرب‌گرا تشکیل شده بود از رشد سیاسی مسلمانان جلوگیری کرده و با آزادی‌ای که به گروه‌های سیاسی سکولار داده بودند امکان تاخت و تاز افکار غربی به‌خصوص کمونیست‌ها وسوسیالیست‌ها را فراهم کردند.

نتیجه این بود که در سال ۱۹۷۳ محمد داود نخست‌وزیر اسبق افغانستان و یکی از اعضای خانوادهٔ سلطنتی علیه محمدظاهر شاه کودتا و رژیم جمهوری را در آن کشور برقرار کرد. داود مدت پنج سال با برنامهٔ نوگرایی متمایل به امریکای خود با کمونیست‌های افغانستان در مبارزه بود و بالأخره در سال ۱۹۷۸ گروه مورد حمایت شوروی یعنی حزب دموکرات خلق افغانستان حکومت مرکزی را به دست گرفت و با ورود قشون شوروی به این کشور تحت زمامداری نجیب‌الله خان دست‌نشاندهٔ مسکو، افغانستان مهرهٔ جدیدی در رقابت دوقطبی شوروی و امریکا شد. اشغال افغانستان توسط شوروی فرصت‌مناسبی شد که گروه‌های ملی و محلی با استفاده از ایدئولوژی اسلام، و کمتر در سایهٔ قومیت، قبایل و طوایف مختلف این کشور را علیه روس‌ها بسیج کنند. بار دیگر فرهنگ اسلامی و نه فرهنگ پادشاهی و سکولار و قومیت باعث وحدت ملی شد. نه تنها مقاومت افغان‌ها باعث شکست قشون شوروی شد بلکه اشغال و جنگ افغانستان جرقه‌ای بود که آتش فروپاشیدگی شوروی را شروع کرد. امروز روس‌ها به تحولات افغانستان از آن دریچه نگاه می‌کنند که امریکایی‌ها پس از سقوط حکومت پهلوی و طلوع انقلاب اسلامی به ایران نگریستند. در حقیقت در تاریخ معاصر پس از پیروزی ژاپنی‌ها در جنگ روسیه و ژاپن در عهد تزاری، شکست شوروی‌ها در افغانستان و شکست سیاست امریکایی‌ها در ایران، بزرگ‌ترین وقایعی بودند که در آن اقتدار و نیروهای آسیایی بر قدرت‌های غربی و اروپایی پیروز می‌شدند. با طلوع انقلاب اسلامی و خیزش مسلمانان در سایر نقاط بار دیگر عوامل خارجی از پاکستان گرفته تا امریکا سعی کردند تحولات و احیای اسلام‌گرایی افغانستان را به نفع خود پرورش دهند و هدایت کنند.

پاکستان درکشمکش قدرت در افغانستان انگیزه‌های مختلفی دارد. جناحی از سردمداران پاکستان به‌خصوص گروهی از نظامیان آن، که هنگام اشغال افغانستان توسط شوروی رابط کمک مالی و نظامی امریکا به مبارزان افغانی بودند، بر این عقیده‌اند که با نفوذ و کنترل حکومت در افغانستان به جمهوری‌های شمالی آسیای مرکزی و منابع و بازارهای آن‌ها تسلط می‌یابند و از این طریق در مقابله با هند در موقعیت بهتری قرار خواهند گرفت. انگیزهٔ دیگر پاکستان این است که خط لولهٔ نفت ترکمنستان از طریق افغانستان به پاکستان برسد و شرکت یونوکال امریکایی که عهده‌دار اجرای این طرح است احتیاجات انرژی و سوخت این کشور را تأمین کند.

عامل دیگر محور همکاری پاکستان با عربستان وکوشش خاندان آل سعود در اعمال نفوذ بر منطقهٔ مسلمان‌نشین آسیای مرکزی و افغانستان از طریق پاکستان است. ولی هر گونه دخالت پاکستان در امور افغانستان، به‌خصوص پشتیبانی از گروه پشتون، اختلافات قومی را در منطقه شلعه‌ورتر خواهد کرد. فکر تأسیس پشتونستان در جوار افغانستان احساسات تجزیه‌طلبی را تشویق کرده و خود پاکستان با گروه‌های مختلف پنجابی و سندی و بلوچی از این رقابت‌ها وکینه‌توزی‌ها مصون نخواهد ماند. عامل اصیل تأسیس کشوری به نام پاکستان در جنگ‌های استقلال هند، تشکیل وحدت امت اسلامی در نیم‌قارهٔ هندوستان بود و نه قومیت‌گری و ملی‌گرایی. مشروعیت وجود پاکستان و افغانستان در مفهوم اسلامی بودن آن نهفته است و نه چیز دیگر. تاریخ معاصر افغانستان، به‌خصوص دخالت روس‌ها تحت رژیم شوروی، نشان داد که هرچند دخالت و ورود خارجی‌ها به صحنهٔ افغانستان ممکن است آسان باشد اما رهایی و خروج از مشکلات آن با شکست همراه است.

جمهوری‌های آسیای مرکزی همجوار افغانستان نیز از این موضوع نگران هستند که اختلافات و کشمکش‌های قومی و نژادی در آن کشور به ترکمنستان و تاجیکستان و ازبکستان و قرقیزستان سرایت کند. نفوس این جمهوری‌ها از ملیت‌ها و نژادهای مختلف آسیایی تشکیل شده و رقابت‌های قومی عامل مؤثری در بی‌ثباتی آن‌ها به شمار می‌روند.

از طرفی روس‌ها که تجربهٔ مفتضحانه‌ای در افغانستان دارند و خود را در مقابل یک کشور کوچک آسیایی شکست‌خورده‌می‌بینند با هر گونه دولتی که منافع مسکو را در این منطقه یعنی کشورهای «مشترک المنافع» آسیای مرکزی به خطر بیندازد مخالفند. به خاطر داشته باشیم که هنوز قوای روسیه در سرحد مرزهای تاجیکستان و افغانستان حضور دارند. از نظر ایران اختلافات داخلی افغانستان و بی‌ثباتی آن نه تنها مرزهای شرقی ایران و ثبات منطقه را تهدید می‌کند بلکه نبود یک حکومت قابل قبول و مشروع از گروه‌های مختلف نژادی و قومی در کابل که وحدت افغانستان را تأمین کند خطر دخالت قدرت‌های خارجی را در این کشور افزایش می‌دهد. انگیزهٔ امریکا در پشتیبانی از گروه طالبان در افغانستان استقرار یک حکومت مرکزی در کابل است که توسط آن واشینگتن بتواند انقلاب اسلامی ایران را از طریق مرزهای شرقی مهار و از توسعهٔ آن در منطقه جلوگیری کند. امریکاهمچنین می‌خواهد از طریق افغانستان نفوذ اقتصادی خود را در مقابله با روسیه در جمهوری‌های آسیای مرکزی توسعه دهد. در حالی که شرکت‌های نفتی امریکا در منابع انرژی کشورهای همجوار افغانستان سرمایه‌گذاری می‌کنند. برنامهٔ واشینگتن این است که در آیندهٔ نزدیک بازارهای پاکستان و رشد اقتصادی کشورهای این منطقه را به الگوی جهانی خود ملحق کند. توضیح این‌که افغانستان هر سال میلیاردها دلار هروئین صادر می‌کند که بخش اعظم آن از تریاکی است که در مناطق تحت کنترل گروه طالبان کاشته می‌شود.

پیشنهاد برای حل بحران افغانستان (۱۳۷۵/۸/۳)

اوضاع افغانستان به بن‌بست جدیدی رسیده است و اگر همسایه‌های مسلمان این کشور مشترکاً جهت حل آن قدمی برندارند و ابتکاری نشان ندهند نه تنها مصیبت این سرزمین اسلامی ادامه خواهد داشت بلکه امریکا و روسیه در ظاهر به عنوان واسطهٔ «صلح و سازش» و در واقع برای تثبیت و تحکیم منافع خود در افغانستان دخالت خواهند کرد.

در آستانهٔ قرن بیست و یکم و بافروپاشیدگی امپراتوری‌ها و قدرت‌های استعماری و با نهضت‌های وسیعی که بین مسلمانان دنیا به وجود آمده است، باعث تأسف و حتی شرمساری است که هنوز در مذاکرات صلح و سازش این چند دهه از فلسطین و کشمیر گرفته تا بوسنی و چچن و الجزایر نه تنها نمایندگان واقعی امت اسلامی شرکت ندارند بلکه شهرهایی مثل واشینگتن و اسلو و پاریس و ژنو و مسکو به جای تهران و اسلام‌آباد و استانبول و دمشق مراکز و جایگاه تصمیم‌گیری سرنوشت مسلمانان و امضای اسناد مربوطهٔ بین‌المللی شده‌اند. در عین حال ملاحظه می‌کنیم که الگوها و روش‌های این مذاکرات و دیپلماسی کهنه و فرسوده و زنگ‌زده و در شرایط اقتصادی وسیاسی و فرهنگی دنیای امروز خارج از دستور هستند. روش‌های دیپلماسی غرب که دهه‌هاست در دیوان سالاری خود فرورفته و در اساس استعماری و تفکرات آن از زمان بیسمارک تغییری اساسی حاصل نشده روش‌های متداول بین‌المللی برای ممالک مغلوب این قرن شده است.

بحران افغانستان یک فرصت تاریخی است برای کشورهای همجوار و مسلمان آن یعنی ایران، پاکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، ازبکستان و قرقیزستان که تحت لوای فرهنگ اسلامی ابتکار حل مسئلهٔ افغانستان را به دست گیرند و خارج از مدار امریکا و روسیه و اتحادیهٔ اروپا اقدام کنند. لازمهٔ چنین کاری این خواهد بود که هرچه زودتر نشستی به نام «شورای اسلامی صلح» با شرکت عالی‌ترین مقام‌های رهبری این شش کشور همجوار افغانستان و رهبران گروه‌های مختلف افغانی در تهران یا اسلام‌آباد و یا در یکی از پایتخت‌های چهار جمهوری دیگر آسیای مرکزی تشکیل شود و جهت تشکیل یک دولت اسلامی که مورد اعتماد و قبول همه گروه‌های افغانستان باشد اقدام شود. چنین نشستی نه تنها می‌تواند بین گروه‌های مختلف افغانستان میانجیگری کند بلکه یکی از مهم‌ترین اهداف آن باید مذاکراه و همفکری و موافقت و وحدت در برخورد با مشکل افغانستان و مشکلات آیندهٔ منطقه باشد. چنین نشستی باید تا می‌تواند از تلاش برای کسب منافع شخصی و ملی دست برداشته و به منظور تحصیل یک قدرت منطقه‌ای اسلامی و با قبول یک الگوی جدید که منافع اقتصادی وسیاسی و فرهنگی همهٔ کشورهای شرکت‌کننده را در آتیه دربرگیرد به سوی یک نهاد اسلامی بین‌المللی مستقل قدم بردارد. این شورای صلح نه تنها حاکمیت و استقلال افغانستان را تضمین خواهد کرد بلکه با

ابتکار و ارادهٔ سیاسی که می‌تواند از خود نشان دهد به مشروعیت همهٔ دول این حوزه از آسیا کمک کرده و این اقدام می‌تواند پلی باشد که امت اسلامی را به حاکمان و ایدئولوژی و عملکرد دولتمردان امیدوار و متکی کند.

آیا انجام یک چنین اقدام مشترک اسلامی در منطقه ضروری و خارج از محور امریکا و روسیه عملی است؟ آنچه افغانستان را در تاریخ به صورت یک کشور مستقل حفظ کرده در درجهٔ اول اسلام و در درجهٔ دوم مقاومت در مقابل اشغالگران و مهاجمان خارجی بوده است. این دو پدیده بیش از عوامل دیگر منبع مشروعیت دولت‌ها و حکومت‌های افغانستان بوده و در طول تاریخ علیه نیروهای قومیتی و طایفه گرایی و تجزیه مؤثر واقع شده است. نه نهاد پادشاهی و سلطنت و نه نهادها و افکار غرب‌گرای کاپیتالیسم و سوسیالیسم نتوانسته است جایگزین این پایه‌های تشکل ملی افغانستان شود. مبارزات افغان‌ها علیه امپریالیسم انگلستان و روسیهٔ تزاری و سپس مقاومت و موفقیت آن‌ها علیه هجوم و سلطه گرایی سوسیالیسم شوروی نشانهٔ این حقیقت تاریخی است. در قرن‌های گذشته افغانستان علیه سلطه گرایی کشورهای همجوار خود نیز به پا خواسته است. وجود قومیت‌های مختلفی که نفوس این کشور را تشکیل می‌دهند مثل پشتون، تاجیک، ازبک و مغول و غیره و ۳۶ زبان (یا گویش) مختلف که در نواحی افغانستان به آن‌ها تکلم می‌شود از جمله عواملی هستند که همیشه حس خودمختاری گروه‌ها و تکیه به طایفه گرایی را تقویت کرده‌اند.

ولی از آن‌جا که افغانستان برعکس همسایه‌های خود مانند ایران و پاکستان خیزش‌های «روشنفکری» و تحولات غرب‌گرایی را کمتر به خود دیده، تا به امروز توانسته است رسوم و عادات و آرمان‌های سنتی و اصالت بومی و محلی خود را حفظ کند. آن عده از «روشنفکران» و فن‌سالارهای افغانستان که به سوسیالیسم گرایش داشته‌اند با سقوط شوروی نفوذ خود را از دست داده‌اند و عدهٔ دیگری که تحت آموزش و نفوذ امریکایی‌ها و اروپای غربی قدم به «دوران تجدد» و غرب‌گرایی گذاشته‌اند به علت اقامت دائمی در خارج نفوذی در کشور ندارند. فعالان کنونی سیاست افغانستان فارغ‌التحصیلان غرب نیستند. اندیشهٔ رهبران امروز افغان، زادهٔ دانشگاه‌های الازهر مصر و کابل افغانستان و تا حدودی مدارس و حوزه‌های علمیهٔ قم و مشهد است. جنگ مرد و اشغال افغانستان توسط شوروی تأثیرات منفی در بسیج نیروهای انسانی برای توسعهٔ اقتصادی و سیاسی داشت. طبقهٔ فنی و تحصیل‌کردهٔ افغان در خارج، از بازگشت به وطن خود امتناع کردند و هجوم آوارگان و مهاجران افغانی به خارج از کشور که بیشترشان تکنوکرات و بازرگان بودند شکاف بزرگی از جهت نیروی انسانی در سطح ملی ایجاد کرد.

نهضت‌های سیاسی اسلامی در سال‌های دههٔ ۱۹۵۰ از طریق مصر به افغانستان راه یافت و چند تن

از استادان دانشگاه الازهر مصر که در دانشگاه شریعت کابل تدریس می‌کردند خیزش اسلامی را بین گروه «نهضت جوانان مسلمان» تشویق کردند. در مناطق روستایی و کشاورزی افغانستان جنبش‌های اسلامی تحت عنوان «جهاد» سال‌ها در حال رشد بود. دخالت رژیم شوروی و اشغال افغانستان در دهۀ ۱۹۸۰ جرقه‌ای بود که نهضت‌های اسلامی را شعله‌ور کرد. گروه «جمعیت اسلامی» به رهبری برهان‌الدین ربانی که تاجیکی است و از دانشگاه الازهر مصر فارغ‌التحصیل شده و مدت‌ها استاد علوم اسلامی در دانشگاه کابل بود خط مشی معتدل حسن البنا یکی از رهبران اخوان‌المسلمین مصر را در افغانستان دنبال کرد. گروه دیگر به نام «حزب اسلامی» به رهبری گلبدین حکمتیار مهندس فارغ‌التحصیل دانشگاه کابل و از قوم پشتون بود که شیوۀ تندروانۀ سید قطب و عمر عبدالرحمان (از جناح دیگر اخوان‌المسلمین در مصر) را دنبال می‌کرد.

انقلاب اسلامی ایران تأثیر فوق‌العاده‌ای در بیداری افغانستان وجنبش‌های اسلامی آن داشته و در دهۀ گذشته باعث تشکیل گروه «وحدت اسلامی» شد. در دهۀ اخیر دولت پاکستان پنج گروه جدید اسلامی را که از ایل پشتون هستند، تقویت و حمایت کرده است. دو دسته از این گروه‌ها به رهبری مولوی یونس خالص و مولوی محمد نبی محمدی با علمای اهل سنت ارتباط دارند و دو دستۀ دیگر به رهبری صبغت‌الله مجددی و سیداحمد گیلانی با پادشاه سابق افغانستان که اکنون در ۸۲ سالگی در رم (ایتالیا) در تبعید به سر می‌برد ارتباط دارند. گروه دیگر به رهبری عبدالرب رسول سیاف استاد دانشگاه کابل و فارغ‌التحصیل الازهر مدت‌ها است که از طرف عربستان سعودی و گروه وهابی‌ها پشتیبانی می‌شود. احمد شاه مسعود و عبدالرشید دوستم دو تن از فرماندهان نظامی و مبارزان جنگ با شوروی در محیط اسلامی و محلی پرورش یافته و امروز از بازیگران اصلی نبردهای داخلی افغانستان هستند.

استالین دیکتاتور شوروی دربارۀ مبارزۀ امان‌الله خان پادشاه افغانستان علیه انگلستان چنین گفت: «تلاش امیر افغان برای استقلال کشورش یک هدف و تلاش انقلابی است و به رغم دیدگاه سلطنتی امیر و طرفداران او، این مبارزات امپریالیسم (انگلستان) را محکوم می‌کند.» تبلیغات شوروی‌ها در حمایت از استقلال ملت‌های شرق و مسلمانان و افغانستان مانند شمشیر دولبه بود. از طرفی تحولات روسیه حس ملی‌گرایی و مبارزه با امپریالیسم اروپا را قدرت داد و افکار و ایدئولوژی روشنفکران آن زمان را آبیاری کرد ولی از طرف دیگر همین تبلیغات سیاسی تله‌ای شد تا شرق و مسلمانان و به‌خصوص روشنفکران افغانی ناآگاهانه پس از رهایی از دام امپریالیسم انگلستان به دام امپریالیسم شوروی سقوط کنند.

در دهۀ گذشته افغان‌ها با حمایت نظامی امریکا و با فداکاری بی‌نظیر ضد خارجی خود اشغالگران شوروی را شکست دادند. با پایان جنگ سرد و فروپاشیدگی شوروی امریکایی‌ها افغان‌ها را فراموش

کردند و اینک با اکتشاف منابع ثروت در آسیای مرکزی مجدداً به افغانستان علاقه‌مند شده‌اند. رهبران و مردم افغانستان باید مواظب باشند که با رهایی از یوغ شوروی این بار وارد دام نفوذ دخالت امریکایی‌ها نشوند. هر دولتی که تحت نفوذ و دست‌نشاندهٔ امریکایی‌ها و بیگانگان دیگر باشد مانند گذشته مورد قبول مردم افغانستان نیست و مشکل عدم مشروعیت سیاسی خواهد داشت. افغانستان می‌تواند نشانهٔ یک نظام اصیل اسلامی و مستقل باشد و کشورهای همجوار آن می‌توانند وحدت و استقلال افغانستان را به وحدت منطقه‌ای و استقلال و رهایی از نفوذ قدرت‌های بزرگ تبدیل کنند.

ریشهٔ گسیختگی و بحران‌های سیاسی (۱۳۷۵/۸/۱۰)

یکی از سؤالات بزرگ عصر ما این است که علت این همه انشعاب و تجزیه و قومیت‌گرایی در جهان چیست. یکی از دلایل این است که حکومت‌ها و نظام‌های مدرن «ملت ـ دولت» که در قرن اخیر، پس از فروپاشی نظام امپراتوری‌ها، بر مبنای حقوق و حاکمیت ملی تأسیس شده، در بسیاری موارد مصنوعی بوده و اغلب اوقات نتوانسته‌اند خواسته‌های ملت‌ها و جوامع تحت نظر خود را دربارهٔ حفظ امنیت افراد و صلح و پاسداری از مرزهای ملی و توسعه و سلامتی و اقتصاد و رفاه عمومی تأمین کنند. از طرفی پیدایش و توسعهٔ سازمان‌ها و شرکت‌های بزرگ مالی و بازرگانی در سطح جهانی و در چهارچوب نظام سرمایه‌داری از قدرت دولت‌های ملی کاسته و منافع ملی کشورها فدای جهانی شدن اقتصاد و سود هرچه بیشتر سهامداران و صاحبان این‌گونه سازمان‌ها و شرکت‌ها شده است.

نتیجه این‌که حس امنیت و آسایش افراد در چهارچوب نظام‌های «ملت ـ دولت» مدام کاهش یافته و به علت کاهش اعتماد ملی، مردم به محیط‌های کوچک‌تری مثل قوم، نژاد، طایفه و خانواده روی آورده‌اند. به طور خلاصه، وفاداری مردم به وطن خود به عنوان یک کشور و یک نظام «ملت ـ دولت» به قومیت و گروه‌های کوچک انتقال پیدا کرده است. جهانی شدن اقتصاد و تجارت و افتادن آن به دست عده‌ای معدود شاهین ترازوی وفاداری و عاطفهٔ ملی را به سود سوداگران جهانی منحرف کرده است. در غرب تنزل نظام «ملت ـ دولت» را می‌توان در گسیختگی نظام شوروی، تجزیه‌گرایی و تقسیم در کشورهای اروپای شرقی و مرکزی مثل چکسلواکی و یوگوسلاوی و در جنبش‌های خودمختاری ایرلند شمالی و اسکاتلند در بریتانیا و قومیت‌های کاتالونیا در اسپانیا و فرانسه‌زبان‌های لاتین کبک در کانادا جست‌وجو کرد. در بسیاری از کشورهای آسیایی و امریکای لاتین و آفریقا این پدیده به صورت کشمکش بین حکومت‌های مرکزی و مبارزات طایفه‌ای و قومی و بومی آشکار شده است.

در کشورهای اسلامی که امروز با بحران سیاسی مواجه هستند، مانند ترکیه، افغانستان، مصر،

الجزایر، عربستان سعودی، بحرین، و اردن، این پدیده دلایل و انگیزه‌های کاملاً متفاوتی در مقایسه با غرب دارد. برعکس غرب این تغییر نقش و وظایف نظام «ملت ـ دولت» نیست که باعث بحران شده بلکه وجود و شکل اولیهٔ آن درسرزمین‌های اسلامی باعث پاشیدگی اجتماع و تفرقهٔ جامعه‌های کنونی مسلمانان شده است. چهار قرن پیش زمانی که جریان جدایی دین از سیاست (سکولاریسم) در اروپا شکل گرفت و سرمایه‌داری و انقلاب صنعتی الگوی اقتصادی شد، نظام «ملت ـ دولت» جایگزین نظام فئودالیستی و فرقه گری مذهبی شد. در کشورهای اسلامی که تجربهٔ تاریخی متفاوتی داشتند و نظام سیاسی قرون وسطای آن‌ها بر اروپا برتری داشت، نه تنها از جریان جدایی دین از سیاست مصون ماندند بلکه الگوی تحمیلی «ملت ـ دولت» غرب مورد قبول قشرهای مختلف مردم جوامع اسلامی قرار نگرفت. دکترین حاکمیت ملی، الگوی امت بزرگ اسلامی (یا جامعهٔ بزرگ اسلامی) را کنار گذاشت و در قرن بیستم دنیای اسلام به قطعه‌های کوچک به اصطلاح «مستقل» و «ملی» تقسیم گردید و مرزهای مصنوعی سیاسی بین مسلمانان احداث شد و به عبارت دیگر تشکیل نظام «ملت ـ دولت» غربی در ممالک اسلامی سرچشمهٔ بحران‌های سیاسی شد.

سیاست به معنای واقعی یک پدیده و عملکرد و فعالیت فرهنگی است. نظام «ملت ـ دولت» غرب که از طریق نفوذ استعماری و نظام بین‌المللی به سرزمین‌های اسلامی تحمیل شده، یک الگوی سیاسی است که در آن فرهنگ اسلامی نفی و انکار شده است. فرهنگ اسلامی جهانی است و اجازهٔ اولویت به قومیت و ملی گرایی و طایفه گرایی و نژادگرایی را نمی‌دهد. طبیعی است که هر گونه تشکل و اتحادیهٔ سیاسی چه در سطح ملی و چه در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی که در آن فرهنگ اسلامی مردم نادیده گرفته شود با مشکلات و موانع و بحران‌ها مواجه خواهد شد. به همین جهت پدیدهٔ به اصطلاح «جهانی شدن» اقتصاد امروزی یا عنوان فرهنگی «دهکدهٔ جهانی» که سال‌ها است متداول شده یک واژهٔ مصنوعی و فریبنده است که با فرهنگ و هدف‌های امت اسلامی منافات و تناقضات فراوان و اصولی دارد. بحران‌های موجود در ممالک اسلامی از مغرب و تونس و مصر گرفته تا مالزی و اندونزی به صورت کلی و عمومی از این تناقض بزرگ تاریخی ناشی می‌شوند.

اوضاع بین‌المللی نشان می‌دهد که چگونه نظام «ملت ـ دولت» غرب در مرکز ثقل قدرت قرار گرفته و امت اسلامی و کشورهای اسلامی در حاشیه قرار گرفته‌اند. واشینگتن پست این هفته گزارش داد که دولت امریکا و مقامات پیمان ناتو از این که قائم مقام وزارت دفاع دولت بوسنی مسلمان است و با برخی از کشورهای اسلامی رابطه داشته و از آن‌ها دیدن کرده ناراضی و خواستار برکناری او هستند. این روزنامه اضافه می‌کند که واشینگتن از تحویل یکصد میلیون دلار اسلحه و تجهیزات نظامی به دولت بوسنی تا استعفای این مقام عالی‌رتبهٔ دولتی مسلمان خودداری خواهد کرد. امریکایی‌ها و

اروپایی‌ها علاوه بر آن اصرار دارند که مسلمانانی که در چهار سال گذشته به برادران و خواهران مسلمان خود در جبهه‌های جنگ بوسنی کمک می‌کردند هرچه زودتر از این کشور اخراج شوند. نیروهای امریکا و ناتو به جای این‌که جنایتکاران کشتار مسلمانان را دستگیر کرده و به دادگاه‌های بین‌المللی تحویل دهند به تعقیب مسلمانان افتاده‌اند! غرب نه تنها از همکاری و نفوذ ممالک و دول اسلامی در بوسنی جلوگیری می‌کند بلکه با فشار و دخالت مستقیم «حاکمیت ملی» بوسنی را زیر پا می‌گذارد. چگونه می‌توان به مشروعیت چنین فدراسیونی در بوسنی احترام گذاشت و به آن اطمینان داشت؟

در خود غرب دکترین حاکمیت ملی مکتب لیبرالیسم هر روز به شکل‌های مختلف سیاسی و اقتصادی و ارتباطی و تکنولوژی مورد تعرض قرار می‌گیرد. روزنامهٔ بانفوذ نیویورک تایمز چند روز قبل در حمایت از نامزدی بیل کلینتون در انتخابات هفتهٔ آیندهٔ ریاست جمهوری امریکا در یک سرمقالهٔ طولانی چنین نوشت:

«نشانهٔ بارز پختگی کلینتون این است که او لحظاتی را که حیثیت و منابع امریکا مطرح بود تشخیص داد. تصمیم او در مورد حمایت سیاسی و مالی از انتخاب بوریس یلتسین به ریاست جمهوری روسیه، در شرایطی که یلتسین در سنجش آرای عمومی ده درصد از رقیب خود عقب بود، یک دخالت موفقیت آمیز و پرخطر بود.»

به این ترتیب بدون پروای بین‌المللی، نیویورک تایمز، ارگان سردمداران سیاست خارجی امریکا، دخالت واشینگتن در امور داخلی روسیه را به کلینتون تبریک می‌گفت.

الگوی «ملت ـ دولت» غرب تمایزی در فرهنگ‌های ملی نمی‌بیند و این نظام را جهانی و مطلوب همهٔ کشورها می‌شناسد. به‌خاطر داشته باشیم که اسلام و مسیحیت و یهودیت و سایر مذاهب گرچه همه تحت عنوان «دین» جمع می‌شوند ولی در عمل و روش وجهان‌بینی پدیده‌های مختلفی هستند و در مسائل اجتماعی و فلسفی و سیاسی نمی‌توان آن‌ها را دقیقاً در یک چهارچوب قرارداد. مسیحیت و یهودیت خارج از چهارچوب دولت و حکومت به وجود آمدند و این حکومت‌ها و امپراتوری‌ها و دولت‌ها بودند که آن‌ها را در خود ادغام کردند و سپس از این ادیان جدا شدند. ظهور اسلام برعکس از آغاز باسیاست و دولت و اقتصاد و فرهنگ ملی و بین‌المللی همراه بوده است و کوشش در جدایی دین وسیاست در جوامع اسلامی یک اقدام مصنوعی و ناموفق است. خلاصه این که دین اسلام نه تنها یک مذهب بلکه یک راه زندگی و یک ایدئولوژی به شمار می‌رود و تطبیق و مقایسهٔ تاریخی و فلسفی آن با سایر ادیان در سطح مکتبی وسیاسی، بدون شناخت هویت مخصوص اسلام، یک اشتباه و نقص بزرگ و اساسی است.

نتیجه‌ای که می‌شود از این تحلیل کوتاه گرفت این است که بحران‌های سیاسی و حکومت ممالک و سرزمین‌های اسلامی با بحران‌های مناطق غیراسلامی از جنبهٔ کیفیت تفاوت اصلی دارند و مقایسه و تطبیق این دو به‌خصوص با تکیه برعناوین و تعاریف متداول در غرب به هیچ وجه درست نیست. بحران غرب ناشی از تناقض حاکمیت ملی نظام «ملت ـ دولت» در مقابله با جهانی شدن سرمایه‌داری و انحصار بازارها در سطح فرامرزی است. بحران ممالک اسلامی در درجهٔ اول تناقض فرهنگ اسلامی و سنت فرامرزی امت اسلامی با حاکمیت ملی و الگوی تحمیلی «ملت ـ دولت» است. سیاست گذاری داخلی و خارجی ممالک اسلامی باید ابتکاری و نوین و با فرهنگ اسلامی هماهنگ باشد و نه در جهت سیاست و روش‌ها و الگوهایی که خود در بحران قرار گرفته‌اند.

ریاست جمهوری «امپراتوری» (۱۳۷۵/۸/۱۷)

همان طور که پیش‌بینی می‌شد، بیل کلینتون نامزد حزب دموکرات برای بار دوم در انتخابات ریاست جمهوری امریکا پیروز شد و چهار سال دیگر در کاخ سفید خواهد بود.

در امریکا هیچ وقت تفاوت فوق‌العاده و شایانی بین احزاب دموکرات و جمهوری‌خواه، به‌خصوص در سیاست خارجی، وجود نداشته است. با بدبینی تازه‌ای که در جامعهٔ امریکا نسبت به احزاب و بازیگران سیاسی پیدا شده و با تمایلات محافظه‌کارانه‌ای که در دو سال گذشته در سیاست کلینتون و دموکرات‌ها ایجاد شده، انتخابات امریکا از جنبه‌های بسیاری، دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان را به یک حزب و ایدئولوژی واحد تبدیل کرده است.

اکثریت امریکایی‌های واجد شرایط رأی دادن در این انتخابات شرکت نکردند و بسیاری از طرفداران حزب جمهوری‌خواه در حمایت از نامزدهای حزب دموکرات و در رأس آن بیل کلینتون رأی دادند. سنجش افکار عمومی نشان می‌دهد که اکثریت کسانی که در انتخابات شرکت کردند و به کلینتون رأی دادند نه برای این بود که برنامه و کارنامهٔ حزب دموکرات بهتر از جمهوری‌خواه بود بلکه برای این بود که از نظر مردم امریکا نقشه‌های کلینتون نسبت به عملکرد جمهوری‌خواهان و نامزد آن حزب، کم‌ضررتر بود! خلاصه این‌که اکثریت مردم امریکا نسبت به رهبری هر دو حزب و برنامهٔ آن‌ها با بدگمانی و بی‌اعتمادی می‌نگرند و از جریان سیاست‌گذاری ملی این کشور ناراضی هستند.

علی‌رغم اتهاماتی که در مورد فساد اداری، گسترش مشکلات اجتماعی، ضعف مدیریت و رشوه‌خواری و غیره به دولت کلینتون وارد شده، دلیل بزرگ موفقیت کلینتون در انتخابات امریکا این است که در چهار سال گذشته تورم در امریکا افزایش پیدا نکرده و با وجود تحولات اساسی در زیرساخت کارگری و اشتغال در امریکا، عدهٔ بیکاران در مقایسه با سایر کشورهای صنعتی قوس

صعودی طی نکرده است. ولی نگرانی عمومی مردم و خانواده‌های امریکا از آیندهٔ خودشان خیلی عمیق‌تر از آمار بهبود اقتصادی است. بزرگ‌ترین تحول در نیروی کارگری و تولید امریکا در چهار سال گذشته که موجب شتاب و نگرانی هم شده است، این است که مشاغل دائمی در امریکا که منبع اصلی امنیت اقتصادی افراد خانواده‌ها است، به علت تغییرات تکنولوژی و افتادن بازارها و تجارت به دست شرکت‌های بزرگ، به درآمدهای موقتی که بدون ضمانت هستند تبدیل شده است. آمار بیکاری بالا نرفته ولی میزان اضطراب و نگرانی افراد و خانواده‌ها افزایش یافته است. سنجش افکار عمومی امریکا همچنین نشان می‌دهد که نسل جوان این کشور بیش از هر زمان دیگر در تاریخ معاصر به آیندهٔ امریکا و سیاست‌گذاری این کشور بدبین شده و تعداد شرکت‌کنندگان جوان در انتخابات امریکا تنزل پیدا کرده است.

علی‌رغم پیروزی کلینتون، حزب دموکرات نتوانسته است اکثریت کرسی‌های کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و سنا) را به دست آورد و جمهوری‌خواهان نیز نتوانسته‌اند به صورت یک جبههٔ واحد که قدرت قوهٔ مقننه را مثل دو سال گذشته در دست داشته باشد، جلوه‌گر شوند. زیرا عدهٔ قابل توجهی از نمایندگان جدید کنگره از افراد مشخص انتخاب شده‌اند که بیش از ادوار دیگر مستقیماً با منافع و سیاست شرکت‌ها و گروه‌ها به‌خصوص شرکت‌ها و گروه‌های مالی و اقتصادی امریکا سروکار دارند. نفوذ پول و پولداران در انتخابات امریکا بیشتر از هر موقع دیگر محسوس است و آمار کمیته‌های مبارزاتی دو نامزد رئیس جمهوری حاکی است که یکصد میلیون دلار هزینهٔ تبلیغاتی داشتند که ۶۶میلیون دلار آن صرف تبلیغات تلویزیونی شده است. علاوه بر این صدها میلیون دلار دیگر به طور مستقیم و غیرمستقیم در انتخابات نمایندگان کنگره مصرف شده است. در حقیقت تسلط پول بر انتخابات امریکا، از جمله نفوذ سرمایه‌داران و شرکت‌های چندملیتی جهانی که منافع خود را در سیاست‌های کاخ سفید و پشتیبانی از بازیگران سیاسی امریکا جست‌وجو می‌کنند، یکی از مسائل مورد بحث انتخابات ریاست جمهوری امسال امریکا بود.

جالب این‌که در انتخابات این دورهٔ ریاست جمهوری، موضوع سیاست خارجی به طور کامل از دایرهٔ صحبت و بحث نامزدهای انتخاباتی و رسانه‌ها حذف شده بود و این احساس وجود داشت که جابه‌جایی قدرت در امریکا در محیطی صورت می‌گیرد که گویی جز نظام امریکا فعالیت و دگرگونی‌های دیگری در این دنیا نیست. این انزوای جدید امریکا نشانهٔ چند پدیدهٔ سیاسی و اقتصادی واجتماعی در این کشور است. با فروپاشی شوروی و تغییرات اخیر بین‌المللی هر اختلاف سلیقهٔ جزئی که در سیاست خارجی بین دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان وجود داشت از بین رفته است. از طرف دیگر بحران‌های اجتماعی امریکا به قدری افزایش یافته که مسائل خارجی اهمیت خود را برای مردم از

دست داده است. نتیجهٔ این‌ها تناقضاتی است که درجهان‌بینی داخلی و خارجی امریکایی‌ها ایجاد شده و این خود ابهامات جدیدی را پیش آورده است. این انزوا و خودگرایی امریکا را می‌توان به‌خوبی در سیاست‌گذاری‌ها و سخنان «ضد مهاجران و ضد خارجیان» اخیر مشاهده کرد.

گرچه انتخابات مجدد رئیس‌جمهور ری که در قدرت است، آزادی عمل بیشتری در سیاست داخلی و خارجی به او می‌دهد، ولی در شرایط کنونی نباید انتظار تغییرات اساسی در سیاست خارجی امریکا را داشت. درکابینهٔ جدید کلینتون چند وزیر از جمله وزیر خارجه عوض خواهند شد. ولی این تغییرات در سیاست دولت تغییری به وجود نخواهد آورد. تغییرات سیاست خارجی امریکا بیشتر با تحولات وسیاست‌های مناطق دیگر رابطه خواهد داشت و کمتر با انتخابات ریاست جمهوری و تغییرات داخلی. درعین حال نباید زیرساخت دولت و ریاست جمهوری امریکا را با دول و رؤسای جمهوری کشورهای دیگر مقایسه کرد و اشتباه گرفت. ریاست جمهوری در امریکا از جنبهٔ تاریخی و سیاسی مخلوطی از سلطنت و نخست‌وزیری است و همیشه بین این دو نقطه در حرکت بوده است.

دولت و کنگرهٔ امریکا با حکومت پارلمانی در اروپا فرق بسیاری دارد. مثلاً در انگلستان، هر حزبی که اکثریت کرسی‌های پارلمان را به دست می‌آورد مأمور تشکیل دولت و انتخاب نخست‌وزیر می‌شود. ریاست جمهوری دربسیاری از ممالک جهان لازمهٔ پیروزی یک حزب (اکثریت) و یا نتیجهٔ ائتلاف احزاب و اقلیت‌های مختلف است. در امریکا ریاست جمهوری و کنگره می‌توانند از دو حزب مخالف تشکیل شوند. در امریکا رئیس‌جمهور فرماندهی کل قوای مسلح و عالی‌ترین مقام رهبری را به عهده دارد و درعین حال نفوذ و قدرت او بیشتر درتعیین سیاست خارجی است و نه الزاماً رهبری و سیاست‌گذاری در امور داخلی، که کنگرهٔ امریکا در آن نقش مهمی را بازی می‌کند.

عظمت کار رؤسای جمهوری بزرگی مانند جورج واشینگتن و فرانکلین روزولت در این بود که توانستند در هر دو مورد یعنی سیاست داخلی و خارجی موفق شوند. در نیم قرن گذشته که با جنگ سرد جهانی همراه بود اغلب رؤسای جمهوری امریکا مسائل داخلی را به مشکلات خارجی و مبارزه با کمونیسم ارتباط داده و از آن برای بسیج افکار عمومی و اجرای برنامه‌های داخلی بهره‌برداری کردند.

مشکل کلینتون این است که او در موقعیتی قرار گرفته که این رابطهٔ سیاست داخلی با سیاست خارجی برای مردم امریکا چندان روشن و آشکار نیست وادعاهای او در مبارزه علیه «تروریسم» و «اصول‌گرایی اسلامی» و غیره توانسته است کاملاً جایگزین «لولو»ی کمونیسم دهه‌های گذشته شود.

چندی قبل پروفسور آرتور شلزینگر (شلسینجر)، یکی از مشاوران دولت جان اف کندی درکتابی به نام ریاست جمهوری امپراتوری از افزایش قدرت کاخ سفید و شخص رئیس‌جمهور صحبت کرد و از این‌که رؤسای جمهور امریکا در دنیای امروز با قدرت فوق‌العادهٔ داخلی و خارجی که در دست

دارند از مسئولیت خود سرپیچی می‌کنند، انتقاد کرد. امپراتوری امریکا که با ریاست جمهوری تئودور روزولت در سال‌های اول این قرن و با تصرف کوبا وفیلیپین و نفوذ در کشورهای امریکای لاتین شروع شد و پس از جنگ جهانی دوم با دخالت در امور سیاسی و اقتصادی اروپا و آسیا و آفریقا وسعت یافت، با تغییرات بین‌المللی در دههٔ آخر قرن بیستم وارد مرحله‌ای جدید شده است. ریاست جمهوری چهار سال آیندهٔ کلینتون نشان خواهد داد که آیا نظام امریکا و ریاست جمهوری «امپراتوری» آن ابتکار و بصیرت ورود به قرن بیست و یکم را دارد و تغییرات اجتماعی وسیاسی و فرهنگی عصر ما را تشخیص خواهد داد یا این‌که مانند امپراتوری‌های گذشته با سرعت و در مدت کوتاه‌تری، قربانی اشتباهات و کجروی‌های خود خواهد شد.

عامل بحران پاکستان چیست؟ (۱۳۷۵/۸/۲۴)

بی‌نظیر بوتو نخست‌وزیر پاکستان برای‌دومین بار در شش سال اخیر به اتهام فساد اداری و سوء استفاده از مقام دولتی از طرف رئیس‌جمهور این کشور برکنار و شوهر او که یکی از ثروتمندان و در ضمن وزیر امور سرمایه‌گذاری بود، زندانی شده است. بی‌نظیر بوتو دختر نخست‌وزیر اسبق پاکستان ذوالفقار بوتو است که در سال ۱۹۷۹ به جرم توطئه دستگیر و از کار برکنار و سپس توسط رژیم نظامی آن زمان اعدام شد. بی‌نظیر بوتو از خانوادهٔ مالکان و ثروتمندان پاکستان است و مطبوعات غرب از او به نام کسی که دانشگاه‌های هاروارد امریکا و آکسفورد انگلیس فارغ‌التحصیل شده و موجب تحولات سیاسی در این کشور خواهد شد یاد کرده‌اند. هنوز چند روزی از برکناری بوتو نگذشته که یکی از قهرمانان ورزش کریکت که مدت‌ها در انگلستان اقامت داشته خود را نامزد مقام نخست‌وزیری کرده و حزب جدید سیاسی تشکیل داده است.

ولی بحران دولتی این کشور، خیلی عمیق‌تر از برکناری و تعویض نخست‌وزیر است.

پیدایش پاکستان به صورت یک نظام «ملت ـ دولت» و رهبری آن سند گویایی از دگرگونی‌های امروزی و تحولات آیندهٔ آن است. پس از نیم قرن مبارزه بین اسلام‌گرایی و نوگرایی غربی، امروز پاکستان بار دیگر با یکی از بحران‌های بزرگ خود روبه‌رو شده است. بحرانی که ریشه‌های آن را باید در تناقضات حکومتی و تهاجم فرهنگی و درکاهش مشروعیت نظام‌سیاسی و هویت ملی و کشوری آن جست‌وجو کرد.

انقلاب اسلامی در ایران نشان داد که‌جنبش‌های سنتی اسلامی علی‌رغم مشکلات و موانع بسیار می‌توانند قدرت و حکومت را به دست گیرند ولی شرایط رهبری و سازمان‌گیری و مشروعیت و هویت این نهضت‌ها عوامل اصلی و مؤثری در پیروزی آن‌هاست. احزاب وجنبش‌های اسلامی در مصر و پاکستان نتوانسته‌اند در نیم قرن اخیر به اقتدار حکومتی برسند و این موضوع بزرگی است که

باید به علل و جهات آن توجه کرد. مثلاً نهضت اخوان‌المسلمین در مصر که به رهبری حسن البنا شروع شد و سال‌ها نفوذ فوق‌العاده‌ای در کشورهای اسلامی و خاورمیانه داشت با ترور او در ۱۹۴۹ و سپس با کشته شدن یکی دیگر از رهبران این حزب، یعنی سید قطب، در زمان نخست‌وزیری جمال عبدالناصر در ۱۹۶۶ و سیاست ملی‌گرایی او، با ناکامی مواجه شد. حزب جماعت اسلامی در پاکستان مانند حزب اخوان‌المسلمین در مصر از روشنفکران و متفکران اسلامی به وجود آمده بود. نفوذ معنوی وسیاسی پیشروان جماعت اسلامی پاکستان و به‌خصوص مؤسس و رهبر آن مولانا ابوالعلا مودودی را نمی‌توان انکار کرد، ولی هیچ‌یک از این دو حزب در مصر و پاکستان با سازش‌ها و تردیدهای سیاسی نتوانست مستقل از جناح‌های تازه به دوران رسیدهٔ ملی‌گراها و لیبرال‌ها ونظامی‌ها عمل کنند و بالأخره شکست خوردند. هیچ یک از این احزاب نتوانست افکار و اندیشه‌های خود را دربین قشرهای وسیع و پایین جامعه تسری دهد و باعث بسیج سیاسی و سازمانی میلیون‌ها مسلمان در مقابله با نظام‌ها و رژیم‌های فاسد و سرگردان شود.

ائتلاف‌های پی‌درپی و ضد و نقیض حزب جماعت اسلامی پاکستان در گذشته، از مخالفت آن با دولت ایوب خان و همکاری با ژنرال یحیی خان، از مبارزه با حکومت و فساد اداری رژیم ذوالفقار علی بوتو تا شرکت در برنامهٔ اسلام‌گرایی ژنرال ضیاءالحق، نتوانسته است حوزهٔ مشروعیت سیاسی این گروه را در پاکستان گسترش دهد. تفاوت پاکستان با سایر ممالک اسلامی دنیا در این است که تأسیس این کشور پس از استقلال شبه قارهٔ هند به علت مسلمان بودن نفوس آن و تشکیل یک حکومت اسلامی نبود. در ۱۹۴۷ وقتی پاکستان به عنوان یک کشور مستقل از هند جدا شد، مؤسسان و میلیون‌ها مسلمان این سرزمین امیدوار بودند یک حکومت اسلامی راستین مبتنی بر قوانین اسلام در آن شکل گیرد. علامه محمد اقبال لاهوری، شاعر و متفکر و فیلسوف مسلمان آن زمان هند که فکر تأسیس یک کشور اسلامی به نام پاکستان را دربین مسلمانان پرورش داد، و محمدعلی جناح که به این فکر و آرزو جامهٔ عمل پوشاند، مانند بسیاری از رهبران مسلمان عقیده داشتند که در کشوری با آیین هندو، مسلمانان کمتر فرصت حفاظت و پرورش و توسعهٔ تمدن و فرهنگ اسلامی را خواهند داشت و به همین دلیل مسلمانان قسمت شمال غربی هند باید کشور مستقلی که پایهٔ یک حکومت اسلامی بزرگ باشد، ایجاد کنند. از نظر اقبال، اسلام یک نظام اخلاقی و سیاسی بود که می‌بایست در چهارچوب یک حکومت اسلامی مستقر می‌شد.

با سقوط امپراتوری عثمانی در جنگ اول بین‌المللی وعقب‌نشینی مسلمانان در مقابله با قدرت‌های اروپایی واستعماری، نهضت‌های مقاومتی متعددی در هند به وجود آمد که برخی از آن‌ها عقیده به احیای حکومت خلافتی مسلمانان داشتند. ولی محمدعلی جناح، مؤسس پاکستان، در عین حال که مسلمانان را از یوغ امپریالیسم انگلستان و سلطه گرایی ناسیونالیسم هند نجات داد متأسفانه موفق نشد

این کشور را به یک حکومت اسلامی تبدیل کند. پاکستان به جای این‌که یک حکومت اسلامی باشد به یک کشور معمولی سکولار «ملت ـ دولت» اروپایی تبدیل شد و در جرگهٔ بقیهٔ کشورها و دولت‌های ملی‌گرای بعد از جنگ بین‌المللی دوم قرار گرفت و ایدئولوژی پاکستان، و نه مکتب اسلام، راهنمای نظام سیاسی و اقتصادی پاکستان شد و بزرگ‌ترین تناقض و بحران را در این کشور ایجاد کرد که تا امروز ادامه دارد.

محمدعلی جناح همیشه بین یک حکومت حقیقی اسلامی و یک حکومت غرب‌نما و نوگرای ملی مردد بود. اظهارات او در بستر مرگ در سال ۱۹۴۸ مشکل امروزی پاکستان را خلاصه می‌کند: «نظام سیاسی غرب مسائل غیرقابل حلی را برای بشریت ایجاد کرد و فقط یک معجزه می‌تواند بسیاری از ما را از بدبختی کنونی نجات دهد. این نظام نه تنها نتوانسته در جهان عدالت ایجاد کند بلکه باعث نفاق بین انسان‌ها شده است. نظام غرب باعث دو جنگ بین‌المللی در نیمهٔ اول این قرن شده است. تقلید از نظام اقتصادی غرب از جنبهٔ تئوری و عملی احتیاجات و آرزوهای مردم ما را برای داشتن یک کشور سعادتمند برآورده نخواهد کرد. ما خود باید سرنوشتمان را به دست بگیریم و به دنبال یک نظام اقتصادی اسلامی که مبتنی بر مفاهیم و پایه‌های مساوات و عدالت باشد، ارائه دهیم.»

رهبران پاکستان از آغاز، از محمدعلی جناح گرفته تا لیاقت خان (اولین نخست‌وزیر آن)، به جای پیاده کردن یک الگوی اصیل دولتی اسلامی راه دیوان‌سالاری غرب را پیش گرفتند و با گذشت زمان شکاف بین علما و رهبران دولتی و سیاسی پاکستان بیشتر شد.

پاکستان نه تنها کوششی در ایجاد یک نظام اداری و سیاسی اسلامی نکرد بلکه سرنوشت این کشور جدیدالتأسیس به کادر بوروکراسی که از زمان استعمار انگلستان بر هند شکل گرفته و رشد کرده بود واگذار شد. ابوالکلام آزاد یکی از متفکران مسلمان هند به جای این‌که به استحکام حکومت اسلامی در پاکستان کمک کند هم‌نشینی با گاندی و نهرو را به همکاری با محمدعلی جناح ترجیح داد. اولین رئیس ادارهٔ سازندگی اسلامی در ایالات پنجاب در یادداشت‌های خود اعتراف می‌کند که به هنگام تأسیس پاکستان هیچ کس فکر و نقشه‌ای در مورد این‌که یک مملکت و حکومت اسلامی چه نوع دیوان‌سالاری باید داشته باشد، نداشت و در غیبت چنین فکر و نقشه‌ای تقلید از الگوهای غرب راه آسان و عادی به نظر می‌رسید.

از زمان تأسیس پاکستان نیم قرن گذشته است و علی‌رغم بحث‌های زیاد در محافل سیاسی و مذهبی این کشور هنوز قدم اصلی در اسلامی کردن حکومت برداشته نشده است. در حکومت ژنرال ضیاءالحق در سال ۱۹۸۴ کمیسیونی به ریاست ظفر احمد انصاری، یکی از نزدیکان محمدعلی جناح، سعی کرد با همکاری عده‌ای از علمای سنتی یک الگوی حکومتی اسلامی و یک قانون اساسی جداگانه برای پاکستان تنظیم کند. این کمیسیون در گزارشی تشکیل حکومت اسلامی مبنی بر قوهٔ قضائیهٔ

مستقل (بر اساس قرآن و شریعت) و متشکل از رئیس‌جمهور یا امیر کشوری و یک مجلس شورای اسلامی را پیشنهاد کرد. ولی تا امروز این‌گونه طرح‌ها از جنبهٔ نظری خارج نشده و در کشوری غرب‌گرا و بی‌ثبات و بحرانی مانند پنج دههٔ گذشتهٔ پاکستان بایگانی شده است.

پاکستان در چهارچوبی قرار دارد که زیرساخت آن غربی و با نفوس بیش از ۱۲۰ میلیون نفر دیوان‌سالاری آن مخلوطی از الگوهای اروپایی و امریکایی است. پاکستان پس از اندونزی پرجمعیت‌ترین کشور اسلامی دنیا است. ۹۸ درصد جمعیت پاکستان را مسلمانان تشکیل می‌دهند که حدود ۱۵ درصد آن شیعه است. فرقهٔ اسماعیلیه نیز معمولاً در کراچی و استان‌های شمال غربی پراکنده است. قومیت‌های اصلی پاکستان پنجابی، سندی، پشتون، بلوچی و مهاجری (مهاجران اردوزبان از هند) هستند.

در قرن نوزدهم عده‌ای از رهبران و روشنفکران مسلمان هند که با دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی اروپا به‌خصوص انگلستان در تماس بودند در مقابله با ملی‌گرایی هندی،جنبش‌های اصلاحی اسلامی را در هند شروع کردند. شخصیت‌هایی مانند سید احمد خان،امیرعلی، سید احمد شاهد و مولانا محمد الحسین سعی کردند با استفاده و آگاهی از لیبرالیسم غرب،اصلاحاتی در آموزش و پرورش مؤسسات فرهنگی مسلمانان هند به وجود آورند و فکر یک اتحادیهٔ سیاسی از مسلمانان را که حاکمیت ملی داشته باشد تحقق بخشند. در دههٔ اول قرن بیستم عده‌ای از مسلمانان هند تحصیل‌کردهٔ غرب جهت بسیج سیاسی تشکیلاتی به نام «مسلم لیگ» (جامعهٔ مسلمانان) تشکیل دادند و این آغاز تلاش برای ایجاد یک کشور جدید به نام پاکستان شد. به موازات آن رهبران سنتی مسلمان هند از جمله محمد الیاس، محمد ابوالعلا مودودی و علامه مشرقی (عنایت‌الله خان)، گروه‌های جماعت اسلامی وجنبش‌های دیگر اسلامی را تقویت کردند.

از وقتی که فکر پیدایش یک کشور اسلامی به نام پاکستان بین مسلمانان هند قوت گرفت تفاوت نظر اصلی بین رهبران غرب‌گرا و علمای سنتی و اسلام‌گرایان اصولی به وجود آمد. در حالی که گروه اول فرهنگ و تمدن و مذهب اسلامی را وسیلهٔ بسیج و ایجاد یک الگوی «ملت ـ دولت» نوگرا تشخیص می‌دادند، گروه دوم بر این عقیده اصرار داشتند که چهارچوب دولتی پاکستان باید اصالت داشته باشد و نظام قانون‌گذاری و تشکیلات آن سنتی بر حکومت و حاکمیت اسلامی باشد. نفوذ غرب‌گرایان در تشکیل پایه‌های دیوان‌سالاری و کشوری پاکستان، همراه با ائتلاف آن‌ها با طبقات نظامی و صاحبان املاک و کارخانجات در اولین قانون اساسی پاکستان که در سال ۱۹۵۶ به تصویب رسید آشکار بود. این قانون اساسی مانند اولین قانون اساسی انقلاب مشروطهٔ ایران مجموعه‌ای از قوانین مدنی اروپا بود ولی مادهٔ ۱۹۸ آن تصویب قوانینی را که با اصول اسلامی مغایرت داشت ممنوع می‌کرد و نظام کشور «جمهوری اسلامی پاکستان» نامیده شد. ولی دو سال بعد در سال ۱۹۵۸

در دولت و حکومت نظامی ژنرال محمد ایوب خان هویت کشور به «جمهوری پاکستان» تغییر کرد و اجازهٔ تشخیص اسلامی بودن قوانین از مقامات عالی قضایی کشور سلب شد.

از ۳۷ کمیسیون مختلف که ژنرال ایوب خان بین سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۶ جهت اصلاح امور دولتی و اقتصادی و فرهنگی تشکیل داده بود و از مجموع ۳۶۸ پیشنهاد که «کمیسیون اصلاح قانون» او اعلام کرد حتی یک کمیسیون و یک پیشنهاد با اسلامی شدن حقوق و قوانین پاکستان ارتباط نداشت. پاکستان پس از دو دهه که از تأسیس آن می‌گذشت نه تنها در اسلامی کردن نظام خود قدمی برنداشته بود بلکه رژیم سکولار و غرب‌گرای آن در سال‌های آتشین و پرحرارت جنگ سرد وسیله‌ای برای نفوذ غرب به‌خصوص امریکا در این منطقه شده و در مقابله با سیاست بی‌طرفی و عدم تعهد نهرو در هند صف‌آرایی کرده بود. پاکستان در سال ۱۹۵۶ تحت سرپرستی و حمایت جان فاستر دالس وزیر خارجهٔ امریکا (حکومت ژنرال دوایت آیزنهاور) به همراه ایران و عراق و ترکیه وارد پیمان نظامی بغداد شد و «خط دفاعی غرب» را در مرز جمهوری‌های شوروی سابق در آسیای مرکزی تشکیل می‌داد.

این تناقضات صدمات سنگینی بر مشروعیت سیاسی و هویت ملی پاکستان وارد کرد. در سال ۱۹۷۱ در اثر جنگ‌ها و اختلافات داخلی، نظام «ملت ـ دولت» پاکستان در حال فروپاشی بود و به «حاکمیت ملی» آن بر اثر جدایی پاکستان شرقی ضربهٔ سختی وارد آمد و این کشور مستقل به دو کشور بنگلادش و پاکستان کنونی تجزیه شد.

پاکستان از تجربیات دهه‌های اولیهٔ نظام خود درس اساسی نیاموخت و در دهه‌های بعدی تا به امروز، از دولت ذوالفقار علی بوتو گرفته تا ضیاءالحق و بی‌نظیر بوتو، با بحران‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی مواجه بوده است.

با رشد اسلام‌گرایی و تغییرات سیاسی و اقتصادی گسترده در جهان، پاکستان امروز بار دیگر در دوراهی قرار گرفته است و آیندهٔ نزدیک نشان خواهد داد که آیا پاکستان همان سیاست غرب‌گرایی را دنبال خواهد کرد یا این‌که بالأخره تغییرات و تحولات اساسی را که هماهنگ با فرهنگ و تاریخ آن باشد، در پیش خواهد گرفت.

آوای مرگ و دکترین «تجارت آزاد» (۱۳۷۵/۹/۱)

با جهانی شدن بازارها تحت سلطهٔ شرکت‌های غول‌آسا و نظام بین‌المللی کنونی و به‌خصوص امریکا، دکترین «تجارت آزاد» بیشتر از هر وقت دیگر از اصول سلامت و بهداشت افراد و جوامع مهم‌تر شده و عدهٔ زیادی از مردم دنیا را به مرگ تهدید می‌کند.

این بحران نامرئی که نطفه‌های آن یک دهه قبل در امریکا در دورهٔ ریاست جمهوری رونالد ریگان و جورج بوش شکل گرفت و با مذاکرات و مقررات تجارت بین‌المللی معروف به گات (موافقتنامهٔ عمومی تعرفه و تجارت) آبیاری شد و قوت گرفت، اکنون به صورت تسلط و گسترش بازارهای تنباکو و سیگار و تشویق نسل‌های جوان آسیا و آفریقا و امریکای لاتین و اروپای شرقی به «دودی شدن» تجلی می‌کند. سلطه گرایی صنایع تنباکو و سیگار و نفوذ و تهاجم بازاریابی و تبلیغاتی آن‌ها در بین میلیون‌ها چینی و ژاپنی و روسی و به‌خصوص کشورهای در حال توسعه نمونهٔ کوچکی از تناقضات و تبعیضات نظام اقتصادی جهانی است که در آن سوداگری و منافع کارتل‌های بزرگ تحت لوای «تجارت آزاد» تنها معیار روابط اقتصادی شده است.

سلسله گزارش‌هایی که این هفته در روزنامهٔ واشنگتن پست منتشر شده نشان می‌دهد که چگونه مقامات امریکا از جمله دولت بیل کلینتون، در حالی که برای بهداشت و سلامت و جلوگیری از ابتلای مردم امریکا به سرطان در داخل امریکا به ترک سیگار دعوت می‌کنند، در سطح بین‌المللی به گسترش هرچه بیشتر بازارها و آگهی‌های مصرف سیگار شرکت‌های امریکایی پرداخته و صادرات این کالای معتادکننده را بین میلیون‌ها نفوس جهان تشویق می‌کنند. در حقیقت در حالی که درآمد و منافع شرکت‌های بزرگ تنباکو و سیگار امریکا در سال‌های اخیر به علت مبارزات و مقررات ضد سیگار در داخل به‌شدت کاهش یافته، میزان تولید و فروش این شرکت‌ها و همچنین درآمد و منافع کلی آن‌ها به علت گسترش بازارهای بین‌المللی از همیشه بیشتر شده و اکثر بازارهای دنیا را در دست دارند. از نظر امریکایی‌ها توسعهٔ بازارهای سیگار و رفع موانع برای مصرف آن در سطح جهانی یک مسئلهٔ سلامتی و بهداشتی نیست. بلکه فعالیت تجاری و بازار آزاد است.

به همان نسبت که صنایع سیگارسازی امریکا بازارهای جدید به دست آورده و حجم کار و منافع خود را افزایش داده‌اند، فعالیت این شرکت‌ها و پشتیبانی دولت امریکا از آن‌ها به علت حفظ «منافع ملی» امراض و عواقب نامطلوب و مرگ‌آوری را در سطح جهانی ایجاد کرده است. طبق تخمین پروفسور ریچارد پیتو از دانشگاه آکسفورد انگلستان، مصرف سیگار در سطح بین‌المللی سالانه باعث مرگ سه میلیون نفر می‌شود. او پیش‌بینی می‌کند این رقم در ۳۰ سال آینده به ۱۰ میلیون نفر خواهد رسید و ۵۰ میلیون از جمعیت کنونی دنیا که سن آن‌ها ۱۸ و پایین‌تر است به علت سرطان ریه و امراض ناشی از سیگار کشیدن تلف خواهند شد.

طبق گزارش واشینگتن پست کسری تجاری امریکا در ۱۹۸۴ حدود ۱۲۳ میلیارد دلار بود و با گسترش اقتصاد ژاپن و کشورهای آسیای شرقی مثل کرهٔ جنوبی، سنگاپور، تایلند، اندونزی و مالزی، مقامات امریکایی سعی داشتند این عدم توازن در صادرات و واردات را با افزایش عوارض واردات این

کشورها جبران کند. در عین حال سال‌ها بود سه کشور عظیم تنباکو و سیگار امریکا به نام فیلیپ موریس، آر جِی رنولدز، و براون اند ویلیامسون، با تشکیل یک گروه تجارتی متحد تصمیم داشتند در بازارهای پرجمعیت آسیا نفوذ کنند. ژاپن که دومین بازار بزرگ مصرفی سیگار در دنیا بود به علت مقررات داخلی، حاضر به وارد کردن سیگار از امریکا نبود. کشورهای تایوان و کرهٔ جنوبی و تایلند به علت سیاست‌های اقتصادی و حفظ صنایع ملی دروازه‌های خود را به روی سیگار امریکا باز نکرده بودند. ولی تهدیدهای امریکا در مورد وضع عوارض و مالیات همراه با مقررات جدید گات (موافقتنامهٔ عمومی تعرفه و تجارت) و تبلیغات و آگهی‌های دامنه‌داری که شرکت‌های تنباکو و سیگارسازی امریکا در این کشورها به راه انداختند بالأخره در دههٔ اخیر بازارهای تولید و توزیع و مصرف این منطقه به‌خصوص چین و ژاپن و کرهٔ‌جنوبی و تایلند را به دست صنایع سیگارسازی امریکا انداخت. شرکت‌های جهانی چندملیتی وقتی وارد یک کشور می‌شوند تنها به فروش کالاهای خود اکتفا نمی‌کنند بلکه می‌خواهند طبیعت و محیط تولید و مصرف و بازاریابی را در آن کشور دگرگون کرده و با سیاست‌های درازمدت خود هماهنگ کنند و این کاری بود که امریکایی‌ها و شرکت‌های تنباکو در آسیای شرقی شروع کردند. امروز ۸۰ درصد بازارهای سیگار آسیا در دست امریکایی‌هاست.

معاون رئیس جمهوری امریکا، دان کوئیل، در دولت جورج بوش سیاست اقتصادی امریکا را در مورد تنباکو و سیگار این‌طور خلاصه کرد:

«خبر مهم این نیست که مردم امریکا کمتر سیگار مصرف می‌کنند. ما باید دربارهٔ صادرات خود فکر کنیم. ما باید بازارهای جدید را تصرف و موانع را برطرف کنیم.»

سناتور جسی هِلمز در نامه‌ای که در ۱۹۸۶ به نخست‌وزیر ژاپن نوشت از او خواست که سهم سیگارهای وارداتی از امریکا را به ژاپن در مدت ۱۸ ماه ۲۰ درصد افزایش دهد در غیر این صورت امریکا در مقابله با ژاپن عوارض جدیدی برای صادرات آن کشور وضع خواهد کرد. در ۱۰ سال گذشته تهاجم تبلیغاتی صنایع تنباکو و سیگار امریکا از اسپانیا گرفته تا مالزی از طریق روزنامه‌ها، رادیو، تلویزیون، ماهواره‌ها، و مسابقه‌های ورزشی، بعد جهانی به خود گرفت. تناقض سیاست‌های اقتصادی و تجارتی و تبلیغاتی امریکا در داخل و خارج این کشور به حدی بود که رئیس کل بهداشت امریکا دکتر چارلز اِوِرت کوپ را وادار کرد که بگوید «خجالت‌آورترین کاری که این کشور کرده است، صادرات امراض، عاجز کردن افراد و فروش مرگ به وسیلهٔ سیگار است».

امروز ۲۱ درصد مصرف سیگار ژاپن وارداتی است و شرکت‌های خارجی سالی حدود ۷ میلیارد دلار فروش دارند. سازمان بهداشت جهانی تخمین زده است که عدهٔ کسانی که سیگار می‌کشند از یک

میلیارد نفر یا یک‌پنجم نفوس جهان تجاوز می‌کند و یک‌سوم جمعیت ۱۵ سال به بالای دنیا را تشکیل می‌دهد. بانک جهانی تخمین زده است در صورتی که عادت سیگارکشیدن مردم جهان عوض نشود در سه دههٔ آینده تلفات انسان ناشی از سیگار کشیدن از مجموع تلفات‌بیماری‌های ایدز و سل و بیماری‌های مربوط به کودکان بیشتر خواهد شد. عدهٔ معتادان به سیگار در کشورهای چین، اندونزی، کرهٔ جنوبی، بنگلادش، هند، ژاپن و تایلند در چند سال اخیر به‌شدت افزایش یافته است.

تناقضات و تبعیضات تجارتی وقتی آشکار می‌شود که علل تأسیس سازمان تجارت جهانی را با مقررات و عملیات روزانهٔ آن تطبیق دهیم. یکی از دلایل تشکیل گات این بود که «روابط اقتصادی و تجارتی بین ملل و سطح زندگی مردم را بالا ببرد و فرصت استفاده از منابع موجود در دنیا را فراهم آورد». این سازمان جهانی چند سال پیش در رسیدگی به شکایات امریکا و شرکت‌های سیگارسازی آن، موانع موجود در واردات سیگار به تایلند را تخلف از مادهٔ شش گات تشخیص داد و بدین طریق پای شرکت‌های خارجی از جمله امریکایی را به این کشور باز کرد.

جمهوری‌های آسیای مرکزی از جمله کشورهای بزرگ مصرف‌کنندهٔ سیگار دنیا هستند. با فروپاشی شوروی، صنایع تنباکو و سیگار امریکا این فرصت را پیدا کردند که تولید و توزیع سیگار این کشورها را در دست بگیرند. تجربیات تلخ کشورهای سابق‌سوسیالیستی، آمیخته با تبلیغات شدید امریکایی‌ها، مصرف سیگار را در این مناطق با «مدرن» و غربی شدن مترادف کرد. شرکت‌های امریکایی حتی مارگارت تاچر نخست‌وزیر سابق انگلیس را به سمت مشاور و نمایندهٔ خود استخدام کردند و با پرداخت دومیلیون دلار حق‌الزحمه او را روانهٔ قزاقستان کردند تا این کشور قرارداد انحصار دخانیات را با شرکت فیلیپ موریس امریکایی امضا کند. مبارزات تبلیغاتی این شرکت‌ها تحت لوای «آزادی بیان و مطبوعات» گسترش پیدا کرد. جمهوری‌های سابق شوروی و اروپای شرقی که بزرگ‌ترین بازار مصرف سیگار را بعد از چین و ژاپن تشکیل می‌دهند، در مدت پنج سال گذشته کاملاً به دست شرکت‌های امریکایی و انگلیسی افتادند.

تنباکو و سیگار تنها صنایع امریکایی نیستند که جهت افزایش منافع و نجات خود در رقابت با سایر کشورها به جریان جهانی شدن بازارها پیوسته‌اند. صنایع فیلم امریکا درآمد اصلی خود را از بازارهای خارجی تأمین می‌کنند. در حالی که فیلم‌های خشونت‌آمیز و جنایی ساخت امریکا بازارهای داخلی خود را از دست می‌دهند این‌گونه صنایع «فرهنگی» و تفریحاتی تحت حمایت دولت امریکا و مقررات جدید تجارتی بازارهای جدیدی را در کشورهای آسیایی و آفریقایی به دست می‌آورند.

از طرفی در داخل امریکا تناقضات اجتماعی و تجارتی و بازاریابی، تنگناهای جدیدی را به‌وجود آورده است. مثلاً در حالی که مبارزه برای منع استعمال سیگار و مواد مخدر در بین شهروندان

امریکایی افزایش می‌یابد تبلیغات و بازارگرمی مخصوصاً جهت جلب جوانان به آشامیدنی‌های الکلی مثل آبجو و شراب و ودکا رو به ازدیاد است.

بسیاری از ایستگاه‌های تلویزیونی محلی امریکا که سال‌ها از پخش آگهی مواد الکلی خودداری می‌کردند در این اواخر روش خود را عوض کرده و برای کسب درآمد بیشتر تبلیغات آشامیدنی‌ها الکلی را پخش می‌کنند.

با توجه به تحولات سیاسی و دگرگونی‌های تکنولوژی و اطلاعاتی، تجارت ملی و جهانی وارد مرحلهٔ جدیدی شده است که تناقضات و تبعیضات آن مسائل اجتماعی و فرهنگی و بهداشتی جدیدی را به وجود می‌آورد. اقتصاد انسانی و نه اقتصادی جهانی، موضوعی است که توجه ملل و افراد را به خود معطوف کرده است.

جابه‌جایی قدرت: اسلام‌گرایی و قوم‌گرایی و حکومت در مالزی (۱۳۷۵/۹/۸)

قرن بیستم، قرن طلوع و غروب «حاکمیت ملی» در جهان بوده است. بافروپاشی امپراتوری‌های اروپا و مستعمرات آن‌ها و باجابه‌جایی قدرت در نظام بین‌المللی، تعداد کشورهای به‌اصطلاح مستقل که بر مبنای حقوق «حاکمیت ملی» و به صورت الگوی «ملت ـ دولت» تأسیس شده‌اند از تعداد اندک اوایل این قرن به رقم ۱۸۵ رسیده است. ولی در عین حال به‌خصوص در دهه‌های اخیر این پدیدهٔ «حاکمیت ملی» مثل یک کشتی توفان‌زده در حال غرق شدن بوده و مفهوم نظام سیاسی ملی یا ملی‌گرایی مورد اعتراض و پرسش قرار گرفته است. نفوذ و دخالت قدرت‌های بزرگ از یک طرف و سلطه‌گرایی اقتصادی و تکنولوژیک جهانی از طرف دیگر توانایی دولت‌های مرکزی و ملی را به‌شدت کاهش داده است.

نوگرایی و توسعهٔ اقتصادی وسیاسی غرب که قرار بود پایه‌های «حاکمیت ملی» کشورها را استقرار و قوت بخشد خود معترض اصلی دکترین «حاکمیت ملی» شده است. در کشورهای اسلامی این الگوهای «حاکمیت ملی» و «ملت ـ دولت» که از آغاز کار دربین قشرهای مردم فاقد مشروعیت بودند اکنون بیش از هر موقع دیگر با گسترش جنبش‌های اسلام‌گرایی مورد اعتراض و حمله قرار گرفته‌اند. به عقیدهٔ من در قرن آینده اعتراض‌ها علیه این الگوها در بسیاری از نقاط دنیا شدت خواهد یافت. انقراض نظام بین‌المللی مبتنی بر «ملت ـ دولت» ممکن است در دستور قرن بیست و یکم قرار نگیرد و نباشد ولی انحلال و سقوط دکترین «حاکمیت ملی» در شرایط کنونی یک امر اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد.

ممالک اسلامی که مرزهای سیاسی و حاکمیت آن‌ها توسط قدرت‌های استعماری تعریف و تنظیم

و نگاهداری شده و نتوانسته‌اند ابتکار سیاسی و اقتصادی از خود نشان داده و حکومتی منطبق بر آیین و فرهنگ اسلامی تشکیل دهند با بحران‌های عمیق‌تری مواجه خواهند بود. سیستم بین‌المللی در همهٔ ابعاد خود فرسوده شده است و قرن آینده متعلق به پیشکسوتان مبتکر و اصیل و نه مقلدین الگوهای شکست خورده است. بحران‌های آینده و نیاز به یک الگوی ابتکاری به‌خوبی در دگرگونی‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی امروز کشورهای اسلامی از الجزایر و مصر و ترکیه گرفته تا مالزی و اندونزی تجلی می‌کند. این بحران‌ها تنها بحران‌های اقتصادی، افزایش جمعیت، محیط زیست، بیکاری، بهداشت و آموزش و پرورش نیستند بلکه با فلسفه وجهان‌بینی وبنیاد و نوع حکومت آن‌ها سروکار دارند.

امروز مشکلات موجود در مالزی با پاکستان و افغانستان و عربستان سعودی و حتی اندونزی فرق می‌کند ولی آنچه تمام این کشورها را در یک خط قرار می‌دهد تمدن و فرهنگ اسلامی آن‌ها و هویتی است که قرن‌ها راه زندگی آن سرزمین‌ها راتعیین کرده است. در استان شمال شرقی مالزی به نام کلانتان و در روستاها و شهرهای این استان اغلب اوقات و به‌خصوص شب‌های جمعه در تمام مساجد و اماکن عمومی گردهمایی‌های بزرگ و کوچک اسلامی تشکیل می‌شود که حکومت و سیاست بحث‌های اصلی آن‌ها را تشکیل می‌دهند. سخنران و خطیب اصلی این اجتماعات سیاسی و محلی نیک عبدالعزیز بن نیک مات روحانی سیاستمدار و وزیر ایالتی یا فرماندار استان کلانتان است که موفق شده است با بسیج مردم و موفقیت در انتخابات، این قسمت از مالزی را به یک حکومت اسلامی تبدیل کند و حکومت مرکزی به نخست‌وزیری دکتر ماهاتیر محمد را به مبارزه طلبد. عبدالعزیز نیک مات روحانی و رئیس «حزب اسلامی پان مالزی» (پاس) و دکتر ماهاتیر محمد از رهبران ملی و رئیس حزب «سازمان ملی مالزی متحد (مالایای متحد)» است که از سال ۱۹۸۱ حکومت مرکزی را به دست گرفته است.

بحران قانون اساسی امروز مالزی فقط اختلاف نظر بین فرماندار یا وزیر یک ایالات که می‌خواهد حکومت اسلامی در کشور مستقر شود و نخست‌وزیر مملکت که تصمیم دارد تحت یک حکومت مرکزی سکولار نفوس چندقومی مالزی را به سوی یک «نظام مدرن اقتصادی وسیاسی» رهبری کند، نیست. در ایالات مختلف، از جمله ایالت کلانتان، هنوز سلطان و امیر دورهٔ استعماری و قدیم هر استان رسماً جزئی از تشکیلات اداری و سیاسی و حکومتی مالزی به شمار می‌رود. عبدالعزیز نیک مات وزیر و فرماندار ایالات کلانتان از یک طرف با دولت مرکزی و از طرف دیگر با سلطان آن ایالات درگیر است و سلطان علی‌رغم‌کوشش‌هایش نتوانسته است وزیر و فرماندار ایالات راکه در مجلس ایالتی اکثریت دارد و اسلام‌گرایی را ترویج می‌کند، عزل کند.

از ۱۸ میلیون جمعیت مالزی حدود ۶۰ درصد مسلمان، حدود ۱۹ درصد بودایی، حدود ۹ درصد مسیحی، حدود ۶ درصد هندو، حدود ۳ درصد مذاهب چینی و حدود ۳ درصد مذاهب دیگر هستند. مالزی قبل از ۱۸۷۴ که انگلستان موفق به مستعمره کردن آن شد از سلسله‌های کوچک سلطنتی تشکیل شده بود. اسلام در قرون دوازدهم و سیزدهم به مالزی راه یافت و قرن‌ها بعضی از ایالات این کشور مانند جوهور و مالاکا و کلانتان به حفاظت و ترویج و تعظیم اسلام مشهور بودند. اندیشه‌های غزالی مخصوصاً در جزایر مالزی و کشور همسایه اندونزی نفوذ بسیاری پیدا کرد و تصوف و عرفان شهرت یافت. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در مقابله با هجوم سیاسی و فرهنگی انگلیسی، مالزی‌ها و حاکمان ایالتی آن مدارس اسلامی محلی ایجاد کردند و گروه «اصلاحیون» مسلمان این کشور که با افکار اسلامی و آزادی‌خواهانهٔ سیدجمال‌الدین اسدآبادی آشنا شده بودند علیه استعمار انگلستان شورش کردند. شیخ طاهر جلال‌الدین یکی از شاگردان شیخ عبده مصری که طرفدار افکار جمال‌الدین اسدآبادی بود سردبیر نشریهٔ الامام از ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۸ در شبه جزیرهٔ مالزی بود و در بسیج مسلمانان علیه نیروهای استعماری همت کرد. نشریهٔ الامام را سید شیخ الهادی در سال ۱۹۰۶ تأسیس کرد.

از آغاز قرن بیستم همیشه بین آن گروه از رهبران مالزی که می‌خواستند با مبارزه با انگلستان به تأسیس یک حکومت اسلامی کمک کنند و عدهٔ دیگری که مغایرتی در تشکیل یک حکومت مرکزی سکولار ملی با حفظ فرهنگ و تمدن اسلامی نمی‌دیدند اختلاف نظر بود. مالزی در ۱۹۵۷ استقلال خود را از انگلستان گرفت و در سال ۱۹۶۳ بدون سنگاپور نظام فدرالی خود را تشکیل داد. سنگاپور که قرن‌ها جزو مالزی به شمار می‌رفت امروز به صورت یک دولت ـ شهر مستقل با جمعیت سه میلیون که ۷۷ درصد آن راچینی‌ها تشکیل می‌دهند اداره می‌شود. حزب «سازمان ملی مالزی متحد (مالایای متحد)» که در سال ۱۹۴۶ تأسیس و تا ۱۹۵۱ با «حزب اسلامی پان مالزی» همکاری می‌کرد متشکل از ملیون بود و مدتی پس از استقلال این کشور نیز با ائتلاف با سایر گروه‌ها جبههٔ ملی مالزی را تشکیل داد.

آشوب‌های قومی در ۱۹۶۹ و نهضت جوانان مسلمان در ۱۹۷۱، به‌جنبش‌های اسلامی مالزی قوت بخشید و اداره‌ای جهت امور مسلمانان در دفتر نخست‌وزیری دولت مرکزی ایجاد شد. در ۱۹۷۰ مطالعات علوم اسلامی در دانشگاه ملی مالزی افتتاح و با گسترش جنبش‌های اسلامی، به‌خصوص بر اثر تأثیری که انقلاب اسلامی ایران در بین مسلمانان مالزی داشت، در ۱۹۸۳ اولین دانشگاه بین‌المللی اسلامی در این کشور تأسیس شد و این به‌تدریج باعث اسلامی شدن بسیاری از مؤسسات فرهنگی و اقتصادی این کشور شد.

مشکلات مالزی تنها مسائل سیاسی و قومی نیستند ولی این مشکلات در طول تاریخ استعماری مالزی شکاف‌های اقتصادی بزرگ ایجاد کرده است که هنوز باعث تفرقه است و علی‌رغم «سیاست جدید اقتصادی» که پس از آشوب‌های قومی دهه‌های قبل شروع شد نتیجهٔ مطلوبی در تساوی ثروت ملی ایجاد نکرده است. قومیت چینی مالزی ثروت و اقتصاد مالزی را در دست دارند به طوری که ۴۱ درصد از سهام بازار بورس مالزی به‌چینی‌ها و فقط ۲۱ درصد آن به‌مالزی‌های مسلمان یا مالزی‌های بومی تعلق دارد. در سال ۱۹۷۰ اکثریت نفوس مالزی که مسلمانان هستند فقط ۴ درصد ثروت این کشور را دارا بودند. گرچه در دو دههٔ گذشته به علت سیاست‌گذاری‌های دولت و پیشرفت‌های اقتصادی این رقم به بیست درصد افزایش یافته است ولی هنوز به میزان سی درصدی که هدف دولت مرکزی و نخست‌وزیر کنونی مالزی ماهاتیر محمد بود نرسیده است.

در دهۀ اخیر با افزایش سرمایه‌گذاری و نفوذ شرکت‌های خارجی در صنایع مالزی اقتصاد این کشور به‌شدت پیشرفت کرده است ولی این طبقات تحصیل‌کرده و شهروندان طبقات متوسط و بالا بوده‌اند که از مدرن شدن و ثروت مالزی بیش از دیگران بهره‌مند شده‌اند. در چند سال اخیر مالزی بیش از هفتاد هزار خدمتگزار زن و مرد از کشورهای همجوار خود مانندفیلیپین و اندونزی وارد کرده است که همهٔ آن‌ها در خانواده‌های ثروتمند تازه به دوران رسیدهٔ مالزی مشغول کار هستند.

دولت ملی مالزی جهت ارتقای وضع اقتصادی و اجتماعی و آموزشی مسلمانان و بومیان مالزی سهمیه‌های کمکی و مؤثری در ادارات و دانشگاه‌ها وسازمان‌های ملی و اقتصادی ایجاد کرده است ولی سؤال بزرگ این است که آیا این پیشرفت‌های اقتصادی و مالی با رشدسیاسی و حکومتی همراه و هماهنگ خواهد بود یا نه؟

اخلاق و بداخلاقی مطبوعاتی (۱۳۷۵/۹/۱۵)

هفتهٔ آینده نخستین کنفرانس «هم‌اندیشی اخلاق مطبوعاتی روزنامه‌نگاران مسلمان» با شرکت نمایندگان کشورهای مختلف و روزنامه‌نگاران داخلی در تهران برگزار خواهد شد. در دهۀ اخیر مسئلهٔ اخلاق‌مطبوعاتی در سطح ملی وبین‌المللی و تقریباً در تمام کشورها مورد مطالعهٔ متخصصان و توجه عامه قرار گرفته است. نهضت‌های اسلامی و وسعت‌گیری و نمو رسانه‌ها مسئلهٔ اخلاق مطبوعاتی روزنامه‌نگاران مسلمان و هویت حرفه‌ای آنان را در دستور روز قرار داده است. تاریخ پیدایش و نمو مطبوعات کشورهای اسلامی مانند بسیاری از کشورهای آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین با توسعه و سلطه گرایی استعماری اروپا و امریکا همراه بوده است. از آن‌جا که معرفی و آغاز رسانه‌ها در این مناطق یک فن و کالای وارداتی از «فرهنگ» بوده در بعضی جهات محتویات و روش استفاده از آن‌ها

نیز با ایدئولوژی غرب از ناسیونالیسم گرفته تا نوگرایی و لیبرالیسم و سوسیالیسم همراه شده است. در غیبت یک تئوری مستقل و بومی عملکرد مطبوعات در کشورهای اسلامی بر پایه و آیین و مقررات و سنت ترویج‌شده در غرب پایه گذاری شده و اخلاق‌مطبوعاتی که مخلوطی از هم‌اندیشی‌های اروپایی و امریکایی بود بر رسانه‌های این مناطق حکمرانی می‌کند و این روش‌ها هنوز کم و بیش ادامه دارد.

جهان‌بینی اخلاق مطبوعاتی روزنامه‌نگاران مسلمان موقعی صورت راستین اسلامی به خود خواهد گرفت که نخست ما به مراحل شکل‌گیری اخلاق‌مطبوعاتی غرب از جنبه‌های فلسفی و عملی پی ببریم و از کارنامهٔ آن‌ها آگاهی دقیق پیداکنیم و اصول و آیین اخلاقی خود را به صورت واضح و روشن در چهارچوب فرهنگ و مکتب اسلامی بنا کنیم. در غیر این صورت اشتباهات گذشته تکرار خواهد شد. گردهمایی روزنامه‌نگاران مسلمان در هم‌اندیشی اخلاق مطبوعاتی در تهران یک فرصت تاریخی و پرارزش برای این منظور است.

امروز در اروپا و امریکا، دو منطقهٔ بزرگ زادگاه و پرورشگاه رسانه‌های جمعی، انتقاد صاحب‌نظران و مردم از عملکرد مطبوعات و روش اخلاقی جراید و رسانه‌ها افزایش می‌یابد. نارضایتی و شکایت افکار عمومی از مطبوعات از آن‌جا ناشی می‌شود که از نظر مردم روزنامه‌نگاری مسئولیت خود را در مقابل جامعه نادیده گرفته و این نهاد وسایل ارتباطی و اطلاعاتی و ارشاد عمومی به یک کانون بازرگانی و تجارت و سوداگرایی افراد و شرکت‌های بزرگ تبدیل شده است. جنجال خبری و محتویات سرگرم‌کننده و به‌اصطلاح «تفریحاتی» مطبوعات به‌خصوص رادیو و تلویزیون یک محیط رسانه‌ای هجو و منفی در جامعه به‌وجود آورده است. در حالی که برنامه‌های «آشغال» تلویزیون‌های ملی و محلی به علت خصوصی شدن این رسانه‌ها بیش از هر موقع دیگر افزایش یافته است. صفحات و ستون مطبوعات در دست قدرتمندان سیاسی و بازرگانی و بنگاه‌های تبلیغاتی است و به آشفتگی اطلاع‌رسانی در سطح بسیار پایین‌تری سوق داده شده است.

دو سال قبل مطالعات و سنجش افکار عمومی در هشت کشور غربی نشان داد که این بدبینی مردم از مطبوعات در حال افزایش است و تنزل اخلاقی رسانه‌ها و به طور کلی بداخلاقی وسایل اطلاع‌رسانی از جمله نگرانی‌های بزرگ جوامع اروپا و امریکا را تشکیل می‌دهد. مثلاً در انگلستان ۲۳ درصد مردم عقیده دارند که مطبوعات به جای کمک به نظام دموکراسی به آن صدمه وارد می‌کنند. بنگاه سنجش افکار عمومی گالوپ در امریکا نشان داد که دوسوم امریکایی‌ها اخلاق روزنامه‌نگاری آن کشور را در سطح بسیار پایینی می‌دانند. این انتقاد از وسایل ارتباطی و محکومیت رسانه‌های جمعی تنها از جانب خوانندگان و مخاطبین نیست بلکه این اتهامات بداخلاقی و صدای نارضایتی از داخل خود قشرهای روزنامه‌نگاران نیز شنیده می‌شود. چند ماه قبل جیمز فلوز، یکی از روزنامه‌نگاران باسابقهٔ

امریکا، کتابی تحت عنوان چگونه رسانه‌ها دموکراسی امریکا را منهدم می‌کنند منتشر نمود و در آن ادعا کرد که مطبوعات امریکا بیش از هر موقع دیگر در تاریخ تحت نفوذ دولتمردان و در انحصار سرمداران درآمده‌اند. نویسندهٔ معروف انگلیسی سی اس لوئیس در کتاب نامه‌هایی به یک بانوی امریکایی نوشت: «من هرگز روزنامه نمی‌خوانم، چرا کسی روزنامه بخواند، تقریباً همهٔ آن‌ها دروغ هستند.» مثال‌ها در این مورد و در انتقاد از روش و اخلاق مطبوعات فراوان است.

خلاصه این‌که این‌گونه سخنوری و ارزیابی از مطبوعات در سال‌های اخیر در تمام دنیا رو به ازدیاد است. «رکن چهارم» حکومت‌ها تحت بازپرسی و حمله و انتقاد مردم قرار گرفته و رابطهٔ «آزادی» با «مطبوعات» مشکوک‌تر به نظر می‌رسد. تعجب نیست که در سال‌های اخیر موضوع اخلاق مطبوعاتی جزو دروس دانشگاهی شده، تعداد کتب تحقیقاتی و فلسفی و علمی در این رشته افزایش پیدا کرده و حتی اخیراً چندین فصلنامهٔ جدید دربارهٔ اخلاق رسانه‌ها انتشار می‌یابد.

از آن‌جا که در جوامع سرمایه‌داری (کاپیتالیستی) عملکرد روزنامه‌نگاری و آگهی و مشغولیات عامه همه به هم مربوط است و تحت شرکت‌ها و بنگاه‌های واجد شرایط اجرا می‌شود و توسعه پیدا می‌کند، مباحث اخلاق مطبوعاتی در غرب معمولاً در سه رشتهٔ فرعی رسانه‌ای یعنی گزارش خبر، تبلیغ کالاها، و آگهی و محتویات مربوط به سرگرمی و تفریحات دور می‌زند. به طور کلی پنج مسئلهٔ اصلی رابطهٔ اخلاق مطبوعات را با افراد و گروه‌ها و جامعه در غرب به خود مشغول داشته است. ورود به حریم خصوصی شخص، گفتن حقیقت یا کتمان حقیقت، بهره‌برداری نامشروع و سوء استفاده از مقام و موقعیت، خشونت و جنایت، و مشارکت کردن یا مشارکت نکردن در امور دموکراتیک و مردمی. هر یک از این مسائل نکات فرعی دیگر را که در آن منافع ناشران و نویسندگان مطبوعات با منافع افراد و اجتماع مغایرت پیدا می‌کنند به میان می‌کشد.

برای مثال می‌توان دایرهٔ اخلاقی روزنامه‌نگاران را در موارد ذیل مورد مطالعه قرار داد: وفاداری روزنامه‌نگار و جایگاه او در جامعه، منابع «موثق» و آشکار نشده در خبر، دریافت هدیه و پاداش در مقابل خدمات، گزارش اخبار و مطالب به صورت یک‌جانبه، پنهان بودن هویت افراد و مؤسسات در خبر، جواب ندادن منابع خبری به سؤالات روزنامه‌نگاران، تصحیح اشتباهات، اعتراف به تخلفات، خدمت به مردم و جامعه، تصویر و عکس‌های مونتاژ شده، استراق سمع، گزارش در مورد تخلفات کودکان و نوجوانان، انتخاب مطالب و چشم‌پوشی از مطالب، خودگرایی، جنجال‌بازی، سوداگری و پروپاگاندا و تبلیغات نامناسب.

در مکتب انگلوساکسون غرب گفت‌وگو و بحث دربارهٔ اخلاق با توجیه و تصدیق علمی سروکار دارد. تعریف اخلاق در این چهارچوب بیان و توصیف و ارزیابی دلایلی است که یک گروه دربارهٔ

«بد» و «خوب» قضاوت می‌کند. ریشه‌های اخلاقی روزنامه‌نگاری و مطبوعات غرب در فرهنگ غیردینی و دنیوی فلاسفهٔ یونان باستان (ارسطو و افلاطون) و در اندیشهٔ متفکران قرون وسطا (ماکیاولی) و خردگرایی لیبرالیسم و سوسیالیسم قرون هفدهم و هیجدهم و نوزدهم (کانت، روسو، لاک، ولتر، استوارت میل، هیوم، هگل و مارکس) اروپا و بعدها در افکار وجودگرایان و فلاسفهٔ قرن گذشته (نیچه، یاسپرس و کامو) نهفته است.

در نتیجه امروز فلسفهٔ ایدئال روزنامه‌نگاران اروپا و امریکا شامل دو شاخهٔ بزرگ اخلاقی می‌شود: فردگرایان و اجتماعیون. در حالی که فردگرایان مثل ارسطو و لاک به فضیلت اعتدالی شخصی و آزادی فرد و نسبیت تکیه می‌کنند، اجتماعیون (که این روزها در غرب به نام مکتب کمیونیتاریسم معرفی شده است) مانند افلاطون، روسو، هگل و مارکس به حقوق جامعه و قراردادهای اجتماعی یا تماس اجتماعی عقیده دارند. به عبارت دیگر و به طور ساده اخلاق فردگرایی مطبوعاتی غرب با تکیه به آمال لیبرالیسم، آزادی روزنامه‌نگار و ناشر را به آزادی‌های دیگر ترجیح می‌دهد. از طرف دیگر روزنامه‌نگاران و مطبوعاتی که منافع و حقوق جامعه و اجتماع را به حقوق فردی برتر می‌شمارند به طور ایدئالی در دایرهٔ اجتماعیون فعالیت می‌کنند. هر دو گروه در خط لائیک هستند و منابع ارزش‌های اخلاقی را در خود انسان می‌بینند.

در حالی که فلسفهٔ اخلاقی ماکیاولی از تحصیل و استفادهٔ قدرت سیاسی و مطبوعاتی صحبت می‌کند و اقتدار را از جنبهٔ خودکامگی می‌نگرد، نظام اخلاقی کانت از استدلال استقرایی و مکتب اصالت مطلوبیت صحبت می‌کند. آیین و مقررات و ارشاد روزنامه‌نگاری ساخته و تنظیم‌شدهٔ انسان‌ها، از نظر فلسفهٔ کانت به اخلاق و فضایل مطلوب اخلاقی منتهی خواهد شد. از دیدگاه این متفکر آلمانی قرن هیجدهم سیستم اخلاقی پایه‌های حقوقی و قانونی‌وظیفه‌شناسی دارد.

سؤالی که پیش می‌آید این است که منظور از اخلاق مطبوعاتی چیست و این ارزش‌های اخلاقی را چه کسانی و چه منابعی تعیین و تعریف می‌کنند؟ اگر منظور از ارزش‌های اخلاقی و ارزش‌های معنوی همان چیزی است که از بدو مدرنیسم یا نوگرایی غربی از این کلمه درک می‌شود، منظور اخلاقی کانتی است چون همه در دنیای انگلوساکسون و عدهٔ قابل توجهی از روزنامه‌نگاران امروزی ممالک اسلامی بدون این‌که آگاه باشند با اخلاق کانتی زندگی می‌کنند. مشکل بزرگ این است که دنیای لائیک در خصوص معنویت چیزی برای ارائه و گفتن ندارد و این سرچشمهٔ تمام بحران‌ها، از جمله بحران اخلاق مطبوعاتی است.

عده‌ای از متفکران و تئوریسین‌های امریکایی و انگلیسی در سال‌های بعد از جنگ دوم بین‌المللی به‌خوبی به ضعف و بحران مکتب لیبرالیسم که پایه‌های مطبوعات غرب و اخلاق مطبوعاتی

روزنامه‌نگاران و ناشرین را تشکیل می‌داد پی بردند. فردگرایی لیبرالیسم تحت نظام سرمایه‌داری و مطبوعات وسازمان‌ها وبنگاه‌های بزرگ غول آسای رسانه‌ای به وجود آمده بود که در آن منافع مالی بر منافع اجتماعی و رفاه عمومی برتری داشت. اطلاع‌رسانی عمومی به صنایع فرهنگی که انحصاری شده بود تبدیل شده و آزادی بیان و قلم در حقیقت آزادی تولید و توزیع نشریات و ناشران و نه آزادی فرد برای دریافت پیغام‌های مورد نیاز بود. سؤال این بود که آیا مطبوعات در عرضه به مشتریان به عنوان یک کالای تجارتی مورد داد و ستد در بازار محسوب می‌شوند یا این‌که تولید و توزیع آن باید یک جریان اجتماعی و نه تجارتی شناخته شود. سؤال اخلاقی و اجتماعی دیگر این بود که مطبوعات در مقابل چه کسانی و چه مقام‌هایی مسئولیت دارند. لیبرالیسم کلاسیک برای این سؤال جواب نداشت و اجتماعیون که به حفظ اصول اولیهٔ آزادی‌خواهی عقیده داشتند به دنبال یک فرمول و تئوری اجتماعی بودند. کاپیتالیسم دشمن بزرگ لیبرالیسم قرن هفدهم شده بود. از آن‌جا که سرمایه‌داری باید حفظ می‌شد لازم بود که در الگوی لیبرالیسم اصلاحاتی به عمل آید و هر دو از هلاکت مصون بمانند. در این‌جا بود که لیبرالیست‌های اصلاح‌گرا مکتب اجتماعیون را با نیت بازسازی جدید لیبرالیسم تقویت کردند.

در اواخر دههٔ ۱۹۴۰ میلادی در امریکا «کمیسیون آزادی مطبوعات» مرکب از شخصیت‌های ادبی و علمی وسیاسی تحت نظر رابرت‌هاچینز رئیس دانشگاه شیکاگو جهت بررسی وضع مطبوعات تشکیل شد و پس از چند سال مطالعه گزارشی منتشر کرد که به «تئوری مسئولیت اجتماعی مطبوعات» معروف شد. طبق این تئوری، مطبوعات مسئولیت اجتماعی دارند و محتویات و مطالب آن‌ها باید با احتیاجات جامعه تطبیق کند و نه با خواسته‌های افراد. «کمیسیون آزادی مطبوعات» انجام این وظیفهٔ اجتماعی را به طور داوطلبانه و اخلاقی به خود مطبوعات واگذار کرد ولی یادآوری نمود در صورتی که مطبوعات از آن سرپیچی کنند دولت می‌تواند جهت حفظ منافع جامعه از طریق قانونی و برای حفظ حقوق مردم در امور مطبوعاتی و ارتباطات دخالت کند.

مقارن با این کمیسیون «کمیسیون سلطنتی برای آزادی مطبوعات» از طرف مجلس عوام انگلستان تشکیل شد و همین مشکلات روزنامه‌نگاری را در آن کشور مطالعه کرد. گزارش‌های این دو کمیسیون در امریکا و انگلستان پیشنهادی بودند و جنبهٔ اجرایی و قانونی نداشتند ولی شباهت‌هایی به هم داشتند. مشکل بزرگ این بود که «مسئولیت اجتماعی» مطبوعات را چه مقام و چه ارزش‌هایی تعیین می‌کند. در حقیقت مطبوعات در همهٔ رژیم‌ها در برابر نظام اجتماعی خود مسئول هستند چه این رژیم سرمایه‌داری، سلطنتی، دیکتاتوری، نظامی یاسوسیالیستی باشد. اعضای هر دو کمیسیون از هواداران فلسفهٔ اجتماعیون بودند که در حقیقت می‌خواستند هم وفاداری خود را به اصول لیبرالیسم حفظ کنند و

هم اجتماعی در مقابله با مشکلات مطبوعاتی پیدا کنند.

سه دهه بعد کمیسیون بین‌المللی برای مطالعهٔ مسائل ارتباطات، معروف به «گزارش مک براید» که از طرف یونسکو تشکیل شده بود هنوز با همین مسائل و مشکلات اخلاقی و اجتماعی مطبوعات درگیر بود. جالب این‌که گزارش نهایی این کمیسیون که از بسیاری جهات با پیشنهادهای کمیسیون‌های قبلی از امریکا و انگلستان هماهنگی داشت برای ایجاد یک نظام جدید اطلاعاتی و ارتباطی و یک چهارچوب اخلاقی و اجتماعی در سطح جهانی صحبت می‌کرد و این پیشنهادات مورد مخالفت شدید دولت‌های امریکا و انگلستان و مطبوعات اصلی این دو کشور قرار گرفت. انگلستان و امریکا به عنوان اعتراض یونسکو را ترک کردند و از عضویت آن خارج شدند و تا امروز از مراجعت به یونسکو خودداری می‌کنند. دبیر کل وقت یونسکو که یک آفریقایی و مسلمان بود مجبور به کناره‌گیری شد.

اکنون با فروپاشی سیستم کمونیسم در شوروی سابق و اروپای شرقی و مرکزی و با توسعهٔ فوق‌العادهٔ تکنولوژی در زیرساخت‌های جدید ارتباطی و اطلاعاتی دنیا ممالک صنعتی امریکا و اروپا از عصر «بزرگراه‌های اطلاعاتی و ارتباطی» صحبت می‌کنند ولی چهارچوب اخلاقی و معنوی چنین تحولات اطلاعاتی که قرار است نظام جهانی را به سوی قرن بیست و یکم هدایت کند بسیار مبهم و نامعلوم است. در این شرایط است که ممالک اسلامی و روزنامه‌نگاران مسلمان باید بدون این‌که منتظر دیگران باشند فلسفه و اصول اخلاقی مطبوعاتی خود را هرچه زودتر و واضح‌تر و روشن‌تر و دقیق‌تر برای امت و جامعهٔ بزرگ اسلامی بیان کنند.

پیشنهاد تأسیس انجمن جهانی روزنامه‌نگاران مسلمان (۱۳۷۵/۹/۲۲)

علی‌رغم پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در رشتهٔ تکنولوژی ارتباطات، بسیاری از مردم دنیا تحت نظام موجود جهانی از دسترسی به یک فرآیند سالم اطلاعاتی و خرید و فروش کالاهای اطلاع‌رسانی محروم شده‌اند. با آگاهی از بحرانی که به علت تزلزل اخلاقی و بازرگانی شدن برنامه‌های رادیو و تلویزیون و محتویات مطبوعات در سطح ملی و بین‌المللی و منطقه‌ای به وجود آمده، روزنامه‌نگاران و صاحب‌نظران علم ارتباطات در ممالک اسلامی در جست‌وجوی یک آیین جدید اخلاقی که پایه‌های اسلامی داشته باشد برآمده‌اند. ولی این کار بدون بسیج اطلاع‌رسانی و دست‌اندرکاران رسانه‌ای و بدون تأسیس انجمن حرفه‌ای جهانی روزنامه‌نگاران مسلمان بی‌نتیجه خواهد ماند. نظام اسلامی مطبوعات و رسانه‌ها احتیاج به وحدت و اقتدار اسلامی دارد و تشکیل انجمن‌های حرفه‌ای در سطح جهانی و بسیج روزنامه‌نگاران مسلمان یکی از راه‌های مؤثر برای رسیدن به این آمال و آرمان‌ها است.

باید یادآوری و تأکید کرد در حالی که حکومت ملی یا قومی یک حکومت سیاسی است،

حکومت اسلامی یک حکومت متقی یا حکومت مذهبی سیاسی و «خداترس» است. اطلاع‌رسانی در یک حکومت اسلامی بر ارتباطات شخصی بیش از انواع غیرشخصی آن و بر ارتباطات اجتماعی بیش از ارتباطات فردی و بر ارتباطات بین فرهنگ بیش از ملی‌گرایی تأکید می‌کند. برخی مطالعات انجام‌گرفته دربارهٔ ارتباطات بین‌المللی در طول چند دههٔ اخیر، آشکارکنندهٔ دو خصوصیت مهم بوده است. یکی گرایش نژادی سیستم‌های ارتباط جمعی کشورهای کاملاً پیشرفته وصنعتی و دیگری «عدم تقارن» انتشار اطلاعاتی در جهان است. این دو خصوصیت بر سیستم ارتباط جمعی جهان حاکم است و به‌راستی مسئول برخورد ناهمگون با حوادث و عدم توازن در اخبار و اطلاعات و نیز توزیع نابرابر قدرت در نظام جهانی است.

دقیقاً در این‌جاست که نیاز به اصول اخلاقی حرفه‌ای در میان روزنامه‌نگاران مسلمان سراسر جهان احساس می‌شود. همچنین ایجاد شبکه‌ای از انجمن‌های جهانی توسط آن‌ها اجتناب‌ناپذیر است. این حقیقت که تا به حال تقریباً چنین انجمن‌هایی در سطح بین‌المللی وجود نداشته بیانگر اولویت ندادن به اخبار واطلاعات در کشورهای مسلمان و بین آن‌هاست. این جریان همچنین نشانگر یک قرن عدم توجه به فقدان رشد و توسعهٔ سازمان‌های ارتباط جمعی است که تا حدی نتیجهٔ ده‌ها سال سرکوب و استعمار و کنترل دولت‌ها است. از انقلاب اسلامی در ایران تا اشغال افغانستان به وسیلهٔ شوروی سابق و از جنگ خلیج‌فارس تا فاجعهٔ بوسنی و چچن، دو دههٔ اخیر نهضت‌های انقلابی ریشه‌دار و فراگیر و برخوردار از ماهیتی اسلامی را در سراسر جهان شاهد بوده است. این دو دهه همچنین شاهد درگیری‌های مدام و روشمندی بوده که تمامی سرزمین‌های اسلامی را دربرگرفته است. وقایع و حوادث جهان اسلام در این دوره، نه فقط به وسیلهٔ وسایل ارتباط جمعی غیراسلامی تحریف و به صورت نژادپرستانه گزارش شده بلکه بخش عظیمی از آنچه گزارش شده، صرفاً توسط رسانه‌ها و روزنامه‌نگاران غربی بوده است.

تحقیقات نشان می‌دهد ۹۹ درصد وقایع جهان صرفاً به این علت که رسانه‌ها آن‌ها را رویدادهایی بی‌اهمیت و نامربوط تشخیص می‌دهند، در معرض توجه خوانندگان وبینندگان و شنوندگان قرار داده نمی‌شوند.

جهان اسلام به‌ویژه دریافت‌کنندهٔ بخش عمده‌ای از این مکانیسم است. برای مثال شش مرحله از به‌اصطلاح گزینش‌های معمول اخبار در ارتباطات جمعی را در نظر بگیرید: ۱) منابع تولید اطلاعات و اخبار، ۲) روزنامه‌نگاران و خبرنگاران، ۳) دفاتر مرکزی خبرگزاری‌ها، ۴) روزنامه‌های محلی و دفاتر سردبیرها، ۵) سردبیرهای وسایل ارتباط جمعی، و ۶) مخاطبان. عملاً ۹۸ درصد اخبار واطلاعات از مرحلهٔ دوم تا ششم و ۹۲ درصد آن‌ها از مرحلهٔ دوم و پنجم حذف می‌شوند. بسیاری از اخبار و

اطلاعات نیز از روند انتخاب توسط خواننده یا بیننده حذف می‌شوند. این قانون انتخاب داروینی، وقتی با حوادث و وقایع در جهان اسلام (که یک‌چهارم جمعیت جهان را تشکیل می‌دهد) منطبق و به کار گرفته شود می‌تواند به‌راستی تأثیر عظیمی بر ادراک فردی و عمومی از اسلام و پیروانش بگذارد. سؤال این نیست که این کنترل با چه قدرتی اعمال می‌شود بلکه مسئله این است که به وسیلهٔ چه کسی، تحت چه شرایطی و با چه قصدی اعمال می‌شود.

نگاهی گذرا به فهرست انجمن‌های رسانه‌ای و روزنامه‌نگاران موجود در سراسر جهان نشان می‌دهد که وسایل ارتباط جمعی تا چه حد بر اساس ملیت، منطقه، نژاد و حتی مسائل مذهبی سازمان‌دهی و بسیج شده‌اند و چطور این نهادها در میان فعال‌ترین سازمان‌های ظاهراً غیردولتی سراسر جهان جای دارند. مع‌هذا امروز چیزی که کاملاً به چشم می‌خورد این است که روزنامه‌نگاران حرفه‌ای مسلمان هیچ انجمنی ندارند که بتواند ملاک‌های اخلاقی و حرفه‌ای برای گزارش اخبار، حفظ حقوق فردی روزنامه‌نگاران مسلمان، اعتلای تعلیم و تربیت و آموزش دختران و پسران جوان که نیروی انسانی اصلی فرهنگ و تمدن اسلام هستند تعیین کند.

چرا برای روزنامه‌نگاران مسلمان مهم است که شبکه‌ای از انجمن‌های یادشده داشته باشند تا هدف و مأموریت حرفه‌ای آن‌ها را تعیین و مقید کند؟ پاسخ در بطن فرهنگ‌سیاسی اسلام نهفته است زیرا اسلام نه فقط یک مذهب بلکه راه و روش کامل برای زندگی میلیون‌ها نفر در سراسر جهان است که بر خلاف سایر سیستم‌های اصلی فرهنگ، فراسوی مرزهای جغرافیایی و نیز نژادی و قومی حرکت می‌کند و برای جهانی بودن نوع بشر تلاش می‌کند. خلاصه این که، عوامل اجتماعی ـ فرهنگی در جامعهٔ اسلامی زمینهٔ مشترکی را به وجود می‌آورد و نوع گزارش و اخباری را که برای درک و فهم وقایع در جامعهٔ جهانی حیاتی است، مشخص می‌کند. چنین شبکه‌ای از انجمن‌های رسانه‌ای و روزنامه‌نگاران مسلمان و سازمان‌های حرفه‌ای می‌تواند در میان نظام‌های موجود بین‌المللی نقش مهمی به عنوان پیش‌گام و پیشبرندهٔ اهداف حرفه‌ای ایفا کند. بدین ترتیب شبکه‌ای از انجمن‌های حرفه‌ای نه فقط می‌تواند تبادل اطلاعات در کشورهای اسلامی را توسعه دهد بلکه همچنین قادر است برانگیزندهٔ تحرک عمل روزنامه‌نگاران و منافع مشترکشان باشد.

اصول زیربنایی تشکل و تحرک چنین کانون‌های شبکه‌ای چه باید باشد؟ ارزش‌های خبری در جهان اسلام به طور قابل ملاحظه‌ای با ارزش‌های خبری کلی در جهان غیراسلام و به‌ویژه غرب متفاوت است. اولویت‌های خبری در غرب، از قبیل منافع انسانی و قرابت و نتیجه و عاقبت با آنچه که در مضامین اسلامی به آن اولویت داده می‌شود، کاملاً تفاوت دارد. برای مثال تصور قرابت در وسایل ارتباط جمعی غرب اصولاً مفهومی جغرافیایی و مکانی است. به کارگیری این مفهوم به معنای اخص

کلمه و بامعیارهای غربی یعنی کنار گذاشتن اخبار واصله از منطقه‌های دور نظیر اندونزی، چین، آفریقا یا امریکای لاتین است، وقتی که وسایل ارتباط جمعی و مخاطبان آن در جایی مثل امریکا یا خاورمیانه باشند. اما قرابت در مفهوم اسلامی نه جغرافیایی است و نه مکانی بلکه فرهنگی است. یعنی این که وقایع جامعهٔ (امت) اسلامی حتماً باید بدون در نظر گرفتن ملیت‌ها و کشورها، مربوط به تمامی جهان اسلام باشند. عوامل منافع انسانی و اهمیت به خودی خود برای توجیه گزارش‌ها و اخبار در بافت اسلامی نیستند. اخبار و اطلاعات برای امت کالاهای اجتماعی هستند نه صنایع فرهنگی.

یکی از معایب ناشی از گزارش غرب‌گونه از جهان اسلام معاصر این است که اخبار چه ماهیت مساعد داشته باشند و چه ماهیت تعارضی، در بافت اسلامی تعبیر و تفسیر نمی‌شوند بلکه در فرهنگ روزنامه‌نگاری کلی غرب تفسیر می‌شوند که ده‌ها سال است حاکم بر اروپا و امریکا است. بدین ترتیب نتیجهٔ حاصله نمایش ناقص، اگر نه کاملاً نادرست، از رویدادهای جهان اسلام است. این پالایش کاهندهٔ مفهوم اخبار و اطلاعات، روندی تدریجی بوده که در طول ده‌ها سال بسط یافته و به‌راستی عامل مقدار زیادی سوء تعبیر و حتی غرض‌ورزی و یکسونگری بوده است. خود این جریان نوعی «بنیادگرایی» در روزنامه‌نگاری ایجاد کرده که ادعای جهان‌شمولی دارد و تحت آن مطالبی مثل «بنیادگرایی اسلامی» با بی‌انصافی قالب می‌خورد و ساخته می‌شود.

در دنیایی چنین متغیر و ناپایدار، که در آن ارزش‌ها و ایده‌ها دائماً در تحول است و حوادث داخلی و خارجی کشورها پیش‌بینی ناپذیرتر شده و منجر به دگرگونی عمیق سیاسی و اقتصادی و فرهنگی می‌شود، روزنامه‌نگاران مسلمان سراسر جهان باید قلمروهای فرهنگی و اطلاعاتی و نیز معیارهای اخلاقی و حرفه‌ای خود را تبیین و تعریف کنند. یکی از نقاط ضعف موجود در رسانه‌های جهان اسلام این است که میزان مشارکت افراد یا انجمن‌ها در کنفرانس‌ها و نشست‌های بین‌المللی بسیار اندک است. در مقایسه باید گفت قدرت غرب در این حقیقت نهفته است که اصحاب رسانه‌ها و مطبوعات اروپا و امریکا به طور روشمند و مستمر در انواع کنفرانس‌ها و نشست‌های ملی و بین‌المللی و منطقه‌ای شرکت می‌کنند. از طریق این روند مشارکت و فرهنگ‌پذیری حرفه‌ای است که فرد می‌تواند به داشتن سهمی در روند تصمیم‌گیری امیدوار شود و بیاموزد چگونه بر دستور کار سازمان‌های بین‌المللی اثر بگذارد.

وجود یک انجمن جهانی از روزنامه‌نگاران مسلمان می‌تواند تفاوتی کاملاً قطعی در این نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌های اطلاعاتی ایجاد کند. به این ترتیب آنان خواهند توانست به طور دسته جمعی فشار وارد کنند تا حداقل امتیازاتی را که در سطح جهانی و منطقه‌ای به سایر گروه‌ها داده شده به آن‌ها نیز داده شود و در سطوح حرفه‌ای و آکادمیک نیز صدای اعتراض و شکایت خود را بلند کنند تا

همهٔ دنیا آن‌ها را بشنوند. مضافاً این که «در جبههٔ داخلی» وجود چنین انجمن‌های روزنامه‌نگاران حرفه‌ای مسلمان می‌تواند رسمیت و اعتبار صحیح به پوشش خبر وقایعی نظیر مراسم سالانهٔ حج به عنوان یک واقعهٔ سیاسی ـ مذهبی و اجتماعی ـ فرهنگی بدهد و بی‌اعتنایی رسانه‌ها و خبرگزاری‌های غربی به این‌گونه جریانات را خنثیٰ کند.

منطق تأسیس یک انجمن جهانی روزنامه‌نگاران مسلمان همانا جهانگیری اسلامی است که اخبار و اطلاعات را به عنوان فرایندی از توزیع دانش می‌داند. خلاصه این که از دیدگاه اسلام سازمان وسایل ارتباط اجتماعی و همچنین دست‌اندرکاران آن‌ها در کار حساس و مهمی درگیر هستند که بر محور ایجاد و توزیع دانش دور می‌زند. علت این است که اطلاعات به خودی خود معنایی در اسلام ندارند اما وقتی در بافت اجتماعی اسلامی صحیحی قرار می‌گیرند اطلاعات و حقایقی را تشکیل می‌دهند که منجر به دانش می‌شود.

پایه‌های اسلامی اخلاق مطبوعاتی (۱۳۷۵/۹/۲۹)

پایه‌های اسلامی اخلاق مطبوعاتی چیست؟ کلمهٔ اخلاق جمع خلق و خلق شکل درونی انسانی است. مسئلهٔ تزکیهٔ نفس و پرورش روح همیشه مورد توجه آیین اسلام بوده است. سنت اسلامی اخلاق در قیاس با اخلاق غرب که دو هفته قبل در این ستون بیان شد تفاوت کلی دارد. در تاریخ اسلام بحث و گفت‌وگو دربارهٔ اخلاق چند طریق و مرحلهٔ سخنوری و تکامل را طی کرده است. مثلاً علم اخلاق با شخصیت افراد و جرئت و شکیبایی و با موضوعات حکمت و دانایی و تربیت صفات مشخصه در اشخاص سروکار دارد.

اخلاق ناصری اثر خواجه نصیرالدین طوسی نشانه‌ای از این اندیشه‌های اخلاقی است. از جمله این سخنوری‌ها آثار مخصوص دربارهٔ مفهوم ادب است. عنوان واحد ادب یک چهارچوب اخلاقی است که رفتار و کردار حرفه‌های مختلف مانند طبابت، سیاست، تجارت و فلاحت را در اجتماع فرا می‌گیرد. نصایح ادبی نوعی از نوشته‌های اخلاقی است. نظام‌الملک وزیر معروف دورهٔ سلجوقی در قرن یازدهم میلادی نصایح ادبی و اخلاقی خود را دربارهٔ حکمرانان در کتاب سیاست نامه خلاصه می‌کند. کتاب ادب‌الطبیب رهاوی در اوایل قرن نهم و اواخر قرن هشتم میلادی اندیشهٔ اخلاقی پزشکی آن زمان را بیان می‌کند. نوشته‌های تاریخی طبری در قرن دهم و ابن خلدون در قرن چهاردهم در ردیف سخنوری اخلاقی و ادبی به شمار می‌آیند.

هم‌اندیشی اسلامی اخلاق به طور کلی در سه رشتهٔ فلسفه و کلام و فقه پایه‌گذاری شده است. در حالی که در غرب پدیدهٔ اخلاق یک امر داوطلبانهٔ شخصی است در آیین اسلامی رعایت اصول

اخلاق تکلیف است و الزام حقوقی دارد. باید یادآوری کرد که جمیع قوانین و اخلاقیات اسلامی بر اساس یک معیار ارزشی طبقه‌بندی می‌شوند. واجب، مستحب، مباح، مکروه و حرام. در میان مکاتب گوناگون فقه اسلامی در مورد واجب و حرام تقریباً اجماع نظر وجود دارد. معمولاً اختلاف نظرها حول مقولات مکروه و مستحب و مباح دور می‌زند. این تفاوت درجات «اختلاف» نامیده می‌شود. تفاوت مقوله با اختلاف مفرط نیست و با عنوان «افتراق» به آن اشاره می‌شود. وجود ملاکی یک‌دست، منحصر به فقه اسلامی است. تحقیقات غرب دربارهٔ قوانین و اصول اخلاقی این شرایط را برآورده نمی‌سازند.

فیلسوفانی مانند فارابی (قرن دهم) و ابن‌سینا (قرن یازدهم) و ابن رشد (قرن دوازدهم) در نوشته‌ها و آثار خود دربارهٔ مسائل اخلاقی نیز سخن گفته‌اند. رشتهٔ «کلام» با مسائل و گفت‌وگوهای مخصوص خود که با قضاوت اخلاقی سروکار دارد شروع می‌شود. مثلاً گروه معتزله در نخستین جنبش‌های فکری خود موضوع عدالت را یکی از نقطه‌های اساسی و اصلی بحث خود قرار دادند. در حالی که گروه اشعری عقیده داشتند که هیچ چیز بدون ارادهٔ خداوند متعال اتفاق نمی‌افتد و بدین طریق سعی کردند رابطهٔ بین کلام و فقه را حفظ کنند. علم فقه در حقیقت با دانستن و ادارک حقوق اسلامی سروکار دارد و اصول فقه تمام موارد واجب رفتار و کردار اسلامی را دربرمی‌گیرد. بدین طریق نظریهٔ «مسئولیت اجتماعی» مطبوعات در غرب که یک امر داوطلبانهٔ حرفهٔ روزنامه‌نگاری به شمار می‌رود، مانند اصلی از اصول «امر به معروف و نهی از منکر» اسلامی یک مسئولیت اجتماعی واجب محسوب نمی‌شود.

از قرن پانزدهم میلادی تا امروز موضوع اخلاق در نوشته‌های مکتب‌های مختلف اسلامی و اندیشمندان مسلمان محفوظ مانده است. از مباحث مربوط به گروه‌های اخباریون و اصولیون در عهد صفوی در قرون شانزدهم و هفدهم گرفته تا سخنوری‌های عبده، سید قطب، ابوالعلا مودودی و امام خمینی (ره) در قرن نوزدهم و بیستم، هم‌اندیشی اخلاقی پایه‌های علوم و دروس اسلامی و بحث‌های حکومتی و کشوری را تشکیل داده است.

در تاریخ معاصر بزرگ‌ترین و پرنفوذترین این شخصیت‌ها امام خمینی (ره) رهبر انقلاب اسلامی و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران بوده است. او در سمت معلم اخلاق و عرفان اسلامی، پایه‌های «اخلاق معنوی» را ریخت و هدف نهایی زندگی فرد را در شخصیت «حقیقی انسان» دانست.

تا قرن نوزدهم، شرع اسلامی، پایه و اساس رفتار اجتماعی و اقتصادی در جوامع مسلمانان را فراهم می‌کرد. ارتباط فرهنگی نزدیک بین کشورهای اسلامی و صنعتی غربی، توأم با جریان استعمار در آسیا و آفریقا باعث وارد شدن تعدادی از ارزش‌ها و معیارهای غربی به این کشورها شد. بنابراین در

آغاز قرن بیستم و با ورود وسایل مدرن ارتباطی، حمل و نقل و گسترش تکنولوژی جدید، زمینه‌های معاملات تجاری و ارتباط فرهنگی ـ اجتماعی فراهم گردید. اولین پایگاه قانون اروپایی، به صورت قوانین جنایی و تجاری، در کشورهای اسلامی (مخصوصاً در امپراتوری عثمانی) در نتیجهٔ سیستم‌های کاپیتولاسیون پیاده شد. این قانون تضمین می‌کرد که اتباع اروپایی مقیم خاورمیانه و بخش بزرگی از آفریقا تحت حاکمیت قوانین و رفتار اخلاقی اسلامی نباشند بلکه طبق قوانین و سنت‌های خودشان با آن‌ها رفتار شود. به علاوه «حرکت‌های اصلاحی» از قبیل تقسیمات در کشور عثمانی (۱۸۷۶ - ۱۸۳۹) و تدوین قوانین در ایران (۱۹۱۱ - ۱۹۰۶) در واقع ترجمه‌های مستقیم از مجموعه قوانین فرانسه و کشورهای دیگر بود که هدف آن‌ها برقرار کردن دنیاگرایی بود و انواع قوانین مدنی اروپایی را تحمیل می‌کردند. در مصر، از سال ۱۸۷۵ به بعد قوانین تجاری و بازرگانی و دریایی تدوین گردید که همه از قوانین اروپایی گرفته شده بود.

مطبوعات جوان ممالک اسلامی نیز از این نفوذ و تهاجم فرهنگی و حقوقی غرب مصون نماندند. توجه به آیین‌های اخلاقی خودشناسی (معرفة‌النفس) و خداشناسی، خودآگاهی و احساس مسئولیت، عدل و دادخواهی، ادای امانت، مشارکت در امور و کوتاهی نکردن از انجام وظایف، محاسبه یا بازنگری در اعمال روزانه، مراقبت و نگران اعمال خویش بودن و انتقاد از خویش، داشتن نیت و اخلاص در روزنامه‌نگاری، یعنی روزنامه‌نگاری در قالب عبادت، انصاف و رعایت حریم دیگران و اتحاد و همبستگی، که همهٔ این‌ها جای خود را به غیبت و مباهات و فخرفروشی و سخریه و استهزا و اهانت و ناراستی دادند.

در آستانهٔ قرن بیست و یکم، امروز باید بار دیگر به مفاهیم اساسی اسلامی که پایه‌های اخلاق مطبوعاتی روزنامه‌نگاران مسلمان را تشکیل می‌دهد به‌دقت بنگریم. این اصول شامل تئوری‌های ۱) توحید، ۲) امت یا جامعهٔ بزرگ اسلامی، ۳) تقوا، ۴) امانت و ۵) اصل امر به معروف و نهی از منکر است، که در آینده در این ستون از آن‌ها صحبت خواهد شد.

ضرورت مطبوعات اسلامی برای نظام اسلامی (۱۳۷۵/۱۰/۶)

اطلاعات و ارتباطات رگ‌های حیاتی هر نظام هستند. در اجتماعات پیچیدهٔ امروزی مطبوعات قسمت مهمی از این نقش را ایفا می‌کنند. در هر نظامی باید نشریاتی باشند که اعضای آن جامعه مطالعهٔ آن را در زندگی و کار و تصمیمات خود مفید و ضرروری بدانند نه آن‌که چنین مطبوعاتی به سطح اطلاعات و دانایی روزانهٔ آن‌ها چیزی نیفزاید. سؤال مهم این است که آیا چنین نشریاتی در یک نظام اسلامی برای امت اسلامی وجود دارد یا نه؟ چهارچوب اسلامی چنین مطبوعاتی چه باید باشد؟ برای مثال،

هم‌اندیشی اخلاق مطبوعاتی روزنامه‌نگاران مسلمان که اخیراً در تهران تشکیل شد یک فکر و اقدام ابتکاری بود که اگر پیگیری و دنبال نشود و به تغییرات اساسی درجهان‌بینی مطبوعات جهان اسلامی نینجامد تأثیری در سطح ملی و منطقه‌ای و جهانی نخواهد داشت.

در این جا سعی می‌شود تعدادی از مفاهیم اسلامی را که باید پایهٔ مطبوعات اسلامی باشد بیان کنیم. اولین واساسی‌ترین بینش در مورد انسان و جهان در اسلام نظریهٔ «توحید» است که به وحدت و هماهنگی بین همهٔ قسمت‌های جهان دلالت دارد. با نظریهٔ توحید، یکی ازاساسی‌ترین پایه‌های اخلاقی مطبوعات وروزنامه‌نگاری به وجود می‌آید. مقصود از خلقت،ستایش خداوند و آزادی و رهایی نوع بشر از قید بندگی غیر خدا است. این امر مشخص می‌کند که بندگی فقط در مقابل خداوند باشد و هرگونه ارتباطات و پیام‌های فکری، فرهنگی، اقتصادی یا سیاسی که نوع بشر را مقید سازد، نفی می‌کند. اصل توحید همچنین هر حق حاکمیت و قیمومتی را غیر از خداوند بر جامعهٔ انسانی نفی می‌کند. فقط وقتی که امور درجامعه توسط یک قدرت مافوق بشری به یک فرد یا شورایی از حکام، با قدرتی متناسب با مسئولیت‌ها، در چهارچوب قوانین اسلامی واگذار شود، می‌توان انتظار داشت که جامعه از همهٔ انحراف‌ها و افراط و تفریط‌ها آزاد باشد. بنابراین، کلیهٔ قوانین اخلاقی ساخت بشر که به غیر از قوانین خداوند باشد، یاوه و ناحقند. به همین دلیل، همه قوانین ساخت بشر، مفاد ارتباطات، رسانه‌های گروهی و مجامع عمومی که مانع حاکمیت الله شوند باطل هستند. بدین ترتیب، مفهوم توحید اگر به آن عمل شود، راهنمایی اساسی درتعیین مرزهای مشروعیت سیاسی،اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی می‌شود و همچنین به کسی اجازه نمی‌دهد که تشویق‌کنندهٔ هوس و جنون افراد باشد.

با توجه به اصل توحید و موضوع اخلاق، اساس دیگر یعنی ازبین بردن ساختمان‌های فکری که بر اساس شرک، نژادپرستی، قبیله گرایی یا برتری خانوادگی هستند، در اخلاق مطبوعاتی روشن می‌شود. مطابق این اصل، وظیفهٔ نظام ارتباطات در جامعهٔ اسلامی، شکستن بت‌ها، گسستن وابستگی به خارجیان، و به حرکت درآوردن امت یا جامعه به سوی آینده است. یکی از مهم‌ترین وظایف مطبوعات از بین بردن افسانه‌هاست. در جهان معاصر ما، این افسانه‌ها ممکن است شامل پدیده‌های وارداتی «قدرت»، «ترقی» و «مدرنیزه کردن» بی‌حد و حساب باشد. شخصیت‌هایی که نمایندهٔ این‌ها هستند، نباید مافوق بشر و مافوق آنچه هستند تعریف شوند. طبق این اصل، یکی از این شرک‌ها، عقیده به جدایی مذهب و سیاست است که عقیده‌ای مادیگرایانه است. اصل توحید همچنین مستلزم نبود هر گونه مرکز اقتصادی،سیاسی، فکری، یا مراکز دیگر از جمله رسانه‌های گروهی است که در آن قدرت بتواند متمرکز شود. بنابراین وقتی که جوابگویی اجتماعی برای فرد و نهادها وجود نداشته باشد آزادی بیان و اجتماع و وسایل ارتباط جمعی و ارتباطات معنی ندارد.

دومین اصل هدایت کنندهٔ مرزهای اخلاق مطبوعاتی و روزنامه‌نگاری در اسلام، اصل عقیدتی امر به معرف و نهی از منکر است. در این اصل به طور ضمنی و آشکار، اعتقاد به مسئولیت فردی و اجتماعی، برای آماده ساختن نسل آینده جهت پذیرفتن احکام اسلامی و عمل کردن به آن‌ها وجود دارد. مسلمانان مسئول هدایت کردن یکدیگرند. هر نسل مسئولیت دارد که نسل بعدی را هدایت کند. در این آیه از قرآن مجید این امر تشریح شده است: ادع الی سبیل ربّک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالّتی هی احسن انّ ربّک هو اعلم بمن ضلّ عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین (نحل، ۱۲۵). ترجمه: «خلق را به حکمت و برهان و موعظهٔ نیکو به راه خدا دعوت کن و با بهترین طریق با آن‌ها مناظره کن که البته خدا (عاقبت حال) کسی را که از راه او گمراه شده و آن‌که هدایت یافته بهتر می‌شناسد.» این آیه به مسئولیت‌های مسلمانان در هدایت یکدیگر، مخصوصاً افراد مؤسسات که مسئولیت‌های رهبری و تبلیغ و اطلاعاتی آرمان‌های اسلامی را به عهده دارند اشاره می‌کند. این شامل همهٔ نهادهای رسانه‌های جمعی از قبیل مطبوعات، رادیو، تلویزیون و سینما و همچنین تک تک افراد هر جامعه است.

به این ترتیب یک مفهوم مخصوص نظریهٔ مسئولیت اجتماعی، پیرامون اصل عقیدتی اخلاقی «امر به معرف و نهی از منکر» ترسیم می‌شود. در جوامع اسلامی این مفهوم از طریق تاریخ یک بعد مخصوص به خود یافته است. اسلام به عنوان یک مذهب باقاعده و فراگیر، یک مجموعه از عقاید و واقعیت‌های وابسته به هم است که کل محیط عمل و اندیشه، عقاید و رفتار، افکار، سخن و کردار انسان را شامل می‌شود. مخصوصاً در پرتو این حقیقت حائز اهمیت است که اسلام مانند بسیاری از ادیان دیگر نیست که فقط مجموعه‌ای از موضوعات وابسته به علوم الاهی باشد. اسلام مجموعه‌ای از قوانین جامع است که همهٔ اعمال فرد را در جامعه و به طور کلی در جهان تنظیم می‌کند.

به عنوان مثال، مسجد را در نظر بگیرید. از زمان پیامبر اکرم (ص) مسجد به عنوان یک مجرای مهم و اصلی ارتباطات اجتماعی و عمومی همیشه محور حرکت‌های معنوی و فرهنگی بوده است. مسجد نه فقط نقش تهذیب نفس بلکه نقش کسب دانش و اطلاعات امور عمومی را انجام داده است. در تمام جهان اسلام مساجد و دانشگاه‌های مهم در کنار یا داخل یکدیگر وجود داشتند. در واقع، مساجد مراکز آموزش عالی و ارتباطات جمعی در سنت اسلام بودند. امروز در تعدادی از جوامع اسلامی، سیستم‌های ارتباطات دسته جمعی نوین به‌خوبی در داخل سیستم‌های کلاسیک و سنتی ارتباطات اجتماعی مسجد، مخصوصاً نمازهای جمعه به هم پیوسته‌اند. نتیجهٔ آن به‌وجود آمدن یک سطح عالی از سازماندهی و بسیج است که جریان شرکت سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی را فوق‌العاده مؤثر می‌کند.

مفهوم شهادت و جهاد در اسلام را تنها در صورتی می‌توان درک کرد که اصل عقیدتی امر به معروف و نهی از منکر، که به طور خلاصه بیان شد، به طرز صحیح ادراک شود. واژهٔ اسلام از «س ل م» به معنی تسلیم و صلح یا تسلیم صلح آمیز در مقابل خواست خداوند است. بنابراین، مفهوم شهادت، مثل سایر مفاهیم اسلامی تماماً به مفهوم توحید یا وحدت مطلق خداوند و جهان مربوط است. در این معنی، بین مسئولیت اجتماعی «امر به معروف و نهی از منکر» و مفهوم جهاد به هیچ وجه تفاوتی نیست. بدین‌سان از یک دیدگاه اسلامی و چهارچوب اخلاقی، شهادت و جهاد صرفاً می‌توانند بر حسب میانجیگری و وساطت تشریح شوند. آن‌ها را باید در چهارچوب اصلی علیت درک کرد و نه صرفاً به عنوان وساطت معنوی، و با این مفهوم بدون جهاد و اطلاع‌رسانی و روزنامه‌نگاری در راه خداوند، شهادت وجود ندارد.

عمر نظریهٔ «مسئولیت اجتماعی» مطبوعات در غرب، به‌خصوص در امریکا و اروپای غربی، به نیم قرن هم نرسیده و پدیده‌ای است که پس از جنگ جهانی دوم در پاسخ به ضعف لیبرالیسم و جلوگیری از هجویات مطبوعات در نتیجهٔ رشد و نمو سرمایه‌داری و انقلاب صنعتی به وجود آمد. نظریهٔ «مسئولیت اجتماعی» مطبوعات و روزنامه‌نگاری در غرب نظریهٔ بسیار کلی و مبهم است که به خود مطبوعات و روزنامه‌نگاران واگذار شده بدون آن‌که مرزهای اجتماعی آن تعریف شود. اصل «مسئولیت اجتماعی» که در دهه‌های اخیر به صورت یک نظریهٔ جدید در غرب ارائه شده و در کتاب‌های درسی روزنامه‌نگاری از جمله واژه و مفهوم «جهاد روزنامه‌نگاری» و «گزارش‌دهی یا خبرنگاری تفتیشی و بررسی عمقی» بنا نهاده شده و معیار و شاخص روزنامه‌نگاری و مطبوعات «خوب» شناخته شده است. مفهوم «جهاد روزنامه‌نگاری» در فرهنگ مطبوعاتی انگلوساکسون به «کروسید ژورنالیسم» معروف است و لغت «کروسید» در تاریخ به جهاد مسیحیان علیه مسلمانان در جنگ‌های صلیبی قرون دهم تا سیزدهم میلادی گفته می‌شود. در دهه‌های اخیر جوایز بزرگ روزنامه‌نگاری و مطبوعاتی در دنیای غرب با معیار «جهاد روزنامه‌نگاری» و «خبرنگاری تفتیشی» و «گزارش‌دهی عمقی» در حمایت از ارزش‌های متداول در جوامع آن‌ها تعیین و ارائه شده است.

متأسفانه در ممالک اسلامی بسیاری از مطبوعات و روزنامه‌نگاران و حتی دانشکده‌های روزنامه‌نگاری و ارتباطات اجتماعی به علت تهاجم فرهنگی و شیفتگی و خودباختگی نسبت به غرب و به علت عدم ترویج تاریخ و اصول اسلامی و ناآشنایی به فرهنگ خود، مبلغ و مقلد غیرانتقادی و نسنجیدهٔ اصول مطبوعاتی و روزنامه‌نگاری، از جمله نظریهٔ مسئولیت اجتماعی مطبوعاتی غرب شده‌اند.

بیان نظریهٔ اسلامی مطبوعات و روزنامه‌نگاری یک وظیفهٔ علمی و دینی و اجتماعی و انقلابی ما

است. کوشش در بیان و فهرست‌بندی آن دست از اصول اسلامی که باید پایه‌های روزنامه‌نگاری نوین ما باشد در حقیقت کوشش و سعی برای سرآغاز و ساخت یک نظریهٔ اصیل مطبوعات اسلامی است. سخن در این مقاله ناتمام مانده است. در مقاله آینده سعی خواهد شد اصول دیگری از نظریهٔ مطبوعات اسلامی یعنی «امت» و «تقوا» و «امانت» با مقایسه با نظریه‌های متداول امروزی در غرب تشریح و تحلیل شود.

ویژگی‌های مطبوعات اسلامی (۱۳۷۵/۱۰/۱۳)

نظام اسلامی مطبوعات اسلامی لازم دارد. مطبوعات اسلامی مطبوعاتی است وحدت‌گرا، جامع، مستقل، آزاد، راستگو و حق‌گو، پرمعنی و معتبر و با اطلاع و خواندنی، که با دید جهانی برای احتیاجات و راهنمای جامعه (امت اسلامی) و رشد سالم فکری و اطلاعاتی افراد منتشر و توزیع می‌شود. در مقالهٔ هفتهٔ گذشته دو اصل این مطبوعات اسلامی یعنی تئوری «توحید» و مفهوم عقیدتی «مسئولیت» تشریح شدند. در این مقاله اصول دیگری که پایه‌های چنین الگوی مطبوعاتی را تشکیل می‌دهند بیان می‌شود.

سومین مفهوم اساسی در تعیین ماهیت و حدود مطبوعات اسلامی، که مخصوصاً با زندگی سیاسی فرد و جامعهٔ اسلام مربوط است، «امت» یا جامعه است. مفهوم امت بالاتر از مفهوم سیستم حکومت متشکل از یک ملت ـ دولت است. جامعهٔ اسلامی یک مفهوم دینی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی است و فقط وقتی موجود است که توسط اسلام تغذیه شود و اسلام بر آن حکومت کند. مفهوم جامعه در اسلام تفاوت زیادی بین عمومی و خصوصی قائل نمی‌شود، بنابراین آنچه که به طور کلی از جامعه انتظار می‌رود به همان ترتیب از فرد عضو جامعه هم انتظار می‌رود. به این ترتیب امت باید نمونه و عالی‌ترین معیارهای رفتار و عمل را به وجود آورد. امت باید از افراط و تفریط و اسراف اجتناب کند، ثابت قدم و دارای پشتکار باشد، و بداند که چه چیزی را قبول و چه چیزی را رد کند. دارای اصول ثابت باشد و در عین حال با جنبهٔ متغیر زندگی تطبیق‌پذیر باقی بماند.

تحت مفهوم امت، نژاد به عنوان یک پایهٔ حکومت پذیرفته نیست. ارزش‌ها پیرو تقوا هستند و سیستم اجتماعی اسلام بر اساس برابری و عدالت و مالکیت مردم قرار دارد. هیچ فرد یا طبقه از افراد وجود ندارند که بتوانند بر حکومت مسلط شوند یا آن را استثمار و فاسد کنند. هدف و تأکید روی منافع امت اسلامی است نه منافع ملی امروزی به معنی ملی‌گرایی. در اسلام تناقضی بین منافع میهن اسلامی و امت یا جامعهٔ بزرگ اسلامی وجود ندارد. اسلام حقوق ملیت‌ها را شناخته و به آن‌ها احترام می‌گذارد ولی علیه ملی‌گرایی که بر پایهٔ نژاد و زبان و مرزهای سیاسی است می‌باشد. ارتباطات بین

فرهنگی و بین‌المللی (در این‌جا تأکید بر روی ملیت است و نه بر روی حکومت متشکل از یک ملت) اجزای ضروری مطبوعات اسلامی امت اسلامی هستند. بنا بر این دیدگاه مطبوعات اسلامی یک دیدگاه جهانی است. قرآن مجید می‌فرماید «انّا خلقناکم من ذکرٍ و انثیٰ و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا انّ اکرمکم عندالله اتقاکم» (حجرات، ۱۳). ترجمه: «ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و آنگاه به ملیت‌های بسیار و قبائل مختلف گردانیدیم تا یکدیگر رابشناسید (نه این‌که از یکدیگر متنفر باشید) به‌درستی که گرامی‌ترین شما در نزد پروردگار پرهیزگاترین شماست.»

در امت اسلامی حاکمیت «دولت» به خداوند تعلق دارد و نه به حاکم و نه حتی به خود مردم. حاکم یا رهبران فقط مجریانی هستند که مردم آن‌ها را انتخاب می‌کنند تا طبق قانون اسلام و مفهوم توحید به آن‌ها خدمت کنند. بنابراین دول آن عده از ممالک اسلامی که منتخب مردم نباشند و طبق موازین اسلامی تعیین نشده باشند و موروثی و سلطنتی باشند و یا به زور و به ناحق به مردم تحمیل شده‌اند و حکومت می‌کنند جز ئی از جامعهٔ خویش و امت اسلامی محسوب نمی‌شوند. در حکومت اسلامی و در مطبوعات اسلامی، لازم است که هر یک از اتباع بهترین پند و توصیهٔ خود را در مورد امور مشترک بدهد و باید حق این کار را داشته باشد. بنابراین، شیوه‌های شورایی در سیاست و مطبوعات نه تنها مورد تصدیق قرار می‌گیرند بلکه وظیفهٔ اخلاقی حاکم و مردم هستند. به علاوه، انسان، بر طبق اسلام دارای آزادی و اراده است، به طوری که با دخالت در پیاده کردن‌معیارهای جامعه و یا به کار بردن خلاقانهٔ آن‌معیارها مطابق با قرآن و سنت، می‌تواند آیندهٔ بهتری را برای خودش و برای جامعه طرح‌ریزی و پایه گذاری کند. بنابراین مطبوعات اسلامی باید موثق باشند، خلاقیت و نوآوری داشته باشند، با فرهنگ اسلامی کاملاً آشنا باشند و توانایی توجه به مسائل واقعی جامعه یا امت بزرگ اسلامی را داشته باشد.

چهارمین مفهوم مطبوعات اسلامی، اصل تقوا است. ترجمهٔ تقریبی «تقوا»، پارسایی و پرهیزگاری است و در جوامع اسلامی تقوا معمولاً در اشاره به ترس فرد از خداوند و توانایی شخص در حفظ خود در مقابل نیروهای غیراخلاقی که ممکن است محیط را احاطه کرده باشند به کار می‌رود. تقوا عبارت است از توانایی فردی، معنوی، اخلاقی و روانی جهت رسیدن به سطحی عالی که شخص را تقریباً از تمایلات مادی دنیا مصون می‌سازد. مطبوعات اسلامی تحت اصل تقوا حفظ آزادگی می‌کنند و سازش‌ناپذیر هستند. متملق و ثناگو نیستند و انتقادپذیر هستند.

عقیده بر این است که انسان‌ها در طبیعت خود دارای یک سری عناصر الاهی می‌باشند که این عناصر غیر از اجزای موجود در حیوانات وگیاهان و اشیای بی‌جان هستند. انسان‌ها دارای عظمت درونی و شرافت هستند. با شناخت این حقیقت که آزادی انتخاب یک شرط برای انجام وظیفه است،

شخص (مرد یا زن) در چهارچوب اخلاق اسلامی مسئول انجام وظایف خود است. مثلاً روزه اصلی است که ملت‌های مختلف در دوران و مکان‌های مختلف به آن عمل کرده‌اند. در دوران جدید روزه دو شکل افراطی و تفریطی یا تشریفاتی یا اعتصاب غذا یا رژیم گرفتن را پیدا کرده است. ولی روزهٔ اسلامی در این معنی فرق می‌کند. روزهٔ اسلامی اگر از تقوا ناشی نشود و اگر به تقوا منجر نشود نمی‌توان آن را روزه تلقی کرد. قرآن مجید می‌فرماید: یا ایّها الذین آمنوا کتب علیکم الصّیام کما کتب علی‌الّذین من قبلکم لعلکم تتّقون (بقره، ۱۸۳). ترجمه: «ای اهل ایمان بر شما هم روزه داشتن فرض گردید چنان که امم گذشته را فرض شده و این دستور برای آنست که پاک و پرهیزگار شوید.» روزنامه‌نگاری، مقاله‌نویسی، گزارش‌نویسی و تحلیل و تفسیر روز در مطبوعات اسلامی باید با نیت و روحیهٔ تقوا آمیخته و همراه باشد.

پنجمین اصلی که باید چهارچوب مطبوعات اسلامی را تشکیل دهد مفهوم اسلامی امانت است. واژهٔ امانت مسئولیت بزرگی را در بردارد، مسئولیت مقدس و سنگینی که خداوند به دوش انسان گذاشته است. به وسیلهٔ اصل امانت است که مطبوعات در جامعهٔ اسلامی باید وظیفهٔ اطلاع‌رسانی و ارشاد خود را انجام دهند. تحت عنوان امانت است که تکالیف و حقوق مطبوعاتی پاسداری می‌شوند. در حقیقت امانت انجام دادن فرائض اسلامی است و امانت به کسانی و به نهادهایی واگذار می‌شود که توانایی معنوی و مادی اجرای این عمل را تحت شرایط اسلامی داشته باشند. مطابق این اصل مطبوعات در امت اسلامی باید امانت‌دار جامعه و آیین خداوندی باشند. ادای امانت یک وظیفهٔ اخلاقی مطبوعات است. غرض‌ورزی شخصی، انتقام‌گیری، تخریب، سوداگری مالی و ثروت افزونی، مباهات و فخرفروشی، سخریه و استهزا در مطبوعات اسلامی جا ندارد. استقلال مطبوعات اسلامی تحت اصل امانت اقتضا می‌کند که این مطبوعات مرعوب نیروهای استکباری نباشند و ماهیت پروپاگاندایی سلطه‌جویان را بشناسند، در صحنهٔ بین‌المللی و جهانی به‌خصوص درسرزمین‌های امت اسلامی حاضر باشند، و با سرمایه گذاری و زیرساخت ارتباطاتی و با بالا بردن حرفهٔ روزنامه‌نگاری و آموزش و پرورش اصیل و نه تقلیدی، امنیت مالی و فکری اعضای خود را تأمین و تضمین کنند و از وابستگی خبری و اطلاعاتی رهایی یابند. مطبوعات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و فنی و فلسفی نظام و جامعهٔ اسلامی باید مبتکر باشند، به رشتهٔ خود تسلط داشته باشند، اعتماد به نفس را حفظ کنند و مترجم محض و مقلد و به اصطلاح معمول «میرزابنویس» فلسفه و عقاید و داستان‌های دیگران نباشند.

متفکران و فلاسفهٔ مسلمان در سراسر تاریخ نه تنها اهمیت اطلاع‌رسانی و نشریات را در تعیین چهرهٔ فرهنگی تمدن اسلامی شناخته و تصدیق کرده‌اند بلکه موزانهٔ مساعد تمایلات دنیوی و آسمانی در اسلام را یک حقیقت درک‌شده دانسته‌اند. مع‌هذا در قرن اخیر و مخصوصاً در طی چهار دههٔ آخر

آن، در نتیجهٔ ورود قالب ملی‌گرایی دنیوی و مفاهیم جدید وارداتی از غرب، بدون دیدگاه انتقادی، و شیوهٔ تبلیغ و اخلاق و آگهی که به همراه آمدند، یک دوگانه‌پرستی و شرک و تناقض در کشورهای اسلامی به وجود آمده است. در نتیجهٔ تضادبین «فرهنگ رسمی» گروه حاکم، که اکنون در بسیاری از موارد نماینده و حامی و منتشرکنندهٔ نفوذ غربی هستند و «فرهنگ اصیل سنتی اسلامی» توده‌ها، که ریشه در قرن‌ها تجربهٔ دینی، سیاسی، اجتماعی و اخلاقی دارد، بحران مشروعیت به وجود آورده است.

این ارتباطات و تضاد اخلاقی در ساخت و استفاده از وسایل ارتباطی موجود کاملاً نمایان است. به نظر می‌رسد که اکثر شواهد بر این دلالت دارد که جوامع مسلمان به طور کلی به اخلاق مطبوعاتی و ارتباطی مدرن که از خارج وارد فرهنگشان شده، پاسخ نداده‌اند. در دنیای اسلام سیستم‌های سیاسی و ارتباطی تحمیلی غرب، پایگاه مردمی به دست نیاورده است. برعکس، چنین سیستم‌های سیاسی و ارتباطی به طور روز افزون استبدادی و دیکتاتوری شده‌اند. سؤالی که روزنامه‌نگاران مسلمان امت اسلامی باید به آن پاسخ دهند این است که چگونه می‌توان به بهترین نحو تحولات بنیادی و تشکیلات نهادی به وجود آورد که به حفظ موازنهٔ پرارزش ارتباطات و اخلاق که به طور سنتی بخشی از تمدن اسلامی بوده است کمک کند.

پیامد انگاره‌سازی‌های جنگ خلیج‌فارس (۱۳۷۵/۱۰/۲۰)

شش سال از واقعهٔ تجاوز عراق به کویت و مداخلهٔ مستقیم نظامی امریکا و متحدین او در این منطقه که به «جنگ خلیج‌فارس» معروف شد می‌گذرد. پس از پایان این جنگ کوتاه و یک‌جانبه که به شکست صدام حسین و تلفات جانی و مالی فوق‌العادهٔ مردم عراق و کویت منتهی شد نظریات متعدد و بسیاری دربارهٔ جنگ خلیج‌فارس منعکس شد، از جمله اظهارات یکی از ثروتمندان معروف عربستان سعودی. این پولدار و دلال بین‌المللی تسلیحات نظامی در پاسخ به این‌که نظر او دربارهٔ این جنگ چیست چنین گفت: «این واقعه مثل رفتن به سینما بود. ما پولمان را پرداختیم، وارد سالن سینما و صحنهٔ تئاتر شدیم، خندیدیم، گریه کردیم، فیلم تمام شد و یک ساعت بعد همه چیز را فراموش کردیم.»

جنگ خلیج‌فارس بیش از هر جنگ دیگر نشان داد که چگونه با توسعهٔ تکنولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی بازیگران و قدرت‌های سیاسی و نظامی با بازیگران و قدرت‌هایی که سعی دارند از این حوادث انگاره‌سازی کنند همراه و در حقیقت در یکدیگر ادغام می‌شوند. جنگ‌های نظامی پایان یافته ولی تصویرهای ترسیم‌شده در آرشیوها باقی مانده است. جنگ خلیج‌فارس پایان یافته ولی نمایش فیلم‌ها و تصویرهای جدید همچنان ادامه دارد. یک بازدید از چند کشور همجوار خلیج‌فارس این تناقضات و فاصلهٔ بین حقایق و تصویرهای ترسیم‌شده از حقایق را تأیید می‌کند. در حالی که

شهرسازی و تا حدود زیادی شهروندی و سلیقهٔ زندگی در کویت، بحرین، امارات و عربستان سعودی تکرار مکررات تزئینی میامی و لوس آنجلس و دالاس و نیویورک شده و توریست‌های آلمانی و تازه به‌دوران رسیده‌های نظام سرمایه‌داری روسی در سواحل ابوظبی و منامه آفتاب می‌گیرند، شهرهای عراق و کرانهٔ باختری فلسطین و بسیاری از کشورهای منطقهٔ خاور میانه و خلیج‌فارس بر اثر فشارهای داخلی و خارجی و فقر اقتصادی یک سیر انحطاطی شهروندی را طی می‌کند. پس از شش سال هنوز صدها هزار کودک عراقی به علت کمبود دارو و اثرات شیمیایی جنگ در خطر مرگ هستند ولی در همین مدت فروش اسلحه‌های نظامی امریکا و اروپا به کشورهای عربی خلیج‌فارس سی درصد افزایش یافته است. نه تنها آزادی و مشارکت مردم در تصمیم‌گیری ملی بهبودی نیافته بلکه با شکاف بزرگی که بین سنت و فرهنگ بومی و الگوهای وارداتی نوگرایی یا مدرنیتهٔ امریکایی و اروپایی در این کشورها ایجاد شده، سیل اعتراضات و نارضایتی‌های مردم افزایش فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است.

در این شش سالی که از جنگ خلیج‌فارس می‌گذرد صدها کتاب به زبان‌های مختلف دربارهٔ این جنگ و تأثیر آن در تحولات این منطقه منتشر شده است. تنها در امریکا و انگلستان و کانادا مجموعاً ۳۹ کتاب، ۴۳ فصل جداگانه در کتاب‌های مختلف، ۸۹ مقالهٔ تحقیقاتی و صدها مقاله و گزارش دیگر فقط دربارهٔ رابطهٔ رسانه‌ها با جنگ خلیج‌فارس چاپ شده است. مطالعات روانی و اجتماعی و ارتباطی این جنگ در این چند سال اخیر یکی از بزرگ‌ترین مجموعه‌های پژوهشی جنگ‌های نظامی قرن اخیر بوده است و به علت اهمیتی که خلیج‌فارس در تأمین انرژی و احتیاجات اقتصادی و کشتیرانی و اطلاعاتی دنیا دارد بدون شک این‌گونه مطالعات میزان بیشتری در سال‌های آینده پیدا خواهد داد.

با توجه به آنچه که تا امروز دربارهٔ این جنگ و اثرات آن در منطقه تحقیق و نوشته شده به طور خلاصه می‌توان نتیجه‌گیری‌های ذیل را یادآوری کرد:

۱ـ آنچه افکار عمومی دنیا دربارهٔ جنگ خلیج‌فارس تحصیل کرد تصاویر و انگاره‌های ترسیم‌شدهٔ دولت‌ها و رسانه‌ها بود نه حقایق و واقعیت‌های این حادثه.

۲ـ بدون ترویج و ترسیم این تصویرها بازیگران این جنگ نمی‌توانستند به اهداف خود برسند.

۳ـ کنترل افکار عمومی و رسانه‌های دنیا در این جنگ از تمام جنگ‌های پیشین شدیدتر و کامل‌تر بود. موفقیت در زدوخوردهای جنگی امروز لازمه‌اش کنترل جهانی وسایل ارتباطی است نه فقط کنترل منطقه‌ای و ملی.

۴ـ رسانه‌های ملی و بین‌المللی در خدمت دولت‌ها هستند و از سیاست‌های خارجی و نظامی آن‌ها پشتیبانی می‌کنند.

۵ـ در امریکا و اروپا در جنگ خلیج‌فارس بیش از هر موقع دیگر دو مرکز قدرت یعنی دولت و مطبوعات (رسانه‌ها) به هم نزدیک بودند و در یک خط حرکت می‌کردند.

۶ـ معنی خبرنگاری و گزارش‌دهی در اثر جنگ خلیج‌فارس و استفاده از وسایل ارتباطی جدید تغییر فوق‌العاده پیدا کرده است و این تغییرات الزاماً در جهت بهتر شدن و عمیق‌تر شدن نبوده است.

۷ـ مراکز غیرنظامی به‌خصوص مراکز ارتباطی شهروندی، مانند تلفن و ماهواره‌ها و مخازن آب و احتیاجات اولیه اهداف اصلی تخاصمی جنگ شده است.

۸ـ تلویزیون به مهم‌ترین و بزرگ‌ترین رسانه برای جنگ‌های روانی و خبری در برخوردهای نظامی تبدیل شده است.

۹ـ مردم هرچه بیشتر به تلویزیون توجه و تکیه می‌کنند کمتر از حقایق و دانش مربوط به منطقه مطلع می‌شوند.

۱۰ـ جنگ خلیج‌فارس محیط زیست منطقه را تغییر داده است و این تغییرات فقط فیزیکی و بیولوژیکی نیستند بلکه اجتماعی و فرهنگی نیز هستند.

۱۱ـ جنگ خلیج‌فارس شکاف بین حاکمان و مردم را در کشورهای عربی عمیق‌تر کرده است و از مشروعیت سیاسی دولت‌ها کاسته است.

۱۲ـ جنگ خلیج‌فارس نفوذ و دخالت امریکا را در بسیاری از شئون منطقه افزایش داده است.

۱۳ـ جنگ خلیج‌فارس احساسات افکار عمومی را علیه سیاست خارجی امریکا افزایش داده است.

۱۴ـ جنگ خلیج‌فارس نه تنها به توسعه و رشد رسانه‌های ملی و منطقه‌ای به‌خصوص در چند سال اخیر کمک کرده است بلکه حس ملی و حرفه‌ای را در بین روزنامه‌نگاران و کارگردان‌های رسانه‌های منطقه تا حدودی قوت بخشیده است.

۱۵ـ پوشش مطبوعات امریکا و اروپا در سال‌های اخیر در مورد مسائل خلیج‌فارس جز در مواقع بحران‌های سیاسی ملی کاهش یافته ولی در عین حال توجه رسانه‌های خارجی معطوف به مذاکرات سازش و صلح اعراب و اسرائیل شده است.

۱۶ـ قریب به اتفاق مطبوعات اصلی امریکا و اروپا هر گروه و فردی را که با مذاکرات «صلح و سازش اعراب با اسرائیل» مخالف باشد «تروریست» یا «خرابکار» می‌نامند.

۱۷ـ سنجش افکار عمومی در مناطق اشغالی فلسطین نشان می‌دهد که در ماه‌های اخیر (نوامبر و دسامبر ۱۹۹۶) امید و اعتماد مردم به مذاکرات صلح با اسرائیل کاهش فوق‌العاده یافته به طوری که فقط ۲۳ درصد مردم دید مثبت به این مذاکرات و قراردادها دارند.

۱۸ـ جنگ خلیج‌فارس استراتژی نظامی امریکا رابیش از هر جنگ دیگر به‌سوی «اولویت اطلاعاتی و ارتباطی» و برتری آن به استراتژی‌های دیگر، تغییر داده است.

دنیای عرب و تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات (۱۳۷۵/۱۰/۲۷)

توسعهٔ تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات و تحولات و دگرگونی در کشورهای عربی آگاهی و حساسیت به‌خصوصی در دنیای عرب به‌ویژه در ممالک ساحلی خلیج‌فارس ایجاد کرده است. گردهمایی «تأثیر انقلاب اطلاعاتی و ارتباطی در جامعه و دولت دنیای عرب» که هفتهٔ گذشته از طرف مرکز مطالعات استراتژیک و پژوهش امارات در ابوظبی تشکیل شد نمونه‌ای از درک این چالش‌های ارتباطی و اضطراب کشورهای منطقه در مقابله با پدیده‌های تکنولوژی وعوارض تحمیلی آن‌ها از طریق نظام‌های جهانی است.

تراکم و مالکیت ابزار و آلات ارتباطی مثل تلفن همراه، ویدئو، کامپیوتر شخصی، کانال‌های مختلف تلویزیون و سایر وسایل سمعی و بصری الکترونی در سطح فردی و کشوری تا چه حد نشانهٔ پیشرفت و ترقی عمومی است؟ آیا صرف اتصال به اینترنت دانش و توانایی ما را بالا خواهد برد؟ توسعه و ترویج این زیرساخت‌ها و شبکه‌ها و تکنولوژی‌ها چه تأثیری در امنیت و ثبات دولت‌ها و جوامع خواهد داشت؟ آیا عاطفه و همبستگی‌های فردی و خانوادگی و اجتماعی با توسعهٔ این تکنولوژی‌ها و نظام‌های وابسته به آن‌ها قوت می‌یابد یا ضعیف و ناپدید خواهد شد؟ آیا کنترل کار و شغل و تفریح وحتی مملکت از دست ما خارج خواهد شد یااین‌که حاکمیت بیشتری به سرنوشت خود خواهیم داشت؟ توسعه و پیشرفت چیست؟ آزادی چه معنایی دارد؟

کنفرانس ابوظبی جوابی برای این سؤالات نداشت ولی آنچه در متن وحاشیه گفته و گزارش شد ابعاد این مشکلات را بیان می‌کرد و حکایت از نگرانی‌ها، تناقضات و همچنین امیدها و آرزوها بود. یک گزارش پژوهشی دربارهٔ جوانان سنین ۱۴ تا ۲۴ سالهٔ کشورهای عرب ساحل خلیج‌فارس (عربستان سعودی، امارات عربی متحده، کویت، بحرین، عمان و قطر) که در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها تحصیل می‌کنند نشان می‌داد که تلویزیون بین این گروه مهم‌ترین رسانه و وسیلهٔ اطلاع‌رسانی بوده و به طور متوسط در خانوادهٔ آن‌ها سه دستگاه تلویزیون و یک دستگاه ویدئو وجود دارد. این جوانان در عربستان سعودی به طور متوسط یک ساعت و در سایر کشورهای خلیج‌فارس روزانه دو ساعت مشغول تماشای تلویزیون هستند و برنامهٔ تلویزیونی مورد علاقهٔ آنان به ترتیب ورزش و خبر و برنامه‌های تفریحی و موسیقی است. در حالی که بین ۲۵ تا ۴۰ درصد این گروه از جوانان به کامپیوترهای شخصی دسترسی دارند ولی در اکثر موارد از آن‌ها برای تفریحات وبازی‌های مختلف

استفاده می‌کنند. از روزنامه کمتر از تمام رسانه‌ها استفاده می‌کنند. ۵۰۰ نفر که به سؤالات پژوهشگران جواب داده بودند جمعاً ۸۶۸ تلفن همراه داشتند. کمیت رسانه‌ها و تحول رسانه‌ای در کشورهای خلیج‌فارس نتوانسته است مشکل محتویات و برنامه‌های رسانه‌ها را حل کند. طبق این گزارش تحقیقاتی کمبود برنامه‌ها و محتویات داخلی و بومی باعث شده است که رسانه‌ها به‌خصوص تلویزیون بیشتر از منابع خارجی استفاده کنند. سنجش محتویات تلویزیون‌های این شش کشور خلیج‌فارس در یک هفته نشان می‌دهد که ۳۶٫۷ درصد برنامه‌ها تفریحی است و مطالب فرهنگی ۱۹ درصد، اخبار ۱۵ درصد، مسائل مذهبی ۸٫۳ درصد، ورزش ۶٫۷ درصد، برنامهٔ کودکان ۴٫۸ درصد، آگهی ۲٫۸ درصد و برنامه‌های متفرقه ۶٫۷ درصد برنامه‌های ارائه‌شده به‌بینندگان را تشکیل می‌دهند.

تأثیر این توسعه و ترویج تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات و محتویات آن در جوامع عرب چیست؟ در گزارش‌ها و پژوهش‌های ارائه‌شده به گردهمایی ابوظبی به‌ندرت به این موضوع اشاره شده ولی اظهارات چند تن از شرکت‌کنندگان عرب نشان می‌دهد که گرچه آن‌ها از نواقص زیرساخت جوامع خود مطلع هستند ولی امید و آرزوهای خود را در الگوهای دیگران می‌بینند. مثلاً به نظر یکی از شرکت‌کنندگان از امارات، ژاپن الگوی جامعهٔ اطلاعاتی مناسب و خوب است که توانسته است در سایهٔ نوگرایی، سنت و همبستگی ملی خود را حفظ کند. ولی او در گزارش خود تأکید می‌کند که نظام آموزش و پرورش در جوامع عربی کنونی توصیفی است و نه تحلیلی و عمقی. جوانان یاد می‌گیرند که چگونه از تکنولوژی استفاده کنند ولی در برنامه‌ریزی آن کمتر دخالت دارند. لازمهٔ چنین نظامی تعیین و مشخص کردن استراتژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی است.

کارشناس دیگری، از تونس، مسئلهٔ شکاف تکنولوژی بین غرب و کشورهای در حال توسعه را مطرح می‌کند ولی تجربهٔ اروپایی‌ها را به صورت الگویی مورد پذیرش اعراب پیشنهاد می‌کند.

کنفرانس ابوظبی دومین گردهمایی سیاست‌گذاران و فرهنگیان ممالک عربی در موضوع تکنولوژی ارتباطات و اطلاعات در ده سال اخیر است که با حضور کارشناسان امریکایی و اروپایی تشکیل شده است. اولین کنفرانس کشورهای عربی در موضوع تکنولوژی جدید ارتباطات در نوامبر سال ۱۹۸۷ در الجزیره تشکیل شد. در این یک دهه نه تنها وضع داخلی کشورهای عربی بلکه جو و نظام سیاسی بین‌المللی و محیط تکنولوژی اطلاعاتی و ارتباطی شاهد تغییرات فوق‌العاده‌ای بوده است. من در هر دو کنفرانس شرکت داشتم. دولتمردان و سردمداران ده سال پیش ممالک عربی احتیاط و نگرانی امروزی را نداشتند و به آیندهٔ عصر اطلاعاتی و ارتباطی با خوش‌بینی می‌نگریستند. دنیای عرب وارد دورهٔ رسانه‌ها و اطلاعات ماهوارهٔ فضایی می‌شد و نظام‌های اطلاعاتی و رسانه‌ای کشورهای سواحل خلیج‌فارس به صورت امروزی توسعه نیافته بود. الجزایر ساکت و نظام سیاسی آن

آرام به نظر می‌رسید ولی اگر دقت می‌کردید علائم نارضایتی و حتی اعتراض مشهود بود. اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی دنیای عرب در این چند سال وارد مرحلهٔ جدیدی شده است. سقوط شوروی، جنگ خلیج‌فارس، خیزش‌های اسلامی، اقتصاد جهانی، تسلیحات و صف‌آرایی‌های جدید در منطقه، محورهای قدرت را به طور قابل توجهی جابه‌جا کرده است. در مدت کمتر از ده سال دنیای عرب از عصر ماهواره و فکس (دورنگار) به دورهٔ اینترنت و تلفن همراه منتقل شده است. افزایش جمعیت و آموزش و پرورش جدید از یک طرف و شکاف بین کشورهای ثروتمند و فقیر ممالک عربی تحولات و محیط اجتماعی نوینی ایجاد کرده است. تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات نگرانی‌های جدیدی به وجود آورده است.

مثلاً هفتهٔ گذشته همزمان با گردهمایی ابوظبی، رئیس ستاد قوای امارات عربی متحده که بر امنیت داخلی این کشور نظارت دارد در مطبوعات اعلام کرد که به‌زودی دولت امارات برای کنترل موضوعات نامطلوب در اینترنت اقدام و از پخش مطالب غیراخلاقی جلوگیری می‌کند و استفادهٔ نامشروع از اینترنت را دشوار خواهد کرد. او گفت «هرچه دسترسی جوانان به اینترنت زیادتر می‌شود، توسعه و رواج مطالب غیراخلاقی و نامطلوب در جامعه بیشتر می‌شود». گرچه اعراب و ممالک خلیج‌فارس وسایل فنی جلوگیری از مطالب نامطلوب اینترنت را ندارند ولی امید دولت امارات این است که با کمک وزارت اتصالات (مخابرات) شماره تلفن کسانی را که از منابع مختلف از این شبکه استفاده می‌کنند کنترل کند. تمام سؤال‌هایی که دربارهٔ ماهواره‌ها می‌شد، دربارهٔ اینترنت تکرار می‌شود.

آیا با تمام وابستگی‌ها به نظام اقتصادی و تکنولوژی نظام جهانی می‌توان از جنبهٔ فکری و عملی به زیرساخت نوگرایی خوش‌آمد گفت و در عین حال شبکه‌ای از آن مانند اینترنت را کنار گذاشت؟ سؤالات اصلی را باید هنگام مطرح شدن «انقلاب اطلاعاتی و ارتباطی»، «توسعه و پیشرفت»، «آزادی و دموکراسی»، «سنت و نوگرایی» مطرح کرد، نه پس از آن‌که آسمانخراش‌ها بالا رفته و خیابان‌ها سیم‌کشی شده و دود کارخانه‌ها و خودروها وماشین‌ها محیط زیست را آلوده کرده است. آیا نظام اقتصادی جهانی امروزی شباهتی با دنیای حقیقی امروزی دارد؟ آیا در عصر «اطلاعات» هستیم یا عصر «داده‌ها و آمار»؟ داده‌ها و آمار با اطلاعات فرق بسیار دارد همان طور که اطلاعات با دانش از زمین تا آسمان فرق می‌کند و دانش با فضیلت فرسنگ‌ها فاصله دارد.

شرکت‌کنندگان غیرعرب و منطقه در گردهمایی ابوظبی از جمله فرانسیس فوکویاما صاحب منصب سابق وزارت خارجهٔ امریکا و مؤلف نظریهٔ پیروزی لیبرالیسم و «پایان تاریخ»، پروفسور لستر ثورو استاد اقتصاد و مدیریت ام آی تی در امریکا، اریک رولو نویسندهٔ روزنامهٔ فرانسوی لوموند و

سفیر این کشور در تونس و ترکیه، پروفسور دیوید مورگان از دانشگاه لیورپول انگلستان و پیتر آرنت روزنامه‌نگار و گزارشگر شبکهٔ امریکایی تلویزیون سی ان ان مقالات و اظهار نظرهای شخصی در مورد «انقلاب اطلاعاتی و ارتباطی» داشتند. آنچه مسلم و واضح بود این‌که الگوی مقابله با تکنولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی و چهارچوب استفاده از این زیرساخت باید از خود دنیای عرب و از تاریخ و تجربیات و ارزش‌های تمدن اسلامی سرچشمه گیرد و رشد کند.

امریکای کلینتون و گینگریچ (۱۳۷۵/۱۱/۴)

مطابق سنت امریکایی‌ها دوشنبهٔ این هفته مراسم آغاز دورهٔ دوم ریاست جمهوری کلینتون با حضور او و رؤسای مملکتی در کلیسا آغاز شد و با سوگند او به انجیل در مقابل ساختمان کنگره ادامه پیدا کرد و با رژه ومهمانی‌های هالیوودی خاتمه پیدا کرد. این مراسم مصادف با روز مارتین لوترکینگ و سالگرد مبارزات این کشیش مبارز وسیاسی علیه تبعیضات نژادی و ترور او در ۱۹۶۸ بود که در سال‌های اخیر به پاس احترام او تعطیل عمومی شده است.

ولی تفاوت این جشن ریاست جمهوری با ادوار پیش در این بود که مقام ریاست جمهوری به عنوان رأس قوهٔ مجریه و تشکیلات کنگرهٔ امریکا به عنوان اساسی‌ترین مرکز قوهٔ مقننه به علت فساد و آلودگی‌های سال‌های اخیر لطمهٔ قابل توجهی خورده‌اند و یک رهبر مذهبی و سیاسی مانند مارتین لوترکینگ که اعتبار ملی داشته باشد در عرصهٔ سیاست امریکا وجود ندارد. روز سه‌شنبه درست ۲۴ ساعت پس از پایان مراسم تحلیف ریاست جمهوری، مجلس نمایندگان امریکا با ۳۹۵ رأی موافق و ۲۸ رأی مخالف رئیس خود را به علت تخلفات اخلاقی تنبیه و جریمهٔ مالی کرد. نیوت گینگریچ عضو حزب جمهوری‌خواه و رئیس مجلس نمایندگان امریکا که در سال‌های اخیر بارها خواستار اقدامات شدید امریکا برای سرنگون کردن جمهوری اسلامی ایران شده، چند هفته قبل نه تنها به استفاده‌های نامشروع مادی و سیاسی اعتراف کرد بلکه دو روز قبل از جشن ریاست جمهوری با رأی قریب به اتفاق کمیتهٔ امور اخلاقی مجلس نمایندگان تنبیه و استیضاح و به مبلغ سیصدهزار دلار جهت تخلفات جریمه شد. کنگرهٔ امریکا بدین ترتیب بار دیگر رسوایی اخلاقی و سیاسی یکی از بازیگران اصلی صحنهٔ سیاست این کشور را تصدیق کرد. گینگریچ اولین رئیس مجلس نمایندگان امریکاست که به علت تخلفات اخلاقی با این رسوایی عظیم مواجه می‌شود.

وی دو سال قبل با پیروزی جمهوری‌خواهان در انتخابات کنگره و به دنبال سیاست شهرت در رأس محافظه‌کاران دست راستی به مقام ریاست مجلس نمایندگان رسید و با استفاده از نارضایتی‌های اجتماعی در امریکا و تبلیغات دامنه‌دار تز «بازسازی امریکا» و جریان «بیعت با امریکا» را مطرح کرد.

ولی رقابت او و همکارانش با کلینتون و دموکرات‌ها چیزی جز یک کشمکش سیاسی برای کسب قدرت نبود که باعث فلج شدن و تعطیل وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی و موجب خشم مردم امریکا شد. او با استفاده از گروه محافظه‌کار و افراطی مذهبی و با تکیه به سازمان‌های بازرگانی و انتفاعی، جناح «راست» امریکا را قوت بخشید. گینگریچ در سمت ریاست مجلس نمایندگان تز «بازسازی امریکا» را به صورت کتاب و رسالهٔ سیاسی چاپ کرد و از این طریق یک میلیون و دویست هزار دلار حق‌التألیف گرفت و یک درس دانشگاهی تحت این عنوان جهت پیشرفت مقاصدسیاسی خود به راه انداخت. به دنبال اتهامات وارده به گینگریچ و جر و بحث‌سیاسی طولانی که در دو سال اخیر دربارهٔ فعالیت‌هایش ادامه داشت بالأخره یک ماه قبل به تخلفات خود و این‌که مقررات و آیین‌نامه‌های مجلس نمایندگان را زیر پا گذاشته و اطلاعات نادرست به کمیتهٔ رسیدگی به امور اخلاقی کنگره داده اعتراف کرد. مدارک کمیتهٔ رسیدگی به تخلفات گینگریچ نشان می‌دهد که همکاران او پس از آگاهی از تخلفاتش سعی کردند از طریق تبلیغات و مطبوعات مخالفان خود را ساکت و محیط مناسب سیاسی را برای رهبر خود ایجاد کنند.

نقشه‌های گینگریچ و همکارانش برای قبضهٔ قدرت‌سیاسی و احیای یک محور محافظه‌کار افراطی که بتواند حکومت امریکا را به تمام معنی در دست بگیرد از مدت‌ها پیش تهیه شده بود. وی در یادداشتی که تحت عنوان «بازسازی تمدن امریکا به عنوان یک مفهوم معنادار» چهار سال قبل برای همکاران خود فرستاد (او آن وقت نمایندهٔ ایالت جورجیا در کنگرهٔ امریکا بود) برنامهٔ دور و دراز تبلیغاتی و بسیج خود را در پنج ماده خلاصه کرد: ۱) بسیج اصناف و اتحادیه‌های تجارتی و گروه‌های جدید، ۲) طرح یک برنامهٔ مطبوعاتی و رسانه‌ای ملی که بتواند معنی جدید «تمدن امریکا» را برای سردبیران و خبرنگاران و مردم بیان کند، ۳) معرفی اعضای انتخاب‌شدهٔ جمهوری‌خواهان در تمام سطوح کشوری و تبلیغ برای آن‌ها، ۴) دعوت عامهٔ مردم به شرکت در حزب جمهوری‌خواه جهت تعویض نظام «رفاه عمومی اجتماعی» با نظام جدید «تمدن امریکا»، ۵) ایجاد دروس و هم‌اندیشی‌ها و انتشار کتاب و جزوات که بتواند ایدئولوژی احیای تمدن امریکا را بین مردم ترویج و توسعه دهد.

کمیته‌ای که گینگریچ برای انتخاب مجدد خود به ریاست کنگره تشکیل داده پس از پرداخت هزینه‌های خود و پایان انتخابات امسال هنوز یک میلیون دلار پس‌انداز دارد و در صورتی که او بخواهد سیصدهزار دلار جریمهٔ تخلفات شخصی خود را از این صندوق بپردازد، بدون این‌که دست به جیب خود بزند، یک رسوایی دیگر در سیاست داخلی امریکا پیش خواهد آمد. نیویورک تایمز در سرمقالهٔ این هفتهٔ خود خواستار استعفای گینگریچ از ریاست مجلس نمایندگان شد و انتظار می‌رود که این فشار سیاسی در ماه‌های آینده ادامه یابد. سؤال بزرگ در واشینگتن این است که تخلفات چنین

مقامی تا چه حد از اعتماد و اطمینان مردم به نظام سیاسی امریکا کم کرده و سازمان‌های دولتی این کشور از جمله کنگرهٔ امریکا چه مقدار اعتبار خود را از دست می‌دهند.

در چند سال اخیر فعالیت‌های محافظه‌کاران دست راستی افراطی و تبلیغات وسیع آن‌ها تأثیر فوق‌العاده‌ای در سیاست داخلی و خارجی امریکا داشت. از آن‌جا که کسب و حفظ قدرت منظور نهایی احزاب سیاسی است، کلینتون با استخدام، مشاوره و توصیهٔ یکی از محافظه‌کاران، جهت خنثیٰ کردن عملیات آن‌ها تا می‌توانست برنامه‌های خود را با ایدئولوژی دست راستی‌ها هماهنگ کرد. نتیجه این‌که طرفداران بیشتری بین ثروتمندان و شرکت‌های بزرگ امریکا و «وال استریت» پیدا کرد و برندگان حقیقی سیاست‌های رئیس‌جمهور ی در چهار سال گذشته طبقهٔ مرفه و ثروتمند و محافظه‌کار و بازندگان طبقات متوسط و پایین و طرفداران برنامه‌های اجتماعی و رفاه عمومی بودند.

در انتخابات پاییز گذشتهٔ ریاست جمهوری امریکا کلینتون ۴۹ درصد آرا را به دست آورد که فقط ۱۴ درصد آن‌ها از مواضع و برنامه‌های او اظهار رضایت کردند و این نشان می‌داد که افکار عمومی امریکا در سال‌های اخیر به سیستم سیاسی دو حزب حاکم بر این کشور بدبین شده است. سؤالی که پیش می‌آید این است که آیا دورهٔ دوم ریاست جمهوری کلینتون تفاوت زیادی با چهار سال اول خواهد داشت؟ کلینتون دهمین رئیس‌جمهور امریکا پس از جنگ جهانی دوم است. همهٔ رؤسای جمهور در دورهٔ دوم کار خود مشکلات فراوان داشته‌اند و چهار نفر از آن‌ها با اتهام پر سروصدای فساد و سوء استفاده مواجه بودند. نیکسون مجبور به استعفا شد و دولت‌های ترومن و جانسون به قدری تضعیف شدند که از خیر نامزدی مجدد برای ریاست جمهوری گذشتند. افزایش فساد نشانهٔ بزرگ دورهٔ دوم کار رؤسای جمهوری امریکا در عصر جدید بوده است. رسوایی معروف به «وایت واتر» کلینتون ممکن است مشکلات بیشتری برای او فراهم کند.

تحلیل و مطالعهٔ نظام امروز امریکا نه تنها شامل بررسی آمار وسنجش‌های اقتصادی و مالی و نظامی آن است بلکه درک صحیح ضعف و قدرت این ابرقدرت ایجاب می‌کند که ما به تغییرات و تحولات سازمان‌های داخلی امریکا و جو اجتماعی و سیاسی و فرهنگی این کشور که دچار تشنجات و تناقضات فوق‌العاده‌ای شده‌اند توجه کنیم و در مورد مراکز جدید قدرت و توانایی آن‌ها در بسیج افکار عمومی و سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی مطالعه کنیم.

امریکا به عنوان یک جامعهٔ سکولار یا دنیوی عملاً و به طور رسمی سیاست را از دین جدا کرده است ولی استفاده و بهره‌برداری سیاستمداران و نظام از دین و مذهب و پیامبران تا آن‌جا که به نظام مشروعیت سیاسی دهد آزاد گذاشته شده و حتی ترویج شده است. اسم خدا هنوز روی اسکناس‌های امریکا چاپ می‌شود و جلسات روزانهٔ کنگره به نام خدا افتتاح می‌شود. از نام خداوند و دعاها در

مراسم رسمی و دانشگاهی و ورزشی استفاده می‌شود. مارتین لوترکینگ کشیش و رهبر تروورشدهٔ سیاه‌پوستان امریکا که برای کسب حقوق هموطنان خود و رفع تبعیضات نژادی در امریکا مبارزه می‌کرد در حقیقت برعکس جریان جدایی دین و سیاست و علیه اولویت مادیات بر معنویات در جامعهٔ امریکا شنا می‌کرد.

او و همکارانش هیچ وقت به حکومت امریکا نرسیدند ولی تلاش او در مبارزه علیه ظلم و ستم باعث بیداری سیاه‌پوستان امریکا شد و وجدان اجتماعی و اقتصادی وسیاسی امریکا را تکان داد. امروز در امریکا سیاست شهرت اولویت بیشتری پیدا کرده، و دین به خدمت سیاست درآمده و سیاست و مملکت‌داری در جهت اهداف دین و معنویت قرار نگرفته‌اند.

ریشه‌های پیروزی انقلاب اسلامی (۱۳۷۵/۱۱/۱۸)

در آستانهٔ هیجدهمین سالگرد انقلاب اسلامی ایران شایسته است که سورهٔ شریفهٔ نصر را در نظر داشته باشیم. این سورهٔ کوتاه قرآن کریم تأکید می‌کند که پیروزی اسلام فقط با یاری خدا انجام می‌یابد و پیروزی‌هایی مثل انقلاب اسلامی برای مادیات نیست بلکه این‌گونه موفقیت‌ها جشنواره‌ها و شادمانی‌هایی هستند برای توبه و بخشش گناهان و فرصت‌های گرانبهایی هستند برای جلب رضایت خداوند متعال و حرکت به سوی یک جامعهٔ معنوی و الاهی.

تا طلوع انقلاب اسلامی در ایران، اندیشه‌های انقلابی در دنیا از افکار و آرمان‌های انقلاب فرانسه (۱۷۸۹)، شورش‌های طبقاتی اروپا (۱۸۳۲ و ۱۸۴۸)، انقلاب مارکسیستی در روسیه (۱۹۱۷) و انقلاب چین (۱۹۴۹) الهام می‌گرفت. امروز کسانی که انقلاب اسلامی را با انقلاب‌های پیشین مقایسه و نتیجه‌گیری تاریخی می‌کنند دچار اشتباه بزرگ فکری و علمی هستند زیرا انقلاب اسلامی با انقلاب‌های دیگر تفاوت اساسی و کلی دارد. این‌جاست که درک صحیح اندیشه و افکار انقلاب اسامی ایران برای نسل‌های کنونی و آینده حائز اهمیت فوق‌العاده است.

انقلاب به معنی و مفهوم معمولی، دگرگونی و تغییر اساسی در نظام‌میاسی و اقتصاد و سیستم دولت‌ها است. در قرون وسطا در غرب و به‌ویژه در حکومت‌های شهروندی ایتالیا از لغت انقلاب به معنی اصلاحات کلیسایی و روحانیت استفاده می‌شد و ورود لغت «انقلاب» به زبان انگلیسی به اوایل قرن هفدهم مربوط می‌شود. در دورهٔ زمامداری سیاستمدار انگلیسی آلیور کرامول لغت انقلاب در آن کشور به‌معنی تجدید و استرداد و برقرارسازی نظام قدیم وکهن به شمار می‌رفت! از زمان انقلاب فرانسه بود که مفهوم انقلاب در غرب با تغییرات سیاسی و اقتصادی و مسائل آزادی‌های فردی و اجتماعی سروکار پیدا کرد. ولی این‌گونه‌چالش‌های انقلابی دنیاطلبانه و مادی همیشه برای کسب

قدرت بوده است و انقلاب پس از مدتی به حفاظت قدرت سیاسی و اقتصادی بازیگران برگشته است. مثلاً پس از انقلاب فرانسه و اختلافات معروف به «جنگ‌های ناپلئونی» که این قاره را به خاک و خون کشیده بود، کلمنس مترنیخ بازیگر اصلی کنفرانس وین (۱۸۱۵) اعلام کرد که «آنچه مردم اروپا می‌خواهند صلح است نه آزادی» و بدین ترتیب او و طبقهٔ اشرافی و سلطنتی اروپا پس از آن‌که نقشهٔ سیاسی اروپا را بدون مشورت با مردم و بدون رضایت مردم تغییر داده بودند پیمان آشتی بستند. تحت توافق موسوم به «اتحاد مقدس» که بین شاهان و زمامداران آن روز اروپا و رهبران روحانی کلیساها در انگلستان و فرانسه و ایتالیا و آلمان و روسیه به امضا رسید حاکمان این قاره به سیاست‌های استعماری و استثماری خود ادامه دادند. این دورهٔ صلح که مدت چهل سال طول کشید طولانی‌ترین دورهٔ صلح در تاریخ این قاره است که طی آن اروپایی‌ها برای اولین بار از جنگ با یکدیگر پرهیز کردند.

جنگ‌های بین ملل اغلب علت مهمی در تسهیل انقلاب‌ها بوده است. انقلاب‌های روسیه و چین و انقلاب‌های دیگر در ممالک مختلف همیشه با جنگ‌های بین‌المللی و منطقه‌ای همزمان بوده و صدمات حاصله از جنگ اغلب بیش از نیروهای خود انقلاب عاملی مهم در بسیج عمومی و اعتراض علیه رژیم‌ها و واژگونی نظام‌ها بوده است. اقتدار سیاسی و اداری دولت‌های روسیه و چین پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم به قدری ضعیف شده بود که راه را برای پیروزی انقلابیون و دخالت نیروهای خارجی در پشتیبانی از انقلاب آسان کرد. علاوه بر این ایدئولوژی غیربومی و وارداتی این انقلاب‌ها از روسیه و چین گرفته تا کوبا همیشه حمایت مالی و نظامی و سیاسی یکی از ابرقدرت‌های روز را به پشتیبانی از انقلابیون همراه داشت.

عظمت انقلاب اسلامی ایران در این بود که شرایط و خصایص اصلی انقلاب‌های قبلی را که ذکر شد نداشت. ایران از اوایل سلسلهٔ قاجار تا انقلاب اسلامی در جنگی شرکت نکرده بود که سازمان نظامی و اداری آن‌را تضعیف کند. در جنگ دوم جهانی ایران وارد معرکه نشد ولی از طرف متفقین اشغال گردید و نظام داخلی آن پس از حکومت رضا شاهی از هم پاشید. برعکس، انقلاب اسلامی موقعی به وقوع پیوست که ایران تحت حمایت غرب به یک قلعهٔ نظامی قدرتمند در منطقه تبدیل شده و نقش ژاندارم ناحیه را برای امریکایی‌ها به عهده داشت. در انقلاب اسلامی دولت و نظامی که از خارج به حمایت انقلابیون برخیزد وجود نداشت و برعکس دول بزرگ به‌خصوص دو ابرقدرت از افکار و آرمان انقلابیون ناراحت و ناخشنود بودند و امریکا به‌ویژه سعی می‌کرد تا می‌تواند از سقوط رژیم پهلوی جلوگیری کند.

در حالی که فقر و گرسنگی از عوامل مهم انقلاب‌های گذشته بودند، ایران در زمان انقلاب اسلامی یکی از ثروتمندترین کشورهای منطقه به شمار می‌رفت و تحرک اقتصادی چشمگیری داشت.

در حقیقت استراتژی جنگ تحمیلی عراق به ایران نقشه‌ای بود از طرف دشمنان انقلاب اسلامی که با تضعیف اقتصادی وسیاسی ونظامی، انقلابی علیه انقلاب اسلامی به وجود آید ولی پس از هشت سال مقاومت، توطئه گران خود با شکست مواجه شدند. این نشانهٔ دیگری است که انقلاب اسلامی با انقلاب‌های دیگر تفاوت اساسی دارد.

اصالت انقلاب اسلامی ایران در آرمان‌های اسلامی آن نهفته بود. این ویژگی‌های انقلابی و اسلامی را می‌توان در سه موضوع ذیل خلاصه کرد: ۱) معنویت، ۲) حقانیت، و ۳) جهانی بودن و عالم‌گرایی آن. بعد معنویت ویژگی انقلاب اسلامی بود در حالی که مادیات اساس انقلاب‌های سابق را تشکیل می‌داد. گرایش و حمایت امت اسلامی از انقلاب تنها در مبارزه با طاغوت و سرنگونی استبداد و مبارزه با استکبار و تعویض قدرت و بهبودی وضع اقتصادی وسیاسی نبود بلکه در خلاقیت وساختن اجتماعی بود که در آن ارزش‌های معنوی زیربنای نهادها وسازمان‌ها و تشکیلات جامعه باشد و جایگاه افراد و گروه‌ها در درجات عالی‌تر و بالاتری از اخلاق قرار گیرد. از این زاویه اندیشهٔ انقلاب اسلامی یک انقلاب فرهنگی و توحیدی بود و نه یک انقلاب طبقاتی که در آن قدرت و حکومت از یک طبقه به طبقهٔ دیگر انتقال یابد. به طور خلاصه تغییر محیط زیست‌اجتماعی وهماهنگی و پیوستگی آن با آیین مقدس اسلام جزو آرمان‌های لاینفک انقلاب اسلامی بود.

مفهوم حقانیت، مشروعیت و نیروی انقلاب اسلامی را به مقام بالاتری ارتقا داد. حقانیت عقدهٔ حقارت و بردگی و بندگی را از بین برد. در ایران و سال‌های بعد در سایر ممالک اسلامی نهضت‌ها و خیزش‌ها و قیام‌ها به نام خداوند و مرجعی بسیار عالی‌تر از انسان‌ها رشد کرد. دکترینی که انقلاب اسلامی را رهبری و هدایت کرد و به پیروزی رساند دکترین تقوا بود. عجیب نیست برای آن‌ها که از معنویت انقلاب اسلامی بی‌خبر بوده و همیشه برای انقلاب‌هامعیارهای جغرافیایی وسیاسی و اقتصادی خود را داشتند. علل و جوهر پیروزی انقلاب اسلامی مجهول و پنهان ماند. نه تنها پیروزی انقلاب ایران که دو دهه بود در دامن سنت اسلامی رشد و نمو می‌کرد برای این عده غیرمترقبه و شگفت‌انگیز بود بلکه عدم درک این نهضت و انقلاب بزرگ از آغاز تا پیروزی یک رسوایی علمی برای جامعه‌شناسی غرب و مقلدین شرقی آن بود.

جهانی بودن یکی از ابعاد جامعه و امت اسلامی است و پیروزی انقلاب اسلامی ایران نسیمی در جهت وحدت ملل اسلامی بود. مفهوم انقلاب اسلامی بالاتر از مرزهای ملی و نژادی و حدودسیاسی است. انقلاب اسلامی فقط یک انقلاب سیاسی معنی ملی‌گرایی نیست و انقلاب اسلامی نمی‌تواند یک حزب سیاسی به‌معنی امروزی باشد. در انقلاب‌های سیاسی و ملی اختیار شرکت و عدم شرکت در دست افراد است. در حکومت و انقلاب اسلامی شرکت مسلمانان یک وظیفه و امر واجب است.

گسترش جهانی نهضت‌های اسلامی به دنبال انقلاب اسلامی ایران و نگرانی و اضطراب ابرقدرت‌ها و سیستم‌هایی که بر روی الگوی دولت ـ ملت و تفرقهٔ سیاسی تکیه دارند نشان داد که چگونه تئوری انقلابی امت اسلامی در نظر و عمل می‌تواند تحول و تغییرات عظیمی در نظام حاکم جهانی امروز به وجود آورد. ستیزه و مخالفت غرب با انقلاب ایران به خاطر بعد اسلامی آن است و بعد اسلامی تنها قدرت و وزنهٔ مؤثری است که نه تنها به ایران بلکه به تمام امت اسلامی در سراسر جهان هویت و مشروعیت مستقل و آزادانه می‌دهد.

این سه ویژگی است که انقلاب اسلامی را با انقلاب‌های دیگر متفاوت کرد و معادلهٔ اقتدار سیاسی و فرهنگی را عوض کرد و آیندهٔ انقلاب را تعیین خواهد کرد.

عدم شناخت امریکا از نیروهای اجتماعی در ایران (۱۳۷۵/۱۱/۲۵)

تزلزل و سقوط نظام‌های سیاسی نه تنها با عوامل اقتصادی بلکه بیش از همه با عوامل و نیروهای اجتماعی درونی این رژیم‌ها سروکار دارد. عدم آگاهی به زیرساخت‌ها و دگرگونی‌های اجتماعی از جمله عدم توجه به تناقضات فرهنگی و هویتی دریچهٔ تحلیل و شناخت ثبات و بقای نظام‌های مختلف را به روی ما می‌بندد. مشکلات و بحران‌های تاریخی جوامع و امپراتوری‌ها در طول تاریخ به‌ویژه در عصر ما با گروهی از مسائل پیچیده مربوط است که تشخیص و علاج آن‌ها هیچ‌گاه به‌تنهایی به یک عامل مطلق اقتصادی یا سیاسی و جغرافیایی مربوط نمی‌شود. تکیهٔ مارکسیسم و سوسیالیسم بر اصل اقتصاد در شناخت علت و معلول پدیده‌های اجتماعی و اصرار و تأکید بی‌حد لیبرالیست‌ها و سرمایه‌داران بر اصول جغرافیایی و سیاسی در سنجش و تحولات قدرت نظام‌ها در امور بین‌المللی در نیم قرن اخیر اشتباهات و خطاهای بزرگی را باعث شده است.

انقلاب اسلامی ایران، یکی از بزرگ‌ترین نهضت‌های اجتماعی تاریخ و قیام مردم اروپای شرقی و روسیه و آسیای مرکزی علیه نظام کمونیستی، دو نشانهٔ برجسته و بارز از این تحولات و دگرگونی‌های اجتماعی هستند که هر دو مکتب فوق از شناخت آن عاجز ماندند. وقوع غیرمترقبهٔ آن‌ها (از دیدگاه سیاست‌گذاران و دست‌اندرکاران جناح غرب و نه خود انقلابیون) شاخصی از عدم شناخت غرب و به‌خصوص امریکا از مسائل اجتماعی و فرهنگی این جوامع بود که به صورت دائم ولی به طور تدریجی و نامرئی شکل می‌گرفت. تنها موضوع اجتماعی مربوط به ایران که به طور مرتب مورد مطالعه و نظر صاحب‌منصبان سیاسی و مأموران اطلاعاتی و جاسوسی امریکاست مسائل مربوط به کارگران و گروه‌ها و اتحادیه‌ها و سندیکاهای کارگران در دهه‌های گذشته و سال‌های بعد از جنگ بین‌المللی دوم بود که به علت رخنهٔ حزب توده در این سازمان‌ها مورد علاقهٔ سفارت امریکا و وزارت

خارجهٔ آن کشور بود. قسمتی از اسناد و مدارک ادارهٔ اطلاعات مرکزی امریکا (سیا) و وزارت خارجهٔ این کشور در ادوار ملی شدن نفت ایران (۱۳۲۹ شمسی) و کودتای ۲۸ مرداد (۱۳۳۲) که اخیراً از طرف دولت امریکا در واشینگتن از ردیف محرمانه و سرّی حذف و در آرشیو ملی امریکا بایگانی شده است نشان می‌دهد که دیپلماسی امریکا در شرایط «جنگ سرد» و تهدید لولوی کمونیسم، در ارزیابی خود از وضع سیاسی و اقتصادی ایران تا چه حد دچار اشتباه شده و دیدگاه جغرافیای سیاسی و رقابت بین دو ابرقدرت (امریکا و شوروی سابق) چگونه مسائل اساسی اجتماعی ایران را در حاشیه قرار داده و حاکم بر افکار و روش‌های تصمیم‌گیران سیاسی در مورد ایران بوده است.

بررسی و مطالعهٔ اولیهٔ این اسناد و مدارک نشان می‌دهد که فعالیت‌های اطلاعاتی و دیپلماتیک امریکایی‌ها از پایان جنگ بین‌المللی دوم تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و قیام خونین ۱۳۴۲ در ایران با سه موضوع مهم از نظر آن‌ها ارتباط داشته است: ۱) جلوگیری از نفوذ و دخالت شوروی در ایران، ۲) جلوگیری از نفوذ حزب توده، و ۳) استقرار و تحکیم رژیم شاه. تمام مسائل دیگر سیاسی از جمله دگرگونی‌های اجتماعی و فرهنگی و جنبش‌های مذهبی و احیای افکار اسلامی و حتی مسائل مربوط به نهضت ملی همه در حاشیه و ردیف‌های خیلی پایین‌تری قرار گرفته و بسته به محیط و جوسیاسی روز مورد توجه وزارت خارجهٔ امریکا و سازمان سیا قرار گرفته است. این زیاده‌روی در تکیه بر خطر کمونیسم در ایران دو نتیجهٔ سیاسی و تبلیغاتی به جا گذاشت: یکی مهم کردن و مشروعیت دادن به جناح چپ و در نتیجه نگاهداری آن در دستور روز مسائل ایران و دیگری نادیده گرفتن کاهش مشروعیت رژیم سلطنتی و عدم شناخت از وسعت‌گیری و بسیج گروه‌های اسلامی و احیای افکار انقلابی و سیاسی و مذهبی.

برای مثال در گزارش محرمانهٔ مفصل هفت‌صفحه‌ای که آرتور ریچارد کاردار سفارت امریکا در تهران تحت عنوان «مخالفان احتمالی رزم‌آرا» (نخست وزیر شاه قبل از ملی شدن نفت و روی کار آمدن مصدق) به تاریخ اول اوت ۱۹۵۰ (۱۱ مرداد ۱۳۲۹) برای وزارت امور خارجه و مؤسسات اطلاعاتی آن کشور در واشینگتن می‌فرستد پس از آن‌که در درجهٔ اول تاریخ فعالیت حزب تودهٔ ایران یادآوری شده، توانایی این حزب مخالفت با دولت در شش قسمت مختلف به شرح زیر توصیف می‌شود: ۱) ترور رزم‌آرا، ۲) تبلیغات علیه دولت، ۳) خرابکاری در نقاط صنعتی، ۴) تظاهرات مردم، ۵) جنگ‌های علیه دولت و ۶) امکان دخالت نظامی شوروی در ایران طبق قرارداد ۱۹۲۱.

این گزارش و تحلیل سفارت امریکا امکان کشته شدن و ترور رزم‌آرا را یک موضوع مورد علاقهٔ حزب توده می‌شمارد ولی اضافه می‌کند که تظاهرات گروه‌های مختلف از جمله طرفداران آیت‌الله کاشانی پراکنده و ناچیز بوده و تأثیری در وضع ثبات دولت نخواهد داشت. در قسمت دیگری از این

گزارش نقش دین در سیاست روز ایران در یک پاراگراف کوتاه خلاصه شده و به این عبارت که نفوذ روحانیون شیعه در ایران هنوز قوی است، یادآوری شده است. ولی هیچ تحلیلی از قدرت سیاسی آیت‌الله کاشانی و سایر علما به میان نیامده و اسمی از گروه فدائیان اسلام در میان نیست. نقش دکتر مصدق و جبههٔ ملی در مخالفت با رزم‌آرا ذکر شده ولی از او به عنوان سیاستمداری که با کمونیست‌ها در مورد جنگ کره توافق دارد صحبت شده است. سفارت امریکا که به موفقیت رزم‌آرا امیدواری زیادی داشته و از او حمایت می‌کرد در این گزارش ادعا می‌کند که رزم‌آرا از پشتیبانی مردم بهره‌مند است و پیشنهاد می‌کند که دولت باید از طریق رادیو و مطبوعات و عمال خود بین مردم تبلیغات قانع‌کننده‌ای به عمل آورد.

پیشنهاد سفارت امریکا به واشینگتن این است که رزم‌آرا به کمک رسمی و مطبوعاتی و مالی امریکا احتیاج دارد و پشتیبانی انگلیسی‌ها از او برای حل مسئلهٔ نفت لازم است. این گزارش اضافه می‌کند که در صورت ترور و کشته شدن رزم‌آرا پشتیبانی عمومی ممکن است برای کسانی مثل تقی نصر فراهم شود. نصر که یکی از کارمندان عالیرتبه در دولت رزم‌آرا و یکی از «لیبرال‌ها»ی مورد پسند و اعتماد امریکا بود در حقیقت اولین کسی بود که مأموران سفارت امریکا در تهران از او به عنوان جانشین رزم‌آرا نام می‌برند. ولی خوش‌بینی امریکایی‌ها از رزم‌آرا در نتیجه‌گیری و خاتمهٔ این گزارش با عواملی که به عقیدهٔ کاردار سفارت امریکا خصایص ایرانی‌ها را تشکیل می‌دهد، مثل تنبلی، فرصت‌طلبی، خودخواهی، جاه‌طلبی، فساد و تقلب و حیله‌گری، رودررو شد و در بن‌بست قرار گرفت.

یادآوری می‌کنم که رزم‌آرا در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ توسط خلیل طهماسبی از اعضای جمعیت فدائیان اسلام (و نه عضو حزب توده) با گلوله از پای درآمد و ۲۹ اسفند همان سال مجلس شورای ملی لایحهٔ ملی شدن نفت را تصویب کرد. چند ماه پیش‌تر در ۲۴ آذر ۱۳۲۹ ده نفر از رهبران حزب تودهٔ ایران از جمله مرتضی یزدی، سید عبدالحسین نوشین، نورالدین کیانوری، سید مجتبی بزرگ علوی و خسرو روزبه، که زندانی بودند از زندان قصر فرار کرده بودند. شایعات دایر بر این که فرار این عده با موافقت قبلی شاه و کمک دولت رزم‌آرا در مقابله با فشار شوروی‌ها فراهم شده، امریکایی‌ها رابیش ازپیش گیج کرد. در گزارش محرمانهٔ مفصلی که از فرار زندانیان از طریق سفارت امریکا در تهران به واشینگتن مخابره شد (۲۲ دسامبر ۱۹۵۰ اول دی ۱۳۲۹) مأموران امریکا در تهران موضوع را بسیار جدی تلقی کردند و این واقعه را این‌طور تعبیر کردند که در صورتی که فرار این گروه‌به‌تنهایی از طرف حزب توده انجام گرفته و شاه و دولت در آن نقشی نداشته‌اند، این حادثه دلیل ضعف امنیتی کشور در مقابل نفوذ کمونیست‌هاست و در صورتی که مقامات عالی ایران از این موضوع اطلاع قبلی داشته‌اند اعتبار دولت و به‌خصوص اقدامات شخص رزم‌آرا در آینده متزلزل می‌شود.

وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و قیام مردم علیه دولت چندروزهٔ قوام‌السلطنه که به زمامداری مجدد دکتر مصدق منجر شد و در آن آیت‌الله‌کاشانی در سمت رهبری مذهبی و سیاسی ایران مهم‌ترین نقش را در بسیج و مبارزات مردم بازی کرد به‌ندرت مورد توجه مأمورین و دست‌اندرکاران امریکایی قرار گرفته است و از گزارش‌های سیا و وزارت خارجهٔ امریکا معلوم است که الگوی «توطئه‌گری» کمونیسم و نادانی و سادگی سکولاریستی دیپلمات‌ها و عاملان امریکا در ایران تا چه حد تحلیلگران سیاسی دولت امریکا را از پیچیدگی و اهمیت زیرساخت‌های اجتماعی ایران دور نگاه داشته است. در گزارشی که به تاریخ ۳۱ ژوئیهٔ ۱۹۵۲ (۹ مرداد ۱۳۳۱) روی ملبورن دبیر اول سفارت امریکا در تهران به وزارت خارجهٔ خود فرستاد تمام چهار صفحه تحلیل او از وقایع ۳۰ تیر از عدم محبوبیت قوام و شرکت کارگران و حزب توده در این وقایع صحبت کرده و از آیندهٔ اتحادیهٔ کارگران در دولت جدید مصدق و دیوان‌سالاری وزارت کار سخن به میان می‌آورد. در این گزارش حتی یک سطر در مورد رهبران مذهبی و ملی و نقش گروه‌های سیاسی واجتماعی دیگر در رابطه با کارگران و اصناف و بازاری‌ها و دانشجویان و کارمندان نوشته نشده است.

در گزارش مشترکی که ۸ ماه قبل از حادثهٔ ۳۰ تیر (۲۳ نوامبر ۱۹۵۱ ـ ۲ آذر ۱۳۳۰) سفارتخانه‌های امریکا و انگلستان از وضع ایران تهیه کردند و به‌واشینگتن و لندن فرستادند «جلوگیری از افتادن ایران به دست کمونیست‌ها» را هدف روز خود شمردند و از فساد اداری و کشوری، از ضعف شاه و قدرت اطرافیان او، از وضع نامطلوب اقتصادی و مالی ایران، تزلزل نفوذ غرب در ایران، و احساسات ضد امپریالیستی ملی و مذهبی صحبت به میان می‌آورند ولی تحلیل سیاسی درستی از عوامل اجتماعی و فرهنگی و دینی که در ایران در حال رشد و نمو است ارائه نمی‌دهند.

از اواخر حکومت دکتر مصدق تا ادوار بعد از کودتای ۲۸ مرداد، امریکایی‌ها کم وبیش به اهمیت مخالفت سرسختانهٔ رهبران مذهبی ایران با امپریالیسم و دخالت خارجیان در امور ایران آگاهی پیدا می‌کنند ولی در ارزیابی اسلام‌گرایان و توانایی این گروه‌ها در بسیج افکار عمومی و سازمان دادن به نیروهای انقلابی اشتباه می‌کنند. دبیر دوم سیاسی سفارت امریکا در پاکستان در ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۵۲ (۲۰ دی ۱۳۳۱) پس از گفت‌وگو با رئیس وقت کنفرانس جهانی اسلامی به نام امان‌الله خان که جداگانه با دکتر مصدق و آیت‌الله‌کاشانی در تهران ملاقات کرده است به وزارت خارجهٔ امریکا در واشینگتن گزارش می‌دهد دکتر مصدق موضع امریکایی‌ها به‌خصوص ویلیام اِیوِرل هریمن (نمایندهٔ اعزامی هری ترومن رئیس‌جمهور امریکا به تهران) را در مورد حل مسائل مربوط به نفت مفید می‌داند، ولی آیت‌الله‌کاشانی «سرسختی بیشتری در مقابل فشار انگلیسی‌ها نشان داده و می‌گوید اصلاً امریکایی‌هایی که با بریتانیا دوست هستند فرقی با آن‌ها ندارند».

یک ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد سفارت امریکا در تهران اصول‌گرایان مذهبی ایران و گروه‌های اسلامی را با احزابی مثل پان ایرانیست‌ها وسوسیالیست‌های ملی (سومکا) در یک ردیف قرار داد و در گزارشی تحت عنوان «تحولات اخیر و تأثیر آن‌ها بر جناح متعصب‌ناسیونالیسم» که به‌واشینگتن فرستاد (۲۶ سپتامبر ۱۹۵۳) گروه‌های اسلامی رابی‌اهمیت شناخت و خاطر نشان کرد اگر این گروه‌ها به حال خود باقی بمانند به‌زودی منحل و از صحنهٔ سیاست خارج خواهند شد!

امید است اشتباهات و غفلت‌هایی که امریکایی‌ها در مورد ارزیابی وضع ایران مرتکب شدند در ارزیابی امروز ایرانی‌ها از امریکایی‌ها تکرار نشود و مطالعهٔ دقیق وضع اجتماعی در ردیف مسائل اقتصادی وسیاسی قرار گیرد.

انقلاب اسلامی و سردرگمی جامعه‌شناسی غرب (۱۳۷۵/۱۲/۲)

بیل کلینتون پس از انتخاب مجدد به ریاست جمهوری امریکا به یک مؤسسهٔ پژوهشی دستور داده است تا روابط امریکا و ایران را بررسی و مطالعه کنند. چنین مطالعات به‌اصطلاح تحقیقی در سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری امور خارجی وبین‌المللی امریکا سابقهٔ طولانی دارد و در موارد بسیاری بدون این‌که اطلاعات و نظریات جدید و عمیقی ارائه کنند خود باعث تبرئه کردن اشتباهات و سیاست‌های گذشته و حال شده و وسیله‌ای برای توجیه کردن و درست نشان دادن اندیشهٔ عوامل سیاست خارجی می‌شوند. بدتر از همه این‌که تهیهٔ چنین گزارش‌ها و «تجدید نظرها» به‌خصوص در سال‌های اخیر در مورد وضع ایران به افراد و گروه‌ها وسازمان‌هایی واگذار شده است که خود در گذشته مرتکب اشتباهات بزرگی شده‌اند وابزار و آلات و الگوهای مطالعاتی و تحقیقاتی آن‌ها به قدری زنگ‌زده است که ارائهٔ یک نظریهٔ واقعی و بصیرانه و ابتکاری از آن‌ها بعید به نظر می‌رسد. اضافه بر این در میان گروه به‌اصطلاح «ایران‌شناسان» امریکا کسانی یافت می‌شوند که خود عامل و معمار سیاست‌های نادرست واشینگتن قبل و بعد از انقلاب بودند و امروز در دوران بازنشستگی خود پژوهشگر و متخصص سازمان‌های تحقیقاتی شده‌اند.

این مقدمه را ذکر کردم زیرا قریب به اتفاق دانشگاهیان امریکا و اروپا که آثار آن‌ها به عنوان کارشناسان امورسیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران در نشریات ترویج شده به قدری در نظریات و تحلیل و تفسیرهای خود دچار اشتباه و کجروی علمی بودند که نتوانستند طلوع انقلاب راپیش‌بینی کنند و پس از وقوع ابعاد و عمق آن را درک و باور کنند. از سه رکن اطلاعاتی اساس سیاست‌گذاری خارجی امریکا یعنی ۱) وزارت خارجه وسازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی، ۲) مطبوعات و رسانه‌ها، و ۳) مراکز تحقیقاتی علوم دانشگاهی، در حقیقت رکن سوم بود که ناتوانی و نقص آن در شناخت

زیرساخت جامعهٔ ایران واماندگی علوم‌سیاسی وجامعه‌شناسی غرب را کاملاً آشکار کرد. ناتوانی این سه گروه در درک جامع تحولات ایران از یک جهت نتیجهٔ همفکری آن‌ها و یکنواختی دیدگاه سکولاری بود که در آن اشتراک داشتند. دستپاچگی و پریشانی آن‌ها در روزهای انقلاب نمودار ناآگاهی آن‌ها از پیچیدگی و پختگی زیرساخت‌های اجتماعی سنتی ایران و توجه بی حد و حصر این کارشناسان روی‌سازمان‌های رسمی و «مدرن» کشور ما بود.

طبقه‌بندی جدید اسناد وزارت خارجه وسازمان‌های اطلاعاتی امریکا که اخیراً در دسترس عموم قرار گرفته و نمونه‌ای از آن در مقالهٔ هفتهٔ گذشته بررسی شد حاکی از عدم آشنایی عمیق دیپلماسی امریکا از وضع اجتماعی وسیاسی ایران در چند دههٔ گذشته است. مطالعات و پژوهش‌های سال‌های اخیر دربارهٔ محتویات مطبوعات و رسانه‌های اصلی امریکا و اروپا نشان می‌دهد که روزنامه‌نگاری غرب از نظر سطحی بودن گزارش‌های مربوط به ایران و تحریف وضع سیاسی ایران تا چه حد با دست‌اندرکاران دولتی همفکر و سهیم بوده است. ولی پس از ۱۸ سال که از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد، هنوز مطالعهٔ جامعی از واماندگی علوم‌سیاسی وجامعه‌شناسی غرب و آن عده از افراد و سازمان‌های دانشگاهی که موفق به درک صحیح دگرگونی‌های سیاسی واجتماعی ایران نشدند به عمل نیامده است. یکی از دلایل آن این است که به‌استثنای یک عدهٔ انگشت شمار که وضع ایران را خوب و عمیق درک می‌کردند وچنین انقلابی را حتی‌پیش‌بینی می‌کردند (ولی به نظرات آن‌ها در محافل غرب اهمیتی داده نمی‌شد) بقیهٔ‌کارشناسان علوم‌اجتماعی که ایران را تحت مطالعه و بررسی داشتند در چشم‌پوشی از بسیاری از مسائل با یکدیگر اشتراک داشتند. دلیل دیگر این است که دانشگاهیان معمولاً در نقد کار دیگران پیشقدم هستند ولی در انتقاد از افکار و آثار خود احتیاط و محافظه‌کاری می‌کنند.

یکی از آثاری که کوتاهی و ضعف‌سیاست‌شناسی وجامعه‌شناسی نویسندگان غرب را در مورد انقلاب ایران نشان داد کتاب ایران: دیکتاتوری و توسعه اثر فرد هالیدی یکی از روشنفکران جناح چپ انگلستان است. هالیدی که درشرق‌شناسی در آکسفورد لندن تحصیل کرده و ترجمه‌هایی در مورد فلسفهٔ مارکسیسم دارد و مؤلف کتاب عربستان بی سلاطین است کتاب خود را در مورد ایران درست در آغاز انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ منتشر کرد. این کتاب نمونهٔ بارز ناتوانی بسیاری ازکارشناسان علوم‌اجتماعی غرب در درک انقلاب اسلامی ایران است. عقاید سکولار (جدایی دین و سیاست) هالیدی همراه با گرایش‌های‌سوسیالیستی ومارکسیستی او به قدری ذهن وی را آلوده کرده است که نه تنها انقلابی بودن نیروهای اسلامی و سنتی را نمی‌پذیرد، بلکه نقش آن‌ها را به کلی نادیده گرفته و از انقلاب به صورت یک سلسله «اعتراضات علیه شاه» یاد می‌کند وتأسیس یک حکومت‌سوسیالیستی را

یکی از انتخاب‌ها و راه حل‌های سیاسی برای ایران می‌داند و سپس با اوجگیری انقلاب در همه جای ایران انقلاب اسلامی را نه به عنوان انقلاب بلکه به عنوان «بحران ۱۹۷۸» ذکر می‌کند!

در کتاب جیمز البن بیل دانشیار سابق دانشگاه تگزاس و استاد کنونی کالج ویلیام اند مری در امریکا، که تحت عنوان سیاست ایران: گروه‌ها، طبقات و مدرنیزاسیون ۹ سال پس از قیام خونین ۱۵ خرداد و هفت سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی یعنی در سال ۱۹۷۲ منتشر شده نه تنها اشاره‌ای به فعالیت‌های گروه اسلامی و شخص امام خمینی (ره) نیست بلکه نقش مذهب شیعه در ایران به صورت کلی و در چند جملهٔ پراکنده خلاصه شده است. ریچارد کاتام استاد دانشگاه پیتسبورگ که در سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد در سفارت امریکا در ایران کار می‌کرد، در کتاب ملی‌گرایی در ایران که در ۱۹۶۴ یک سال پس از قیام ۱۵ خرداد منتشر شد به قدری به احساسات و پایه‌های ملی‌گرایی در ایران تکیه دارد که در تنها اشاره‌ای که در یک سطر به امام خمینی (ره) کرده است از او به عنوان رهبر «شورش دوروزه» و «شخصیتی که در محافل و دوره‌های ملیون شناخته نیست» نام می‌برد. کاتام ۱۵ سال بعد در آستانهٔ انقلاب اسلامی ایران در تجدید چاپ این کتاب با اضافه کردن یک فصل جدید چهل صفحه‌ای به توصیف انقلاب و رهبران مذهبی می‌پردازد ولی «ملیون» هنوز محور تحلیل سیاسی او از ایران است.

یکی از کتاب‌های مورد توجه سیاست‌گذاران غرب در سال‌های قبل از انقلاب اسلامی کتاب ماروین زونیس از دانشگاه شیکاگو با عنوان نخبگان سیاسی ایران است که در سال ۱۹۷۱ منتشر شد. از مجموع ۳۰۷ شخصیت ایرانی که زونیس با آن‌ها مصاحبه می‌کند ده نفر از روحانیون هستند و بقیه را اعضای خانوادهٔ سلطنتی، وزیران، نمایندگان و سناتورها، فرمانداران، مالکان، مدیر کل‌ها، سفرا، حقوق‌دانان و روزنامه‌نگاران تشکیل می‌دهند. نویسندهٔ کتاب از این‌که «دسترسی به رهبران مذهبی بسیار مشکل است» شکایت می‌کند ولی از علت این امر یعنی خفقان موجود، زندانی بودن روحانیون و تبعید آن‌ها چیزی نمی‌گوید. اعتبار چنین مصاحبه‌هایی در شرایط قبل از انقلاب باعث تأمل است به‌خصوص که به اعتراف و نوشتهٔ زونیس رهبران مذهبی «در ایران امروز (قبل از انقلاب) عمده‌ترین منتقدان دولت، دشمن امریکا، و مخالف حکومت شاه هستند». هفت سال پس از انتشار این کتاب و با طلوع انقلاب اسلامی بیش از نود درصد از «نخبگان سیاسی» مورد نظر زونیس کشته یا زندانی و یا از ایران خارج شده بودند!

مقدمهٔ کتاب ایران: یک مطالعهٔ کشوری، کتابی ۴۹۲ صفحه‌ای که از طرف ادارهٔ چاپ و انتشارات دولت امریکا و با قراردادی با دانشگاه امریکن در سال ۱۹۷۸، در آستانهٔ انقلاب اسلامی در واشینگتن برای استفادهٔ عموم و به‌خصوص کارمندان دولت وکتابخانه‌ها منتشر شد، با این جمله آغاز

می‌شود: «در اوایل ۱۹۷۸ دولت ایران و پادشاه شاهنشاه محمدرضا پهلوی، به پیشرفت گرانبها و مؤثر صنعتی خود و تغییر شکل اقتصاد و تقویت بیشتر نیروهای نظامی ادامه داده است.» در تمام کتاب نه تنها اسمی از امام خمینی (ره) و رهبران مذهبی برده نشده بلکه در صفحهٔ ۲۰۲ در تحلیل سیاسی کشور می‌خوانیم که «بعید است که شاه با مزاحمت‌هایی که وضع سیاسی را به طور جدی بی‌ثبات کند مواجه شود زیرا مخالفان او پراکنده و بیدوام و غیرمؤثر هستند و راه‌های تشکیلاتی اصلاً برای آن‌ها وجود ندارد». نتیجه‌ای که کتاب می‌گیرد این است که «این ثبات داخلی باعث تداوم بنیهٔ روابط خارجی ایران خواهد بود». چند ماه پس از انتشار این کتاب سلطنت پهلوی سقوط کرد و تأسیس جمهوری اسلامی ایران اعلام شد. ایران: یک مطالعهٔ کشوری جزو نشریاتی بود که دولت امریکا تحت عنوان «راهنماهای منطقه‌ای» و برای معرفی کشورهای مختلف به‌خصوص دنیای سوم در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ منتشر می‌کرد و جهت مراجعات و آشنایی کارمندان سیاسی و نظامی مورد استفاده قرار می‌گرفت. بررسی‌ها نشان می‌دهد کجروی و تحریف‌کاری‌های اعمال‌شده در مورد ایران در مورد سایر کشورها نیز انجام شده است.

این اشارات مختصر به آثار چند نویسندهٔ غربی فقط برای مثال و نمونه از آثار علوم اجتماعی سال‌های قبل از انقلاب اسلامی است. تحقیقی که دربارهٔ محتویات مجلهٔ خاور میانه (میدل ایست جورنال)، امور خارجی (فارن افرز)، و سیاست خارجی (فارن پالیسی) بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۸ درباره ایران انجام شده نشان می‌دهد که احتمال وقوع انقلاب در ایران پیش‌بینی نشده و گرچه نویسندگان و ناظران مختلف به وجود مشکلات سیاسی و حکومتی اشاره می‌کنند اما حل مشکلات را در داخل نظام می‌بینند.

مطالعه و تحقیق دقیق دربارهٔ دلایل این ناکامی‌های علمی و فکری موضوع‌های بسیار مناسب برای پایان‌نامه‌های دانشگاهی است. درسی که باید از این بررسی‌ها بیاموزیم این است که در ارزیابی و مطالعهٔ تغییر و تحولات امریکا و اروپا اشتباهات آن‌ها در مورد ایران را دربارهٔ آن‌ها تکرار نکنیم.

سیاست‌های غرب و «اسلام میانه‌رو» (۱۳۷۵/۱۲/۹)

در آثار مربوط به علوم و حقوق بین‌المللی سیاسی و اقتصادی تا این اواخر به‌ندرت روی مسائل فرهنگی و اطلاعاتی تکیه و مطالعه شده است. یکی از دلایل این اهمال و غفلت تأکید بی‌حد و حصر سیاستگذاران و تحلیل‌گران بر مسائل اقتصادی و سیاسی و رقابت‌های دو ابرقدرت امریکا و شوروی (سابق) روی تسلیحات نظامی بوده است. دلیل دیگر پیچیدگی مفاهیم فرهنگی و اطلاعاتی و ناتوانی پژوهشگران در اندازه‌گیری کمی این عوامل است. ولی انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی شوروی و

افزایش غیر مترقبهٔ مشکلات اجتماعی و ارتباطی، مسائل فرهنگی و اطلاعاتی جوامع را جزو دستور روز پژوهشگران و تحلیلگران امور خارجی قرار داده است.

اخیراً مجلات و نشریات مربوط به سیاست خارجی امریکا به موضوع «فرهنگ» و «اطلاعات» توجه خاصی کرده‌اند و مقالات و کتب کارشناسان سیاسی و نظامی مثل ساموئل هانتینگتون و جوزف نای از امریکا معطوف به امور فرهنگی و برخورد تمدن‌ها و اهمیت سیاستگذاری اطلاعاتی شده است. در حقیقت چیز جدیدی در نوشتهٔ این مؤلفین و مقامات نیست و این موضوعات توسط دیگران در دهه‌های قبل بیان شده و متأسفانه «جنگ سرد» از توسعه و پخش آن جلوگیری به عمل آورد. آنچه دربارهٔ افرادی مانند هانتینگتون مهم است این است که این کارشناسان اهمیت فرهنگ و ارتباطات و اطلاعات را در امور بین‌المللی بالأخره تشخیص داده‌اند و بالاتر از همه این‌که مطالعهٔ این موضوعات مورد توجه دولت امریکا و سردمداران آن کشور قرار گرفته است. انتشار و پخش چنین افکاری به‌خصوص درفصلنامه‌های متنفذ عاملی در مشروعیت دادن به‌چنین افکار و موضوعاتی است.

در دو مقالهٔ گذشته در این ستون گفتیم که در سیاست خارجی ۱) سازمان‌های دولتی و اطلاعاتی، ۲) دانشگاه‌ها و مراکز مطالعاتی و تحقیقاتی و بنگاه‌های اقتصادی و اجتماعی، و ۳) رسانه‌ها و مطبوعات، نهادها و منابع اصلی اطلاعاتی را برای دولتمردان غرب به‌خصوص امریکا تشکیل می‌دهند. با اشاره به نمونه‌های تاریخی و مدارک استنادی نشان داده شد که چگونه غرب به‌ویژه امریکا در دوران قبل از انقلاب اسلامی از درک تغییرات و دگرگونی‌های سیاسی عاجز بودند و در فهم تحولات اجتماعی در ایران کوتاهی کردند و مرتکب اشتباهات بزرگی شدند.

در سال‌های بعد از انقلاب نهادهای دولتی و خصوصی امریکا سعی کردند با استفاده از این سه رکن اطلاعات بیشتر و جامع‌تری گردآوری کنند و به موازات آن از اندیشه‌ها و افکاری که مناسب با خواسته‌های غرب باشند آگاهی پیداکنند و آن‌ها را رواج دهند.

یکی از این نهادهای غیردولتی ولی متنفذ «شورای روابط خارجی» امریکاست که مرکز آن در شهر نیویورک است وبیش از دو هزار نفر از نخبگان وکارشناسان سیاست خارجی امریکا از جمله سردبیران نشریات بزرگ و اصلی این کشور، در آن عضویت دارند. این سازمان در نیم قرن اخیر در تحلیل و شکل‌گیری سیاست خارجی امریکا نقش مهمی داشته و تعداد زیادی از وزرا وصاحب‌منصبان ارشد دولت امریکا در امور خارجی ودفاعی و عدهٔ قابل توجهی از سفرا و بازیگران سیاست خارجی درفعالیت‌های آن شرکت دارند. «شورای روابط خارجی» ناشر مجلهٔ بانفوذ فارن افرز است که سیاست خارجی امریکا را تحلیل و بررسی می‌کند و گرچه خود شورا به عنوان یک سازمان ظاهراً با دولت امریکا ربطی ندارد و موضع سیاسی رسمی اتخاذ نمی‌کند ولی این نشریه معمولاً به عنوان یک منبع

مهم اطلاعات و تفسیر بین سردمداران و دولتمردان و روزنامه‌نگاران توزیع می‌شود. رئیس کنونی «شورای روابط خارجی» از سردبیران پیشین روزنامهٔ نیویورک تایمز و از معاونان اسبق وزارت خارجهٔ امریکاست.

این سازمان نشریات مختلف دیگری به صورت گزارش‌ها و مطالعات در مسائل مربوط به سیاست خارجی تهیه می‌کند. مثلاً در شمارهٔ دوم سری نشریاتی که به صورت جزوه تحت عنوان «مباحثهٔ دین و سیاست در ایران: اندیشهٔ سیاسی عبدالکریم سروش» از طرف بخش مطالعات شورای روابط خارجی و تحت حمایت بنیاد فورد امریکا به قلم والا وکیلی (فارغ‌التحصیل دانشگاه جورج‌تاون در واشینگتن و پژوهشگر کالج سنت آنتونی دانشگاه آکسفورد در انگلستان) چند هفته قبل چاپ و منتشر شده است، اندیشه‌های این متفکر ایرانی بررسی، و چنین خلاصه شده است:

- هیچ درکی از اسلام وجود ندارد که کامل و نهایی باشد.
- هیچ دولت دینی نباید برمبنای ایدئولوژی رسمی اسلامی حکومت کند.
- حقوق بشر معیار اساسی سیاست است و دموکراسی تنها نوع دولت است که می‌تواند هم حقوق بشر را حمایت کند و هم نقش مناسب دین را در سیاست حفظ کند.
- پیوستگی سازمانی بین روحانیت و دولت در کشورهای مذهبی باید قطع شود تا درستی دین و همچنین روحانیت حفظ شود.
- فرهنگ ایران و فرهنگ غرب مخالف یکدیگر نیستند ولی گفت‌وگوی مداوم و تعامل سازنده بین آن‌ها ضروری است.

در مقابله با ثبات سیاسی در ایران و در سایهٔ ناکامی و عدم موفقیت در تغییر نظام اسلامی، امریکا در سال‌های اخیر تحریم اقتصادی خود را در مورد ایران تشدید کرد ولی استراتژی مهار کردن اقتصاد ایران توسط امریکا با مخالفت اتحادیهٔ اروپا و ژاپن مواجه شده و این سیاست واشینگتن در سطح بین‌المللی با شکست مواجه شده است. نارضایتی صاحبان شرکت‌های امریکایی که این سیاست را ناعاقلانه می‌دانند و تحت این مقررات از داد و ستد با ایران و سرمایه‌گذاری در این کشور محروم شده‌اند رو به ازدیاد است. عدم موفقیت امریکا در تحریم اقتصادی ایران، توجه دولتمردان آن کشور را بیش از پیش به مهار سیاسی واطلاعاتی ایران معطوف می‌کند. در شرایط کنونی استراتژی امریکا در مورد ایران حمایت از «اسلام میانه‌رو» است و این سیاستی بود که امریکایی‌ها قریب به دو دهه قبل در حمایت از «سوسیالیسم ملایم» در چین کمونیست به کار بردند.

امروز امریکایی‌ها از نظام سیاسی چین به عنوان یک کشور سوسیالیستی نگران نیستند زیرا از نظر امریکایی‌ها نظام آن کشور «سوسیالیسم سبک چین» نیست بلکه «کاپیتالیسم نوع چین» است. اضطراب

امریکا پس از درگذشت رهبر چین دنگ‌شیائوپینگ ثبات سیاسی این نظام و به‌خصوص سرمایه‌داری در چین است و این برای تجارت خارجی امریکا و دسترسی این کشور به بازارهای چین در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد. از نظر امریکا حقوق بشر و استقرار دموکراسی در چین بی‌اهمیت‌تر از اقتصاد و توازن سیاسی است. نگرانی امریکا از ایران نگرانی از ایدئولوژی اسلام انقلابی و مبارز وسرایت آن به سایر کشورهای اسلامی تحت نفوذ غرب است.

همبستگی دین و سیاست در اسلام و عواقب دور و دراز آن برای غرب چیزی است که امریکا و سایر کشورهای غرب را همیشه در نگرانی و اضطراب نگاه داشته است.

احیای معنویت اسلامی در چین (۱۳۷۵/۱۲/۱۶)

تلاش و مبارزه برای احیای هویت اسلامی بدون شک یکی از پدیده‌های بزرگ اجتماعی و سیاسی دو دههٔ آخر قرن بیستم بوده است. این گونه چالش‌ها نمودار تشکیل یک جریان فرهنگی سیاسی مهم است که در صورت وحدت تأثیرات عمیقی در سیاست بین‌المللی قرن جدید خواهد داشت. همان طوری که جست‌وجو برای هویت ملی، قومی، طایفه‌ای و نژادی، جنبش‌های ملیت‌های مختلف را در سال‌های اول قرن بیستم و در جنگ‌های جهانی اول و دوم تشکیل می‌داد و نهضت‌های ضد استعماری با سقوط امپراتوری‌ها و مستعمرات اروپا همراه بود، دهه‌های آغاز قرن بیست و یکم عصر تلاش برای کسب هویت اسلامی است و اگرچه حاکمیت‌های سیاسی و ملی و قومیت‌گرا در سطح جهانی از بین نخواهد رفت، ولی ادای حقانیت و هویت و حاکمیت مبتنی بر ایدئولوژی و مکاتب اسلامی در سیستم بین‌المللی فزونی خواهد یافت.

منظور من از تحولات حال و آینده «زد و خورد فرهنگ و تمدن‌ها»، «پایان تاریخ» و یا «آشفتگی سیستم‌های سیاسی» که چند تن از صاحب‌نظران امریکا و اروپا از آن صحبت کرده‌اند نیست، بلکه احیای یک ایدئولوژی و جهان‌بینی جدید است که در آن هویت اسلامی نقش بسیار اساسی ایفا می‌کند. هویت اسلامی، هویت ملی و قومی و طایفه‌ای و محلی و زبانی و نژادی نیست و کاملاً با آن‌ها فرق می‌کند، ولی ملیت‌ها و قومیت‌ها و نژادها و زبان‌های مختلف می‌توانند هویت اسلامی اخذ کنند. بنابراین برعکس آنچه این روزها در مطبوعات و رسانه‌ها و محافل سیاسی نوشته و گفته می‌شود تعبیرهایی مانند «صرب‌ها و مسلمانان»، «اعراب و مسلمانان»، «چینی‌ها و مسلمانان»، «فرانسوی‌ها و مسلمانان»، «امریکایی‌ها و مسلمانان» و «ایرانی‌ها و مسلمانان» وجود ندارد. اولی به ملیت و قومیت اطلاق می‌شود و دومی با دین و مکتب سیاسی و ایدئولوژی و جهان‌بینی و جامعهٔ بشری و جهانی سروکار دارد. طبقه‌بندی اسلام با ملیت و قومیت یک پروپاگاند است.

مغایرتی بین چینی بودن و مسلمان بودن، و ایرانی بودن و مسلمان بودن وجود ندارد. ما موقعی می‌توانیم به امکانات و قدرت و دایرهٔ هویت اسلامی پی ببریم که ملی‌گرایی و قومیت‌گرایی و زبان‌گرایی و نژادگرایی را با اسلام‌گرایی برای خود و دنیای امروز روشن کنیم. اهمیت، اصالت، تفاوت و قدرت‌جنبش‌های سیاسی واجتماعی سال‌های اخیر در اسلامی بودن آن‌ها است و نه در بومی بودن و ملی بودن آن‌ها. احیای هویت اسلامی در چین می‌تواند نمودار مناسبی باشد.

به دنبال درگذشت دنگ شیائوپینگ رهبر چین هفتهٔ گذشته شهر اورومچی پایتخت استان غربی چین سین کیانگ که یکی از مراکز سکونت و زندگی مسلمانان آن کشور می‌باشد، تحت نظارت دقیق و کامل مأموران انتظامی بود. یک ماه پیش‌تر در شهر مرزی یی نینگ پس از آن‌که مأموران انتظامی عده‌ای از مسلمانان را دستگیر کردند شورشی به وقوع پیوست که در آن عده‌ای کشته و مجروح شدند. اغتشاشات این دو شهر و مسئلهٔ امنیت در این استان غربی که با روسیه و قزاقستان و قرقیزستان و تاجیکستان هم‌مرز است یکی از مشکلات دولت مرکزی چین در روابط خود با اقلیت‌های مذهبی و ملی در نواحی مرزی آسیای مرکزی است. نزدیک به نیم قرن است که مسلمانان چین، که توسط دولت مرکزی آن کشور برای همرنگی و هماهنگ شدن سیاسی و ملی با نظام سوسیالیستی و کمونیستی تحت فشار هستند، در مقابل سیاست‌های حزب کمونیست آن کشور مقاومت نشان می‌دهند و خواستار آزادی‌های مذهبی و محلی بیشتر می‌باشند. در حقیقت به دنبال توسعهٔ خیزش‌های اسلامی در دو دههٔ گذشته و با باز شدن دروازه‌های اقتصادی و سیاسی چین به دنیا در سال‌های اخیر و با توسعهٔ ارتباطات و رفت و آمد جهانی، مسلمانان این کشور به هویت اسلامی خود گرایش بیشتری پیدا کردند و خواهان استقلال و آزادی‌های بیشتری هستند.

در ایالت خودمختار سین کیانگ که بزرگ‌ترین استان چین است، اهالی چینی اویغور که مسلمان هستند و شصت درصد از جمعیت شانزده میلیونی این ایالات را تشکیل می‌دهند، در سال ۱۹۴۴ موفق شدند برای مدت کوتاهی جمهوری مستقل اسلامی تأسیس کنند. ولی این جمهوری خودمختار در مقابل ظهور نیروهای کمونیستی دوامی پیدا نکرد و در سال ۱۹۵۰ توسط دولت مرکزی چین در هم کوبیده شد. نیویورک تایمز اخیراً گزارش داد که در یک سال اخیر اعتراضات و شورش مسلمانان علیه فشارهای مذهبی وسیاسی دولت مرکزی چین در استان سین کیانگ باعث بازداشت سه هزار نفر و کشته شدن قریب به یکصد نفر مسلمان این منطقه شده است. طبق گزارش این روزنامه در تابستان دو سال قبل پلیس محلی در شهر تیان در این ناحیه از ورود مسلمانان به مسجد برای نماز جمعه جلوگیری کرد و امام جمعهٔ محلی را دستگیر کرد و به گفتهٔ شهردار سابق، این امر باعث تظاهرات اعتراض‌آمیز بیشتری در استان سین کیانگ شد. بزرگ‌ترین شورش و قیام مسلمانان علیه دولت مرکزی کمونیست

چین قریب به هفت سال قبل در ۱۹۹۰ در شهرک بارن که در نزدیکی شهر کاشغر در مسیر جادهٔ ابریشم واقع است صورت گرفت که در آن مردم شهرداری و ادارت دولتی را تصرف کردند وارتش چین مجبور به دخالت مستقیم شد. هیچ گونه خبری از این واقعه در رسانه‌های غرب منتشر نشد ولی این سرکوبی شهروندان مخالف در میدان‌تیانانمن در پکن بود که در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون‌دنیا منتشر شد.

اسلام به مدت ۱۳ قرن در چین رسوخ و توسعه داشته و هشتاد درصد مسلمانان این کشور رااهالی هوئی (۹ میلیون)، و اویغور (۸ میلیون) و بقیه راقرقیزی‌ها و تاجیکی‌ها و تاتارهای چین تشکیل می‌دهند. آنچه این جمعیت بیست میلیونی مسلمانان را همبستگی و وحدت می‌دهد جهان‌بینی و اعتقادات اسلامی است. مثلاً در بین ۵۵ ملیت و اقلیت در چین، گروه هوئی هم هویت ملی و هم هویت مذهبی خود را در اسلام‌می‌بینند. برای‌چینی‌های غیرمسلمان واژهٔ متداول برای «اسلام» عبارت است از هوئی جیائو، به معنای دین مردم هوئی.

امروز امت اسلامی در چین از شهرک‌ها گرفته تا قصبات توسط یک شبکهٔ ارتباطی از «آهونگ»ها (آهونگ از لغت فارسی آخوند است) یا بزرگان روحانی ترویج و توسعه یافته است. از آغاز قرن هفدهم میلادی فرقه‌های مختلف صوفی به‌خصوص نقشبندیه و قدریه در چین در حال رشد بوده و تشکیلات وسازمان‌های آنان از عواملی مهم بسیج مسلمانان علیه سلسله‌های سلطنتی چین به‌خصوص دودمان مینگ در قرن نوزدهم بوده است. در انقلاب چین در دهۀ ۱۹۴۰ مسلمانان دوشادوش بسیاری از هموطنان چینی خود علیه ظلم و ستم استعمار و استبداد جنگیدند ولی با استقرار حزب کمونیستی در رأس حکومت و به‌خصوص در سال‌های معروف به «انقلاب فرهنگی» مائو تسه تونگ بسیاری از مسلمانان هدف خشم ودشمنی دولت مرکزی قرار گرفتند و در یک قیام عمومی در ایالت یونان در ۱۹۷۵ یک هزار مسلمان قتل‌عام شدند.

خیزش‌های مسلمانان در نقاط مختلف دنیا و سقوط رژیم شوروی و استقلال جمهوری‌های مسلمان آسیای مرکزی تأثیرات بسیاری در بیداری و احیای هویت‌اسلامی درچین داشته است و آمار و اطلاعات جدید نشان می‌دهد که در دهۀ اخیر تعداد مساجد و مدارس اسلامی دربین مسلمانان چین در حال فزونی بوده است. با این‌که مسلمانان فقط حدود دو درصد از جمعیت یک‌میلیاردی چین را تشکیل می‌دهند ولی به علت همبستگی‌های مذهبی و وحدت مکتبی وجهان‌بینی اسلامی بیش از سایر اقلیت‌ها مورد توجه و بازپرسی دولت مرکزی و ایدئولوژی حزب کمونیست می‌باشند. در ۱۵ سال گذشته دولت چین به رهبری دنگ‌شیائوپینگ با انتخاب «سوسیالیسم ملایم» و اصلاحات اقتصادی و صنعتی از یک طرف و سرکوبی سرسخت مخالفان از طرف دیگر توانسته است از تنزلزل و

فروپاشیدگی نظامی که نیم قرن است بر چین حکومت می‌کند، جلوگیری کند و با گرایش تدریجی به غرب اشتباهات شوروی سابق را که کاملاً به دامن کاپیتالیسم جهانی افتاده است تکرار می‌کند. در این مدت نه تنها خود چین تغییر و تحولات زیادی دیده بلکه کشورهای همجوار آن تحت محیط سیاسی و اقتصادی جدیدی قرار گرفته‌اند. امروز رقابت و اختلاف ایدئولوژی شوروی و چین نیست که بر این سرزمین بزرگ و پرجمعیت سایه‌افکنده بلکه تغییرات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کشورهای مسلمان است که از شرق و غرب چین را احاطه کرده است. احیای هویت اسلامی در چین را باید در چهارچوب این تحولات اخیر درک کرد.

توسعهٔ روابط اقتصادی و فرهنگی و سیاسی کشورهای اسلامی مانند ایران با چین از طریق مرزهای غربی و رشد روابط متقابل دیپلماسی و مالی و تجاری کشورهایی مانند اندونزی و مالزی از طریق مرزهای شرقی، بدون شک عواملی خواهند بود که اگر بهره‌برداری مناسبی از آن‌ها شود وضع امت اسلامی را در چین بهبود می‌بخشد و به هویت اسلامی قارهٔ آسیا کمک فراوانی خواهد کرد.

چین و ایران و ترکیه، سه نمونهٔ بارز سیاست دوگانهٔ امریکا (۱۳۷۵/۱۲/۲۳)

در بین وقایع مهم و بزرگ سال گذشته باید سه موضوع برجسته را که ابعاد ملی و منطقه‌ای و جهانی داشتند و در اموربین‌المللی آینده تأثیرفوق‌العاده‌ای خواهند داشت نام برد: ۱) تحولات اقتصادی و سیاسی چین، ۲) عدم موفقیت امریکا در تحریم بین‌المللی اقتصادی ایران، و ۳) دولت اسلام‌گرای ترکیه و بحران مشروعیت سکولاریسم و ملی‌گرایی آن کشور.

در سالی که گذشت رشد اقتصادی چین (۱۳ درصد) و رشد میزان تجارت بین‌المللی آن در جایگاه اول در جهان قرار داشت و در صورتی که این رشد یک دههٔ دیگر ادامه پیدا کند، تخمین زده می‌شود که چین بزرگ‌ترین غول اقتصادی دنیا شود. ولی این تنها رشد سالانهٔ اقتصاد نیست که چین را در ردیف اخبار درجهٔ اول دنیا قرار می‌دهد. رشد اقتصادی با زیرساخت اقتصادی یک نظام فرق بسیار دارد و چینی‌ها باید از جنبهٔ زیرساخت صنعتی و علمی و تکنولوژی و اقتصادی نیز خود را به ردیف سایر کشورهای بزرگ صنعتی برسانند. ولی آنچه احتمال تبدیل شدن چین به یک ابرقدرت اقتصادی وسیاسی را در آینده تقویت می‌کند، جمعیت یک میلیارد و دویست میلیونی آن (یک پنجم نفوس کل دنیا)، ثبات نسبی سیاسی و مهم‌تر از همه فرهنگ و تمدن قدیمی و شرقی و آسیایی آن است. اگر چینی‌ها بتوانند در آغاز قرن بیست و یکم نقشهٔ یک نظام اقتصادی وسیاسی را که باکاپیتالیسم غرب و چهارچوب مارکسیسم و کمونیسم تفاوت اصلی داشته باشد طراحی کنند، نه تنها می‌توانند اقتدار جهانی خود را حفظ کنند بلکه سرمشق مشروع کشورهایی می‌شوند که سال‌ها به موفقیت انقلاب چین

نگریستند و از نظام سلطه‌جویانه و خفقان‌آور و ظالمانه‌ای مانند شوروی دوری کردند. چین همچنین مانند روسیه و امریکا و انگلستان و فرانسه یک قدرت هسته‌ای و اتمی است ولی مشکلات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی روسیه را که باعث حقارت و رسوایی سیستم آن در امور بین‌المللی امروز شده است ندارد. چین تا امروز توانسته است خود را از اشتباهاتی که گریبان‌گیر روسیه شده دور نگاه دارد. علاوه بر این چین خود را یک فرهنگ و تمدن آسیایی می‌بیند و آن سردرگمی نژادی که روسیه را از جنبهٔ روانی و فرهنگی بین آسیا و اروپا تقسیم و سرگردان کرده است، ندارد.

در درازمدت این مذاهب و آیین و فلسفهٔ کنفوسیوس و تائوئیسم است که بر زندگی افراد و گروه‌ها در چین تأثیر گذاشته است و نه مانیفست کارل مارکس و حتی مائو تسه تونگ و دنگ شیائوپینگ. عجیب نیست که رهبر سیاست چین که اخیراً درگذشت در سال‌های آخر عمر خود دربارهٔ موفقیت‌های چین کمتر روی ایدئولوژی سوسیالیسم تکیه می‌کرد و گفتهٔ معروف او این بود که «گربه سیاه یا سفید فرقی نمی‌کند مهم این است که موش را بگیرد». امروز با سپری شدن دوران رهبری دنگ‌شیائوپینگ، با تحولات مهمی که در اقتصاد و انتقال ثروت و کار در سطح جهانی ایجاد شده و باچالش و تلاش‌های دامنه‌داری که امریکایی‌ها واروپایی‌ها و ژاپنی‌ها جهت تسلط بر بازارهای دنیا و اشاعه و ترویج صنایع فرهنگی خود دارند، چین در موقعیت تاریخی بزرگی قرار گرفته است که سیاست‌گذاری و تصمیمات ملی و جهانی آن می‌تواند تغییرات بزرگی را در قرن بیست و یکم داشته باشد.

تغییراتی که دو دهۀ قبل در چین شروع شد اکنون ریشه گرفته است. در این مدت درآمد متوسط سالانهٔ هر خانوادهٔ چینی دو برابر شده و نزدیک به یک هزار دلار است. گرچه این رقم نسبت به کشورهای صنعتی بسیار پایین است ولی دولت چین انتظار دارد که این رقم در دو دهۀ آینده به چهارهزار دلار برسد.

در حالی که هزینهٔ دفاعی چین در بیست سال گذشته از ۱۵ درصد بودجهٔ مملکت به ۹٫۶ درصد تقلیل پیدا کرده و جمعیت فقیر آن کشور که در سال ۱۹۷۸ یک رقم ۲۶۰ میلیونی (۳۳ درصد جمعیت) را تشکیل می‌داد امروز به ۶۵ میلیون (۵٫۳ درصد) کاهش یافته، در همین مدت ارزش کل صادرات آن از هشت میلیارد دلار به ۱۵۳ میلیارد دلار و مقدار سرمایه‌گذاری خارجی در چین از دو میلیارد دلار به ۴۰ میلیارد دلار افزایش پیدا کرده است. از شرکت کوکاکولا گرفته تا موتورولا، امریکایی‌ها پس از ژاپن دومین سرمایه‌گذار بزرگ در چین هستند و میزان تجارت چین و امریکا در سال گذشته از ۵۰ میلیارد دلار تجاوز کرده است. امروز فقط یک دهم درصد جمعیت چین مالک اتومبیل شخصی هستند که ۷۰ درصد از این مجموع یک میلیون و دویست هزار دستگاه از خارج

وارد شده است. حال اگر فقط یک درصد جمعیت چین صاحب اتومبیل شخصی شوند، بازار اتومبیل این کشور با بازار اتومبیل تمام قارهٔ اروپا که ۱۲ میلیون دستگاه در سال است، برابری خواهد کرد. از طرف دیگر سرعت صنعتی شدن چین روز به روز آلودگی محیط این کشور را بالا می‌برد و گرچه استقرار سیستم مخابراتی و تلفنی جدید (تعداد خط تلفن ده برابر افزایش یافته و برای هر دویست چینی اکنون ده تلفن وجود دارد) لازمهٔ اقتصاد پویا و در حال رشد است، افزایش و رسوخ کالاهای مصرفی از کوکاکولا و مک‌دونالد گرفته تا برنامه‌های بازرگانی تلویزیونی و صنایع فرهنگی غرب در توسعهٔ فرهنگی و شخصیت ملت چین باعث نگرانی است. در این شرایط است که اهمیت نبوغ تاریخی چین آشکار می‌شود.

امریکا در سالی که گذشت در حالی که با همهٔ شکایت‌های مصلحتی سیاسی دربارهٔ حقوق بشر، روابط تجارتی خود را با چین توسعه داد، در مورد ایران سیاست اقتصادی به‌شدت خصمانه‌ای را در پیش گرفت. طبیعی است که ایران و چین دو مملکت مختلف هستند ولی از این جهت که هر دو کشور وارث انقلاب‌های بزرگ یکی در جهت سوسیالیسم و دیگری در جهت اسلام بوده‌اند، قابل مقایسه هستند. حقیقت این است که تأثیر انقلاب اسلامی ایران از جنبهٔ منطقه‌ای و جهانی وسیع‌تر و عمیق‌تر از انقلاب سوسیالیستی و کمونیستی چین بوده است. در حالی که چین یک‌پنجم نفوس دنیا را داراست، مسلمانان یک‌چهارم جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند. انقلاب اسلامی و جنبش‌های مسلمانان بزرگ‌ترین منابع نگرانی و اضطراب برای قدرت‌های بزرگ امروزی و در عین حال مهم‌ترین وزنه‌های اقتدار و مشروعیت برای نظام جمهوری اسلامی به شمار می‌روند.

مسئلهٔ تشدید تحریم اقتصادی ایران توسط امریکا و ناکامی واشینگتن از چند جهت دیگر حائز اهمیت بود. سیاست نادرست امریکا و پاسخ هوشمندانهٔ ایران همراه با بردباری دیپلماتیک، حقارت رهبری امریکا را در دنیای غرب آشکار کرد و بار دیگر نشان داد که وحدت سیاسی بین کشورهای غربی در مورد ایران وجود ندارد و ائتلاف‌های بین‌المللی شرایط و خاصیت‌های خود را دارند که باید دقیقاً مطالعه شوند. رقابت نظامی بین امریکا و شوروی از بین رفته ولی رقابت اقتصادی و صنعتی بین کشورهای غربی به طور فوق‌العاده‌ای افزایش یافته است. «جهانی شدن اقتصاد» نه تنها توصیف حقیقی دنیای امروز نیست بلکه قادر به بیان آن نیز نیست. جهانی شدن اقتصاد و تجارت آیینهٔ جهان نیست بلکه در خود غرب نشانهٔ سلطه گرایی امریکاست و آثار آن اخیراً به‌خوبی در داخل سازمان تجارت جهانی (WTO) که از ژانویهٔ ۱۹۹۵ جایگزین موافقتنامهٔ عمومی تعرفه و تجارت (GATT) شده، مشهود است. اعتراض علیه «جهانی شدن اقتصاد» در حقیقت اعتراض علیه امریکا و سیاست جهانی آن است. نارضایتی علیه «جهانی شدن اقتصاد» احساسات ضد امریکایی را در آینده دامن خواهد زد.

جهانی شدن اقتصاد به روش امروزی با مفهوم دموکراسی و مردم‌سالاری متناقض است.

و این‌جاست که به عقیدهٔ من سومین واقعهٔ مهم سال گذشته یعنی پیروزی انتخاباتی اسلام‌گرایان در ترکیه و تشکیل دولت از طرف حزب اسلامی رفاه مطرح می‌شود. گسترش اسلام‌گرایی در ترکیه و وسعت‌گیری هویت اسلامی در این کشور نه تنها یک جنبش سیاسی بلکه بالاتر از همه یک خیزش فرهنگی و مردمی است که پس از هفتاد سال علیه سیاست تحمیلی ملی‌گرایی کمال آتاتورک که می‌خواست ترکیه را به یک کشور غربی تبدیل کند صورت می‌گیرد. غرب و به طور مسلم غرب‌گرایان ترکیه انتظار این تحول و جنبش اسلامی را نداشتند ولی نهضت اسلامی و اجتماعی ترکیه سال‌ها بود که به طور تدریجی در حرارت و جوشش بود. پس از انقلاب اسلامی ایران و به‌خصوص فروپاشی شوروی قرار بود ترکیه الگوی نظام سکولار مورد پسند غرب برای کشورهای آسیای مرکزی و آفریقا و بقیهٔ خاور میانه باشد ولی اکنون ترکیه برای نجات نظام خود که مذهب و سیاست را از هم جدا کرده است، دست و پا می‌زند.

گرچه سیاست دولت اربکان رهبر حزب رفاه ملی در مقابله با ژنرال‌ها و طبقهٔ غرب‌گرای مرفه ترکیه ملایم و سازش‌کارانه بوده ولی رهبران نظامی این کشور که به جنبش آتاتورک مشروعیت داده‌اند و از آن حمایت و حفاظت می‌کنند با تهدید کودتا به دولت هشدار داده و آن را مجبور کرده‌اند که با امضای قراردادی از فعالیت تندروهای اسلامی، استخدام کارمندان اسلام‌گرا، گسترش مدارس مذهبی و توسعهٔ حجاب اسلامی در ادارت جلوگیری کند. نظامیان ترکیه در چهل سال گذشته سه بار علیه دولت‌های غیرنظامی کودتا کرده‌اند. عکس‌العمل متعصبانهٔ سکولارها علیه اسلام‌گرایان و محدود کردن بیشتر آزادی‌های فردی و اجتماعی که بدون شک با تعویض دولت و برقراری حکومت نظامی و بالنتیجه عدم ثبات ترکیه همراه خواهد بود، نه تنها منجر به رشد و نمو حکومت مردمی و دموکراسی در ترکیه نخواهد شد بلکه باعث خجالت و رسوایی اتحادیهٔ اروپا و امریکا خواهد شد که سعی کرده‌اند ترکیه را در عضویت نظامی ناتو و جبههٔ دفاعی غرب نگاه دارند بدون این‌که این کشور را عضو بازار مشترک اروپا و در منافع آن سهیم کنند.

سال ۱۳۷۶

اصلاحات یا انقلاب؟ نگاهی به اقتصاد امریکای لاتین (۱۳۷۶/۱/۲۱)

دو سال قبل سقوط پول مکزیک در بازارهای دنیا و فساد و رشوه‌خواری اداری در بین رهبران حزبی که بیش از شصت سال حکومت این کشور را انحصاراً در دست داشتند لرزه و نگرانی بزرگی در امریکای لاتین به وجود آورد و امریکا با دادن بیست میلیارد دلار وام از ورشکستگی اقتصادی مکزیک جلوگیری کرد. در آن زمان در تحلیلی دو پدیده را که این کشور سال‌ها است به آن‌ها مبتلا است یادآوری کردم.

پدیدهٔ اول سیاسی و متعلق به نظامی است که بدون مشارکت وسیع طبقات مختلف مکزیک سال‌هاست به این سرزمین حکومت کرده و حاضر نبود در جهان‌بینی خود تغییر اساسی دهد.

پدیدهٔ دوم تاریخ وابستگی این کشور به امریکا و عدم توجه دولتمردان مکزیک به شکاف طبقاتی و اصلاحات عمیق اقتصادی و داخلی است. نتیجه این‌که امروز قیمت دلار امریکا از چهار پزوی مکزیک به هشت پزو ترقی کرده است و قسمت اعظم مردم مکزیک اعتماد خود را به رهبران سیاسی از دست داده‌اند. مکزیک پس از برزیل دومین کشور پرجمعیت امریکای لاتین است و با نود میلیون جمعیت یکی از کشورهای مهم امریکای لاتین و در جنوب مرزهای امریکا یکی از بزرگ‌ترین بازارهای مصرفی این قاره است.

هفتهٔ گذشته برای بازدید از مکزیکوسیتی پایتخت این کشور و مطالعهٔ وضع ایالات جنوبی

او آخاکا که جمعیت آن را بومیان اصلی این کشور تشکیل می‌دهند به مکزیک رفتم. از تماس و گفت‌وگوی مستقیم با مردم و مقامات مکزیک واضح بود که آن‌ها هنوز در حالت اضطرار و انتظار که بی‌شباهت به وضع عمومی سایر کشورهای امریکای لاتین نیست، زندگی می‌کنند.

در پنج سال گذشته امید و نگرانی دو طرف سکهٔ اصلاحات در کشورهای امریکای لاتین بوده است. در حالی‌که در سال‌های اخیر عدم دخالت مستقیم نظامیان و ژنرال‌ها در حکومت‌های امریکای لاتین و رشد اقتصادی که به طور متوسط در حدود سه و نیم درصد در سال بوده، همچون نسیم امیدی به وضع مالی و سیاسی این نیم قاره دمیده، فساد اداری و تقسیم ناعادلانهٔ ثروت که فاصلهٔ طبقاتی را علی‌رغم رشد اقتصادی بیشتر کرده، به صورت بزرگ‌ترین عامل نارضایتی و انقلاب‌ها در این کشورها درآمده است.

حملهٔ چریک‌های جنبش انقلابی توپاک آمارو به اقامتگاه سفیر ژاپن در شهر لیما که بیش از سه ماه قبل صورت گرفت و تا امروز ادامه دارد، ادعای رئیس‌جمهور پرو را مبنی بر این‌که هیچ خطری از جانب این جنبش متوجه برنامه‌های سیاسی و اقتصادی این کشور نیست نقش بر آب کرد. دولت پرو در سال ۱۹۹۲ همزمان با خصوصی کردن سازمان‌های ملی و اقتصادی خود برای سرکوب جنبش توپاک آمارو دست به یک سری عملیات نظامی زد و مدعی شد که این جنبش را نابود کرده است. امتیازات بزرگ اقتصادی برای بهره‌برداری از منابع طبیعی پرو که به شرکت‌های بزرگ بین‌المللی واگذار شده بود تا سه سال قبل بورس این کشور را به دومین بازار پرمسود مالی جهان برای سهامداران آن تبدیل کرده بود و این تحولات اقتصادی و مالی در شرایطی صورت می‌گرفت که بیش از نیمی از مردم پرو در فقر مطلق زندگی می‌کردند. گروگان‌گیری در پرو از تحرک و پویایی اقتصاد این کشور کاسته و شوق بی‌اندازهٔ شرکت‌های خارجی را برای سرمایه‌گذاری در این کشور به احتیاط تبدیل کرده است. باید یادآوری کرد که در دههٔ ۱۹۷۰ شورشیان در امریکای لاتین ۵۲ بار به سفارت‌خانه‌های کشورهای مختلف حمله کردند.

امروز اقتصاد امریکای لاتین در حال دگرگونی و تغییر و تحول است ولی سیاست‌گذاری این کشورها در امور مالیات، پول، سرمایه‌گذاری خارجی، قیمت کالاها، مالکیت، مقررات بازار سیاه و دخالت دولت، با یک جریان افراط و تفریط مواجه است. در حالی که کشورهای باهاما و شیلی و پاناما با ترویج «بازار آزاد» به ترتیب درجه‌های نهم و بیست و دوم و سی و یکم را در دنیا حائز هستند، کشورهایی مثل ونزوئلا و هائیتی و کوبا مشمول محدودیت‌های اقتصادی هستند و به ترتیب درجه‌های یکصد و هشتم و یکصد و سی و سوم و یکصد و چهل و هشتم را در فهرست «اقتصاد آزاد» سرمایه‌داری دارند. در سال‌های اخیر سیاست دروازه‌های باز اقتصاد در کشورهای امریکای لاتین باعث

توسعه و ترویج کالاهای ویسکی اسکاتلند در منطقه شده است. مثلاً در ونزوئلا که بزرگ‌ترین وارد کنندهٔ ویسکی اسکاتلند در منطقه است نوشابه‌های الکلی نشانهٔ غربی و مدرن بودن شده و برزیل با بزرگ‌ترین نفوس خود در امریکای لاتین به یکی از بزرگ‌ترین بازارهای نوشیدنی‌های الکلی تبدیل شده است.

پس از چهار دهه که سیاست‌های مداخله‌جویانهٔ دولت‌های نظامی و نقشه‌های اقتصادی سوسیالیستی جناح چپ نتوانسته تحولات اساسی در اقتصاد امریکای لاتین و وضع مردم به وجود آورد، امروز معادلات «لیبرالیسم جدید» تکنوکرات‌ها با حمایت مستقیم امریکا مورد آزمایش قرار گرفته است. ولی این برنامه‌های اصلاحاتی با رشد عمومی مقیاس‌ها و شاخص‌های اقتصاد ملی و بیش از همه با تقسیم عادلانهٔ ثروت و اقتدار سیاسی بین طبقات مختلف سر و کار دارد. منابع طبیعی و انسانی امریکای لاتین سال‌هاست که مورد استفادهٔ یک طبقهٔ معین که همیشه مورد پشتیبانی امریکا و اروپا بوده قرار گرفته و «جهانی شدن» اقتصاد و معرفی برنامه‌های «لیبرالیسم جدید» تاکنون تغییری در این زیرساخت قدیمی ایجاد نکرده است. مثلاً بانکداری در کشورهای امریکای لاتین یکی از فرصت‌ها و منابع سودآور طلایی است که در آن گروه بانک‌های امریکایی واسپانیایی رسوخ کرده و ریشه‌های عمیقی دارند. هنوز بیش از نصف جمعیت امریکای لاتین حساب جاری یا حساب پس‌انداز بانکی ندارند ولی سود سالیانهٔ بانک‌ها در این منطقه از امریکا و اروپا بیشتر است.

در صورتی که اصلاحات پیش‌بینی شده در کشورهای امریکای لاتین تحت نظریهٔ «لیبرالیسم نو» با رشد اقتصادی متوسط سالیانهٔ در حدود شش درصد همراه نباشد بدون شک مشروعیت برنامه‌های خصوصی‌سازی اقتصاد این کشورها مورد سؤال قرار خواهد گرفت. اصلاحات چند سال گذشته در بسیاری از کشورهای امریکای لاتین کمکی به تقلیل فقر وکاهش عدهٔ بیکاران و نابرابری اقتصادی نکرده است ولی در برخی از کشورها از جمله برزیل تورم اقتصادی را که به طور سرسام‌آوری در حال افزایش بود تا حد قابل توجهی مهار کرده است. یکی از نتایج منفی خصوصی‌سازی اقتصاد در کشورهای امریکای لاتین به خصوص در چهارچوب جهانی شدن تجارت وسازمان‌های مالی، ترس از افزایش بیکاری و بی‌ثباتی دستمزدهای روزانه است. شصت درصد از جمعیت یکصد و چهل میلیونی برزیل امروز در زیر خط فقر زندگی می‌کنند.

در ده سال گذشته جریان سالانهٔ سرمایهٔ خارجی به کشورهای امریکای لاتین به پنجاه میلیارد دلار رسیده است. ولی طبق تخمین بانک جهانی، امریکای لاتین برای دههٔ آینده احتیاج به ششصد میلیارد دلار سرمایهٔ خارجی دارد تا بتواند به رشد اقتصادی پنج درصد سالیانه دست یابد.

منطقهٔ امریکای لاتین پر از تناقضات اقتصادی و سیاسی است. مثلاً مکزیک اخیراً از خصوصی

کردن صنایع پتروشیمی خود حداقل برای مدتی صرف نظر کرده است ولی از طرفی ورود کالاهایی مثل کامپیوتر را که تا چند سال قبل جهت حمایت از صنایع ملی ممنوع کرده بود اینک کاملاً آزاد گذاشته است. فروپاشی شوروی و سقوط رژیم‌های سوسیالیستی در اروپای شرقی در افکار و روش بسیاری از روشنفکران و سردمداران و دولتمردان ملی‌گرا و سوسیالیست امریکای لاتین تأثیر گذاشت. مثلاً پروفسور فرناندو انریکه کاردوزو، یکی از نظریه‌پردازان «تز وابستگی» در امریکای لاتین که دو دهۀ قبل نوشته‌های او تأثیر زیادی در افکار ناسیونالیستی و سوسیالیستی منطقه داشت و یکی از طرفداران ملی کردن اقتصاد و صنایع به شمار می‌رفت، اینک ریاست دولتی را در برزیل به عهده دارد که تمام کوشش آن در سال‌های اخیر تشویق «بازارهای آزاد» و سرمایه‌گذاری و خصوصی کردن صنایع ملی بوده است. قهرمانان تجارت آزاد و خصوصی‌سازی اقتصاد امروز امریکای لاتین مثل رؤسای جمهور آرژانتین و پرو و اکوادور و ونزوئلا همگی از ناسیونالیست‌هایی هستند که تحت لوای ملی‌گرایی و دموکراسی خود را به ریاست جمهوری و ریاست دولت رساندند و امروز به علت عدم ارائه و اجرای برنامه‌های اصلاحاتی سیاسی و اقتصادی داخلی مورد بازپرسی افکار عمومی قرار گرفته‌اند.

ورشکستگی سیاست‌های مداخله‌جویانۀ غرب (۱۳۷۶/۱/۲۸)

تناقض و دورویی سیاست‌های خارجی امریکا و اروپا در نقاط مختلف دنیا تازگی ندارد بلکه از خصایص نظام‌های مداخله‌جو و سلطه‌گر است که پایه‌های آن‌ها بر اساس «کسب قدرت» و «حفظ منافع ملی» و یکنواخت کردن سیستم اقتصادی و سیاسی و حتی فرهنگی جهان استوار است. در چهارچوب این جهان‌بینی، در سیاست خارجی «هرچه موقعیت اقتضا کند» انجام می‌دهند. سیاست‌های استعماری و امپریالیستی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم که به ملت‌های مختلف تحمیل شد محصول چنین افکار و اصولی بود.

جنگ جهانی دوم و مبارزات ضد استعماری در نقاط مختلف دنیا این روش‌ها و نظریات را که به نام تئوری «رئالیسم» بین‌المللی مشهور بود از بین برد و جابه‌جایی ابرقدرت‌ها در اروپا سیستم سلطه‌گرای دوقطبی جنگ سرد بین شوروی و امریکا را به وجود آورد و اروپا در این دو اردوگاه جبهه گرفت و این آغاز دورۀ جدیدی از سلطه‌جویی شد که در بسیاری از نوشته‌های روابط بین‌المللی به نام «استعمار جدید» معروف شده است. یکی از خصایص این دوره این است که مبارزات مسلکی و تبلیغاتی، اسلحۀ جدید بازیگران سیاست جهانی شد و در حالی که بسیاری از ملت‌ها تحت حمایت ابرقدرت‌ها دارای رژیم‌های استبدادی و دیکتاتوری بودند، مفاهیم مسخ‌شده‌ای مانند «توسعه»،

«دموکراسی»، «آزادی» و «حقوق بشر» به طور مصلحت آمیز به کار گرفته می‌شد. انقلاب اسلامی ایران، سرنگونی رژیم‌های استبدادی مورد حمایت غرب، شورش مردم در اروپای شرقی، و فروپاشیدگی شوروی در حقیقت اعتراض و طغیان علیه این «استعمار جدید» بود که تا امروز ادامه دارد.

آنچه تازگی دارد بحران روزافزون این‌گونه سیاست‌های مداخله‌جو و ورشکستگی استبداد در کشورهایی مثل زئیر در قارهٔ آفریقا است که تا دیروز مورد حمایت مستقیم سیاسی و نظامی امریکا و کشورهای اتحادیهٔ اروپا مانند بلژیک و فرانسه بوده است. رئیس‌جمهوری ۶۶ سالهٔ این کشور، موبوتو سه‌سه سکو، دیکتاتوری است که به مدت ۳۲ سال تحت حمایت واشینگتن و پاریس و بروکسل به این سرزمین ۴۶ میلیون نفری که از نظر منابع طبیعی از ثروتمندترین کشورهای دنیا و از نظر اقتصادی از فقیرترین کشورهای جهان است حکومت کرده و به علت شورش و اعتصابات دامنه‌دار روزهای آخر زمامداری خود را می‌گذراند. لوران کابیلا فرماندهٔ شورشیان یکی از انقلابیون قدیمی است که سال‌ها علیه حکومت موبوتو مبارزه کرده و در شش ماه اخیر موفق شده است بیش از نصف این کشور، از جمله دومین شهر بزرگ زئیر، لوبومباشی را به تصرف درآورد و پایتخت مملکت یعنی کینشاسا را تهدید کند و خواستار استعفای رئیس‌جمهور و سرنگونی او شود.

زئیر تا سال ۱۹۶۰ جزو مستعمرهٔ بلژیک و به کنگوی بلژیک معروف بود. اولین رئیس‌جمهور این کشور پاتریس لومومبا از رهبران برجستهٔ آفریقا، سال‌ها هدف خشم و حملهٔ امریکا بود که سرانجام به قتل رسید. قارهٔ آفریقا در آن زمان یکی از مناطق جنگ سرد بین امریکا و شوروی بود و هر یک از دو ابرقدرت سعی داشتند نفوذ خود را در آن توسعه دهند. موبوتو در ۱۹۶۵ با حمایت امریکا و اروپا به قدرت رسید و بلافاصله به سازمان جاسوسی امریکا اجازه داد تا اردوگاهی در ایالات شابا علیه کشور همسایه یعنی آنگولا که طرفدار شوروی بود ایجاد کند. وی در سه دههٔ گذشته علی‌رغم فساد و رشوه‌خواری و خفقانی که در زئیر به وجود آورده بود همیشه مورد حمایت امریکا و اروپایی‌ها بوده و شرکت‌های خارجی با حمایت این رژیم امتیازات بهره‌برداری از منابع ثروتمند الماس، مس، لاجورد، اورانیوم و نفت را به دست آورده‌اند.

علی‌رغم سقوط شوروی و شکست رژیم‌های کمونیستی، امریکا و اروپا از رژیم موبوتو حمایت کردند و تا هفتهٔ گذشته که وضع زئیر بحرانی شد و مناطق ثروتمند این کشور به دست شورشیان افتاد، واشینگتن در مورد برکناری او اظهار نظری نکرد. چند روز قبل بالأخره سخنگوی کاخ سفید امریکا مجبور شد به وضع بحرانی زئیر اعتراف و موبوتو را «تاریخی که صفحاتش در حال خاتمه است» اعلام کند. نیویورک تایمز که سال‌ها دربارهٔ نقض حقوق بشر در زئیر و حکومت دیکتاتوری موبوتو سکوت اختیار کرده بود در سرمقالهٔ اخیر خود رژیم او را «فصل ناجالبی از سیاست خارجی امریکا در آفریقا» شمرد.

قیام مردم علیه رژیم موبوتو از چند جهت مهم است. زئیر به عنوان سومین کشور بزرگ آفریقا با هشت کشور هم‌مرز است و در صورتی که بحران کنونی با برکناری صلح آمیز موبوتو از زمامداری کشور همراه نباشد دخالت کشورهای هم‌جوار در اختلافات داخلی حتمی بوده و این می‌تواند آغاز بی‌ثباتی سیاسی بیشتری در این منطقه باشد. کابیلا فرماندهٔ محبوب شورشیان در جوانی یکی از همکاران ارنستو چه گوارا (از رهبران انقلابی چپی امریکای لاتین) بوده و معلوم نیست که در صورت موفقیت شورشیان، سیاست او باخواسته‌های غرب در آفریقا منطبق باشد. در صورت برکناری موبوتو و پیروزی کابیلا اگر رژیم جدید مورد موافقت امریکا و اروپا قرار نگیرد، احتمال کودتا و عملیات علنی یا سرّی علیه شورشیان و رهبری آن از طرف غرب عادی به نظر می‌رسد.

اعتراض و شورش مردم زئیر علیه رژیم موبوتو و عوامل خارجی پس از سال‌ها به یک انقلاب اجتماعی و سیاسی تبدیل شده است ولی دولتمردان و مطبوعات غربی از اعتراف بـه آن خودداری می‌کنند. در قاموس امریکا و اروپا انقلاب‌ها وجنبش‌های اجتماعی و سیاسی در آفریقا همیشه «خرابکاری»، «چریکی» و «قومیتی» نامیده شده است. دخالت فرانسوی‌ها، بلژیکی‌ها، پرتغالی‌ها و ... علیه شورش‌ها و انقلاب‌های داخلی در کشورهای مختلف آفریقا از جمله گابون، کامرون، الجزایر، کنگو و آنگولا و حمایت غرب و امریکا از دولت‌های مستبد همیشه به خاطر سرکوبی مخالفان داخلی رژیم‌هایی بوده که سران آن‌ها مورد پشتیبانی غرب بوده‌اند. بزرگ‌ترین ضعف نهضت‌های ضد استعماری و ضد امپریالیستی آفریقا مسئلهٔ رهبری و مشروعیت و اصالت محلی و بومی بوده است. تفرقهٔ مردم به مذاهب مختلف و وفاداری قومی و ایلی و گرایش ساختگی و غیر اصیل روشنفکران به ایدئولوژی‌های غرب بزرگ‌ترین موانع بسیج سیاسی و اجتماعی در استقلال حقیقی سرزمین‌های آفریقا از جمله زئیر است.

شکست تدریجی امریکا و پیروزی ایران (۱۳۷۶/۲/۴)

سیاست امریکا در خلیج‌فارس و در مورد ایران را باید در چهارچوب مشکلات داخلی و خارجی واشینگتن و جریان مشروعیت دادن به تصمیم‌گیری‌ها در این کشور بررسی کرد. این مشکلات در حال حاضر عبارتند از: ۱) کاهش مشروعیت دولت و کنگرهٔ امریکا، ۲) نگرانی و عدم اطمینان از وضع سیاسی کشورهای مورد حمایت امریکا در خاور میانه، و ۳) عدم رضایت مدیران شرکت‌ها و بنگاه‌های اقتصادی و مالی امریکا از سیاست‌های غیرواقع‌بینانهٔ تحریم اقتصادی.

کیفیت و کمیت این سه عامل به‌تدریج شدت یافته و اینک شرایطی را به وجود آورده که در مواضع و تصمیم‌گیری‌های واشینگتن بی‌تأثیر نخواهد بود. مشکلات دیوان‌سالاری و بوروکراسی

همراه با فساد اداری بزرگ‌ترین آسیب را به حیثیت دولت مرکزی وارد کرده و وجههٔ ملی و سیاسی دولت امریکا و ارکان مجریه و مقننهٔ آن را به وضع فوق‌العاده پایین آورده است. مثلاً در هفتهٔ اخیر رئیس مجلس نمایندگان امریکا که به علت تخلف مالی و اخلاقی سیصد هزار دلار جریمه شده بود اعـلام کـرد کـه ایـن مبلغ را از طـریق وام ده‌سـاله‌ای کـه نـامزد اخـیر ریـاست جـمهوری حـزب جمهوری‌خواهان به او داده است پرداخت خواهد کرد. در گذشته تخلف باعث استعفای رئیس مجلس نمایندگان می‌شد ولی اکنون نه‌تنها چنین خلافکارانی اصرار به ادامهٔ کار خود دارنـد بـلکه بـه جـای پرداخت جریمه از جیب خود به بازیگران سیاسی دیگری که حقوق‌بگیر شرکت‌های بزرگ شده‌اند پناه می‌دهند. سنجش افکار عمومی نشان می‌دهد که فقط پانزده درصد از مردم امریکا به رئیس مجلس نمایندگان اعتماد دارند. این تخلفات و پارتی‌بازی‌های سران حزب جـمهوری‌خواه مـوقعی صـورت می‌گیرد که رؤسای حزب دموکرات از جمله اعضای کاخ سفید به اتهام سوء استفاده از مقام خود جهت جلب کمک‌های غیرقانونی مالی از شرکت‌های داخلی و خارجی در انتخابات ریاست جمهوری مورد بازپرسی قرار گرفته‌اند. مقارن با این افتضاحات، چند روز قبل یکی از همکاران سابق رئیس جمهور در واقعهٔ معروف به «وایت واتر» به علت سوء استفاده از اطلاعات محرمانه و فرار از پرداخت مالیات بر درآمد و ... به سه سال زندان و پرداخت مبلغ هنگفتی محکوم شد.

تنها احزاب و افراد سیاسی نیستند که حیثیت و اعتبار خود را از دست داده‌اند. سازمان‌های امنیتی هم که ده‌ها به علت سارزه با کمونیسم و دشمنان خارجی و داخلی امریکا اعتباری به هم زده بودند و از بودجه‌های هنگفتی استفاده می‌کردند، اخیراً به علت سهل‌انگاری و مشکلات بوروکراسی با انتقاد شدید روبه‌رو شده‌اند. دو هفته قبل قائم‌مقام سازمان مرکزی جاسوسی امریکا (سیا) در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی رسماً اعلام کرد که این سازمان از سال ۱۹۸۴ (از اواسط جنگ تحمیلی عراق با ایران) از تهیه و تولید سلاح‌های شیمیایی در عراق و انبارهای آن‌ها اطلاع داشته است ولی این اطلاعات حتی در جنگ خلیج‌فارس که نیروهای امریکایی در آن دخالت داشتند نیز در اختیار مقامات وزارت دفاع امریکا قرار نگرفته است. در جنگ تحمیلی هزاران نفر از کردهای دو کشور مورد حملهٔ شیمیایی بغداد قرار گرفتند و در جنگ خلیج‌فارس بیش از بیست هزار سرباز امریکایی که در نقاط جنوبی عراق بـا انفجار انبارهای اسلحه روبه‌رو بودند مبتلا به امراض مختلفی شده‌اند که اکنون به «عارضهٔ خلیج‌فارس» معروف شده است.

اعتراف اخیر سیا باعث انتقاد شدید و عصبانیت هزاران خانوادهٔ امریکایی شده است که فرزندان آن‌ها شش سال قبل در جنگ خلیج‌فارس شرکت داشتند. چند روز بعد یک گزارش رسمی دولـتی اعلام کرد که پلیس فدرال امریکا در آزمایش و رسـیدگی بـه عـلائم جنایات در آزمـایشگاه خـود

سهل‌انگاری و تخلف کرده و این باعث خواهد شد در حدود پنجاه دادرسی و محاکمه که شواهد آن از این آزمایشگاه تهیه شده است مورد تجدید نظر قرار گیرد. در چند سال اخیر فساد و سوء استفاده و تخلفات اداری مقامات دولتی بیشتر مطالب روزانهٔ مطبوعات امریکا بوده است. در غیبت اخبار مربوط به «تهدید کمونیسم و شوروی» توجه دولتمردان و روزنامه‌نگاران امریکا معطوف ایران و کشورهایی شده است که با واشینگتن رابطهٔ دوستانه ندارند. انعکاس اخبار بین‌المللی در رسانه‌های امریکا از هنگام سقوط شوروی شکل جدیدی پیدا کرده است.

از جنبهٔ خارجی مرکز مشکلات و اضطراب امریکا در منطقهٔ خاورمیانه و خلیج‌فارس قرار گرفته است. ده سال قبل استراتژی و انتظارات امریکا در این منطقه بر این بود که با پشتیبانی از رژیم صدام در جنگ تحمیلی عراق به ایران و با حمایت مالی عربستان و کویت و سایر شیخ‌نشینان خلیج‌فارس، انقلاب اسلامی ایران مهار شود و با همکاری مصر و اسرائیل مسئلهٔ فلسطین به صورت صلح و سازشی که مورد قبول و نظر واشینگتن باشد حل شود. از طرفی ترکیه همیشه به صورت یک کشور نمونه و با ثبات که به سنت اسلامی «خداحافظ» گفته و در طریق نوگرایی و تجدد غرب در اردوگاه اروپا و امریکا در حال پیشرفت است به صورت الگویی به دیگران، و به‌خصوص به کشورهای آسیای مرکزی که در حال فروپاشیدن بودند، ارائه می‌شد. ولی در عرض یک دهه در خاورمیانه و خلیج‌فارس همه چیز برعکس انتظارات امریکا از آب درآمده است.

عراق قربانی سیاست‌های نادرست صدام و غرب شده است. رژیم‌های عرب مورد حمایت امریکا از عربستان سعودی گرفته تا مصر و بحرین به اعتراف واشینگتن دچار بی‌ثباتی و بحران داخلی هستند. قرارداد صلح اسرائیل و اعراب که از آغاز با بحران عدم مشروعیت روبه‌رو بود اکنون به بن‌بست رسیده و به جای ایجاد امنیت موجب خون‌ریزی‌های جدیدی شده است. بالاتر از همه این‌که نظام حکومتی اسرائیل که همیشه از دید امریکا یک سیستم متشکل واحد حساب می‌شد در یک سال اخیر به قدری شکاف برداشته که تزلزل و عدم ثبت سیاسی آن از بزرگ‌ترین نگرانی‌های جامعهٔ یهودیان و امریکا شده است. نخست‌وزیر اسرائیل از طرف دادستان و پلیس رژیم صهیونیستی مورد بازپرسی قرار گرفته است.

بحران اسرائیل تنها سیاسی نیست. فروپاشیدگی شوروی و رژیم‌های اروپای شرقی که باعث مهاجرت هزاران یهودی از نقاط مختلف به اسرائیل شده است و تناقضات تاریخی در نظامی که بر پایهٔ مذهب و آیین یهودیت تأسیس شده و در عین حال خود را یک سیستم سکولار و یک جامعهٔ مدنی نو معرفی می‌کند، همراه با قدرت قانونی که یهودی‌های ارتودوکس در دست دارند، اخیراً اختلافات مذهبی بزرگی بین یهودیان به وجود آورده است. ارتودوکس‌ها که اختیار شرعیِ همسر اعلام کردن

زن و مرد و اختیار شرعیِ طلاق دادن زن و مرد و اختیار شرعیِ نظارت بر یهودی شدن افراد تازه‌یهودی قانوناً در دست آن‌ها است عقیده و اصرار دارند که هویت یهودیت موروثی است و فقط از طریق اجداد مادری امکان‌پذیر است. غیر ارتودوکس‌ها از جمله یهودی‌های «محافظه‌کار» و «اصلاحیون»، یهودی بودن را از طریق سایر اعضای خانواده نیز به رسمیت‌می‌شناسند. در چند هفتهٔ اخیر بحران هویت یهودیت، اختلافات فرقه‌ای بین یهودیان را در امریکا و اسرائیل دامن زده است. از طرف دیگر پیروزی اسلام‌گراها در انتخابات ترکیه و تشکیل دولت در آن کشور باعث نگرانی امریکا شده و آیندهٔ روابط ترکیه با غرب و به‌خصوص پایگاه‌های امریکا را در این ناحیه به خطر انداخته است.

این تغییرات در خاورمیانه و خلیج‌فارس در شرایطی صورت می‌گیرد که ایران برعکس انتظارات و علی‌رغم سیاست‌های امریکا از صدمات سیاسی و اقتصادی مصون بوده و پس از تحمل هشت سال جنگ و تحریم‌های اقتصادی باثبات‌ترین و قوی‌ترین کشور منطقه شده است. خلاصه این‌که تحولات سال‌های اخیر دخالت نظامی امریکا را در خلیج‌فارس و خاورمیانه افزایش داده و وابستگی رژیم‌های مورد حمایت واشینگتن را به ایالات متحده تشدید کرده است بدون این‌که از نگرانی و اضطراب امنیتی در این منطقه بکاهد. اگر وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کنونی خاورمیانه به همین ترتیب برای یک دههٔ دیگر ادامه پیدا کند واضح است که ایران برتری‌های جدیدتری پیدا می‌کند و سیاست امریکا با مشکلات و موانع نامعلومی مواجه خواهد شد. و این‌جا این امریکاست که باید در سیاست درازمدت خود در خاورمیانه و خلیج‌فارس تجدید نظر کند، نه ایران. و این مسئلهٔ سوم یعنی نارضایتی مدیران شرکت‌ها و بنگاه‌های اقتصادی و مالی امریکا را از سیاست‌های غیرواقع‌بینانهٔ تحریم اقتصادی مطرح می‌کند.

در نیم قرن گذشته سیاست امریکا در مقابله با کشورهایی که با آن‌ها روابط سیاسی نداشته و آن‌ها را «دشمن» خودمی‌شناسد به ترتیب اولویت روی چهار محور متکی بوده است: ۱) تبلیغات و جنگ روانی و سرد، ۲) تحریم و محاصرهٔ اقتصادی، ۳) دخالت‌های پنهانی و چریکی و کودتا، و ۴) عملیات نظامی علنی. تبلیغات منفی و تحریم اقتصادی اولین اصل در سیاست خارجی امریکا بوده‌اند زیرا برای وصول به هدف این دو راه مخارج قلیل و خطر کمتری دارند. ولی جهانی شدن اقتصاد و تولید و توزیع کالاها و گسترش وسایل ارتباطی و اطلاعاتی و دسترسی اغلب کشورها به آن‌ها از اهمیت و تأثیر این دو روش فشار و سرکوبی کاسته است. استفادهٔ امریکا از حربهٔ تحریم اقتصادی جهت وصول به اهداف خود در سال‌های اخیر افزایش یافته است به طوری که در چهار سال گذشته واشینگتن شصت مرتبه انواع مختلف تحریم اقتصادی را علیه سی و پنج کشور دنیا اجرا کرده است که ایران (با یازده مورد تحریم اقتصادی)، کوبا (با نه مورد)، سودان (با هفت مورد) و چین (با شش مورد) به‌ترتیب متحمل بیشترین فشار امریکا بوده‌اند.

در دههٔ اخیر شرکت‌های بزرگ امریکایی و چندملیتی جهانی مخالف سیاست تحریم اقتصادی دولت امریکا بوده‌اند زیرا این‌گونه سیاست‌ها دروازهٔ بازارهای جهانی را به روی آن‌ها می‌بندد و از جنبهٔ حقوق بین‌المللی نیز با منشور تجارت آزاد و مقررات سازمان تجارت جهانی منافات دارد. اظهارات و مقالات اخیر برخی از دولتمردان و سیاست‌گذاران گذشتهٔ امریکا را که از سیاست تحریم اقتصادی واشینگتن دربارهٔ ایران انتقاد کرده‌اند باید در این چهارچوب درک کرد زیرا وزرا و دست‌اندرکاران اقتصادی وسیاسی و امنیتی دیروز امریکا مشاوران امروزی شرکت‌های بزرگ تجاری و مالی این کشور و در حقیقت سخنگوی آن‌ها هستند.

اشتباه بزرگ و ضعف اصلی امریکا این است که علی‌رغم داشتن قدرت نظامی و تکنولوژی و علمی و اقتصادی نتوانسته خود را با واقعیات و دگرگونی‌های سیاسی و خیزش‌های اجتماعی که نظم طبیعی و ویژهٔ خود را دارند مطابقت دهد و از این جهت سیاست‌گذاری واشینگتن در خاور میانه و خلیج‌فارس به عدم ثبات و ناامنی دوستانش در این منطقه انجامیده است و این در درازمدت منافع ملی امریکا و کشورهای غربی را که به منابع انرژی و بازارهای این ناحیه احتیاج دارند تهدید می‌کند. این تحولات و دگرگونی‌ها که به طور کوتاه در این مقاله بررسی شد نشان می‌دهد که ایران نباید از راه و آمال مستقلی که در پیش گرفته، منحرف شود.

تشکل سیاسی در ایران و انتخابات ریاست جمهوری (۱۳۷۶/۲/۱۱)

انتخابات ریاست‌جمهوری آینده در ایران بار دیگر موضوع تشکل سیاسی را در یک نظام اسلامی مطرح کرده است. یکی از خصایص بارز انقلاب اسلامی ایران در مقایسه با انقلاب‌های پیشین مانند روسیه و چین و کوبا این بود که انقلاب ایران زائیدهٔ یک حزب سیاسی نبود. پیش‌قراولی و تشکل اصلی انقلاب اسلامی ایران را مردم و رهبران آنان تشکیل دادند نه احزاب سیاسی. در حقیقت یکی از پایه‌های اصالت انقلاب اسلامی ایران در نحوهٔ تشکل سیاسی آن نهفته است و این پدیده‌ای است که از آغاز انقلاب تا به امروز باعث حیرت و تعجب دیگران شده است. تمایز دیگری که انقلاب اسلامی ایران با انقلاب‌های قبلی این قرن دارد این است که انقلاب ایران برعکس انقلاب‌های دیگر فدای تمایلات و خواسته‌های یک فرد دیکتاتور و یا یک حزب سیاسی به خصوص نشد.

از آغاز انقلاب تا به امروز، علی‌رغم مشکلات داخلی و جنگ تحمیلی، انتخابات رئیس‌جمهوری در چهارچوب قانون اساسی انجام شده و ایران دارای یک مجلس اسلامی است. تأکید بر این دو موضوع از این جهت مهم است که در آستانهٔ انتخابات جدید ریاست‌جمهوری به این نکته پی ببریم که اولاً مقام و وظایف ریاست جمهوری ایران در نظام اسلامی و در دایرهٔ اصل ولایت فقیه با

ریاست‌جمهوری‌های متداول در اروپا و امریکا فرق دارد و ثانیاً تشکل سیاسی چنین انقلاب و نظامی باید با تشکل احزاب سیاسی متداول امروز فرق فاحشی داشته باشد. سؤالی که پیش می‌آید این است که آیا در یک حکومت و نظام اسلامی اجازهٔ تأسیس احزاب سیاسی وجود دارد و در صورتی که چنین احزابی تشکیل شوند، وظایف و آرمان‌های آن‌ها چه باید باشد، و اگر وجود احزاب سیاسی به معنای غربی آن در نظام اسلامی مفید نیست چه تشکل سیاسی و چه نوع گروه‌هایی متصدی وظایف احزاب سیاسی خواهند بود.

جواب به این سؤال با مطالعهٔ دقیق خصایص احزاب سیاسی در غرب و حکومت‌های غیراسلامی رابطهٔ مستقیم دارد. در دو دههٔ گذشته احزاب سیاسی در غرب مواجه با بحران مشروعیت و به طور کلی در حال فرسودگی بوده‌اند. فساد و رشوه‌خواری و تزلزل احزاب سیاسی در امریکا، انگلستان، ژاپن، ایتالیا و اغلب ممالک صنعتی غرب یکی از دلایل اصلی بحران رهبری و سیاسی در این کشورهاست. شکست و ناتوانی احزاب سیاسی در مکزیک، ترکیه، هند و پاکستان جلوهٔ دیگری از نتایج تقلید کورکورانه از نظام حزبی غربی در این کشورهاست و احزاب تحمیلی مورد حمایت حاکمان کشورهایی مثل مصر و عراق و اندونزی هیچ‌گاه از حمایت افکار عمومی برخوردار نبوده‌اند. فروپاشیدگی رژیم‌های کمونیست و سوسیالیست در شوروی و اروپای شرقی در حقیقت ورشکستگی احزاب سیاسی این نظام‌ها بود که سال‌ها حکومت را قبضه کرده بودند. در ایران، از شروع انقلاب مشروطه تا آغاز انقلاب اسلامی، بازیگران سیاسی نام و عنوان و منشور احزاب سیاسی خود را از واژه‌های فلسفی و سیاسی اروپایی‌ها تقلید کردند و با احتیاجات اصلی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی این ادوار چندان رابطه‌ای نداشتند.

امروزه خصایص اصلی احزاب سیاسی متداول در کشورهای اروپایی و امریکا را می‌توان در چند نکته به ترتیب زیر خلاصه کرد: ۱) کسب قدرت به عنوان انگیزهٔ اصلی، ۲) پول و اقتدار مالی به عنوان ابزار و آمال، و ۳) تشکیلات حزبی به عنوان یک «کلیسای سیاسی». از جنبهٔ تاریخی مفهوم اصلی حزب سیاسی در غرب یک پدیدهٔ سرمایه‌داری اروپا بود که پس از انقلاب صنعتی و تحصیل قدرت اقتصادی و مالی کوشش می‌کرد با تأسیس و تشکل سیاسی به صورت احزاب مورد نظر اقتدار سیاسی را نیز کسب کند. از طرف دیگر با جدایی کلیسای کاتولیک از دولت و جدایی سیاست و دین در نهضت‌های اصلاحی پروتستان‌ها، در حقیقت احزاب سیاسی جایگزین کلیسا شده و به «کلیسای سیاسی» مدرن یا نوآور تبدیل شد. تعصب جدایی دین از سیاست جایگزین تعصب سازمانی دنیای مسیحیت یعنی کلیسا شد. رشد و نمو این گونه احزاب در جوامع سرمایه‌داری مورد انتقاد سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها شد و منجر به تأسیس نظام یک‌حزبی دیکتاتوری «پرولتاریا» یا «زحمت‌کشان و

کارگران» گردید و بالأخره همین نظام یک‌حزبی بود که پس از سال‌ها سلطه گرایی باعث فروپاشی شوروی و رژیم‌های کمونیست اروپای شرقی شد. ترویج و توسعهٔ جامعهٔ مدنی، شرکت مردم در تصمیم‌گیری، وکوشش برای تحصیل عدالت اجتماعی و رفاه عمومی همه تحت‌الشعاع سه خصیصه و عامل فوق قرار گرفته‌اند.

خلاصه این‌که سیستم احزاب سیاسی که گاه‌گاهی در ایران صحبت از احیای آن می‌شود مدت‌ها است که در اروپا و امریکا و سایر کشورها در حال مریضی و بحران بوده و در جست‌وجوی درمان و سیستم‌های تشکل سیاسی جدید است. بالاتر از همه این‌که سیستم‌های احزاب سیاسی امروزی نه‌تنها با اهداف «دموکراسی» بلکه با آمال اسلامی نیز منافات دارند. سیستم احزاب سیاسی و حکومت‌های امروزی هنوز بر سبنای نظریات و اندیشه‌های ماکیاولی و هابز و دیزریلی (دیزرائلی / دیزرائیلی) سیاست‌بندی و طبقه‌بندی شده‌اند. ماکیاولی که اقبال لاهوری او را «شازدهٔ شیاطین» نامید به طبیعت زشت بشر عقیده داشت و دروغ‌گویی و حقه‌بازی و طمع رابین دولتمردان و حاکمان تشویق می‌کرد.

هابز بر این نظر تکیه داشت که بشر به طور کلی خودخواه و ستیزه‌جو است و تحصیل قدرت محور اصلی این خصایص طبیعی انسان است. از نظر دیزریلی سیاست هنر گول زدن و زیرکی بود. برعکس، در تئوری حکومت اسلامی حاکم مأمور ترویج و تشویق معنویات و عادات ستوده و نیک است و نه قدرت بازی. سیاست به این معنی در اسلام وجود ندارد و در نظام اسلامی نباید وجود داشته باشد. و به همین جهت می‌توان گفت که حاکمان و رؤسای دولت در یک حکومت اسلامی باید شخصیت غیرسیاسی داشته باشند نه سیاسی. در حکومت سکولار هر کس می‌تواند برای هر مقامی نامزد شود. در حکومت اسلامی باید شخص درست برای کار درست نامزد شود. بهترین خصوصیات تقوا و درستی و نیک‌رفتاری است. اندیشمندان و متفکران بزرگ اسلامی مانند فارابی و ابن‌تیمیه که حتی تحت تأثیر فلسفهٔ یونان بودند در بیان شرایط حاکمان و مدیران سیاسی خصایص بسیاری را ذکر کرده‌اند که در بین سیاستمداران امروز دنیا نایاب است.

در بسیاری از نظام‌های امروزی تشکل سیاسی به دو اردوگاه اکثریت و اقلیت و یا مخالف و موافق مطلق تقسیم شده است. اکثریت به علت پیروزی خواسته‌های خود را به اقلیت تحمیل می‌کند و به مرحلهٔ اجرا درمی‌آورد بدون این‌که حقانیت موضوع ملاک تصمیم‌گیری قرار گیرد. در این شرایط تضمینی وجود ندارد هرچه که حزب اکثریت می‌گوید راه صحیح باشد. در نظام‌هایی که یک حزب واحد سیاسی قدرت را به دست می‌گیرد حزب مخالف اغلب در مقام ستیزه‌جویی و دشمنی سیاسی قرار می‌گیرد و این خود یک جریان تفرقه در اجتماع به وجود می‌آورد. ستیزه‌جویی‌های اخیر بین رهبران جمهوری‌خواه و دموکرات در امریکا سال گذشته برای چند هفته باعث تعطیلی ادارات دولتی

فدرال (مرکزی) شد و تعویق تصویب بودجهٔ سالانهٔ کشور به علت نظریات شخصی این احزاب باعث اعتراض افکار عمومی امریکا وکاهش اعتماد مردم به دولت شد. در جوامع اسلامی که سیاست و دین را نمی‌توان به صورتی که در اروپا و امریکا وجود دارد از یکدیگر جدا کرد، تشکیل احزاب سیاسی و کوشش آن‌ها برای رسیدن به قدرت و مخالفت با یکدیگر اغلب به تفرقه گرایی مذهبی و تجزیهٔ کشور منتهی شده است. شکست احزاب پاکستان در سال‌های ۱۹۵۸ و ۱۹۶۹ و ۱۹۷۷ موجب برقراری حکومت نظامی و بالأخره جدایی قسمت شرقی این کشور و تشکیل نظام دیگری به نام بنگلادش شد.

پایه‌های استقرار و ثبات یک نظام اسلامی در تشکیلات سیاسی آن نظام نهفته است. تشکل سیاسی باید ابتکاری و اصیل و منطبق با فرهنگ و سنت ما باشد. تشکیلات سیاسی ما باید بر مبنای سنت و میراث با ارزش هیئت‌ها، انجمن‌ها، نهادها و سازمان‌های سنتی بنیاد و استوار گردد زیرا این‌گونه شبکه‌ها پایهٔ مردمی دارند و انحصاری نیستند و متعلق به یک گروه متنفذ و قدرت‌طلب نیستند.

شناخت تشکل سیاسی و انتخابات در غرب (۱۳۷۶/۲/۱۸)

کارنامهٔ احزاب سیاسی و فعالیت‌های انتخاباتی کشورهای غربی از امریکا گرفته تا روسیه و فرانسه و انگلستان نشان می‌دهد که تا چه اندازه الگوهای تشکل سیاسی در این نظام‌ها رو به فرسودگی و تزلزل است و چگونه نظام‌های «دموکراسی» اروپا و امریکا با بحران‌های مشروعیت روبه‌رو هستند. مطالعهٔ دقیق این نظام‌ها و کارکرد چند دههٔ اخیر آن‌ها ثابت می‌کند که تقلید و تکرار این‌گونه تشکل‌های سیاسی در کشورهایی مانند ایران که سال‌ها تحت نفوذ فکری و ایدئولوژی غرب بوده‌اند تا چه حد مضر و گمراه‌کننده و مشکل‌آفرین خواهد بود. مهم‌تر از همه این‌که مفهوم حاکمیت و مشارکت و مردمداری و آزادی و جامعه در یک نظام اسلامی باید کاملاً با ساخت و اهداف جوامع غیراسلامی در اروپا و امریکا تفاوت داشته باشد.

ادعای دموکراسی غرب بر این است که افراد در یک جامعه توانایی انتخاب نمایندگان خود را داشته‌باشند و در جریان‌های سیاسی شرکت کنند و دولت و حکومت تشکیل شده محصول خواست و تصمیم اکثریت مردم باشد. انتخابات اخیر در اروپا و امریکا نشان می‌دهد که نه‌تنها پول و تبلیغات و فساد قدرت سیاسی را از مردم عادی گرفته بلکه دولت‌ها و حکومت‌های انتخابی از حمایت اقلیت مردم بهره‌مندند نه اکثریت. عدهٔ شرکت‌کنندگان در انتخابات عمومی در کشورهای غربی رو به تنزل بوده است. نتیجه این‌که همبستگی طبقات مختلف مردم به احزاب سیاسی کمتر شده و فاصله بین انتخاب‌کننده و انتخاب شونده روزبه‌روز زیادتر می‌شود.

پیروزی حزب کارگر در انتخابات هفتهٔ گذشتهٔ انگلیس در حقیقت با آرای اقلیت مردم بود و نه

آرای اکثریت آنان. سهم حزب کارگر از آرای اخذ شده در انتخابات سراسری کشور ۴۳٫۲ درصد و سهم حزب محافظه‌کار ۳۰٫۷ درصد و بقیهٔ احزاب ۲۶٫۱ درصد بوده است. از مجموع ۶۵۹ نماینده‌ای که برای پارلمان انتخاب شده‌اند عدهٔ نمایندگان انتخابی حزب کارگر ۴۱۸، حزب محافظه‌کار ۱۶۵ و حزب لیبرال دموکرات ۴۶ است. به عبارت دیگر اکثریت نمایندگان مجلس عوام نمایندهٔ اقلیت مردم بریتانیا هستند. طبق قانون بریتانیا حزب اکثریت در پارلمان مأمور تشکیل دولت می‌شود و رهبر آن نخست‌وزیر می‌شود.

جالب این‌که محافظه‌کاران ایالات اسکاتلند و ولز تمام کرسی‌های خود را در پارلمان از دست دادند و در ایالت ایرلند شمالی که در دست انگلیسی‌ها است نمایندگان استقلال‌طلب حزب شین فین در انتخابات پیروز شدند. برای اولین بار در تاریخ بریتانیا یک مسلمان آسیایی‌الاصل به نام محمد سرور که عضو حزب کارگر است از گلاسکو و روزنامه‌نگار قدیمی است، به علت مبارزه با فساد و رشوه‌خواری به عنوان یک نامزد مستقل به مجلس راه پیدا کرد. بیش از یک میلیون مسلمان واجد شرایط شرکت در انتخابات در انگلیس زندگی می‌کنند.

شگفتی نظام انتخاباتی و حزبی بریتانیا در این است که تناسبی بین آرای اخذ شدهٔ یک حزب و عدهٔ نمایندگان آن حزب در پارلمان وجود ندارد. مثلاً حزب کارگر با کسب فقط ۴۳٫۲ درصد کل آرا حدود ۶۴ درصد کرسی‌های پارلمان را به‌دست آورد. در حالی‌که حزب محافظه‌کار با ۳۰٫۷ درصد کل آرا نه تنها فقط ۲۵ درصد کرسی‌های پارلمان را اشغال می‌کند بلکه در مجلس نماینده‌ای از حزب محافظه‌کار برای ایالات اسکاتلند و ولز وجود ندارد. حزب محافظه‌کار نیز که در ۱۸ سال گذشته بر این کشور حکومت می‌کرد هیچ وقت نتوانست اکثریت آرای مردم را جلب کند. انتخابات هفتهٔ گذشته در واقع رأی منفی به برنامهٔ محافظه‌کاران بود و نه رأی مثبت به حزب کارگر.

در حالی که حزب کارگر با پشتیبانی کمتر از پنجاه درصد مردم بزرگ‌ترین اکثریت پارلمان بریتانیا را که در این قرن بی‌سابقه است به‌دست آورده، ولی تفرقه و چنددستگی دربارهٔ مشکلاتی که این کشور با آن مواجه می‌باشد شدت یافته است. مجلهٔ اکونومیست لندن که سخنگوی روشنفکران میانه‌روی متمایل به راست انگلستان است با پشتیبانی از حزب محافظه‌کار، پیروزی حزب کارگر و انتخابات اخیر بریتانیا را «عجیب و غریب» خوانده است و اکثریت بزرگ حزب کارگر را در نظام حکومتی این کشور که در واقع در لندن تمرکز پیدا کرده، خطرناک می‌داند. لیبرال‌ها و دست چپی‌ها تمایل حزب کارگر را به جناح راست میانه‌رو خیانت می‌شمارند و مردم اسکاتلند انتظار دارند که بالأخره با تحولات سیاسی و انتخابات اخیر بتوانند خودمختاری محلی خود را بازیابند و پارلمان ایالات اسکاتلند را زنده کنند. حزب کارگر با جنبش کارگران و کارگر ربطی ندارد و در سال‌های اخیر

از حمایت اتحادیه‌های کارگران دست کشیده و در انتخابات به منظور جلب آرای محافظه‌کاران خود را حامی و دوست سهام‌داران و شرکت‌های بزرگ و خصوصی شدن اقتصاد معرفی کرده است. محافظه‌کاران در ۱۸ سال اخیر با سیاست خصوصی کردن صنایع و خدمات، با پشتیبانی از سرمایه‌داران و با تقلیل بودجهٔ نهادهای رفاه اجتماعی مانند بهداشت و آموزش و فرهنگ، بسیاری از طبقات پایین و متوسط این کشور را از خود دور کردند. در دههٔ اخیر تمایل محافظه‌کاران به‌کاهش قدرت قضات دادگستری، وکلا و حقوقدانان این کشور را علیه این حزب بسیج کرد.

در نتیجهٔ انتخابات اخیر، بریتانیا از جنبهٔ ایدئولوژی و سیاسی به یک حزبی شدن نزدیک شده است. همیشه این امکان وجود دارد که تحت مقررات کنونی انگلستان، یک حزب بدون داشتن اکثریت آرای مردم، از اکثریت قریب به اتفاق پارلمان برخوردار باشد. در وضع کنونی حزب کارگر با تمایل به راست و با شک و تردید دربارهٔ نقش آیندهٔ بریتانیا در اتحادیهٔ اروپا در حقیقت قسمت بزرگی ازسیاست‌های حزب محافظه‌کار را در خود ادغام کرده و در سایهٔ نارضایتی مردم یک سیستم غیررسمی یک‌حزبی تشکیل داده است. حزب محافظه‌کار در نتیجهٔ انتخابات اخیر از حزب بریتانیا به حزب انگلستان تبدیل شده و معلوم نیست حزب کارگر که اکنون قدرت را در دست دارد بتواند خود را در نظام فدرال مانند اتحادیهٔ اروپا جابه‌جا کند بدون این‌که به اتحادیهٔ بریتانیا صدمه‌ای وارد شود. اسکاتلندی‌ها و ولزی‌ها و مردم ایرلند شمالی ترجیح می‌دهند به صورت ملیت‌های خودمختار زیر نظر اتحادیهٔ اروپا در بروکسل باشند تا تحت کنترل استعمار انگلستان در لندن. آماری که این هفته از وضع اقتصادی و اجتماعی اتحادیهٔ اروپا در بروکسل منتشر شد نشان می‌دهد که بریتانیا مقام خود را به عنوان یک کشور مرفه در بین اعضای اتحادیهٔ اروپا از دست می‌دهد.

پیروزی حزب کارگر در چهارچوب ایدئولوژی حزب محافظه‌کار، تغییرات اساسی در سیاست خارجی این کشور و رابطه با کشورهایی مثل ایران به وجود نخواهد آورد. تونی بلر نخست‌وزیر و رابین کوک وزیر خارجهٔ جدید بریتانیا خود را بیشتر در آوردگاه ایدئولوژی بیل کلینتون و دموکرات‌های جدید واشینگتن می‌بینند. با این تفاوت که انگلیسی‌ها همیشه منافع اقتصادی و مالی را محور سیاست خارجی قرار می‌دهند بدون این‌که خواب و خیال‌های ابرقدرتی امریکا را داشته باشند. ولی مشکلات «دموکراسی» بریتانیا در دههٔ آینده تنها سیاسی نخواهد بود. تحولات اجتماعی از جمله مقابله با اقلیت‌های نژادی و مذهبی و مهاجران، روش این کشور را در مورد رفاه عمومی، به‌خصوص مسئلهٔ حقوق بشر، مورد سؤال قرار داده است. این هفته در گزارش مفصلی که در روزنامهٔ هرالد گلاسکو (موم مه) تحت عنوان «فرار به نوع جدید زندان» به چاپ رسیده، از سیاست خشن و تبعیض‌آمیز بریتانیا نسبت به اقلیت و مهاجران به‌شدت انتقاد شده است. به عقیدهٔ این روزنامه جامعهٔ انگلستان هنوز یک نظام طبقاتی و نامساوی مبتنی بر تبعیض است.

شناخت ریاست جمهوری در نظام اسلامی (۱۳۷۶/۳/۱)

هفتمین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری ایران به لحاظ شرکت نامزدهایی با مواضع فکری و سیاسی گوناگون، گزینه‌های مختلفی را در معرض آرای مردم قرار داده و درنتیجه نه‌تنها فضای مشارکت فراگیرتر و پرشورتری را به وجود آورده بلکه در سطح بین‌المللی نیز توجه و پوشش رسانه‌های مختلف و نسبتاً گوناگونی را جلب کرده است. ولی آنچه کمتر در داخل و خارج بدان توجه شده ویژگی بارز جایگاه ریاست جمهوری در یک نظام اسلامی است.

کسانی که به خصایص وجهان‌بینی نظام اسلامی آشنایی ندارند و از شناخت مفهوم حکومت اسلامی آگاهی نداشته و یا غفلت کرده‌اند، معمولاً به سمت وظایف و چهارچوب سیاسی و فلسفی ریاست جمهوری از دریچهٔ آنچه که در کشورهای غرب موجود است می‌نگرند. این عدم استقلال فکری همراه با چشم‌پوشی از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران باعث شده است که تصویر ریاست جمهوری در ذهن یک عده به انگارهٔ ریاست جمهوری در غرب گرایش پیدا کند. درحالی که آنچه باید تأکید کرد این است که ریاست جمهوری در یک نظام اسلامی، ریاست جمهوری‌های امریکا وکلینتون و یا فرانسه و شیراک نیست. همان‌قدر که کیفیت و کمیت ریاست جمهوری در فرانسه با امریکا فرق بسیاری دارد، در یک نظام اسلامی نیز این تمایز جایگاه ریاست جمهوری با نظام‌های دیگر بسیار زیاد است. یادآوری این موضوع در آستانهٔ انتخابات ریاست جمهوری در ایران از آن جهت مهم است که واژه و خصایص ریاست جمهوری در چهارچوب یک نظام اسلامی با واژه و حدود آن در نظام‌های غیراسلامی فرق فاحشی دارد.

در نظام‌های جمهوری غیر اسلامی مقام ریاست جمهوری بالاترین مقام سیاسی و رهبری به شمار می‌رود و در حالی‌که مفهوم حاکمیت از جنبهٔ نظری به مردم تعلق دارد، این حکومت (قوای مجریه و مقننه و قضائیه) است که قوانین و حقوق مردم را تعیین و تعبیر می‌کند و به مرحلهٔ اجرا می‌گذارد. در نظام‌های دیکتاتوری نیز تأکید روی وظایف افراد است و نه روی حقوق و آزادی آن‌ها. در شیوهٔ نظام اسلامی حاکمیت از آن خدا است و حقوق و آزادی‌های افراد از طریق قرآن و سنت تعیین می‌شود و تغییرناپذیر است و قوای سه‌گانهٔ مملکتی مجری قوانین الاهی هستند و همان طور که در مقدمهٔ قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده است «در ایجاد نهادها وبنیادهای سیاسی که خود پایهٔ تشکیل جامعه است بر اساس تلقی مکتبی، صالحان عهده‌دار حکومت و ادارهٔ مملکت می‌گردند» و در نظام اسلامی ولایت فقیه عادل محور رهبری است و «بر اساس ولایت امر و امامت مستمر، قانون اساسی زمینهٔ تحقق رهبری فقیه جامع‌الشرایطی را که از طرف مردم به عنوان رهبر شناخته می‌شود (مجاری الامور، بید العلماء بالله الامناء علی حلاله و حرامه) آماده می‌کند تا ضامن عدم انحراف سازمان‌های مختلف از وظایف اصیل اسلامی خود باشند».

از ناپلئون بناپارت، امپراتور فرانسه، نقل شده که قانون اساسی ممالک باید کوتاه و مبهم و غامض باشد. مثلاً قانون اساسی امریکا کوتاه ـ جمعاً ۴۵۰۰ کلمه ـ و از بسیاری جهات پیچیده و مغلق است و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نسبت به قوانین اساسی ممالک دیگر نسبتاً مفصل تر و روشن تر و صریح تر است. صراحت قانون اساسی ایران در بعد اسلامی و انقلابی بودن آن است و این جا است که این مدرک تاریخی عصر ما از بسیاری جنبه‌های اساسی از جمله مفهوم ریاست جمهوری و وظایف آن با کشورهای دیگر تفاوت پیدا می‌کند.

در یک نظام اسلامی مثل ایران، قدرت مانند امریکا و فرانسه و روسیه در مقام ریاست جمهوری تمرکز پیدا نکرده است بلکه در نهادهای متعدد از مقام رهبری گرفته تا ریاست جمهوری و شورای نگهبان و قوای مربوطه جهت آمال و اهداف الاهی تقسیم شده است. بنابراین در نظام اسلامی نه تنها تفکیک قوا بلکه نوع هماهنگی و تلفیق آن‌ها نیز مورد نظر است. مثلاً در نظام امریکا رئیس جمهور بالاترین مقام سیاسی است. او بر طبق قانون اساسی فرماندهٔ کل نیروهای مسلح کشور است و می‌تواند قوانین مصوبهٔ کنگره را رد کند و قبول نکند. او بزرگ‌ترین عامل و شخصیت سیاست خارجی کشور است. در نظام اسلامی ایران، فرماندهی کل نیروهای مسلح از وظائف و اختیارات مقام رهبری است و اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها در دست اوست. در نظام اسلامی ایران پس از مقام رهبری، رئیس جمهور عالی‌ترین مقام رسمی کشور است و مسئولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوهٔ مجریه را جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می‌شود، بر عهده دارد. ولی از آن‌جا که در یک نظام اسلامی مذهب و سیاست از هم جدا نیستند، در حقیقت مسئولیت و مقام ریاست جمهوری در مقابل ملت و حکومت و بالاتر از همه در برابر خداوند بسیار بالاتر از وظایف یک رئیس‌جمهور در کشورهای غیر اسلامی است.

در یک نظام اسلامی مشروعیت مقام ریاست جمهوری تنها از مبارزات انتخاباتی و اکثریت مطلق آراناشی نمی‌شود بلکه قبل از پیروزی باید مورد تأیید شورای نگهبان قرار گیرد و بعد از پیروزی هم لازم است مقام معظم رهبری حکم او را تنفیذ کند. این تصور که مثل نظام‌های اروپا و امریکا اخذ اکثریت آرا و پیروزی در انتخابات محور انحصاری مشروعیت خواهد بود بدون این‌که به منابع و نهادهای مشروع سنتی و حقوقی اسلامی توجهی شود اشتباهی بزرگ است.

باید در نظر داشته باشیم که از جنبهٔ تطبیقی در دنیا الگوی ریاست جمهوری که مورد قبول و موافقت همهٔ فرهنگ‌ها و سنت‌ها باشد وجود ندارد. بررسی و مطالعهٔ نظام‌های مختلف غرب و شرق نشان می‌دهد که الگوهای ریاست جمهوری و وظایف محوله به آن‌ها حاصل و نتیجهٔ سنت ملی و تاریخ سیاسی و حتی امور نظامی آن کشورها در گذشته و حال است. فرماندهی کل قوای مسلح از

آغاز استقلال امریکا از وظایف رئیس جمهور شناخته شد، زیرا که ژنرال جورج واشینگتن اولین رئیس جمهور امریکا نظامی بود و به عنوان مؤسس دولت فدرال امریکا فرماندهی نیروهای استقلال‌طلب امریکا را علیه انگلستان در دست داشت. در تاریخ امریکا فقط یک رئیس جمهور به نام اندرو جکسون از طرف کنگرهٔ آن کشور استیضاح شد. او متهم به دیکتاتوری یا «استبداد در مدیریت» و توسط مجلس سنای امریکا محاکمه شد ولی مخالفان او نتوانستند دو سوم آرای لازم را برای برکناری او فراهم کنند و گرچه اکثریت مجلس سنا برای برکناری او رأی داد ولی جکسون همچنان در مقام خود باقی ماند. از آن زمان به بعد ریاست جمهوری امریکا به یک مقام پرقدرت که به «ریاست جمهوری امپراتوری» معروف است، مبدل شد.

ریچارد نیکسون رئیس جمهور اسبق امریکا در جریان رسوایی معروف به «واترگیت» علی‌رغم همهٔ فساد و کثافت‌کاری‌هایش بر حفظ مقام خود اصرار کرد و بالأخره نه بر اثر استیضاح بلکه در اثر سوءاستفاده‌های واضح از مقام خود و تحت فشار مردم مجبور به استعفا شد. لطمه‌ای که او به اعتبار ریاست جمهوری و دولت امریکا زد هنوز از بین نرفته و نظام سیاسی امریکا از جنبهٔ داخلی قوس نزولی را طی می‌کند.

بحران‌های مشروعیت سیاسی ریاست جمهوری‌های دنیای غرب نتیجهٔ افزایش این‌گونه تناقضات تاریخی است. آگاهی هرچه بیشتر مردم ایران از تاریخ معاصر غرب و شناخت هرچه بیشتر سنت اسلامی و قانون اساسی قدم‌های مؤثری است تا اشتباهات دیگران در ایران تکرار نشود و نهاد ریاست جمهوری در کشور ما سنت و مأموریت تاریخی و انقلاب خود را حفظ کند.

نتایج انتخابات: نگاهی به ایران و اندونزی (۱۳۷۶/۳/۸)

جریان انتخابات ریاست‌جمهوری در ایران و نتایج آن تناقضات دولتمردان و رسانه‌ها و «کارشناسان» به‌اصطلاح «ایران‌شناس» غرب و تبلیغات تحریف‌آمیز آن‌ها را دربارهٔ نظام اسلامی آشکارتر کرد. افکار عمومی در غرب به‌تدریج به این موضوع پی می‌برند که آنچه از قول سردمداران و مطبوعات و رسانه‌های خود می‌خوانند و می‌شنوند با آنچه که واقعاً در ایران در جریان است تفاوت فاحشی دارد. در حقیقت پختگی و استقلال سیاسی مردم و نظام اسلامی ایران بهترین جواب به نیروها و قدرت‌هایی بود که از طلوع انقلاب اسلامی تاکنون سعی کرده‌اند ایران را بار دیگر زیر تسلط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود درآورند.

انتخابات هفتمین دورهٔ ریاست‌جمهوری در ایران نمودار و شاخص چند پدیدهٔ مهم و بارز در زندگی سیاسی کشور ماست که می‌توان آن را به شرح زیر خلاصه کرد:

۱) شرکت سیاسی بی‌نظیر مردم در سرنوشت خود، به طوری که هشتاد درصد از اشخاص واجد شرایط در انتخابات شرکت کردند، ۲) آزادی رأی دادن و احترام به آرای اخذشده، ۳) مشروعیت نظام و قانون اساسی و پاسداری از آن، ۴) شناخت مسئولیت و مقام ویژهٔ ریاست‌جمهوری، ۵) وسعت اکثریت در تصمیم‌گیری و نتایج آن، و بالأخره ۶) تأیید و تقویت هویت اسلامی.

در دههٔ اخیر در اروپا و امریکا به علت بدبینی مردم به نظام‌های سیاسی، عدهٔ کسانی که در انتخابات شرکت می‌کنند رو به کاهش بوده است. در انتخابات سال گذشتهٔ ریاست جمهوری در امریکا فقط ۴۸ درصد اشخاص واجد شرایط و در انتخابات پارلمانی انگلستان چند هفتهٔ قبل در حدود ۵۵ درصد و در انتخابات عمومی این هفتهٔ فرانسه ۶۹ درصد شرکت کردند. در بسیاری از این انتخابات اشخاص منتخب اکثریت مطلق را کسب نکردند بلکه عموماً با اکثریت نسبی (کمتر از پنجاه درصد) انتخاب شدند. در انتخاب نامزدهای ریاست‌جمهوری و نمایندگان پارلمان همیشه ثروت و پول و تبلیغات و نه الزاماً شایستگی‌های سیاسی و لیاقت شخصی و اخلاق عامل مؤثر بوده‌اند. در انتخابات ریاست جمهوری ایران آنچه مشخص بود ترکیب و پیچیدگی منابع قدرت‌های سیاسی و نه تمرکز آن در یک فرد و یک نهاد بود.

در کشورهای اسلامی که نظام سیاسی آن‌ها سکولار است و اجازهٔ تلفیق سیاست و مذهب را نمی‌دهد و یا پادشاهی و ارتشی و حزبی است، انتخابات عمومی به معنی حقیقی یا وجود ندارد و یا این‌که با بحران مشروعیت مواجه است. اندونزی که انتخابات پارلمانی و عمومی آن امروز صورت می‌گیرد نمونهٔ نظامی است که نتیجهٔ انتخابات آن قبل از پایان (و حتی قبل از آغاز!) معمولاً اعلام می‌شود. حزب دولتی «گلکار» که سی سال است تحت ریاست‌جمهوری سوهارتو اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان پارلمان را در دست دارد اخیراً اعلام کرد که در انتخابات امروز با ۷۰٫۰۲ درصد آرا پیروز خواهد شد یعنی دو درصد بیش از انتخابات پارلمان پنج سال پیش! اندونزی با ۲۱۰ میلیون نفر جمعیت چهارمین کشور پرجمعیت دنیا و پرجمعیت‌ترین کشور مسلمان جهان است و حدود ۸۷ درصد جمعیت آن که از ساکنان هفده هزار جزیرهٔ بزرگ و کوچک تشکیل شده مسلمان هستند و شش درصد پروتستان مسیحی و سه درصد کاتولیک مسیحی و بقیه از مذاهب هندی هستند. دو حزب دیگر که نسبتاً خیلی کوچک هستند و به طور محدودی اجازهٔ فعالیت و شرکت در انتخابات را دارند عبارتند از حزب متحدهٔ توسعه و حزب دموکراسی اندونزی. مجلس نمایندگان یا پارلمان اندونزی که یک‌هزار نفر عضو دارد اکثراً انتصابی هستند نه انتخابی. نصف نمایندگان شخصاً از طرف رئیس‌جمهور منصوب می‌شوند. ۷۵ نفر از آن‌ها همیشه از قوای مسلح و ارتشی هستند و اکثریت بقیه از طرف حزب دولتی نامزد و انتخاب می‌شود و نمایندگان سایر احزاب از یکصد و بیست نفر تجاوز نمی‌کند.

اندونزی که تا جنگ بین‌المللی دوم از مستعمرات هلند بود آزادی و استقلال خود را در سال ۱۹۴۵ به‌دست آورد و در نیم قرن اخیر فقط دو رئیس‌جمهور داشته است: سوکارنو که بیست و یک سال بر اندونزی حکومت کرد و مورد خشم امریکایی‌ها و غرب قرار گرفت و سوهارتو جانشین او که سه دهه تحت لوای «نظام جدید» دروازه‌های اندونزی را به روی سرمایه‌داران و شرکت‌های غرب باز کرده و در دو دههٔ اخیر پیشرفت اقتصادی را شعار حکومت دیکتاتوری و فردی خود قرار داده است. او مخالفان خود را به جرم کمونیست بودن سرکوب می‌کرد ولی در چند سال اخیر به علت فروپاشی شوروی و معتدل شدن چین کمونیست، این حربهٔ سیاسی از دست او خارج شده است و اعتراض‌های داخلی برای کسب آزادی‌های فردی و مبارزه با فساد و رشوه‌خواری فزونی یافته است.

در تابستان سال گذشته یکی از رهبران حزب کوچک دموکراسی اندونزی، به نام مگاواتی سوکارنوپوتری که دختر رئیس‌جمهور سابق سوکارنو و عضو مجلس نماینده‌گان است، از سوهارتو و رژیم او انتقاد کرد و این آغاز یک سلسله تظاهرات و اعتراض‌ها بوده است که در ماه اخیر وسعت یافت و در هفتهٔ گذشته باعث کشته شدن بیش از شصت نفر در زدوخورد با مأموران انتظامی شد.

مشکل بزرگ اندونزی این است که پس از نیم قرن حکومت انحصاری و دیکتاتوری زیرساخت سیاسی و نهادهای سازمانی که بتوانند نظام کنونی این کشور را به یک نظام مردمی و مشارکتی هدایت و رهبری کنند وجود ندارد. انتخابات امروز اندونزی برای تعیین ریاست‌جمهوری نیست بلکه برای انتخاب نماینده‌گان مجلس است. سوهارتوی ۷۵ ساله که انتظار می‌رود سال آینده برای هفتمین بار به ریاست جمهوری انتخاب شود در حقیقت دورهٔ آخر زمامداری خود را طی خواهد کرد بدون این‌که جانشین او معلوم باشد. به علت محدودیت‌های سیاسی، گروه‌های اسلامی که بتوانند نقش سیاسی مهمی را عهده‌دار شوند به صورت متشکل وجود ندارد وجنبش‌هایی مانند «سوکارنوئیسم» که توسط دختر سوکارنو آغاز شده از جنبهٔ مکتبی و عملی اقبال موفقیت و جلب قشرهای مختلف مردم را ندارد. تحریم انتخابات و خودداری از شرکت در امور سیاسی رسمی یکی از سلاح‌های بزرگ مبارزهٔ مخالفان با سوهارتو بوده است.

اندونزی از جمله کشورهای آسیای شرقی مانند کرهٔ جنوبی، تایلند، مالزی وفیلیپین و سنگاپور است که اقتصاد و سطح زندگی کلی آن در دو دههٔ اخیر دگرگونی و تحولات بسیار دیده است. درآمد سرانه در اندونزی از ۱۵۰ دلار به ۹۰۰ دلار افزایش یافته و نسبت بی‌سوادان از ۶۱ درصد به ۱۷ درصد کاهش یافته است ولی بهرهٔ اصلی این تحولات صنعتی و مالی نصیب ۱۵ تا ۲۰ میلیون شهروند شده است که اغلب در جاکارتا و شهرهای بزرگ این کشور زندگی می‌کنند. سرمایه‌گذاری اروپایی‌ها و امریکایی‌ها در سه سال گذشته از دو و نیم میلیارد دلار به چهار و نیم میلیارد دلار افزایش

پیدا کرده و این یکی از دلایل اصلی خفقان در اندونزی و حمایت این کشورها از نظام سی سالهٔ سوهارتو است. در انتخابات گذشتهٔ ریاست‌جمهوری امریکا گروه شرکت‌های معروف به «لیپو»ی اندونزی که مرکز آن در هنگ‌کنگ است و شعبه‌های مختلفی درکالیفرنیا و سایر ایالات امریکا دارد، به مبارزات انتخاباتی حزب دموکرات و بیل کلینتون کمک مالی کردند.

غرب نگران این است که در چند سال آینده وضع نامناسب سیاسی اندونزی ثبات اقتصادی و سیاسی منطقهٔ آسیا ـاقیانوس آرام و منافع شرکت‌های غربی را به خطر اندازد.

.انتخابات فرمایشی در الجزایر (۱۳۷۶/۳/۲۲)

تفاوت فاحشی که بین یک جامعهٔ اسلامی و یک جامعهٔ نظامی دنیوی مستعمره وجود دارد در انتخابات اخیر ایران و الجزایر به طور کامل مشخص شد. در حالی که ایران با مشارکت سیاسی جالب و پرشور به سوی یک نظام وحدت‌گرا و مردمی اسلامی قدم برمی‌دارد، کشورهای دیگر اسلامی مانند اندونزی و ترکیه و الجزایر با حکومت‌های غرب‌گرا و به‌اصطلاح سکیولار و دنیوی که در آن دین از سیاست جدا است و ارتش و نظامیان با فشار و انحصارات فوق‌العاده حق تصمیم‌گیری و مشارکت را از مردم سلب کرده‌اند، به سوی بحران‌های عمیق‌تری پیش می‌روند. در حقیقت مشروعیت و رضایت و آرامشی که از نظام و حکومت اسلامی در ایران احساس می‌شود اکنون در هیچ یک از کشورهای اسلامی وجود ندارد.

برای این که مردم ایران درک درستی از جوّ سیاسی منطقه و جهان داشته باشند باید خاطر نشان کرد که در شرایط کنونی اغلب ترک‌ها و اندونزی‌ها و الجزایری‌ها به وضع داخلی و شرایط مشارکت سیاسی در ایران حسرت می‌خورند. تحولات و اغتشاشات اخیر در این کشورها همچنین از این نظر قابل توجه است که امریکا و اتحادیهٔ اروپا سال‌هاست که از این نظام‌ها پشتیبانی می‌کند و علی‌رغم ادعاهای تبلیغاتی خود مبنی بر حمایت از «دموکراسی» و حقوق بشر از بازیگران سیاسی این کشورها حمایت و با آگاهی کامل به انحصارگرایی و خفقان آن‌ها کمک کرده‌اند.

الجزایر در سال ۱۹۶۲ پس از هشت سال مبارزهٔ خونین با استعمارگران فرانسوی که به مدت بیش از یکصد و سی سال این کشور را تحت تسلط و استیلا داشتند به آزادی و استقلال رسید. قریب به یک میلیون الجزایری در این مبارزات شهید شدند. ولی این کشور ۲۷ میلیونی مسلمان شمال آفریقا که از نظر وسعت یازدهمین سرزمین بزرگ دنیاست مدت نزدیک به سه دهه پس از رهایی از چنگ فرانسوی‌ها تحت یک نظام یک‌حزبی (جبههٔ ملی الجزایر) که از غرب‌گرایان نوگرای الجزایر و قشر نظامی این کشور تشکیل شده بود به صورت سوسیالیستی «دنیای سوم» اداره شد.

در این سی سال طبقهٔ به‌اصطلاح روشنفکر و تکنوکرات فرانسوی‌زبان الجزایر که به‌ندرت حاضر می‌شدند به عربی با هموطنان خود صحبت کنند با انحصارات سیاسی و اقتصادی که از عصر استعماری به ارث برده بودند حکومت را در دست داشتند و با ارتباطات ذهنی و فکری و اقتصادی با اربابان خود در پاریس شکاف بین مردم مسلمان الجزایر و دولت سکیولار خود را عمیق‌تر کردند.

در این مدت جمعیت ۹ میلیونی الجزایر، سه برابر شد و سیاست‌های صنعتی و فرهنگی این کشور همراه با دوازده‌میلیارد دلار درآمد نفت که ۹۸ درصد بودجهٔ مملکت را تشکیل می‌داد قشرهای سنتی و مدرن این سرزمین را دگرگون و بسیار پیچیده کرده بود. الجزایر به عنوان یکی از صادرکنندگان نفت در اواخر دهۀ ۱۹۸۰ به دلیل نزول قیمت نفت و راکد ماندن طرح‌های توسعه، با بحران مالی قابل توجهی مواجه شد.جنبش‌های مسلمانان در نقاط مختلف دنیا، به‌خصوص انقلاب اسلامی ایران، همراه با فروپاشی کمونیسم تأثیر فوق‌العاده‌ای در مردم مسلمان الجزایر به جا گذاشت و افکار عمومی خواستار شکستن انحصار یک‌حزبی و شروع اصلاحات بود. رابطهٔ الجزایر با فرانسه در این سال‌ها به یک رابطهٔ وابستگی استعمار نو تبدیل شد. در حالی که این کشور ارتباط چندانی با دنیای عرب و کشورهای مسلمان منطقه نداشت،بیش از یک میلیون الجزایری به شهرهای مختلف فرانسه مهاجرت کرده بودند و تحت تبعیضات نژادی اروپایی‌ها به سر می‌بردند.

در اواخر سال ۱۹۹۱ زمانی که برای اولین بار در تاریخ الجزایر انتخابات آزاد پارلمانی برگزار شد گروه‌های مسلمانان مبارز تحت رهبری جبههٔ نجات اسلامی در دور اول انتخابات پیروز شدند و در حالی که می‌توانستند انحصار تک‌حزبی غرب گرایان را در الجزایر بشکنند و حکومت را از طریق دموکراسی و تشکل مردم در دست بگیرند مورد حملهٔ ارتش قرار گرفتند.نظامیان با حمایت فرانسه و امریکا و سایر دول غربی از انجام انتخابات دور دوم جلوگیری کردند و با لغو غیرقانونی انتخابات و با یک کودتای نظامی حکومت جدیدی تشکیل دادند و از فعالیت‌های سیاسی مسلمانان جلوگیری کردند. از دیدگاه غرب و غرب‌گرایان، دموکراسی و آزادی انتخابات موقعی مورد قبول است که نظام ایدئولوژی غرب در آن پیروز شوند. برای آنان تلاش و تقلای اسلامگرایان هرچند هم که مشروع و صلح آمیز باشد مورد پذیرش نیست زیرا که مکتب آن‌ها اسلامی و مخالف دنیوی‌گرایی است.

بسیج مردم مسلمان الجزایر در انتخابات شش سال قبل و پیروزی قابل توجه آن‌ها ضربهٔ بسیار بزرگی برای پاریس وواشینگتن و بروکسل و پایتخت‌های ممالک عربی در خاور میانه و شمال آفریقا بود. پیروزی مسلمانان در انتخابات الجزایر نه تنها باعث می‌شد که یک حکومت اسلامی در ناحیهٔ دریای مدیترانه به وجود آید بلکه این پیروزی اولین ضربهٔ بزرگ سیاسی را به حکومت‌های غیر مردمی و مورد حمایت غرب در مصر و مغرب و تونس و سایر کشورها وارد کرد و ترس این بود که

این تحولات دنیای مسلمان آفریقای شمالی را به طور کامل از سلطهٔ اتحادیهٔ اروپا جدا کند و در آستانهٔ فروپاشیدگی شوروی، مکتب‌سیاسی اسلام به عنوان رقیب بزرگ جهانی در مقابل سرمایه‌داری و نظام جدید یک‌بعدی جهانی امریکا تجلی کند. از لغو انتخابات آزاد الجزایر و کودتای نظامیان از پنج سال قبل تا امروز، این سرزمین اسلامی به یک کشتارگاه و میدان جنگ تبدیل شده که در آن، بیش از شصت هزار نفر جان خود را از دست داده‌اند و امنیت کشور به طور کامل از بین رفته است.

سیاست‌های دول غربی به‌خصوص اتحادیهٔ اروپا و به‌ویژه فرانسه در نقض آزادی‌های فردی و حقوق بشر در الجزایر سهم بسیاری دارند.

الجزایر تنها سرزمین اسلامی مورد حمله نبوده است و کشورهای غربی در تجاوز علیه مسلمانان در نقاطی مثل چچن، بوسنی، کشمیر و فلسطین به طور مستقیم و غیرمستقیم دست داشته‌اند، یا سکوت اختیار کرده و سیاست مصلحتی را پیش گرفته‌اند.

این هفته پس از سال‌ها خونریزی، زمامداران نظامی الجزایر به خیال مشروعیت دادن به حکومت خود یک انتخابات پارلمانی فرمایشی راه انداختند که در آن مطابق گزارش‌های رسمی در حدود بین ۴۵ تا ۶۵ درصد افراد واجد شرایط شرکت کردند و همان‌طور که انتظار می‌رفت احزاب تحت کنترل ژنرال‌ها پیروز شدند. یکی از دو حزب برندهٔ انتخابات فقط سه ماه قبل از طرف دولت تشکیل شده و رهبران آن از اعضای حزب دومی هستند که مدت سی سال بر این کشور حکومت می‌کردند. گروه‌های اصلی مسلمانان مبارز از جمله جبههٔ نجات اسلامی انتخابات را تحریم کردند و در آن شرکت نکردند. سن بیش از چهل درصد جمعیت الجزایر کمتر از پانزده سال و آمار رسمی بیکاری در کشور ۲۸ درصد است. الجزایر بیش از سی و سه میلیارد دلار بدهی خارجی دارد.

طبق گزارش خبرگزاری‌های غرب انتخابات الجزایر با حضور بیش از سیصد هزار سرباز مأمور انتظامات انجام شد و دولت الجزایر برای دستگیری رهبران مخالف خود بیش از نیم میلیون دلار جایزه تعیین کرده بود و در حدود شصت نفر در زدوخوردهای انتخاباتی کشته شدند. با تغییراتی که نظامیان در قانون اساسی الجزایر به وجود آورده‌اند مسئولیت و اختیارات مجلس نمایندگان به شدت تقلیل یافته و مجلس دومی که شباهت به مجلس سنا دارد در نظر گرفته شده که یک سوم اعضای آن‌را مستقیماً رئیس جمهور که یک ژنرال بازنشسته است، انتخاب می‌کند. قانون اساسی جدید الجزایر فعالیت احزاب و گروه‌های مذهبی را منع کرده و غیرقانونی می‌داند. با این حال سخنگوی وزارت خارجهٔ امریکا چند روز قبل، از جریان انتخابات رسوای الجزایر اظهار خوشوقتی و رضایت کرد!

قبل از این‌که فرانسوی‌ها الجزایر را جزو مستعمرات خود کنند این کشور در اوایل قرن نوزدهم تحت قیمومت امپراتوری ترکهای عثمانی بود و مدت‌ها علیه تجاوزات امپراتوری اتریش و مجارستان

و به طور کلی مسیحیان مبارزه می‌کرد و چند بار در دهه‌های آخر قرن نوزدهم علیه استعمار فرانسه شورش کرد. در اوایل قرن بیستم ملی‌گرایان این کشور به رهبری یک داروساز به نام فرحات عباس از این‌که الجزایر تحت حمایت فرانسه باقی بماند ولی تساوی حقوقی به دست آورد حمایت کردند، در حالی که اسلام‌گرایان آن زمان به رهبری علمای آن کشور به‌خصوص عبدالحمید بن بادیس خواهان حکومت اسلامی و استقلال و تمامیت ارضی الجزایر و برقراری مقررات و قوانین اسلامی بودند.

در کمتر از دو قرن الجزایر از یک جامعهٔ سادهٔ اسلامی، نخست به یک جامعهٔ استعمار شده و سپس به یک جامعهٔ مصنوعی مادی‌گرا و سکیولار تبدیل شد، و اکنون به یک جامعه و حکومت نظامی تبدیل شده است. تاریخ نشان می‌دهد که این‌گونه تحولات هیچ‌گاه مورد قبول و موافقت جوامع اسلامی و فرهنگ آن نبوده است و تا زمانی که الجزایر به حالت طبیعی و رشد اسلامی خود بر نگردد بحران سیاسی در این کشور ادامه خواهد داشت.

تشکل سیاسی در مردم نهفته است نه در احزاب (۱۳۷۶/۳/۲۹)

در مقالات گذشته دیدیم که چگونه قشرهای مختلف جوامع امروزی از احزاب سیاسی دور شده و در حقیقت احزاب سیاسی در طول یک قرن اخیر به‌تدریج غیرمردمی و حتی ضد مردمی شده‌اند. احزاب سیاسی به دلایلی که بیان کردیم پایه‌های مردمی خود را از دست داده و غیر «دموکراتیک» شده‌اند.

در ایران تشکل سیاسی همیشه از مردم بوده نه از احزاب سیاسی و امروز تشکل سیاسی را باید از قشرهای مختلف مردم شروع و تجدید کرد و نه از احزاب سیاسی. قبل از آن‌که سردمداران و دولتمردان مجدداً به جزوه‌ها و مرامنامه‌های احزاب غربی هجوم برده و با تغییرات ظاهری در متن آن‌ها پیشنهاد احزاب جدید را بدهند، لازم است که مدتی به بنیاد و پایه‌های فرهنگی و سنتی انجمن‌ها و مجامع و حوزه‌های قبل از مشروطه و بعد از آن و به‌ویژه به چهارچوب تشکل و بسیج سیاسی انقلاب اسلامی و دهه‌های اخیر بنگرند.

انجمن‌های زمان مشروطه که به علت اختناق سیاسی مدت‌ها به صورت مخفی و سری فعالیت می‌کردند با سقوط استبداد قاجاری به مراکز و نهادهای باز و فعال مردمی تبدیل شدند و قبل از آن‌که احزاب سیاسی در ایران معمول شوند این‌گونه انجمن‌ها و مجامع که پایهٔ مردمی داشتند در شهرهای مختلف و حتی خارج از کشور و عتبات عالیه نه تنها عهده‌دار بسیج عمومی بودند بلکه بارها نقشه‌های اجرایی و برنامه‌های سودمندی را به کشور ارائه کردند. مثلاً بین انقلاب دورهٔ اول و دورهٔ دوم مشروطیت ایران و در مدت کمتر از پنج سال بیش از دویست انجمن سیاسی در تهران وجود داشت. انجمن‌های تبریز و اصفهان و سایر شهرها با استفاده از نهادهای ملی و سنتی و مذهبی از جمله مساجد و

تکیه‌ها و هیئت‌ها و بازار و اصناف و اتحادیه‌ها توانستند طبقات مختلف مردم را در چهارچوب اهداف ویژه و مشخص به‌فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بکشانند.

خلاصهٔ کلام، تشکل سیاسی برای این‌که در ایران امروزی مردمی و جمعی و مؤثر و پایدار باشد باید بر پایه و در سطح انجمن‌ها، حوزه‌ها، مجامع، شوراها، و حرفه‌ها و گروه‌های اجتماعی صورت گیرد و نه در حدود و سطح احزاب سیاسی و معمولی مشابه کشورهای غربی. تأسیس احزاب سیاسی به‌صورتی که در یکصد سال اخیر در ایران و سایر کشورها عملی شده نه تنها همیشه با ورشکستگی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مواجه بوده است بلکه اقدام به‌چنین کاری جز تکرار مکررات نیست و تقلید مجدد از الگوهای دیگران که خود پوسیده و غیرمردمی شده‌اند نه دنیا دارد و نه آخرت. احزاب سیاسی به طور کلی برای ایران نه سود مادی و نه بهرهٔ معنوی و اخلاقی داشتند. امروز تشکل سیاسی در ایران باید عزت و کرامت فردی را در مردم تقویت کند نه این‌که این روحیه و انرژی را از آن‌ها سلب کند. تشکل سیاسی باید حس مسئولیت اجتماعی را در یک جامعه وسعت داده و حلقه‌های همبستگی یا به قول متفکر و جامعه‌شناس بزرگ اسلامی ابن‌خلدون «عصبیت» را در امت اسلامی تقویت کند.

احزاب سیاسی معمولاً با چنددستگی، اختلاف، قدرت، خودنمایی، رقابت، سلطه گرایی، انحصارطلبی، وبالانشینی و قبضهٔ حکومت‌ها سر و کار دارند. اعضای حزب را کمتر خدمت‌گذاران و بیشتر بازیگران و دلالان سیاسی تشکیل می‌دهند. جریان تشکل سیاسی توسط احزاب همیشه از طریق بالا به پایین است و نه از پایین و سطح مردمی به بالا و نخبگان احزاب فرصت‌طلبند و مصلحتی رفتار می‌کنند. احزاب سیاسی وقتی به حکومت می‌رسند اگر هم روح انقلابی داشته باشند آن را از دست می‌دهند. احزاب سیاسی معامله‌جویان و سوداگران سیاسی هستند و بند و بست سیاسی و اقتصادی و پارتی‌بازی را تشویق می‌کنند و به حد اعلامی رسانند.

مرامنامه‌های احزاب سیاسی خیلی کلی و مبهم است. گفت‌وگوهای انسانی در احزاب سیاسی امروز جایی ندارد و تکالیف و مقررات توسعه یافته‌اند. احزاب سیاسی تشکیلات و دیوان‌سالاری پیچیده دارند و دنبال پول و تهیهٔ هزینه‌های هنگفت خود هستند. عضو را برای پولش می‌خواهند و کاری به ایمان و تعهد او ندارند و در قرن اخیر به قوم‌گرایی و طایفه‌بازی کشیده شده‌اند. تشکیل احزاب سیاسی از خصایص جوامعی است که نهادهای ارتباطی سنتی را از دست داده و دنبال تشکل سیاسی بوده و خواهان جلب مشارکت مردم هستند. بسیج حزبی بسیج بوروکراسی است نه بسیج اصالتی و مردمی و عاطفی و خداوندی و همسایه‌ای. مفهوم برادر و خواهر، فرزند و پدر و مادر، و خانواده در طبیعت حزب جایی ندارد. احزاب سیاسی از افراد تشکیل شده‌اند و افراد امروزه واحدهای منزوی جامعه‌های صنعتی و به‌اصطلاح «مدرن» شده‌اند. احزاب سیاسی امروز برای کارمندان، معلمان،

کارگران، روستاییان، زحمت‌کشان، بازاریان، حوزوی‌ها و دانشگاهی‌ها، کاسبان، مغازه‌داران، و به طور کلی برای مردم عادی یعنی «بچه محله‌ها» و محرومان و پابرهنه‌ها درست نشده‌اند. احزاب تک‌صدایی را تشویق می‌کنند و تنوع سیاسی و فکری در آن‌ها وجود ندارد. کرامت و انسانیت را دوست ندارند و به حقه‌بازی و موذی‌گری خوش‌آمد می‌گویند.

پیدایش حزب فراماسون به رهبری میرزا ملکم‌خان در زمان ناصرالدین شاه و پیوستن عده‌ای از سرشناسان و دولتمردان به آن اولین سرچشمهٔ مسلک‌سازی اروپایی و تشکل سیاسی از ناحیهٔ اروپامنش‌ها در کشور ما بود.

احزاب سیاسی در ایران در حقیقت پس از دورهٔ دوم انقلاب مشروطه به وجود آمدند و ریشهٔ احزاب سیاسی را باید در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی آن زمان پیدا کرد. آزادی‌خواهان پس از آن‌که به حکومت پارلمانی رسیدند کم‌کم به فکر تشکیل احزاب سیاسی افتادند و اغلب نام و عنوان دسته و حزب سیاسی خود را از واژه‌های فلسفی و سیاسی اروپایی‌ها تقلید کردند. بعدها در نتیجهٔ انقلاب بلشویک‌ها در روسیه و پیدایش فاشیست‌ها در آلمان و ایتالیا دامنهٔ فعالیت گروه‌هایی که به مرام کمونیستی و سوسیالیستی و ملی‌گرایی گرایش پیدا کرده بودند گسترش پیدا کرد: «توده»، «ایران»، «زحمت‌کشان»، «پان ایرانیسم»، «سومکا» (سوسیالیست ملی کارگران ایران)، «نیروی سوم»، «مردم»، «ملیون» و «رستاخیز» نمونه‌های احزاب سیاسی هستند که هیچ پایگاه مردمی و هیچ موفقیتی نداشتند.

بسیج و تشکل سیاسی در انقلاب اسلامی ایران یک پدیدهٔ ویژهٔ قرن بیستم و یک جنبش عظیم اجتماعی در تاریخ بود که همهٔ معادلات ارتباطی و سیاسی متداول عصر را دگرگون کرد. شرکت وسیع و باشکوه و بی‌سابقهٔ مردم ایران در هفتمین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری یک بسیج گستردهٔ مردمی بود که در آن سی میلیون افراد واجد شرایط رأی دادن بدون این‌که عضو یک حزب سیاسی باشند با علاقه و شوق بی‌نظیری که در هیچ کشور اروپایی و امریکایی سابقه ندارد، برای انتخاب نامزدهای خود و در چهارچوب نظام مملکتی به صحنه آمدند.

در طول تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مبارزه علیه انحصار تنباکو و توتون گرفته تا جنبش مشروطیت و از نهضت ضد استعماری ملی شدن نفت ایران گرفته تا قیام خونین ۱۵ خرداد و سپس انقلاب اسلامی، اصالت و اعتلای این تحرکات در همگانی و عمومی و مردمی بودن آن‌ها بوده و نه در تشکیلات رسمی و حزبی آن‌ها. این جنبش‌ها، انقلاب‌ها، بسیج‌ها و اقتدار مردمی در بستر نهادهای سنتی و فرهنگی میهن اسلامی آبیاری شده است و زیرساخت بسیج سیاسی و ارتباطات اجتماعی ایران در این نهادهای بومی نهفته است.

احزاب سیاسی به معنی معمول و معاصر به طور کلی نقش مهمی در این جنبش‌ها و انقلابات نداشته

و فقط بعد از پیروزی این نهضت‌ها تأسیس شده‌اند. در انقلاب کبیر اسلامی ایران و در بسیج هشت‌سالهٔ جنگ تحمیلی عراق و ایران، این نهادهای سنتی و بومی و مردمی بودند که در مقابل تهاجمات داخلی و خارجی ایستادگی و مقاومت کردند و جنگیدند و نه احزاب سیاسی. «دموکراسی» حقیقی، مشارکت مردم، اعتماد عمومی، و اظهار نظر صادقانه در ایران در این نهادها نهفته است و نه در احزاب سیاسی تقلیدشده از غرب.

شناخت و تفکیک این دو نوع تشکل سیاسی برای مردم ایران بسیار اهمیت دارد زیرا که غرب در دویست سال گذشته به علت تحولات مختلف اجتماعی و صنعتی و مذهبی و سیاسی این زیرساخت‌های بومی و سنتی را به‌سرعت از دست داده و احزاب سیاسی مدرن به صورت شبکه‌های جدید به‌ناچار جایگزین آن‌ها شده‌اند. در ایران برعکس اروپا و امریکا این‌گونه نهادها هنوز زنده و مستحکم و پایدار مانده و پایهٔ اصلی تشکل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی را تشکیل داده و خود یک شبکهٔ ظریف و پیچیدهٔ ارتباطی جامعه شناسی را تشکیل می‌دهند. تغییر دادن این‌گونه نهادهای سنتی و فرهنگی و جایگزینی آن‌ها باعناوین و مفاهیم امروزی «احزاب‌سیاسی» نه‌تنها یک قدم غیر طبیعی و غیر خردمندانه و اشتباه است بلکه دور از انصاف و عدالت است و همان طور که تجربیات گذشتهٔ تاریخ ایران نشان می‌دهد با شکست و انحراف و بحران مواجه خواهد شد.

در خود غرب سال‌هاست که احزاب سیاسی با بحران‌های غیرمردمی بودن مواجه شده‌اند و با طلوع عصر ارتباطات و رسانه‌های ماهواره‌ای بسیاری از وظایف بسیجی و تشکیلاتی آن‌ها به رادیو و تلویزیون‌ها و بنگاه‌های تبلیغاتی و شبکه‌های جدید الکترونیکی و کامپیوتری انتقال داده شده است. نهادها و تشکیلات محلی و سازمان‌های داوطلبانهٔ مردمی که روزگاری پایه‌های اصلی جامعهٔ مدنی را در کشورهای اروپایی و امریکایی تشکیل می‌دادند اکنون به کلی ناپدید شده و غرب تا زمانی که یک الگوی جانشین بهتر را جست‌وجو و پیدا کند به‌ناچار سیستم احزاب کنونی خود را با تمام نواقص و مشکلات موجود حفظ خواهد کرد. ولی در کشوری مثل ایران که بسیج سیاسی از طریق انجمن‌ها، شوراها، حوزه‌ها و محلات و مساجد یک گنجینه و ثروت اجتماعی و میهنی به شمار می‌رود، تشکل سیاسی باید با آنچه که در غرب و کشورهای غرب‌زده معمول است متفاوت باشد.

این هفته ۲۵ سال از افتضاح انتخاباتی معروف به «واترگیت» امریکا که باعث استعفای رئیس جمهور وقت ریچارد نیکسون شد می‌گذرد. اعتماد نسبی مردم امریکا به سازمان‌های دولتی و نهادهای ملی این کشور طبق یک گزارش سنجش افکار عمومی که توسط «مرکز مطالعات پیو برای مردم و مطبوعات» منتشر شده به شرح زیر است: اعتماد مردم به اعضای خانوادهٔ خود ۸۴ درصد، به آتش‌نشانی ۷۸ درصد، به رؤسای محل کار ۵۱ درصد، به ادارهٔ پلیس و انتظامات ۴۶ درصد، به

همسایه‌ها ۴۵ درصد، به مدارس محلی ۳۲ درصد، به تلویزیون و رسانه‌ها ۲۴ درصد، به روزنامه‌های محلی ۲۲ درصد، به شهرداری‌ها ۱۴ درصد، به دولت محلی ۹ درصد و به دولت مرکزی و فدرال امریکا فقط ۶ درصد. مشکل در این‌جاست که نهاد خانواده که امریکایی‌ها از همه بیشتر به آن اعتماد دارند در حال گسیختن است و سازمان آتش‌نشانی با تمام خدمات خود نمی‌تواند جایگزین احزاب سیاسی و تشکیلات دولتی و سیاسی شود.

آنچه ایران لازم دارد یک یا چند حزب بزرگ و کوچک سیاسی نیست بلکه صدها و هزاران انجمن و شورا و حوزهٔ فعال است که به‌جای شعارهای ساده‌لوحانه و فریب‌آمیز احزاب سیاسی، برنامه‌ها و آرمان‌های اجرایی و عملی جهت رسیدن به یک جامعهٔ سالم‌تر را ارائه دهند.

کودتای آرام در ترکیه (۱۳۷۶/۴/۱۲)

آیا نظام سکولار ترکیه که در آن ژنرال‌های ارتش حق وتو و حتی کودتا به خود می‌دهند «دموکراتیک» و مردمی است؟ آیا جامعهٔ مدنی که غرب از آن سخن می‌گوید و ترکیه را نمونهٔ آن معرفی می‌کند مورد قبول آزادی‌خواهان است؟ بحران هویت و مشکلات مشروعیت سیاسی که ترکیه سال‌ها است با آن مواجه است، تا کی ادامه خواهد یافت؟ تأثیر این‌گونه تحولات در سایر ممالک اسلامی چیست؟

هفتهٔ گذشته اربکان نخست‌وزیر و رهبر حزب اسلام‌گرای رفاه ترکیه که هنوز یک سال از زمامداری او نمی‌گذشت با اصرار و پافشاری ژنرال‌های ترکیه مجبور به استعفا شد. دولت حزب رفاه که در انتخابات اخیر آن کشور بیش از هر حزب دیگر رأی آورده و قانوناً مأمور تشکیل کابینه شده بود یک دولت معتدل بود که وجود آن باعث ناراحتی غرب‌زده‌ها به‌خصوص ژنرال‌های سکولار ترکیه شده و قبل از این‌که موفق شود در سیاست خارجی و داخلی آن کشور تغییر اساسی به وجود آورد به گناه اسلام‌گرایی چند بار استیضاح و بالأخره تحت فشار رهبران ارتش و در حقیقت در یک کودتای آرام از صحنه کنار گذاشته شد. ترکیه سال‌هاست که متفق سیاسی و نظامی غرب است و با رژیم صهیونیستی روابط بسیار نزدیک دارد.

این اولین بار نیست که ژنرال‌های ترکیه در سیاست و تعیین نوع حکومت و دولت دخالت کرده‌اند. ارتش ترکیه سه بار در سال‌های ۱۹۶۰، ۱۹۷۱ و ۱۹۸۰ به بهانهٔ محافظت از نظام سکولار و ملی‌گرای کمال آتاتورک مؤسس جمهوری ترکیه در ۱۹۲۳ و سیاست‌های ضداسلامی و غرب‌گرای او کودتا کرده است. در کشوری که ۹۸ درصد جمعیت شصت میلیونی آن مسلمان هستند، سازش دین و سیاست غیرقانونی و ممنوع است ولی همبستگی ارتش و سیاست یک اصل مشروع و

جزئی از فرهنگ سیاسی مدرن و غرب‌گرا است. اما با تمام کوشش‌هایی که کمال آتوتورک، دیکتاتور همدورهٔ رضاخان پهلوی و جانشینان او در غربی کردن ترکیه و محو فرهنگ اسلامی این کشور، از جمله تغییر الفبا از عربی به لاتین، ممانعت از شرکت علما در سیاست، تغییر تقویم اسلامی به تقویم فرنگی و انحلال حوزه‌ها و مدارس معارف اسلامی کرده‌اند، جامعهٔ ترکیه و اکثریت مردم این کشور به آیین و سنت و فرهنگ اسلامی وفادار مانده است.

سال‌هاست که قدرت‌های غرب ترکیه را به عنوان الگوی یک کشور مسلمان که به صورت سکولار یادنیوی به طرف «دموکراسی» سیر می‌کند به رخ مسلمانان آسیا و خاورمیانه و آفریقا و نقاط دیگر کشیده‌اند و در جلوگیری از نهضت‌های استقلال‌طلبانهٔ مسلمانان، آن را به عنوان یک نظام مدرن معرفی و تبلیغ کرده‌اند. پس از فروپاشی شوروی برای آن‌که جمهوری‌های مسلمان‌نشین آسیای مرکزی به اسلام‌گرایی و حکومت‌های اسلامی تمایل پیدا نکنند، ترکیه از طرف امریکا و اروپا به عنوان نمونهٔ جامعه و دولتی که باید بقیه از آن پیروی کنند مورد حمایت و پشتیبانی قرار می‌گرفت. تحولات یک سال گذشته باید همهٔ دولتمردان ممالک اسلامی راکه آرزوی جامعهٔ سکولار غرب‌گرا را دارند به تأمل و تفکر وادارد. آینده نشان خواهد داد که رهبران سکولار ترکیه تا چه اندازه از تجربیات تلخ و ناگوار الجزایر که بیش از شصت هزار تلفات داده است درس آموخته‌اند. شش سال قبل در آستانهٔ پیروزی گروه‌های اسلامی در انتخابات پارلمانی الجزایر عده‌ای از رهبران نظامی آن کشور با حمایت و سکوت مصلحتی اروپا و امریکا، انتخابات قانونی را باطل و احزاب اسلامی را غیرقانونی اعلام کردند.

امروز فشار ژنرال‌های ترکیه برای استعفای نخست‌وزیر اسلام‌گرا مورد حمایت رهبران اروپا و امریکاست ولی در ظاهر باعث خجالت سردمداران و مطبوعات غرب شده است. مثلاً واشینگتن‌پست در سرمقالهٔ این هفتهٔ خود تحت عنوان «مشکلات ترکیه» می‌نویسد:

«دوستان ترکیه در غرب باید با ترس ژنرال‌ها در مورد این‌که یک نهضت غیردموکراتیک (یعنی حزب اسلام‌گرای رفاه) از طریق دموکراتیک به قدرت برسد همدردی کنند، ولی همین دوستان به این‌که این کوتاه کردن سیر دموکراسی ممکن است موقتاً جریان فعلی (یعنی قدرت یافتن اسلام‌گرایان در دولت) را متوقف ولی مشکلات بیشتری را ایجاد کند، آگاهی دارند.»

منطق واشینگتن‌پست شبیه منطق ژنرال‌های ترکیه است که ارتش ترکیه با فشار و کودتاهای خود دموکراتیک و محافظ دموکراسی است ولی آنچه که اسلامی باشد غیردموکراتیک و ضد دموکراتیک است. مطابق این منطق انتخابات وقتی اعتبار دارد که سکولارها و غرب‌گرایان در آن پیروز شوند و نه اسلام‌گرایان! در سرمقاله‌ای دیگر، نیویورک تایمز تحت عنوان «غیرقانونی کردن اسلام» اعتراف

می‌کند که حزب رفاه ترکیه در پیروزی انتخاباتی خود تمام مقررات دموکراسی را حفظ کرده است و شکست گروه و احزاب سکولار نتیجهٔ فساد و عدم توانایی آن‌هاست. ولی همین روزنامه در این‌که «تا چه اندازه باید به احزاب و عقاید اسلامی آزادی داد» مردد است.

گرچه کمال آتاتورک معمار غرب‌گرایی و ملی‌گرایی ترکیه در قرن بیستم است ولی ریشه‌های بحران هویت و مشروعیت سیاسی نظام امروز ترکیه را باید در قرن‌های آخر نظام امپراتوری عثمانی جست‌وجو کرد. انحطاط امپراتوری عثمانی، پس از دو قرن عظمت و شوکت مسلمانان در اروپا، زمانی شروع می‌شود که دولت عثمانی برای اولین بار در سال ۱۵۳۵ میلادی در قراردادهای تجارتی خود با اروپا تسلیم منشور کاپیتولاسیون، یا مصونیت اتباع اروپایی در سرزمین‌های اسلامی، شده و تعادل قدرت را به نفع قسمت مسیحیت قارهٔ اروپا تغییر می‌دهد. در قرون بعدی نظام سلطنتی و موروثی عثمانی‌ها همراه با تزلزل اخلاقی و اختناق‌ها و اختلافات داخلی بیش از پیش تحت نفوذ قدرت‌های اروپایی قرار می‌گیرد. با انقلاب فرانسه و رشد ملی‌گرایی مدرن در اروپای غربی، عثمانی‌ها از امپراتوری خلیفه‌ای خود به ملی‌گرایی اروپایی و سپس ملی‌گرایی عثمانی گرایش پیدا می‌کنند و این در حقیقت آغاز بحران هویت ملی و مذهبی در ترکیه می‌شود. در قرون هیجده و نوزده امپراتوری عثمانی مانند امپراتوری‌های سابق اسلامی، امویان و عباسیان، به قدری در اثر جدایی از اسلام حقیقی و تمایل به تعصبات و خرافات و فساد دچار ضعف می‌شود که به‌ناچار دست به دامان قدرت‌های استعماری آن زمان اروپا شده و به جای شروع اصلاحات اساسی در داخل برای کمک‌های نظامی و اداری و فرهنگی رو به سوی اروپای غربی می‌آورد. دورهٔ معروف به «تنظیمات» یا سر و سامان دادن به امپراتوری که عثمانی‌ها از اواخر قرن هیجدهم شروع کردند و تا اوایل قرن بیستم ادامه دادند شامل یک رشته برنامه‌های اصلاحی بود که بیشترش تقلید کامل از قوانین و نهادهای اروپایی بود.

این برنامه‌های به‌اصطلاح اصلاحی، از جمله مدرن کردن ارتش عثمانی، در حقیقت آغاز سکولار شدن ترکیه و به وجود آمدن نسل جدیدی از ترک‌ها است که آتاتورک نماینده و نمونهٔ بزرگ آن است. در این مدت نه تنها احساسات ملی‌گرایی ترکیه و پان تورانیسم و پان ترکیسم جایگزین هویت اسلامی می‌شود بلکه با تقویت ارتش و نظامیان جدید که بتوانند امپراتوری را از سقوط نجات دهند، حکمرانان این دوره به طور کامل طبقهٔ روحانیون و علمای ترکیه را در دیوان‌سالاری دولتی ادغام کرده و بدین ترتیب تحرک و استقلال مراجع و گروه‌های مذهبی را از بین می‌برند. با شکست عثمانی‌ها در جنگ بین‌الملل اول نه تنها ایالات مختلف اسلامی از تونس گرفته تا لبنان و سوریه و مصر جزو مستعمرات انگلستان و فرانسه شده و ترک‌ها به کلی از اروپای شرقی و مرکزی رانده می‌شوند، بلکه در نتیجهٔ قراردادهای پاریس و لوزان آنچه که از امپراتوری عثمانی به نام ترکیه باقی مانده به‌دست

جمهوری‌خواهان سکولار، تحت رهبری آتاتورک می‌افتد. پس از هفت قرن اروپایی‌ها به آرزوی خود می‌رسند: نه تنها امپراتوری مسلمانان از اروپای شرقی و مرکزی رانده شده بلکه با تجزیه و سقوط عثمانی‌ها آخرین نشانهٔ خلافت سرزمین‌های اسلامی از بین رفته است.

مشروعیت نظام ترکیه در ۷۴ سال گذشته بر ایدئولوژی آتاتورک که پایه‌های اصلی آن ملی‌گرایی و سکولاریسم (یا جدایی دین و سیاست) بوده استوار شده است اما رهبران سیاسی ترکیه نتوانسته‌اند در این مدت نهادهای جدید سکولاریست خود را جایگزین سازمان‌ها و آرمان‌های سنتی و فرهنگی و تاریخی این سرزمین کنند. امروز مشکلات بزرگ ترکیه بحران هویت و بحران سکولاریسم است. ژنرال‌ها، سردمداران و روشنفکران غرب‌زدهٔ ترکیه باید به این حقیقت پی ببرند که فرهنگ و تمدن اسلامی هفتصد سالهٔ ترکیه را نمی‌توان در هفت دهه با تقلید از قوانین و الگوها و زیرساخت‌های اروپا و امریکا تغییر داد و تا زمانی که ترکیه هویت فرهنگی اصیل خود را بازنیابد، بحران‌های سیاسی و اجتماعی همچنان ادامه خواهد داشت.

تکنولوژی ارتباطات و جامعهٔ چندفرهنگی (۱۳۷۶/۴/۱۹)

این هفته همزمان با انتخابات مجلس نمایندگان و فرمانداری‌ها و شهرداری‌های مکزیک، کنفرانس سالانهٔ «انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها» با شرکت بیش از چهارصد دانشمند و پژوهشگر از کشورهای مختلف در شهر اوآخاکا در مکزیک تشکیل شد. عنوان کنفرانس امسال این انجمن «تکنولوژی ارتباطات و جامعهٔ چندفرهنگی» بود و بسیاری از شرکت‌کنندگان این گردهمایی پنج روزه از جمله مکزیک از کشورهایی بودند که پیدایش و مشروعیت و ثبات آن‌ها بر مبنای جامعهٔ چندفرهنگی استوار شده و چگونگی همزیستی و همکاری و آمیزش این فرهنگ‌های مختلف در چهارچوب سیستم سیاسی امروزی «ملت ـ دولت» وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آن‌ها را در حال و آینده تعیین می‌کند.

انتخابات مکزیک از آن جهت مهم بود که این کشور که مدت ۶۸ سال توسط یک حزب اداره می‌شد برای اولین بار انتخابات خود را در یک محیط آزاد و مردمی برگزار کرد و افراد واجد شرایط جمعیت هشتاد میلیونی آن نمایندگان مجلس قانون‌گذاری و فرمانداری‌های ایالات و شهردارها را انتخاب کردند. اولین شهردار منتخبِ پایتخت ۱۸ میلیونی این کشور، مکزیکوسیتی، از حزب مخالف که متمایل به سوسیال دموکراسی است انتخاب شد و انحصار اکثریت در مجلس نمایندگان پس از هفت دهه از دست حزب محافظه‌کار میانه‌رو خارج گردید. در تاریخ قرن اخیر مکزیک اکنون برای اولین بار رئیس جمهور و اکثریت مجلس نمایندگان از چند حزب و گروه تشکیل شده‌اند.

و اما کنفرانس انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها در مکزیک از آن جهت حائز اهمیت است که در کشوری تشکیل می‌شود که جمعیت چندفرهنگی آن به سه گروه سرخ‌پوستان بومی، سفیدپوستان چند نژادی محلی، و نسل اسپانیایی که خود را اروپایی‌الاصل می‌دانند تقسیم شده و از هنگام تصرف مکزیک به‌دست امپراتوری اسپانیا در قرن شانزدهم، مشکل هویت ملی یک بحران در مشروعیت سیاسی و فرهنگی آن بوده است. انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها که امسال چهلمین سال تأسیس آن بود مهم‌ترین انجمن بین‌المللی در این رشته است وبیش از دو هزار دانشمند وسازمان دانشگاهی و تحقیقی از سراسر دنیا در آن عضویت دارند. نفوذ علمی این انجمن در امریکای لاتین در بیست سال گذشته به‌شدت افزایش یافته است.

در پنج قرن گذشته که اروپایی‌ها و امریکایی‌ها به مکزیک تسلط پیدا کرده‌اند، این کشور با سه تهاجم بزرگ سیاسی و فرهنگی و تکنولوژیک روبه‌رو بوده است. تا سال ۱۵۲۱ که اسپانیایی‌ها پس از قتل عام بومیان و حملات نظامی و فرهنگی و مذهبی مکزیک را به تصرف درآوردند، این کشور تحت تمدن‌های مختلف و پیشرفتهٔ بزرگ باستانی و سنتی که قرن‌ها قبل از مسیحیت بر این منطقه حکومت می‌کردند اداره می‌شد. تمدن و امپراتوری عظیم مایاها که سه قرن قبل از مسیحیت در مکزیک آغاز شد و تا قرن دهم میلادی این منطقه را زیر نفوذ سیاسی و فرهنگی و علمی خود داشت بسیار از اروپایی‌ها جلوتر بوده و در شهرسازی، ارتباطات، نجوم، و اهرام‌باستانی با تمدن‌های بزرگ آسیا و خاور میانه برابری می‌کرد. تمدن و امپراتوری آزتک‌ها (آستک‌ها) در قرون چهاردهم و پانزدهم یکی از پیچیده‌ترین و مترقی‌ترین نظام‌های سیاسی و اقتصادی دوران ماقبل استعمار اسپانیایی‌ها در مکزیک بوده است.

تصرف قارهٔ امریکا توسط اروپایی‌ها و به ویژه تهاجم‌اسپانیایی‌ها به مکزیک صلح و آرامش و تمدن و فرهنگ و زبان اصلی مکزیکی‌ها را به هم زد. در حقیقت تأثیر تهاجم‌اسپانیا به مکزیک کمتر از تأثیر تهاجم مغول‌ها به آسیا و خاور میانه نبود.

یکی از لوحه‌های خرابه‌های آثار تمدن‌باستانی اهرام میتلا و اهرام مونته آلبان در نزدیکی شهر اوآخاکا این مصیبت و ضایعهٔ فرهنگی مکزیک راچنین خلاصه می‌کند: «این آثار باقی‌مانده نشانهٔ قسمتی از تاریخ حملهٔ‌اسپانیایی‌ها به میتلا و نتیجهٔ صدمهٔ وارده به این سرزمین و نابود کردن آن است. اسپانیایی‌ها این سه معبد و آثارباستانی را خراب کردند تا از سنگ‌ها و موادباقی‌ماندهٔ آن برای ساختن کلیسای کاتولیک استفاده کنند. هدف حملهٔ‌اسپانیا به مکزیک این بود که قدرت فرهنگی مردم اصیل مکزیک را کاملاً از بین ببرد و به جای آن تمدن و مذهب غرب را جایگزین کنند.»

بدین ترتیب نخست مهاجمان اولیهٔ‌اسپانیایی وسپس نسل‌های بازماندگان آن‌ها و فرهنگ و زبان

آن‌ها قرن‌ها در مکزیک مستقر شدند و این سرزمین را تحت تسلط خود درآوردند. نه‌تنها زبان و عادات و رسوم قدیمی مکزیکی‌ها عوض شد بلکه مسیحیت و در رأس آن کلیسای کاتولیک بر فرهنگ و سیاست مکزیک و امریکای لاتین تسلط پیدا کرد.

دومین تهاجم فرهنگی و تکنولوژی و جغرافیایی به مکزیک در اوایل قرن نوزدهم نخست توسط فرانسه و سپس امریکا صورت گرفت. گرچه فرانسوی‌ها در نبردهای مختلف از استقلال‌طلبان مکزیک شکست خوردند ولی در جنگ‌های امریکا و مکزیک، امریکای شمالی موفق شد در سال ۱۸۴۶ چهار ایالت مکزیک یعنی کالیفرنیا، آریزونا، نیومکزیکو و تگزاس را از آن کشور جدا و به امریکای شمالی ملحق کند و فقط پانزده میلیون دلار بابت بهای این چهار ایالت به دولت مکزیک بپردازد. بدین ترتیب این چهار ایالت بزرگ و ثروتمند ۱۵۱ سال قبل متعلق به مکزیک بوده و به ابرقدرت جدید منطقه یعنی امریکای امروزی ضمیمه شد.

سومین تهاجم تاریخی بزرگ به مکزیک سیاسی و اقتصادی است که از پایان انقلاب آن کشور در اوایل قرن بیستم شروع شد و تا امروز ادامه دارد. بعد سیاسی این تهاجم حکومت یک‌حزبی هفت دهۀ گذشته بوده که همیشه مورد حمایت همسایۀ شمالی آن یعنی امریکا بوده است و جنبۀ اقتصادی آن قراردادهای بزرگ شرکت‌های امریکایی با مکزیک و تسلط بر بازارها و کارگران ارزان و کم‌مزد این کشور است. جنبۀ فرهنگی این تهاجم در گسترش صنایع فرهنگی امریکا و زیرساخت ارتباطات غرب در امریکای لاتین و مکزیک است. تزلزل سیاسی و اقتصادی مکزیک در سال‌های اخیر در واقع عکس‌العمل مردم مکزیک به این برنامه‌های توسعه بوده که فاصلۀ طبقاتی را در این کشور عمیق‌تر کرده است. نتیجۀ انتخابات اخیر مکزیک پیروزی مخالفان رژیم تک‌حزبی بود و باعث اضطراب و نگرانی امریکا شده است.

کنفرانس شهر اوآخاکا (که اکثریت قریب به‌اتفاق آن رابومیان مکزیک تشکیل می‌دهند) و بحث این گردهمایی جهانی در مورد تأثیر تکنولوژی‌های جدید در جوامع چندفرهنگی بار دیگر مسئلۀ تهاجم فرهنگی غرب را که تحت لوای «جهانی شدن» اقتصاد صورت می‌گیرد مطرح می‌کند. یک قرن قبل خوسه مارتی یکی از شعرای بزرگ امریکای لاتین در آثار خود تأکید کرد که «هر انسانی که به این دنیا قدم می‌گذارد حق باسواد شدن و تعلیم و تربیت را دارد و در عوض دریافت این حق باید به باسواد کردن و تربیت و آموزش نسل آینده کمک کند». آنچه در عصر تکنولوژی و دوران پیچیدۀ امروزی باید به این گفته افزود این است که هر انسانی که قدم به این دنیا می‌گذارد باید حق بیان و گفتار و ارتباط با دیگران را داشته باشد و در عوض برای انتقال این حقوق به نسل‌های آینده فعالیت کند.

امروز در حالی‌که در غرب از بزرگراه‌های به‌اصطلاح اطلاعاتی صحبت می‌شود جوامع

چندفرهنگی مثل مکزیک و به‌ویژه مردم بومی آن تحت فشار ارزش‌های ابرقدرت‌های غرب قرار گرفته‌اند. تاریخ نشان می‌دهد که تمدن‌های باستانی مکزیک جهان‌بینی انسانی و کلی داشتند و نه ایدئولوژی ملی‌گرا و قومی. در یکی از کتیبه‌های مقدس تمدن مایاها در مکزیک آمده است: «بیایید همه به صورت واحد و یک عضو برخیزیم، نگذاریم کسی تنها و عقب بماند، ما یعنی نه یک فرد یا دو فرد بلکه همهٔ انسان‌ها.»

این‌گونه فریادها و دعوت‌های وحدت‌گرا در طول تاریخ در بسیاری از جوامع بشری شنیده شده است. سؤال بزرگ این است که آیا نظام تکنولوژی و سیاسی و اقتصادی امروزی ما را به سوی این همبستگی هدایت می‌کند، یا علیه آن؟

محدویت‌های جریان آزاد علمی و فرهنگی (۱۳۷۶/۴/۲۶)

در کنفرانس انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها که دو هفته قبل با شرکت بیش از ۴۰۰ دانشمند و متخصص این رشته از ۷۰ کشور مختلف در شهر اوآخاکا در مکزیک تشکیل شد، عده‌ای از پژوهشگران و استادان ایرانی و لبنانی وکنیایی که عضو رسمی این انجمن هستند به علت این‌که سفارت‌خانه‌های مکزیک به آن‌ها ویزا ندادند، نتوانستند در این مجمع علمی جهانی شرکت کنند و به این علت گزارش‌ها و تحقیقات مربوط به این کشورها در این گردهمایی منعکس نشد.

این اولین باری نیست که سازمان‌های علمی غیردولتی که در سطح جهانی فعالیت دارند با مشکل ویزا مواجه می‌شوند و نظام بین‌المللی و مقررات سیاسی موانع قابل توجهی در گردش آزاد علمی و فرهنگی به وجود می‌آورند. در دوران جنگ سرد دو ابرقدرت امریکا و شوروی به علت مشکلاتی که در آمد و رفت دانشمندان یکدیگر ایجاد می‌کردند، هرگز نتوانستند مرکز تجمعات بزرگ علمی سازمان‌های جهانی غیردولتی باشند. مقررات بین‌المللی ایجاب می‌کند که دولت‌های عضو سازمان ملل در صدور روادید برای کسانی که در مجامع و سازمان‌های بین‌المللی شرکت می‌کنند تسهیلات لازم را به عمل آورند. ولی سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی از آن‌جا که افراد و سازمان‌ها و نه دولت‌ها عضو آن هستند همیشه با مشکلات بسیار مواجه بوده‌اند. در نظام بین‌المللی امروز گرفتن روادید مسافرت برای یک دیپلمات وکارمند دولتی آسان‌تر از گرفتن روادید برای یک فرد علمی و عادی است.

موانع صدور روادید جهت شرکت در مجامع بین‌المللی غیردولتی که کنفرانس مکزیک در شهر اوآخاکا یک نمونه از آن است از چند جهت حائز اهمیت است.

اول این‌که علی‌رغم ادعاها و تبلیغات در مورد «گردش آزاد اطلاعات» محدودیت‌های جریان آزاد علمی و فرهنگی هنوز بر نظام بین‌المللی حکم‌فرماست و این محدودیت‌ها به نفع کشورهای غربی و به ضرر ملت‌های آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین است.

نظام جهانی امروزی اغلب از «آزادی تجارت» یا «تجارت آزاد» و از «آزادی عقاید و رسانه‌ها» و یا «عقاید و رسانه‌های آزاد» صحبت می‌کند ولی دربارهٔ حقوق و آزادی اصلی یعنی «آزادی عبور مردم از مرزها» و «مرزهای آزاد» سکوت کرده است. تا چند قرن پیش و قبل از این‌که نظام «ملت ـ دولت» تشکل امروزی را پیدا کند رفت‌وآمد بین کشورها کمتر با مسائل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ارتباط داشت. یکی از تناقضات دنیای امروز این است که در حالی‌که با وسایل ارتباطات جدید و تکنولوژی مدرن امکان مسافرت و تجارت و تبادل بین کشورها و فرهنگ‌ها افزایش یافته ولی متأسفانه به علت سلطه گرایی بعضی از کشورها و تفرقهٔ بشریت به واحدهای مصنوعی سیاسی و جغرافیایی مشکلات موجود در برخورد فرهنگ‌ها و تفاهم آن‌ها نیز افزایش یافته است.

دوم این‌که محدودیت‌های شرکت در سازمان‌های علمی و فرهنگی، بسیاری از کشورهای آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین را از دسترسی به اطلاعات و دانش و منابع اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی محروم می‌کند و این خود شکاف بین کشورهای صنعتی و نیمه‌صنعتی، و فقیر و ثروتمند را عمیق‌تر می‌سازد و فاصلهٔ طبقاتی را توسعه می‌دهد. اطلاعات مفید همیشه منبع ثروت و اقتدار و توسعه بوده و امروز اهمیت کسب اطلاعات نسبت به گذشته بیشتر شده و این موضوع سوم، یعنی اهمیت و نقش سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی را در اقتدار و مشروعیت فرهنگ‌ها مطرح می‌کند. اطلاعات جدید نشان می‌دهد که‌شناسایی و مشروعیت و قدرت کشورها در سطح بین‌المللی با عضویت و شرکت افراد و سازمان‌های مردمی آن کشورها در سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی به‌ویژه فرهنگی و علمی رابطهٔ مستقیم دارد. مطالعات روابط بین‌المللی نیم قرن اخیر نشان می‌دهد که کشورهای صنعتی به‌خصوص اروپای غربی و امریکا بیش از هر کشور دیگر درچنین سازمان‌ها شرکت کرده‌اند و مدیریت و تشکل و برنامه و دستور جلسهٔ این‌گونه مجامع در دست آن‌ها بوده است.

با افزایش تعداد سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی در سطح جهانی و با نفوذ قابل توجهی که اکنون این‌گونه سازمان‌ها در سطح بین‌المللی و در بسیج افکار عمومی اعمال می‌کنند، عضویت و شرکت کشورهایی غیر از امریکا و کشورهای اروپایی به‌خصوص کشورهای اسلامی در آن‌ها و کوشش در برطرف کردن هرچه بیشتر موانع و مشکلات امری واجب است و باید در رأس سیاست عمومی و خارجی دولت‌ها قرار گیرد. در یک قرن اخیر تعداد کنفرانس‌های سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی از یکصد در سال ۱۸۵۳ به دو هزار در سال ۱۹۵۳ و به بیش از پنج‌هزار در ۱۹۹۶ افزایش پیدا کرد. در سال ۱۹۶۷ جمعاً چهار هزار کنفرانس بین‌المللی در رشته‌های فنی و تکنولوژی و اقتصادی وسیاسی و فرهنگی در دنیا برگزار شد و این رقم اکنون به دوازده هزار رسیده است. در این مدت تعداد سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی نیز افزایش یافته و در حال حاضر تعداد آن‌ها از

سه هزار تجاوز می‌کند. تعداد زیادی از این سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی علمی و فرهنگی، از جمله انجمن جهانی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها، قدیمی و بزرگ و با نفوذ هستند و باسازمان‌های بین‌المللی بزرگ مانند سازمان ملل، یونسکو، سازمان ارتباطات جهانی، سازمان جهانی حقوق مؤلفان و مخترعان، سازمان بین‌المللی کار و ... روابط مشاورتی و تبادلات علمی و نزدیک دارند.

محدودیت‌های جریان آزاد علمی و فرهنگی نه‌تنها منبع جهانی و بین‌المللی دارند بلکه با کیفیت و جهت سیاست‌های داخلی و خارجی کشورهای مختلف و سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی علمی بستگی فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کنند.

کشورهایی که میزبانی کنفرانس‌های بین‌المللی را قبول می‌کنند باید تعهد کنند که شرایط شرکت برای همهٔ پژوهشگران و دانشمندان مختلف را فراهم کنند و از دولت خود بخواهند که مسئولیت صدور روادید و تسهیلات ورود و خروج را عهده‌دار شوند. سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی علمی باید کنفرانس‌های خود را در کشورهایی تشکیل دهند که این شرایط را فراهم و تضمین کنند.

لازمهٔ جریان آزاد مبادلات علمی و فرهنگی و اطلاعاتی دوطرفه بودن و مساوات این گردش است. با دولت‌هایی که از این روش بین‌المللی سرپیچی کنند و سیاست یک‌طرفه پیش گیرند باید برخورد کرد. کشوری که حق ورود خبرنگاران و دانشمندان و پژوهشگران کشور دیگری را به خاک خود می‌دهد باید انتظار داشته باشد که متقابلاً از این تسهیلات برخوردار شود. کشورهای آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین و به خصوص کشورهای اسلامی باید شرکت و حضور خود را در سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی و کنفرانس‌های مربوطه تقویت کنند و مانند کشورهای غربی برای شرکت هرچه بیشتر اشخاص واجد شرایط و فعال علمی در این کنفرانس‌ها سرمایه‌گذاری کنند.

جریان آزاد علمی و فرهنگی و جست‌وجو برای دانش، حق مسلم افراد بشر و در عین حال یک وظیفهٔ اجتماعی است. باید علیه تبعیضات در این امر مبارزه و برای رفع مشکلات و موانع شرکت در سازمان‌های منطقه‌ای جهانی فعالیت کرد. اگر این مشکلات برای یک گروه از استادان و پژوهشگران اروپایی و امریکایی به وجود می‌آمد، چه‌عکس‌العمل و سروصدایی از طرف آن کشورها به پا می‌شد.

بحران مسمومیت محیط زیست: فاجعهٔ نامرئی (۱۳۷۶/۵/۲)

آلودگی محیط زیست بر اثر رشد افسارگسیختهٔ صنعت و استفادهٔ نادرست از مواد سوختی و کاربرد نادرست موادشیمیایی در محصولات خوراکی و کشاورزی، بحران بزرگ بهداشتی و «توسعه» را به وجود آورده که سلامتی مردم و تعادل کرهٔ زمین را تهدید می‌کند. نتیجهٔ این کوتاه‌نگری به «توسعهٔ اقتصادی» و خودخواهی تحت نظام صنعتی و سرمایه‌داری دو قرن اخیر اکنون به حدی رسیده که به عقیدهٔ

دانشمندان بقای انسان را به خطر انداخته است. شک نیست که در تاریخ تمدن اکنون به نقطه‌ای رسیده‌ایم که باید در اصل رابطهٔ بین انسان و محیط زیست با دقت فوق‌العاده بررسی و حتی تجدید نظر کنیم.

سر و کار انسان با انرژی و ماده به جایی رسیده است که برای اولین بار قوانین طبیعی محیط زیست تحت‌الشعاع دگرگونی‌ها و تحولات مالی و اقتصادی و سیاسی و تکنولوژی قرار گرفته است.

از آن‌جا که جوامع و سازمان‌های بشر امروزی به جای همزیستی با طبیعت با آن در رقابت هستند، فعالیت‌های صنعتی و تکنولوژی افراد و گروه‌ها که در گذشته فقط به محیط زیست محلی آسیب می‌رساند امروزه به تمام کرهٔ زمین صدمه می‌زند. علاوه بر این مسائل آلودگی محیط که تا چند سال قبل جزئی به نظر می‌رسید امروز به مشکلات بزرگ زیست بشری مانند مسمومیت هوا، آب، گیاهان، حیوانات و انسان مبدل شده است و با افزایش فقر و محرومیت و جمعیت و شکاف طبقاتی، بیماری‌ها و عارضه‌های بیشتر و جدیدتری را به وجود آورده است.

دومین کنفرانس جهانی محیط زیست سازمان ملل که اخیراً با شرکت یکصد و هشتاد کشور و چهل و چهار نفر از سران دول مختلف دنیا در نیویورک تشکیل شد، به علت خودداری کشورهای بزرگ صنعتی، به‌خصوص امریکا، و نبود یک برنامهٔ عملی که بتواند از این بحران و تمایل ناسالم جوامع انسانی جلوگیری کند، بی‌نتیجه بود. خوش‌بینی و شوقی که برای مبارزه با آلودگی محیط طبیعی کرهٔ زمین با بسیج افراد و گروه‌های غیردولتی کشورهای مختلف در اولین کنفرانس جهانی محیط زیست چند سال قبل در شهر ریو دِ ژانیرو در برزیل به وجود آمده بود، به علت کوته‌نظری بسیاری از دول سرمایه‌دار و صنعتی در نیویورک به بدبینی و یأس مبدل شد. امریکا که به اعتراف بیل کلینتون رئیس‌جمهوری آن با داشتن فقط چهار درصد جمعیت دنیا، بیست درصد گازهای مسموم جهان را تولید می‌کند، در مذاکرات نیویورک حاضر نشد به خواسته‌های کشورهای دیگر دربارهٔ کمک‌های مالی و کاهش تولید مواد مسموم‌کننده و گازهای گرم‌کنندهٔ محیط زمین پاسخ مثبت دهد. امریکا، ژاپن، استرالیا، و کانادا همچنین پیشنهاد چند کشور اتحادیهٔ اروپا مبنی بر کاهش آلودگی هوا به ۱۵ درصد تا ده سال آینده را نپذیرفتند.

شکست مذاکرات نیویورک هنگامی صورت می‌گیرد که مطابق پیش‌بینی و مطالعات دانشمندان درجه حرارت زمین در دو قرن آینده در اثر جریان گازهای ناسالم و مسموم‌کننده بالا خواهد رفت و صدمهٔ اقتصادی آن به خود امریکا در حدود ۱۲ درصد درآمد کل تولیدات ملی خواهد بود. ولی حتی این آمارها و پیش‌بینی‌های کمّیتی گمراه‌کننده است زیرا در مطالعات صدمات محیط زیست تأکید روی تولیدات و منافع مالی و اقتصادی است و نه موارد انسانی و تمدنی و انحطاط معنوی آن. وقتی کرهٔ زمین و طبیعت صدمه ببیند و محیط زندگی برای انسان‌ها ناسالم باشد، چه فرق می‌کند که

درآمد افراد ده یا بیست درصد کم و زیاد شود. انسان و طبیعت و همسانی آن‌ها مهم است و نه میزان درآمد و کالاهای تولیدی.

زیان ناشی از آلودگی محیط زیست که عامل اصلی آن کشورهای صنعتی هستند بیشتر متوجه افراد کشورهای فقیر می‌شود زیرا این ممالک و افراد آن‌ها به علت فقر، نبود وسایل بهداشتی و نداشتن زیرساخت‌های مصونیتی کمتر می‌توانند از خود دفاع و محافظت کنند. امروز آلودگی محیط زیست جهانی است. بدتر از همه این‌که نظام خودخواه و سلطه‌جوی اقتصادی جهانی، یعنی امریکا و اروپا، زباله‌های مسموم کنندهٔ خود را به کشورهای غیرصنعتی و فقیر حمل و در آن‌جا دفن می‌کنند. چند سال قبل اقتصاددان ارشد بانک جهانی لورنس سامرز در یادداشتی موضوع ترکیب و تکثیر ثروت را در مقابله با بحران محیط زیست مطرح کرد. خلاصهٔ یادداشت او این بود که: ۱) از آن‌جا که سطح زندگی و هزینهٔ بهداشت افراد و دستمزد در کشورهای صنعتی در مقایسه با سطح زندگی و هزینهٔ بهداشت و دستمزد در کشورهای غیرصنعتی بالا است، بنابراین هزینهٔ پاکسازی مسمومیت هوا و زمین در کشورهای امریکا و اروپا و ژاپن زیاد خواهد بود و جهت تقلیل این هزینه بهتر است زباله‌های آلوده و مواد مسموم‌کننده از کشورهای صنعتی به دنیای سوم منتقل و در آن‌جا دفن شود، ۲) چون آلودگی محیط زیست شهرهای غیرصنعتی کمتر از شهرهای صنعتی است مراکز و کارخانجات تولیدکنندهٔ آلودگی بهتر است به شهرهای جهان سوم منتقل شود، ۳) برای این‌که از آلودگی بیشتر کشورهای صنعتی جلوگیری شود و از آن‌جا که هزینهٔ جبران تلفات انسانی در دنیای غیرصنعتی کمتر است می‌توان صدمه به دنیای سوم را نادیده گرفت و بانک جهانی می‌تواند اجرای این سیاست را در معامله با کشورهایی که احتیاج به وام دارند ولی حاضر به قبول سیاست‌های لیبرالیستی اقتصادی نیستند، به آن‌ها تحمیل کند.

مجلهٔ اکونومیست چاپ لندن با آگاهی از این یادداشت در شماره‌های ۸ و ۱۵ و ۲۵ فوریهٔ ۱۹۹۲ خود مقالاتی در مورد مسمومیت و آلودگی محیط زیست نوشت اما از این پیشنهادهای بانک جهانی حرفی نزد یا از آن انتقاد نکرد. بلکه توسعه و تکثیر تولیدات اقتصادی را در نظام سرمایه‌داری دنیا لازم شمرد و حل مشکلات و دوای این درد را در تکنولوژی بهتر و پیشرفته‌تر دانست. این‌که غرب و کشورهای صنعتی برای افراد غیر غربی ارزش کمتری قائلند، در بحث محیط زیست بار دیگر به‌خوبی آشکار شد.

کنفرانس جهانی محیط زیست در نیویورک نشان داد که بدبختانه آنچه که برای دنیای سرمایه‌داری و نظام‌های غربی مطرح است تولید و تکثیر و منفعت فردی و ملی است نه رفاه عمومی جامعهٔ جهانی و بشریت. وظیفهٔ افراد و دول در کشورهای اسلامی، از جمله ایران، در برابر این سیاست‌های جهانی این

است که مسئلهٔ آلودگی محیط زیست را برای امت اسلامی جدی بگیرند و با بسیج مردمی و شناخت و آموزش کشوری و جهانی سیاست‌های ضد انسانی و ضد طبیعت قدرت‌های امروزی را محکوم کنند و تا می‌توانند زندگی خود را سالم نگاه دارند و وظیفهٔ خود را نسبت به نسل‌های آینده انجام دهند.

روابط امریکا و ایران: نیاز کدام یک بیشتر است؟ (۱۳۷۶/۵/۲۳)

در چند ماه اخیر در محافل سیاسی و رسانه‌های امریکا صحبت از امکان تجدید روابط امریکا و ایران می‌شود. هدف امریکا از این تبلیغات تأثیرگذاری در جو سیاسی و تصمیم‌گیری‌های ایران است. واشینگتن همیشه علاقه به تجدید رابطه با ایران داشته و این تمایل به این شرط و منظور بوده است که جمهوری اسلامی ایران از آمال انقلابی و مستقل خود دست بردارد و در واقع با قبول اصول اشاعه شدهٔ امریکا در سطح بین‌المللی روش خود را عوض کند و در نظام‌بین‌المللی امروز «مهار» شود.

ولی آنچه اخیراً از طرف بعضی از دولتمردان سابق سیاست خارجی امریکا از جمله گروه به‌اصطلاح «ایران‌شناسان» به عنوان فرمول «جدید» جهت تجدید روابط دو کشور اظهار شده این است که موقتاً امریکا بدون این‌که منتظر تغییر در نظام جمهوری اسلامی شود باب مذاکره را با ایران باز کند و به سیاست «منزوی کردن» ایران خاتمه دهد و با این روش ایران را از طریق مذاکره و مشارکت سیاسی و اقتصادی به نفع منافع امریکا و غرب در خاورمیانه وارد میدان کند.

این موضع‌گیری جدید در واقع تکرار نمایش است و همان دیدگاه اصلی بازیگران سیاست خارجی امریکاست و نه‌تنها در دیدگاه امریکا در مورد انقلاب و نظام جمهوری اسلامی ایران در این دو دهه تغییر اساسی صورت نگرفته بلکه دولت کنونی و کنگرهٔ امریکا به طور کلی با تبلیغات عظیمی که سال‌ها علیه ایران کرده و تضادهایی که در سیاست خارجی در ذهن افکار عمومی امریکا ایجاد کرده‌اند، به هیچ وجه آمادگی سیاسی و فکری جهت تجدید رابطه با ایران را ندارند. تجدید روابط امریکا با ایران در دستور کار امروز و فردای بیل کلینتون نیست و در شرایط کنونی او ترجیح می‌دهد بقیهٔ دورهٔ ریاست جمهوری خود را بدون خطر و احتمالات سیاسی تمام کند تا با «اصول‌گرایان» اسلامی سر و کله بزند. باید توجه داشت که بین سیاست خارجی امریکا و منافع مردم عادی امریکا همیشه رابطهٔ مستقیمی وجود نداشته است و سیاست خارجی امریکا در نیم قرن اخیر در انحصار اشخاص وسازمان‌ها و گروه‌های به‌خصوصی بوده است. اکثریت قریب به اتفاق امریکایی‌ها اطلاعات و شناخت کامل و درستی از سیاست خارجی ندارند و رسانه‌ها و دولتمردان آن سعی نکرده‌اند اطلاعات جامع و بی‌طرفانه‌ای در اختیار آن‌ها بگذارند.

چندی قبل ریچارد ویلیام مورفی عضو ارشد «شورای روابط خارجی» و معاون اسبق وزارت

خارجهٔ امریکا در امور خاور نزدیک و جنوب آسیا، در مقاله‌ای در روزنامهٔ واشینگتن‌پست انتخاب ریاست جمهوری جدید ایران را موقعیتی برای تجدید نظر در روابط امریکا و ایران دانست. اظهارات او نظر آن عده از دولتمردان امریکا است که راه به‌اصطلاح میانه‌روی انتخاب کرده‌اند و می‌خواهند دریچه‌ای بین روابط منجمد شدهٔ امریکا و ایران که نزدیک به دو دهه است ادامه دارد باز کنند.

ادعاهای واشینگتن در مورد ایران که ریچارد مورفی نیز به آن‌ها عقیده دارد معمولاً در سه ردیف خلاصه می‌شود: حمایت از تروریسم، کوشش در دستیابی به سلاح‌های اتمی، وکارشکنی و مخالفت با جریان صلح بین اسرائیل و اعراب. این ادعاها اگر اساس سیاست بین‌المللی امریکا با سایر ممالک بود، واشینگتن باید دهه‌ها پیش رابطهٔ خود را با عراق و شوروی سابق و آفریقای جنوبی و شاه سابق ایران به طور کلی قطع می‌کرد و هیچ وقت از رژیم صهیونیستی و نظامی به نام اسرائیل حمایت نمی‌کرد. ولی در زبان دیپلماسی قرن اخیر این گونه ادعاها جهت مصارف تبلیغات داخلی و خارجی است و در ادبیات سیاسی و روابط بین‌المللی به پروپاگاندا و جنگ سرد مشهور شده است.

ریچارد مورفی در آغاز مقالهٔ خود این ادعاهای واشینگتن را تأیید ولی توصیه می‌کند که وقت آن است که از طریق مذاکرات روش ایران را تغییر دهیم. اما حقایقی که هیچ کس، حتی خود امریکایی‌ها، آن را انکار نمی‌کنند و ریچارد مورفی سخنی از آن‌ها به میان نمی‌آورد اقدامات ضد ایرانی امریکا است، از جمله: توقیف میلیاردها دلار سپردهٔ ایران در بانک‌های امریکا برای نزدیک به دو دهه، لشگرکشی و حضور نظامی امریکا در خلیج‌فارس و نزدیک مرزهای ایران، تحریم اقتصادی ایران و جلوگیری از سرمایه گذاری و معاملات شرکت‌های امریکایی و خارجی در ایران، تصویب بودجهٔ اختصاصی جهت تضعیف جمهوری اسلامی ایران، و اعمال نفوذ نظامی و اقتصادی وسیاسی در همهٔ کشورهای همجوار و هم‌مرز ایران، از جمهوری‌های آسیای مرکزی و ترکیه و عراق گرفته تا کشورهای خلیج‌فارس و پاکستان و افغانستان.

ریچارد مورفی به تعجب واشینگتن از نتیجهٔ انتخابات ریاست جمهوری اخیر در ایران اشاره می‌کند و می‌گوید: «انتخابات نشان داد که آگاهی و درک ما از سیاست داخلی ایران تا چه حد کم است.» من پس از چهل سال زندگی در امریکا و مطالعهٔ سیاست خارجی آن از نزدیک، شکی در این سخن ریچارد مورفی ندارم، به‌خصوص در موارد زیرساخت‌های سنتی و اسلامی. این عدم شناخت و ناآگاهی واشینگتن و گروه‌های به‌اصطلاح «ایران‌شناسان» امریکا از وضع داخلی ایران به‌ویژه از انقلاب اسلامی به بعد، به عقیدهٔ من، یکی از نعمت‌های بزرگ برای نظام و جمهوری اسلامی ایران بوده است. در این مدت پیش‌بینی‌های «کارشناسان» غرب و فریفتگان غرب‌گرا دربارهٔ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران همیشه باعث خجالت و شرمساری آن‌ها شده است.

ولی ریچارد مورفی که مدتی نیز سفیر امریکا در عربستان و سوریه بوده مشکلات سیاست خارجی امریکا را در خاور میانه و منطقهٔ خلیج‌فارس و کشورهایی مثل عربستان سعودی و اسرائیل و مصر و ترکیه که به امریکا وابستگی سیاسی و اقتصادی دارند بهتر تشخیص می‌دهد و این‌جاست که باید انگیزهٔ او و آن عده از دولتمردان امریکایی را که خواهان ایجاد رابطه با ایران هستند بررسی کرد. اظهارات اخیر مقامات امریکا را در مورد روابط امریکا و ایران باید از سه جهت مورد بررسی قرار داد.

اول این‌که سیاست‌های تحریم اقتصادی ایران توسط امریکا شکست خورده و این ناکامی باعث شده که عده‌ای به کاخ سفید نصیحت کنند که آخر و عاقبت این‌گونه موضع‌گیری‌ها به ضرر بیشتر امریکا خواهد بود و بنابراین بهتر است به صورتی که آبروریزی نشود با ایران کنار بیاید.

دوم، اوضاع بحرانی نظام‌های وابسته و مورد حمایت امریکا و غرب در خاور میانه و آیندهٔ نامعلوم آن‌ها و منافع ملی امریکا و سایر کشورهای بزرگ صنعتی است. برخی از مقامات واشینگتن اخیراً پی برده‌اند که در درازمدت ادامهٔ سیاست کنونی امریکا در خاور میانه رژیم‌های این منطقه را از اسرائیل گرفته تا ترکیه و عربستان و بحرین با مشکلات هویت و مشروعیت سیاسی مواجه می‌کند و سیاست مستقل خارجی ایران در بین مردم این کشورها محبوبیت بیشتری پیدا خواهد کرد. بنابراین تجدید روابط با ایران این حس استقلال‌گرایی راکاهش می‌دهد و با مهار کردن جمهوری اسلامی بحران‌های کنونی امریکا در خاور میانه تقلیل پیدا خواهد کرد و به مشروعیت سیاسی دولت‌های مورد حمایت واشینگتن کمک خواهد شد. به عبارت دیگر تجدید روابط با ایران «اسلام‌گرایی» و «اصول‌گرایی» مذهبی را در منطقه کاهش خواهد داد.

و اما پدیدهٔ سومی که بعضی از دولتمردان واشینگتن را به برقراری رابطه با ایران تشویق می‌کند، وضع سیاسی و اقتصادی ایران در منطقه و به‌خصوص ثبات و مشروعیت نظام اسلامی به عنوان یک الگوی جانشین و یک قدرت بزرگ در این ناحیه به‌ویژه در رابطه با روسیه و جمهوری‌های سابق شوروی در آسیای مرکزی است. شاخص‌های اقتصادی ایران، از افزایش جمعیت و نیروی کارگری گرفته تا بهبود وضع روستاها و افزایش درآمد ملی، نشان می‌دهد که در دو دههٔ اول قرن بیست و یکم، ایران با ثبات و مشروعیت سیاسی و قدرت اقتصادی و منابع طبیعی و مالی می‌تواند در خلیج‌فارس و در آسیای مرکزی نقش کشوری مقتدر و بانفوذ را ایفا کند.

هیچ کشور دیگر منطقه، از ترکیه گرفته تا مصر، این برتری‌های سیاسی و اقتصادی و طبیعی و سوق‌الجیشی را ندارد. فروپاشیدگی شوروی و جنگ خلیج‌فارس نه تنها فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی ایران را در مرزهای شمالی و جنوبی وسعت داده بلکه برای اولین بار پس از جنگ بین‌المللی دوم امریکا را به آسیای مرکزی و منابع شمال و جنوب سرحدات ایران کشانده است اما در حالی که ایران

یک کشور بزرگ منطقه است امریکا یک قدرت خارجی و بیگانه به شمار می‌رود. امروز این امریکا است که بیشتر به روابط با ایران احتیاج دارد و تحت شرایط کنونی تجدید روابط دو کشور حیثیت و مشروعیت امریکا را در منطقه افزایش خواهد داد. به خاطر داشته باشیم که امریکا سال‌ها پس از انقلاب‌های روسیه و چین با آن‌ها قطع رابطه کرد و پس از رشد و نمو قدرت سیاسی این کشورها مجبور به برقراری رابطهٔ عادی با آن‌ها شد.

کودتای ۲۸ مرداد و سانسور شدید دولتی در امریکا (۱۳۷۶/۵/۳۰)

این هفته ۴۴ سال از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ امریکا در ایران که بر اثر آن محمدرضا شاه ۲۵ سال دیگر به مردم ایران تحمیل شد می‌گذرد. این کودتا نقشهٔ مشترک امریکا و انگلیس جهت برانداختن دولت دکتر محمد مصدق و تحکیم منافع غرب به‌خصوص امریکا در ایران و خاور میانه بود که سازمان جاسوسی امریکا (سیا) و عمال داخلی آن‌ها نقش اصلی آن را بازی کردند.

ولی نتیجه و اهداف این کودتا همان طوری که تاریخ نشان داد تنها سرنگونی یک دولت و تحکیم رژیم سلطنتی و تسلط بر منابع نفت و انرژی ایران نبود. امریکا و دستگاه پهلوی مدت ربع قرن با حمایت عوامل داخلی و گروه‌ها و افرادی که منافع خود را در استقرار این رژیم می‌دیدند در یک محیط خفقان‌آوری که کمتر در تاریخ ایران سابقه داشت، نهایت کوشش خود را کردند تا زیرساخت جامعهٔ ایران را از پایه‌های اسلامی و سنتی و ملی به یک الگوی غرب‌نما تبدیل کنند. سیاست خارجی امریکا و سیاست داخلی دستگاه پهلوی علاوه بر امور سیاسی و اقتصادی و نظامی با ریشه‌های فرهنگی و اجتماعی و مذهبی و سنتی و ملی ایران گلاویز شده بودند. هدف اصلی دگرگونی جامعهٔ ایران، در جهت خواسته‌های امریکا و عوامل داخلی آن و فریفتگان غرب‌زده بود. ایران طبق نقشهٔ آن‌ها می‌بایست نمونهٔ این «تحول نوین» برای سایر کشورهای منطقه و در حقیقت دنیای سنتی شود.

انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) در حقیقت ضربه‌ای کاری به این هدف امریکا و نظام پهلوی بود. به طور خلاصه کودتای نظامی و اوباشی ۲۸ مرداد به کودتاهای متعدد سیاسی و اقتصادی و فرهنگی تبدیل شده بود. انقلاب اسلامی پاسخ فرهنگ بومی و جامعهٔ اسلامی ایران به کودتای ۲۸ مرداد و کودتاهای ترسیم شدهٔ بعدی بود.

دخالت امریکا در امور داخلی کشورهای دیگر تاریخ طولانی دارد و البته منحصر به ایران نبوده است. امریکا در ۱۵۰ سال اخیر بارها از طریق اشغال نظامی و با تحریم سیاسی و اقتصادی در تغییر و تبدیل دولت‌ها در همهٔ قاره‌ها دخالت داشته است. در حالی که اشغال نظامی فیلیپین، کوبا، نیکاراگوئه، جمهوری دومینیکن و هائیتی در قرون نوزدهم و بیستم نمونهٔ سیاست امپریالیستی واشینگتن در قارهٔ

امریکا و منطقهٔ اقیانوس آرام بود، دخالت مستقیم آن در امور داخلی سایر کشورها پس از جنگ بین‌المللی دوم در امریکای لاتین و اروپا و آفریقا و آسیا نشانهٔ سیاسی جهان‌گرایی خارجی امریکا در نیم قرن گذشته به شمار می‌رود.

در تاریخ سیاسی و بین‌المللی، کودتای ۲۸ مرداد از آن جهت مهم است که این اولین باری بود که امریکا به طور مستقیم جهت تعویض یک دولت در خاورمیانه از این روش استفاده می‌کرد.

با رقابت انگلیس و روسیه، سیاست محتاطانهٔ قرن نوزدهم امریکا در مورد ایران در اوایل قرن بیستم به سیاست متنفذانه و پس از جنگ دوم به سیاست مداخله‌جویانه تبدیل شد و با کاهش قدرت انگلیس در خاورمیانه به یک سیاست جهانی سلطه‌گرانه تبدیل گردید. کودتای ۲۸ مرداد نشانهٔ این تحولات سیاسی ابرقدرت‌ها در خاورمیانه و آغاز استیلای کامل واشینگتن بر کشورهای عربی و ترکیه و ایران بود که در آن یک قرن رقابت انگلیس و روس به رقابت امریکا و شوروی تبدیل شد.

کودتای ۲۸ مرداد گرچه موفقیت بزرگی برای سیاست خارجی امریکا بود ولی در حقیقت از آغاز ریشه‌های احساسات ضد امریکایی و ضد سلطنتی را تشدید کرد. تاریخ سیاسی بین‌المللی نشان می‌دهد که قدرت‌های بزرگ در آغاز و ادامهٔ سیاست‌های استعماری و مداخله‌جویانهٔ خود همیشه منافع آتی به‌اصطلاح ملی خود را در نظر دارند و خیلی کم به درجهٔ تنفر و مقاومتی که در فرهنگ و جامعهٔ اشغال شده به وجود می‌آید اهمیت می‌دهند. امریکا از این اشتباه و خطای بزرگ مستثنا نبود. با کودتای ۲۸ مرداد نه‌تنها احساسات ضد امریکایی در مردم ایران قوت گرفت بلکه امریکایی‌ها پایه‌های حمایت خود را در بین لیبرال‌های اندک ایران نیز از دست دادند. علاوه بر این کودتای ۲۸ مرداد مشروعیت رژیم پهلوی را به‌پایین‌ترین حد تقلیل داد و این خلأ و بحران مشروعیت اجباراً باید با حمایت امریکایی‌ها و عوامل خارجی دیگر پر می‌شد.

بیش از دو دهه مقامات دولتی امریکا از اعتراف به کودتای ۲۸ مرداد و دخالت مستقیم در سرنگون کردن دولت ایران و استقرار مجدد حکومت پهلوی خودداری می‌کردند. در ایران کمتر کسی بود که از نقش امریکا در کودتا اطلاع نداشته باشد و امریکایی‌ها را مسئول بازگشت شاه به قدرت نداند. ولی در خود امریکا خبر دخالت مستقیم امریکا در این جریان از افکار عمومی پنهان نگاه داشته شده بود.

انقلاب اسلامی ایران سکوت امریکا و غرب را در مورد توطئهٔ کودتای ۲۸ مرداد شکست و در حالی که رژیم پهلوی در مقابل خشم و اعتراضات مردم ایران در حال سقوط بود، کرمیت روزولت (نوهٔ رئیس جمهور اسبق امریکا، تئودور روزولت)، یکی از معماران اصلی کودتا که هدایت عملیات سازمان سیا را در ایران به عهده داشت کتاب خاطرات خود را با جزئیاتی از این مداخله منتشر کرد. این

کتاب به قدری برای واشینگتن و عاملان کودتا رسوایی ایجاد کرد که نسخه‌های موجود در کتاب‌فروشی‌ها از طرف ناشر جمع‌آوری شد و درست پس از انتشار این کتاب و مدارک دیگری که همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی انتشار یافت مردم امریکا برای اولین بار از نقش واشینگتن در کودتای ۲۸ مرداد و استقرار حکومت پهلوی با خبر شدند. طبیعی بود که کارشناسان و استادان امریکایی امور ایران که از انقلاب اسلامی شگفت‌زده شده بودند در انتشارات و آثار بعد از انقلاب خود از کودتای ۲۸ مرداد و عواقب حاصله صحبت کنند.

اما عواقب دراز مدت دخالت امریکا در سرنوشت ایران و اثرات تاریخی وسیاسی کودتای ۲۸ مردادبیش از آن است که تصور می‌رود. واشینگتن از آغاز مداخلهٔ مستقیم در ایران، حساسیت به‌خصوصی دربارهٔ افشای توطئهٔ کودتای ۲۸ مرداد نشان داده است. با این‌که پرونده‌های سرّی مداخلات امریکا در بسیاری از نقاط دنیا از جمله ژاپن، اندونزی، گوآتمالا و گویان پس از گذشت چند دهه، منتشر شده و در آرشیو ملی امریکا درواشینگتن دراختیار تاریخ‌نویسان و پژوهشگران سیاسی قرار گرفته است، اسناد کودتای ۲۸ مرداد علی‌رغم تقاضاهای متعدد پژوهشگران و صاحب‌نظران هنوز در دسترس مردم امریکا و علاقه‌مندان قرار نگرفته است.

چه کسانی و به چه دلایلی از انتشار این اسناد جلوگیری می‌کنند؟ مطابق قوانین امریکا اسناد و مدارک دولتی اموال لاینفک مردم امریکا و ذخیرهٔ تاریخی این سرزمین است و در موعد مقرر باید معلوم شود چطور و چگونه زمامداران این کشور منافع ملی امریکا را در نظر گرفته بودند و تصمیم‌گیری دولتمردان بر چه‌مبنایی بوده است. ولی آخرین خبر این است که‌مقامات ادارهٔ‌جاسوسی امریکا (سیا) تمام اسناد مربوط به‌کودتای ۲۸ مرداد و مداخله در ایران را منهدم کرده‌اند و از بین برده‌اند. دو تن از رؤسای سابق (سیا)، رابرت‌گیتس پنج سال قبل، و جیمز وولسی چهار سال قبل، قول دادند که‌اسناد مربوط به ایران به‌زودی منتشر می‌شود و در دسترس مردم قرار خواهد گرفت ولی سه ماه قبل جیمز وولسی اعلام کرد که او بی‌اطلاع بود که چیزی از اسناد باقی نمانده و این عهدشکنی با مردم امریکا است که به توانایی آن‌ها در فهم و دانستن تاریخ خودشان تردید نشان داده‌اند. یکی از مورخان «سیا» این اقدام را نتیجهٔ توسعهٔ «فرهنگ انهدام» در امریکا اعلام کرد.

درسی که ازکودتای ۲۸ مرداد باید گرفت این است که تعدی و تجاوز به حقوق دیگران غیر قانونی و غیر اخلاقی و غیر بشری است و دیر یا زود اثرات منفی خود را آشکار خواهد کرد. افول امپراتوری انگلیس، سقوط رژیم شاهنشاهی، فروپاشی شوروی و بحران اخلاقی و اجتماعی که اکنون جامعهٔ امریکا را در بر گرفته، همه و همه نتایج این‌گونه سیاست‌ها و اشتباهات هستند.

خشونت و نقش تلویزیون (۱۳۷۶/۶/۶)

هفتهٔ آینده باگشایش مدارس و آغاز سال تحصیلی در امریکا بزرگ‌ترین مسئلهٔ مورد توجه و نگرانی معلمان و مدیران حفظ امنیت و جلوگیری از حمل و استفاده از اسلحه و آلات آدم‌کشی در مدارس است.

خشونت جزء زندگی روزمرهٔ امریکا شده است و هیچ نهادی بیشتر و بهتر از تلویزیون نمودار و گویای این امر نیست. پروفسور جورج گربنر یکی از پژوهشگران برجستهٔ امریکا که سی سال قبل «طرح شاخص‌های فرهنگی» را در این کشور ارائه داد تخمین می‌زند که هر کودک امریکائی قبل از این که به سن دوازده سالگی برسد به طور متوسط هشت هزار صحنهٔ آدم‌کشی وبیش از یکصد هزار جنایت مختلف دیگر را در تلویزیون تماشا کرده است. پروفسور گربنر که تحقیقات او در مورد خشونت و تلویزیون شهرت بسیاری دارد بیش از دو دهه است که رئیس دانشکدهٔ علوم ارتباطات دانشگاه پنسیلوانیا درفیلادلفیا و مدیر و سردبیر مجلهٔ ارتباطات در امریکا و یکی از ویراستاران دایرة المعارف بین‌المللی ارتباطات است. او عقیده دارد که تلویزیون در جامعهٔ سکیولار امریکا «دین و مذهب جدید» شده وبرنامه‌ها و تأثیرات تلویزیون در این کشور به نقش رسوم و آداب و آئین مذهبی تبدیل شده است.

از نظر پروفسور گربنر در جامعهٔ سکیولار امریکا اکنون این تلویزیون است که بسیاری از احتیاجات مذهبی افراد را جهت مشارکت در رسوم و آئین همگانی و سهیم بودن در اعتقادات فراهم کرده و بدین طریق معنی زندگی و راه مورد پسند را برای مردم تعیین و تعریف می‌کند. با این تفاوت که اجازهٔ قانونی فعالیت این کلیسای جدید، این بار از طرف دولت به مؤسسات بازرگانی وبنگاه‌های انتفاعی و شرکت‌های بزرگ و به‌خصوصی واگذار شده است.

در صورتی که نظریهٔ پروفسور گربنر را دربارهٔ نقش تلویزیون در جامعهٔ امریکا قبول کنیم به این نتیجه می‌رسیم که پس از چند قرن که از جدائی دین و دولت در غرب و امریکا گذشته، در عصر کنونی این دولت و مؤسسات بازرگانی خصوصی هستند که سازمان دهندهٔ تشکیلاتی دین و مذهب شده‌اند. به عبارت دیگر سکیولاریزم یعنی جدائی دین ازسیاست تغییر رنگ داده و در جهتی که نباید انتظار داشت حرکت می‌کند. آنچه گربنر و سایر صاحب‌نظران انتقادی امریکا را دربارهٔ تلویزیون به نگرانی انداخته نه تنها محتویات خشونت‌آمیز و ناسالم آن بلکه زیر ساخت اجتماعی و تأثیر آن در محیط زیست ملی وجهانی است. واین‌جاست که او و عدهٔ قابل توجهی از دست‌اندرکاران امریکا در سال‌های اخیر «جنبش محیط فرهنگی» را شروع کرده و توسعه داده‌اند که هدف آن آگاه کردن مردم امریکا ازمحیط زیست ارتباطی واطلاعاتی وفرهنگی و درک صحیح مضرات ومنافع این تحولات و

دگرگونی‌ها در جامعهٔ امروزی است. برای این عده وضع فعلی تلویزیون در امریکا یک نوع «فاشیسم» است که باید با آن مبارزه شود.

مطالعات بسیاری که دربارهٔ تأثیر تلویزیون صورت گرفته، از جمله سه هزار پژوهش که تا سال ۱۹۷۱ انجام شده، رابطه بین تماشای تلویزیون و خشونت‌گرایی را در این کشور ثابت می‌کند. در حدود چهل سال قبل یعنی در ۱۹۵۶ یک تحقیق در مورد کودکانی که برنامه‌های کارتون شامل صحنه‌های خشونت را از تلویزیون تماشا می‌کردند و دستهٔ دیگری از کودکان که فقط با برنامه‌های کارتون بدون خشونت آشنایی داشتند نشان داد که احتمال دعوا و زدوخورد و عصبانیت و شکستن لوازم تفریح بین بچه‌هایی که به کارتون‌های خشن نگاه می‌کردند بیشتر است. در سال ۱۹۸۱ پروفسور برندون اِس. سنتروال، پزشک و استادیار بالینی دانشکدهٔ اپیدمیولوژی (همه‌گیری‌شناسی) دانشگاه واشینگتن این فرضیه را پیشنهاد کرد که علت افزونی ناگهانی آدم‌کشی در امریکای شمالی از ۱۹۵۵ (هشت سال پس از شروع کار تلویزیون) به بعد، با تماشا کردن تلویزیون رابطهٔ مستقیم دارد. او فرضیهٔ خود را در آفریقای جنوبی، که تا ۱۹۷۵ رژیم تبعیض‌گرای آن از ایجاد فرستنده‌های تلویزیونی خودداری کرده بود، مورد آزمایش و امتحان قرارداد و نتیجه گرفت که دوازده سال پس از تأسیس تلویزیون میزان قتل و آدم‌کشی به حد فوق‌العاده در آن کشور بالا رفته است.

در ۱۹۶۰ پروفسور لئونارد اِرون استاد روانشناسی در دانشگاه میشیگان عده‌ای دانش‌آموز هشت ساله را مورد تحقیق قرار داد و نشان داد که آن عده از خردسالان که برنامه‌های خشونت‌آمیز تلویزیون را تماشا می‌کنند در مدارس رفتار تهاجمی دارند. تحقیقات یازده سال بعد او در مورد همین عده دانش‌آموز که اکنون به سن نوزده سالگی رسیده بودند حاکی از این بود که آن عده که در کودکی برنامه‌های خشونت‌آمیز را تماشا کرده‌اند در این سنین نیز از دیگران خشن‌ترند و قوانین و مقررات را زیر پا می‌گذارند. در سال ۱۹۸۲ پروفسور ارون برای سومین بار وضع این عده از جوانان را که به سی سالگی رسیده بودند بررسی کرد و تحقیقات او نشان داد کسانی که در گذشته بیش از دیگران برنامه‌های خشونت‌آمیز تماشا می‌کردند مرتکب جنایات مختلف می‌شوند و رفتار آن‌ها از نظر همسرانشان بسیار تجاوزکارانه و ناهنجار است. کمیسیون‌های متعددی که در دهه‌های گذشته از طرف رؤسای جمهور امریکا دربارهٔ تلویزیون و خشونت تشکیل شده همه کم وبیش این معادلات و رابطهٔ مستقیم بین محتویات برنامه‌های تلویزیون و رفتارهای تماشاگران را تأیید می‌کنند.

در نتیجهٔ شکایات متعدد خانواده‌ها و گروه‌های مختلف، قانون جدید «مخابرات ملی» مصوبهٔ امسال امریکا نصب کلید ویژه‌ای را که بتوانند با رضایت اولیای خانواده از توزیع برنامه‌های خشونت‌آمیز برای کودکان جلوگیری کند، در ساخت و تولید تلویزیون‌های جدید از سال آینده

اجباری کرده است و مدیران صنایع و تولیدکنندگان برنامه‌های خشونت‌آمیز تلویزیون تصمیم گرفته‌اند که برنامه‌های تلویزیونی را با توجه به میزان خشونت آن دسته‌بندی کنند. ولی همین قانون جدید مخابرات ملی دروازه‌های تلویزیون را بر روی شرکت‌های بزرگ انتفاعی وبازرگانی گشوده و مالکیت تلویزیون امریکا را به کلی در اختیار رقابت‌های مالی و انتفاعی بنگاه‌های تجارتی قرارداده است. مصوبهٔ جدید از تولید و توزیع برنامه‌های خشونت‌آمیز و غیراخلاقی جلوگیری نمی‌کند و به جای این که صاحبان صنایع انتفاعی فرهنگی را سرزنش کند، کلید مشکل را به دست پدر و مادران می‌سپارد. از آن‌جا که برنامه‌های سالم و غیربازرگانی برای کودکان در تلویزیون امریکا به ندرت یافت می‌شود، استفادهٔ مشروع و تربیتی از این رسانهٔ بزرگ بر روی میلیون‌ها کودک امریکایی بسته شده است.

آمار نشان می‌دهد که امریکایی‌ها به طور متوسط یک سوم وقت آزاد خود را با تلویزیون می‌گذرانند. امریکا تنها کشور دنیا است که در سازمان دولتی آن وزارتخانه‌ای به نام اطلاعات، ارتباطات، توریسم، مطبوعات، رسانه‌ها، فیلم و رادیو و تلویزیون و حتی فرهنگ وجود ندارد. وزارت فرهنگ و ارشاد عمومی امریکا در واقع از شرکت‌ها و کارتل‌ها و بنگاه‌های خصوصی و بازرگانی بزرگ تشکیل شده و دولت و ملت در آن نقش اساسی ندارند. از جهت فرهنگی دولت امریکا یک دولت و حکومت خصوصی است. در صنایع فرهنگی امریکا، همه چیز در دست و کنترل بنگاه‌های خصوصی و تجارتی است و مصرف آن به مردم واگذار شده است. دولت به عنوان حافظ منافع مردم نه تنها نظارت چندانی بر این جریان ندارد بلکه در سال‌های اخیر همین نظارت محدود هم به حداقل رسیده است.

امروز آنچه مطالعه و بررسی دقیق صنایع فرهنگی و تکنولوژی ارتباطات از جمله تلویزیون را برای کشورهای اسلامی مثل ایران حیاتی می‌کند یکی تسلط بی حد و حصر غرب در توسعه و تولید صنایع فرهنگی و ارتباطی و تکنولوژی و بازارهای آن در سطح جهانی، و دیگری اشاعهٔ الگوی خصوصی وبازرگانی کردن فرهنگ و صنایع وابسته به آن تحت دکترین‌های ساده و عوام‌پسند ولی فریب‌آمیز «آزادی فرد»، «اختیار تصمیم»، «دموکراسی رسانه‌ها»، و «آزادی انتخاب» است.

حقیقت این است که شرایط کنونی اقتصادی و اجتماعی و تکنولوژی و سیاسی در جهت محدود کردن بیشتر همین آزادی‌ها به وجود می‌آید و توسعه پیدا می‌کند.

شرایط فرهنگی و اجتماعی و سیاسی جوامع اسلامی مانند ایران، با سایر کشورها متفاوت است و درسیاست‌گذاری و تنظیم فرهنگی نباید از درک پیچیدگی این موضوعات در سطح جهانی و کشوری غفلت کرد.

سیاست‌گذاری‌های فرهنگی و اطلاعاتی و ارتباطی که اصالت و شانس موفقیت داشته باشند حداقل با چند سؤال مهم ارتباط دارد: چه تحلیل جامعی از مطالعات و تجربیات دیگر کشورها کرده‌ایم و چه درسی از آن‌ها آموخته‌ایم؟ آیا از آخرین مطالعات و تحقیقات و برنامه‌های قدرت‌های بزرگ در این رشته‌ها اطلاع کافی و درست داریم؟ طبیعت و تأثیر احتمالی تکنولوژی‌های جدید در جامعهٔ ما چیست و اگر هم خود تحقیق مستقل نکرده‌ایم آیا به اندازهٔ کافی در این مورد فکر و مشورت کرده‌ایم؟ چه نوع جامعهٔ فرهنگی برای خود و نسل آینده‌می‌بینیم؟ آیا تصویر ما از آیندهٔ خودمان فقط ترکیبی از مشاهدات معمولی امروز و دیروز این و آن است؟ احتیاجات جامعهٔ ما چیست و این احتیاجات بر روی چه اصولی و توسط چه گروه‌هایی تعیین می‌شود؟ نقش دولت، مردم، نهادها و بخش‌های خصوصی در هر یک از سیاست‌گذاری‌ها دقیقاً چیست؟

زوال استعمار در آفریقا و عقب‌نشینی فرانسه (۱۳۷۶/۶/۱۳)

پس از جنگ جهانی دوم وقتی که اکثر مستعمرات دنیا از دست دول اروپایی خارج شد و استقلال پیدا کرد، تعداد زیادی از آن‌ها، به‌ویژه مستعمرات فرانسه در آفریقا، فقط به‌ظاهر تغییر اسم دادند و تنها به طور مصنوعی و تشریفاتی صاحب حاکمیت ملی شدند. فرانسه در باطن به سیاست استعماری خود ادامه داد و گرچه «وزارت مستعمرات» در پاریس اسم خود را به «وزارت همکاری» عوض کرد اما دولت فرانسه با اعزام قوای نظامی به آفریقا، کمک‌های مصلحتی خارجی، استقرار جاسوسان و عمال سیاسی در نظام‌های دست‌نشاندهٔ خود، و ادامهٔ حضور نظام پولی «فرانک» در این کشورها، دورهٔ جدیدی از استعمار را آغاز کرد. بنابراین فرانسه هیچ‌وقت به طور کامل مستعمرات خود را رها نکرد و تغییرات و اصلاحات اصلی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی به‌ندرت به چهارده مستعمرهٔ فرانسه در آفریقا راه پیدا کرد.

فرانسه در دهه‌های بعد از جنگ بین‌المللی دوم، علی‌رغم سقوط امپراتوری خود و تنزل نفوذ سیاسی در جهان، در محور دنیای دو قطبی امریکا و شوروی، همیشه خود را به عنوان یک ابرقدرت «در حال انتظار» و ثانوی به حساب آورده و سعی کرد در آفریقا در میدان رقابت قدرت‌های بزرگ، حوزهٔ نفوذ استعماری خود را حفظ کند. نتیجه این بود که کشورهایی مثل جمهوری آفریقای مرکزی و چاد و کنگو و گابون بیش از پیش خود را در زنجیر وابستگی به فرانسه دیدند. چهل سال فرانسه سعی کرده است با حضور قوای نظامی خود در آفریقای مرکزی و با کنترل سیستم اداری و مالی، منافع استعماری گذشتهٔ خود را در این ناحیه نگهداری کند. ولی هزینهٔ این‌گونه مداخلات مستقیم به‌ویژه در سال‌های اخیر برای پاریس بسیار گران تمام شده و با سقوط رژیم‌های دیکتاتوری مورد حمایت غرب

در آفریقا و به‌ویژه سقوط شوروی که رقیب ایدئولوژیک و نظامی مداخله‌جو برای فرانسه و سایرین در آفریقا به شمار می‌رفت، فرانسه تصمیم به تغییر سیاست خارجی خود در این قاره گرفته است.

در هفته‌های گذشته مقامات دولت فرانسه رسماً اعلام کرده‌اند که پاریس قوای نظامی خود را از چند کشور آفریقایی خارج می‌کند و پایگاه‌های نظامی خود را در این قاره تقلیل می‌دهد و بدین ترتیب به نقش مداخله‌جویانهٔ سیاست فرانسه به عنوان «ژاندارم آفریقا» پایان می‌دهد. فرانسه رسماً و برای اولین بار اعتراف می‌کند که «فقط یک ابرقدرت، آن هم امریکا، در دنیا باقی مانده» و این عقب‌نشینی استراتژیک کمک خواهد کرد تا فرانسه نقش مهم خود را در اتحادیهٔ اروپا به نحو بهتری ایفا کند.

باید توجه کرد فرانسه در سیاست در مستعمرات آفریقایی‌اش و دیگر مستعمراتش کم و کسری از سیاست خارجی امریکا و انگلیس در مناطقی مثل امریکای لاتین، خاورمیانه و خاور دور نداشته است. مثلاً دولت فرانسه پس از اعلام رسمی استقلال جمهوری آفریقای مرکزی این کشور را به طور غیررسمی اداره کرد و دیکتاتور سابق آن ژان بدل بوکاسا را در سال ۱۹۶۶ میلادی با یک کودتا به قدرت رساند و ده سال بعد تاجگذاری او را به عنوان امپراتور این سرزمین کوچک جشن گرفت. ولی چند سال بعد وقتی که مردم علیه بوکاسا شوریدند و فرانسه وضع را وخیم دید، در کودتای دیگری داوید داکو را از فرانسه با یک سرهنگ به نام ژان کلود مانسیون به بانگویی پایتخت این جمهوری اعزام کرد و این افسر فرانسوی که عضو ادارهٔ جاسوسی فرانسه بود تمام امور کشور را از صدور پاسپورت تا امور گمرکی و امنیت، زیر نظر گرفت.

سیاست دورهٔ استعماری فرانسه در قارهٔ آفریقا به‌جنبه‌های فرهنگی و مذهبی توجه می‌کرد. اغلب کشورهای آفریقای مرکزی که تحت تسلط و سیاست مداخله‌گری پاریس بودند، مانند مستعمرات دیگر فرانسه در آفریقای شمالی (مراکش و الجزایر و تونس)، از نفوس مسلمان تشکیل می‌شدند و اسلام قرن‌ها یک نیروی مهم‌سیاسی و اقتصادی و فرهنگی در قارهٔ آفریقا به شمار می‌رفت و تا اواسط این قرن تنها نیروی متشکل مبارزه با این استعمار بود. سیاست فرانسه از آغاز اشغال سرزمین‌های اسلامی تاکنون لجاجت و مخالفت با اسلام‌گرایان مجاهد و حمایت و کمک به اقلیت‌های مسیحی و استقرار آن‌ها در دیوان‌سالاری مراکز سیاسی و فرهنگی و نظامی مدرن بوده است.

مثلاً کشور چاد که بین دو قسمت شمالی و جنوبی صحرای آفریقا قرار دارد یک کشور اسلامی است که شصت درصد جمعیت آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند. مسلمانان این کشور همیشه علیه حکومت‌های استعماری فرانسه مبارزه کرده‌اند و نبردهای ضداستعماری سال‌های ۱۹۰۱ و ۱۹۱۳ علیه فرانسوی‌ها را مسلمانان اداره کردند. فرانسوی‌ها علیه این گونه جنبش‌های اسلامی، خشونت

به‌خصوصی نشان داده‌اند. قبل از اشغال چاد توسط استعمارگران فرانسوی، نواحی شمالی این کشور که اکثراً مسلمان‌نشین بودند، مرفه‌ترین و پیشرفته‌ترین استان‌ها به شمار می‌رفتند، ولی در پایان دورهٔ استعماری چاد در ۱۹۶۰ وضع کاملاً عوض شد و ناحیهٔ جنوبی چاد که مسیحی‌نشین بود بر اثر توجه فرانسوی‌ها وضع بهتری پیدا کرد. فرانسوی‌ها، این ناحیهٔ مسیحی‌نشین را به اسم «چاد مفید» نام‌گذاری کردند. رفتار ناعادله و نامنصفانهٔ فرانسوی‌ها با اهالی بومی باعث شده که مسلمانان این کشور گرایش فوق‌العاده‌ای به نهضت اسلامی کشور همسایهٔ خود سودان که حسن الترابی آن را هدایت می‌کند پیدا کنند.

سیاست و مأموریت «متمدن کردن» آفریقا که فرانسوی‌ها آن را شعار سیاسی خود کرده بودند و دشمنی آن‌ها با مجاهدین اسلامی در دو دههٔ اول این قرن، باعث محبوبیت و افزایش احترام و نفوذ هرچه بیشتر شیوخ صوفی و فرقه‌های مختلف اسلام‌گرا مانند قدریه و مختاریه بین مردم بومی این قاره شده است. اختلاف بین مأمورین مستعمراتی فرانسه، که می‌خواستند قوانین و عادات و آداب اروپایی را مرسوم کنند، و شیوخ محلی اسلامی که تصمیم به حفظ و نگهداری شریعت و قوانین محلی داشتند، سال‌ها یکی از ریشه‌های بزرگ تهاجم فرهنگی و شورش‌های داخلی در آفریقا بوده است. جمهوری اسلامی موریتانی، یکی از مستعمرات سابق فرانسه، در یک تحول و دگرگونی سیاسی و نظامی، سال‌ها پیش جهت جلب مردم به افزایش دروس و زبان عربی توجه فوق‌العاده نشان داد که در برابر فشار فرانسوی‌ها، به شیوخ خلیج‌فارس پناه برد.

ابرقدرت‌ها، از جمله فرانسه، در نیم قرن اخیر اجازه ندادند افراد برجستهٔ مسلمان در کشورهای آفریقایی به سمت‌های پرقدرت بین‌المللی برسند.

در پنجاه سال گذشته در این قاره فقط یک بار یک مسلمان از کشور سنگال که یکی از مستعمرات سابق فرانسه بود به سمت مدیر کل سازمان بین‌المللی یونسکو انتخاب شد. ریاست احمد مختار امبو (آمادو مهتار ام بو) بر یونسکو، با سال‌های پر شور و حال «دنیای سوم» علیه مداخلات غرب و به‌خصوص بحث «نظام جدید جهانی اطلاعات و ارتباطات» در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ همراه بود که در نتیجهٔ آن امریکا وانگلیس و سنگاپور به عنوان اعتراض از سازمان یونسکو استعفا دادند و خارج شدند. سلیم احمد سلیم از کشور تانزانیا مسلمان دیگری بود که کاندیدایی او برای دبیر کلی سازمان ملل متحد، مورد مخالفت غرب قرار گرفت.

سؤال این‌جاست که آیا فرانسه به طور جدی عقدهٔ «ابرقدرت بودن» و دهن‌کجی کردن به دیگران، به‌ویژه به امریکا را از دست داده است؟ آیا «تنها ابرقدرت» نظام جهانی امروز یعنی امریکا این خلأ سیاسی را که ممکن است با کنار رفتن فرانسه و دیگران ایجاد شود پر کند و یا مانند قضیهٔ هندوچین و ویتنام در دهه‌های قبل با خروج فرانسوی‌ها از ناحیه نقش پلیس یا ژاندارم منطقه را به عهده خواهد

گرفت؟ و در این صورت آیا این امکان برای امریکا که منافع اقتصادی و مالی گذشتهٔ خود را از دست داده وجود دارد؟ این استراتژی فرانسه در آفریقا چه فرصت‌های مناسبی برای جنبش‌های اسلامی ایجاد خواهد کرد و کشوری مثل ایران چه نقش مؤثری در این شرایط می‌تواند و باید در قارهٔ آفریقا داشته باشد؟

عقب‌نشینی امروز فرانسه در آفریقا، مانند عقب‌نشینی انگلیس در خلیج‌فارس در دو دههٔ قبل و تخلیهٔ اخیر بندر هنگ‌کنگ در خاور دور، یک نشان از فرسودگی استعمار نو و آغاز فصلی جدید در رقابت‌های ملی و منطقه‌ای و جهانی است که در آن زیرساخت‌های جدید اقتصادی و اطلاعاتی دنیای سرمایه‌داری از یک سو وجنبش‌های اجتماعی و سیاسی محلی از سوی دیگر نقش مهمی را بازی خواهند کرد. دیدگاه فرانسه به کشورهای شرقی و مستعمرات سابق، و وابستگی فکری و ذهنی روشنفکران و دولتمردان و سردمداران مستعمرات سابق به فرانسه، تاریخی‌تر و عمیق‌تر از آن است که تصمیمات سیاسی و استراتژیکی و قراردادهای بین‌المللی امروز بتواند اثرات آن را به این زودی‌ها شست‌وشو دهد.

از طرفی تاریخ استعماری دول اروپایی در آفریقا ثابت می‌کند که فرهنگ و تمدن اسلامی سد مقاوم بزرگی در مقابل هجوم‌های فرهنگی و سیاسی بوده و از ریشه‌هایی عمیق‌تر از آن که تصور می‌شد برخوردار می‌باشد. شکست و عقب‌نشینی غرب از جمله فرانسه در آفریقا در این قرن تنها نظامی و سیاسی و استراتژیکی نیست، بلکه ابعاد بزرگ فکری و ایدئولوژیکی دارد. ورشکستگی مکتب مارکسیسم و کمونیسم دربین رهبران و قشرهای مختلف آفریقا در دهه‌های گذشته و تلاشی که علیه الگوهای استعماری و لیبرالیسم و سرمایه‌داری از اوایل این قرن تاکنون ادامه دارد فرصت مناسبی است برای رهبران و نسل جدید آفریقا که در سایهٔ یک الگوی اصیل و ابتکاری که از فرهنگ این قاره باید سرچشمه گیرد خلأ کنونی را پرکنند. امروز فرصتی که برای ایران وجنبش‌های اسلامی در آفریقا وجود دارد فوق‌العاده است و نهضت‌های اسلامی می‌توانند و باید رهبری و پیش‌روی این گام‌های جدید را به عهده بگیرند.

مسائل هویت و امنیت در روسیه (۱۳۷۶/۶/۲۰)

دو مسئلهٔ بحران هویت و مسئلهٔ بحران امنیت در بسیاری از کشورها و جوامع از جمله روسیه به‌خوبی نمایان است و جشن هشتصد وپنجاهمین سال تأسیس مسکو پایتخت این کشور که این هفته سه روز در جریان بود شاخص و گویای این عارضهٔ دورهٔ به‌اصطلاح «بعد از جنگ سرد» است. شاید طبیعی به نظر برسد که با فروپاشی شوروی و خاتمهٔ جنگ سرد، روسیه پس از شش سال احساس امنیت بیشتری کند و صاحب هویتی مشخص‌تر از گذشته باشد. ولی این طور نیست. امروز روسیه و پایتخت آن

مسکو در هیجان و اضطراب است. شهروندان روسیه به دنبال هویت جدیدی هستند و این‌بار بیش از هر موقع دیگر این کشور به جای نگرانی از دشمنان خارجی از خود و عدم‌امنیت داخلی ترس و واهمه دارد.

مسکو قبل از فروپاشی نظام شوروی به‌ظاهر یک شهر منظم و آرام و حتی زیبا و پاکیزه بود که علی‌رغم ساختمان‌های تیره و تار اداری و مسکونی سال‌های بعد از جنگ دوم، آثار قدیمی و تاریخی آن همراه با درختکاری‌های متعدد به تزئین این شهر کمک می‌کرد و تجلی بیشتری داشتند. ولی در سال‌های اخیر با ترویج فرهنگ سرمایه‌داری مسکو به گرفتاری همهٔ شهرهای بزرگ دیگر یعنی آسمان‌خراش‌ها و دود و آلودگی هوا و ترافیک و تابلوهای تبلیغاتی دچار شده و آثار قدیمی آن در حاشیه قرار گرفته است. مسکو و رهبران امروزی آن مقلد لندن و پاریس و نیویورک شده‌اند و شهردار آن که به گفتهٔ مطبوعات آرزوی ریاست جمهوری روسیه را در سر دارد با تشکیل جشنواره‌ای که هزینهٔ آن از شصت میلیون دلار تجاوز می‌کند سعی کرده است که مسکو از سایر پایتخت‌های جهان غرب عقب نماند. اما مسکو نه تنها نشانهٔ توسعهٔ نامتناسب است بلکه دگرگونی‌های این شهر شاخصی از بحران‌های هویتی و امنیتی درونی روسیه است.

در شش سال گذشته تقریباً همهٔ فعالیت‌های اقتصادی و ساختمانی و شهرسازی در مسکو تمرکز پیدا کرده و به این علت شکاف اقتصادی و مالی و سیاسی بین پایتخت و سایر شهرها روزبه‌روز بزرگ‌تر و فاصلهٔ طبقاتی عمیق‌تر شده است. امروز در حالی‌که مسکو فقط ۶ درصد جمعیت روسیه را دارد ولی ۲۳ درصد درآمد ملی و ۸۵ درصد ثروت کشور و سه چهارم سرمایه‌های خارجی آن را به خود اختصاص داده است. مسکو در این مدت از یکی از ارزان‌ترین و پاکیزه‌ترین شهرهای دنیا به گران‌ترین و یکی از آلوده‌ترین و ناامن‌ترین پایتخت‌های جهان تبدیل شده است. مسکو گران‌تر از توکیو و نیویورک و سرعت ساخت مغازه‌ها و عرضهٔ اجناس لوکس در این شهر سریع‌تر از شهرهای اروپا و امریکا است و شهروندان آن به‌تدریج به دو قطب و گروه ثروتمند و فقیر تبدیل شده‌اند.

در گذشته این حزب کمونیست بود که بر مسکو حکومت می‌کرد ولی اکنون فقط پول بر این شهر حاکم است. نقطهٔ ثقل این شهر را مدیران شرکت‌ها و دلالان و تجار تازه به دوران رسیده و بازیگران سیاسی که آیندهٔ خود را در ائتلاف امور مالی و سیاسی می‌بینند تشکیل می‌دهند. شهردار مسکو که گل‌کاری‌های اخیر و انجام اقداماتی برای نظافت شهر محبوبیت او را بین مردم بیشتر کرده است، تغییر وضع مسکو را فرصتی برای بازیابی هویت شهروندان و قدمی برای نیل به ناسیونالیسم و هویت ملی روس‌ها می‌داند. ولی سؤال اصلی این است که آیا روس‌ها که از زمان پتر کبیر در قرن هیجدهم به سوی اروپا و غرب گرایش پیدا کردند و خواستند هویت آسیایی خود را انکار کنند، این بار می‌توانند معمای آسیایی و یا اروپایی بودن خود را حل کنند؟ از طرف دیگر آیا نظام سرمایه‌داری که اکنون در

روسیه رواج پیدا کرده می‌تواند جانشین مناسبی برای نظام کمونیستی باشد؟ مشکل روسیه به طور اعم و شهروندان مسکو به طور اخص این است که در حالی که سعی دارند هویت اقتصادی و سیاسی و ملی خود را از نفوذ امریکا دور نگاه دارند در عین حال کوشش می‌کنند خود را با ارزش‌های متداول در غرب و به‌خصوص شاخص‌های نظام سرمایه‌داری اندازه بگیرند.

در این که امروز روسیه یک قدرت درجه دوم محسوب می‌شود شکی نیست ولی روس‌ها با آگاهی از آن بدان اعتراف نمی‌کنند و از این جهت مطمئن نیستند که آیا در چهارچوب مرزهای کوچک‌تر کنونی خواهند توانست به یک ابرقدرت اقتصادی و تکنولوژی مبدل شوند. در اواخر قرن نوزدم و اوایل قرن بیستم نخبگان و روشنفکران و هنرمندان و نویسندگان روسیه توانستند تا حدودی یک هویت جدید و مستقل به این کشور بدهند ولی این روزها از این‌گونه ستاره‌ها خبری نیست. شخصیت‌های دوران جنگ سرد مثل ساخاروف نیز درگذشته‌اند و نویسندگانی مثل سولژنیتسین پیر و منزوی شده‌اند.

روسیه تا زمان پتر کبیر (۱۶۹۴ تا ۱۷۲۵)، همزمان با سلطنت شاه حسین اول و شاه طهماسب صفوی در ایران، قدرت قابل توجهی نبود. غرب‌گرایی و تقلید روسیه از اروپا و سلطه گرایی این کشور در آسیای مرکزی و به‌خصوص کشورهای اسلامی این منطقه، با پتر کبیر شروع شد. مستعمرات روسیه همواره در جوار مرزهایش بوده و نه خارج از آن، و در عرض این دویست سال توجه به توسعه و استقرار این امپراتوری خود مانع بزرگی در زیرساخت هویت ملی روس‌ها شده است. روس‌ها در تأمین هویت و امنیت خود مشکل دارند مگر این‌که بر دیگران حکمرانی کنند. امپراتوری تزاری روسیه در گذشته و رژیم کمونیستی در دوران جدید همیشه از اتباع و مردم روسیه انتظار اطاعت کورکورانه و سرسپردگی محض داشته‌اند که این یکی از دلایل عدم آگاهی روس‌ها از هویت ملی و عدم وفاداری آن‌ها به هویتشان و سرگشتگی تاریخی آن‌هاست.

مسکو به صورت یک شهرک در سال ۱۱۴۷ میلادی ایجاد شد. احداث و توسعهٔ مسکو به صورت یک نظام‌سیاسی شهرکی در قرون بعد، از این جهت مهم است که این شهر در حقیقت نقش اصلی را در تشکیل کشور روسیه و سیستم مرکزیت آن ایفا می‌کند.

از طرفی هویت و امنیت تاریخی روسیه با هویت و امنیت نژاد اسلاو و کشورهایی که تحت تسلط و نفوذ روم شرقی و کلیسای مسیحی اورتدوکس بودند رابطهٔ مستقیم دارد. پس از قرن‌ها که روس‌ها تحت امپراتوری تزاری و سپس رژیم شوروی به منطقهٔ بسیار وسیعی حکومت می‌کردند، اکنون در نتیجهٔ سقوط کمونیسم آن جلال و ابهت از دست رفته است و به ابعاد جغرافیایی قرن شانزدهم خود تقلیل یافته است. با نفوذ و فشار سیاسی و اقتصادی و مالی که اکنون امریکایی‌ها و اتحادیهٔ اروپا در

جمهوری‌های سابق شوروی و حتی در خود روسیه دارند مسائل هویت و امنیت برای روس‌ها اهمیت بیشتری می‌یابد. احساسات ملی‌گرایی و مذهبی و سلطه‌گرایی تاریخی در دهه‌های آینده نقش مهمی در سیاست‌های داخلی و خارجی روسیه بازی خواهد کرد. امریکایی‌ها با آگاهی از این تحولات و دگرگونی‌ها اخیراً سعی کرده‌اند صنایع و تکنولوژی فضایی روسیه را زنده نگاه دارند و با همکاری و مشارکت با مسکو در طرح‌های فضایی نه‌تنها زیرساخت‌های اسلحه‌سازی و بودجهٔ آن را متوجه و معطوف برنامه‌های غیرنظامی کنند بلکه حس افتخار ملی را که با شکست کمونیسم صدمه دیده، تا حدی ترمیم کنند.

جامعهٔ مدنی و جامعهٔ اسلامی (۱۳۷۶/۶/۲۷)

این روزها عده‌ای در ایران از جامعهٔ مدنی و محسنات آن صحبت می‌کنند و آن رامشکل‌گشای مسائل روز می‌شمارند بدون این‌که بگویند چنین جامعه و چنین مفهومی چیست؟ ریشهٔ این عبارت و موضوع از کجا سرچشمه گرفته و تا چه اندازه می‌تواند در حصول به آرمان‌ها و آمال‌های مردم موفق و مؤثر باشد. نهادهای لازم برای چنین جامعهٔ مدنی چیست؟

عده‌ای آن را احترام به قانون و احترام به آزادی فردی و دیگران می‌شمارند. اما بسیاری، چه آن عده که این عبارت را متداول کرده‌اند و از آن استفاده می‌کنند و چه کسانی که آوازهٔ آن را از رسانه‌ها و از این و آن می‌شنوند، به این‌که ابعاد چنین جامعه‌ای چیست کنجکاو نیستند. آن‌ها فکر می‌کنند که «جامعهٔ مدنی» وضع را بهتر خواهد کرد.

این‌گونه سخنوری و تقلید بدون تحلیل انتقادی از جامعهٔ مدنی غرب یادآور گفت‌وگوها و تمایل روشنفکران اروپای شرقی در آستانهٔ سقوط رژیم‌های کمونیستی در آن کشورها است. مردم اروپای شرقی که سال‌ها تحت دیکتاتوری و فضای بستهٔ رژیم‌های به‌اصطلاح سوسیالیستی بودند ایجاد یک جامعهٔ مدنی را که جایگزین این نظام‌های فرسوده شود و فضای آزادی فردی و عمومی را در مقابل قدرت دولتی تثبیت کند ضروری می‌دانستند. مفهوم جامعهٔ مدنی که بیش از یک قرن در اوراق کتاب‌های فلسفه پنهان مانده بود و حتی موضوع بحث دانشجویان و مطبوعات هم نبود، با تحولات سیاسی در اروپای شرقی مجدداً متداول شد و از طریق اروپا به امریکا هم سرایت کرد. به طوری که در سال‌های اخیر مورد توجه دانشگاهیان و اشارهٔ بعضی از دولتمردان قرار گرفت و عده‌ای نیز حتی از لزوم «مطبوعات مدنی» در جوامع امروزی غرب صحبت کردند.

ولی امروز پس از شش سال که از سقوط شوروی و انقلاب «مخملی» کشورهای همجوار آن می‌گذرد به تصدیق خود روشنفکران اروپای شرقی، مفهوم جامعهٔ مدنی خود دلیل و وسیله‌ای برای

ایجاد انحصارهای اقتصادی و سیاسی جدید به دست عده‌ای دیگر و برای تبرئهٔ نظام سرمایه‌داری در این کشورها شده است.

در غرب مفهوم جامعهٔ مدنی داستان و تاریخ طولانی دارد ولی از قرن نوزدهم به بعد، موضوع جامعهٔ مدنی به عنوان چارچوب فکری برای تحلیل رشد جوامع مدرن اروپایی و دیگر کشورهای صنعتی، از بحث‌انگیزترین موضوعات فلسفی و جامعه‌شناسی بوده است. مثلاً به عقیدهٔ هگل فیلسوف آلمانی همان طور که دولت، عامل تشکیل ارتباط مناسب بین جامعه است، جامعهٔ مدنی نیز برعکس آن شامل دنیای خصوصی علائق وفعالیت‌های فردی و گروهی است و وحدت بین این دو از طریق چندین نهاد شکل خواهد گرفت. در این ساختار، دولت از جامعهٔ مدنی، که جامعه‌ای دارای حاکمیت و قوانین خاص خویش است، جدا است. در فرهنگ تاریخ سیاسی غرب همیشه به جامعهٔ مدنی به عنوان مخالف و منفی در مقابله با دولت اشاره شده است. از طرفی هگل کسی است که دولت راعالی‌ترین و مقدس‌ترین نهاد در جامعهٔ غرب می‌دانست و قدرت نهادهای دولتی امروزی غرب مرهون افکار اوست. تناقض مفهوم «دولت» از یک طرف و «جامعهٔ مدنی» از طرف دیگر هیچ وقت در غرب حل نشد و دموکراسی و لیبرالیسم اروپا و امریکا سعی کرد این مشکل را از طریق تقویت نهادهای پارلمان، آزادی انجمن‌ها و احزاب و آزادی مطبوعات و سازمان‌های غیردولتی حل کند. کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها که در اصل به عقاید هگل تکیه کرده بودند و به قدرت فوق‌العادهٔ دولت به عنوان نمایندهٔ کارگران و زحمت‌کشان اعتقاد داشتند از این تناقض بین جامعهٔ مدنی و نهاد دولت چشم‌پوشی کردند. اگرچه‌مارکس قائل به تضادی‌اساسی بین دولت و جامعهٔ مدنی بود، با این حال اشکال مختلف دولت را از یک نوع دلخواه و انتزاعی آن جدا و در «شرایط مساوی زندگی» ریشه‌یابی کرد.

بدین ترتیب در قرن اخیر مفهوم جامعهٔ مدنی با مفهوم دموکراسی در غرب مترادف و ابعاد مهم آن به شرح زیر توصیف شد: ۱) فردگرایی، ۲) سکولاریسم یا جدایی دولت و سیاست از دین، ۳) زندگی خصوصی، ۴) بازار و عرضه و تقاضا، ۵) کثرت و تنوع‌گرایی، و بالأخره ۶) پذیرش وجود طبقات در اجتماع، یعنی جامعه از طبقات مختلف تشکیل شده (نه الزاماً مختلف در مقابل قانون). تجربهٔ جوامع لیبرالیسم، سرمایه‌داری، کمونیسم وسوسیالیستی در این قرن نشان داد که این ابعاد شش‌گانه با یکدیگر تناقض دارند و این تناقضات اساس بحران‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نظام‌های غرب در دهه‌های اخیر شد. فردگرایی به طمع افراد و گسیختگی جوامع و افسردگی و انزوای اشخاص منتهی شد. تهاجم تکنولوژی و فرهنگی حاکمیت و زندگی خصوصی مردم را تقلیل داد. بازار و عرضه و تقاضا تحت نظام سرمایه‌داری انحصارات غول‌آسایی به وجود آورد و کثرت و تنوع‌گرایی تصنعی و مسخ شده نه‌تنها شکاف طبقاتی را زیاد کرد بلکه آزادی‌ها و عدالت و حقوق

افراد و جامعه مورد حمله و تجاوز قرار گرفت. به طوری که در دهه‌های اخیر در اروپا و امریکا دخالت دولت در امور مردم و افراد افزایش یافت نه کاهش. احیای مجدد اندیشهٔ «جامعهٔ مدنی» در غرب و تجدید نظر دربارهٔ این موضوع در اروپا و امریکا در سال‌های اخیر نتیجهٔ چهار بحران گسترده و عمیق در این جوامع بوده است: ۱) بحران و شکست «سرمایه‌داری دولتی» در کشورهای سوسیالیستی و عواقب اجتماعی و سیاسی آن، ۲) بحران و ورشکستگی و فساد در تشکیلات و احزاب سیاسی و ایدئولوژی و مکتب‌های وابسته به آن‌ها، ۳) تضعیف نهادهای مردم‌سالاری در اروپا و امریکا، و ۴) جهانی شدن تولید و توزیع توسط سازمان‌های خصوصی غول‌آسا و ناتوانی نهادهای دولتی در حفظ حقوق افراد جامعه.

در این‌جاست که مفهوم الگوی جامعهٔ مدنی غرب از چندین زاویهٔ مهم با باورهای اصلی جامعهٔ اسلامی و نیز چندین اصل اساسی فرهنگ اسلامی از جمله جهان‌بینی توحیدی، به هم‌پیوستگی شخصیت و مفهوم و معنی جامعه و دولت، مغایرت دارد. معرفی و ترویج و ارائهٔ «جامعهٔ مدنی» غرب به ممالک اسلامی از جمله ایران بدون توجه به این زوایا اشتباه است. مفهوم جامعهٔ مادی و مدنی غرب در این قرن زمانی به مجموعهٔ سرزمین‌های اسلامی ارائه شد که نیروهای مقاومت در کمترین حد خود بودند. معنی جامعهٔ مدنی را باید در فرهنگ و جامعهٔ اسلامی خود جست‌وجو و درک کنیم.

جامعهٔ اطلاعاتی و جامعهٔ اسلامی (۱۳۷۶/۷/۳)

صحبت از «جامعهٔ مدنی» به عنوان یک چهارچوب فکری برای نیل به رشد و «دموکراسی» محدود به کشور خاصی نیست و در بسیاری از کشورهای صنعتی از امریکا و اروپا گرفته تا ژاپن صحبت از «جامعهٔ مدنی» و از «جامعهٔ اطلاعاتی» است. کوتاه این‌که جامعهٔ مدنی و جامعهٔ اطلاعاتی موضوع‌های مطلوب سخنوری دههٔ اخیر غرب بوده وکم‌وبیش به عنوان نمودارها و تحفه‌های جدید به دنیای شرق و از جمله کشورها و جوامع اسلامی تراوش و رسوخ کرده و به آن‌ها هدیه می‌شود. بسیاری از روشنفکران و اندیشمندان کشورهای صنعتی نه‌تنها تفاوت و اختلاف فوق‌العاده زیادی بین این دو مفهوم نمی‌بینند بلکه مفاهیم جامعهٔ مدنی و جامعهٔ اطلاعاتی را درکنار یکدیگر به کار می‌برند و آن‌ها را مترادف و یکسان به شمار می‌آورند و دولتمردان و سردمداران غرب از هر دو واژه به عنوان زیرساخت‌های دموکراسی استفاده می‌کنند.

لغات «مدنی» و «اطلاعاتی» مانند «دموکراسی» و «آزادی» البته خوشایند و مطلوب به نظر می‌آیند ولی وقتی جامعهٔ مدنی و جامعهٔ اطلاعاتی را در چهارچوب تفکرات و نظام‌های فرهنگی و اقتصادی و سیاسی امروز غرب مطالعه کنیم متوجه می‌شویم که این دو موضوع با «جامعهٔ اسلامی» مغایرت‌ها و

تناقض‌های بسیاری دارند. مدنی و اطلاعاتی بودن به‌خوبی در مفهوم جامعهٔ اسلامی گنجانده و ادغام شده و اگر آثار آن امروز در کشورهای اسلامی مشاهده نمی‌شود دلیل آن عدم اجرای این اصول است و نه نبود آن‌ها در اسلام. اختلاف و مغایرت بین جامعهٔ مدنی و اطلاعاتی از یک طرف و جامعهٔ اسلامی از طرف دیگر در خود مفهوم «جامعه» نهفته است.

اصل و ریشهٔ موضوع در درک و معنی جامعهٔ اسلامی یا «امت اسلامی» است که با جهان‌بینی و مفهوم جامعه در اندیشه‌ها و سیرهٔ تاریخی دنیای غرب و غیراسلامی تفاوت کلی دارد.

اواخر قرن نوزدهم بود که موضوع جامعهٔ مدنی توسط افرادی که نوگرایی نهادهای غربی را طرح می‌کردند، در جوامع اسلامی به‌خصوص کشورهای خاور میانه از جمله ایران تبلیغ گردید. مفاهیم جامعهٔ مدنی و نیز نظام مدرن دولتی و ملی در برابر مفهوم اسلامی «امت» و خصوصیت لاینفک بودن سیاست و مذهب و معنویت در آن، و نیز در مقابل وحدت قوای مادی و معنوی قرار گرفت. همین مقابله بود که کشورهای اسلامی را در تنگنای بحران مشروعیت که تا زمان حال ادامه داشته، قرار داده است. امروزه، دنیای اسلام که یک چهارم از جمعیت جهان را شامل می‌شود و دارای فرهنگ قوی گفتاری و نوشتاری است و با ایدئولوژی مذهبی که تمام ابعاد سیاسی و اقتصادی و فرهنگی زندگی را دربرمی‌گیرد، بار دیگر با موضوعی جدید به نام جامعهٔ اطلاعاتی مواجه شده است. حال چه تضمینی وجود دارد که نظم غالب اطلاعاتی و مفاهیم مربوط به آن، مثل واژهٔ «جامعهٔ مدنی»، بافت خاص جوامع را از هم نگسلد؟

قرن‌ها است که فلسفه‌های سیاسی و اجتماعی غرب به دو موضوع اهمیت فوق‌العاده‌ای داده‌اند: اجتماع و رهبری. اجتماعی زائل شد و اجتماعی پدید آمد، رهبرانی رفتند و رهبرانی دیگر آمدند. اگر اجتماع یا تحقیق در مورد اجتماع، جوهر فلسفهٔ اجتماعی غرب بود، درگیری اجتماعی و ضد اجتماعی بودن نیز روی دیگر همان سکه بود. مفهوم جامعهٔ مدنی تلاش دیگری بود برای جست‌وجوی جامعه‌ای که در آن حقوق دولت و افراد به‌روشنی از یکدیگر متمایز باشد. ولی مفهوم واژهٔ «ضد اجتماعی» نه‌تنها در فرهنگ لغات اسلام وجود ندارد بلکه هیچ مدرکی نیست که دال بر وجود چنین تفکری در بین مسلمانان و یا تاریخ آنان باشد. اگرچه در اسلام مناقشات سیاسی وجود داشته، ولی برخوردهای اجتماعی در مفهوم امت بسیار ناچیز بوده است و این به خاطر نبود نژادپرستی و قومیت‌پرستی و ملی‌گرایی است. این یکی از وجوه تمایز اساسی بین تاریخ تمدن غرب و تاریخ اسلام است.

در غرب از دوران سنت بندیکت و نوشته‌های سر توماس مور تا کارهای متفکران سیاسی و اجتماعی نظیر پرودون، مارکس، دو توکویل و دیگران، موضوع جامعه مؤید ارتباط بین انسان و دنیای

جغرافیایی و رابطهٔ گروه‌ها و پدیده‌های طبیعی بوده است. این موضوع به ابعاد تکنولوژیک و سیاسی و دیوان‌سالاری و حتی محیط زیست جامعه می‌پرداخت و بر نظام چندحزبی متمرکز بود ولی همیشه در درک کردن علت وجود داشتن فعالیت‌های متفاوت در جامعهٔ انسانی و همبستگی آن‌ها در یک «کُلّ واحد»، ناموفق بود. امور نظامی، سیاسی، اقتصادی، دیوان‌سالاری و فکری، همگی از یکدیگر مجاز گردیدند. تأکید بر یکی، تعیین کنندهٔ منازعهٔ اجتماعی به نفع مذهب یا سیاست شناخته و یا نام‌گذاری می‌شدند. مثلاً موضوع جامعهٔ مذهبی تا اندازه‌ای عکس‌العمل در برابر عدم کفایت جامعهٔ سیاسی بود که در کارهای متفکرانی نظیر آگوستین، آکوئیناس، لوتر، کالوَن و کیرکگارد شاهد آن هستیم. مفهوم جامعهٔ مدنی یکی از آخرین بخش‌های نگاشته شده در مجموعه جوامعی است که به دورهٔ صنعتی شدن مربوط بودند و همان طوری که در مقالات گذشته آمد مکمل فلسفهٔ سیاسی هگل است.

از نیمهٔ قرن بیستم در غرب شاهد رشد تکنولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی و در پی آن تغییر در مفاهیم کار و محصول و منابع اطلاعاتی، بوده‌ایم. در طی این دوره، مفهومی جدید در جامعهٔ اطلاعاتی به نام «جامعهٔ فوق صنعتی»، مبنای اصلی تحلیل رشد اجتماعی توسط نویسندگانی چون دنیل بل در امریکا و یونجی ماسودا در ژاپن و دیگران بوده است. به ادعای این نویسندگان جامعهٔ اطلاعاتی یا جامعهٔ فوق صنعتی، جامعه‌ای است که به جای مصرف مادی رایج، موجب ایجاد شرایط عمومی خوب برای خلاقیت فکری انسان‌ها گردد. طبق این گفته، رابطهٔ بین دولت و جامعه و فرد با ایجاد ارزش اطلاعاتی و نه ارزش مادی معین می‌شود. بدین ترتیب جامعهٔ اطلاعاتی موجب استحالهٔ جامعهٔ بشری به جامعهٔ کاملاً جدید می‌شود.

در صورتی که مفهوم و عنوان جامعهٔ اطلاعاتی را به‌دقت مطالعه کنیم، از سؤالات مهمی که در برابر جوامع اسلامی قرار می‌گیرد موضوع کنترل نهایی پردازش و تکنولوژی اطلاعاتی در عصر الکترونیک حاضر و محو تدریجی فرهنگ گفتاری یا سنتی است که پایگاه اصلی مقاومت در برابر سلطهٔ فرهنگی بوده است. جامعهٔ اطلاعاتی، با وجود آگاهی جدید و درجهٔ تحرک و مقاومت فرهنگی که طی دهه‌های اخیر در جوامع اسلامی سراسر دنیا شاهد آن بوده‌ایم، به نظر می‌رسد بذرافشانی بر روی سنگ باشد. سؤال مهمی که برای جوامع اسلامی مطرح شده این است که آیا جامعهٔ نوظهور اطلاعاتی، یک جامعهٔ اخلاقی و معنوی است یا آن‌که حلقهٔ دیگری از زنجیرهٔ توطئه‌هاست که در آن غرب در مرکز و دنیای اسلام در حاشیه قرار دارد. در تمام طول تاریخ اسلام، به‌خصوص در صدر اسلام، اطلاعات کالا نبوده بلکه یک امر اخلاقی و معنوی تلقی می‌شده است. آیا جامعهٔ اطلاعاتی نوعی «اجتماع شبکه‌ای» است که در آن منطق جدید، سیاستی را حکم می‌کند که مشکلات اجتماعی

تحت یک ابزارسازی افراطی به عنوان مشکلات فنی و تکنوکراتی و کارسازی مطرح می‌شوند و کارشناسان جایگزین شهروندان می‌شوند؟ آیا تکنولوژی جدید اطلاعاتی مرکزیت تصمیم‌گیری و از هم‌پاشیدگی جامعه تا جایگزین شدن زندگی اجتماعی با زندگی فردگرای رنج‌آور را تشویق می‌کند؟ آیا جامعهٔ اطلاعاتی در موقعیتی هست که موجب تحولات کیفی در اشکال سنتی ارتباط شود و نهایتاً ساختارهای اجتماعی را عوض کند و آیا چنین ساختارهای جدید نیازمند اخلاقیاتی جدید هستند؟ آیا جامعهٔ اطلاعاتی، کاربرد اجتماعی اطلاعات و اهداف اصیل اجتماعی در جامعهٔ اسلامی را تسهیل می‌کند و یا با مشکل روبه‌رو می‌سازد؟

جواب این سؤالات در بررسی عوامل جامعهٔ موسوم به جامعهٔ اطلاعاتی برای مدل غالب فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایالات متحدهٔ امریکا و اروپای غربی و تعداد دیگری از کشورهای صنعتی، نهفته است.

برای پاسخ به این سؤالات نیازمند بررسی مفهوم وسیع‌تری از زندگی اجتماعی هستیم که سنگ بنای مدل اجتماعی و دولتی اسلامی است و در مقاله‌های آینده از آن صحبت خواهد شد.

جامعه‌شناسی دانش (۱۳۷۶/۷/۱۰)

یکی از نقشه‌های سلطه‌گرایی غرب این است که همیشه معارف و دانش خود را به عنوان جهانی بودن در مرکز می‌نهد و معرفت‌شناسی وجهان‌بینی دیگران را درحاشیه قرار می‌دهد. مرعوب کردن سایرین یکی از خصایص فراگرایی و از اهداف سیاسی و اجتماعی سیاست‌گذاران غرب است. این خصلت حتی به دانشگاه‌ها و مراکز علمی آن‌ها نیز سرایت کرده و صحبت من در این مقاله روی حدس و خیال نیست بلکه بر مبنای سی و سه سال تدریس در مؤسسات عالیه در امریکا و اروپا استوار است.

در محافل رسانه‌ای و سیاسی غرب متداول است که وقتی پدیده و اتفاقی شگفت‌انگیز و غیرمنتظره که با درک و آگاهی آن‌ها مغایر باشد پیش آید، تحلیل و نتیجه‌گیری آن را در چارچوب معرفت‌شناسی وجهان‌بینی ودانش خود حلاجی می‌کنند و به دیگران تحمیل می‌کنند. مثلاً مطبوعات غرب که از شرکت عظیم مردم ایران در انتخابات ریاست جمهوری و نتیجهٔ آن شگفت‌زده شده بودند، به جای اعتراف به خطای خود، و به عوض تحلیل جامعهٔ اسلامی و نظام آن، از رئیس جمهور جدید ایران به عنوان فردی که با افکار غرب آشنا است و آثار فلسفی ایمانوئل کانت و رنه دکارت و دو توکویل را مطالعه می‌کند اسم بردند. ای کاش رؤسای جمهور و نخست‌وزیران و مطبوعات غرب با نهج‌البلاغه آشنا بودند و از افکار و اندیشه‌های ابن‌سینا، غزالی، ابن‌خلدون، و امام خمینی (ره) اندکی اطلاع داشتند.

در این جاست که ما تحلیل خود را با این سؤال آغاز می‌کنیم که آیا جوامع به‌اصطلاح «اطلاعاتی» و «مدنی» نوظهور جهانی، کاربرد اجتماعی اطلاعات و اهداف اجتماعی در جامعهٔ اسلامی را تسهیل می‌کند و یا با مشکل روبه‌رو می‌سازد؟ جواب این سؤال در بررسی عوامل جامعهٔ موسوم به «جامعهٔ اطلاعاتی» و «جامعهٔ مدنی» که الگوی حاکم‌فعالیت‌های اقتصادی،سیاسی،اجتماعی و فرهنگی امریکا و اروپای غربی و تعداد دیگری از کشورهای غرب است، نهفته است.همچنین برای پاسخ به این سؤال نیازمند بررسی مفهوم وسیع‌تری از زندگی اجتماعی هستیم که سنگ بنای الگوی اجتماعی و دولتی اسلامی است. در مرکز این مناقشه، دو دیدگاه راجع به جامعه وجود دارد: الگوی جامعهٔ اطلاعاتی و الگوی جامعهٔ اسلامی. الگوی جامعهٔ اطلاعاتی در غرب که به صورت نمونه و اغلب به صورت مکمل جامعهٔ مدنی به دیگران ارائه می‌شود، از نظر عملی و روش کاری، در حال تصویر ایدئولوژی نوگرایی جدید، فوق نوگرایی یا فوق صنعتی است بدون آن‌که با اقتصاد سرمایه‌داری و نظام‌های اجتماعی که مرکز قدرت جهانی هستند، تضاد و تناقضی داشته باشد. بدین ترتیب الگوی جامعهٔ اطلاعاتی به عنوان «تحقق جامعه‌ای که به یک وضعیت نمادین عمومی از خلاقیت فکری انسان به جای مصرف مادی کنونی می‌انجامد» ارائه گردیده است. طبق این نظریه روابط بین دولت و جامعه و افراد بر اساس تولید ارزش اطلاعات و دانش و نه ارزش کالایی معین می‌شود.

از این‌رو جامعهٔ اطلاعاتی موجب تحول جامعه به یک جامعهٔ کاملاً جدید خواهد شد. برخی از ویژگی‌های الگوی جامعهٔ اطلاعاتی، طبق اجزای تشکیل دهندهٔ آن عبارت است از «جهان شمولی»، «رضایت از اهداف به ثمر رسیده»، «جامعهٔ داوطلبی»، و «اقتصاد فعال». علاوه بر این، همان طور که می‌دانیم، جامعهٔ اطلاعاتی بر اساس خدمات پایه‌ریزی شده و بنابراین، همانند بازی بین افراد است. آنچه که در این بازی اهمیت دارد، اطلاعات است. فرد مهم کسی است که آموزش و تعلیم دیده تا به طور حرفه‌ای انواع مهارت‌های مورد نیاز جامعهٔ فوق صنعتی را فراهم کند. تصور می‌شود که جامعهٔ اطلاعاتی یک جامعهٔ مملو از دانسته‌های مادی نیز باشد که بر اساس نظام حاکمیت ملی اداره می‌شود. این سازه‌های الگوی جامعهٔ اطلاعاتی، زمانی که با الگوی جامعهٔ اسلامی و سابقهٔ تاریخی آن مقایسه می‌شوند، سه سؤال اساسی را مطرح می‌کنند:

۱ـ آیا الگوی جامعهٔ اطلاعاتی بایستی با ابعاد فلسفه و علوم نظری و عملی الگوی جامعهٔ اسلامی منطبق باشد و یا آن‌که برعکس؟ به طور خلاصه چه الگویی را باید زمینهٔ روند تحول اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی قرار داد؟

۲ـ آیا الگوی جامعهٔ اطلاعاتی حقیقتاً یک الگوی اطلاعاتی و مربوط به‌دانش است؟ و در مورد اطلاعات و دانش چه کسی سخن می‌گوید؟

۳ـ نظام‌های اقتصادی و سیاسی پیش‌نیاز برای الگوی جامعهٔ اطلاعاتی کدام است و کاربردهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی این الگو برای جوامع و فرهنگ‌های اسلامی چیست؟

تا آن‌جا که به این سؤالات مربوط می‌شود، چهار حوزهٔ تحقیقی را که در فهم و درک الگوی جامعهٔ اسلامی و تجربه‌اش با غرب از اهمیت برخوردار است می‌توان برشمرد: ۱) جهان‌بینی توحیدی، ۲) جامعه‌شناسی دانش، ۳) به هم پیوستگی شخصیت، و ۴) مفهوم و معنی جامعه و دولت یا حکومت.

الگوی جامعهٔ اسلامی، الگویی بر اساس وحی است و نه اطلاعات. این اسلام و تئوری توحید است که تعیین کنندهٔ پارامترهای اطلاعاتی است و نه برعکس.

در دنیایی با نظم طبیعی و آرمانی، این جهان‌بینی توحیدی است که یک مسلمان به وسیلهٔ آن در پی ارزش‌هایی برای کنترل اهداف پارامترهای اطلاعاتی برمی‌آید. بنابراین اطلاعات و دانش ارزش‌هایی رایگان نیستند بلکه الگوهایی اخلاقی و دستوراتی رفتاری و مخصوص به خود دارند.

جهان‌بینی توحیدی به زندگی مفهوم و روح و هدف می‌بخشد و افراد را به اعمال اخلاقی وامی‌دارد. به طور خلاصه این اصل همیشگی توحید است که الگوی جامعهٔ اسلامی را تنظیم می‌کند و اجازه نمی‌دهد که خود به طور جزئی و یا کلی، زیر مجموعه‌ای از دیگر الگوها قرار گیرد. به این ترتیب از دیدگاه اسلام، الگوی علمی که در نتیجهٔ انقلاب صنعتی به‌شدت رشد کرد و الگوی اطلاعاتی و مدنی که اکنون با رشد و ارتقای خود معرّف جوامع فوق صنعتی شده، هر دو ناقص و بی‌ثبات هستند. دوگانگی و تضاد ایجاد شده در کشورهای اسلامی طی صد سال گذشته، دقیقاً ناشی از این واقعیت بود که الگوی علمی غربی وارد این کشورها شد و به عنوان نیروی غالب در هدایت روندهای رشد اقتصادی و اجتماعی، مطرح گردید. اکنون پژواک الگوی جامعهٔ اطلاعاتی به عنوان جامعه‌ای که موجب شکوفایی عمومی فعالیت فکری انسان و طرفداری از معنویت می‌گردد، به گوش می‌رسد. سؤال این است که چرا جوامع اسلامی بایستی به انتظار آمدن این الگوی اطلاعاتی یا الگوی مدنی بنشینند تا از رهاورد طرفداری از معنویت آن استفاده کنند، در حالی که جهان‌بینی اسلامی در درجهٔ اول بر اساس معنویت و فعالیت‌های انسانی با اصول قانونی و حقوقی و اخلاقی بنا گردیده است؟

نباید انقلاب اطلاعاتی معاصر را که وجه مشخصهٔ الگوی جامعهٔ اطلاعاتی است تنها پدیدهٔ تمدن بشری دانست. همچنین آن را نبایستی پدیده‌ای جدا از الگوی جامعهٔ اسلامی بررسی کرد. همان طور که در جای دیگری استدلال کرده‌ام، اطلاعات در تمام سه مرحلهٔ کشاورزی و صنعتی و فوق صنعتی، عامل مهم و تعیین کننده در روند رشد آن‌ها بوده است. اطلاعات در شکل مهارت و دانش، بر دیگر اشکال قبلی پیشی گرفته و در بسیاری از جهات به یکی از ویژگی‌های هر سه مرحلهٔ کشاورزی، صنعتی، و مافوق صنعتی مبدل گردیده است. اگر ما چنین فرضی را بپذیریم، یعنی پذیرفته‌ایم که

اطلاعات و دانش تنها منحصر به جوامع صنعتی نیستند، مگر آن‌که از اطلاعات و دانش، تعریفی به سبک فلسفهٔ علوم و تکنولوژی غرب عرضه کنیم. اطلاعات و دانش علمی به‌دست آمده در دنیای اسلام درزمینه‌هایی نظیر پزشکی، داروسازی، ریاضیات، جغرافیا، تاریخ، ستاره‌شناسی، فلسفه، ادبیات، معماری و هنر، حمل و نقل، دریانوردی، صنعت کاغذ وکتاب‌سازی رامی توان به عنوان مثال، یادآوری کرد. در واقع الگوی جامعهٔ اسلامی عامل انقلاب اطلاعاتی و علمی یعنی وجه مشخصهٔ قرون وسطا بوده است. اگر قرون وسطا در تاریخ غرب مترادف با سال‌های سیاهی و تباهی است در عوض در جامعهٔ اسلامی مساوی با سال‌های طلایی است.

آموختن دانش در اسلام دارای بالاترین ارزش‌ها است، با این حال تصویر جامعه به عنوان یک کل لایتجزا در الگوی اجتماع اسلامی بود که مرحلهٔ انقلاب‌های اطلاعاتی و علمی در قرون وسطا را در تمدن اسلامی جهت داد و نه علایق ملی، اقتصادی، سیاسی، و یا منافع مشترک. در اسلام، ایدئال و واقعیت، یعنی سیاست اجتماعی و اطلاعات، نبایستی جدا از یکدیگر رشد کنند، چون آن‌ها نیروی متضاد و مغایر با یکدیگر نیستند. توقف و رکود در دنیای اسلام طی پنج قرن گذشته دقیقاً از زمانی آغاز شد که نیروهای داخلی از نظر درگیری قومی و نیروهای خارجی از نظر استعماری، روند جدایی و تجزیه را شروع کردند. این‌جاست که شناخت و درک دقیق از تاریخ و اصول و فرهنگ اسلامی و برداشت صحیح ازدانش‌شناسی غرب ضروری است.

در جست‌وجوی جامعهٔ سالم (۱۳۷۶/۷/۱۷)

بحران‌ها و تناقضات درونی امروزی جوامع «مدنی» و «اطلاعاتی» غرب راکه در مقالات قبلی از آن‌ها سخن به میان آمد می‌توان در تحولات اجتماعی اخیر امریکا به‌خوبی مشاهده کرد. هفتهٔ گذشته واشینگتن شاهد یکی از بزرگ‌ترین گردهمایی‌های مذهبی واجتماعی دهه‌های اخیر امریکا بود. صدها هزار نفر و به تخمین روزنامهٔ واشینگتن‌پست قریب به نیم میلیون مرد (فقط مرد) امریکایی از مذاهب مختلف مسیحی از ایالات مختلف در پایتخت امریکا گرد آمده بودند تا به گسیختگی خانواده و بحران نهادهای اجتماعی که گریبان‌گیر این جامعه شده اعتراف کنند و جهت توبه از گناهان خود و احیای معنویات از حضرت مسیح (ع) یاری طلبند. اکثریت قریب به‌اتفاق شرکت‌کنندگان، مطابق سنجشی که صورت گرفته بود، از طبقات متوسط سفیدپوست و معمولی امریکا بودند و تمایلات نسبتاً محافظه‌کارانه داشتند و از انشعاب و «کجروی» اجتماعی امریکا، و طمع‌گرایی و مادیت فوق‌العاده و تغییراتی که در نقش گروه‌های مختلف‌اجتماعی در جامعهٔ امریکا صورت گرفته است ناراضی بودند و جهت استقرار ثبات نهاد خانواده و همبستگی با یکدیگر در میدان مقابل کنگرهٔ امریکا جمع شده بودند.

این گردهمایی از چند جهت جالب و مورد توجه بود. در دهه‌های اخیر واشینگتن شاهد راه‌پیمایی‌های متعدد و بزرگ ملی و سیاسی و حتی تفریحی و تفننی بوده است، ولی این دومین گردهمایی بزرگ مذهبی در دو سال اخیر و سومین تظاهرات عظیم دینی ـسیاسی در چهل سال اخیر بود. دو سال قبل فراخوان رهبر جمعیت مسلمانان سیاه‌پوست امریکا «راه‌پیمایی یک میلیون نفری» خود را در واشینگتن هدایت کرد و چند دهه قبل مارتین لوترکینگ کشیش مسیحی و رهبر نهضت سیاه‌پوستان این کشور جهت آزادی و کسب حقوق هم‌نژادان خود به مبارزات دامنه‌دار و از جمله تظاهرات عظیم مذهبی ـسیاسی در واشینگتن دست زد. هدف هر سه تظاهرات جست‌وجو برای یک جامعهٔ معنوی و عادلانهٔ اجتماعی بود با این تفاوت که گردهمایی‌های دو سال اخیر به تقاضای رهبران آن‌ها فقط از مردان تشکیل شده بود تا مسئولیت مرد معاصر را در جامعهٔ امریکا و وظایف او را در چهارچوب نهاد خانواده تأیید و تأکید کند. هر سه گردهمایی از «جامعهٔ سالم» صحبت می‌کردند.

در نظام امریکا، در جامعه‌ای که دین باید از سیاست جدا باشد، در سال‌های اخیر بیش از هر موقع دیگر در این قرن، رهبران مذهبی و کلیساها در سیاست روز دخالت کرده و در مقابل سیاست‌گذاری‌های دولت جبهه‌گیری کرده‌اند. قطب‌های مختلف مذهبی و غیردینی در مسائل اجتماعی بیش از هر موقع دیگر با یکدیگر اختلاف دارند و حتی درگیر می‌شوند. در جامعهٔ مدنی و اطلاعاتی مثل امریکا که قوانین بشری و بزرگراه‌های اطلاعاتی مانند اینترنت و مخابرات الکترونی می‌باید پایه و اساس ارتباطات انسانی و فردی و گروهی و دولتی باشد، این روزها صحبت از بازگشت به سنت و معنویت است. ولی آنچه مبهم است این است که این سنت، سنت کیست و این معنویت که از آن گفت‌وگو می‌شود از کجا سرچشمه گرفته و آبیاری خواهد شد؟

بسیج سفیدپوستان مسیحی در گردهمایی هفتهٔ گذشته در واشینگتن همچنین عکس‌العملی در مقابله با «راه‌پیمایی یک‌میلیونی» سیاه‌پوستان و اظهاربی‌اعتنا نبودن آن‌ها به صحنهٔ اجتماعی و سیاسی امریکا بود. در جامعه‌ای که ادعای کثرت‌گرایی مذهبی معمول و منشور سیاسی است ازدیاد مهاجران و ادیان مختلف در سال‌های اخیر، تنگنای جدید و پدیدهٔ نوینی را در اجتماع امریکا که اغلب مسیحی هستند به وجود آورده است. از طرفی ازدیاد مادیات‌گرایی و رواج فعالیت‌هایی مانند فعالیت دوستداران «استقلال زنان» و توسعهٔ آیین‌ها و فرقه‌های مختلف، توازن جامعهٔ امریکا را به هم زده و تناقضات اجتماعی و روانی جدید به وجود آورده است. تعجب‌آور نیست که در سال‌های اخیر معنوی کردن جامعهٔ امریکا هدف عده‌ای از سخنوران و نویسندگان امریکا شده باشد. یکی از کتاب‌های پرفروش چند هفتهٔ اخیر امریکا، کتابی به نام شفا دادن امریکا است که از وضع کنونی اجتماعی امریکا انتقاد کرده و رو آوردن به معنویت را به‌چنین جامعه‌ای توصیه کرده است. این جنبش‌های نیمه آرام مذهبی و

اجتماعی موقعی در جامعهٔ امریکا شکل می‌گیرد که عدهٔ قابل توجهی از دولتمردان و سردمداران امریکا به اتهام فساد و تخلف از قانون تحت رسیدگی و بازپرسی قوهٔ قضایی و کنگره و رسانه‌ها و مردم هستند.

امروز اولین ویژگی یک جامعهٔ سالم درک مفهوم و معنی خود «جامعه» و مغایر نبودن چنین پدیده‌ای با ذات و فطرت «جامعهٔ بشری» است که همهٔ ما در واقع عضو آن هستیم. به عبارت دیگر سلامتی یک جامعه به عنوان یک واحد اجتماعی با تصویر و دانش و فهم خود جامعه در میان افراد آن جامعه رابطهٔ مستقیم دارد. دومین ویژگی یک جامعهٔ سالم توازن و تعادل معنویات و مادیات در آن جامعه است. جامعه‌ای که در آن معنویات تحت‌الشعاع مادیات قرار گیرد جامعهٔ سالم نیست و منبع بیچارگی، افسردگی، ناهنجاری، خشونت، و ناامنی روحی و روانی است. سومین ویژگی یک جامعهٔ سالم همبستگی افراد و حس همکاری و فداکاری و بخشش و گذشت در جهت آمال سالم و علیه روش‌ها و رفتارها و آمال مضر انسانی است. این حس همبستگی را قرن‌های پیش متفکرانی مثل ابن‌خلدون در مفهوم «عصبیت» می‌شناختند و آن را لازمهٔ تشکیل یک جامعه و حتی دودمان و دولت و حکومت ذکر می‌کردند. ویژگی چهارم یک جامعهٔ سالم تصویر و انگارهٔ افراد آن جامعه از گذشته و حال و آیندهٔ خودشان است. تصویر آینده و گذشته و حال برای جوامع بسیار مهم است. جوامعی که نمی‌دانند به کجا می‌روند فدای تصاویر و نقشه‌های دیگران خواهند شد. افراد یک جامعه باید آیندهٔ خود رابشناسند و بدان اعتقاد داشته باشند و در راه رسیدن به آن حرکت کنند. دگرگونی جامعه، یک جنبش پیوسته در زمان و مکان است. دگرگونی جوامع را پایانی نیست. دگرگونی یک عامل بیرونی نیست، بلکه در ژرفای انسان‌ها نهفته است.

ریشه‌های مذهب‌گرایی در امریکا (۱۳۷۶/۷/۲۴)

لوئیس فراخان (فرخان) رهبر تشکیلات «امت اسلام» که تظاهرات بزرگ او موسوم به «راه‌پیمایی یک میلیون مرد» دو سال پیش درواشینگتن صورت گرفت، با اعلام روز پنجشنبه به عنوان «روز دعاگویی و روزه» از همهٔ سیاه‌پوستان و هموطنان خود خواسته است با نرفتن به سر کار و تعطیل ادارات و کارخانجات و بنگاه‌های ملی و ماندن در خانه عدم رضایت خود را از وضع کنونی اجتماعی و سیاسی به دولت و حاکمان امریکا ابراز دارند. دو هفته قبل بود که در یک گردهمایی بزرگ دیگر سفیدپوستان محافظه‌کار مسیحی جهت «احیای معنویت» در جامعهٔ امریکا دست به تظاهرات و راه‌پیمایی وسیعی زدند. هفتهٔ گذشته نیز بسیاری از یهودیان امریکا با شرکت در مراسم سالیانهٔ «یوم کپور» و روزه‌گیری سنتی خود در محل کار و ادارات و مدارس و دانشگاه‌ها حضور نداشتند.

امروز بیش از هر موقع دیگر امریکایی‌ها از طبقات مختلف با اتکا به دین کوشش دارند هویت شخصی خود را بازیابند و با استفاده از آیین‌های مذهبی بسیج شوند و تشکیلات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خود را توسعه دهند. یکی از دلایل بزرگ این پدیده، یعنی گرایش به دین و مذهب در جامعهٔ امروزی امریکا، این است که نهادهای جوامع به‌اصطلاح مدنی و اطلاعاتی در نیم قرن اخیر نتوانسته‌اند جوابگوی مسائل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مردم باشند و لذا مکاتب و آیین‌های مختلف مذهبی وسیله‌ای برای همبستگی و تقویت اجتماعی شده‌اند و استفاده و بهره‌برداری سیاسی از آنان در جامعهٔ امریکا افزایش پیدا کرده است.

دلیل دیگر درک تدریجی ولی واقعی مردم امریکا از تناقضات حاصله از جریان سکولاریسم، یعنی جدایی دین و سیاست، از یک‌طرف و جریان به‌اصطلاح پلورالیسم، یا کثرت‌گرایی و تنوع آیین‌ها و مکتب‌های مختلف در جامعه، از طرف دیگر، در این کشور است. در قانون اساسی امریکا تبصره‌ای که سیاست و دین را از هم جدا کند وجود ندارد ولی ماده‌ای وجود دارد که طبق آن تأسیس مذهب رسمی از طرف دولت منع شده است. در سال ۱۸۲۰ میلادی توماس جفرسون یکی از رؤسای جمهور امریکا و یکی از نویسندگان اعلامیهٔ استقلال کشور این مادهٔ قانون اساسی را تفسیر به غیرمذهبی بودن نظام سیاسی امریکا، جدایی دین و سیاست، و به طور خلاصه سکولاریسم و دنیاگرایی نمود. در سال ۱۹۴۷ میلادی یعنی حدود یک قرن بعد هوگو بلک رئیس دیوان عالی امریکا با تفسیر و تعبیر خود از این ماده دیوار بزرگی بین دین و مذهب از یک طرف و آموزش و پرورش و مدارس از طرف دیگر در امریکا به وجود آورد. رأی او دربارهٔ تفسیر این ماده سبب شد که دعا ونیایش به درگاه خداوند به هر صورت و تحت هر مذهب و آیین در مدارس دولتی و کودکستان‌ها و کلاس‌های درس غیرقانونی اعلام شود. بدین ترتیب حتی ذکر اسم «خداوند» حتی به صورت معمولی در آغاز کلاس درس و دیگر مراسم مدرسه‌ها غیرقانونی و منع شد. در نیم قرن گذشته منع نیایش خداوند در مدارس دولتی باعث چنددستگی و شکاف و اختلاف اجتماعی در جامعهٔ امریکا شده است.

حقیقت این است که چنین تفسیر و تعبیری نه‌تنها خارج از دایرهٔ جدایی دین و سیاست است بلکه بسیاری از امریکایی‌ها این تصمیم‌گیری و مقررات را ضد مذهبی و غیرمعنوی و علیه آزادی‌های فردی خود می‌دانند. منع دعا ونیایش در مدارس دولتی نه‌تنها با منشور و اصول پلورالیسم یعنی کثرت‌گرایی و تنوع افکار و آیین در تضاد است بلکه جدایی مذهب و آموزش و پرورش عمومی با اصل دیگر قانون اساسی امریکا که آزادی‌های بیان و عقاید شخصی و مذهبی را تضمین می‌کند مغایرت دارد. در حالی که سکولاریسم از «جدایی» صحبت می‌کند، پلورالیسم از «سازش» پشتیبانی می‌کند و این دو

پدیده در جامعهٔ امریکا در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند. این تناقضات در بسیاری از نهادها و شئون ملی امریکا به‌خوبی آشکار است. مثلاً در حالی‌که نیایش و استفاده از اسم «خدا» در مدارس دولتی ممنوع و غیرقانونی است روی اسکناس‌های امریکا که از طرف وزارت خزانه‌داری دولت فدرال امریکا چاپ و منتشر می‌شود، جملهٔ «ما به خدا اعتماد و تکیه می‌کنیم» ذکر شده است و جلسات معمولی مجلس نمایندگان و مجلس سنای کنگرهٔ امریکا همیشه با ذکر نیایش به درگاه خدا از طرف کشیش مخصوصی شروع به کار می‌کند!

این‌گونه تناقضات در جامعهٔ مدنی و اطلاعاتی امروزی امریکا مسائل و روش‌های اجتماعی و سیاسی و حقوقی جدیدی ایجاد کرده است. در سال‌های اخیر آرا و تفسیرها و تعبیرهای قضات و دادگاه‌های امریکا در مورد مسائل مذهبی واجتماعی و فردی، گروه جدیدی بین جامعهٔ حقوقدانان این کشور به وجود آورده که به «کارگزاران و فعالان حقوقی» معروف شده‌اند و این عده تعبیر و تفسیر قانون را تا حدی کش داده‌اند که برای دیگران شبیه به «اختراع» و قانونی جدید شده است. مخالفان این گروه جدید بر این عقیده هستند که اصلاحات و تجدد در نظام امریکا باید از طرف کنگره و قانون‌گذاران و مردم صورت گیرد و نه از ناحیهٔ قضات که نقش آن‌ها در اصل تفسیر و تعبیر و تبیین قوانین موجود از جمله قانون اساسی است. چند سال قبل سنجش افکار عمومی در امریکا نشان داد که ۶۹ درصد از مردم این کشور طرفدار اضافه شدن متممی به قانون اساسی هستند که تصمیم دیوان عالی کشور را دربارهٔ جدایی مذهب و مدارس غیرقانونی اعلام کند ولی به علل سیاسی و فعالیت گروه‌های مختلف، کنگرهٔ امریکا از الحاق چنین متممی به قانون اساسی تاکنون صرف نظر کرده است.

در نظام سکولار امریکا که قوانین مبنای دنیاگرایی دارند، قضات دیوان عالی کشور در حقیقت بالاترین مرجع حقوقی و فقهای سکولار و «نگهبانان» و تفسیرکنندگان قوانین کشوری هستند. و این‌جاست که الگوی جامعهٔ مدنی و حقوقی و اطلاعاتی غرب مثل امریکا با اصول جامعهٔ اسلامی مغایرت کلی پیدا می‌کند. الگوی حاکم بر جامعهٔ مدنی و اطلاعاتی و حقوقی امریکا بر اساس مادیات و مسائل دنیوی پایه گذاری شده است در حالی‌که الگوی اجتماعی اسلامی بر پایه‌های مذهبی ـ سیاسی و اقتصادی ـ اجتماعی و فرهنگی و مدنی ویژه که مبتنی بر مسائل حقوقی و قانونی اسلامی است، استوار شده است. علما و فقها یعنی دانشمندان علوم مذهبی اسلامی با کارشناسان اطلاعاتی و قشر روشنفکر و حقوقی جوامع مادی که اهداف اصلی آن‌ها صرفاً حول و حوش مسائل اقتصادی و سیاسی و قانونی است و همچنین با قشر کشیش مسیحیت که فقط با مسائل دینی سرگرم هستند، تفاوت بارزی دارند. علمای جامعهٔ اسلامی، اسلام را به عنوان مرجع قانون می‌شناسند و فتاوای آنان در زمینه‌های سیاسی، قانونی، اقتصادی و فرهنگی بر روی این اصول صادر می‌شود. بدین ترتیب، دنیاگرایی، زمانی که سعی

می‌نماید مذهب را از سیاست، عقاید را از واقعیات و دیدگاه نظری را از عملی جدا کند، خود با افکار سیاسی و اجتماعی اسلامی در تضاد قرار می‌گیرد. اسلام همهٔ این‌ها را یک کل به هم پیوسته تلقی می‌کند.

از این‌رو از دنیاگرایی غربی در جوامع اسلامی به گرمی استقبال نشد و از آن به عنوان یک ویژگی مثبت یاد نشد چون این خود نمودار بی‌دینی و ماتریالیسم غرب بود. روندی از مادیت بود که در آن تکنولوژی‌ها وروش‌شناسی‌ها و ایدئولوژی‌ها از اروپا و بعدها از امریکا وارد گردید. توضیح دیدگاه اسلام در مورد زندگی دنیوی (در برابر مذهبی) مشکل است چون هیچ مرز مشخصی بین نهادهای سیاسی و دیگر نهادها وجود ندارد. اسلام به تمام ابعاد زندگی اجتماعی و سیاسی جهت داده و ملاک‌هایی را برای هدایت در نظر گرفته است. از آن‌جا که در اسلام اساساً هیچ جدایی بین مذهب و سیاست وجود ندارد، جامعهٔ اسلامی در تئوری و عمل هرگز موافق حاکمیت مذهب (تئوکراسی) به سبک مسیحیت در اروپا نبوده است. واژهٔ تئوکراسی در تاریخ اسلام ناصحیح و نیز ناقض غرض است، چون سران دولت و حاکمیت در جوامع اسلامی برعکس مسیحیت هرگز صرفاً رهبران مذهبی نبوده‌اند. به‌علاوه طبقه‌ای مانندکشیش‌ها هرگز بر جوامع اسلامی حکومت نکرده‌اند چون کلیسا نهادی است که در جهان اسلام معادل ندارد. در اسلام هیچ واسطه‌ای بین فرد و خدا وجود ندارد و هیچ شخص یا ارگانی قدرت تغییر یا اصلاح یا اضافه نمودن به قانون الاهی و قرآن و سنت را ندارد.

انقلاب فرانسه زمانی که جایگزین رژیم تحت کنترل کلیسای مسیحی شد، موجب برانگیختن ابعاد سیاسی و فلسفی دنیاگرایی مدرن گردید. برعکس آن، انقلاب اسلامی در ایران پایان حاکمیت دنیاگرایی و مدل‌های رشد و توسعهٔ غربی بود وهمچنین ظهور یک دولت اسلامی بر اساس حاکمیت وحی و قرآن. این اصل انقلاب اسلامی ایران نباید از خاطر ما لحظه‌ای فراموش شود. همان طور که اعدام لوئی شانزدهم سمبل مرگ حاکمیت تقدس و بروز سیاست دنیاگرایی در فرانسه بود، سقوط پادشاهی نیز در ایران نشانگر مرگ افکار مادی و دنیوی و ظلم و تجدید حیات قدرت معنوی در ایران محسوب می‌شود. حرکت‌های «تجددگرایی» در جوامع اسلامی طی یک قرن گذشته به علت عدم توانایی در ارائهٔ یک دکترین دوبعدی جامعه بر اساس وحدت قدرت‌های مادی و معنوی، شکست خورده‌اند و ناکام مانده‌اند. در الگوی جامعهٔ اسلامی این دو خط از یکدیگر غیرقابل تفکیک هستند.

جامعه‌شناسی و امت اسلامی (۱۳۷۶/۸/۱)

تقریباً یک دهه قبل هنگامی که در دانشگاه‌های الجزیره، قاهره، الازهر، و استانبول سخنرانی می‌کردم، یک نظرسنجی از دانشجویان و استادان علوم‌جامعه شناسی،سیاسی و ارتباطات این کشورها نشان داد که اکثر قریب به اتفاق آن‌ها (جز کسانی که در گروه‌های اسلامی شرکت داشتند) گرچه از

مفاهیم و واژه‌های جوامع غربی اطلاع و درک کافی داشتند ولی در مورد این‌که جامعهٔ اسلامی (امت اسلامی) چه ابعادی را شامل بوده و از جنبهٔ تئوری و عملی در طول تاریخ چه نقشی را بازی کرده است اظهار بی‌اطلاعی کردند. در سال ۱۹۹۰ در آستانهٔ فروپاشی شوروی و یوگوسلاوی، در یک سمینار بین‌المللی در موضوع «جامعهٔ مدنی و جامعهٔ اطلاعاتی» که ازکارشناسان ۲۳ کشور در شهر لوبلیانا در جمهوری اسلوونی تشکیل شده بود، شرکت‌کنندگان ممالک اروپایی و امریکایی نه تنها از شنیدن گزارشی در مورد «جامعهٔ مدنی، جامعهٔ اطلاعاتی، و جامعهٔ اسلامی: یک مطالعهٔ تطبیقی» اظهار شگفتی کردند بلکه عدهٔ قابل توجهی از این استادان‌جامعه‌شناسی و ارتباطات غرب از این‌که اسلام از آغاز ظهور، حکومت و دولت و جامعهٔ مدنی ویژه‌ای را تشکیل داده و دین را از سیاست و سیاست را از اخلاق جدا نکرده است اظهار بی‌اطلاعی کردند. عدم آگاهی و درک این عده از دانشگاهی‌های غرب از اسلام در این جلسه به قدری خجالت‌آور بود که یکی از سردبیران فصلنامهٔ علمی رسانه، فرهنگ، و جامعه که به انگلیسی در لندن چاپ می‌شود و در این نشست حضور داشت تصمیم گرفت برای اولین‌بار یک شمارهٔ این نشریه را (سال ۱۵، شمارهٔ یک، ژانویهٔ ۱۹۹۳) به شناسایی و معرفی جامعه و ارتباطات در اسلام اختصاص دهد.

هدف از ذکر این دو مثال یادآوری این موضوع است که برای سال‌ها زبان تعداد قابل توجهی از روشنفکران ممالک اسلامی در دوران معاصر، زبان فرهنگ غرب شده و لغتنامهٔ غرب منبع و سرآغاز سخن و معارفشان شده است. استخراج و واردات واژه‌ها و مفاهیم غربی تاریخ طولانی و استراتژی و نقشهٔ ویژهٔ خود را دارد و به اواخر قرن نوزدهم بر می‌گردد ولی جزر و مد ترویج و معمولی کردن آن‌ها به عنوان دستور روز و سخن مورد بحث با وضع بین‌المللی و جریانات ناشی از تحولات داخلی مملکتی ارتباط مستقیم پیدا می‌کند. در دو دههٔ اخیر مفاهیمی مانند «جامعهٔ آزاد»، «جامعهٔ مدنی»، «جامعهٔ اطلاعاتی»، «جامعهٔ کثرت‌گرا» و واژه‌های کم‌رنگ وعامیانه‌ای مانند «دهکدهٔ جهانی» نه تنها آزادانه و با بی‌پروایی و انتقاد به جامعهٔ مسلمانان از جمله ایران معرفی و توصیف شده، بلکه مروجان این واژه‌ها و افکار همیشه این سؤال را به زبان آورده‌اند که جوامع اسلامی در مقابله با این‌گونه الگوها چه اندوخته و توانی دارند؟ ترجمه و برگرداندن این مفاهیم به زبان‌های عربی و فارسی و اردو (زبان‌های بومی مسلمانان) نه تنها ناقص و گمراه کننده است بلکه هر یک از این مفاهیم‌معنایی عمیق‌تر از ظاهر داشته و با معارف وجامعه‌شناسی ومردم‌شناسی وروان‌شناسی ودانش‌شناسی غرب رابطهٔ مستقیم دارد.

معرفی و ترویج این مفاهیم و واژه‌ها به صورت یک پدیدهٔعین‌الیقین به‌خصوص از طریق رسانه‌ها و سخنرانی‌ها، بسیاری از دست‌اندرکاران جوامع اسلامی را در حالت دفاعی قرار داده و باعث

ترغیب دانشجویان و نسل جوان به این مفاهیم شده است. این گستاخی خود یکی از روش‌های سلطه‌جویانهٔ فرهنگی و زبانی غرب و عاملان و مروجان آن بوده و در سال‌های اخیر شدت بیشتری پیدا کرده است. جریان و گردش این مفاهیم و واژه‌ها بین غرب و دنیای اسلام در یک قرن اخیر یک‌طرفه بوده و همیشه جوامع اسلامی در سمت دریافت و واردات این الگوها و اروپا و امریکا در محور و قطب صادرات آن قرار گرفته‌اند. دنیای غرب به مفاهیم و واژه‌های اجتماعی شرق به‌خصوص اسلام بی‌اعتنا بوده است. در مقابله با این هجوم فرهنگی و سلطه‌جویانه، جوامع اسلامی باید نخست مفاهیم و واژه‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی اسلامی را توصیف و تحلیل و ترویج دهند و در استعمال و صحبت و بحث و درک وشناسایی غرب تسلیم واژه‌ها و مفاهیم آن‌ها نشوند.

در تفکر و در تاریخ غرب، هیچ معادلی را نمی‌توان برای جامعهٔ اسلامی یا امت یافت. امت دارای مفهومی جهانی است و موضوع محدودیت‌های منطقه‌ای، زبانی، نژادی، و ملی نیست، بنابراین الگوی جامعهٔ اسلامی صرفاً بر اساس مبنایی اقتصادی ــ سیاسی یا اطلاعاتی ــ ارتباطی نیست. امت، جامعه و دولتی جهانی است که اعضای آن شامل گسترده‌ترین گونه‌های ممکن از ملیت‌ها و گروه‌های نژادی هستند اما تعهد آنان به اسلام به عنوان یک ایمان و ایدئولوژی آنان را در یک نظم اجتماعی خاص گرد هم می‌آورد. بنابراین جامعهٔ اسلامی در مفهوم «امت» نهفته شده است و امت تنها جامعهٔ اسلامی است. جامعهٔ اسلامی بدون امت امکان ندارد.

امت یا جامعهٔ اسلامی یک واژهٔ بسیار جامع و عمیق و وسیع است. «جامعهٔ مدنی»، «جامعهٔ اطلاعاتی»، «جامعهٔ پلورالیست یا کثرت‌گرا»، «جامعهٔ سوسیالیستی» و غیره همه در طول تاریخ نواقص و کجروی‌ها وکوتاهی‌های خود را ثابت کردند. مدنیت، علم، اطلاعات، آزادی افکار، کثرت‌گرایی عقاید، همه در حدود ویژهٔ خود در مفهوم امت گنجانده و جمع شده‌اند. امت یعنی جامعه‌شناسی اسلامی وسیع و سرچشمه و تئوری آن در قرآن و سنت و معارف اسلامی نهفته است. لغت مشابه برای امت در فرهنگ غرب وجود ندارد. برای علاقه‌مندان و دانشجویان فرنگی و غرب، من اغلب اصطلاح «امتیسم» را به کار برده‌ام و برای درک آن باید به معنی و سرحدات مفهوم امت مراجعه کرد. در گفت‌وگو و بحث جامعه در ممالک اسلامی سؤال اصلی باید این باشد که تا چه حد مفاهیم و واژه‌ها و الگوهای متداول غرب با مفاهیم جامعهٔ اسلامی یا امت متفاوت یا نزدیک هستند، و نه‌برعکس. مفهوم و معنای امت اسلامی باید راهنمای سیاست داخلی و خارجی ما باشد و وظیفهٔ ما است که الگوی امت اسلامی را در کنفرانس‌ها، نشست‌ها و تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی تبلیغ کنیم و رواج دهیم. ردیف‌گذاری جامعه‌شناسان در مورد جوامع بدوی و جوامع تمدنی و جوامع مدرن نمی‌تواند معنی و ابعاد امت اسلامی را بیان کند.

در جامعهٔ اسلامی و امت، همان طور که می‌دانیم، حاکمیت مخصوص خدا است و نه دولت، فرمانروا یا مردم. بنابراین مفهوم امت مترادف با «مردم» یا «دولت» نیست که از واژه‌های روابط بین‌المللی مدرن بوده و تحت تأثیر شبکه‌های ارتباطی، جریان‌های اطلاعاتی، جغرافیا، زبان و تاریخ یا ترکیبی از تمام این‌ها هستند. این مفهوم امت بود که حاکمیت اسلامی را از زمان پیغمبر (ص) برای قرن‌ها هدایت و آن را به عنوان قدرتی جهانی مطرح کرد. مرز چنین جامعه‌ای را اعتقادات و ارزش‌های اسلامی تعیین می‌کند و نه محدودیت‌های جغرافیایی، سیاسی و اداری. این الگو اعم از موضوع ملیت است ولی مفهوم ملی‌گرایی و امپریالیسم را نفی می‌کند.

اختلافات و تضادها در این الگو پذیرفته می‌شود ولی تأکید بر وحدت است. اسلام بدون شک بر خلاف مدّعای پلورالیسم یا کثرت‌گرایی، حقیقت (مطلق) است. از این رو الگوی جامعهٔ اسلامی یا امت در جهت عکس نظام حاکمیت ملی است که وجه مشخصهٔ نظام فعلی سیاسی جهانی است. این مطالب شامل سرزمین‌های اسلامی که تحت عناوین سیاسی گوناگون تجزیه گردیده و قادر به تأسیس منابع اقتصادی، فرهنگی، طبیعی و انسانی خود تحت یک دولت متحد اسلامی نیستند، نیز می‌شود. در غرب و در بین عامه این کج‌فهمی وجود دارد که اسلام صرفاً یک مذهب است. در اسلام تقسیم‌بندی دین به مقدس و نامقدس، مذهبی و دنیوی، روحانی و غیرروحانی وجود ندارد. در الگوی امت و جامعهٔ اسلامی جدایی سیاست از اخلاق و سیاست از اقتصاد همگی غیرطبیعی قلمداد می‌شوند. اسلام یک نظام کلی زندگی است و بدین ترتیب امت اسلامی دارای دستورالعمل‌هایی برای هدایت فعالیت انسانی است. تنها بخش کوچکی از قوانین اسلامی به آداب مذهبی و اخلاقیات شخصی می‌پردازد و بخش بزرگ آن به نظم اجتماعی مربوط می‌شود.

برعکس غرب که مذهب را امری خصوصی و شخصی برای افراد تلقی می‌کند، در اسلام مذهب امری عمومی است. اما حاکمیت سیاسی و ارتباطی در لیبرالیسم متعلق به حاکمیت افراد است. در جامعهٔ اسلامی، حاکمیت در گرو حاکمیت اصول اسلامی است. همین طور واژهٔ «بنیادگرایی» یا «بنیادگرا» که اغلب در رسانه‌های غربی از آن استفاده می‌شود، در دایرهٔ لغات فرهنگ اسلامی وجود ندارد. چون در اسلام برعکس مسیحیت، جدایی تاریخی بین مذهب و دولت نبوده و به تبع آن «بنیادگرایی» یا «رفرم» وجود نداشته است، و اگر تلاش‌هایی توسط تجددگرایان متأخر برای این منظور صورت پذیرفته، هرگز موفق نبوده است. بنابراین، اخلاقیات اجتماعی اسلامی نه تنها یک شخص را به نحو اکمل راهنمایی می‌کند بلکه هدایت افراد به مفهوم عام را نیز به عهده می‌گیرد. به طور خلاصه، در حالی که اخلاقیات مدرن در غرب عموماً جوهری اجتماعی دارد، این اخلاقیات در جوامع اسلامی دارای قدرتی اجتماعی و نیز مذهبی است. دقیقاً در همین جاست که الگوی جوامع غربی و الگوی

جامعهٔ اسلامی یا امت از نظر فلسفه و استراتژی در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و این مقابله دارای زمینه‌های فرهنگی و پیامدهای اطلاعاتی ـ فرهنگی است.

واژهٔ «بنیادگرایی اسلامی» با مفهومی ناخوشایند در محافل و سخنرانی‌های علمی غرب به موازات حرکت‌هایی نظیر اصول‌گرایی در زمان حاکمیت مسیحیت در بریتانیا و امریکا، مورد استفاده قرار می‌گیرد. این واژه‌ها سیاسی، ارزشی، تبلیغاتی، غیر تحلیلی و یا حتی ضد تحلیلی است و نشانگر نوعی اندیشهٔ «ارتباطی» رسانه‌های فراگیر و سخنگویان روشنفکر آنان است.

جامعه در مفهوم اسلامی خود مبتنی بر قانون الاهی است و بنیان نظم جهانی را در اصل توحید جست‌وجو می‌کند. زندگی از نظر اسلام یک مجموعهٔ به هم پیوسته است که تمامی اجزای تشکیل‌دهندهٔ سیاسی، اقتصادی، مذهبی و فرهنگی آن، جزئی از همین مجموعه محسوب می‌شوند. جامعه تحت حاکمیت قانون است. قانون الاهی. البته این قانون است که بر جامعه مقدم و مشرف است و آن را کنترل می‌کند، و نه برعکس. عدالت اجتماعی و نظم اقتصادی قلب الگوی جامعهٔ اسلامی یا امت است و به همین ترتیب، مفاهیم جهانی شدن و همبستگی از اهمیت برخوردار است. امروز آنچه که به عنوان مبحث جهانی شدن مطرح می‌شود، یک نوع «همبستگی پیچیده» است یعنی یک روند «شبکه‌سازی» که ارتباط با یکدیگر را به حوزه‌های اقتصادی، مالی، و تکنولوژی می‌کشاند بدون آن‌که یک چارچوب فرهنگی معنی‌دار را که مشخصهٔ جامعه است ایجاد کند.

ممالک مشترک‌المنافع و جوامع مختلف‌المنافع (۱۳۷۶/۸/۸)

با تحولات جهانی دهه‌های اخیر و نیز ارتباط نزدیک سرمایه و اطلاعات، وارد کلاف سردرگم یک تحول دیجیتالی یا الکترونی شده‌ایم که در آن انسان، پول، ملک، روابط اجتماعی، و سیاست‌های بین‌المللی و اقتصادی به‌دنیایی پیچیده، بی‌ثبات و نامطمئن مبدل شده‌اند. غیرقابل‌پیش‌بینی بودن وقایع بین‌المللی و احساس عدم‌امنیت حاکم بر قدرت‌های بزرگ و کوچک، یک روی سکه است و روی دیگر آن رشد فزایندهٔ کشورهای به‌اصطلاح نیمه صنعتی و شرقی در بسیج نیروی کارگری و جمعیت‌ها و منابع خود جهت مبارزه با نظم کهنه و رسیدن به سرحدات «توسعه» است که وضعیتی جدید را ایجاب می‌کند.

سقوط و افول بازارها، بورس‌ها، و حتی دستگاه‌های ملی و دولتی به قعر تاریک فلسفهٔ وجودی خود، از طریق تکنیک‌های الکترونیکی و بوروکراتیک یا دیوان‌سالاری و سازمانی صرفاً یکی از نشانه‌های بیماری این پدیده و نشانهٔ دیگر ازبین رفتن مشروعیت نظام اقتصادی و سیاسی حاکمیت ملی در تمام اشکال ایدئولوژیک خود می‌باشد. تقسیم‌بندی سیاسی ـ اقتصادی این سیاره، یعنی دنیای ما، به

سه جهان مجزا هرگز علمی نبوده و تصویر جدید آن تحت عنوان یک جهان واحد نیز چیزی را عوض نمی‌کند. جهان سوم، همان طور که وقایع چند سال گذشته اثبات کرد، دارای تقسیم‌بندی است و از اول نیز دچار تفرقه بود. جهان دوم همان طور که وقایع شوروی سابق و اروپای شرقی نشان می‌دهد از هم فروپاشیده و امریکا و مابقی جهان اول، از اتحادیهٔ اروپا گرفته و تا ژاپن به طور فزاینده‌ای از دیگران و از همدیگر فاصله می‌گیرند. برای ارزش‌گذاری تحولات و پیچیدگی سیاست‌های جهانی احتیاجی مبرم به دیدگاهی تازه داریم که دربارهٔ مفهوم و طبیعت جوامع کنونی بشری به‌دقت مطالعه کنیم.

چند خبر و اتفاق هفتهٔ گذشته این موضوع را به‌خوبی آشکار و تا اندازه‌ای بیان می‌کند. سقوط نرخ سهام بورس‌های بین‌المللی از هنگ‌کنگ گرفته تا نیویورک و فرانکفورت، نه تنها میلیون‌ها سرمایه‌گذار و «بورس‌باز» را به وحشت انداخت بلکه باعث نگرانی و اضطراب میلیون‌ها مردم عادی شد که درآمدشان با نوسانات بازارهای جهانی ارتباط پیدا کرده است. سقوط و تنزل نرخ سهام بورس‌ها به‌خوبی قابل‌پیش‌بینی بود ولی افراد و شرکت‌ها و کشورهایی که از رشد اقتصادی بادآوردهٔ آسیای شرقی بهره می‌بردند مانند کبک سر در برف کرده و حتی انتظار روزهای بهتری را داشتند. بحران اقتصادی و سقوط ناگهانی سه سال قبل ارزش پول مکزیک نشان داد که چگونه کشورهای به‌اصطلاح در حال توسعه که دروازه‌های خود را تحت نظریهٔ «تجارت آزاد» و در انتظار رشد اقتصادی سریع به روی شرکت‌های جهانی باز گذاشته و درعین حال با عدم ثبات‌سیاسی داخلی مواجه هستند، توانایی کنترل بازارها و اقتصاد خود را نداشته و با ورشکستگی ملی مواجه خواهند شد. البته کمک فوری و مستقیم خزانه‌دار امریکا ومیلیاردها دلار وام آن مکزیک را موقتاً از سقوط اقتصادی نجات داد.

اما هفتهٔ گذشته امریکا و کشورهای اروپایی و ژاپن قادر نبودند و توانایی نداشتند تا مانع از سقوط ارزش پول هنگ‌کنگ شوند. در حقیقت سقوط نرخ سهام بورس هنگ‌کنگ در کمتر از بیست‌وچهار ساعت به تمام بورس‌های بزرگ بین‌المللی از جمله امریکا و ژاپن و آلمان و انگلستان سرایت کرد و باعث شد نرخ سهام شرکت‌ها در این کشورها هفت تا چهارده درصد تنزل یابد. در مکزیک و آرژانتین نرخ سهام بورس در یک روز سیزده درصدکاهش یافت. کشورهای آسیای شرقی مانند تایلند، اندونزی، مالزی و هنگ‌کنگ که رشد اقتصادی قابل توجهی در سال‌های اخیر داشته و مراکز سرمایه‌گذاری بسیاری از شرکت‌های خارجی شده بودند، از تابستان سال گذشته احساس بحران اقتصادی کرده و در چند هفتهٔ گذشته با افزایش بیکاری و قیمت‌ها و تعطیلی بسیاری از کارخانه‌ها و مؤسسات خود مواجه شدند. تایلند جهت نجات اقتصاد خود ۱۷ میلیارد دلار از صندوق

جهانی قرض گرفت و به دنبال آن اندونزی از مؤسسات مالی بین‌المللی تقاضای وام کرد. وابستگی اقتصاد این کشورها به شرکت‌های بزرگ امریکایی و بین‌المللی همراه با اخبار مربوط به بحران مالی و کاهش رشد اقتصادی این منطقه باعث شد که سرمایه‌گذاران امریکایی و خارجی در این بورس‌ها و شرکت‌های مربوطه سهام خود را فروخته و اطمینان کمتری به این بازارها و حتی بورس‌های امریکا و اروپا داشته باشند. باکاهش نرخ بورس‌ها و نگرانی عامه حجم پول مصرفی نیز تقلیل یافته و این باعث رکود بازارها می‌شود.

در چند سال گذشته بازار و تجارت دنیا روی دو موتور اقتصادی جهانی در حرکت بوده: موتور رشد اقتصادی آسیا، از اندونزی گرفته تا ژاپن و چین، و موتور اقتصاد امریکا که نسبتاً با رشد مناسب و تورم کم همراه بوده است. رشد و کارکرد اقتصادی هر دو موتور در سال‌های اخیر تا حدی غیرطبیعی و حتی مصنوعی بوده است. درحالی‌که میزان رشد اقتصادی درکشورهای آسیای شرقی در این دهه به ده تا سیزده درصد رسید، نرخ سهام بورس امریکا درهمین مدت ده برابر و تنها در یک سال اخیر سی درصد افزایش پیدا کرد. در حقیقت هفت درصد افزایش نرخ سهام بورس نیویورک در هفتهٔ گذشته جزء کوچکی از سود بادآوردهٔ یک سال اخیر سرمایه‌گذاران امریکایی را تشکیل می‌دهد ولی این بی‌اعتمادی در بازار جهانی است که باعث نگرانی همگانی در نقاط مختلف دنیا شده است. توسعهٔ ارتباطات الکترونی در سال‌های اخیر باعث شده است که نه تنها شرکت‌ها و سازمان‌ها بلکه میلیون‌ها نفر مستقیماً در سطح بین‌المللی وارد خرید و فروش اوراق بهادار و سهام بورس‌های مختلف دنیا شوند و اعتماد ذهنی آن‌ها به بازارها تأثیر فوق‌العاده‌ای در نوسانات اقتصادی داشته باشد.

تحولات اقتصادی در آسیای شرقی بی‌شک در اقتصاد امریکا تأثیر دارد وفعالیت و رشد اقتصادی این کشور را در سال آینده آهسته خواهد کرد. مصرف کارت‌های اعتباری به صورت نسیه توسط مردم امریکا به حد فوق‌العاده‌ای افزایش یافته و معلوم نیست تا چه حد در ورشکستگی آیندهٔ شرکت‌ها و افراد تأثیر داشته باشد. از طرفی درحالی‌که صادرات امریکا به کشورهای آسیایی کاهش یافته وارداتش از این قاره به‌خصوص ازچین به حد قابل توجهی افزایش پیدا کرده و پس از ژاپن، چین در ردیف دوم قرار دارد و این دلیل دیگری برای بازدید جیانگ زمین رئیس جمهور چین از امریکا است. مبادلات تجارتی بین امریکا وچین تا امروز از جنبهٔ حجم و ارزش به نفع چین بوده و این کشور تاکنون توانسته است خود را از بحران اقتصادی آسیای شرقی مصون نگاه دارد. مسافرت رئیس جمهور چین به امریکا نه تنها اهمیت بازار امریکا را برای کالاهای چین نشان می‌دهد بلکه نشانهٔ نگرانی واشینگتن از رشد اقتصادی چین و تأثیر مالی وسیاسی و نظامی آن در سطح جهانی است. به خاطر داشته باشیم که تنا بیست‌وپنج سال قبل رابطهٔ سیاسی و اقتصادی بین امریکا و چین وجود نداشت و حتی مسافرت مردم عادی و روزنامه‌نگاران بین دو کشور ممنوع بود.

در جریان این تحولات اقتصادی و سیاسی است که خبر دیگر هفتهٔ گذشته یعنی برگزاری دو کنفرانس ممالک مشترک‌المنافع یکی به رهبری انگلستان و دیگری به هدایت روسیه امری‌باستانی و دور از حقیقت به نظر رسید. نشست ممالک مشترک‌المنافع امپراتوری سابق انگلستان در اسکاتلند و گردهمایی ممالک مشترک‌المنافع مستقل شوروی سابق در مولداوی هر دو نشانهٔ‌سازمان‌های کهنه‌ای هستند که نه تنها اعضای آن‌ها به اعتراف خود وجوه مشترکی که منافع همگانی را در بر گیرد در خود نمی‌بینند بلکه از جوامعی تشکیل شده‌اند که ارزش‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آن‌ها مغایرت و تناقضات عمیقی دارند. چه وجه مشترکی بین انگلستان و نیجریه، و روسیه و جمهوری آذربایجان، جز روابط استعماری و جغرافیایی ـ‌سیاسی می‌توان پیدا کرد؟

مشکل بزرگ جهانی امروز این است که ائتلافات و اتحادیه‌های مورد ادعا نه تنها بر پایه و اصول قدیمی استعماری نهاده شده بلکه در شرایط فعلی همبستگی‌های اقتصادی و سیاسی دچار تزلزل شده‌اند. جوامع بشری و همکاری آن‌ها بدون ریشه‌های فرهنگی و معنوی گسیخته خواهد بود. نیم قرن پیش «جامعهٔ ملل» چون فقط سیاسی بود بالأخره نام خود را به «سازمان ملل متحد» تغییر داد و «جامعهٔ اروپا» چون نتوانست تناقضات و اختلافات فرهنگی خود را حل و فصل کند ابتدا به «بازار مشترک» و سپس به «اتحادیهٔ اروپا» تغییر نام داد. منافع ممالک و منافع جوامع دو امر مختلف هستند.

جنایات ضد بشری در الجزایر و افغانستان (۱۳۷۶/۸/۱۵)

دولت‌ها و رسانه‌های اصلی غرب که از «جامعهٔ مدنی» و «آزادی و دموکراسی» و فرا رسیدن «عصر اطلاعات» و حقوق بشر صحبت می‌کنند در مقابل جنایت‌ها و آدم‌کشی‌ها و اقدامات ضد بشری که سال‌ها است در الجزایر و افغانستان انجام می‌شود و اخیراً تشدید یافته است سکوت اختیار کرده‌اند. در الجزایر از موقعی که ژنرال‌ها با کمک سردمداران فرنگی مآب با لغو انتخابات آزاد از پیروزی گروه‌های اسلامی و از فعالیت مشروع و قانونی مردم ممانعت کرده و با یک کودتا رژیم نظامی را در این کشور برقرار کردند، پنج سال می‌گذرد. در این مدت بیش از شصت هزار نفر الجزایری در مخاصمات بین دولت و مخالفین رژیم کشته شده و هزاران کودک و زن و مرد این کشور به طور وحشیانه ترور شده‌اند و به قتل رسیده‌اند. هفتهٔ اخیر نویسندگان روزنامه‌های ساندی تایمز و ایندیپندنت چاپ لندن که در الجزیره حضور داشتند شخصاً در طی گزارش‌های خود دخالت مأمورین دولت و نظامی‌ها را در کشتارهای این سرزمین تأیید کردند.

در افغانستان سال‌ها است که در اثر دخالت قدرت‌های خارجی و تشدید قومیت‌گرایی صدها هزار مسلمان و بی‌گناه کشته شده و میلیون‌ها نفر از جمعیت این مملکت بی‌خانمان و آواره گردیده‌اند و این

سرزمین در آستانهٔ تجزیه قرار گرفته است. در حالی‌که کشتار مسلمانان در سال‌های اخیر در بوسنی ـ هرزگوین در قلب اروپا انجام می‌گرفت، مصیبت‌های وارده به مسلمانان الجزایر و افغانستان در خارج از مرزهای این قاره بوده و از دیدگاه دولتمردان و مطبوعات اروپا و امریکا این واقعیت مانند جنایت قرن اخیر آفریقای جنوبی یک مسئلهٔ کشوری و خارج از منطقهٔ غرب محسوب می‌شود. ولی این تنها سکوت غرب نیست که خود غیرانسانی به نظر می‌رسد بلکه حمایت قدرت‌های اروپایی وامریکایی از رژیم‌های نظامی و قوم‌گرای الجزایر و افغانستان است که ادعای غرب را در مورد حمایت از قانون و دموکراسی و حقوق بشر زیر سؤال می‌برد.

ممالک اسلامی نیز به طور عمومی و تحت شرایط نظام‌های ملی‌گرای جهانی که امت اسلامی را به بخش‌های مختلف سیاسی و قومی تقسیم کرده، با تکیه بر «منافع ملی» خود از دخالت مستقیم در جلوگیری از این جنایات و آدم‌کشی‌ها خودداری می‌کنند. اگر منشور جامعهٔ اسلامی یعنی امت اسلامی بین کشورهای اسلامی عملی می‌شد و این مفهوم اسلامی جایگزین مفهوم رایج در این کشورها می‌بود، آنچه بر مسلمانان الجزایری و افغان می‌گذشت یک مسئلهٔ «خارجی» محسوب نمی‌شد و مسئولیت قانونی و اخلاقی دولتمردان ممالک اسلامی با وضع فعلی کاملاً متفاوت بود و تکالیف اسلامی عملی می‌شد. ولی امروز مسائل و مشکلاتی که باید تحت چهارچوب امت اسلامی ملاحظه و بررسی شود به دشواری‌ها و پیچیدگی‌ها و امور «افغان‌ها» و «الجزایری‌ها» مبدل شده است.

یک قرن سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» همراه با تبلیغات جهانی، مفهوم جامعهٔ اسلامی را به جامعهٔ ملی‌گرایی و به‌تدریج به نژادگرایی و قوم‌گرایی تبدیل کرده است. مسلمانان متفرق و دور از یکدیگر، و در سایهٔ واژه‌ها و مفاهیم مدرن، به جای همبستگی در حالت انزوا قرار گرفته‌اند. علی‌رغم فرهنگ مشترک اسلامی، نظام دولت ـ ملت مبنی بر حاکمیت ملی حس «عصبیت» و وحدت را در بین کشورهای اسلامی کاهش داده است. در حالی‌که غرب و به‌خصوص اروپایی‌ها علی‌رغم اختلافات فرهنگی واجتماعی بین خود، جبهه‌های واحد سیاسی و اقتصادی در مقابله با دیگران و از جمله دنیای اسلام اتخاذ کرده‌اند. مفاهیم جوامع مدنی و اطلاعاتی که این روزها غرب و روشنفکران آن مطرح می‌کنند در اصل واژه‌های ملی و انحصاری هستند نه جهانی. برای آن‌ها آزادی‌های فردی و احترام به قانون به‌معنای آزادی‌های افراد در کشورهای به‌خصوصِ اروپا و امریکا و در سطح محلی و ملی است. سازمان‌های بین‌المللی نیز از سازمان ملل متحد گرفته تا کنفرانس کشورهای اسلامی ملاک کارشان مبتنی بر اصل حاکمیت ملی بوده و جز با انتشار اعلامیه و قطعنامه و اظهار تأسف مصلحتی چه در قضیهٔ بوسنی و فلسطین و چه در جنایات امروزی الجزایر و افغانستان نتوانسته‌اند قدم مؤثر و شایسته‌ای بردارند.

و اما ابعاد دیگر خونریزی‌های الجزایر و افغانستان در صحنهٔ جهانی، ابعاد ضد اسلامی و تبلیغات دشمنان در تصویرنگاری و انگاره‌سازی ناصحیح از اسلام و نقش سیاسی و اجتماعی آن در سطح بین‌المللی است. در این مورد دول غربی و رسانه‌های آن‌ها نه تنها سکوت اختیار نکرده بلکه با شدت و حرارت هرچه بیشتر وقایع الجزایر و افغانستان را نمونه‌ای از «عقب‌افتادگی» اسلام و مسلمانان به شمار می‌آورند. امریکا و کشورهای اروپای غربی از یک طرف با پشتیبانی رژیم نظامی الجزایر و رژیم قومیت‌گرای افغانستان سعی می‌کنند از توسعه و گسترش طبیعی و اصیل امت اسلامی، به عنوان یک جامعهٔ وحدت‌گرای جهانی که قدرت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی مستقلی داشته باشد، جلوگیری کنند و از طرف دیگر با تکیه بر عملیات ارتجاعی ایادی و طرفداران خود در الجزایر و افغانستان و خونریزی بین مسلمانان، در سازمان‌ها و محافل جهانی نشان دهند که مسلمانان شایستگی حکمفرمایی بر جامعهٔ خود را ندارند، تا بدین ترتیب نهضت‌های آزادی‌بخش و مردمی اسلامی را در نقاط مختلف تخطئه و سرکوب کنند.

از آغاز انقلاب اسلامی ایران تا امروز بزرگ‌ترین و مهم‌ترین استراتژی غرب علیه نهضت‌های اسلامی، جنگ تبلیغاتی و حربهٔ «اطلاعاتی» آن در مخدوش کردن مفهوم امت و جامعهٔ اسلامی و پروپاگاندای منفی علیه نظام سیاسی مبتنی بر آیین و قوانین اسلامی بوده است. امروز الجزایر و افغانستان کانون جدید تبلیغات غرب علیه اسلام شده است. یک نظام مشروع اسلامی دارای ابعاد مدنی و دولتی خاص خود است، ابعادی چندگانه که در عین حال به هم گره خورده و به هم مربوط است. مفهوم جدید دولت همانند ناسیونالیسم جدید و حاکمیت ملی و دولتی برای اسلام بیگانه است. اسلام تحت عنوان امت مفهوم جدیدی از اجتماع را برای خود فراهم کرده است و یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های امت آن است که اسلام بین افراد به عنوان اعضای جامعهٔ خود تفاوتی قائل نمی‌شود. نژاد و قبیله و طایفه و ملیت، دلیلی برای تمایز یک عضو جامعه از دیگر اعضا نیست. ملیت‌ها، تفاوت‌های فرهنگی و عوامل جغرافیایی به رسمیت شناخته می‌شوند ولی تسلط به خاطر ملیت مورد قبول نیست.

این فرد و رابطهٔ وی با اجتماع و جامعهٔ اسلام است که ارزشمند است. قرآن کریم از وحدت و یکی بودن جامعهٔ بزرگ اسلامی صحبت می‌کند: انّ هذه امّتکم امّةً واحدةً و انا ربّکم فاعبدون (این امت شماست که امتی یگانه است و من پروردگار شما هستم پس مرا بپرستید).

بنابراین مبنای پیوند اجتماعی امت اسلامی، آزادی در انتخاب اهداف نامعین نیست، بلکه ملاک‌هایی برتر نظیر خواست خداوند مطرح است و روابط اجتماعی بر حقوق الاهی و نه حقوق غیر الاهی مبتنی است.

مفهوم امت فراتر از مفهوم دولت ملی است. اسلام یک ایدئولوژی است که هیچ حاکمیت

متمرکز (استبدادی) را به رسمیت نمی‌شناسد، با این حال وحدت‌گرایی آن موجب یک نظم واحد جهانی به طرفداری از جهانی شدن اصول اخلاقی می‌شود.

مشکل اصلی ممالک اسلامی در مبارزه با تبلیغات غرب در این است که در حالی که دنیای غرب سال‌ها است مفاهیم جوامع خود یعنی «مدنی بودن» و «صنعتی بودن» و «مافوق صنعتی بودن» و «اطلاعاتی بودن» را به‌کلی باسیاست‌های داخلی و خارجی خود همسان و هماهنگ ساخته، ممالک اسلامی نه تنها از تکیه بر مفاهیم امت اسلامی و «حکومت اسلامی» سرپیچی کرده‌اند بلکه سیاست‌های داخلی و خارجی خود و روش‌ها و جناح‌بندی‌ها در سازمان‌های بین‌المللی را با معیارها و مفاهیم و واژه‌های وام‌گرفته از غرب تعیین کرده‌اند. تا موقعی که مفاهیم اصلی اسلامی از جامعه و دولت گرفته تا علم و اخلاق، سیاست داخلی و خارجی ممالک اسلامی را هدایت نکنند، این کشورها در مقابله با غرب همیشه در حال دفاعی خواهند بود.

یونسکو و دول اسلامی و روابط میان فرهنگی (۱۳۷۶/۸/۲۲)

اجلاس یونسکو که معمولاً هر دو سال یک بار با شرکت نمایندگان دول عضو این سازمان و نمایندگان سازمان‌های غیردولتی وابسته به آن تشکیل می‌شود، پس از سه هفته بحث و مذاکره و تصمیم‌گیری دربارهٔ برنامه‌های این تشکیلات جهانی به کار خود خاتمه داد. یونسکو که ۱۹۵ کشور عضو رسمی آن هستند، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مرکز فرهنگی و علمی جهانی است که در خاتمهٔ جنگ بین‌المللی دوم تشکیل شد تا به بررسی مسائل همکاری‌های علمی و فرهنگی دنیا بپردازد. گرچه عنوان «ارتباطات» در اسم رسمی یونسکو یعنی «سازمان آموزشی و علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد» دیده نمی‌شود، ولی از سال‌های نخست تأسیس این مؤسسهٔ جهانی تا به امروز مسائل مربوط به ارتباطات و رسانه‌ها و وسایل اطلاع‌رسانی یکی از بزرگ‌ترین موارد مورد بحث و بررسی آن بوده است.

پرشورترین بحث اجلاس اخیر این سازمان مسائل مربوط به فرهنگ و ارتباطات و به‌خصوص نقش تکنولوژی‌های جدید در روابط میان فرهنگی بین ملل مختلف و تأثیر آن‌ها روی افراد و جامعه بود. در حقیقت در تشکیلات سازمانی و دیوان‌سالاری امروز یونسکو، «اطلاع‌رسانی و ارتباطات» یکی از چهار بخش اصلی این مؤسسهٔ بین‌المللی است و از جنبهٔ اهمیت در ردیف سه بخش دیگر آن یعنی «آموزش» و «علوم طبیعی و اجتماعی و انسانی» و «فرهنگ» قرار گرفته است. این بحث مربوط به «نظام جدید اطلاعاتی و ارتباطی جهانی» بود که دو دهه قبل بزرگ‌ترین بحث بین‌المللی را در یونسکو به وجود آورد و دستور بحث این موضوع و حساسیت صنعت اطلاعاتی و ارتباطی و رابطهٔ

آن با غرب بود که باعث شد دول امریکا و انگلستان و سنگاپور به صورت اعتراض از عضویت این سازمان استعفا دهند و این مؤسسه را ترک کنند.

بحث ومنازعه در مورد اطلاعات و ارتباطات بین دنیای به‌اصطلاح «سوم» آن روز و غرب بالأخره به شکست کشورهای در حال توسعه و پیروزی غرب، که در دههٔ ۱۹۸۰ تحت رژیم‌های محافظه‌کار رونالد ریگان رئیس‌جمهور امریکا و مارگارت تاچر نخست‌وزیر انگلستان هدایت می‌شد، انجامید. در این سال‌ها نه‌تنها تغییری در نظام اطلاعاتی و ارتباطی جهانی در جهت تحقق خواسته‌های کشورهای کمتر صنعتی صورت نگرفت، بلکه با آغاز دههٔ ۱۹۹۰ و با فروپاشی شوروی و تغییرات بین‌المللی به‌خصوص توسعهٔ تکنولوژی‌های جدید اطلاعاتی در قسمت‌های ماهواره و کامپیوتر و اینترنت، یک نظام جدید جهانی به وجود آمد که کنترل و انحصار اطلاعاتی و ارتباطی قسمت اعظم آن را تشکیل می‌داد. در حقیقت در هفت سال گذشته شاهد ظهور یک نظام جدید اطلاعاتی و ارتباطی جهانی بوده‌ایم که خالق آن کشورهای صنعتی غرب و ژاپن به رهبری امریکا بوده‌اند و در این نظام تا به امروز جایی برای تصمیم‌گیری برای کشورهای شرقی و در حال توسعه از جمله روسیه و اروپای شرقی وجود نداشته است. اینترنت و بزرگراه‌های اطلاعاتی، گوشه‌ای و نشانه‌ای از این نظام جدید اطلاعاتی و ارتباطی هستند. بحث ومنازعه و رقابت کنونی در این رشته بین کشورهای بزرگ صنعتی است و نه بین کشورهای صنعتی و نیمه‌صنعتی. اختلاف سلیقه برای زیرساخت این نظام جدید اطلاعاتی و ارتباطی بین امریکا و فرانسه، بین زبان انگلیسی و فرانسوی، بین بهره‌برداران اقتصادی و بازیگران تجارتی و بین اروپا و امریکا و ژاپن است.

روسیه و جمهوری‌های سابق شوروی و اروپای شرقی و حتی چین تماشاگر هستند و سعی می‌کنند از این قافله عقب نمانند. کشورهای آفریقایی، امریکای لاتین، آسیا و کشورهای اسلامی به طور عمومی به علل مختلف و به‌ویژه به علت تفرقه و عدم آگاهی به استراتژی‌های دنیای کنونی و عدم استقلال فکری و ملی و ارادهٔ منطقه‌ای در حالت دفاع و مرعوبیت قرار گرفته‌اند.

بسیاری از این کشورها به قدری شیفتهٔ تکنولوژی‌های جدید شده‌اند که از آن‌ها به عنوان ابزار غیرتولیدی و حتی تفریحی و شخصیت‌گرایی استفاده می‌کنند، بدون این‌که از عواقب و تأثیرهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی آن‌ها آگاهی عمیقی داشته باشند. اجلاس اخیر یونسکو به‌خصوص نوع شرکت ممالک اسلامی در بحث و برنامه‌های مصوبهٔ این سازمان و به‌ویژه در کمیسیون «فرهنگ و اطلاعات» و جلسهٔ عمومی این موضوع رابیش از پیش تأیید می‌کرد. پس از نیم قرن هنوز بحث و مطالعات و تحقیقات و انتشارات یونسکو در رشتهٔ فرهنگ و ارتباطات در چهارچوب و تحت‌معیارهای غرب به‌خصوص امریکایی‌ها و اروپایی‌ها انجام می‌شود. تا امروز یک

کتاب یا جزوه یا نشریه که از ارتباطات و اسلام، از مطبوعات و اسلام، از روش‌های تحقیقاتی و اندیشه‌های اطلاعاتی و اسلام، از اخلاق رسانه‌ای و مطبوعات و اسلام صحبت کند، از طرف یونسکو چاپ نشده است. کنفرانس‌ها و نشست‌های یونسکو در مسائل فرهنگ و ارتباطات چه در ممالک غربی و چه در کشورهای اسلامی همیشه در چهارچوب واژه‌ها و معانی و تفکرات و دانش‌گرایی غرب بوده است. به طور خلاصه پنجاه و پنج دولت مسلمان عضو یونسکو با همهٔ منابع مالی و انسانی که در دست دارند و علی‌رغم سهم بزرگی که در تأمین بودجهٔ این سازمان دارند، هنوز نتوانسته‌اند از تشکیلات و شبکه‌ها و موجودیت و مشروعیت این مرکز بین‌المللی در رشتهٔ اطلاعات و ارتباطات استفادهٔ قابل توجهی بکنند.

تا امروز همیشه طرح‌های اطلاعاتی و ارتباطی یونسکو در کشورهای شرقی و اسلامی با اعزام و مشاورت کارشناسان اروپایی و امریکایی همراه بوده است. چیزی که اخیراً باعث خجالت شده و در اجلاس اخیر مورد تأمل و تجدید نظر خود یونسکو قرار گرفته است. با تغییراتی که در جو سیاسی دنیا صورت گرفته، انگلستان تصمیم گرفته است مجدداً به عضویت یونسکو درآید و شکی نیست که در آینده امریکا و سنگاپور بار دیگر فعالیت رسمی خود را در آن از سر خواهند گرفت.

ولی آنچه مشروعیت یونسکو و دول عضو این سازمان جهانی را، چه غربی و چه شرقی و چه اسلامی، تعیین خواهد کرد، سه مسئلهٔ اساسی است که دنیای امروزی با آن مواجه است: ۱) خصوصی و بازرگانی شدن و انتفاعی شدن وسایل ارتباطی و اطلاعات اجتماعی، ۲) تأثیر تکنولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی جدید در زندگی افراد و جوامع، و ۳) هویت فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و مکتب‌های معنوی و دینی در شرایط سیاسی و اقتصادی امروزی. سؤال اصلی برای یونسکو این است که تا چه حد این سازمان می‌تواند به صورت اصیل و حقیقی منبع روابط و اطلاعات میان فرهنگی باشد. برای کشورهای اسلامی مثل ایران سؤال مهم درک اهمیت و ظرفیت این سازمان‌ها و استفادهٔ حداکثر در شناسایی و معرفی تمدن اسلامی در همهٔ ابعاد آن است.

کنفرانس سران ممالک اسلامی و مسائل فرهنگ و ارتباطات (۱۳۷۶/۸/۲۹)

تشکیل کنفرانس سران ممالک اسلامی در تهران فرصت مناسبی است که علاوه بر مسائل سیاسی و اقتصادی و امنیتی، موارد و موضوعات فرهنگی واطلاعاتی و ارتباطی نیز که تحت نظام کنونی جهانی گریبان‌گیر جوامع و امت اسلامی شده مورد بحث و گفت‌وگو قرار گیرد. یکی از مسائل بسیار حیاتی و درعین حال پیچیده که مسلمانان دنیا با آن مواجه هستند موضوع تکنولوژی‌های ارتباطی واطلاعاتی و استفادهٔ افراد جوامع اسلامی از این تکنولوژی در زندگی روزمره و در عین حال اسلامی کردن این

زیرساخت‌های جدید به منظور حفظ فرهنگ و سنت اسلامی و تثبیت نهادهای اجتماعی از جمله خانواده و اجتماع است.

تأثیر تکنولوژی‌های جدید اطلاعاتی و ارتباطی از تلفن همراه گرفته تا کامپیوتر و شبکه‌های جهانی اطلاعاتی مانند اینترنت، علاوه بر ابعاد سیاسی و اقتصادی، در تحول و دگرگونی افراد، خانواده‌ها، و به طور کلی اجتماع امروزی، موارد اجتماعی و اخلاقی و انسانی را مطرح می‌کند. مثلاً تأثیر تکنولوژی‌های جدید مانند اینترنت در نگرش جوانان چیست و ممالک اسلامی در بر خورد و مقابله با این زیر ساخت‌ها چه مواضعی را انتخاب کرده‌اند؟ آیا این تکنولوژی‌ها و آلات و ابزار، منابع اطلاعات مفید و دانش‌های مناسب روز هستند؟ خصوصیات اجتماعی و فرهنگی اطلاعات و تکنولوژی‌های ارتباطی در تاریخ و تمدن اسلامی چه بوده و سیر اطلاعات به عنوان قوهٔ محرک و گردش دائمی در اجتماع چه نقشی در امت اسلامی و تحکیم آن ایفا کرده و چه دیدگاه وجهان‌بینی مستقلی می‌تواند ما را در مسیر تکنولوژی‌های امروزی و اطلاعات و داده‌های حاصله از آن‌ها هدایت و رهبری کند؟ سؤالات مربوط به استراتژی و نقشه‌برداری تکنولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی و تأثیر سیاست‌های اتخاذ شده در امورسیاسی و اقتصادی وامنیتی واجتماعی در رأس مسائل مورد بحث و مطالعهٔ امروزی کشورهای اتحادیهٔ اروپا، امریکای شمالی و قسمت آسیایی اقیانوس آرام قرار دارد و سازمان‌های اسلامی و مسلمانان جهان نمی‌توانند و نباید از طرح ومطالعه و تصمیم‌های عاقلانه در این مورد غفلت کرده و دور بمانند.

موضوع جامعهٔ اطلاعاتی که این روزها به عنوان تحفه از طرف امریکا و اتحادیهٔ اروپا بـه سایر جوامع از جمله امت اسلامی ارائه می‌شود در واقع پیش درآمدی بر جامعهٔ فوق صنعتی بود. طرح موضوعات جوامع اطلاعاتی و فوق صنعتی پدیدهٔ پس از جنگ جهانی دوم است که به طور خاص در ایالات متحده و ژاپن رواج داشته است. کارشناسان و صاحب‌نظران غرب در پرداختن نظریهٔ جامعهٔ فوق صنعتی واطلاعاتی براین نکته تکیه دارند که این تحول مقدمتاً تغییری در ساختار اجتماعی بوده و پیامدهای آن برحسب جوامع مختلف در اشکال گوناگون سیاسی و فرهنگی بروز خواهد کرد. این صاحب‌نظران جامعهٔ اطلاعاتی را به عنوان یکی از مهم‌ترین ابعاد جامعه‌ای که تحولاتش، مدیریت نظام سیاسی حاکم بر جامعه را با مشکلاتی مواجه می‌کند، تلقی می‌کنند. مانند تحول فرهنگی و تغییر در شکل زندگی که با سنت‌ها و آداب و رسوم برخورد می‌کند. به این ترتیب گروه‌های اجتماعی جدید و وجود گروه‌های ضعیف، باعث طرح مباحث قدرت و توزیع امتیاز در جامعه می‌شوند. طبق این نظریه یک جامعهٔ فوق صنعتی و اطلاعاتی براساس خدمات پایه‌ریزی شده است. بنابراین، این جامعه همانند بازی در بین افراد است.

آنچه که در این بازی اهمیت دارد اطلاعات است. کسی واجد اهمیت به شمار می‌آید که آموزش و تعلیم دیده و به طور حرفه‌ای انواع مهارت‌های مورد نیاز جامعهٔ اطلاعاتی را داشته باشد. طبقه‌بندی جامعهٔ اطلاعاتی امروزی در حقیقت به موازات ردیف‌بندی جوامع مدرن یا نوگرای دهه‌های قبلی و یادآور تئوری و تقسیم‌بندی جوامع به سنتی و مدرن است که در آن جامعهٔ سنتی را جامعهٔ خدماتی و گفتاری و جامعهٔ مدرن را با ویژگی‌های ارتباطات چاپی و الکترونی تعریف می‌کردند. اگر نظریهٔ رایج در امریکا و اروپا را در مورد معادل بودن جامعهٔ فوق صنعتی و اطلاعاتی با جامعهٔ خدماتی بپذیریم، باید جوامع موسوم به «درحال توسعهٔ» سنتی، مانند ممالک اسلامی را که در آن‌هابخش‌های خدماتی زیاد هستند وبخش‌های صنعتی در اقلیت قرار دارند، در واقع جامعهٔ فوق‌صنعتی بدانیم و این خود یک تناقض بزرگ است.

طرفداران بی‌چون‌وچرای تکنولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی و زیرساخت‌های کنونی آن مدعی هستند که جامعهٔ فوق‌صنعتی ریشه درپیامدهای مداوم و پی‌درپی علم دارد و واقعیت خدشه‌ناپذیر در مورد علم، خاصیت خودگردانی آن در یک مجموعهٔ خود ساخته است. در این‌جا است که آگاهی صحیح و دقیق از تاریخ و ریشه‌های فرهنگ و ارتباطات اسلامی در قرون گذشته و درک نواقص نظریه‌های ارائه شدهٔ امروزی در جهت سیاست‌گذاری و پذیرش روش‌های اطلاعاتی و ارتباطی بسیار مهم وحیاتی است.

فرهنگ و تمدن اسلامی طی چهارده قرن گذشته در زمینهٔ اطلاعات و ارتباطات در ایجاد سه ستون اصلی ارتباطات جوامع بشری فعال و پیش‌قدم بوده است: ۱) ارتباطات گفتاری و فرهنگی در سطح بالا به ترتیبی که اطلاعات تهیه و فردبه‌فرد منتقل می‌شد، ۲) تألیف و تجدید نگارش کتاب‌ها و دستنویس‌هایی که در تاریخ بشر تحت عنوان دوره‌ای فکری که به‌فعالیت‌ها ونتایج علمی، ادبی، هنری وزبان‌شناسی انجامید، شناخته می‌شود، و ۳)اولین تلاش تاریخی برای تجمع فرهنگ گفتاری و نوشتاری در یک چارچوب واحد هنری که زمینه را برای انقلاب علمی فراهم کرد. انقلابی که اروپا به آن در رشته‌های دارویی، نجوم، ریاضیات، شیمی و ده‌ها کار روش‌شناسی و علمی در رشته‌های تاریخ،جمعیت‌شناسی وجامعه‌شناسی ادامه داد. مثلاً هنر فرهنگ گفتاری و ارتباطات در جوامع اسلامی در کتاب مقدس قرآن، سنت و حدیث به بهترین وجه مشاهده می‌شود. حفظ قرآن یک اقدام رایج اطلاعاتی و ارتباطی است که در تمام جوامع اسلامی دارای تاریخ طولانی است و تداوم آن به ترویج آن در تمام کشورهای مسلمان می‌انجامد و این حلقه‌ای ناگسستنی بین روش‌های گفتاری و نوشتاری ارتباطات است. سنت و حدیث بعد از قرآن از منابع معتبر محسوب می‌شود. حدیث به‌معنای کلام نقل‌شده از پیامبر(ص) و امامان (ع) و حضرت فاطمه (س) است. حدیث صرفاً زمانی معتبر شناخته می‌شود که دارای اسناد قابل اعتماد باشد.

در اواخر دورهٔ اسلامی که صنعت کتاب و تجدیددست‌نویس‌ها در سطحی گسترده توسعه یافته بود، از اهمیت روش گفتاری نه تنها کم نشد، بلکه به عنوان جزء جدایی‌ناپذیر فرهنگ و ارتباطات در زمینه‌های هنر، ادب، و شعر تداوم یافت. اختراع ماشین چاپ توسط گوتنبرگ در اواسط قرن پانزدهم به عنوان تولد «فرهنگ چاپ» تلقی می‌گردد که موجب جهش کمّی و گستردهٔ انسان در ارائهٔ اطلاعات و تکنولوژی موسوم به «ارتباطات الکترونی» و «انفجار اطلاعاتی» در قرن‌های بعد شد. این روند در جوامع اسلامی متفاوت بود. رشد ارتباطات دو وجهه‌ای گفتاری و نوشتاری درسرزمین‌های اسلامی، دچار وقفه شده بود. دنیای اسلام به علت عدم انطباق با ابزار تکنولوژی جدید که ناشی از عوامل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی داخلی و خارجی بود، و به خاطر وجود زیرساختی که مانع سرعت یافتن گسترش اطلاعات و دانش در عصر صنعت بود، صدها سال عقب ماند. بدین ترتیب یک فاصلهٔ کمّی و نیز کیفی بین کشورهای غربی واسلامی به وجود آمد. از طرف دیگر علت پیشرفت در غرب عمدتاً نه در کمّیت اطلاعات بلکه در ابزاراشاعه‌دهندهٔ اطلاعات و نیز توانایی آن‌ها در شکل ارائهٔ آگاهی برای افراد جامعه بود. روند صنعتی شدن با ظهور طبقات اقتصادی و تأسیس نظام امروزی ملت ـ دولت قرین شد که موجب ارتقای فرهنگ چاپ به جبهه‌های جدید شد، جبهه‌ای که در آن نه تنها روش گفتاری ارتباطات به قوت خود باقی بود بلکه تقسیم‌بندی جدیدی بین تولیدکنندگان اطلاعات و آگاهی انجام گرفت.

اطلاعات از نظر اقتصادی همانند هر کالای دیگری بود که قابل تملک، ارسال و فروش در اشکال مختلف صنایع فرهنگی است و آن را به عنوان کالایی نامرئی، قابل صادر کردن و وارد کردن، در زمینه‌های مالی، تجارتی و انتقال تکنولوژی بین‌المللی تلقی می‌کردند. دنیای غرب با رشد تکنولوژی الکترونیکی مخصوصاً کامپیوتر و دیگر ابزارهای اطلاعاتی، وارد عصر جدیدی شد که در آن تهیه و توزیع «داده‌ها» و نه الزاماً اطلاعات و آگاهی، به مرکز ثقل جامعه مبدل گردید.

این نکته، زمانی اهمیت می‌یابد که به دیگر زیرساخت‌های انسانی در اشکال فرهنگی، مذهبی، دولتی، و دیوان‌سالاری که بدون آن‌ها ارتباطات اجتماعی غیرممکن است توجه کنیم. در چند دههٔ گذشته هر دو نظام سرمایه‌داری وسوسیالیسم دولتی ــ چه نوع اول که دارای اقتصاد و وسایل ارتباطی نظامی قوی است و چه نوع دوم که از ابزار بوروکراسی دولتی و انحصاری بهره می‌گیرد ــ ده‌ها منبع تهیهٔ اطلاعات و آگاهی تأسیس کردند که مردم عموماً مصرف‌کنندگان اطلاعات «بسته‌بندی شده» و کارگران صنایع مربوط به پردازش اطلاعات بودند. این موضوع ماهیت دولت را تغییر داده و طبقهٔ جدید اطلاعاتی و فکری و افراد دولتی دست‌اندرکار داده‌ها و اطلاعات را به وجود آورده که دارای طبقه‌بندی اطلاعاتی خاص خود است. دقیقاً همین طبقهٔ جدید تکنوکرات‌های اطلاعاتی است که در غرب ماهیت سنتی جامعهٔ مدنی را به جامعهٔ به‌اصطلاح اطلاعاتی مبدل کرده است.

روش گفتاری ارتباطات در جامعهٔ اسلامی در جهت عدم تمرکز و خنثیٰ کردن قدرت دولت و تأسیس یک حاکمیت موازنه‌ای بود که در دست افراد دست‌اندرکار سنت گفتاری قرار داشت. تجدید حیات اسلام و نهضت‌های انقلابی و سیاسی در کشورهای اسلامی که توسط رهبران سنتی نظیر علما رهبری می‌شود، چیزی نیست مگر نمونه‌ای از توان بالقوهٔ فرهنگ گفتاری و تقابل آن با نوگرایی موروثی در حلقهٔ رابط فرهنگ‌های الکترونی.

خلاصه آن‌که اطلاعات و ارتباطات در اسلام چندبعدی بوده و هدف اسلام جهان‌شمول است و ماهیت این هدف اخلاقی و معنوی است نه فقط امتیازات سیاسی یا اقتصادی. دقیقاً براساس همین نظریهٔ اطلاعات و ارتباطات است که مسلمانان در صدر اسلام درصدد ایجاد نظم جدیدی برآمدند که با نظام مصریان، یونانیان، پارسیان، رومیان و حتی هندیان تفاوت داشت. امروز با فرا رسیدن شرایط موسوم به «انقلاب و انفجار اطلاعاتی» و یا «جامعهٔ اطلاعاتی»، ممالک و دول اسلامی باید با درک عمیق و صحیح از تکنولوژی‌های ارتباطی و زیرساخت‌های جهانی آن، و با شناخت درست از فرهنگ خود و تجربیات تاریخی، برنامه و سیاست اطلاعاتی خود را تعیین کنند.

همکاری واشینگتن و بغداد و آتش‌افروزی در منطقه (۱۳۷۶/۹/۶)

پس از گذشت سه هفته از بحران ساختگی امریکا و عراق که با هماهنگی و همکاری‌های پشت پردهٔ صدام و کلینتون همراه بوده، امریکا موفق شده است نیروها و تجهیزات نظامی خود را در خلیج‌فارس افزایش دهد و رژیم بعث عراق مدعی «پیروزی» شده است. ولی تنها رهبران دول امریکا و عراق نیستند که این هفته تبسم بر لب دارند. اخراج مأموران رسیدگی به تسلیحات مخرب عراق و سپس مراجعت آن‌ها به بغداد برای قدرت‌های خارجی دیگر نیز سودمند بوده است.

روسیه و دولت بوریس یلتسین که از هنگام فروپاشی شوروی تا امروز متهم به اطاعت کردن از امریکا و بی‌نفوذی در سطح بین‌المللی بود، به عنوان میانجی‌گر بحران جدید امریکا و عراق اظهار و ادعای قدرت کرده و سعی دارد که از دام عقدهٔ حقارت رها شود. از طرف دیگر دولت‌های فرانسه، ایتالیا، انگلستان و آلمان از این‌که در آینده با رفع تحریم اقتصادی عراق خواهند توانست مجدداً قراردادها و معاملات اقتصادی و نظامی را از سر بگیرند، به تحولات و وقایع سیاسی و دیپلماسی چند هفتهٔ اخیر بین عراق و امریکا و سازمان ملل با نظر خوشبینی می‌نگرند.

ضرر کرده‌های این نمایش جدید چه کسانی هستند؟ مردم عراق و دیگر کشورهای عربی حوزهٔ خلیج‌فارس. پس از خاتمهٔ جنگ خلیج‌فارس، اکنون شش سال است که مردم عراق در تنگنای حکومت صدام و تحت فشار اقتصادی و رفتار غیرانسانی امریکا و متحدان آن هستند و صدها هزار

کودک و زن و مرد بی‌گناه این سرزمین از بی‌دوایی و کمبود احتیاجات اولیهٔ زندگی تلف شده‌اند. کشورهای عربی خلیج‌فارس و حکمرانان آن‌ها که تحت ناوگان امریکا «حفاظت» می‌شوند، بیش از پیش به واشینگتن بستگی پیدا کرده‌اند و حضور بیشتر نیروهای نظامی خارجی در این منطقه به ناامنی و اضطراب و نگرانی مردم عادی این ناحیه افزوده است. نه تنها حق حاکمیت ملی عراق طبق حقوق بین‌المللی، نقض شده، بلکه تجاوزات هرروزهٔ ترکیه به نواحی شمالی عراق با چشم‌پوشی سازمان ملل و شورای امنیت و البته خود امریکایی‌ها همراه بوده است. هواپیماهای اکتشافی و جنگنده‌های امریکا مدام روی خاک عراق پرواز می‌کنند و ناوگان این کشور در پایگاه‌های بحرین و کویت و سایر کشورهای عربی رفت‌وآمد در این منطقه را تحت نظر دارند.

ولی موش و گربه بازی اخیر عراق و امریکا حقایق جنگ تحمیلی عراق و ایران را آشکارتر کرده وسیاست‌های ضد و نقیض امریکا و کشورهای اروپا را در این منطقه و در سطح جهانی بیش از پیش افشا کرد. طبق اظهارات مأموران و متخصصان سازمان ملل که اکنون جهت بررسی و اکتشاف تسلیحات عراق کار می‌کنند، صدام و مقامات عراقی اعتراف کرده‌اند که در دههٔ ۱۹۸۰ که جنگ تحمیلی عراق و ایران ادامه داشت، عراق به کمک شرکت‌ها و سازمان‌های امریکایی و اروپایی سلاح‌های شیمیایی و میکروبی، از گازهای تلف‌کننده تا میکروب‌های کشنده، تهیه کرده و علیه ایرانیان و کردهای عراقی و مزارع و مراتع مرزی دو کشور استفاده کرده است. این سلاح‌ها و میکروب‌ها از طریق آزمایشگاه‌های ایتالیا و سوئیس و امریکا در دسترس عراق قرار گرفته بود.

مأموران سازمان ملل گزارش داده‌اند که قبل از جنگ خلیج‌فارس و هنگام جنگ عراق با ایران، رژیم صدام در حدود ۴۰ گالن مواد مسموم سیاه زخم و بوتولینوم داشت که در ۲۱ موشک عراقی نصب کرده بود و در صورت پرتاب ظرفیت کشتن یکصد هزار تا یک میلیون نفر را داشته است. در دههٔ ۱۹۸۰ امریکا از وجود این تسلیحات در عراق اطلاع داشت. عراق اعتراف کرده است که مجهز به ۱۵۷ بمب شیمیایی و میکروبی بوده است. اگر این آمار سازمان ملل را صحیح بدانیم سؤال مهم این است که چرا شورای امنیت سازمان ملل و امریکا و متحدان آن در مورد این تسلیحات شیمیایی که در جنگ تحمیلی به کار برده می‌شد سکوت اختیار کردند؟ و چه ضمانتی وجود دارد که عراق پس از تخریب و محو این سلاح‌ها توسط مأموران سازمان ملل و امریکایی‌ها و خروج آن‌ها از این کشور مجدداً دست به تهیهٔ این گونه سلاح‌ها نزند؟ مهم‌تر از همه این‌که آیا سازمان ملل و امریکا و دول اروپایی از وجود چنین سلاح‌هایی در کشورهای خود و مجاور خود سخنی به میان می‌آورند؟

حقیقت این است که از هنگام جنگ خلیج‌فارس تا امروز امریکا علی‌رغم ادعاها جهت برکناری صدام و رژیم او هیچ‌وقت به صورت جدی برای برداشتن صدام و رژیم بعث از قدرت اقدام نکرده

است. امریکا وضع فعلی را در عراق و منطقه ترجیح می‌دهد و برکناری صدام را با همهٔ صدا و هیاهویی که کرده است صلاح نمی‌داند. دلایل آن را می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد:

۱ـ امریکا جانشین و رژیمی را که به جای صدام بنشیند و خواسته‌های امریکا و منافع غرب را تأمین کند پیدا نکرده است. بنابراین از نظر سیاست‌گذاران امریکا حفظ صدام، با همهٔ ابعاد منفی او، بهتر است، تا فرد جدیدی که تمایل غربی داشته باشد پیدا شود.

۲ـ خطر اصلی برای امریکا در منطقهٔ خلیج‌فارس صدام و عراق نیست بلکه ایران و نظام اسلامی آن است. از نظر امریکایی‌ها باید ایران و عراق را جهت توازن سیاست خودشان در منطقه به جان هم انداخت. مانوور نظامی زمینی و دریایی موفق اخیر جمهوری اسلامی ایران در خلیج‌فارس مقامات نظامی و کاخ سفید امریکا را تحت تأثیر قرار داده بود. اعزام هواپیماهای بمب‌افکن و ناوگان جدید امریکا در دو هفتهٔ گذشته به خلیج‌فارس در واقع برای جلوگیری از نفوذ و قدرت ایران بود و نه مقابله با قوای شکست‌خوردهٔ عراق. امریکا نیروی نظامی و دریایی کافی جهت تنبیه و مجازات عراق همراه داشت و لزومی به اعزام جنگنده و ناوگان‌های جدید نبود.

۳ـ امریکا، عراق و صدام را لازم دارد تا دلیل و استدلالی برای وجود نیروهای خود در خلیج‌فارس داشته باشد.

۴ـ امریکا به ادامهٔ تشنج در منطقه اعتقاد دارد تا بتواند تجارت و صادرات سلاح‌های خود را در خاورمیانه و به‌خصوص کشورهای ثروتمند عرب ادامه دهد و بدین ترتیب اقتصاد نظامی و رفاه مالی کارخانجات خود را در عصر به‌اصطلاح «بعد از جنگ سرد» حفظ کند.

۵ـ وحدت کشورهای اسلامی در منطقه از قدرت اسرائیل و امریکا می‌کاهد و بنابراین پایهٔ سیاست خارجی امریکا را در خاورمیانه متزلزل می‌کند. بنابراین سیاست قدیم «اختلاف بینداز و حکومت کن» باید در جلد و تحت‌عناوین دیگری که با نظام کنونی جهانی مطابقت داشته باشد، تکرار شود.

در زمانی که بر اثر فساد و سوءاستفاده‌های داخلی، نهادها وسازمان‌های دولتی هر دو کشور امریکا و عراق ضعیف شده و اعتبارسیاسی این نظام‌ها در مقابل افکار عمومی تنزل پیدا کرده، ایجاد تشنج و جست‌وجو برای پیدا و دفع کردن دشمن خارجی وسیلهٔ حصول محبوبیت و تعادل داخلی دولت‌ها می‌شود. بحران آفریده شدهٔ چند هفتهٔ اخیر بین عراق و امریکا در واقع آمپول قدرت برای واشینگتن و بغداد به شمار می‌رفت. امریکا امروز از دو نوع تسلط و قدرت در خاورمیانه وحشت دارد. یکی قدرت ایدئولوژی و معنوی و بسیج سیاسی اسلام و دیگری امکان تسلط و قدرت کشورهای این منطقه به صورت مستقل از امریکا و اروپا و متحد با یکدیگر در تولید و توزیع نفت و انرژی و به ویژه با تعیین قیمت آن در بازارهای دنیا.

اجلاس سران سازمان کنفرانس اسلامی در تهران یک فرصت تاریخی است که ممالک اسلامی سیاست جهانی و آیندهٔ خود را به طور صحیح و واقع‌بینانه ارزیابی کنند و جهت حفظ مشروعیت سیاسی و نجات از تنگنای فعلی منطقه‌ای به سیاست‌های وحدت‌گرای اسلامی روی آورند تا بتوانند راهبرد آیندهٔ جوامع و امت اسلامی را ترسیم کنند. تشنجات کنونی در خاورمیانه و منطقهٔ خلیج‌فارس به ضرر همهٔ کشورهای اسلامی است و بحران‌های ایجاد شده مشروعیت همهٔ کشورهایی را که به نام اسلام متشکل شده‌اند تهدید می‌کند.

پیشنهاد تأسیس دانشگاه جهانی اسلامی (۱۳۷۶/۹/۱۳)

اجلاس سران پنجاه و پنج کشور اسلامی در تهران فرصت بسیار مناسبی است که نه تنها مسائل سیاسی و اقتصادی دنیای اسلام مورد بحث و گفت‌وگو قرار گیرد بلکه قدم‌های مؤثری در راه وحدت کشورهای اسلامی و به ویژه همبستگی فرهنگی و علمی امت اسلام برداشته شود. توافق کلی یا کامل در موارد سیاسی و اقتصادی و به خصوص تحت شرایط تحمیلی نظام جهانی قطعاً آسان نبوده و موانع و مشکلات خاص خود را دارد ولی این‌گونه موانع کمتر می‌تواند در امور فرهنگی و آموزشی و علمی مورد قبول قرار گیرد. در منشور سازمان کنفرانس اسلامی ضمن برشمردن اهداف سازمان بر تعابیری چون «همبستگی» کشورهای اسلامی، و «تفاهم» و «همکاری» تأکید شده است. اکنون وقت آن رسیده است که سران کشورهای اسلامی حداقل یک گام مؤثر و تاریخی در امور فرهنگی و علمی برداشته و در عرصهٔ جهانی مشروعیت و بصیرت و قدرت سازمانی خود را آزمایش و ثابت کنند.

ایجاد یک دانشگاه جهانی اسلامی یا دارالعلوم اسلامی که کادر علمی و پژوهشی و آموزشی آن از همهٔ کشورهای اسلامی باشد و در همهٔ نقاط اسلامی شعبه و تأسیسات و کوی دانشگاهی داشته باشد، می‌تواند آغاز یک خیزش فرهنگی و وحدت‌گرا برای امت بزرگ اسلامی در سراسر جهان باشد. فقط در سایهٔ چنین مؤسسهٔ جهانی و فرهنگی و به اتکای منابع وسیع و علمی چنین دانشگاه جهانی و فرامرزی است که مسلمانان دنیا می‌توانند مستقلاً نیروهای انسانی و علمی و فنی خود را بسیج کنند و با ابتکارات حکیمانه سدهای موجود را که سبب ضعف و تفرقه و انشعاب و تجزیهٔ علمی و پژوهشی در دنیای اسلام شده برطرف کنند و در مقابله با مؤسسات غرب و تجربه‌هایی که در قرن اخیر به دست آمده است، بنیاد یک نهضت یا رنسانس علمی و فرهنگی اسلامی را بریزند. چنین دانشگاه بزرگ جهانی اسلامی (یا دارالعلوم اسلامی) فقط در چهارچوب جهان‌بینی اسلامی و با ترکیب معارف اسلامی با علوم و فنون عصر حاضر می‌تواند موجودیت و ویژگی خود را ثابت کند. اسلامی شدن دانش در همهٔ رشته‌ها باید هدف اصلی چنین دانشگاهی باشد. لازمهٔ چنین دانشگاه جهانی، که در آن

دانشجویان، استادان، پژوهشگران، مبتکران، مخترعان، و اندیشمندان ملیت‌های مختلف اسلامی در تمام رشته‌ها از علوم قرآنی گرفته تا پزشکی و فیزیک و علوم اجتماعی و علوم انسانی پیش‌قدم باشند، محیط آزاد و مناسبی است که افراد ملت اسلامی بتوانند در آن برای تحصیل دانش و خدمت به سعادت بشر کوشش کنند.

امروز دانشگاه «جهانی» به این معنی که بتواند مرزهای سیاسی را بشکند و از تبعیضات و خرده‌گیری‌های ملی جدا و مستقل و مصون باشد وجود ندارد. دانشگاه‌های امروزی دنیا در چهارچوب ملی بنا شده و کار می‌کنند با این تفاوت که دانشگاه‌ها و مراکز علمی غرب در مرکزیت و دانشگاه‌ها و مراکز علمی ممالک اسلامی در حاشیهٔ نظام جهانی قرار گرفته‌اند. در قرن اخیر نه‌تنها دانشگاه‌های ملی غرب توانسته‌اند صدها هزار جوان کشورهای مسلمان را در رشته‌های مختلف علوم و فنون به خود جلب کنند، بلکه در نیم قرن گذشته همین دانشگاه‌ها در غرب هزاران استاد و پژوهشگر و اندیشمند و مخترع و متفکر بزرگ ممالک اسلامی را به خود جذب کرده‌اند: نخبگان مسلمان که در کشورهای غربی در حال تولید و توسعهٔ دانش هستند و نخبگان مسلمانی که در خود جهان اسلام هستند ولی گمنام هستند و جهان اسلام برنامه‌ای برای استفاده از توانایی‌های فکری و علمی آن‌ها ندارد، حقیقت و پدیدهٔ تلخ عصر ماست که باید هرچه زودتر جلوی آن گرفته شود.

نود و نه درصد روابط دانشگاه‌ها، استادان، و دانشجویان ممالک اسلامی با یکدیگر از طریق طرف ثالث که معمولاً دانشگاه‌های امریکایی و اروپایی هستند صورت می‌گیرد و نه مستقیماً با یکدیگر. نود درصد از بودجه و هدایای مالی که کشورهای اسلامی در دانشگاه‌های خارج از کشور مصرف می‌کنند به صندوق و جیب دانشگاه‌ها و مراکز علمی امریکا و اروپا ریخته می‌شود و نه به خزانه‌داری دانشگاه‌ها و مراکز علمی سایر ممالک اسلامی.

در دو دههٔ گذشته ما شاهد رشد دانشگاه‌ها و مراکز علمی و افزایش دانشجویان و اندیشمندان در بسیاری از کشورهای اسلامی بوده‌ایم. از طرفی در همین مدت ناظر ظهور استادان و دانشمندان مسلمانی بوده‌ایم که در رشته‌های مختلف علوم طبیعی و انسانی و اجتماعی در سطح جهانی سرآمد دیگران شده‌اند. ولی این نیروها و گنجینه‌های علمی متأسفانه در جهان پراکنده هستند و بسیاری از آن‌ها در خدمت دیگران و نظام‌های غیراسلامی قرار دارند. چرا غرب توانست صدها سال قبل در علم و دانش جلو بیفتد و بر کشورهای اسلامی حکومت کند؟ آیا این جبر تاریخی و اجتناب‌ناپذیر است یا آن‌که می‌توان مسیر این جریان را به نفع امت اسلامی عوض کرد؟ چرا علما و دانشمندان و متفکران و مخترعان اسلامی که عدهٔ آن‌ها روزبه‌روز در حال افزایش است پراکنده هستند و در سیستم‌های دیگران جذب شده‌اند؟ آیا صیانت اسلامی با حاکمیت و استقلال فکری و علمی امت اسلامی ارتباطی

ندارد؟ چگونه می‌توان انتظار داشت که قراردادها و عهدنامه‌های سیاسی و اقتصادی و امنیتی منطقه‌ای به نفع امت اسلامی باشد بدون این‌که یک جهش و نهضت فرهنگی و علمی جهانی اسلامی که وحدت‌گرا و مستقل باشد صورت بگیرد؟ در تاریخ بشر، انقلابات صنعتی و سیاسی و اقتصادی که بدون نهضت‌ها و چالش‌ها و همبستگی‌های علمی و فرهنگی صورت گرفته باشد وجود ندارد. درعین حال در تاریخ دوره‌ای نیست که ملت‌ها و جوامع ثابت مانده و تغییر شکل و مسیر نداده باشند.

رنسانسی که پس از قرون وسطا در اروپا صورت گرفت خودبه‌خود نبوده و ریشه‌های آن کاملاً با هفت قرن صیانت علمی و تمدن و فرهنگ اسلامی آبیاری شده بود. اگر اروپا توانست پس از یک خواب بلند با استفاده از محیط علمی ایجاد شدهٔ اسلامی و با کاربرد مراکز و مؤسسات دانش اسلامی آن روز رنسانس خود را پایه‌ریزی کند و شروع کند، دلیلی ندارد که امروز ممالک اسلامی و مسلمانان با اتحاد در ذیل مفهوم «امت اسلامی» و با استفاده از علم و دانش موجود در غرب و شرق نتوانند رنسانس و نهضت فرهنگی جهانی اسلامی را در آغاز قرن بیست و یکم شروع کنند. من به عنوان کسی که چهل سال است در دانشگاه‌های امریکا و اروپا شاهد نظام فرهنگی جهانی بوده‌ام، تأسیس یک دانشگاه بزرگ جهانی اسلامی و حتی رنسانس فرهنگی و علمی اسلامی را یک رؤیا نمی‌دانم بلکه به امکان عملی شدن آن و امکان ظهور چنین جنبشی در آینده اعتقاد دارم. به عقیدهٔ من امت بزرگ اسلامی که ۵۵ کشور دنیا از چند قاره نمایندهٔ آن هستند در عصر حاضر دارای منابع مالی و جغرافیایی برای بسیج چنین نیروی علمی و انسانی هستند ولی آنچه لازم دارند ارادهٔ سیاسی، بصیرت و دوراندیشی تاریخی، حس مسئولیت، اعتقاد و ایمان و توانایی رهبری است. اگر این ممالک اسلامی فقط پنج درصد از بودجهٔ دفاعی خود را برای تأسیس یک چنین دانشگاه جهانی اسلامی اختصاص دهند، سرمایهٔ چنین مؤسسه‌ای از مجموع بودجهٔ بیست دانشگاه بزرگ دنیا در امریکا و اروپا بیشتر خواهد شد.

فاجعهٔ عصر ما این است که دانشجویان و استادان و اندیشمندان ممالک اسلامی از تماس و همکاری و تفاهم فرهنگی و علمی مستقیم با یکدیگر محروم شده‌اند و این‌گونه در حاشیه ماندن فرهنگی و علمی، مسلمانان را از شناسایی مستقیم فرهنگ و زبان و رسوم و تاریخ ممالک و ملیت‌های اسلامی دور نگاه داشته و آنچه به‌تدریج و به‌ندرت از این فرهنگ‌ها نصیب مردم می‌شود از طریق پژوهش و آگاهی غرب و از دیدگاه آن‌هاست. قرون وسطا در اروپا دوران جهل و نادانی و عقب‌ماندگی بود ولی همین قرون وسطا دورهٔ طلایی علم و هنر در تمدن و تاریخ اسلامی و در حقیقت بشریت بود. سؤال این است که الگوی دانشگاه‌ها و مراکز علمی جهانی اسلامی آن روز چه بود. و چه شرایط وجهان‌بینی‌ای این نهضت بزرگ و منورالفکری اسلامی را به وجود آورد که بشریت از آن بهره‌مند شد.

سازمان کنفرانس اسلامی از زمان تأسیس تا امروز پنج نشست فرهنگی و آموزشی مختلف در مکه (۱۹۷۷)، اسلام آباد (۱۹۸۰)، داکا (۱۹۸۱)، جاکارتا (۱۹۸۲)، و قاهره (۱۹۸۷) داشته است. محصول این کنفرانس‌ها و نشست‌های آموزشی و فرهنگی اغلب طبقه‌بندی علم و دانش و مسائل نظری بوده است. اجلاس تهران می‌تواند جایگاه و دیدگاه عمیق‌تر و مؤثرتری در فرهنگ و آموزش اسلامی باشد.

اجلاس تهران و تمدن اسلامی (۱۳۷۶/۹/۲۰)

هشتمین اجلاس سران ممالک اسلامی در تهران از یک جهت تاریخی بود: سخنان حکیمانهٔ رهبر امت اسلامی ایران در مراسم افتتاح و حضور خود ایشان به عنوان ولی فقیه در یک کنفرانس اسلامی و بین‌المللی دو هدیهٔ برجسته و اصیل و گویا بود که ایران به مهمانان خود و جامعهٔ جهانی ارائه می‌کرد. در تاریخ معاصر روابط بین‌المللی به طور کلی و در بحث حاکمیت در ممالک اسلامی به‌طور خاص، مفهوم ولایت فقیه اصیل‌ترین و مشروع‌ترین تئوری است که انقلاب اسلامی ایران به جهانیان عرضه داشته است. حضور ولی فقیه در این نشست بزرگ نشانهٔ تغییر و تحول و دگرگونی‌هایی است که در دنیای اسلام به وجود آمده و این خود سؤالات مهمی را مطرح می‌کند: چرا اجلاس سران ممالک اسلامی (که هر سه سال یک بار تشکیل می‌شود) به مجلس امت اسلامی (که هر سه ماه یک بار بتواند تشکیل شود) تبدیل نشود؟ آیا دول و رهبران کنونی ممالک اسلامی سیاست‌ها و روش‌های خود را در جهت وحدت امت اسلامی تغییر خواهند داد؟

پیام افتتاحیهٔ کنفرانس تهران را می‌شود در یک سطر خلاصه کرد: «دنیای اسلام باید از حالت انفعال به حالت ابتکار بیفتد.» با پیشنهادی که هفتهٔ گذشته در این ستون دربارهٔ تأسیس یک دانشگاه جهانی اسلامی ارائه دادم و در سایهٔ صحبت‌هایی که این روزها از وحدت و توسعهٔ اسلامی می‌شود، شایسته است که یک نگاه تاریخی به هفت قرن اول تمدن و فرهنگ اسلامی و الگوهای موجود دانش آن زمان بیندازیم.

اسلام در آن دوران از اندونزی و اقیانوس آرام در شرق تا اسپانیا و سواحل اقیانوس اطلس در غرب، از آسیای مرکزی و کوه‌های هیمالیا در شمال تا کشورهای جنوبی آفریقا و اقیانوس هند، گسترده بود. جامعه و تمدن اسلامی و دانشگاه‌ها و مدارس اسلامی طی قرون وسطا در ایران، مصر، عراق، سوریه، و اسپانیا، کانون‌های جهانی برای رشد اطلاعات و علم بودند. درحالی‌که اروپا، دوران جهل و تاریکی را سپری می‌کرد، حوزه‌های غرناطه و نیشابور و بغداد مراکز علمی نورانی بودند. زمانی که افکار کلاسیک قدما در تاریکی و کنج رهبانیت اروپا مدفون گردیده بود، علما، فلاسفه و

دانشمندان اسلامی مشغول کشف و ابداع انواع دانش‌ها بودند. دانش‌هایی که کاربردی هم بودند و در مکانیک و کشاورزی و ... به کار گرفته می‌شدند.

جهت‌گیری جهان اسلام به سمت زندگی روزمره در این دوره بسیار چشمگیر است و اثرات عمیقی را بر علم و تکنولوژی اطلاعات باقی گذارد که اکنون می‌تواند الگو و سرمشق و حتی چهارچوب مؤسسات آموزشی و پروژهٔ پیشنهاد شده در مورد تأسیس یک دانشگاه جهانی اسلامی باشد.

عصر علوم و اطلاعات که مشخصهٔ رشد جهان اسلام بین سال‌های ۷۰۰ تا ۱۳۰۰ میلادی است نه‌تنها شاهد دستاوردهای معنوی بود بلکه پیامدهای مادی و روزمره نیز داشت. در نتیجهٔ این دستاوردها بود که دنیای اسلام به‌زمینه‌هایی نظیر ریاضیات، نجوم، شیمی، بیولوژی، داروشناسی و نیز فلسفه، ادبیات، تاریخ، جغرافیا، جمعیت شناسی، سیاست، جامعه‌شناسی و اقتصاد پرداخت. در نتیجه مسلمانان علائق خود را به روابط بین دول و مشکلات بین‌المللی نشان دادند و متعاقب آن برای دانش و قدرت ارزش فراوانی قائل گردیدند. این جهان‌بینی و ترکیب علمی به‌سختی در دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی امروزی ممالک اسلامی دیده می‌شود.

اعتقاد به وحدانیت پروردگار و واحد بودن والدین نوع بشر، موجب محتوا و عمق بخشیدن به تحقیقات علمی و دانش در این دوره گردید. اعتقاد به «ربّکم الّذی خلقکم من نفسٍ واحدةٍ و خلق منها زوجها و بثّ منهما رجالاً کثیراً و نساءً» (پروردگارتان که شما را از یک تن یگانه بیافرید و همسر او را هم از او پدید آورد و از آن دو مردان و زنان بسیاری پراکند) (سورهٔ نساء، آیهٔ ۱)، یعنی نفی تبعیضات ملی و طایفه‌ای و نژادی و زبانی، و موانع جغرافیایی و دیوارهای بزرگی را که در این رشته‌ها قبلاً ایجاد شده بود از سر راه برداشت.

آنچه که ما تحت عنوان علم جدید در اروپامی‌شناسیم، ناشی از این روحیهٔ جدید تحقیق بوده که در سایهٔ دانشگاه و نظم جهانی اسلامی و توسط دانشمندان مسلمان در قبل از دورهٔ رنسانس به اروپا معرفی گردید.

اسلام در حوزهٔ اطلاعات، خود و جهان را به عنوان منابع دانش معرفی می‌کند. روش مشاهده و آزمایش، روش علمی اثبات، تأکید بر درک حسی به عنوان یکی از منابع دانش، همگی متعلق به این دورهٔ انقلاب اطلاعاتی و علمی در تاریخ است. به‌راستی، اگر به علت سقوط غرناطه و تصرف بغداد و ری به دست مهاجمان خارجی در قرون دوازدهم و سیزدهم نبود، اروپا مجبور نمی‌شد تا مدت سه قرن برای دمیدن سپیدهٔ رنسانس علمی خویش منتظر بماند. خوارزمی بنیان‌گذار دانش جبر بود و او موجب تغییر تئوری جهان ایستا به جهان پویا و متحرک گردید. کتاب وی در جبر و مقابله نخستین کتابی است

که در آن علم جبر، مستقل از هندسه، مورد بحث قرارگرفته است، و چند قرن منبع و مأخذ تحقیقات جبری اروپائیان بود و اثراتی عمیق برکارهای لئوناردو فیبوناتچی از پیزا، استاد یاکوب (یاکوبوس، یاکوپو) از فلورانس و حتی لئوناردو داوینچی گذاشت.

رازی یکی از بنیان‌گذاران داروشناسی است. کارهای بزرگ علمی وی بر روی داروها و به‌خصوص تحقیق در مورد آبله و سرخک لااقل چهل بار طی دورهٔ ۱۴۹۸ تا ۱۸۶۸ میلادی به عنوان متن اصلی دانشگاه‌های اروپا، تجدید چاپ شد. ابن سینا به عنوان یکی از متفکران و دانشمندان علم طب و فلسفه، در فرمول‌بندی و رشد داده‌های دانشمندان، چه از نظر تجربی و نیز استدلالی سهیم است. کتاب‌های وی نه‌تنها در اروپا تا دورهٔ جدید به عنوان متون و منابع مرجع مورد استفاده قرار می‌گرفت بلکه در بعضی از نظرات منطقی، فلسفی، روان‌شناسی و متافیزیکی بر دکارت، کانت، و حتی برگسون فضل تقدم داشت. در آخر قرن بیستم هم‌بسیاری از دانشمندان اسلامی در نقاط مختلف دنیا، به طور پراکنده، در مسیری که این حکیمان قدم برداشتند، قدم می‌زنند و پیش می‌روند.

ابن هیثم فیزیکدان مشهور دورهٔ اسلامی و یکی از محققان بزرگ قانون تابش نور و علم ارتباط در تاریخ بوده است. تحقیق و جدول‌بندی تناسب زوایای تابشی نور با انکسار به هنگام عبور از یک ماده به دیگری که توسط وی انجام شد، زمینه‌ای برای آموزش دانشمندان اخیر اروپای غربی گردید. الکندی اولین فیلسوف مسلمان بود که علم و فلسفه را با هم درآمیخت. کاربرد روش‌های کمّی وی در مورد دارو او را به قانون وبر ـ فخنر بسیار نزدیک می‌کند. تا جایی که مورد تحسین راجر بیکن قرار می‌گیرد که خود پنج قرن بعد به همراه دیگران درکارهای علمی و متدولوژی تحت تأثیر الکندی قرار داشت. وی یکی از متقدمان تئوری دانش بوده است.

فارابی که به عنوان معلم ثانی (ارسطوی ثانی) شناخته می‌شود، اولین تلاش‌ها درزمینه‌های مباحث ماهیت وجود، هستی‌شناسی، روان‌شناسی نظری و اقتصاد سیاسی را به عمل آورد. دانشمندان بزرگ دورهٔ اسکولاستیک مسیحی، یعنی آلبرت کبیر و قدّیس توماس آکوئیناس خود را مدیون وی معرفی کرده‌اند. دیدگاه او شدیداً به تئوری سیاسی اسپنسر و روسو که قرن‌های بعد ظهور کرد نزدیک است. ملاک‌های وی راجع به «عقاید مردم» و «مدینهٔ فاضله» و «اقتصاد سیاسی» مشابه «ملاک‌های قانون طبیعت» دانشمندان قرن‌های بعد مثل هابز و «قرارداد اجتماعی» روسو و اصل «اراده برای قدرتمند شدن» از نیچه است. ابوریحان بیرونی، پدر علم مدارها و درجات زمین، دانشمند، ریاضیدان، ستاره‌شناس و مورخ بزرگی بود که در تمام شاخه‌های دانش بشری دارای تحقیق و مطالعه بوده است. تئوری وجود او، کار روی مبدأ هستی، تقویم و وقایع‌نگاری، نقد وی بر تئوری علت حرکت ارسطو که در آن بیرونی موضوع جهان پویا و متحول را طرح می‌کند، همگی قرن پانزدهم را به «عصر بیرونی» مبدل کرد.

غزالی یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین متفکران تاریخ است که در مرور کارهایش به عقاید و تئوری‌هایی برمی‌خوریم که بعدها به روش تشکیک دکارت، شکاکی‌گری هیوم، نقد کانت و علت معنوی تعدادی از فلاسفهٔ جدید مبدل گردید. وی استدلال با فهم حسی را مورد تردید قرار داد و برای اولین بار موضوع عدم ضرورت ارتباط علت و معلول را طرح کرد.

ابن خلدون متفکر و مورخی مسلمان بود که پدرجامعه‌شناسی وجمعیت‌شناسی نامیده می‌شود. دیدگاه‌های جامعه‌شناسی سال‌های بعد مثل مکتب‌های متعلق به افکار اشپنگلر، دانیلفسکی، سوروکین، کروبر و آگبرن در تأیید آثار ابن‌خلدون است. اخیراً دانشمندان متعددی در اروپا و امریکا، به‌خصوص در رشته‌های بین‌المللی وسیاسی و ارتباطات، پس از قرن‌ها به کارهای ابن‌خلدون روی آورده‌اند.

الگوی جامعهٔ اسلامی، یعنی عبور از مرزهای جغرافیایی وسیاسی و نژادی و ملی، خود علتی برای رشد صدها ادیب و به وجود آمدن آثار اخلاقی در شاعری، سمبلیسم و عرفان توسط بزرگان تاریخ نظیر ابن‌عربی، مولانا، حافظ، سعدی، نظامی و عطار و سهروردی بوده است. تمام این‌ها آثار مهمی بر گسترش جهان‌بینی و وحدت فکری اسلامی داشتند. برعکس امپراتوری‌های روم و ایران که برای همبستگی ملیت‌های مختلف مجبور بودند تا بر دستگاه نظامی و اداری خود اتکا کنند (الگویی که در قرن بیستم نظام حاکم جهانی شده)، دولت صدر اسلام، و حتی نظام‌های اسلامی قرون وسطا با همهٔ نواقص خود، از امتیاز منحصر به فرد کتاب الاهی قرآن و قانون الاهی شریعت که مرزهای سیاسی و ملی و مرزهای دانش و علم را محو می‌کرد و حرکت‌های اجتماعی در طول سرزمین وسیع اسلامی را تسریع می‌کرد، سود می‌جست.

جدایی بین علوم اسلامی و علوم جدید از یک طرف و حرکت به سمت تجمل‌گرایی، مادیت، حکومت و نظام‌های سلطنتی و موروثی و تحمیلی از طرف دیگر، موجب افول جامعهٔ اسلامی شد. به این ترتیب تفکر اسلامی در مورد علم و هنر عملاً متوقف ماند و روند وابستگی به علم و تکنولوژی غرب آغاز شد. حکام دنیای اسلام، تحت تأثیر دورهٔ جدید انقلاب‌های علمی و صنعتی در اروپا، تضعیف شدند و با تجزیهٔ اجتماع به واحدهای کوچک، هراسان از ظهور «نظام نوین»، الگوها و واژه‌ها و مفهوم‌های غربی را بدون سؤال و مطالعهٔ کافی پذیرفتند و جوامع خود را به انقیاد نظام‌های نوظهور سیاسی و اقتصادی بین‌المللی کشاندند. همراه با ظهور «شرق‌شناسی» در غرب، وابستگی شرق به نظام آموزشی و دانشگاهی غربی که نتیجه‌اش ایجاد طبقهٔ «روشنفکر» و دیوان‌سالار یا «بوروکرات مدرن» بود، به شکلی پیچیده درآمد. طبقه‌ای که رهبری سیاسی آن، موجب تسریع در مشروعیت بخشیدن به این حرکت تجزیه و جدایی گردید. اصلاحات و تغییر و تحولات اصیل در ممالک اسلامی نمی‌تواند بدون درک و فهم این واقعیات تاریخی مفید و سودمند باشد.

لزوم حضور فعال امت اسلامی در عرصهٔ جهانی (۱۳۷۶/۹/۲۷)

هشتمین اجلاس سازمان کنفرانس اسلامی در تهران نشان داد که نشست و گردهمایی سران و نمایندگان دولت‌های ممالک اسلامی چگونه می‌تواند حداقل از جنبهٔ ارتباطات و همبستگی و تعیین مسائل و دستور روز امت اسلامی در مقابله با سازمان‌های دیگر بین‌المللی از جمله سازمان ملل، سازمان امنیت و همکاری اروپا و گردهمایی‌های مشابه آن‌ها مفید و از جنبهٔ تبلیغاتی مؤثر باشد. این اجلاس هم‌چنین نشان داد که سازمان کنفرانس اسلامی در مقایسه با سایر سازمان‌های دولتی بین‌المللی آن طور که باید و شاید از نظریات و نفوذ و مشروعیت بهره‌مند نیست. عدهٔ نمایندگان سازمان‌های غیردولتی اسلامی که به صورت عضو وابسته و مشاور در این اجلاس وکمیته‌های مخصوص آن شرکت کنند همیشه بسیار ناچیز بوده و دلیل اصلی آن این است که چنین سازمان‌های غیردولتی متشکل اسلامی که در سطح جهانی فعالیت و حضور داشته باشند در مقایسه با سازمان‌های غیردولتی غرب بسیار محدودند و در صورت وجود نیز ناشناخته و غیر متشکل هستند و رسماً به عنوان سازمان‌های غیردولتی در سطح جهانی شرکت و فعالیت ندارند. اتحادیهٔ جدید بین‌المللی سازمان‌های غیردولتی زنان مسلمان و چندین سازمان غیردولتی دیگر اسلامی که از اروپا و به‌خصوص انگلستان در این اجلاس شرکت و فعالیت داشتند در واقع استثنا بودند و کاربرد و تجربهٔ آن‌ها می‌توانند باعث امید و سرمشق گروه‌ها و سازمان‌های دیگر اسلامی در رشته‌های مختلف باشد.

یکی از مشکلات جهانی ممالک اسلامی به طور کلی و امت اسلامی به طور ویژه ضعف شرکت و فعالیت و حتی عدم حضور در سازمان‌های غیردولتی منطقه‌ای و بین‌المللی است. در مقایسه با کشورهای اروپایی و امریکایی و نهادهای غیردولتی غرب، امت اسلامی هنوز در تأسیس و تشکل سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی خود که بتوانند هم‌ردیف با سازمان‌های غیر دولتی بین‌المللی موجود در غرب در کنار سازمان‌های دولتی بین‌المللی مانند سازمان ملل، یونسکو، سازمان بین‌المللی کار، سازمان جهانی حقوق هنرمندان و مبتکران و نویسندگان، و صدها سازمان دیگر دولتی بین‌المللی حضور داشته باشند و بر تصمیم‌گیری آن‌ها تأثیر بگذارند و از این مجامع جهانی به نفع خود استفاده و تبلیغ کنند، در ردیف پایین قرار دارد.

سازمان‌های بین‌المللی موجود در نظام جهانی امروز که در سطح کشوری یا نظام ملت ـ دولت فعالیت می‌کنند از دو نوع هستند: ۱) سازمان‌های بین‌المللی دولتی مثل سازمان ملل و بانک جهانی و سازمان کنفرانس اسلامی که اعضای آن‌ها را دولت‌ها تشکیل می‌دهند و رؤسای جمهور و نخست‌وزیران و وزرای خارجه و سفرا و ... به نمایندگی هر دولت در آن‌ها شرکت دارند، و ۲) سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی مانند انجمن‌ها، گروه‌ها، اصناف، جمعیت‌ها و سازمان‌های حرفه‌ای که

اعضای آن‌ها از افراد و نهادهای مردمی یعنی از خود ملت‌ها هستند و در رشته‌های مختلف سیاسی، اقتصادی،اجتماعی،فرهنگی، از حقوق بشر و زنان و اقلیت‌ها گرفته تا محیط زیست و مسائل توسعه و هنر و علم، در سطح منطقه‌ای و جهانی فعالیت دارند و به موازات سازمان‌های بین‌المللی دولتی در تصمیم‌گیری مسائل روز اعمال نفوذ و دخالت می‌کنند و مورد مشورت قرار می‌گیرند.

این سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی هستند که اگر موفق وکامیاب باشند می‌توانند در دفاع و حمایت از حقوق قانونی افراد و گروه‌ها نقش مهمی را در جامعهٔ به‌اصطلاح مدنی جهانی ایفاکنند. این سازمان‌های غیردولتی فعال در سطح بین‌المللی هستند که خود را سخنگوی مشروع افراد و گروه‌ها دانسته وکارنامهٔ دولت‌ها وسازمان‌های بین‌المللی وابسته به آنان را تحت نظارت و رسیدگی و مطالعه قرار می‌دهند. توسعه و افزایش سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی یکی از پدیده‌های جدید نیم قرن اخیر روابط جهانی است و از آن‌جاکه پیش‌قدمی وسازمان‌دهی وتأسیس و ادارهٔ آن‌ها اغلب به دست افراد و گروه‌های مختلف در اروپا و امریکا بوده است بدین جهت بسیاری از آنان در کنترل دنیای غرب بوده و از ایدئولوژی وخواسته‌های آن‌ها دفاع کرده و از جهت مکتبی با غرب هم‌فکر هستند و حتی در موارد حساس به پشتیبانی ازسیاست‌های سازمان‌های دولتی گام برمی‌دارند و با آن‌ها هم‌آواز هستند. به طور خلاصه سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی عامل مهمی در ایجاد مشروعیت، بسیج افکار عمومی، تبلیغات وارتباطات،اطلاع‌رسانی، آگاهی و عدم آگاهی، و حتی منحرف کردن مردم جهان از مسائل روز هستند.

در آغاز قرن بیستم سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی که از طرف سازمان‌های جهانی دولتی و بین‌المللی شناخته شده و در این قسمت فعالیت می‌کردند از ۶۹ مورد تجاوز نمی‌کرد ولی در نیم قرن اخیر تعداد این سازمان‌های غیردولتی به پنج هزار رسیده است. تعداد قابل توجهی از این سازمان‌های غیردولتی اهداف سیاسی دارند و یکی از بزرگ‌ترین کارکردهای این‌گونه سازمان‌ها در سطح بین‌المللی از خاتمهٔ جنگ جهانی اول تا امروز تشکیلات صهیونیست‌ها و نقش آن‌ها در آفرینش رژیم صهیونیستی است. این‌گونه سازمان‌های غیردولتی هم‌چنین در سال‌های بعد از جنگ بین‌المللی دوم در نوشتن و تنظیم منشور سازمان ملل و اعلامیهٔ حقوق بشر مصوب آن دوره نقش مهمی داشته‌اند. مزیت سازمان‌های غیردولتی در این است که در حالی‌که در سطح بین‌المللی فعالیت می‌کنند در حقیقت از سطح ملی بهره‌برداری کرده و سرچشمه گرفته و از این جهت در موضع بهتری برای بسیج افکار عمومی در کشورها قرار دارند. سازمان‌های غیردولتی مسئولیت دارند که مسائل از چشم دورمانده و غفلت شده را به اطلاع سازمان‌های دولتی بین‌المللی برسانند و توجه آن‌ها را به این مسائل جلب کنند. در سال‌های اخیر فعالیت سازمان‌های غیردولتی مخصوصاً با تشکیل کنفرانس‌های بزرگ و جهانی

سازمان ملل شدت یافته است. در سال‌های اخیر سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی در گردهمایی‌های بزرگ سازمان ملل به خصوص در مورد محیط زیست در برزیل، در مورد توسعه و جمعیت در مصر، در مورد حقوق زنان در چین، و در امور اجتماعی در اجلاس دانمارک نقش مهمی را بازی کردند. در کنفرانس جهانی زنان که در چین تشکیل شد بیش از سی و پنج هزار زن به نمایندگی از سازمان‌های غیردولتی شرکت داشتند.

سازمان‌های غیردولتی که از طرف سازمان‌های دولتی بین‌المللی به رسمیت شناخته می‌شوند اجازه دارند در جلسات و کمیته‌های این سازمان‌ها شرکت کرده و در مجامع عمومی سازمان‌های بین‌المللی مثل سازمان ملل و یونسکو حق ایراد صحبت و دادن گزارش و پیشنهاد را دارند. با معرفی و ترویج مطالب مورد نظر، سازمان‌های غیردولتی مثل سازمان عفو بین‌الملل، کنفرانس‌ها و سازمان‌های بین‌المللی دولتی را مجبور به تصمیم‌گیری و صدور قطعنامه‌های مورد نظر و مطلوب خود می‌کنند. هدف اصلی این‌گونه سازمان‌های غیردولتی این است که آگاهی افکار عمومی را در سطح جهانی به مسائل مورد نظر و به مکتب خود جلب کنند. عضویت سازمان‌های غیردولتی اسلامی و فعالیت و حضور و حق آن‌ها به عنوان مشاور در سازمان‌های دولتی بین‌المللی نامتناسب و در بعضی موارد به کلی ناچیز است. مثلاً در سازمان دولتی بین‌المللی یونسکو که مسائل فرهنگی و آموزشی و ارتباطی و اطلاعاتی و علمی جهانی مطرح می‌شود و مورد بحث قرار می‌گیرد مجموعاً ۵۸۶ سازمان غیردولتی در ردیف‌های «همکاری»، «مشاورت رسمی»، «روابط وابسته» و «روابط عملی» شناخته شده و مطابق اساسنامهٔ یونسکو از طرف مدیرکل سازمان از آن‌ها جهت شرکت در اجلاسیهٔ آن سازمان و طرح‌های مربوطه دعوت به عمل می‌آید.

تعداد سازمان‌های غیردولتی مسیحی در یونسکو ۱۷، تعداد سازمان‌های یهودی‌ها و صهیونیست‌ها ۶ و تعداد سازمان‌های غیردولتی اسلامی چهار است. ماه گذشته در جلسات بحث کمیته‌های فرهنگ و ارتباطات اجلاس یونسکو نماینده‌ای از سازمان‌های غیردولتی اسلامی حضور نداشت و در نتیجه مسائل و موضوعاتی مانند آزادی و استقلال مطبوعات و نقش اینترنت در توسعه و زندگی جوانان و طرح‌ها و بودجه‌های مصوبهٔ یونسکو در قاره‌ها و کشورهای مختلف بدون اظهار نظر و شرکت امت اسلامی مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفت. این وضع نامتناسب شرکت سازمان‌های غیردولتی اسلامی در مسائل روز منحصر به یونسکو نیست و هر سال در بسیاری از نشست‌های بین‌المللی و جهانی سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی تکرار می‌شود و ما فرصت‌های پربهایی را از دست می‌دهیم.

امروز حضور فعال امت اسلامی، به خصوص سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی، در دفاع از حقوق مسلمانان و مستضعفان در اقصا نقاط جهان و مبارزه با خوی استکباری و استعماری قدرت‌های بزرگ

باید جزئی لاینفک از سیاست خارجی و مواضع انقلابی مردم مسلمان در عرصهٔ سیاست خارجی باشد. ارتباط میان دولت‌ها و ملت‌ها امری مقبول و شایسته است ولی آگاهی هوشمندانهٔ امت اسلامی از مسائل مورد بحث بین‌المللی و بسیج و سازماندهی نیروهای مسلمان به صورت تشکیلات و نهادهای بین‌المللی مردمی در سازمان‌های جهانی دولتی یک امر واجب و ضروری است.

دو سالگرد تاریخی: کریسمس و انتفاضه (۱۳۷۶/۱۰/۴)

امروز مصادف با دو سالگرد تاریخی است. یکی قدیمی و دیگری معاصر. هر دو سنتی و هر دو به تناسب خود جهانی و بین‌المللی. دنیای مسیحیت تولد حضرت عیسی مسیح(ع) را تحت عنوان عید کریسمس جشن می‌گیرد و برای فلسطینی‌ها و امت اسلامی نه تنها تولد یکی از پیامبران تاریخ است بلکه سالگرد انقلاب فلسطین یا انتفاضه است. شباهت و تفاوت هر دو سالگرد از جنبهٔ سیاسی واجتماعی و جامعه‌شناسی بسیار بارزتر و برجسته‌تر از آن است که تصور می‌شود. هر دو واقعه آغاز نهضت و مبارزه علیه گمراهی و ملی‌گرایی و طایفه‌پرستی در قوم یهود بود و هر دو نهضت از نهادهای سنتی و توحیدی که صلح و عدالت پایه‌های اصلی آن‌ها را تشکیل می‌دادند سرچشمه می‌گرفت. درپیشاپیش هر دو رستاخیز، نسل جوان بود و ابعاد و تأثیرات هر دو خیزش بین‌المللی وسیاسی و دینی بود. هر دو بیداری و تحرک و بسیج و علیه ظلم و ستم بود و برای آزادی بیت‌المقدس، شهری که تبعیض نژادی نباید در آن راه یابد و وحدت‌گرایی و احترام به حقوق بشر و انسانیت باید در آن حکم‌فرما باشد. اشتراک این دو سالگرد تقریباً به همین جا خاتمه پیدا می‌کند و این تفاوت‌های دو جشنواره، تحت نظام جهانی امروز است، که باید مورد مطالعه و رسیدگی قرار گیرد.

در حالی‌که دو هزاره از تولد حضرت مسیح (ع) می‌گذرد، از تولد انتفاضه یا قیام مردم فلسطین علیه صهیونیسم و نیروهای اشغالی بیش از چند سال نمی‌گذرد. سالگرد اولی تحت تهاجم مادیات غربی ابعاد تجارتی و مصرفی به خود گرفته و سالگرد دومی تحت حملات نظامی و تبعیضات قومی و ملی نشانهٔ مقاومت امت اسلامی و نمونهٔ گسترش مبارزات علیه نظام جهانی شده است. عید کریسمس از یک واقعهٔ تاریخی و دینی و فرهنگی به یک جشنوارهٔ تجارتی، بازرگانی و مصرف‌گرای نظام سرمایه‌داری تبدیل شده است که در آن تولد یک پیامبر وسیله و آلت بازاریابی شده است و توده‌های مردم به صورت مصرف کننده در انتهای این ریسمان مادی‌گرایی قرار گرفته‌اند. در یک سنجش آگاهی از عید کریسمس که در میان کودکان و نوجوانان امریکا چند سال قبل صورت گرفت چهل درصد از این‌که این جشنواره روز تولد حضرت عیسی (ع) است بی‌اطلاع بودند و این ایام را با خرید و هدایا و حضور بابا نوئل و تزئین درخت می‌شناختند.

تردیدی نیست که امشب پاپ رهبر کلیسای کاتولیک از واتیکان پیام سالیانهٔ خود را به جهان مسیحیت خواهد فرستاد و میلیون‌ها مسیحی در نقاط مختلف دنیا برای دعای سالیانه به کلیساها رو خواهند آورد و این مراسم کم وبیش در دنیای مسیحی ارتدکس (شرقی) که تولد حضرت مسیح (ع) را یک هفته بعد جشن می‌گیرند تکرار خواهد شد. ولی این گردهمایی معنوی و محدود با تهاجم مادی و بسیج مصرف‌گرایی دنیای سرمایه‌داری قابل مقایسه نیست. بیش از کلیساها و معابد، فروشگاه‌های بزرگ غرب هستند که در ایام کریسمس تا نیمه‌شب و حتی گاهی ۲۴ ساعته درهای خود را باز گذاشته و از مردم استقبال می‌کنند. این پول و مادیات و شرکت‌های تجارتی هستند که بر سالگرد کریسمس تسلط داشته و حکومت می‌کنند، نه معنویات و وحدت‌گرایان. در دهه‌های اخیر موسیقی مذهبی و کلاسیک غرب در خدمت سرمایه‌داری دربرنامه‌های تبلیغاتی و تجارتی کریسمس ادغام شده است و این تهاجم وقیح فرهنگ صنعتی به قدری زشت شده است که به‌تدریج موجب اعتراض مردم عادی قرار می‌گیرد. امریکایی‌ها در مقایسه با دو دههٔ گذشته شش بار بیشتر هدف آگهی‌های تجارتی هستند. یک شخص معمولی در امریکا روزانه سه هزار پیغام تبلیغاتی دریافت می‌کند و در ایام کریسمس و در دنیای الکترونی این آگهی‌ها در رادیو و تلویزیون نسبت به آگهی‌های ایام دیگر پر تعدادتر هستند.

ظهور حضرت عیسی (ع) در حقیقت پاسخی بود به انحصارگرایی و قوم‌گرایی یهودیت و ترویج برادری و خواهری و انسانیت، ولی طولی نکشید که رهنمودهای این پیامبر در نظام امپراتوری روم دفن گردید و کلیسای مسیحیت با اتحاد بافئودالیست‌ها و شاهان اروپا یک دورهٔ طولانی اختناق‌آور و تاریکی راکه به قرون وسطا معروف است حاکم کرد. طغیانی که قبل از صنعتی شدن اروپا علیه کلیسای مسیحت و پاپ به وجود آمد و باعث اصلاحات مذهبی و ایجاد دو فرقهٔ بزرگ پروتستان و کاتولیک شد در واقع چالشی برای نجات دنیای مسیحیت بود. بدین ترتیب تمدن مسیحیت در مقابل اسلام علم‌دوست و آزاداندیش و مترقی چهرهٔ تازه‌ای گرفت. با فرا رسیدن انقلاب صنعتی و آغاز دوران اومانیسم، مسیحیت و دین یک موضوع و مسئلهٔ خصوصی و فردی شد و علم جدید و صنعت خدای دوران جدید اروپا شد.

با صعود نظام سرمایه‌داری در قرون نوزدهم و بیستم و علم دوستی بدون دین و اخلاق و تکنولوژی بدون ترمز و بی‌بندوبار، مسیحیت کاملاً در ارزش‌های مادی و اقتصادی و بازرگانی عصر جدید ادغام شد. در پایان قرن بیستم و آغاز هزارهٔ جدید میلادی، «خرید» و «مصرف» دین و مذهب نظام سکولار و دنیاپرست غرب شده است. امروز سالگرد کریسمس نه به عنوان تولد یک پیامبر و ظهور یک نظام دینی و روش اجتماعی بلکه به عنوان یک جشنوارهٔ سکولار جهانی ترویج می‌شود.

انتفاضه برعکس کریسمس مسیر دیگری را طی می‌کند. قیام جوانان فلسطینی تنها علیه صهیونیسم

نیست بلکه علیه نظام و ارزش‌هایی است که صهیونیسم در آغوش گرفته و پرورش داده است. سنجش افکار عمومی در فلسطین یک سال قبل نمایانگر وسعت‌گیری اسلام‌گرایی و ناراحتی اعراب از ملی‌گرایی و نوگرایی غربی بود. سالگرد انتفاضه نشان می‌دهد که تا چه حد رهبران قدیمی فلسطینی به کمک یاران غربی خود معنای دین و صلح و عدالت را با مصلحت‌گری سیاسی عوض کرده‌اند.

تجارتی شدن مقدسات سنتی و مذهبی از یک طرف و مقدس شدن اعتراضات و تظاهرات ضد استکباری از طرف دیگر دو نقطهٔ مقابل و دو قطب متفاوت از تحولات چند دههٔ اخیر هستند. ما امروز شاهد پدیدهٔ بی‌سابقهٔ دگرگونی سراسری جوامع هستیم. این پدیده صرفاً با استفاده از نظریه‌های رایج اقتصادی و سیاسی مربوط به تغییرات اجتماعی قابل تبیین نیست و تجربهٔ زندگی در محیط دنیوی را باید در همان جهان تکنولوژیک و متظاهر درک کرد. نوگرایی، آن‌گونه که ما می‌پنداریم، اوج مرحلهٔ جبری تکامل جوامع نیست. برخی آن را نادیده گرفته‌اند. و برخی در صدد عبور از آن برآمده‌اند.

سالگرد جشن کریسمس نشان می‌دهد که جوامع امروزی از نفوذ سیستم سرمایه‌داری حاکم مصون نیستند. سیستمی که ارزش‌های آن مفاهیمی چون دموکراسی و آزادی و جامعهٔ مدنی و معرفت‌شناسی را تعیین می‌کند. یکی از سؤالات محوری این است: اگر «توسعه» و «پیشرفت» باید صورت گیرد و اگر روند دگرگونی اجتماعی یک روند جاری و پیوسته است، کدام ویژگی‌های فرهنگی که با پیشرفت اجتماعی در ارتباطند، باید پذیرفته و کدام ویژگی‌ها باید حذف شوند؟ در ارتباط با تغییر ارزش‌های یک جامعهٔ رو به توسعه، چه کسی باید سرعت تغییر را تعیین کند؟ بانظر چه کسانی، به چه منظوری، تحت چه شرایطی و با چه شیوه‌ای این تغییرات باید عملی شوند؟

تقویم سال (۱۳۷۶/۱۰/۱۱)

این هفته دنیای اسلام آغاز ماه مبارک رمضان ۱۴۱۸ هجری قمری را خوش‌آمد می‌گوید و از این ایام بزرگ معنوی استقبال می‌کند. دنیای مسیحیت به طور کلی و دنیای غیردینی یا سکولار نیز با آغاز ماه ژانویهٔ ۱۹۹۸، سال جدید خود را جشن می‌گیرد. با تقویم دنیای سکولار غیردینی در انتهای قرن بیستم، با تقویم اسلامی در دههٔ دوم قرن پانزدهم، و به حساب تاریخ هجری شمسی (سال ۱۳۷۶)، در نیمهٔ دوم قرن چهاردهم هستیم.

سؤال مهم این است که کدام تقویم محور زندگی ما شده و چه محور تاریخی تحت چه شرایطی ذهن ما را در زندگی مادی و معنوی هر روزه هدایت می‌کند؟ حقیقت این است که دنیای سکولار غرب بر خلاف ادعایش که می‌گوید پایهٔ دینی ندارد، تقویمی را که مبنای آن بر ولادت حضرت عیسی (ع) است ربوده و با غیردینی و جهانی کردن آن نه‌تنها یک اصل تاریخی را مسخ کرده بلکه

دنیای مسیحیت را نیز از نعمت معنوی آن محروم ساخته است. ولی این داستان کمدی تقویم در این‌جا خاتمه نمی‌یابد. با ظهور اصلاح‌طلبی مسیحیت در چند قرن قبل و با توسعهٔ فرهنگ غیردینی سکولاریسم،دنیای غرب، چه در شرایط سرمایه‌داری و چه در شرایط سوسیالیستی، تقویم میلادی را به یک آلت و محور عظیم تبلیغاتی و دنیاپرستی که در آن مفاهیم و معانی «پیشرفت»، «توسعه»، «منورالفکری»، «رنسانس»، «آزادی»، «صنعت»، و «علم» و اخیراً «اطلاعات» در حرکت هستند تبدیل کرده است.معیارهای زندگی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی، نه‌تنها در اروپا و امریکا بلکه در قاره‌های دیگر و حتی در بسیاری از کشورهای اسلامی بر مبنای این ردیف‌بندی غرب و این نشانه و نمودار تاریخ محاسبه می‌شود. وقتی می‌گویند در قرن بیستم زندگی می‌کنیم نه در قرن نوزدهم و نه در قرون وسطا، از کدام ارزش‌ها صحبت می‌شود؟ ارزش‌های اسلامی یا غیراسلامی؟ غربی یا شرقی؟ معنوی یا مادی؟

ما تقویم را اغلب از جنبهٔ ریاضیات، نجوم، تاریخ و کار و فعالیت روزمی‌بینیم و درک می‌کنیم، در حالی که تقویم به عنوان نمودار و نشانهٔ زندگی و فنا و بقا جایگاه مهمی را در جهان‌بینی مادی و معنوی ما دارد. تقویم یکی از قدیم‌ترین رسانه‌های بشر است. رسانه‌ای که قدرت و نفوذ آن نامرئی ولی اثرات و نشانه‌های آن عمیق‌تر و وسیع‌تر از رسانه‌های معمولی است. تقویم رسانهٔ بزرگ هر تمدن است، و دریچه‌ای به جهان‌بینی و دیدگاه آن. تقویم یک رسانهٔ اصلی است و رسانه‌های به‌اصطلاح جمعی امروز شاخه‌های فرعی آن هستند. این تقویم غرب است که تمدن خویش را جدول‌بندی کرده و به صورت تهاجمی سعی دارد با تمدن‌های دیگر نیز چنین کند. تقویم غرب رسانه و آلتی است که بسیاری از مغزها را شست‌وشو می‌دهد و گذشته را تعیین می‌کند و آینده را دیکته می‌کند. از جهتی تقویم یعنی طرز فکر: نه‌تنها درک ما از مسیر تاریخ، بلکه روش ما درمعرفت‌شناسی. تکیه به یک تقویم آغاز مقبولیت و شروع پذیرش ارزش‌های آن تقویم است.

امروز تحولات جهانی بر مبدأ تقویم غرب ردیف‌بندی شده و رسانه‌های اصلی غرب خبر از آمدن قرن بیست و یکم و انقلاب‌ها و تغییرات احتمالی در آن را می‌دهند. در چهارچوب این تقویم است که‌چنین رسانه‌هایی با محتویات خود بایدها و نبایدها را نه‌تنها برای غرب و نظام سرمایه‌داری آن بلکه برای همهٔ جهانیان دیکته می‌کنند. متأسفانه در بسیاری از کشورهای اسلامی سنت و سخن تقویم غرب جای سنت و سخن تقویم اسلامی و ملی را گرفته است و تردیدی نیست که برخی نیز منتظر طلوع قرن بیست و یکم و تحفه‌های نامعلوم آن هستند. و غافلند که انقلاب اسلامی درست در آستانهٔ ورود به قرن پانزدهم (هجری قمری) صورت گرفت و سلسلهٔ پهلوی در قرن بیست و ششم تقویم شاهنشاهی، تقویمی که به‌جای نابود کردن سنت اسلامی ایران عاملان خود را تارومار و محو کرد،

معدوم شد. و درست در همین هفته در قرن پانزدهم (هجری قمری) بود که پیام تاریخی حضرت امام خمینی (ره) تسلیم گورباچف رهبر شوروی سابق شد و برای اولین بار سقوط رژیم کمونیستی را پیش‌بینی کرده و به جهانیان اعلام داشت.

در حقیقت دو دهۀ اول قرن پانزدهم (هجری قمری)، یا دقیقاً هیجده سال گذشته شاهد تکان‌های زلزله‌وار بزرگ اجتماعی وسیاسی و اقتصادی بوده است. زلزله‌ای که دنیا از خوف آن بر خود لرزید. با این زلزله رهبرانی جدید با پیروانی جدید ظاهر شدند و این موجب ترس و هراس برای دسته‌ای و نور امید برای عده‌ای دیگر شد. فرهنگ اسلامی،سیاست‌های جدید امریکایی، و بیداری اروپایی‌های شرقی و مرکزی، با حوزه‌ها و آزمایش‌های جدید مواجه شدند. اوج‌گیری منورالفکری جدید به نام ماورای نوگرایی و به تصور برخی از مردم، افول هویت. این سال‌ها نیز سال‌های حساسی بود و تحولات به هم پیوسته‌ای مانند ویتنام، لبنان، افغانستان، نیکاراگوئه، پاناما، چین، بوسنی، آفریقای جنوبی، کویت، عراق، کشمیر، الجزایر و ایرلند شمالی و آسیای مرکزی و اروپای شرقی تاچچن نشان می‌دهند که روحیۀ تحول در حوزه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی دنیا حلول کرده است.

دقیقاً درچنین حوزه‌ای است که قوای فرهنگی در سطح جهان نقش خود را ایفا می‌کند. با گسترش زمینۀ روابط بین‌المللی به منافع و ساختارهای مختلف و گاه متضاد از حوزه‌های نظامی و اقتصادی گرفته تاسیاسی و فرهنگی، مسئلۀ محیط زیست‌اجتماعی که ساختار جدید در آن ریشه می‌دواند، نقش اصلی و مهم را به خود اختصاص می‌دهد. رشد مفاهیم و ادبیات درزمینه‌های اخلاقی و رفتاری روابط بین‌المللی طی سالیان اخیر، نشانگر تمرکز نظام‌های ارزشی و توجه جلب شده به محیط نمادین ایجاد شده توسط «خدایان» تکنولوژی‌اطلاعاتی است. مبارزات ایدئولوژیک، دینی و معنوی این دو دهه، مؤید اهمیت و عمق‌مناقشات فرهنگی در روابط بین‌المللی است.

در حالی که کمونیست‌های دیروزی مدیحه‌سرایان جدید سرمایه‌داری شده‌اند و جناح چپ به‌اصطلاح «شرقی و روشنفکری» در مقابل ایدئولوژی لیبرالیسم سر فرود آورده، این هنوز انقلاب اسلامی و آرمان‌های وابسته به آن است که نظام سلطه‌گر و حاکم امروز جهانی را مورد سؤال قرار می‌دهد. بقیه به خاطر قدرت‌طلبی میدان را ترک کرده‌اند. امروز تقویم اسلامی هجری قمری و شمسی تنها تقویم معنوی و طبیعی‌ای است که از فساد و مضرات نظام حاکم جهانی مصون مانده ولی بیش از یک قرن است که تحت فشار و حملات فرهنگ سکولار مقاومت می‌کند. ماه مبارک رمضان همچون ماه‌های محرم و ذی‌الحجه فرصتی است برای بسیج معنوی امت اسلامی و بارها نشان داده شده است که این بسیج امتی چگونه توانسته است چهره‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود را نیز برای جهانیان متجلی کند.

رابطهٔ ایران و امریکا و مأموریت مقدس و تاریخی انقلاب اسلامی (۱۳۷۶/۱۰/۱۸)

پیچیدگی‌های امروز روابط بین‌المللی و به‌ویژه مسائل اخیر مربوط به روابط امریکا و ایران را می‌توان در چارچوب مفهوم محیط زیست جهانی بررسی کرد. محیط زیست یک رشتهٔ علمی است که رابطهٔ بین یک موجود زنده، یک نظام و یا یک تشکیلات و سازمان را بامحیطش مطالعه می‌کند. منظور ما در این‌جا مطالعهٔ محیط زیست از جنبهٔ فیزیکی و زیست‌شناسی نیست بلکه از جنبهٔ فرهنگ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است و شامل تمام ابعاد صنعتی، تجارتی، اطلاعاتی، نظامی، اخلاقی و مذهبی دنیای امروز می‌شود. ترکیب و مجموعهٔ این فعالیت‌ها، بامعانی و تصاویر خود، محیط زیست امروزی جهان را تشکیل می‌دهند.

مثلاً تا به حال بارها استدلال کرده‌ام که پردازش اطلاعات و نوآوری‌های تکنولوژیک به علت آن‌که به ارتباط بین انسان و محیط وی و ارتباط بین ملت‌ها می‌پردازد، می‌تواند تحت عنوان «نظریهٔ یکنواخت ارتباطات به عنوان محیط زیست فرهنگی»، توضیح داده شود و تشریح گردد. منظور از محیط زیست جهانی تنها «جو و محیط سیاسی» نیست بلکه در حقیقت پدیده‌ای است وسیع‌تر و مهم‌تر و چندبعدی‌تر و عمیق‌تر از آن‌که به عنوان دیپلماسی شناخته شده است. ما در این‌جا واژهٔ محیط زیست را در مفهوم وسیع‌تر در نظر داریم تا شامل تمام نمونه‌ها و محیط‌هایی بشود که در آن روابط انسانی و تکنولوژی و دولتی و ملی واقع می‌گردد. تسلط بر این محیط زیست از طرف قدرت‌های بزرگ مثل امریکا هدف اصلی سیاست خارجی و جهانی به شمار می‌رود. اکنون کشمکش در دنیا تنها و مستقیماً روی تسلط بر منابع طبیعی مثل نفت و گاز و اورانیوم و آهن و مس نیست بلکه کشمکش اصلی روی کنترل این محیط زیست است. کنترل این محیط زیست تصرف و اشغال بازارهای تجارتی را سهولت می‌بخشد، بهترین وسیلهٔ مهار رقبا است و روش و رفتار و «خوب» و «بد» اخلاقی بین کشورها را تعریف وتعیین کرده و مهم‌تر از همه مسائل مورد نظر و دلخواه قدرت‌ها را در دستور روز قرار می‌دهد.

از دیدگاه امریکا، ایران از زمان انقلاب اسلامی نه‌تنها در حاشیه یا خارج از این محیط زیست جهانی قرار گرفته بلکه سعی دارد محیط‌زیست جدیدی را به وجود آورد و این از نظر واشینگتن، مخصوصاً در زمانی که شوروی سابق و دنیای سوسیالیسم به محیط زیست مورد نظر امریکا ملحق شده‌اند، یک نوع «اخلالگری» به شمار می‌آید. مثلاً بزرگ‌ترین نگرانی امریکا در خاورمیانه احتمال وجودسیاست‌های مستقل از خط واشینگتن و تقلیل نفوذ این کشور در ناحیهٔ خلیج‌فارس است. امریکا توانسته است همهٔ کشورهای این ناحیه را کم وبیش مهار کند، جز ایران، و نگرانی سردمداران امریکا این است که اگر ایران سیاست مستقل خود را ادامه دهد و در آن موفق باشد سایر کشورها نیز به‌تدریج از ایران یاد می‌گیرند و از اطاعت از امریکا خودداری خواهند کرد.

موفقیت ایران در تشکیل یک نظام اسلامی مردمی که با نظام‌های کنونی فرق دارد یک نگرانی اصلی و بزرگ برای امریکا است.

هدف اصلی امریکا در مورد ایران در وهلهٔ اول و در دراز مدت ایجاد تغییرات محیط زیست فرهنگی وسیاسی واجتماعی و اقتصادی ایران و ملحق کردن آن به محیط زیست کنونی جهانی است. تحریم اقتصادی، توقیف سپرده‌های مالی و بانکی ایران وسیاست‌گذاری‌های روز واشینگتن مرحلهٔ دوم از اهداف سیاست خارجی امریکا را که در واقع کوتاه‌مدت می‌توانند باشند تشکیل می‌دهد. اختلاف و مناقشهٔ بزرگ بین امریکا و ایران در هدف اول است و ایران اگر تسلیم محیط زیست کنونی جهانی شود، امریکا مشکلی برای تجدید نظر در اهداف وسیاست‌های مرحلهٔ دوم خود نمی‌بیند. مرحلهٔ دوم روابط ایران و امریکا مربوط به دیپلماسی و بوروکرات‌بازی و مذاکرات معمولی است که امریکا با بعضی از کشورهای دیگر هم دارد. هدف اصلی امریکا سعی در تغییر محیط زیست داخلی ایران، نفوذ در آن، و وارد کردن ایران به دایرهٔ محیط زیست مورد قبول نظام جهانی حاکم است.

چالش امریکا برای تسلط بر این محیط زیست جهانی از جنگ دوم و باکشمکش جنگ سرد با شوروی سابق و سایر کشورهایی که در این دایره نبودند شروع شد. ولی از نظر امریکا وضع ایران با شوروی سابق، ویتنام، کرهٔ شمالی، پاناما، شیلی، اندونزی و حتی با چین فرق می‌کند. در این کشورها امریکا با دیکتاتوری و نظام‌های غیرمردمی و نامحبوب سر و کار داشت. در ایران علی‌رغم تبلیغات و تصویر مخدوشی که در مطبوعات و رسانه‌های غرب ترسیم شده، نظامی به وجود آمده که مردمی و محبوب و مورد قبول و پشتیبانی اکثریت بسیار بزرگ این کشور است. انتخابات دورهٔ هفتم ریاست جمهوری در ایران نه‌تنها واشینگتن و همراهانش را به تعجب انداخت بلکه باعث وحشت و هراس آن‌ها شد. مردم ایران با شرکت خود در انتخابات آزاد و پشتیبانی از قانون اساسی و نظام و رهبری و ریاست جمهوری محیط زیست ویژهٔ مردمی و به‌اصطلاح غربی‌ها «دموکراتیک» خود را تأیید کردند و این امر نظریه‌های ساخته شدهٔ امریکا و غرب را در مورد ایران به کلی نفی کرد. فعالیت‌ها و سخنوری‌های امریکا و یارانش را باید در این چهارچوب فهمید و استراتژی و تاکتیک آن‌ها را در هر روز باید زیر این ذره‌بین مطالعه کرد. اهتمام واشینگتن این است که تحولات جدید ایران را به نفع خود تعریف و تفسیر کند.

توجه کنید که امریکا تا امروز هیچ پیشنهاد و صحبت واضح و مسلمی که عملی باشد ارائه نداده است ولی مرتب با استعمال لغات مبارزه با «تروریسم» و جلوگیری از تولید «سلاح‌های هسته‌ای» و استقرار «صلح در خاورمیانه» محیط زیست مناسب داخلی و خارجی مورد نظر خود را تقویت می‌کند. از طرفی واشینگتن با شکست سیاست‌های تحریم اقتصادی و وضع نامناسب خاورمیانه به اشتباهات

سیاسی خود پی برده و در حقیقت در رودربایستی افتاده و می‌خواهد با استفاده و کمک گرفتن از دولت جدید ایران از این بحران خارج شود. یکی از مزایای امریکا در این کشمکش تسلط آن بر رسانه‌های دنیا و زیرساخت‌های اطلاعاتی و تبلیغاتی بوده است. ایران تا می‌تواند باید از موقعیت فعلی خود استفاده کرده و با دقت و آگاهی و ریزه‌کاری اهداف انقلاب اسلامی و موفقیت‌های آن را به اطلاع جهانیان برساند.

در سال‌های اخیر، دو تحول اساسی وجه مشخصهٔ اوضاع ارتباطات و روابط بین‌المللی بوده است. اول، یک نظام نوین جهانی، بر اساس الگوی تکنولوژی و جامعهٔ اطلاعاتی و سرمایه‌داری امریکا در حال شکل‌گیری است که خود نظم جدید کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی از روسیه تا اتحادیهٔ اروپا راتعیین می‌کند و به عنوان نتیجهٔ تحولات مختلف اقتصادی و سیاسی و تکنولوژیک که محیط زیست حاکم امروزی جهانی را تشکیل می‌دهد بروز نموده است. دوم این‌که دنیا همچنین شاهد یک تحول دیگر است، یک نیاز و در واقع یک موضوع حیاتی بزرگ در مورد یک نظم‌سیاسی و فرهنگی و اقتصادی که بتواند از مفهوم کنونی جامعهٔ غرب پا فراتر بگذارد. انقلاب اسلامی و جامعهٔ اسلامی نشانگر چنین تحولی است. این تصور که روابط ایران و امریکا و روابط بین‌المللی جمهوری اسلامی ایران می‌تواند و یا بایستی به شکل جدید درآید بدون آن‌که مقدمتاً این شکل جدید و محیط زیست فرهنگی آن را تعریف کنیم، به‌راستی تصوری ناپخته است. اگرچه موضوعات مورد نظر امروز نظیر تجارت، نظام‌های پولی، رشد جمعیت، خلع سلاح، مواد غذایی، امنیت، جنگ و صلح به عنوان زمینه‌های مذاکره، همکاری و مناقشه بین حاکمیت‌های ملی و نهادها باقی می‌ماند، اما این ماهیت و جهت و رشد دیدگاه‌ها و واقعیات محیط زیست بزرگ فرهنگی و جهانی مورد بحث ما است که پارامترهای بازیگران و نقش آفرینان جهانی راتعیین خواهد کرد.

این محیط زیست، منبع و تعیین کنندهٔ روند استحالهٔ قدرت و نیز مبارزات آتی در نظام بین‌المللی خواهد بود. قدرت‌های بزرگ علی‌رغم آن‌که در مورد نظم نوین جهانی با زبانی مشابه سخن می‌گویند، اما مقصود آن‌ها توزیع و تبدیل قدرت نیست بلکه در پی ثبات ملی و بین‌المللی خویش در بالاترین مکان طبقه‌بندی جهانی هستند. در حالی‌که نابرابری قدرت گریبان‌گیر طبقات پایین‌تر است. در محیط زیست مسلط فعلی که از طریق شبکهٔ ارتباطی بین‌المللی و قدرت فکری ـ فرهنگی خود این سلطه را اعمال می‌کند، مرکزیت ایالات متحده و معدودی از قدرت‌های اروپایی در موارد سیاسی و نظامی و اقتصادی حفظ می‌شود و این خود ضرورت نابرابری در حاشیه یعنی در نظام‌های فرهنگی مثل ممالک اسلامی و دیگران در تقسیم‌بندی جنوب را ایجاب می‌کند.

فراموش نکنیم که نظام‌های سوسیالیستی شرقی تحت فشار این محیط زیست جهانی از هم پاشیدند

ولی مدل‌های جایگزین آنان نه‌تنها امروز مشخص و واضح نیست بلکه در اردوگاه امریکا اسیر شده‌اند. مرکزیت شمال با سلطهٔ محیط زیست فرهنگی به سبک اروپای مشترک و امریکای شمالی بر جنوب تشدید می‌شود. دقیقاً در همین نقطه است که ارتباط بین استراتژی سیاسی و محیط زیست جهانی و فرهنگ روشن می‌شود. ایران نباید مأموریت مقدس و تاریخی انقلاب خود را فراموش کند.

ابعاد تمدن امریکا (۱۳۷۶/۱۰/۲۵)

از زمان انقلاب اسلامی در دو دهۀ قبل، و به‌خصوص از هنگام فروپاشی شوروی و رژیم‌های کمونیستی، صحبت و سخنوری دربارهٔ تمدن بیشتر متداول شده است. همان طوری که بحث و نظر دربارهٔ مفاهیم اجتماعی مانند «جامعهٔ مدنی»، «جامعهٔ اطلاعاتی»، و «جامعهٔ سالم و غیرسالم» در دستور روز روشنفکران و زبان سردمداران و دولتمردان قرار گرفته، واژهٔ «تمدن» نیز فضای خود را در مذاکرات روزانه باز کرده است. نویسندگان و نظریه‌پردازان امریکایی و اروپایی، از جناح چپ و راست، که دهه‌ها با موضوعاتی مانند «خلع سلاح»، «جنگ و صلح»، «امنیت و منافع ملی»، «توسعه و رشد و نوگرایی»، «سرمایه‌داری و سوسیالیسم»، «جهان سوم و جهان‌های دیگر»، «جغرافیای سیاسی»، «اقتصاد سیاسی» و «توازن قدرت‌ها» سرگرم بودند و دیگران را نیز مشغول می‌داشتند، اکنون محور سخن خود را به «تمدن» کشانده‌اند.

«برخورد و تصادم تمدن‌ها»، «همکاری تمدن‌ها»، «توسعه و رشد تمدن‌ها»، «تمدن غرب»، «تمدن اروپایی» و «تمدن اسلامی» از جمله موضوعات گفتاری و نوشتاری سال‌های اخیر شده است. در کشورهای اسلامی نیز بالطبع به جهات و دلایل مختلف دامنهٔ این بحث‌ها گسترش پیدا کرده است، به‌خصوص در تبیین وشناسایی آنچه که امروز به نام «تمدن امریکا» معرفی می‌شود. عنوان «تمدن امریکا» احتیاج به موشکافی دارد وگرنه معنی آن و درک از آن سطحی می‌شود و ابعاد آن طوری‌که حقیقت دارد آشکار نمی‌گردد. ولی قبل از این‌که در این مقاله به طور خلاصه و درمقاله‌های آینده به طور مبسوط به ابعاد تمدن امروزی امریکا بپردازیم، لازم است که تعریفی از خود تمدن داشته باشیم. از یک دریچه تمدن وضع هر جامعهٔ انسانی در ملاحظه با رشد و توسعهٔ علم و هنر و با توجه به وضع وپیچیدگی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی است. به تعریف دیگر تمدن نوع فرهنگ و جامعهٔ توسعه و رشد یافته توسط یک گروه، ملت، یا منطقه در یک دورهٔ تاریخ است. تمدن در مقایسه با فرهنگ حوزهٔ وسیع‌تری دارد و مردمان و گروه‌های مختلف وبسیاری را که از جنبه‌هایی منفک و متمایز هستند در بر می‌گیرد. تمدن از یک نظر اندیشهٔ آرمانی حیات انسانی در جامعه را دربردارد.

امریکای معاصر از آن‌جا که یک جامعهٔ نسبتاً جوان و نظامی جدید است، در قرون هفدهم و هیجدهم میلادی تمدن مشخصی نداشت زیرا آنچه که به نام امریکا و ینگهٔ دنیا نامیده می‌شد، بجز اهالی بومی و سرزمین طبیعی، متعلق به فرهنگ‌های مختلفی از اروپاییان بود که به دنبال فرار از حکومت‌های ظالم خود در جست‌وجوی زندگی بهتر و فرصت‌های بهتر به این سرزمین مهاجرت کرده بودند. بنابراین در مطالعهٔ امریکا در این ادوار ما فقط می‌توانیم از آمال و آرزوها و ارزش‌ها و اهداف آرمانی این گروه‌ها صحبت کنیم و نه از چیزی به نام تمدن امریکا. نهادهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی امریکا هنوز در حال ساخت بود و ریشه نگرفته بود. تمدن امریکا به صورت ویژه و واقعی در قرون بعدی شکل گرفت و دگرگونی و تغییر و تبدیل ارزش‌های اولیهٔ مهاجران و تحولات داخلی و خارجی سیاسی و اقتصادی و تکنولوژیکی و فرهنگی دو قرن اخیر است که ابعاد تمدن امروزی را تشکیل می‌دهد. آرزوها و ارزش‌های مورد خواست و طلب مهاجران اولیهٔ امریکا را نباید با آنچه که واقعاً در این قرون اتفاق افتاد و حقیقت داشت اشتباه گرفت.

از طرفی باید به این حقیقت اعتراف کرد که امروز وقتی نظریه‌پردازان دربارهٔ تمدن امریکا صحبت می‌کنند، منظورشان تمدن ساخت دو سه قرن گذشته است نه تمدن امریکایی‌های اصیل و بومی که هدف تهاجم مهاجران اروپایی از نژاد آنگلوساکسون قرار گرفت. تمدن امریکایی‌های اولیه و اصلی امریکای شمالی را که امروز ما به نام «بومیان» یا «سرخ‌پوستان» می‌شناسیم گرچه به وسعت و پیشرفتگی تمدن‌های موجود در امریکای جنوبی، که حتی به قرون ماقبل مسیح برمی‌گردد، نمی‌رسید، مع‌الوصف پیچیدگی و عمق نظام اجتماعی و سیاسی و فرهنگی آن‌ها و زندگی مادی و معنوی‌شان موضوعاتی است که متأسفانه عمداً و سهواً به هنگام نوشتن تاریخ تمدن امریکای شمالی حذف می‌شود. صحبت از تمدن امریکا بدون در نظر گرفتن این تمدن‌های اصلی یک نوع ناپختگی است، همان طور که صحبت از تمدن امریکا بدون بررسی و ملاحظهٔ تاریخ بردگی و سیاه‌پوستان ناقص است.

و اما آرزوها و ایده‌ها و ارزش‌های متداول گروه‌های اولیهٔ مهاجران به امریکا چه بودند؟ این آرزوها و ارزش‌ها که ایدئولوژی امریکای آن زمان را خلاصه می‌کرد عبارت بودند از: آزادی، مساوات، فردگرایی و فردیت، عامّی و مردمی بودن و بی‌قیدی. دین و مذهب برای این عده خیلی مهم ولی یک موضوع مشخص بود و آزادی و دین را در چهارچوب فردیت و عدم مداخلهٔ دیگران به‌خصوص حکومت و دولت می‌دیدند. ایالات امریکا که عدهٔ آن‌ها از سیزده تجاوز نمی‌کرد اجتماعات نسبتاً کوچک و زندگی ابتدایی و روستایی و کشاورزی داشتند و دیدگاه آن‌ها با دنیا و تمدن دو قرن بعد امریکا اصلاً قابل مقایسه نبود. مثلاً نیویورک در سال ۱۸۰۰ یا حتی در ۱۸۶۰ میلادی به نوشتهٔ تاریخ‌نویس و فیلسوف امریکایی آن زمان هنری ادمز بیشتر به روم باستان شباهت داشت تا به نیویورک ۱۹۰۰ میلادی.

چطور شد که در مدت کمتر از دو قرن امریکای «معصوم» به امریکای «استثنایی» و ابرقدرت «متمدن» امروز رسید؟ چطور شد که برج کلیساهای متعدد این جامعه به معابد آسمان‌خراش سرمایه‌داری امروز مبدل شد؟ چطور شد که سوداگری و منفعت‌طلبی که روزگاری به نام حرص و طمع شناخته می‌شد به‌زودی به عنوان نشانهٔ ترقی و خوشبختی اجتماعی تجلی یافت و در این تمدن مقدس گردید؟ چطور شد که مهاجران جهت فرار از ظلم و ستم عده‌ای کوچک و حفظ آزادی‌های دینی و عقیدتی خود به دنیای جدید پناه آوردند و به‌زودی گرفتار سلطه‌گران و سرمایه‌داران و دولتمردان دنیاگرا و سکولار دو قرن اخیر امریکا شدند؟ چطور شد که کلوین کولیج یکی از رؤسای جمهور اوایل این قرن اعلام کرد که «کار و دستور روز (تمدن) امریکا کاسبی و پول درآوردن است»؟

آنچه در بعضی از کتاب‌ها به عنوان «انقلاب امریکا» نوشته شده در حقیقت، طبق اظهار بسیاری از تاریخ‌شناسان امریکا، جنگ و شورش برای استقلال بود. در خاتمهٔ قرن هیجدهم میلادی امریکا با جمعیت در حدود چهار میلیون نفر که قریب به اتفاق آن را نژاد اروپایی تشکیل می‌داد موفق شده بود خود را از سلطهٔ حکومت‌های استعماری انگلیس و فرانسه آزاد کند و در عین حال با سرکوب امریکایی‌های اصیل سرخ‌پوست و تمدن آن‌ها، در سرزمین وسیع و بزرگی که در واقع یک قاره محسوب می‌شد و از همهٔ منابع طبیعی و خدادادی بهره‌مند بود، بنیاد یک تمدن جدید را برقرار کند. آنچه مهم است و باید به خاطر داشته باشیم این است که رشد و توسعهٔ کشوری به نام ایالات متحدهٔ امریکا که از شرق و غرب توسط دو اقیانوس بزرگ محافظت می‌شد موقعی آغاز شده بود که این سرزمین بکر و دست‌نخورده در ۱۸۰۰ میلادی فقط پنج میلیون جمعیت داشت، و در اواسط قرن نوزدهم این رقم فقط به ۲۳ میلیون رسیده و در آغاز قرن بیستم از ۷۵ میلیون تجاوز نمی‌کرد. در تاریخ تمدن دنیا چنین فرصتی با چنین شرایطی برای هیچ ملت و گروهی به وجود نیامده بود. پایه‌های این تمدن در چند اصل خلاصه می‌شد: ۱ـ آزادی فردی، ۲ـ استثنا بودن امریکا و امریکایی‌ها، ۳ـ تسلط بر طبیعت، ۴ـ قدرت‌طلبی و رقابت، ۵ـ تولید و اندوختن ثروت، ۶ـ جدایی دین و حکومت، و ۷ـ توجه به علم جدید و تکنولوژی.

با توسعهٔ شهرنشینی و شهروندی، افزایش جمعیت و مهاجران و قوای انسانی جدید، و صنعتی شدن تحت نظام سرمایه‌داری نوین، امریکا در مسیر تمدن امروزی خود گام برداشت. تحت اصول و شرایط فوق فرهنگ و جامعهٔ امریکا به کلی عوض شده بود. آزادی و فردگرایی در هم ادغام شده و عدالت اجتماعی و مسئولیت اشتراکی فراموش شده بود. مفهوم «استثنا بودن امریکا» حس ملی‌گرایی ویژه و خودگرایی را تشدید کرده و منشور «سرنوشت و مأموریت مخصوص امریکا» را در سیاست‌های داخلی و خارجی این کشور به وجود آورده بود. اشاعهٔ این دکترین سبب شد که

امریکایی‌ها خود را یک ملت برگزیده و برتر بدانند و این نوع ناسیونالیسم گرچه به همبستگی و بسیج ملی این کشور کمک فوق‌العاده‌ای کرد ولی در عین حال حس امپریالیستی و سلطه گرایی را تقویت نمود. تسلط بر طبیعت اثرات مثبت و منفی فوق‌العاده‌ای داشت. در حالی‌که این خصلت باعث شد که امریکایی‌ها موانع طبیعی را جهت شناخت مرزهای جدید از بین برده به منابع وسرزمین‌های جدید دسترسی پیداکنند ولی درعین حال کمر به نابودی زیبایی طبیعت و محیط زیست بستند. قدرت‌طلبی و رقابت همراه با تولید انبوه و اندوختن ثروت مادی‌گرایی را یکی از خصائص بزرگ تمدن امریکا نمود و با جدایی دین و حکومت، به خصوص تحت شرایط سرمایه‌داری، یک خلأ بزرگ معنوی در جامعهٔ امریکا ایجاد شد. بدون تردید توجه به علم جدید و تکنولوژی امریکا را درپیشاپیش قدرت‌های بزرگ قرار داد و صدها مؤسسهٔ دانشگاهی و تحقیقاتی تأسیس کرده و باعث اختراعات و ابتکارات متعدد وکثیری شد و نظام اقتصادی وسیاسی و نظامی و فرهنگی این کشور را تقویت نمود. ولی سؤال بزرگ و اصلی این بود که این نهادها و علوم و تکنولوژی در خدمت چه گروه و تشکیلاتی هستند و تحت چه شرایطی و به چه علت رشد و نمو پیدامی‌کنند؟

تمدن امروزی امریکا تنها روی الگوی سرمایه‌داری رشد و نمو نکرده است بلکه فراتر از آن ایدئولوژی امریکا به صورت یک مذهب و یک روند زندگی درآمده است که اسطوره‌ها و تصاویر و آیین‌هابخش مهمی از تمدن غرب را تشکیل می‌دهد. برای درک این موضوع باید اصول و پایه‌های این تمدن را یک به یک به طور عمیق مورد بررسی و مطالعه قرار داد.

تمدن امریکا و اشتباه دو توکویل (۱۳۷۶/۱۱/۲)

میدان سرخ مسکو اخیراً شاهد صحنهٔ جالبی بود. میخائیل گورباچف که به عنوان رئیس جمهوری و رهبر حزب کمونیست شوروی (سابق) سال‌ها در کنار هم‌قطاران خود از جایگاه مخصوص در این میدان ازارتش سرخ سان می‌دید، ماه گذشته در مقابل دوربین فیلمبرداری یک سازمان تبلیغاتی امریکا مشغول تبلیغ و فروش نوعی ساندویچ برای یک شرکت امریکایی تولید اغذیه بود. هفت سال پیش گورباچف باسیاست‌های مخصوص و به تشویق امریکا نه‌تنها سقوط نظام فرسودهٔ شوروی را تسریع بخشید بلکه دروازه‌های روسیه را به کمک‌جانشینان خود به روی «تمدن سرمایه‌داری» امریکا گشود. اکنون قهرمان لیبرالیسم شوروی فروپاشیده به قدری در تلهٔ اقتصادی واطلاعاتی و تبلیغاتی امریکا سقوط کرده که حاضر است در مقابل چند میلیون دلار، ستارهٔ تبلیغاتی تلویزیون شده و تبلیغ کنندهٔ پیتزافروشی در سطح جهانی باشد.

تمدن تنها شامل علوم و فنون و ادبیات و فلسفه و فیزیک و غیره نیست. ما معمو لاً زمانی سخن از

تمدن می‌گوییم که ارزش‌هایی کلی‌تر و درزمینه‌هایی وسیع‌تر مورد نظر باشند. مفهوم تمدن بنابراین شامل همهٔ ارزش‌ها، از جمله ارزش‌های اقتصادی می‌شود که برای تمام انسان‌ها دارای معنا است. کار جدید گورباچف تا چه حد نمایندهٔ ماهیت تمدن سرمایه‌داری امریکا و تا چه حد باعث افتخار ملی و یا افزایش حقارت روسیه است؟ آنچه امروز در مسکو، پراگ، بوداپست و سایر شهرهای رژیم‌های کمونیستی سابق دیده می‌شود، یک نوع تهاجم و سلطه‌طلبی ارزش‌های اقتصادی و فرهنگی وسیاسی تمدن معاصر امریکا است ونمایش‌های گورباچف و امثال او که هر روز بارها دربسیاری از نقاط دنیا تکرار می‌شود، فقط شاخصی از این مقوله است که این روزها به نام جهان شمول معروف گردیده ولی در اصل چیزی است که در این قرن به نام «راه زندگی امریکا» معروف شده است.

ما در این‌جا به یک عمل و رفتار به‌خصوص‌ی که به صورت استثنایی و توسط یک فرد انجام می‌گیرد، اشاره نمی‌کنیم بلکه از محیط زیست اخلاقی و اجتماعی که این روزها تشویق و توجیه می‌شود، صحبت می‌کنیم. گورباچف از همکاران امریکایی و شیوه و روش و چارچوب اخلاقی آن‌ها تقلید می‌کند. باب دال، نامزد مقام ریاست جمهوری از حزب جمهوری‌خواه امریکا پس از شکست در انتخابات گذشتهٔ امریکا ستارهٔ تبلیغاتی و فروشنده و مبلغ تلویزیونی یکی از بزرگ‌ترین مؤسسات بازرگانی شد که کارت‌های اعتباری به مردم عرضه می‌دارد. هفتهٔ گذشته جامعهٔ مطبوعات امریکا و هزاران نفر از نسل جوان و دانشجوی این کشور که دیوید برینکلی را به‌مدت‌بیش از چهار دهه نشانهٔ عالی روزنامه‌نگاری و تفسیر و تحلیل سیاسی می‌دانستند، در رسانه‌ها دیدند که پس از یک عمر فعالیت‌های مطبوعاتی و رادیو و تلویزیونی و زندگی مرفه، اکنون مبلغ و هنرپیشهٔ آگهی تلویزیونی شرکت غول‌آسای اغذیه و خواربار آرچر دنیلز میدلند شده است. پس تعجب‌آور نیست اگر حرفهٔ روزنامه‌نگاری امریکا با تشکیلات وسیع و بی‌مانندش، در چند دههٔ اخیر نتوانسته یک روزنامه‌نگار دیگر مانند والتر لیپمن (روزنامه‌نگار دههٔ ۵۰ و ۶۰ امریکا) تربیت کند. این نوع سوداگری و پیشه‌وری فقط منحصر به این چند نفر و چند حرفه که ذکر شد نیست، بلکه عمومی بوده و جزء لاینفک فرهنگ و تمدن امروزی امریکا و نمایندهٔ محیط اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و فرهنگی هستند که با یکدیگر پیوند دارند. ورود به این تله آسان ولی خروج از آن مشکل است.

مطالعهٔ یک تمدن بررسی نظام‌اجتماعی و نظام ارزشی آن است. نظام اجتماعی جریان تقابل و آمیختگی افراد با واحد بزرگ‌تری به نام جامعه است. نظام اجتماعی فقط تعدادی ارزش نیست بلکه نظام‌های ارزش‌های افراد مختلف است که با نشانه‌ها و معانی مخصوص با یکدیگر در آمیزش هستند. ماهیت تمدن امریکا را در این چارچوب نظام‌اجتماعی و ارزش‌های آن باید درک و بررسی کرد. ماهیت تمدن معاصر امریکا را می‌توان در چهار مقوله خلاصه کرد.

۱) تمدن معاصر امریکا یک تمدن فن‌سالاری و ماشینی و داده‌ای است که در آن صنعت، اطلاع‌رسانی، دانش، هنر، معماری و آرشیتکت در خدمت سرمایه‌داری گذشته شده است؛ ۲) تمدن معاصر امریکا در چارچوب مادیات و مادی‌گرایی رشد و تشکل پیدا کرده است و از این جهت بیشتر به دنیا و پدیده‌های مشهود و محسوس گرایش دارد تا به معنویات و ابعاد نامشهود و نامحسوس ۳) تمدن معاصر امریکا نتیجهٔ تناقض و تعارض فردیت و فردگرایی از یک سو و خصلت پیروی و تقلید از جامعه و همنوایی با جامعه از سوی دیگر است؛ و ۴) این‌که، تمدن معاصر امریکا به «استثنایی بودن امریکا» معتقد است و فضیلت خود را در آن جست‌وجو می‌کند و این خود به صورت مذهب و آیین ملی آن در آمده است.

در تشریح و تحلیل هر یک از این نکات در آینده صحبت خواهد شد ولی در این‌جا سخن را از تبیین نظریهٔ «استثنایی بودن» امریکا آغاز می‌کنیم. از شروع جنگ‌های استقلال در اواخر قرن هیجدهم تا امروز، امریکایی‌ها همیشه به استثنایی بودن ملت و مملکت و نظام خود تکیه و افتخار کرده‌اند. این حس ویژه بودن و وجود مأموریت مخصوص برای امریکا، همراه با خصلت فردگرایی و تکیه به آزادی‌های فردی، خاصیت ماجراجویی، تهاجم، ملی‌گرایی، سلطه گرایی، تکبر ملی و حتی امپریالیسم را تقویت کرد. آلکسی دو توکویل نویسندهٔ فرانسوی که در دههٔ ۱۸۳۰ به امریکا سفر کرده و کتاب او دموکراسی در امریکا زبانزد ناظران تمدن امریکا شده است، استثنایی بودن امریکا را در مقایسه با وطن خود یعنی فرانسه کشف کرد. آزادی‌های فردی، اجتماعات کوچک روستایی و شهری که در آن مردم امریکا داوطلبانه درسازمان‌های غیردولتی شرکت کرده و در نظام سیاسی آن روز سهم داشتند، دو توکویل را بسیار تحت تأثیر قرار داد و او در حقیقت اولین اروپایی بود که دموکراسی امریکا را پدیده‌ای استثنایی ذکر کرد.

ولی به خاطر داشته باشیم که دو توکویل در آن دوره غیر از فرانسه و انگلستان از فرهنگ‌ها و نظام‌های دیگر اطلاعی نداشت. نظریهٔ او که تا امروز مرتب تکرار می‌شود، در آن موقع بر دو پایه استوار بود. اول این‌که او موقعی به امریکا رفت که دموکراسی کشورش یعنی فرانسه پس از انقلاب با دیکتاتوری و خفقان و هرج‌ومرج مواجه شده و شعار معروف انقلاب فرانسه یعنی «آزادی، برابری و برادری» مفهوم خود را از دست داده بود. موضوع دوم که دو توکویل را به تحسین دموکراسی امریکا واداشت، مقایسهٔ نظام دولتی و تشکل دیوان‌سالاری امریکا با فرانسه و انگلستان بود.

در کشورهای فرانسه و انگلستان که در آن زمان به زادگاه آزادی و دموکراسی اروپا معروف بودند، دولت مرکزی به همهٔ شئون مردم تسلط داشت و نظام هر دو کشور نه در چارچوب سازمان‌های مستقل سیاسی ایالتی و محلی بلکه به صورت دیوان‌سالاری مرکزی از پاریس و لندن و شهرهای

بزرگ اداره می‌شد. موفقیت امریکا، به‌خصوص در شیوهٔ خودمختاری ایالتی و آرامشی که در سایهٔ امنیت و محافظت دو اقیانوس بزرگ برای امریکا حاصل شده بود، این فرانسوی ناآگاه را به تمدن جدیدی که در این قاره شکل می‌گرفت، علاقه‌مند کرد. مشاهدات دوتوکویل از امریکا و نظام‌سیاسی واجتماعی آن موقعی صورت می‌گرفت که این کشور وسیع فقط ۱۳ میلیون جمعیت داشت و زندگی اکثریت مردم کشاورزی و روستایی بود و امریکا هنوز وارد عصر انقلاب صنعتی نشده بود. برعکس کشورهای اروپا که اغلب از دو مذهب کاتولیک و پروتستان و چندکلیسای بزرگ تشکیل می‌شدند، مذاهب موجود در امریکا از فرقه‌های متعددی تشکیل شده بود. انقلاب فرانسه علیه مذهب و کلیسا و طرفدار سکولاریسم بود در حالی‌که جنگ‌های استقلال امریکا علیه دول خارجی و علیه نیروهای استعماری انگلستان و فرانسه بود و دوتوکویل در سفر خود به امریکا تحت تأثیر مذهبی بودن اجتماعات آن‌جا قرار گرفت.

درعین حال دو توکویل باتیزبینی تشخیص داده بود که فردگرایی و آزادی و مساوات در امریکا مجموعه‌کاملی نیست و چند چیز مختلف است. دو توکویل از استبداد فکری اکثریت در امریکا سخن گفت و یکی از اولین نظریه‌پردازانی بود که مادی‌گرایی و لذت‌گرایی دهه‌های بعدی امریکا را پیش‌بینی کرد.

این موضوع و مرکزیت نداشتن دیوان‌سالاری در امریکا درنامه‌هایی که دو توکویل به پدرش در فرانسه نوشته، به‌خوبی بیان شده است. با پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم محیط‌سیاسی و اقتصادی و فرهنگی امریکا و ارزش‌های نخستین آن که دو توکویل را تحت تأثیر قرار داده بود، بر اثر جنگ داخلی (۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ که در آن شش میلیون امریکایی کشته شدند)، صنعتی شدن، شهرنشینی، افزایش جمعیت و رشد سرمایه‌داری به کلی عوض شد. آرمان‌گرایی امریکای مستعمره شده جای خود را به مصلحت‌طلبی بزرگ‌ترین واحد سیاست ملت ـ دولت و یا «ایالات متحده» داد. اگر دو توکویل امریکا را در آغاز جنگ اول بین‌المللی می‌دید، قطعاً شرایط فیزیکی وسیاسی واجتماعی و اقتصادی و فرهنگی آن را تشخیص نمی‌داد.

نه تنها امریکا عوض شد بلکه نظریهٔ «استثنایی بودن امریکا» نیز سیر تکاملی خود را طی کرد و در حقیقت به صورت یک‌کیش و آیین ملی درآمد. تاریخ‌نویس امریکا ریچارد هُفس‌تِر در تشریح مملکت خود می‌نویسد: «سرنوشت و تقدیر ما به عنوان یک ملت از وحدت ساخته شده و نه از ایدئولوژی.» ولی همین پدیده را آبراهام لینکن رئیس جمهور دورهٔ جنگ‌های داخلی، «مذهب سیاسی» امریکا نامیده است.

امریکایی شدن و امریکایی بودن خود یک دین و مذهب شده و اصل «استثنایی بودن امریکا» که

پس از دوتوکویل در امریکا تقویت و تبلیغ شد، حس ملی‌گرایی امریکایی را دامن زد. با رشد سرمایه‌داری و صنعتی شدن در اواسط قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، این پدیده به امپریالیسم امریکا در دریای کارائیب، امریکای جنوبی و اقیانوس کبیر و منطقهٔ اقیانوس آرام توسعه پیدا کرد و ایدئولوژی امریکا، بدون آن‌که امریکایی‌ها بدان اعتراف کنند، ایدئولوژی سرمایه‌داری امریکا شد.

انقلاب اسلامی و پیوستگی رهبری و جامعهٔ اسلامی (۱۳۷۶/۱۱/۱۶)

دومین نشست مجمع جهانی اهل بیت (ع) همزمان با سالگرد انقلاب اسلامی است و این فرصت مناسبی است تا بار دیگر هدف اصلی این خیزش بزرگ و احیای فکری را که میلیون‌ها مسلمان دنیا را در حمایت از امت اسلامی متحد و هزاران نهاد و تشکیلات استکباری را نیز در سرکوبی نهضت مسلمانان بسیج کرده است بیان کنیم. در مرکز این پدیده و بحث، چه دربارهٔ انقلاب اسلامی و عظمتش که به آن شعاع بین‌المللی و جهانی داد و چه انقلاب بزرگی که چهارده قرن پیش طلوع کرد و به‌سرعت عالمگیر شد، دو مفهوم جامعه و رهبری و رابطهٔ بین این دو در چارچوب اصل توحید است. این عامل انقلاب اسلامی را با انقلاب‌های دیگر متفاوت می‌سازد و به آن ویژگی می‌دهد. بدون توجه به این منشور مقدس و اصیل و بدون درک و عملی کردن و پیروی از آن، نه انقلابی شده است و نه تمایزی بین جامعهٔ اسلامی و جوامع دیگر وجود دارد.

انقلاب اسلامی و پایه‌های مکتبی و به‌اصطلاح نظری آن با مفاهیم سایرین آبیاری نشده و با رعب و تسلیم به آنچه که در نظام حاکم جهانی متداول است و تبلیغ می‌شود نمی‌تواند ادامه پیدا کند و استوار باشد. انقلاب اسلامی بیش از هر چیز دیگر انقلاب در افکار و جهان‌بینی معاصر است و انقلاب در خود افراد و جامعه است. مفهوم جامعه در تاریخ اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی غرب همیشه پراکنده و گوناگون بوده است. در حقیقت می‌توان گفت که تاریخ‌جامعه‌شناسی و فلسفی غرب تاریخ جست‌وجو برای یک اجتماع و جامعهٔ آرمانی بوده است. تاریخ تمدن غرب تاریخ پیدایش و زوال جوامع و رهبران آن‌هاست. از جامعهٔ‌سیاسی در «دولت شهری» یونان‌باستان تا اجتماع و جامعهٔ کلیسا و مذهبی سنت آگوستین، از اجتماع نظامی و قانونی رومیان تا جامعهٔ دموکراسی «ارادهٔ ملی» ژان ژاک روسو، از جامعهٔ اشتراکی کمونیسم کارل مارکس تا جامعهٔ اقتصادی اتحادیهٔ اروپا، الگوهای جوامع مختلفی هستند که به طور نظری یا عملی در غرب کم وبیش مطرح بوده‌اند. فهرست این جوامع گوناگون که هر کدام بُعدی را مد نظر قرار داده و جوانب متعدد دیگر را به فراموشی سپرده‌اند بسیار طولانی است. تاریخ رهبری این اجتماعات و جوامع در غرب نیز مشابه تاریخ خود جوامع وپیدایش و زوال آن‌ها بوده است و در موازات آن پیش رفته است. یکی از نتایج این پدیده‌های اجتماعی، بحران

رهبری در جوامع غرب است که به‌تفصیل در این ستون در گذشته دربارهٔ آن صحبت شده و امروز شاهد آن هستیم.

در اسلام و تشیع مفهوم جامعه و رهبری یگانگی به‌خصوصی دارد و عنوان جامعه و تاریخ آن جامع است و نه به طور پراکنده و یک بعدی. بنابراین در تاریخ اندیشه‌های سیاسی واجتماعی مسئله و مفهوم جامعهٔ اسلامی یا امت اسلامی یک اصل حل شده و معلوم است و اختلاف در فروع و روش است.قوانینی که درچنین جامعه‌ای حاکم است قوانین اساسی الاهی است که از اصل توحید ناشی شده و رشد کرده است. بنابراین چارچوب انقلاب اسلامی و پیوستگی رهبری و جامعهٔ اسلامی را می‌توان به طور خلاصه تحت ده عنوان زیر بیان کرد:

اول، امامت و رهبری الاهی است. یکی از مشخصات بزرگ رهبری اهل بیت (ع) در مقایسه با رهبری‌های دیگر تاریخ این است که رهبری آن‌ها رهبری الاهی است. رهبری اهل بیت (ع) یک نوع رهبری ویژه محسوب می‌شود که بی‌گمان تنها رهبری حضرت رسول (ص) به آن شبیه است البته بدون نبوت و رسالت آن حضرت. این امر به‌خصوص آن‌جا نمایان‌تر می‌شود که مسئلهٔ عصمت به میان آید. بنابراین آنان صفاتی دارند که سایر رهبران تاریخ فاقد آن‌ها هستند. بیعت امت با آن‌ها بیعت خدایی و اعتقادی است نه بیعت براساس رأی و افکار عمومی.

دوم، اصل مداومت رهبری است. اهل بیت مظهر ادامهٔ رهبری امت اسلامی هستند. این مداومت رهبری که از حضرت رسول (ص) تا امام مهدی (عج) استمرار یافته در تاریخ فلسفهٔ اجتماعی وسیاسی دنیا و در رابطهٔ بین رهبری و مردم بی‌نظیر است. رهبری اجتماعات سیاسی و نظامی و غیره معمولاً از یک فرد آغاز می‌شود و به همان فرد خاتمه می‌یابد. در حالی‌که در جامعهٔ اسلامی ادامهٔ رهبری قاطع است و از حضرت پیغمبر اکرم (ص) گرفته تا حضرت امام مهدی (عج) به صورت مشروعیت الاهی ادامه دارد و آغاز و انتهای آن یکی است.

سوم، پیوستگی گذشته به آینده و نظریهٔ زمان است. با ادامهٔ رهبری در اهل بیت (ع) عامل مداومت و استمرار وارد مرحلهٔ جدیدی می‌شود که در رهبری سایر جوامع دیده نمی‌شود و آن پیوستگی گذشته به آینده و نظریهٔ زمان است. این پدیده یکی از جوانب بارز رهبری و رابطهٔ آن با امت اسلامی است. غیبت امام دوازدهم شیعیان حضرت مهدی (عج) و ظهور ایشان در آینده از جنبهٔ تاریخ فلسفهٔ سیاسی واجتماعی دو اثر مهم دارد: یکی این‌که مفهوم تاریخ را از کالبد قدیمی خود که چندپارچه‌ای بود به یک‌پارچه‌ای تبدیل می‌کند و گذشته و آینده را در یک خط به نقطهٔ نهایی جدید می‌برد. امت اسلامی روی این نظریه نه تنها از گذشته صحبت می‌کنند بلکه به همان ترتیب به آینده می‌نگرند. جهش و فکر جامعه یک‌طرفه نیست بلکه همهٔ تاریخ را از اول تا به آن‌جا که اسلام گفته باز

می‌کند و به امتحان فردی و اجتماعی می‌کشد. مثلاً «ترقی» و «تجدد» در این نظریه شامل آنچه در گذشته بوده و آنچه در آینده خواهد آمد، است. این با جهان‌بینی و نظریات رهبری و زمان در اندیشه‌های غرب تفاوت کلی دارد. مثلاً «عقب‌افتادگی» به معنی لغتی «عقب» یا پشت سر و گذشته نیست. مسئلهٔ جلو و عقب به صورت خطی نیست بلکه به صورت دایره‌ای و پیچیده‌تر از آن است. رهبر اسلامی در فرضیهٔ حکومت اهل بیت در آن واحد هم در گذشته و هم در حال و هم در آینده است. تغییر دیگری که تاریخ اهل بیت در اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی می‌دهد این است که رهبری اهل بیت رهبری به‌خصوصی می‌شود که با رهبران گذشته و آینده فرق دارد. در این‌جا نوع رهبری دو گونه است. رهبرانی که به رسالت و امامت می‌رسند، و رهبرانی که گفتار و کردار الاهی آن‌ها را ترویج و نگهبانی می‌کنند. خصایص و شخصیت‌های این دو گروه رهبری یکسان نیست ولی راه طی شده یکی است.

چهارم منشور مشروعیت و کرامت و حقانیت است. مشروعیت رهبری یکی از مباحث مهم در فلسفهٔ اجتماعی و سیاسی وجامعه‌شناسی است. در نوشته‌های دانشمندان غرب از جمله جامعه‌شناس آلمانی ماکس وبر که اغلب گفته‌های او منبع و مأخذ بحث رهبری در غرب و برای غرب‌گرایان است، مسئلهٔ مشروعیت رهبری با صفت دیگری به نام «کاریزما» یا شخصیت‌های ممتاز و به‌خصوص که صفات بالاتری دارند وصف شده است. درحالی‌که این ویژگی، قرن‌ها قبل توسط فلاسفهٔ دنیای اسلام از جمله ابن خلدون به طرز جامع‌تری مطرح شده بود. مشروعیت رهبری اهل بیت، مشروعیت الاهی است و «کاریزما»ی آن‌هابیش از آن است که ماکس وبر و سایرین در مورد رهبران نوشته‌اند. واژهٔ مخصوصی که جامع‌تر از گفته‌های غربی‌ها باشد همان «کرامت» است که یکی از صفات به‌خصوص رهبران اسلام و البته اهل بیت است. کرامت طبقه‌بندی دیگری است که با طبقه‌بندی اندیشمندان غرب همیشه یکسان نیست. منبع کرامت هم الاهی است و هم مدنی و از آن‌جا که حقوق مدنی با حقوق اسلامی و فقه آمیخته است، مسئلهٔ کرامت بعد مخصوص به خود را پیدا می‌کند. موضوع دیگری که با مشروعیت الاهی و مشروعیت امت اسلامی یا نظریهٔ بیعت سر و کار دارد و در ارزیابی‌های رهبری غرب به آن توجه نشده مسئلهٔ حقانیت است. مسئله‌ای که اختلافات متعددی در مشروعیت رهبران و تاریخ رهبری جامعه به وجود آورده است.

پنجم، اصل جهانی و فراگیری است. رهبری و جامعه در اسلام جهانی است و اهل بیت رهبران جهان و همه مردم هستند نه یک ملت و یک گروه به خصوص. این موضوع بسیار مهم است چون در تاریخ، اغلب رهبران، رهبری گروه یا قوم یا ملت یا ملت‌های به خصوص را عهده‌دار بودند و از این موضوع بعضی‌ها خواسته‌اند به چارچوب جهانی برسند. در رهبری اهل بیت (ع) پیشوای جامعه از موضع جهانی شروع می‌شود و به دیدگاه جهانی خاتمه می‌یابد.

ششم، موضوع علم و دانش است. یکی از صفات بارز اهل بیت به عنوان رهبران امت اسلامی این است که آن‌ها رهبری را با علم و دانش همراه کردند و نه فقط با حرفه‌های سیاسی و نظامی و اقتصادی. اهل بیت منبع و وسیلهٔ اصلی علم و دانش بودند. فقدان پایهٔ علم و دانش در تاریخ رهبری مکتب‌های دیگر و یا مجزا بودن رهبران علم با رهبران سیاسی چیزی است که شواهد تاریخی در آن فراوان است و همچنین این روزها در بسیاری از نقاط دنیا مشاهده می‌شود.

هفتم، اصل عدالت است. عدالت الاهی و اجتماعی یکی از ارکان مهم اسلام و منشور سیاست داخلی و خارجی رهبری اهل‌بیت در تاریخ بوده است. در اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی غرب مسئلهٔ عدالت اجتماعی و رهبری جامعه تا قرون هفدهم و هیجدهم مطرح نبود. آنچه به نوشته‌های اندیشمندانی مانند روسو در غرب اهمیت می‌بخشد مسئلهٔ معرفی عدالت اجتماعی است. در تاریخ اسلام و اهل بیت اصل عدالت اجتماعی یک موضوع اجتناب‌ناپذیر بوده است. موضوع عدالت اجتماعی که در قرن نوزدهم و بیستم و به خصوص در چند دههٔ گذشته مورد توجه غرب وسازمان‌های بین‌المللی قرار گرفته در مقایسه با تاریخ اسلام یک موضوع تازه و معاصر در غرب است.

هشتم، انقلابی و مبارز بودن است. اهل بیت در عین حال رهبران انقلابی و مبارز بودند. هدف رهبری این نبود که رژیم و نظام موجود را بدون آزمایش و امتحان کامل راهنمایی کنند بلکه اصالت اسلامی و پاکی مکتبی ایجاب می‌کرد که دگرگونی اساسی در شئون اجتماع و جامعه به وجود آید و این روح انقلابی و مبارزه لازم داشت. این رهبران مخالف سلطه گرایی بودند و فداکاری در راه آزادی و شکستن رژیم‌های غیرمشروع هستهٔ اصلی حکومت توحیدی آن‌ها را تشکیل می‌داد. این انقلاب همیشگی بود و در سطح فردی و درونی، عملی و اجتماعی و سیاسی جریان داشت.

نهم، حاکمیت سیاسی و نظامی و مدیریت است. با گسترش دین مبین اسلام وسعت حکومت اسلامی از جنبهٔ نظامی و سیاسی نیز افزایش می‌یابد و باعث می‌شود اهل بیت سمت رهبری و فرماندهی نظامی و سیاسی بیشتری را عهده‌دار شوند. ادارهٔ امور حکومت اسلامی همراه با رهبری سیاسی و نظامی، مدیریت و بصیرت مخصوصی را اقتضا می‌کند. این وظایف و مسئولیت‌ها در نظام‌های غیر اسلامی به اشخاص مختلف محول شده در حالی‌که در الگوی اسلامی مقام رهبری مسئولیت آن‌ها را به عهده دارد.

دهم اصل تقوا است. صفت تقوا و پاکی و ترس از خدا در همهٔ جوانب آن، یکی از مواردی است که رهبری اهل بیت را از سایر رهبری‌ها جدا می‌کند. از آن‌جا که حکومت اسلامی حکومت و دولت متقی است، رهبر نیز باید به این صفت آراسته باشد. جامعهٔ اسلامی تقوا را بالاتر از هر رکن اساسی برای اجتماع و پیشوایان آن می‌داند. تقوا با حکومت و رهبری اسلامی مترادف است و جامعهٔ اسلامی را از سایر جوامع مجزا می‌کند.

اصالت، مشروعیت، قدرت، و موفقیت انقلاب اسلامی که امروز ما آن را جشن می‌گیریم و گرامی می‌داریم، فقط و فقط در سایهٔ چنگ زدن (اعتصام) به این اصول و منشورها ممکن است. از آغاز انقلاب تا امروز نیز پیوستگی رهبری و جامعهٔ اسلامی ایران در تبیین این ارزش‌ها رشد و نمو کرده است. دو دههٔ اخیر، دورهٔ بحران رهبری در بسیاری از کشورهای غربی و حتی کشورهای غیرغربی و اسلامی بوده است. بحرانی که اغلب به انحطاط اجتماعی وسیاسی کشیده شده است. در ایران اسلامی این دوره، دوره ارتقای رهبری، و انقلاب و احیای اندیشهٔ اسلامی بوده است. اصل ولایت فقیه و رهبری جامعهٔ اسلامی اصیل‌ترین و پرارزش‌ترین و قوی‌ترین نشانهٔ این تحول است و مفهوم ومعنای جامعهٔ اسلامی ابتکاری‌ترین و محرک‌ترین وسعادتمندانه‌ترین الگوی آن است.شناسایی و درک این امر بین همهٔ مردم وسرزمین‌های اسلامی یک وظیفه و مأموریت بزرگ برای آینده است.

قدرت‌طلبی، سلطه‌گرایی و تمدن امریکا (۱۳۷۶/۱۱/۲۳)

در یک فیلم‌سینمایی پرفروش که دو ماه است در سراسر امریکا به نمایش گذاشته شده، رئیس‌جمهوری امریکا به علت افشای خبر روابط نامشروعش با ... در کاخ سفید، انتخاب مجدد خود به این مقام را در خطر دیده و با مشورت کارشناسان انگاره‌سازی، آژانس‌های تبلیغاتی و کمک یک کارگردان معروف هالیوود تصمیم می‌گیرد که با کشور کوچک آلبانی در اروپا وارد جنگ شده و با آفریدن صحنه‌های مصنوعی تروریسم و عرضهٔ این تصویرها به رسانه‌ها توجه افکار عمومی و رأی‌دهندگان را از مسائل داخلی و غیراخلاقی کاخ سفید به مشکلات بین‌المللی منحرف کند. گرچه این فیلم تخیلی است، ولی الگوی امروزی سیاست و قدرت‌طلبی و رابطهٔ آن را با تمدن انگاره‌سازی و تصویرگرایی امریکا نشان می‌دهد. در این فیلم رئیس‌جمهوری امریکا موفق می‌شود مجدداً به این سمت انتخاب شود ولی وقتی که کارگردان هالیوود، که نقش آن راداستین هافمن هنرپیشهٔ امریکایی بازی می‌کند، می‌خواهد که نقش او در انجام این کار به مردم امریکا اعلام شود، توسط سازمان نامعلومی که احتمال می‌رود تشکیلات جاسوسی امریکا باشد، ترور و کشته می‌شود.

عنوان این فیلم سگ را بجنبان است. می‌گویند «سگ از دُمش باهوش‌تر است»، اما اگر دُم باهوش‌تر باشد، آن‌گاه این دُم است که سگ رامی‌جنباند (به جای این که سگ دُم را بجنباند). فیلم سگ را بجنبان نشان می‌دهد که هوش و ذکاوت سگ از خودش به‌دمش منتقل شده و این بار این دم است که سگ را به‌جنبش انداخته و اختیار عمل را به‌دست گرفته است. به عبارت دیگر اختیار مملکت به‌دست افراد نامشروع و تصویرسازان و قدرت‌طلبان افتاده است.

امروز درک ماهیت تمدن امریکا بدون بررسی نظام اجتماعی آن‌که بر پایهٔ تمدن صنعتی و نظام

سرمایه‌داری بنا شده‌غیرممکن است. نفوذ این تمدن در دنیای امروز و مسیر برخورد آن بافرهنگ‌های دیگر و نتایج حاصله از این جریان در حقیقت قسمت اعظم‌فعالیت‌های بین‌المللی و تغییرات جهانی را شامل می‌شود. در اروپا ملیت فرد با اجتماع و جامعه و محل تولد او رابطه دارد و بنابراین مشکل است که یک انگلیسی را به انگلیسی نبودن و یک سوئدی را به سوئدی نبودن متهم کرد. در امریکا، امریکایی بودن ناشی از محل تولد نیست. هرکس که ارزش‌های امریکایی را ردکند امریکایی نیست. در امریکا، امریکایی و غیر امریکایی و ضد امریکایی بودن با معیار وفاداری او به ارزش‌های متداول امریکایی قضاوت می‌شود. خودکامگی امریکا در طول تاریخ همیشه «باید نباید»ها را در سیاست خارجی امریکا متداول کرده و این کله‌شقی باعث شده است که امریکایی‌ها در سیاست جهانی به اشتباهات خود اعتراف نکرده، همیشه حقیقت و خوبی را در طرف خود دیده و دفاع از مواضع خود را با دفاع از دموکراسی درآمیزند. در انفجار بمب اتمی در ژاپن در جنگ دوم، جنگ کره، جنگ ویتنام، مقابله با انقلاب اسلامی ایران، سومالی، هائیتی، جنگ چند سال قبل خلیج‌فارس با عراق، امریکا همیشه خود را فرشته دانسته و به طرف مقابل دیکتاتوری و عقب‌ماندگی و شیطنت نسبت داده است و این سیاست تبلیغاتی دولت در مغز امریکایی‌ها به جهاتی که گفته شد مؤثر بوده و باعث بسیج افکار عمومی در حمایت از سیاست‌های خارجی این کشور شده است. فیلم سگ را بجنبان قبل از خبر افتضاحات جنسی اخیر در کاخ سفید تهیه شده ولی مضمون آن شبیه تغییرات و تحولات سیاسی امریکای معاصر است.

اسطورهٔ «استثنایی بودن» امریکا با دو منشور و در دو جهت موازی با یکدیگر در قرون نوزدهم و بیستم شکل گرفت و تقویت شد و این دو اصل، یکی سیاسی و دیگری روانی، قسمت مهمی از خصایص تمدن معاصر و نظام امروزی امریکا را بیان می‌کند: ۱) ایجاد بزرگ‌ترین نظام یک‌پارچهٔ جدید ملت ـ دولت از ملیت‌های مختلف و ادغام آن‌ها در فرهنگ عمومی امریکا، و ۲) مأموریت امریکا به عنوان یک نظام و آیین خدادادی و برتر. منشور اول نه تنها اشغال حدود نیمی از قارهٔ امریکا و ترکیب جدید «ایالات متحده» را عملی کرد بلکه در قرن نوزدهم با تصرف و الحاق ایالات جنوبی مانندکالیفرنیا و تگزاس که به مکزیک تعلق داشت مرزهای امریکا وسعت یافت و دورهٔ استعمارگری امریکا در سایهٔ دکترین مونرو (دکترین سیاسی که جیمز مونرو، رئیس جمهور وقت امریکا، مطرح کرد) درفیلیپین، کوبا، هائیتی، پاناما و اقیانوس آرام شروع شد وسرزمین‌های جدیدی مثل پورتوریکو و جزایر ویرجین در دریای کارائیب که تا امروز به صورت مستعمره و قیمومت اداره می‌شوند جزو لاینفک امپراتوری امریکا شد.

منشور دوم پایهٔ اصول‌گرایی امریکا و منبع مشروعیت سلطه‌گرایی و یکی از مهم‌ترین اصول

سیاست خارجی و جهانی این کشور شد. تاریخ نشان می‌دهد که امریکا در لشگرکشی بین‌المللی و دخالت در امور سیاسی کشورها و بسیج افکار عمومی داخلی همیشه اصل مأموریت خدادادی خود را علیه «شیطان» و برای نجات «دموکراسی» پیش کشیده است. امریکا در مدت سه قرن گذشته بیش از هر کشور دیگر دنیا وارد جنگ و جدال شده و در تمام آن‌ها از این اصول حداکثر استفاده یا سوء استفاده را کرده است در حالی که سیاستمداران آن مدام اصل جدایی دین و سیاست را تکرار می‌کنند. این مأموریت «الاهی» امریکا در صحنهٔ جهانی بهانه و آلت حفظ حاکمیت و منافع ملی آن شده است. در بین رؤسای جمهور امریکا سنت تاریخی است که هر نطق آن‌ها برای مردم با جملهٔ «رحمت خدا بر شما باشد» پایان داده شود.

در مدت دو قرن، امریکا واژهٔ آزادی و معنای آن را از ردیف افراد به ردیف ملی که در آن امریکا به عنوان یک شخصیت محسوب می‌شود بسط داده است. امروز امریکا بزرگ‌ترین و تنها امپراتوری است که به صورت نظام ملت ـــ دولت باقی مانده است. از قدیم روسیه و امریکا در طریق اخذ قدرت از طریق تصرف و بلعیدن کشورهای همجوار خود مشترک بودند. با این تفاوت که روس‌ها با تصرف کشورهای آسیای مرکزی، در دورهٔ پتر بزرگ ولنین، کمتر به همبستگی آن‌ها با روسیه و ملت‌سازی خود روسیه توجه کردند و بهای این اشتباه بزرگ را در انقلاب بلشویک‌ها و در دورهٔ نظام شوروی و فروپاشی خود آن پرداختند. امریکایی‌ها به علل تاریخی و فرهنگی در الحاق سرزمین‌های همجوار تا امروز ظاهراً موفق شده‌اند و این خود یکی از خصایص نظام امریکا را تشکیل می‌دهد. تمدن امریکا و اروپا هر دو به تمدن کلی غرب تعلق دارند ولی فرق تمدن امریکا با اروپا در این بود که امریکایی‌ها برعکس اروپایی‌ها که بافعالیت‌های فرامرزی و با دیوان‌سالاری و تصرف نظامی سلطهٔ خود را مستقر می‌کردند، امریکایی‌ها تحت دو اصل ذکر شده در جذب و ادغام فرهنگی مستعمرات خود کوشیدند و هرجا که دسترسی مستقیم وجود نداشت و دور بود، به خصوص پس از جنگ جهانی دوم، نه‌تنها با سیاست جهانی نظامی و اقتصادی بلکه با نفوذ و تهاجم فرهنگی سعی کردند این ریسمان‌های وابستگی را محکم‌تر کنند. امروز گرچه از نفوذ اقتصادی و مالی امریکا در دنیا کاسته شده ولی به نفوذ فرهنگی و اطلاعاتی و انگاره‌سازی آن افزوده شده است. در حالی که امریکا یکپارچگی را در نظام خود تشویق و تقویت کرده ولی در صحنهٔ جهانی تک‌گرایی و ملی‌گرایی سایر ملت‌ها و کشورها از جمله اعراب و امریکای لاتین و آسیا و آفریقا را تأیید و حمایت می‌کند.

بازیگران سیاسی امریکا در شهرهای بزرگ مثل شیکاگو، فیلادلفیا، نیویورک و دیترویت به دلالان سیاسی تبدیل شده‌اند و با نفوذ فوق‌العاده و بسیج گروه‌ها و دسته‌های تحت نظر خود سال‌های متوالی دستگاه سیاسی ایالات و فرمانداری‌های مختلف را تحت کنترل و انحصار خود می‌گیرند.

شهرداران این‌گونه شهرها به «رؤسای سیاسی» و «اوباشان با نفوذ» مشهور شدند. مثلاً ریچارد دیلی شهردار شیکاگو در اواسط این قرن مانند یک لوطی و پهلوان سیاسی به شهروندان و سازمان‌های سیاسی این منطقه حکومت می‌کرد و در انتخاب جان اف. کندی نامزد حزب دموکرات به ریاست جمهوری در ۱۹۶۰ نقش مهمی بازی کرد.

به موازات این جریان و با افزایش ثروتمندان و سهامداران شرکت‌های بزرگ و مالکین کارخانجات صنعتی که سعی داشتند قوانین کشوری را با نفوذ مالی به نفع خود و جهت جمع آوری ثروت بیشتر تنظیم کنند و تغییر دهند، رشوه‌خواری در امریکا به طرز فوق‌العاده‌ای گسترش یافت. مؤسسات بزرگ بازرگانی و مالی خیلی زود منابع اصلی فساد و رشوه‌خواری در امریکا شدند و در حقیقت سیاست را به معامله‌بازی تبدیل کردند. یکی از دلایلی که در اواسط قرن نوزدهم شبکهٔ راه‌آهن امریکا زودتر و سریع‌تر از اروپا دایر شد نفوذ مالی صاحبان شرکت‌های راه‌آهن بود که با پرداخت رشوه به نمایندگان مجالس ایالتی امریکا املاکی را که جهت توسعهٔ خطوط راه‌آهن لازم می‌دیدند می‌خریدند و قوانین محلی را به نفع خود عوض می‌کردند. مثلاً در ایالات ویسکانسین شرکت خطوط راه‌آهن میلواکی جهت تصاحب صدها هزار هکتار زمین ۵۰ هزار دلار به فرماندار و ۱۷۵ هزار دلار به سناتورها رشوه داد و رشوه‌ای که به فرماندار و سناتورها و نمایندگان مجمع قانونگذاری و ... داد مجموعاً یک میلیون دلار بود. این نوع معاملات به «راه امریکایی» که سنت جدیدی در «تمدن» امریکا بود معروف شد.

با ظهور «میلیونرها» در قرن نوزدهم نابرابری اقتصادی در امریکا توسعه یافت. برای مثال کومودور وندربیلت سرمایه‌دار معروف امریکایی در قرن نوزدهم با کم کردن دستمزد کارگران خود یکصد میلیون دلار ثروت به هم زد. بسیاری از مهاجران این دوره به امریکا را بی‌سوادان تشکیل می‌دادند و این نظریهٔ توماس جفرسن را که «دموکراسی تنها در سایه آگاهی و دانش مردم ممکن است» متزلزل می‌کرد. ادعای دو توکویل که انقلاب در دموکراسی اتفاق نخواهد افتاد در سال‌های دههٔ ۱۸۶۰ تغییر شکل داد و این کشور مدت پنج سال به جای انقلاب دچار جنگ‌های داخلی شد که در آن شش میلیون نفر کشته شدند، بردگی و اسارت سیاه‌پوستان که مدت یک قرن مستحکم شده بود مورد سؤال قرار گرفت، و مزارع کشت و کار پنبه و کشاورزی ایالات جنوبی امریکا با شهروندی صنعتی ایالات شمالی در هم آمیخته شد. جنگ‌های داخلی امریکا که خونین‌ترین جنگ این کشور بود دورهٔ مهمی در تشکیل تمدن امریکا و فصل بزرگی از تاریخ درگیری‌های خشونت‌بار داخلی این سرزمین است. با آغاز قرن بیستم، انقلاب آهسته و آرامی در جامعهٔ امریکا شکل می‌گرفت. سازمان‌های بزرگ اقتصادی و مالی و بازرگانی به کلی امریکا را تحت کنترل خود قرار داده و در مقابله با این تغییرات یک

نهضت «ترقی‌خواهی» که می‌خواست عدالت اجتماعی و اقتصادی را در جامعهٔ امریکا برقرار کند در حال تشکل بود.

ترقی‌خواهان خواستار برقراری حقوق زنان و کودکان و نوجوانان کارگر، لغو تبعیضات نژادی و اقتصادی، و استقرار بیمه‌های اجتماعی بودند. خیزش ترقی‌خواهی در امریکا این وعده را می‌داد که نظریهٔ دو توکویل دربارهٔ دموکراسی امریکا و شرکت مردم در امور اجتماعی و تصمیم‌گیری توسط انجمن‌ها و گروه‌ها در تعیین سرنوشت مردم تحقق یابد ولی با شکست ترقی‌خواهان در انتخابات ۱۹۴۸ و ورود این کشور به صحنهٔ جدید سیاسی و اقتصادی بین‌المللی در خاتمهٔ جنگ دوم، قدرت‌طلبی و سلطه‌گرایی نظام این کشور به عنوان یک ابرقدرت نظامی، این کشور و تمدن آن را از سایر کشورهای غربی متمایز کرد. مصرف‌گرایی، فرهنگ سلطه‌طلب، بزهکاری گسترده، خصلت دیکتاتورمآبی، تنش اجتماعی، فن‌سالاری و ماده‌گرایی، خصایص آشکار و بارز تمدن قرن بیستم امریکا شد.

نقش ایران در تحولات کنونی و آیندهٔ خلیج‌فارس (۱۳۷۶/۱۱/۳۰)

می‌گویند گفت‌وگو با صدام غیرممکن است. ایرانی‌ها پس از هشت سال جنگ تحمیلی این را می‌دانند ولی آنچه باید این روزها تأکید شود این است که گفت‌وگو با امریکا آسان‌تر از گفت‌وگو با صدام نیست. روسیه، اتحادیهٔ اروپا، پاپ و حتی اعراب در جریان اختلاف عراق و امریکا به این موضوع پی برده‌اند.

امریکا تهدید می‌کند اگر صدام با درخواست سازمان ملل و امریکا موافقت نکند اقدام به بمباران عراق خواهد کرد. صدام که می‌داند امریکایی‌ها خیال خلع او را ندارند و در عین حال بدترین فشار را با تحریم اقتصادی به مردم عراق وارد می‌کنند، مشغول موش و گربه بازی با امریکا و شورای امنیت است. در این میان میلیون‌ها انسان بی‌گناه و کودک بی‌خانمان و مریض و علیل مسلمان عراقی هستند که چه در موقع آتش‌بس، که هفت سال ادامه دارد، و چه در صورت بمباران که احتمال وقوع آن می‌رود، آسیب می‌بینند و تلف می‌شوند. جامعهٔ بین‌المللی و کشورهای مسلمان نیز به این گستاخی‌ها بی‌اعتنا هستند و مصلحتی رفتار می‌کنند. نتیجه این‌که کشورهای خلیج‌فارس به اردوگاه‌ها و انبار تسلیحات و لشگرکشی امریکا تبدیل شده و سازمان ملل و شورای امنیت نیز که مأموریت حفظ و تداوم صلح را دارند به آلتی در دست واشینگتن تبدیل شده‌اند. در اختلافات در ایرلند شمالی و بوسنی و فلسطین، غرب از صلح و سازش صحبت می‌کند ولی در خلیج‌فارس و عراق و کشورهای دیگر این ناحیه، جنگ را ترجیح می‌دهد. حضور ایران، بحران مشروعیت در کشورهای عربی منطقه،

منابع سرشار نفت، و بازارهای کالا برای تولیدات غرب و حفاظت از اسرائیل و صهیونیسم عوامل سوق‌الجیشی این منطقه برای بازیگران سیاسی هستند.

وضع کنونی بهانه‌ای برای صدام و امریکا شده تا به مقاصد سیاسی و نظامی خود در منطقه جامهٔ عمل بپوشانند. حقیقت این است که سلاح‌های قتل عام را تنها در بغداد پنهان نکرده‌اند بلکه آشکارا توسط امریکا در آب‌های خلیج‌فارس در حرکت هستند و در بنادر شیخ‌نشینان و سلطان‌های خلیج‌فارس انباشته شده است. یک هیئت مشروع و رسمی بین‌المللی لازم است تا به افزایش تسلیحات در خلیج‌فارس که امنیت مردم منطقه را تهدید می‌کند رسیدگی کند. ادعای عراق دایر بر این‌که مأموران امریکایی هیئت سازمان ملل در بغداد برای امریکا جاسوسی می‌کنند در ظاهر به این معنی است که اعضای این هیئت در سایر کشورها چنین فعالیت‌هایی نمی‌کنند. در حالی که طبق استانداردها و رفتارهای بین‌المللی امروز کشوری نیست که مأموران و کارشناسان تسلیحاتی آن با مقامات امنیتی و جاسوسی آن ارتباط نداشته باشند و اطلاعات به دست آورده را به آن‌ها ندهند. آنچه مشخص است رقابت روسیه و فرانسه و سایر کشورها در دسترسی به منابع عراق و نقشهٔ هر کدام جهت استفاده از اقتصاد و بازارهای تسلیحاتی آیندهٔ این کشور پس از خاتمهٔ تحریم کنونی است. روس‌ها و وزیر خارجهٔ آن پریماکف که شش سال شاهد حقارت مسکو در برابر واشینگتن بوده‌اند از بحران فعلی استفاده می‌کنند و در مقابل امریکا در صحنهٔ بین‌المللی اظهار وجود می‌کنند.

روسیه، فرانسه، انگلیس و امریکا همسایه و هم‌مرز عراق نیستند. اما ایران به عنوان همسایه و هم‌مرز عراق و نزدیک‌ترین کشور به عراق، چه از جنبهٔ جغرافیایی و چه از نظر فرهنگی و مذهبی و اقتصادی، نمی‌تواند و نباید به تحولات اخیر بی‌اعتنا باشد و نسبت به آن بی‌طرف بماند. نه‌تنها منافع ملی ایران بلکه منافع استراتژیک امت بزرگ اسلامی که سرزمین و مردم عراق جزء جدایی‌ناپذیر آن هستند ایجاب می‌کند که ایران به عنوان یک قدرت منطقه و به نمایندگی مردم مسلمان آن در همهٔ تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی و مذاکره‌ها شرکت کند و توطئه‌های تفرقه‌افکنانه و اختلاف در این ناحیه را افشا و از آن‌ها جلوگیری کند. با انقلاب اسلامی، دورهٔ تعیین سرنوشت منطقه توسط استعمارگران کهنه و نو تحت عنوان قدرت‌های بین‌المللی گذشته است. ما باید به اتحاد امت اسلامی در این منطقه کمک کنیم و در استقرار و تحکیم آن پیش قدم شویم. ما هستیم که باید آیندهٔ منطقه را تعیین کنیم و گرنه دیگران این کار را برای ما خواهند کرد.

آگاهی از شرایط و محیط سیاسی داخلی امریکا و کاخ سفید بسیار مهم است. مردم عادی امریکا معمولاً به سه دلیل به مسائل خارجی و بین‌المللی بی‌اعتنا هستند و اغلب از سیاست‌های دولت خود کم و بیش پشتیبانی می‌کنند و کمتر از ریاست جمهوری انتقاد می‌کنند: اول وضع مناسب اقتصادی داخلی و

کمبود تورم، دوم نبودن جنگ و تلفات برای امریکا، و سوم محیط سیاسی داخلی نسبتاً محافظه‌کار. این سه علت هم‌اکنون در امریکا وجود دارد و دولت کلینتون از آن بهره‌مند بوده و علی‌رغم مشکلات و فسادهای کاخ سفید، از این وضع استفاده می‌کند.

لشگرکشی امریکا به خلیج‌فارس و بمباران عراق دو موضوع جدا است و واشینگتن علی‌رغم تهدید ترجیح می‌دهد که وضع فعلی را عوض نکرده و از اقداماتی که خطر آسیب نظامی به امریکا دارد جلوگیری کند و در عین حال از وضع بحرانی کنونی جهت افزایش هرچه بیشتر حضور خود در این منطقه استفاده کند. ولی در صورتی که صدام بخواهد از وضع کنونی استفاده کرده و به بحران دامن بزند بعید نیست که امریکا با بمباران عراق در صدد برآید افکار عمومی امریکا را از مسائل داخلی کاخ سفید منحرف کند. ولی این خطر بزرگی دارد و برای همین است که مقامات امریکا در خاورمیانه در رفت و آمد هستند و وزیر دفاع امریکا از مسکو دیدن کرده است. مطابق معمول رسانه‌های امریکا، افکار عمومی را برای هرگونه دخالت احتمالی در این منطقه آماده می‌کنند.

تمدن سیاسی امریکا و داستان صدف و مروارید (۱۳۷۶/۱۲/۷)

ویلیام شکسپیر نویسنده و شاعر انگلیسی می‌گوید «دنیا صدف ماست». امروز واشینگتن ادعا می‌کند اگر دنیا صدف است تنها امریکا می‌تواند مروارید آن باشد. در تمدن‌سیاسی امریکا، این کشور به خود به منزلهٔ «شهرک آفتاب» می‌نگرد. شهرکی که اسطورهٔ تاریخی دو قرن اخیر آن در منشور سردمداران آن یعنی «مأموریت معلوم و آشکار» امریکا خلاصه می‌شود. امریکا این مأموریت خود را به عرصهٔ جهانی وبین‌المللی و در واقع به سرنوشت بشریت مربوط کرده است. وظیفهٔ صدف تغذیه و رشد مروارید است. صدف کالبد و استخوان سختی است که مروارید را محفوظ نگاه می‌دارد و می‌تواند آن را زندانی کند. رابطه‌ای که در حقیقت می‌توان آن را وابستگی به یکدیگر شمرد.

این صدف همان است که شکسپیر می‌گوید: «صدفی که با خنجرم آن را باز خواهم کرد.»

این گفته گرفتاری و تناقض کشوری را نشان می‌دهد که می‌خواهد هم در دریای جهان شمولی و هم در صخرهٔ قدرت و ضعف، ارزش‌های خود را به دیگران تحمیل کند.

یک جملهٔ روشنگر دیگر از یک داستان‌نویس اسکاتلندی قرن هیجدهم به نام توبایِس سمالِت: «دنیا برای من درست شده، نه من برای دنیا، و بر من است که تا می‌توانم از آن لذت ببرم و آینده را به حال خود بگذارم.» این دو جمله دو دنیای متفاوت را نشان می‌دهند. در یکی اعتقاد امریکا به این‌که در مرکز دنیا قرار گرفته و ارادهٔ تغییر هر چیز در دست آن است و دیگری فلسفه‌ای که «هر کس در حقیقت یک جزیره بیش نیست» و امریکایی که در جلدش به خود خوش‌بین و برای لذت و

خوشبختی خویش با دیگران کاری ندارد. حوادث اخیر بین امریکا و عراق بیشتر به یک شعبده‌بازی سیاسی شباهت دارد که در آن امریکا در مرکزیت و بقیه در حاشیه هستند و رژیم عراق در جست‌وجوی مشروعیت است. ولی حقایق را نمی‌توان پنهان کرد. مطبوعات امریکا و اروپا بالأخره پس از سال‌ها خودسانسوری مجبور شده‌اند به تناقضات بین‌المللی اعتراف کنند و به این که صدام و رژیم او ساخته و حمایت شدهٔ غرب علیه انقلاب اسلامی ایران بوده و اکنون که در برابر اربابان خود سرکشی می‌کند هیولایی شده است که باید هدف جنگ‌افزار مدرن غرب قرار گیرد. باید هر روز به دولتمردان اتحادیهٔ اروپا که دم از حقوق بشر و صلح می‌زنند یادآوری کرد که در جریان جنگ عراق علیه ایران، امریکا با فرستادن انواع مواد میکروبی به عراق و با فروش هلیکوپترهای سمپاش و کامپیوترهای پیشرفته، فرانسه با صدور تسلیحات میراژ و اگزوسه، آلمان با فروش گازهای سمی و انگلیس با صدور پل‌های آماده و امکانات دیگر به صدام کمک کردند و باعث مرگ و تلفات هزاران مسلمان بی‌گناه ایرانی و عراقی شدند.

یکی ازکارشناسان عالی‌رتبهٔ وزارت دفاع امریکا این هفته در تلویزیون سی بی اس امریکا به‌تفصیل چگونگی ارسال مواد میکروبی از ایالات مریلند (امریکا) به بغداد را شرح داد و گفت هدف سیاست امریکا در حمایت از رژیم صدام مهار کردن و جلوگیری از خیزش اسلام‌گرایی در منطقه بوده است. اگر سازمان ملل و مجامع بین‌المللی در آغاز تجاوز عراق به ایران را محکوم می‌کردند و از هشت سال جنگ تحمیلی جلوگیری می‌کردند نه صدام می‌توانست یک دهه بعد به کویت حمله کند و نه صربستان مدت چهار سال مسلمانان بوسنی ـ هرزگوین را قتل عام کند. سکوت غرب در مقابل فجایع سال‌های اخیر درافغانستان، الجزایر، ایران، عراق،بوسنی و هرزگوین به قدری تناقضات‌سیاسی جوامع بین‌المللی را افزایش داده، که افول مشروعیت نظام جهانی و دولت‌سالاری آن خود به‌تنهایی یک خطر بزرگ و بحران بین‌المللی شده است.

این داستان تمدن و قدرت‌سیاسی امریکاست که از جنگ‌بین‌المللی دوم در صدفی که آن را نظام بین‌المللی نامیدند قدم گذاشت. «زمان» تاریخ و «زمان»سیاست معمولاً با هم برابر نیست و معمولاً هر یک راه خود را طی می‌کنند ولی جنگ‌بین‌المللی دوم از این جهت استثنایی بود. نظام بین‌المللی و توازن‌سیاسی که سال‌های بعد از جنگ جهانی اول را مشخص می‌کرد با حملهٔ آلمانی‌ها به مرزهای اروپای غربی و مرکزی شکسته شد و مدت پنج سال به نظر می‌رسید که همه چیز از جمله قدرت جدید و امپراتوری خیالی هیتلر ممکن و حقیقی باشد. نظام دوقطبی که پس از جنگ به وجود آمد هیچ وقت به فکر بازیگران‌سیاسی قبل از جنگ خطور نکرده بود. امریکا و شوروی هر دو با زمان‌های تاریخ و سیاست در آن واحد برخورد کردند. امروز یک قطب از بین رفته و امریکایی‌ها به‌راستی فکر می‌کنند که آن‌ها تنها مروارید این صدف جهانی هستند.

رئیس‌جمهور امریکا هفتهٔ گذشته، وزیر خارجه و وزیر دفاع و مشاورامنیتی خود را برای سخنرانی و تبلیغ به دانشگاه دولتی اوهایو در قلب امریکا فرستاد تا افکار عمومی را برای جنگ احتمالی با عراق آماده سازند ولی آنچه این دولتمردان گفتند و شنیدند پرده از انتظارات و اهداف سردمداران برداشت و اعتراض درونی مردم امریکا را آشکار کرد. ویلیام کوهن وزیر دفاع رسماً اعلام کرد که «هدف امریکا برکناری صدام نیست»، و مشاورامنیتی کاخ سفید سندی برگر گفت سیاست کنونی امریکا (بمباران احتمالی اعراق) باید زنگ خطری برای بقیه در قرن بیست و یکم باشد، به عبارت دیگر مردم عراق مورد توجه ما نیستند و همین که صدام به حرف ما گوش کند منظور ما برآورده می‌شود و دیگران باید ماست‌ها را کیسه کنند. گردهمایی در دانشگاه اوهایو همچنین نشان داد که مردم امریکا بر خلاف تصور دولتمردان این کشور آمادهٔ جنگ و حمایت از سیاست تنش‌آفرین واشینگتن نیستند. وزیر دفاع امریکا اخیراً در مصاحبه‌ای برای این‌که عملیات نظامی امریکا در خلیج‌فارس را مستدل کند، یک بستهٔ شکر نیم‌کیلویی را به خبرنگاران نشان داد و ادعا کرد که این مقدار موادشیمیایی و میکروبی می‌تواند نصف جمعیت‌واشینگتن را از ببرد. ولی کسی از او نپرسید مأموران سازمان ملل چگونه موفق خواهند شدچنین بستهٔ کوچک پنهانی را در تمام عراق کشف و پیداکنند! و در صورت انهدام آن‌ها چه ضمانتی وجود دارد که صدام یا ژنرال دیگری دوباره به تولید آن‌ها دست نزند. چرا از کشورهای دیگر از جمله خود امریکا و اسرائیل که مجهز به سلاح‌های خطرناک‌تری هستند صحبت به میان نمی‌آید؟ چرا امریکا پس از جنگ خلیج‌فارس و شکست صدام، با برقراری یک حکومت ملی و انتخابات آزاد در عراق مخالفت کرد؟ چرا واشینگتن و متفقین آن در اتحادیهٔ اروپا به جای تشویق دموکراسی و حکومت مردمی در عراق در جست‌وجوی نظام دیگری هستند که جای صدام را بگیرد؟

داستان صدف و مروارید حس دوگانگی سیاست خارجی امریکا را نسبت به خود و دنیا نشان می‌دهد. با آگاهی کامل از منابع طبیعی و ثروت خود، امروز امریکا به عنوان یکی از متمول‌ترین کشورهای دنیا و به عنوان مروارید خیلی سفت و محکم در داخل صدف خود یعنی دنیا قرار گرفته ولی گاه‌به‌گاه نیز این ترس و واهمه وجود دارد که این صدف به کلی به روی مروارید بسته شود و امکان خروج ازبین برود و امریکا در داخل این پوست و استخوان نظام جهانی خفه شود. امریکا هنوز راه نجات از این احتمال دوم را پیدا نکرده است.

آزادی بیان چه شد؟ (۱۳۷۶/۱۲/۱۴)

درپنجاهمین سالگرد اعلامیهٔ حقوق بشر، منشوری که اصول آن بر پایهٔ ارزش‌های متفکران و اندیشمندان قرون اخیر بنیان‌گذاری شده است، جوامع و سردمداران غرب به‌خصوص فرانسوی‌ها باید احساس نگرانی، و حتی شرم کنند زیرا محکومیت یکی از فیلسوف‌ها و اندیشمندان آن‌ها به جرم

اظهار عقیده در مورد یک موضوع تاریخی، حقوق طبیعی یک فرد و نویسنده را سلب و نظام قضایی فرانسه را در تنگنای فشار ایدئولوژی صهیونیسم جهانی قرار می‌دهد.

پروفسور روژه گارودی به سبب انتشار کتاب اسطوره‌های بنیان‌گذار صهیونیسم در یک دادگاه پاریس محاکمه و به پرداخت ۱۲۰ هزار فرانک محکوم شده است. او در کتاب خود با صهیونیسم سیاسی ـ که ارتباطی با یهودیت ندارد ـ مخالفت ورزیده و سعی کرده نشان دهد که اسرائیل چگونه از این امر جهت توجیه اقدامات خود بهره‌برداری می‌کند و بدین ترتیب عوامل سیاسی پدیدآورندهٔ نظام اسرائیل را زیر سؤال برده است. گارودی منکر ظلم نظام هیتلر علیه جمعیت یهود نیست ولی او از جنبش سیاسی صهیونیسم و خلاقیت دولت اسرائیل و آغاز ستم علیه فلسطینی‌ها انتقاد می‌کند و بسیاری از مفهوم‌های سیاسی و تاریخی نیم قرن اخیر را به زیر سؤال می‌برد. مسئلهٔ مورد بحث بررسی صحت اظهارات گارودی نیست. سؤال اصلی این است که آیا گارودی به عنوان یک فرد مستقل و متفکر و فیلسوف حق اظهار عقیده دربارهٔ یک واقعهٔ تاریخی و پژوهش در مورد یک پدیدهٔ سیاسی و اجتماعی را دارا است؟ و آیا این حق طبق اعلامیهٔ حقوق بشر و منشور آزادی بیان حق طبیعی و مسلم او محسوب می‌شود؟

سؤال دوم این است که آیا محاکمهٔ فردی به جرم اظهار تردید در مورد یک مسئلهٔ سیاسی و تاریخی، اصول دموکراسی و جامعهٔ مدنی و پلورالیسم یا کثرت‌گرایی فکری غرب را نقض نمی‌کند؟ حقیقت این است که این فقط گارودی نیست که به جرم اظهار عقیدهٔ خود محاکمه شده است، بلکه این تفتیش عقاید شامل کسانی است که در حال و آینده ممکن است موارد تاریخی و صحت و سقم و ارزیابی این‌گونه وقایع را که به‌دست بشر ساخته و پرداخته شده زیر سؤال برند. از معانی پلورالیسم در غرب امروز آن است که در عرصهٔ فرهنگی و سیاسی و فکری، عقاید و روش‌های گوناگونی مورد قبول باشد. این پلورالیسم یعنی پذیرفتن چند نوع فهم و چند نوع برداشت و چند نوع معرفت نسبت به یک پدیدهٔ تاریخی. بنا به گفتهٔ غرب پلورالیسم یعنی «حقایق بسیارند». محاکمهٔ گارودی در پاریس با این ادعا مغایرت دارد. قوهٔ قضائیهٔ فرانسه تحت فشار عوامل سیاسی و تبلیغاتی با تصویب قانون فابیوس ـ گسو به یک اصول‌گرایی خودساز که نوعی تک‌گرایی فکری است گرفتار شده است. این قانون فرانسه که گارودی تحت تبصره‌های آن محاکمه و به پرداخت جریمه محکوم شده است، اظهار نظر دربارهٔ واقعهٔ تاریخی مورد بحث را «موافقت با جنایت علیه بشریت» می‌شناسد. جوامع غرب به طور عمومی و قوانین فرانسه به طور ویژه، در مورد سایر قتل عام‌ها و کشتارها مانند بوسنی، چچن، افغانستان، فلسطین، کشمیر، الجزایر (چه موقعی که مستعمرهٔ فرانسه بوده و چه الان) و دیگر کشورهای آفریقا، استانداردهای دیگری دارند و این خود یک نوع تبعیض تاریخی و نژادی است. سکولاریسم

فرانسه به تک‌فکری گراییده و در تنگنای «تقصیر ملی» که نتیجهٔ تسلیم بدون مقاومت این کشور در برابر رژیم هیتلر در جنگ دوم جهانی بوده، افتاده است.

سؤال سوم مربوط به تناقض گفتاری و رفتاری غرب در مورد کتاب موهن آیات شیطانی سلمان رشدی و اسطوره‌های بنیان‌گذار صهیونیسم تألیف روژه گارودی می‌باشد. رشدی که نوشتهٔ او حاوی مضامین بسیار سخیف و جسارت‌های غیرقابل تحمل نسبت به ساحت مقدس پیامبر اکرم (ص) و قرآن کریم و اصحاب گرامی حضرت محمد (ص) بود، مورد طرفداری و حمایت بسیاری از دولتمردان و سردمداران و نخبگان و مطبوعات غرب قرار گرفت. این عده در غرب فتوای حضرت امام خمینی (ره) را در مورد سلمان رشدی، با استدلال بر اساس ارزش‌های غربی حقوق بشر و به‌ویژه با اشاره به آزادی بیان و عقیده، مورد انتقاد قرار دادند. امروز در قضیهٔ گارودی فرانسوی‌ها نتوانسته‌اند به اصول ادعا شدهٔ خود در مورد آزادی بیان و عقیده وفادار بمانند و پس از سال‌ها این فیلسوف فرانسوی است که به جرم انتقاد از اصول پیدایش نظام صهیونیستی و اسرائیل مورد مؤاخذه قرار گرفته است نه سلمان رشدی که با کلام و گفتارش روح و احساس امت بزرگ اسلامی وبیش از یک میلیارد مسلمان دنیا را جریحه‌دار کرده است.

در غرب خیانت به دولت و حکومت، مانند جاسوسی و عدم وفاداری به قانون اساسی گناه کبیره است. در اسلام خیانت به امت، یعنی جامعهٔ اسلامی، گناه کبیره شناخته شده است و از آن‌جا که در اسلام سیاست و دین از هم جدا نیستند، خیانت به امت اسلامی، خیانت به دولت و حکومت اسلامی محسوب می‌شود. فتوا علیه سلمان رشدی را باید در این چهارچوب درک کرد. در غرب فقط اهانت و سوء قصد و سوء استفاده به فرد مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد. در اسلام علاوه بر فرد، اهانت و سوء قصد به گروه و جامعه محکوم است. روژه گارودی به فرد و گروه و جامعه اهانت نکرده ولی آن‌طور که عنوان کتاب او ذکر می‌کند «اسطوره‌های بنیان‌گذار صهیونیسم» را به زیر سؤال برده است و نه یهودیان و مقدسات آن‌ها را. انتقاد از عملیات اسرائیل و سیاست خارجی آن در پیشگاه این گروه ستیزه با یهود محسوب می‌شود. بدتر این‌که این نوع برداشت و رفتار بر اثر قوانین مصوب پارلمان فرانسه، از سطح بین‌الملل به مقطع ملی و کشوری رسیده و این خود دودستگی جدیدی در فرانسه ایجاد کرده است.

مسئلهٔ چهارم در قضیهٔ گارودی و محاکمهٔ او، تبلیغات و حملات مخالفان و عمق خودسانسوری مطبوعات غرب می‌باشد. از زمان انتشار کتاب گارودی در دی‌ماه ۱۳۷۴ (حدود ژانویهٔ ۱۹۹۶) تا امروز مطبوعات اصلی فرانسه از لوموند گرفته تا لیبراسیون علیه او صف‌آرایی کرده‌اند. در سایر کشورهای اروپا پوشش خبری مطبوعات احتیاط‌آمیز بوده و در مطبوعات و رسانه‌های امریکا از این جریان چشم‌پوشی کرده‌اند. به خاطر داشته باشید که همین مطبوعات و رسانه‌های اروپا و امریکا بودند

که چند سال قبل پس از تظاهرات مسلمانان و فتوا علیه رشدی، صفحات اول و دقایق اولیهٔ رسانه‌های خود را به دفاع از کتاب و حقوق فردی او اختصاص دادند. مطبوعات غرب از این‌که مشروعیت پیدایش اسرائیل زیر سؤال برده شده در رنج هستند ولی برای این‌که به ادعا و سخنان گارودی مشروعیت ندهند از پوشش و بحث در مورد کتاب و محاکمهٔ او دوری می‌جویند. در صورتی که اگر گارودی علیه اسلام و حتی حضرت مسیح (ع) صحبت می‌کرد همین مطبوعات از «استقلال فکری» او سخن می‌گفتند.

امروز در فرانسه «آثار تجدید نظر شده» که کتاب گارودی جزو آن است در لیست کتاب‌های ممنوعه قرار دارند و مؤلفان این‌گونه آثار متهم به‌منفی‌بافی هستند. حقیقت این است که در مهد آزادی اروپا، یعنی فرانسه، فاصلهٔ بین آزادی و سانسور و کنترل هر روز کوتاه‌تر می‌شود. تهدید علیه کسانی که آثار مخالف یا «انکارکنندهٔ» نظریات رسمی تاریخ را به وجود آورده‌اند، افزایش یافته است. مثلاً در ۲۷ ژوئن ۱۹۹۶ دادگاه عالی فرانسه در شهر بوردو یک کتاب‌فروش محلی به نام ژان ـ لوک لوندی، پدر یک خانوادهٔ یازده فرزندی را به جرم داشتن کتاب‌های اصطلاحاً «تجدید نظر شدهٔ» تاریخی به یک ماه حبس تعلیقی و ۵۰۰۰ فرانک جریمهٔ نقدی و پنج سال ممنوعیت از خرید و فروش کتاب محکوم کرد. کمتر از یک ماه بعد، در ۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۹۶، مغازهٔ جئورجس (جئورجه؟) پیشکوچی ـ دانسکو یکی از پناهندگان کشور رومانی که در ناحیهٔ لاتَن پاریس به فروش این‌گونه کتاب‌ها از جمله کتاب گارودی مشغول بود، توسط مهاجمان گروه صهیونیستی بِتار مورد حمله قرار گرفت وبیش از دو هزار کتاب او (شامل تعدادی کتاب‌های کمیاب) به ارزش تخمینی ۲۵۰ هزار فرانک فرانسوی صدمه دید.

سؤال پنجم و مطلب آخر این‌که، محاکمه و محکومیت گارودی یکی از مهم‌ترین اصول پژوهش و تحقیق علمی و دانشگاهی را که آزادی بیان و مصونیت از فشارهای دولتی و غیردولتی باشد زیر پا گذاشته و نقض می‌کند. گارودی یک محقق و فیلسوف و اندیشمند علمی و دانشگاهی است و نه یک نویسندهٔ حرفه‌ای وداستان‌نویس مثل سلمان رشدی. او یک پروفسور عالی‌مقام است که زندگی‌اش همیشه با مبارزه علیه نژادگرایی و خفقان و ظلم همراه بوده است، حقیقتی که حتی مخالفان ودشمنانش قدرت انکار آن را ندارند. رژیم نازی هیلتر در سال‌های قبل از جنگ دوم جهانی تعداد زیادی از دانشمندان و متفکران یهودی را از دانشگاه‌ها اخراج کرد. ولی آن‌ها توانستند در سایهٔ محافظت و مصونیت علمی در امریکا و سایر کشورهای اروپا زندگی و مطالعات خود را ادامه دهند. در دورهٔ به‌اصطلاح جنگ سرد نیز چه در امریکا و چه در اروپا تا حدودی این اصل «مصونیت علمی» بود که حتی به اندیشمندان تفکر مارکسیستی اجازهٔ اشتغال و تدریس می‌داد. محاکمهٔ گارودی این اصل

مصونیت و آزادی فکری و بررسی تاریخ را به خطر انداخته است. در اروپا قرن‌ها طول کشید تا این قاره توانست خود را از یوغ تفتیش و اختناق کلیساها و حکومت‌ها بیرون کشد و دورهٔ «منورالفکری» را آغاز کند. امروز ایدئولوژی تک‌فکری بین‌المللی همراه با فرهنگ بازاریابی و سوداگری این آزادی و تنوع افکار را تهدید می‌کند.

در تاریخ غرب گفتار سقراط و گالیله علیه مقدسات دینی نبود بلکه علیه تعصبات تاریخی و جهالت بود و محاکمهٔ این دو اندیشمند نمونه‌ای از تک‌فکری آن وقت را نشان می‌داد. محاکمهٔ گارودی تناقض و معمای امروزی غرب و به‌ویژه فرانسهٔ دههٔ آخر قرن بیستم را نشان می‌دهد. گارودی متولد و تبعهٔ فرانسه، کسی است که سال‌ها پیش از رهبری حزب کمونیست این کشور اخراج و در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ به دین مبین اسلام مشرف شد. مسلمان بودن گارودی نه‌تنها در جهان‌بینی و دیدگاه‌های سیاسی و فرهنگی او تأثیر داشت بلکه عامل بزرگی در واکنش به نظریات این فیلسوف فرانسو در جریانات اخیر و محاکمهٔ پاریس به شمار می‌رود.

بحران کوزووو: تلاش سازمان‌یافتهٔ غرب (۱۳۷۶/۱۲/۲۱)

احیای تفکر و منشورهای اسلامی تنها راه مبارزه با نظام حاکم کنونی جهانی است و تا زمانی که نظریه‌های اسلامی در نظام‌بین‌المللی متداول نشود و مشروعیت پیدا نکند دنیای غرب بر امت اسلامی حکومت خواهد کرد. دو هفته است که ایالت کوزووو در صربستان که سال‌هاست خواهان استقلال و خودمختاری است زیر چکمه و توپ و تفنگ صرب‌ها به خاک و خون کشیده شده است.

در این مدت بیش از یکصد نفر، از جمله تعداد زیادی کودک، در حملات مأموران و سربازان صربستان جان خود را از دست داده‌اند و قریب ۱۳ هزار نفر به سمت مرزهای کشور همسایه یعنی جمهوری مقدونیه، فرار کرده‌اند. حملات صرب‌ها به اهالی کوزووو جنایات چند سال پیش در جمهوری بوسنی ـ هرزگوین را به خاطر می‌آورد با این تفاوت که امریکا و روسیه و کشورهای بزرگ اروپای غربی این بار به جای سکوت در لندن تشکیل جلسه داده‌اند و به اسلوبودان میلوشویچ رئیس جمهور یوگوسلاوی سابق یعنی صربستان کنونی اخطار کرده‌اند که باید از خونریزی مجدد در بالکان جلوگیری کند. واشینگتن با اظهار نگرانی تهدید کرده در صورتی که جنگ داخلی در ایالت کوزووو صورت گیرد امریکا دخالت نظامی خواهد کرد.

راستی چرا دول غربی به‌خصوص امریکا که سال‌ها نسبت به قتل عام و کشتار مسلمانان در بوسنی و سایر نقاط دنیا مثل چچن و کشمیر و فلسطین بی‌اعتنا بوده‌اند، ناگهان به تحولات اخیر بالکان در ایالت کوزووو علاقه پیدا کرده‌اند و حاضر به دخالت مستقیم هستند؟ جواب این سؤال را باید در چهار عامل

سیاسی و استراتژیک جست‌وجو کرد. اول این که مردم ایالت کوزووو که نود درصدشان را مسلمانان آلبانی الاصل تشکیل می‌دهند قبل از فروپاشی شوروی و یوگوسلاوی خواستار استقلال بودند ولی به علت دخالت حکومت مرکزی بلگراد نتوانستند خود را از صربستان جدا کنند و در این سال‌ها بلاتکلیف و تحت رژیم بلگراد سرکوب و اداره می‌شدند. در صورتی که جنگ‌های استقلال‌طلبانهٔ این ناحیه ادامه یابد مردم کوزووو برای تشکیل یک جمهوری کوچک اسلامی در جنوب شبه جزیرهٔ بالکان کوشش خواهند کرد. یوگوسلاوی، امریکا، روسیه و کشورهای اروپای غربی در آرزوی اتحاد مسلمانان کوزووو با مسلمانان کشورهای همسایه مثل بوسنی نیستند بلکه برعکس سعی آن‌ها این است که از امکان تشکیل هر دولتی با گرایش‌های اسلامی جلوگیری کنند.

عامل دوم در معادلهٔ سیاسی بحران کوزووو، همسایه هم‌مرز این ایالت، یعنی کشور آلبانی است. آلبانی که هفتاد درصد جمعیت آن را مسلمانان و سی در صد بقیه را کاتولیک‌های ارتدوکس تشکیل می‌دهند، آخرین جمهوری کمونیستی اروپا بود که پنج سال قبل سقوط کرد و درسال‌های اخیر تحت کمک مالی و نفوذ سیاسی و نظامی امریکا به طریق یک کشور سرمایه‌داری مورد نظر امریکا در ناحیهٔ بالکان هدایت می‌شود.

کارشناسان نظامی امریکا مأمور تعلیم و تربیت و تجهیز ارتش آلبانی شده‌اند و افسران و درجه‌دارانی که به عضویت نیروهای زمینی و هوایی این کشور درمی‌آیند باید به زبان انگلیسی تسلط داشته باشند. حزب دموکرات آلبانی که پس از شکست کمونیست‌ها از طرفداران امریکا و اروپای غربی تشکیل شد توانست با کمک غرب در انتخابات پیروز شود و مخالفان خود از جمله حزب سوسیالیست آلبانی را که باقی‌ماندهٔ رژیم کمونیست‌ها بود شکست دهد. در چهار سال گذشته نه تنها آلبانی به مرکز اصلی اطلاعاتی و نظامی امریکا در جنوب بالکان تبدیل شده بلکه سیاست مشترک امریکا و اروپای غربی در آلبانی این است که این کشور را به صورت یک الگوی سکولار سرمایه‌داری غرب درآورند و از هر گونه احیای تفکر دینی و بسیج سیاسی ـ مذهبی که منافع غرب را به خطر بیندازد جلوگیری کنند. استدلال غرب این است که چون آلبانی مدت نزدیک به نیم قرن تحت سلطهٔ کمونیست‌ها به صورت یک نظام بی‌دین اداره می‌شده، نسل کنونی نسبت به اسلام علاقه ندارد و بهتر است به خاطر ثبات سیاسی منطقه، آلبانی را از یک رژیم افراطی کمونیستی سکولار به یک رژیم محکم سرمایه‌داری سکولار غربی تبدیل کرد. نگرانی امریکا و اروپای غربی این است که فشار و حملهٔ صربستان به ایالت کوزووو حس اسلام‌گرایی و هویت ملیت را در آن‌ها زنده کند و نقشهٔ غرب را برای سرنوشت و آیندهٔ بالکان تغییر دهد.

عامل سوم مسئلهٔ آیندهٔ شبه جزیرهٔ بالکان، اقلیت‌های مسلمان در جمهوری‌های مقدونیه و

مونته‌نگرو، امنیت اروپای شرقی و مرکزی، و ملی‌گرایی صربستان است. ویلیام جیمز پری وزیر دفاع سابق امریکا سه سال قبل به کنگرهٔ امریکا گزارش داد که امنیت کوزووو و مقدونیه و آلبانی با «منافع حیاتی امریکا» رابطهٔ مستقیم دارد. مادلین آلبرایت وزیر خارجهٔ کنونی امریکا همین صحبت‌ها را این هفته تکرار کرد. چرا این چند کشور کوچک که نه منابع سرشار طبیعی مثل نفت و گاز و اورانیوم دارند و نه بازارهای بزرگی برای محصولات امریکا محسوب می‌شوند، در ردیف منافع حیاتی ملی امریکا قرار می‌گیرند؟ باید توجه داشت که بیست و سه درصد جمعیت جمهوری مقدونیه یعنی یکی از جمهوری‌های یوگوسلاوی سابق را مسلمانان تشکیل می‌دهند. استقلال مقدونیه باعث نگرانی یونان، که استان کوچکی به این نام در خاک خود دارد، شده و اکثریت قریب به اتفاق یونانی‌ها به کلیسای اورتدوکس مسیحی معتقد هستند. گرچه یونانی‌ها مقدونیه را تحریم اقتصادی کرده‌اند ولی حمل و نقل مواد تجارتی و مهمات و آذوقهٔ این کشور از طریق آلبانی صورت می‌گیرد. از طرفی سنت و تاریخ و فرهنگ آلبانی و مقدونیه مثل بوسنی ـ هرزگوین باعث نگرانی اروپا و آمریکا است. فرانسوی‌ها و ایتالیایی‌ها که کاتولیک هستند هیچ وقت به مسلمانان این منطقه روی خوش نشان نداده‌اند و از تأسیس هر کشور یا دولتی که در چارچوب تمدن اسلامی باشد هراس دارند. اتحادیهٔ اروپا رابطه بین آلبانی مسلمان و یونان مسیحی را برای امنیت منطقه لازم می‌داند. آلبانی فقیرترین کشور اروپاست ولی منابع احتمالی نفت همراه با صنعت توریسم همیشه امید اقتصادی و مالی این کشور بوده است. از همه مهم‌تر اشتهای فوق‌العادهٔ ملی‌گراهای صربستان برای بلعیدن سرزمین‌های بیشتر و استقرار صربستان بزرگ و امکان اتحاد آن‌ها با روسیه است که هم‌نژاد و هم‌مذهب صرب‌ها است و نگرانی دیگری برای امریکا و اروپای غربی به وجود آورده است.

و اما عامل چهارم که باعث نگرانی اروپا و امریکا شده مسئلهٔ امنیت قارهٔ اروپا، جنگ‌های داخلی، و تشدید ملی‌گرایی و قومیت‌گرایی و اختلافات نژادی است، که اتحادیهٔ اروپا را به عنوان یک قدرت اقتصادی و بازار بزرگ تهدید می‌کند. علاوه بر این جنایات به وقوع پیوسته در بوسنی و کوزووو و کشمکش‌ها و زدوخوردهایی مثل ایرلند شمالی و باسک در اسپانیا، موجب شرمساری دولت‌هایی است که در مجامع دنیا به دیگران درس حقوق بشر و آزادی و خودمختاری و استقلال می‌دهند. از طرفی افزایش حس ملی‌گرایی در اروپا، از اسکاتلند و کشورهای بالتیک گرفته تا کاتالون و اروپای مرکزی و جنوبی، همه با مفهوم یکپارچگی اروپا منافات دارد. به خاطر داشته باشیم که در جنگ جهانی دوم اروپایی‌ها به نام دفاع از «دموکراسی» و «آزادی» و «حقوق مدنی» و «اتحاد» با هم جنگ نمی‌کردند بلکه انگیزه و محور اصلی بسیج و حمله و دفاع آنان «ملیت» بود.

تکیه کلام و سخن دولتمردان غرب و رسانه‌های آن‌ها در این هفته بر محور قومیت صرب‌ها

و آلبانی‌ها و کسوزوویی‌ها دور مـی‌زد. مثلاً روزنامه‌های واشینگتن پست و نیویورک تایمز حتی برای یک بار هم به مسلمان بودن اهالی کوزووو و آلبانی اشاره نکردند. استراتژی غرب این است که مسلمانان و اسلام را به عنوان یک قوم و قومیت در دنیا معرفی کند و جلوه دهد در حالی که این خود بامعنی و اصل اسلامی بودن به کلی متفاوت است. در مصیبت بوسنی نیز مسلمانان به عنوان یک قوم در مقابل صرب‌ها قرار داده شدند و نه به عنوان بوسنی‌های بومی که اعتقاد به اسلام دارند. امروز آنچه اهالی بوسنی، کوزووو، آلبانی و عدهٔ زیادی از جمعیت بالکان را از دیگران جدا می‌کند اعتقاد و ایمان آن‌ها به اسلام و فرهنگ و تاریخ اسلامی است نه نژاد و ملیت و تفاوت‌های جغرافیایی. اگر در کوزووو و آلبانی و بوسنی مسلمان وجود نداشت، امریکا و اروپا با آن‌ها کاری نداشتند.

آلبانی و کوزووو مقدونیه و بوسنی در قرن چهاردهم میلادی در دورهٔ استیلای امپراتوری عثمانی مسلمان شدند. خفقان و ظلم و ستم فئودال‌های کشورهای بالکان کـه در آن زمان تـوسط کـلیسای مسیحی هدایت و تشویق می‌شد به قدری شدت یافته بود که اهالی بومی این سرزمین‌ها به اسلام روی آوردند و در نبرد معروف کوزووو مسلمانان صرب‌ها را شکست دادند. صرب‌ها هرگز این شکست را فراموش نکرده‌اند و نبرد کوزووو در حس ملی‌گرایی و مذهبی آن‌ها نقش مهمی دارد.

این هفته نه تنها واکنش دول کشورهای اسلامی به تحولات بالکان ناچیز بود بلکه مطبوعات و رسانه‌های این کشورها نیز آنچه را که خبرگزاری‌های غرب برایشان آماده کرده بودند بدون سؤال و تصحیح منتشر کردند. وابستگی نه تنها اقتصادی و سیاسی بلکه فکری و نظری و به طور کلی فرهنگی است. مسلمانان بالکان جزء لاینفک امت اسلامی هستند ولی از آن‌جا که کشورهای اسلامی از «منافع و حاکمیت ملی» خود صحبت می‌کنند نه از منافع و حاکمیت امت، به این دلیل نه استدلال و منشوری دارند که به کمک برادران و خواهران خود برخیزند و نه قدرت و مشروعیتی که بتوانند بر مبنای آن نفوذی درسازمان‌ها و نظام‌بین‌المللی و مذاکرات مربوطه داشته باشند. امریکا و غرب درست برعکس کشورهای اسلامی عمل می‌کنند. «منافع ملی حیاتی امریکا» نه مرز و جغرافیا و نه موانع فرهنگی می‌شناسد. از اندونزی گرفته تا آسیای مرکزی از بالکان گرفته تا عراق و خلیج‌فارس و فلسطین، این وزیران خارجه و نمایندگان دول چند کشور اروپایی و امریکا هستند که به نام حفظ منافع ملی خود در امور امت اسلامی دخالت می‌کنند. تا زمانی که مشروعیت تصمیم‌گیری این قدرت‌های انگشت شمار زیر سؤال نرود و ارزش‌ها و منشورهای جدیدی جایگزین نظام جهانی و به‌ویژه سیاست خارجی *ممالک اسلامی نشود، وضع فعلی ادامه خواهد داشت.*

جهان امروز بیش از هر زمان دیگر در تاریخ، با اندیشه و فرهنگ آمیخته شده است. شناخت دنیای جدید، زمینه‌های ظهور و بسط آن، وضعیت کنونی و فرجامی که در پیش رو دارد، هدف اصلی این کتاب است.
پروفسور حمید مولانا با نگاه و اندیشه‌ای نو و آسیب‌شناسانه به روند تحولات چالش‌های دنیای معاصر پرداخته و فراز و فرودهای آن را زیر ذره‌بین خود قرار داده است. کسانی که به رخدادهای جهان امروز علاقه‌مندند، با مطالعهٔ این کتاب به یاد تحلیل و اشاراتی خواهند افتاد که این اندیشمند در نوشته‌های چندین دههٔ خود به نحوی پیش‌گویانه مطرح کرده است.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
ISBN:978-600-121-261-1(set)
ISBN:978-600-121-260-4(vol.1)
9786001212604
قیمت: ۲۹۰۰۰۰ ریال